

# کاروان ہمد

پروفیسر ڈاکٹر صاحبزادہ محمد رفیع صاحب مدظلہ العالی

(۶)

تالیف  
محمد رفیع صاحب مدظلہ العالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# کاروان مہند

جلد اول

تألیف

احمد کلچین معانی



مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۱۲۰

مشخصات:

نام کتاب: کاروان هند (جلد اول)

مؤلف: احمد گلچین معانی

ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی - مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۱۵۷

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: چاپ اول ۱۳۶۹

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

## فهرست مندرجات

۱۰	۱۱- ابراهیم فارسی	يك	مقدمه
۱۰	۱۲- ابراهیم قانونی	۱	کاروان هند (متن)- آغاز
۱۱	۱۳- ابوالبقای ابرقویسی		
۱۲	۱۴- ابوسعید		آ
۱۳	۱۵- ابوالفتح گیلانی	۳	۱- آشوب مازندرانی
۱۵	۱۶- ابوالقاسم فندرسکی استرآبادی	۴	۲- آصفجاه تهرانی
۱۸	۱۷- ابومحمد دستغیب شیرازی	۵	۳- آصف قمی
۱۹	۱۸- اثیر ابهری	۶	۴- آگاه مشهدی
۲۰	۱۹- احمد اصفهانی	۶	۵- آنی هروی
۲۰	۲۰- احمد رازی	۷	۶- آهنگ یزدی
۲۰	۲۱- احمد علی مازندرانی	۷	۷- آهی هروی
۲۱	۲۲- احمد غفاری قزوینی		
۲۲	۲۳- احولی سیستانی		الف
۲۷	۲۴- احولی (؟)	۸	۸- ابراهیم اردوبادی
۲۷	۲۵- اختری یزدی	۹	۹- ابراهیم حسین بخشی
۳۰	۲۶- ادایی یزدی	۹	۱۰- ابراهیم شیرین اجاق

۸۹	۵۹- آلهی شیرازی	۳۱	۲۷- ادهم آرتیمانی
۹۴	۶۰- آلهی همدانی	۳۷	۲۸- ادهم ترکمان
۱۰۵	۶۱- امانی اصفهانی	۳۸	۲۹- ادهم قزوینی
۱۰۶	۶۲- امانی کرمانی (عبدالله)	۳۸	۳۰- ارسلان مشهدی
۱۰۶	۶۳- امانی کرمانی	۴۴	۳۱- اسد تبریزی
۱۰۷	۶۴- امنی «خوفی»	۴۵	۳۲- اسدقزوینی
۱۰۸	۶۵- امی شیرازی	۵۱	۳۳- اسد قصه خوان
۱۰۹	۶۶- امید همدانی	۵۲	۳۴- اسکندر عراقی
۱۱۵	۶۷- امین رازی	۵۳	۳۵- اسماعیل تبریزی
۱۱۶	۶۸- امین کاشانی	۵۳	۳۶- اسماعیل نصرآبادی
۱۱۷	۶۹- امینی درسنی	۵۴	۳۷- اسیرورامینی
۱۱۹	۷۰- امینی مشهدی	۵۵	۳۸- اسیری رازی
۱۲۰	۷۱- امینی هروی	۵۹	۳۹- اسیری شیرازی
۱۲۰	۷۲- انسی جامی	۶۰	۴۰- اشرف خراسانی
۱۲۰	۷۳- انسی سیاه دانی	۶۲	۴۱- اشرف مازندرانی
۱۲۱	۷۴- انسی شاملوی هروی	۷۴	۴۲- اشکی قمی
۱۲۴	۷۵- انوار اصفهانی	۷۸	۴۳- اصدق همدانی
۱۲۵	۷۶- انیسی شاملوی هروی	۷۹	۴۴- اصلی ذوالقدر
۱۳۸	۷۷- ایزدی یزدی	۸۰	۴۵- افسر اصفهانی
۱۳۹	۷۸- ایمن قمی	۸۰	۴۶- افسر کاشانی
		۸۱	۴۷- افضل لاهیجی
	ب	۸۱	۴۸- اکبر اصفهانی
۱۴۱	۷۹- باری اصفهانی	۸۲	۴۹- اکبر خراسانی
۱۴۱	۸۰- باقر درگزینی	۸۲	۵۰- اکسیر اصفهانی
۱۴۲	۸۱- باقر شیرازی	۸۳	۵۱- الفت خراسانی
۱۴۳	۸۲- باقر کاشانی	۸۳	۵۲- الفتی تربتی
۱۵۰	۸۳- باقر مشهدی	۸۳	۵۳- الفتی ساوجی
۱۵۰	۸۴- باقر نجم ثانی	۸۵	۵۴- الفتی عراقی
۱۵۱	۸۵- باقی دمانندی	۸۵	۵۵- الفتی مشهدی
۱۵۲	۸۶- باقی قزوینی	۸۶	۵۶- الفتی یزدی
۱۵۳	۸۷- باقی نهاوندی	۸۶	۵۷- الهام اصفهانی
۱۵۸	۸۸- باقیای نایینی	۸۷	۵۸- الهام امامی اصفهانی

۲۱۹	۱۱۷- تسلی لرستانی	۱۶۰	۸۹- برهان ابرقویی
۲۲۰	۱۱۸- تسلیم خراسانی	۱۶۴	۹۰- برهان تبریزی
۲۲۱	۱۱۹- تسلیم شیرازی	۱۶۴	۹۱- برهان مازندرانی
۲۲۱	۱۲۰- تشبیهی کاشی	۱۶۵	۹۲- برهان نیشابوری
۲۳۰	۱۲۱- تعظیم قمی	۱۶۵	۹۳- بزمی اردبیلی
۲۳۰	۱۲۲- تقی اصفهانی	۱۶۶	۹۴- بزمی قوز
۲۳۶	۱۲۳- تقی اوحدی	۱۶۸	۹۵- بقایبی
۲۴۴	۱۲۴- تقی پیرزاد مشهدی	۱۶۸	۹۶- بقایبی اسفراینی
۲۴۷	۱۲۵- تقی خراسانی	۱۷۰	۹۷- بقایبی قهپایه‌ای
۲۴۸	۱۲۶- تقی شاهمیر اصفهانی	۱۷۱	۹۸- بهادر شیبانی
۲۵۰	۱۲۷- تقی شوشتری	۱۷۳	۹۹- بهاری قمی
۲۵۳	۱۲۸- تقی کاشانی	۱۷۴	۱۰۰- بهاری کاشانی
۲۵۴	۱۲۹- تقی مروارید کاشانی	۱۷۵	۱۰۱- بهرامی همدانی
۲۵۴	۱۳۰- تقی نیشابوری	۱۷۵	۱۰۲- بیان اصفهانی
۲۵۴	۱۳۱- تقی همدانی		
۲۵۵	۱۳۲- تنهای اصفهانی		
			پ
		۱۷۶	۱۰۳- پیامی کرمانی
		۱۹۳	۱۰۴- پیدای اصفهانی
	ث	۱۹۳	۱۰۵- پیروی ساوجی
۲۵۶	۱۳۳- ثانی تگلو		
۲۵۷	۱۳۴- ثنایی مشهدی		
			ت
	ج	۱۹۷	۱۰۶- تاجری خوانساری
۲۶۹	۱۳۵- جاوید قزوینی	۱۹۹	۱۰۷- تازه رسیده اصفهانی
۲۷۲	۱۳۶- جدایی مصور	۲۰۰	۱۰۸- تایب تفرشی
۲۷۵	۱۳۷- جذبی کرد	۲۰۰	۱۰۹- تجلی شیرازی
۲۷۷	۱۳۸- جسمی همدانی	۲۰۵	۱۱۰- تجلی کاشی
۲۸۳	۱۳۹- جعفر قزوینی	۲۰۶	۱۱۱- تجلی گیلانی
۲۹۸	۱۴۰- جعفر هروی	۲۰۹	۱۱۲- تذروی ابهری
۳۰۰	۱۴۱- جلال طباطبایی	۲۱۳	۱۱۳- ترابی مشهدی
۳۰۲	۱۴۲- جلال نیشابوری	۲۱۷	۱۱۴- تسلی استرآبادی
۳۰۳	۱۴۳- جم اصفهانی	۲۱۸	۱۱۵- تسلی اصفهانی
۳۰۴	۱۴۴- جم مشهدی	۲۱۸	۱۱۶- تسلی شیرازی



۳۶۰	۱۷۳- حیدری همدانی	۳۰۵	۱۴۵- جمشید قصه خوان
۳۶۲	۱۷۴- حیرانی قاینی	۳۰۵	۱۴۶- جمیله اصفهانیّه
		۳۰۷	۱۴۷- جواهر رقم تبریزی
	خ	۳۰۸	۱۴۸- جواهری تبریزی
۳۶۶	۱۷۵- خاتمی هروی		
۳۶۶	۱۷۶- خادم هروی		ج
۳۶۷	۱۷۷- خاطری کاشانی	۳۰۹	۱۴۹- چلبی تبریزی
۳۶۸	۱۷۸- خالص اصفهانی		ح
۳۷۰	۱۷۹- ختمی رازی		
۳۷۱	۱۸۰- خراسان خان لاری	۳۱۱	۱۵۰- حاجی ابرقویی
۳۷۱	۱۸۱- خروشی تبریزی	۳۱۲	۱۵۱- حاصل مشهدی
۳۷۲	۱۸۲- خسروی قاینی	۳۱۳	۱۵۲- حبیبی همدانی
۳۷۷	۱۸۳- خسروی قزوینی	۳۱۳	۱۵۳- حجاب قزوینی
۳۷۸	۱۸۴- خصالی هروی	۳۱۴	۱۵۴- حزنی اصفهانی
۳۸۱	۱۸۵- خصمی اصفهانی	۳۲۱	۱۵۵- حزینی
۳۸۱	۱۸۶- خضری	۳۲۲	۱۵۶- حسنعلی یزدی
۳۸۱	۱۸۷- خلقی شوشتری	۳۲۴	۱۵۷- حسن قزوینی
۳۸۳	۱۸۸- خلقی یزدی	۳۲۴	۱۵۸- حسن مشهدی
۳۸۴	۱۸۹- خلیل بیات	۳۲۵	۱۵۹- حسین مازندرانی
۳۸۵	۱۹۰- خلیل خراسانی	۳۲۵	۱۶۰- حسینقلی شاملوی هروی
۳۸۶	۱۹۱- خلیل همدانی	۳۲۵	۱۶۱- حسینی مشهدی
۳۸۶	۱۹۲- خموشی	۳۲۶	۱۶۲- حفظی اصفهانی
۳۸۶	۱۹۳- خواجهگی شیرازی	۳۲۶	۱۶۳- حفیظ اصفهانی
۳۸۷	۱۹۴- خواجه جان خوافی	۳۲۷	۱۶۴- حقیری هروی
۳۸۹	۱۹۵- خواجه قزوینی	۳۲۸	۱۶۵- حکمی شیرازی
۳۸۹	۱۹۶- خواند میر هروی	۳۲۹	۱۶۶- حکیم مشهدی
		۳۳۱	۱۶۷- حلمی کاشانی
	د	۳۳۲	۱۶۸- حمزه بواناتی
۳۹۱	۱۹۷- داغی شیرازی	۳۳۳	۱۶۹- حیاتی کاشی
۳۹۱	۱۹۸- دانش مشهدی	۳۳۵	۱۷۰- حیاتی گیلانی
۴۰۲	۱۹۹- دانهی نیشابوری	۳۴۸	۱۷۱- حیدر هروی
۴۰۳	۲۰۰- داود توپسرکانی	۳۵۳	۱۷۲- حیدری تبریزی

۴۵۱	۲۲۹- رفعتی تبریزی	۴۰۴	۲۰۱- دخلی اصفهانی
۴۵۲	۲۳۰- رفیع خراسانی	۴۰۶	۲۰۲- درکی قمی
۴۵۳	۲۳۱- رفیع مشهدی	۴۱۲	۲۰۳- دستورقزوینی
۴۶۰	۲۳۲- رفیعی کاشانی	۴۱۴	۲۰۴- دوایی
۴۶۷	۲۳۳- رفیقی آملی	۴۱۷	۲۰۵- دوری هروی
۴۶۷	۲۳۴- رقتی اصفهانی	۴۱۹	۲۰۶- دیری کاشانی
۴۶۸	۲۳۵- رکن زیارتگاهی هروی		
۴۶۸	۲۳۶- رکنی کاشانی		ذ
۴۷۱	۲۳۷- رمزی شوشتری	۴۲۰	۲۰۷- ذبیح اصفهانی
۴۷۱	۲۳۸- روح الامین شهرستانی	۴۲۱	۲۰۸- ذوقی هروی
۴۸۱	۲۳۹- روحی مازندرانی	۴۲۱	۲۰۹- ذهنی کاشانی
۴۸۲	۲۴۰- روزبهان اصفهانی		
۴۸۲	۲۴۱- روشنی همدانی		ر
۴۸۳	۲۴۲- روغنی استرابادی	۴۲۹	۲۱۰- رابط اردبیلی
۴۸۶	۲۴۳- رونقی	۴۲۹	۲۱۱- راضی تبریزی
۴۸۶	۲۴۴- رونقی مشهدی	۴۳۰	۲۱۲- راغب مالگیری یزدی
۴۸۷	۲۴۵- رونقی همدانی	۴۳۰	۲۱۳- رافع لاهیجی
۴۹۲	۲۴۶- رهایی خوافی	۴۳۱	۲۱۴- راقم مشهدی
۴۹۳	۲۴۷- رهایی رازی	۴۳۷	۲۱۵- راهب اصفهانی
۴۹۴	۲۴۸- رهی نیشابوری	۴۳۷	۲۱۶- رحمتی تبریزی
		۴۳۸	۲۱۷- رحیم تبریزی
		۴۳۸	۲۱۸- رزمی قزوینی
	ز	۴۳۸	۲۱۹- رسمی یزدی
۴۹۵	۲۴۹- زابر همدانی	۴۳۸	۲۲۰- رشدی رستم‌داری
۴۹۵	۲۵۰- زکی اردستانی	۴۴۰	۲۲۱- رشید کاشانی
۴۹۷	۲۵۱- زلالی شیرازی	۴۴۱	۲۲۲- رشیدای عباسی
۴۹۸	۲۵۲- زمان	۴۴۲	۲۲۳- رضای فارسی
۴۹۸	۲۵۳- زمان اصفهانی	۴۴۴	۲۲۴- رضای مشهدی
۵۰۰	۲۵۴- زمان مشهدی	۴۴۵	۲۲۵- رضای همدانی
۵۰۰	۲۵۵- زمانی استرابادی	۴۴۵	۲۲۶- رضایی مشهدی
۵۰۰	۲۵۶- زمانی اصفهانی	۴۴۶	۲۲۷- رضوان اصفهانی
۵۰۱	۲۵۷- زمانی خراسانی	۴۴۷	۲۲۸- رضی اصفهانی
۵۰۱	۲۵۸- زمانی یزدی	۴۴۷	

۵۸۲	۲۸۹- سلیمان تهرانی	۵۱۰	۲۵۹- زین اصفهانی
۵۸۲	۲۹۰- سمندر شاملو	۵۱۱	۲۶۰- زیتنی سبزواری
۵۸۳	۲۹۱- سنجر کاشانی ✓		
۵۹۴	۲۹۲- سهوی تبریزی		س
۵۹۶	۲۹۳- سیرتی قزوینی	۵۱۱	۲۶۱- سابق اصفهانی
۵۹۷	۲۹۴- سیری سعدآبادی	۵۱۳	۲۶۲- سابق مازندرانی
۵۹۷	۲۹۵- سیفی ترکمان	۵۱۴	۲۶۳- ساغری
۵۹۸	۲۹۶- سیمی	۵۱۴	۲۶۴- ساقی جزایری مشهدی
		۵۱۵	۲۶۵- ساکت تبریزی
	ش	۵۱۶	۲۶۶- سالک
۵۹۹	۲۹۷- شاپور تهرانی	۵۱۷	۲۶۷- سالک قزوینی
۶۱۴	۲۹۸- شتابی گنابادی	۵۲۵	۲۶۸- سالک یزدی
۶۱۵	۲۹۹- شجاعی دماوندی	۵۲۸	۲۶۹- سامری تبریزی
۶۱۶	۳۰۰- شراری همدانی	۵۳۱	۲۷۰- سامعای مازندرانی
۶۲۱	۳۰۱- شرف تبریزی	۵۳۲	۲۷۱- سایر اردوبادی
۶۲۱	۳۰۲- شریف آملی (میر. . .)	۵۳۲	۲۷۲- سپهری هروی
۶۲۳	۳۰۳- شریف آملی (ملا. . .)	۵۳۴	۲۷۳- ستار تبریزی
۶۲۴	۳۰۴- شریف تهرانی	۵۳۵	۲۷۴- سراجای اصفهانی
۶۲۵	۳۰۵- شریف شوشتری	۵۳۶	۲۷۵- سراجی
۶۲۵	۳۰۶- شریف طالقانی	۵۳۷	۲۷۶- سرمد کاشانی
۶۲۶	۳۰۷- شریف کاشانی	۵۴۷	۲۷۷- سرمدی اصفهانی
۶۳۳	۳۰۸- شریفی	۵۵۰	۲۷۸- سروری کاشانی
۶۳۳	۳۰۹- شریفی شیرازی	۵۵۴	۲۷۹- سروری یزدی
۶۳۵	۳۱۰- شعوری تربتی	۵۵۶	۲۸۰- سعید تونی
۶۳۷	۳۱۱- شکوهی زواره‌ای	۵۵۶	۲۸۱- سعید همدانی
۶۳۷	۳۱۲- شکیب اصفهانی	۵۵۸	۲۸۲- سعیدای گیلانی
۶۳۸	۳۱۳- شکیبی اصفهانی	۵۶۱	۲۸۳- سکندر مازندرانی
۶۵۱	۳۱۴- شگونی گلپایگانی	۵۶۱	۲۸۴- سکوتی اصفهانی
۶۵۲	۳۱۵- شمخال اصفهانی	۵۶۱	۲۸۵- سلطان افشار
۶۵۳	۳۱۶- شمس دده عراقی	۵۶۲	۲۸۶- سلطان شبیانی
۶۵۴	۳۱۷- شمیمی یزدی	۵۶۵	۲۸۷- سلطان قزوینی
۶۵۴	۳۱۸- شوقی ساوجی	۵۶۶	۲۸۸- سلیم تهرانی

۷۱۶	۳۴۹- صدای کرمانی	۶۵۸	۳۱۹- شوکتی اصفهانی
۷۱۷	۳۵۰- صرفی ساوجی	۶۵۹	۳۲۰- شهاب سبزواری
۷۲۹	۳۵۱- صفی اصفهانی	۶۶۰	۳۲۱- شهرت شیرازی
۷۳۵	۳۵۲- صفی شیرازی	۶۶۱	۳۲۲- شهودی یزدی
۷۳۶	۳۵۳- صلابی اسفراینی	۶۶۲	۳۲۳- شهیدای قمی
۷۴۰	۳۵۴- صلحی	۶۶۲	۳۲۴- شهیدی قمی
۷۴۰	۳۵۵- صوتی یزدی		
۷۴۰	۳۵۶- صیدی بواناتی		ص
۷۴۲	۳۵۷- صیدی تهرانی	۶۶۷	۳۲۵- صابر اصفهانی
۷۴۷	۳۵۸- صیقلی بروجردی	۶۶۹	۳۲۶- صابر زواره ای
		۶۶۹	۳۲۷- صابر شیرازی
	ض	۶۷۰	۳۲۸- صاحب اصفهانی
۷۵۱	۳۵۹- ضمنی باخرزی	۶۷۲	۳۲۹- صادق اردوبادی
۷۵۲	۳۶۰- ضمیر اصفهانی	۶۷۵	۳۳۰- صادق تویسرکانی
۷۵۲	۳۶۱- ضیای تبریزی	۶۷۶	۳۳۱- صادق هروی
۷۵۲	۳۶۲- ضیای قزوینی	۶۷۷	۳۳۲- صافی کازرونی
۷۵۳	۳۶۳- ضیای کاشانی	۶۷۸	۳۳۳- صالح آزادانی اصفهانی
		۶۸۱	۳۳۴- صالح بروجردی
	ط	۶۸۱	۳۳۵- صالح تبریزی (محمدبیگ)
۷۵۶	۳۶۴- طارمی (بابادوست)	۶۸۲	۳۳۶- صالح تبریزی (شیخ . . .)
۷۵۷	۳۶۵- طارمی (علی)	۶۸۳	۳۳۷- صالح تبریزی (محمد . . .)
۷۵۸	۳۶۶- طالب آملی	۶۸۵	۳۳۸- صالح کاشانی
۷۸۳	۳۶۷- طالب اصفهانی	۶۸۵	۳۳۹- صالحای زواره ای
۷۸۸	۳۶۸- طالعی یزدی	۶۸۶	۳۴۰- صالحی خراسانی
۷۹۰	۳۶۹- طاهر اصفهانی	۶۹۶	۳۴۱- صامت اصفهانی
۷۹۱	۳۷۰- طاهر اصفهانی	۷۰۰	۳۴۲- صائب تبریزی
	۳۷۱- طاهر انکوانی	۷۱۳	۳۴۳- صبایی
۷۹۱	مشهور به شاه طاهر دکنی	۷۱۳	۳۴۴- صبحی اصفهانی
۸۰۲	۳۷۲- طاهر تفرشی	۷۱۳	۳۴۵- صبحی بروجردی
۸۰۲	۳۷۳- طاهر طالقانی	۷۱۴	۳۴۶- صبحی همدانی
۸۰۳	۳۷۴- طاهر مازندرانی	۷۱۵	۳۴۷- صبوری همدانی
۸۰۳	۳۷۵- طاهر هروی	۷۱۶	۳۴۸- صحبت اصفهانی

۸۹۱	۴۰۴- عزت شیرازی	۸۰۳	۳۷۶- طبعی کند و سولقانی
۸۹۶	۴۰۵- عزلتی شوشتری	۸۰۶	۳۷۷- طرزی
۸۹۶	۴۰۶- عزمی	۸۰۶	۳۷۸- طریقی ساوجی
۸۹۶	۴۰۷- عزمی شاهنامه خوان	۸۱۳	۳۷۹- طغرای مشهدی
۸۹۷	۴۰۸- عزیزی قزوینی	۸۲۲	۳۸۰- طوری تبریزی
۸۹۸	۴۰۹- عسکری کاشانی		
۸۹۹	۴۱۰- عشرتی فروشانی		ظ
۹۰۱	۴۱۱- عشرتی گیلانی	۸۲۳	۳۸۱- ظهوری ترشیزی
۹۰۱	۴۱۲- عشرتی یزدی		
۹۰۲	۴۱۳- عشقی خوافی		ع
۹۰۳	۴۱۴- عصری دامغانی	۸۳۸	۳۸۲- عابد اصفهانی
۹۰۴	۴۱۵- عطای اردستانی	۸۳۹	۳۸۳- عارف تبریزی اصفهانی
۹۰۵	۴۱۶- عطایی چهرودی	۸۳۹	۳۸۴- عارف ایگی
۹۰۶	۴۱۷- علمی لاری	۸۵۰	۳۸۵- عارف دارابی شیرازی
۹۰۶	۴۱۸- علوی شیرازی	۸۵۵	۳۸۶- عارفی سرخسی
۹۰۷	۴۱۹- علوی کاشانی	۸۵۵	۳۸۷- عاصی
۹۰۸	۴۲۰- علی اصفهانی «مصنف»	۸۵۵	۳۸۸- عالم هروی
۹۰۸	۴۲۱- علی اصفهانی «معمار»	۸۵۶	۳۸۹- عامی اصفهانی
۹۰۹	۴۲۲- علی ترکمان خراسانی	۸۵۷	۳۹۰- عامی نهاوندی
۹۱۳	۴۲۳- علی خوافی	۸۵۸	۳۹۱- عبادالله کاشانی
۹۱۴	۴۲۴- علیرضا تویسرکانی	۸۵۸	۳۹۲- عبادی شیرازی
۹۱۵	۴۲۵- علیرضا شولستانی	۸۶۰	۳۹۳- عباسی اصفهانی
۹۱۵	۴۲۶- علی سمنانی	۸۶۱	۳۹۴- عبدالباقی تبریزی
۹۱۶	۴۲۷- علی گل استرابادی	۸۶۲	۳۹۵- عبدالحی مشهدی
۹۱۶	۴۲۸- علی مهابادی	۸۶۲	۳۹۶- عبدالرحیم فراهانی
۹۱۷	۴۲۹- عنایت اصفهانی	۸۶۴	۳۹۷- عبدالعزیز ابهری
۹۲۱	۴۳۰- عهدی خراسانی	۸۶۴	۳۹۸- عبدالقادر بسینانی
۹۲۳	۴۳۱- عهدی شهریار	۸۶۵	۳۹۹- عبدالله یزدی
۹۲۴	۴۳۲- عهدی شیرازی	۸۶۵	۴۰۰- عتابی تکلو
۹۲۵	۴۳۳- عیسی قزوینی	۸۷۱	۴۰۱- عرب شیرازی
۹۲۶	۴۳۴- عیسی یزدی	۸۷۲	۴۰۲- عرفی شیرازی
۹۲۷	۴۳۵- عیسی اردبیلی	۸۹۰	۴۰۳- عریان

۱۰۰۸	۴۶۵- فروغی قزوینی		غ
۱۰۱۲	۴۶۶- فزونی استرآبادی	۹۲۸	۴۳۶- غروری کاشانی
۱۰۱۳	۴۶۷- فسونی تبریزی	۹۳۲	۴۳۷- غربی خراسانی
۱۰۱۹	۴۶۸- فسونی قزوینی	۹۳۲	۴۳۸- غزالی مشهدی
۱۰۲۳	۴۶۹- فسونی قمی	۹۵۰	۴۳۹- غفوری طالقانی
۱۰۲۳	۴۷۰- فسونی یزدی	۹۵۱	۴۴۰- غنی اسدآبادی
۱۰۲۵	۴۷۱- فضل ایرانی	۹۵۸	۴۴۱- غنی فراهانی
۱۰۲۵	۴۷۲- فضلای قزوینی	۹۵۸	۴۴۲- غنی یزدی
۱۰۲۶	۴۷۳- فطرت مشهدی	۹۵۹	۴۴۳- غیرتی شیرازی
۱۰۲۸	۴۷۴- فغفور لاهیجی		
۱۰۴۴	۴۷۵- فکرت شیرازی		ف
۱۰۴۵	۴۷۶- فکری اصفهانی	۹۶۹	۴۴۴- فاتح گیلانی
۱۰۵۱	۴۷۷- فکری رازی	۹۷۰	۴۴۵- فارس همدانی
۱۰۵۲	۴۷۸- فکری مشهدی	۹۷۱	۴۴۶- فارغ اصفهانی
۱۰۶۰	۴۷۹- فنایی مشهدی	۹۷۲	۴۴۷- فارغ تبریزی
۱۰۶۰	۴۸۰- فنایی هروی	۹۷۹	۴۴۸- فارغ قمی
۱۰۶۱	۴۸۱- فوجی نیشابوری	۹۸۰	۴۴۹- فارغی شیرازی
۱۰۶۷	۴۸۲- فوقی یزدی	۹۸۲	۴۵۰- فارغی هروی
۱۰۷۰	۴۸۳- فهمی استرآبادی	۹۸۵	۴۵۱- فانی شیرازی
۱۰۷۰	۴۸۴- فهمی تهرانی	۹۸۷	۴۵۲- فانی گیلانی
۱۰۷۴	۴۸۵- فهمی قزوینی	۹۸۷	۴۵۳- فایض گیلانی
۱۰۷۴	۴۸۶- فهمی هرمزی	۹۸۸	۴۵۴- فایض نظری
		۹۹۰	۴۵۵- فایق لاهیجانی
	ق	۹۹۲	۴۵۶- فتح الله شیرازی
۱۰۷۵	۴۸۷- قاسم اصفهانی	۹۹۳	۴۵۷- فتح الله کاشانی
۱۰۷۵	۴۸۸- قاسم تبریزی اصفهانی	۹۹۴	۴۵۸- فتحی اردستانی
۱۰۷۶	۴۸۹- قاسم تبریزی	۹۹۶	۴۵۹- فخری هروی
۱۰۷۶	۴۹۰- قاسم جوینی	۹۹۸	۴۶۰- فدایی اردکانی
۱۰۸۱	۴۹۱- قاسم دیلمی	۹۹۹	۴۶۱- فدایی داغستانی
۱۰۸۲	۴۹۲- قاسم رازی	۹۹۹	۴۶۲- فدایی صفوی
۱۰۸۳	۴۹۳- قاسم مشهدی	۱۰۰۳	۴۶۳- فرج شوشتری
۱۰۸۵	۴۹۴- قاضی زاده کاشان	۱۰۰۴	۴۶۴- فرسی شیدانی

۱۱۶۳	۵۲۵- کفری تربتی	۱۰۸۵	۴۹۵- قاطعی هروی
۱۱۶۹	۵۲۶- کلامی خوافی	۱۰۸۶	۴۹۶- قایلی گیلانی
۱۱۶۹	۵۲۷- کلامی لاری (صدرالدین)	۱۰۸۷	۴۹۷- قایمی مازندرانی
۱۱۷۱	۵۲۸- کلامی لاری (مصلح الدین)	۱۰۸۹	۴۹۸- قیلان چاوشلو
۱۱۷۲	۵۲۹- کلبی بهارلو	۱۰۹۰	۴۹۹- قدرتی اصفهانی
۱۱۷۳	۵۳۰- کلبی ذوالقدر	۱۰۹۱	۵۰۰- قدرتی یزدی
۱۱۷۵	۵۳۱- کلیم همدانی	۱۰۹۱	۵۰۱- قدری شیرازی
۱۱۸۷	۵۳۲- کوثری نراقی	۱۰۹۵	۵۰۲- قدسی گیلانی
۱۱۸۷	۵۳۳- کوکبی قزوینی	۱۰۹۵	۵۰۳- قدسی مشهدی
۱۱۸۹	۵۳۴- کیفی سبزواری	۱۱۲۱	۵۰۴- قراری گیلانی
		۱۱۳۲	۵۰۵- قربی دماوندی
	گ	۱۱۳۳	۵۰۶- قربی شیرازی
۱۱۹۰	۵۳۵- گرامی تبریزی	۱۱۳۵	۵۰۷- قریشی خانم تبریزی
۱۱۹۱	۵۳۶- گرامی شاملو	۱۱۳۵	۵۰۸- قسمتی استرآبادی
۱۱۹۲	۵۳۷- گلشنی شیرازی	۱۱۳۷	۵۰۹- قسیمي اصفهانی
۱۱۹۳	۵۳۸- گلشنی کاشانی	۱۱۳۸	۵۱۰- قنبری همدانی
		۱۱۳۸	۵۱۱- قیدی شیرازی
	ل	۱۱۴۶	۵۱۲- قیصر شیرازی
۱۱۹۶	۵۳۹- لطفی تبریزی	۱۱۴۶	۵۱۳- قیصری همدانی
۱۲۰۰	۵۴۰- لطفی خوانساری		
۱۲۰۷	۵۴۱- لطفی شیرازی		ك
۱۲۰۹	۵۴۲- لفایبی استرآبادی	۱۱۴۷	۵۱۴- کاظم تونی
۱۲۰۹	۵۴۳- لوایی سبزواری	۱۱۴۸	۵۱۵- کاظم ساوجی
		۱۱۴۸	۵۱۶- کاظم کاشانی
	م	۱۱۴۹	۵۱۷- کامل اصفهانی
۱۲۱۰	۵۴۴- مالی شیرازی	۱۱۴۹	۵۱۸- کامل جهرمی
۱۲۱۱	۵۴۵- مبدع تبریزی	۱۱۵۲	۵۱۹- کامی سبزواری
۱۲۱۱	۵۴۶- متین اصفهانی	۱۱۵۹	۵۲۰- کامی شیرازی
۱۲۱۳	۵۴۷- مجد خوافی	۱۱۵۹	۵۲۱- کامی قزوینی
۱۲۱۴	۵۴۸- مجرم شاملو	۱۱۶۲	۵۲۲- کامی قمی
۱۲۱۹	۵۴۹- مجلسی اصفهانی	۱۱۶۲	۵۲۳- کریمای کاشی
۱۲۲۱	۵۵۰- مجیبی نهی	۱۱۶۲	۵۲۴- کسری نجار

۱۳۰۶	۵۸۳- مشرب اصفهانی	۱۲۲۴	۵۵۱- محب شیرازی
۱۳۰۷	۵۸۴- مشربی تکلو	۱۲۲۵	۵۵۲- محبی شاملو
۱۳۰۹	۵۸۵- مشهور تبریزی	۱۲۲۶	۵۵۳- محسن رازی
۱۳۱۰	۵۸۶- مصطفی ترکمان	۱۲۲۸	۵۵۴- محسن شیرازی
۱۳۱۱	۵۸۷- مصلح استرآبادی	۱۲۳۰	۵۵۵- محسن لاری
۱۳۱۱	۵۸۸- مطیعای تبریزی	۱۲۳۰	۵۵۶- محسن مشهدی
۱۳۱۲	۵۸۹- مطیعی شیرازی	۱۲۳۱	۵۵۷- محسن همدانی
۱۳۱۳	۵۹۰- مظفر تبریزی	۱۲۳۲	۵۵۸- محقق شوشتری
۱۳۱۴	۵۹۱- مظفر گنابادی	۱۲۳۲	۵۵۹- محمدتقی مازندرانی
۱۳۱۶	۵۹۲- معز اصفهانی	۱۲۳۳	۵۶۰- محمد صوفی مازندرانی
۱۳۱۶	۵۹۳- معز زدی	۱۲۴۲	۵۶۱- محمد طنپوره
۱۳۱۷	۵۹۴- معزی هروی	۱۲۴۳	۵۶۲- محمد فارسی
۱۳۱۸	۵۹۵- معصوم تبریزی	۱۲۴۳	۵۶۳- محمدی رازی
۱۳۱۸	۵۹۶- معصوم کاشانی	۱۲۴۳	۵۶۴- محمود
۱۳۲۳	۵۹۷- معظم جامی	۱۲۴۴	۵۶۵- محمود اصفهانی
۱۳۲۴	۵۹۸- معظم مشهدی	۱۲۴۵	۵۶۶- محمود ترکمان
۱۳۲۴	۵۹۹- معلوم تبریزی	۱۲۴۶	۵۶۷- محمود گیلانی
۱۳۲۸	۶۰۰- معنی	۱۲۴۶	۵۶۸- محوی اردبیلی
۱۳۲۹	۶۰۱- معین بلیانی	۱۲۵۱	۵۶۹- محوی همدانی
۱۳۳۰	۶۰۲- معین یزدی	۱۲۶۳	۵۷۰- مخفی خراسانی
۱۳۳۱	۶۰۳- معینای اصفهانی	۱۲۷۱	۵۷۱- مخلص تبریزی
۱۳۳۲	۶۰۴- مفید بافقی	۱۲۷۱	۵۷۲- مذاقی
۱۳۳۳	۶۰۵- مقصود قزوینی	۱۲۷۲	۵۷۳- مراد صفوی
۱۳۳۳	۶۰۶- مقیم استرآبادی	۱۲۷۴	۵۷۴- مرادی استرآبادی
۱۳۳۳	۶۰۷- مقیم اصفهانی	۱۲۷۷	۵۷۵- مرشد بروجردی
۱۳۳۵	۶۰۸- مقیم دارابی	۱۲۸۷	۵۷۶- مست اصفهانی
۱۳۳۶	۶۰۹- مقیم سبزوار	۱۲۸۷	۵۷۷- مستعد رازی اصفهانی
۱۳۳۶	۶۱۰- مقیمی ترکمان تبریزی	۱۲۹۰	۵۷۸- مسعود اصفهانی
۱۳۳۹	۶۱۱- مکی اصفهانی	۱۲۹۱	۵۷۹- مسعود هروی
۱۳۳۹	۶۱۲- ملای قزوینی	۱۲۹۲	۵۸۰- مسکینی
۱۳۴۰	۶۱۳- ملک قمی	۱۲۹۳	۵۸۱- مسیح کاشانی
۱۳۵۵	۶۱۴- ملکی	۱۳۰۵	۵۸۲- مشتری فراهانی



	ن	۱۳۵۶	۶۱۵-ملکی قزوینی
۱۳۹۷	۶۴۵-ناجی سروانی	۱۳۵۷	۶۱۶-ممتاز شیرازی
۱۳۹۷	۶۴۶-ناخدای یزدی	۱۳۵۷	۶۱۷-مناسب سبزواری
۱۳۹۸	۶۴۷-نادری مشهدی	۱۳۵۸	۶۱۸-منشی خلخالی
۱۳۹۹	۶۴۸-نادم گیلانی	۱۳۵۸	۶۱۹-منصف اصفهانی
۱۴۰۵	۶۴۹-نادمی	۱۳۶۴	۶۲۰-منصف تهرانی
۱۴۰۶	۶۵۰-ناطق	۱۳۶۶	۶۲۱-منصف کوهپایه ای (قرن ۱۱)
۱۴۰۶	۶۵۱-ناطقی استرآبادی	۱۳۶۷	۶۲۲-منصف کوهپایه ای (قرن ۱۲)
۱۴۱۳	۶۵۲-ناظم تبریزی	۱۳۶۷	۶۲۳-منصور ساوجی تبریزی
۱۴۱۶	۶۵۳-ناظم یزدی	۱۳۶۸	۶۲۴-منعم
۱۴۱۷	۶۵۴-نامی	۱۳۶۹	۶۲۵-منعم چگنی
۱۴۱۸	۶۵۵-نامی اردوبادی	۱۳۶۹	۶۲۶-منعم شیرازی
۱۴۱۸	۶۵۶-نامی اصفهانی	۱۳۷۰	۶۲۷-منهی زواره ای
۱۴۱۸	۶۵۷-نامی فراهی	۱۳۷۲	۶۲۸-منیری طالقانی
۱۴۱۹	۶۵۸-نامی مشهدی	۱۳۷۲	۶۲۹-موری اصفهانی
۱۴۲۰	۶۵۹-نایی نیریزی	۱۳۷۲	۶۳۰-موسوی مشهدی
۱۴۲۱	۶۶۰-نبی قزوینی	۱۳۷۳	۶۳۱-مؤمن استرآبادی
۱۴۲۵	۶۶۱-نجاتی گیلانی	۱۳۷۸	۶۳۲-مؤمن اصفهانی
۱۴۲۷	۶۶۲-نجدی یزدی	۱۳۷۸	۶۳۳-مؤمن ترشیزی
۱۴۳۰	۶۶۳-نجم شوشتری	۱۳۷۸	۶۳۴-مؤمن طالقانی
۱۴۳۱	۶۶۴-نذری قمشه ای	۱۳۷۹	۶۳۵-مؤمن گنابادی
۱۴۳۴	۶۶۵-نسبت نیریزی	۱۳۷۹	۶۳۶-مؤمن نیشابوری
۱۴۳۵	۶۶۶-نسبتی عراقی	۱۳۸۰	۶۳۷-مؤمن هروی
۱۴۳۵	۶۶۷-نصیب اصفهانی	۱۳۸۱	۶۳۸-مونسی شوشتری
۱۴۳۶	۶۶۸-نصیب رازی	۱۳۸۲	۶۳۹-مؤید
۱۴۳۶	۶۶۹-نصیر شیرازی	۱۳۸۳	۶۴۰-مهدی کهکیلویه ای
۱۴۳۷	۶۷۰-نصیر همدانی	۱۳۸۳	۶۴۱-میرزاخان نیشابوری
۱۴۴۱	۶۷۱-نصیری عراقی	۱۳۸۳	۶۴۲-میرعلی
۱۴۴۱	۶۷۲-نطقی مشهدی	۱۳۸۴	۶۴۳-میرک سبزواری
۱۴۴۲	۶۷۳-نظام	۱۳۸۴	۶۴۴-میلی هروی
۱۴۴۲	۶۷۴-نظام شیرازی		
۱۴۴۳	۶۷۵-نظام طباطبایی		

۱۵۰۷	۷۰۶-وجهی هروی	۱۴۴۴	۶۷۶-نظمی تبریزی
۱۵۱۰	۷۰۷-وحدت قمی	۱۴۴۴	۶۷۷-نظیر مشهدی
۱۵۱۲	۷۰۸-وحدت کوه بنانی	۱۴۴۹	۶۷۸-نظیری نیشابوری
۱۵۱۳	۷۰۹-وحشت اردستانی	۱۴۵۶	۶۷۹-نقیب قزوینی
۱۵۱۴	۷۱۰-وحشتی جوشقانی	۱۴۵۸	۶۸۰-نکته شیرازی
۱۵۱۹	۷۱۱-وداعی هروی	۱۴۵۹	۶۸۱-نکته شوشتری
۱۵۱۹	۷۱۲-وصالی تبریزی	۱۴۵۹	۶۸۲-نوایی سبزواری
۱۵۲۰	۷۱۳-وصلی خوانساری	۱۴۶۰	۶۸۳-نوایی کاشانی
۱۵۲۲	۷۱۴-وصلی رازی	۱۴۶۱	۶۸۴-نورجهان بیگم تهرانی
۱۵۲۴	۷۱۵-وصلی شیرازی	۱۴۶۶	۶۸۵-نورس قزوینی
۱۵۲۵	۷۱۶-وفایی اصفهانی	۱۴۶۷	۶۸۶-نوری شوشتری
۱۵۲۷	۷۱۷-وفایی خوافی	۱۴۷۱	۶۸۷-نوعی خوششانی
۱۵۲۸	۷۱۸-وفایی هروی	۱۴۸۸	۶۸۸-نویدی اصفهانی
۱۵۳۰	۷۱۹-وقاری اصفهانی	۱۴۸۸	۶۸۹-نویدی تربتی
۱۵۳۱	۷۲۰-وقوعی نیشابوری	۱۴۸۹	۶۹۰-نویدی کرمانی
		۱۴۹۱	۶۹۱-نویدی نیشابوری (امیر...)
	ه	۱۴۹۲	۶۹۲-نویدی نیشابوری
۱۵۳۵	۷۲۱-هادی شهرستانی	۱۴۹۳	۶۹۳-نیازی اصفهانی
۱۵۳۶	۷۲۲-هاشمی اصفهانی		
۱۵۳۶	۷۲۳-هاشمی کرمانی		و
۱۵۴۵	۷۲۴-هجری جامی	۱۴۹۵	۶۹۴-واثق نیشابوری
۱۵۴۷	۷۲۵-هدایت شوشتری	۱۴۹۶	۶۹۵-واحدی
۱۵۴۸	۷۲۶-همایی آذربایجانی	۱۴۹۶	۶۹۶-واحدی شیرازی
۱۵۴۸	۷۲۷-همایی استرآبادی	۱۴۹۷	۶۹۷-وارثی سبزواری
۱۵۴۹	۷۲۸-همت سیستانی	۱۴۹۷	۶۹۸-وارسته چگنی
۱۵۵۰	۷۲۹-همدمی کاشانی	۱۵۰۰	۶۹۹-واضح اصفهانی
		۱۵۰۰	۷۰۰-واضحی درگزینی
	ی	۱۵۰۱	۷۰۱-واقفی مشهدی
۱۵۵۱	۷۳۰-یتیم بروجردی	۱۵۰۳	۷۰۲-واله شیرازی
۱۵۵۱	۷۳۱-یحیی قمی	۱۵۰۳	۷۰۳-واله هروی
۱۵۵۲	۷۳۲-یحیی کاشانی	۱۵۰۶	۷۰۴-وجودی شیرازی
۱۵۵۴	۷۳۳-یقینی مشهدی	۱۵۰۷	۷۰۵-وجهی تفرشی

۱۵۶۹	۸- سیانی همدانی	۱۵۵۵	۷۳۴- یمنی استرآبادی
۱۵۶۹	۹- صالح	۱۵۵۵	۷۳۵- یمنی گرجی
۱۵۶۹	۱۰- طالبی	۱۵۵۶	۷۳۶- یمینی شیرازی
۱۵۷۰	۱۱- عاجزی	۱۵۵۶	۷۳۷- یوسف اصم استرآبادی
۱۵۷۰	۱۲- غباری اردستانی	۱۵۵۷	۷۳۸- یوسف عزیز اصفهانی
۱۵۷۱	۱۳- فیضی تربتی	۱۵۵۷	۷۳۹- یوسف مشهدی
۱۵۷۲	۱۴- قدسی سبزواری	۱۵۵۸	۷۴۰- یوسفی هروی
۱۵۷۴	۱۵- کلب علی تبریزی	۱۵۶۰	۷۴۱- یونس ابهری
۱۵۷۴	۱۶- لذتی همدانی		
۱۵۷۵	۱۷- ماتمی		<b>فائت</b>
۱۵۷۶	۱۸- محمدبیگ	۱۵۶۱	۷۴۲- تمکین کرمانی
۱۵۷۶	۱۹- محمد زمان	۱۵۶۱	۷۴۳- نوری سفیدونی
۱۵۷۶	۲۰- محمد مهدی	۱۵۶۳	۷۴۴- نویدی گیلانی
۱۵۷۶	۲۱- محمد یحیی	۱۵۶۳	۷۴۵- یاری هروی
۱۵۷۷	۲۲- مرتضی		
۱۵۷۷	۲۳- منصور		<b>مشکوک</b>
۱۵۷۸	۲۴- مونس		شاعرانی که درین بخش مذکورند یا به
۱۵۷۸	۲۵- میر محمد		هند رفتنشان مسلم نیست و یا ایرانی
۱۵۷۸	۲۶- ناصر		بودنشان .
۱۵۷۹	۲۷- نوعی اصفهانی	۱۵۶۵	۱- بیانی
۱۵۸۰	۲۸- نویدی	۱۵۶۵	۲- توسنی تبریزی
۱۵۸۱	۲۹- وارد شاه جهان آبادی	۱۵۶۶	۳- حالتی ترکمان
۱۵۸۲	۳۰- وقوفی هروی	۱۵۶۶	۴- حزنی علوی
		۱۵۶۷	۵- روزبه شیرازی
		۱۵۶۷	۶- زکی همدانی
۱۵۸۳	فهرست عام	۱۵۶۸	۷- رشدی

# کاروان مہند

مقدمہ



## به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

درباره روابط ایران و هند اسلامی و مسافرت یا مهاجرت شاعران عصر صفوی به شبه قاره، کتابهای بسیار و مقالات بیشماری به زبان فارسی در دست داریم از قبیل تاریخ ادبیات در ایران و چندین تاریخ ادبیات، سرزمین هند، ترجمه شعرالعجم (جلد سوم) سبک شناسی بهار (جلد سوم) افغان نامه (جلد سوم) تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند.

مجلات: هلال، هند نوین، پاکستان، پاکستان مصور، هنر و مردم، و جز آن که با رجوع به فهرست مقالات فارسی معلوم توان کرد.

مقدمه دیوان چاپی: عرفی شیرازی، نظیری نیشابوری، طالب آملی، کلیم همدانی، سلیم تهرانی، صائب تبریزی.

بنابراین از سرگرفتن آنچه را که بارها نوشته شده و نشر یافته است لازم نمیدانم، ولی از آنجا که نوشته اند: «همواره عده نویسندگان و شاعران فارسی زبان که در هند میزیستند، بیش از شماره کسانی بود که در ایران بودند». تاریخ نظم و نثر (ص ۲۵۲) اگرچه با توجه به تحریف و تصحیف نامها که در ذیل تراجم شاعران مذکور داشته ام، این حساب درست است، زیرا نام يك شاعر غالباً به چندین شکل در تذکره های متأخر ضبط شده است،

مانند: صرفی ساوجی (= حرفی ساوجی، حیفی ساوجی، صیرفی ساوجی، صفری ساوجی، صفری لاهوری).  
و برای آنکه به کثرت شاعران عصر صفوی پی ببریم، مراکز بزرگ ادبی را از قبیل: اصفهان، شیراز، آذربایجان، همدان، قزوین، کاشان، خراسان، و بخصوص گیلان که در زمان حکومت خان احمد کارکیا به هندوستان سفید مشهور بوده است، کنار می گذاریم و به سراغ قریه و قصبه و شهر دورافتاده ای می رویم:

تقی اوحدی در ترجمه آقا شاهکی فنایی رنانی می نویسد: رنان قریه ایست از قرای صفاهان که همیشه در آنجا شعر بسیار باشند، و شاید بالفعل قریب به صد صاحب تخلص در آنجا بهم رسد، اگر در عراق می بودم از اکثر آنان شعر می آوردم.

عرفات (برگ ۵۷۵)

باقی نهایندی در ذکر مرشد بروجردی گوید: از آدمی زادگان قصبه بروجرد من اعمال همدان است، . . . و در آن قصبه که اکثر مردم آنجا به حسن طبیعت و دقت سلیقه و موزونیت ممتازند، کسب حیثیات و آداب و استعداد می نمود.

مآثر رحیمی (۳: ۷۸۱)

ملك شاه حسین سیستانی در ضمن احوال مؤمن سیستانی نوشته است: چون در آن دیار این قاعده مستمر گردیده و این روش شایع شده که هرکس بالطبع موزون نباشد، اگر حاوی فروع و اصول باشد، او را قدر و اعتبار نیست، اکثر اهل سیستان به شعر گفتن مباحی اند.

خیرالبیان (برگ ۳۶۹)

و با استقصایی که بنده طی سالیان متمادی کرده ام، از آغاز عهد شاه اسماعیل اول (۹۰۷ هـ) تا پایان کار شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۳۵ هـ) یعنی در طول مدتی نزدیک به دو قرن و نیم<sup>(۱)</sup> هفتصد و چهل و پنج (۷۴۵) ترجمه توانسته ام برای کاروان هند فراهم آورم، و از این گروه آنانکه با وجود شاعری جزو طبقات و اصناف دیگر بوده اند، تعدادشان بدین قرار است:

حکیم، ادیب، فقیه، دانشمند (۱۱۸) پزشک (۲۲) منجم (۶) آشنایان به علوم غریبه (۹) محاسب و سیاق دان (۲۰) خوشنویس (۵۷) استادان علم ادوار: موسیقیدان،

۱- تاریخ ختم و انقراض سلسله صفویه را باید همین سال دانست، کسانی را که بعد از آن آمدند سلطان نمیتوان نامید.

آهنگ ساز، خواننده، نوازنده (۲۴) صوفی، درویش، قلندر (۴۷) هنرمندان و اهل صنایع مستظرفه (۲۷) مجلس آریان: قصه گو، شاهنامه خوان، ظریف، مقلد، ندیم پیشه (۱۸) بازرگان (۴۳) سیاح (۴۸).

و تعداد کسانی که در آنجا مقام و منصبی یا شغلی یا سمتی یافته اند، بدین شرح است: ارکان سلطنت، صوبه داران، امرای هزاری تا نه هزاری (۴۳) ارباب مناصب: منشیان، دیوانیان، صدور، قضاة، امانا، کارگزاران (۸۸) ملك الشعرا (۳) امیر الشعرا (۱) سپاهی (۳۸).

آنانکه به زر سنجیده شده اند (زر سفید = رویه) نیز از این قراراند:  
 در عهد جهانگیر: اسد قصه خوان (برای قصه خوانی) حیاتی گیلانی و سعیدای گیلانی (به جایزه شعر) نایب نیریزی (برای نی نوازی).  
 در زمان شاه جهان: باقیای نایینی، سعیدای گیلانی، قدسی مشهدی، کلیم همدانی (به جایزه شعر).  
 در دوران محمد شاه: علوی شیرازی (به جایزه طبابت).

### چرا به هند رفته اند؟

رفتن این گروه به شبه قاره اعم از دکن ثلاثه (احمدنگر، گلکنده، بیجاپور) و هند مغول (قلمرو تیموریان) و نقاط دیگر چون کشمیر در عهد چکان و سند در زمان جامان و ارغونیان، چنانکه در شرح احوالشان آمده است نه از بی توجهی شاهان صفوی به شعر و شاعری بوده، بلکه علل و جهات دیگری داشته است، از قبیل: خروج شاه اسماعیل اول، سختگیریهای مذهبی شاه طهماسب، فتور ارباب مناصب در زمان شاه اسماعیل ثانی و قتل عام شاهزادگان که مروج شعر و مرثی شاعران بودند، فتنه های پیاپی اوزبکان، هجوم عساکر روم به دفعات، دعوت شاهان هند از ایشان، همراهی سفیران ایران، رنجش و ناخرسندی، گریز از تهمت بدمذهبی، قلع و قمع سران طایفه خود در عهد شاه عباس اول (= لر، ترکمان، تکلو، افشار) آزدگی از خویشان یا همشهریان، درویشی و قلندری، پیوستن به آشنایان و بستگان خود که در آن سامان مقام و منصبی داشتند، سفارت، تجارت، سیاحت، عیاشی و خوشگذرانی، ناسازگاری روزگار، پیدا کردن کار، راه یافتن به دربار.

گذشته از اینها مردم هند به خصوص آنان که با ایرانیان اتحاد مذهب و اشتراك زبان داشتند ایشان را ارج می نهادند.



سپهسالار نامدار زمانه بیگ مهابتخان چنانکه پیش از این هم ضمن ترجمهٔ حال وی در تذکرهٔ میخانه (ص ۷۶۲-۷۶۳) نوشته ام، شیفتهٔ صحبت ایرانی بود و می گفت ایرانیان خلاصهٔ آفرینش اند.

ابوالفضل علامی اگره ای که در نثر فارسی صاحب مکتب و یکی از برجسته ترین و پرکارترین دانشمندان آن سامان است، در ذکر مظهري کشمیری شاعر توانای قرن دهم که فنون شعر و ادب را در ایران فرا گرفته بود، می نویسد: از سرآغاز آگهی زبان به شعر برگشاد و به عراق (ایران) افتاد، از بیوند نیکان (ایرانیان) شایستگی یافت.<sup>(۱)</sup>

تعداد به هند رفتگان در زمان سلسله های خرد و بزرگ (آنچه مشخص است)

۲	چکان
۲	جامان
۷	ارغونیان
۷۳	نظامشاهیان، قطبشاهیان، عادلشاهیان
	تیموریان
۹	ظهیرالدین بابر
۳۳	نصیرالدین همایون
۲۵۹	جلال الدین اکبر
۱۷۳	نورالدین جهانگیر
۱۱۴	شهاب الدین شاه جهان
۶۶	محمی الدین اورنگزیب عالمگیر
۷	اعظم شاه، فرخ سیر، محمدشاه، شاه عالم بهادر

سلاطین ایران و معاصرانشان در شبه قاره:

سال میلادی	نام	سال هجری	صفویه
۱۵۰۲	اسماعیل اول	۹۰۷	
۱۵۲۴	طهماسب اول	۹۳۰	
۱۵۷۶	اسماعیل ثانی	۹۸۴	

۱- دربارهٔ وی بنگرید به «مکتب وقوع» تألیف نگارنده (ص ۴۳۹-۴۵۴)

هفت	مقدمه	
۱۵۷۸	محمد خدا بنده	۹۸۵
۱۵۸۷	عباس اول	۹۹۶
۱۶۲۹	صفی	۱۰۳۸
۱۶۴۲	عباس ثانی	۱۰۵۲
۱۶۶۷	سلیمان	۱۰۷۷
۱۷۲۲-۱۶۹۴	حسین	۱۱۳۵-۱۱۰۵
۱۵۰۸	برهان اول	۹۱۴
۱۵۵۳	حسین	۹۶۱
۱۵۶۵	مرتضی	۹۷۲
۱۵۸۸	میران حسین	۹۹۶
۱۵۸۹	اسماعیل	۹۹۷
۱۵۹۰	برهان ثانی	۹۹۹
۱۵۹۵-۱۵۹۴	ابراهیم	۱۰۰۴-۱۰۰۳
۱۵۱۲	سلطان قلی	۹۱۸
۱۵۴۳	جمشید	۹۵۰
۱۵۵۰	ابراهیم قلی	۹۵۷
۱۵۸۱	محمد قلی	۹۸۹
۱۶۱۲	محمد <sup>(۱)</sup>	۱۰۲۰
۱۶۲۶	عبدالله	۱۰۳۵
۱۶۸۷-۱۶۷۲	ابوالحسن	۱۰۹۸-۱۰۸۳
۱۵۱۱	اسماعیل	۹۱۶
۱۵۳۵	ابراهیم اول	۹۴۱
۱۵۵۷	علی اول	۹۶۵
۱۵۷۹	ابراهیم ثانی	۹۸۸ <sup>(۲)</sup>
۱۶۲۶	محمد	۱۰۳۵

نظامشاهیان دکن (احمدنگر)

قطبشاهیان دکن (گلکنده)

عادلشاهیان دکن (بیجاپور)

۱- در طبقات سلاطین اسلام (ص ۲۹۲) نام محمد از قلم افتاده است.  
 ۲- سال ۹۸۷ که در طبقات سلاطین اسلام (ص ۲۹۱) ضبط شده است خطاست، چه علی عادلشاه در شب پنجشنبه بیست و سوم صفر نهصد و هشتاد و هشت (۹۸۸ هـ) کشته شده است.  
 رک: تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه دوم (ص ۴۶-۴۷) حدیقه السلاطین (ص ۱۵۹)

۱۶۸۶-۱۶۶۰	علی ثانی	۱۰۹۷-۱۰۷۰	
۱۵۲۶	بابر	۹۳۲	تیموریان هند
۱۵۳۰	همایون	۹۳۷	
۱۵۵۶	اکبر	۹۶۳	
۱۶۰۵	جهانگیر	۱۰۱۴	
۱۶۵۸-۱۶۲۸	شاه جهان	۱۰۶۸-۱۰۳۷	
۱۶۵۹	اورنگزیب	۱۰۶۹	
۱۷۰۷	محمد اعظم	۱۱۱۸	
۱۷۰۸	شاه عالم بهادر	۱۱۱۹	
۱۷۱۲	معزالدین جهاندار	۱۱۲۴	
۱۷۱۳	فرخ سیر	۱۱۲۴	
۱۷۴۸-۱۷۱۹	ناصرالدین محمد	۱۱۶۱-۱۱۳۱	

درباره یعقوب شاه، یوسف شاه، حسین شاه چک، و جام نظام الدین، جام ننده، و شاه بیگ شجاع ارغون، شاه حسن ارغون، رجوع شود به متن.

## ایران را از یاد نبریم

اقبالی که سلاطین شبه قاره و فرزندانشان و ارکان دولتشان (که غالباً ایرانی بودند) از شاعران کرده اند، و صلوات و جوایزی که به آنان داده اند، در کتاب حاضر به تفصیل مسطور است، و بازگو کردن آن مطالب درین مقام ضرورتی نخواهد داشت. حال بنگریم که سلوک شاهان و شاهزادگان صفوی و رجال عهدشان با این طبقه چگونه بوده است؟

### شاه اسماعیل اول

به قاضی علائی کرهرودی (م: ۹۳۱ هـ) که شاعری فاضل بود، سیورغالی واگذار کرد که پس از وی نسبت به اولاد و احفادش نیز برقرار بود.

خلاصه الاشعار (خطی)

در سال ۹۱۷ پس از فتح خراسان هنگامی که در خرگردجام از زیارت روضه شاه قاسم انوار برمی گشت، به باغ عبدالله هاتفی رسید و در را بسته دید، از شاخ درختی که از دیوار باغ بیرون آمده بود به درون رفت، و مولانا هاتفی باخبر شده به استقبال شتافت. فرزندش سام میرزای نویسد: از کمال مکارم اخلاق برگلیم درویشانه او بنشستند و از محضری که آوردند تناول فرمودند، و بعد از آن طالب شعر شدند، مولانا بیتی چند از شعر خود خوانده تحسین بسیار نمودند و او را به نظم فتوحات شاهی مأمور گردانیدند، مولانا انگشت قبول بردیده نهاده منظور عنایات بلانهایات شد.

تحفه سامی چاپ علمی (ص ۱۶۳ - ۱۶۴)

در همان سفر ریاضی زاوه ای (م: ۹۲۱ هـ) که در قصیده ای تاریخ فتح خراسان و قتل شیبک خان (۹۱۶ هـ) را گفته بود، مورد التفات واقع شد و از او خواست که تاریخ فتوحات شاهی را به نظم آورد.

همان کتاب (ص ۱۹۴ - ۱۹۵)

در اصفهان الف ابدال را به حضور طلبید و از او شعر شنید و وظیفه ای از همان شهر درباره اش برقرار کرد.

همان کتاب (ص ۱۹۵ - ۱۹۶)

شاه اسماعیل شاعر توانایی بود، خطایی تخلّص داشت و بیشتر به ترکی شعر می سرود، دیوان شعر و مثنوی هزار و چهارصدبیتی وی موسوم به «ده نامه» در استنبول و باکوبه طبع رسیده است، اشعار فارسی او در دیوان چاپ باکو (ص ۵۵۰/۵۵۵ - ۵۵۶) از یک غزل و سه مطلع تجاوز نمی کند، و شادروان سید حسام الدین راشدی پاکستانی آنها را در تعلیقات خود بر روضه السلاطین (ص ۲۷۱) نقل کرده است، و اما تخمیس یک غزل خواجه حافظ را که در روضه السلاطین (ص ۶۹ - ۷۰) به وی نسبت داده شده است نمی توان پذیرفت، چه در بند پنجم آن آمده است:

دل رمیده عاشق گرفته شد ز «وطن» ز «لار» می روم این بار تا ختا و ختن  
و شاه اسماعیل نه اهل لار بوده و نه در لار توطن داشته است.

ازوست:

بیستون ناله زارم چوشنید، ازجا شد کرد فریاد که فرهاد دگر پیداشد

\*

چنان خوبست ماه عارض و چاه زنخدانش که یوسف مبتلا گشتست و اسماعیل قربانش

\*

اگر مجنون توانستی، سراز تربت برون کردی  
نشستی سالها پیش من و مشق جنون کردی

### شاه طهماسب

در بدیهه‌گویی قدرتی به سزا داشته است و شاعران عهد وی همه او را مدح گفته و فیض‌ها برده‌اند.

از جمله: عرفی کمانگر تبریزی یکصدوسی قصیده در مدح وی گفته و صلوات و جوایز مکرر یافته است، تنها برای مثنوی‌گوی و چوگان که به نام شاه مذکور ساخته بوده چهل تومان صلّه گرفته است.

هفت اقلیم (۳: ۲۴۷) عرفات (برگ ۵۰۲)

حیرتی تونی آنچنان مورد التفات و انیس و جلیس بزم او بوده که فضولی بغدادی ساکن نجف اشرف گفته است:

من زخاک عرب و حیرتی از ملک عجم      هردو گشتیم به اظهار سخن کام طلب  
یافتیم از دو کرم پیشه مراد دل خویش      او ز رازشاه عجم، من نظر از شاه عرب (ع)

منتخب‌التواریخ (۲: ۲۰۷) عالم‌آرای عباسی (ص ۱۷۸)

میرحضور قمی به اردوی سلطنتی قزوین که محل تجمع علما و فضلا و شعرای خراسان و عراق بود رفت و به زودی منظور نظر وی گردید، و وظیفه سالانه درباره اش برقرار شد.

مکتب وقوع (ص ۸۴)

حیدر کلوج هروی نیز به قزوین رفت و قصیده‌ای در لغز شمشیر به مدح او گفت و مورد عنایت واقع گردید.

کتاب حاضر

سلطان قزوینی در بازگشت از سفر هند باریاب حضور شد و چون اراده توطن مشهد مقدس داشت، از آن سرکار وظیفه‌ای درباره اش مقرر گشت.

کتاب حاضر

ابوالمحمّد اسکویی قصیده دیگری را در مجلس او به نام خود خواند و صلّه عظیم

گرفت.

تحفه سامی (ص ۳۷)

روزی در مجلس او تعریف از امیر خسرو دهلوی می کردند، اشاره به ضمیری اصفهانی فرمود و گفت: ما نیز خسرو نادره گویی داریم.

مکتب وقوع (ص ۳۰۰)

مایلی نیریزی به اردوی معلی رفت و قصیده‌ای به مدح او گذرانید که ضمن آن از بیدادگری میرزا احمد کفرانی وزیر خالصه فارس شکایت شده بود، مبلغ سی تومان صله شعرش را به میرزا احمد حواله کرد و مقرر داشت هر مبلغی را که مایلی ذکر کند، وزیر مذکور به صاحبانش برگرداند.

هفت اقلیم (۱: ۱۷۱) خزانه عامره (ص ۴۰۷)

اسکندر بیگ منشی درباره شاه طهماسب و شعرای عهد او می نویسد: در اوایل حال حضرت خاقانی جنت مکانی را توجه تمام به حال این طبقه بود، چندگاه میرزا شرف جهان و مولانا حیرتی از هم صحبتان بزم اقدس و معاشران مجلس مقدس بودند، و در اواخر ایام حیات که در امر معروف و نهی منکر مبالغه عظیم می فرمودند، . . . مولانا محتشم قصیده‌ای غرّا در مدح آن حضرت . . . به نظم آورده از کاشان فرستاده بود، . . . شاه جنت مکان فرمودند که من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح و ثنای من آلائند، قصاید در شأن حضرت شاه ولایت پناه و ائمه معصومین علیهم السلام بگویند، صله اول از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند، . . . چون این خبر به مولانا رسید، هفت بند مرحوم مولانا حسن کاشی . . . را جواب گفته به خدمت فرستاد و صله لایق یافت، شعرای پایتخت همایون شروع در منقبت گویی کرده قریب پنجاه شصت هفت بند غرّا به تدریج به معرض عرض در آورده شد و همگی به جایزه و صله مفتخر و سرافراز گشتند.

عالم آرای عباسی (ص ۱۷۸)

یکی از جمله هفت بند سرایان حرفی اصفهانی است که مبلغ صله اش را پنجاه تومان (برابر هزار و پانصد روپیه) نوشته اند.

خزانه عامره (ص ۱۸۵ - ۱۸۶)

تقی اوحدی گوید: پادشاه جنت مکان شاه طهماسب آن ترکیب را مطرح ساخته بوده، هرکس از شعرای آن زمان که جواب گفتمی مبلغ پنجاه تومان و استری اعلی مع خلعت

خاصه به جایزه شفقت فرمودی، بسیاری از شعرای آن زمان تتبع آن فرموده جایزه‌ها یافته‌اند و صله‌ها گرفته.

عرفات (برگ ۶۱۸)

چنانکه دیدیم شاه طهماسب در اواخر ایام حیات چنین توصیه‌ای فرموده، و وی پنجاه و سه سال و ششماه و بیست و شش روز سلطنت کرده است، و اگرچه تحریض و ترغیب شاعران به سرودن مدح و منقبت امامان کاری پسندیده و درخور تحسین و به مراتب از مدح ملوک بهتر بوده، و از این راه صلات و جوایز بیشتری نصیب شاعران گردیده است، با این حال می‌بینیم که بسیاری از دانشمندان به خاطر این توصیه او را تخطئه کرده سخنان غرض‌آلود ادوارد براون انگلیسی را حجت قرار داده و در اظهار نظرهای خود حرفهای او را تکرار کرده‌اند.

پروفسور ادوارد براون می‌نویسد: از حیث ادبیات و وجود شاعران بزرگ قحطی عجیبی در عهد صفویه حکمفرما بود، . . . بیشتر شعرای مشرق‌زمین که شغلشان شاعریست مدیحه‌سرا هستند، و اگر قول رضاقلیخان (هدایت) را صحیح بدانیم که گوید سلاطین بزرگ صفوی خاصه شاه طهماسب و شاه عباس اول مایل بودند شعرا به جای آنکه در مدح آنها قصیده بسازند، در منقبت ائمه اطهار شعر بگویند، این نیز یک علت قوی و دلیل معتبر برای تقلیل عدده شعرا در مملکت خواهد بود.

در دربار سلاطین مغول هند بیش از درگاه ائمه منافع مادی انتظار می‌رفت، لهذا چشم و پای شعرای طامع بیشتر متوجه و رهسپار دهلی بود تا کربلا، اما اشعار مذهبی در ذکر مصیبت یا بیان کرامات ائمه در ایران ترقی فوق‌العاده نمود.

رك: تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون، ترجمه رشیدیاسمی (جلد چهارم)

و این سخن کذب محض است، چه آن جناب دواوین شاعرانی را که به هند رفته‌اند نخوانده بوده تا ببیند هر یک از آنان در هندوستان چه مقدار قصیده و ترکیب و ترجیع و ساقی نامه به مدح و منقبت امامان سروده‌اند.

و اگرچه در کتاب حاضر ضمن احوال شاعران و نمونه آثار آنان موارد بسیار از این قبیل ملاحظه خواهد شد، با رجوع به دیوان‌های چاپی نظیری نیشابوری، عرفی شیرازی، طالب آملی، سلیم تهرانی، و صائب تبریزی نیز می‌توان به این حقیقت پی برد.

در باره اشعار شاه طهماسب و هنر نقاشی و خطاطی او بنگرید به خلاصه‌التواریخ، مجمع‌الخواص، گلستان هنر و جز آن.

تقی اوحدی می گوید: وی الحق به غایت طبعی روان و فکرتی درست داشته، در بدیهه گویی و سخن فهمی مرتبه عالی یافته، . . . و بنده در هند به خط ید مبارک او دیدم که در حاشیه کتابت همایون پادشاه نوشته بود در ذم برادر او میرزا کامران، چه به تعصب در تسنن مشهور بود:

کامران خارجیت می گویند      خارجی کامران نمی باشد  
نیز ازوست:

آن سرخی که سرزده برچهره گلست      سوزنده آتشی زی جان بلبست

\*

زلف سربرده به گوش تو سخن می گوید      مو بمو شرح پریشانی من می گوید  
عرفات (برگ ۴۸۲)

### شاه اسماعیل ثانی

اسکندر بیگ منشی در ذکر هلاکی همدانی می نویسد: قصیده ای در تهنیت اسماعیل میرزا گفته بود و در همان چند روز به مقر سلطنت رسیده گذرانید، دوازده هزار تومان (کذا) جایزه یافت، بدین هوس شعرا قصاید غرا در رشته بلاغت کشیدند و التفاتی نیافتند.<sup>(۱)</sup>  
عالم آرای عباسی (ص ۱۸۷)

وی شاعری توانا بود و «عادلی» تخلص می کرد و در نقاشی نیز دست داشت.

ازاوست:

من و عشق، اگرچه باشد همه حاصلم زخوبان      ز امید ناامیدی، ز مراد نامرادی

\*

شادم ز خدنگ تو، که ناوک فگنان را      سوی هدف خویش نهانی نظری هست  
چون غنچه چه دانی تو که در خلوت نازی      کز بهر تو چون باد صبا در بدری هست  
از خنده پنهانی لعل تو توان یافت      کز حال دل گمشده او را خبری هست

۱- امین رازی مینویسد که هلاکی: در احتفال عمر در ملازمت سلطان حسین میرزا بهرام میرزا (والی قندهار) بود، چندان مایه وزله از مائده انعام و خوان احسانش برگرفت که باقی عمر را به خوشوقتی گذرانید.

هفت افلیم (۲: ۵۶۵)

وی در حین ورود به قندهار قصیده ای به مدح سلطان حسین میرزا گفت که مطلعش اینست:

از خراسان و عراق اهل سخن بستند بار      جمله را مقصود هند و مقصد ما قندهار

خیرالبیان (برگ ۲۲۴)



گفتی که مرا چون توبسی هست گرفتار      بنما به گرفتاری من گر دگری هست  
عرفات

### شاه محمد خدا بنده

حزنی اصفهانی را که از موطن خود به قزوین رفته بود چند بار به حضور پذیرفت، و پنجاه  
تومان انعام فرمود.

خلاصة الاشعار (خطی) نیز رك: مكتب وقوع (ص ۵۹)

فکاری جوینی نیز از وی رعایتها دید و در آستانه رضوی به مستمری و منصبی کامروا  
گردید.

خلاصة الاشعار

وی کریم الطبع بود و در نقاشی و شعر و موسیقی دست داشت و «فهمی» تخلص  
می کرد.

### ازوست:

چون نقش ابروی او در شراب ناب نماید      هلال عید بود کز فلک در آب نماید  
فغان که نیست چنان محرمی که نامه شوقم      ز روی لطف نهانی بدان جناب نماید  
ز دردمندی فهمی به واجبی شود آگه      ازین غزل دوسه بیتی گرانتهخاب نماید

### رباعی

دلدار مرا به رغم اغیار امشب      داده ست به بزم خویشان بار امشب  
ای صبح، چراغ عیش ما را نکشی      زنهار، دم خویش نگهدار امشب<sup>(۱)</sup>  
مجمع الخواص (ص ۹ - ۱۰) عرفات (برگ ۳۲۴)

### شاه عباس اول

وی با همه گرفتاریها و لشکر کشیهای پرخرج و سفرهای طولانی بیشتر از دیگران به این  
طایفه توجه داشت.

به زر سنجیدن که در هند معمول شد، پایه گذارش او بود، چه يك ربع قرن پس از آنکه

۱- رباعی مذکور را میرسعادت علی رضوی اشتباهاً به نام سلطان محمد قطبشاه ضبط کرده است.

بنگرید به: کلام الملوك، چاپ دکن در ۱۳۵۷ هـ. ق. ذیل: محمد قطبشاه.

وی شانی تکلو را به جایزه این بیت که در مدح مولای متقیان (ع) گفته بود:  
 اگر دشمن کشد ساغر و گردوست به طاق ابروی مردانه اوست  
 به زرسرخ و سفید سنجد، جهانگیر پادشاه به زرسفید (روپه) سنجدن را آغاز کرد<sup>(۱)</sup> و  
 شاه عباس به ضبط خلاصه الاشعار و عرفات در سال هزارویک (۱۰۰۱ هـ) بدین کار  
 مبادرت ورزید، و پس از آنکه شانی را به سبب طمع از نظر انداخت، و تقی اوحدی را به  
 ملازمت در حضر و سفر برگزید، چنانکه خود وی می نویسد: مدتی متواتر ملازمت آن  
 حضرت می کردم و به انعامات و اکرامات از زر و خلعت و استر مکرر سرافراز می شدم.  
 کتاب حاضر

اقدسی مشهدی در اوایل جلوس به قزوین رفت و چون شاه از ورود او مستحضر گشت،  
 به حضورش طلبید و پس از شنیدن پاره ای از منظوماتش، بیتی چند از اشعارش را برای  
 بیاض شخصی خود انتخاب کرد و به الطاف و نوازش سرافرازش ساخت.  
 تذکره میخانه (ص ۲۳۶ - ۲۳۹)

امینای نجفی در هزاره هفده به اصفهان آمد و شاه مقدمش را گرامی داشت و یکصد  
 تومان به وی عطا کرد.

عرفات (برگ ۱۲۵)

فضلی گلپایگانی از آن حضرت به وظیفه سیورغال موظف و مشرف گردید.

عرفات (برگ ۵۷۱) خیرالبیان (برگ ۲۷۷)

نظام الدین احمد شرمی قزوینی را که شاعر خوبی بود از دکان خیاطی برآورد و به  
 اصفهان برد و همه ساله مبلغی وظیفه به جهت ممر معاش او تعیین فرمود.

عرفات (برگ ۳۷۸) خیرالبیان (برگ ۳۹۰)

به جایزه مثنوی که عتابی تکلو به نام وی گفته بود، دیه طارند از اعمال و رامین را بدو بخشید.  
 تذکره میخانه (۴۳۸) و کتاب حاضر

حکیم رکنامسیح کاشی تا پیش از سفر هند از ملازمان مقرب وی بود.

کتاب حاضر

درباره رفتار احترام آمیزش با حکیم شفایی و القابی که به وی داده بود (ملک الشعرا،

۱- بنگریه به ترجمه «اسد قصه خوان» در کتاب حاضر، و او نخستین کسی است که جهانگیر پادشاه به زر سنجد.

ممتاز ایران) و اکرام و انعامی که فرموده، و خواستن از حکیم مزبور و تقی اوحدی و شاعران دیگر که مثنوی حیدر تلبه شاعر ترك را در بحر مخزن به نظم فارسی در آورند، بنگرید به: تذکره میخانه مصحح نگارنده (ص ۵۲۴/۵۲۶ - ۵۲۷) عالم آرای عباسی (ص ۱۰۸۲ - ۱۰۸۳) تذکره نصرآبادی (ص ۲۱۲ - ۲۱۳) تقی اوحدی گوید که مثنوی حکیم شفایی موسوم به «دیده بیدار» است، و مثنوی من «کعبه دیدار» نام دارد. بیخودی گنابادی چهل تومان موجب از او دریافت می کرد.

تذکره نصرآبادی (ص ۳۰۷)

شاه مراد خوانساری را به انعام و خلعت نواخت.

تذکره نصرآبادی (ص ۳۱۸)

مبلغی نقد و جنس به سیورغال میرعقیل کوثری همدانی مقرر داشت.

تذکره نصرآبادی (ص ۲۷۸)

در اصفهان تعریف سنجر کاشی را شنید و فرمان همایون در طلب او به دربار ابراهیم عادلشاه بیجاپوری فرستاد.

کتاب حاضر

میرزا ملک مشرقی را به جای مسیح کاشی که به هند رفته بود، داخل مجلسیان خود گردانید و تربیت فرمود.

تذکره میخانه (ص ۵۸۸)

فصیحی انصاری ملک الشعراي خراسان را یکبار به سال ۱۰۰۶ و بار دیگر در ۱۰۳۱ از سفر خراسان با خود به اصفهان برد و به الطاف و مرحام گوناگون بنواخت.

میخانه (ص ۵۷۴ - ۵۷۵) عالم آرای عباسی (ص ۹۸۸)

ملک شاه حسین سیستانی می نویسد: راقم حروف این تذکره از نواب اشرف اقدس ارفع استماع نمود که به لفظ مبارک فرمودند که: «امروز در ایران هیچکس از شعرا به رتبه میرزا فصیحی و ابوتراب بیگ (فرقتی جوشقانی) نیست». تکلف بر طرف طبع مبارک شاهی در سنجیدن شعر بسیار بلند است، چنانکه اشعاری که حضرت اعلی پسند فرموده بودند، مجال دقت هیچ صاحب ادراک نیست، و در آن اوان مقرب الحضرت العلیه مولانا علیرضا خوشنویس حسب الاشارة اعلی بیاضی طرح نموده بود و جمیع اهل ادراک اردوی همایون و مقیمان دارالسلطنه هرات شعر انتخاب می نمودند و شبها مولانا علیرضا به

خدمت حضرت اعلی اشعار مذکور را می گذرانید، هرچه پسند خاطر اشرف می افتاد، رقم بر آن می نهادند، الحق انتخابی فرموده بودند که از آن ابیات و اشعار جان تازه می شد. خیرالبیان (برگ ۳۰۱)

محمود نظنزی نوشته است در اواخر محرم سال هزارویک (۱۰۰۱ هـ) که از یساق خراسان به اصفهان رفت، شعرای پایتخت را احضار کرد و: بنا بر ذوق شنیدن شعر و شوق طبع آزمایی، اشعار بلاغت شعرا استادان سخندان فصاحت بیان طرح فرموده شعر هریک از ایشان را به سمع ادراک استماع می نمود و قدر سخن و مرتبه نظم هریک از صاحبان این فن را به میزان طبع درآک سنجیده و معلوم فرموده و بعضی را فراخور رتبه او من حیث الشعر و الشان به خلعات نمایان و صلوات فراوان بین الاقران ممتاز ساخت و بعضی را به مواعید جمیله و مناصب جلیله مستوثق و مستظهر فرموده علم اشتهار ایشان را در قلمرو سخنوری برافراخت.

نقاوة الاثار (ص ۴۵۷ - ۴۵۸)

به میرابوالبقای تفرشی و میرصدرالدین محمدبن شرف جهان قزوینی و ناظم تبریزی که به دستور او تذکره شعرا می نوشتند، هر ساله مبلغی کلی عنایت می کرد. تاریخ تذکره های فارسی (۱: ۱۶۹/۲۶۷/۳۸۱)

نیز بنگرید به ترجمه باقر کاشانی، تازه رسیده اصفهانی، عباسی اصفهانی، قاسمی خوافی، لطفی شیرازی.

کتاب حاضر

جلال الدین محمد یزدی منجم مخصوص او در صحیفه ده فصل که درباره خصوصیات زندگی شاه مزبور تألیف کرده است می نویسد که بارها بر اشعار خود و سایر شعرا: به طبع و قاد تصنیف ساختند:

زیباصنمی فگنده دردام	ایمان مرا به رهگذر دام
گربت اینست و کیش بت این	برمی گردم ز راه اسلام

ایضاً فرمودند:

آنانکه منع ما ز می لاله گون کنند

افسردگی ز خاطر ما چون برون کنند؟

ایضاً می فرمایند:

در حیرتم که اینهمه مهر و وفای من

تأثیر دردل تو جفاجو نمی کند

از ما متاب روی که مانند آینه کس باجهانیان همه یکرو نمی کند . . .»  
ده فصل، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک

برای آگاهی بیشتر بنگرید به کتاب زندگانی شاه عباس اول (۲: ۲۳ - ۴۹)

### شاه صفی

میرزا معصوم اصفهانی که در نظم و نثر کمال قدرت داشت از مقربان وی بود و حسب الامر «خلاصه السیر» را که مشتمل است بر وقایع ایام پادشاهی او، تألیف کرد و بعد از اشراف اصطلیل، وزیر قرباغ شد.

تذکره نصرآبادی (ص ۷۷)

جلد هفتم فهرست آستان قدس رضوی تألیف نگارنده (ص ۸۰-۸۱)

از اوست:

اگر بارم دهی، در خدمت از جان کمر بندم وگر برخاطرت بام، بگو تا بار بر بندم  
روز روشن (ص ۳۹۱) دانشمندان آذربایجان (ص ۲۳۷)

### شاه عباس ثانی

محلّی از محال اردکان فارس را به سیورغال تجلی اردکانی داد، و صائب تبریزی را به  
ملک الشعرا بی برگزید.

کتاب حاضر

شعرا و علما و عرفای زمان او در «قصص الخاقانی» مذکورند، و نصرآبادی گوید: در  
ایراد معانی به زبان فارسی و ترکی کمال قدرت داشت، و در ایراد شعر «ثانی» تخلص  
می فرموده اند، و این چند بیت از آن پادشاه جهت تیمّن و تبرک قلمی شد:

به یاد قامتی در پای سروی گریه سرکردم

چومژگان برگ برگش را به خون دیده ترکردم

صبا از شرم نتواند به روی گل نگه کردن

که رخت غنچه را وا کرد و نتوانست ته کردن

تذکره نصرآبادی (ص ۹-۱۰)

### شاه سلیمان

مقیمای مقصود اصفهانی را داخل ملازمان خود کرده بود و دوازده تومان مواجب

می داد، و در هر عید قصیده او را به دقت می شنید و تحسین می کرد.  
تذکره نصرآبادی (ص ۳۵۵)  
موجب ملك الشعراى صائب تبریزی را همه ساله از بابت وجوهات فارس به نام وزیر  
آنجا حواله کرده بود.

منشآت میرزا طاهر وحید قزوینی (خطی)

برای سالک قزوینی دوازده تومان وظیفه مقرر کرد.

کتاب حاضر

به جایزه قصیده‌ای که مقیم بخارایی در مدح وی گفت چهل تومان صلّه داد.  
تذکره نصرآبادی (ص ۴۳۴)

### شاه سلطان حسین

بدیع نصرآبادی قصیده‌ای گفت که از مصراع اول و دوم هر بیت آن تاریخ آغاز و انجام  
تعمیر عمارت چهل ستون برمی آمد، و به جایزه آن علاوه بر انعام و خلعت و بخشیدن اقطاع  
از خالصه نصرآباد، منصب ملك الشعراى با مرسوم همه ساله نیز به وی عنایت کرد.  
ریاض الشعرا (خطی) خزانه عامره (ص ۱۵۰ - ۱۵۱)

فایض ابهری قصیده‌ای در مدح وی سرود و به عطای خلعت و صلّه نمایان کام دل  
اندوخت.

خزانه عامره (ص ۳۶۸ - ۳۶۹)

### شاهزادگان

از شاهزادگان شعر دوست و ادب پرور صفوی که همواره در جلب شاعران و جذب  
هنرمندان باهم رقابت می کردند؛ بهرام میرزا، بدیع الزمان میرزا، حمزه میرزا، رستم  
میرزا، مظفر حسین میرزا، ابراهیم میرزا، در کتاب حاضر مذکورند، و ابراهیم میرزای  
جاهی بیشتر از دیگران سعی در تربیت شاعران داشته است، بحثی قزوینی، رشکی  
سبزواری، عبدی گنابادی، انیسی شاملو، ثنایی مشهدی، میلی هروی، ولی دشت  
بیاضی، قاضی احمد قمی، قاضی احمد غفاری، فراقی خراسانی - عرب مشهدی، و  
هنرمندان بسیار از دامن تربیت او برخاسته اند.

## سام میرزا

سام میرزا متخلص به سامی در نظم و نثر دستی به سزا داشت، و شعرا و فضایی که در ملازمت وی بوده‌اند در تحفه سامی مذکورند.

از اوست:

ز بی صبری مراد از هیچ یاری بر نمی آید      زدست صبر هم دیدیم کاری بر نمی آید

\*

حاصل عمر، نثار ره یاری کردم      شادم از زندگی خویش که کاری کردم

## رباعی

خون در جگرم ز لعل جان پرور تست      تنگی دلم ز حقه گوهر تست

هر تار ز کاکلت جدا فتنه گریست      حاصل که تمام فتنه‌ها در سر تست

نیز بنگرید به: تحفه سامی، چاپ علمی (ص ۳۷۷ - ۳۸۰)

## القاص میرزا

برادر سام میرزا است، کریم النفس و سخا پیشه و جنگجو بود و طبعی موزون داشت.

از اوست:

چون شیر درنده در شکاریم همه      با نفس و هوای خویش یاریم همه

گر پرده ز روی کارها بردارند      معلوم شود که در چه کاریم همه

رك: مجمع الخواص (ص ۲۳) دانشمندان آذربایجان (ص ۵۰ - ۵۱)

## پریخان خانم

دختر سیاستمدار شاه پهماسب است و شاعران عهد عموماً او را مدح گفته و صلوات و جوایز گرفته‌اند، یکی از ستایشگران وی محتشم کاشی است که چندین قصیده در مدح او سروده و همواره مورد عنایت و توجه و تربیت وی بوده است.

رك: دیوان محتشم

عبدالغنی انکوانی نیز از جمله کسانیست که در مدح او قصاید غراً گفته و صلوات و عنایات بلیغ یافته است.

تذکره خرابات (خطی) تاریخ تذکره‌های فارسی (۱: ۴۸۱ - ۴۸۲)

عبدی بیگ نویدی شیرازی، مستوفی، نویسنده و شاعر پرکار که صاحب دوخمسه

است، از ستایشگران وی بوده و تاریخ «تکملة الاخبار» را به نام او تألیف کرده است. رک: دیوان نویدی، نسخه شماره (۲۴۲۵) دانشگاه، تکملة الاخبار (خطی)

## وزرا، امرا، حکام، ولات

از این گروه که تعدادشان زیاد است، بسیاری در کتاب حاضر از قبیل: نجم ثانی، خان احمد گیلانی، میرمیران، شاملوها و تکلوها، مذکورند، لذا در این مقام از چندتن بیشتر یاد نمی کند:

میرزا شاه حسین اصفهانی وزیر شاه اسماعیل اول به قول قاضی احمد قمی: در علو همت به مثابه ای بود که در یکروز هزار تومان (برابر سی هزار روپیه) به رسم صلّه و جایزه به شعرا و فضلا انعام نمود، و همیشه با فضلا و شعرا صحبت داشتی و به ایشان انعامات فرمودی و خود نیز گاهی فکر شعر نمودی و این رباعی از اشعار اوست:

سرگشته زدست چرخ چون پرگارم      وز بی چیزی به چشم مردم خوارم  
دنيا چه بود که من درو دل بندم      بيزار ازین عجزه مگارم

خلاصة التواریخ (ص ۱۵۱)

میرزا شرف جهان قزوینی که در مکتب وقوع (ص ۲۰۴ - ۲۲۵) ذکرش به تفصیل آمده است، در زمانی که پدر عالی قدرش قاضی جهان وزیر اعظم شاه طهماسب بود و چندی به نیابت پدر به رتق و فتق امور جمهور می پرداخت، به ادهم کاشی که هنگام اقامت در تبریز، شبی یتیمان تبریزی مال او را تاراج کرده بودند و بدین مناسبت رباعی ذیل را به خدمتش گذرانیده بود، دوازده هزار تومان صلّه داد:

دوشینه سحر یتیم تبریزی من      آمد به سر راه به خونریزی من  
عریان زلباس عاریت ساخت مرا      این بود نتیجه سحرخیزی من

رک: خلاصة الاشعار (خطی) اصل اول از خاتمه، ترجمه ادهم کاشی

خواجه سعید گیلانی از رجال دربار شاه طهماسب، غزلی از حسن دهلوی طرح کرد، و به شکیبی تبریزی که بهتر از دیگران سروده بود، دوست مثقال طلا جایزه داد.

مجمع الخواص (ص ۱۲۳) خزانه عامره (ص ۲۶۷)

اعتمادالدوله حاتم بیگ اردوبادی متخلص به صافی شعرا و فضلا را رعایت بسیار می کرد، فخرالزمانی قزوینی در ترجمه میرزا ملک مشرقی طوسی گوید: اول کسی که



مرتبی تربیت او شده حاتم بیگ اعتمادالدوله است که وزیر اعظم ایران بود، سبب اینکه مشرقی قصیده‌ای در مدح او گفت و بدو گذرانید، . . . بعد از استماع . . . صلۀ لایق به ملک داد.

تذکره میخانه (ص ۵۸۸ - ۵۸۹)

نصرآبادی در احوال شیخ علی نقی کمره‌ای می نویسد: قصیده‌ای در مدح مرحوم حاتم بیگ گفته . . . حاتم بیگ مبلغ خطیری به جایزه آن همه ساله در وجه اوتعیین کرده، مشهور است که چندسال بعد از فوت او هم به او می رسید.

تذکره نصرآبادی (ص ۲۳۴)

در باره حاتم بیگ بنگرید به ذیل ترجمه «لطفی شیرازی» در همین کتاب.  
 میرضیاءالدین کرمانی وزیر اصفهان در زمان شاه محمد خدابنده صفوی به گفته تقی اوحدی: در تربیت اهل فضل و کمال و مجالست شعرا و سلسله جنبانی اهل بیان و هنگامه سخن گرم داشتن، جدّ و جهد تمام و سعی و مبالغه مالاکلام داشت، و اکثر مردم خوب صفاهان و غیره چون مولانا روزبهان صبری و قاضی نورالدین نوری تخلص مشهور به حمار که از نوادر دهر بود و مولانا تقی الدین محمد حزنی تخلص که از جمیع افاضل چون تاج بر سر آمده بود و غیر ایشان جمعی بسیار که ذکرش موجب تطویل است و هر یک به جای خود مسطورند، در محفل شریف و مجلس لطیف آن جناب اکثر اوقات حاضر بودندی، و او پیوسته در فکر یاران بوده در هیچ دقیقه فرو گذاشت نرفتی، . . .

از اوست:

دل دوش که ذکر توستمگر می کرد	هرکس ز غمت شکایتی سر می کرد
می کوفت و فابه سینه از جور تو سنگ	عهد از ستم تو خاک بر سر می کرد
عشقی خواهم قرین رخساره زرد	* یاری خواهم هلاک سازنده مرد
باصد غم و درد تا کند آنم جفت	وز هستی خویش تا کند اینم فرد . . .

عرفات (برگ ۴۱۴)

و بر این قیاس اگر بخوایم به ذکر دیگران پردازیم و میل و رغبت فرمانروایان محلی را که حکومت موروثی داشتند، به تربیت و رعایت اهل فضل و ادب مذکور بدارم، سخن به درازا خواهد کشید، لذا با ذکر یک مورد به این مبحث خاتمه می دهیم:

ملک شاه حسین سیستانی در ترجمه رضایی کاشی می نویسد که در قندهار: از نواب مستطاب مظفر حسین میرزای صفوی که در آن اوان مالک باختزمین بود احسان بسیار دیده

قصاید به مدح میرزای عالیشان گفته، و در شهور خمس و تسعین و تسعمائه (۹۹۵ هـ) به مملکت نیمروز آمده مدتی مدح سرای سده رفیعۀ ملک الملوك العجم ملک عاقبت محمود (ملک محمودخان والی سیستان) بود، و حضرت ملک را در آن زمان با شعرا همان نظر بود که سلطان محمود غزنوی را با طبقۀ شعرا، ومدّت دوسال در بلده سیستان مشمول عاطفت گوناگون بود، . . .

خیرالبیان (برگ ۲۶۰ - ۲۶۱)

### نگاهی به سرزمین هند

اگرچه در تعریف و توصیف هند به نظم و نثر سخنها گفته اند که بسیاری از آنها در همین کتاب آمده است، برای مزید فایده ذکر نکته ای چند را که در جذب مهاجر و جلب مسافر بی اثر نبوده است لازم می دانم:

امین احمد رازی می نویسد: مخفی نماند که هندوستان مملکتی است در غایت طول و عرض، . . . . چندان خوبی که در آن دیار است، در هیچ مملکتی نیست، از عبدالله ابن سلام نقل است که شادی راده جزء آفریده اند، نه جزء آن را به هندوستان و یک جزء را به باقی جهان داده اند، یکی از خوبی های هندوستان آنست که مسافر را احتیاج به زاد و همراه نیست، چه در هر منزل خوراک و علیق چارپا و محل آسایش موجود است و سلسله آمد و رفت از یکدیگر گسسته نمی گردد، خصوص در زمستان که از غایت اعتدال هوا تردد بیشتر است، . . . . دیگر هر نوع که کسی خواهد باشد، منعی و تکلیفی نمی باشد<sup>(۱)</sup> استیفای لذت نفسانی آنچه هواپرستان و جوانان را در هند میسر است در هیچ دیاری نیست.

هفت اقلیم (۱: ۳۸۱ - ۳۸۲)

میر عبدالرزاق خوافی اورنگ آبادی گوید: اسباب عیش نفسانی که عمده آن عدم تعرض غیر است در هندوستان بیشتر آماده و مهیاست.

رك: ترجمه قاسم مشهدی

مؤلف میخانه نوشته است: این مثل میان عالمیان اشتها سرشاری دارد که هر که یکنوبت گشت هند نمود و بهره ای از این ملک فیاض برداشت، وقتی که به ایران رفت اگر در راه این سرزمین و بلاد نمیرد، البته در آرزوی این خاک مراد می میرد.

بنگرید به ترجمه نوعی خوششانی

۱- چنانکه شاعری گفته است: ز خوبیهای هند این خویش بس که هرگز نیست کس را کار با کس

از اینروست که ملاً محمد سعید اشرف مازندرانی می گوید:

رو به سوی هند شبها در وطن خوابیده است

هرکه عیش و عشرت هندوستان را دیده است

مطلب دیگر ثروت بی حساب آن سرزمین بوده است، بخصوص خزاین موفور و غنایم نامحصولی که سلاطین تیموری به پایمردی و جلالت سرداران و سپاهیان ایرانی و غیره در کشور گشایها و گرفتن قلاع بیشمار از فرمانروایان محلی و زمینداران بزرگ و رایان و راجگان هندو که اسلافشان عمرها سعی در جمع آن کرده بودند، به چنگ می آوردند.

از آنجمله است فتح قلعه چوراگده به دست خواجه عبدالمجید هروی (آصفخان اول) به سال نهصد و هفتاد و یک (۹۷۱ هـ) و ابوالفضل علاّمی در این باب می نویسد:

خواجه عبدالمجید آصفخان اگرچه تاجیک بود و از طبقه اهل قلم<sup>(۱)</sup> اما به اعتضاد این دولت ابدقرین، کارها از او به ظهور آمد که ترکان پیش او پشت دست نهادند، . . . القصة چون قلعه مفتوح شد، از قسم طلا و نقره و زر مسکوک و غیر مسکوک و مرصع آلات و جواهر و لالی و هیاکل و تمائیل و اصنام مرصع و مکمل و صور جانوران که به تمام از زر ساخته بودند و دیگر نفایس و اجناس خارج از اندازه و حساب و قیاس به دست آصفخان و مردم او افتاد، و از رایان ثقات مسموع گشته که از جمله اموال و خزاین چوراگده که آصفخان تنها بر آن دست تصرف یافته بود، صد دیگ پراشرفی علایی بود و چندین اسباب و اشیای دیگر که از حیطة احصا و احصار بیرون بود، . . .

اکبرنامه (۲: ۲۰۸/۲۱۵)

باتوجه به ذخایر یکی از صدها قلعه مفتوحه که مذکور افتاد، ملاحظه کنید جلال الدین

اکبرشاه به سال هزار و سه هجری در نامه خود به شاه عباس چه می نویسد:

. . . از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قویم با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز و بوم . . . اتفاق افتاده بود، درین مدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان چندین رایان خودرای و فرمانروایان سپه آرای انقسام یافته بود، و همواره بر سر تمرّد و تجبر بوده باعث تفرقه خواطر خلق الله می شدند، به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره درآمد، و از گریوه هند و

۱- امرای ایرانی هندوستان عموماً از طبقه اهل قلم بوده اند، علاوه بر متن و حاشیه کتاب حاضر، بنگرید به: طبقات اکبری، تاریخ فرشته، برهان مائر، حدیقه السلاطین، اکبرنامه، پادشاهنامه، شاهجهان نامه، ذخیره الخوانین، و از همه جامعتر سه جلد کتاب قطور مائر الامرا. و یادآور میشود که هشتاد در صد امرای مذکور در این کتاب ایرانی هستند.

کوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان از فرمانروایان زبردست و راجه‌ها و رایان بدمست و افغانان کوه‌نشین کوتاه‌بین و بلوچان بادپیمای بادیه‌گزین و سایر قلعه‌نشینان و زمینداران، شمولاً و استقلالاً در ظل اطاعت و انقیاد درآمدند، . . .

اکبرنامه (۳: ۶۵۶ - ۶۵۷)

جهانگیر پادشاه در آخر محرم سال هزار و پانزده که شخصاً قصد تعاقب فرزند ارشد و سرکش خود شاهزاده خسرو را داشته نوشته است: درین حالت خالی گذاشتن دارالخلافتی آگره که مرکز دولت و محل سلطنت . . . و مدفن گنجهای عالم بود، از صلاح ملکداری دور می نمود، بنابراین از آگره در حالت توجه به تعاقب خسرو، به [شاهزاده] پرویز نوشته شد که . . . خود را به زودی به آگره برسان که پایتخت و خزانه را که سرمایه گنج قارون است به تو سپردیم و ترا به خدای حیّ قادر.

جهانگیرنامه (ص ۴۳)

در عهد شاهجهان ظرف یکسال چهل قلعه گشاده شد که بدان مناسبت ملك الشعراکلیم همدانی گفت:

شاهها بخت کشور اقبال گرفت	تیغت زعدو ملک و سرومال گرفت
چل قلعه به يك سال گرفتی که یکیش	شاهان نتوانند به چل سال گرفت

شاهجهان نامه (۲: ۱۹۳)

### ایران مکتبخانه هندوستان

باقی نهایندی در ترجمه حکیم جبرئیل تبریزی که بعد از پدر خود حکیم محمدباقر به هندوستان رفته و به سلسله میرزا عبدالرحیم خانخانان پیوسته بود، می نویسد: مدتی در دارالارشاد اردبیل به تدریس مدرسه ای که در جنب مزار فایض الانوار عارف معارف ربّانی شیخ صفی الدین اسحاق قدس سره، حسب الحکم پادشاه (شاه عباس) مشغول بود، از آن سرکار به وظیفه کرامند نیز بهره مند می بود و طلبه و خدومه و اهل استعداد اردبیل وجود فایض الجود اورامعنتم دانسته در خدمتش به سر می بردند، و چندان کمال فضل و افضال که در وجود ایشان موجود است در هیچ يك از علمای زمان و اطبای دوران نیست. چون در دارالارشاد مذکور به افاده و استفاده مشغول بود، این معنی به گوشش رسید که: ایران مکتبخانه هندوستان است، و مستعدان کسب حیثیات در آنجا می نمایند که در هندوستان

در مجلس سامی این سپهسالار به کار برند، . . . الخ .

مآثر رحیمی (۳: ۴۶)

در تأیید سخن وی باید افزود: همایون پادشاه به سال نهصد و پنجاه و یک (۹۵۱ هـ) هنگام بازگشت از ایران چون به مشهد رسید، چنانکه ابوالفضل علامی نوشته است: از همین حدود نورالدین محمد ترخان را (که اهل مشهد و از علمای ریاضی بود) به جهت طلب شیخ ابوالقاسم جرجانی و مولانا الیاس اردبیلی که به فضایل صوری و کمالات معنوی آراستگی داشتند فرستادند، و در کابل آمده به شرف ملازمت مشرف شدند، و از آمدن این دو عزیز بسیار منبسط و منشرح گشتند.

اکبرنامه (۱: ۲۲۰ - ۲۲۱)

حکیم شاه فتح الله شیرازی به دعوت علی عادلشاه به بیجاپور رفت و منصب وکالت یافت و سالیان دراز صاحب اختیار مهمات او بود، و چون عادلشاه کشته شد، جلال الدین اکبرشاه فرمان به طلب وی فرستاد و حکیم در دربار او منزلتی عظیم یافت و مخاطب به عضدالدوله گردید، و در نهصد و نود و هفت (۹۹۷ هـ) درگذشت، ابوالفضل علامی ضمن گزارش فوت وی می نویسد: پادشاه پایه شناس را از گذشتن آن یادگار حکمای پیشین اندوه درگرفت و بارها بر قدسی زبان رفت که میروکیل و حکیم و طیب و منجم ما بود، اندازه سوگواری ما که تواند شناخت؟ اگر به دست فرنگ افتادی و همگی خزاین عوض خواستی، به آرزوی آن سودا، فراوان سود کردمی و آن گرامی گوهر را ارزان اندوختمی .

بنگرید به ترجمه «فتح الله شیرازی» در کتاب حاضر

و نیز جلال الدین اکبر در فرمانی که به طلب علامه چلبی تبریزی متخلص به فارغ فرستاده است می نویسد: مستحسن آنکه به قاید الطاف الهی و سابق مکارم شاهنشاهی، محمل امید به این صوب صواب بر بندد، و به زودترین وقتی به استلذاذ حضور فایض السرور مستسعّد گردد، و در آمدن و آوردن ارباب استعداد اهتمام نماید.

بنگرید به ترجمه وی در همین کتاب

میرزا نظام الدین احمد صاعدی شیرازی ضمن رویدادهای زمان سلطان عبدالله قطبشاه نوشته است: و از سوانح دیگر آنکه در اواخر سنه مذکوره (۱۰۵۲ هـ) سیادت پناه جالینوس - الزمانی حکیم کریم الدین یزدی که قبل ازین مشارالیه را از خاقان جنت مکان شاه صفی طلب فرموده بودند، از بندر عباسی به بندر مجلی پتن آمد، و نسبت به او توجهات خاقانی به ظهور رسید، اول بار مبلغ پانصد هون (= دوهزار روپیه) با پالکی عاج فرستادند و مقرر

داشتند که هر صبح و شام سفرهٔ اطعمه و اشربه به جهت او و رفقا و منسوبانش در منازل میکشیده باشند. . . . تا به حضور پرنور برسد، و چون به شرف بساط بوس رسید، به عنایت خسروانه و انواع الطاف شاهانه مسرور گردید و در زمرهٔ مقربان پایهٔ سریر منسلک گردید و تا غایت تحریر (۱۰۵۳ هـ) مبلغهای کلی به طریق انعام و اکرام به مشارالیهٔ اصل گردید.

حديقة السلاطين (ص ۳۱۳ - ۳۱۴)

نیز بنگرید به ترجمهٔ «یوسف عادلشاه» که در همین مقدمه ذکرش خواهد آمد.

در بارهٔ سایر دعوت شدگان بنگرید به تراجم ایشان در متن کتاب، از جمله: میر سیدعلی جدایی نادرالملک، جواهر رقم تبریزی، درکی قمی، روح الامین شهرستانی، یوسفی هروی، و میر تقی الدین نسابهٔ شیرازی در ذیل «فارغ تبریزی».

با توجه به این مقدمات بوده که مولانا عبدالرزاق فیاض لاهیجی فرموده است:

جَبَدَا هِنْدَ، كَعْبَةُ حَاجَاتِ	خاصه یاران عافیت جورا
هَر كِه شَد مُسْتَطِيع فَضْل وَهِنَر	رفتن هند واجبست او را

## سلاطین شاعر و موزون طبع شبه قاره

ظهر الدین محمد بابر پادشاه

وی مؤسس سلسلهٔ تیموری هند است، روز ششم محرم سال ۸۸۸ در فرغانه ولادت یافت، و «شش محرم» تاریخ آنست، در ۸۹۹ که دوازده سال داشت در اندجان بر تخت موروثی نشست و سی و هشت سال سلطنت کرد، سی و سه سال در ماوراءالنهر<sup>(۱)</sup> و بدخشان و کابل و پنج سال آخر را که از صبح جمعهٔ هفتم رجب ۹۳۲ آغاز شد و به روز ششم جمادی الاولی سنهٔ ۹۳۷ پایان یافت، در نواحی شمالی هند، چهل و نه سال و ششماه عمر کرد، پایتخش آگره بود و مدفنش در کابل است.

بابر پادشاه اهل فضل و ادب بود و به تربیت شعرا و دانشمندان همت می گماشت، و تالیفاتی دارد از قبیل: منظومه ای در کلام و فقه حنفی به زبان ترکی جغتایی موسوم به

۱- شاه اسماعیل به تقاضای وی دوبار که از سلاطین جغتای و اوزبک شکست خورده بود (۹۱۷ و ۹۱۸ هـ) برای استرداد ملک از دست رفته اش لشکر به ماوراءالنهر فرستاد.

«مبیین» و رساله‌ای در عروض، و نظم رساله‌ والدیه‌ خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار نقشبندی، و بابرنامه یا توزک بابر می‌شامل بر سوانح زندگانی خود که نخست آن را میرزاخان (خانخانان عبدالرحیم خان) در ۹۹۷ به دستور اکبرشاه به فارسی ترجمه کرد، و پس از وی وفایی خوافی، میرزاپاینده حسین غزنوی، محمدقلی حصاروی نیز هر یک بخشی از آن را ترجمه کردند. ترجمه‌ خانخانان به چاپ رسیده و به چندین زبان دیگر هم ترجمه و طبع شده است.

بابر در موسیقی مهارت تمام داشت و به فارسی شعر روان و سلیس می‌گفت، دیوان مختصر ترکی و فارسی او در بنگاله و تاشکند در ۱۹۱۰ و ۱۹۶۶ چاپ شده است. تذکره‌نویسان غالباً اشعار معزالدین ابوالقاسم بابر بن بایسنغربن شاهرخ معروف به بابر قلندر (م: ۸۶۱ هـ) را به نام وی ثبت کرده‌اند، از جمله دو غزل به مطلع ذیل:

در دور ما زکهنه‌سواران یکی می‌است  
و آن کودم از قبول نفس می‌زند، نی‌است

\*

آمد بهار و دلشده‌ای را که یار نیست  
از اوست: پروای لاله‌زار و هوای بهار نیست

هلاک می‌کنم فرقت تو دانستم  
و گرنه رفتن ازین شهر می‌توانستم

\*

تا به زلف سیهش دل بستم  
از پریشانی عالم رستم

\*

درویشان را گرچه نه از خویشانیم  
دورست مگوی شاهمی از درویشی  
لیک از دل و جان معتقد ایشانیم  
شاهیم ولی بنده درویشانیم<sup>(۱)</sup>

بنگرید به: اکبرنامه (۱: ۸۶ - ۱۲۰) طبقات اکبری (۲: ۱ - ۲۷) تحفه‌ سامی (ص ۱۵) مذكر اجاب (ص ۸۹) روضة السلاطين (ص ۵۵/۲۳۰) عرفات (خطی) هفت اقلیم (۱: ۴۲۳ - ۴۲۷) تاریخ فرشته، مقاله دوم (ص ۱۹۱ - ۲۱۲) و جز آن.

### نصیرالدین محمد همایون

پادشاهی بود بی‌نهایت کریم و صاحب ذوق سلیم، از علوم حکمت و ریاضی آگاه و مربی شعرا و فضلا و هنرمندان، و به دو زبان ترکی و فارسی شعر می‌سرود.

۱- نیز بنگرید به ترجمه «حقیری هروی»

ولادتش شب سه شنبه چهارم ذی‌قعدة سال ۹۱۳ هجری در ارگ کابل واقع شد، پس از پدر به سلطنت نشست و برادرانش (کامران، عسکری، هندال) همیشه با او در نزاع و جدال بودند، در ۹۴۷ هجری از شیرشاه سوری در جنگهای چوسا و قنوج شکست خورد و پس از مدت‌ها در بدری و سرگردانی عاقبت به قصد حج به طرف ایران آمد و از ولایت گرمسیر مجاور قندهار در روز پنجشنبه غره شوال سال ۹۵۰ مکتوبی متضمن سوانح احوال خود به شاه طهماسب نوشت و تقاضای پناهندگی کرد و با حسن قبول تلقی شد، وی بر صدرنامه مذکور چهار بیت از قطعه یازده بیتی سلمان ساوجی را که در مدح «خسرو عادل علاءالدین والدنیاعلی» گفته بوده<sup>(۱)</sup> مناسب حال خود یافته و با دخل و تصرفی چنین آورده بود:

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم  
قله قاف قناعت را نشیمن کرده است

روزگار سفله گندم‌نمای جو فروش  
طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است

دشمنم شیر است و عمری پشت بر من کرده بود  
وین زمان از ضعف طالع روی بر من کرده است

التماس این زشه دارم که بامن آن کند  
آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

همایون پادشاه در بازگشت از ایران به سال ۹۵۱ علاوه بر دوازده هزار سوار و گروهی از سرداران شجاع و نامدار که شاه طهماسب برای فتوحات بعدی در اختیارش گذاشته بود، عده‌ای از ارباب فضل و ادب و هنر را نیز همراه برد<sup>(۲)</sup> و پس از دست یافتن بر قندهار، گرمسیر، بنگش، بدخشان، کابل و توابع، چنانکه بدآونی نوشته است: در ماه مبارک رمضان سنه ۹۶۲ حضرت دهلی مستقر جاه و جلال پادشاهی شد و اکثر دیار هندوستان بار دیگر به خطبه و سکه پادشاهی زینت یافت، و هیچ پادشاهی را پیش از آن میسر نشده بود که بعد از شکست، مرتبه دیگر به سلطنت رسیده باشد.

منتخب التواریخ (۱: ۴۶۲)

۱- بنگرید به کلیات سلمان، نسخه خطی کتابخانه مجلس (ش ۲۱۲۹ ص ۲۲۵) و مجموعه مقالات هادی حسن، چاپ ۱۹۵۶ هیدرآباد دکن (ص ۲۰۷)

۲- ابوالفضل علامی گوید: چون ماهجه رایات عالی جهانبانی جنت آشیانی به تازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید، چندی تورانی و ایرانی به دبستان آن شناسای رموز انفسی و آفاقی پیوستند، و انجمن دانایی را رونقی دیگر پدید آمد، ...

رک: اکبرنامه (۱: ۳۴۰ به بعد)



شاه مذکور در اواخر روز جمعه یازدهم ربیع الاول ۹۶۳ به مظنه طلوع زهره بر بام کتابخانه خود جنب مسجد جامع دهلی رفته بود، هنگام فرود آمدن چون به پله دوم رسید بانگ نماز شام برخاست و به تعظیم اذان اراده نشستن کرد، ولی پایش در دامن پوستین پیچید و بر روی ده پله سنگی به سر در غلطید، و در پانزدهم همان ماه درگذشت، مقبره اش نیز در دهلی است. (۱)

وی به فارغی هروی لقب امیرالشعرا بی داد، و بداونی گوید: شعرای بسیار نادره روزگار از دامن او برخاسته اند.

قانون همایونی (ص ۶۰) منتخب التواریخ (۱: ۴۶۷-۴۶۸)

رباعی ذیل را در قزوین سروده و شاه طهماسب از شنیدن آن بسیار خشنود گردیده است:

ما ییم زجان بنده اولاد علی	هستیم همیشه شاد با یاد علی
چون سر ولایت از علی ظاهر شد	کردیم همیشه ورد خود ناد علی

تاریخ فرشته، مقاله دوم (ص ۲۳۷)

نیز از اوست:

یارب به کمال خویش خاصم گردان	واقف به حقایق خواصم گردان
از عقل جفاکار دل افگار شدم	دیوانه خود خوان و خلاصم گردان

\*

ایدل مکن اضطراب در پیش رقیب	حال دل خود مگوی با هیچ طیب
کاری که ترا به آن جفاکار افتاد	بس قصه مشکست و بس امر عجیب

\*

ای دل ز حضور یار فیروزی کن	در خدمت او به صدق، دلسوزی کن
هر شب به خیال دوست خرم بنشین	هر روز به وصل یار، نوروزی کن . . . .

ابوالفضل علامی گوید: دیوان شعر آن حضرت در کتابخانه عالی موجود است.

اکبرنامه (۱: ۳۶۲/۳۶۸)

در شمع انجمن (ص ۵۳۰-۵۳۱) اشعار امیرهمایون اسفراینی (م: ۹۰۲ هـ) به نام وی ثبت شده است. (۲)

۱- اکبرنامه (۱: ۳۶۳) روضة السلاطین (ص ۲۳۵)

۲- از برادران همایون پادشاه، میرزا کامران و میرزا هندال ذکرشان در حواشی کتاب آمده است، و برادر دیگر که ←

## جلال الدین محمد اکبر شاه

وی بزرگترین و مشهورترین پادشاه سلسله تیموری هند است، در دوران سلطنت پنججاه و یکساله خود به فتوحات زیادی نایل آمد و بر خزاین بیرون از اندازه حساب و قیاس دست یافت، چنانکه گذشت.

پادشاهی بود آزادمنش، خداپرست، شجاع، کریم، رعیت پرور، دادگستر، غریب نواز، مروّج شعر و ادب، دوستدار فضل و هنر، کتابهای بسیار به دستور او تألیف یا ترجمه شده، با آنکه امی بود معلّمان و مربیان کم نظیری چون میر عبداللطیف قزوینی و فرزند برومندش میر غیاث الدین علی مخاطب به نقیب خان داشت<sup>(۱)</sup> و بر اثر مجالست و مصاحبت دائم با علما و فضلا و مشایخ وقت و حضور در مجالس مباحثه و مناظره آنان که هر شب جمعه در عمارت عبادتخانه تشکیل می یافت<sup>(۲)</sup> اطلاعات و معلومات وسیعی پیدا کرده بود، و در سلسله خود نخستین کسی است که منصب ملك الشعرائی برقرار کرد، نخست غزالی مشهدی و سپس فیضی آگره ای را بدین سمت برگزید.<sup>(۳)</sup>

→ ملایم تر از اندو بوده، میرزا عسکری است که اهل فضل را رعایت میکرده و طبع خوشی داشته، و ازوست: گوشه میخانه جای دلگشایی بوده است بی تکلف گوشه میخانه جایی بوده است

\*

چنین که خوی گرفتم به آشنایی تو هلاک میکنم عاقبت جدایی تو  
وی در ۹۶۵ هجری در گذشته و احوال و اشعارش در مذکر احباب (ص ۱۱۷) روضة السلاطین (ص ۵۸/۲۵۰) مسطور است.

۱- بنگرید به ترجمه «نقیب قزوینی» در کتاب حاضر.

۲- در عبادتخانه مذکور امرا به جانب شرقی می نشستند، سادات در غربی، علما در جنوبی، مشایخ در شمالی، و بدآونی که از علمای حاضر در آن جلسات بوده است مینویسد: و خود (شاه) نوبت به نوبت در آن صفوف آمده صحبت با آن جماعت داشته تحقیق مقاصد می نمودند و انواع خوشبوی به کار می بردند و زر بی شمار به اهل استحقاق که به وسیله مقربان در آنجا می توانستند رسید فراخور همت و قابلیت می بخشیدند و کتاب های نفیس بسیار از اعتماد خان گجراتی که در فتح گجرات داخل خزانه عامره شده بود بر علما و فضلا به نفس نفیس خود تقسیم می نمودند.

منتخب التواریخ (۲: ۲۰۰ به بعد)

۳- لطیفه، بدآونی گوید: در ۹۶۹ خان کلان میرمحمدخان انگه غزنوی پس از فتح ولایت ککر که به ملازمت شتافت، و روزی که شاه: بزمی عالی فرمودند، قصیده ای که در زعم خود غرا گفته بود به حضور امرا و اعیان افاضل و شعرا خواست که بگذراند، چون این مصرع مطلع را خواند که: «بحمدالله که دیگر آمدم فتح ککر کرده» ناگاه عبدالملك خان خویش او در زمانی که شاهنشاهی توجه تمام به استماع آن قصیده داشتند، بلکه باعث انعقاد مجلس همان بود و خان کلان از شاهنشاهی چشم جایزه عظیم داشت، پیش آمده فریاد زد و گفت که خانم (خان من) دیگر آمدم، بخوانید چرا که نامرادان دیگر هم در خدمت شما بودند، اهل مجلس همه از خنده قهقهه به قفا افتادند و خان کلان دستار بر زمین زده گفت: پادشاهم! داد از دست این مردک ناقابل که همه مشتت مرا ضایع ساخت.

منتخب التواریخ (۲: ۵۵)

ابوالفضل علامی گوید: طبع الهام‌پذیر آن حضرت به گفتن نظم هندی و فارسی به غایت موافق افتاده در دقایق تخیلات شعری نکته‌سنجی و موشکافی می‌فرمایند، از کتب نظم: مثنوی مولوی و دیوان لسان‌الغیب خود به سعادت روان می‌خوانند، و از حقایق و لطایف آن التذاز می‌یابند.

اکبرنامه (۱: ۲۷۰-۲۷۱)

ولادت وی در امرکوت از مضافات سندروز یکشنبه پنجم رجب ۹۴۹ واقع شده است و جلوس روز جمعه دوم ربیع‌الثانی ۹۶۳ در کلانور از توابع لاهور، وفاتش شب چهارشنبه چهارم آبان (جمادی‌الآخره) ۱۰۱۴ در آگره بود، و مدفنش در «سکندرا» قصبه‌ای شش میلی آگره واقع است.

طبقات اکبری (۲: ۱۲۶/۵۵) اکبرنامه (۳: ۸۴۱)

رباعی ذیل را درباره زنی «منیار» نام و چوری (دستبند) فروش گفته است:  
 منیار که خون شد دلم ازدوری او      من یار غم زدست مهجوری او  
 در آینه چرخ نه قوس قزح است      عکسی است نمایان شده از چوری او  
 نیز ازوست:

نیست زنجیرجنون درگردن مجنون زار      عشق دست دوستی درگردنش افکنده است

\*  
 دوشینه به کوی می‌فروشان      پیمانۀ می به زر خریدم  
 اکنون ز خمار سرگرانم      «زر دادم و درد سر خریدم»

\*  
 از بار گنه خمیده پشتم چه کنم      نه راه به مسجد نه کنشتم چه کنم  
 نه در صف کافر نه مسلمان جایم      نه لایق دوزخ نه بهشتم چه کنم

\*  
 شبنم مگو که بر ورق گل فتاده است      کآن قطره‌ها ز دیده بلبل فتاده است

\*  
 گریه کردم زغمت موجب خوشحالی شد      ریختم خون دل ازدیده، دلم خالی شد  
 اکبرنامه (۱: ۲۷۱) هفت اقلیم (۱: ۴۴۹) عرفات (خطی)

## نورالدین محمد جهانگیر

نام اصلی وی سلیم و فرزند ارشد اکبرشاه است، روز چهارشنبه هفدهم ربیع الاول ۹۷۷ هجری در قصبه سیکری ولادت یافت، و روز پنجشنبه بیستم جمادی الآخره ۱۰۱۴ در آگره به تخت نشست، در زمان او نیز هنگامه شعر و شاعری گرم بود، و در ۱۰۲۸ طالب آملی را منصب ملک الشعرا داد.

یک اثر با ارزش جهانگیر توزک جهانگیری یا جهانگیرنامه اوست که احوال زمان فرمانروایی خویش را تا ۱۰۳۱ شخصاً به نثری روان تحریر کرده و تکمله آن قسمتی از معتمدخان و بقیه تا پایان عمر وی به قلم محمد هادی معتمدالخدمت است و در هندوستان و تهران به چاپ رسیده است.

آنچه از کتاب مزبور مستفاد میگردد اینست که وی در هر باب اطلاعات و معلومات وسیعی داشته، و اگر چه خود گاهگاه شعری در حدّ وسط می گفته ولی شعرشناس خوبی بوده<sup>(۱)</sup> و پس از ملاقات هر یک از دانشمندان، صوفیان، درویشان، شاعران، با نثر شیوای خود اظهارنظرهای پخته و سنجیده‌ای میکرده<sup>(۲)</sup> و در شناخت آثار مصوران مهارت شگفت آوری داشته است<sup>(۳)</sup>.

بسیار کریم و بخشنده بوده و همواره بینوایان را به نوا میرسانیده<sup>(۴)</sup> در سلسله خود نخستین کسی است که شاعران و هنرمندان را به رویه سنجیده است.<sup>(۵)</sup> در تتبع این مصراع مشهور جامی: «بهر یک گل زحمت صد خار می باید کشید» میرزا عبدالرحیم خانخانان غزلی سروده و رستم میرزا فدایی صفوی و پسر او مراد میرزا نیز طبع آزمایی کرده بودند، و او گفته است:

ساغر می بر رخ گلزار می باید کشید ابر بسیارست، می بسیار می باید کشید<sup>(۶)</sup>

برای خان عالم سفیر خود که از دربار شاه عباس باز میگشته، یکی از خدمه را با عطر جهانگیری که اختراع مادر ملکه نور جهان بوده به استقبال فرستاده و این بیت را به قلم آورده است:

- ۱- جهانگیرنامه، چاپ تهران (ص ۲۶۳/۲۹۲/۳۲۴/۳۲۵)
- ۲- جهانگیرنامه، چاپ تهران (ص ۸۰/۳۱۶/۳۱۷/۳۷۴/۳۷۸)
- ۳- جهانگیرنامه، چاپ تهران (ص ۲۶۶/۲۶۷)
- ۴- جهانگیرنامه، چاپ تهران (ص ۱۴۴/۳۹۳) و موارد دیگر
- ۵- جهانگیرنامه، چاپ تهران (ص ۲۱۵/۲۷۲)
- ۶- جهانگیرنامه، چاپ تهران (ص ۲۶۳)

به سویت فرستاده‌ام بوی خویش که آرم ترا زودتر سوی خویش<sup>(۱)</sup>  
 به درخواست ابراهیم عادلشاه ثانی که او را «عادلخان» میخوانده<sup>(۲)</sup> تصویر خود را با این  
 رباعی به بیجاپور فرستاده است:

ای سوی تو دایم نظر رحمت ما آسوده نشین به سایه دولت ما  
 سوی تو شبیه خویش کردیم روان تا معنی ما بینی از صورت ما<sup>(۳)</sup>

بیتی از امیرالامرا شریف خان فارسی را شنیده و جواب گفته و چندین شاعر نظیره گویی  
 کرده‌اند.<sup>(۴)</sup>

به اقتضای کلام اشعار مناسی از دیگران به قلم آورده و بعضی را این تصور دست داده  
 که شعر خود اوست و به نامش ثبت کرده‌اند.<sup>(۵)</sup>

تقی اوحدی ابیات ذیل را از او آورده است و گوید: بر این رباعی ایشان بعضی شروح  
 نوشته‌اند و از شارحان تقیای ششتری مخاطب به مورخ خان است:

هر کس به ضمیر خود صفا خواهد داد این قالب خاک را بقا خواهد داد<sup>(۶)</sup>  
 هر جا که شکسته‌ای بود دستش گیر بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

\*

ما نامه به برگ گل نوشتیم شاید که صبا به او رساند

\*

مگرت پای در حنا بستند؟<sup>(۷)</sup> رفتی ای قاصد و نمی‌آیی  
 عرفات (برگ ۷۷۸)

۱- جهانگیرنامه، چاپ تهران (ص ۳۲۲)

۲- سلاطین تیموری هند، نظامشاه را نظام الملک، قطبشاه را قطب الملک و عادلشاه را عادلخان می‌گفتند، ولی  
 صفویه آنان را شاه میخواندند.

۳- جهانگیرنامه (ص ۲۷۶)

۴- بنگرید به ذیل ترجمه «اسد قزوینی» در همین کتاب.

۵- از آنجمله است ابیات مسطور در جهانگیرنامه (ص ۲۲۰/۳۳۹)

۶- مصراع مذکور در کلمات الشعرا (خطی) چنین است: آیینه خویش را جلا خواهد داد.

۷- این رباعی که در ریاض الشعرا به وی نسبت داده شده:

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده اندوه دل وسوسه‌ناکت خورده

ماننده قطره‌های باران به زمین جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده

با اندک اختلافی به صالحای زواره‌ای مذکور در کتاب حاضر هم منسوبست.

نسخه نفیس و خوش خطی از جهانگیرنامه در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره (۵۱ تاریخ خطی) موجود است، که درویش محمد نامی به خط نستعلیق تحریری زیبای خود نه سال پس از درگذشت جهانگیر یعنی در ۱۰۴۶ هجری کتابت کرده و در آن کتابخانه به عنوان «روزنامه جهانگیری» ثبت شده است.

وفات جهانگیر روز یکشنبه بیست و هشتم ماه صفر ۱۰۳۷ در لاهور واقع شده و مقبره اش در همان شهر است.

### شهاب الدین شاهجهان

نام اصلی وی خرم و سومین پسر جهانگیر است، در شب پنجشنبه غره ربيع الثاني سال هزار هجری در لاهور ولادت یافت، در ۱۰۲۶ چون عادلخان (ابراهیم عادلشاه ثانی بیجاپوری) را به اطاعت از پدر خود واداشت، جهانگیر پادشاه او را ملقب به شاهجهان کرد<sup>(۱)</sup> از روز دوشنبه هشتم جمادی الآخره سال ۱۰۳۷ در آگره به تخت نشست و تا سلخ شعبان ۱۰۶۸ هجری سلطنت کرد، و از غره رمضان سال مذکور تا بیست و ششم رجب ۱۰۷۶ که بدرود زندگی گفت، محبوس و تحت نظر بود، و مدفنش تاج محل است.

به عهد او نیز شعر و شاعری در هندوستان رواج کامل داشت و گروه زیادی از حکما، فضلا، شعرا، خوشنویسان، هنرمندان و منشیان زبردست از ایرانی و غیره در خدمتش بودند و مناصبی داشتند و جوایز و صلوات فراوان به آنان داده میشد، و ملک الشعرا در بارش ابوطالب کلیم همدانی بود، و چهار شاعر را که به زر سنجید سبق ذکر یافتند و تراجم آنان نیز در کتاب حاضر مسطور است.

چندین کتاب درباره وقایع ایام سلطنت و فتوحات وی به نظم و نثر ساخته و پرداخته اند که در جای خود از آنها یاد شده، و از آنجمله پادشاهنامه و شاهجهان نامه هر يك در سه مجلد به طبع رسیده است.

بجز میرعلیشیر قانع تتوی هیچیک از مورخان و تذکره نویسان شعری به شاهجهان نسبت نداده اند، ولی او این رباعی را به نام وی ثبت کرده است:

انگشت نیم که يك زماني ديگر	در آتشم افگنی و سوزی یکسر
همچون رسن سوخته نقشم برجاست	چون دست بر او نهی شود خاکستر

مقالات الشعرا (ص ۳۳۰)

## شاه‌عالم (بهادر شاه اول)

محمد معظم شاه عالم بهادر خلیف اکبر محمد اورنگزیب عالمگیر پادشاه بود، در ۱۰۵۳ ولادت یافت و در ۱۱۱۹ بر سریر مملکت هند جلوس کرد، چون میلی به مذهب شیعه داشت حکم کرد که در اذان و خطبه کلمه «علی ولی الله وصی رسول الله» را ذکر کنند، ولی فرزندش عظیم الشان و علمای اهل سنت با او مخالفت کردند تا آنکه در ۱۱۲۴ درگذشت، ازوست:

اعلی تر از آنی که علی خواندند      والاطر از آنی که ولی دانندت  
بر هستی خود گواه میخواست خدا      بی مثل بیافرید و بی ماندت

\*

احکام خلافت به سند می باید      وز علم احادیث مدد می باید  
این جای نفاق منکر خائن نیست      این مسند شیرست، اسد می باید

رك: صبح گلشن (ص ۳۸۱-۳۸۲)

## برهان نظامشاه (۹۱۴-۹۶۱ هـ)

برهان بن احمد بن نظام الملک بحری دومین پادشاه از سلسله نظامشاهیان دکن است و پایتخت ایشان احمدنگر بوده است.

وی به سعی شاه طاهر خوانندی انکوانی در ۹۴۴ هجری به تشیع گروید و مذهب شیعه را در کشور خود رسمیت داد<sup>(۱)</sup> مردی با فضل بود و خط نسخ را خوش می نوشت، با دربار شاه طهماسب روابط حسنه داشت و از مروجان زبان فارسی در جنوب هندوستان محسوب میشد، دربار او در جلب شعرا و فضلا و هنرمندان، مقدم بر دربار تیموریان هند بود. در سال ۹۶۱ هنگامی که به محاصره قلعه بیجاپور پرداخته و نزدیک بود که مسخر سازد، ناگاه مریض شد و محمد قاسم فرشته گوید: به تکلیف قاسم بیگ حکیم به احمدنگر رفت و در همان مرض جان به جان آفرین تسلیم نمود و پهلوی احمد نظام شاه در باغ روضه به خاک سپردند و بعد از چندگاه استخوان هر دو پادشاه را به کربلا نقل نموده بیرون گنبد خامس آل عبا به فاصله یک گز مدفون ساختند، و در همین سال سلطان محمود گجراتی و سلیم شاه افغان پادشاه دهلی به رحمت حق پیوستند، پدر مؤلف (غلامعلی هندوشاه استرآبادی) تاریخ ایشان را در سلك نظم کشیده مشهور گردید:

۱- درباره چگونگی این واقعه تاریخی بنگرید به ترجمه «طاهر انکوانی» در همین کتاب.

سه خسرو را زوال آمد به يك سال  
 یکی محمود شاهنشاه گجرات  
 که هند چون دولت خود نوجوان بود  
 دوم اسلیم شه سلطان دهلی  
 که در هندوستان صاحبقران بود  
 سوم آمد نظام الملك بحری  
 که در ملك دکن خسرو نشان بود  
 ز من تاریخ فوت این سه خسرو  
 چو می پرسی «زوال خسروان» بود<sup>(۱)</sup>

برهان نظامشاه به زبان فارسی شعر می سرود، و «سپهری» تخلص می کرد، ازوست:  
 خالت خلیل و چهره گلستان آتش است  
 ختت سیاهی که به دامان آتش است  
 پیش رخ تو دیده سپهری بهم نزد  
 آتش پرست بین که چه حیران آتش است  
 رك: مجمع الخواص (ص ۱۸) كلام الملوك ومحبوب الزمن (ذیل سپهری)

### یوسف عادلشاه (۸۹۵-۹۱۶ هـ)

وی سرسلسله عادلشاهیان بیجاپور و فرزند کوچک سلطان مراد عثمانی است، چون پس از درگذشت سلطان مراد، فرزند دیگرش محمد ثانی در سال ۸۵۴ هجری به تخت سلطنت نشست و قصد کشتن او کرد، با مقدماتی که مادرش فراهم آورد، همراه بازرگانی در کسوت غلامان به ایران آمد و سواد آموخت و به مذهب تشیع گروید و پس از چندی راهی دکن شد و نزد سلاطین بهمنی قرب و منزلت یافت و کارش بالا گرفت و به صوبه داری بیجاپور منصوب گردید، و چون دولت آن سلسله رو به زوال نهاد، در ۸۹۵ هجری اعلام خودمختاری کرد و به سلطنت نشست و به ترویج مذهب اثناعشری پرداخت و شعر و ادب فارسی در عهد او رونق گرفت، چنانکه محتشم از کاشان زبان به ستایش وی گشود.<sup>(۲)</sup> محمد قاسم فرشته می نویسد که: یوسف عادلشاه تجربه روزگار بسیار داشت و به سخاوت و حلم موصوف بود و به شجاعت و عدالت و انواع حسنات معروف، خط نستعلیق را خوش نوشتی و در علم عروض و قافیه و قوف تمام داشتی و در علم موسیقی سرآمد

۱- قطعه تاریخی مذکور در احسن التواریخ، کلکته (ص ۳۸۵) خلاصه التواریخ (ص ۳۷۳) عالم آرای عباسی (ص ۱۰۶۶) اشتباهاً به قاسم کاهی نسبت داده شده است. بنگرید به تاریخ فرشته، مقاله دوم (ص ۲۳۲) مقاله سوم، روضه سوم (ص ۱۲۰) مقاله چهارم (ص ۲۲۸)

۲- ابیات ذیل از قصیده محتشم کاشی و اشارتست به حسن یوسفی او:

آن برگزیده یوسف مصر صفا که هست  
 آینه جمال خداوند ذوالجلال  
 در مصر سلطنت نه همین اسم بود و بس  
 میراث یوسفی که به او یافت انتقال  
 زآن یوسف جمیل به این یوسف جلیل  
 دادند صد کمال کزان بد یکی جمال



روزگار بود، طنپور و عود نیکو نواختی و اهل فن را اعزاز و اکرام فرمودی و همواره در مجلس او شعر قدما خوانده شدی و گاهی خود نیز شعر گفتی، . . . و در زمان جهانگیری استمالت نامه‌ها فرستاده از ایران و توران و عربستان و روم مردم فاضل و هنرمند و جوانان شجاع و کاردان نزد خود می‌خواند و چندان رعایت ایشان می‌کرد که راضی و شاکر در ظل حمایتش زندگانی همی کردند، . . . و این اشعار ازوست:

تا بار غم عشق کشد قافلۀ ما      گلها شکفتد هرطرف از مرحلۀ ما  
با آنکه به جان باتو نکرديم بخيلي      پيش دگران بهر چه کردی گلۀ ما؟

\*

گر واریسی به درد دل ناتوان من      کی می‌برد به مرگ کسان رشک، جان من؟  
گر باتو درد دل نکنم کار مشکلست      ظاهر که می‌کند به تو درد نهران من؟  
یوسف به زاری دل من گوش کس نکرد      کو بخت آنکه گوش کند نکته‌دان من؟

رباعی

دوشینه برآستان یار از سر درد      می‌مالیدم سر و دودست و رخ زرد  
برحلقۀ در دست زدم، گفت خرد      بیهوده بود کوفتن آهن سرد

\*

آنکس که علم به نیکنامی افراشت      درمزرع دهر تخم نیکویی کاشت  
نیکونامان زنده‌ جاویدانند      مرد آنکه بمرد و نام نیکو نگذاشت  
تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه دوم (ص ۲-۱۴) نیز رك: كلام الملوك (ص ۱۶-۲۱)

### اسماعیل عادلشاه (۹۱۶-۹۴۱ هـ)

وی فرزند یوسف عادلشاه است، محمد قاسم فرشته می‌نویسد که چون شاه اسماعیل اول ابراهیم بیگ ترکمان را با کمر و شمشیر مرصع و غرایب تحف ایران به ایلچگیری به دربار او گسیل داشت، و در مکتوبی که مصحوب وی فرستاد نوشته بود: «مجدالسلطنة والحشمة والشوكة والاقبال اسماعیل عادلشاه» از لفظ و خطاب شاهی به غایت شادمان گشت و گفت: «اکنون شاهی به خاندان ما آمد» و سپاهیان خود را فرمود که به طرز قزلباش تاج سرخ دوازده ترك برسرگذارند، و نیز حکم کرد که روزهای جمعه و عیدین و سایر ایام متبرک برمنابر دعای سلامتی شاه اسماعیل صفوی بخوانند، و این حکم قریب هفتاد سال تا آخر عهد علی عادلشاه جاری بود.

همو گوید: از میرسید احمد هروی منقولست که اسماعیل عادلشاه حلیم و کریم و

سخنی بوده از علوهمت هرگز به دخل و خرج مملکت وانرسیدی و طریقه عفو و اغماض را دوست داشتی . . . و پیوسته با علما و فضلا و شعرا صحبت داشتی و مراعات ایشان واجب شناختی ، و در علم موسیقی و شعر علم مهارت برافراشتی ، و «وفایی» تخلص نمودی ، و هیچ يك از سلاطین دکن به متانت و لطافت او سخن نگفته و این اشعار ازوست :

دل خوبان ز قید مهر آزادست پنداری

مدار دلبری بر جور و بیدادست پنداری

مرا صدمحت از عشق تو بردل می رسد هر دم

دل ویران عاشق محنت آبادست پنداری . . .

\*

شب هجر جز گریه کاری ندارم	به جز دیده اشکباری ندارم
شبی نگذرد کز فراق تو چون شمع	پر از اشک حسرت کناری ندارم
من و عشق و رندی و کوی ملامت	به راه سلامت گذاری ندارم
ازان با غمش خو گرفتم وفایی	که غیر از غمش غمگساری ندارم . . . .

تاریخ فرشته ، مقاله سوم ، روضه دوم (ص ۱۴ - ۲۶)

نیزك : محبوب الزمن (ص ۱۱۸۳) كلام الملوك (ص ۲۲)

وی چون در سال ۹۳۶ قلعه بیدر را مفتوح ساخت و خزاین سلاطین بهمنی را به دست آورد ، قسمت اعظم آن را به نجف اشرف و کربلای معلی و مشهد مقدس فرستاد تا به زائران و مستحقان داده شود و مابقی را در میان اهل علم و فضل و سپاهیان و مساکین شهر بیجاپور تقسیم کرد چنانکه يك دینار برای خودش نماند ، و به شرحی که در ترجمه «شهادی قمی» خواهد آمد ، از حسن اتفاق وی در همان روز از گجرات به بیجاپور رسید و بیست و پنجهزار هون (سکه طلا) نصیبش گردید .

ابراهیم عادلشاه ثانی (۹۸۸ - ۱۰۳۵ هـ)

ابراهیم بن طهماسب بن ابراهیم عادلشاه پس از کشته شدن عم خود علی عادلشاه در نه سالگی بر اریکه سلطنت نشست ، و در دوران پادشاهی او شعر فارسی در دکن به اوج رونق و رواج خود رسید و گروهی از شاعران ایران که ذکرشان خواهد آمد در دربار او گرد آمده بودند ، محمد قاسم فرشته استرآبادی «گلشن ابراهیمی» معروف به تاریخ فرشته را در سالهای ۹۹۸ - ۱۰۱۵ هجری به امر او تألیف کرده است ، وی در موسیقی و علم ادوار کمال

مهارت داشت و آهنگسازی زبردست بود و انواع سازها را خوش می نواخت، يك فقره از انعام او بخشش پنج شتر زربود که در جایزه کتاب نورس به ملك قمی و ظهوری ترشیزی داد.

از اوست:

يك ورق ز اوصاف حسنت خواند بلبل در چمن

دفتر گل را صبا برهم زد و در آب ریخت

\*

خود مست و دیده مست و دل بیقرار مست جان حزین چه کار کند با سه چار مست؟  
 رك: تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه دوم (ص ۴۸ - ۹۲)  
 عالم آرای عباسی (ص ۱۰۶۹) حدیقه السلاطین (ص ۱۵۹) کلام الملوك (ص ۲۸ - ۲۹)

جمشید قطبشاه (۹۵۰ - ۹۵۷ هـ)

وی فرزند سلطان قلی قطبشاه است، و او همدانی بود، در جوانی به دکن رفت و به خدمت سلاطین بهمنی درآمد، رفته رفته به مقام امارت و لقب قطب الملکی رسید و گلکنده و توابع آن را به اقطاع گرفت و چندی سپهسالار آن حدود شد، و در فرامین او را صاحب السیف والقلم می نوشتند، چون سلطنت محمود بهمنی زیاده از حد رو به ضعف نهاد، او نیز در سال نهصد و هجده (۹۱۸ هـ) متصدی امر سلطنت شده خود را موسوم به قطبشاه ساخت، و از آغاز عهد امارت تا پایان دوران سلطنت نام ائمه اثناعشر را در خطبه مذکور گردانید.

جمشید در نهصد و پنجاه و هفت که پدرش درگذشت به جای وی نشست و در ترویج مذهب جعفری به اقصی الغایه کوشید. به شعرا و ارباب استعداد توجه زیادی داشت، خود نیز شعری هموار می سرود و جمشید تخلص می کرد و در بدیهه گویی معروف بود،  
 از اوست:

آنانکه با خدنگ جفای تو خو کنند تیری نخورده، تیر دگر آرزو کنند

\*

بار جفای جز تو نگاری نمی کشیم غیر از جفا و جور تو باری نمی کشیم  
 رك: تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه چهارم (ص ۱۶۸ - ۱۶۹) کلام الملوك (ص ۳۴ - ۴۳)

### محمدقلی قطبشاه (۹۸۹ - ۱۰۲۰ هـ)

وی ارشد اولاد ابراهیم قطبشاه بود، در دوازده سالگی به جای پدر نشست و بنابر اتحاد مذهب میرمحمد مؤمن سماکی استرآبادی را که ذکرش خواهد آمد وکیل السُلطنه خود کرد و او بیست و پنج سال در این مقام بود.

امین احمد رازی درباره وی می نویسد: بنا برآنکه قواعد مروّت و رسوم عدالت را دست افزار حصول نیکنامی ساخته، هراینه مملکتش از روی امنیّت و اجتماع افاضل، محسود جمیع بلاد دکن گردیده، و با این صفات گاهی بنابر امتحان طبع در لجه بیکران نظم غواصی می نموده و درّی به ساحل بیان می افکنده، این دو بیت از آنجمله است:

من غم عالم ندارم، عاشقی کار منست      پادشاه کشور عشقم، خدا یار منست  
چون محمد قطبشاه از عشق می گویم سخن      عاشقان را آرزوی طرز گفتار منست

هفت اقلیم (۱: ۸۰)

نیز رك: محبوب الزّمن (ص ۷۴۹ - ۷۶۲) كلام الملوك (ص ۴۴ - ۵۴) و در كتاب اخير تركيب بندى در مرثيه امام حسين ازوهست.

### محمد قطبشاه (۱۰۲۰ - ۱۰۳۵ هـ)

وی پادشاهی عادل، کریم، متدین، شاعر و نکته سنج بود، شعرا و فضلا را گرامی می داشت، و در اجرای احکام شرع محمدی غفلت نمی ورزید و مراسم تعزیه داری سیدالشهدا که از عهد محمدقلی قطبشاه معمول بود، در زمان او و پسرش عبدالله<sup>(۱)</sup> نیز با شکوهی هرچه تمامتر برگزار می شد، قضاییدی در منقبت مولای متقیان و ترکیب بندی در مرثیه شهدای کربلا دارد، در شعر «ظّل الله» و «سلطان» تخلص می کرد.

شاعر و عالم شیعی مشهور میرمحمد مؤمن استرآبادی که بعد از محمدقلی قطب شاه، وکیل السُلطنه او نیز بود، ضمن قطعه ای تاریخ جلوسش را چنین به نظم آورد:

گرچه از حکم قضا جان جهان بر باد رفت      یافت عالم از مسیح تازه ای جان نوی  
یادگار جدّ و عمّ سلطان محمد قطبشاه      آنکه هندستان ز فیضش گشته ایران نوی  
وه چه ایران، آنچنان ایران که آید در نظر      روبه هر جانب که آری، باغ رضوان نوی  
گر صفاهان نوشد از شاه جهان عباس شاه      حیدرآباد از تو شد شاهها صفاهان نوی  
خواستم تاریخ فرخنده جلوست، عقل گفت      «جمله عالم نوبهاری شد ز سلطان نوی»

۱- سلطان عبدالله قطبشاه به زبان اردو شعر می سروده است.

وفاتش روز چهارشنبه سیزدهم جمادی الاولی به سال هزاروسی و پنج (۱۰۳۵ هـ) واقع شد و مدت سلطنتش چهارده سال و پنج ماه و بیست و شش روز بود. از اوست:

هرچند به چار حدّ گردون      هر سو نگریم، کارزارست  
بر خصم مظفریم سلطان      با ما نظری ز هشت و چارست

\*

در محبت خسروان را از اطاعت عار نیست      ملك عشقست این و اینجا حاکمی جز یار نیست  
بسکه از حد بیش می خواهم به دل مهر ترا      صد جهان مهر تو در دل دارم و بسیار نیست  
در گلستان محبت گر در آبی چون خلیل      روشنت گردد که از آتش ترا آزار نیست  
تا تو در دل آمدی، غیری ندارد ره درو      در حریم خاص شه نامحرمان را بار نیست  
مدعی گر دعوی دارد، مسلم داشتیم      روشنش بادا که ظلّ الله دعوی دار نیست

\*

نا امید از خود مکن دل را پس از چندین امید      گرنسازای کار او، باری بگو خواهیم ساخت  
رك: حدیقه السلاطین (ص ۱۹-۲۵) محبوب الزّمن (ص ۷۴۰-۷۴۹)  
كلام الملوك (ص ۵۵-۱۱۲) عرفات (برگ ۴۳۴-۴۳۵)

### سخنی با خوانندگان

نگارنده را قصد این بوده است که کاروان هند علاوه بر جنبه ادبی آن، کتابی باشد تحقیقی، تاریخی، انتقادی، مستند و مرجع ادب دوستان و دانش پڑوهان، ازینرو در تراجم شاعران پس از نقل اقوال مورخان و تذکره نویسان که خود نمونه ایست از سبک های مختلف نثر فارسی، هر جا که لازم بوده به نقد و بررسی پرداخته و هرگاه اختلافی به نظر رسیده، قول راجح را با ذکر دلیل و ارائه سند معلوم گردانیده ام.

در انتخاب اشعار تا آنجا که امکان داشته با رجوع به تذکره های کثیرالشعر مانند خلاصه الاشعار و عرفات العاشقین یا دواوین و سفاین خطی دقت لازم به کار برده شده تا بهترین و دلنشین ترین ابیات برگزیده شود، و چنانچه از شاعری بیش از یک یا چند بیت به دست نیامده، ناچار به همان اکتفا کرده ام.

تراجم حامیان و مرّیان شاعران را که بیشترشان دولتمردان ایرانی و گردانندگان امپراطوری وسیع تیموریان هند یا پیشوایان و زعمای دکن ثلاثه (احمدنگر، گلکنده، بیجاپور) بوده اند، در حواشی آورده ام.

نسخه های شناخته شده از دواوین همچنین تحریف و تصحیف اسامی شاعران را به

منظور راهنمایی بیشتر مذکور داشته‌ام.

کتاب حاضر خود سندی است مبنی بر اینکه شعر فارسی در دورهٔ مورد بحث مراحل از تطوّر و تحوّل را پشت سر گذاشته است، و پیروان مکتب‌های مختلف هر یک جداگانه طرز و روشی مخصوص به خود داشته‌اند، با این حال از روی تذکره نمی‌توان نسبت به شیوهٔ سخن شاعران اظهار نظر کرد مگر اینکه دواوین آنان مورد مطالعه قرار گیرد، و چه بسا بوده‌اند کسانی که در دوران حیات از سبکی به سبک دیگر تغییر جهت داده‌اند، چنانکه درباره‌ای از موارد بدین معنی اشارت رفته و ملاحظه خواهد شد.

باینکه در ضمن تحقیق، بسیاری از اشتباهات تذکره‌نویسان را دریافته و تذکار داده‌ام، شك نیست که خود نیز از اشتباهکاری مصون نمانده‌ام، و بدیهی است که هر کس کار می‌کند دچار خطا و لغزش هم می‌شود، ازینرو پیشاپیش از بابت اشتباهات احتمالی پوزش می‌طلبم، ضمناً تقاضا می‌کنم در موارد استفاده از این کتاب که حاصل رنج چندین ساله است و نقل مندرجات آن که با خون دل فراهم آمده است، مساعی این ضعیف را از یاد نبرده مآخذ خود را ذکر فرمایند و فضیلت حق‌گزاری را به وسوسهٔ پخته‌خواری از دست ندهند.

### فضل تقدّم

در خاتمه یادآور می‌شود که فضل تقدّم درین باب از ان رای لجهمی نراین شفیق اورنگ آبادی است که در سال ۱۱۹۷ هجری تذکرهٔ «شام غریبان» را تألیف کرده و درین اواخر به چاپ هم رسیده است.

شام غریبان مشتملست بر ذکر کوتاه و مختصری از چهار صد و هشتاد شاعر فارسی که تا زمان تألیف از هر دیار به هند رفته‌اند، و از آدم ابوالبشر آغاز شده به یقین بلخی پایان می‌پذیرد.

درین تذکره از ده شاعر ایرانی و غیر ایرانی که به هند رفته‌اند و چهار شاعر هندی الاصل نیز یاد شده و چند شاعر به تکرار مذکورند، و نامها غالباً در نسخه‌ای که به دست آمده تحریف شده است که در جای خود هر مورد را ذکر کرده‌ام، و به جز دو یست و هفتاد شاعر ایرانی معاصر صفویه مابقی یا قبل و یا بعد از سلسلهٔ مزبور به هند رفته‌اند و یا از فارسی‌گویان سرزمینهای دیگر چون بلخ، بخارا، سمرقند، مرو، بدخشان، کابل، غزنین، قندهار، ترمذ، اندجان، کولاب و جز آن بوده‌اند.

درباره یگانه نسخهٔ خطی و مشوّش شام غریبان و چگونگی تنظیم آن به همت

محمد اکبرالدین صدیقی در ۱۹۶۸ میلادی و احوال و آثار شفیق اورنگ آبادی و فهرست اسامی شاعران، بنگرید به تاریخ تذکره‌های فارسی تألیف نگارنده (۱: ۷۴۱ و ۲: ۴۶ - ۸۴۳/۵۱ - ۸۶۱) و لازم به ذکر است که بنده میکروفیلم نسخه تنظیمی و متعلق به اونیورسیتة عثمانیة حیدرآباد دکن را در دست داشته و هر جا که از شام غریبان و شماره صفحه آن یاد کرده‌ام، منظورم نسخه مذکور بوده است.

از دوستان شاعر و دانشمند آقایان عبدالعلی ادیب برومند و احمد سهیلی خوانساری که نسخه‌های خلاصه اشعار و عرفات خود را در اختیارم گذاشته‌اند، همچنین از دوست شاعر شیوایانم آقای محمد قهرمان که در استفاده از کتب خطی و چاپی و میکروفیلم‌های کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد زیاده از حد زحمتشان داده‌ام تشکر بسیار و امتنان فراوان دارم. و سپاس بی حد و قیاس خدای عزوجل را که به یاری او توانستم در روزهای آخر عمر این خدمت ناچیز را به انجام رسانم.

به تاریخ دوشنبه هفدهم بهمن ماه ۱۳۶۷ هجری شمسی

احمد گلچین معانی

کاروان مہند  
(متن)







آ ☆☆☆

## ۱- آشوب مازندرانی

ولیعقی بیگ شاملوی هروی گوید: . . . دیگر از جمله صاحب کمالان بلاد ایران که سروموزون قامت قابلیت ایشان در آب و هوای زمین ملک مازندران نشو و نمای سرسبزی دیده و نهال بلند اقبال خیال ایشان به کام دل به درجه کمال رسیده، صاحب کمال مکمل خدام مولانا محمدحسین خلف مولانا افضل است در فن خطاطی و سخندانی از مشاهیر زمان حضرت صاحبقرانی (شاه عباس ثانی) بوده.

مولد حضرت مولوی قریه سورک من جمله قصبه ساری ولایت مازندران است. تخلص او آشوب است. ابیات مدون او آنچه بر زبان سخن سنجان بلاد ایران ساری و جار است از ده هزار بیت متجاوز است. مشارالیه را مکرر سفر هندوستان دست داده است. آخر الامر در بلده آگره از ولایت هندوستان در سنه هزار و شصت و هفت (۱۰۶۷ هـ) وفات یافته مدفنش در همان ولایت است. از جمله اشعارش این چند بیتست: (سه بیت)

قصص الخاقانی (خطی)

ملا محمدحسین آشوب تخلص مازندرانی از قریه سورک است. به هند رفته در خدمت ظفرخان بود<sup>(۱)</sup> بعد از آن به ایران آمده از وضع این ولایت خوشش نیامد باز به هندوستان رفته

۱- ظفرخان احسن تربتی در ذیل ترجمه «صائب تبریزی» ذکرش خواهد آمد.

فوت شد. شعرش اینست: (سه بیت)

تذکره نصرآبادی (۳۰۹)

ازوست:

سبزه از مژگان من سرمشق شادابی گرفت

نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت

نقد اشکم را به زور از مردم چشمم ربود

گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

•

نیست باکم از فلک امشب که با او می خورم

عالم آبست، پندارم که آبش برده است

•

در حقیقت همه چون مظهر انوار تو بود هر که بر هرچه نظر کرد، پرستید او را

## ۲- آصفجاه تهرانی

میرزا ابوالحسن یمین الدوله مخاطب به آصفخان و مدعو به آصفجاهی، فرزند برومند خواجه غیاث الدین محمد تهرانی اعتمادالدوله جهانگیری<sup>(۱)</sup> و از دودمان مولانا امیدی تهرانی (م: ۹۲۹ هـ) است که در حواشی خود بر تذکره میخانه (ص ۱۴۱-۱۵۰ و ۵۳۵-۵۴۴) به تفصیل از آن یاد کرده ام.

وی در خردی پس از درگذشت جدّ خود خواجه محمدشریف هجری (م: ۹۸۴ هـ) که از وزیران باکفایت شاه طهماسب صفوی بود<sup>(۲)</sup> همراه پدر و سایر افراد خانواده به هندوستان رفت. در سلطنت جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۳۷ هـ) با منصب ششزاری وکیل السلطنه بود، و در عهد شاهجهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸ هـ) با منصب نه هزاری مقام سپهسالاری و خانخانانی داشت.

آصفخان مردی بود سیاستمدار و بسیار لایق و کاردان، از هر علم به تخصیص معقولات بهره کامل داشت، و به همین مناسبت در دفاتر پادشاهی ضمن القاب او می نوشتند: شعله افروز فطرت اشراقیان، دانش آموز طبیعت مشائیان.

خواهرش نورجهان بیگم همسر محبوب جهانگیر پادشاه و دخترش ارجمندبانو مخاطب

۱- درباره اعتمادالدوله جهانگیری بنگرید به ترجمه «نور جهان بیگم».

۲- هجری تهرانی در ذیل ترجمه «وصلی تهرانی» ذکرش خواهد آمد.

به ممتاز محل همسر سوگلی شاهجهان بود، و در زمان هردو پادشاه خدمات برجسته از وی به وقوع پیوست. وفاتش روز پنجشنبه هفدهم شعبان سال هزار و پنجاه و یک در لاهور واقع شد و نزدیک مقبره جهانگیر پادشاه مدفون گردید، حین الفوت هفتاد ساله بود و عبارت: «زهی افسوس آصفخان» تاریخ اوست.

میر عبدالرزاق خوافی اورنگ آبادی گوید که در مرض موت «روزی اعلیحضرت به عیادت اورفتند، سوای حویلی لاهور که به بیست لک روپیه مرتب شده بود و دیگر منازل و بساتین دهلی و آگره و کشمیر، دو کرو روپنجاه لک روپیه (هر کرو ر هند ده میلیون و هر لک صد هزار) از جواهر و نقد و طلا و نقره و اجناس دیگر نوشته از نظر اعلیحضرت گذرانید که همه ضبط سرکار شود، پادشاه بیست لک روپیه به سه پسر و پنج دختر او، و حویلی لاهور به داراشکوه مرحمت نموده تتمه را ضبط فرمود»<sup>(۱)</sup>

رک: جهانگیرنامه (ص ۵۰۹ - ۵۱۵) پادشاهنامه (۱: ۶۹ به بعد)

شاهجهان نامه (۱: ۲۰۹ به بعد) مآثر الامرا (۱: ۱۵۱ - ۱۶۰)

قریحه شعری وی موروثی است، و این بیت مشهور از اوست:

يك سبزه بی نمك نبود در تمام هند گویی که هند را به نمك آب داده اند

### ۳- آصف قمی

در تذکره نصرآبادی (ص ۳۲۵) آمده است: آصفا - محمدقلی نام داشت، از ایل بهارلو است، اما چون در قم بسیار بوده به قمی مشهور است، مدتی در اصفهان نویسنده میرزا حبیب الله صدر بود<sup>(۲)</sup> به هندوستان رفته از آنجا به کعبه رفته باز به هند مراجعت نموده، الحال (۱۰۸۳هـ) در آنجاست، شعرش اینست: (سه بیت)

سرخوش گوید: آصف قمی - دیوانی مختصر دارد، در زمان شاهجهان پادشاه به هندوستان آمد، به هیچ جا رشدی نیافت، . . . (دوبیت) کلمات الشعرا (ص ۶).  
از اوست:

عمر دوروزه قابل سوز و گداز نیست این رشته را مسوز که چندان دراز نیست  
می مالم از خجالت عصیان به خاك روی مطلب مرا ز ناصیه سایی نماز نیست

۱- دارایی رجال عهد تیموریان هند پس از مرگ ضبط خزانه شاهی میشده و در این کتاب به موارد دیگر نیز برمیخوریم.

۲- وی صدارت شاه عباس ثانی را داشته و به سال هزار و شصت هجری درگذشته است.

رک: عباسنامه (ص ۱۴۳)

شعله‌ایم اما ز دوددل سیه‌پوشیم ما      چون چراغ لاله می‌سوزیم وخاموشیم ما  
یکطرف صبح وجود ویکطرف شام عدم      درمیان نور وظلمت جوهر آینه‌ایم

#### ۴- آگاه مشهدی

قانع تتوی می‌نویسد: آگاه - میرعلی رضانام مشهدی، به عنوان تجارت به سند آمده کالای بلاغتش معروض بارگاه میرزا شاه‌حسن ارغون (۹۲۸-۹۶۲ هـ) گردید<sup>(۱)</sup> و میرزا به جان خریدار گوهر گرانبهای استعدادش شد، تا حیات معزی‌الیه نقد آمالش کامل عیار و جنس حالش گرم بازار بوده بعد فوت او به وطن مراجعت کرد، در مدح میرزا گفته: (یک رباعی که بیت اول آن از قلم افتاده است)

خلق حُسن از نقش جبینت روشن      زبید به ولای علی‌ات نام حسن  
مقالات الشعرا (ص ۱۵)

#### ۵- آنی هروی

آنی هروی - به گفته امین رازی: از مستعدان زمان خود بوده و قریب شصت سال در کشمیر روزگار گذرانیده. ازوست:

عرق نشسته زبندم رخ‌نکوی ترا      زمن مرنج که می‌خواهم آبروی ترا  
هفت اقلیم (۲: ۱۶۲)

فخری هروی در مجلس نهم لطایف‌نامه (ص ۱۵۱) مطلع مذکور را به صدقی هروی (زنده در ۹۲۸ هـ) نسبت داده، و تقی اوحدی این بیت را هم از آن غزل آورده و مطلع را جداگانه به نام آنی هروی ثبت کرده است:

سرم فرود نیاید به لعل تاج شهان      ازان زمان که به سر می‌کشم سبوی ترا  
عرفات (برگ ۳۹۶/۹۶)

آنی کشمیری مذکور در تذکره‌های متأخر همینست.

۱- درباره میرزاشاه حسن بنگرید به ذیل ترجمه «هاشمی کرمانی» و لازم به ذکر است که نام وی حسن بوده‌نه

## ۶- آهنگ یزدی

تقی اوحدی گوید: نغمهٔ قانون کمالات عقل و فرهنگ، مولانا آهنگ - از نیکان جهانست، به غایت خوش صحبت، بهاج، آدمی فطرت واقع شده و به حسن صوت و مصاحبت گوی از اقران ر بوده، بالفعل در هند است، مولدش دارالعبادهٔ یزد. اورا پسری رسیده در غایت حالت و جامعیت درین ازمنه فوت شده، ووی بدین سبب به غایت پریشان گشته.

بعداً افزوده است: در سنهٔ هزارویست و پنج (۱۰۲۵ هـ) در اجمیرش دیدم. اوراست:

ای غم به دلم تخم وفا کاشته‌ای  
ای آه، فگنده‌ای به سرسایه مرا  
یک لحظه مرا زدست نگذاشته‌ای  
وی گریه مرا ز خاک برداشته‌ای

\*

گر دست دهد دولت‌دیدار ای دل  
تاحشر، دگر دامنش از دست مده  
دیدار پری‌رخ‌ی وفادار ای دل  
زنهار ای دل، هزارزنهار ای دل

\*

ای دل به عبث راه وفا پیمودی  
نیکان بد و بدها همه نیک‌اند امروز  
یکدم به هوای مهر، می‌ناسودی  
آهنگ، تو نیز کاش بد می‌بودی

\*

بیا بنشین که قربان تو گردم  
سر زلف پریشان تو گردم  
عرفات (برگ ۱۲۵)

## ۷- آهی هروی

شیخ عبیدالله آهی هروی - جامع جمیع فنون علمی و مصنفاتش از صد متجاوز بوده، همراه شاه‌بیگ بن امیر ذوالنون ارغون (۹۲۷ - ۹۲۸ هـ) به سند رفته،<sup>(۱)</sup> و در اواخر عمر

۱- شاه‌بیگ قندهاری ملقب به امیر شجاع بعد از پدرش از ۹۱۳ در قندهار حکومت مستقل داشت، در ۹۲۶ که بابر پادشاه آنجا را گرفت به شال و سیبی دست انداخت، در ۹۲۷ نیمی از سند را متصرف شد و در ۹۲۸ درگذشت، پسرش میرزا شاه‌حسن به جایش نشست و بر تمام سند تسلط یافت، شاه‌بیگ سر سلسلهٔ ارغونیان سند مردی عالم و صالح بود و همواره به مجلس علما میرفت یا آنان را به نزد خود میخواند، تألیفاتی چون شرح کافیه و حاشیه بر شرح مطالع و جز آن دارد، ازوست:

بگسل و پیوند کن خود را به از خود رسته‌ای  
میوه‌ای کز شاخ پیوندی بود شیرین تر است  
روضه السلاطین (ص ۲۸۲)

جنونی بروی طاری گشته چنانکه در آن حال کتابخانه خود را به آتش کشیده است. در اوایل سال نهمصد و پنجاه هجری که همایون پادشاه پس از شکست خوردن از شیر شاه سوری (۹۴۸-۹۵۲ هـ) به قریه جون از توابع سند پناه برد و همه روز میرزا شاه حسن بن شاه بیگ (۹۲۸-۹۶۲ هـ)<sup>(۱)</sup> با وی در نزاع و جدال بود، روزی شیخ عبیدالله آهی در آن شوریده سری از نزدیک معرکه جنگ می گذشت، ناگاه تیری به گلویش خورد و جان سپرد.

از اوست:

حیرت عشق تو بر بوده ز سر هوش مرا      مانده ام همچو کدوی تهی از باده به خاک

آهی آن روز که دردست جنون پازده ایم      رخت ادراک ز سر کنده به صحرا زده ایم  
رك: مقالات الشعرا (ص ۱۲-۱۳)

## الف

### ۸- ابراهیم اردوبادی

میرزا ابراهیم - از مشاهیر اردوبادست، از فضل و حال (ظ: کمال) بهره ای داشته، داماد مرحوم مولانا محمد باقر یزدی است<sup>(۲)</sup> به هندوستان رفته معلّم اولاد جعفرخان بود<sup>(۳)</sup> اسباب بسیار بهم رسانیده شوق فناوی تعلقی بر سرش افتاده جمیع اسباب خود را به تاراج داده در لباس فقر به ایران آمده در اصفهان بود تا فوت شد. این رباعیات از اوست:

گه درد دل خشک و گاه در چشم ترست      آری مه من مسافر بحر و برست  
از دیده گر آید به دلم، دوری نیست      راه دریا به کعبه نزدیک ترست

گر هند مرا پرورد از شیر و شکر      کی مهر عراقم رود از سینه بدر  
هر چند ز دایه طفل می گیرد شیر      لیک از مادر نمی کند قطع نظر

۱- درباره میرزا شاه حسن ارغون متخلص به سپاهی بنگرید به ذیل ترجمه «هاشمی کرمانی»

۲- مولانا محمد باقر یزدی از علمای ریاضی و منجمان زمان شاه عباس ثانی بوده است.

۳- عمده الملك جعفرخان پسر صادق خان میربخشی و او پسر خواجه محمد طاهر وصلی تهرانیست که در متن ذکرش خواهد آمد، و فرزانه بیگم خواهر ممتاز محل و خاله اورنگزیب همسر او بوده، وی بعد از حکومت پنجاب، شاهجهان آباد، تنه، بهار، وزارت اعظم شاهجهان و اورنگزیب را داشت و به سال هزار و هشتاد و یک هجری در شاهجهان آباد وفات یافت، منصب او شش هزاری بود و پسرانش که از میرزا ابراهیم تعلیم گرفته اند عبارتند از نامدارخان و کامگارخان.

رك: شاهجهان نامه (۲: ۴۷۰/۱۰۴/۱۲۰/۱۸۱/۲۷۱/۴۵۱) مآثر الامرا (۱: ۵۳۱/۳: ۸۳۰ و ۱۵۹)

\*

هر زنده‌دلی که او زاهل دردست دانسته ز اسباب تعلق فردست  
 هر پیرزنی مرگ طبیعی دارد مردی که به اختیار میرد، مردست  
 تذکره نصرآبادی (ص ۱۹۷)

### ۹- ابراهیم حسین بخشی

تقی اوحدی گوید: نجم ثاقبی در آن درختی، خواجه ابراهیم حسین بخشی - صاحب  
 قدر و مرتبه عالی والیست، از بزرگان خرده‌دان خردمند و شگرفان نکته‌سنج دولتمندست،  
 همتی عظیم و فطرتی کریم دارد، به اخلاق حسن و اوصاف مستحسن گوی نامداری از  
 عرصه ر بوده و مدتیست که در هند می باشد و در خدمت جهانگیر به مناصب علیه ترفع  
 نموده اعتبار و اختیار بسیار دارد. به غایت خوش فهم، روشن ضمیر، صافی طبیعت  
 مذکورست، و مربی هنرمندان و یاران اهل است.

ازاوست:

همیشه عاشق بی‌خانمان گدا باشد در آن دیار که معشوق، پادشا باشد  
 ز روزگار شکایت به کردگار مبر که بد معامله با قاضی آشنا باشد  
 عرفات (برگ ۱۰۶)

وی در سال هزار و بیست و شش به خدمت بخششگری دکن مأمور شده و در هزار و بیست  
 و هفت به منصب هزاری و دویست سوار ارتقا یافته و مخاطب به عقیدت خان گردیده  
 است.

رك: جهانگیرنامه (ص ۲۲۹/۲۷۸/۲۹۲)

در شام غریبان (نخشی) ضبط شده و خطای کاتب است.

### ۱۰- ابراهیم شیرین اجاق

تقی اوحدی گوید: زبده‌الانام، ابراهیم بیگ شیرین اجاق - از مردم قزلباش بود، درین  
 ازمنه با یادگار علی سلطان ایلچی شاه عباس<sup>(۱)</sup> از قزوین به هند آمد، حال در ملازمت  
 جهانگیر پادشاه به منصب مشرفست، به غایت جوانی مصاحب خوش اختلاط، بامزه  
 صحبت است، حرفهای نفیس خوش طبعانه و کلمات ظریفانه از او مشهورست:

۱- در ذیل ترجمه (رضی اصفهانی) ذکرش خواهد آمد.



دل در دست و پا افتاده‌ای دارم، نمی‌دانم  
که مقبول که خواهد گشت و مردود که خواهد شد؟

\*

زود اظهار محبت کردم و آزرده شد در محبت صبر می‌بایست و دل بی‌تاب بود

\*

تبخاله زینت خط و خال تو بوده است رنگ شکسته زیب جمال تو بوده است

\*

گویا به رقیب سرگران بود کامشب دلم آرمیدنی داشت  
عرفات (برگ ۱۰۵)

### ۱۱- ابراهیم فارسی

ابراهیم فارسی - آزادمردی به انواع کمالات آراسته بوده، خط نسخ و نستعلیق و شکسته را بسیار پخته و بامزه می‌نوشته و در علم فقه مهارت تمام داشته، در جوانی از شیراز به سیاحت هند رفته و همه جای آن را سیر کرده و چون به بنگاله رسیده، ابراهیم خان فتح جنگ صوبه دار آنجا او را دز خدمت خود نگاه داشته و تا سال هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هجری) در ملازمت وی بوده است. (۱)

از اوست:

خاموش همچو خامه، باشد زبان حالم گر سوزیم ننالم، بهر شکایت از تو  
پیچیده و شکسته، طوماروار بر خویش بر لب نهاده مَهرِو، در دل حکایت از تو  
تذکره میخانه (ص ۸۹۸ - ۸۹۹)

### ۱۲- ابراهیم قانونی

سام میرزای صفوی نوشته است: میر ابراهیم قانونی - از اکثر فضایل بهره‌مند است و

۱- ابراهیم خان فتح جنگ تهرانی پسر اعتمادالدوله جهانگیری و برادر نوریجهان بیگم است، در سلطنت جهانگیر با منصب پنج هزاری صوبه‌دار بنگاله و ادیسه بود، در سال هزار و سی و سه که شاهجهان بر پدر خود شورید و از راه تلنگانه به بنگاله و ادیسه تاخت، به وی پیغام فرستاد که تسلیم شود، و او جواب داد که چون پادشاه این دیار را به پیر غلام سپرده‌اند و نمی‌توان در کار ولی نعمت تهاون ورزید ناچار سر خود را پای انداز سم ستوران موکب اقبال می‌سازم، آنگاه در صف کارزار مردانه جنگید تا کشته شد و غیر از غنایم جنسی چهار لک روپیه نقد از اموال او به تصرف شاهجهان درآمد.

رک: جهانگیرنامه (ص ۴۳۸/۴۶۳) مآثر الامرا (۱: ۱۳۵)

خط را نیز خوب می نویسد و در نواخت قانون، روش خواجه عبدالله<sup>(۱)</sup> پیش گرفته و نغماتش با آهنگ و سنگین است. این رباعی از اوست:

تا لعل تو دلفروز خواهد بودن      کارم همه آه و سوز خواهد بودن  
گفتی که به خانه تو آیم روزی      آن روز کدام روز خواهد بودن؟

تحفه سامی، چاپ علمی (ص ۷۳)

نیزک: لطایف نامه، مجلس نهم (ص ۱۳۹) عرفات (برگ ۸۱)

به شرحی که در ترجمه (حقیری هروی) و (خواند میر هروی) از نظر خواهد گذشت، وی در دهم جمادی الآخره سال نهصدوسی چهار (۹۳۴ هـ) به اتفاق آن دو از هرات که در محاصره ازبکان بود رهسپار هندوستان گردیده و در هشتم ربیع الاول نهصدوسی پنج (۹۳۵ هـ) در دارالسلطنه آگره با همسفران خود به ملازمت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه رسیده، از او نوازش یافته و از جمله مقربان گشته است.

بنگنید به تاریخ فرشته، چاپ لکنو، مقاله دوم (ص ۲۱۰)

### ۱۳- ابوالبقای ابرقوی

نصرآبادی گوید: میرزا ابوالبقا - خلف شاه ابوالولی ولدشاه ابوالفتح از سادات نجیب ابرقویند که همواره کلانتر و پیشوای آن ولایت بوده اند، مشهور است که شاه ابوالفتح هر سال هزار تومان حاصل املاک و مستغلات داشته و میرزا ابوالبقا جوان قابل آدمی است، مدارش بر تحصیل علوم و کسب کمالات است، در خط نسخ تعلیق محضر مسلمی را به خط کوچک و بزرگ و تاجیک و ترک رسانیده، چند سال قبل از این به هندوستان رفته، نواب تقرّب خان کمال مهربانی به او داشتند<sup>(۲)</sup> بعد از فوت عالی حضرت مشارالیه، محمدعلی

۱- مقصود خواجه عبدالله مرورید است و در ترجمه فرزند او (مؤمن هروی) ذکرش خواهد آمد.

۲- حکیم داود که از حضرت خلافت (شاهجهان) به خطاب تقرّب خان سرافرازست خلف حکیم عنایت الله است که شاگرد رشید (حکیم فخرالدین محمد شیرازی) پدر مسیح الزمان (الهی شیرازی آتی الذکر) بود، بعد از رحلت پدر از غایت اقتدار در معالجه امراض سرآمد اطبای شاه عباس گشته کمال قرب و محرمیت بهم رسانید و پس از گذشتن شاه (به سبب بد سلوکی شاه صفی) چندی منزوی گشته متوجه حرمین شریفین شد، در سال هفدهم جلوس مبارک موافق سال هزار و پنجاه و سه هجری دولت ملازمت اشرف دریافته از فرط مهارت درین فن به کمال رتبه عزت رسید، مکرّر معالجات حکما پسند نموده، . . . از وفور حدس و تجربه در معالجه امراض آن پایه بهم رسانیده که در مداوای امراض تخته بر سر بقراط و جالینوس می زند، . . . اکنون به منصب پنجهزاری سرافرازست و به کمال قرب و محرمیت از سایر حکما ممتاز.

شاهجهان نامه (۲: ۴۰۲ و ۳: ۳۹۵-۳۹۶)

خان با ایشان مربوط بود<sup>(۱)</sup> غرض که به علت تجرید و غنای طبع در بند جمع اسباب نبوده، در این اوقات (حدود ۱۰۸۳ هـ) به اصفهان آمد، چون همشیره ایشان در خانه میرزا محمد تقی خلف تقرّب خان است، مشارالیه را تکلیف به خانه نموده بعد از سعی بسیار راضی نشده در مسجد تقرّب خان حجره گرفته الحال در آن مکان به تحصیل مشغولست، این چند بیت ازوست:

دم بیجای پرگویان زیانها در قفا دارد سخن چون آب گوهر در لب خاموش جا دارد

\*

کجایی تاب عشقت دل به مرغ نامه بر بندد به جای نامه مدّ آه بر بال اثر بندد  
به صحرای غمت هر جا فشانم دانه اشکی به آمیدی که روزی نخل آمیدم ثمر بندد  
(ص ۱۱۶)

#### ۱۴- ابوسعید

نصرآبادی گوید: میرزا ابوسعید - از ولایت ایران به هندوستان رفته در خدمت شاهجهان کمال اعتبار بهم رسانید، چنانکه در بالای دست شاهزاده داراشکوه می ایستاد (؟) و به این علت شاهزاده به او بدسلوکی میکرد (؟) مشارالیه از علو طبع تاب نیاورده ترك ملازمت کرده گوشه نشین شد، تا روزی که پادشاه را گذار به در خانه او افتاد (؟) مهربانی بسیار کرده او را به منصب سرافراز ساخت، چند روزی به خدمت بوده باز ترك کرد و فقیر شد. بسیار رعنا و میرزامنش بود، چنانکه از شخصی که او را دیده بود مسموع شد که چیره زرتاری که می پیچید، پاره ای که پیچیده نمی شد، دلگیر شده از آنجا پاره می کرد، و در سخن شناسی و دقت طبع به مرتبه ای بود که از دیوان ملاً عرفی پنج بیت انتخاب کرده بود. شعرش اینست:

بنالد بلبل طبعم چو سروی از چمن خیزد فغان قمری از شاخ بلند نارون خیزد

→

در سنه هزار و هفتاد و سه هجری پیمانۀ عمرش لبریز گشت.

مآثر الامرا (۱: ۴۹۰-۴۹۳)

۱- محمد علیخان پسر تقرّب خان است و شاهنوازخان خوافی گوید که ولایت زابود و تا منصب دو هزاری ارتقا یافت، عالمگیر پادشاه او را خانسامان خود کرده بود، به مرتبت قرب و اعتبار سرآمد همسران بل محسود امرای عمده و در فراست و دانایی و بزرگی و سترگ منشی شهره روزگار بود، وفاتش در هجدهم رجب سال هزار و نود و هشت واقع شد.

رك: مآثر الامرا (۳: ۶۲۵-۶۲۷)

چو آبی در چمن سرو و صنوبر قد برافرازد  
نقاب زلف بر رخ افگند چون سوی من بیند

\*

گویند که عاشق کش و بیباک بتی هست  
دانم که تویی، لیک ندانم سخن کیست

\*

خط چو بر اطراف آن عذار برآمد  
گرد زبنیاد روزگار برآمد

(ص ۶۱)

### ۱۵- ابوالفتح گیلانی

حکیم مسیح الدین ابوالفتح پسر مولانا عبدالرزاق گیلانی است که در حکمت نظر و تأله  
بیش فراوان داشت و سالها صدارت آن ولایت بدو مفوض بود، چون گیلان در سنه نهصد  
و هفتاد و چهار<sup>(۱)</sup> به دست فرمانروای ایران شاه طهماسب صفوی درآمد و خان احمد والی  
آنجا از معامله شناسی به زندان افتاد<sup>(۲)</sup> مولانا از حقیقت اندوژی و راست کیشی در شکنجه  
و بند قالب تهی ساخت<sup>(۳)</sup> حکیم با دو برادر خود حکیم نجیب الدین همام<sup>(۴)</sup> و حکیم  
نورالدین قراری که هریکی به جودت طبع و حدت فهم در علوم رسمی و کمالات صوری  
ممتاز زمان بودند، از وطن دوری گزیده بار غربت به دیار هند گشود، و سال بیستم (نهصد و  
هشتاد و سه) به ملازمت عرش آشیانی (اکبرشاه) سعادت اندوخته هر سه برادر به منصب  
درخور سرافرازی یافتند، . . . چون حکیم ابوالفتح شایستگی دیگر داشت و به مزاج  
روزگار آشنا و نبض زمانه شناسا بود در پیشگاه خلافت ترقی نمود، . . . اگرچه در منصب  
از هزاری فراتر نرفت اما در رتبه از پایه وزارت و وکالت درگذشت. <sup>(۵)</sup> . . . در سال سی و

۱- بنگرید به تاریخ گیلان تألیف عبدالفتاح فومنی ذیل رویدادهای همین سال.

۲- درباره خان احمد گیلانی بنگرید به ذیل ترجمه (حیاتی گیلانی) در همین کتاب.

۳- وفات وی به سال نهصد و هشتاد واقع شده و نقی اوحدی گوید: مولانا عبدالرزاق را اشعار بسیارست، اما  
الحال به جز این از وی نیافته‌ام:

هر شب می عشق خویشتن نوش کنم  
چون بحر از آتش درون جوش کنم  
با خاموشی سخن بگویم، و آنکه  
با تنهایی دست در آغوش کنم

عرفات (برگ ۴۹۱)

۴- حکیم نجیب الدین همام در ذیل ترجمه (قراری گیلانی) ذکرش خواهد آمد.

۵- ایشان برادر دیگری هم به نام حکیم لطف الله داشتند که بعداً به دربار اکبری پیوست و در منتخب التواریخ (۳):

(۱۶۹) آمده است که: «در طب به حذاقت مشهورست».

چهارم (نهند و نود و هفت) هنگامی که انتهای الویه پادشاهی از کشمیر به کابل اتفاق افتاد، در مضافات دمتور به اجل طبیعی درگذشت، حسب الحکم، خواجه شمس الدین خوافی به حسن ابدال برده در گنبدی که خواجه بنا کرده بود به خاک سپرد، چون پیش ازین سانحه روزی چند علامه امیر عضدالدوله (فتح الله) شیرازی هم فوت کرده بود، صرفی ساوجی<sup>(۱)</sup> این تاریخ یافت:

امسال دو علامه زعالم رفتند رفتند، مؤخر و مقدم رفتند  
تا هر دو موافقت نکردند بهم تاریخ نشد که: هر دو با هم رفتند: ۹۹۷ هـ  
رک: اکبرنامه (۳: ۱۴۴-۵۵۸-۵۶۴) مآثر الامرا (۱: ۵۵۸-۵۶۲)

حکیم ابوالفتح بن مولانا عبدالرزاق گیلانی از امرا و مریدان اکبرشاه بود و مدار علیه وی، قدرت تمام و همت مالاکلام داشته، در تربیت همه کس کوشش می نموده و در عنایت و نوازش از هیچ کس تقصیر نمی فرموده و مرتبی و ممدوح مولانا عرفی و بسیاری از فضلا و شعرا و امراست. کار جمیع مردم هند بزرگ و خرد، دوست و دشمن بر نحواتم و نهج اکمل میگذرانیده و در همت و نهمت و فطنت و بزرگ منشی منفرد است، وفات و مرقد او در راه کابل است در مقبره بابا حسن ابدال، . . .

عرفات (برگ ۱۰۴)

باقی نهایندی گوید: مستعدان و سخن سنجان این زمان را اعتقاد اینست که تازه گویی که درین زمان در میانه شعرا مستحسن است و شیخ فیضی و مولانا عرفی شیرازی و غیره به آن روش حرف زده اند و الحال متعارف شده، به اشاره و رهنمایی و تعلیم ایشان بوده و آن دانشمندان حقی تمام بر سخن و اهل سخن هست، . . . و هیچ شاهدهی و دلیلی بر حالت و کیفیت آن جناب بهتر از منشآت او نیست، . . .<sup>(۲)</sup>

مآثر رحیمی (۳: ۸۴۸-۸۴۹)

ازوست:

سنگ میزان پشیمانی اگر نیست سبک جرم هر چند گرانتست، خدایم بخشد

\*

۱- صلاح الدین صرفی ساوجی مقصود است که ذکرش خواهد آمد، و (حرفی ساوجی) مذکور در مآثر الامرا غلط چاپی است.

۲- منشآت مزبور موسوم به (چهارباغ) است و به عنوان (رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی) به تصحیح دکتر محمد بشیر حسین از طرف اداره تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب لاهور در ۱۹۶۸ میلادی نشر یافته است.

چونیم مرده چراغیست آتشین جانم که در هوای تو در رهگذار باد صباست

\*

ایام را ز درد دل ما ملالتست حاجت به شرح نیست که ما را چه حالتست

در تذکرهٔ نتایج الافکار (ص ۴۲-۴۳) دو بیت از يك غزل حکیم ابوالفتح دوابی لاهیجانی معاصر نصرآبادی و مذکور در تذکرهٔ وی (ص ۳۷۶) به نام حکیم ابوالفتح صاحب ترجمه ثبت شده و بعضی دیگر از تذکره‌نویسان متأخر اختلاف زمان را در نظر نگرفته آندو را یکی دانسته‌اند.

### ۱۶- ابوالقاسم فندرسکی استرآبادی

تقی اوحدی نوشته است: میرابوالقاسم استرآبادی - سیدی است در غایت ادراک و نهایت فهم، جامع معقول و منقول، حاوی فروع و اصول، مالک مشاهده، صاحب مطالعه، به اکثر علوم و رسوم در رسیده، عقود غوامض مشکلات را حل کرده، معضلات را در زیر دست درآورده، مولدش فندرسک است. در بدایت حال از تلامذهٔ علامی چلبی بیگ تبریزی<sup>(۱)</sup> بود، و بعد از وی نیز کسب بسیار نزد اشراق<sup>(۲)</sup> در دانش و بینش نموده، به ذوق معارف فی الجمله در رسیده، مکرر به جانب هند آمده، نوبت اول به اتفاق آمدیم (۱۰۱۵ هـ) بعد از رسیدن، به حسب اتفاق میرزا جعفر آصفخان<sup>(۳)</sup> او را رعایت نموده به عراق فرستاد و بنده در گجرات بودم که وی از عراق باز به گجرات آمد، و از آنجا متوجه دکن شد، اگرچه رتبهٔ سخنش درخور فضیلت او نیست، از بسیاری شعرا بهتر و بیشتر است، و درین ازمه نیز به هند آمده باز به عراق مراجعت نموده، و باز در هند است. اوراست: (سی و هفت بیت)

عرفات (برگ ۱۰۷)

نصرآبادی گوید: میرابوالقاسم فندرسکی از اعظم سادات سماکی استرآباد است، دریای عرفان و بحر ایقان از سحاب حقایقش قطره‌ای و خورشید آسمان در جنب خاطر انورش ذره‌ای، تصانیف او آنچه در میان علما متداولست: رسالهٔ فارسی مشهور به صنایعیه است که صنایع و بدایع عقلی و نظری درو درجست، مدتی در هندوستان بود، کمال اعزاز و

۱- چلبی بیگ علامه به عنوان (فارغ تبریزی) ذکرش خواهد آمد.

۲- میربرهان‌الدین محمد باقر اشراق استرآبادی متوفی هزار و چهل و یک هجری.

۳- بنگرید به ترجمهٔ (جعفر قزوینی)

احترام در آن ولایت داشت. در زمان شاه‌جنت مکان شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲ هـ) اصفهان را به قدوم خود شرف بخشیده پادشاه قدردان به دیدنش رفته، با وجود این اعتبار تغییر در اوضاع او بهم نرسیده، همان در عالم بی‌تکلفی و بی‌نظمی سیار بود تا روح پر فتوحش در بهشت جاوید مأوی گرفت. مرقد مبارکش در مزار قطب‌العارفین بابارکن‌الدین است واقع در اصفهان و مطاف اهل حال. اشعار حقیقت‌آثار دارد و از آنجمله این قصیده جواب قصیده ناصرخسرو است:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد هر چه بر بالاستی . . .  
(ص ۱۵۳)

قصیده مزبور معروفست و شروح عدیده دارد، از جمله شرحیست که محمد صالح خلخالی (م: ۱۱۷۵ هـ) نوشته، دیگر (تحفة‌المراد) تألیف عباس شریف دارابی (م: ۱۳۰۰ هـ) است.

رك: فهرست رضوی (۷: ۶۳۱/۲۴۰)

تاریخ وفات میر بر سنگ مزارش هزار و پنجاه کنده شده ولی در پایان رساله صناعیه او (نسخه شماره ۸۸۷ کتابخانه آستان قدس رضوی) هزار و چهل و نه قید گردیده و این رباعی که شامل ماده تاریخ فوتست از آنجاست:

تا شد ز جهان خسرو فوج دانش شد بحر جهان تهی ز موج دانش  
تاریخ وفاتش ز خرد جستم، گفت: صد حیف ز آفتاب اوج دانش: ۱۰۴۹  
ازوست:

شرب مدام شد چو میسر، مدام به می چون حرام گشت، به ماه حرام به  
یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لب تا هر دو را چشیده بگویم کدام به

\*

ما طفل مکتبیم و بود گریه درس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم

\*

سرد و گران مرا شده بر تن هوای من چون مرد گرمسیری را باد مهرگان  
در من اگر به چشم حقیقت نظر کنی معنی عقل بینی در لفظ غم نهان  
بر من بلا موکل و بر من هوا امیر بخت سیاه زندان و اندوه پاسبان

\*

چو جهل نیست مرا، یار روزگار نشد ز روزگار نالَم که جهل یار نشد

دگر سپاه طرب پایش استوار نشد  
 دگر امید پیاده شد و سوار نشد  
 که در رگ و پی من آه من شرار نشد  
 یکی ازان همه در جمله روزگار نشد  
 که از سپهر، بلا بر سرم نثار نشد  
 کدام باده که کیفیتش خمار نشد  
 کدام خنده کز اندوه، باردار نشد  
 کدام خوی که شمشیر آبدار نشد  
 کدام شادی چون دوست بر کنار نشد  
 کدام جای که بر من دهان مار نشد  
 چورفت در سر من مار مغزخوار نشد  
 کدام حیف که بر من به دهر بار نشد  
 کز انتظار، دو چشمم به در چهار نشد  
 ولی چه سود که با بخت پست یار نشد  
 کدام بیم بر امید شهریار نشد  
 به تنگ سینه قطار از پی قطار نشد  
 سؤال چیست که بر علم من عیار نشد  
 یمین کیست که در بود من یسار نشد  
 لسان کیست که بر [نفی] من بکار نشد  
 که اینچنین گهری بود و نامدار نشد  
 نکونهاد و نکوخلق و نیک کار نشد  
 که کس به علم و هنر هیچ کامگار نشد  
 به هیچ روی کس از جهل شرمسار نشد  
 که این شکاری فربه مرا شکار نشد  
 ز گل طراوات یاقوت آبدار نشد  
 ز بی تمیزی جهال، عقل خوار نشد  
 ز آب جهل اگر [ ] من بهار نشد

چو استوار به استاد لشکر دانش  
 چو من بر اسب امید از خرد سوار شدم  
 مرا زمانه بدمهر، یکدم آب نداد  
 ز روزگار بلایی که جمع شد به سرم  
 کدام عقده به فکرت ز چرخ بگشادم  
 کدام روز که خورشید روسیاه نبود  
 کدام شادی کو خود غم بزرگ نبود  
 کدام روی که ابر بلا نشد بر من  
 کدام غم که چو دشمن نیامدم بر سر  
 کدام روز که بر من حصار نای نگشت  
 کدام غصه که ازدل به سوی مغز نرفت  
 کدام ظلم که از هر کسی به من نرسید  
 کدام لحظه زمرگم اشارتی نرسید  
 کدام فکر من از هفت آسمان نگذشت  
 کدام آه که خورشید ازو سیاه نگشت  
 کدام روز که مکروه برگزیده دهر  
 زبان کیست که بر فضل من گواه نگشت  
 یسار کیست که بردور من نگشت یمین  
 دهان کیست که بر شتم من دلیر نگشت  
 هزار سال سپس عیب این زمان گویند  
 درین زمانه به نیکی کسی رسید، که او  
 ز شعر و علم شکایت چرا کنم؟ دانم  
 دریغ و درد که دستم به جهل می نرسد  
 به جهل راه به نمود این زمانه مرا  
 اگر چه در گل [محنت] افتاده ام غم نیست  
 اگر به دیده جاهل مرا بهایی نیست  
 چو گل شکفت مرا جان [ ]

## رباعی

جنت چه کنم؟ جان من و آذر عشق

کافر شده ام به دست پیغمبر عشق



شرمنده زعشق و روزگارم، که شدم درد دل روزگار و درد سر عشق

### ۱۷- ابومحمد دستغیب شیرازی

تقی اوحدی می نویسد: سیدزاده پرهنگم عیب، میرابومحمد دستغیب - جوانیست درین ازمنه برسر شاعری آمده، و سادات دستغیب در شیراز بسیار بزرگ اند، در اوایل حال میان قایل این مقالات و ایشان مناظرات و مهاجرات عظیمه واقع شده و غریب صحبت‌ها گذشته، و وی این قطعه را در هجویکی از خواجگان شیراز گفته: (قابل ذکر نیست) بعداً افزوده است: در سنه هزارویست و چهار (۱۰۲۴ هـ) به هند آمد.

عرفات (برگ ۱۰۶)

شیخ ابوحنیان طیب شیرازی متخلص به (مالی) که ذکرش خواهد آمد، در دیباجه دیوان نظام دستغیب شیرازی نوشته است که میرابومحمد پسرعم میرنظام است و در روز وفات وی (یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سال هزارویست و نه هجری) در شیراز بوده و برای لوح مزار نظام دستغیب ماده تاریخ سروده است.

عین عبارت وی اینست: . . . یاران سوزان، تاریخ جویان و مرثیه گویان، سر به جیب تفکر بردند اما هیچکدام را تاریخ و مرثیه لایق روی نداد، مگر ابن عم حقیقی اش که محب صمیمی او بود و درین واقعه جگر سوخته تر از او نبود، و هوالمؤید من افاضه الله الاحد الصمد السید الورع البارع الشاعر الماهر امیرابومحمد که تاریخ مشیدالبنیان بی زیاده و نقصان از مبداء فیاض بر او فایض شد، و آن اینست که مرقوم لوح مزارش نیز گردیده:

ای بوده به زندگی پناه شعرا خاک تو شدست قبله گاه شعرا  
پرسیدم از ارباب خرد تاریخ گفتند: نماند پادشاه شعرا: ۱۰۲۹

و این رباعی هم از زاده های طبع و قاد اوست:

میرزای جهان چون علم کلک افراخت ازهر لفظی هزارمعنی پرداخت  
درسی و دوسالگی جهان را بگرفت از نظم چو آب و، خاک را منزل ساخت  
رک: جلد هفتم فهرست رضوی تألیف نگارنده (ص ۷۴۳ - ۷۴۵)

در کتاب دانشمندان و سخن سرایان فارس (۲: ۵۲۶-۵۲۸) هجده بیت از اشعار وی به نقل از جنگ فیروزآبادی (نسخه مجلس) بدون شرح حال درج شده که از آنجمله است:  
گردل همه دم سوی تو بیند عجبی نیست ضبط نگه از دیده آینه نیاید

چشمت به خیل فتنه زمستی صلا زند  
 بر آفتاب و ماه، رخت پشت پا زند

\*  
 بلبل هزارشعله برافروخت از جگر  
 تا گرم ساخت زمزمه عندلیب را

\*  
 بستیم به دل نقشت و آرام گرفتیم  
 جام از لب تو مست شد وما زلب جام

\*  
 زان گلستان نتوان بوی وفا داشت طمع  
 که گلش از نفس بلبل بیگانه شکفت

\*  
 چشم مستت یکنظر سویم نکرد از روی مهر  
 گردش چشم تو کم از گردش افلاک نیست

\*  
 لاله هر داغ که زیب تن صحرامی کرد  
 انتخاب از جگر سوخته ما می کرد

## رباعی

هر چند که سر زطاعتت پیچیدم  
 چون آیه رحمت تو بر من خواندند

در بادیه جهل و هوس گردیدم  
 گریان به گناه خویشتن خندیدم

## ۱۸- اثیر ابهری

اثیر الدین ولد عبدالعزیز ابهری است که ذکرش خواهد آمد. قانع تنوی گوید که: آوازه فضل و کرامتش از کره اثیر برگزیده، در تواریخ مذکورست که مومی الیه و والد و برادرش مولانا یار محمد در زمان جام فیروز<sup>(۱)</sup> ولد جام نظام الدین المعروف به جام ننده (م: ۹۱۴ هـ) به سبب خروج شاه اسماعیل ماضی فی شهر سنه ثمان عشر و تسع مائه (۹۱۸ هـ) از هرات به موضع کاهان (از مضافات سیوستان ایالت سند) تشریف آورده آن مکان را به نشر علوم ممتاز فرموده، در همان موضع چشم از مطالعه نسخه حیات در پوشید، صاحب تصانیف غریبه و خداوند آثار عجیبه است. گاهگاهی به وادی نظم قدم می گذاشت، و برای جامعیت جمیع فنون کمال، بیت و مثنوی می نگاشت، از آنجمله این سه بیت او در مدح جام مذکور مشهور:

۱- ناصر الدین ابوالفتح سلطان جام فیروز از ۹۱۴ تا ۹۲۷ هجری فرمانروایی کرده و آخرین فرد از سلسله جامان سند بوده است.

رک: تاریخ طاهری (ص ۳۰۸) طبقات اکبری (۳: ۵۱۷-۵۱۹)

از آن آسمانست فیروزه رنگ  
 شب و روز گردد به فیروزیت  
 که نقش نگین تو دارد به چنگ  
 تو فیروز شاهی و بهروزیت:  
 همی خواهد از کردگار جلیل  
 که باشی تواندر جهان بی عدیل  
 مقالات الشعرا (ص ۱۰ - ۱۲)

### ۱۹- احمد اصفهانی

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی گوید: احمد بیگ اصفهانی - از دوستان پدرم بود، پس از آن او را در بنگاله دیدم، اکنون (۱۰۴۸ هـ) در سلك بندگان درگاه جهان پناه (شاهجهان) انتظام دارد و در درگاه والاست، و طبعی درست داشت:  
 گل شکفت و گلعداران روز و شب درگشت باغ  
 روز روز بلبل است و بخت بخت باغبان

صبح صادق (ص ۵۰)

مطلعی که در نتایج الافکار (ص ۴۹) به نام وی ثبت شده، از احمد بیگ خان افشار اصفهانی مذکور در تذکره نصرآبادی (ص ۳۴ - ۳۵) است.

### ۲۰- احمد رازی

تقی اوحدی می نویسد: احمد بیگ لنگ - پسر خواجه میرزایبگ است. به غایت فهیم، مدرک، عالم، محاسب بود، در سیاق مهارتی عظیم داشت، مدتها اشراف زرگرخانه و خزانه نواب شاه عباس به وی مفوض بوده، درین ازمه که به هند آمده بود، درین حدود ترقی کرده به دیوانی پتته مشرف شد، و در آگره حالت التحریر که اوایل شهر سنه هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴) است، خبر آمد که همانجا درگذشت. و وی به حسب اصل ازری بود:

از گرمی تو سوخت سراپا وجود ما  
 چون پنبه ای که شعله درافتد به خرمنش  
 عرفات (برگ ۱۱۱)

### ۲۱- احمد علی مازندرانی

قانع تتوی گوید: احمد علی مازندرانی - همراه ایلچی شاه عباس به هند رسیده جنونی بر مزاجش طاری شد، سروپا برهنه مدتی در زمین سند می گردید، بر برهنه پسری شعل دلی پیدا کرد و در تعریف قشقه او گفت:

از قشقه نگاه بر مدارید طغرای کتاب حسن اینست

آخرها کسی از اقبایش آمده با خود به ولایت برد، وقت رفتن به زبان حال این بیت از طبعش سرزد:

جدا زدوست ندانم چها رود برسر که در حضور، سرم در سرغمش فرسود  
مقالات الشعرا (ص ۱۹)

## ۲۲- احمد غفاری قزوینی

بداونی می نویسد: قاضی احمد (فرزند قاضی محمد غفاری) از اولاد امام نجم الدین عبدالغفار است که صاحب حاوی در مذهب شافعی است، فاضل و منشی و مورخ و خوش طبع بی بدل بود، کتاب «نگارستان» که الحق مجموعه ای چنان از خزانه خیال در این زمان به پیشگاه ظهور و بیان نیامده و عجایب حالات و غرایب واقعات در آن املا نموده و کتاب «نسخ جهان آرا» که نام او مشتمل بر تاریخ تصنیف است (۹۷۱ هـ) در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تألیف فرموده<sup>(۱)</sup> در آخر حال دست از وزارت شاهزادگان عراق بازداشت<sup>(۲)</sup> و استعفا نموده متوجه زیارت بیت الله الحرام گردیده و آن سعادت را دریافته از بند ردایل (= دیول) به هندوستان می آمد، ناگاه دست فنا در رخت هستی آن بی بدل خلل انداخته به عالم بقا کشید، و این واقعه در سنه خمس و سبعین و تسعمائه (۹۷۵ هـ) به ظهور انجامید، این بیت از اوست:

پس از عمری نشیند گرمی در پیشم آن بدخو

طپد دل در برم، ترسم که ناگه زود برخیزد

منتخب التواریخ (۳: ۱۸۵)

ابیات ذیل که در آغاز و انجام تاریخ نگارستان آمده نیز از اوست:

ای طرازنده بهارستان	وی نگارنده نگارستان
از کرم تازه کن بهارم را	رقم صدق ده نگارم را
دور دار از عناد حسّادش	به نبی و ولی و اولادش

\*

۱- هر دو کتاب در ایران و هندوستان به طبع رسیده است.

۲- سام میرزای صفوی در سال نهصد و پنجاه و هفت هجری نوشته است: «چندگاهیست که با من می باشد» و پیش از ترجمه وی تنی چند از افراد خاندانش را نیز مذکور داشته است.

رك: تحفه سامی (ص ۷۴)

درین روضه که از فرط نوادر  
 بی تاریخ و نامش فکر کردم  
 شود هر دم نگاری تازه لامع  
 خرد گفتا که هست این نکته جامع  
 چو در واقع نگارستان چین است  
 از آن آمد (نگارستان واقع): ۹۵۹  
 در تذکره روز روشن (ص ۵۳۷) وی با قاضی احمد فگاری جوینی اشتباه شده است.

### ۲۳- احولی سیستانی «بسمل»

شاعر لطیف طبع توانا احولی سیستانی که بعداً به «بسمل» تغییر تخلص داده است، احوال بوده و تقی اوحدی که نخست وی را در سیستان دیده، نوشته است: از نهایت فطرت چهار مصرع رباعی را به حساب مصرعی می بیند و هرگلی را در باغ فکرت از چندین شاخسار می چیند، . . . .

و بعداً افزوده است: در سنه هزار و بیست و چهار به هند آمده بود، او را باز در اجمیر دیدیم، از اشعار اوست و دیوانش پنجهزار بیت به نظر بنده رسید: (سی و چهار بیت)<sup>(۱)</sup>  
 عرفات (برگ ۱۰۸ - ۱۰۹)

فخرالزمانی قزوینی گوید: . . . از قدرت یزدانی بی واسطه دیده ظاهری صفای باطن بهم رسانیده چنانکه بی نوشتن خط بهم رسانیده، . . . آنچه از طبیعت او وارد شده و می شود همه در نعت سید المرسلین (ص) و منقبت امیر المؤمنین (ع) است، در سنه ست و عشرين والف (۱۰۲۶ هـ) مؤلف این تألیف را با احولی در بلده دلپذیر کشمیر ملاقات واقع شد، در ملازمت خلف ارشد میرزا یوسف خان، صفدرخان<sup>(۲)</sup> به سر می برد، و در آن ایام سال عمرش به پنجاه رسیده بود، و در آن سن به غایت پیر و نحیف شده با وجود آن ضعف و

۱- همو گوید که این ابیات از جلال سیستانی پدر احولی است:

دلی دارم که غیر از مهر ورزیدن نمیداند	کشد هر چند آزار از تو، رنجیدن نمیداند
سراپا زخم کاری خورده شمشیر بیدادم	بنازم قوت دل را که نالیدن نمیداند
چنان محوست چشم خونفشان بر روی زیبایت	که هنگام طپیدن لذت دیدن نمیداند

و وی بجز قاضی جلال سیستانی فرزند قاضی احمد لاغرست که هر دو از شعرای عهد شاه طهماسب بوده اند.

عرفات

۲- میرزا لشکری مخاطب به صفدرخان که از هزار و بیست و دو تا هزار و بیست و چهار (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) صوبه دار کشمیر بوده، فرزند ارشد میرزا یوسفخان رضوی است که ترجمه اش به عنوان (یوسف مشهدی) خواهد آمد، وی در زمان شاهجهان مخاطب به (صف شکن خان) شد و منصبش دو هزار و پانصدی بود و به سال هزار و پنجاه و پنج (۱۰۵۵ هـ) درگذشت.

درباره وی بنگرید به جهانگیرنامه (ص ۱۴۶/۱۷۲) و مآثر الامرا (۲: ۷۳۶-۷۳۸)

شکستگی از ایزد سبحان غافل نمی گردید، . . .

وی در پایان مقال هفده بیت از ترجیع بند او را که به روش ساقی نامه منظوم ساخته بوده به قلم آورده که مرجعش اینست:

ساقی بشکن جام که ما دوست پرستیم از جام می مهر علی واله و مستیم  
رک: تذکره میخانه مصحح نگارنده (ص ۹۰۹-۹۱۲)

ملك شاه حسين سيستاني در سال هزار و سی و پنج (۱۰۳۵ هـ) که برای معالجه چشم در هرات مقیم بوده، همانجا در تذکره خود (خیرالبیان) تجدیدنظر کرده و تراجم دیگری از شاعران را بر آن افزوده که از آنجمله است بسمل سيستاني:

مولانا بسمل - سيستاني است و جد او کلانتر بازار بلده سيستان بوده و در مبادی حال که مرتکب شاعری شد، بنابر نقصان بصیرت دیده ظاهر (احولی) تخلص می کرد، و به جانب هندوستان شتافته مدتی در کشمیر می بود، و تمامی ممالک هند را سیر نموده، به دیار دکن رفته با اکثر اکابر آنجا آشنا شد، و سیادت پناه خواجه بیگ میرزای صفوی<sup>(۱)</sup> او را (بسمل) تخلص داد، و امیر محمد مؤمن پیشوای دکن<sup>(۲)</sup> به او شفقت عظیم داشت و در مقام تربیت او می بود، و مولانا محمد لاری که در آن دیار مرتبه عالی داشت، مولانا بسمل را رعایت بسیار نموده به جانب مکه معظمه فرستاد، و در کشتی اکثر اموال مولانای مذکور تلف شد و خود به محنت تمام از آن غرقاب بلا نجات یافته به شرف زیارت حرمین الشریفین مشرف شد، و از آنجا به عراق آمده تمامی ممالک عراق و آذربایجان را سیر نموده متوجه وطن مألوف گردید، و دوسه سال در سيستان بوده به تاریخی که دارالسلطنه هرات مضرب خیام نصرت فرجام نواب همایون بود<sup>(۳)</sup> به عزیمت ملاقات راقم این نسخه به هرات آمد، و از آن تاریخ با بنده به سر می نماید، و الحق در شیوه شاعری و سخن گستری صاحب رتبه است، و با آنکه سواد ندارد، در اصطلاحات سخن و ربط کلام از او غلطی واقع نمی شود، و از اشعار او این چند بیت تحریر یافت: (سی و چهار بیت).

خیرالبیان (برگ ۳۹۲-۳۹۳)

از اوست:

لب تودر شکر از جوش خنده شور انداخت رخ تو گرده خورشید در تنور انداخت

۱- خواجه بیگ میرزای صفوی در ذیل ترجمه (مجلسی اصفهانی) ذکرش خواهد آمد.

۲- بنگرید به ترجمه (مؤمن استرآبادی) در همین کتاب.

۳- بنگرید به عالم آرای عباسی در ذکر رویدادهای سال هزار و سی و یک (۱۰۳۱ هـ) که شاه عباس قندهار را فتح کرد. (ص ۹۶۹-۹۸۹) و جهانگیرنامه (ص ۳۹۱-۳۹۳).

کدام سرو زقامت قیامت انگیزست؟  
 به تحفه نکهت گل سوی جیب او می برد  
 دل ار به جنبش ابرو نمی دهی چه عجب  
 که رستخیز در آسودگان گور انداخت  
 گرفت زلف زدست نسیم و دور انداخت  
 که زد نشانه، چوتیر از کمان زدور انداخت

\*

کدام سرکه زداغ تو گرم سودا نیست؟  
 زجیب جامه یوسف که پاره شد در عشق  
 کدام دل که زعشق رخ تو شیدا نیست؟  
 کدام چاک که در سینه زلیخا نیست؟

\*

تا پای بود، سر زبی قافله داریم  
 بی گم نشد از بادیه گر رفت سیاهی

\*

بر زخم جگر بسکه نمک ریخته مارا  
 تا پاره دل بر سرمژگان نمکین است

\*

اسیر کوی تو آوارگی چه می داند  
 به پیش لعل تو واعظ حدیث کوثر گفت  
 غم تو دارد، غم خوارگی چه می داند  
 نمک حرام، نمک خوارگی چه می داند

\*

از بس که شکفتست زمی گلشن رویت  
 برگوشه دستار تو گل، بلبل مستست

\*

زاهد به فسون کی بت من یار تو گردد  
 برخیز که تسبیح تو زنار تو گردد

\*

محتاج به طوفان نشود خانه عاشق  
 ویرانی این غمکده از موج حصیرست

\*

چمن چو منزل آن ماه سرو بالا شد  
 نکو نکرد که ارزان خرید یوسف را  
 ندیده بود به بستان ز گل شکفته تری  
 تذرو آب شد از شرم و سرو رسوا شد  
 به شرع غیرت ما غبن بر زلیخا شد  
 چو دید روی ترا، چشم باغبان وا شد

\*

سودای عشق بود دمی بی زیان، که زخم  
 گرمم به گردکوی تو، کان خاک دلنشین  
 الماس می خرید و دل پاره می فروخت  
 حب وطن به مردم آواره می فروخت

\*

گهی خضرو مسیحارا ز فیض لب خجل دارد

گهی سرو و صنوبر را به قامت منفعل دارد

زداغ هجر باکم نیست، لیک از بهر این داغم

که هر بیدل که میبینم از آن داغی بدل دارد

\*

گرسرشک افشان به گلخن بگذرم گلشن شود

ور به گلشن سردهم آهی زدل، گلخن شود

چون شکاف سینه بردوزم، طپد دل دربرم

دیده تاریکی کند چون خانه بی روزن شود

نالہ برخیزد زدل، چون بربل آرم جان، بلی

مرده رازخانه چون بیرون بری، شیون شود

\*

تازه کردم شب به دست جام، سوگند دگر

تا به زنجیر جنون بندد خردمند دگر

نشوم از کس بجز تکلیف می، پند دگر

زلف را هر دم به تقریبی دهد دردست باد

\*

داغم ز گریه لاله شبنم گداز بود

پای نگاه، بسته زنجیر ناز بود

دیدی که زخم سینه چه پیکان نواز بود؟

دوشم به سوی سینه در دیده باز بود

نظاره دوش دیده ز روی تو برداشت

مهمان عزیز دار، اگر دشمنت بود

\*

همت از تیغ و نمک از تو تمنّا می کرد

گرمی معرکه می دید و تماشا می کرد

دل امشب که سر زخم نهران وا می کرد

یوسف ار بر سر بازار تو می آمد دوش

\*

در چشم خویش جای دهند اهل درد را

درخور سیاه چاه بود هرزه گرد را

گل از طپانچه سرخ کند روی زرد را

جایی روم که قدر شناسند مرد را

در چاه آن ذقن دل هر جاییم فتاد

با جلوۀ جمال تو در چشم بلبلان

\*

خال رسوایی عشقست به رخسار دلم

گر دباد حسرم، از خاک مجنون می رسم

داغ غم نیست که ازدست تو دارم بردل

آه درد آلودم، از دل های محزون می رسم

\*

صد دل شوریده در هر چین کاکل بسته بود

آنکه بر گل شب نقاب از تار سنبل بسته بود

آنکه بر گل شب نقاب از تار سنبل بسته بود

آنکه بر گل شب نقاب از تار سنبل بسته بود



شب که می نالیدم از یاد گل رویش به باغ  
 خون دل چون لاله در منقار بلبل بسته بود

\*  
 سموم وادیم، از جلوه من شعله میخیزد  
 نسیم گل نیم کز طره ام بوی بهار آید

\*  
 جوشد بلا زغمزه عاشق نواز او  
 ریزد قیامت از نگه فتنه ساز او  
 نازم به بی نیازی حسنی که کوتهست  
 دست نیاز عشق، ز دامان ناز او

\*  
 نه به شهرم دل گشاید نه به صحرا در غمت  
 برق هم می خندد و چون من سراپا آتشست  
 من خون شهیدان شهادتگه عشقم  
 تا حشر محالست که از جوش نشینم

\*  
 مهر در عهدت چنان کم شد، که باور میکنم  
 گر کسی گوید که بایوسف زلیخا دشمنست  
 هر که تخمی کشت، زین بستان بری خورد احولی  
 آفت گردون همین با مزرع ما دشمنست

\*  
 عقل ترسد ز نگاه تو، چو طفلی که بود  
 گرم بازی و برودیده استاد فتد

\*  
 صبح عیدی گذراندم بی تو  
 کار چون با دم تیغ تو فتاد  
 که به روزم شب ماتم بگریست  
 زخم زد خنده و مرهم بگریست

\*  
 نازم ای حسن به فیض تو که گرمورچه ای  
 در ره عشق تو بنشست، سلیمان برخاست

\*  
 صدای بال جبریل آیدم در گوش دل، گویی  
 جواب نامه ام بر بال مرغ نامه بربسته

\*  
 به عصیان غرقه ام، تسبیح چون برگردن اندازم؟  
 به این آلودگی ز ناز نتوان بر میان بستن

\*  
 سر بر زده از تنگی دل شعله اهم  
 همچون پر بلبل ز شکاف قفسی تنگ

کرداحولی از خوردن می توبه و گل گفت می راجه گنه؟ ظرف تو افتاده بسی تنگ

\*

فلک به رعشه درآید چو آه سرد هم ازدل چو گردباد بجنبد زجا، گیاه بلرزد

\*

بسکه رفتم راه عشقت، پایم از رفتار ماند

جیب جان از بس که کردم چاک، دست از کار ماند

در تماشای مه رویت، دهان آفتاب

باز چون چشم کلیم از حسرت دیدار ماند

\*

دادیم بهم صلح، شب جمعه و می را چون عید، کنون در پی دفع رمضانیم

\*

به صورت هر که دلشادست، محزونست در معنی

لب هر گل که میخندد، دلش خونست در معنی

نگویم بی وفا گل را، که میرنجد دل بلبل

شکست حسن لیلی، خبث مجنونست در معنی

## ۲۴- احوالی (؟)

تقی اوحدی در ضمن ترجمه احوالی سیستانی نوشته است که: سوای وی احوالی دیگر هم در عرصه وجود هست، و بنده او را در گجرات دیده‌ام وقتی که به هند آمده بود و قصیده‌ای به جهت نظیری نیشابوری گفته. شعر وی چیزی به خاطر نیست.

عرفات

## ۲۵- اختری یزدی

اختر برج معنی پروری، ملاً اختری یزدی- از شعرای تازه به عرصه سخن تاخته است، اختر طبعش روشن ضمیر و نیر فطرتش منیرست، از جمله کواکب سپهر فکرت اوست: (نوزده بیت).

عرفات (برگ ۱۱۱)

اختری - یزدیست و به هندوستان شتافته و در دکن به خدمت میرجمله رسیده<sup>(۱)</sup> و میر مذکور رعایت احوال او نموده نگذاشت که به محل دیگر رود، و در خدمت میر مزبور از دکن به ایران آمد و مدتی درین دیار بود و در حینی که میرجمله به هندوستان رفت (سال هزار و بیست و هفت) مولانا اختری به ملازمت او روانه گردید، و الحال در آن دیارست، این چند بیت از او در حیز تحریر آمد: (چهار بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۸۶)

اختری یزدی - فی الجملة تحصیلی کرده خصوصاً در علم نجوم که تخلص اختری به آن اعتبار داشت، در هند مدتها در خدمت میرجمله شهرستانی بوده، بعد از فوت او (هزار و چهل و هفت) به ایران آمده در یزد کدخدای شده فرزندی از او بهم رسیده بالفعل هست، اختری باز به هند رفته در آنجا فوت شد. شعرش اینست: (ده بیت)  
تذکره نصرآبادی (ص ۲۸۵)

از اوست:

شکفته غنچه عیشم ز شاخ یاسمنی  
هزار گونه شکست انتخاب کرد دلم  
سکندر آنچه به سعی طلب نیافت، مرا  
امید اهل محبت زیاده گشت به عشق  
که آرزوی نسیمی ازو به از چمنی  
دگر به تازه ز دیوان زلف پرشکنی  
نمود خضر محبت ز چاک پیرهنی  
که وصل همچوتوبی شد نصیب همچومنی

\*

هزار داغ، دل از مهر گلرخان دارد  
رقم نموده قلم قصه گریبانم  
ستاره سوخته عشق، صد نشان دارد  
عجب نباشد اگر چاک بر زبان دارد

\*

حکم عشقست که درکوی تو افغان نکنم  
کی توانم که کنم طی ره کعبه وصل  
نزنم دست به دامان اجل بهر خلاص  
از درش برد مرا سیل سرشک آخر کار  
تا ترا از ستم کرده پشیمان نکنم  
دیده تا نامزد خار مغیلان نکنم  
کار بر خویشتن از هجر تو آسان نکنم  
اختری، چون گله از دیده گریان نکنم؟

۱- بنگرید به ترجمه «روح الامین شهرستانی» و لازم به ذکر است که اختری در سفر بیجاپور با کلیم همدانی همراه بوده و هر دو گرفتار راهداران شده اند، چنانکه کلیم در قطعه ای خطاب به شاهنواز خان شیرازی وکیل السلطنة ابراهیم عادلشاه گفته است:

به عزم سیر بیجاپور گشتیم  
به چنگ راهداران اوفتادیم  
رهی با اختری خوش دشت پیمای  
چگویم تا چها کردند با ما

\* ز آندم که چشیدم نمک خوان محبت هرچیز که خوردم، مزه خون جگر داشت

\* ترسم که نامه ام نرساند صبا به یار بد کرد جان که همره باد صبا نرفت

\* دلم صدچاک ازبیداد آن پیمان گسل دارد گریانم زدست پندگویان حال دل دارد

\* دور فلکم زان گل رخسار برآورد گل خواستم، از دیده من خار برآورد  
آه من و گل آتش يك باغچه بودند من از دل و شمع از سر دستار برآورد!

\* روز محشر گر بود دستی شهیدان ترا کار خواهد بود مشکل، طرف دامان ترا

\* تعلیم ناز چند دهی چشم مست را؟ دل آنقدر بیر که توانی نگاه داشت

\* هلاکم می کند در عشقبازی رشک پروانه که گاهی رخصت برگرد سرگردیدنی دارد

\* به هر کجا که زطفلی رمیده شد آرام برند بخت مرا نام، تا به خواب رود

\* اختری در چه خیالی که چوتاری شده ای؟ مگر اندیشه بر یار تنیدن داری؟

\* زبان درد را افغان سنانست دهان زخم را پیکان زبانست  
به هر موی خودم پیوند مهریست که در هر مو نشان آن دهانست

\* کرده از شبنم دگر گل‌های بستان آبله بر چمن بارید گویی ابر نیشان آبله  
جوش زد در تن درختان را شکوفه از نشاط هر نهالی کرده گویی همچو طفلان آبله  
تا شکوفه گشته برگ افشان بر اطراف چمن کرده پنداری زمین و باغ و بستان آبله

#### رباعی

بی روی تو بسکه دیده می بارد اشک در کنج غمت به سینه نگذارد اشک  
هر جا که ز هوش می روم، از شوق تا کوی توام به دوش می آرد اشک

\*

پر آبله گشته است نازك بدنت      افتاده مگر ره به دل گرم منت  
یا آبله نیست بر سراپایت، هست      شبم که نشسته بر گل و یاسمنت<sup>(۱)</sup>

## ۲۶- ادایی یزدی

میرمحمد مؤمن ادایی تخلص - خوش طرز و غریب خیالست خصوصاً در نظم رباعی، قریب به سی سال قبل ازین (حدود هزار و پنجاه و سه هجری) متهم به الحاد شده به هند رفته، از حاجی مطیعا<sup>(۲)</sup> مسموع شد که در بندر سورت او را دیدم، مردی در کمال صلاح و دینداری و پرهیزگاری پیوسته به عبادت مشغول بود، روزی با فقیر گفت که شاه مطیعا! از زندگی به تنگ آمده‌ام، توفیق پروازی خدا بدهد، بعد از آن دوروز زنده بود بمرد و همانجا مدفون گردید. شعرش اینست: (هفده بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۲۹۱ - ۲۹۲)

عارف شیرازی گوید: در سنه هزار و شصت و دو (۱۰۶۲ هـ) که بنده وارد هند شد، در بندر سورت اقامت نموده بود، و در همان ایام کشتی عمر به غرقاب فنا داد.<sup>(۳)</sup>  
لطایف الخیال (خطی)

ازوست:

يك دل آزاد درین دامگه فانی نیست      یوسفی نیست درین مصر که زندانی نیست  
چاشنی گیر زهر کاسه این خوان گشتم      خوش نمك تر ز سرانگشت پشیمانی نیست

\*

ز شوق نامه نویسم، زرشك پاره كنم      دلی که نیست تسلی، به او چه چاره كنم

۱- دو بیت ذیل را که اشتباهاً به وی نسبت داده‌اند:

در آرزوی جمال تو دوش تا دم صبح      ز شوق جان به لیم میرسید و برمگشت  
شب فراق تو بهر تسلیم گردون      چراغ ماه به دست از پی سحر میگشت  
از غزل مسیب خان تكلو (م: ۹۹۹ هـ) مذکور در ذیل ترجمه (مشرقی تكلو) و مطلعش اینست:  
شیم خیال جمال تو در نظر میگشت      زمان زمان رخم از آب دیده تر میگشت

۲- بنگرید به ترجمه (مطیعی تبریزی) در همین کتاب.

۳- آزاد بلگرامی گوید: «... در سنه ثلثین و الف (۱۰۳۰ هـ) وارد دکن شد و در آن‌الکه مراحل زندگانی به پایان رسانیده و مسلماً در هر دو مورد اشتباه کرده است.

رك: سرو آزاد (ص ۵۴-۵۵)

ز مرده كودك بیدل چنان نمی‌ترسد  
 \*  
 که من زدیدن این زندگان هراسانم  
 \*  
 هیچ سودی ندهد شانه و مسواك آنجا  
 \*  
 هر که آمد نظری کرد و خریدار نشد  
 \*  
 بی‌روی تو روزی که رهم درچمن افتد  
 \*  
 کبوتر بردسویش نامه‌من، چون کنم یارب  
 \*  
 نمك ز خنده نپاشید تا کباب نکرد  
 \*  
 دلی نبرد که از انتظار آب نکرد

## رباعی

تا در ته این خمیده قد ایوانم  
 چون آب به زیر موج در زنجیرم  
 \*  
 تا بر سر این نبرد گه میدانم  
 چون موج به روی آب سرگردانم  
 \*  
 آن را که به دهر مال بسیارترست  
 در قافله هر خر که گرانباترست  
 \*  
 این عمر به باد نوبهاران ماند  
 زنهار چنان بزی که بعد از مردن  
 \*  
 وین عیش به سیل کوهساران ماند  
 انگشت گزیدنی به یاران ماند  
 نیز بنگرید به ریاض‌العارفین (ص ۱۷۰ - ۱۷۱)

## ۲۷- ادهم آرتیمانی

میرزا ابراهیم ادهم تخلص ولد میرزارضی آرتیمانی به زیور فضایل و کمالات آراسته، بدیهه‌اش در ترتیب نظم کمال رسایی داشت. شورش در خاطرش بود چنانکه در ارتکاب مناهی ملاحظه نمی‌کرد، روانه هند شده پادشاه (شاهجهان) و امرا احترام او بسیار می‌کردند، چنانکه حکیم داود<sup>(۱)</sup> او را به خانه برده مهربانی بسیار به او می‌کرد، اما او

۱- حکیم داود مخاطب به تقرّب خان در ذیل ترجمه (ابوالبقای ابرقویی) ذکرش گذشت.

نسبت به حکیم بی ادبی بسیار می کرد، بی علاج شده او را محبوس ساخت، گویا در آن اوقات مرغ وحش از حبس تن خلاص شده به جوار رحمت حق پیوست. (۱)

تذکره نصرآبادی (ص ۳۵۹)

ولیعلی بیگ شاملو گوید: . . . در فن شعر پهلوانست، به مثل بندی میل تمام داشته و رنگین می بسته، شوری در کمال بی نمکی همه وقت در سر اندیشه اش بوده، در اواخر سودای سیر بلاد هندوستان در خاطرش رسوخ یافته عازم آن صوب شده، در بذله گویی بی نظیر آفاق بوده، عقد سن شریفش همینکه به درجه چهل رسیده غریق بحار رحمت جناب وهاب گردیده، ابیات مرحوم مشارالیه از ده هزار بیت متجاوز می تواند بود.

قصص الخاقانی (خطی)

میلیحای سمرقندی می نویسد: . . . منقولست از ملام مفید بلخی (م: ۱۰۹۰ هـ) که او به جهت طواف مرقد مطهر امام همام سلطان خراسان به مشهد مقدس نوبتی آمده در زیارت آن آستان . . . با موزونان مذکور محشور بوده که میرزا ابراهیم دیوانه متخلص به ادهم مشهور به ششماه دیوانه و ششماه هشیار، مشارالیه را آنجا همراه موزونان دیده، زنجیر طلا بردوش داشته خواسته که به همان برسر مشارالیه زند، شخصی واقف شده به منع میرزا کوشیده، گفته که این ملام شاعراست و بدین تخلص شهرت دارد، . . . بعد از استماع آن معذرتها خواسته و تواضعها کرده، در آن اثنا چون مشارالیه سبیل از حد زیاد گذاشته بوده، میرزای مذکور پرسیده که اگر شیعه ای ریش چرا؟ و اگر سنی سبیل چرا؟ مشارالیه گفته که خواستم تبعیت هردو کنم.

مذکر الاصحاب. رک: تاریخ تذکره های فارسی تألیف نگارنده (۲: ۲۴۰)

واله داغستانی گوید که به سبب شوخی زشت و موهنی که در دربار والا با یکی از امرای پنجهزاری افغان کرده بود<sup>(۲)</sup> «افاغنه با شوکت بسیار تعاقب وی کرده خانه حکیم داود مغفور را (که مسکن ادهم بود) محصور ساختند و در کشتن میرزا اصرار داشتند، آخر کار با اطلاع پادشاه قرار بر این یافته که او اهانت مسلمان و امیر پادشاه کرده، چند تازیانه حکیم داود بزند که زود آتش فتنه فرو نشیند، اما میرزا را به غایت غیرت و ملال گرفت و بیمار شده در چند

۱- پدرش میررضی آرتیمانی (م: ۱۰۳۷ هـ) صاحب ساقینامه مشهور، دیوانش چاپ شده و او پسر میر مرتضی فانی شیخ الاسلام دینور و کردستان (م: ۹۹۵ هـ) است. درباره اخیر الذکر بنگرید به خلاصه الاشعار، عرفات، خیرالبیان (خطی).

۲- چون شوخی بسیار زشت و ناپسندی بود از نقل آن خودداری شد.

روز انتقال نمود.»

ریاض الشعرا (خطی)

آزاد بلگرامی نوشته است که وی: بیانی خوش دارد و زبانی دلکش، میرزا صائب سخن او را تضمین می کند و می گوید:

این جواب آن غزل صائب که ادهم گفته است

گر منش دامن نگیرم، خون من خود مرده نیست

ادهم از جانب مادر صفوی نژاد است، در ریعان شباب قصد گلگشت هندوستان کرد و در عهد شاهجهان درین دیار رسیده به ذریعه حکیم داود مخاطب به تقرّب خان که از امرای عمده شاهجهانی بود باریاب محفل خلافت گردید و نوئینان عظام نظر به نجابت خاندان، طرف مراعات او نگاه می داشتند، لیکن از بس که به رندی و بیباکی مجبول بود و سودایی نیز در سر داشت و علانیه مرتکب مناهمی می شد و با اعیان شوخیها می کرد، از مرتبه افتاد، و چون با تقرّب خان بی ادایی ها از حد گذرانید، خان مذکور او را به حبس فرستاد تا درسّه ستین والف (۱۰۶۰ هـ) در دارالخلافة شاهجهان آباد زندان هستی را بدرود نمود.

سرو آزاد (ص ۸۴)

وی در محضر میرمحمد باقر داماد استرآبادی اصفهانی متخلص به اشراق و متوفی هزار و چهل و یک هجری تلمذ کرده و ساقی نامه اش را که در تذکره پیمانه تألیف نگارنده (ص ۸۱ - ۹۰) مسطورست به نام میرسروده و آغاز و انجامش اینست:

الّهی به عنقای قاف و جوب به دردی امکان، به صاف و جوب

\*

مرا مست کرده ز صاف خرد الّهی نگهدارش از چشم بد

مثنوی نیز در تتبع مخزن الاسرار دارد که بدین بیت آغاز می شود:

بسم الله الرّحمن الرّحیم راه حدیثت به حسن قدیم

و مثنوی دیگر دارد به نام (رفیق السّالکین) که بیت اول آن اینست:

الّهی کام امیدم رواکن نقاب از روی عالمسوز واکن

درین مثنوی گوید که شبی شیخ اجل سعدی شیرازی را به خواب دیدم و گفتم:

تو نامش ده که سازی نامدارش تو بر گلگون معنی کن سوارش

و شیخ اجل فرمود:

بخوان این بیت رامستانه ای مست که بردی سالکان را یکسر از دست



ترا این باده چون در جام کردند رفیق السالکینش نام کردند

درین رباعی از میرزا حسن واهب مالمیری اصفهانی تقاضای تخلص کرده است:

واهب ز کشاکشم رهانی خو بست نامم به تخلصی رسانی خو بست  
گر کلبی اگر عبدی اگر ابراهیم ما را سگ و بنده هر چه خوانی خو بست

واهب در جواب گفته است:

خورشید سپهر اعظمت می خوانم بهتر ز تمام عالمت می خوانم  
شاهی و زدرویش تخلص طلبی من ابراهیم ادهمت می خوانم

و رباعی مستزاد ذیل را که متضمن تاریخ تعیین تخلص نیز هست، همو گفته است:

از علم طراز عالمت می گویم - ای صاحب حال

سر لوح وجود آدمت می گویم - بی نقص و زوال

تاریخ تخلص اگر از من خواهی - ای جوهر فرد

من ابراهیم ادهمت می گویم - با اهل کمال: ۱۰۵۴

برخی از شوخیهای رکیک و بی نمک وی در صحف ابراهیم، بهارستان سخن، ریاض الشعرا و کلمات الشعرا مسطورست مؤدبانه ترین شوخی او که در خور ذکرست این دو فقره است:

گوهر آرایگم بنت شاهجهان یکی از دختران پرورش کرده خود را به عقد میرزا داد، اما وی به حال اهلیه کم التفات بود، تاروی بیگم او را طلبیده سبب انحراف استفسار فرمود، میرزا ابراهیم معروض داشت که ملکه زمان سلامت، اهلیه من غربیله نمی داند، بیگم می فرماید که غربیله چه چیزست؟ میرزا فریاد برآورد که ای وای بیگم صاحبه هم غربیله نمی داند.

صحف ابراهیم

گویند روزی به سیر باغی رفته بود، امردی را دید که شفتالو به کارد می خورد، میرزا گفت چه شود که شفتالویی هم به من بدهی، او گفت بگیرید، میرزا به جلدی دوید و بوسه ای از وی گرفت، چه شفتالو به اصطلاح مغلان<sup>(۱)</sup> بوسه را گویند که میوه لب است،<sup>(۲)</sup>

۱- درباره اصطلاح مغل بنگرید به ذیل ترجمه (اشرف مازندرانی) در همین کتاب.

۲- این بیت حکیم عطایی اصفهانی درباره شفتالو بسیار نغز واقع شده است:

درختان شفتالو آرند سر که گیرند شفتالو از یکدگر

آن جوان از جا برآمده کاردی حواله میرزا کرد که به دست وی رسید، اتفاقاً بعد از چندی باز آن امرود دچار او می شود و به طریق استهزا می گوید: میرزا شفتالو می خواهی؟ گفت بلی می خواهم اگر کاردی نباشد، و کاردی نیز قسمی از شفتالوست.  
بهارستان سخن (ص ۵۰۵-۵۰۷)

ازوست:

در سینه دلم گم شده، تهمت به که بندم؟  
غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد<sup>(۱)</sup>

\*  
طلوع صبح گریبانت آفتاب ندارد  
بیوش دیده که دل صبر و دیده تاب ندارد

\*  
خدا که خواری اهل وفا نخواسته باشد  
چرا تو خواسته باشی، خدا نخواسته باشد

\*  
برای نشارش ز شرمندگیها  
اگر جان نمی داشتم، مرده بودم

از اشك گلگونم زمین، چون صحن بستان میشود

گردیده ای برهم زخم، عالم گلستان میشود

\*  
نازم تمیز یار که با این غرور حسن  
دایم غم رقیب بدانیش می خورد

\*  
رسایی بین که چون برخیزد از جا قدر عنایش  
فتد گیسوی او چون سایه شمشاد در پایش

\*  
ای که گفتی رونمای من چه آوردی، بیار  
تاب دیدار تو آوردم، چه می خواهی دگر؟

\*  
جامه گلگونی که از خونریزیم آزرده نیست  
گرمش دامن نگیرم، خون من خود مرده نیست

\*  
سخت می ماند به ماه من بر اوج دلبری  
گرم می آید به چشمم آفتاب خواری

نی غلط کردم که چشمم اشتباهی دیده است  
ماه من کی سر فرود آرد به چرخ چنبری

نغمه ای سرکن، چه حاجت دف بر آتش داشتن  
شعله آواز، دف را می کند آتشگری

۱- بیت مذکور را نصرآبادی اشتباهاً به نام زکیای یزدی (ص ۴۱۳) نیز ثبت کرده است.

کیستم من خازن گنجینه عین الیقین  
 اهل دل هرچند ابراهیم و قتم خوانده‌اند  
 کیستم من پادشاه کشور دانشوری  
 در دل آذر دارم از مهر بتان آزری

## قطعه

ناصرح دُری به گوش قبولم کشید وگفت  
 گر نقد عمر، صرف کرم می‌کنی کمست  
 این پند سودمند عجب را نگاه دار  
 اما برای صرفه ادب را نگاه دار

## رباعی

اوصاف علی به گفتگو ممکن نیست  
 من ذات علی به واجبی شناسم  
 گنجایش بحر در سبو ممکن نیست  
 اما دانم که مثل او ممکن نیست

\*

تا ساقی من آن گل نوحاسته شد  
 جام میم از بنگ، مرصع گردید  
 خوشحالیم افزود و غمگام کاسته شد  
 «گل بود به سبزه نیز آراسته شد»<sup>(۱)</sup>

\*

تا بوسی ازان کنج دهانم نرسد  
 جانم به لبم رسیده از شوق لب  
 درمان دل و درد نهانم نرسد  
 می‌میرم اگر لب‌ت به جانم نرسد

\*

الوند کز آب و سبزه در زنجیرست  
 هرگز ندهد دامن الوند زکف  
 زنجیر درو لذیدتر زانجیرست  
 خاک همدان ما چه دام‌گیرست

\*

یارب برسان حقی که باطل ببرد  
 یا برهانی که دل زشک برهاند  
 راهی بنما که بی به منزل ببرد  
 یا تصفیه‌ای که زنگ از دل ببرد

\*

من ادهم سالک فلك سیر توام  
 نه نه، من و تو نیست، میان من و تو  
 وز درد کشان گوشه دیر توام  
 من بی تو چرا بی خودم ار غیر توام؟

\*

در روز وداع تو که درد افزاید  
 من نتوانم آمدن از ضعف، ولی  
 همراه تو گر بدرقه‌ای می‌باید  
 یکدم بنشین که گریه‌ام می‌آید

۱- اگر چه شعر را به اینها گفته است، سندیت درباره بنگی بودن وی و اینکه دیوانگیهای او از خوردن این ماده زیان بخش نشأت می‌گرفته است.

نسخه‌ای از دیوان ادهم در فهرست دانشگاه پنجاب (۲: ۳۶۶) و نسخه دیگر در فهرست ایشیاتک سوسائیتی بنگاله (ص ۱۰۴) نشان داده شده است.  
بیت ذیل را که سرخوش در کلمات الشعرا (ص ۴) با ضبط غلط به وی نسبت داده، از (معصوم کاشانی) آتی الذکر است:  
ای که گفتی چه به کام دل خود می خواهی      بعد درویشی اگر هیچ نباشد، شاهی

### ۲۸- ادهم ترکمان

ابراهیم بیگ ترکمان متخلص به ادهم خلف ارجمند محمد مؤمن بیگ ترکمانست، و در شهر سنه اثنی و ثلثین و الف (۱۰۳۲ هـ) ترك ملازمت نموده دل از بودن در ایران برداشته به سیر مشغول گردید، و مدت دوسال به دارالمرز به سر برده به اراده هندوستان به هرات آمده به ملاقات ایشان مسرور گردید، و چون بالطبع موزون بود، به گفتن اشعار مبادرت می نمود، این چند بیت از اشعار او مرقوم گردید:

غم از هرسو که آید در بغل گیرد دل ما را      غم از هرسو که آید در بغل گیرد دل ما را  
خبردارم کنی گر از دهان خود چه خواهد شد      خبردارم کنی گر از دهان خود چه خواهد شد

\*

یار اگر خواهد که قصد جان افکارم کند      یار اگر خواهد که قصد جان افکارم کند  
یکزمان از ناز اگر در کلبه ام گیرد قرار      یکزمان از ناز اگر در کلبه ام گیرد قرار

\*

به عزم جلوه چو آن گلغذار برخیزد      به عزم جلوه چو آن گلغذار برخیزد  
چنان ضعیف شدم از غمت که بعد از مرگ      چنان ضعیف شدم از غمت که بعد از مرگ

\*

خط به گرد رخ دلدار دمیدن دارد      خط به گرد رخ دلدار دمیدن دارد  
به همین ذوق که بوسیده به رغبت لب یار      به همین ذوق که بوسیده به رغبت لب یار

\*

لبت تا غنچه دید، از شرم خندیدن نمی داند      لبت تا غنچه دید، از شرم خندیدن نمی داند

\*

از رشک این که زلف به روی تو محرمست      از رشک این که زلف به روی تو محرمست  
گل سینه چاک گشته و سنبل گشاده مو      گل سینه چاک گشته و سنبل گشاده مو  
نمیدانم چرا آنشوخ با من دل دگر دارد      نمیدانم چرا آنشوخ با من دل دگر دارد

\*

هر گه آن بدخوی با ما میل صهبا می کند  
سوز دل را می توانم کرد از مردم نهران  
زیردستی همچو ما، ادهم ندارد روزگار  
می کشد تا ساغری، خون دردل ما می کند  
بی سرایت ناله، زودم لیک رسوا می کند  
هر چه برمی آیدش از دست، با ما می کند

\*

ازان از آتش رخساره اش کاکل نمی سوزد  
غم گل می خورد هر کس به سیرگلستان آید  
نمانده روغن اشکی مگر در دیده بلبلی  
که از گرمی خور، در گلستان سنبلی نمی سوزد  
کسی را دل برای خاطر بلبلی نمی سوزد  
که در صحن چمن امشب چراغ گل نمی سوزد

\*

چشمت از هرگردشی، میخانه ای آباد کرد  
نالۀ ما در دل صیاد، تأثیری نکرد  
آخر آن بیدرد، ما را در قفس آزاد کرد  
زلفت از هر حلقه ای، دیوانه ای آزاد کرد

\*

از خرمن صبر، خوشه ای می باید  
مانند نگاه، هرزه گردی تا کی؟  
در راه سلوک توشه ای می باید  
چون مردم دیده، گوشه ای می باید  
خیرالبیان (برگ ۴۰۲ - ۴۰۳)

### ۲۹- ادهم قزوینی

ادهم بیگ - ولد مرادیگ قزوینی در فن سخن پیرایی و موسیقی و نغمه سرایی برناظمان  
وقوالان می چربید، دل از وطن برکنده در هند رسید و در ملازمان همایونی (همایون پادشاه)  
منخرط گردید:

قضا از بهر آن افروخت شمع آشنایی را  
که بردلهای مشتاقان نهد داغ جدایی را  
صبح گلشن (ص ۲۲)

### ۳۰- ارسلان مشهدی

خواجه بهاء الدین حسن نثاری بخاری در (مذکر احباب) که نام آن برابر سال تألیفست  
(= ۹۷۴ هـ) آورده است: مولانا قاسم ارسلان - ولد ارسلان مشهدیست که از بی قیدان  
مقرر بوده و مصاحبت درویش روغنگر نموده<sup>(۱)</sup> و می گویند که این رباعی را در هجو مشهدیان

۱- در همان کتاب (ص ۶۷) ضمن ترجمه مولانا جامی آمده است که: این مرثیه را درویش روغنگر بسیار نیکو گفته  
است:

این چرخ لاجورد که خم شد چو دور جام  
بر روح پاك حضرت جامی کند سلام

گفته :

پیری عارف که مشهدش بود وطن      بگریخت ز بی یمنی آن تا به یمن  
عکس رخ خود در آب و آینه ندید      تا صورت مشهدی نباید دیدن

ملاً قاسم در اوایل تحصیل همراه فقیر می بود، اما به واسطه بیکاری ترقی نمود، و در کتابت سرعت تمام دارد، و خطش بی صورت نیست و از کاتبان راست نویس است و در خدمتگاری پایدارست و بدیهه را نیز [خوب] می گوید، از پدرش زر بسیار به او مانده بود به عبدالعلی موش نام شخصی قمار کرد و همه را بازی داد و در بدیهه گفت: مصراع که:

دوش با عبدالعلی طرح قمار انداختم

فقیر گفت که: بدقماری بین که زرهای من مدهوش برد

باز او گفت که: ارسلان چون موش عمری تنگه ها را جمع کرد

فقیر گفت که: زد فلک نقش غریب و تنگه ها را موش برد

و سبب بسط یاران شد، غزلهای مطبوع خوب دارد و این غزل را نیکو گفته است:

بر دهانت تهمت هستی گمانی بیش نیست

آب خضر از لعل جان بخشش نشانی بیش نیست

یکدم ای آرام جان بنشین که پیشت جان دهم

زآنکه باقیمانده عمرم زمانی بیش نیست

قصه جان کندن فرهاد و کوه بیستون

ازغم و اندوه محرومی، بیانی بیش نیست

(ص ۴۵۷ - ۴۵۸)

ابوالفضل علامی در شمار نستعلیق نویسان و قافیه سنجان دربار اکبری از وی چنین یاد کرده است:

الف - . . . و نورالله قاسم ارسلان نیز از فروغ این دولت جاوید طراز، نامور گشتند.

ب - قاسم ارسلان مشهدی - بویی از معنی برده، خواسته به زور اندوزد و به شوق بر

دهد: (چهار بیت)

آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۱۳۰/۳۲۰)

قاطعی هروی گوید که ملاً نورالله استاد خط خان اعظم (میرزا عزیز کوکه) و برادرش

یوسف محمدخان بوده است.

رک: مجمع الشعراى جهانگیرشاهی (ص ۱۱۰)

قاسم ارسلان - از مستعدان زمان خود بوده در دقایق خط‌شناسی و خوشنویسی فایق بر اقران و در شیوه تاریخ و شعر فهمی راجح بر همگنان. این ابیات از وی به نظر آمده: (هفت بیت)

هفت اقلیم، ذیل مشهد (۲: ۲۱۷)

قاسم ارسلان مشهدی است، در ماوراء النهر نشو و نما یافته سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی (اکبر پادشاه) گذرانیده، خط نستعلیق خوب می نوشت و سعت مشرب داشت و دیوان شعر دارد: (سه بیت)

طبقات اکبری (۲: ۴۹۲)

بداونی می گوید: پدرش چون خود را از نسل ارسلان جاذب<sup>(۱)</sup> که یکی از امرای نامی سلطان محمود غزنوی بود می گرفت، او به این تخلص شعر می گفت. اصل او از طوس است و نشو و نما در ماوراء النهر یافته. شاعری شیرین کلام و به حسن خط و لطافت طبع مقبول خاص و عام، به شیوه بسط و انبساط آراسته و به صفت حسن اختلاط و ارتباط پیراسته بود، در یافتن تاریخ عدیل نداشت، صاحب دیوانست. ملأ در سالی که پادشاه از اتک<sup>(۲)</sup> برآمده رحل اقامت در لاهور انداختند، در سنه نهصد و نودوپنج (۹۹۵ هـ) درگذشت.

منتخب التواریخ (۳: ۱۷۸ - ۱۸۰)

خوش طبع زمان، منفرد دوران، ملأ قاسم ارسلان - از مشهد مقدس رضویه بوده، به غایت فهیم، علیم، خوش صحبت، همزبان، خط‌شناس، سخن‌سنج، بذله‌گوی، ندیم، حاضر جواب، نیکوخطاب بوده، و در عهد جلال الدین اکبر شاه به هند آمده مدتها با غزالی مشهدی هم صحبت و یار و رفیق شده، و آخر هر دو در سر کیچ احمدآباد<sup>(۳)</sup> درگذشته به حق پیوستند، و وی تاریخ فوت غزالی را گفته در تحت اسم غزالی مذکور خواهد شد: (دوازده بیت)

عرفات (برگ ۱۱۱ - ۱۱۲)

نسخه ای هزاربیتی از دیوان او تحریر او آخر قرن دهم با خط نستعلیق خوش و با اضافاتی

۱- بقعه تاریخی وی در نزدیکی مشهد معروفست.

۲- دریای اتک واقع در بنارس.

۳- سرکیچ واقع در احمدآباد گجرات مدفن مشایخ کبار و سلاطین نامدار است.

در حواشی به شماره (۹۴۲) در کتابخانه مجلس موجود است و از آنجاست:

غمم را گر حسابی کرده باشی  
شماری گر غم و درد دلم را  
شدم رسوای عشقت، نیست عیبی  
مکن در زلفش ای دل بی قراری  
بکش ای مدعی از غصه خود را  
شناسی قدر نظم ارسلان را

\*

ای فلک جور پی جان من آموخته‌ای  
با همه سرکشی و ناز که داری ای سرو  
دعوی اشک فشانی مکن ای ابر بهار  
روزگاریست که چون جان به تو آموخته‌ام  
ارسلان طرز سخن را چه نکومی دانی

\*

امشب دلم ز تاب غمت کان آتشت  
گر آتش خلیل پرستم، عجب مدار  
امشب ز سینه آتش دل شعله می زند

\*

در ملک عشق، کفر به ایمان برابرست  
جایی که بار عام دهد کبریای او  
ای نیم جان آمده بر لب، ترا چه قدر؟  
صعبست اگرچه رفتن جان ارسلان بسی

\*

۱- بدآونی در ذیل بیت مذکور نوشته است: فقیر این مصرع اخیر را همچین یاد دارم از غزلی که نام صاحبش بخصوص معلوم نیست، و آن اینست:

با آنکه هست خلوت وصل تو بی رقیب شرم تو با هزار نگهبان برابرست  
منتخب التواریخ

بیت مزبور از طوفی تبریزی است. بنگرید به (مکتب وقوع) تألیف نگارنده (ص ۳۱۹ س ۲۱)



آه دلم گر اثری داشتی  
گرد سرت گشتی و کردی طواف  
دیر شدی کعبهٔ اسلام، اگر  
خسرو عشاق شدی کوهکن  
چشمهٔ خورشید شدی دیده‌ام  
خوار شدی در دوجهان ارسلان

شام امیدم سحری داشتی  
کعبه اگر بال و پری داشتی  
چون تو خدا بی‌خبری داشتی  
گر غم شیرین پسری داشتی  
سرمه‌گر از خاکِ دری داشتی  
گرنه ز چشمت نظری داشتی

\*

جز غم نگشاید در کاشانهٔ ما را  
دیوانهٔ زنجیر سر زلف بتانیم  
افسانهٔ ما باعث صد گونه ملالست  
فریاد که پیمان‌شکنی چند، شکستند  
شمع رخ آن زهره‌جبین قاسم طوسی

یارب که نشان داد به او خانهٔ ما را  
زنجیر چه حاجت دل دیوانهٔ ما را  
آن به که کسی نشنود افسانهٔ ما را  
از سنگ ستم ساغر و پیمانۀ ما را  
شب سوخته بال و پر پروانهٔ ما را

\*

ای که در بزم وصال تورهی نیست مرا  
همه شب بی‌مه رخسار تو روزم سیهست  
ارسلان، روی من و خاک ره نومی‌دی

غیر اظهار محبت گنهی نیست مرا  
هیچ شب نیست که روز سیهی نیست مرا  
چون به سرم‌نزل آمید، رهی نیست مرا

\*

مرا به هرنفس ای شوخ دلنواز کشی  
به تیغ جور تو خواهم که نیم کشته شوم

گهم به عشوه کنی قتل و گه به ناز کشی  
به این امید که فردای حشر باز کشی

\*

ساقی زعکس می شده روشن ضمیر ما  
جامی بده که عارف جام است پیر ما<sup>(۱)</sup>

۱- از ذکر (عارف جام) در مطلع مذکور نباید تصوّر کرد که ارسلان از پیروان شیخ احمد جام «ژنده پیل» بوده است، چنانکه در تاریخ ادبیات در ایران (۵: ۷۸۹) آمده است، بلکه مراد جام می‌است با ایهام و استخدام، و نظایر آن را چون (شیخ جام) و (پیر جام) در ابیات ذیل می‌بینیم:

خواجه حافظ شیرازی (م: ۷۹۲ هـ)

حافظ مرید جام می‌است، ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

بابا فغانی شیرازی (م: ۹۲۵ هـ)

مستان اگر کنند فغانی به توبه میل پیری به اعتقاد به از پیر جام نیست

کلیم همدانی (م: ۱۰۶۱ هـ)

به پیر جام، از آندم که دست داده، کلیم زخط ساغر چون شیشه سر نیچیدم

از پا افتاده‌ایم ز عصیان، ولی چه غم  
جز جام باده نیست درین دور ارسلان

باشد چو عفو شامل او دستگیر ما  
صافی دلی که روشن ازو شد ضمیر ما

\*  
حریف جرعه کش بزم شوق می‌داند  
که خضر از چه سبب عمر جاودان دارد

\*  
لفظ و معنی به حال من گریند  
بی تو چون روی در کتاب کنم

\*  
خواهم که سربرآرم، درحشر از زمینی  
کآنجا به ناز یکره، پا مانده نازنینی

\*  
گریان چوبه سرمنزله احباب، گذشتیم  
صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم

\*  
وعده پرسش زلعل دلنوازش داشتم  
جان‌به‌نوییدی زتن می‌رفت و بازش داشتم

\*  
خراب صحبت ارباب فطرتم که درو  
دقیقه‌های سخن بر اشاره می‌گذرد

\*  
آب گل و رنگ ماه داری  
سبحان الله چه آب و رنگست؟

ابیات ذیل را در تعریف کوه اجمیر که بقعه‌خواجه معین‌الدین حسن حسینی سجزی  
چشتی (م: ۶۳۳ هـ) در دامن آن واقعست، صاحب منتخب التواریخ ازو روایت کرده  
است:

→  
ز آسیب شکستن پیرجام او را نگهدارد  
که باز از زهد و تقوی توبه از دست سپو کردم  
محمّدقلی سلیم تهرانی (م: ۱۰۵۷ هـ)

ازو هزار کرامات دیده‌ایم سلیم  
شراب کهنه بود پیر جام، مستان را  
حکیم عطایی اصفهانی (قرن یازدهم)

چون دم خود هرکسی سپرد به پیری  
ما دم خود را به پیر جام سپردیم

\*  
رسد هر کس از لطف پیری به کام  
بود پیر ما بیدلان، پیر جام  
شیخ محسن فانی کشمیری (م: ۱۰۸۱ هـ)

بجز صوفی شیشه و شیخ جام  
نیاید زمستان قعود و قیام  
و ازین مقوله است مطلع ذیل از صوفی اردستانی (زنده در ۹۵۷ هـ):

مرشد ماست خم باده که در روی زمین  
نیست پیری به ازو صافدل و گوشه‌نشین

زهی کوه اجمیر عنبر سرشت  
 چه کوهی که چون سود براوج سر  
 نمایند جرم مه و آفتاب  
 چو خورشید دروی عیان چشمه‌ها  
 بسی نسر طایر به گردون شتافت  
 شود گر ازان قلعه سنگی رها  
 نه بر قست هر سو درخشان ز میغ  
 ز بالای آن قلّه، گاه نگاه  
 برد سیل آن قلّه پرشکوه  
 چو برخیزد از دامن آن عقاب  
 بین ارسلان رفعت پایه‌اش  
 مقام سرمقتدایان چشت  
 محیط سپهرش بود تا کمر  
 بر آن کوه، مانند چشم عقاب  
 کواکب بود ریگ آن چشمه‌ها  
 که بر قلّه‌اش راه یابد، نیافت  
 بریزد فلک را زهم قلعه‌ها  
 که آن کوه را سود بر چرخ، تیغ  
 فلک چشمه و چشم ماهیست ماه  
 هزاران چو الوند و البرز کوه  
 فتد سایه‌اش بر مه و آفتاب  
 که جا کرده خورشید در سایه‌اش

و مثنوی مزبور به همین یازده بیت پایان می‌پذیرد، ناگفته نماند که در دیوان ارسلان (ص ۸۳-۸۴) نه رباعی با عنوان: (جواب رباعیات شهرانگیز لسانی) مسطورست که آنها را در تحریر ثانی کتاب (شهر آشوب) نقل کرده‌ام.  
 چند فقره از تاریخ‌هایی که ارسلان یافته و به نظم آورده، درین کتاب مسطور است.  
 بنگرید به ترجمه سلطان شیبانی، غزالی مشهدی، و خانخانان محمد بیرام در ذیل ترجمه فارغی هروی.

### ۳۱- اسد تبریزی

میراسدالله - از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهانست، گویا داماد زاهد بیگ پدر میرزا محسن است، جوان قابلی بود، چنانکه با نصیرای همدانی<sup>(۱)</sup> مصاحب بود، به هند رفته در آنجا فوت شد. این بیت از او مشهورست:  
 طرفه حالیست که آن آتش سوزنده من  
 دورتر می رود و بیشترم می سوزد<sup>(۲)</sup>  
 تذکره نصرآبادی (ص ۳۱۰)

۱- نصیرای همدانی مذکور در تذکره نصرآبادی (ص ۱۶۶) مقصودست نه نصیرای همدانی آتی الذکر که مقدم بر او بوده است.

۲- بی‌مناسبت نیست یادآور شوم که حیرتی تونی (م: ۹۶۱ هـ) رانیز درین زمینه غزلیست، و در سال نهصد و پنجاه و یک هجری که همایون پادشاه هنگام بازگشت از ایران به مشهد مقدس رسید و چندی توقف کرد، به قول ابوالفضل  
 ←

## ۳۲- اسد قزوینی

اسدیبگ بن خواجه محمد مراد قزوینی شاعری توانا و خوش صحبت و مجلس آرا بوده و به گفته فخرالزمانی قزوینی مؤلف تذکره میخانه در آغاز جوانی از مسکن خود به هرات رفته و خواجه افضل<sup>(۱)</sup> وزیر علیقلیخان شاملو<sup>(۲)</sup> وی را به دواتداری گماشته است، بعد از اندک ایامی به حسب تقدیر رهسپار هند شده و در خدمت شیخ ابوالفضل علامی<sup>(۳)</sup> کمال اعتبار

→

علامی: روزی ملا حیرتی این غزل خود را به نظر اصلاح آن حضرت درآورد:

گه دل از عشق بتان، گه جگرم می سوزد عشق، هر لحظه به داغ دگرم می سوزد

همچو پروانه به شمع می سوزد مرا که اگر پیش روم، بال و پر می سوزد

آن حضرت که خلاق معانی و معیار نکته دانی بودند، نیکو تصرفی فرمودند که:

میروم پیش اگر بال و پر می سوزد

رک: اکبرنامه (۱: ۲۲۱)

۱- درباره خواجه افضل اصفهانی وزیر هرات بنگرید به عالم آرای عباسی (ص ۲۸۵/۳۰۳/۳۰۵) و ذیل ترجمه ناطقی استرآبادی در همین کتاب.

۲- علیقلیخان شاملو حکومت هرات را داشت و پس از استیلای عبداللّه خان اوزبک بر آن شهر در اواخر ربیع الاول سال نهصد و نود و شش به شهادت رسید.

رک: خلاصه التواریخ (ص ۸۷۸) عالم آرای عباسی (ص ۳۸۶)

۳- خواجه نظام الدین احمد هروی مینویسد: شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارک [ناگوری آگره ای متوفی به سال هزار و یک هجری] است. در جمیع علوم تبخر عظیم دارد و مظهر جلال اخلاق و شرافت اوصافست، و کمالات کسبی و وهبی او از حد حصر بیرونست، امروز روزگار را به او افتخارست، قدوه مقرران حضرت خلیفه الهی و اعتماد دولت، رکن سلطنت و صاحب نفس قدسی و ملکات ملکی است، تصنیفات شریفه دارد و کتاب اکبرنامه که وقایع و فتوحات حضرت خلیفه الهی را به عبارت نثر فارسی که کارنامه معانی تواند بود به اتمام رسانیده، دیگر تصنیفات مثل عیار دانش و رساله اخلاق و غیره دارد.

طبقات اکبری (۲: ۴۵۸)

ولادت وی روز ششم محرم سال نهصد و پنجاه و هشت در آگره واقع شده و برادر خرد شیخ ابوالفیض فیضی است، آثاری که از او ذکر شد همچنین آیین اکبری که دائرة المعارف بزرگ هندوستان در عهد اکبر شاهست و منشآت او همه به چاپ رسیده است، اکبرنامه و آیین اکبری که هر یک در سه مجلد است به چند زبان نیز ترجمه و طبع شده است.

ابوالفضل علامی منصب پنجهزاری داشت و هنگامی که از حجابت دکن باز میگشت، به دستور شاهزاده سلیم (جهانگیر) که او را خار راه خود میدانست، در چهارم ربیع الاول سال هزار و یازده هجری به دست بر سنگه دیو به قتل رسید.

برای آگاهی بیشتر رک: خاتمه آیین اکبری، مآثر الامرا (۲: ۶۰۸-۶۲۲) جهانگیرنامه (ص ۱۵) اکبرنامه (۳: ۸۰۵) تذکره میخانه مصحح نگارنده (ص ۲۵۲ حاشیه ۱) نامه دانشوران (۵: ۱۵۹) منتخب التواریخ (۲: ۲۶۲) و جز اینها.

یافته چنانکه در هندوستان به اسد شیخ ابوالفضلی معروف گشته است. پس از کشته شدن شیخ مذکور جلال الدین محمد اکبرشاه او را داخل ملازمان خود ساخته و یک بار از جانب آن پادشاه به حجابت دکن رفته و به نحو مطلوبی از عهده این خدمت برآمده است. بعد از درگذشت اکبرشاه (۱۰۱۴ هـ) به ملازمت جهانگیر پادشاه درآمده و مؤلف میخانه به سال هزار و بیست و شش وی را در مندو ملاقات کرده و نوشته است که: در همان سال بندگان حضرت او را در خدمت خان سپهر اقتدار رفیع المکان، امیر عالیجاه عالیشان، زمانه بیگ مهابتخان<sup>(۱)</sup> به بنگش رخصت فرمود.

امین رازی می نویسد: اسدبیگ - به لطف طبع و شکفتگی خاطر و گرمی هنگامه موصوف بوده، همواره خیال مجالست اهل طبع و اصحاب فهم بر لوح خاطر می نگارد و روزگار به شادمانی و ابتهاج می گذراند، مدام مراد دلش آنکه با یاری به صحبت نشیند، و پیوسته فکر خاطرش اینکه با دوستی الفت گزیند، اگر چه صدفهای لجه اندیشه اش بی غث و سمین و درختان بوستان خاطرش خالی از رطب و یابس نیستند، اما آنچه به کمال رسیده با ذوق تراز خد خوبانست در هنگام معانقه و با شوق تراز لفظ محبوبان در وقت مضایقه، چنانکه ازین ابیات شمه ای مستفاد می گردد: (هجده بیت)

هفت اقلیم: (۳: ۱۸۱ - ۱۸۳)

تقی اوحدی گوید: گوهر درج بی قرینی، جوهری رسته خرده بینی، مصاحبی در غایت دلنشینی، اسدبیگ قزوینی از جمله صاحب طبیعتانیست که در عرصه هند می باشند، و به اسدبیگ شیخ ابوالفضلی معروف گشته، مدتی با میرزا جعفر آصفخان نیز می بود و الحال در ملازمت جهانگیر پادشاه صاحب منصب است و مدتی بخشی کابل بود، ادراکی راست و درست دارد و طبیعتی مستقیم، ذهنی فهیم، نظمش بامزه و تازه و خود در رسوم صحبت و مخالطه بلند آوازه است. آینه طبعش صافی و صور معانیش وافی آمده همیشه در خدمت یاران و دوستان، فصحا و بلغا به سر می کند و سلسله محبت و وداد به حرکت می آورد، و حالت التحریر او را در آگره دیدم و دیوانش دوهزار بیت به نظر رسید مبنی بر اقسام سخن. اوراست: (بیست و سه بیت)

عرفات (برگ ۱۱۲)

وی را رساله ایست مشهور که به عنوان (حالات اسدبیگ) در فهرست ریو (۳: ۹۷۹ ب)

۱- احوال مهابت خان در ذیل ترجمه (صفی صفاهانی) مسطورست، و درباره صاحب صوبگی در کابل و بنگش بنگرید به جهانگیرنامه (ص ۲۲۶)

معرفی شده و متضمن پاره‌ای رویدادهای سیاسی است از کشته شدن ابوالفضل علامی تا جلوس جهانگیر پادشاه (= ۱۰۱۱ - ۱۰۱۴ هـ).

ازوست:

ای شوق تو آورده به لَبِیک حرم را      یاد تو به اندیشه فرو برده صنم را  
\*  
سراپا آتشم امشب، میادر دل که می ترسم      هوای خانه‌ام ناسازگار افتد خیالت را  
\*  
بی صلیبم مگذارید پس از مرگ به خاك      که به زَنار پرستان سر و کاری دارم  
\*  
تلخ از فراق روی تو کردیم کام را      از صبر سوختیم تمنای خام را  
\*  
شب نشستم تانسیم صبحدم بیدار شد      روز ماندم در چمن تا بلبل از گلزار شد  
\*  
خون مرا مریز، که ترسم خجل شوی      چون ساقی که ریخته باشد شراب را  
\*  
هرگه که یاد آن گل خود روی می کنم      دل می کند خیال که گل بوی می کنم  
گر دوست بیوفاست، مرا با وفا چه کار      طوری که خوی اوست بدان خوی می کنم  
\*  
غم تو جای کند چون به رگ وریشه ما      یوسفستان شود از یاد تو اندیشه ما  
\*  
در مرحله عشق که خاکش همه خونست      صد قافله گم گشت و صدای جرسی نیست  
بیمار محبت همه دم در سکر است      او را نفس پیش و دم باز پسی نیست  
امروز اسد با دم شمشیر تو دارد      آن مایه محبت که کسی را به کسی نیست  
\*  
نالَم و خلقی در آزارند از نالیدنم      لیک شادم چون نمی دانند کز آزار کیست  
چاکهای سینه تا دامن رساندن، کار من      سینه کاویدن، جگر سوراخ کردن کار کیست؟  
\*

خون مرا بریز و شراب مرا مریز      يك قطره زین شراب به صد خون برابرست<sup>(۱)</sup>  
دوست میدارم من او را گرچه با من دشمنست      دشمنست اما نه بر آیین دشمن دشمنست

\*

۱- جهانگیر پادشاه در یادداشت او آخر تیرماه سال هزار و بیست و يك نوشته است: به تقریبی این بیت امیرالامرا خوانده شد:

بگذر مسیح از سر ما کشتگان عشق      يك زنده کردن تو به صد خون برابرست  
چون طبع من موزونست، گاهی به اختیار یایی اختیار مصراعی یا بییتی از خاطر من سر می زند، این بیت بر زبان گذشت:

از من متاب رخ که نیم بی تو يك نفس      يك دل شکستن تو به صد خون برابرست  
چون خوانده شد، هر کس طبع نظمی داشت درین زمینه بییتی گفته گذرانید، ملا علی احمد (نشانی دهلوی، م: ۱۰۱۹) بد نگفته بود:

ای محتسب ز گریه پیر مغان بترس      يك خم شکستن تو به صد خون برابرست  
جهانگیرنامه (ص ۱۲۹-۱۳۰)

ابیات ذیل از شاعران دیگرست که درین زمینه طبع آزمایی کرده‌اند و ذکرشان در کتاب حاضر آمده است:

شاهزاده پرویز

خونم به جرم دوستی خویش ریختی      این خون به يك حساب به صد خون برابرست  
رضی اصفهانی

ما را بکش به تیغ تغافل که پیش ما      يك لحظه رنجش تو به صد خون برابرست  
سعیدای گیلانی

جانم فدای تیغ تو، خون مرا بریز      کاین خون نکردن تو به صد خون برابرست  
نادم گیلانی

کشتی مرا و کشته شد از رشک، عالمی      هر خون که می کنی تو، به صد خون برابرست  
و لازم به ذکرست که امیرالامرای مذکور محمد شریف متخلص به «فارسی» و «شریف فارسی» فرزند خواجه عبدالصمد شیرین قلم شیرازی نقاش زبردست است که همایون پادشاه از ایران با خود به هندوستان برد، محمد شریف در هند ولادت یافت و از خردی با جهانگیر کلان شد و در آغاز جلوس او به مقام والای امیرالامرای و منصب پنجزاری رسید، و شاعر و نقاش و خوشنویس بود و به سال هزار و بیست و يك هجری در برهانپور خاندیس روز یکشنبه بیست و هفتم آبان (۲۳ رمضان) وفات یافت.

درباره وی بنگرید به: اکبرنامه (۱: ۲۲/۲۹۲/۳۴۲ و ۲: ۴۲) طبقات اکبری (۲: ۵۱۲) منتخب التواریخ (۳: ۳۱۰-۳۱۲) جهانگیرنامه (ص ۱۳۱/۹) عرفات (برگ ۳۷۷)

ازوست:

زین عشق به کونین صلح کل کردیم      تو خصم گرد و زما دوستی تماشا کن

\*

توفیق در طریقت ما پایمرد نیست      ما دوست را به حالت دیگر شناختیم

\*

من بی تو در شرار جگر غوطه خورده‌ام  
 بی درد را خیال که باران آتشست

\*  
 آرزمان کز بیخودی ماتیع و کف نشناختیم  
 یوسفی و جلوه‌ای و مصر و بازاری نبود

\*  
 هزار توبه شکستیم و باز در بندیم  
 به یک مراد نییوسته‌ایم و خرسندیم

\*  
 دلی دارم ز گیتی بی سکون‌تر  
 غمی از گردش دوران فزون‌تر

\*  
 بیا به می‌کده عشق و دیده‌ای واکن  
 به حشر نام شهیدان دوستی بالاست

\*  
 دلم کاهسته شد رامت، بهم مشکن پروبالش  
 نبندد سخت صیدی را که صیادش زبون گیرد

\*  
 دیروز اسد جامه ز هجران تو زد چاک  
 امروز زغم مرد و همان جامه کفن شد

\*  
 ز صبحدم نفسی پیشتر شدم بیدار  
 لب پیاله گرفتم به بوسه چون لب یار

→

چنان ز دوستی و دشمنی شدم آزاد  
 نگاه گرم کسی آرزو پرستم کرد

\*  
 عشق و رسوایی هم اسباب تعلق بوده است  
 وای بر من کش همی پنداشتم معراج خویش

\*  
 شسر ناله به غربال ادب می‌بیزم  
 که به گوش تو مبادا رسد آواز درشت

\*  
 دل اگر برد، خدایا به مشامش برسان  
 بوی هجران که به خون دلم آمیخته بود

\*  
 عشقی دارم که دین و ایمان منست  
 گر عشق جدا شود زمن، می‌میرد

\*  
 دردی دارم که میر سامان منست  
 گوید که شریف فارسی جان منست

نیزك: فرهنگ سخنوران: شریف فارسی (ص ۲۹۸) فارسی (ص ۴۲۶) و در صبح گلشن (ص ۲۲۳) به عنوان:  
 شریف قاضی محمد شریف خلف عبدالصمدخان مصور، مذکور است. !؟



هیچ کامی ز می رشک کسی تلخ مباد  
هیچکس سرخوش ازین ساغر حسرت مشواد

\*

دعا کنم همه دم بهر تندرستی غیر  
زبیم آن که مبادا روی به دیدن او

\*

با هیچ آشنا نتوان در میان نهاد  
ذوقی کز آشنایی بیگانه برده‌ایم

\*

در جهان هرچه که می باید هست  
سختست این که چنین بایستی  
ورنهم پای فضولی به میان  
همه عالم به ازین بایستی

## رباعی

ای لطف توداده طبع شادی غم را  
ذوق دگرست از تو دل خرم را  
عالم به تو محتاج تر از روز و شبست  
در کارتر، از روز و شبی عالم را

\*

غم رونق بوستان و باغ دل ماست  
هم آتش و هم پنبه داغ دل ماست  
هر خانه چراغ و آفتابی دارد  
ماییم و همین غم که چراغ دل ماست

\*

تا چند خیال تو کنم زیور چشم  
یکره به دلم نیامدی از در چشم  
نه مانده به دل آه و نه در دیده سرشک  
چشمم به سردل شد و دل در سر چشم

## از مثنوی اوست در بحر خسرو و شیرین

نخستین گوهر از دریای افلاک  
که آوردند غواصان ادراک  
سخن بود و درین کس را سخن نیست  
بدین دعوی بجز حرفی ز من نیست  
سخن سرچشمه آب حیاتست  
سخن باقیست، باقی بی ثباتست  
مشو الماس تا نامی بر آری  
که مرهم نیز دارد نامداری

## بیتی چند از ساقی نامهٔ اسد قزوینی

بیا کز خرد پای برتر نهیم  
به فرق خردمندی افسر نهیم  
زمانی ز فطرت سری برکنیم  
به معراج معنی رهی سرکنیم  
در آیینم در جسم و جان سخن  
بر آیینم بر آسمان سخن  
عیار سخن ز آسمان آوریم  
شمار نوی در میان آوریم  
بیا تادل از باده بی غم کنیم  
دمی خاطر خویش خرم کنیم

جوان سالی و خرم آیین بهار  
 مرا هر کجا باده روشنست  
 نخواهد به جز باده خوشگوار  
 بهشتست، اگر گوشه گلخنست  
 بیا ساقی آن جام گوهرنگار  
 لبالب کن از باده خوشگوار  
 به من ده به یاد شه کامران  
 جهانگیر عادل، پناه جهان

### ۳۳- اسد قصه خوان

تقی اوحدی گوید: شکرریز گوهرفشان، سخن سنج خوش بیان، مولانا اسدبن مولانا حیدر قصه خوان - به غایت خوش فهم، متتبع، صوفی طبیعت واقعت، و عمّ او فتاحی بیگ شهنامه خوان از مشاهیر و نوادر عصر بوده همچنین پدر او، و وی نیز در تصوف و تتبعات سخن و طرز و روش صحبت و آداب دانی و شیوه آدمیت و رشد اگر زیاده از ایشان نباشد کم نیست. مدتها او را در شیراز بدایت حال می دیدیم، چون به سفر هند عازم شد و به تته رسید، میرزاغازی<sup>(۱)</sup> که هنوز در مرحله طفولیت بود با او گرمی بسیار کرد و از اثر خصوصیت او ترقی عظیم در طبع و روش آن میرزای سعید شهید بهم رسید، و وی را ازو انتفاع بسیاری بود، و بعد از شهادت وی (۱۰۲۱ هـ) همچنان در تته بود، الحال در اردوی جهانگیر بود و به محفوظ خان ملقب.

بعداً افزوده است: و در سنه هزار و بیست و هفت (۱۰۲۷ هـ) که آن شهریار از گجرات به آگره برگردید، وی در راه بگذشت، و هموراست: (هفت بیت)

عرفات (برگ ۱۱۲)

جهانگیر پادشاه در یادداشت دوازدهم خرداد سال هزار و بیست و شش (جمادی الاولی) نوشته است: اسد قصه خوان از ملازمان میرزاغازی در همین روز از تته آمده ملازمت نمود، چون پرنقل و شیرین حکایت و خوش بیان بود، صحبت او به من در افتاد و او را به خطاب محفوظ خانی<sup>(۲)</sup> خوشدل ساخته یک هزار عدد روپیه و خلعت و اسب و یک زنجیر فیل و پالکی بدو عنایت نمودم و بعد از چند روز فرمودم که به روپیه او را برکشند، چهار هزار و چهار صد عدد روپیه شد، و به منصب دوصدی ذات و بیست سوار سرافراز گردید، و فرمودم که همیشه در مجلس گپ حاضر می بوده باشد.

جهانگیرنامه (ص ۲۱۵)

۱- درباره میرزاغازی ترخان بنگرید به ذیل ترجمه (مرشد بروجردی).

۲- اصل: محظوظ خان، و غلط چاپی است.

مرشد بروجردی که ذکرش خواهد آمد، در تاریخ وفات وی گفته است:

دریغا دریغا که محفوظ خان رفت  
 زبان کو، سخن چیست؟ کز رفتن او  
 اسد آن جهان هنر از جهان رفت  
 سخن از زبان و زبان از دهان رفت  
 بماندیم چندان که دیدیم مرگش  
 ازین سود بر ما زیان بر زیان رفت  
 اسد رفت و تاریخ فوتش ز مرشد  
 طلب کرد دل، گفت «اسد رایگان رفت» ۱۰۲۷

اسدراست:

آن دل که سود او همگی در زیان اوست  
 نازک دل مرا که به زلف تو خو گرفت  
 جنس کساد مهر و وفا در دکان اوست  
 زنهار نشکنی که غمت در میان اوست  
 بر گردن وجود اسد طوق آتشست  
 عین عدم که حلقه میم دهان اوست

\*

ز کفر سلسله جنبان دیر رهبانم  
 ز بت نصیب مبادم، اگر نه زندیقم  
 به باد داده کفرست خاک ایمانم  
 ز کفر بهره نبینم، اگر مسلمانم

\*

ز سرما آنچنان گشتم فسرده  
 چو ... از بیم سرما تا سحرگاه  
 که چون روغن بیست اندر تنم خون  
 به پا بودم، ولی از کیف افیون

### ۳۴- اسکندر عراقی

اسکندر قصه خوان - از عراق [عجم] است، و در فن قصه خوانی و افسانه گویی می گویند که از چرب زبانان و شیرین بیانانست، و باستانی قصه ها و افسانه های غیر واقع را که خوش طبعان و ظرفا به قید انشا و کتابت در آورده اند به نوعی می خواند و ادا می نماید که مستحسن و مقبول طبع درست فهمان و صاحب سخنان می افتد، و از غایت دقت طبیعت و موزونیت ذاتی شیوه و طرز منظومات را نیز نیکو تتبع نموده هرگاه متوجه ابداع معانی غریبه می شود، از امثال و اقران خود وانمی ماند، و به دیگر حیثیات نیز آراسته و پیراسته، الحال (۱۰۲۵ هـ) منصب جلیل القدر شمع و چراغ پادشاه ظل الله نورالدین محمد جهانگیر پادشاه به او متعلق است، و خود را از مداحان و دعاگویان این سپهسالار (خانخانان) می گوید، و می گویند که اشعار آبدار به مدح این سپهسالار بسیار گفته و به شکرگزاری انعام و احسانی که یافته ذرهای بی شمار سفته و به شرف اصلاح سخن سنجان بزم ایشان رسانیده، به جهت بی پروایی کتابداران سرکار عالی مسودات آنها حاضر نبود، این قطعه که به دست درآمد به تحریر آن پرداخت:

ای فلک قدری که از دود چراغ دولت  
 کحل بینش ساخت چرخ و در دو چشم حور کرد

پردهٔ ظلمت ز روی زنگی شب دور کرد  
در مساماتش عرق کار می انگور کرد  
مرهم لطف تو دفع علت ناسور کرد  
ز آنکه بی برگی درین دشتم بسی رنجور کرد  
کای سکندر بایدت خواهش به يك دستور کرد  
کی توان از کرم شب تاب اقتباس نور کرد؟  
مأثر رحیمی (۳: ۱۲۴۲ - ۱۲۴۳)

گر نباشد نور رایت، کی تواند آفتاب  
هر که را از بادهٔ لطف تو سر گرمی بود  
آنکه مدتها ز زخم مفلسی ناسور بود  
خواستم تا حال خود گویم به صاحب دولتی  
تا که از غیبم به جان ناگه ندایی در رسید  
آفتاب جود خان جایی که باشد جلوه گر

### ۳۵- اسماعیل تبریزی

اسماعیل تبریزی - حاج اسماعیل خان تبریزی - از تجار معتبر عباس آباد اصفهان است، مرد آدمی پاکیزه و وضع پاک طینت است، چند نوبت به هند رفته با اهل کمال صحبت بسیار داشته مذاق تصوّفی دارد، گاهی استغراقی ایشان را رومی دهد که مرحوم حاجی جعفرخان برادرش را روی نداده، در آن حال رباعی حقایق بنیان می گوید، و این از آنجمله است:

تا خاک نشین کوی دلدار شدم	از لذت هر دو کون بیزار شدم
چون موج به روی بحر می غلطیدم	رو داد کشاکشی و هموار شدم

\*

بیرون ز جهان زین خم نه طاق، پسند  
فیض هر کس فراخور همت اوست  
در صیدگه قدس بینداز کمند  
فواره شود به قدر سرچشمه بلند  
تذکرهٔ نصرآبادی (ص ۱۳۷)

### ۳۶- اسماعیل نصرآبادی

نصرآبادی گوید: میرزا اسماعیل ولد میرزا محمد نصرآبادی عمه زادهٔ کمینه است، از کمالات فی الجمله بهره ای داشت، چنانکه شکسته را خوش می نوشت و طبع نظمی هم داشت، چون عمومیش میرزا غیاث در هند بوده و در وقت شاهزادگی ملازم شاه جهان بوده به هند رفته ملازم مهابت خان شده<sup>(۱)</sup> در اوایل جوانی در آنجا فوت شد. شعرش اینست:  
به فارسان طبیعت چو تنگ شد میدان      چگونه ابلق اندیشه را دهم جولان

۱- دربارهٔ مهابت خان بنگرید به ذیل ترجمهٔ (صفی اصفهانی)

که همچو غنچه گریبان من نشد دامان  
ز پاره‌های دل از دیده بر سر مژگان  
که در زمانه ز مردی کسی نداد نشان

سحرگهی نشکفتم درین چمن چون گل  
به تازه هر نفسم غنچه‌ای شکفته شود  
به دهر مادر ایام از آن سترون شد  
در مدح شاهجهان گوید:

مغز معنی بسته شد اهل خرد را در عظام  
گوهر دانش ز سلك كلك او دارد نظام  
رفته در راه و دادش روزگار بد لجام  
بالش جاهش فزوده سلطنت را احتشام  
وز بقای گوهرش طبع عناصر را قوام  
وز نهییش آب گردد تیغ فتنه در نیام

آن شهنشاهی که از فیض عطای عام او  
کوکب معنی ز نور رای او گیرد فروغ  
گشته بر وفق مرادش آسمان تیزگرد  
مسند قدرش گرفته آسمان را زیر پای  
بر مراد خاطرش چرخ ممالک را مدار  
از شکوهش تنگ ماند دست بدعت در فساد

\*

طلعت یارم چو آفتاب برآمد  
بهر شیاطین غم، شهاب برآمد

صبح، دلم چون زقید خواب برآمد  
تیر کمانچه ز تاب گرمی مجلس

تعریف اسب

زمانه پویه او را نیافرید مکان  
(ص ۴۵۴ - ۴۵۵)

سبک تکی که به گاه وجود صنع خدا

### ۳۷- اسیر ورامینی

میرمحمد قاسم اسیر ورامینی رازی آبا و اجدادش در ورامین به کمال اعتبار می‌زیستند، و میرمزبور بر دقایق نجوم و ریاضی و دیگر علوم واقف بود و اکثر اوقات در صحبت امیراسماعیل رازی متولی مزارفایض الانوار امامزاده عبدالعظیم به سر می‌برد، در اواخر عمر سفر هندوستان در پیش گرفت و پس از چهارپنج سال سیر و سیاحت و دریافت خدمت بعضی از اکابر و اعیان، به سلسله خانخانان عبدالرحیم خان پیوست و منصب میرعرضی وی به او محوّل شد، پس از چندی که درین شغل خطیر به سر برد و نیک از عهده برآمد، در چنایور از مضافات برار دکن به سال هزارونه هجری (۱۰۰۹) وفات یافت، و مسودات اشعارش به دست جمعی از ناهلان افتاد و از میان رفت، از جمله اشعارش که باقی مانده قصیده‌ایست در مدح خانخانان که تمام آن با ترجمه مفصل احوالش در مآثر رحیمی (۳: ۸۵۵ - ۸۶۲) مسطور و این مختصر مقتبس از آن کتابست.

تقی اوحدی می نویسد: مهر سپهر سرفرازی، میرزا ابوالقاسم رازی<sup>(۱)</sup> اسیر تخلص، خوش طبیعت، عالی فطرت، نیکو اخلاق، حمیده صفات آمده، از مردم خوب و خوبان مرغوب بوده، به نهایت قدرت و حالت منسوب، و طبیعت درست و راستی داشته، اوراست:

عمری به ره آورد صبا چشم گشودم      جز بوی وفاداری بلبل نشنودم  
 \*  
 نو گرفتارم و مشتاق رهایی، هشدار      ز آنکه در گردن من بند وفا محکم نیست  
 \*  
 سبحة زاهد مکن یارب گل پیمانہ را      مسجدی مپسند زین افسردگان میخانه را  
 \*  
 عشق تا کردم هوس، دیگر ندیدم روزخوش      بر نخورد از عمر خود مرغی که چید این دانه را  
 \*  
 صبحدم نام تو گلها به گلستان بردند      غنچه گشتند و سر از غم به گریبان بردند  
 باده در جام زلیخاست ز غیرت در جوش      تا که را باز ندانم سوی زندان بردند؟  
 \*  
 بزم اغیار نه آرامگه تست اسیر      گر بود خلد برین، خانه دشمن قفس است  
 \*  
 باکه گویم من که در بزم محبت کس نماند      میروم این شکوه را با خاک مجنون می کنم  
 عرفات (برگ ۱۱۴)

درباره دیوان اسیر ورامینی بنگرید به فهرست نسخه های خطی فارسی (۳: ۲۲۲۶) اسیری «محمد قاسم» در شام غریبان (ص ۲۷) صبح گلشن (ص ۲۴) مخزن الغرایب (ص ۷۰) و اسیر ورامینی «میر محمد قاسم» و اسیری هندوستانی «محمد قاسم» در فرهنگ سخنوران (ص ۴۱ و ۴۲) همین شاعر است.

### ۳۸- اسیری رازی

امیر قاضی اسیری - پسر قاضی مسعود تهرانیست<sup>(۲)</sup> از هر علم بخشی و از هر هنر

۱- چون ورامین از مضافات ری بوده به اینجهت وی را رازی نوشته است.

۲- قاضی مسعود در سلك سادات سیفی انتظام داشته، والد ماجدش قاضی عبدالله از قزوین به ری آمده قضای آن ←

نصیبی داشته و شاعر و منشی خوبی بوده، پس از تحصیل فضایل نفسانی و کمالات انسانی به هندوستان رفته چندسال پیش حکیم شمس الدین محمد گیلانی مخاطب به حکیم الملک از پزشکان معتبر دربار اکبری که از علوم عقلی نیز آگاهی داشت تلمذ کرده<sup>(۱)</sup> و مدتی در ملازمت جلال الدین اکبرشاه به سر برده، اما از غایت ملازمت و همواری که نقص رشد و مایه دل آزاریست، اراده اش به حصول نپیوسته، لاجرم به صوب دکن عزیمت کرده و نزد بردار بزرگ خود قاضی بیگ که در احمدنگر و کیل السلطنه مرتضی نظامشاه دیوانه (۹۷۲-۹۹۶ هـ) بود رفته<sup>(۲)</sup> لیکن بنا بر نگرانی طالع و زبونی اختر در آنجا نیز کاری از پیش نبرده و به اندک روزی از خدمت برادر متوجه شهر و دیار خود گردیده و چون به وطن رسیده در همان نزدیکی به سال نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲ هـ) در گذشته است.

رك: خلاصة الاشعار (خطی) هفت اقلیم (۳: ۶۱) منتخب التواریخ (۳: ۱۸۲) آیین اکبری (۱: ۳۱۶) مجمع الخواص (ص ۸۲) عرفات (برگ ۵۹۲) مکتب وقوع تألیف نگارنده (ص ۹-۱۴)

از اوست:

خیالش بسکه در اندیشه بسیارم اندازد / جنون یکباره می ترسم که در بازارم اندازد

→

دیار بدو رجوع گردید، و قاضی مسعود بعد از فوت پدر به لوازم منصب موروثی قیام نموده در فیصل قضایا نهایت امانت و دینداری را ظاهر ساخت تا هر اینه نزد پادشاه وقت صاحب عزت و احترام گردید و حق تعالی او را در تهران نه پسر نیکوسیر ارزانی داشت که هر یک ماه آسمان فضل و خورشید فلک هنر بودند، چنانکه از احوال هر یک شمه ای نوشته خواهد شد، و قاضی مزبور اگر چه در بحور نظم گاهی غواصی می کرده، اما در انشاء بد بیضا می نموده چنانکه در آن فن از وی کتابی مشهورست موسوم به «دستور قاضی».

هفت اقلیم (۳: ۵۸)

۱- درباره حکیم الملک گیلانی بنگرید به: طبقات اکبری (۲: ۴۸۱) منتخب التواریخ (۳: ۱۶۱)

۲- قاضی بیگ به وفور فضل و دانش و به صنوف دریافت و بینش آنصاف داشته، پسر بزرگ قاضی مسعود بوده، هنگامی که در ایران توقف داشت منظور نظر دولت اثر شاه طهماسب صفوی گردیده همیشه به خلع تحسین و احسان ممتاز می گشت، و چون به حسب اقتضای قضا و تقدیر قدر به احمدنگر وارد گردید، نوعی ترقی نمود که بی شایبه کلفتی به منصب و کالت رسیده مدتها کامیاب و کامران بود، و پس از آن معزول گشته در وقتی که متوجه وطن مألوف گردید، در بلده لار وداع این جهان ناپایدار نمود.

هفت اقلیم (۳: ۵۹)

همین مؤلف یعنی امین رازی در ذکر احوال مرتضی نظامشاه دیوانه نوشته است: خال بنده قاضی بیگ که چند سال به منصب و کالت وی مأمور بود نقل می فرمود که . . . الخ.

هفت اقلیم (۱: ۷۱) نیز رک: برهان مآثر (ص ۴۸۴-۴۸۵)

- بستگ آمددلم از بی نیازی: توبه سوزی کو
- \* که برق حسن او آتش دراستغفارم اندازد
- خوش آن مستی که از میخانه در بازارم اندازد
- \* یکی گیرد گریبان، دیگری دستارم اندازد
- هم آغوش خیالش کیست بازامشب نمیدانم
- \* که غیرت هردم آتش در دل افگارم اندازد
- شوم گرمغ و بنشینم به دیوار سرای او
- \* نسیم ناامیدی از سر دیوارم اندازد
- اگرخواهم به آن بدخوکنم عرض نیاز خود
- قاصد رقیب بوده ومن غافل از فریب
- \* بی درد مدّعی خود اندر میانه ساخت
- به این فریب که آبی برون، گرفتارت
- \* زمان زمان ز ره انتظار برخیزد
- قاتل خود را بجل کردم که دست از من نداشت
- \* داشتم تانیم جانی، دست او در کار بود
- دیگرم سرگرم آن خود کام نتوان ساختن
- \* دل که شد بیگانه او را رام نتوان ساختن
- حسن تو زخط رتبه اعجاز گرفته
- \* انجام تو کیفیت آغاز گرفته
- حیرت بین که با همه گرمی جستجو
- \* از پهلوی من آمد و پنهان گذشت و رفت
- بسکه شوقم غالب افتادست، هرساعت زیار
- \* دارم از بی طاقتیها مدّعی تازه ای
- ز راه انتظارش بسکه ناخشنود برخیزم
- \* نشینم هر کجا، از ناامیدی زود برخیزم
- مرا باغیرا از بزم خودای شمع بیرون کن
- \* اگر باغیر در بزم تو خواهم بود، برخیزم
- جا کرده چنان در دل تنگم هوس او
- \* کآید به مشام از نفس من نفس او
- هرکه بی ذوق خورد باده، شرابش ندهید
- \* گر شود خاکی در میکده، آبش ندهید
- قدر من در عشق از آن کم شده که صابر نیستم
- \* قدر گو کم شو که من بر صبر قادر نیستم



(دو بیت اخیر به فهمی تهرانی هم که ذکرش خواهد آمد، منسوب است)

دی که برحال من دلشده خندیدن داشت      اضطراب من و خندیدن او دیدن داشت

\*

چوقاصد یافت شوقم را ز مکتوب پرافسونش      دلم را کرد خون تاساخت آگاهم ز مضمونش  
سراپا سوختم زین غم که شمع بزم او خود را      سراپا سوخت تا از بزم او نارند بیرونش

\*

امروز اضطراب دل من زیاده است      گویا شده به کشتن من گرمخوی تر

\*

دلخسته ام ز ناوک طفلی که روزگار      در دست او نداده به بازی کمان هنوز

\*

امید وصل تو نگذاشت تا دهم جان را      وگرنه روز فراق تو مردن آسان بود

\*

از غیر کنم شکوه چو آن سیمتن آید      شاید به هواداری او در سخن آید

\*

هرگز نرود از دل من ذوق وصالی      کز ناز به من در سخن و چشم بهره داشت

\*

خالیست زاندیشه عشقت دلم امروز      رحمت به حال دل بی حاصلم امروز

\*

ای خوش آن شبها که تار و زم سخن با یار بود      چشم او گاهی به خواب ناز و گه بیدار بود

\*

در خردسالی اینهمه آشوب می کنی      فریاد از آن زمان که تو مجلس نشین شوی

\*

بسکه شب در چشم پر خون و دل ریشم گذشت      جامه گلگون دیدمش امروز کز پیشم گذشت

\*

ز خدنگ غمزه ات آن، که دلِ فگار دارد      نه درون خانه صبرو، نه برون قرار دارد

\*

چه دهی نوید و صلح که به دل اثر ندارد      چو محبت زبانی که دلت خبر ندارد

در تذکره های پر از اشتباه و گیج کننده متأخر، از وی با عناوین ذیل یاد شده است:

امیر قاضی رازی + اسیر شیرازی میرغازی: سفینه خوشگو.  
اسیری رازی ابوالقاسم مشهور به امیر قاضی خلف قاضی مسعود حسینی: آفتاب  
عالمتاب.

اسیری تهرانی + اسیری: شمع انجمن (ص ۵۲/۵۷).

اسیری رازی + اسیری تهرانی: روز روشن (ص ۴۶).

احمد کمانچه معروف به امیر قاضی برادر قاضی بیگ والی ملک دکن: صبح گلشن  
(ص ۱۸) و لازم به ذکر است که میرزا احمد کمانچه ای کاشی از نوازندگان مخصوص شاه  
عباس بوده و در پایان سال هزاروده درگذشته است.

رك: عرفات (برگ ۱۰۹)

این پریشان گویی ها بازهم ادامه دارد، از جمله: قاضی غازی + اسیری قزوینی، و  
برخی هم قاضی عبدالله قاضی تخلص فرزند قاضی محمد رازی را که به هند نرفته است با  
وی اشتباه کرده اند.

رك: روز روشن (ص ۵۴۹).

### ۳۹- اسیری شیرازی

اسیری شیرازی- بوعلی نام داشته و پسر صحیفی ذوالقدر خوشنویس و شاعر درگذشته  
به سال هزار و بیست و دو (۱۰۲۲ هـ) و مذکور در تذکره میخانه مصحح نگارنده (ص ۳۱۶-  
۳۲۰) است.

در بعضی از تذکره ها که نام وی آمده، چیزی در باره احوالش نوشته نشده، فقط مؤلف  
عرفات در ضمن ترجمه صحیفی آورده است که: . . . مولانا صحیفی در ایام حیات  
همیشه با لوانید (جمع لوند!) در سیروگشت و ذوق بود، اما در اواخر به سبب مرگ بوعلی  
نام پسرش که درین عصر به هند آمده فوت شد، به غایت از دست رفت. . . .

عرفات (برگ ۴۰۳)

ازوست:

دلَم پر است زخون، بر لبم مزن انگشت که همچو شیشه می گریه در گلو دارم  
رك: هفت اقلیم (اقلیم سوم، شیراز) تذکره نصرآبادی (ص ۳۰۵)

خوشگو در سفینه خود، وی را با امیر قاضی اسیری رازی که ذکرش گذشت اشتباه  
کرده، و میر قاضی را هم (میرغازی) نوشته و بجزبیتی که مذکور افتاد، دو بیت از اشعار

اسیری رازی را نیز به نام وی ثبت کرده و این اشتباه به کتاب دانشمندان و سخن سرایان فارس (۱: ۲۷۷) عیناً راه یافته است.

#### ۴۰- اشرف خراسانی

اشرف خراسانی - نامش محمد اصغر، به قولی از سادات حسینی مشهد و به روایتی از هراتست، و خواجه نظام الدین احمد هروی گوید: «از سادات عربشاهی و به حسن خط و انشا ممتاز بود» و در مآثر الامرا آمده است که: «علامی شیخ ابوالفضل او را سبزواری نوشته» و صواب همینست، چه سادات عربشاهی سبزواری هستند.

وی در زمان همایون پادشاه به هندوستان رفته و ملقب به میرمنشی شده و در سال نهصد و شصت و هشت از جلال الدین اکبر خطاب اشرف خانی یافته است.

در نفایس المآثر آمده است که: . . . نبذی از صفات کمالش به تقریب خطاطی و خوشنویسی ایشان که سرآمد روزگاران در رساله (صحیفة الارقام) مبین ساخته، طبع و قادی و ذهن نقادش در یافتن سخن موی شکافی دارد و در دقایق کلام سرمویی فرو نمی گذارد، مدت سی سالست که درین سلسله علیه به مناصب مناسب، ارجمند بوده بین خوانین به مزید جاه و جلال امتیاز داشته و دارند. «

بداونی گوید: « . . . در هفت قلم استاد خوشنویسان عالمست و در سلك امرای معتبر داخل بود. « و به قول امین رازی: « . . . گاهگاه شعر گفتن را علاوه کمالات کرده گوهری از مخزن خاطر بیرون آورده، . . . و قاطعی هروی می نویسد: « . . . تمام فرامین که در هندوستان نوشته شده اکثر خط لطیف شریف ایشانست، و سامان از حد و نهایت بیرون داشتند، و در هر ولایت هند منزلها و عمارتهای لطیف دلگشای فرح افزای ساخته اند. « اشرف خان میرمنشی منصب دوهزاری داشت، و در یساق بنگاله در بلده گور که آباد کرده منعم خان خانخانان بود، بر اثر سمیت هوا به سال نهصد و هشتاد و سه (۹۸۳ هـ) درگذشت و خانخانان مزبور با بسیاری از امرای عمده اکبری نیز بدو پیوستند. (۱)

رك: اکبرنامه (۲: ۱۴۴: ۳ و ۱۶۰) طبقات اکبری (۲: ۱۵۳) منتخب التواریخ (۳: ۱۸۱-۱۸۲) هفت اقلیم (۲: ۲۰۸) مجمع الشعرای جهانگیرشاهی (ص ۲۲۳/۵۳) عرفات (برگ ۱۱۶) مآثر الامرا (۱: ۷۳-۷۵).

۱- تاریخ متن منقولست از اکبرنامه، و در مآثر الامرا اشتبهاً نهصد و هفتاد و سه (۹۷۳) ضبط شده ولی در همان کتاب (۱: ۶۳۵-۶۴۵) تاریخ وفات منعم خان خانخانان و سایر امرایی که درین واقعه جان سپرده اند، نهصد و هشتاد و سه مذکور است.

ازوست:

کاکلش دیدم و سرگشته اویم چه کنم      شده وابسته او موی به مویم چه کنم  
نارسیده ز کف ساقی دوران جامی      می رسد سنگ ملامت به سبویم چه کنم

\*

تا جزعه ای ز ساغر غم نوش کرده ایم      هر شادایی که هست فراموش کرده ایم

\*

ماییم به عالم که دل شاد نداریم      ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم

\*

بی غش نمود چون زر خالص عیار عشق      آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق  
کارم ز عشق، بار ملامت کشیدنست      حاصل مرا همین بود از کار و بار عشق  
تا صفحه جمال تو گلگل شکفته است      بلبل صفت مراسم به دل خار خار عشق

\*

یارب تو مرا به آتش قهر مسوز      در خانه دل چراغ ایمان افروز  
این خلعت بندگی که شد پاره زجرم      از راه کرم به رشته عفو بدوز

ماده تاریخ ذیل را به تعمیمه خیلی خوب ساخته است:

در راه خدا کرد بنا «ملا میر»      جایی ز برای نفع مسکین و فقیر  
گر تشنه لبی پرسدش از سال بنا      گوید «آبی» ز «بقعه خیر» بگیر: ۹۷۴=۱۳-۹۸۷ هـ

درباره کشته شدن هیموی هندو که سپاهی عظیم گرد آورده خود را موسوم به راجه  
بکرماجیت کرده و بر دهلی تسلط یافته بود قطعه تاریخ ذیل را گفته است:

ز روی مکر و تزویر و دغا گر حضرت دهلی

به دست افتاد ناگه از قضا هیموی هندو را

جلال الدین محمد اکبر آن شاه فلك رفعت

به عون لطف حق بگرفت هندوی سیه رو را

دبیر صنع بر لوح بقا با خامه قدرت

رقم زده بر سال فتح آن «بگرفت هیمورا»=۹۶۴

رك: منتخب التواريخ (۲: ۱۳-۱۶)

## ۴۱- اشرف مازندرانی

نصرآبادی گوید: مولانا محمد سعید - خلف علامی مولانا محمد صالح مازندرانی و صبیّه زاده فهّامی مولانا محمد تقی مجلسی، مشارالیه در کمال صلاح و سداد و در نهایت فضل و رشادست، چندسال قبل ازین به هندوستان رفته و به واسطهٔ پرهیزگاری به تعلیم پادشاهزاده صبیّه پادشاه عدالت شعار اورنگزیب تعیین شده مدتی به این امر مشغول بود، درین سال (۱۰۸۳ هـ) به اصفهان آمده چند نوبت به مسجد لنبان آمده از صحبت ایشان فیض بردیم، در فن شعر و معما دستی عظیم دارد. اشرف تخلص می کند، . . . (ص ۱۸۱-۱۸۲)

سرخوش می نویسد: . . . معنی یاب خوش خیالست، اکثر تلاش به طرز ایهام می کند، عجب صاحب قدرتست که در خانهٔ میر معز موسویخان<sup>(۱)</sup> دیده ام که نشسته با هم حرف می زنند و سخن های همدیگر می شنوند و می خوانند، و قلم برمی دارد و مثنوی و غزل و رباعی تازه بر روی کاغذ می نگارد. گاهی سر به گریبان تفکر فروبرده مثنوی قضا و قدر قریب هفتصد بیت به همین دستور به حضور یاران گفته و نوشته، دروی تلاشها کرده و معنی های تازه یافته، در ماتم سوداگرزاده که به دریا مرده گفته:

نبودی چون در آن دریا میسر کف خاکی که افشانند بر سر  
به یاری از سر درد یتیمی فرستادی گهر گرد یتیمی . . .

کلمات الشعرا، لاهور (ص ۷) مدراس (۱۳)

آزاد بلگرامی می گوید: . . . فاضل صاحب جودت بود و شاعر والاقدرت، طبع چالاکش معانی تازه بهم می رساند و عجایب گلها در جیب و دامن سامعه می افشانند. در آغاز جلوس خلد مکان (= اورنگزیب، ۱۰۶۹ هـ) به هند رسید و به ملازمت سلطانی استسعاد یافت و به تعلیم زیب النسایبگم دختر پادشاه مقرر گردید،<sup>(۲)</sup> مدتی به این عنوان به سر برد، آخر حب الوطن مستولی گشت و قصیده ای در مدح زیب النسایبگم مشتمل بر درخواست رخصت به نظم آورد، در آنجا می گوید:

یکباره از وطن نتوان برگرفت دل در غربتم اگرچه فزونست اعتبار  
پیش تو قرب و بعد تفاوت نمی کند گو خدمت حضور نباشد مرا شعار

۱- میر معز موسویخان به عنوان (فطرت مشهدی) ذکرش خواهد آمد.

۲- دربارهٔ زیب النسایبگم به ذیل ترجمهٔ (مخفی خراسانی).

نسبت چو باطنی است چه دهلی چه اصفهان

دل پیش تست، تن چه به کابل چه قندهار  
 و در سنه ثلاث و ثمانین و الف (۱۰۸۳ هـ) به اصفهان معاودت نمود، و کُرت دیگر قاید  
 روزگار زمام او را جانب هند کشید و در عظیم آباد پتنه با شهزاده عظیم الشان بن شاه عالم  
 بن خلد مکان که در آخر عهد جدّ خود به نظم آن صوبه می پرداخت به سر می برد، شهزاده  
 خیلی طرف مراعات او نگاه می داشت، و بنا بر کبر سن در مجلس خود حکم نشستن کرده  
 بود. ملّا در پایان عمر اراده بیت الله کرد و خواست که از راه بنگاله در جهاز نشسته عازم  
 مقصود شود، اما در شهر مونگیر از توابع پتنه سزاول اجل در رسید و او را به عالم دیگر  
 رسانید،<sup>(۱)</sup> قبر ملّا در آنجا مشهورست.

اولاد او در بنگاله می باشند، میرزا محمد علی دانا تخلص پسر ملّا محمد سعید مردی  
 فاضل و شاعر بود و در مرشد آباد فوت کرد، چند ورق اشعار به خط خودش به نظر درآمد،  
 از آنجا فرا گرفته شد:

تا سینه ما نیست رسا ناوڪ نازت      کوتاه نظری، حیف ز مژگان درازت

\*

دل زمن رم کرده در ابروی جانان مانده است      یادمن کی میکند؟ در طاق نسیان مانده است

\*

زان دل از کشمکش هند پریشان مانده ست      که زهر و پویه، ده ماشه به ماخوابانده ست

\*

مهت چو بدر شود با دلم چه خواهد کرد      هلال یکشبه ابرویت کتانم سوخت

دیوان ملّا محمد سعید اشرف به مطالعه درآمد، انواع شعر قصیده و غزل و مثنوی و قطعه  
 و غیرها دارد و همه جا حرف به قدرت می زند.

وقتی زیب النسّابینگم پرستاری را برای ملّا فرستاد که در خدمت خود نگاه دارد، ملّا  
 نامحفوظ شد و قطعه طویلی در مذمت پرستار نظم کرده به زیب النسّابینگم ارسال داشت،  
 اولش اینست:

قدر دانشور شناسا، نور چشم عالما

ای که هرگز قدرت هم چشمیت حورا نداشت

۱- حزین لاهیجی گوید: . . . مدتها به کام و ناکامی به سر میرد، و در اواخر که عازم عود به ایران بود، در راه  
 بنگاله در سنه سادس عشر و مائة بعد الف (۱۱۱۶ هـ) داعی حق را لبیک اجابت گفت.

تذکره المعاصرین، لکهنو (ص ۹۸۵) اصفهان (ص ۶۹)

و درین قطعه آیه کریمه: قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ را جایی آورده که نمی توان بر زبان قلم گذراند، خدا داند در جزای این بی ادبی به چه عقوبت گرفتار خواهد گشت، اینجاست که حق تعالی می فرماید: **الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهيمُونَ...**

سرو آزاد (ص ۱۱۶ - ۱۱۹)

قطعه موصوف درباره حفظ مقام و منزلت يك كتابخانه بزرگ اسلامی و طرد فردی نامناسب و نااهل از ساحت مقدس آنست به حکایت ابیات ذیل، و در دیوان اشرف نیز عنوانش چنین است: «در شکوه یکی از عمله کتابخانه به خدمت شاهزاده»: ... شرح احوال هنرمندی که استفسار رفت

گر نکردم، دل سر این هرزه گوییها نداشت  
دوش رفتم سوی معراجی که فرمان رفته بود  
تا به حدّ قَاب قَوْسینِی که او ادنی نداشت  
خرمنی دیدم درو افتاده برق باده

ليك نور عقل همچون صورت دیا نداشت  
کرده بود از فربهی جاتنگ بر هوش و خرد  
روح پنداری به جسمش در ازل مأوا نداشت...

حرف و گفتارش شنیدم، لهجه انسان نبود  
خطّ و انشایش بدیدم، یکقلم املا نداشت...  
همچو رخسار مزلف دلبران تازه خط

مصحفی گر مینوشت، آنهم خط خوانا نداشت  
جز بیاض گردنش جنگی نیامد در نظر  
صحبت مجموعه ای جز جلوه اعضا نداشت  
دمبدم پیچ و خم دست بلورین می نمود

در هنرمندی به غیر از این ید بیضا نداشت  
نرگش را، يك نظر بی ناز معشوقی نبود  
در دهان يك گفتگوی چشمک و ایما نداشت  
همچو صورت محرم و نامحرمش یکسان به چشم

نی همین از من حجابی، کز خدا پروا نداشت  
این چنین عیب بدی را کرده ای سلطان پسند  
داده ای جای بزرگانیش، اگر چه جا نداشت

در صف ارباب استعداد داخل کرده‌ایش  
 خوب کردی، این مراتب پایه ادنی نداشت  
 با چنین خرسی به فرمان تو رفتم در جوال  
 ورنه سودایم دماغ این تماشاها نداشت  
 غیر «برهانی» کسی شایسته این کار نیست  
 باده دانشوری بهتر ازین صها نداشت  
 گفتمی گفتم، دگر بر من نباشد حجتی  
 گرچه از همچون منی کس این توقعها نداشت  
 متصل باقی بمان تا انقراض روزگار  
 کاینچنین لازم بقایی دوده حوا نداشت

بنابراین معلوم شد که آزاد بلگرامی اشتباه کرده و پرستاری درکار نبوده، بلکه شاهزاده خانم، زنی را در کتابخانه به خدمت گماشته و درباره وی از اشرف نظر خواسته، و او به جهاتی که در قطعه مزبور یادآور شده وی را لایق این خدمت ندانسته و دیگری را به جای او پیشنهاد کرده است.

اشرف در مازندران ولادت و در اصفهان نشوونما یافته<sup>(۱)</sup> و همانجا از محضر پدر خود که از اجله مدرّسین دارالسلطنه مزبور بوده، و میرزا قاضی شیخ الاسلام و آقا حسین خوانساری استفاده علوم کرده، در شعر شاگرد مولانا صائب تبریزی و در خط شاگرد عبدالرشید دیلمی خواهرزاده میرعماد سیفی حسینی قزوینی بوده<sup>(۲)</sup> و در هنر نقاشی نیز

۱- چنانکه خود گوید:

طبع اشرف می‌رسد از گلشن مازندران جزو اشعار نوا پرداز آمل در بغل

\*

بست این که گویم صفاهانیم همین بهر صاحب کمالی بست  
 ۲- در دیوان اشرف که ذکر آن خواهد آمد، قصایدی با عناوین و مطالع ذیل وجود دارد:

در مدح والد ماجد خود مولانا محمد صالح مازندرانی:

نماز شام که در فرش اطلس زرتار گرفت چشم جهان بین خور به خواب قرار

در مدح جدّ امجد خود مجتهد الزّمانی آخوند ملا محمد تقی مجلسی اصفهانی:

زبس که خاطر من از تیغ غم هراسانست خیال ابروی یارم چو تیغ برانست

در مدح استادی ملک الشعراء محمد علی بیگ صائب تبریزی:

گرفت رونق جاوید، روزگار سخن ز یمن همت طبع جهان مدار سخن ←



دستی به سزا داشته، ولی استاد وی درین فن شناخته نیامد. (۱)  
در سال هزار و هفتاد هجری (۱۰۷۰) بر اثر وقوع دوسانحه ترك یار و دیار کرده و از راه خراسان رهسپار هندوستان گشته است:

نخست: مرگ فرزند رضیعش محمدرفعی که به مرض آبله درگذشت، و این چند بیت از ترکیب بندیست که در رثای وی گفته است:

ای نوسفر جدایی یاران چگونه است؟ در زیر خاک آن تن عریان چگونه است؟  
اندام پر ز آبلهات خوبتر شده است؟ درد جدایی و تب هجران چگونه است؟  
ای طفل شیرخوار بگو دایه تو کیست؟ حالت درون روضه رضوان چگونه است؟

کام از جهان ندیده محمدرفعی مرد

چشم و چراغ دیده محمدرفعی مرد

دیگر: وفات جد مادریش مجلسی اول که از داغ فرزند بروی گرانتر و جانگدازتر آمد، و ترکیب بندی تأثر انگیز در رثای او سرود که این دو بیت از آنجاست:

رهبر شرع محمد، مرشد عالم تقی بست چشم از وضع این گردون کج رفتار، آه

\*

گفت در تاریخ هجرانش دل حسرت نصیب «وعده دیدار یارب جنت الماوی بود» = ۱۰۷۰  
و در ترکیب بند دیگری که در خلال سفر سرود، شرح اندوه و افسوس خود را ازین

→

در مدح حضرت استادی قوام الانامی آقا حسین خوانساری مدظله السامی:

بیا که موسم نوروژ و فصل گلزارست ز موج باده گل، جام باغ سرشارست

در مدح استادی میرزا قاضی:

نوبهار آمد که ریزد نشأه جان پروری همچو دور چشم خوبان، دور چرخ چنبیری

اشرف را در رثای عبدالرشید دیلمی و صائب تبریزی که وفاتشان در يك سال واقع شده، قطعه تاریخی مشهوریست که ماده تاریخش اینست: «بوده با هم مردن آقا رشید و صایبا = ۱۰۸۶ هـ و ابیات ذیل از آنجاست:

کرده بود ایزد عنایت خوشنویس و شاعری کز وجود هر دو کردی افتخار ایام ما  
بود اسم و رسم آن عبدالرشید دیلمی بود نام این علی بیگ و تخلص صایبا  
آن پسر همشیره سید عماد خوشنویس این برادرزاده شمس الحق شیرین ادا  
آن به هندستان نمودی خوشنویسی را علم این به ایران داشتی رسم سخندانی به پا  
آن یکی در خطه خط داور اقلیم گیر این یکی در ملک معنی خسرو فرمانروا

۱- درباره خط و نقاشی رباعیاتی سروده که از آنجمله است:

اشرف تو کمیت نکته رانی اسرار رموز جاودانی دانی  
هرچند که مانند نداری در خط در شیوه تصویر به مانی مانی

تصمیم ناگهانی چنین به نظم آورد:

همچو ابر از بوستان با چشم گریان می روم	خونفشان از عشرت آباد صفاهان می روم
چون گل از گلزار با چاک گریبان می روم	لاله وار از بوستان با داغ دل گشتم جدا
سوی هند غربت از راه خراسان می روم	در بهشت از راه دوزخ می روند و من به عکس
جانب ظلمت ز راه آب حیوان می روم	خضر در آب حیات از راه ظلمت رفت و من

نسخه ای از دیوان اشرف مشتمل بر انواع شعر به خط نستعلیق خوش و جلی خود شاعر با تصحیحات و اضافات پیرامون هفت هزار بیت اشعاری که تا سال هزار و هشتاد و سه (۱۰۸۳ هـ) در ایران و هندوستان سروده در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره (۳۴۸) موجود است که در فهرست کتابخانه مزبور (۷: ۳۶۳-۳۶۷) به معرفی دقیق آن پرداخته ام. در کتابخانه ملی نیز نسخه دیگری از دیوان او مورخ هزار و نود و شش (۱۰۹۶ هـ) به شماره (۲۰۰۶) مضبوط است که از نسخه آستان قدس اشعار بیشتری دارد.

ساقی نامه اش را در تذکره پیمانیه (ص ۹۱-۱۱۲) با ترجمه حال و مثنوی دیگری از وی را در (تعریف و مذمت هولی هند) در کتاب شهر آشوب (ص ۶۹-۷۵) آورده ام. دو مقاله نیز درباره احوال و آثار اشرف نوشته ام که در نامه آستان قدس (ش ۱۹)، آذرماه ۱۳۴۳ (ص ۶۰-۶۸) و مجله گوهر (سال اول، ش ۱۱-۱۲، آذر و دی ماه ۱۳۵۲ ص ۱۰۸۷-۱۰۹۹) درج شده است. و اینک منتخبی از اشعار او:

به سیر کعبه و دیریم گاه اینجا و گاه آنجا

که مطلب جستجوی اوست، خواه اینجا و خواه آنجا

به بزم باده نوشی وعده هم مشربی دادم

که عذر پاکدامنیست بدتر از گناه آنجا

به صد حسرت ز کویش پاکشم، لیکن ازین حیرت

چو دود شمع خاموشست سرگردان نگاه آنجا

برای پرده پوشی کس چه دست و پا زند اشرف

به دیوانی که از اعضای خود باشد گواه آنجا

\*

باک از آتش نبود، عالم آست اینجا

حرف دوزخ چه زنی، بزم شرابست اینجا

عرق از هر چه بگیرند، شرابست اینجا

برگ برگ چمن عیش، نشاط انگیزست

\*

- خورشید از فروغ رخت آب گشت و ریخت  
برداشتی نقاب زرخسار و چون سرشک  
هر آرزوی خشک که کردم به دل گره
- \*  
بستر نرم نخواهم، که گرانخواهی بخت
- \*  
محروم از کنار پدر، سیلی فراق
- \*  
آشنای من به غیر از معنی بیگانه نیست
- \*  
رعشه پیری ما، رقص جوانانه ماست
- \*  
نیست در یکجا قرارم، گویی استاد ازل
- \*  
چه غم می خوری؟ برجها خنده کن  
بستت این که گویم صفاهانیم
- \*  
خواب غفلت بارور دارد نهال عیش را
- \*  
دل را زسینه آن بت سرکش گرفت و رفت
- \*  
نیست ز اسباب کمال آنچه به فرمان منست
- \*  
دیده ام را گوشه چشمی ازو امید نیست
- \*  
هر چند به وقت صلح، سیمای دگر دارد  
گر وقت سخن گفتن، دارد سر دل بردن
- \*  
هرکس شبیه آن بت بدمست می کشد  
نوبت به دست او چورسد، دست می کشد
- وز شرم رویت آینه سیماب گشت و ریخت  
از شرم عارضت نگهم آب گشت و ریخت  
از راه دیده گوهر سیراب گشت و ریخت
- سنگ را زیر سرم بالش پر ساخته است  
چون من کسی زدست برادر نخورده است  
جز خیالات غریبم چون قلم در خانه نیست  
گردش کاسه سر، گردش پیمانۀ ماست  
طیتم از خاک بازیگاه طفلان کرده است  
همان گریه خردسالی بستت  
همین بهر صاحب کمالی بستت  
برگریزان خزان در گلشن تصویر نیست  
در خانه من آمد و آتش گرفت و رفت  
غیر مجموعه شعری و در آن هم سخنست  
دیدن بیچارگان را طالع وادید نیست  
اما چو به خشم آید، غوغای دگر دارد  
در وقت خموشی هم، دعوی دگر دارد

به هرآبی که افتد عکس من، گرداب می گردد  
 کز آن روز سیاه من شب مهتاب می گردد  
 به این تمکین توتاآیی، دل من آب می گردد  
 زفیض خامه ات کشت سخن سیراب می گردد

همچو طفل نوبه راه افتاده، شیرین می رود

گویا که از سیاهی لشکر نوشته اند  
 خوابی که بود سنگین، افسانه نمی خواهد  
 حاصل افسانه شیرین، شکر خوابست و بس  
 جزو اشعار نوپرداز آمل در بغل<sup>(۱)</sup>

دل به سویش نگران بود نمی دانستم  
 غمزه اش رهن جان بود نمی دانستم  
 جامه صبر کتان بود نمی دانستم  
 اتفاقاً رمضان بود نمی دانستم

پازنم چندان به بخت خود که بیدارش کنم

خویش را میساخت چون از دور پیدا می شدم

چو برگردم زکویش، بخت برگردیده را مانم  
 گشایم در وطن لب، نامه پیچیده را مانم

ذره ام، در پرتو خورشید پیدا می شوم

زبس از شور سرگردانیم بیتاب می گردد  
 فرو میریزد از یاد تو هر ساعت چنان رنگم  
 سبکتر چاره من کن که بیحد تشنه وصلم  
 بهار تازه رویی از تودارد آب و رنگ اشرف

می رود هر چند خشم آلوده از پیشم، ولی

در نامه زمانه بجز حرف جنگ نیست  
 بدمستی سودايم، پیمانہ نمی خواهد  
 گفتگوی اهل دنیا باعث غفلت بود  
 طبع اشرف میرسد از گلشن مازندران

یار درسینه نهان بود نمی دانستم  
 چهره ای دیدم و آهنگ تماشا کردم  
 تا سحر سیری مهتاب جمالش بودم  
 قرب يك ماه به میخانه اقامت کردم

از تغافل های پی در پی مگر یارش کنم

این زمان بامن نمی سازد، وگرنه پیش از این

چورو آرم به سوی یار، نور دیده را مانم  
 سفر مهردهان شکوه من گشته است اشرف

جز به جولانگاه خوبان کی توان دیدن مرا

۱- از نو پرداز آمل غرض (طالب آملی) است.

- تیره بختیهای من عیب مرا پوشیده است  
 \*  
 گرشود روشن چراغم، زود رسوا می شوم  
 \*  
 نه کس کاری به من دارد، نه من کاری به کس دارم  
 \*  
 ز فیض ناتوانی در بهشت افتاده ام اشرف  
 \*  
 گرد چمن گر دیده تو، برگرد تو گردیده من  
 \*  
 تو صرصر مکر و فسون، من کهنه اوراق جنون  
 \*  
 تو آفتاب خاوری، من چون هلال از لاغری  
 \*  
 دلم زگریه رشکست خون، که چون طفلان  
 \*  
 اگر چه گریه من بی ثمر بود، اما  
 \*  
 خوانی کشیده ام زسخنهای بامزه  
 \*  
 سردلبری نداری، ز دلم چه دیده باشی؟  
 \*  
 سخنم شنیده گیری، چه سخن شنیده باشی؟  
 \*  
 خویش را در نظر خلق، نگه دار عزیز  
 \*  
 کز نظرها چو فتادی، به دهنها افتی  
 \*  
 چنان سرگشتگی دارم، که تخمیر وجود من  
 \*  
 زخاک گردباد و آب گردابست پنداری

### درباره ایران و هند

- از فضای وادی مصرست، یوسف خیزتر  
 \*  
 گلشن ایران مگر از چاه کنعان خورده آب؟  
 \*  
 برد همچون حنایم جانب هندوستان دستی  
 \*  
 اشرف از کشور ایران نکنی دل، که نهال  
 \*  
 چون زجا کنده شد، از نشو و نما می افتد  
 \*  
 روبه سوی هندشبهها در وطن خوابیده است  
 \*  
 هر که عیش و عشرت هندوستان را دیده است  
 \*

۱- دندان به فارسی گذاشتن: کنایه از فارسی فهمیدن است.

در ایران نیست جز هند آرزو، بی روزگاران را  
 تمام روز باشد حسرت شب، روزه داران را  
 \*  
 اختیارم نیست در غربت، که چون رنگ حنا  
 رفتن هندوستان من به دست دیگر است  
 \*  
 مفلسی کرد ز زندان وطن آزادم  
 پایم از پیش بدر رفت و به هند افتادم  
 \*  
 پای سیرعالم از بخت سیاهم بسته است  
 چون حنای دست اهل هند، راهم بسته است  
 \*

هر که از ایران به هند آید تصوّر می کند

اینکه چون کوکب به شب، در هند ز پاشیده است

\*  
 گر به صد زحمت من از هندوستان آیم برون  
 خود بگو از عهده ایران چسان آیم برون؟  
 \*  
 درین غربت شدم غمگین و غمخواری نمی آید  
 به سرو قتم ز یاران وطن یاری نمی آید  
 مغل را صحبت همجنس می باید به هندستان  
 شب از نور نظری روشنی کاری نمی آید<sup>(۱)</sup>  
 \*  
 سواد هند گلستان خواب را مانند  
 هوای شوره آتش سراب را مانند  
 نظاره بت هندی پس از بتان مغل  
 به سایه در شدن از آفتاب را مانند  
 \*  
 گر به هندستان ز بیقدری گدا باشد مغل  
 به که در ملک دگر فرمانروا باشد مغل . . .  
 \*  
 آنچنان گشته ام آزرده ز غربت، که مگر  
 چون حنا بسته زهنم به صفاهان ببرند

۱- اصطلاح ناخوشایندیست که در هندوستان (هند مغول) ایرانی سفید پوست را (مغل) می گفتند. در ذخیره الخوانین (۳: ۶۹) ضمن ترجمه قزلباش خان ترکمان آمده است: «نوکرش اکثر مردم مغل ایرانی بود» محمد قلی سلیم:

بسکه در مملکت هند، مغل خوار شده است می کند خاک سیه بر سر خود فیل سفید آزاد بلگرامی در اعتراض به رباعی حیدری تبریزی که ذکرش خواهد آمد گفته است:  
 در کاکل بتان دل بدخو فغان کند همچون مغل شکایت هندوستان کند  
 برای آگاهی بیشتر بنگرید به: مقاله این جانب در ماهنامه وحید (۳: ۱۰۰۲-۱۰۰۷) تحت عنوان: «چرا در هندوستان ایرانی را مغل خوانده اند؟».

\*  
 به خاک هند چه سنجی دیار ایران را؟ به خاک تیره برابر مکن گلستان را  
 \*  
 من ز تنهایی غریب کشور هندوستان دل زحیرانی بیابان مرگ صحرای دگر  
 \*  
 با ملک هند، نسبت ایران چه می کنی؟ چون اعتبار اصل نباشد سواد را  
 \*

دولت سرشار و بی قدری بود در يك حساب

می شود در هند گمنام آنکه شد صاحب خطاب<sup>(۱)</sup>

\*  
 من که جزغم نیست دربارم، نمیدانم چرا چون متاع عیش در هندوستان افتاده ام  
 \*  
 گلشن هندوستان اشرف بهار عالمست نام اهل هند از آن باشد بهاری بیشتر  
 \*  
 خلاصی چون بود کس رازخارستان هند اشرف؟ که با خار تعلق، خاک دامنگیر هم دارد  
 \*  
 هر که آمد بر امید نعمت الوان هند خورد چندان خون دل کز زندگانی سیر شد  
 \*  
 گشتیم گرمسیری عشق شکر لبان ما را دگر ز هند به ایران که می برد؟  
 \*  
 به هند تیره بختی رفتم از راه پریشانی به تاریکی کشیدم خویش را از شرم عریانی  
 \*  
 درو هر لحظه می گردد چراغ دیگری روشن سواد هند، شبهای چراغانست پنداری  
 \*

۱- درین کتاب به موارد بسیاری از این خطابها بر میخوریم، از قبیل: میر عبدالسلام مشهدی مخاطب به اسلام خان. سعیدای گیلانی مخاطب به بی بدل خان. حکیم داود اصفهانی مخاطب به تقرّب خان. و گاهی خطاب یک شخص چندین بار تغییر می کرده است، چون: حکیم محمد حاذق: ۱- حاذق خان، ۲- حکیم الملك، ۳- حکیم معتمد الملك بهادر شاهی، ۴- حکیم مؤتمن الملك، ۵- حکیم معتبر الملك.

رك: تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح (ص ۱۸۵)

نیست ترکان ختا را خوبی سبزان هند      چوب چینی خوردگان را کم بود برخوان نمک

\*

هندیست نان بی نمک، ایرانی آب بی نمک

آن چون کباب بی نمک، این چون شراب بی نمک

\*

عالمی خواهم که باشد اعتدالش برقرار      داد از هندوستان گرم و ایران خنک

### قطعه

ایکه از کشور خود جانب هند آمده‌ای      در ولایت خبر هند مگر نشنیدی  
 بعد از آن آمده‌ای قصد اقامت چه کنی      قصه‌های ضرر هند مگر نشنیدی  
 کیسه‌ها دوخته‌ای بهر امید زروسیم      بی بقایایی زر هند مگر نشنیدی  
 زاده هند کمر بسته قتل پدرست      این سخن در سفر هند مگر نشنیدی  
 کدخدایی کنی اینجا ز برای فرزند      داستان پسر هند مگر نشنیدی<sup>(۱)</sup>

### رباعیات

از گرمی هند، سنگ شق می‌گردد      چون طلق، زمین طبق طبق می‌گردد  
 گر نیست بهشت، از چه چون اهل بهشت      هر چیز که می‌خوری عرق می‌گردد؟

\*

ایران نه رواج بخش دانا باشد      هر چند که اسباب، مهیا باشد  
 در هند بود هنروان را شهرت      شب روشنی چراغ، پیدا باشد

\*

هر چند خدا در همه جا دادگوست      خوان کرمش کشیده در بحر و برست  
 رزّاقی او به هند ظاهر گردد      فیض ازلی در دل شب بیشترست

\*

در هند که خاک و گرد می‌گردد گرم      تا گنبد لاجورد می‌گردد گرم

۱- مصراع مذکور از قطعه ذیل اقتباس و تضمین شده است که از سنایی غزنوی است:

داستان پسر هند مگر نشنیدی	که ازو و سه کس او به پیمبر چه رسید
او به ناحق، حق داماد پیمبر بستد	پسر او سر فرزند پیمبر بیرید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عمّ پیمبر بدرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی؟ شرم‌ت باد	لعنة الله یزیداً و علی قوم یزید



چون تب که نتیجه هواخوردگی است	آبش ز نسیم سرد می‌گردد گرم
*	
در کشور هند کس چرا دارد غم	پیوسته دروست درد و درمان باهم
هر زخم که شب بهم رسد از پشه	در روز، مگس براو گذارد مرهم
*	
هندو پسری که دست خود کرده برون	وز رخت دورنگ سر بر آورده برون
چون بچه زاغیست که در بیضه خود	آورده سر از سفیده و زرده برون
*	
درهند چو آینه به زنگست دلم	با بخت سیاه خود به جنگست دلم
کو صبح گشادی؟ که درین خاک سیاه	چون وقت نماز شام، تنگست دلم

#### ۴۲- اشکی قمی

تقی کاشی نوشته است: میراشکی - برادر میرحضور است<sup>(۱)</sup> و آنچه در تعریف برادرش گفته شد از حیث صلاح و تقوی، مشارالیه برعکس آن واقع بود، و سوای خودپسندی در هیچ چیز دیگر میان ایشان مناسبت نبود، نه در طبع و نه در اطوار و نه در خوی و نه در اشعار، اما در شیوه لاف و بابایی و در میدان شطاحی و خودنمایی سبقت از برادر برده علم تفوق برمی افراشت، و قلم نسخ بر اشعار متقدمین و متأخرین کشیده هیچ کس را پسند نداشت، و اکثر نام استادان را به تصغیر و تحقیر بر زبان می راند، و بعد از شعر خود سوای شعر مولانا کاتبی (م: ۸۳۸ یا ۸۳۹ هـ) و خواجه آصفی (م: ۹۲۳ هـ) و دیگر مضمون‌گویان طبعش به خیالات خاص مایل بود و در آن اسلوب سعی تمام می نمود و دایم در خیال پیدا کردن مضمون غریب بود اگرچه از دیگری باشد، و فی الواقع در آن وادی سلیقه اش خوب می رفت و شعرا او را مسلم می داشتند، و در زمان حیات وی اکثر شاعران و خوش فهمان بر آن بودند که شعر او از شعر میرحضوری بهترست، چنانکه میرحضوری را به او می خواندند و الحق شهرتش نیز بیشتر بود، لیکن بعد از فوت خلاف آن ظاهر شد و سبب معلومست، اما با وجود بابایی و بی حیایی مردی مقبول و شیرین حرکات بود و به واسطه حقارت جثه و طرفگیها در محل شعر خواندن اصحاب را بسط و خوشحالی روی می نمود، و لهذا اگر درستی نسبت به شاعران و اقران خود می کرد، می گذرانیدند و از

۱- درباره حضور قمی بنگرید به «مکتب وقوع» تألیف نگارنده (ص ۸۳-۹۷)

سخنان وی نمی رنجیدند.

اما سبب رفتن وی از عراق به جانب هند به واسطه تحصیل سامانی بود که نتیجه اش برآمدن آرزوهای جوانی و هوی و هوس نفسانی است، لیکن برادرش می گفت که به واسطه آن رفت که باغزالی مشهدی مناظره و مباحثه کند، علی ای حال چون به دهلی رسید (اگره صوابست) هنوز تفرقه اش در سلك جمعیت انتظام نیافته بود که دست قضا به مقرض اجل قطع سر رشته حیاتش کرده در مخزن خانه عدمش مدفون نمود، و كان ذلك في شهر سنه نهصد و هفتاد و دو (۹۷۲ هـ).

اشعار وی می گویند از دوازده هزار بیت زیاده است، لیکن فقیر به جد بسیار این چند بیت پیدا کرده درین خلاصه ثبت نمود: (شصت و شش بیت)

#### خلاصه الاشعار (خطی)

تقی اوحدی گوید: میراشکی قمی - ولد سید علی محتسب است، صاحب طبیعت بلند و نفیس ارجمند بوده، . . . . آب نظمی در غایت عذوبت، ابر طبعی در نهایت رطوبت داشته، از شعرای زمان شاه طهماسب بوده و برادر مهین میرحضوری، مدتی در ایران خصوص موطن خویش قم به سرکرد، و اواخر حال به بلاد هند افتاد، در زمان پادشاه غریب نواز جلال الدین اکبر باغزالی مشهدی و دیگر مشاهیر مشاعرات و مناظرات کرد. (۱) گویند در سرای نادرالملک مصور (۲) قلم وجودش نقش عدم بر آب تعینات بسته از قید به اطلاق حقیقی در رسید، و او اشعار وی را بعد از وی صاحبی کرد، چنانکه غزالی در هجو نادرالملکی مذکور اشعاری بدین معنی کرده آنجا که گفته: شعر وامانده تو گفته اوست. وعن قریب این شعر بالتمام خواهد آمد. (۳)

۱- اشکی در هندوستان به ملاقات غزالی نابل نگردید، چه وقتی که وی به اکره رسید، غزالی در جونپور باخان زمان علی قلی خان شیبانی متخلص به سلطان که ذکرش خواهد آمد به سر می برد، و اشکی پیش از غزالی به دربار اکبر شاه راه یافت، چنانکه ابوالفضل علامی در آیین اکبری (۱: ۳۱۶) در شمار قافیه سنجان دربار نامش را مذکور داشته است، و غزالی پس از کشته شدن خان زمان (= ۹۷۴ هـ) به ملازمت جلال الدین اکبر شاه رسید، و در آن تاریخ اشکی در بستر خاک آرمیده بود.

۲- بنگرید به ترجمه (جدایی مصور) در همین کتاب.

۳- شعری که غزالی در هجو نادرالملک سید علی جدایی گفته اینست که امین رازی اشتباهاً نسبت آن را به طریقی

ساوجی داده است:

اشکی نامراد را کشتی	عقل حیران خون خفته اوست
آنچه پیش تو گوهر سخنت	همه خرمهره های سفته اوست
به تو وامانده چار دیوانش	شعر وامانده تر گفته اوست

نقلست که میراشکی به ذوق صحبت غزالی به هند آمد، اما با وی ملاقات ننموده و در کتاب هفت اقلیم مذکور شده که میراشکی حین فوت دودیوان خود را به میرجدایی مصور که ملقب به نادرالملک بود داد که مربوط سازد، و وی آنچه به کار می آمد به جهت خود انتخاب کرد و مابقی را در آب انداخت<sup>(۱)</sup> چه سخن غزالی نیز بر این شهادت می دهد<sup>(۲)</sup> و يك ديوان قصیده او قریب به پنجهزار بیت به نظر بنده رسیده و وی اگرچه ادراك خوب داشته، تتبع سخن نکرده بود، عامیانه شعرهای بی مزه هم بسیار دارد که اکثر خام و لغو است و غزل وی نسبتی به قصیده ندارد: (یازده بیت)

عرفات (برگ ۱۱۶)

غیر از دیوان قصیده مذکور يك ديوان غزل اشکی نیز شامل نه هزار بیت در ذیل فهرست ریو (۴: ۱۹۵ ش ۳۰۶) معرفی شده و بدین بیت آغاز می گردد:

ویران جهان ز دیده تر می کنیم ما عالم ز گریه زیر و زبر می کنیم ما  
ازوست:

بسی سنگ از غمت بر سر من دلتنگ خواهم زد اگر دستم رود از کار، سر بر سنگ خواهم زد  
\*

مستانه کشتگان تو هرسو فتاده اند تیغ ترا مگر که به می آب داده اند؟  
\*

بسکه تن بگداخت بی او ز آتش سودا مرا گر نهی زنجیر بر گردن، فتد در پا مرا  
\*

نهادم پشت چون از ضعف بردیوار کوی او به تیرم دوخت بردیوار تا نایم به سوی او  
\*

اشك من اشکی نمی دانم رقیب من شده است تا به روی او نظر کردم، به روی من دوید  
\*

نیست همیشه در دهان، شمع صفت زبان مرا شعله آتش درون، سرزده از دهان مرا  
\*

۱- رك: هفت اقلیم (۲: ۵۱۰)

۲- در میان غزالی و جدایی کار به خصومت شدید رسیده بود و اینکه غزالی چنین نسبتی به وی داد به علت تصویری بود که جدایی به صورتی بسیار مستهجن از غزالی کشیده بود و چنانکه در متن دیدیم دودیوان از میراشکی باقی مانده و حال آنکه از جدایی دیوانی در دست نیست.

که دارم تا برد پیغام این آشفته حال آنجا  
 فرستم هر زمان از بی کسی پیک خیال آنجا  
 \*  
 به دوزخ ارفگنندم، گریزد از برم آتش  
 که ننگ می کند از من، زبس که نامه سیاهم  
 \*  
 شاید به مدعای تو گویم حکایتی  
 یکبار شرح درد مرا می توان شنید  
 \*  
 می میخوریم و میل به کوثر نمی کنیم  
 ما نقد را به نسیه برابر نمی کنیم  
 \*  
 اگر خواهم که در راه تو از سنگ بلا افتم  
 زهر سو بر من آید سنگ و نگذارد ز پافتم<sup>(۱)</sup>  
 \*  
 وقت کسی خوش که زبخت بلند  
 گشت اسیر کشش این کمند  
 \*  
 هر چه درد دل بگذرانند، بگذرد درد دل مرا  
 هست آگاهی دلم را از دل آگاه او  
 \*  
 بگشاد یار چاک گریبان خویش را  
 بر روی ما خدا در رحمت گشاده است  
 \*  
 دیده وام از مردمان در بزم آن بدخو کنم  
 تا به هر چشمی تماشای جمال او کنم  
 \*  
 سنگی به عالم کوکزو، بر سر نخوردم بارها  
 کومشت خاکی کز غمش، بر سر نکردم بارها؟  
 آورده اند آن ماه را، بهره عیادت بر سرم  
 چون از طبیبان خواستم، درمان دردم بارها  
 یکدم من دیوانه را، آرام نبود بی رخس  
 تا گرد کوی آن پری، شبها نگردم بارها  
 \*  
 کار ما روزی که افتد با فراق یار ما  
 جز اجل نهد کسی پا در میان کار ما  
 \*  
 تار زلفت داده زینت روی نیکوی ترا  
 از صراط آسان به روز حشر اشکی بگذرد  
 جدول از هرسو کشیده مصحف روی ترا  
 بر کفن گر زآنکه بندد تار گیسوی ترا

۱- بدوانی گوید: غالباً مضمون سنگ چنان به دست افتاده که برای دیگری نگذاشته.

مانده ام سردر هواپیوسته همچون گردباد	بسکه با خود نقش بندم قدّ دلجوی ترا
*	*
بسکه مه شبها جبین برخاک آن درسوده است	چهره اش چون روی زرد من غبار آلوده است
*	*
ای صراحی پیش مستان می نهی پیوسته سر	با حریفان پرتواضع می کنی، مستی مگر؟
*	*
نیست تاب مهر رویت چشم هندوی ترا	ساخته سر سایه خود طاق ابروی ترا
*	*
ز تیغ او مرا از بس که در تن چاک می افتد	به هر جانب که می افتم دلم برخاک می افتد
*	*
لاغر تنم میان سگان بین به کوی خود	کآن يك به سوی خود کشدم این به سوی خود
*	*
نباشد این مژه کز دیده سرکشیده مرا	زمانه دود دل از چشم برکشیده مرا
*	*
ز بار غصّه نه خم گشته قامت زارم	که دل به جانب آن خاک در کشیده مرا
*	*
همچو مویی شده از ضعف تن لاغر ما	يك سر مو نبود فرق، ز پا تا سر ما
*	*
در سخن بایار عاشق را بیانی دیگرست	عاشق و معشوق را با هم زبانی دیگرست
*	*
در دلم هر گه خیال روی آن دلبر گذشت	گریه ام روداد، چندان که آب از سر گذشت
*	*
شوق بیحد بین که عمری گر کنم نظاره ات	آنچنان باشم که گویا این زمان می بینمت
*	*
چون ندارد هیچ رحمی نرگس بیمار او	این سزایش بس که محرومست از دیدار او

### ۴۳- اصدق همدانی

تقی اوحدی گوید: قند خوزستان معانی، مولانا اصدق همدانی - از یاران تازه گوی به عرصه گاه سخن آمده است، درین ازمنه در صفاهان بوده، چه بعد از سفر کمینه به هند (= ۱۰۱۵ هـ) وی از همدان به آنجا آمده به جزو کشی در مدارس مشتغلت، گویند رغبت

تمام به ندیمی و هزالی و استمزاح دارد.

بعداً افزوده است: در سنه هزار و بیست و شش (۱۰۲۶ هـ) به هند آمد و او را دیدیم.

ازوست:

چندان غم خور که جانت از غم برهد  
چندان به شکیب کوش کاین داغ دلت  
چندان بگری که چشمت از نم برهد  
نیک ار نشود، ز ننگ مرهم برهد

\*

دی آمد و مابی سروسامان ماندیم  
پوشیده زمین قبای پرپنبه ز برف  
چون ابر بهار، دیده گریان ماندیم  
مسکین من و آسمان که عریان ماندیم

\*

اشک تر من خصلت آذر دارد  
در آتش سوزنده دلم کرده وطن  
آهم مرغیست کز شرر پر دارد  
مرغابی من طبع سمندر دارد

\*

در کوچه ما نشاط ماتم گردد  
از عهده زخم ما نیاید بیرون  
آسوده دلی به گرد ما کم گردد  
گر روی زمین تمام مرهم گردد

عرفات (برگ ۱۱۸)

#### ۴۴- اصلی ذوالقدر

تقی اوحدی گوید: امیرزاده صاحب کمال، متفّر از پایه عزّ و جلال، اصلی خان بیگ ابن اسکندریار سلطان ذوالقدر از جمله جوانان یکه قرار داده قلباش بود و در ملازمت شاه عباس می بود و همیشه با فضلا و شعرا و اهل کمال و اهل نغمه مصاحبت کردی، به اقسام هنر آراسته و از دُنَس رذایل پیراسته، در خط و شعر و موسیقی و سپاهیگری بی نظیر بود و مرّی او اسیری بیگ است که مذکور گشته<sup>(۱)</sup> وی در اواخر به هند افتاد و بعد از هزار و ده (۱۰۱۰ هـ) فوت شد:

۱- اسیری بیگ پسر قلیچ خان بیگ ذوالقدر، از یکتایان روزگار و بهادران نامدار قلباش و صاحب طبعی سلیم و ذهنی مستقیم بود و به سال هزار و دوازده (۱۰۱۲ هـ) در ماروچاق درگذشت. ازوست:

رنجه مکن از غم دل هر شادی را  
وز عشق مکن بنده هر آزادی را  
مرغی به تعلق چو (اسیری) باید  
دام سر زلف چو تو صیادی را

\*

ابروانت بلا و چشم بلا  
از ته دل چه گریه‌ها کردم  
نکنم زین بلا حذر چه کنم؟  
گریه را نیست چون اثر چه کنم

رک: عرفات (برگ ۱۱۳-۱۱۴)

تقی اوحدی داستان تاریخی مفصّلی از وی نقل کرده است.

برو ای مدعی که در هر دل مرهم داغ، زخم پیکان نیست  
 عرفات (برگ ۱۱۷)  
 وی پس از کشته شدن سران طایفه اش در سال نهصد و نود و هشت (۹۹۸ هـ) دیگر جایی  
 برای ماندن نداشت.

#### ۴۵- افسر اصفهانی

محمدعلی بیگ افسر اصفهانی - از غلام زادگان صفوی بود و در آیام شباب عازم هند  
 شد، در عهد عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹ - ۱۱۱۸ هـ) اقتداری بهم رساند و مخاطب به  
 معززخان گشت و سرانجام در بنگاله درگذشت.  
 ازوست:

چنان دلسرد از اهل جهانم که چشم گرمی از آتش ندارم  
 \* نمی خواهم که گردن ناخن من بندد رجایی مگر خاری برآرم گاهگاهی از کف پای  
 \*  
 اعراب کرده نامه فرستم به نزد دوست یعنی که کرد هجر تو زیرو زبر مرا  
 \*  
 دارم دلی که هرگز، نشکسته خاطری را بیمار گشته از غم، پرهیز اگر شکسته  
 رك: تذكرة المعاصرین (ص ۱۱۸) تذكرة شعرای کشمیر  
 تألیف اصلح (ص ۱۷) شام غریبان (ص ۲۸)

#### ۴۶- افسر کاشانی

میرمحمدعلی متخلص به افسر و ملقب به سیدالعارفین فرزند میرمحمد هاشم سنجر  
 کاشانی (م: ۱۰۲۱ هـ) و نواده میرحیدر رفیعی (م: ۱۰۲۵ هـ) است که ذکرشان خواهد  
 آمد.

درباره وی همینقدر نوشته اند که در هند بوده و بیش ازین اطلاعی از او نیست. شعرش اینست:  
 گرفته تادل صدچاک را هوس به دودست چو کودکیست که چسبیده بر قفس به دودست  
 کسی که پاس مراد دوکون میدارد برهنه ایست که پوشیده پیش و پس به دودست  
 \*  
 تا بریزیم خون دشمن خویش همچو شمشیر بر جلا زده ایم  
 \*

هر گه که یاد آن قد و آغوش کرده‌ام خود را به راستی که فراموش کرده‌ام  
 رك: تذکره نصرآبادی (ص ۲۸۱) صبح گلشن (ص ۲۹)  
 شام غریبان (ص ۲۰) منتخب اللطایف (ص ۵۳)

#### ۴۷- افضل لاهیجی

افضل بیگ لاهیجی متخلص به افضل از شاعران معاصر نصیرالدین محمد همایون  
 پادشاه (۹۳۷ - ۹۶۳ هـ) و ملازم محمد بیرام خانخانان (م: ۹۶۸ هـ) بوده و غزل  
 می سروده است. از اوست:

دلبران جان من فدای شما سر من باد خاك پای شما  
 همه دعوی به خون من دارید بجز این نیست مدعای شما

رك: روز روشن (ص ۵۹)

#### ۴۸- اکبر اصفهانی

محمد اکبر اصفهانی متخلص به اکبر شاعریست گمنام و در تذکره‌ها ذکرش نیامده،  
 ولی از دیوان هفت هزار و دو بیست بیتی او که در کتابخانه مجلس به شماره (۹۴۵) موجود است  
 به حکایت فهرست آن کتابخانه (۳: ۲۲۱) در اواخر عهد جلال‌الدین اکبر به هند رفته و  
 شاهزاده سلیم (جهانگیر) را مدح گفته و از آنجا به توران افتاده و در بلخ ندر محمدخان برادر  
 امامقلیخان پادشاه ترکستان (۱۰۱۷ - ۱۰۵۰ هـ) را نیز در زمان شاهزادگی ملازمت کرده و  
 سرانجام ضمن قصیده‌ای که به مدح او سروده رخصت بازگشت به وطن خواسته و به ایران  
 آمده و اشعاری دارد در ستایش شاه عباس اول، وصف اصفهان، فرح آباد و اشرف  
 مازندران، شکایت از هندوستان و ترکستان.

ابیات ذیل که در فهرست مذکور آمده تا حدی معرف وی است:

شرب خانه پرورد عراقست این زلال فیض مجو از شیشه شیراز یا جام خراسانش

\*

هر کسی بیماری خود را طبیی جسته است دست آمید من و دامان آل مصطفی

\*

غیر از حکیم غزنی و خلاق اصفهان<sup>(۱)</sup> هر کس که هست در نظرم بی بضاعتست

۱- مقصود خلاق المعانی کمال‌الدین اسماعیل اصفهانیست.



خَلَّاقٌ مَعْنِیمُ ز کَمَالِ سَخْنُورِی خَلَّاقٌ رَا بَه مَن شَرَفِ اَز اَوَّلِیَّتِست!

\*

ای خداوند حیّ سرمد من تو بدل کن به نیکوی بد من . . . .  
من ترا نام کرده اکبر خویش تو مرا خوانده‌ای مَحْمَد من

تاریخ فوت عم خود را ضمن قطعه‌ای گفته است:

محیط کرم سر بگرداب برد = ۱۰۲۲ هـ

#### ۴۹- اکبر خراسانی

باقی نهایندی گوید: میرعلی اکبر- از سادات عالی مقدار ولایت خراسان بوده و او نیز به دستور سایر صاحب طبیعتان و عالی فطرتان به شرف بندگی ایشان (= خانخانان) رسیده مدّتی تماشاگر مجالس و محافل قدس ایشان بوده و از احسان عام ایشان بهره‌ای که جمیع خلق الله یافته و می‌یابند، یافته و ابیات آبدار به مدح ایشان بسیار گفته بوده، چون بغیر از این دوربای ظاهر نشد که از ایشانست به این اکتفا نمود:

ای قبله ارباب سعادت در تو وی جام جهان‌نما دل انور تو  
شمعیست ضمیر تو که پروانه خور پیوسته به گردش گرد سر تو

\*

ای کشور هند از تو بازینت وفر وی از تو گرفته زیب و فر این کشور  
از خاک در تو نور برمی‌گیرد خورشید که صبح سر زند از خاور  
مأثر رحیمی (۳: ۱۲۳۶ - ۱۲۳۷)

#### ۵۰- اکسیر اصفهانی

اکسیر - میرزا عوض بیگ اصفهانی، در عهد شاهجهان به دهلی رسیده و ملازم دارالانشای شاهی گردیده.

اوراست:

تمام عمر نگاهم به بام و در فرسود چویار جلوه‌گر آمد، نظر زپا افتاد<sup>(۱)</sup>  
روز روشن (ص ۶۵)

۱- پس از وی اکسیر اصفهانی دیگری هم بوده که محمد عظیم نام داشته و در بنگاله به سال هزار و صد و شصت و نه  
←

## ۵۱- الفت خراسانی

میرزا عبدالله الفت تخلص از ولایت خراسانست، در اوایل سن به هندوستان رفته در خدمت جعفرخان می بوده<sup>(۱)</sup> ماهی صدوپنجاه رویه مقرر داشت، گویا شربی کرده بود فصد بیجایی کرده فوت شد. شعرش اینست:

طلب دوباره خوش آینده نیست از سایل      کریم اگر همه عمر دوباره می بخشد

شبی که داغ توسوزم، چوشمع می خواهم      \*      که با فتیله شود زندگی تمام مرا  
تذکره نصرآبادی (ص ۳۹۷)

## ۵۲- الفتی تربتی

میرحسین الفتی - مولد و منشای وی خاک پاک تربت است، صاحب طبیعت و همت بوده، به غایت خوش فهم، مجلس آرا، صحبت دیده، از مردم خوب آنجاست، در عهد همایون پادشاه در هند بود:

از تلخی گریهام جهان می سوزد      وز گرمی ناله‌ام زبان می سوزد  
آن سینه پر آتشم که گر آه کشم      از شعله‌ آهم آسمان می سوزد

الفتی در هجر بیتابی مکن، شرمی بدار      \*      هیچ میدانی که همدم باتو شبهاید کیست؟  
عرفات (برگ ۹۲)

## ۵۳- الفتی ساوجی

نصرآبادی گوید: الفتی - ولد حسینی ساوجی طبعش در کمال شوخی و نمک بود، مدت‌ها در هند به خدمت عبدالله قطبشاه (۱۰۳۵ - ۱۰۸۳ هـ) بود، رساله‌ای در علم عروض و قافیه به اسم او تألیف نموده<sup>(۲)</sup> در اواخر عمر به اصفهان آمده در قهوه‌خانه جنب

→  
(۱۱۶۹ هـ) درگذشته است، وی شاگرد محمد نصیر فیاض ابهری (م: ۱۱۳۴ هـ) بوده و بعد از عصر صفوی به هند رفته و نسخه‌ای از دیوانش که به خط خود اوست مشتمل بر ۹۳۲۶ بیت در کتابخانه مجلس موجود و شماره ثبت آن (۸۷۸۷) است و چنین آغاز میشود:

الهی لوح محفوظ سخن کن تار و پودم را      بکن صرف نوشتن چون قلم بود و نبودم را

۱- درباره عمده‌الملک جعفرخان بنگرید به ذیل ترجمه (ابراهیم اردوبادی)

۲- این رساله موسوم به (ریاض الصنائع قطبشاهی) و سال تألیف آن ۱۰۴۸ هجریست و چهار نسخه در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۱۴۰) نشان داده شده است.

دارالشفاى قیصریه اصفهان با او ملاقات واقع شد. شعر همواری می گفت، اما خود را به از انوری می دانست، در آن اوقات فوت شد، این دوبیت از مثنوی اوست:

بود هرخم می که خشتیش هست حکیمی، زحکمت کتابی به دست  
می کهنه ونوسخنگو به هم یکی از حدوث ویکی از قدم<sup>(۱)</sup>  
(ص ۳۲۶)

در تذکره محبوب الزّمن (ص ۱۶۶- ۱۷۴) ترجمه دقیقی از و مسطورست، ولی الفتی ساوجی اشتباهاً یزدی عنوان شده است.

بنابراینچه در کتاب مزبور آمده و قسمت اصیل و معتبر آن مقتبس از (رایحه هفتم) از کتاب (روایح گلشن قطبشاهی) است، اجمالاً اینست که الفتی در سال هزار وچهل و دو (۱۰۴۲ هـ) از ایران به هندوستان رفته و پس از سیر و سیاحت بلاد مختلف در هزار وچهل و پنج (۱۰۴۵ هـ) به دکن رسیده و به دربار عبدالله قطبشاه راه یافته و به کاری گماشته شده و از قبل آن خدمت و ملازمت سلطان زندگی مرفه‌ی پیدا کرده و چون نکته سنج و بذله گوی و ظریف و مجلس آرا بوده پادشاه و اهل دربار همگی طالب صحبت وی بوده اند، بعد از گذشت هفت سال که به کمال عزّت و اعتبار رسیده بود از راه حق شناسی دست به تألیف کتابی زده و آن را به نام (روایح گلشن قطبشاهی) موسوم گردانیده که به حساب جمل برابر با هزار و پنجاه و دو (۱۰۵۲ هـ) و تاریخ اتمام آنست.

روایح گلشن قطبشاهی مشتملست بر هفت رایحه: ۱- اخلاق حمیده عبدالله قطبشاه، ۲- محلات و عمارات شاهی، ۳- آبادیهای حیدرآباد، ۴- جشن های سالانه، ۵- لشکر فیروزی اثر، ۶- (در چاپ از قلم افتاده) ۷- سبب تألیف کتاب.

وی در هر یک از روایح هفتگانه اشعاری از خود آورده که از آنجمله است:

از رایحه سوم

توان از فیض وصف حیدر آباد خرابی سخن را کرد آباد  
قلم شرح سوادش را چو پرداخت سواد اعظمی را طرح انداخت  
از رایحه ششم

دلا چند باشی ز غم در خماری سر از جیب مستی چو عشرت برآر  
حیات ابد جو، به میخانه رو که بخشد شراب کهن جان نو  
هرآنکس که پیمان به پیمان بست بجز تو به هیچش نیاید شکست...

۱- دوبیت متن در منتخب اللطایف (ص ۶۸) اشتباهاً به الفتی کمره‌ای نسبت داده شده است.

## در مدح عبدالله قطبشاه

بهار فیض ازل قطبشاه، عبدالله      که یافت نشأه ز عدلش سر تلنگانه<sup>(۱)</sup>  
سواد دیده عالم سزد اگر گردد      ز نور معدلش کشور تلنگانه  
لبالب از می مهر علی و آل شدهست      به دور دولت او ساغر تلنگانه  
ز یمن تربیت آفتاب تربیتش      بود بر اوج شرف اختر تلنگانه . . .

در تذکره مزبور به رساله عروض و قافیه وی اشارتی نرفته است.

دوبیت ذیل نیز بدو منسوبست

ز ضعفم ای نسیم کوی جانان گر خبرداری      چرا یکره نیایی تا مرا از خاک برداری  
دم آبی مخور، از دهر اگر آسودگی خواهی      که می سوزی بسان شمع، تا نم در جگرداری  
روز روشن (ص ۶۹)

## ۵۴- الفتی عراقی

الفتی عراقی - از شعرای قرن دهم هجریست، در عهد جلال الدین محمد اکبر شاه به هندوستان رفته و در ملازمت میرزا یوسفخان رضوی مشهدی صوبه دار کشمیر که به عنوان (یوسف مشهدی) ذکرش خواهد آمد به سر می برده و شهر آشوبی درباره کشمیر سروده است.

رك: منتخب التواریخ (۳: ۱۸۹)

در منتخب التواریخ شعری از وی ثبت نشده است. (۲)

## ۵۵- الفتی مشهدی

الفتی قالب تراش مشهدی - در عهد اکبر شاه به هند رفته و سیار بوده و مال حالش معلوم نیست. امین رازی گوید: «در غایت الفت است و مهربانی و شعری دارد در نهایت

۱- تلنگانه ولایتی است مشتمل بر مضافات معمور و آبادان . . . و الحال (۱۰۰۲ هـ) دارالملکش گلکنده است.

هفت اقلیم (اقلیم ثانی)

۲- الفتی دیگری همزمان وی در ملازمت زین خان کو که از امرای اکبری به سر می برده که شهر و دیارش معلوم نیست و این رباعی ازوست:

صد نامه درد، کلک شو قم پرداخت      در راه نسیم نوبهاری انداخت  
از بخت بدم یکی به جانان نرسید      گویی که نسیم نیز با بختم ساخت

رك: طبقات اکبری (۲: ۵۱۹)

سلاست و روانی .»

ازوست:

گشاده عشق به رویم در گلستانی که طفل غنچه او ناشکفته ناز کند

\*

الفتی راجاڪ دل دوزید یاران بعدازین می تراود دوستی ازوی که دیگرخون نماند  
هفت اقلیم (۲: ۲۲۱) نیزك: عرفات (برگ ۱۲۴)

### ۵۶- الفتی یزدی

الفتی یزدی - نامش میرحسین و در علوم ریاضی صاحبنظر بوده است، در عهد نصیرالدین محمد همایون پادشاه به هندوستان رفته و یکچند در ملازمت وی به سر برده و در زمان جلال الدین اکبرشاه در جونپور از ملازمان خان زمان علی قلیخان شیبانی متخلص به سلطان که ذکرش خواهد آمد بوده، و در هنگامه قتل خان زمان (= ۹۷۴ هـ) بضاعت تمام عمرش به تاراج رفته، و اگرچه از کشتن امان یافته ولی اجل امانش نداده است.

خازن زمان به جایزه مطلع ذیل هزار رویه به وی عطا فرموده است:

مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش

دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش

نیز ازوست:

تا گرد صفت دامن یاری نگرقتیم از پا ننشستیم و قراری نگرقتیم  
رك: هفت اقلیم، ۱۹۳۹ کلکته (ص ۱۸۷) منتخب التواریخ (۳: ۱۸۹) خزانه عامره (ص ۲۷)  
نتایج الافکار (ص ۴۲)

امینی یزدی از ملازمان خان زمان، مذکور در روز روشن (ص ۷۸) همینست!

### ۵۷- الهام اصفهانی

میرزا شریف - از اقربای میرصبری اصفهانیست<sup>(۱)</sup> تولیت مزار فیض الانوار امام زاده قیس علی واقع در سرحد گندمان اصفهان با سلسله اوست، الحق سید آدمی صفتی است

۱- اصل: میرصدری اصفهانی، و غلط چاپی است. تصحیح متن از نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد است. خان آرزو نیز که عین عبارت نصرآبادی را در مجمع النفایس نقل کرده (میرصبری) نوشته، و وی امیرروزبهان صبری اصفهانی شاعر نیمه دوم قرن دهم هجریست که ترجمه حال و منتخب اشعارش در (مکتب وقوع) تالیف نگارنده (ص ۲۵۴-۲۶۸) به تفصیل مسطورست.

در کمال شرم و نهایت آزر، مدتی در هند بود، در سنه هزار و هشتاد و شش (۱۰۸۶ هـ) مراجعت نموده<sup>(۱)</sup> اکثر اوقات در اصفهان می‌باشد و با بلبلان باغ سخن در نغمه پرداز است.

چون معانی بلندش الهامیست، الهام تخلّص می‌کند، شعرش اینست:

از خیال عشق، دل میل رمیدن می‌کند      حمله برنقاش، این نقش از کشیدن می‌کند

\*

کر شودگوشی که حرف بی‌صدارا نشنود      از نگاه عجز، فریاد گدا را نشنود

\*

دل عبث لب به شکوه وا نکند      شیشه تا نشکنند، صدا نکند  
وعده گر يك نفس بود، عمریست      بلکه عمر اینقدر وفا نکند

\*

خوشا دلی که ز عالم کناره جو باشد      چراغ خلوتش از حفظ آبرو باشد

\*

ز آسمان نتوان طرفی از فغان بستن      به زور، چله نشاید به این کمان بستن

\*

توانم از هجوم غم افزون گریستن      باید مرا به گریه خود خون گریستن . . .  
تذکره نصرآبادی (ص ۳۴۲)

نیز ازوست:

خود می‌رود و می‌کشدم چشم سیاهش      قلاب محبت شده برگشته نگاهش  
رك: تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح (ص ۲۱ و ۵۸۱-۵۸۲)

## ۵۸- الهام امامی اصفهانی

عارف شیرازی گوید: نونهال چمن جهان آرای مصطفوی و نوشکفته گلشن فرح افزای مرتضوی، میرسید مرتضی (الهام) خلف الصدق میراسد الله است مشهور به سادات امامی، سیدزاده‌ای بلندهمت عالی فطرت به غایت لطیف الطبع و خوش فکر است، بی تکلف که میان شاهد خیالش از کمر نازک اندامان کشور عقل آزمایی باریکتر و حسن

۱- در ریاض الشعرا (خطی) و تذکره الشعرا غنی (ص ۱۷) سال هزار و بیست و شش هجری ضبط شده و خطاست.

عروس فکرش از گل رخسار نازنینان شهرستان هوش ربایی نازکتر، نجابت نسبی با ریاحین کمالات حسبی در یک دسته بسته و شاهدان فضایل خلقی با حوروشان محاسن خلقی در یک پیرهن به جلوه درآورده، تکلفات منشیانه برطرف و تعسفات شاعرانه برکنار که معنیهای رنگین و لطیفه‌های شیرین به طرز خیالات ظهوری و میرزا جلال اسیر بسیار خوب می‌بندد، و رشادت شاگردی میرزا جلال (م: ۱۰۴۸ یا ۱۰۴۹ هـ) <sup>(۱)</sup> بر طاق بلندی نهاده که دست همت جمیع بلند همتان از وصول به آن کوتاهست، و در حین تألیف این مجموعه که سنه ست و سبعین باشد <sup>(۲)</sup> در جهانگیرنگر (داکای کنونی) ترتیب دیوان لطافت بنیان که سه هزار بیت است داده‌اند، و اقتباس افادات دیگر از آن شمع شبستان مصطفوی بعد ازین از مساعدت بخت مأمولست، و این ابیات منتخب دیوان مرتبه آن مجموعه کمالات نوع انسانست:

ای به یادت میکشان افتاده درمیخانه‌ها  
شورش سودای عشقت بسکه درسرهافتاد  
دیده‌ام ازدوستانان بسکه‌دایم دشمنی  
هیچ کس (الهام) ازخوبان وفاداری ندید

از می شکرت لبالب ساغر و پیمانها  
وسعت دشت جنون شد تنگ بردیوانها  
گشته‌ام درآشنایی امت بیگانه‌ها  
آه‌ازین سنگین دلان، فریادازین جانانه‌ها

\*

ماه نورا مابه روی یارامشب دیده‌ایم  
ما به روی ماه می‌بینیم روی ماه را

\*

کمر نمودی ورفت از میان قرارمرا  
میان گشودی و دل ریخت در کنار مرا

\*

مستی سرشار ما منت کش پیمانہ نیست  
روشناس ساغروجام وصراحی کی شود؟  
هرکرا دیدیم درچشم تو ساغر می‌زند  
می‌کنم دیوانگی (الهام) کز فیض جنون

نشأه چون لبریز شد، دل کمتر از میخانه نیست  
هرکه چون خم خوش نشین گوشه میخانه نیست  
گردش چشم تو کم ازگردش پیمانہ نیست  
ممتی جزسنگ طفلان بر سر دیوانہ نیست

\*

روی چون ماه تراهرشب که می‌بینم بخواب  
صبحدم ازشوق می‌بالم به خود چون آفتاب

۱- درباره میرزا جلال اسیر شهرستانی بنگرید به فرهنگ سخنوران (ص ۴۱) و قصص الخاقانی (خطی) و لازم به ذکر است که الهام مذکور اگر چه شاگرد جلال اسیر بوده است، ولی اشعارش مطلقاً به طرز وی نیست و هیچگونه تعقیدی ندارد.

۲- ست و سبعین بعد الف (۱۰۷۶ هـ) مقصودست.

در این هوا پیالهٔ مرد آزما خوشست  
از هر که هست، هر چه بود خوشنما خوشست  
احوال ما به دور تو شکر خدا خوشست  
افتادگی به راه تو چون نقش پا خوشست

ماسرخوشیم از می عشق و هوا خوشست  
از عاشقان صبوری و از دلبران جفا  
ما از بهار لطف تو دایم شکفته‌ایم  
(الهام) سرکشی نکند همچو گردباد

شکوه‌ها دارم ولیکن شکرها خواهم نوشت  
اوچها خواهد نوشتن، من چها خواهم نوشت  
مطلبی دیگر ندارم، والدّعا خواهم نوشت

تادعا باشد، به اوکی مدّعا خواهم نوشت  
گر من و او در مقام نامه‌پردازی شویم  
نامه‌ام (الهام) چون پرشد ز تحریر دعا

هر ناله که کردیم، لبالب ز اثر بود  
آنجا که رسیدی چه شنیدی، چه خبر بود؟  
هر گردش چشم تو به ما دور دگر بود

شب بی تو چراغ دل ما آه سحر بود  
قاصد به خدا از من و بی طاقتی من  
آسوده نبودیم به دوران نگاهت

به رخت غبار گشتم، ز صبا شنیده باشی  
ز زبان بریده ناصح، سخنی شنیده باشی  
تو بلای خانمانها، ز کجا رسیده باشی  
چقدر رمیده باشی، که به ما رسیده باشی  
تذکرهٔ لطایف الخیال (خطی)

دلم از فراق خون شد، تو فراق دیده باشی  
نه حکایتی نه حرفی نه تبسمی، مبدا  
رخت از چمن چمن تر، نگه از نگه رساتر  
توغزال عنبرین مو، تو ز خود رمیده آهو

وی را ساقی نامه‌ایست مشتمل بر یکصد وهفت بیت که در تذکرهٔ پیمانہ (ص ۱۱۳ -  
۱۱۹) با ترجمهٔ حالش مسطور داشته‌ام. سید مرتضی اصفهانی مذکور در تذکرهٔ نصرآبادی  
(ص ۱۰۲) و شام غریبان (ص ۲۳۶) همین شاعرست.

## ۵۹- آلهی شیرازی

حکیم صدرالدین شیرازی متخلص به آلهی فرزند حکیم فخرالدین محمد است که در  
عهد شاه طهماسب صفوی سرآمد طبای عصر بود، وی پس از تحصیل طب و ریاضی و  
سایر فنون این علم به سال هزارویازده (۱۰۱۱ هـ) به اتفاق حکیم رکن‌المسیح کاشی به  
هندوستان رسید، چنانکه ابوالفضل علامی در اکبرنامه (۳: ۸۱۶) ذیل وقایع سال چهل و



هفتم جلوس جلال الدین محمد اکبر شاه نوشته است: حکیم رکنا و حکیم صدرا را قاید توفیق زمام طالع گرفته از عراق به دارالنعم هندوستان آورد و از دولت ملازمت پادشاه غریب پرور کامیاب مطالب گردیدند، نخستین پزشکی را با صوری دانش فراهم آورده بود و به قافیه سنجی میل تمام داشت و مضامین بلند در رشته نظم کشیدی، دومین در فنون حکمت صاحب دستگاه و از طبابت نیز آگاه و برانشای نظم و نثر قادر و آراسته باطن و ظاهر بود.»

صدرای مزبور چندی در محضر حکیم علی گیلانی که از پزشکان معتبر دربار اکبری بود تلمذ کرد و به تکمیل معلومات خود پرداخت، در زمان جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷ هـ) از پزشکان معتمد وی بود و پس از فوت حکیم علی گیلانی (۱۰۱۸ هـ) به خطاب (مسیح الزمان) معزز و مکرم گشت، در عهد شاهجهان نیز از مقربان درگاه و به خدمت عرض مکرر منصوب بود، در سال هزار و چهل و چهار از طبابت دست کشید، از آن پس مدتی حکومت بندر سورت را داشت و تا منصب سه هزاری ترقی کرد و سالی شصت هزار روپیه مستمری و بود، و در دوران اقامت هند چندین بار به مکه معظمه رفت و بازگشت، در اواخر ایام عمر زمستان در لاهور و تابستان در کشمیر به سر می برد، و سرانجام به سال هزار و شصت هجری در کشمیر وفات یافت، و کلیم همدانی در تاریخ فوت وی گفت:

<p>ندانم تاکی از فوت عزیزان نهادم پنبه‌های داغ درگوش نبایست اینقدر راه فنا امن وبال آدمی باشد کمالش مسیحای زمان تا رفت، اشکم اجل از کرده خود شد پشیمان به عرض حال ازین پس آه بیمار سوی عیسی به گردون بایدش شد زدل تاریخ فوتش خواستم، گفت:</p>	<p>مرا خواهد ز دل تاب و توان رفت شنیدن تابه کی: این رفت و آن رفت؟ که بتوان بی‌رفیق و کاروان رفت که هرکس گشت کامل از جهان رفت ز دل تا دامن آخر زمان رفت ولی وقتی که تیرش از کمان رفت که مغزش از تف تب ز استخوان رفت: مسیح عهد چون زین خاکدان رفت «طیب درد دلها از میان رفت» = ۱۰۶۰</p>
---	---

تقی اوحدی که هنگام تألیف عرفات العاشقین (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) جوانی اورا دریافته بوده، درباره وی چنین نوشته است:

رضوان بهشت نفوس شامله، خورشید سپهر دانش عقول کامله، مجموعه علم و حکمت الهی، گنجینه فضل و رحمت نامتناهی، حکیم مسیح الزمان الهی - و هو

صدرالدین بن مغفوری جالینوس الزمانی میرزامحمد حکیم مشهورست،<sup>(۱)</sup> پدر بزرگوارش ثالث بقراط و سقراط بلکه ثانی افلاطون بود و حالات وی احتیاج به شرح ندارد. اما حکیم الهی در دارالعباده نشوونما یافته و مولدش قم است (!) در عنفوان جوانی به هندوستان آمده از نظر تربیت شاه نورالدین جهانگیر ترقیات عظیم نموده به خطاب مسیح الزمانی مشرف گردید، و این حالت او را بعد از فوت حکیم علی گیلانی که از اکابر وقت بود و سرکرده حکمای جلال الدین اکبرشاه رخ نمود، و الحق جوانی در کمال استعداد و فضیلت و کمالست، نهایت زهد و تقوی و صلاح و عفت با نهایت علم و حکمت جمع نموده، غایت تفتن و تبخر، نهایت حدس و دریافت و ادراک دارد، کمال جودت ذهن و صفای خاطر و اضاقت ذکا او را حاصلست و مع هذا با غایت متانت و مهارت در فنون علمی و عملی قوانین طب، در استعلاج مرضی جرأت تام نمی نماید، اگر چه معجزه مسیح در دم و قدم دارد، تاب مشاهده مرضی نمی آرد، و آن از کم دماغی و بی پروایست یا به سبب نهایت قید شرع و شاید هر دو باشد، و الا در حدس و دانشش تقصیری نیست، چه از غایت همت و ریاضت و صفای باطن مترصد و مستعد حالتی است که از استعمال ادویه مخالف مرض شفا حاصل شود، و امروز در خدمت خلافت پناه جهانگیر پادشاه غایت قدر و منزلت دارد و به مناصب رفیعه مخصوص است، بسیار خیر و نیک اندیش، عالی همت، بزرگ فطرت، شگرف طبیعت آمده، اشعارش تازه و تر، سیراب و خوشابست.

وبعداً افزوده است: در سنه هزار و سی و یک (۱۰۳۱ هـ) به مکه معظمه رفت،

۱- همو گوید: افضل الحکماء المعظمین، جالینوس الزمانی، افلاطون العصری، میرزا محمد حکیم شیرازی شاهد خرد سرمست او، و اعجاز مسیح در دست او، فلاطون را به مداوا در غم نشانیدی، و پرده شرم بر سر فیثاغورس کشانیدی، از اقران به غایت ممتاز بودی و رباعیات نغزگفتی، صدرا که به مسیح الزمان مخاطب بوده ثمره باغ وجود اوست. و له:

آن مرغ ضعیفم که در دام چو افتیم      صیاد نداند که طپیدن نتوانیم

\*

ای لطف تو مایه طربناکی ما      فیض تو روان بخش تن خاکی ما  
گر عفو کنی گناه ما، باکی نیست      چون عفو تو شد باعث بیبایی ما

\*

ساقی اگر می ندهی میمیرم      و در جام می از دست نهی میمیرم  
پیمانۀ هر که پر شود، میمیرد      پیمانۀ من چو شد نهی میمیرم

عرفات (برگ ۶۹۸)

رباعی اخیر در کتاب دانشمندان و سخنسرایان پارس (۳: ۵۶۴-۵۷۳) اشتهاً به نام میرزا محمد نعمتخان عالی شیرازی (م: ۱۱۲۱ هـ) ثبت شده است.

اوراست: (شصت و هفت بیت)

عشق، بی صبری نیاموزده کس، شاگردخام  
از خجالت جرم خود برگردن استاد بست  
نقش شیرین کوهکن صدجا فزون بندد، ولی  
کو چنان نقشی که شیرین دردل فرهاد بست

\*

به مثل گزیده مارم، که زیرسمان گریزد  
زخیال فتنه می، کنم از گلاب توبه

\*

ای گل بلبل نواز، ای شعله پروانه سوز  
ذره پروردن بیاموزید خورشید مرا

\*

گر ندارند صفا با تو، ز ناصافی تست  
صاف شو صاف، که تا صاف ببینی همه را

\*

تو در کنار خسان و من از میان محروم  
ز گلینت همه گلچین و، باغبان محروم  
چو غنچه درچمن عیش، ناشکفته نشین  
که خنده ساخته گل را زگلستان محروم

\*

درآشتم از خوی تو چون عود به فریاد  
چون عود برانگیخته ام دود به فریاد  
طاعت بر بیداد تو بادست، وگرنه  
آنم که نیایم ز ستم زود به فریاد  
من غافل از آن رسم که در شهر محبت  
آزرده خمش باشد و خشنود به فریاد  
دردا که در آن کوی، فغان کس نکند گوش  
آید به مثل گر همه داود به فریاد

\*

ای دیده به اشک این دل صدپاره فروریز  
تا برشکن زلف کسی بار نباشد

\*

لبریز گشته ساغر هفت آسمان به خون  
گویی زمانه در پی مهمانی منست  
داناییی که نازش اهل خرد بدوست  
پس کوچه گرد کشور دانایی منست

\*

زدعشق شعله ای و مرا جسم و جان گداخت  
از جسم و جان مگوی، که نام و نشان گداخت  
باد بهار عشق به هرجان که برگذشت  
بالید آشکار، ولی در نهان گداخت

\*

افسرده داشتن به جهان بی مروّتیست  
ما را که از تف نفسی می توان گداخت

- \*  
ازادب دم نزنم، ورنه توانم درعشق  
بیستون فلك از پیش به آهی برداشت
- \*  
عارف آنست که از نیک و زید آزادست  
بگذر از خود که زخود هرکه رهایی یابد  
بنده ای کو شود از بندگی نفس آزاد  
خرد از قید (الهی) نرهاند کس را
- \*  
گشاده‌بال خدنگی شد آشنا به کمان  
گرازکشاکش خویت به ناله‌ام، چه عجب  
ترابه تیروکمان شیوه‌های تازه بسی است  
هزار صید دل و دین فگند در یکدم  
خدنگت ار نکند صید بی کمان چه کند  
ز پاکی گهر شست، صید تو هرگز  
نشانه از دل ما ساخت غمزه تو، تیر  
نشسته تیر نگاهی به دل (الهی) را  
ردیف شعر من آمد کمان و می زبید
- \*  
دردم یکی صدست ز دلسوزی رقیب  
تنها ز جور یار در آزار نیستم
- \*  
ناموس عاشقان همه در گردن منست  
ای بلبل از فغان تو شرمنده گلم  
گه با نسیم یار شود، گه به عندلیب  
درهم ز اختلاط پراگنده گلم
- \*  
کم لذتم و قیمتم افزون ز شمارست  
گویی ثمر پیشرس باغ وجودم
- \*  
راز نهان محمل ازو می توان شنید  
افغان که با زبان جرس آشنا نیم  
دورم (الهی) از دم سرد فسرندگان  
من شعله‌ام، ولیک به خس آشنا نیم
- \*  
نسبتی نیست، از آنروکنی بامن خوی  
همچو آن طفل که آموخته باشد به کنار  
که دلم موم نهادست و دلت آهن خوی  
اشک ما کرده به همصحبتی دامن خوی

\* چه هم‌رهی طلبد کس (الهی) از جمعی  
 که همچون نقش قدم در شکست هم کوشند

\* برگل فتاد چشم تو در عالم خمار  
 کیفیت از شراب فزون شد گلاب را

## رباعی

خامی ز طبیعت فلک دور نشد  
 این غوره سبز بین که تا حشر کشید  
 ویرانه روزگار معمور نشد  
 بر دوش خود آفتاب و انگور نشد

\* آنم که چوماه و چون خورم ساخته‌اند  
 بی خواب و خورم چوماه و خور، یعنی چه  
 آسوده ز خواب و از خورم ساخته‌اند  
 یعنی که به عشق در خورم ساخته‌اند  
 عرفات (برگ ۱۲۳ - ۱۲۴)

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: جهانگیرنامه (ص ۸۹/۱۵۱/۱۷۳/۲۶۱/۳۸۰/۳۸۳) شاهجهان‌نامه (موارد عدیده از جمله: ۳: ۳۹۳-۳۹۴) پادشاهنامه (موارد عدیده از جمله: ۲: ۳۴۷-۳۴۸) مآثر الامرا (۱: ۵۷۷-۵۷۹) تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان (ص ۵۲-۵۳) تذکره شعرای کشمیر تألیف دانشمند فقید سید حسام‌الدین راشدی (۴: ۱۷۵۲-۱۷۵۳)

مؤلف همیشه بهاروی را با الهی همدانی که ذکرش خواهد آمد اشتباه کرده است، در تذکره نصرآبادی (ص ۶۱) نیز نام صحیح او در حاشیه و نام غلط (حکیم ضیاء‌الدین) در متن آمده، مؤلف هم او را کاشانی تصور کرده است.

آگهی اصفهانی و صدرالدین کاشی در روز روشن (ص ۱۲/۳۸۸) و الهی حکیم صدرالدین هندوستانی در صبح گلشن (ص ۳۵) و مسیح‌اللهی مسیح‌الزمان صدرالاهوری! مذکور در تذکره شعرای پنجاب (ص ۳۳۴) همینست.

## ۶۰- الهی همدانی

تقی اوحدی گوید: مجموعه کمال همه دانی، میرالهی همدانی - نام وی میرعمادالدین محمودبن میرحجة الله سعدآبادیست و سعدآباد از توابع همدانست، و وی مدتی در شیراز به کسب کمال اشتغال داشت، از آنجا به عراق آمده یکدوسال در صفاهان مکث نمود، و در سنه هزار و بیست و یک (۱۰۲۱ هـ) به هند آمده به صحبت وی در آگره رسیدیم، الحق جوانیست در غایت دقت طبع و ادراک عالی، کمال شوخی فطرت و صفای خاطر دارد، آب

نظمش در نهایت عذوبت، ابر فکرتش در غایت رطوبت است، بر هرگونه سخن قدرتی تمامیش هست، اگر توفیق مشق یابد شاعری به غایت خوب خواهد شد، تا غایت دوهزار بیت گفته، ادراک درست رسایی دارد و به سخن نیز خوب می رسد، و در صفاهان ذوقی اردستانی را اهاجی بسیار بر نحوی که سنت شعرای عصر است گفته<sup>(۱)</sup> و الحال (= ۱۰۲۲ هـ) در ملازمت مهابت خان می باشد<sup>(۲)</sup> اوراست: (یکصد و چهار بیت)  
عرفات (برگ ۱۲۲ - ۱۲۳)

همان مؤلف بعداً در پایان اشعار میرآلهی افزوده است: وقتی در آگره بودیم وی هم در آن حوالی بود، شعری چند تازه گفته نزد مخلص فرستاد و به جهت مخلص خود این رباعی گفته داخل آنها فرستاد، بنده هم جواب گفته فرستادم.  
اوراست:

بر دوش سخن گر ز غلط باری هست      سهلست اگر مدد ز غمخواری هست  
از داروی اصلاح، شفا خواهد یافت      در بیتی اگر مصرع بیماری هست  
جواب:

جز فیض آلهی از کست یاری نیست      ادراک تو محتاج مددگاری نیست  
نظم تو ز صحتست چون چشم بتان      در چشم بتان عیب ز بیماری نیست

در خیرالبیان (برگ ۳۵۷ - ۳۵۸) آمده است: «میرآلهی - از اجله سادات همدانست و جمال جانش به حلیه فضل و دانش آراسته و پیراسته است و تتبع بسیار نموده و در شهر سنه ثمان و عشر و الف (۱۰۱۸ هـ) از عراق به خراسان آمده بعد از ادراک زیارت روضه رضیه امام الانس والجن به هندوستان رفت. این ابیات از زاده طبع اوست: (شش بیت)»  
باقی نهاوندی در ترجمه مرشد بروجردی که ذکرش خواهد آمد، میرآلهی را از جمله مستعدانی به شمار آورده که در قندهار به ملازمت میرزاغازی وقاری صوبه دار آنجا رسیده اند، بنابراین و با توجه به قول تقی اوحدی که گفته است: «در سنه هزار و بیست و یک

۱- علی شاه ذوقی اردستانی (م: ۱۰۴۵ هـ) بینی بزرگ غیرعادی داشته و هجوتها همه مربوط به بینی اوست، و خود در هجو حکیم شفایی گفته است:

بینی نبود این که به روی ذوقی است      تابوت شفایی است که می گردانند  
این بیت مشهور نیز از اوست:

نه شکوفه ای نه برگی نه ثمر نه سایه دارم      همه حیرتم که دهقان به چه کار کشت مارا

۲- درباره مهابت خان بنگرید به ذیل ترجمه «صفی اصفهانی»

به هند آمده به صحبت وی در آگره رسیدیم» معلوم می شود که وی در سال ۱۰۱۸ که از خراسان عازم هند بوده چون به قندهار رسیده به جمع شاعران ملازم میرزاغازی پیوسته و در سال ۱۰۲۱ که میرزا درگذشته، از قندهار به آگره رفته و در آنجا ملازمت مهابت خان را اختیار کرده است.

بعداً در کابل و سپس در کشمیر با ظفرخان احسن تربتی به سر برده است چنانکه مذکور خواهد شد.

محمد صالح کنبوی لاهوری گوید: مظهر فیض نامتناهی، میرآلهی که با فیض رابطه آلهی دارد و با سخن استیناس طبعی، طراز سخنش بسیار تازه و اشعارش بلندآوازه، لطف کلامش از قیاس افزون و جزالت الفاظش از خیال بیرونست، در قصیده قصدهای نیکو می کند و در غزل معنی برجسته می بندد، استعاره و تازه گویی را به مرتبه کمال رسانیده و در خانه بیت خصوصیات دیگر را طفیلی دانسته، بیشتر در تازگی ادا و نزاکت و استعاره می گوید، مولدش همدانست و به مواجی درخور داخل بندگان درگاه فلک نشان، در وقت مراجعت حکیم حاذق از حجابت بخارا<sup>(۱)</sup> در خطه کابل چون میر مذکور به دیدن حکیم

۱- حکیم کمال الدین حاذق بن حکیم همام گیلانی در فتحپور زاده شده، در سال هزار و چهار که پدرش وفات یافت، او خردسال بود، پیش از پدر عمّان او حکیم ابوالفتح (م: ۹۹۷هـ) و نورالدین محمد قراری (م: ۹۹۲هـ) نیز درگذشته بودند، وی علوم ادبی و دانش پزشکی را در هند آموخت، در عهد جهانگیر با منصبی مناسب در برهانپور نزد شاهزاده پرویز بود، شاهجهان او را در ربیع الاول هزار و سی و هشت به حجابت به دربار امامقلیخان پادشاه توران (۱۰۱۷-۱۰۵۰هـ) فرستاد، پس از دو سال ازین سفر بازگشت و در ربیع الاول هزار و چهل به ملازمت رسید، در هزار و چهل و یک با منصب سه هزاری به خدمت عرض مکرر سربلند شد، اواخر عمر گوشه انزوا گرفت و تا هزار و پنجاه و چهار مقرری او سالانه به چهل هزار روپیه رسید، و در شوال هزار و شصت و هفت در آگره وفات یافت، به قول محمد صالح کنبو در شعر طرز قدما را با شیوه تازه گویان زمان امتزاج داده بود.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: مآثر رحیمی (۳: ۸۴۵) پادشاهنامه (۱: ۲۳۱/۳۱۸) شاهجهان نامه (۳: ۴۱۷) تذکره نصرآبادی (ص ۶۱) کلمات الشعرا (ص ۳۰) سرو آزاد (ص ۹۱) مآثر الامرا (۱: ۵۸۷-۵۹۰).

ازوست:

در سخن پنهان شدم مانند یو در برگ گل      میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا

\*

اندیشه ز تصدیع تو داریم، وگرنه      چندان بنشینیم که رفتن رود از یسار

\*

با آنکه در مقابل گردون نشسته‌ایم      با صد هزار چشم کند جستجوی ما

\*

در حق من آنچه دوست گوید      دشمن به من آن گمان ندارد

\*

حاذق رفت، قضا را نقش حکیم با میرکج نشست و صحبت با هم راست نیامد، میررنجیده خاطر گردید و از شوخی طبیعت که لازمه شعرا است این رباعی در هجو آن مجموعه مدایح پرداخت:

دایم زادب سنگ سبو نتوان شد در دیده اختلاط، مو نتوان شد  
صحبت به حکیم حاذق از حکمت نیست با لشکر خبط، روبرو نتوان شد

این چند بیت از نتایج طبع اوست: (نه بیت)

شاهجهان نامه (۳: ۴۱۵ - ۴۱۶)

در همان کتاب ضمن ترجمه شیدای فتحپوری (ص ۴۰۵ - ۴۰۶) که به بدزبانی موصوف بوده، آمده است: «... در سال هزار و چهل و هفت هجری این قطعه که بر تیززبانی او برهان قاطع است در هجو میرالهی گفته:

ای میرمن که کرده الهی تخلصی از مرد لاهی ارچه الهی شدن خطاست  
زین رطب و یابسی که بود در کلام تو گر منکر کلام الهی شوم بجاست

→

دلم به هیچ تسلّی نمی شود حاذق بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

مرا به نسبت آبای خود تفاخرهاست چنانکه فخر به من می کنند اولادم  
رهین رزق و در کسب رزق، بی سعیم اسیر دامم و از قید دانه آزادم

مثنوی

فیض یکی روزی پنهان بود روح بر آن مائده مهمان بود  
فیض خدا را نبود انقطاع تا بود این مهر، بود این شعاع

مثنوی

اگر بحرست عالم ور سراست تو چون از وی گذشتی نقش آست  
اگر گنجست، ماری بر سر اوست وگر گل، نیز خاری در بر اوست

مثنوی

به مستان چنان کرده ای احتساب که از بیم در جام لرزد شراب  
یکی را عمل سر به گردون برد یکی را به تحت الثری افگند  
منقول از مجموعه منتخبات دواوین متعلق به نگارنده

دو نسخه از دیوان حاذق در کتابخانه بانکپور (ش ۳۲۳ و ۳۲۴) و یک نسخه در موزه بریتانیا (ش ۳۲۵ ضمیمه ریو) موجود است. ناگفته نماند که مثنوی وی در بحر مخزن الاسرار موسومست به (گنج و طلسم) و به نام جهانگیر پادشاه سروده شده، از آنجاست:

گنج و طلسم آمده نام کتاب از ملك العرش به گاه خطاب



میر مذکور از استماع این قطعه بسیار برآشفته و چندین رباعی در هجو او انشا نمود، اما هیچ تلافی آن نکرد.»

از جمله رباعیات مزبور یکی اینست:

شیدا بر دانا به حذر می آید در مجمع ابلهان به سر می آید  
سازند اگر زاستخوانش بجلی هر بار که افگند، خر می آید

نصرآبادی گوید: میرآلهی - از سادات اسدآباد همدانست، سخنور است درست سلیقه، ذات شریفش در کمال تقدس بوده، ذره‌ای تعلق به اسباب دنیا نداشته، در اکثر اوقات با حکیم شفایی مشاعره می کرد، به هند رفت اعتبار عظیم بهم رسانیده چنانکه ملاطفرای مشهدی در منشآت خود درویشان صاحب حال هند را که تعداد نموده، سردتر میرآلهی است، وقتی در اصفهان با ملاشکوهی در قهوه‌خانه عرب قهوه‌چی بوده اند<sup>(۱)</sup> که شاه جنت مکان شاه عباس ماضی به قهوه‌خانه آمده اول از ملاشکوهی استفسار احوال می کرد، و کیفیت آن در تحت اسم او نوشته شد، از میر می پرسد که تخلص شما چیست؟ می گوید آلهی، شاه پنجه بر سر میر می گذارد و می گوید: آلهی<sup>(۲)</sup> غرض که در هند فوت شد، شعرش اینست: (چهارده بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۲۵۵ - ۲۵۶)

در تاریخ اعظمی آمده است: «... چون خلعت صوبه‌داری به ظفرخان عطا شد (= ۱۰۴۲ هـ) شاهجهان پادشاه در دیوان فرمود که: از ظفرخان ضامن بگیرند که سکنه کشمیر را از خود راضی بدارد، میرآلهی حاضر بود، بدیهه به عرض رسانید: «خدا ضامن رسول و چاریارش» پادشاه محظوظ شد و ظفرخان عرض کرد که: حکم شود که میرآلهی

۱- مؤلف عالیقدر تاریخ ادبیات در ایران حضور میرآلهی را در قهوه‌خانه عرب قهوه‌چی که مرکز تجمع شعرا و فضلا و هنرمندان بوده، به عنوان قهوه‌چیگری تصور کرده و نوشته است: «میرآلهی همدانی شاعر صاحب دیوان مشهور مدتی در اصفهان قهوه‌چی بود و سپس به هند رفت!» و در جای دیگر گوید: «از سخن نصرآبادی برمی آید که باملاً شکوهی همدانی در قهوه‌خانه عرب اصفهان، قهوه‌چی بود و در طلب آب و نان، قهوه‌خانه عرب اصفهان را رهانمود و روانه هند شد!» (۵: ۱۱۸۴/۵۱۲)

۲- يك استاد نکته‌سنج! دست لطفی را که شاه عباس بر سر میرآلهی نهاده چنین تعبیر کرده است: «عمادالدین آلهی اسدآبادی گویا به سبب تخلص ظاهر فرییش مورد بی مهری شاه عباس اول قرار گرفت و در قهوه‌خانه کتک خورد و سپس به هند گریخت!»

بنگربید به مجله هنر و مردم (ش ۱۶۴ ص ۴۸ س ۷-۵) مقاله سراپا بی اساس پروفیسور عزیز احمد استاد دانشگاه تورونتو، تحت عنوان: «شاعران دوره صفوی و هند».

رفیق و امین باشد، منظور شد و با ظفرخان در کشمیر آمد.  
 آخوند ملاًشاه (بدخشی متخلص به شاه، م: ۱۰۷۲ هـ) فرموده بود که:  
 پادشاهی را گذار، از دوست آگاهی گزین  
 چون به آگاهی رسیدی، هرچه میخواهی گزین  
 این بیت را به آب طلا نوشتند، وقتی که به میرآلهی رسید، بدیهه زیر همین بیت نوشت  
 که:

من نمی گویم گدایی یا شهنشاهی گزین      خویش را بگزین و دیگر هرچه میخواهی گزین  
 این معنی موجب غبطه و غیرت آخوند ملاًشاه گردید.

چون میرآلهی وفات یافت، در مزار حضرت شیخ بهاء الدین گنج بخش نزدیک مقبره  
 ایشان جانب غرب مدفن یافته سنگی بر بالین قبرش استاده است، در آنجا کنده شده:  
 میرآلهی ملک ملک نظم      بود در اقلیم سخن بی قرین  
 سال وفاتش طلبیدم ز عقل      گفت بگو: «بود سخن آفرین»= ۱۰۶۳

از اینجا معلوم شد که در سنه هزار و شصت و سه از دنیا رفته است، والله اعلم بالصواب.  
 غنی کشمیری تاریخ وفات او گفته است: «برد آلهی ز جهان گوی سخن»= ۱۰۶۴  
 تاریخ کشمیر اعظمی (ص ۱۵۳)

ظفرخان احسن تربتی که در ذیل ترجمه (صائب تبریزی) ذکرش خواهد آمد، در مثنوی  
 (میخانه راز) درباره زمان حکومت کابل خود گفته است:

چو در آخر عهد، جنت مکان (جهانگیر)      به من داد از لطف، کابلستان  
 شکفته به کابل چو شد طبع من      فزون شد مرا شوق فکر سخن...  
 سرآمد، زیاران آن انجمن      آلهی و صائب ز اهل سخن

و در حکومت کشمیر خود ضمن مثنوی دیگر (ظ: جلوه ناز) در تعریف باغ میرآلهی که به  
 سال هزار و پنجاه هجری در جنوب نوشهره احداث و به (باغ آلهی) معروف شده بود، گفته  
 است: (۱)

۱- بیت ذیل تاریخ احداث باغ مزبورست:

ملك گفنا بگو: «باغ آلهی» = ۱۰۵۰ هـ

فلك آشفته بود از بهر سالش

شاعری گفته است:

گریبان می کشد خواهی نخواهی      به سوی خود مرا باغ آلهی

رك: تذکره شعرای کشمیر تألیف سید حسام الدین راشدی (۱: ۱۲۵-۱۲۶)

ز (دل) چون جانب صحرا نهی روی<sup>(۱)</sup> / مگو صحرا، گلستانست خودروی  
 بیینی سربسر صحرا شکفته / به فرش سبزه، گل مستانه خفته  
 هزاران گلشنش در هر کنارست / که مرغ دست آموزش بهارست  
 یکی زان باغها (باغ الهی) است / که رضوان رازرشکش چهره کاهی است  
 در آن گلشن یکی کهنه چنارست / ز نخل طور گویی یادگارست

دربارهٔ نسخه‌های دیوان میرالهی بنگرید به: ۱ - ریو، ج ۲ ص ۶۸۷، مورخ ۱۰۴۲، ۲ - اسپرنگر (کتابخانهٔ اوده) ش ۲۷۷ مورخ ۱۰۵۲، ۳ - برلین، ش ۹۳۹ مورخ ۱۰۵۲ ه. ق. نیز رك: فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۲۳۱)

میرالهی مؤلف تذکره‌ای نیز هست که موسومست به (خزینة گنج) و در تاریخ تذکره‌های فارسی تألیف نگارندهٔ این سطور (۱: ۵۱۸ - ۵۲۴) به تفصیل ذکرش آمده است.  
 ازوست:

شبی که بود خوش آینده‌تر ز صبح وصال / درو بتان خجل از عرض شعله‌های جمال  
 ز صفحهٔ رخ شب مینمود طلعت روز / چنان که عاقبت کارها ز صورت حال  
 زبس که بود در آن شب ز فیض پرتوماه / بدن چو شیشهٔ پرمی، ز نور مالامال  
 چو شخص لعلت موم از پس نقاب بلور / ز بطن حامله گشتی عیان تن اطفال  
 فتادی ار به مثل عکس بخت من در چاه / بسان طلعت یوسف در آمدی به خیال  
 ستاره بسکه در آنشب به خویش می بالید / کشیده قد به نظر آمدی شهاب مثال  
 نگه چو برقع مژگان فگند از رخ چشم / نمود چشمه‌ای از دور همچو آب زلال  
 بتی رسید خرامان، که رفت پیش از دل / به سوی او برو آغوش من به استقبال  
 چو عیش تنگ منش بود غنچهٔ دهنی / که جنبش نفسی را درو نبود مجال  
 شکرلیبی که درخشنده ساق سیمینش / بود شکنجه کش بار سایهٔ خلخال  
 نگه چو گوهر حسنش به وزن جان سنجد / شود ترازوی آن چشم و مردمک مقال  
 به صد کرشمه چو آن رشک نوبهار رسید / چو برگ گل همه تن لب شد از برای مقال  
 چه گفت؟ گفت که ای همچو مردمی ببقدر / چه گفت؟ گفت که ای همچو دوستی پامال  
 چو نوک خامه چراگشته‌ای گریبان چاک / چو فوج نقطه چرا گشته‌ای پریشان حال  
 دلت چراست گره برگره چو خوشهٔ نخل / تنت چراست شکن برشکن چو قامت زال  
 کزان شکن چو گره سرفگنده‌ای شب و روز / وز آن گره چو شکن دلشکسته‌ای همه سال

که ای نمکچش حسنت به کام عیش حلال  
همان بهست که در پرده ماند این احوال  
که گریه از ته دل نامدش به استقبال  
در هجو بینی ذوقی اردستانی:

بود چو کرم شب افروز در میانه غار  
دهند گور ترا بعد مردن تو قرار:  
به روی خاک بماند به جای سنگ مزار  
اگر زمانه کشد پل به روی دریا بار  
گره زنش چو دم اسب و حلقه ساز چومار  
ز بوی گند دماغت که هست مزبله زار:  
مثال کیک جهد نقطه بر یمین و یسار  
مگر به روی تو بینی شدست موسیقار  
همیشه کرگس گردون از و خورد مردار  
کند سهیل یمین نه سپهر را یلغار  
چنان که مردم پاکیزه در نجاست زار  
سپهر عربده جو چون پلنگ بر کهسار  
که ماه را همه شب زیر پای اوست گذار  
چو ارزنی که نماید به خاک در انبار  
دهند محبره ای گر ز بینی تو قرار  
که ساکنند شپشها درو چو تخم خیار  
دهان دریده چو زخم و گزنده نشتروار  
پی هلاک تواش سنگ هجو در منقار  
که از بنای رخت کننده باد این دیوار

در مذمت اسب:

دوران تن عیش راسمین دارد  
چون صوفی زاویه نشین دارد  
رفتار ملخ صد آفرین دارد  
کوطاقت حمل نقش زین دارد  
خاصیت اسب کاغذین دارد

از آن فسانه چو دلگیر شد لبش، گفتم  
حدیث من به جگر خواری آشناست، مپرس  
کدام قصه من زد در سراجۀ گوش

به بینیت چو رود ازدهای آتشیار  
چه بینی است که در زیر گاو و ماهی اگر  
زبس که باشد از اندازه لحد بیرون  
مصالحی نتوان یافت به زبینی تو  
دراز گشت سر بینیت چو پای اجل  
خدا نخواسته گر افگنی نظر به کتاب  
رمند مورچه های حروف از پس و پیش  
کشیده و کج و سر تیز و پهن بنیادست  
زبس که لاشه بینیت سر به اوج کشد  
تماقه گر طلبد بینی تو چون شاهین  
نگه رود به سرانگشت پای در رخ تو  
نشسته بر کمر بیستون بینی تو  
به ماه کینه نجوید پلنگ بر سر وی  
نه آسمان به ته آسیای بینی تست  
درو مقط ز قلمهای پای عوج نهند  
خوشست کنند از آن رو خیار بینی تو  
زبان دراز چو تیر و سیاه دل چو تفنگ  
توفیل مست و مراخامه چون ابابیل است  
تونستی به میان هرچه هست بینی تست

ای صاحب بنده پروری کز تو  
اسبی دارم که ضعف تن اورا  
نسبت به کرشمه های رفتارش  
فربه ترا از وست مرکب تشریح  
در آب اگر رود، زهم باشد

گفتم داغی کنم ترا، گفتا مهر تو به من نتیجه کین دارد  
اسبی که به اسب کاغذین ماند کی طاقت داغ آتشین دارد

## غزل

بر روی تابان باز کن، زلف بهم تابیده را  
بگشا که مضمون‌نیست خوش، این مصرع بیچیده را  
از زلف خوبان فارغم، اما پریشانم هنوز  
آری به بیداریست غم، خواب پریشان دیده را

\*

افکنده کوه محنت هجر از کمر مرا  
نزدیکی آنچنان به دلم، کزدلم به تو  
چندین خیر رسد که نباشد خیر مرا  
دهر انتقام آن کشد اکنون زمن که داشت  
آسوده چند روز به پشت پدر مرا

\*

بوی گلی نمی‌رسد، آه مگر به بخت من  
خواب گرفته در چمن، قافله نسیم را

\*

عافیت گو سرخود گیر و برو از بر ما  
ما نداریم سر آنکه ندارد سر ما

\*

چشمت از هرگردشی با ناز عهد تازه بست  
نشأه‌ای از تیغ اودارم که چاک سینه‌ام  
خط مشکینت بیاض حسن را شیرازه بست  
سینه‌کندم دل خراشیدم، ولی از قحط خون  
چون خم‌آلوده نتواند لب از خمیازه بست  
ناختم بر خویش نتوانست رنگ تازه بست

\*

نتوان قصاص خون من از تیغ او گرفت  
غافل به گلستان شد و از شرم، غندلیب  
تاوان آب رفته نشاید ز جو گرفت  
در گل خزید و پرده شبنم به رو گرفت

\*

چشمی به دورچشم تو بدنام خواب نیست  
نیلوفر م به چشمه مهر و وفا، ولی  
وز حیرت رخت حرکت در نقاب نیست  
در روزگار تربیتم آفتاب نیست

\*

هرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت  
تا نشد پیراهنم صد چاک، آرایش نیافت

\*

ما از هه کس بیش بهاییم الهی  
 در شهر اگر مردم بیکار فروشند  
 \*  
 شب که نم در جگر دیده بیخواب نبود  
 اشک را نیز فشردیم، درو آب نبود  
 \*  
 خواه آهویاش وخواهی شیردر صحرای عشق  
 بیخبر منشین که آن صیّاد، غافل میرسد  
 \*  
 ز تاب روی تو نظاره آب می گردد  
 ز طلعت تو نقاب آفتاب می گردد  
 \*  
 چو پرفروخته می بینمت ز آتش می  
 نگاه بر سر مژگان کباب می گردد  
 \*  
 ستم رسیده تر از من کسی زمانه نیافت  
 که دور من همه ایّام بینوایی بود  
 \*  
 تا نشاء مجاز و حقیقت یکی شود  
 کاش این دوباده را همه دریک سبو کنند  
 \*  
 از بخیه زخم لاله و گل بیشتر شود  
 راضی نیم که چاک دلم را رفو کنند  
 \*  
 از آه حسرتم جگر شعله آب شد  
 وز آتش دلم، دل آتش کباب شد  
 \*  
 بیداری کزو مژه برهم نمی زدم  
 در چشم بخت من گذر افگند و خواب شد  
 \*  
 تا نسوزد همه را دلبر ما ننشیند  
 شعله چون تند شود، زود ز پا ننشیند  
 \*  
 نگهم گوشه نشین خم ابروی کسیست  
 که به رویش عرق از پاس حیا ننشیند  
 \*  
 یک چشم زدن رخصت نظاره گرفتم  
 لذت ز سرم آمد و از پای برون شد  
 \*  
 نگاه کس نشود محرم گریانش  
 به روی باد نخندد در گلستانش  
 \*  
 نشسته همچو غریبان به کوی او گردم  
 که رفته رفته شود آشنای دامانش  
 \*  
 صبا بردوش او چون افگند زلف سیه پوشش  
 سیه مستیست پنداری که می آرند بردوشش  
 \*  
 از لذت صلحش خبری نیست، ولیکن  
 هر جا که رود، جنگ بود بر سر جنگش

\*  
 چو آسایش به بزم کاش هرگز جانمیکردم  
 که خود را چون نگاه بلهوس رسوا نمیکردم  
 شکست کشتی دل نامزد کردم به هرموجی  
 وگر نه خواب خوش در بستر دریا نمیکردم

\*  
 ز بس طراوت رویش، نمی توان دانست  
 که شبنمست به گل یا گره به پیشانی

### رباعی

شب آینه رخ سحرگاه منست  
 تاری که به اولباس حسرت دوزند  
 ابریشم تاب داده آه منست  
 هر جا که غمیست، چشم بر راه منست

\*  
 رخسارتو آب در رخ گل نگذاشت  
 تا همچو بهار از گلستان رفتی  
 جعد تو شکن به زلف سنبل نگذاشت  
 گل نوبت فریاد به بلبل نگذاشت

\*  
 ازدوریت ای تازه گل باغ مراد  
 گریان چو بیاله پرم در کف مست  
 چون غنچه چیده خنده ام رفته ز یاد  
 نالان چو سبوی خالیم در ره باد

\*  
 تاکی به جهان غم معیشت خوردن  
 میخوامم ازین بلا رهایی یابم  
 وز مفلسی آبروی همت بردن  
 از بی کفنی نمی توانم مردن

\*  
 دوشینه به غیر دیدمش دوش بدوش  
 سویم نگهی کرد، که تا روز جزا  
 میخواستم از شکایت آیم به خروش  
 گر جور کند، همیشه باشم خاموش

### دوبیتی

دلی دارم چو پیکان خصم پهلو  
 شکستی گر خورم، باری از آن زلف  
 سری چون غنچه مادر زاد زانو  
 بلایی گر کشم، باری از آن مو<sup>(۱)</sup>

۱- خان آرزو در مجمع النفایس این بیت مشهور میر محمد یوسف والهی قمی شاعر قرن دهم هجری را اشتباهاً به نام میر الهی ثبت کرده است:

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل  
 علاجی بکن کز دلم خون نیاید  
 که از غزلیست بدین مطلع:

برت تا رقیب پر افسون نیاید  
 ز کنج لب خنده بیرون نیاید

درباره وی بنگرید به مکتب وقوع تألیف نگارنده (ص ۵۳۵-۵۴۳)

## ۶۱- امانی اصفهانی

میر شریف امانی اصفهانی - سلیقه شعر دلایز داشت و مدت بیست سال در هند اوقاتش به صفت تجرید گذشت.

منتخب التواریخ (۳: ۱۸۴)

امین رازی گوید: . . . قرب پنجاه سالست که افیونیست و هرگز دماغ ادراک او خشکی نکرده.

هفت اقلیم (۲: ۳۴۶ - ۳۴۷)

باقی نهایندی از قول ملهمی شیرازی نقل کرده است که: در لاهور به شرف خدمت آن سید عارف رسیدم، اهل ایران را که در هندوستان می باشند با اکثری از اهل هندوستان اعتقاد تمام به درویشی او بود و مرید و معتقد او بودند، و به مال دنیوی به هیچ وجه با او مضایقه نمی نمودند، و شیعه اثناعشری بوده و تقیه نمی کرده، و مدح اهل زمان نیز نمی گفته، . . .

مآثر رحیمی (۳: ۱۴۰۰ - ۱۴۰۶)

ازوست:

لعلت که آب زندگی از وی نشان دهد      کو خضر، تا ببیند و از شوق جان دهد

\*

دوید سیل سرشکم به سوی خانه او      که گرد غیر بشوید ز آستانه او

\*

به بزم وصل توز آن غیر اضطراب ندارم      که سوی غیر نظر می کنی و تاب ندارم

\*

تا به تیغت چوامانی سرخود دربازم      جان سپر ساخته در صف سپاه آمده ام

از قصیده ایست به مدح جلال الدین اکبر شاه و خانخانان عبدالرحیم خان در زمانی که حکومت گجرات داشته:

→

و نیز لازم به ذکرست که در سفینه خوشگو و تذکره همیشه بهار در ذیل نام الهی اسدآبادی همدانی، ترجمه الهی شیرازی که ذکرش گذشت نوشته شده است.

رک: تاریخ تذکره‌های فارسی (۱: ۷۱۹ و ۲: ۴۱۵)



ز خضر خط، لب جانبخش آن پری پیکر  
 میان خیل پری پیکران زهره جبین  
 ترا خدای جهان ای نهال گلشن جان  
 به درد عشق تو تیار و همنشین شده ام  
 چرا نباشم از اندیشه زمان فارغ  
 خلیل عرش مآب، آفتاب عالمتاب  
 به دفع و رفع اعادی به کشور گجرات  
 خجسته سرو گلستان خانخانانی  
 سپهر فتح، محمد رحیم فتح آیین

#### ۶۲- امانی کرمانی

امانی کرمانی - به گفته تقی اوحدی در زمان همایون پادشاه (۹۳۷ - ۹۶۳ هـ) در هند بوده، ازوست:

مدام از حسرت آن لعل میگون  
 تو چون لیلی مقیم خلوت ناز  
 گراز تن جان به صد حسرت برآید  
 امانی کامران در بزم وصلست  
 دلی دارم همه خون و همه خون  
 منم آواره عالم چو مجنون  
 ز دل مهرت نخواهد رفت بیرون  
 به عهد [خسر] و دوران همایون  
 عرفات (برگ ۹۲)

#### ۶۳- امانی کرمانی

نصرآبادی می نویسد: ملا عبدالله امانی تخلص - گویا از ولایت کرمان است، به هند رفته در خدمت مرحوم میرمحمد سعید میرجمله بوده<sup>(۱)</sup> مکتبی بهم رسانیده به اصفهان

۱- میرمحمد سعید میرجمله اردستانی از امرای بزرگ عبدالله قطبشاه بود و به سبب رنجشی که از او پیدا کرد، در سال هزار و شصت و پنج به شاهجهان روی آورد و منصب پنجهزاری گرفت، و بعد با منصب هفتزاری و خطاب معظم خان خانانان سپهسالار به وزارت اعظم رسید، و در دوم رمضان هزار و هفتاد و سه برابر با آغاز سال ششم جلوس عالمگیری درگذشت.

رك: شاهجهان نامه (۳: ۲۱۳) مآثر الامرا (۳: ۵۵۳-۵۵۵)

وی را نباید با میرمحمد امین میرجمله شهرستانی «روح الامین» که ذکرش خواهد آمد اشتباه کرد، چنانکه در صبح گلشن (ص ۳۷) چنین اشتباهی رخ داده است.

آمده فوت شد، دیوان او دیده شد قریب به ده هزار بیت بود اما هموارست، چند تاریخ خوب گفته در تحت تواریخ نوشته خواهد شد. شعرش اینست:

آن راکه همیشه خصمی خویش فنست      پیوسته قبای عشرتش زیب تنست  
آنکس که به التفات دنیا نازد      مردیست که شوکتش ز پهلوی زنت

\*

ای حجاب تو حسن را ناموس      بی نصیب از لب خیالت بوس  
گرچه زشتیم، از توایم آخر      پای طاووس باشد از طاووس

این تاریخ را در فوت علامی میرمحمد باقر داماد گفته:

فغان از جور این چرخ جفاکیش      کزو گردد دل هرشاد ناشاد  
زاوادمی دانای عصری      که مثلش مادر ایام کم زاد  
محمدباقر داماد، کزوی      عروس فضل و دانش بود دلشاد  
خرد از ماتمش گریان شدوگفت      «عروس علم و دین رامرداماد» = ۱۰۴۱

ایضاً در فتح بلخ گفته:

چون شاهجهان ز بلخ شد تاجستان      جستم تاریخ فتح بلخ از وجدان  
پیدا شده تاریخ ز نام سردار      یعنی تاریخ شد: «علیمردان خان» = ۱۰۵۶<sup>(۱)</sup>  
تذکره نصرآبادی (ص ۳۰۹/۴۸۲ - ۴۸۳)

#### ۶۴- امنی «خوفی»

ملاغنی امنی - جوانیست نوری، مدتی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد بود<sup>(۲)</sup>  
اول (خوفی) تخلص داشت، خواجه تغییر نموده این تخلص داد، حالا در ملازمت

۱- درباره علیمردان خان بنگرید به ذیل ترجمه (باقر شیرازی) در همین کتاب.

۲- خواجه نظام الدین احمد بن خواجه محمد مقیم هروی از اولاد خواجه عبدالله انصاری و مؤلف (طبقات اکبری) است که تاریخ سلاطین اسلام در سواد اعظم هندوستان از زمان سبکتگین (۳۶۷ هـ) است تا آخر سال سی و هشتم جلوس اکبری (۱۰۰۲ هـ) و تاریخ مزبور که شامل سه مجلد است در کلکته به ترتیب در ۱۹۲۷/۱۹۳۵/۱۹۳۱ به طبع رسیده است.

خواجه از امرای مقرب دربار جلال الدین اکبر بود، چندی بخشگیری گجرات را داشت و سپس بخشی کل هندوستان شد و در اوایل سال هزار و سه هجری در لاهور وفات یافت.

درباره وی بنگرید به: منتخب التواریخ بدائنی (۲: ۳۸۱/۳۹۸-۳۹۶/۳۸۱) مآثر الامرا (۱: ۶۶۰-۶۶۴) اکبرنامه (موارد عدیده از جمله (۳: ۳۶۸/۶۵۵)).

شاهزاده بزرگ (شاهزاده سلیم) می باشد، خالی از خوش طبعی نیست، اوراست: (دوبیت)

منتخب التواریخ (۳: ۱۸۷)

تقی اوحدی گوید: رند وارسته از خوف و امید، خوفی - بالفعل در هند است و در قصبه دلپویه می باشد خالی از طبیعتی نیست: (چهاربیت)

عرفات (برگ ۲۲۸)

ازوست:

منم که غیر غم اندوختن نمی دانم      تمام رشکم و واسوختن نمی دانم  
به نور خاطر اگر روشناس خورشیدم      چراغ بخت خود افروختن نمی دانم

\*

یارب چه شد که باز تکلم نمی کند      وز ناز همچو غنچه تبسم نمی کند  
گشتیم کشته بردرش، اما به هیچ باب      بر کشتگان خویش ترحم نمی کند  
مغرور حسن خویش چنان شد که جادویش      هرگز نظر به جانب مردم نمی کند  
(خوفی) چگونه بی تو سراید سرود عشق      بی گل چو عندلیب، ترنم نمی کند

ظاهراً وی بعد از فوت مربی خود خواجه نظام الدین احمد به تخلص اول برگشته است.

### ۶۵- امی شیرازی

ملا عبدالحمید لاهوری نوشته است: هفتم محرم سنه هزار و پنجاه و چهار (۱۰۵۴ هـ) شاعری امی تخلص که از ایران به عزم بندگی درگاه آسمان جاه آمده بود، سعادت استلام سده سدره مرتبت دریافت و قصیده ای که در ستایش پادشاه گردون سریر (شاهجهان) گفته بود به مسامع عظمت و جلال رسانید و به عنایت خلعت و انعام هزار روپیه مباحی گشت، او چون با وجود تعری از حلیه خط و سواد شعری گوید به این تخلص شهرت یافته. پادشاهنامه (۲: ۳۶۱)

در تذکره روز روشن (ص ۷۱) این بیت ازو مسطورست:

تادلم در صفت حسن، غزلخوان شده است      وصف ابروی تو سر مطلع دیوان شده است

## ۶۶- امید همدانی

واله داغستانی گوید: قزلباش خان امید - اسمش محمدرضا و مولدش همدانست، در اصفهان فردوس نشان نشو و نما یافته، تخلص از نواب میرزا طاهر (وحید قزوینی، م: ۱۱۱۲ هـ) دارد و با میرنجات (م: ۱۱۲۲ هـ) و فیاض ابهری (محمد نصیر، م: ۱۱۳۴ هـ) و دیگر موزونان آنجا معاشر بود. در اوایل جلوس بهادر پادشاه (شاه عالم ۱۱۱۹ - ۱۱۲۴ هـ) وارد هندوستان گردیده<sup>(۱)</sup> به وساطت ذوالفقارخان به منصب هزاری و خطاب قزلباشی اختصاص یافت، اما بدان پایه قانع و خرسند نبود چنانکه خود گفته است:

همچو بلبل همیشه مینالیم این بود منصب هزاری ما

آخرالامر در دکن در خدمت نواب آصفجاه نظام الملک ترقیات نمایان کرده داروغگی کان الماس و دیگر خدمات آن حدوده به او مرجوع شد<sup>(۲)</sup>، در سنه هزار و صد و چهل و هشت (۱۱۴۸ هـ) به رفاقت نواب مزبور به دارالخلافه دهلی مراجعت نموده،<sup>(۳)</sup> بعد از واقعه آشوب هندوستان (۱۱۵۱ هـ) و مراجعت نمودن قهرمان ایران (نادرشاه) به ملک خود و عزیمت نواب آصفجاه به سمت دکن، ترك رفاقت معزی الیه نموده در دارالخلافه دهلی اقامت گزید و قریب به دوازده سال در این سواد اعظم داد عشرت و کامرانی داده در سنه هزار و صد و پنجاه و نه (۱۱۵۹ هـ) به مرض سکت درگذشت، و داغ حسرت بر سینه احباب گذاشت.

در علم موسیقی به نوعی ماهر بود که استادان این فن او را مسلم می داشتند، هرگز از شور عشق و ناله و آه خالی نبود، بزم عشرت احباب بی حضور او نمک نداشت، و در هر بزمی که وارد می شد، کیفیت آن بزم دوبالا می گردید، از فوت آن مرحوم طرفه المی به

۱- آزاد بلگرامی گوید: . . . در عهد خلد مکان (اورنگزیب ۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) به هندوستان رسیده و به عطای منصبی امتیاز پذیرفت و در عهد شاه عالم به خطاب (قزلباش خان) سرفراز گردید.

سروآزاد (ص ۲۰۹)

۲- قزلباش خان بعد چندی رخصت حرمین شریفین گرفت و بعد تحصیل زیارت مراجعت نمود.

سروآزاد

۳- چون نواب آصفجاه در سنه هزار و صد و پنجاه (۱۱۵۰ هـ) حضور طلب شد، قزلباش خان در رکاب نواب، به شاهجهان آباد رفت و در سفر بهوپال ملتزم رکاب نواب بود. درین سفر فقیر (آزاد بلگرامی) را با قزلباش خان مکرر برخورد اتفاق افتاد خوش خلق رنگین صحبت بود، . . . و چون نواب آصفجاه از سفر بهوپال به دارالخلافه شاهجهان آباد معاودت فرمود، قزلباش خان همراه رفت و از آن وقت در دارالخلافه بار اقامت گشاد، . . .

سروآزاد

دوستانش خصوصاً راقم الحروف روی نموده تاحال تحریر (۱۱۶۱ هـ) که يك سال و چندماه ازین واقعه گذشت طبع را ملامت روز اول حاصلست و مجلسی منعقد نمی شود که در یاد آن مرحوم به گریه و ناله نگذرد، و این رباعی در مرثیه آن مرحوم از کلک راقم حروف تراوش نموده:

از رفتن آمید، دلم خون شد و رفت      با اشک ز راه دیده بیرون شد و رفت  
چشم اشک فشان که قطره ای بود، چه شد؟      دل خنده زنان که قطره جیحون شد و رفت

. . . . دیوانش از هفت هزار بیت متجاوزست اما رطب و یابس در کلام او بسیارست و اشعار مربوط در دیوان او همانقدرست که میرشمس الدین فقیر (دهلوی، م: ۱۱۸۳ هـ) بیرون آورده، . . . .<sup>(۱)</sup>

ریاض الشعرا (خطی)

خان آرزو در مجمع النفیس (تألیف سال ۱۱۶۴ هـ) ذیل عنوان: «قزلباش خان امید» نوشته است:

نام اصلی این عزیز بزرگوار محمدرضاست و ازهمدان بود، از مدّت مدید وارد هندوستان گردید، بیشتر رفیق ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ میربخشی محمد اورنگزیب (۱۰۶۹ - ۱۱۱۸ هـ) بود، اکثر در دکن تشریف داشته، بعد از آن مدّتی به رفاقت نظام الملك آصف جاه صاحب صوبه دکن عمر عزیز خود را گذرانیده، با آنکه قریب چهل سالست که درین ملک است زبانش به لهجه هندی خوب نمی گردد، ولیکن زبان این ملک را خوب می فهمد و به نکته های نغمات هندی مثل اومغل بچه ای اکثر اهل هند نمی رسند، از بس که طبیعت او منصف افتاده اکثر چیزهای هندوستان را داد می دهد، و از تعصب مطلق معراً و مبراست، با وجود زنی امارت، دنیا را يك ذره وجود نمی گذارد، بسیار مجردانه می زید، صاحب مشرب عالیست، آدمی به این اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده کم دیده شد، قریب هشت نه سالست که سواد حضرت شاهجهان آباد دهلی را به

۱- همان مؤلف در ترجمه میرعبدالعالی نجات اصفهانی پس از انتقاد شدید از روش سخن و طرز اختراعی تازه او مینویسد: و برخی دیگر از شعرای زمان ما مثل آقا رضای امید که مخاطب به قزلباش خان بود، و جمعی دیگر نازک مهملیهای طرز زلالی و اسیر را علاوه طرز میرنجات نموده کوس مزخرفات بر بام فضیحت مینوازند، و اگر احیاناً کسی خواهد که در این باب سخنی که خلاف روّیه اعتقاد ایشان باشد بگوید، بالطبع آزرده شده بلکه دم از خصومت میزند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تاریخ تذکره های فارسی تألیف نگارنده (۲: ۶۵۵)

اشعه ذات فیاض الانوار مشرق تجلی ساخته، هیچ هنگامه و مجمعی نیست که بی تکلف گلچین تماشایش نبوده، بقیه السیف آدمیت و چراغ دودمان اهلیت بود، در قداما به سلمان که از اهل بیت سخست شعرش بسیار ماناست، با فقیر آرزو به غایت اشفاق و اخلاص داشت، سه سال پیش ازین به رحمت حق پیوست، . . . .

عبدالحکیم حاکم لاهوری برآن افزوده است:

خان مرحوم را وقتی که در جهان آباد در سنه هزار و صد و پنجاه و دو (۱۱۵۲ هـ) وارد شد، دیده و مکرر به صحبتش رسیده با کبر سن و عمدگی که داشت خیلی متواضع و خلیق بود، به گرمجوشی تمام برخورد، خود را از تلامذه میرزا طاهر وحید (م: ۱۱۱۲ هـ) دبیر الممالک ایران می شمرد، بسیار صاحب درد و ذوق به نظر آمد، گاهی طرفه آهی سرد می کشید، مجلسش اکابرانه و کلامش بزرگانه بود، این شعر فقیر را بسیار پسند نمود:

نشد آغشته سبک روح به آرایش دهر حرف، رنگین نشود در دهن خون آلود

چون از دهلی به لاهور رسیدم خبر فوتش را شنیدم و این فقره در تاریخ فوتش گفتم: «آه

از قزلباش خان امید»: ۱۱۵۹

مردم دیده (ص ۴۸ و ۴۹)

آزاد بلگرامی نیز تاریخ فوتش را چنین گفته:

خان سخن گستر سحر آفرین رخت سفر بست ازین خاکدان  
سال وفاتش دل نالان من یافته: «جان داده قزلباش خان»

و نوشته است: از و منقولست که روزی پیش ذوالفقار خان بن اسدخان وزیر شکایتی از دست روزگار کردم، ذوالفقار خان در جواب گفت: دنیا را به امید خورده اند، گفتم پس چرا نواب صاحب بی من می خورند؟

رك: سرو آزاد (ص ۲۰۹ - ۲۱۰)

ازوست:

بالای کسی بلای جان شد بالاتر ازین چه می توان شد  
بودیم به دوستیش خرسند آن نیز نصیب دشمنان شد

\*

روشن شود به پیش تو چون شمع سوز من يك شب اگر تو هم بنشینی به روز من

\*

سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را  
ندارد منزل آسایشی، دیدیم دنیا را

\*  
طوطی خاموش تصویرم امید  
حرفها دارم که کس نشنیده است

\*  
فلک زبیم تهی مایگان درین بازار  
مرا چو گوهر دزدیده آشکار نکرد

\*  
در خاطر هیچ کس نیاید  
از یاد تو هر که شد فراموش

\*  
به ملك هند ندیدم کسی که بی غم نیست  
بود اگر همه شاهجهان که خرم نیست

\*  
میروم سجده کنان تانجف ازهند، امید  
که گشایش ز در کعبه دلهاست مرا

\*  
همدان خود نیم آخر امید  
پس چرا کوه غمم الوندست؟

\*  
در شکست کعبه دل اینقدر ابرام چیست؟  
حرمتی آخر بود در کار، صاحبخانه را

\*  
زبان شکر گردیدست هر مویی براعضایم  
به قربان سراپایت که بخشیدی سراپایم<sup>(۱)</sup>

\*  
داد ما را زحال خویش خیر  
بد به ما هر که کرد، احسان کرد

\*  
ترا باغیر دیدم گرم حرف، افروختم رفتم  
زبمتم شمع من امشب سراپاسوختم رفتم  
نمیگویم به رنگ گل ندارم خرده ای درکف  
زکویت یک گلستان داغ دل اندوختم رفتم  
زبزم آنکه صدرپروانه شمعش بیشتر دارد  
سراپا سوختم امید، تاواسوختم رفتم<sup>(۲)</sup>

\*  
سرگشتگیی به طالعَم هست  
بر گرد سرت چرا نگردم؟<sup>(۳)</sup>

۱- سراپا: خلعت.

۲- وا سوختن: اعراض کردن و ترك عشق گفتن.

۳- بیت مذکور که در سرو آزاد (ص ۲۱۰) به نام امید ثبت شده، در نسخه خطی دیوان او (ص ۲۳۳) نیز مرقومست، با این حال عبدالحکیم حاکم لاهوری که با وی دوست بوده در تذکره مردم دیده (ص ۲۰۶) آن را جزو منتخبات اشعار خود نوشته است.

- \*  
 حاجی! عبث به طوف حرم سعی می کنی      باید شدن به صاحب این خانه آشنا
- \*  
 نیست دلسوزی به جز خود شمع را      بی کسی ها را کسی در کار نیست
- \*  
 گرغباری به دلت هست، بگو      کز سر کوی تو من برخیزم
- \*  
 به آب دیده زبس پای در گلست مرا      سفر زکوی تو بسیار مشکلست مرا
- \*  
 بار احسان به دوش نگذارند      خوب رسمیت در زمانه ما
- \*  
 جوهر ذاتی اگر آفت نیست      از چه آتش به چنار افتاده ست؟
- \*  
 به گوشه ای که توان پا کشید، دامان است      به دامنی که توان دست زد، گریبانست
- \*  
 روی تو که دولتی است بیدار      مردیم و به خواب هم ندیدیم
- \*  
 مانند سبزه ای که بروید به زیرسنگ      آگه نشد کسی ز خزان و بهار من
- \*  
 بت من، قدر دل بدان امروز      مالک خانه خدا شده ای
- \*  
 خالی از ذکرت ندیدم کعبه و بتخانه را      از تو ای جان جهان، شوربست درهرخانه ای
- \*  
 وقت آنست که از هجر تو چون ابر بهار      گریه جایی کنم و ناله و افغان جایی
- \*  
 تا ز حال دیده گریان من آگه شوی      بعد ازین بر کاغذ ابری نویسم نامه را<sup>(۱)</sup>

۱- از میر رضی دانش مشهدی گرفته که گفته است:

درد دلی به کاغذ ابری رقم کنیم      شاید که پی به دیده گریان ما برد



گفتند که جبر می‌کند یار      گفتیم که اختیار دارد

\*  
 چون صید زخم خورده صیاد درقفا      من بی‌قرار و یار زمن بی‌قرارتر

\*  
 ای عمر برق جلوه چه عیار پیشه‌ای      کز رفتنت نمی‌شود آواز پا بلند

\*  
 وحشت خیزست وادی عشق      بی‌شور جنون نمی‌توان رفت

\*  
 چوبوی گل که نسیمش برون برد ازباغ      هوای کوی تو ما را دمی به ما نگذاشت

\*  
 درهند، روی دل زسیاهان ندیده‌ام      آینه تار گشت چو در زنگبار ماند

\*  
 درهند که جز یارِ جگرخوار ندیدیم      داریم به دل حسرت ایران چقدرها

\*  
 ازهند نجات من به امداد علیست      وز درد، شفای دلم از یاد علیست  
 کی از دگری چشم ترحم دارم      امید من از علی و اولاد علیست

\*  
 با غیر هم‌شراب شدی مست ناز من      آخر بگو کباب نباشد کسی چرا؟

\*  
 جهان که گفت چنین وچنان نخواهد ماند      اگر نماند چنان، پس چرا چنین مانده‌ست؟

\*  
 من به رنگ ذره، او چون آفتاب      هر قدر نزدیک رفتم، دور شد

\*  
 امید، باده نوش که درد فتر عمل      ما را غلام ساقی کوثر نوشته‌اند

\*  
 حریفانی که بر کف جام دارند      چه باک از گردش آیام دارند؟

\*  
 شمشیر جور و خنجر کین میکشی چرا      قطع امید از تو به اینها نمی‌شود

\*  
 \*

اگر چه از نظر افتاده‌ام چو اشك، ولی هنوز چشمِ نگاهی که داشتم دارم

\*

پردهٔ حسن زشوخی ندریده‌ست هنوز  
شهرت شوخی حسنش نرسیده‌ست به‌عرض  
اضطراب دلش از خانه نکرده‌ست برون  
همچو بوی گلش آشفته نکرده‌ست نسیم  
نرسیده‌ست به گوشش سخن شاه و گدا  
اثری در دلش از نالهٔ پر دردی نیست

\*

گر به این رخسارخواهی جلوه کرد از طرف بام  
کار ماه چاره خواهد شدن امشب تمام

\*

شب که شمع قامت او بود در کاشانه‌ام

ماه چون پروانه میگردید گرد خانه‌ام

\*

درمیکده با ساقی گلفام نشستیم  
امروز به مرگ غم آیام نشستیم  
يك نسخهٔ چهارهزاربیتی از دیوان امید در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد به شمارهٔ (۱۰۱ف) موجودست.

نیزرك: فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۲۳۳).

### ۶۷- امین رازی

خواجه امین رازی از ادبای نامی نیمهٔ دوم قرن دهم هجری و صاحب تذکرهٔ مشهور هفت اقلیم است که آن را از سال نهصد و نودوشش تا هزار و دو (۹۹۶-۱۰۰۲ هـ) در دست تألیف داشته است.

استعداد ادبی و قریحهٔ شعری در خاندان بزرگ او موروثی است، و خود وی اگرچه تظاهر به شاعری نکرده ولی در پایان هر يك از اقلیم سبعةٔ آن کتاب بیتی چند مثنوی و غالباً به بحر مخزن الاسرار مسطور داشته که پیداست از خود اوست.

تقی اوحدی گوید: زبدهٔ الانام، خوش فهم متین، کامل امین، متبّع مورّخ، رند لاابالی، صاحب ادراك عالی، شمع مجلس سرافرازی، خواجه امین بن خواجه احمد

رازی<sup>(۱)</sup> از امجاد بلده ری است و یکی از بنی اعمام صاحب الصّواحب اعتمادالدولة العلیّیه میرزاغیاث بیگ والد نورمحل است (نورجهان بیگم) غایت فطانت و رزانت و متانت و ادراک داشته، زحمت بسیار در جمع تواریخ کشیده، تنبّع حالات نموده، از جمله کتاب هفت اقلیم تألیف اوست که همه کس را به تقریب در آنجا مذکور می سازد، از همه چیز سخن می گوید، الحق آن نسخه را نیکو نوشته، بنده درین ازمه به مطالعه آن رسیدم، قریب به سی هزار بیت باشد، و وی مدتی شد که در هند به جوار رحمت حق پیوسته، و در تاریخ آن کتاب گفته:

این نسخه که هست همچو فردوس نکو      تا مو نشنوی درو، بنشکافی مو  
گر از تو کسی سؤال تاریخ کند      «تصنیف امین احمد رازی» گو=۱۰۰۲ ه  
عرفات (برگ ۱۲۶)

#### ۶۸- امین کاشانی

تقی اوحدی گوید: تاجر بازار کاردانی، حریف زرخ زن بزم همزبانی، خواجه محمد

۱- سام میرزای صفوی که معاصر پدر وی بوده نوشته است: مولانا میرزا احمد تهرانی - برادر مولانا هجری و برادرزاده مولانا امیدی تهرانی است و این مطلع ازوست:

از کوی بتان با دل افکار برفتیم      زین شهر به کام دل اغیار برفتیم  
تحفه سامی، چاپ علمی (۳۲۸)

خواجه امین مذکور مینویسد: خواجه میرزا احمد - برادر خواجه محمد شریف (متخلص به هجری) و پدر صاحب تألیف، در معاملات عظمی حوصله و جرأت تمام به کار میداشت، و در احداث قنوات و باغات خواهشی مفرط داشت، و در حدّ ذات خود مائده انعامش برای غربا آماده بود و در شیوه میزبانی و میهمان نوازی مایعرفش بر طبق اخلاص نهاده و پادشاه زمان شاه طهماسب صفوی را به وی لطفی و شفقتی بی قیاس بوده و پیوسته به عنایات مرتجی و امیدوارش میداشته، این دو بیت از آنجمله است:

میرزا احمد تهرانی ما      ثالث خسرو و خاقانی ما  
میرزا احمد شاپور آمد      از عقب دشمن او کور آمد  
و ایضاً چند سال کلاتری ری را مع تصدّی خالصجات بدو مقوّض گردانید، و بعد از فوت وی شاه سلطان محمّد (خدا بنده صفوی) نیز به سنت سلف عمل کرده تا هنگام حیات مهمات فوق را بدو حواله داشت، و او در هر دو کورت نهایت کفایت را به تقدیم رسانید، گاهی بنا بر تقریبی شعر می گفت، این رباعی را جهت میراسماعیل مجدلی به سبب از اسب افتادن و دندان پیش او شکسته شدن گفته:

طی کرد فلک جمله عالم یکسر      می جست برای گوش خورشید دُرر  
چون جنس نفیس خوب نامد به کفش      از حقّه یاقوت تو برد این دو گهر

هفت اقلیم (۳: ۷۱-۷۲)

درباره خواجه محمد شریف هجری بنگرید به ذیل ترجمه (وصلی تهرانی) در همین کتاب.

امین کوسه کاشانی - مدّت مدید و عهد بعیدست که در اطراف و اکناف ایران و هند سایر و دایرست و به تجارت معاش می گذراند، الحق رند صاحب طبیعت خوش فهم با همه کس مخصوصست و در مکالمه و محاوره بسیار بامزه و نمکین افتاده، از عمرش تخمیناً هفتاد سال گذشته باشد<sup>(۱)</sup> درین ازمنه (حدود ۱۰۲۳ هـ) از گجرات به آگره آمده و از آنجا به ایران مراجعت نمود، الحال در عراقست. ازوست: (پنج رباعی)

عرفات (برگ ۱۲۷)

گلزار وفا زخار من می روید      اخلاص ز جویبار من می روید  
در فکر تو دوش سر به زانو بودم      امروز گل از کنار من می روید

\*

ای خواجه تند و تلخ پردود و دخان      پا تا سر خود یراق حدّادی دان  
بینی دم و کوره دهن و دندان گاز      پا انبر و دست چکش و سر سندان

\*

ای میر ز معموره تو دوری به      از دیده بی حیای تو کوری به  
در خواب ندیده آب و نان خانه تو      ویرانه ازین سرای معموری به<sup>(۲)</sup>

### ۶۹- امینی دَرَسَنی<sup>(۳)</sup>

ملا امینی - از جمله درسینان پادشاه . . . اکبر شاه بود، و بعضی از مستعدان او را موحد می دانند و می گویند که خالی از وسعت مشربی نیست، و در بعضی اوقات درسنی نیز تخلّص نموده و طبعی روان دارد چنانکه دیوان ها ترتیب داده و اشعارش تصوّف آمیزست و خالی از متانت و پختگی نیست، و از جمله شاگردان ملاغزالی (مشهدی) است،<sup>(۴)</sup> و خود نیز درین قصیده که ثبت می شود اظهار آن نموده، او نیز به سنت شعرای این زمان عمل

۱- با امین کاشانی دیگر (خواجه امین الدین محمد بن خواجه شهاب الدین علی) که شاعر غزل سرا بوده و به هند نرفته و جوانی او مصادف پیری صاحب ترجمه بوده است اشتباه نشود.

رك: خلاصة الاشعار (خطی)

۲- ظاهر رباعی را در هجو میر عبدالرزاق معموری اصفهانی مخاطب به مظفر خان گفته است که در سال هزار و بیست و سه از جانب جهانگیر پادشاه به دیوانی و صوبه داری تته منصوب شده بود، و دیگری هم او را هجو گفته است.

بنگرید به: مقالات الشعرا (ص ۴۲۵)

۳- اصل: درسنی، و غلط چاپی است.

۴- چون از شاگردان غزالی مشهدی بوده، دور نیست که خراسانی باشد.

نموده ارادهٔ مدّاحی ایشان (خانخانان) نمود و در سلك ثناگویانش درآمد، . . . چون مسوّدۀ اشعار ایشان در کتابخانهٔ عالی گم شده بود، بعد از تجسّس بسیار این قصیده و ترجیع بهم رسید که ثبت افتاد: (یکصد و دوازده بیت)

مأثر رحیمی (۳: ۱۱۸۳ - ۱۱۹۵)

تقی اوحدی گوید: رند از خود گذشتهٔ عالم بی خویشتنی، امینای درسنی - از درسنیان حضرت جهانگیر پادشاه است و درسنی کسی را گویند که هر روز تا ایشان را نبیند هیچ نخورد و مریدانه بسر کند<sup>(۱)</sup> و له: (هشت بیت).

عرفات (برگ ۱۲۵)

ازوست:

سوی چمن چراروم، غنچه سخن نمی کند	آنچه خرام او کند، سرو چمن نمی کند
برهمن ارچه میکند، طاعت بت به کیش خود	لیک پرستش بتان، درخور من نمی کند
* تُرک ما کرد، می از خون جگر، نوشش باد	* رحم کز خاطر او رفته، فراموشش باد
* نخل خواهش را نباشد جای درستان ما	* نیست خار آرزو را دست بر دامان ما
* اگر تو سالک راهی، ببین به دیدهٔ جان	* جمال شاهد معنی، به صورت اعیان
نموده عکس وجودِ قِدمِ درین مرآت	وگرنه چیست نمودِ صُورِ درین اکوان
یکی نموده به چندین هزار آینه رو	چرا ز کثرت موهوم گشته ای حیران
مشاهد تو نگردیده در اراضی کون	تجلیاتِ قِدم از مظاهر امکان
ظهور نقطهٔ وحدت نگر که از سرعت	به چشم عقل مُدبّر نموده دایره سان
جمال وحدت او باقی است و پاینده	هر آنچه غیر بود، کلّ من علیها فان . . .
کسی که رخس محبّت به کوی دوست نتاخت	نبرد گوی سعادت برون ازین میدان . . .

۱- ابوالفضل علامی گوید که جلال الدین اکبرشاه: چون نباش سحری به جا آورد، منتظران تعلق گاه و آرزومندان تجرّد جا را از بیرون شادروان والا کامیاب دیدار گرداند، که ومه بی دورباش چاوشان بدین دولت رسند، و این را به زبان روزگار (در سن) خوانند، به فتح دال و سکون را و فتح سین و سکون نون. »

بنگرید به آیین اکبری، چاپ ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۱۸۵)

در منتخب التواریخ بداونی (۲: ۳۲۵ و ۳۹۱) نیز دربارهٔ درسنی شرحی قریب بدین معنی آمده و نوشته شده است که درسنیان پای بند هیچ دینی نیستند.

و از سخن تقی او حدی چنین برمی آید که امینی مذکور درسنی دو پادشاه بوده است.

ترا امینی ازین گفتگو چو بویی نیست  
 چو سوز سینه نداری، چه خیزد ازتقریر  
 گواه عاشق دلخسته چیست؟ چهره زرد  
 ولی زهمت دردی کشان نیم نو مید  
 سمند همت من گر نرفته پیش، ولی  
 مراست فیض معانی ز باطن خسرو  
 نبود مثل غزالی به زیر چرخ کبود

چه سود لاف معانی و دعوی عرفان  
 چوداغ عشق نداری، چه سود لاف بیان  
 دلیل سوز درون چیست؟ دیده گریان  
 که آستانه میخانه هست دار امان  
 نمانده رخس من از فارسان این میدان . . .  
 مراست لطف فصاحت ز همت سلمان  
 معلّم سخن او بود و من ز شاگردان . . .

### ۷۰- امینی مشهدی

ملا محمد امین جدول کش مشهدی از مشاهیر مذهبیان خراسان بود و در کتابخانه امام هشتم (ع) خدمت می کرد. قاضی احمد بن میرمنشی قمی گوید: استاد فقیر است و در وصالی و افشانگری خواه لینه و خواه میانه و خواه غبار و خواه حل کرده قرینه نداشت و در کاغذ رنگ کردن و ابریهای مختلف نادر عصر بود، هفتاد رنگ کاغذ رنگ می نمود، مجملاً که در این فنون نظیر خود نداشت و کمال درویشی و آدمیگری و استعداد و اهلیت و قابلیت و کمالات و حیثیات داشت، در مشهد معلی رحلت نمود، علیه الرّحمة من الودود.

گلستان هنر (ص ۱۴۸)

باقی نهایندی نوشته است که وی در فتنه اوزبکیه با خانواده خود به هند رفته و سالها در کتابخانه خانخانان اکثر کتب ایشان را زیب و زینت داده، عکس هفت رنگ را وی اختراع نموده و معامله عکس را به جایی رسانید که در متقدمین و متأخرین هیچ کس پیرامون آن نمی تواند گردید، و مخترع کاغذ ابری این خلاصه روزگارست، در وادی نظم نیز طبع عالی داشته. و سپس غزلی از او با تخلص امینی در مدح خانخانان درج کرده به مطلع ذیل:

هر کرا دادم میان جان و دل جا دشمنست  
 و آنکه با اهل زمان بدن نیست، بامادشمنست

این رباعی را نیز از او ذکر کرده است:

هندو پسری که غارت جان می کرد  
 وز زلف سیه، رخنه در ایمان می کرد  
 می داد هزار جان و دل را برباد  
 هرگاه که زلف را پریشان می کرد

رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۶۷۸ - ۱۶۷۹)

محتملست که وی پس از آرامش خراسان در زمان شاه عباس اول به مشهد بازگشته و همانجا درگذشته باشد.

## ۷۱- امینی هروی

تقی اوحدی گوید: مولانا امینی هروی - از جمله شعرای زمانست، طبعش در غایت لطافت و نظم در نهایت خوبی، درین ازمنه (۱۰۲۲ - ۱۰۲۴ ه) در هند بوده، اما حال و مالش کماهی بر قایل نامشخص مانده. اوراست:

روبه شهر نیستی کشتی در آب افکنده ایم      هستی خود را ز سرهم چون حباب افکنده ایم

\*

مدعی فهم سخن گر نکند، معذورست      چون حدیث غم عشاق، زبان دگرست

\*

زکشت آرزوی دل نروید جز گل حسرت      که اشک ناامیدی در زمینش دانه می ریزد

عرفات (برگ ۱۲۴)

## ۷۲- انسی جامی

سرخوش باده نیکنامی، انسی جامی - شاگرد غزالی مشهدی بوده، در هند به سر می کرده همانجا درگذشته.

سؤالی کردم از پیر خرابات      که ای صافی دلت از صحبت درد

زمرگ و زندگانی آگهم کن      کزین غم خاطرم بسیار آزد

بگفتا گویمت رمزی، که دانی      چسان گوی سعادت میتوان برد

تکلف گرنباشد، خوش توان زیست      تعلق گرنباشد، خوش توان مرد

عرفات (برگ ۱۲۷)

## ۷۳- انسی سیاه دانی

تقی اوحدی گوید - بزرگزاده عالی مقدار، عبدالرحمن بن انسی بن بختیار بیگ سیاه دانی - جوانی بود در غایت فطرت و همت، مدتها در عرصه هند می زیست، در عهدی که مؤلف از آگره برآمد، در سنه هزار و بیست و پنج جنونی بر او غالب شد، مجذوب گشت و به حق پیوست. اوراست:

کس مژده دهد قافله سالار هوس را      کامروز عجب ناله زاریست جرس را

این دلق مرقع که مرا ستر جنونست      پیرایه عشقست، نزیید همه کس را

\*

گر دل ز غم عشق سلامت بودی      آماجگه تیر ملامت بودی

گویند قیامتِ و دیداری هست      ایکاش که امروز قیامت بودی

\*

با خویش شتابی به درنگ آوردم      خوش مذهب و ملت‌ی به چنگ آوردم  
با این دل خودکام چه سازم، چه کنم      هفتاد و دو فرقه را به تنگ آوردم  
عرفات (برگ ۱۲۷)

#### ۷۴- انسی شاملوی هروی

باقی نهایندی شرح مفصلی درباره‌ی وی و پدرش نوشته که خلاصه اش اینست:  
میرزا اسماعیل انسی - فرزند یونس سلطان از اعیان طایفه شاملوست که به سال نهصد و نودوهفت (۹۹۷ هـ) در فتنه‌ی عبدالله خان ثانی اوزبک (۹۹۱-۱۰۰۶ هـ) و قتل عام هرات به شهادت رسید. پس از واقعه‌ی مذکور اوزبکان اسماعیل را که در صغر سن بود به اسیری گرفته با خود به ترکستان بردند، و چون عبدالله خان آثار رشد و رشاد در وی مشاهده کرد، او را به امیر صدرالدین محمد که از مشاهیر علمای ماوراءالنهر و شیخ الاسلام بخارا بود سپرد تا تربیت کند، و وی پس از کسب مقدمات علمی از محضر آن سید بزرگوار، به طریقی از آنجا گریخته به هندوستان شتافت و ملازمت خانخانان عبدالرحیم خان را اختیار کرد، و در خدمت آن سپهسالار چندان ترقی کرد تا به منصب وکالت و مهاداری او سربلند گردید.  
و در پایان می نویسد: در طریق شجاعت و سپاهیگری و مردانگی، سپاهیان و شجاعان این زمان به بی مثلی او قابل گشتند، احوال شجاعت و جلادت آن جناب در طی فتوحات این ملک ستان رقمزده کلك عنبرین سلك شده، اینجا مراد اهلیت و استعداد و حالت ایشانست، چنانکه کمال اسماعیل اصفهانی گفته:

سپهر پیر چو تو یک جوان برون ناورد      بلند همت و بسیار فضل و اندک سال

و گاهی به جهت موزونیت ذاتی پرتو التفات به نظر غزلیات عاشقانه عارفانه و اقسام سخن در و صافی محبوبان صبیح و معشوقان ملیح می اندازد، و معانی تازه دلنشین و مضامین عجیبه غریبه رنگین از بحر طبع به ساحل ظهور جلوه گر می سازد، و گوش مستمعان و سخن سنجان را پر در زغرور می سازد، . . . . و از مراثی که به جهت ملاحظه‌ی (اصفهانی) و ملانوعی (خبوشانی) فرموده اند، حالت ایشان مفهوم می گردد، الحال که سنه اربع و عشرين والفاء (۱۰۲۴ هـ) هجری بوده باشد، زین بیان بر مراکب مصرعه افکار نهاده با وجود اشغال دیوانی و مهمات سلطانی در میدان سخنوری داد فضاحت و بلاغت



می دهد و به همان شغل و منصب اشتغال می نماید، و به تحصیل مطالب و مرام کافهٔ آنان و مستعدان هر صنف می پردازد، و فقرا و مساکین از بر و احسان و انعامش مستفید می گردند، در تبادی ایام عمر به غیر از خدمت و ملازمت این مخدوم و ملاذ عالمیان به شغل دیگر نپرداخته، شرح مناقب و مآثر ایشان چون به تحریر و تقریر در نمی آید در اختصار می کوشد، امید که ذات عدیم المثلش تا قیام قیامت از بلیات مصون و محفوظ باد، . . . (سی و چهار بیت)

رك: مآثر رحیمی (۳: ۶۲۵ - ۶۳۴)

تقی اوحدی گوید: زبده الامائل والاقران، اسماعیل بیگ انسی - از اعیان شاملوست، در خدمت خانخانان بزرگ شده، در هند همیشه به سر کرده، طبیعتی درست و خوب و عالی دارد، اما از لباس مقدمات علمی و تتبعات لازمی معراست، آنچه اندوخته از اثر صحبت مردم اهل در مجالس و محافل است، والحق از جمله تازه گویان صاحب طبیعت عرصهٔ هند است، و تازه به عرصهٔ میدان سخن رخش فکرت تاخته، و به روش نیکو حرف می گوید، در سنهٔ هزار و هجده در آگره او را دریافتم، الحال در برهانپور در ملازمتست با کمال اعتبار و ترفع منصب.

بعداً افزوده است: قضا را در سنهٔ هزار و بیست و پنج به شرف شهادت رسید. (۱)

عرفات (برگ ۱۲۸)

هادی سیستانی می نویسد: اسماعیل بیگ انسی - خواهرزاده یا برادرزادهٔ یولقلی بیگ انسی است، به هر تقدیر میانهٔ ایشان نسبت کلی است، و طبع بلند و فهم ارجمند دارد، و او نیز در دیار همیشه بهار هند نشو و نما یافته به گفتن اشعار قیام می نماید.

خیرالبیان (برگ ۴۰۳)

ازوست:

دیوانه باش تاغم تو دیگران خورند آن را که عقل بیش، غم روزگار بیش

\*

۱- در حاشیهٔ (ص ۶۳۳) مآثر رحیمی از نسخهٔ بانکپور نقل شده که به دست خلیل نامی از ملازمان شاهنوازخان (= ملک ایرج پسر خانخانان) در شب جمعهٔ بیست و یکم شعبان هزار و بیست و شش کشته شد. و شفیق اورنگ آبادی در شام غریبان (ص ۱۷) با آنکه اشتهاً انسی را از شعرای دربار شاهجهان دانسته، تاریخ شهادتش را ۱۰۲۶ نوشته، ولی در تذکرهٔ لطایف الخیال و ریاض الشعرا (خطی) تاریخ قتل وی همان هزار و بیست و پنجست که مؤلف عرفات ذکر کرده است.

تا فصل گلست و لحن بلبل دست و دل ما به کار ما نیست

\*

برخلاف طبع من گردیده از بس روزگار

فصل گل ترسم که چون فصل زمستان بگذرد

\*

سرگشته عشقیم و گرفتار محبت چون شعله و سیماب ندانیم وطن را

\*

روز وصال، گریه به نظاره شد بدل در فصل گل رواج نباشد گلاب را

\*

دیده دریا کرده ام، پرنابسامان نیستم خاطر آزرده ای دارم، پریشان نیستم  
عشق را سرسایه از ویرانه من می رسد همچومه بی نور و همچون شعله عریان نیستم  
داده ام تن درجفا چون سنگ زیر آسیا همچو چنگ از زخمه ای درآه و افغان نیستم

\*

آنانکه هم‌رهی به نسیم صبا کنند در راه سیل، خانه کاغذ بنا کنند

مؤلف عرفات می نویسد: این بیت که به وی منسوب داشته اند، بعضی از دیگران دانند، والله اعلم:

گشت گلشن از دل آزرده باری برداشت

فصل گل بگذشت و دستم زخم خاری برداشت<sup>(۱)</sup>

\*

زرنگ و بوی نیم آگه، اینقدر دانم که نام گل به زبان راندم و خزان آمد

\*

انسی می‌پرس حسن گل از من، که راه من افتاد در قفس چو دمی ز آشیان شدم

\*

زیس که دل بطپید و زبس که دیده پرید گمان بدل به یقین شد که روز و وصل رسید  
دل‌م به مژده وصل تو آنچنان شادست که طفل مکتب در صبح جمعه و شب عید  
به این دو روزه جدایی بی سبب انسی چها که هجر نکرد و چها که دل نکشید

۱- مطلع مذکور در خیرالبیان و مآثر رحیمی ضمن اشعار انسی مسطورست و مؤلف خیرالبیان (سیر گلشن) به جای (گشت گلشن) ضبط کرده است.

- \* هرگز نشود سلسله عشق پریشان  
میخانه شد آباد اگر باغ کهن شد
- \* جز خجالت نیست مارا بهره ای از خوان ما  
وای اگر میبود غیر از ما کسی مهمان ما
- \* در محبت دوری منزل نگردد سدّ راه  
میرساند خویش را پروانه هرجا آتشت  
روبه هرسومی نهم، فسخ عزیزت می کنم  
کرده ام گم کاروان انسی و صحرا آتشت
- \* نه باده، مهر اگر دریاغ روز بود  
شراب روز بسان چراغ روز بود
- \* چگونه کس به تو آشفته اعتماد کند  
طبیعت تو و فصل بهار یک رنگست
- \* می ده که کس دوباره جهان را جوان ندید  
شاخ گلی نرست که باد خزان ندید  
می گفت و می گریست سحر بلبلی به باغ  
خوشوقت آن که چین رخ باغبان ندید
- \* من به کام دشمنان هرگز نخواهم زیستن  
گوجهان ماتم بگیر و گوجهان دلتنگ باش
- \* گر از بهار تو بویی درانجمن باشد  
گل شکفته نخواهد که در چمن باشد

## رباعی

- دل مرغ سحرگهیست، خوابش مدهید  
هم طبع سمندرست، آبش مدهید  
گر قاصد دوست پرسد احوال مرا  
آهی به لب آرید و جوابش مدهید
- \* از ناله عاشق ارغنون می سوزد  
چون شعله در آب، سرنگون می سوزد  
در سینه، دل شکسته بر یاد کسی

## ۷۵- انوار اصفهانی

تقی اوحدی گوید: سیدزاده نامدار عالی مقدار، انوار- نام و نسب وی میرغیاث الدین محمدبن شاه میرزای کروری معموری است، جمعیت و مؤنت فضایل و شمایلش لك لك و کرور کرورست، اصناف شمایلش در نهایت موفوری و اطراف فضایلش در غایت

معموریست، باب ایشان که از سادات معموری صفاهان بود، مدتها در هند کروری گشته آن مهم را خوب سر کرد و زر بسیار بهم رسانید<sup>(۱)</sup> و در اواخر او را جهانگیر پادشاه مدتی در قلعه محبوس کرد، نفودش را به خزانه عامره رسانید، و آن قریب لك روپیه تخمیناً بوده باشد، و در هزار و چهارده (۱۰۱۴ هـ) بعد از هفت هشت ماه که از قلعه برآمد، به قلعه اجل متحصن شد. و انوار تتبع میرمحمدباقر داماد اشراق تخلص نموده که استاد به واسطه اوست، لهذا به انوار خود را علم ساخته و بالفعل در اردوی جهانگیر است، باوی صحبت بسیار داشته ایم، اوراست:

شاخ پژمردۀ ما را ثمری می باید      وین دل مردۀ ما را نظری می باید  
راه عشقست به بازی نتوان رفت به پای      طیّ این مرحله را چشم تری می باید  
گل امید نروید ز گلستان حیات      ترك سرگیر اگرت برگ وبری می باید  
عرفات (برگ ۱۲۹)

#### ۷۶- انیسی شاملوی هروی

یولقلی بیگ انیسی - در میان اویماق شاملوتا غایت همچو او سخن سرایی پیدا نگشته، لاجرم در زمره طوایف ترکان موزون و شعرای تازه ذوفنون امتیاز و اشتها تمام یافته، به لطف طبع وجودت ذهن و بلندی نظم و درستی سلیقه اتصاف دارد، و در شیوه سپاهیگری و رسوم بذل گستری سلوک نموده، رایت جلادت و سخاوت برمی افرازد، و در زمان ابوالمؤید سلطان محمد پادشاه (خدابنده صفوی) در ملازمت سلطنت و امارت پناه، شوکت و حکومت دستگاه علی قلیخان شاملو در دارالسلطنه هرات به سر می برد، و منصب کتابداری آن سلطان ستوده نشان به وی مفوض بوده شرایط اخلاص و اختصاص به جای می آورد، و در وادی عاشقی و طریق سلوک شاعری غایت سعی و اهتمام مبذول می داشت، و در زمره شعرا و خوش طبعان بلاد خراسان در کمال اعتبار روزگار گذرانیده، اشعار رنگین و معانی بلند متین بر صحایف خواطر مستعدان می نگاشت، در زمان آشوب و فترت اوزبکان و استیلای عبدالله خان بر دارالسلطنه هرات و کشته شدن علی قلیخان

۱- چون اکثر اراضی هندوستان نامزروع افتاده بود، در سال نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲ هـ) جلال الدین اکبرشاه مقرر کرد که به هر يك از ملازمان که به کاردانی و دیانت و امانت موصوف باشد، آن مقدار زمین که پس از مزروع شدن، يك کرور تنگه (ده میلیون) از آن حاصل گردد سپرده شود و آن شخص را کروری نامیده کارکن و فوطه دار از دیوان اعلی همراه او کرده رخصت پر گنه داد.

رك: طبقات اکبری (۲: ۳۰۰-۳۰۱)

(۹۹۷ هـ) بر دست لشکریان آن پادشاه ظالم صفات<sup>(۱)</sup> از آن معرکه جان بیرون برده به طرف هند توجه نمود،<sup>(۲)</sup> و در شهر آگره به سعادت ملازمت حضرت رکن السلطنه و اعتضادالدوله میرزاخان الملقب به خانخانان رسیده آن حضرت ابواب مکرمت و شفقت بر روی روزگارش گشود، و از آن تاریخ تا حال که سنه اثنی و الف (۱۰۰۲) هجریه است در ممالک هند اوقات به فراغت می گذرانند، و همواره با شعرایی که در آن ولایت ساکنند، خصوصاً مولانا شکیبی صفاهانی همّت برعیش و خوشی می گمارد، و اشعارش در بلاد خراسان و هندوستان مشهورست، و ابیات آبدارش برالسنه و افواه طبقات انام جاری و مذکور، و الحق صاحب طرزست و مستعدان نظم آن قسم سخنان را پسندیده اند، و این چند بیت از آن شهنسوار میدان فصاحت به این کمینه رسیده و جهت تبیین جودت طبیعت و بلندی فطرت وی داخل این نسخه خیرمآل گردیده:

(نسخه ناقص الاخرست و فقط هشتادویک بیت از غزلیات وی در آن هست)

خلاصة الاشعار (خطی)

یوقلی بیگ انیسی - او نیز از اویماق شاملوست و در زمان ایالت خان عالی مکان علیقلی خان شاملودر دارالسلطنه هرات کتابدار بوده و مستعدان هرات از وجود فایض الجودش بهره مند، و با وجود شیوه شاعری به علوم رسمیه استحضار داشته در ریاضی متبحر و در موسیقی قانون بوده و الحق شیرین گوی و خوش کلامست، و ربط کلام و انشای سخن آن هنرور خالی از خلل است، و مدّاح آن خان عالیشان بوده و در آن ولا مثنوی (محمود و ایاز) را پیشنهاد همّت عالی ساخت، و در حینی که والی توران عبدالله خان هرات را مسخر نموده به ماوراءالنهر افتاد و از آنجا عزیمت هندوستان نمود، و به خدمت میرزا عبدالرحیم المشهور به خانخانان استسعاد یافته به مراتب بلند و مناصب ارجمند مخصوص گشت، و مدّت پانزده سال در آن دیار بود، و با مولانا شکیبی و مولانا ملک قمی و میرحسین کفری و مولانا ظهوری و جمعی دیگر از اهل دانش که در ظلّ ظلیل آن خان بلند پایه مجتمع بودند جلیس بود و با یکدیگر اشعار در میان می آوردند و از بحر افاضت یکدیگر افادت می یافتند، بالاخره در شهر سنه عشر و الف (۱۰۱۰ هـ)<sup>(۳)</sup> از صحبت یاران کناره جسته انیس مقیمان

۱- درباره این واقعه بنگرید به: عالم آرای عباسی (ص ۳۸۶-۳۸۸) خلاصة التواریخ (۸۷۵ به بعد) نقاوة الآثار (ص ۲۹۰ به بعد) و ترجمه انسی شاملوی هروی که مذکور شد.

۲- اوزبکان انیسی را اسیر کرده به ماوراءالنهر بردند و وی از آنجا گریخته به هندوستان رفت، چنانکه خواهیم دید.

۳- اگرچه تاریخ فوت انیسی را معاصرانش چنانکه خواهیم دید به اختلاف ۱۰۱۴/۱۰۱۵/۱۰۱۷ نوشته اند،

حَظُّهُ خَاكِ گشت، از نتایج طبع دُرر بارش این چند بیت تحریر پذیر گشت، بعون الله و توفیقه: (چهل و چهار بیت)

خیرالبیان (برگ ۲۵۶ - ۲۵۸)

یولقلی بیگ انیسی - از طایفه جلیل القدر شاملوست، و در فن شجاعت و سپاهیگری گوی مسابقت از فارسان عرصه شجاعت و دلیری ربوده سرآمد زمان خود بود، و در جاده اهلیت و آدمیت و از خودگذشتگی بی مثل و مانند، مدتی مدید در دارالسلطنه هرات به منصب کتابداری علی قلی خان شاملو که از جانب سلاطین صفویه صاحب صوبه آنجا بوده قیام می نمود، و در آن ایام خدمت مولانا شکیبی اصفهانی و میرمغیث محوی و دیگر مستعدان در دارالسلطنه هرات می بودند، و همواره با این گروه صحبت می داشت و با این طبقه اوقات را صرف می کرد، اگر چه ظاهراً در سلك ارباب مناصب و سپاهیان انتظام داشت، اما به جهت موزونیت ذاتی و فطرت اصلی به نظم اشعار آبدار در وصفی محبوبان صبیح و معشوقان ملیح می پرداخت، و پرتو التفات به طرز غزل می انداخت، و در اوایل حال که او را به گفتن اشعار رغبت افتاد، در ملازمت شاهزاده کامگار سلطان ابراهیم میرزا که از نابیر پادشاه مرحوم شاه اسماعیل الحسینی الصفوی است می بود، و آن شاهزاده در میان اولاد امجاد آن پادشاه به حسن طبیعت و استعداد و اهلیت و نکته سنجی و سخن پردازی و موسیقی دانی مشهور و معروفست و جاهی تخلص می نمود، و میرزای مومی الیه را توجه تمام به حال و اعتقاد بیش از حد و وصف به سلیقه او بود، و تخلص انیسی را آن شاهزاده به ایشان عنایت نمودند<sup>(۱)</sup> و در میدان اهلیت و خوش ذاتی و نیکوصفاتی که سرمایه جمیع صفات حسنه است، گوی مسابقت و قصب السبق از اقران می ربود، و به همت و گذشتگی و بی تعلقی به زخارف دنیوی از امثال و نظایر امتیاز تمامی حاصل کرده هر چه به دست درمی آورد صرف طبقه مردم اهل و اصحاب حالت می نمود، و غزلی چند در آن ایام در میانه شعرا طرح شد، دم سبقت و پیشی بر همگنان زد، و بر مستعدان خواننده به تحسین و تعریف سرافراز گردیده روشناس مستعدان شده همواره با فصحا و بلغا

→

ولی درینجا عددی از قلم کاتب نسخه که خوشنویس بی دقتی بوده افتاده است، چه با توجه به واقعه هرات و کشته شدن علی قلی خان شاملو در ۹۹۷ و به ماوراءالنهر بردن اوزبکان انیسی را و رفتن وی پس از چندی از آنجا به هندوستان و پیوستن به سلسله خانخانان در ۹۹۹ و اقامت پانزده ساله اش در هند (به استناد قول همین مؤلف) تاریخ عشر و الف با هیچ حسابی درست در نمی آید و باید (اربع عشر و الف: ۱۰۱۴) باشد.

۱- درباره سلطان ابوالفتح ابراهیم میرزای جاهی صفوی (م: ۹۸۴ هـ) بنگرید به ذیل ترجمه (ثنایی مشهدی) در همین کتاب.

استیناس داشت، وصیت شاعری او به اطراف ولایت خراسان و عراق رسید، تا آنکه عبدالله خان والی ترکستان و ماوراءالنهر به تسخیر خراسان آمد و هرات را يك سال محاصره نموده مفتوح ساخت، در آن مهلکه به دست یکی از جماعت اوزبکیه اسیر و دستگیر گردید و با آن گروه به ماوراءالنهر افتاد، مسودات ابکار افکار او آنچه در خراسان گفته بود در آن قضیه به دست نااهلان ماوراءالنهر افتاد و بکلی مهجور و ابرماند، اشعاری که از مومی الیه در میان مستعدان هست اکثری از گفته های هندستانست، و مدتی در تکاپوی آن بود که آن اشعار را به تخصیص مثنوی که در بحر خسرووشیرین گفته به دست درآورد، و چون همیشه مطمح نظر و ملحوظ خاطرش بود که خود را به شرف بندگی و ملازمت این والایح (خانخانان) مشرف سازد، در آن دیار رحل اقامت نینداخته به آستان فلک توامانش شتافت و در سلك ملازمان و مقرّبان و مصاحبانش منتظم گردید، و خاطر اشرف از آمدن ایشان به غایت مسرور و خوشحال گردیده در مراسم تربیت و رعایت او دقیقه ای فوت و فروگذاشت نمودند، در اوایل حال به منصب میرعرضی مفتخر شدند و بعد از آن به مرتبه جلیل القدر میربخشی اختصاص یافت، و در اواخر به مرتبه سلطنت و حکومت رسید<sup>(۱)</sup> همواره معزز و مکرم بوده انیس بزم و رفیق رزم بود، و در هرباب دم بی نیازی می زد، و در شجاعت و مردانگی نظیر و ثانی خود نداشت، چنانکه در روزی که در ولایت احمدنگر در میانه این سپهسالار و سهیل حبشی جنگ واقع شد و ذکر آن در ضمن فتوحات دکن به تفصیل نوشته شد و زیادتیی از جانب سهیل بود، او با معدودی چند از مردم خود، خود را به اردوی سهیل رسانیده و به خانه های ایشان درآمده کمال مردانگی ظاهر ساخت و يك سبد انگور از میانه آن جنگ بدر آورده به نظر صاحب خود رسانید، الحق مردی ازین بیشتر نمی باشد، و اکثری از اهل استعداد و فقرا به وسیله ایشان از خوان احسان این دولتمند به مطالب خود رسیدند، و در میانه تازه گویان و شیرین سخنان این زمان به دولت اصلاح و مدّاحی این نکته سنج ممتاز بود، و واردات طبع خود را که مشتمل بر مدّاحی و ثناگستری ایشان بود براین سزاوار مدحت گذرانیده به تحسین و تعریف و صلوات و انعامات لایقه سرافراز می شد، و همه ساله موازی پنجاه هزار روپیه علوفه و جاگیر ازین سرکار فیض آثار به ایشان عاید می گردید، و انعامات و تکلفات نیز می کردند، از جمله در

۱- وی این مناصب را در دستگاه حکومتی خانخانان داشته که به ضبط مآثر رحیمی (۳: ۶۰۸ س ۴-۵) در آن اوقات صاحب صوبه کلّ دکن و برار و خاندیس بوده، و در عین حال به ستایشگری جلال الدین اکبر شاه نیز می پرداخته است، و ابوالفضل علّامی در آیین اکبری (۱: ۳۰۸-۳۰۹) در شمار قافیه سنجان در بار اکبری ذکرش را چنین آورده است: انیسی شاملو- یولقلی نام - سعادت سرشت پاک گوهر، مردانگی و راستی از تراود: (هفده بیت).

وقتی که در دارالسلطنه لاهور متاهل گشته اسباب ضروری و مایحتاج آن طوی و عروسی با سراپای لایقه شایسته و دوازده هزار روپیه به ایشان عنایت شد، و به همه جهت وکلای آن سرکار مذکور می ساختند که سی هزار روپیه به مومی الیه رسیده بود، و می گویند که در اواخر به جهت شغل منصب و مهمّ دنیوی از سخن سنجی و نکته‌وری بازآمده بلکه تارک بود، و در میانه اهل ثروت و جمعیت نیز علم بود، عمر گرامی را صرف خدمت و مدّاحی این بزرگ حقیقی نمود، و به شکرانه احسان ایشان در مدّاحی و جانسپاری و انجام مهمّات و سرانجام معاملات که به او متعلّق بود به تقصیر از خود راضی نشده به قدر وسع و طاقت کوشیده به تاریخ اربع عشر والف (۱۰۱۴ هـ) در برهانپور نقد حیات به قابض ارواح سپرد<sup>(۱)</sup> تا غایت دیوانی ترتیب نداده بود، به همان جهت اشعارش در میانه اهل زمان مهجور و پریشانست، و مثنوی در بحر خسرو و شیرین مسمّی به محمود و ایاز گفته والحق داد شاعری و فصاحت و بلاغت داده، مراد درینجا اشعار است که به مدح این عالیجاه گفته‌اند و تیمناً به قصیده‌ای که مطلع آن از نتایج طبع و قاد آن یکتای بزم شناسایی (خانخانان) است و این فصاحت شعاری به آن نموده شروع می نماید، بمنه وجوده:

(نهدوشانزده بیت)

بین به حشمت شاهّی و جشن فروردین      کنون بیالد مهر و کنون نباید کین . . .  
 به فتح تّه و تاریخ این قصیده، قضا      نوشت تسعمائه بعدتسعه وتسعین = ۹۹۹<sup>(۲)</sup>  
 مآثر رحیمی (۳: ۵۱۷ - ۶۰۴)

صاحب فطرت بلند و گوهر نظم ارجمند، نازک طبیعت مشکل پسند هنرمند، مالک کلامی در کمال لطافت و نفیسی، بیدل رسته معنی باریک ریزی، نجم الدین انیسی<sup>(۳)</sup>

۱- در حاشیه مآثر رحیمی (ص ۵۲۰) از متن نسخه بانکیپور نقل شده: «در عارف الآثار فوت او را در بیست و چهارم صفر خمس عشر و الف (۱۰۱۵ هـ) آورده است».

درباره عارف الآثار بنگرید به: تاریخ تذکره‌های فارسی تألیف نگارنده (۲: ۱۵۴/۳-۱۵۸).

۲- از قصیده مزبورست درباره مطلعی که خانخانان گفته و برای طبع آزمایشی تکلیف اتمام آن به وی کرده بوده:

سخن نوازا! از مطلع قصیده خویش      که لطف طبع همینست و حدّ نظم همین  
 به بحر شعر شدم غرقه چون صدف، که به من      سحاب طبع تو انعام داد، درّ ثمین  
 چو آفتاب، جهان گیرد این قصیده من      که زاد مطلعش از آفتاب روی زمین  
 چه جای دفتر و دیوان شعر، ازین مطلع      سزد که نامه اعمال را دهم تزیین  
 گهر تو سفتی و من درّ به نظم آوردم      شکر تو خوردی و من کام می‌کنم شیرین  
 بر تو لاف سخن می‌زنم ز مطلع تو      نیم ز روی تو شرمنده، شوخ طبعی بین

۳- لقب نجم الدین فقط در عرفات آمده است و دیگران نام و تخلص او را به قلم آورده‌اند.



صاحب اخلاق و شیم، جامع سیف و قلم بوده، تیغ آبدار تابدار نیام ضمیر منیرش در غایت بُرایی، جواهرزواهر بحر خاطر عاطرش در نهایت غزایی، کلام عالی مقام خجسته نظامش چون سرشت گوهر احباب محبت آمیز، دُرُج دُرُغَرِ نظمش چون صدف سپهر از گوهر نایاب مهر لبریز، وی یگانه تاز معرکه جولان سخندانی، شهسوار عرصه میدان معانیست، از ثروت معنی بی نیاز و از اهل سخن ممتازست، نام وی یرقلی بیگ (کذا) و از طوایف شاملوست، مولد و منشاء وی هرات، مدتها در آنجا ملازمت علیقلیخان شاملو کردی که حاکم مطلق بود، و در خدمت وی به منصب کتابداری معروف شده در مجلس آن خان بزرگ قدر عالیشان به کمال شافی وافی رسیده، کسب جمیع فنون هنرمندی کرد، از جمله به غایت خوش می نوشت و در روش صحبت و مجلس آرای و نکته فهمی و ضمیردانی و حرّافی بی مثل بوده، فنون سپاهگیری را خود به میراث داشته، الحق نظمی عالی وافی و طبعی روان صافی داشته، فطرتی صدره از آب روان صاف تر، فکرتی از گوهر خورشید شفافتر، اشعارش از غزل و قصاید و مثنوی محمود و ایاز معروف و مذکور و مشهورست، همه در غایت نزاکت و لطافت و بلاغت و فصاحت، بعد از قتل علی قلیخان مذکور و استخلاص هری به دست سپاه عبدالله خان اوزبک، زندانه وی هزیمت نموده به هند آمده همیشه در ملازمت خانخانان می بوده، با شکیبی صفاهانی و نوعی خوششانی و کفری و غیرهم از شعرا در بزم همصحب و در رزم همداستان بود، و در شهر هزار و هفده (۱۰۱۷ هـ) که تنباکوشایع شده بود، روزی در اثنای کیف شراب، از غایت مستی به خاطرش رسید که برگ تنباکوی تازه بردمیده را با گوشت قلیه گونه ساخته تناول فرماید که نافع خواهد بودن و بالذات، اتفاقاً آن زهر را به دست خود نوشیدن منشاء دیده از حیات پوشیدن گردید و به يك تصرف ناقص به عبث خود را بر باد داد: (پنجاه بیت)<sup>(۱)</sup>

عرفات (برگ ۱۲۸ - ۱۲۹)

چنانکه پیش ازین هم ضمن حواشی خود بر تذکره میخانه (ص ۳۰۰ - ۳۰۲) نوشته ام نظیری نیشابوری هنگامی که ماتم طفل صغیر خود (نورالدین محمد) را داشته است، خبر واقعه ناگزیر یوقلی بیگ انیسی را نیز می شنود، به همین مناسبت ترکیب بندی می سراید، نیمی برای مرگ پسر خود و نیمی در مرثیت انیسی، و متأسفانه ترکیب بند مزبور بدون تاریخست.

۱- بنده قول مؤلف عرفات را که هنگام مرگ انیسی در هند بوده و علت آن را ذکر کرده است مقرون به صواب میدانم.

در کلیات نظیری پس از پنج بند که در رثای نورالدین محمد است، پنج بند دیگر با عنوان ذیل مسطور است:

«این بقیه ترکیب در مرثیه اشجع الشعرا یوقلی بیگ واقعست که در زمان ماتم ولد دلبندم خبر موت او رسیده بود»

از آنجاست:

این دردبین که از بی هم ناگهان رسید  
از جای رفت زورق بی بادبان صبر  
واحسرتا که از قدر اندازی فلک  
ممنون شدم زعمر، که پیرانه سر مرا  
بودم ازین طرب مترنم، که ناگهان  
گفتم خروش چیست؟ که خادم رسید و گفت  
یک سور کردم و به دو ماتم شدم اسیر

\*

غم داشت باغبان که گل و یاسمن چه شد  
دل بود از مصیبت گجرات مویه‌گر  
دوران یوقلی انیسی به سر رسید

\*

دستانسرای خسرو و شیرین خموش گشت  
ظواهرنشده عاقبت کوهکن چه شد . . . (۱)

۱- اشارتست به مثنوی (خسرو و شیرین) که ظاهراً ناتمام مانده و تذکره‌نویسان از آن نام نبرده‌اند، خود وی در مثنوی صدوینجاه بیتی دیگری که به مدح خانخانان گفته‌و از گجرات به توسط پسرش به برهانپور فرستاده و ضمن آن شکیبی را نیز ستوده که در ترجمه حال او مسطورست، به فرزند خود که حامل مثنوی مزبور بوده و حکم نامه منظومی را دارد، سفارش می‌کند که چگونه به دربار خانخانان وارد شود و کجا قرار بگیرد و پس از آموختن آداب صحبت می‌گوید:

کنون هشیار باش ای دیده را نور  
بین در بزم (خسرو) قرب (شاپور)

این مثنوی در مآثر رحیمی (۳: ۵۹۰-۶۰۴) مسطورست و باقی نهایندی در ترجمه نظیری نیشابوری مینویسد: در وقتی از اوقات یوقلی بیگ انیسی مثنوی در مدح ایشان (خانخانان) مزین ساخته از گجرات عرضه میدارد و مستحسن و مقبول افتاده سرافراز نامه‌ای مشتمل بر تحسین به دستخط خاصه ارسال میدارند، و در حاشیه آن این فصاحت شعار (= نظیری) را نیز یادآوری می‌نمایند، این مقدمه بر خاطر مولانای مذکور گران آمده این قصیده را که این دوسه بیت از آنجاست در سلك نظم می‌کشند:

عشق من و حسن تو قدیمند، و لیکن  
در خدمت تو نام و نشان نیست قدم را

بی جبرئیل رفته به معراج شاعری بر قوم خویش یافته فضل پیمبری...  
 از نظم او که شهرت محمود داده است<sup>(۱)</sup> گم گشته نام فرخی و ذکر عنصری...  
 کلیات نظیری، ۱۲۹۱ هـ، ق، لکهنو (ص ۳۹۸ - ۴۰۴)

از دیوان انیسی فهرست نویسان نسخه‌ای نشان نداده‌اند، اما از مثنوی محمود و ایاز او هجده نسخه در «فهرست نسخه‌های خطی فارسی» تألیف فاضل ارجمند آقای احمد منزوی (۴: ۳۱۷۶ - ۳۱۷۷) معرفی شده است.  
 ازوست:

ندیده پرتو خورشید، راه روزن ما  
 جهان اگر به مثل روضه جنان گردد  
 مبرز کشتن ما بد، که در شریعت عشق  
 به جستجوی تو شرطست ما غریبان را  
 شب سیاه کسانست روز روشن ما  
 بجز سموم نگردد به گرد خرمن ما  
 بود به جرم وفا، خون ما به گردن ما  
 که آشنا نشود پای ما به دامن ما

\*

آنکس که رقم زد به وفا پیشه ما را  
 ما نشو و نما یافته باد سمومیم  
 آن خشک گیاهیم که خون می چکد از ما  
 ناصح نشود زخم من از پند تو بهتر  
 از مهر تو پرورد، رگ و ریشه ما را  
 جز شعله گیاهی نبود پیشه ما را  
 گر میکنی از باغ وفا ریشه ما را  
 پیوند مکن ز آب دهن شیشه ما را

\*

بی تو جایی که کنم بر سر خود خاک آنجا  
 سبزه در کوی تو با کسوت ماتم روید  
 مرهم زخم هم از زخم کند کاش طبیب  
 من و نخجیر گه عشق، که صیادانش  
 عشق هر بلهوسی را نرسد، کآتش طور  
 بوی خون آید انیسی ز بیابان طلب  
 شود از نور تهی، دیده افلاک آنجا  
 بسکه شد جان مصیبت زدگان خاک آنجا  
 هر کسی تا ننماید جگر چاک آنجا  
 جز سر خویش نبینند به فترک آنجا  
 شعله‌ای نیست که سوزد خس و خاشاک آنجا  
 ره به پایان نبرد جز دل بی باک آنجا

\*

مَدَنی دو سه مخصوص دل ما نکشیدی  
 ما نام خود از حاشیه شستیم، کزین بیش  
 مخدوم چنین یاد نکردست خدم را  
 مهمان طفیلی نتوان بود قلم را  
 مآثر رحیمی (۳: ۱۱۷)

۱- اشارتست به مثنوی (محمود و ایاز) که آن نیز به بحر خسرو و شیرین نظامی سروده شده است.

شد چراغ تیره بختان تا خیال یار ما  
 مهر، پرتو می برد از سایه دیوار ما  
 همچو چشم مردگان بازست و محروم از نظر  
 حیرتش تا بسته ره بر دیده بیدار ما  
 میبرد سوی حقیقت مرد را عشق از مجاز  
 کار تسیح ملایک می کند زَنار ما  
 سوز عشقت این نه تب، جان دارد این علت نه تن  
 کز دوی کس انیسی به نشد بیمار ما

\*

از شراب غم تهی کردیم صد خمخانه را  
 ساقی ما همچنان پر میدهد پیمانه را  
 روز وصل آزرده تر باشم، که مرغ خورده رم  
 دام پندارد چو یکجا جمع بیند دانه را  
 کی به مرگ ازدل رود عشقت، که این آه ناست  
 کز سبو ریزد برون گر بشکنی پیمانه را  
 جان نگیرد از اجل گر دست یابد مرد عشق  
 صاحب خرمن ز موری کی ستاند دانه را

\*

بوی خون می آید امشب هر دم از زندان ما  
 آنچنان کز خانه همسایه آتش می برند  
 تیره بختانیم عادت کرده با بخت سیاه  
 پرتو خور گو متاب از روزن زندان ما  
 ما ز داغش پای تا سر درسیاهی رفته ایم  
 قطره آبیست مهر، از چشمه حیوان ما  
 معنی عشقیم انیسی، زین سبب رهبان دیر  
 می برد آیین کفر از دفتر ایمان ما

\*

زمانه دشمن من کرد، مهربان مرا  
 متاع من ز خریدار دوستی زده شد  
 به شکر قرب تو بسیار خودنما بودم  
 شکسته بال برون آمدم ز پرده خویش  
 هنوز غنچه پارینه بر نهال منست  
 امید باد سحر نیست گلستان مرا  
 متاع من همه بی طالعی و بدبختی است  
 ز رهنان خطری نیست کاروان مرا  
 مقیم خلوت عنقا کنم انیسی را  
 به دست من دهد از بخت بد، عنان مرا

\*

رسیده صحبت ماوغمت به مرتبه ای  
 که مرگ، اهل صلاحست در میانه ما

- \*  
 خدای ما تو نبی، لیک تا تو برگشتی  
 اثر نماند دعا‌های مستجاب مرا
- \*  
 به جستجوی تو شرطت ما غریبان را  
 که آشنا نشود پای ما به دامن ما
- \*  
 زاهد به دعای تو شب ما نشود روز  
 بر هر چه قلم رفت، اثر نیست دعا را
- \*  
 بسکه افروخته از آتش می طلعت تست  
 چون حباب آبله‌ها در قدح عشرت تست  
 آب را در دل یاقوت کند خاکستر  
 نور آن دیده که آتشکده حسرت تست  
 چشمه خضر به امداد مسیحا نبرد  
 سوز آن کشته که ماتم زده فرقت تست  
 در تب مرگ، انیسی عرق خون کردی  
 بسکه خوناب ستم در جگر طاقت تست
- \*  
 تا میان من و هجران تو صحبت گرمست  
 مردم از هجر تو و زنده گمانم دارند  
 حلقه ماتم ارباب مصیبت گرمست  
 بسکه فرسوده تنم ز آتش حسرت گرمست
- \*  
 گر عقل و خرد را نبود تاب ملامت  
 از بلعجیبی‌های محبت عجیبی نیست  
 سهلست، سر عشق و محبت به سلامت  
 گر سرزند از هندوی بتخانه کرامت
- \*  
 سیاهی شب غم، نور بزم عشرت ماست  
 دلا چه طعنه عصیان زنی برهمن را  
 ز بخت تیره چه پرسى، چراغ خلوت ماست  
 که گرد معصیتش آبروی عصمت ماست
- \*  
 از ابر دل که در غم او کان آتشت  
 پروانه را نصیب ز شمع مراد نیست  
 ورهست آن دمیست که مهمان آتشت  
 آتشکده‌ست دل ز جفای تو و درو  
 داغ تو هندویی که نگهبان آتشت  
 نسبت به سوز سینه من خار خار وصل  
 خاشاک وار باعث طغیان آتشت  
 بر چهره اشک نیست، که باران آتشت
- \*  
 مرا فروخت محبت، ولی ندانستم  
 چو صیبت خویش نیم هرزه گرد و هر جایی  
 که مشتری چه کس است و بهای من چندست  
 ره من از در دل تا در خداوندست
- \*  
 \*  
 \*

شوق نگذارد کزو یکبارگی دل برکنم      ورنه با این ناامیدی، مردنم دشوار نیست

\*

کدامین نازنینست این که خوش مستانه می رقصد  
 که گر با او ملک باشد درین ویرانه، می رقصد  
 ز من تمکین مجوساقی درین مجلس که از مستی  
 صراحی هرطرف می غلطد و پیمانه می رقصد  
 چوبینی شعله ای رامضطرب، آتش پرستی دان  
 که جانش رفته وجسمش درآتشخانه می رقصد  
 محبت هرکجا بنشست، ذوق افزون شود، آری  
 جنون هرجا که طغیان می کند، دیوانه می رقصد  
 که مهمان منست امشب انیسی، وین چه خوشحالیست  
 که در چشمم درودیوار این کاشانه می رقصد

\*

شب جنون دل دماغم را پریشان کرده بود      با خیال او مرا دست و گریبان کرده بود  
 آرزو صد کار مشکل باز پیش دل نهاد  
 دوش سرمیزد به جای شعله خون از خاک ما  
 عشق و مغناطیس یک جنسند، کزدل ناوکش  
 دوش فریاد انیسی سینه ها مجروح ساخت

\*

به دستم ساغری هر لحظه مالا مال می آید      که جانم بر لب از شادی به استقبال می آید  
 دلم خوش می تپدیاران، بگوشم مژده وصلی  
 ز آواز پر آن مرغ آتش بال می آید  
 تو ظالم مست استغنا و نازی، ز آن چه غم داری  
 که مظلومی برین در، با زبان لال می آید  
 ترس از آه مظلومی که هنگام دعای او

\*

سنگدل آن که دگر نام تمنا ببرد      کز دلش آب خضر آتش سودا ببرد  
 تیره بخت آن که نسازد به شب تیره خویش  
 بسکه مشتاق ترا آرزوی صحبت تست  
 عاشق از بند غم آزاد نیند خود را  
 شور بختیست انیسی که شود گر کافر  
 لذت وعده ز دل فکر تقاضا ببرد  
 گوی تجرید گر از خضر و مسیحا ببرد  
 رونق کفر ز طاعتگه ترسا ببرد

\*

نیاز بلهوس را گرمحبت نام خواهی کرد  
 وفارا سست پیمان، آرزورا خام خواهی کرد  
 سراپا آتشی امشب، قدح گو دیگری پرکن  
 که خواهد سوخت ساغر، گر تو می در جام خواهی کرد  
 اگر اینست طرز جان ستانی کز تو من دیدم  
 زبی شغلی اجل را زود دشمن کام خواهی کرد  
 نه دربتخانه ره داری نه درمسجدزبدبختی  
 انیسی وقت شد گر دعوی اسلام خواهی کرد

\*

اول عشقست، اگر گریم مرا معذور دار  
 گر نگریم پیش کس از غایت آزرده گیسست  
 کوزه ما آب نادیده ست، نم بیرون دهد  
 زخم چون ناسور شد، خونابه کم بیرون دهد

\*

چهره گاهی ز ریا، دل سیه از معصیتیم

\*

یادگارازما درین منزل به جا بسیار ماند  
 رفت اگر آتش، نشان دود بر دیوار ماند

\*

گرپس ازمرگ هم آسوده نباشم چه عجب  
 کلفت روز، به شب خواب پریشان آرد

\*

بامرغ در مصافم و با مور درنبرد  
 از خاک سر نکرده برون دانه ام هنوز

\*

غمی به تازه برم هرزمان به خانه خویش  
 به غمزه تو سپردیم دین و دل، چوکسی  
 که خود به دزد سپارد متاع خانه خویش  
 که در برون قفس بیند آب و دانه خویش  
 به جان دوست که از حال خود نیم آگه  
 مگر ز همنفسی بشنوم فسانه خویش

\*

طی می شود این ره به درخشیدن برقی  
 ما بی بصران منتظر شمع و چراغیم

\*

به بوی دوست چو گرد از پی صبا رفتم  
 ازو به هرچه نشان یافتم، ز جا رفتم

به هر قدم، قدمی چند بر قفا رفتم  
 ز هر سفر که به جا آمدم، ز جا رفتم  
 مراد، راه تو بود ارچه برخطا رفتم  
 به جستجوی تو رفتم به هر کجا رفتم  
 در آتش تو به يك حرف آشنا رفتم

کدام راه وچه منزل، ز ریگ این وادی  
 زهر حضر که تسلی شدم، شکیم رفت  
 غرض رضای تو بود، ارچه بی غرض گشتم  
 به رنگ و بوی تو بودم به هرصفت بودم  
 مرا به آتش بیگانگی مسوز، که من

\*

تیری افگندم و خود را هدف آن کردم  
 مکن این کار، که من کردم و نقصان کردم  
 یاد فریاد رسیهای سلیمان کردم  
 عاقبت بردم و قفل در زندان کردم

جان به يك حرف وفا برسر پیمان کردم  
 از هنر کامروا نیستم ای دل، زنهار  
 دوش موری ز لگد کوب ستم می نالید  
 این دل سخت که از هیچ گلستان نگشود

\*

که نا امیدي چندین بلاست کشتن من

مرا مکش که هلاک من از مروّت نیست

\*

باعث کم عمری گل چیست، خندان زیستن  
 شاهدست اینک حیات خضر و پنهان زیستن  
 طفل وش درگریه ام آموخت، خندان زیستن

با دل خرّم درین غمخانه نتوان زیستن  
 صحبت ابنای دوران عمر، کومه می کند  
 گریه چشمیهای عقل و خنده روییهای عشق

وقتی به خدمتگاری تعشّق داشت، ووی از وجدایی گزیده به دیگری پیوسته بود، و در  
 میان انیسی و آن شخص کار به خانه جنگی کشید، ازینرو خانخانان آگاهی یافته حکم به  
 حبس و بند او فرمود، این غزل را در آن حالت گفته :

عبادتهای چندین ساله می باید قضا کردن  
 کنون شاگردی ازمن، از تو تعلیم وفا کردن  
 ولی می باید از کنج قفس دایم نوا کردن  
 مرا اکنون به دردخویش می باید رها کردن  
 به تلخی حرف ماگفتن، به زشتی یادما کردن  
 خجالت گرزبانم را نمی بست از ادا کردن  
 ز تو برتافتن روی دل و سوی خدا کردن

پس از عمری خطایی رفت درکیش وفا کردن  
 قلم برسر زدم معلوم چندین ساله خود را  
 ندارد گلستان دهر چون من نغمه پردازی  
 جنونم رامدا و اوقید بود، آن لطف هم کردی  
 عتابی از تو در خونریز ما بس بود، نی هر دم  
 به قدر جرم خود صد حرف خاطر خواه می گفتم  
 ز ننگ بی وفایها انیسی مرد و نتوانست

\*

افتاده ای ای بسان گره در کمند تو

من کیستم، بر آتش حسرت سپند تو



\*

وفا کاموختی ازما، به کاردیگران کردی      ربودی گوهری ازما، نثار دیگران کردی

## رباعی

من مست محبتّم، شرابم مدهید      در آتشم افکنید و آبم مدهید  
گر شکوه کنم وگر عتاب آغازم      با اوست حدیث من، جوابم مدهید

\*

وصل تو کجا وجان مهجور کجا      خفّاش کجا ورؤیت نور کجا  
هرچند زسوختن نترسد، آخر      پروانه کجا و آتش طور کجا

## از مثنوی محمود وایاز

گرفتار محبت را نشانهاست      که خود خاموش و حرفش بر زبانهاست  
چودردل شد محبت آتش افروز      به آب خضرنتوان بردن این سوز  
شود دردمحبت چون گلوگیر      کند رگهای گردن کارزنجیر

## در تعریف چشمه و آب آن

منور همچو چشم پاک بینان      مصفا چون دل خلوت نشینان  
به نوعی سرد، کز بیم فسردهن      نیارد عکس دروی غوطه خوردن  
کند گرزنگی آنجاگذاری      فرو شوید درو از تن غباری  
شود ازگردظلمت آنچنان پاک      که بتوان دید دروی عکس ادراک

## ۷۷- ایزدی یزدی

گوهرسنج میزان سخنوری، شاهین ترازوی زبان آوری، مولانا ایزدی یزدی - جوهر  
نظمش در غایت آب و تاب، گوهر منیر طبعش چون آینه آفتابست، درین ایام به عرصه  
سخن آمده بسیار خوش فطرت و عالی فکرتست، اشعارش شاعرانه و بامزه و خود در هند و  
ایران سیاحت:

بر نیک و بد جهان پر درد و دریغ      گه خنده ز من چو برق و گه گریه چومیغ  
غیر از لب ساغر و دم صبح، مرا      لبها لب مار گشت و دمها دم تیغ

\*

ای ساقی باده محبت، جامی      وی قاصد غمزه بتان، پیغامی  
تا کی هدف تیر تغافل باشم      قهری، لطفی، تبسمی، دشنامی

عرفات (برگ ۱۲۹ - ۱۳۰)

## ۷۸- ایمن قمی

احمدقلی خان ایمن قمی - در زمان عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) به هندوستان آمده و به عهد محمدشاه (۱۱۳۱-۱۱۶۱ هـ) به منصب پنجهازاری امتیاز یافته به امارت زندگانی می کرد، بسیار خلیق و صاحب توفیق محمود بود، در معرکه کرنال که میان پادشاه ایران (نادرشاه افشار، ۱۱۴۸-۱۱۶۰ هـ) و هندوستان جدال روی داده بود (= نیمه ذیقعه ۱۱۵۱ هـ) خان مذکور کشته شد، دیوان مختصری دارد، اما به قول علیقلیخان واله<sup>(۱)</sup> اشعارش پختگی ندارد: (دو بیت)

صحف ابراهیم (خطی)

۱- علیقلی خان واله داغستانی که به مناسبت تذکراه اش به نام اوزیاد برمیخوریم، نسبش به عباس بن عبدالمطلب عم نبی اکرم (ص) میرسد، جد اعلائی او در فتنه چنگیز به داغستان رفت، خود وی به سال هزار و صد و بیست و چهار در اصفهان به دنیا آمد، در مکتب با خدیجه سلطان دختر عم خویش همدرس بود و در میانشان عشق و علاقه ای پیدا شد، و چون به عهد شباب رسیدند به سبب تغلب افاغنه بر ایران و موانع دیگر مواصلت دست نداد، و به سال هزار و صد و چهل و شش هجری به هندوستان رفت و داخل جرگه امرای محمد شاه گردید، و رفته رفته به منصب هفتهازاری رسید و مخاطب به خان زمان بهادر ظفر جنگ شد، و به سال هزار و صد و هفتاد در دهلی وفات یافت، وی در هزار و صد و شصت و یک هجری تذکره ریاض الشعرا را تألیف کرد و دیوانی از او ماند مشتمل بر چهار هزار بیت، داستان عشق او و خدیجه سلطان را میرشمس الدین فقیر دهلوی (م: ۱۱۸۳ هـ) به نظم آورد و به سال هزار و نهصد و هفتاد و یک میلادی در کراچی به چاپ رسید.

خان آرزو گوید: هر چند از علوم ظاهری بهره ای ندارد، اما از جهت صفای ذهن و تتبع کتب از اکثر مطالب آگاهی دارد و بیشتر مقدمات مستحضر اوست، علی الخصوص تصوف، . . . تمام دیوانش از وقایع عشق و اسرار عرفان مملو است، در آشنا دوستی و جانبداری و اخلاص یکه روزگار است و در میدان شجاعت و دلاوری بی همتا و شهسوار، با وجود آنکه با فقیر آرزوچندان اخلاص ندارد، درین بیکسی ها که هجوم آورده آنقدر عطفوت فرموده که از حیث تقریر و تحریر بیرونست، اشعارش با کمال سلاست و بلاغت اکثر تتبع بابا فغانی است، بلکه اگر به چشم دقت نظر کرده آید، چاشنی که در کلام اوست در شعر بابا نیست، زیرا که اینهمه مقدمات تصوف بابا را کم دست داده،

...

مجمع النغایس

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تاریخ تذکراه های فارسی (۱: ۶۵۰-۶۶۶)

ازوست:

گرچه ها در آستین داریم و خندانیم ما  
فکر زلفی میزنند جمعیت ما را بهم

•

دارد ز زلف، کسوت عباسیان به بر  
از دودمان ماست رخ دلستان ما

•

آب حیات و کیمیا، عمر دوباره و وفا  
اینهمه میرسد بهم، یار بهم نمی رسد ←

سیدعلی حسن خان تخلصش را به غلط (امین) نوشته است و گوید: احمدقلیخان قمی به عهد عالمگیری در هند آمده به زمره ملازمان شاهی منسلک گردید، و در سلطنت محمدشاه به رتبه امارت رسید. هنگام ورود نادرشاه در میدان کرنال از حضرت سلطانی دستوری حاصل کرده با نواب برهان الملک رفیق کارزار شد و در رزمگاه از دستبرد موکلان قضا کارش زار گردیده در کار ولی نعمت جان به جان آفرین سپرد، و چنان از خود رفت که کسی به نعشش پی نبرد، ذهنی نکات آشنا و طبیعی رساداشت و دیوانی مشتمل بر دوهزار بیت گذاشت: (همان دوبیت مذکور در صحف ابراهیم)

صبح گلشن (ص ۴۰ - ۴۱)

از اوست:

سرفرازیم ز پابوس تو ای مایه ناز سایه سرو قدت کم نشود از سر ما

\*

→

\*

در شرح خوی گرم تو ای برق خانه سوز سر تا به پا چو شعله آتش، زبانهام

\*

قاصد ار گرید چنین بر روز من نامهام در راه میگردد سفید

\*

به نام خویشان عاشق از آنم که روزی بر زبان او گذشتست

\*

جانسان به سر مزارم آمد آخر مردن به کارم آمد

\*

به شوق وصل تو عمری زدم در تقوی تو یار دردکشان بوده ای و من غافل

\*

جاهلان را نیست آگاهی ز حال خویشان خفته دایم خویش را بیدار می بیند به خواب

\*

چو شمع، قصه شوقم به انتها نرسید دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقیست

\*

از سینه ریش هر چه خواهی بردار زینجا کم و بیش هر چه خواهی بردار  
جان و دل و صبر، از توام نیست دریغ غیر از غم خویش، هر چه خواهی بردار

\*

گر جان رودم ز تن نخواهم مردن ور خاک شود بدن نخواهم مردن  
گویند علیقلی بمرده، این غلطست اوهام تو مرد، من نخواهم مردن

درباره دیوان واله داغستانی بنگرید به: فهرست نسخه های خطی فارسی (۳: ۲۵۹۵)



## ۸۱- باقر شیرازی

ملا محمد باقر مذهب شیرازی - در تحصیل جمیع علوم خصوصاً ریاضی و فقه و حدیث شاگرد میرزا ابراهیم ولد علامی ملا صدرا است در کمال صلاح و قید، قبل از این به هند رفته در خدمت ابراهیم خان خلف علی مردان خان<sup>(۱)</sup> اعتباری بهم رسانیده مراجعت نموده در این سال (۱۰۸۳ هـ) به مکه معظمه رفت، شعرش اینست:

سرگشتگی به دهر مگو چون بهم رسید      این رسم از کشاکش گردون بهم رسید  
هرکس به قدر حوصله آزار می کشد      از کوه، عقده بر دل هامون بهم رسید

\*

چون خرامان در چمن آن سرو موزون می شود

در میان لاله و گل بر سرش خون می شود

در دل آزرده فیض حق نماید جلوه بیش

چون شکست آینه، دروی عکس افزون می شود

تذکره نصرآبادی (ص ۲۰۲)

۱- ابراهیم خان از امرای معتبر شاهجهان و اخلاف وی بود و تا سال هزار و صد و بیست و یک هجری که درگذشت، چهار بار حکومت کشمیر و یکبار حکومت احمدآباد یافت و منصب پنجهزاری داشت و رفعت تخلص می کرد. ازوست:

صبح صادق مرهم کافور دارد در بغل      گر علاج رخنه دل می کنی، بیدار شو

پدرش علی مردان خان بن گنجعلیخان زیك (از عشایر اکراد و ملازم قدیم شاه عباس اول) پس از فوت پدر خود (۱۰۳۴ هـ) بیگلربیگی قندهار شد و چون شاه صفی صفوی (۱۰۳۸-۱۰۵۲ هـ) سیاهش قوللر آقاسی را به بهانه كمك از مشهد روانه قندهار کرده در خفیه فرمان دستگیری و قتل او را داده بود، متوهم شده در اواخر سال هزار و چهل و هفت قندهار را به فرستادگان شاهجهان تسلیم کرد و خود در دهم جمادی الآخره سال بعد به حضور رسید و منصب ششهزاری یافت و رفته رفته تا مقام امیرالامرای و منصب هفتهزاری ترقی کرد، و در دوازدهم رجب هزار و شصت و هفت در ناحیه تهار از توابع کشمیر وفات یافت و نعش او را به لاهور برده در مقبره والدهاش مدفون ساختند، و متروکات او از نقد و جنس معادل يك کرو روپیه (هر کرور هند ده میلیون) به خزانه عامره عاید شد! وی در این مدت در کشمیر، کشمیر و پنجاب با هم، کابل، لاهور و مجدداً کشمیر، حکومت کرده و آثار نیک بسیار از خود به یادگار گذارده است.

رك: عالم آرای عباسی (ص ۱۰۴۱) شاهجهان نامه (۲: ۲۹۶-۲۹۷ و ۳: ۲۶۴/۴۴۸) ذخیره الخوانین (۳): ۲۷-۲۹) مآثر الامرا (۱: ۴۴ و ۲: ۷۹۵) تاریخ حسن (جلد دوم) تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح (ص ۹۸-۹۹) کتاب گنجعلیخان تألیف دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی.

و درباره اولاد و احفاد این خانواده بنگرید به: تذکره شعرای کشمیر تألیف دانشمند ایران شناس فقید شادروان سید حسام الدین راشدی (۳: ۱۰۷۳) ذیل نام «فایزدهلوی».

## ۸۲- باقر کاشانی

مؤلف میخانه ترجمه حال وی را به تفصیل نوشته و چهل و هشت بیت از ساقی نامه اش را ثبت کرده است، بنده نیز تکمله ای از مآثر رحیمی بر آن افزوده و تمام ساقی نامه او را که به مدح شاه عباس اول و منقبت ساقی کوثر سروده و مشتملست بر یکصد و نود و سه بیت در حاشیه آورده ام. (۱)

محمد باقر خرده متخلص به باقر برادر کهنتر مقصود خرده کاشانیست (۲) در شعر شاگرد محتشم (م: ۹۹۶ هـ) و در خط شاگرد میرمعزالدین محمد کاشانی (م: ۹۹۵ هـ) از استادان بنام خط نستعلیق است.

## ۱- بنگرید به تذکره میخانه (ص ۶۱۴-۶۲۷)

۲- تقی اوحدی گوید: خرده دان بزرگ قد رصیت سخن بر فلک برده، مولانا مقصود خرده- مولدوی کاشانست و از شعرای مشهور معروف مقرر مشهورست، مدتها با معاصرین خود چون محتشم و وحشی و شجاع و غضنفر و حاتم و فهمی مشاعرات و مباحثات داشت، به غایت خوش طبیعت، نیکوروش، سخن فهم، مدرک، خیره بوده و از بی باکان و هرزه گردان و رندان و لوندان زمان خود، و چون وقتی خرده فروشی کردی به خرده علم شد: (بیست و یک بیت) عرفات (برگ ۷۲۳)

وی در نهصد و هشتاد و هفت درگذشته و میرحیدر ذهنی کاشی در تاریخ فوتش گفته است:

مقصود که بود شاعر دلکش طبع خوش طبع و ز گرمی سخن آتش طبع  
ناگاه ز دهر رفت و از یارانش یاری بی تاریخ رقم زد: خوش طبع

ازوست:

از آن لب يك سخن يك حرف يك دشنام می خواهم از آن دل رحیم می جویم، بیا و ساده لوحی بین  
نکلف بر طرف، امروز از آن لب کام می خواهم که من در کافرستان رفته ام، اسلام می خواهم

من گرفتم که ز مقصود نمی آید هیچ دوست باشد به از آنست که دشمن باشد

شب وصلست، گلوگیر شو ای مرغ سحر پاسی از شب نگذشتست، چه افغانست این؟

ای سپهر انصاف، تا فرهاد و مجنون رفته اند همچو من دیوانه ای در کوه و هامون یافتی؟

چند گویی که بیا و دل خود بازستان آن دلی کش تو نخواهی، من ازو بیزارم

دردم از آن گذشت که درمان کنم دگر کارم به آن رسید که سامان کنم دگر  
اظهار می کنم پس ازین درد خویش را آن طاقتم نماند که پنهان کنم دگر

باقی نهایندی گوید: در خط نستعلیق، خط نسخ بر خطوط استادان سابق کشیده، . . . شاعری بالغ سخن و کاملی صاحب فن است، . . . قاضی احمد قمی نوشته است: مولانا باقر خرده از کاشانست، برادر مولانا مقصود شاعراست، جلی و خفی را هردو خوب می نویسد و خطش خیلی مزه و نزاکت دارد. گلستان هنر (ص ۱۲۲)

در سال هزارویک هجری که سید احمد کاشی نقطوی و پیروانش دستگیر و نزد آقا خضرای نهایندی وزیر کاشان محبوس گشتند، باقر در میان آنان بود، در سال هزارودو (۱۰۰۲ هـ) که شاه عباس به کاشان رفت و در نصرآباد آن گروه را به سیاست رسانید<sup>(۱)</sup> چون معلوم شد که باقر به سبب عشقی که نسبت به فرزند میراحمد داشته به وی گرویده بوده، از سر جریمه او درگذشته و فرموده است: این بیچاره آواره به دو علت خویش را درین بلا انداخته، اول عاشقی، دوم شاعری. آنگاه او را به فرهاد خان قرامانلو<sup>(۲)</sup> سپرده و خان مزبور باقر را به خراسان برده و به منصب کتابداری خویش گماشته و چون چندی بدان کار پرداخته به عزم زیارت عتبات عالیات مرخص شده و پس از دو سال مجاورت آن اماکن مقدسه و سرودن قصایدی در مدح و منقبت مولای متقیان و فرزندش سالار شهیدان (ع) به موطن خود بازگشته و از آنجا رهسپار دکن شده و در سال هزاروشش (۱۰۰۶ هـ) به ملازمت

→

به لطف او مقید نیستم، آزار می‌خواهم  
ترا با خویشتن می‌خواهم و بسیار می‌خواهم

ز عشقش خاطر آزرده را افکار می‌خواهم  
ز یکدم با تو بودن دل تسلی کی شود هرگز

خواهی بنوش باده و خواهی نماز کن

رفتن نکو نبود، چو رفتی به بزم غیر

اما ز دل نرفتم، این عذر خواهیم بس

رفتم ز آستان، این روسیاهیم بس

در ملک دلم زمزمه تازه در انداخت  
فرهاد زبون آمد و خسرو سپر انداخت  
محروم از آن شد که نظر بر شجر انداخت

عشق آمد و بازم به ره پرخطر انداخت  
این وادی عشقت، که در منزل اول  
در وی نگر و طالب او باش، که موسی

۱- رك: عالم آرای عباسی (ص ۴۷۶)

۲- فرهادخان قرامانلو سرداری شجاع و فداکار و وطنخواه و هنردوست بود و شاه عباس به دستاویز شکستی که در موضع رباط، چهار فرسنگی هرات، از سپاهیان اوزبک خورده بود، روز جمعه بیست و هفتم محرم سال هزار و هفت هجری او را به دست اللهوردیخان امیرالامرای فارس و سپهسالار ایران به قتل رسانید.

رك: عالم آرای عباسی (ص ۵۷۴-۵۷۶)

ابراهیم عادلشاه بیجاپوری (۹۸۸-۱۰۳۵ هـ) رسیده و به منصب کتابداری وی سربلند گردیده است.

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی گوید: چون خبر رسید که ابراهیم عادلشاه صاحب بیجاپور درگذشت و پسرش محمد به جای او نشست، خداوند جهان (شاهجهان، که در آن ایام در جنیر اقامت داشت) اسلام خان<sup>(۱)</sup> را به تعزیت و تهنیت به آن دیار فرستاد، و من همراهش بودم، اسلام خان به بیجاپور رسید، در آن شهر باقر خرده کاشی را دیدم، از شعرای زمان بود و در خدمت عادلشاه قربت داشت، پس از آن به بنگاله افتاد و عزم حج کرد، و در ثمان و ثلاثین والف (۱۰۳۸ هـ) به برهانپور رسیده درگذشت.

صبح صادق (ص ۶۲)

تقی اوحدی که در واقعه میرسید احمد کاشی و پیروانش در التزام رکاب شاه عباس بوده است می نویسد: عاشق پیشه تیر ملامت خورده، محمد باقر خرده - به نسبت ملام مقصود خرده که از شعرای مشهور کاشان بود به خرده علم شد، مولد وی نیز کاشانست و الحق ریحان خطش از چشمه خضر آب خورده و صیقل نقط حروفش زنگ غم از دل احباب برده، بسیار نازک ادا، خوش طبع، خوشنویس، عالی همت، عظیم فطرت واقعت. حکایت: وقتی که قایل این مقال در خدمت پادشاه ظل الله عباس پادشاه حسینی صفوی از قزوین متوجه صفاهان بودم، چون به کاشان رسیدم، میرسید احمد کاشی را که از امنای مقرر پسیخانی بود به قتل آوردند و مابقی تابعین و مریدین او همه را به عدم پیوسته بودند، القصه بعد از قتل میرسید احمد مذکور، خطوط بیعت مریدین وی بالتمام بیرون آمد، به این تقریب همه را هلاک ساختند، از جمله خط ارادت محمد باقر مزبور نیز در میان آن خطوط برآمد، القصه چون نوبت قتل به وی رسید، التماس عرض حال خود کرد، چون به نفس نفیس بندگان اعلی متوجه شدند، گفت که ای پادشاه عادل من از این جماعت نیستم، لیکن پیش فلان پسر که از ایشانست عاشق بودم و بدون خط مریدی دادن و بیعت به ایشان کردن به وی مختلط نمی توانستم شد، سبب خط بیعت دادن و سجد ارشاد گرفتن من نه دغدغه دانش و علم محمودست<sup>(۲)</sup> و اخذ کتاب و کلمات او، بلکه مطلب اتصال محبوب مطلوبست، اما چون آن پادشاه کامل مؤید من عندالله او را عاشق صادق دانسته برو رحمت آورد و خط عفو بر جریده جرایم او کشیده به وسیله محبت در دو جهان خلاص

۱- میر عبدالسلام مشهدی مخاطب به اسلام خان در ذیل ترجمه (سلیم تهرانی) ذکرش خواهد آمد.

۲- درباره محمود پسیخانی گیلانی بنگرید به ذیل ترجمه (تشبیهی کاشی).



گردید، بلی: عشق ازین بسیار کردست و کند. فی الجملة بعد از وقوع این حالت به دکن رفته و در آنجا وی را کمال ترقیات در جمیع حالات دست داد، و الحال (= ۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) در سلك ناموران و یاران آنجاست، به غایت خوشنویس بامزه کلام، نیکو عبارت، خوش محاوره است: (شش بیت)

عرفات (برگ ۱۵۳)

کلیات باقر خرده شامل دوازده هزار بیت از اقسام سخن در سال هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) به نظر ملاحظه‌الباقی نهایندی رسیده است<sup>(۱)</sup> و نسخه دیگری از آن در دست مؤلف فرهنگ بهار عجم بوده و اشعار زیادی از وی در کتاب خود آورده است. نیز بنگرید به: فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۲۴۶)

ازوست:

همچو شمشیر در تب و تابم	تشنه خونم ارچه سیرابم
بارخ زرد و اشک خون آلود	همچو زر دردکان قلابم
پای بر روی من نهد همه کس	در زمین همچو عکس مهتابم
روی آینه را چو خاکستر	پشت آینه را چو سیمابم
گه لگدکوب خلق، چون خاکم	گه گوارای خلق، چون آبم
از جگر آب، سوی دیده کشم	زار و نالان ازان چودولابم
تا فزوده ست زلف او دردم	تا ر بوده ست چشم او خوابم
روی در بت بسان آینه ام	پشت بر قبله همچو محرابم
قدم از خود نمی نهم بیرون	سیر در خود کنم که گردابم
هیچگه در جهان فقر و غنا	در خور هم نبوده اسبابم
پهلوی من گرفته نقش حصیر	گر به مخمل تشسته چون خوابم
موی بر تن شدست پیرهنم	تا نباید سمور و سنجابم
دانش آموز خلق و خود نادان	راستی را مگر سطرلابم
فَعْلَ يَفْعَلُ مِپرس از من	مشمز زینهار، زین بابم
طرز من دیگرست در همه کار	بر خلاف قیاس و آدابم
نطق را دستگیر، چون حرفم	حرف را رهنما، چو اعرابم
نکنم اقتباس از دگران	زانکه اکسیریم، نه قلابم

ای فلك آن بین که در همه جا  
لایق روی ترکش تو نیم  
بلبلی مانده در قفس، فریاد  
نیست آزادیم ز قید دکن

\*

آتش جهد ز دستم اگر کف بهم زخم  
آزرده ام ز گرمی خورشید، زآنکه او

\*

شده است از دو جانب، کشش طلب به نوعی  
زمن شکسته عجزی ز سر نیازمندی

\*

هرگاه برجین تو از خشم، چین نشست  
چینی نشسته بود بر ابروی او زناز  
درد تو در تمام بدن جای جان گرفت

\*

بیا و يك نگهم بر دل صبور انداز  
طلب به وادی همت نمی رساند نقص

\*

صد دسته گل از طرف گلستان تو چیدم

\*

بر سر راه تو جان بر سر جان ریخته ام

\*

مرا در دیده اشکی نیست چون شمع

\*

ترسم که شکستی به گلستان تو آید

\*

بر من شبی نمی گذرد کز جفای تو

\*

چو لاله از سر خاکم دمید، دانستم

چون دُر شپچراغ، نایابم  
دورم افگن که تیر پرتابم  
که نمانده ست بیش ازین تابم  
کرده کوهی زبند در پایم

آری به سخت جانی، چون سنگ آهنم  
هر بامداد سر زده آید ز روزنم

که تو هم نمی توانی، ز من احتراز کردن  
ز تو سنگدل نگاهی، به هزار ناز کردن

بر خاست فتنه ای، که اجل بر زمین نشست  
از بهر قلم آمد و بر آستین نشست  
داغ تو در میانه جان دلنشین نشست

اگر قبول نیفتد، بگیر و دور انداز  
بگیر ملك سلیمان و پیش مور انداز

اما زدنش بر سر دستار، حرامست

که مباد، از نم دل پای تو در گل برود

که بر بال و پر پروانه گیریم

زان آه که رنگ گل خورشید شکستم

تا روز راز دل نکنم با خدای تو

که روزگار ز من هست داغدار هنوز

\*  
تا نگردد چراغ ما روشن آشتی شد میان آتش و سنگ  
\*  
در زیر خاک، ما و تو چون نم بهم رسیم هرچند پیش رفته‌ای، آخر بهم رسیم (!)  
\*  
حاشا که نامرادی، کم از مراد باشد گر خاطرت غمین نیست، یارب که شاد باشد  
\*  
شب ناله من گوشزد مرغ چمن شد بیچاره گرفتار گرفتاری من شد  
\*  
یارب آن سوز فگن در دل دیوانه ما که کلیم آید و آتش برد از خانه ما  
\*  
هلاک هندم و خوبان بی تکلف او که تا اشاره به ابرو کنی در آغوشند  
\*  
صد شکر که گرچه خاک گشتیم در هیچ دلی غبار ما نیست  
\*  
کدام غم که نورزید با دلم عشقی روم به ناز، که معشوق روزگار منم  
\*  
رفتی و بشکست، از دوری تو در دیده‌ام اشک، در سینه‌ام آه  
\*  
امشب شراب زندگیم نشأه‌ای نداد ساقی مریز باده که پیمانہ پر شدست  
\*  
من نه آن رندم که چون بردوش بارغم کشم دیده را برهم فشارم، چهره را درهم کشم  
\*  
هزار دجله کشیدیم و تشنگی باقیست حرارت دل ازین آب آتشین نشست  
\*  
دامن او گر بدست آید دم بسمل مرا آنچنان میرم که نبود حسرتی در دل مرا  
\*  
کسی از رقیب هر دم، سخنی چرا بگیرد ز گرفت ما چه خیزد، مگرش خدا بگیرد  
\*

عشق آن فسانه نیست که خواب آورده چشم  
این قصه تا به روز جزا می توان شنید  
\*  
به اعجاز محبت، سازمش روشن زدوددل  
اجل چون بر چراغ زندگانی دامن افشاند  
\*  
به سینه هر نفسم صد هزار داغ مسوز  
برای سوختنم اینقدر دماغ مسوز  
\*  
باقر، این رمزمه خوانم به حجاز و به عراق  
تا به کی آرزوی هند جگر خواره کنم؟  
\*  
هر ناله که دوش از دل پردرد کشیدم  
فریاد ز مرغان شباهنگ برآورد

شراب نوری است و شاه نوری، نغمه نوری

چرا باقر کسی را خاطر از ملك دکن گیرد؟<sup>(۱)</sup>

بر رویی چو صبح باده خواران  
سر زلفی چو شام روزه داران  
کشم خون دل و گریم به یادت  
که می خوردن خوش آید روز باران

راه باریک و کاسه لبریزست  
دم نگهدار تا خطا نخورد

رباعی

مهرم که به دریوزه دلها شده ام  
عشقم که درین لباس پیدا شده ام  
گم کرده خویش را ز من جوی، که من  
راز دو جهانم، آشکارا شده ام

آنکس که به اهل درد گوید رازش  
هر چند طلب کند، نیابد بازش  
راز دل خود اگر به صحرا فگنی  
بهرتر که سپاری به دل غمازش

هر جا که دلم بی تو نشیمن گیرد  
( بیاض )  
هر جا که خورد آهن و سنگی بر هم  
آتش به دل سوخته من گیرد

۱- اشارتست به نغمه نوری از ساخته های ابراهیم عادلشاه ثانی بیجاپوری که شرح آن در ترجمه ظهوری ترشیزی و ملك قمی خواهد آمد.

## ۸۳- باقر مشهدی

میرزا باقر - خواهرزادهٔ خواجه حسین ثنائی است و حالا (= ۱۰۱۶ هـ) در هندوستانست، طبعش بد نیست و این بیت ازوست:

چنان مستغرق کفرم که گرتسیح زاهدرا به خاطر بگذرانم، رشته زَنار می‌گردد  
مجمع الخواص (ص ۲۶۱)

در مآثر رحیمی ضمن ترجمهٔ حال خواجه حسین ثنائی مشهدی (۳: ۳۵۴ - ۳۸۱) که به سال نهصد و نودوشش (۹۹۶ هـ) وفات یافته و در لاهور مدفون شده بوده آمده است: میرزا باقر ولد میرعربشاه مشهدی که خالوزاده (کذا) خواجهٔ مومی الیه بود و خالی از طبع نظمی نبود و به غایت خوش طبع و ظریف شیوه بوده و این بیت از ایشانست (بیتی که ذکر شد) نعش خواجه را از لاهور به مشهد مقدسهٔ رضویه نقل نمود و در آن آستانه مدفون گشت.

## ۸۴- باقر نجم ثانی

تقی اوحدی گوید: نجم سپهر روشندلی و عالی مکانی، محمدباقر نجم ثانی - نتیجهٔ امیرنجم ثانی است که در خدمت شاه اسماعیل ماضی مرتبهٔ امارت و وزارت یافت و لشکرکشیها و جان فشانیها کرد<sup>(۱)</sup> و محمدباقر با کمال جودت ذهن و صفای خاطر و اضاءت مهر ضمیرست، با حسن سیرت و صورت و نیکویی ظاهر و باطن در اکثر مراتب هنرمندی جامعست و هیچ جا تقصیر و کمی ندارد، الیوم که از شهرور هزار و بیست و چهارست، قریب به هشت سال باشد که به هند آمده از صاحبان مناصب علیه است و در حضرت جهانگیر پادشاه کمال تقرب و اعتبار دارد، و بعد ما به فوجداری ملتان مفوض است، اوراست: (شش بیت)

عرفات (برگ ۱۵۲ - ۱۵۳)

جهانگیر پادشاه نوشته است: باقرخان نجم ثانی بسیار دلیر و شجاع است و در کمانداری نظیر خود ندارد، و از جمله در تیراندازی برنشانه کار او به جایی رسیده که

۱- امیر یار احمد اصفهانی ملقب به نجم ثانی وزیر شاه اسماعیل اول، بعد از فوت امیرنجم زرگر به وزارت رسید و در سال نهصد و هجده به کومک ظهیرالدین محمد بابر پادشاه لشکر به ماوراءالنهر کشید و پس از قتل عام بلدهٔ قرشی، در عجدوان به دست لشکریان عبیدالله خان اوزبک افتاد و کشته شد، به جودوسخا موصوف بود و امیدنی تهرانی هر قصیده‌ای که به مدح او میگفت سی تومان تبریزی صلح دریافت میکرد. رُك: حبيب السیر (۴: ۵۲۶) هفت اقلیم (۲: ۳۹۷) خزانهٔ عامره (ص ۲۴ و ۳۹۸) خلاصهٔ التواریخ (ص ۱۱۹-۱۲۳)

اعجازست، در حضور ما در شب شیشه‌ای را در پیش مشعل از دور نگاه می‌داشتند و به بزرگی پر مگس چیزی از موم ساخته بود بر پهلوی شیشه نازک سفید می‌چسباندند و در بالای آن دانه برنج و دانه فلفلی نصب می‌کردند، تیر اول انداخته فلفل را از بالای دانه برنج برمی‌داشت، و به تیر دوم دانه برنج را از بالای موم برمی‌داشت، و به تیر سوم موم را که برابر به بال مگس بود از پهلوی شیشه نازک چنان برمی‌داشت که هیچ آزاری به شیشه نمی‌رسید، این مرتبه کمانداری از اعجاز بالاترست، و می‌توان گفت که هیچ کس در هیچ زمان این قسم کمانداری نکرده باشد، هزاری بود به منصب دوهزاری سربلندش ساختم، و خواهرزاده نورهان بیگم را (دختر خدیجه بیگم) به او نسبت دادم و الحال به جای فرزند منست.

روزنامه جهانگیری (جهانگیرنامه) نسخه مورخ ۱۰۴۶ شماره ۵۱ آستان قدس

باقرخان در زمان شاهجهان منصب چهارهزاری داشت و در نظامت آله آباد به سال هزار و چهل و هفت (۱۰۴۷ هـ) درگذشت.

رک: شاهجهان نامه (۳: ۴۵۲) مآثر الامرا (۱: ۴۰۸-۴۱۲)

ازوست:

سوی چمن خرام و بریز آبروی گل      تا بعد ازین نگه نکند کس به روی گل  
آن غنچه نیست، کز حسد روی چون مهت      گردیده است غصه گره در گلوی گل

\*

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته‌اند      هر دل آواره کآنجا رفت، دیگر برنگشت  
خون دل ریزم نهان کز بیم طعن بی‌غمان      در جگر آبم نماند و نوک مژگان تر نگشت

\*

در زلف تو هر دلی که بنشست      آشفته‌تر از نسیم برخاست

\*

عشقم که به جز درد و غم یار ندانم      هجرم که به جز دیده خونبار ندانم  
بی‌منع درآیم چو صبا در همه گلشن      قفل در و خار سر دیوار ندانم  
در کعبه مسلمانم و در بتکده کافر      دل بستگی سبحه و زنار ندانم

۸۵- باقی دماوندی

ملا عبدالباقی نهاوندی گوید: ملا باقی - از ولایت دلپسند دماوندست، به سببی که بر

راقم ظاهر نیست از دماوند برآمده چند روزی در عراق سیار بوده به دیار هندوستان افتاده، اول به گلکنده رفته در آن ملک لوای شاعری برافراشت، و از آنجا به بیجاپور آمد و از بیجاپور به قصد بندگی این سپهسالار (خانخانان) ندای الرّحیل در داده به شرف ملازمت ایشان رسیده قصاید مدّاحانه در مدح ایشان گفته به صلوات و انعامات سرفراز شده والحال (۱۰۲۴ هـ) در دارالسلطنه برهانپور در باغ زین آباد که بهترین باغات این شهرست وطن گرفته در سایه عاطفت سپهسالار به سر می برد و مرّقه الحال می باشد، و سخنانش از حالت و کیفیت نشأ درد خالی نیست، و اکثر اوقات به گوشه گیری و تنهانشینی به سر می برد و بیگانه خویشانه با اهل عالم سلوک می نماید، و فی الجمله استغنائی درکار دارد و گاهی سخنان زیاده از حال خود می گوید. این قصیده به خط مشارالیه در کتابخانه به نظر رسید که ثبت شد: (چهل ودوبیت)

مآثر رحیمی (۳: ۱۲۳۷ - ۱۲۴۱)

میان به هم رهیش چست بسته باد، کمر  
به تنیدی که طرب در مزاج او شده تر  
همه به گرد رخس هندوان بازیگر  
گرفته هندوکانند ز آفتاب، سپر  
همی چه گفت چو بنشست سروسیمین بر  
که روزگار به روی که بسته دارد، در  
که راه کرده بسی در دلش هوای سفر  
مرا زمانه بخست و تو از زمانه بتر  
کنون به عزم سفر بسته ای اگرچه کمر  
نصیحتی دو، ز من بشنو و به یاد آور  
یکی سفر کن و از پای تا سرش بنگر  
که زیر پی سپرد عالمی به نیم نظر  
از آنکه باز نمی ایستد به خیر و به شر  
که تا درست شود زان شکسته دیگر...

سحر نگار من آمد به خیر باد سفر  
به مستی که عرق در مسام او شده می  
همه به دور لبش ساقیان باده پرست  
رخ از میان شکنهای زلف، پنداری  
همی چه گفت چو بگشاد لب برای سخن  
خوشا طریق سفر تا یقین شود همه را  
من از طریق سخن، فهم کرده دانستم  
همی گشودم خون از دو دیده و گفتم  
کنون به روز فراقم اگرچه خواهی سوخت  
حکایتی دو، زمن یاد گیر و دار به گوش  
صحیفه ایست جهان، مضمراندر و بدونیک  
سفر ز منزل خود همچو مهر باید کرد  
بین که هیچ خطر نیستش ز نیک و ز بد  
سفر چو پیش گرفتی، شکسته باید بود

## ۸۶- باقی قزوینی

تقی اوحدی گوید: باقی قزوینی - خوش طبع، خوش فهم، نکته سنج، مصاحب، سیار بودی به همه جا گذار کردی، در زمان همایون پادشاه تمکن یافته مدتی در بلاد هند

باقی مانده آخر الامر او نیز چون نام خویش یکباره باقی شد، و قال:  
 بردند دلم عشوه‌گری لب شکری چند      غنچه دهنی، سروقدی، سیمبری چند  
 \*  
 شکرین لعل تو هرگاه که درخنده شود      گر همه مرده صد ساله بود، زنده شود  
 \*  
 چه حاصل ز آنکه ابر نو بهاری      چو هرگز قطره‌ای بر ما نیاری  
 \*  
 بسوزان رشته را تا شمع باشی      تلف کن سیم خود تا جمع باشی  
 عرفات (برگ ۱۴۳ - ۱۴۴)

### ۸۷- باقی نهایندی

ملا عبدالباقی نهایندی متخلص به باقی فرزند آقابابای چولکی متخلص به مدرکی و برادر خرد آقا خضر وزیر کاشانست، مدرکی وزارت همدان داشته و به سال هزار هجری در گذشته است، و پس از وی عبدالباقی وزارت یافته ولی از غایت دوربینی به ترك آن شغل گفته به کاشان نزد برادر خود رفته است، در سال هزار و شانزده هجری آقا خضر مغضوب شاه عباس ماضی شده و به قتل رسیده است، و مشارالیه پس از کشته شدن برادر کاشان را ترك گفته و مدتی در عراق و فارس به سر برده و از آنجا به عتبات عالیات و مکه معظمه شتافته و سپس از راه بندر دایول با کوچ و متعلقان به هندوستان رفته و در ذیقعدۀ سال هزار و بیست و سه در برهانپور خاندیس به ملازمت خانخانان رسیده<sup>(۱)</sup> جاگیر و منصب مناسب یافته و به تألیف (مآثر رحیمی) مأمور گردیده و در سال هزار و بیست و پنج کتاب مزبور را در ذکر خاندان و ستایشگران وی به پایان رسانیده است.

۱- تقی اوحدی گوید: خانخانان - نام اصلی ایشان میرزا عبد الرحیم خان بن بیرام خان است، در زمان شاه جلال الدین اکبر سپهسالار بها کرده، تیغها زده به خطاب میرزاخان و خانخانانی سرافراز گردیده از جمله با پنجهزار کس پنجاه هزار کس را در گجرات شکست داد و اکثر بلاد هند و سند و کابل را در دولت آن شهریار به ضرب تیغ آبدارجان او با رمع تدبیرات و آرای صواب بگشاد، و مدتها در دکن پادشاهانه در غایت استقلال زیست کرده، اما در زمان نورالدین محمد جهانگیر پادشاه انقلاب عظیم در جمیع امور او دست داد، و وی مستجمع جمیع کمالات و مستحضر تکسیر حالاتست، طبعی متین و فکری رزین، همتی عظیم، فطرتی کریم، خاطری رحیم داشته، افاضل و شعرا را قبل از این بسیار تربیت و نوازش می فرموده و یاران قرار داده صاحب کمال همیشه در خدمت او میبودند، از جمله شعرا که در ملازمت او میبودند: عرفی و نظیری و شکبئی و نوعی و کفری بود، و غیر از ایشان نیز بسیاری از مردم خوب تربیت یافته و بند و اکنون نیز بسیار از افاضل القدر صاحب کمال در خدمت و ملازمت او بهم رسیده،



از سخن تقی اوحدی چنین برمی آید که چشمان وی را نقصی بوده است چنانکه گوید:  
 دیده‌ور جمال هنرمندی، عبدالباقی نهاوندی - جوانی به غایت خوش طبیعت و خوش  
 اختلاطست، در یاریها تمام و در سخن مالاکلام، و وی برادر کھین آقاخضر است که مدتها  
 مستقلاً در کاشان حاکم مطلق بود از قبل شاه عباس حسینی و بیگم عمه بزرگوار ایشان که  
 کاشان را در بسته به وی مفوض داشته بودند، و عبدالباقی را شعله ادراکی بلند و استقامت

→

اما نسبت به شعرای این زمان و فضلی این دوران در هیچ مرتبه چون سابق نیست، والحال که سنه هزار و بیست و سه  
 است نیز در دکن با شهزاده پرویز و دیگر امرای عظیم الشان در کمال جلالیت قایم است، اشعار او بسیارست، طبعش  
 در نظم و نثر عربی، فارسی، ترکی و هندی قادر است و ماهر، و اوراست: (سی و شش بیت)  
 عرفات (برگ ۲۲۳-۲۲۴)

نیم فضول که جویم وصال همچو تویی	بستت همچو منی را خیال همچو تویی
غمت مباد، چه می‌پرسی از حکایت من	دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد؟
دویی به مذهب فرمانبران دل کفرست	خدا یکی و محبت یکی و یار یکی
گریه دلداریت فتد سر و کار	همه اعضای من دل آرد بار
در راه وفا نیازمندی چه خوشست	دلسوختگی و دردمندی چه خوشست
زلف تو که دل شکاری لاغر اوست	از دل صیدی، ازو کمندی چه خوشست
سرمایه عمر جاودانی غم تو	بهنر ز هزار شادمانی غم تو
گفتی که چنین واله و شیدات که کرد	دانی غم تو، وگر ندانی غم تو

خانخان در نهصدونودوهفت به دستور اکبر شاه واقعات بابری را از ترکی جغتایی به فارسی ترجمه کرده و در سال  
 هزار و سیصد و هشت هجری قمری در بمبئی به چاپ رسیده است.

پدر او خانخان اول محمد بیرام خان بود که در ذیل ترجمه (فارغی هروی) ذکرش خواهد آمد، در نهصد و شصت  
 و هفت که وی مغضوب و منکوب شد، منصب وکالت و عنوان خانخانانی به منعم خان تقویض گردید، وی بعد از  
 چهارده سال که در این مقام بود، در نهصد و هشتاد و سه درگذشت، و در نهصد و دو که گجرات به دست  
 میرزاخان عبدالرحیم خان فتح شد، به پاداش آن مقام خانخانانی و منصب پنجهزاری یافت و هنگام مرگ (۱۰۳۶ هـ)  
 منصب هفتهازاری داشت، عبارت: «خان سپهسالار کوه» تاریخ فوت اوست، پس از وی زمانه بیگ مهابت خان که در  
 ذیل ترجمه (صفی اصفهانی) ذکرش خواهد آمد به مقام خانخانانی و سپهسالاری رسید، و خانخانان پنجم  
 میرزا ابوالحسن یحیی الدوله (آصفجاه تهرانی) بود که ذکرش گذشت، میرجمله اردستانی خانخانان ششم نیز در ذیل  
 ترجمه (ملا عبدالله امانی کرمانی) مذکور افتاد.

طبع و ذکای ضمیر به مرتبه عالی بود، گاهی مرتکب شعر شده خوب می گفت، دیده ضمیرش در سخن به خلاف چشم ظاهرش گشوده و بینا بود، و اکنون در دکن است، بعد از قتل آقا خضرا در ایران نتوانست به سر کرد، گویند اکنون تذکره گونه ای به نام خانخانان می نویسد و اشعار مداحان او را یکجا جمع کرده است. وله: (پانزده بیت)  
عرفات (برگ ۴۹۱ - ۴۹۲)

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی در سال هزاروسی و سه (۱۰۳۳ هـ) که در پتنه بوده باقی نهایندی را در سپاه شاهزاده پرویز که به سوی آله آباد می رفته دیده و نوشته است: . . . در آن سپاه بود از ارباب دانش آقا باقی نهایندی که قبل از این در خدمت عبدالرحیم خانخانان به سر می برد، از تصانیف اوست: مآثر رحیمی در ذکر خانخانان و آبای او: (دوبیت)

صبح صادق (ص ۵۱)

وفاتش به ضبط تاریخ محمدی به سال هزار و چهل و دو (۱۰۴۲ هـ) واقع شده، و از آثار دیگر اوست: دیباجه دیوان استادش میرمغیث محوی همدانی، دیباجه دیوان عرفی شیرازی، دیوان اشعار.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تاریخ تذکره های فارسی تألیف نگارنده (۲: ۷۴۶ - ۷۵۶)

ازوست:

تابه کی سوزم به حسرت، داغ حرمان نیستم  
شورشی دارم که محتاج گلستان نیستم  
من که ممنون گلی از باغ و بستان نیستم  
کز سخن سنجان بزم خانخانان نیستم

تابه کی غلطم به خون دیده، مژگان نیستم  
عندلیب باغ عشقم، لیک در کنج قفس  
گر به شاخ گل زمن آتش نه بیدردی بود  
در عراق پر نفاق این آرزو می سوزدم

\*

برگ عیش بلبلان را در گریبان ریختم  
قطره ای چند از سرمژگان به دامان ریختم  
یک جهان گل بهرزینت در گلستان ریختم  
خون خود را در شهادتگاه حرمان ریختم  
قطره ای زین اشک بر خاک شهیدان ریختم  
بردم و در بزمگاه خانخانان ریختم

مشتی از بال و پر خود در گلستان ریختم  
آرزوی گلشن و سیر چمن می کرد دل  
گریه را سر دادم و گلشن سرای هند را  
بسکه در زندان نومیدی نشستم، خود بخود  
مدتی شمع و چراغ عاشقان افسرده بود  
هر در معنی که در دریای فکرت داشتم

- \*  
 بت پرستیدیم و می خوردیم و منبر سوختیم  
 باقی از بیداد، کمتر شکوه کن پیش کسان  
 در جهان کاملتر از ایمان ما ایمان کیست!  
 فکر کن اول که ایام که و دوران کیست؟
- \*  
 به گلشنی که درو اجنبی صبا باشد  
 به مجلسی که درو شمع بزم، محرم نیست  
 مجال رهگذری چون من از کجا باشد؟  
 رقیب با همه نامحرمی چرا باشد؟
- \*  
 مسوز از آتش هجران دل صدپاره ما را  
 چه حال باشد اگر در قدح شراب کند  
 که این گل از ملاقات صبا پژمرده می گردد
- \*  
 مرا که دیدن ساقی چنین خراب کند  
 چنان از دیدنش مدهوش گشتم  
 که خلقی را وبال دوش گشتم
- \*  
 فشردم بسکه بر خار مغیلان پای در راهش  
 اندر طلبش بسکه به هرسوی دویدم  
 کنون در هر قدم از من گلستانی بجاماند
- \*  
 جدا ز کوی تو تا گشته ام به ناچاری  
 خدایرا شب مرگم دمی به بالین آی  
 این پای چنان شد که به دامن نبرد راه
- \*  
 در روزگار عاشقی ما، کلید وصل  
 به بزم غیر رفتن دیدن جانان بدان ماند  
 در کام ازدها و دم شیر بسته اند  
 که از بانگ درایی بی محابا در خروش آید  
 که بلبل بهر گل سوی دکان گلفروش آید
- \*  
 سرگرانیهاست حسن و عشق را با یکدگر  
 اثر درمن ندارد هیچ چیز، اما دلی دارم  
 خلق پندارند یوسف با زلیخا دشمنست

## رباعیات

- زنارپرست اگر ز من دارد عار  
 من نیز به رغم هردو انداخته ام  
 تسبیح شمار اگر زمن کرد کنار  
 تسبیح در آتش، آتش اندر زنار

- \*  
 اول دل را ذوق تمنا دادند  
 القصه چورخصت تماشا دادند  
 آنکه سر را افسر سودا دادند  
 مجنون کردند و سر به صحرا دادند
- \*  
 بیمار غمت به هر زمین می گذرد  
 رحمی، که تمام عمر من دور از تو  
 چون دود به پای آتشین می گذرد  
 همچون نفس باز پسین می گذرد
- \*  
 آنروز که رخت ازین جهان خواهم برد  
 بر چرخ چهارم گذری خواهم کرد  
 با خود آهی به ارمغان خواهم برد  
 شمعی به مزار آسمان خواهم برد
- \*  
 ز آنم چه زیان که چرخ بیداد گریست  
 صبحم که ز خورشید بود بستر من  
 زینم چه ضرر که آسمان حیل ه گریست  
 شامم که جنازه ام به دوش سحرست
- \*  
 چون نیست مرا ز دوست امید وصال  
 من نیز ز بهر دیدنش می بوسم  
 چون دیدن آن جمال امریست محال  
 گه دامن آرزو، گهی پای خیال
- \*  
 ما رنگ به روی لاله زار آوردیم  
 صد خرمن گل به هر بهار آوردیم  
 ما مژده وصل گل به خار آوردیم  
 تا يك گل آرزو به بار آوردیم
- \*  
 لب تشنه درین بادیه مانند غدیر  
 تا چند بجوشم ز تف خود چو عصیر  
 تا کی باشم ز موج خود در زنجیر  
 شبگیری ازین بادیه باقی، شبگیر
- \*  
 تا دهر شکوه خانخانانی دید  
 از بس که نهادند به درگاهش روی  
 بر عهد سکندر و سلیمان خندید  
 ایران شد هند و، هند ایران گردید

عبدالباقی نهایندی و عبدالقادر طهرانی! مذکور در روز روشن (ص ۴۳۲/۴۳۶) باقی نهایندی است.

## ۸۸- باقیای نایینی

فخرالزمانی قزوینی گوید: باقیای مصنف - نام آن عزیز باقی است و مولدش از نایین است، در اشعار خود هم (باقی) و هم (باقیا) جابجا به مقتضای وزن سخن تخلص می کند، در عراق با سر غزل دیوان نکته سرایی حکیم شفایی (م: ۱۰۳۷ هـ) یار بوده و از صحبت آن نادره زمان چاشنی بهم رسانده، بعد از آن به گشت خراسان آمده با ملک الشعراى آن ملک میرزا فصیحی (م: ۱۰۴۹ هـ) و اکثر ارباب تخلص مشهد مقدس و هرات ابیات مرغوب گفته.

در سنه ثلاث عشرین والف (۱۰۲۳ هـ) این ضعیف را با او در اجمیر ملاقات واقع شد، در آن سال به هند تازه آمده بود، جوانی دید در سن بیست سالگی، علم موسیقی را به غایت خوب می دانست، و به مانند برادر خود (فتحی) مصنف قرار داده ای بود، در آن بلده دلپذیر با اکثر ارباب معانی صحبتها داشت، و به وسیله نادره زمان ملک الشعراى دارالامان هندوستان طالب آملی<sup>(۱)</sup> شرف مجالست و سعادت ملازمت نواب نامدار مملکت مدار، وزیر اعظم پادشاه فلك قدرت خورشید اشتهار، میرزاغیاث بیگ اعتمادالدوله را دریافت، و قصیده ای در مدح آن مبارک وزیر همایون مشیر گفته بدو گذرانده صله ای فراخور مداحی خویش یافت، بعد از آن از اجمیر به دکن رفته داخل بساط بوسان شاهزاده معظم مکرم سلطان خرم (شاهجهان) گردیده به قرب دوسال در خدمت آن شاهزاده بلند اقبال ماند، بعد از آن ترك جاگیر کرده به سیاری و تجارت مشغول گشت.

این ضعیف را بار دیگر در سنه ثمان عشرین والف (۱۰۲۸ هـ) با وی در بلده طیبه پتنه ملاقات واقع شد، در سخنوری به غایت پیش آمده و در موسیقیدانی بی نهایت خوب شده بود و دانستن راگ هندی را به مرتبه ای نیکو تتبع کرده که کم کسی از نغمه سنجان هند که زبان و بیان ایشانست برابر به او می داند و می فهمد، و به روش هند تصنیفات دلپذیر ترتیب داده و به طرز عراق نیز نقشهای بی نظیر.

در اندک ایامی درین جزو زمان مصنفات او شهرت یافت، رساله ای در علم موسیقی ترتیب داده که تا لغایت کسی به این خوبی مرتب نساخته، در همین سال از پتنه به بنارس

۱- جهانگیر پادشاه در آن ایام در اجمیر بوده و طالب آملی هم در خدمت اعتمادالدوله سمت مهاداری داشته، و چون در سال هزار و بیست و هشت که مؤلف میخانه ترجمه باقیا را به قلم آورده، طالب در همان سال به منصب ملک الشعراى رسیده بود، به این اعتبار در ذکر رویداد سال هزار و بیست و سه، وی را ملک الشعرا نوشته است.

رفته متوطن شد و همیشه در آن مکان اوقات او به بی پروایی می گذرد، . . . (۱).  
تذکره میخانه (ص ۸۷۲ - ۸۷۳)

محمد صالح کنبودر ذکر جشن دهمین سال جلوس شاهجهان (۱۰۴۶ هـ) می نویسد:  
از سوانح حضور پرنور، باقیای نایینی برادر فتحای مصنف که در فن سخنوری طبع روان  
دارد و در تصنیف و تألیف نغمات به روش موسیقای یونان و فرس بی نهایت ماهرست و  
تصانیف خود را که بر وفق ریخته طرز امیرخسرو به نغمه هوش ربای هند برآمخته، لهدا به  
غایت مرغوب و مطبوع مسماع و طبایع افتاده، چون درین ولا قصیده ای غرا در مدح این  
خدیو سخنورنواز به نظم آورده معروض داشت، لاجرم آن حضرت او را به بخشش  
برنواخته شاهد احسان را در صورت وزن آن موزون به زر که پنجهزار رویه برآمد، جلوه  
داده اند.

شاهجهان نامه (۲: ۲۲۹ - ۲۳۰)

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی که چهارسال در پتته اقامت داشته، نوشته است: هم  
در آن ایام باقی که از مشاهیر صاحب طبعان روزگارست به آن دیار آمد، پس از آن او را به  
جونپور نیز دیدم، به لطف طبع موصوف بود، و در موسیقی مهارت عظیم داشت، چون در  
ملازمت شاهزاده پرویز کارش رونقی نیافت، بازگشت و به بنارس اقامت نمود، چون  
ریات صاحبقران به پتته رسید به خدمت پیوست و نوازش یافت، و چون موکب عالی به  
دکن بازگشت به بنارس مراجعت نمود، تا آنکه تخت شاهنشاهی به حضرت صاحبقرانی  
زینت گرفت (= ۱۰۳۷ هـ) آنگاه به درگاه پیوست و به مراحم سلطانی مفتخر و مباهی  
گشت، و در آخر حال رخصت ایران حاصل کرده به آن دیار شتافت، و اکنون (= ۱۰۴۸ هـ)  
(شنیده می شود که حج گذارده به ایران مراجعت نمود، . . .

صبح صادق (ص ۵۰ - ۵۱)

نیز بنگرید به تذکره میخانه (حاشیه ص ۸۷۳ - ۸۷۵)

ازوست:

نالۀ مرغ چمن را چو سخن می فهمم      باقیای، نغمه زبانست که من می فهمم

\*

مجوی عزت خویش از دیار خود باقی      چو شهره است که پای چراغ تاریکست

۱- درباره این بی پروایی بنگرید به تذکره نصرآبادی (ص ۳۰۶)

- \*  
 با دل خیال زلف توام بسکه خو گرفت  
 چشم دل از تخیل زلف تو مو گرفت  
 از بهر سجده سر زلفش عجب مدار  
 باقی ز خون دیده خود گر وضو گرفت
- \*  
 یار هشیار آمد و از صحبت ما مست رفت  
 حیف چون عمری که درغم بگذرد از دست رفت  
 باقی بر هر گلی مانند بلبل دل میند  
 عمر چون باد بهاری نا که گویی هست رفت
- \*  
 کی توان درگل مصنوع رخ یزدان دید  
 معنی از لفظ توان یافت، ولی نتوان دید
- \*  
 چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو  
 لیکن چو گل شکفته ام از رنگ و بوی تو
- \*  
 ز آن زخم کوس توکل کآسمان از بهر من  
 میرساند روزی و چرخ دگر هم می زند
- \*  
 همه حاصل جهان را به نشاط صرف مل کن  
 بر کافر و مسلمان بنشین و صلح کل کن
- \*  
 رفتند به منزلگه مقصود، عزیزان  
 باقیست که وامانده درین مرحله تنها
- \*  
 همه را نسبت خاصیت به منزلگه دوست  
 هیچ کس نیست که خود را از کسی کم داند
- \*  
 در بنارس باقی باقی نماند  
 آن قدح بشکست و آن ساقی نماند
- \*  
 از آن خدای به انسان دو گوش داده عیان  
 از آن نموده زبان را نهران به کام و دهن  
 که این مباد تغافل کشد به گاه سماع  
 که آن مباد تجاهل کند گه گفتن  
 دمی که می شنوی جمله گوش باید بود  
 ولیک در گه گفتن مباح زود سخن  
 ز آسیا نتوان بود کم، که از ره گوش  
 هر آنچه بشنود از هر کسی، به وجه حسن  
 درون خاطر خود تا بدان نگردد باز  
 برون نیارد از جا یکی ز راه دهن

### ۸۹- برهان ابرقویی

هادی سیستانی گوید: میرزا برهان - از سادات موسوی ابرقوست و از طرف والده پدر

نسبت به طبقه نور کمالیه اصفهان دارد و از ابرقودر شهر سنه ثمان و عشرين والف (۱۰۲۸ هـ) به اراده مطالعه به شیراز رفته مدت سه سال به تحصیل مشغول بوده با شعرای آنجا مثل میرابوالحسن (فراهانی، مق ۱۰۳۹ هـ) و غیاثا (شیرازی) و ملهمی (تبریزی، م: ۱۰۴۹ هـ) و اهل نظم آن دیار مخصوص بود، و از آنجا به اصفهان نقل نموده دوسال به مطالعه قیام نمود، و از آنجا به خیال عزیمت هندوستان به دارالسلطنه هرات آمده ملاقات او میسر شد و این چند بیت جهت تحریر تذکره مرقوم گردانید: (چهارده بیت)

خیرالبیان (برگ ۴۰۲)

محمد عارف دارابی شیرازی که در سال هزار و شصت و دو (۱۰۶۲ هـ) به هندوستان وارد شده، نوشته که میربرهان در همین سال مقیم دولت آباد بوده است.

لطایف الخیال (خطی)

ولیعلی بیگ شاملوی هروی گوید: دیگر از جمله سخن سنجان مجموعه دانش که طرز انشا و گفتگوی ایشان در صورت و معنی برهان قاطع کلام دانشوران نظم است، یوسف مصر نکویی حضرت میرکبیر میربرهان ابرقویی است که تیغ دو دم خیالش در مطلع نظر شعرای خوش مقال نمایان تر از صبح روز وصال، و خنجر جوهر بیان حسان توانش در عرصه سخن، برنده تر از شمشیر زبان سخنوران صاحب کمالست، ابیات مدونش به نظر فقیر نرسیده، جناب میرصاف ضمیر به حسب تقدیر خداوند، قدیر از ایران به ملک هندوستان افتاده در سنه هزار و شصت و پنج (۱۰۶۵ هـ) در آن دیار وفات یافته، پرتوی از شعسه خیالش این چند بیت است از قصاید او: (شش بیت)

قصص الخاقانی (خطی)

میربرهان - از سادات ابرقوست، خیلی تازگی در کلامش هست، مذاق تصوفی داشته از مریدان قاضی اسد کاشی است، شعرش اینست: (هفده بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۳۰۱)

میربرهان شاعر نغزگوی و تواناییست و از اصطلاحاتی که در زبان محاوره عامه جاری و ساری بوده به نحوی مطلوب و طرزی مرغوب استفاده کرده است، متأسفانه دیوانش را فهرست نویسان در جایی نشان نداده اند.

ازوست:

تا دلم را سرزلف تو به دست آمده است به دلم بیشتر از زلف، شکست آمده است



- داغ عشق از دل دیوانهٔ مجنون همه جا  
تادل سوخته ام دست بدست آمده است
- \*  
کرم قدم به راه وصال تو دیده را  
ز آنرو که میروم ره هرگز ندیده را  
عشقم هوای آبلهٔ پا به سر فگند  
از سر گرفت درد به پایان رسیده را
- \*  
کجا به خاک درت بیم ازهلاک برد  
کسی که رشک بر آسودگان خاک برد
- \*  
نشان خاک نهشتم ز گریه در عالم  
که حسرت تو مبادا کسی به خاک برد
- \*  
جایی دو پریشان نشینند، که آنجا  
حرف گره زلف تو در کار نباشد
- \*  
رخش ز تاب می آنگونه بر فروخته است  
که خال بر رخ او چون سپند سوخته است  
بیا به پهلوی دل جا کن ای فتیلهٔ داغ  
که خانه سوخته همدرد خانه سوخته است
- \*  
آنان که بیتو باده زجام هوس کشند  
فرصت مبادشان همه گریک نفس کشند  
بی درد و داغ عشق، حرامست زندگی  
غمهای رفته کاش سری باز پس کشند  
آن بلبلم که بسکه گرفتار زیستم  
هر جا کشند نقش مرا، در قفس کشند
- \*  
افتاده گل به دیده ام از گریه بی رخت  
در دیده ام گلیست که در هیچ باغ نیست
- \*  
هر کجا بیند مارا، سنگباران می کنند  
دست طفلان بر سر دیوانه، ابر رحمتست
- \*  
صبا هر لحظه می گرداند از روی تو مویت را  
که می خواهد بلاگردان شود روی نکویت را
- \*  
تا خط او بر نیامد، زلف را کوتاه نکرد  
فته ای ننشست از پا، تا بلایی برنخواست  
با من دیوانه گفتم کیست همراهی کند؟  
غیر زنجیر جنون از کس صدایی برنخواست
- \*  
به غیر خار نمی روید از مزار مرا  
هنوز هست ز عشق تو خار خار مرا  
به عالمی ندهم مویی از پریشانی  
که باشد از سر زلف تو یادگار مرا

ای آنکه هرگزت زمن خسته یاد نیست  
 ما را به نامه نیز فراموش کرده‌ای  
 تا رفته‌ای، دلم نفسی بی توشاد نیست  
 دانسته‌ای که دیده‌ ما را سواد نیست

سر زلف بتان میداد کامم  
 ولی روی پریشانی سیاهست

ندارد سرو آن رخصت که بوسد در چمن پایش  
 ازان بر پای آن گل سایه می افتد زبالایش

خطت به گوش تو گفتمت مشک ناب منم  
 رخت خطی بدر آورده کآفتاب منم

ای غنچه به پیش دهن تنگ تو مایل  
 گل عاشق روی تو به يك دل نه به صد دل

سیاهی سرِ داغم پرید از ناخن  
 غنیمتست که این هم بر آمد از دستم<sup>(۱)</sup>

یکدم سرم ز کاسه زانو جدا نشد  
 اینجا به زیرکاسه بود نیمکاسه‌ای

#### از يك قصیده

رسید تیغ به کف صبح بر سرم دلدار  
 چو دست و پا زدن بسمل ترا دیدم  
 ره برون شدن ما ز سوختن نبود  
 بیا که دوری یکروزه تو داد به دل  
 به یاد یار صفاهانی حنا بسته  
 ز بسکه مانده به زانو سرم به فکر بتی  
 که آفتاب کشیدست تیغ، سر بردار  
 برای کشته شدن دست و پا زدم بسیار  
 چو داغ لاله به گردم ز آتشست حصار  
 غمی که مرگ ازواندکیست از بسیار  
 همیشه سیر کنم در عراق، بسته نگار  
 همیشه بر سر زانو نهاده‌ام دستار

#### قطعه

در حق سر تراش این حمّام  
 سخن راست، بنده می گویم  
 می کند پوست از سر مردم  
 سخن پوست کنده می گویم

#### رباعی

خورشید زکینه بر سرم تیغ کشید  
 گردون به دلم شکافها کرد پدید

۱- نصرآبادی بیت مذکور را به نام (اوجی نظری) هم ثبت کرده است. (ص ۲۴۹)

آن روشنی دیده چو رفت از نظرم از سیلی غم، چراغم از چشم پرید

### ۹۰- برهان تبریزی

محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان از شعرا و دانشمندان قرن یازدهم هجریست، وی در زمان سلطان عبدالله قطبشاه (۱۰۳۵-۱۰۸۳ هـ) به گلکنده دکن رفته، نخست از مجلسیان شیخ محمد عاملی مشهور به ابن خاتون<sup>(۱)</sup> پیشوای آن ملک بوده و سپس در سلك ملازمان شاه مزبور منسلک گردیده و کتاب (برهان قاطع) را که اکنون از فرهنگنامه‌های رایج و مشهورست در آن سرزمین به رشته تألیف کشیده و به نام سلطان عبدالله مصدّر ساخته و در تاریخ اتمام آن گفته است:

چو برهان از ره توفیق یزدان      مر این مجموعه را گردید جامع  
پی تاریخ اتمامش قضاگفت      «کتاب نافع برهان قاطع» = ۱۰۶۲

میرزا نظام الدین احمد صاعدی شیرازی که ذکرش خواهد آمد، در کتاب حدیقه السلاطین دورباعتی تاریخی از او ذکر کرده است:

در باره تجدید بنای قصر (ندی محل) که در ظاهر حیدرآباد دکن احداث شده بوده نوشته است: و ملا برهان تبریزی که از اهل مجلس نواب مستطاب مشارالیه (ابن خاتون) است، در این رباعی مصرع آخر را تاریخ کرده:

چون گشت جهان ز شاه عبدالله نو      گردید نندی محل به دور شه نو  
معمار خرد به سال تاریخش گفت      «شد قصر نندی محل بسان مهنو» = ۱۰۵۰

و نیز در فتح (اودگیر) که به سال هزار و پنجاه و سه (۱۰۵۳ هـ) واقع شده است گوید: و شعرای عصر تاریخها برای این فتح گفته اند، از آن جمله این چند تاریخ درین مقام مرقوم شد: رباعی جامع الفنون ملا برهان تبریزی که چهار مصرع چهار تاریخست:

در عهدگزین پادشه عالمگیر      با جدّ وزیر کامل با تدبیر  
اقبال چو صبح دوم آمد خندان      آورد بما نوید فتح اودگیر

بنگرید به: حدیقه السلاطین، ۱۹۶۱ حیدرآباد دکن (ص ۲۸۵/۳۱۷)

### ۹۱- برهان مازندرانی

آقا محمد صالح برهان مازندرانی - از اوان جوانی وارد هندوستان شده بود و به قناعت و

۱- درباره ابن خاتون بنگرید به ذیل ترجمه (نظام شیرازی).

مسکنت زندگانی می کرد، در ظهور آشوب قتل دهلی (۱۰۵۱ هـ) که از فوج نادرشاهی به وقوع آمد، برهان مذکور مجروح شده بعد چندی درگذشت.

صحف ابراهیم (خطی)

ازوست:

خویشتن را همچو گل پیوسته خندان داشتم با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم

\*

زنده ام کن که روم باز به قربان سرت تا به کی صبر کنم؟ روز قیامت دیرست  
صبح گلشن (ص ۶۱)

### ۹۲- برهان نیشابوری

تقی اوحدی گوید: حجت اهل برهان، خازن نقود صوری و معنوی، میرزا عبدالله برهان نیشابوری - سید زاده ایست در نهایت ادراک و شعور، کمال همت و بی تکلفی دارد، مدتی در خدمت شاهزاده پرویز (م: ۱۰۳۵ هـ) <sup>(۱)</sup> و مدتی در ملازمت اعتمادالدوله جهانگیر پادشاه می بود، وی را در آگره و اجمیر بسیار دیده ام، خالی از دقت طبع و حالتی نیست، گفته:

آسود دلم این چه نمک بود که دوش بر چشم ترم فگند آن آفت هوش  
گویا غرض این بود که چندین مخروش تا چند همه زبان؟ زمانی همه گوش

\*

گر بهر دوست نامه نویسی به دل سپار کاین مرغ نامه بر ز صبا پیشتر رسد  
عرفات (برگ ۴۹۹)

### ۹۳- بز می اردبیلی

تقی کاشی گوید: بز می - از اردبیل است، سالهای دراز به سیاحت و تجارت اوقات گذرانیده و مدتها در هند آرام گزیده، به حسن کردار و لطف گفتار و سرعت حدس و حدت طبع از شعرای زمان و ظرفای دوران ممتاز و مستثناست، همواره حکایات عجیبه و روایات غریبه بر لوح بیان می نگاشت.

در اوایل حال به هند رفته و از آنجا به زیارت بیت الله الحرام خرامید و مدت سه سال در

۱ - درباره شاهزاده پرویز بنگرید به ذیل ترجمه (سیرتی قزوینی).

مکّه معظمه ماند و از راه دریا متوجه جانب عراق شد تا به دارالمؤمنین کاشان رسید و با کمینه طریق مخالطت مرعی داشت، و از اینجا به دارالارشاد اردبیل رفت، بعد از اندکی اراده سفر روم کرد، هنوز تهیّه اسباب سفر فراهم نشده خویشان وی به طمع مال شیبی بر سر وی رفته بیچاره را خفه کردند، و این قضیه در شهر سَنَه نهد و هشتاد و هفت (۹۸۷ هـ) اتفاق افتاد. ازوست:

عالم همه پوست آمد و مغزش دوست منصور چو مغز دید، بگذشت ز پوست  
از هر چه نه اوست، در گذشتن نیکوست نامردی اگر نگذری از هر چه نه اوست  
خلاصه الاشعار (خطی)

در تذکره روز روشن (ص ۹۶) ورود بزمی به هند اشتباهاً در زمان جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷ هـ) ذکر شده و این بیت از او آمده است:

خوش آن روزی که پابوست من بیچاره می کردم  
تودامن می کشیدی، من گریبان پاره می کردم

#### ۹۴- بزمی قوز

تقی اوحدی می نویسد: بلبلی گلستان معنی پردازی، نغمه سنج قانون سخن سازی، بزمی - معروف به بزمی قوز، اصلش گرجی است، در شیراز بزرگ شده مدتی در هرات به - سر کرده از آنجا به هند آمده، او را در گجرات دیدیم در ملازمت میرزا عبدالله خان مخاطب به نوازشخان بن سعیدخان جغتایی می بود<sup>(۱)</sup> بعد از آن هم مدتی بر سر خود سیار بود، مرحومی مولانا نظیری نیشابوری به جهت وی دست و پایی زده یار و فرشیها کرده از عبدالله خان فیروز جنگ<sup>(۲)</sup> و دیگر مردم انعامات گرفته و خود نیز به وی انسانیت متواتر و احسانات

۱- وی از امرای چهارهزاری جهانگیر پادشاه بود و در هزار و بیست خطاب نوازشخانی یافت.

رک: جهانگیرنامه (ص ۱۱۳/۴۰۹)

۲- سید عبدالله خان بهادر زخمی مخاطب به فیروز جنگ از اولاد خواجه ناصر الدین عبیدالله احرار نقشبندی است (م: ۸۹۶ هـ) در سال هزار هجری با دو برادر خود یادگار و برخوردار به هند رفت، در هزار و هجده خطاب فیروز جنگی یافت و تا سال هزار و سی و یک (۱۰۳۱) به منصب ششهزاری رسید، به ترتیب در گجرات، بهار، آله آباد حکومت کرد، بسیار ظالم و بی رحم و سفاک بود، به گفته خودش پانصد هزار زن و مرد هندو اسیر کرده و فروخته و دوست هزار سر بریده از آگره تا پته دورویه منار کله آنها را برپا کرده بود. سنین عمرش نزدیک به هفتاد رسیده بود که در هفدهم شوال سال هزار و پنجاه و چهار و زمان صوبه داری آله آباد درگذشت.

رک: جهانگیرنامه، شاهجهان نامه، پادشاهنامه (موارد عدیده) مآثر الامرا (۲: ۷۷۷-۷۸۹)

وافی نمود، اما چون وی به عالم بقا شتافت اورا با ورثه وی اندک سوء مزاجی واقع شده تاریخ هجوآمیزی به جهت آن مرحومی گفت که به تعمیمه گونه ماده تاریخ وی درست می شود و آن ماده اینست: «خرمرد و سگی چند به میراث رسید» خرگر (= ۱۰۲۰) ماده تاریخ ساخته<sup>(۱)</sup> غرض از این مقوله آنکه اگرچه در شاعری صاحب طبیعت و تازه گوی و خوش فهم بود، اما با شخصی که ولی نعمت و مرتبی و استاد صاحب حقوق باشد، به عبث زشتی کردن و چنین مزخرفی به عرصه آوردن غایت بدذاتیتست، و اگر کمینه مدد و حمایت اونمی کردم آزار بلیغ به وی می رسانیدند، و بنده اورا به گجرات گذاشته برآمدم، و در غره ربیع الاول سنه هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) شنیدم که در گذشته، و بزمی مذکور را قریب سه هزار بیت اشعارست. از آنجمله است:

ز تاب عشق تو زانگونه دوش تن میسوخت  
که هر نفس ز تف سینه پیرهن میسوخت  
شهادت عشق ترا شب به خواب می دیدم  
که همچو شعله فانوس در کفن میسوخت  
حدیث شوق تو در نامه شرح می کردم  
سپندوار نقطه بر سر سخن میسوخت  
درون سینه چنان در گرفته بود آتش  
که آه در جگر و ناله در دهن میسوخت  
ز سوز سینه بزمی شد اینقدر معلوم  
که همچو خس مژه اش در گریستن میسوخت<sup>۲</sup>

\*

اخگر من، مطلب شوخی هر شعله ز من  
می کنم جلوه ولی در ته خاکستر خویش

\*

می تراوید از لب هر داغ من صد چشمه خون  
شوق، حاصل موبه مویم را گلستان کرده بود  
نیستم از ماتم پروانه آگه، لیک دوش  
شمع را دیدم که گیسویی پریشان کرده بود

\*

چه داغها که ازین بر دل مسیحا نیست  
که چون شهید غمت سرخ روی، فردا نیست  
ز بیقراری عشقست دست شوق دراز  
وگر نه این گنه از جانب زلیخا نیست  
تو خواه وعده وفا کن ز لطف و خواه مکن  
که بی زبان ترا قدرت تقاضا نیست  
عرفات (برگ ۱۵۵)

۱- معلوم نیست چگونه تعمیمه ایست.

۲- نصرآبادی سه بیت از غزل مذکور را با اشتباه در مطلع بنام مخفی رشتی از ندمای مجلس امامقلیخان حاکم فارس ثبت کرده است، همین غزل در دیوان مخفی خراسانی که به عنوان (مخفی رشتی) در هند چاپ شده و ذکرش خواهد آمد با غزل دیگری به همان قافیه و ردیف (ص ۱۷/۱۵) مسطور است، و دیوان مزبور بارها در هندوستان و یکبار در تهران عیناً به نام زیب النسا بیگم دختر اورنگزیب که در شعر (زیب) و (زیب النسا) تخلص میکرده به عنوان دیوان (زیب النسا مخفی) چاپ شده است.

همین شاعر در شمع انجمن (ص ۸۷ - ۸۸) به عنوان (بزمی شیرازی) مذکورست.

### ۹۵- بقایی

بداونی می نویسد: بقایی - نورسیده از ولایت به دکن آمده باملك قمی شاعر می بود، از آنجا در گجرات رسیده با میرزا نظام الدین احمد (مؤلف طبقات اکبری) به سر می برد و مشغولی تخلص می کرد، میرزا تغییر نموده این تخلص به وی داد، شعر او حالتی دارد و چون وضع او هموارست. ازوست:

تا عشق ز مژگان بتان نیشتر آورد	خون از رگ و از ریشه من جوش برآورد
فریاد که تا چشم زدم، تیر خیالش	در دیده فرورفت و سر از دل بدر آورد

\*

به جای اشک از چشمم دل افگار می بارد

همه خون جگر زین ابر آتشبار می بارد

\*

مرغ دل تا صید چشم آن شکار انداز بود

هر سر مو بر سرم چون مرغ در پرواز بود

او اکنون از ملازمت خانخانان جدا شده می گویند که در آگره آمده و قصد لاهور

دارد. (۱)

منتخب التواریخ (۳: ۱۹۶)

### ۹۶- بقایی اسفراینی

باقی نهاوندی نوشته است: مولانا بقایی از آدمی زادگان قریه بحرآباد اسفراین خراسانست، و از تازه گویان و نوآمدگان این زمانست و به طرز و روش مولانا عرفی شعر می گوید، طبعی متعالی داشته، در عنفوان ریعان نشوونما از وطن مألوف برآمده به مشهد مقدس آمد، چون يك چند در آنجا به سر برد و با شعرای آنجا شاعریها کرد، . . . عازم هند گردید، و خود را به دربار این سپهسالار (خانخانان) رسانید و در سلك ملازمان انتظام یافت، و چون جواهر معنی و انوار سخندانی از چهره اولامع بود به خدمت کتابخانه عالی مأمور گشت، و در آن زمان کتابخانه در قصبه سرنج بود و کامی سبزواری و غنی همدانی و

۱- نیز رك: طبقات اکبری (۲: ۵۱۱) و لازم به ذکرست که در شام غریبان (ص ۳۵) بقایی تفرشی ضبط شده و مؤلف وی را بامیر ابوالبقای بقایی تفرشی ساکن تفرش اشتباه کرده است، برای شناسایی وی بنگرید به: تاریخ تذکره‌های فارسی ذیل عنوان (تذکره ابوالبقا).

دیگر موزونان به آن خدمت مأمور بودند، و در آن قصبه مدّت هفت سال به رسم بندگی ایشان خدمت کتابخانه نمود، و اشعار آبدار در آن ولا از سرزده ترقّی تمام کرد، . . . و می گویند که مدّت ده سال به بندگی عالی سرافراز بود، آخر الامر به سببی که بر راقم ظاهر نیست ازین سعادت محروم شد، و در وسعت آباد هندستان اوقات به سپاهیگری می گذرانید، . . . و می گویند که در شمس آباد هندستان به تاریخ هزاروپانزده هجری کشته شد و در آنجا مدفون گشت، . . . و شاعری او از این اشعار که درین مسوّد ثبت می شود بر خوانندگان ظاهر و باهر خواهد گردید: (صدوچهل ونه بیت).

مآثر رحیمی (۳: ۸۸۷ - ۹۰۱)

#### ازوست:

گر با تو بگویم که چها کرد جدایی  
پرسم ز تو، پرسیدن اگر عیب نباشد  
از بس که ترا بر در هر دل طلبیدم  
از ناله شبگیر اسیران حذر اولی  
بی دوست بجان آمده ام ای شب هجران  
از خود بگریزی و به نزدیک من آیی  
عاشق چونم می خواهی، معشوق چرایی؟  
بدنام شدم در همه عالم به گدایی  
هر چند که کم کار کند تیر هوایی  
می خواهم اگر عمر منی هم به سر آیی

\*

کجا رویم به جای دگر که جا اینجاست  
بگو به غنچه که بر خود میند تهمت بوی  
بجز شکایت بلبل غم که گوش کنم؟  
تو گرز اهل سلامت شدی، ازین سرکوی  
به شیخ خانقه از ما که زایران دلیم  
خلاف نیست، تو اینجایی و خدا اینجاست  
مباد گوش کسی بشنود، صبا اینجاست  
که حرف عشق به گوش من آشنا اینجاست  
برو برو که من اینجایم و بلا اینجاست  
دعا رسان و بگو قبله دعا اینجاست

#### دو بند از يك ترکیب

امروز کرشمه بی اثر بود  
غم گفتم و در غم اوفتادم  
از شوق غمش که خواهد آمد  
دیوانه دل شوم که در عشق  
ابروی تودید و منزوی گشت  
تهمت چه کشم که او رهم زد  
دیدي که فتاد بر زبانها  
من دیگر و یار من دگر بود  
گویی که ستاره در گذر بود  
ویرانه ما تمام، در بود  
تا پند همی گذشت، کربود  
چشمم که همیشه در سفر بود  
این فتنه مرا به زیر سر بود  
افسانه ما که در دسر بود



بربوی تو هر طرف که دیدم      صدباغ و بهار در نظر بود  
 امروز نه دیده اشکریزست  
 این چشمه همیشه سیل خیزست

عشق ازدل من سیه گلیم است      کم بختی عاشقان قدیم است  
 چون عشق آمد، بگوی با عقل      بگریز، که نصرت از غنیم است  
 گل مغز نمی کند پریشان      هر شکوه که هست از نسیم است  
 خالی نرود کس از در عشق      گرز آنکه امید نیست، بیم است  
 هرچند که دردها گریم      صدشکر، شبان ما کلیم است  
 پیرایه ملک، خانخانان      کزدست سخاش، دُریتیم است  
 از بس برخلق مهربانست      نامش همچون دلش رحیم است  
 بلبل بودم، مرا شکر داد  
 از حالت طوطیم خبر داد

#### ۹۷- بقای قهپایه ای

نصرآبادی گوید: میرزا ابوالبقا - خلف عالیحضرت میرمحمود که از اعظام سادات طباطبایی قهپایه است مجماً جوان قابل فاضلی بود، به صفای ظاهر و باطن موصوف و به جمیع صفات حسنه آراسته، اکثر اوقات به بنده خانه می آمد و صحبت داشته می شد، حقا که از صحبت او فیض وافر به فقیر می رسید و مهربانی بسیار به فقیر داشت، جهت ناسازی روزگار دلگیر شده به هند رفت و پادشاه به او مهربانی نموده چنین مسموع شد که به تریاک و کوکنار عادت کرده در اواخر نوعی بی دماغ شده بود که رخصت توطن کشمیر طلبیده بعد از مدّت سهلی در آنجا فوت شد و جان آشنایان خصوصاً فقیر را قرین آتش حرمان ساخت، شعرش اینست: (یک بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۱۰۳)

میرزا بقای طباطبایی - طبع عیسی نسبش در قالب مردگان وسعت آباد سخن روح تازه دمیده، سخنش اعجازیست با دم عیسوی همنفس: (سه بیت)  
 تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح (ص ۳۰)

از اوست:

به فریادم غم ازدل برنخیزد      که رنگ گل به بادازگل نریزد

\*

تا مردمك دیده من خال سیاهست  
 در شام سر زلف تو از جوش تماشا  
 هر قطره ز ابر مژه لبریز نگاهست  
 تا چشم کند کار، چراغان نگاهست  
 هر آبله در راه طلب چشم به راهست  
 هر دیده ز خار ره مقصود گشاید

### ۹۸- بهادر شیانی

محمد سعید مخاطب به بهادرخان فرزند حیدر سلطان و برادر خان زمان علیقلی خان است که به عنوان (سلطان شیانی) ذکرش خواهد آمد.

حیدر سلطان از اوزبکان بود ولی چون مذهب تشیع داشت از آن قوم شریر جدا شده به خدمت شاه طهماسب صفوی رفت و امارت یافت و محمد سعید و علیقلی از مادر اصفهانیه در ایران زاده شدند، حیدر سلطان با دو فرزند خود به فرمان شاه طهماسب در سال نهصد و پنجاه و یک (۹۵۱ هـ) از سران سپاهی بودند که همراه همایون پادشاه شده بود، وی پس از فتح قندهار و در حین عزیمت همایون پادشاه به تسخیر کابل در حوالی پغمان به سال نهصد و پنجاه و دو (۹۵۲ هـ) درگذشت. (۱)

بهادرخان و برادرش در زمان همایون و اکبر جنگها کردند و دلاوریها از خود بروز دادند و به مرتبه امارت رسیدند، و حکومت جونپور، بنارس، غازی پور، قلعه چنار تا گذر آب چوسا با ایشان بود، و سرانجام به سال نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴ هـ) بر اثر بغی و سرکشی که ناشی از یک سوء تفاهم بود، در جنگی که میان آنان و اکبر شاه رخ داد کشته شدند، و هر دو برادر به غایت نامدار، سلحشور، صاحب اراده، بزرگ منش، کریم الطبع، شاعر و شعر دوست و هنر پرور بودند، و گروهی از شعرا و فضلا در ملازمت ایشان به مدارج والا رسیدند، از جمله غزالی مشهدی به خصوصیت وی و برادر بزرگش خان زمان ترقی کرد و پس از کشته شدن آندو به خدمت جلال الدین اکبر شاه رسید و از شرف ملازمت وی رسید به جایی که رسید. بدآونی می نویسد در جنگی که اکبر شاه برای سرکوبی و استیصال خان زمان و بهادرخان در کنار آب گنگ کرد: تیری بر اسب بهادرخان رسید و چراغپا شده بر زمین آمد و بهادرخان گرفتار گشت، درین هنگام شاهنشاهی از فیل بر اسب سوار شده فرمودند تا حلقه فیلان کوه پیکر بر صف خان زمان دوآیندند و فتح در جنبش آمد و آثار ظفر نمودار گشتن گرفت، . . . و فیلی (هیراند) نام از جانب فوج منصور به فیل (اودیا) نام از

۱- بنگرید به تذکره همایون و اکبر، ۱۳۶۰ هـ، ق، کلکته (ص ۵۷)

مخالفان مقابل شده آنچنان بر کله آن فیل زد که در میدان افتاد، و درین شورش و جنبش تیری براسب خان زمان رسید و درصدد برآوردن آن بود که تیر دیگری براسبش خورده چراغپاشد، خان زمان بر زمین آمد و درین هنگام فیلبانی بر فیل (نرسنگه) نامی سوار قصد خان زمان کرد، و هرچند خان زمان به او می گفت که من سرداری بزرگم، مرا زنده پیش پادشاه ببر که نوازش بسیار می یابی، فیلبان نشنید و فیل را دوانیده خان زمان را در ته دست و پای او مالش داده استخوانهای او را سرمه سوده ساخت، و اندامش را چون خریطه پر از مهره های شطرنج گردانید، . . . و بعد از فرونشستن غبار معرکه، نظر بهادر، بهادرخان را ردیف خود ساخته به نظر اشرف آورد، شاهنشاهی که به قتل او راضی نبودند از او پرسیدند که: بهادر چونی؟ گفت الحمدلله علی کل حال، و بعد از طلب آب، از کروتی خاصه خود به او دادند، و امرا در نگاه داشتن او مصلحت ندیده باعث برقتل او شدند، و بعد از زمانی سر خان زمان را نیز آوردند. و این واقعه روز دوشنبه غره ذیحجه سنه نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴ هـ) در نواحی موضع منکروال از اعمال پیراک، عرف: الّهاس (۱) موافق سال دوازدهم از جلوس روی نمود.

منتخب التواریخ (۲: ۹۶ - ۹۸)

بهادر خان که نسبت (سیستانی) به وی و برادرش در بعضی از تواریخ و تذاکر تحریف و تصحیف (شیبانی) است، منصب پنجهزاری داشت و چنین شعر می گفت:

آن شوخ جفایپیشه دل سنگ گرفته      گویا به من خسته ره جنگ گرفته  
بنشسته مه من به سر مسند خوبی      شاهیست که جا بر سر اورنگ گرفته  
از ناله دمی بس نکند بی تو بهادر      زینسان که نی غم ز تو در چنگ گرفته

\*

ترك سر کردن به میدان شیوه مردان بود      مشکلست این کار اما پیش من آسان بود

۱- همودر ذیل رویدادهای سال نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲ هـ) مینویسد: و به تاریخ ۲۳ ماه صفر مذکور در پیراک (= پیراک) عرف: الّه آباس که آب گنگ و جون در آنجا جمع می شود منزل شد، و کافران به طمع ثواب و حصول مدعیات به مذهب تناسخ در آن معبد خود را به انواع عقوبات می کشند، و سرب می مغز خود را به زیر آزه می نهند، و بعضی زبان دوگویی را می برند، و بعضی از بالای درختی خود را در قعر آب انداخته به جهنم می روند.

گرچه گنه کرد برای ثواب      رفت به دوزخ هم از آن راه آب  
و اساس عمارت عالی انداخته نام آن شهر را (الّه آباد) ماندند. \*

منتخب التواریخ (۲: ۱۷۶)

و اینکه غالباً نام شهر مزبور را (الّه آباد) می نویسند، خطاست.

هرکه از سر نگذرد، کی مرد این میدان بود  
پیش ما زالست اگر خود رستم دستان بود  
میوهٔ باغ بهادر غنچهٔ پیکان بود

مرد میدان شجاعت را نباشد بیم سر  
بر نمی‌تابیم از کس روی در میدان رزم  
ای بهادر در جهان هرباغ دارد میوه‌ای

\*

از ساغر لب می تمنّاش دهی  
دیوانه کنی و سر به صحراش دهی  
رك: اکبرنامه (۱: ۲۱۸-۲۱۹) منتخب التواریخ (۳: ۲۳۸-۲۴۰) هفت اقلیم (۱: ۴۶۴-۴۶۷)  
عرفات (برگ ۱۵۶) مآثر الامرا (۱: ۳۸۴-۳۸۷).

آن را که به کوی خویشتن جاش دهی  
بویی ز سر زلف سمن ساش دهی

### ۹۹- بهاری قمی

تقی اوحدی گوید: بهار بی خزان گلستان یاری، مولانا بهاری - نام وی علیمیر است و مولد و منشای وی شهر قم است، مؤلف او را در اول نهصد و نودوشش (۹۹۶ هـ) در شیراز دیده با او مدتها مخصوص و همسفر بود، الحق یاری خوب، هم مشرب و همه جا همراه است، اکنون شانزده سال بیشتر است که به هند آمده تتبع ذواوین قدما می کند و اشعار بسیار از پیشینیان جمع کرده به هر کس می دهد، باعث رواج ائمه سخن شده، و وی از نسل شیخ بابویه قمی است.

بعداً افزوده است: در هزار و بیست و شش (۱۰۲۶ هـ) در لاهور درگذشته، وله:

این چه حسنست که آب رخ صدگلشن ازوست

وین چه شمعست که بزم دوجهان روشن ازوست

این چه طغیان جنونست بهاری، که دگر

چاک در پیرهن صبر تو تا دامن ازوست

\*

آزار کشم از تو و بیزار نگردم  
نشر بخلانند، خبردار نگردم  
چون برهمنان بسته ز نار نگردم

آنم که زبیداد تو افگار نگردم  
محو تو چنانم که اگر دررگ جانم  
من کافر عشقم، ولی از قطع تعلق

\*

که بر زبان سخن از مدعا نمی‌آید  
بر مسیح برای دوا نمی‌آید

کمال عشق چنان کرده بی‌نیاز مرا  
مریض عشق، بهاری ز درد اگر میرد

\*

به جلوه گاه جمالت ز شرم و ذوق تماشا فرو رود به زمین آفتاب و باز برآید  
به هرطرف که رود، غیرنقش خویش نبیند به گرد خاطر محمود اگر ایاز برآید

\*

هرگز خلل پذیر نگردد به روزگار ویران دلی که عشق تو آباد می کند

\*

مرا دل از تماشای گل و گلزار نگشاید دل چون غنچه من جز به کوی یار نگشاید  
فغان زاندم که حسرت عقده گردد در دل خونین زبان بگشاید و حیرت ره گفتار نگشاید

\*

در دل تنگ بهاری غم عشق تو کمست دو جهان درد دگر بر سر آن میبایست  
عرفات (برگ ۱۵۷)

### ۱۰۰- بهاری کاشانی

باقی نهاوندی گوید: مولانا بهاری- اصل وی از کاشانست و مدتهاست که در هندوستان  
به سر می برد، خالی از طبیعت و فهم و سلیقه نیست، و از جمله مداحان خانخانان است و  
در خدمت ایشان مدتها ملازم و صاحب علوفه بوده و الحال در دارالسلطنه لاهور به  
کتابفروشی اوقات می گذراند و از صحافی نیز وقوفی دارد، . . .

از قصیده اوست در مدح خانخانان

باز طالع شد به صبح فرخ اختر آفتاب  
ساخت عالم را به نور خود منور آفتاب  
شور بازار دُرست مغربی را بر شکست  
تا برون آمد چو زر از جیب خاور آفتاب  
شب به خلوت باده نوشیدست پنداری که صبح  
میکشد لاجرعه مخمورانه ساغر آفتاب  
ساغر زرین به کف در عین مستی دمبدم  
می فتد هر گوشه بر دیوار و بر در آفتاب  
تا عصای نور بر نگرفت از جا، بر نخاست  
چون کند، مسکین ضعیفست و معمر آفتاب  
رایت خانست پنداری که در یکدم گشود  
هفت کشور را ز اوج چار منظر آفتاب

آفتاب دولت و دین خانخانان آنکه هست  
 چاکرانش را دعاگو ماه و چاکر آفتاب...  
 ای جهاننداری که هست از همت عالی ترا  
 هم میسر ملک عالم، هم مسخر آفتاب  
 گر بهاری یابد از تو التفاتی دور نیست  
 هست با صد خیل و حشمت، ذره پرور آفتاب...  
 رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۵۲۱ - ۱۵۲۴)

### ۱۰۱- بهرامی همدانی

مولانا بهرامی همدانی - مدتها در هند بوده و اوراست:  
 دل وسوسه می کرد بسی بهر شکایت صد شکر که ما وسوسه دل نشنیدیم  
 عرفات (برگ ۱۵۵)

### ۱۰۲- بیان اصفهانی

واله داغستانی گوید: میرزامهدی بیان - همشیره زاده ابوطالب کلیم است، طبعش بر  
 ادابندی میل تمام داشته اگرچه کم شعرست اما آنچه گفته خالی از لطفی نیست، در زمان  
 اورنگزیب پادشاه (۱۰۶۹ - ۱۱۱۸ هـ) که منکر شعر و شاعری بود به هندوستان آمده  
 روزگار مساعدت به احوالش نکرد و در وبای گلکنده دکن فوت شد.  
 ریاض الشعرا (خطی)

درباره وی اختلاف اقوال زیادست ولی هیچیک قابل اعتماد نیست. بنگرید به: نتایج  
 الافکار (ص ۱۰۸) صبح گلشن (ص ۷۰) تذکره بی نظیر (ص ۴۸) شام غریبان (ص ۳۹)  
 سفینه خوشگو (حرف با) صحف ابراهیم (خطی)  
 ازوست:

بهای بوسه اش سرمیدهم چون زرنمی گیرد خیالی کرده ام باخویش اما درنمی گیرد  
 \*  
 چون شب قدریم در سلك سیه روزان تو گر بدانی قدر، دارد فیضها احیای ما  
 بشکند چون از کسی چیزی، بلایی بگذرد خوب شد بر توبه آمد آفت مینای ما  
 \*



مفصلی در ترجمهٔ حال وی به قلم آورده که خلاصه اش اینست:

شیخ عبدالسلام نبیرهٔ حضرت نجم الفقهاء المتبخرین و هادی الخلائق الی طریق الیقین شیخ ظهیرالدین ابراهیم بحرانی است که از حیث کمال تقوی و دینداری و غایت فقاقت و پرهیزگاری بر سپهر فضل و معالی کوکبی بود روحانی، و پدرش افادت و افاضت پناه، شریعت و هدایت آگاه، شیخ شمس الدین محمد مقتولست که در سلك علما و فضلاى دوران انتظام داشت، و به سبب وفور جود و سخاوت و کثرت عطا و مروّت، تخم مهر و محبّت در اراضی دل اصحاب دین و دولت می کاشت.

و در سبب شهادتش گوید که وی در زمان سلطنت شاه طهماسب به منصب شیخ الاسلامی کرمان منصوب بود، در سال نهصد و شصت و هشت (۹۶۸ هـ) شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان به قصد شکار، سفر یکماهه اختیار کرد و یکی از آقایان بزرگ طایفهٔ خود را به داروغگی و نیابت حکومت گماشت، و در غیاب وی نایب مذکور زنی را که در متعهٔ دیگری بود می خواست به زور تصاحب کند، و آن زن با شوهرش به خانهٔ شیخ الاسلام پناهنده شد، و نایب حاکم گروهی از ترکان را به محاصرهٔ خانهٔ شیخ فرستاد تا پناهندگان را از آنجا بدر آورده تسلیم وی کنند، ملازمان و خدمتگاران شیخ به مدافعه برخاستند، و چون شیخ الاسلام بر صورت حال اطلاع یافت، مسلحانه به دفع ایشان پیش آمده به نزاع و جدال برخاست، ناگاه تیری به مقتل وی خورد و در حال جان سپرد، و پس از آنکه شاهقلی سلطان از شکار بازگشت از این واقعه اظهار تأسف کرد، ولی دربارهٔ قاتل که از او یماق افشار بود جز تغافل و اغماض چاره ای ندید، لذا شیخ عبدالسلام که اکبر و ارشد اولاد مقتول بود با سایر متعلقان از آنجا کوچ کرده خود را به اردوی شاه طهماسب رسانیده متظلم گردید، و شاه ایشان را مورد نوازش قرار داده حاکم کرمان را معزول و دوازده هزار تومان جریمه کرد، و پیامی با خانوادهٔ خود از قزوین به شیراز رفت و در آنجا با شاه ابومحمد انجوی شیرازی که از مشاهیر علمای ریاضی و طبیعی بود علاقهٔ خویشی پیدا کرد و نزد شاه فتح الله شیرازی<sup>(۱)</sup> که سرآمد حکمای عهد بود به تحصیل علوم معقول و منقول

۱- بنگرید به ترجمهٔ (فتح الله شیرازی) در کتاب حاضر، و پیامی را در مدح وی قصیدهٔ غزاییست که ابیات ذیل از آنجاست:

از سینه مرا چو دم برآید	بانگ اجل از عدم برآید
جانم به هوای جستجویت	صدبار به هر قدم برآید
وقتست که دل زهمت شاه	از منت بیش و کم برآید
فتح الله آنکه در شنایش	از چشمهٔ کلک، یم برآید



پرداخت، و پس از پنج سال تحصیل کمالات نفسانی چون در فنون علوم معقول و منقول از اکثر طلبه آن ولایت درگذشت، ناگزیر توجه خود را به امور دنیوی معطوف داشته به قصد تحصیل اسباب صوری از راه دریا به دیار هند شتافت، و چون به آن جانب رسید به واسطه شهرت نسبی و استعداد حسبی که وی را بود، نزد سلاطین آنجا معزز و مکرم گشت و در اندک زمانی قریب به دوهزار تومان جمعیت و سامان بهم رسانید و اراده حج اسلام و زیارت بیت الله الحرام کرد، و چون بدان سعادت نایل آمد به عتبات عالیات خرامید و در آنجا با یکی از خویشان خود ازدواج کرده سکونت گزید، و از آنجا که در صفت جود و سخاوت و طریق بذل و مروت عدیل و نظیر نداشت، صلحا و ارباب استحقاق آن مواضع را از گنجینه احسان بهره ور می ساخت، لیکن بعد از مدتی به علت کثرت ارباب طمع از آنجا دلگیر شده از راه بصره در کشتی نشست و متوجه بندر جرون (بندرعباس کنونی) گشت، و در حوالی آن بندر گروهی از اعراب بر سر وی و جمعی که در آن کشتی بودند تاخته اسباب و اموال ایشان را به غارت بردند، و شیخ عبدالسلام حیران و سرگردان با متعلقان و رفیقان از دریا بیرون آمده به بندر هرموز رفت و در آنجا مبلغی از تجار قرض کرده به نزد علاء الملک ابراهیم خانی ثانی حاکم لار شتافت و متظلم گردید،<sup>(۱)</sup> و گفت که چنانچه در استرداد اموال ما و لو بداند که معیشت متعلقان و منتسبان من از آن بگذرد اقدام نفرمایی شکایت به درگاه شاه محمد خدا بنده و شاهزاده حمزه میرزا خواهم برد، و به سعی و کوشش وی قسمتی از اموال مسروقه بازپس گرفته شد، بسی بر نیامد که مزاج خان از وزیر خود (مولانا عبدالرزاق) منحرف گردید و وی را به قتل رسانید و ابراهیم خان به صوابدید بعضی از

→

در دور تو همدم مسیح است	هر طفل که از شکم برآید
تو روح مجردی، مثالت	در عالم کیف، کم برآید
هنگامه جود تست، هر جا	آوازه‌ای از کرم برآید
شاهها منم آن ترانه‌پرداز	گر هر نفسم به غم برآید
از حنجره‌ام که ارغنونیت	صد نعره زیر و بم برآید
سیراب شود سراب معنی	از خامه من چو نم برآید

۱- علاء الملک ابراهیم خان ثانی از اولاد گرگین میلاد بود و حکومت مستقل لارستان نسلاً بعد نسل به خانواده ایشان تعلق داشت، و وی اکثر علوم متداوله را مطالعه کرده و در موسیقی نیز ماهر بود، به سال هزار و ده هجری شاه‌عباس به علت بدسلوکی وی اللهوردیخان قوللر آقاسی امیرالامرای فارس را مأمور سرکوبی او کرد، و ابراهیم خان اسیر شد و در هزار و یازده درگذشت و یا به قول تقی او حدی به دست او گرفتار و هلاک شد. ازوست:

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده است حاصل تحصیل ما، تحصیل حاصل بوده است  
 رک: عرفات (برگ ۱۰۳-۱۰۴) زندگانی شاه‌عباس اول (۳: ۱۸۳-۱۸۷)

نزدیکان، پیامی را به وزارت خود برگزید. تقی کاشی می نویسد به سبب اعمال خلاف قاعده‌ای که در امر وزارت از وی سرزد، از آن شغل استعفا خواسته بار دیگر به صوب مکه معظمه شتافت، و الحال که سنه نهصدونودوهشت (۹۹۸) هجریه است به آن جانب رفته و اطلاعی بر احوالش حاصل نیست، . . . علی ای حال آن جناب در وادی شاعری مرتبه‌ای عالی دارد و در اقسام شعر از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی دخل می فرماید و در هر قسم سخن ابیات پرفکر رنگین و معانی بلند دلنشین از گنجینه خاطر به عرصه ظهور آورده، . . . اما اشعار آن جناب آنچه به فقیر رسیده چند غزل و چندین رباعی [و ساقی نامه‌ای که به صورت ترجیع در هفده بند گفته و نظیر آن کمتر دیده شده]<sup>(۱)</sup> و قصیده ایست که در محل رخصت رفتن به سفر مکه گفته، لاجرم آن اشعار را درین اوقات داخل این نسخه خیرمآل گردانید: (پانصدوهشتادبیت)

#### خلاصه اشعار (خطی)

تقی اوحدی گوید: جم آصف صفات مسند نیکونامی، سلیمان عرش بلقیس عالی مقامی، دستور افاضل گرامی، خسرو مشکوی شیرین کلامی، شیخ عبدالسلام پیامی - اصل وی از عربست و او پسر شیخ شمس الدین، در اوایل حال شاگردی شاه فتح الله کردی، و در اواخر مدتها وزارت شاه علاء الملک بن نورالدهر<sup>(۲)</sup> بن ابراهیم خان پادشاه لار نمودی به استقلال تمام و استعداد مالاکلام بودی، اما عاقبت بدون جرم و جنایتی یا بهانه خیانتی آن پادشاه وی را از منصب وزارت به سبب کم بختی و سست طالعی خود معزول فرمود، و یعقوب یهودی را به سبب اغوای جمعی از بی دینان بر سر اسلامیان گماشته منصب وی را به او مفوض داشت، این امر به وی شگونی نداشت و خود نیز بر مسند حیات و دولت سکونی نیافت، تفصیل این اجمال آنکه از تدابیر ناقص آن ملعون و منازعات عبث با شاه عباس پادشاهی، ملک چهارهزار ساله موروثی خود را که گرگین میلاد به صدر روباه بازی به چنگ آورده بود، و از دست شیران بیشه مردی نگاهداشته، بر باد فنا داد و خاندان و دولت ایشان یکباره استیصال پذیرفته آن ولایت به عساکر نصرت مآثر شاه ظل الله عباس پادشاه انتقال یافت، و الله وردی خان قوللر آقاسی مصدر این امر شد، و شیخ عبدالسلام پیامی

۱- برای آگاهی از ترجیع بند عارفانه موحدانه مزبور بنگرید به: تذکره پیمانه تألیف نگارنده (ص ۱۳۵-

۱۴۷).

۲- کاتب نسخه اشتباه کرده و (شاه نورالدین ابراهیم خان) نوشته، و تصحیح متن برابر ترجمه ابراهیم خان در عرفات برگ (۱۰۴) و تواریخ عهدست.

نیز بعد از این واقعات در سنه الف (۱۰۰۰ هـ) وفات یافت<sup>(۱)</sup> و الحق وی از بزرگ منشان شگرف فطرت عالی طبیعت بود، بحر طبعش پر موج، کوکب همتش در اوج، تارک جلالش فلکسای، عیسای کمالش روح افزای، معدن ضمیر منیرش پر گوهر، خاطر چون ابر مطیرش پراختر، مرتبی اهل فضل و کمال، پرورنده هنرمندان و اهل حال، جامع فنون سخنوری، صورت مرآت معنی پروری آمده، به غایت بلندقدر، عالی صدر، فاضل، باذل، با درجات رفیع و مراتب منبع و فسحت فضای همتی بس وسیع بود، مؤلف به صحبت وی نرسیده اما مراسلات مابین واقع بود وقتی که در شیراز می بودم، و او را شعر بسیار هست... و در سنه نهصد و نودوشش ترجیع وحشی را تتبع کرده با قصیده ای (بچند) ردیف به شیراز فرستاده بود، مخلص نیز تتبع کرده به عراق فرستادم، اکثر یاران هردورا اجوبه گفتند، مرجع وی اینست:

ما رند و خراباتی و پیمانہ پرستیم      هشیارتریم از همه هر چند که مستیم<sup>(۲)</sup>

و پسر شیخ الاسلام شیراز، محمد امین [      ] همشیره زاده اوست، و باعث (عالم آشوب) گفتن بنده در شیراز او شده، لهذا در آن عالم آشوب با ردیف (تازه است) گفته بودم:

بعد عزل آصفی چون شیخ الاسلام سخن      نصب یعقوب یهودی در وزارت تازه است  
عرفات (برگ ۱۵۸-۱۵۹)

چنانکه گذشت پیامی ضمن قصیده ای از علاء الملک ابراهیم خان لاری رخصت حج طلبید و به مکه معظمه رفت. آنچه باید بر آن افزود اینست که وی پس از گزاردن حج از راه دریا به دکن رفت و در احمدنگر نزد برهان نظامشاه ثانی (۹۹۹-۱۰۰۳ هـ) تقرّب یافت و به منصب امارت رسید، و در شعبان سال هزار و سه هجری هنگامی که یکی از امرای ناراضی خبر فوت برهان نظامشاه را که سخت بیمار و بستری بود به دروغ نشر داد و در میان سایر امرا و سپاهیان اختلاف افکند؛ به شرحی که محمد قاسم هندوشاه استرآبادی نوشته است:

۱- پیامی در سال هزار و سه هجری به شهادت رسیده و شرح آن خواهد آمد، و تقی اوحدی از سال نهصد و نود و شش به بعد، دیگر اطلاعی از احوال او نداشته است.

۲- پیامی ترجیع بند خود را که در نهصد و نود و شش برای تقی الدین اوحدی فرستاده مرجعش بیت مذکور بوده، و بعداً که نسخه دیگری از آن نزد تقی کاشی برای ضبط در خلاصه الاشعار ارسال داشته، مرجع آنرا تغییر داده و چنین گفته بود:

ما رند صبحی زده بزم الستیم      بیش از همه دردی کش و بیش از همه مستیم

شیخ عبدالسلام عرب که اعتماد بر دوستی حبشیان داشته در اردو مانده بود، دکنی و حبشی اتفاق کرده او را با متعلقان شربت شهادت چشانیدند.

تاریخ فرشته، چاپ مطبع نولکشور (لکهنو) مقاله سوم، روضه سوم (ص ۱۵۵ - ۱۵۶)

و چون درین حادثه دیوان پیامی نیز از میان رفته است، بنابراین از وی شعر بیشتری ثبت می‌کنم:

قصیده ذیل را که از نوادر اشعار فارسیست، پیامی در برائت ساحت خود از تهمت حاسدان و طلب رخصت حج به مدح علاءالملک لاری سروده و غیر از خلاصه‌الاشعار نسخه دیگری از آن با تذهیب و ترصیع کامل و جلد روغنی نفیس و خط نستعلیق بسیار خوش در کتابخانه کاخ گلستان به شماره (۵۶۹) موجودست، و چون علاءالملک لاری پس از گرفتاری آنچه از موروث و مکتسب داشت به تصرف شاه عباس درآمد و داخل خزانه عامره شد، می‌توان گفت که این همان نسخه است که پیامی برای وی تهیه کرده بود.

که سنگ خاره اگر بشنود، بگرید زار  
برو، برو، مزن انگشت بر لبم زنهار  
به جان خویش چه داری حذرز استغفار  
منه به ساغر من دست گفتمت هشدار  
که درد اگر گذرد از برم کشد آزار  
هنوز تشنه لبست انده و، الم ناهار  
نکرده درس دل نوحه ساز را تکرار  
نبرده آب رخ نغمه‌های موسیقار  
برون ز سرزنش مشک طبله عطار  
عقاب ناله به گردون نبرده در منقار  
زبان ز چهره راز نهفته در دل زار  
جهان چو کوره حداد، پر شود ز شرار  
به پیشگاه بیان این سخن نیابد بار  
فروخورم قدری، شمه‌ای کنم اظهار  
که رشک برده یمینم به کار و بار یسار  
به چاه، یوسف من به که اندرین بازار  
که گلخنست ترا به نشیمن، از گلزار

مراسم درد دلی پی نبرده بر گفتار  
هزار صاعقه پنهان به زیر لب دارم  
بهل که زهر زبان خامشی به دل ریزد  
دلم شکسته و من دارمش به صد تلبیس  
تمام غبن و هوانم، میا به نزدیکم  
هنوز گریه به چشمست و شکوه در سینه  
هنوز مرغ سحرخیز ناله در دل شب  
هنوز گریه زارم که در گلو گرهست  
هنوز بوی کباب دلم نیامده است  
هنوز از جگر پاره، خونفشان لختی  
نعوذ بالله از آن دم که پرده بردارد  
اگر ز سوز درونم خبر برون آید  
زبان دوزخ من گو مکش به آنکه مرا  
ولیک چون به دل تنگ هم نمی‌گنجد  
مرا به مشغله‌ای دارد این زمانه اسیر  
به چارسوی مرادی فتاده‌ام که هنوز  
نسیم بر سمن و لاله خفته را گویند

که ننگند پر سیمرخ، سایه بر مردار  
 مرا اگر چه درین خاکدان بود رفتار  
 فرشته وار بروم ز خطّ این پرگار  
 مرا چو لاشه افتاده در وحل مشمار  
 کسی نکرد شتر مرغ را به سر افسار  
 سپهر رسته ز بی طاقتی، زمین ز قرار  
 چو سطح آب شود پشته زمین هموار  
 قضا به دست فنا درنوردد این طومار  
 رهند آتش و باد، این ز صرع و آن زدوار  
 نه برج و باره به جا بازماند ونه حصار  
 به ساقی دگر افتد نشاط را سر و کار  
 در آن مقام در آرد تزلّش به خمار  
 رسد به کفش فرومایه منصب دستار  
 عزیز دست تملّق زند به دامن خوار  
 که از ابد گذرانند طلایه انوار  
 چو طفل مهد ز خواب گران خود بیدار  
 مقرّبان به مقامی به موقف ابرار  
 در آن محل که درآیند انبیا به شمار  
 میان صفّ ملائک چو جعفر طیار  
 زهی خجالت و حیرت، کدام ره، چه گذار؟  
 بهوش باش و نصیحت پذیر و گوش بدار  
 کجا قبول فتد گر نمایم استظهار  
 وزارت من نکنند گر قرین این اوزار  
 تجرّع دل ازین جرعه هوان ناچار  
 همیشه حمله بهم کرده اند لیل و نهار  
 که هم سمیّ خلیست و هم خلیل اطوار  
 مه و ستاره به جای دُرافگند به کنار . . .  
 ز سوز سینه دلی همچو شمع آتشخوار  
 به لب معاند و با سینه است در پیکار

فریب عشوه دنیا نمی خورد دل من  
 فراختر ز فلک، گامها زند عزمم  
 به ظاهر ارچه درون سپهر دارم جای  
 به این که بر سرمستی گلم نشسته چو چرخ  
 به شاخ اگر چه نشیمن نساخت چون مرغان  
 در آن زمان که به گلبانگ يك صفر شود  
 بود چو پنبه محلولج، کوههای درشت  
 منجمان فلک را کهن شود تقویم  
 ز خاک و آب کند دق کران و استسقا  
 اساس قلعه گردون ز هم فرو ریزد  
 بساط دیگر و بزم دگر فرو چینند  
 ترقی آنکه درین نشاه داشت از مستی  
 هزار گونه شرف پای را بود بر سر  
 رسوم نیک و بد خلق واژگون گردد  
 ز مشرق ازل آید به جلوه خورشیدی  
 سبک ز زمزمه خفتگان خاک شوند  
 صف خضوع به دیوان کبریا بندند  
 درآورند رقیبان بار، جدّ مرا  
 بر اوج قرب زند بال محرمی پدرم  
 چوره دهند، در آن موطنم گذر باشد  
 مرا چه حال دهد رو، تو خود بگو ای دل  
 به علم ناقص خود کز عمل بود عاری  
 مرا صدارت دنیا و آخرت بخشند  
 ولی چه چاره که آمد به حکم شاه جهان  
 شهی که از پی پیشی به خدمتش جستن  
 علاء ملت و ملک، آفتاب اوج بها  
 شهی که گر به دل بحر بگذرد رایش  
 شهابه جان مشوش چه گویمت، که مراست  
 بسیست شکوه ولی دم نمیزم، که نفس

نمی‌زند در یاری و نیست با من یار  
 شکسته از همه در سینه امیدم خار  
 کز آن حدیث به استغفرالله اند احجار  
 که عارش آمده از نسبت وزارت لار  
 سپهر هرچه نمود و نماید از ادوار  
 ز موج، چین به رخ آب چاه در شب تار  
 که پرده‌های خفا برفکنده اند اسرار  
 نبود غیر دو حرف، آلتی و دست افزار  
 نرفته منهی او سوی کس پی احضار  
 اگر چه نیست جز او بر دریچه انظار  
 به خنده کبک درئی و به گریه بوتیمار  
 به گرد کعبه فرو بسته چشم، اولوالابصار  
 وزو به بذل در آورد دست جود و یسار  
 هزار رنگ بدیع از پی عروس بهار  
 لطافت بدن غنچه، تیزی سر خار  
 که کسب کرده ازان، گل طراوت رخسار  
 مقام شاهد عفوش کنار استغفار  
 وزو گریخته زیر لب از زبان انکار  
 به سخت رویی دعوی و سستی اقرار  
 چو سنگ عربده زد لابلالی اصرار  
 بهم چوراست شود ضرب برگ و نطق هزار  
 خزیدنی که بود راز را گه اسرار  
 که داو اولشان هردوکون شد به قمار  
 هزار دست عطا بردمد ازو چو چنار  
 فتاده از کف جودش بدان مثابه بحار  
 که نیست در ره هستی یکی ازان بیکار  
 که شد ترازوی ارزاق را همان معیار  
 که ره نبرده کس او را به پله و طیار  
 عمل نیند جز باد در کف ابرار

به غیر بخت بد من که خفته باد، کسی  
 پر است از گل احسانم ارچه جیب همه  
 به تهمتی و چه تهمت، مقصرم دانند  
 به اینکه فخر به دانش نموده‌ام، گویند  
 بدان خدای که بر لوح حفظ او ثبتست  
 بدان بصیر که بی نور دیده می‌بیند  
 به عالمی که برد بی‌خرد به آنجا پی  
 به پایمردی صنعی که در عدم او را  
 چو حال، رفته و آینده حاضرند برش  
 میان او و نظر صد هزار ساله رهست  
 دو دیده در ره شوقش نشسته درغم اوست  
 همیدوند چو گاو خراس در طلبش  
 به منعمی که کرم را به حاتم او بخشید  
 به مبدعی که برون آورد ز یک خم نیل  
 به سعی تربیت خاک و نشو آب، دهد  
 به آتشی که در آب رخ گلست نهان  
 به آن رحیم خطابخش دلنواز که هست  
 به قاضی که چو جان باخیر راز دلست  
 به بی‌حیایی انکار در حضور گواه  
 به بردباری تسلیم و اصطبار قبول  
 به رقص غنچه و وجد نسیم در بستان  
 بدان نظر که به بیغولۀ فنا بیند  
 به بی‌تفاوتی کم زنان بی‌سرو پا  
 به جود او که اگر سایه بر خسی فگند  
 چگونه شبنمی از برگ گل فرو ریزد؟  
 به حق هر بد و نیکی که در وجود آید  
 به قدر کوشش خواری کشان کوی طلب  
 بدان ترازوی علمی کز آن عمل سنجند  
 به عفو او که اگر پای در میان نهد

شددست آتش ازان مژده آب نوشگوار  
 ز عکس چشمه او داده آب و رنگ عذار  
 لباس مرحمتش را شفاعتست غیار  
 نمود آب حیاتش چو گرد بر رخسار  
 برو چو آینه بینی نشسته در دیوار  
 اگر به روی پناهنده افگند آستار  
 که بارهای سفر را گشوده از اعمار  
 چنین بزرگی ننشسته هیچگه به کنار  
 که آن سپهر شد و این کواکب سیار  
 نشانده بر سر اغصان سدره اشعار  
 وز آن چو سجده به درگاه حق ندارم عار  
 که دامنش نکشد خار فکر خویش و تبار  
 مرا تو مال و منالی، تویی ضیاع و عقار  
 ز عمر خویش چو پروانه گشته ام بیزار  
 ز شکوه من همگی زارم و تو در آزار  
 جدایی از تو چو جان کندم بود دشوار  
 گمان مدار که باشد مرا شعار و دثار  
 به صد نهیب، سمندش نمی شود رهوار  
 که دیده را به ره قاصدست، دیده چهار  
 که شوق واگشود از این دو دیده خونبار  
 چه ناله ها که ز لب تا درت کشند قطار  
 چها که بر سرم آرد زمانه غدار  
 که از زبان غزل باشدم به آن اشعار  
 که بایدم گذراندن ز بخت ناهموار  
 که گر به سنگ نشیند نبینش سوفار  
 بدان مثابه بود کآتشی جهد ز چنار  
 که پاره کرده عقال و گسسته است مهار  
 قسم اگر چه ازین پیش خورده شد بسیار  
 وزوست مجتمع این زهر و مهره در سرامار

بدان نوید کرامت که اهل دوزخ را  
 به آفتاب قیامت که شعله های جحیم  
 به رفق او که خرد گر در آردش به نظر  
 به لطف او که برافگند چون زرخ پرده  
 به خاک تیره تجلی اگر کند صد مهر  
 ز پرده بصر خصم حفظ او شاید  
 به رهروی که برد علم او به آنجا پی  
 به جاه و مدحت ممدوح من که مدحت را  
 به جلوه های معانی بر اوج خاطر من  
 به خالقی که چو طبعم ز بورخوان مرغی  
 که خدمت تو مرا چون فرایض و سنن است  
 چنان فریفته دل را بهار مجلس تو  
 ز جنس و نقد جهان من همین ترا دارم  
 ولی ز جمع پریشان که گرد شمع تواند  
 قرار هجر به خود داده ام، که در این بزم  
 سفر به ناخوش و خوش گشته لازم، ورنه  
 به جز ثنا و مدیح تو هر کجا باشم  
 ز بس کزین سفرم عزل دل گران بیند  
 چو یک قدم ز تو گردم جدا، یقین دانم  
 چه گریه های غم هجر، تلخ و شورانگیز  
 چه نامه ها که نویسم ز خون دل عنوانش  
 چه زهرها که سپهرم ز جام صبر دهد  
 چه شکوه های جگر سوز دل به درد آور  
 به لطف طبع، دگر تا چه از درشتیها  
 زشت ناله خدنگم چنان جهد بیرون  
 اگر ز تن نفسی بی توام برون آید  
 تنیست همسفرم، حال جان مپرس از من  
 نگشته سیر مرا دل هنوز از سوگند  
 بدان حکیم که داند مزاج نفع و ضرر

عقول انس و ملک در حریم آن افکار که هست ساعد اعجاز را به جای سوار که از چه مشت گلی را شدند خدمتگار که چیست مقصد مقصودشان ازین اسفار به خلد، گام نخستش ز خانه خمّار پی شفاعت این اُمّت، احمد مختار که کس نبسته لب خویش را ازان اقرار ترانه لمن الملک واحد قهار سمند عزم نجبند ز جا در آن مضمّار اسف همی بکشد شعله از دل اشرار به نیم جبه نیرزد بضاعت اختیار کند معامله با من مهیمن غفار کلیم بود، جز او کس نگشت برخوردار در انتظار نوید وفای آن، کهسار که شیخ شهر ازان بسته بر کمر زَنار گر التیام به گردن کند وگر با دار که زهد را بدر آرد ز پرده پندار که دستبرد برآن کرده حق به هر مکار زده به خرمن، برق خلقتنی من نار که پا به سنگ در آن کوچه می زند عیار کز آن ودیعه چنین خامه گشته است نزار به طرف باغ و برافروخت چهره گلنار وز آن نوا به سماعت تا به روز شمار ندیده ظلمت زنگ از نم نیام بخار برای جنبش هر ذره مبلغ و مقدار زبان موج بیان، در کنار دریابار که آفتاب شد او را طلای دست افشار ز آب چشمه شمشیر حیدر کرّار بگیر دست و به دست رفیق شوق سپار

بدان غوامض حکمت که ره نمی یابند به عقد گوهر قرآن و سلك الفاظش به سرّ خلقت آدم که بر ملک مخفیست به سیر چرخ و مدارش که کس نمی داند به حسن خاتمه رند دردکش، که بود بدان وثیقه که بگرفت در شب معراج به آن مجامع اشهاد حق به روز الست به خلوتی که به خود گوید وز خود شنود بدان موافق حیرت که انبیا را هم به ساعتی که شود منقطع رجا همه را و رای حسن عمل مایه دگر خواهند به نقد جود و تفضل، که وای گرنه بدان به آن درخت سخنگو، که مرغ انجیرش به وعده ای که کشیدست پا به دامن صبر بدان کرشمه عابد فریب زهد افکن به آن سری که تفاوت نمی کند او را به نشأه می عرفان که آنچنان تندست به حیل‌های خرد گام در رهش نزده ز ابر بی نم دعوی خویش، شیطان را به خانه ای که در آنجا نهاده بنیادش به آن سخن که قضا با قلم نهانی گفت به جرعه های صبوحي که ریخت بلبل مست به نغمه ای که فلک را چنین به چرخ آورد به قادری که کشد تیغ برق را بیرون مقرّست ز روز نخست در علمش به نکته ای که به نزد سخن شناس کند به فرّ خسرو اقلیم آسمان و زمین به تیغ نطق چو الماس من که سیرابست که چون به عزم سفر روکنم به کعبه، مرا



سموم بادیه برتن دمد چو باد بهار  
 نه فکر مسکن و ماوا کند نه یاد دیار  
 در آن حرم چو درآید حکایت از زوآر  
 هزار دایره خرد و بزرگ، چون پرگار  
 برآورد دل من از نهاد نفس، دمار  
 وزد نسیم و کشد بر دو چشم من آستار  
 ز جام جم نشوم جرعه نوش و باده گسار  
 درون سینه دلی همچو مهر، مشعله دار  
 تمام عمر به هر بنده فرض شد یک بار  
 که رمز آن به تو شارع نمی کند اظهار  
 که پرده برفکنم زین حدیث، مجنون وار  
 توهم بین و سیه ساز جامه و دستار  
 که با نسیم سفر کن به سوی او هموار  
 یکی به وادی شوق و یکی به کوی قرار  
 درین معامله آندم که با دل افتد کار  
 زبان حسن ستارا که هست در گفتار  
 نکرده جلوه و تفکنده پرتوی ز عذار  
 دلی که دیده رساندش پیامی از دیدار  
 نمی کشد سر، اگر سنگ بارد از دیوار  
 هنوز بر تو نپیموده ساغری سرشار  
 که چیست آنچه ازان نیستی تو بر خوردار  
 کشند بر ورق روز، مهره و آهار  
 به خامه زر خود کرده باد نقش و نگار

### غزلیات

این درد به گرد دل آسوده نگرده  
 در خون طپد و دامنش آلوده نگرده  
 دنبال دل غمزده بیهوده نگرده  
 تا رطل گرانی دو سه پیموده نگرده  
 گر شعله پیامی به خس اندوده نگرده

بدان امید که بر جان وزد نسیم حرم  
 خوش آن که انس بدان خانه بسکه گیرددل  
 خوش آن دمی که برد کاتب یمن نامم  
 خوش آنزمان که من از طوف خانه رسم کنم  
 خوش آنکه زآه شب و ناله سحر آنجا  
 خوش آنکه طوف کنان درمطاف چون گردم  
 اگر ز ساقی زمزم پیاله ای گیرم  
 فغان کز آتش شوق ره حجاز، مراست  
 به من مگو که توحج کرده ای و عمره و سعی  
 نهفته نکته سربسته ایست در اینجا  
 بیا و بی خردی را چو من به حرف درآر  
 که گفت در غلطم، قصه سیه پوشان  
 کسی که جلوه گهی را ندیده، چون گوید  
 دوره به منزل سلمی ست، هر دو بنمایند  
 تو کی به نقد طلب عشوه شکیب خوری  
 فسون قاصد و اندیشه تا دمی گنجد  
 که مهر طلعت عذرا ندیده، وامق را  
 دگر نه قاصد و نه نامه بخشش تسکین  
 کسی که پای به سنگش به کوچه ای آید  
 به نیم جرعه (پیامی) چه مستی است دگر  
 رسید وقت دعا، لیک حیرتی دارم  
 همیشه تا که به مهر و لعاب زرینش  
 ز نظم من به ثنای تو روی مه را مهر

هر سر به ره عشق بتان سوده نگرده  
 آن راکه کند خنجر مژگان تو بسمل  
 نومیدم و فارغ، به فرینده نگه گو  
 دامن نتوان بر فلک افشانند و سبک خاست  
 سوزد مژه از گرمی اشکم، عجیبی نیست

\*

گرد امل ز ساحت ایام، رفته به  
کاین غنچه از نسیم هوس ناشکفته به  
لیکن به سوزن عدم امروز سفته به

روی طمع ز دیده خواهش نهفته به  
از طینت زمانه مجو بوی مردمی  
ناسفته گوهریست پیامی دُر وجود

\*

بر سر خوان تمنا مگسی نتوان دید  
که به میدان فراست، فرسی نتوان دید  
دیده بر دوز که فریاد رسی نتوان دید  
دامن دل به کف ملتسمی نتوان دید  
که ازین آینه روی هوسی نتوان دید

در سواد امل امروز کسی نتوان دید  
گوی عرفان مزن ای عقل به چوگان بلاغ  
لب فروبند که در کاسه گیتی زهرست  
وقت غارت زده ای خوش که در آن معرکه اش  
چشم در یوزه پیامی به مه و مهر مدار

\*

برون از هر دو عالم، عالم ماست  
وجود سست بند محکم ماست  
که می نازد به خرسندی، غم ماست  
ولایت سوز، برق ماتم ماست

اجل در خلوت جان محرم ماست  
طلسمی کز فلک ناید گشادش  
به حسن بی نیازی، نازینی  
به صد لب آنکه بر نوروز خندد

\*

چون موبر آتشست مرا پیچ و تاب ازو  
افسانه اش شمردم و، رفتم به خواب ازو

آن مه که خیره شد نظر آفتاب ازو  
می گفت پر اثر سخنی پندگوی ومن

\*

تا سر رشته گم کند، طبع گر هگشای را  
بال تودر خورای خرد، نامده این هوای را  
تا به کجا برد طلب، رند برهنه پای را  
ریخته بر هم استخوان، تا به فلک همای را  
هست فزون ازان اثر، زمزمه درای را  
لال شو و زبان بگژ، نعره مزن خدای را  
چون به فسون درآوری، چشم کرشمه زای را  
گزلک غیرتش زند، زخم زبان زدای را

فکر تو در چه افگند، عقل بلند رای را  
مور چو پر بر آورد، بر نشود به آسمان  
باد به سنگلاخ وره بیحد و خار بیکران  
کوشش مرغ خانگی چیست درین هوا، که شد  
هر چه زبان عارفان، کرده بیان درین محل  
بر در عرش چون سگی، چند فغان کنی دلا  
صد کچه عشوه گل کند، یکنفس از برای جان  
لب مگشا پیامی و نکته مگو که ناگهان

\*

تا عدم رقص کنان جان زدر دل برود

کینه ام گر پس قتل از دل قاتل برود

تن به جانم ندهد بار که از دل برود  
 حسن شوخیست که در خانه غافل برود  
 آه از آن لحظه که محمل زمقابل برود  
 این نه نقدیست که در کیسه عاقل برود  
 این نه گنجیست که در حوصله گل برود  
 عقل بگذار که دنبال دلایل برود  
 دمبدم راتبه زهر هلاهل برود

این چه تیغست که از چاشنی بسمل او  
 عشق رندیست که ناخوانده به مهمان آید  
 دل تسلی به نگه، دیده به نظاره هنوز  
 سنگ لیلی همه بر کاسه مجنون آید  
 کشته تیغ تو از ذوق ننگجد در خاک  
 راه منزلگه عنقا ز من گمره پرس  
 دل گرفتار نگاهیست پیامی که ازو

\*

صبر را از پا درآرد، بیخودی را جان دهد  
 نی به خاطر ذوق وصل و نی غم هجران دهد  
 تا خلاصم از ملامتهای بی دردان دهد

کو چنان دردی که چون پیمانۀ درمان دهد  
 کو چنان بیهوشی دردی که خواب غم مرا  
 کُشت زارم طعن مردم، آه کو گمنامی

\*

در لرزه تنم از تب سودای که افتد  
 تا بردم شمشیر تمنای که افتد  
 این صاعقه تا باز به مأوای که افتد  
 تا پرتو این نور به سیمای که افتد  
 دست که ببوسد کس و در پای که افتد

سر، باز ندانم که ته پای که افتد  
 این خونی بی باک که خوانند دلش خلق  
 برقی بدرخشید که مهر از تف آن سوخت  
 هر جا نرسد شعشعۀ برق محبت  
 فریاد ازین عشوه‌گران، ناز فروشان

\*

سر رشته صحبت چو بریدیم بریدیم  
 ما تحفه دردی که خریدیم خریدیم  
 از وادی زلفت چو رمیدیم رمیدیم  
 زین جای مشوش چو پریدیم پریدیم

ما تیغ تغافل چو کشیدیم کشیدیم  
 غم نیست متاعی که توان بازپسش داد  
 این جان دل آزرده به صد وحشت آهوست  
 ما بلبل این باغ، نه سیمرغ فراغیم

\*

که از تاب نگاه گرم، آتش در نهاد افتد  
 ز راه محرمی خیزد، ز روی اتحاد افتد  
 اگر خاکستر محرومیم در دست باد افتد

چه داند بیغمی کافر دگیش از دل زیاد افتد  
 نگاهی کرد سوی غیرو میسوزم، که این دیدن  
 فلک را خاک بر سر کرده، بندد چشمه مهرش

\*

غم لگدکوب آستانه ماست  
 نقد مقصود در خزانه ماست  
 فرش، خود گرچه آشیانه ماست

بی غمی غمگسار خانه ماست  
 ما گدایان اگر چه بی برگیم  
 ما پیامی کبوتر عرشیم

گوش به هر نغمه ای، راست چو عشاق نه  
مهره چو با افعی است، روکم تریاق نه

هرچه درین پرده است، خارج آهنگ نیست  
مشرّب اگر ساقی است، زهر گوارا بود

گویی مگر دلی دگر اندر هوای تست  
پنهان میانه من و دل ماجرای تست

عشقم چنان ربود، که هرپاره از تنم  
گفتی به زیر لب چه سخن بود باخودت

میروید با مرکب چوبین به چوگان باختن  
با حریمی کاین بدیها کرد، نتوان باختن  
زآنکه نبود پیشه اش غیر از پریشان باختن

زهد خشک از بهر قرب حق بدان ماند که طفل  
هرچه بازد باز بستاند سپهر بدقمار  
خصل مقصودی پیامی کی برد از روزگار

در هیچ رهگذر به تماشا نمی رسم  
از ذوق وعده تو به فردا نمی رسم

روی توام ز بس که سراسیمه می کند  
بیم از وفا مدار و بده وعده ای که من

در گمانم از نگاه اولین می افکند  
گر گیاهی بردم، سر بر زمین می افکند

بس که سوی من نگاه خشمگین می افکند  
زیر بار حسرتم چندان پیامی، کز گلم

گو حرف ناامیدی ما در میانه باش  
این عذر گو اساس هزاران بهانه باش

قاصد، خوشست قصه او، در فسانه باش  
یک عذر او تلافی صد خلف وعده کرد

فارغ ز نقد و نسیه بازار عالمیم  
بیرون افتاده از خط پرگار عالمیم

ما بی خبر ز نیک و بد کار عالمیم  
ما فارغ از طریق نشستیم و رسم خاست

ز حجله ناز برون آید و زمین تو بوسد  
گه کرشمه نزید که آستین تو بوسد  
که بهر کشتن من دست نازنین تو بوسد

گه غرور که طرف کله جبین تو بوسد  
کسی که پنجه به دستان گرفته با دیدیضا  
به زخم نازم و گردم چو مرگ، گردستانی

چه گفتم و چه رقم زد لب جواب مرا  
کسی نگفت که تعبیر چیست خواب مرا

تو لب گشودی و من رخت از میان بستم  
نشان هول قیامت به خواب غم دیدم

چنان به کنج فراموشیم فگنده فراق      که جغد پی نبرد منزل خراب مرا

\*

هوس لطف نهران دردل ما بود چو راز      نگهی کردی و نو شد غم دیرینه ما  
بسکه تر دامن و مستیم، نسوزد از ننگ      گر به آتش فگنی خرقه پشمینه ما

\*

آفت چشم بدنشد، دور زکار ما و شد      دود دماغ آرزو، سوختن سپند ما  
تیغ تودربدن مرا، جلوه به رنگ خون کند      رابطه‌ای به زخم تو، یافته بند بند ما

\*

دریا کشیم و باده ز جام دگر کشیم      ساقی کجاست خم؟ که به لاجره در کشیم  
فردا چو نامه سیه ما به ما دهند      شویم ز آب دیده چو بر دیده بر کشیم  
ما را ز دل مفرح یاقوت، غم نبرد      آن لعل آب گشته بیاور که در کشیم

\*

کجا بودی سرت گردم، که همدم با تو بود امشب؟

که بر مژگان هنوزت خواب ازان افسانه می گردد

که ساقی ساخت در بزم؟ شرابش خون دل بادا

که صد دست هوس برگرد آن پیمان می گردد

\*

آمد دگر غمی که در جان ما زند      خود میهمان دل شود و خود صلا زند  
بیند به غیر و زخم نگه بردل منست      کاین تیر بر نشانه زند، گر خطا زند

\*

نوروز شد و هر گل، پر خنده لبی دارد      آن را که به غم خو شد، اکنون طربی دارد  
هرگز نگهی سویم، نفگند ولی چشمش      از هر سر مژگانی، پنهان طلبی دارد

\*

آشم ای پندگو، از تو نخواهد فسرد      شعله خورشید را، غوطه به دریا مده

\*

هرگز لب من چاشنی خنده ندانست      چون غنچه آفت زده نشکفتم و رفتم

\*

معراج عاشقان سردارست، سرباز      کز این مقام، پایه منصور شد بلند

\*

- به راه عشق، کس کس را نپرسد  
 به پیش افتاده، واپس را نپرسد
- \*  
 بدینقدر نشود رخنه در ستمکاری  
 که بهر کشتن من دست کین نگهداری  
 نبود پیش توام جرأت سخن امروز  
 به من دلت رقم کین کشیده پنداری
- \*  
 آن تازه‌ای که همقدم آمد قدیم را  
 شمع هدایت تو اگر برنمی فروخت  
 داد آشتی بهم لبش آمید و بیم را...  
 گم کرده بود عقل، ره مستقیم را
- رباعیات
- زین بوم دلم در جدایی زد و رفت  
 دامن به میان بی وفایی زد و رفت  
 زین هم‌نفسان ندید چون بوی وفا  
 صد خنده به طرز آشنایی زد و رفت
- \*  
 آن را که ز شوق، بی قراری بکشد  
 در عالم انتقام، هرگز که شنید  
 جز خوی تو آنکه زینهار بکشد  
 ز آن به که چنین هجر به خواری بکشد
- \*  
 جمعند ز سفلگان به عالم مثنی  
 خالی شده دیر و کعبه از مردم اهل  
 در این نه خلیلی نه در آن زردشتی  
 عاقل نهد به حرفشان انگشتی
- \*  
 تا چند سخن تراشی و رنده زنی  
 گر یک سبق از علم خموشی خوانی  
 بسیار برین گفت و شنو خنده زنی  
 تا کی به هدف تیر پراکنده زنی
- \*  
 گر نام به طبیعت برسد، ننگ شود  
 آنجا که تلون مزاج تو بود  
 و ر صلح به خوی تورسد، جنگ شود  
 گر باد وزد، اسیر صد رنگ شود
- \*  
 یاران که به ملک هند دارند وطن  
 قاصد برسان نیازی از من همه را  
 از آگره گرفته تا به گجرات و دکن  
 بر هر در دل بگرد و این حلقه بزنی<sup>(۱)</sup>

۱- ظاهراً این رباعی را به یاد سفر اول خود به هند و در زمان وزارت لار سروده است، و احتمالاً وی در همین سفر به ملازمت جلال‌الدین اکبر شاه رسیده، چه ابوالفضل علامی در شمار قافیه‌سنان دربار اکبری به ذکر او نیز پرداخته و شش بیت از اشعارش را به قلم آورده است.

- \*  
 بازمی بر آنکه چاره سازش برگشت  
 بازی به امید صید، انداخته بود  
 افزود نیاز و دلنوازش برگشت  
 نه صید گرفته شد، نه بازش برگشت
- \*  
 خون من اگر به خاک لار آمیزد  
 با کشتی چرخ، غرقه گردد عیسی  
 طوفان دگر ازین تنور انگیزد  
 هستی بنشیند و فنا برخیزد
- \*  
 گه ناطقه را وقف دعای تو کنم  
 آن ذره منم که از سر شوق، مدام  
 گه لب صدف درّ ثنای تو کنم  
 پا کوبم و رقص در هوای تو کنم
- \*  
 در نامه تواضع مقرر تاکی  
 تا چند ازین جناب و حضرت، تاچند  
 افسانه گفته، گیرم از سر تا کی  
 وین يك دو عبارت مکرر تاکی
- این رباعی را به یاد ظهوری ترشیزی گفته :
- تا چند ظهوری و ظهوری گویم  
 آن به که به من حرف فراموشی او  
 در پرده غم، سرود دوری گویم  
 دل گوید و من هم از صبوری گویم
- \*  
 ره سوی وجود، پر خطر شد زعدم  
 امنیت صحرای فنا بین، که درو  
 بس ره که زد این دزد و نشد قافله کم  
 چون مور فتاده اند خلق از پی هم
- \*  
 برخیزوبیا که بی توام تاب نماند  
 بر ناز، نیاز را زبان گشت دراز  
 سودای رسوم و برگ آداب نماند  
 بیدار شد از توبیخت و در خواب نماند
- \*  
 ناصح، تو که در نکوهش عزم منی  
 می عشق و دلم کباب و ساقیست جنون  
 بگذار و برو، نه مرد این رزم منی  
 خوش باش اگر حریف این بزم منی
- \*  
 عید آمد و از خرّمیش غم رقصد  
 در جیب، همین مانده سر من ورنه  
 وز برگ و نوای دهر، ماتم رقصد  
 پا کوبد آسمان و عالم رقصد
- \*

قربانی قصّاب فنايم ديگر آسوده مشهد رضاييم ديگر  
هنگامه مجمع بقا در دوريست زين معرکه رفتم که نيایم ديگر

#### ۱۰۴- پيدای اصفهانی

بندر ابن داس خوشگومی نویسد: مخلص خان پيدا تخلص از سادات ايرانست، در عهد عالمگیر شاهی بخشی بود، خیلی عزت و حرمت داشت، نثر بسیار خوب و رنگین و مسجع می نوشت، صاحب طبع رسا و از رموز فارسی خیلی آگاه بود، در عهد بهادرشاه (۱۱۱۹- ۱۱۲۴ هـ) درگذشت، این شعر از او شنیده شد:

عشق جادوگر من ساخت زهر موچشمی به تماشای تو روزی که فرستاد مرا

و در اشعار نعمت خان عالی هم دیده و هم نوشته ام، والله اعلم.

سفینه خوشگو (خطی)

بیت ذیل نیز به وی منسوبست:

شفیع جرم بر روی<sup>(۱)</sup> کریم اظهار خجالت بس

نگاه پشت پا باشد زبان عذر خواه من

روزروشن (ص ۱۲۲)

#### ۱۰۵- پیروی ساوجی

امیربیگ پیروی ساوجی شاعر و نقاش قرن دهم هجری که در تذکره ها به عنوان پیروی نقاش، پیروی ایرانی، و پیروی مصور هم مذکورست، در عهد جلال الدین محمد اکبرشاه به هند رفته و مدتها در آن دیار به سر برده و همانجا درگذشته است.

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان دربار اکبری ذکرش را چنین آورده است:

پیروی ساوجی - امیربیگ نام، در نقاشی دست داشت: (دوبیت)

آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۶-۳۱۷)

تقی الدین کاشی گوید: مولانا پیروی - از ساوه است و از شعرای کم شعر پرآوازه، سالهاست که از آنجا بیرون آمده در اطراف دیار هند می باشد، و در آنجا نشوونما یافته و از امثال و اقران در وادی شاعری درگذشته و در فن غزل طبعش بسیار خوبست، و ابیات



مرغوب ازو در سفاین واردین این دیار مثبت و مسطور، و در شیوه فقر و مسکنت و قلت طمع و کثرت قناعت در میان موزونان آنجا مشهور. جمعی که وی را در آن نواحی دیده‌اند می‌گویند از اکثر سالکان مسالک سخنوری به وفور مهارت و تتبع در فن شعر امتیاز تمام دارد، و در علم قافیه و عروض و معما قدرت تمام ظاهر می‌گرداند و شعر غزل کم دارد، از آنجمله این چند بیت که یکی از دوستان وی ازو جمع نموده درین موضع در سلك تحریر آمد: (چهل و سه بیت)

خلاصة الأشعار (خطی)

بداونی می‌نویسد: پیروی نقاش - اکثر پیرو خواجه آصفی است<sup>(۱)</sup> در تصویر دستی چابک داشت و از راه صورت پی به معنی برده، رساله (صورت و معنی) نوشته که مطلعش اینست:

خداوندا ز معنی تنگدستم	ببخشایم که بس صورت پرستم
زلطف خویشان ای ایزد پاک	چنان سازی به صورتخانه خاک
که هر صورت مرا در دیده آید	به سوی معنیم روی نماید

و پس از ثبت هفت بیت از غزلیات او گوید: دیوان غزل تمام کرده در هندوستان درگذشت<sup>(۲)</sup>

منتخب التواریخ (۳: ۱۹۵ - ۱۹۶)

ازوست:

خواب دیدم بارقیبش، دردل افتاد اضطراب	مرده بودم دیر اگر بیدار می‌گشتم ز خواب
*	
نظر چون افگنم وقت تماشا بر مه رویش	عتاب آلوده بیند سوی من تا ننگرم سویش

۱- بیشتر اشعار پیروی به طرز وقوع است.

۲- تقی اوحدی در شمار متوسطین تحت عنوان (مولانا پیروی) بدون ذکر احوال چهار بیت ازو آورده، و در عرصه متأخرین از پیروی نقاش که در عهد شاه طهماسب بوده يك بیت ثبت کرده که هر پنج بیت در خلاصة الأشعار مسطور است، و خود وی گوید در تعدد وجودشان اختلافی هست.

رك: عرفات (برگ ۱۵۰/۱۵۹)

در تذکره حسینی (ص ۷۲) و شام غریبان (ص ۳۴) تحت عنوان (بردی قزوینی) مذکور است، عبارت شام غریبان اینست: بردی قزوینی - مصور بی نظیر و شاعر خوش تقریر بود، دیوان غزل تمام کرده و به هند آمده عمر را به پایان رسانیده است، ازوست: (سه بیت که از پیروی ساوجی است و در منتخب التواریخ هم آمده است)

- \*  
 دزدیده چون نگاه به آن نازنین کنم  
 چون بنگرد، ز شرم نظر بر زمین کنم
- \*  
 افتم در اضطراب چو از من جدا شود  
 کآن مه مباد با دگری آشنا شود
- \*  
 او ز من مستغنی و من بهریک مردن هلاک  
 ای اجل رحمی که مردن را سبب نزدیک شد
- \*  
 قاصدم نامه سربسته زجانان آورد  
 من دل آزرده زاغیاری و تو بدخو، چکنم  
 دارم اندیشه که آیا به چه عنوان آورد  
 هر زمان درد دلی پیش تو نتوان آورد
- \*  
 زبسکه رنجه ز جور و جفای او بودم  
 ز داغ عشق تو آسودگی نداشت دلم  
 به وصل، کشته شوقم، به هجر، مرده درد  
 کدام روز که شاد از تو فتنه جو بودم؟  
 زبهر رفتن از آن کو، بهانه جو بودم  
 همیشه سوخته داغ آرزو بودم
- \*  
 زبیم آنکه پی اش بیخودانه سرزنهم  
 ای که میپرسی زهشیاران بزم وصل او  
 گذر به جانب من وقت خیر باد نکرد  
 ما همه مستیم، اینجا هیچکس بیدار نیست
- \*  
 ز آشنایی او حاصلم جدایی بود  
 کم جستجوی وصل تو ای تندخو کنم  
 فغان که سوخت مرا، این چه آشنایی بود؟  
 ترسم که رفته رفته به وصل تو خو کنم
- \*  
 رفتم و درد دل من حسرت روی تو بماند  
 دل صد پاره من در سر کوی تو بماند  
 امروز اگر ز راه محبت نمی رسی  
 دلخسته غم تو به فردا نمی رسد
- \*  
 صد بار شب هجر تو مردیم و نشد روز  
 من صید گرفتار و تو صیاد زبون کش  
 کم نیست شب هجر تو از روز قیامت  
 مشکل که زدست تو برم جان به سلامت
- \*

- طفل اشکم به ره یار، سرخویش نهاد  
نازپورده چو تاب ستم عشق نداشت
- \*  
بی درد را شراب محبت کجا دهند
- \*  
ارباب وفا سوخته اند ازدم گرم
- \*  
هرچند بی حدست درین ره گناه ما  
شامی که رو به مرحله نیستی نهیم
- \*  
مگوی دل که ازو بهترست مشت گلی  
مگوی دل به نکویی دگر چرا ندهی
- \*  
شب شد و بسکه فغان کرده ام امروز زهجر
- \*  
خوش آن فنا شده عشق، کونمی داند
- \*  
نه زفرهاد نشان ونه زمجنون اثرست  
با خبر نیست ز کیفیت خون خوردن من
- \*  
بسکه از هجر خرابم، ستمت رفته زیاد
- \*  
ناکامی و دردست مراد دل عاشق
- \*  
دلم ز هجر تو امشب تمام شیون بود  
سفر گزید و ندانست اینقدر، افسوس
- \*  
رفتم و در دل من حسرت روی تو بماند
- \*  
خوش یتیمانه درین راه قدم پیش نهاد  
یار را نام، جفا پیشه و بدکیش نهاد
- \*  
کیفیتی است عشق بتان، تا کرا دهند؟
- \*  
من آتشم ای اهل سلامت، حذر از من
- \*  
بر ما مگیر، ای کرمت عذرخواه ما  
یارب فروغ لطف کنی شمع راه ما
- \*  
دلی که قابل آزار تند خوئی نیست  
به چشم من به جز از تو دگر نکویی نیست
- \*  
خبرم نیست که چون روز به پایان رفته
- \*  
که غیر شغل محبت به دهر کاری هست
- \*  
گرمی عشق و جنون از من خونین جگرست  
آنکه از چاشنی عشق بتان بی خبرست
- \*  
بحلت کردم اگر از توام آزاری بود
- \*  
تا هجر بود، وصل تمنا نتوان کرد
- \*  
هلاک ساخت فراق مرا، چه رفتن بود؟  
که مبتلای فراقش به کام دشمن بود
- \*  
دل صد پاره من در سر کوی تو بماند



مجملاً چنانکه دروادی شاعری کاری نساخت در آن پیشه نیز بهره‌ای نیافت، امید به جزایلی مواید افضال بیچونی و رجا به مواهب و منایح فیاض سبحانی آنکه به فیض رشحه‌ای از دریای جود، جبر کسر آن پیر غریب فرماید و او را سالمماً غانماً به وطن مألوف نزد اهل و عیال رساند، . . . اما اشعار مولانا آنچه پسندیده مستعدانست همینست که درین خلاصه صورت تحریر یافته: (ده بیت)

خلاصه الاشعار (خطی)

تقی اوحدی گوید: تاجر بازار سخنگزاری، مولانا تاجری خوانساری - از مردم خوب این زمان بود و به تجارت معاش کردی، پسری داشت خضری تخلص به غایت عالی طبیعت، خوش فهم، شاعر پیشه که احوالش مذکور خواهد شد<sup>(۱)</sup> و وی بعد از فوت پسر تا سنه الف (۱۰۰۰ هـ) باقی بود، و از امتعه دکان فطرت اوست: (یک بیت)

عرفات (برگ ۱۶۳)

ازوست:

به غیر کشتن من یار را مرادی نیست امید هست که او را خدا مراد دهد

\*

چون به کشتن دل نهادم، هرچه میخواهی بکن خسته چون نومید گردد، بشکند پرهیز را

\*

۱ - خضر سرچشمه سخنگزاری، مولانا خضری خوانساری - پسر رشید مولانا تاجری بوده، الحق از تازه‌گویان عرصه دوران آمده و از اهل زمان به غایت ممتاز، طبیعی در غایت مرتبه کمال و نظمی در نهایت نزاکت و حال داشت، در سال نهصد و نود و هشت (۹۹۸ هـ) چون از صفاهان به منزل خود رفت، در آنجا به صدمه فنا درافتاد، والده و همشیره او اشعارش را خصوص فرهاد و شیرینش را که به غایت خوش گفته بود پاره پاره کرده بر سر تابوت وی افشانند، والحق اشعارش در غایت نزاکت و ملاحظت بود و باوی در خدمت حضرات زمان خود اشعار بسیار گفته‌ایم، بسیار شاعر طبیعت و قابل بود، زود درگذشت: (نه بیت)

عرفات (برگ ۲۲۶-۲۲۷)

چو از نظاره عاشق حجابت باخبر گردد ننگه در نیمه ره ماند، نه پیش آید نه برگردد

\*

زرفتن تو دلی باز پس نمی‌ماند تو میروی و درین شهر، کس نمی‌ماند

\*

مویی ز سر زلف توام تار کفن شد در حشر همان باعث آمرزش من شد

\*

دست دل در دست، خود را بر صف غم میزنیم شیشه‌ای داریم و با سنگ تو بر هم میزنیم

ای خوش آن ساعت که بیند، غافلم با دیگری در سخن آید به تقریبی خبردارم کند

\*

دیگران در وصل و من محروم از وصل تو، آه

گشتم اندر عشق بدنام و به کاری نیستم

\*

بیا به پرسش بیمار خویشتن امروز که ناتوان غمت را امید فردا نیست

\*

خوش آندم کآن پری رو بهر تسکین دل زارم سخن گوید به غیر و باشدش روی سخن بامن

\*

هستی آن معشوق با تمکین که باشد هر طرف

صد هزارت عاشق و در پرده پنهانی هنوز

\*

گر عالمی خرد به نگاهی، عجب مدان طفلست و ره نبرده به سود و زیان هنوز

\*

هلاک صحبت غیرست و پیش من ز پرکاری پی دفع گمانم شکوه از اغیار هم دارد

رباعی

آنم که نکرده ام من توبه شکن کاری بجز از گنه درین دیر کهن

گر شافع من علی و آتش نبود ای وای به من، ای به من، ای به من

### ۱۰۷- تازه رسیده اصفهانی

تقی اوحدی گوید: سیاح وادی بی هراسی، مخزن گوهر سخن شناسی، میرزا عبدالحسین تازه رسیده است که حضرت شاه عباس این تخلص به وی داده اند، بالفعل در صفاهان می باشد، از شعرش فی الجمله استنباط احوالش توان کرد.

بعداً افزوده است: من اورا ندیده بودم، چه بعد از عبور ما از عراق به عرصه ظهور تاخته و در لباس ملاحظت و خوبی سر برافراخته، در هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) در اجمیرش دیده ام:

جز حکم قلم آن بت بدخونمی کند با من سخن بجز خم ابرو نمی کند

الماس ریزه در جگر پاره پاره ام کار تغافل تو جفاجو نمی کند

گر بگذرد نسیم وفای تو در چمن دیگر بجز که سوی تو کس رونمی کند

\*

غم را اگر از صحبت من عار نباشد  
ای دل غم جاوید به دست آر که در دهر  
جز غم به کسم در دو جهان کار نباشد  
راحت نه متاعیست که بسیار نباشد

عرفات (برگ ۴۹۷)

### ۱۰۸- تایب تفرشی

تایب تفرشی (فخرا) نام داشته به هند رفته با ملاً فرج الله مشاعره داشته<sup>(۱)</sup> گویا در آنجا فوت شده، شعرش اینست:

خون چکانست دم باد صبا، پنداری  
خبر از آمدن آبله پایی دارد

\*

رفتش را چونگه آمدنی در پی هست  
لیک صبر مژده برهم زدنی می باید

\*

دستبردی که ازان باز توانم گفتن  
پشت پایست که بر حاصل دنیا زده ام

\*

خاروگل این باغ زیك چشمه خورد آب  
درویش چو بینی، ادب شاه نگهدار...  
تذکره نصرآبادی (ص ۲۶۰)

### ۱۰۹- تجلی شیرازی

در قصص الخاقانی (تألیف ۱۰۷۳ - ۱۰۷۷ هـ) آمده است: دیگر چراغ خانواده روشنندلی مولانا علیرضای تجلی است که در سلك اکابر فضلا واجله شعرا هذا اليوم انتظام دارد، مشارالیه شیرازی الاصل است، مثنوی مشهور موسوم به (معراج الخیال) از نتایج افکار اوست، ابیات مدون او از ده هزار بیت متجاوزست، سن او درین ولا تقریباً در عقد چهل است، الیوم در خطه دار السلطنه اصفهان ساکنست، از جمله اشعارش این چند بیت است: (هفت بیت)

نصرآبادی گوید: ملاً علیرضای تجلی - از کدخدازادگان اردکان من اعمال فارس است، به زیور فضایل نفسانی و حلیه کمالات روحانی آراسته، تجلی شمع شعورش بزم قدسیان

۱- ملاً فرج الله شوشتری که ذکرش خواهد آمد در حیدرآباد دکن به سر می برده و از شعرای دربار سلطان عبدالله قطبشاه (۱۰۳۵-۱۰۸۳ هـ) بوده است.

را منور ساخته و چراغ کمالاتش در محفل روحانیان پرتوانداخته، در مجلسی که ایشان به افاده مشغول باشند، فحول علما را قدرت دم زدن نیست، در کمال پاکی طینت و پرهیزگاریست، به طریق بعضی از طلبه هرگز متوجه منهیات نشده، روزی به فقیر می گفت که اگر خوردن شراب مباح بود، باز هم ارتکاب آن از امثال ما جماعت نامناسب نمودی، الحق «الظاهر عنوان الباطن» درباره او صادقست، در اوایل سن جهت تحصیل به اصفهان آمده مدتی از تلامذه بحر معرفت آقا حسین (خوانساری) بود، بعد از آن اراده هندوستان نموده در آنجا به تعلیم ابراهیم خان ولد علیمردان خان مشغول بود<sup>(۱)</sup> مشارالیه و سایر امرا کمال مهربانی به او داشتند، باز شوق ایران و مؤانست دوستان باعث شده به اصفهان مراجعت کرد.

#### قطعه

به غربت اندر اگرسیم وزر فراوانست      هنوز هم وطن خویش و بیت احزان به  
اگر چه نرگسدانها ز سیم وزر سازند      برای نرگس هم خاک نرگستان به

در شهر سنه هزار و هفتادودو (۱۰۷۲ هـ) پادشاه قدردان شاه عباس ثانی محلی از محال اردکان را به سیورغال او عنایت فرمودند، و نواب اشرف اقدس (شاه سلیمان) هم در این سال (= ۱۰۸۳ هـ) ایشان را به مجلس طلب داشته در سفر بیلاق در رکاب ظفر انتساب بودند، و الحال در اصفهان به مباحثه و تألیف مشغولند، گاهی بعد از مباحثه متوجه ترتیب نظم غزل و رباعی می شود، تجلی تخلص دارند و اشعارش اینست: (بیست و چهار بیت) (ص ۱۶۸ - ۱۷۰)

#### از وست.

نگاری راکه دل در پرده جان داشت مستورش      چسان نزدیک گیری می توانم دید ازدورش؟

\*

از اضطراب کار مهیا نمی شود      سیل از دویدنست که دریا نمی شود  
باز آ که بی جمال تو آغوش عشرتم      همچون کمان حلقه زهم وانی نمی شود

\*

گریم بی تودر بزم نکورویان، بیا بنگر      که چون پروانه در باغم، چوبلبل در چراغانها

\*

چکد به دامنم ازدیده لخت دل با اشک      به رنگ شعله که با روغن از چراغ چکد

۱- درباره ابراهیم خان و علیمردان خان بنگرید به ذیل ترجمه (باقر شیرازی).



\*

شعله را در خواب دیدن سیم وزر تعبیر اوست

زین اشارت یافتم کاسباب دنیا آتشت

\*

خواهم چوبهله باتودمی هم‌ری کنم      دستی بر آن میان زده قالب تهی کنم

\*

نسبت من به تو چون نسبت عکس است به شخص      با توام، گر همه در عالم دیگر باشم

\*

در راه دلم ضعف تن انداخته سنگی      عمری گذرد تا روم از رنگ به رنگی

\*

حسرت پیری نگرود کم ز اسباب جهان      صد گهر کی میتواند کاریک دندان کند

\*

در حریم آرزو لب تر نکردم از حجاب      باده همچون رنگ از پیمان‌ها پرواز کرد

\*

ز بس در دیده‌ام یاقوت اشک آتشین باشد

نگه در چشم من همچون خط زیر نگین باشد

\*

در قطره قطره خونم، پیکان آبدارست      چون استخوان که پنهان، دردانه انارست

\*

نقابش از صفای چهره، صبح اندود می‌گردد      گل رخسارش از مهتاب، گردآلود می‌گردد  
فلک را آه گرم عشقبازان مضطرب دارد      چو فانوس خیال این آسیا از دود می‌گردد

\*

سیر هم نتوان تماشا کردنش در خواب ناز      کز نگاه گرم، شرمش آب بر روی زند

\*

آن را که منزّه نبود ذات و صفات      از درس کلام و حکمتش نیست نجات  
در طبع بدان به جهل برگردد علم      در طینت مار، سم شود آب حیات

\*

در حسن، حیا آب روان در کشتست      در دل اثرش چو شعله در انگشتست

چون معنی بیت هجیو، خویش زشتست

مشممار نکو حسن خراباتی را

\*

يك دانه نشد حاصل ازین نه صدقم  
لب تشنه و سیراب، چو در نجفم

پر آبله شد چو خوشه هرچند کفم  
باطن همه ناکامی و ظاهر همه کام

\*

حال تو بود که یابیش از دگران  
عالم همه را به رنگ خود سرگردان

هر راه و روش که بینی از اهل جهان  
هر کس که سرش به گردش آید، بیند

\*

از راحت و عیش در حقیقت دورست  
چون فربهی از گزیدن زنبورست

هر کس دلش از مال جهان مسرورست  
ای خواجه توانایی از اسباب جهان

### بیتی چند از مثنوی معراج الخیال در صفت معشوق

ریخت طرح خارخار از عشق یار  
در طپیدن حلقه بدر می زند  
جمله خونم نور شد در زیر پوست  
بر تنم چون فلس ماهی داغ رست  
ناله می کرد در تو تخم شرار  
پرده دل کیسه پرسوزنست  
شد تنم چون شمع، صرف اشک و آه  
بوی عنبر می دهد خاکسترم  
روغنم باشعله ای آمیخت عشق  
کز رخس برقع بود صبح بهار  
نوگلی چشم غزالش عندلیب  
نوك مژگان خامه تصویرناز  
صدهزاران فتنه اش در هر کنار  
تیغ خود را ز آتش گل داده آب  
سرنگون کرده نمکدان بلور  
در غریبی بوی گل یابد وطن  
غنچه اش از شبم مهتاب رنگ

بر سرم دیگر همای عشق یار  
شوق برگرد دلم پرمی زند  
همچو فانوس از فروغ روی دوست  
خود بخود سامان عشقم شد درست  
کاوش غم می کند در دل شیار  
جان زینش غمزه چون پرویزنست  
سوز غم در استخوانم یافت راه  
یاد زلفش سوخت خون در پیکرم  
باز در مغزم شراری ریخت عشق  
دلبری برد از دلم صبر و قرار  
فتنه خوبی آفت صبر و شکیب  
زلف پرچین گرده عمر دراز  
گردش چشمی چو دور روزگار  
تابناگوش ابرویش دنباله تاب  
از زنخدان بر کباب دل زدور  
چون گلاب از ناز باشد بر بدن  
کرده بر گل دستگاه حسن، تنگ

لب هم از پرکاری چشم سیاه  
 از خیال آن دولعل آیدار  
 مرغ جان از سحر چشمش در قفس  
 گوهر از گوشش کند کسب شرف  
 گردن ورخسار چون حورش نگر  
 از صفای گردنش مه درگداز  
 لعل خندان، روح بخش مردوزن  
 زلف و کاکل، سنبل گلزار طور  
 مهر، از شوقش دل آواره ای  
 صبح رادر خون گل حل کرده حسن  
 از نگاه آن دو چشم نیم خواب  
 غمزه اش در سینه ناوک می زند  
 می تراود از بنا گوشش صفا  
 عنبر از سودای زلفش تردماغ  
 دست نور افشانش افتد از صفا  
 بسکه جان بخشد خرام آن پری  
 صاف مروارید و مه رایبختند  
 سینه اش از بسکه باشد نرم و صاف  
 یاسمین بر یکدگر پیوسته اند؟  
 بوی گل درنسترن پنهان شده  
 گشته آغوش هوس زان رشک در  
 گوشه ابرو زند ناخن به دل  
 از اشارت های پرنیرنگ و فن  
 عضو عضو سحر دیگر می کند  
 ناز، چون طاووس مست اندر بهار  
 ابرویش از ناز چشم نیم خواب

درباره نسخه های دیوان و مثنوی معراج الخیال وی بنگرید به: فهرست نسخه های  
 خطی فارسی (۳: ۲۲۵۹ / ۴: ۳۲۱۹ - ۳۲۲۱) مثنوی مزبور به سال ۱۳۱۳ هـ، ق، در  
 بمبئی به چاپ رسیده است.

نیز بنگرید به تذکره شعرای کشمیر تألیف دانشمند ایران شناس فقید شادروان سیدحسام الدین راشدی پاکستانی (۱: ۱۵۴ - ۱۶۴).

### ۱۱۰- تجلی کاشی

تقی اوحدی گوید: مولانا تجلی کاشی - نوجوانی بود تازه رسیده در غایت فطانت طبع و متانت فکر و رزانت نظم، الحق به غایت دقیق فهم، درست سلیقه، مستقیم الذهن آمده بود، غایتش به حلال علوم متمسک ناشده از زیور تبعات چندان بهره‌ای نداشت، در هزاروشانزده (۱۰۱۶ هـ) از ایران به لاهور آمده با اردوی جهانگیری به آگره رسید، و بعد از مرور این مخلص به گجرات وی به حسب اتفاق به احمدآباد افتاد، مولانا نظیری نیشابوری که از یاران مقرر مشهر بود، در آن شهر رحل اقامت افکنده علم صحبت اعزه برپا می داشت، وی را تربیت پدرانۀ مشفقانه می کرد، و در سرای او که محل ورود و مجلس اجتماع حضرات آن شهر بوده مدتی وی سکون یافت، و بعد از آیامی به مرض اسهال آنجا در هزارونوزده (۱۰۱۹ هـ) درگذشت، و بعد از وی مولانا نظیری به سبب غایت محبت و اخلاص، اشعار وی را قریب به هزار بیت مجتمع ساخته مدون فرمود، و با دیوان خود در يك مجلد قرار داد، و وی هم در آن زودی از دار فنا به سرای بقا عبور و مرور فرمود، و درین آیام شنیده می شود که جوانی خاوری تخلص گیلانی که هم در هندست، تخلص او را تصرف نموده تجلی تخلص می نماید و این اشعار تجلی سابقست:

بر مزار ما شهیدان نه چراغی نه گلی      هر طرف پروانه‌ای در طوف و هر سوبلیلی

\*

چنان مکن که هم آغوش لب کنم گله را      به راه باد گذارم چراغ حوصله را  
چه شد که رخ نمودی و دین و دل بردی      که روی بسته حریفان زند قافله را

\*

تسکین دهم به وعده وصل اضطراب را      مانند تشنه‌ای که ببیند سراب را  
از جیب اهل شوق، فرومایه تر کند      یاد کتان ما جگر ماهتاب را

\*

برجای خدنگ تو دهد بوسه زشادی      صید تو که آرد به سوی زخم، دهن را  
رفتست ز بیداد تو جور فلک از یاد      مرهم شده داغ نو ما داغ کهن را

\*

گر درسرکوی تو نالم عجیبی نیست      در جای خطر ناله ببندند جرس را

- \*  
 تو کشی باده و تجلی آه  
 آتش آنجا بلند و دود اینجا
- \*  
 تنها همین قفس نه زشوقم دریده جیب  
 چندین هزار چشم به راهست دام را  
 کی می ربود از کف لیلی زمام را  
 گر ناقه را نه نالهٔ مجنون شدی حدی
- \*  
 ز میان سیل اشکم، مژه سدّ راه دل شد  
 چو خسی که راه گیرد، به گل از کنار جویی
- \*  
 از خون دل زبس که ره راز بسته ایم  
 دود از نهاد گوش برآرد فغان ما  
 در صید خانهٔ تو چو مرغ بریده پر  
 لخت جگر به دیدهٔ غماز بسته ایم  
 اخگر به جای نغمه برین ساز بسته ایم  
 چشم امیدواری پرواز بسته ایم
- \*  
 گهی بر روی سنبل، گاه بردوش صبا افتم  
 گیاه ناتوانم، تا کجا خیزم، کجا افتم
- \*  
 منزلی نیست همچو بی جایی  
 آفتی نیست همچو مستوری  
 دل نگیرد قرار در بر ما  
 همدمی نیست همچو تنهایی  
 راحتی نیست همچو رسوایی  
 همچو در شهر مرد صحرایی
- \*  
 راحت از آزار بیند سینهٔ افگار ما  
 مابدین خوشدل که آخر صبر کرد این عقده باز  
 هست خورشید قیامت سایهٔ دیوار ما  
 نیستیم آگه که میخندد گره بر کار ما
- رباعی
- هرگز نکشد صفیر، غمناک قفس  
 ترسد که فتد شعله به خاشاک قفس  
 بگداخت تنم زسوز دل، می ترسم  
 بیرون فگند نسیمم از چاک قفس  
 عرفات (برگ ۱۶۴)

### ۱۱۱- تجلی گیلانی

مولانا تجلی - اصل وی از قصبهٔ رودسر گیلانست، بر جلی و خفی اشعار متأخرین اطلاع دارد و خود را از تازه گویان و شیرین سخنان این زمان می داند و از نوآمدگان این فن به جودت طبیعت در پیشست، فرزند خلف فضیلت دستگاه ملاسلیمان است که از جملهٔ

علمای قراردادۀ گیلانست، مولانای مشارالیه نیز در وادی طالب علمی مشقت بسیار کشیده و در میانۀ طالب علمان مشهورست، و شکسته را به غایت نیکو می نویسد، القصه جامع حیثیاتست و در اوایل سن (جمالی) تخلص می نموده و در نسا و ابیورد در ملازمت ملکش سلطان استاجلو که در میانۀ قزلباش به حسن طبیعت و فهم و ادراک مشهور بوده، راه مصاحبت یافت و معزز و مکرم بود، و از آنجا به مشهد مقدس رضیه رضویه آمد و به شرف آستان بوس امام ثامن ضامن مشرف گشت و اراده سیر هندوستان و دریافت ملازمت این عالیشان کرد و از مشهد برآمد و در هنگام توجه هند، جمالی را به (خاوری) بدل ساخت، و الحال (= ۱۰۲۴ هـ) در گلکنده و حیدرآباد دکن می باشد و (تجلی) تخلص می نماید، مدتی مدید و عهدی بعید در دارالسورور برهانپور و قنوج در سلك ملازمان و چاکران این سپهسالار (خانخانان) به سر برد و قصاید غرا به مدح ایشان به نظم آورد خصوصاً قصیده ای که در صفت عمارت برهانپور انشا نموده بود، و رخصت سفر حجاز و کربلائی معلی طلبیده به تاریخ سنه هزارویست و دو (= ۱۰۲۲ هـ) سفر اختیار نمود، و این ابیات به خط خود به یادگار در کتابخانه ممدوح خود گذاشت: (دویست وهشتادیت)

مآثر رحیمی (۳: ۱۰۲۷ - ۱۰۵۷)

تقی اوحدی با آنکه در ترجمۀ وی، همچنین در ترجمۀ تجلی کاشی که ذکرش گذشت تصریح کرده است که تخلص خاوری را به تجلی تغییر داده، معذک در ذیل عنوان (خاوری) به بیان احوالش پرداخته، و کاتب غلط نویس عرفات نیز خاوری گیلانی را (خاور سمنانی) نوشته است، وی می گوید که خاوری: جوانکی بود که از حسن و وجاهتی فی الجملة خالی نبوده، او را در قندهار دیدم، سبزه گل عذارش تازه دمیده و میوه نهالش در دوحه رسیده، به اتفاق ما به هند آمد، (= ۱۰۱۵ هـ) و از آن زمان تا غایت در هند به سر می کند، شنیده شد که درین ایام (تجلی) تخلص می کند چه تجلی کاشی فوت شده. حکایت: در سنه هزار و پانزده (= ۱۰۱۵ هـ) که قایل این مقالات از سفر عراق به لوهور (لاهور) رسید، روزی در مجلس میرزا جان بیگ وزیر یعقوب خان (ذوالقدر) حاکم شیراز که در ملازمت جهانگیر شاه به منصب دیوانی و خطاب وزیرالملکی مشرف بود، وارد شدم، چه سابقه خدمت و آشنایی تام به وی داشتم، اتفاقاً خاوری هم در آنجا در رسید، در آن مجلس بعضی از اعیان و خوش فهمان و ظریفان حاضر بودند، یکی از آنها حکیم دواپی گیلانی بود، چون خاوری در آمد بنده وی را به آن جمع صدارت معرفی نمودم، چون دانستند که خاوری تخلص دارد، دواپی به وی گفت که ای آدم، عجب تخلصی بهم

رسانیده‌ای، هیچ میدانی که از معمّای خاوری که عبارت از (خا) و (ری) است، چه ترکیب می‌یابد؟ اگر نیافته‌ای خر خواهی بود، چه (خا) و (ری) خر است، و اگر یافته‌ای آدم، آدم چرا خاوری تخلّص کند؟<sup>(۱)</sup> از این لطیفه حضّار به غایت شکفتگی نمودند، و از اشعار خاوری مذکورست که نوشته شده: (پنج بیت)

عرفات (برگ ۲۲۴)

نصرآبادی از وی به‌عنوان (تجلی لاهیجی) نام برده است و گوید: نشوونما در هند یافته طبعش خالی از لطفی نیست در اوایل خاوری تخلّص داشت آخر تجلی کرد، شعرش اینست: (هشت بیت)

(ص ۳۰۴)

ازوست:

ازبس که شهیدان تو بیرون ز شمارند      ترسم که نگنجد به صحرای قیامت

\*

به هر دیار که بار سفر فروبندی      دل هزار کس از خان‌ومان بگردانی

\*

در لطافت، اول خویست محبوب مرا      يك گل از صد غنچه نشکفتست مطلوب مرا  
نسخه غمنامه‌ام نقش پر پروانه است      می‌توان چون شمع روشن کرد مکتوب مرا

\*

عشاق، راز عشق به رمزی اداکنند      عرض نیاز از نگه آشنا کنند  
دیدیم چار فصل جهان خراب را      مانند چار فصل که از کیمیا کنند

\*

روزن قصر عناصر گوبه گل اندوده باش      کآفتابم از سر این چار دیواری گذشت

\*

نماند از گریه بسیار در دل آنقدر خونم      که گر خواهم، به رسم دادخواهان برجین مالم

رباعیات

غارت زدگان را سر وسامان اینجاست      جمعیت خاطر پریشان اینجاست  
اینجاست که تشنه می‌رسد بر لب آب      بیمار کجا رود، که درمان اینجاست

\*

۱- ظاهراً این لطیفه از دیگری بوده، چه دوایی گیلانی در ۱۰۰۴ درگذشته است.

از ذوق صدای نامت ای رهزن هوش      وز بهر نظاره تو ای مایه توش  
چون منتظران به هر زمانی صمدبار      جان در بر چشم آید و دل بر در گوش

\*

تا عهد وفا آن گل خودرو بشکست      رنگی که نداشتیم، در رو بشکست  
در دیده بود مردمک گریانم      طفلی که سبویش به لب جو بشکست

\*

تا بر جسمم تعلق يك سرموست      صدگونه حجابست میان من و دوست  
دلگیرم ازین لباس، کو توفیقی؟      کآرد بیرون چو مغزم از کسوت پوست

### ۱۱۲- تذروی ابهری

وی شاعر زبردستی بوده و در مثنوی سرایی بخصوص قدرت عجیبی داشته و ترجمه حالش در منابع عدیده آمده است، نخستین تذکره نویسی که به ذکر احوال او پرداخته میرعلاء الذوله کامی قزوینی است. وی می نویسد:

ملاندروی - از بلده ابهر است، خود را به خواهرزادگی مولانا نرگسی (م: ۹۳۸ هـ) که از شعرای مشهور است نسبت می داد و به مقتضای مقال حقیقت مآل «الولد الحلال یسبه بالخال» به لطف طبع و استقامت سلیقه ممتاز بود، دربدو حال قدم در وادی سیاحت نهاد به مملکت روم افتاده به خدمت حضرت پادشاه اسلام پناه خواندگار و فرزندان کامگار رسیده از مواید و فواید احسان ایشان محظوظ گردیده است، و از آنجا در وقت استیلای بیرم خان مرحوم (م: ۹۶۸ هـ) به هندوستان آمده از خوان کرم و مواید نعم او بهره مند می بوده، تا در فرصتی که خان اعظم سعید<sup>(۱)</sup> بر سر بیرم خان رفته فتح نمود، مولانا را به طریق الجا با علم هدایت شیم حضرت امام رضا علیه التّحیة والثّنا به دست آورده<sup>(۲)</sup> آن دو تحفه موزون را که نشانه فتوحات بود، سرتعویز هدایا ساخته به خدمت اعلی (جلال الدین اکبرشاه) گذرانید، به غایت مقبول طبع اشرف گشته، آن سبب ربط و بندگی و آشنایی حضرت اعلی شده از آن وقت باز مدایح حضرت اعلی گفته از انواع مراحم و عنایات و

۱- شمس الدین محمدخان غزنوی (خان اعظم اول) در ذیل ترجمه (جعفر هروی) ذکرش خواهد آمد.

۲- ابوالفضل علامی گوید: . . . غنایم فراوان به نظر اشرف درآوردند و علمای که (خانخانان) برای روضه رضویه مشهد اقدس مکمل به جواهر ترتیب داده توفیق بر فرستادن نیافته بود ازین جمله بود، ورود آن علم سعادت از فوایح نفاولات شاهنشاهی شمردند.



هرگونه الطاف و انعامات پادشاهانه ارجمند<sup>(۱)</sup> می‌باشد، و در مدح خان اعظم و اولاد امجد عالی نژاد ایشان قصاید غرّاً گفته و رسایل مرغوبه به نام نامی ایشان در سلك نظم در آورده، ابتدای نشوونمای او در ملازمت شریف ایشان شد. رساله (حسن یوسف) که به نام خجسته فرجام خان جوان مرحوم مغفور یوسف محمدخان گفته<sup>(۲)</sup> مطلعش اینست: به نام آن که روی دشمن و دوست به هر جانب که باشد، جانب اوست

در آنجا در تعریف سرپای محبوب ابیات بلاغت اسلوب دارد: (سی و یک بیت)  
مولانا راسب (؟) جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و تسعمائه (۹۷۵ هـ) دزدان هندستان به شمشیر جفا شهید ساختند، در آگره منزلی مقبره مانا ساخته بود، ظرفا گفته باشند که مقبره برای کیست؟ گفته است: برای من! اتفاقاً هنوز تمام نشده در آنجا مدفون شد، رَحِمَهُ اللهُ.

نفایس المآثر به نقل از تعلیقات مجمع الشعراء جهانگیرشاهی (ص ۳۰۶ - ۳۰۷)

امین رازی گوید: تذروی - با خواهرزادگی نرگسی نطقی بر ولایت بیان قهرمان و طبعی بر خطه فصاحت مهربان داشته، در بدایت حال بر عصای سیاحت متکی گشته به پای اشتیاق راه ولایت روم در سپرد و صحبتش در خدمت خواندگار موافق افتاده، عمرها در آن دیار به سر برد و پس از آن به هند وارد شده از خوان کرم و مایده نعم خانخانان بیرامخان بهره‌مند گشت، چون خان مزبور به دارالسّرور انتقال نمود، منظورخان اعظم و اولاد

۱- ظ: بهره‌مند.

۲- وی از برادران همشیر جلال الدین اکبرشاه و جوانی دلیر و جنگاور بود و منصب پنجهزاری داشت، در اکبرنامه (۲: ۲۷۲) آمده است: و از سوانح درگذشتن یوسف محمدخان کولکناش است برادر میرزا عزیز از این جهان گذران از فرط باده بیماری روز خور پانزدهم خرداد ماه الهی موافق پنجم ذیقعد (نهمصد و هفتاد و سه) پنج روز مزاج او از اعتدال انحراف نموده به خلوتکده فنا شتافت، و از غرایب آنکه روز دیگر که نعش او را از نگرچین به دارالخلافه آگره آوردند، بدن او گرم بود، حضرت شاهنشاهی به مقتضای مراسم ذاتی و موجب مروت و مردمی متأسف شده به فنون نصایح و اقسام مهربانها چاره‌گر ناشکیبایی ماتمیان دل بای داده شدند و لوازم رأفت و عاطفت به ظهور آوردند. نیزك: مآثر الامرا (۳: ۹۵۲)

رباعی ذیل را مؤلف نفایس المآثر به وی منسوب داشته ولی در هفت اقلیم (۱: ۲۳۵) و عرفات (خطی) به صورت بهتری به نام برادر خرد او میرزا عزیز کوهک ثبت شده است:

در کوی مراد، خودپسندان دگرند      در وادی عشق، مستمندان دگرند  
آنان که بیجز رضای جانان طلبند      آنان دگرند و درمندان دگرند

رك: تعلیقات مجمع الشعراء جهانگیرشاهی (ص ۳۰۷-۳۰۸)

امجدش گردیده مضامین نیک به نام نامی ایشان در رشته نظم کشید، از آنجمله مثنوی است در تتبع ده نامه ابن عماد (م: ۸۰۰ هـ) که به نام خجسته فرجام اعظم خان کوکلتاش<sup>(۱)</sup> زیب و زینت پذیرفت، و دیگری (حسن یوسف) است که به اسم سامی یوسف محمّدخان مزین و محلی گردیده، این ابیات جزوی از آن کل و ورقی از آن گل است: (سی بیت)

هفت اقلیم (۳: ۱۹۴ - ۱۹۶)

نیز رك: منتخب التواریخ (۳: ۲۰۲) عرفات (برگ ۱۶۳) مجمع الشعراى جهانگیرشاهی (ص ۱۱۰) سفینه خوشگو (خطی) شام غریبان (ص ۱۴۲) گلستان مسرت، ۲۶۷ هـ، ق. کانپور (ص ۱۳۱-۱۳۲) فرهنگ سخنوران (ص ۱۱۲).

ازوست:

شود از بهر قلم چون علم تیغ جفای او  
تظلم را بهانه سازم و افتم به پای او  
جفای عالمی بر خود پسندیدم، ندانستم  
که چندان اعتمادی نیست بر مهر و وفای او

\*

درحقیقت بخیه‌های خرقه پشمین فقر  
حرص را بردست و پا زنجیر استغنا نهد

\*

سربه زانو چون نهم در هجران پیمان گسل  
توده خاکستری گردد تنم از سوز دل

\*

در کوی تو با خاک برابر شدم آخر  
پامال رقیبان ستمگر شدم آخر

\*

گردهستی رفت بر باد و هنوز از آب چشم  
خاکساران ره عشق ترا پا در گلست

\*

گدای عشق بر سنجاب سلطانی زندخنده  
چو با جسم غبار آلود، از گلخن برون آید

\*

تیغ مژگان توام در بیخودی آمد به یاد  
چون به خود باز آمدم، صدرخنه دردل داشتم

رباعی

ای داده ز راه لطف، داد همه کس  
حاصل ز تو مقصود و مراد همه کس  
جمعست دلم به اعتماد کرم  
ای بر کرم تو اعتماد همه کس

۱- دربارهٔ خان اعظم ثانی میرزا عزیز محمد کوکه بنگرید به ذیل ترجمه (جعفر هروی).

خان اعظم میرزا عزیز کوکه در مصراع اول رباعی دخل کرده و (ای داده ز راه عدل) گفته ولی تذروی نپذیرفته است.

#### از مثنوی ده نامه

وز فرقت زلف تابدارت	از حسرت لعل آبدارت
در جسم نمانده جای جانش	مویی شده جسم ناتوانش
خون میخورد و نمیزند دم	خونست دلش ز محنت و غم

#### در تعریف صبح:

در پنبه صبح، آتش افتاد	خاکستر شام رفت بر باد
------------------------	-----------------------

در تعریف فیل به دستور اکبر شاه گفته است:

پی عطر بر خود فشانده عبیر	ز خاک ره شاه گردون سریر
بود پشه بر قلّه کوه قاف	عقاب فلک بر سرش بی گزاف
بود کهکشان و فلک در نظر	میان را چو بندق به زنجیر زر
فشانند چو فواره بر خویش آب	چو آید به تنگ از تف آفتاب
به فرمان شه بر سر تخت او	بتان پری پیکر ماهرو
بلی کوه قافست جای پری	نشینند دایم به صد دلبری

#### از مثنوی حسن یوسف

به هر جانب که بینی، جانب اوست . .	به نام آنکه روی دشمن و دوست
بتی، جادو فریبی، سحر سازی	غزالی، شوخ چشمی، دلنوازی
شب غم را فروغ صبحگاهی	جبیش مطلع نور الهی
شهابی بود رخشان دردل شب	به چشم عقل، فرق آن شکرلب
میان سنبلستان جوی آبی	ندانستم، غلط گفتم شهابی
جدا هرپاره سویس درنظاره	ز تیرغمزه اش دل پاره پاره
کرشمه بر کرشمه، نازبرناز	نگاه و غمزه آن شوخ طنّاز
عبیر آمیز، طرف ارغوانش	زمشکین سنبل عنبرفشانش
مقوس ابروان و سمه آلود	فراز بینی آن نخل مقصود
دوبرگ سوسن از یک شاخ نسرین	دمیده برخلاف رسم و آیین
بود چون شبمی برگل دویده	به چشم بینی آن نوردیده
به مردم بسته راه گفتگورا	دهانش کرده ره گم جستجورا

زبان‌ش برگ گل، اما سخنگوی  
 رخس آینه، گردن دستۀ عاج  
 کفش چون آفتاب آینه نور  
 بیاض سینه‌اش چون صفحۀ سیم  
 زنافش آرزو ببریده آمد  
 هوس گردیده گردش گاه و بیگاه  
 چسان رانم قلم در وصف رانش  
 به جز آینه زانوی آن ماه  
 در آن میدید چون پیوسته رورا  
 ز عصمت سر برزانو نهادی  
 ز سیمین ساق آن روح مجسم  
 قدم هر جانهادی، گل دمیدی  
 خرامان سوی بستان چون گذشتی  
 کف پایش به وقت سیر گلزار  
 به زلف آشوب مهرویان چین بود

ز خوبان برده دایم درسرخ گوی  
 پری رویان به آن آینه محتاج  
 شعاع آفتاب، انگشت آن حور  
 بتان را در لطافت لوح تعلیم  
 به چاه نامرادی مانده جاوید  
 چو صید تشنه در پیرامن چاه  
 که افتد برملا راز نهانش...  
 ندیده دیده کس روی آن ماه  
 به آینه نمی‌شد حاجت اورا  
 مه و خورشید روبرو نهادی  
 بنای نیکوی را پایه محکم  
 وز آن گل خلق، بوی جان شنیدی  
 ز رخسارش چمن گلزار گشتی  
 ز گل در هر قدم دیدی صدا آزار  
 ز سر تا پا بلای عقل و دین بود

### ۱۱۳- ترابی مشهدی

میرابوتراب رضوی مشهدی در شعر (تراب) و (ترابی) تخلص می‌کرده ولی در سروآزاد (ص ۸۷) تخلص وی (فطرت) ذکر شده، ازینرو معلوم می‌شود که در اواخر حال تغییر تخلص داده است.

ملك شاه حسين سيستاني نخست ترجمه حال وی را به قلم آورده و بعد ترجمه فرزندش میررضی دانش را که در جای خود مذکورست.

وی می‌نویسد: میرزا ابوتراب - پسر میرزا محمد مهدی است و از سادات رضوی مشهد مقدسه است و مدتی با پدر خود ممالک هندوستان را سیاحت نموده به خراسان معاودت نمود، و نوبت دیگر به دکن شتافته به ملاقات میر محمد زمان صف شکن عم خویش مشرف گردیده و به وسیله رفعت و شرف عم خویش عزت کلی یافت و با جمعیت وافر عزیمت مشهد مقدسه نمود، و حسب الالتماس وکلای نظامشاهیہ نعلش چاند بی بی را با خود آورد که به مشهد مقدسه مدفون سازد<sup>(۱)</sup> و بنابر خصوصیتی که میانۀ فرمانفرمای هندوستان و

۱- چاند بی بی دختر حسین نظامشاه بحری (۹۶۱-۹۷۲ هـ) و خواهر مرتضی نظامشاه دیوانه (۹۷۲-۹۹۶ هـ) و

پادشاهان دکن بود، اورا مخاطب ساخته اموال و اسباب اورا گرفته محبوس قلعه گوالیار<sup>(۱)</sup> ساختند، و دو سه سال در آن قلعه محبوس بود، بالاخره به التماس خدام عتبه صدر مرتبه روضه رضويه عليه الف تحيه از آن مهلكه نجات يافت، والحال در مشهد مقدسه ساكن است و اين چند بيت از ابیات او قلمی شد: (شش بیت)

خيرالبيان (برگ ۳۸۷)

تقی اوحدی گوید: سیدزاده عالی طبیعت خوش فهم، گوهر معدن کامیابی، میرترابی - پسر میرمحمد مشهدی است، جوانیست به غایت وجیه و صاحب فطرت، در آمدن هند (= ۱۰۱۵ هـ) با هم رفیق بودیم، وی از لاهور به دکن رفت به نزد عم خویشان میرمحمدزمان که ذکرش می آید، پس جسد چاند بی بی را گرفته خواست که به مشهد رساند، اتفاقاً به آگره رسید گرفتار گردید، مدتی در قلعه محبوس بود و چون از قید جهانگیری خلاص شد متوجه عراق شد و باز برگردید، در مندو دیدمش، باز به عراق رفت والحال هم آنجاست، آبا و اجداد و اخوان ایشان همه به تجارت معاش کردند، اوراست:

چراغ مدرسه و شمع خانقاه یکیست      اگر چه دیده دو آمد، ولی نگاه یکیست  
عرفات (برگ ۱۶۴)

باقی نهایندی نوشته است: میرابوتراب رضوی - برادرزاده سیادت و نقابت پناه میرمحمدزمان رضوی مشهدی است که به میرتیغ باز اشتهار دارد<sup>(۲)</sup> و سالها در سلسله

→

برهان نظامشاه ثانی (۹۹۹-۱۰۰۳ هـ) پارسازی بوده و در تاریخ سیاسی کشور خود با نفوذ و تأثیری که داشته نام نیکی به جا گذاشته است، از جمله در سال هزار و چهار هجری که سپاهیان شاهزاده مراد بن اکبرشاه به سپهسالاری میرزاعبدالرحیم خانخانان به احمدنگر تاختند، مدافعه مردانه چاند بی بی مانع تسخیر قلعه شد و ناگزیر تن به صلح دادند، بار دیگر در سال هزار و هشت با ابوالفضل علامی که پس از فوت شاهزاده مراد (۱۰۰۷ هـ) مأمور دکن شده بود، پیمان دوستی بست، بار دیگر به سال هزار و نه که شاهزاده دانیال بن اکبر آهنگ گشایش قلعه احمدنگر کرد، چون روز هفتم فروردین در نزدیکی قلعه خیمه زد، به نوشته ابوالفضل علامی: چاند بی بی به تازه کاری پیمان (پیمانی که با ابوالفضل بسته بود) بزنشست، از این آگهی حبشه خان خواجہ سرا با برخی درونی بدگوهران، آن گزین بانو را جان بشکرد.

رک: اکبرنامه: (۳: ۷۰۰/۷۵۳/۷۵۶/۷۶۵/۷۷۴)

نیز بنگرید به تاریخ فرشته، چاپ ۱۸۶۳ (= ۱۲۸۱ هـ) لکهنو، مقاله سوم، روضه سوم (ص ۱۶۴) بنابراین قول خافی خان در منتخب اللباب (۱: ۲۱۴-۲۱۵) مبنی بر خودکشی چاند بی بی، مردود است.

۱- قلعه رهتاس صوابست. ۲- بنگرید به ترجمه (زمان مشهدی) در همین کتاب.

نظامشاه ملازم بوده و به شکرانه نعمت آن سلسله جانشپاریها نموده و در ولایت دکن به شجاعت و مردانگی نیز علم بود، در آیامی که به اتفاق ملک عنبر و دیگر امرای نظامشاهی، احمدنگر و دیگر ولایات را از تصرف منسوبان پادشاهی به دستوری که ذکر رفته برآوردند، میرمحمد زمان را حقیقت و وفادارنگیر شده به خاطر رسانید که استخوان چاند بی بی را که ملکه روزگار بود و همشیره برهان نظام الملك و مرتضی نظام الملك بود، و بعد از ایشان مدتی لوای سلطنت آن سلسله را چنانکه سابق ذکر شده برپا داشت، و در حصار احمدنگر مدتها متحصن شده مصافهای نمایان با سپاه مغل و این سپهسالار (خانخانان) نمود، و در آخر به دست غلامان بی وفای سلسله خود به درجه شهادت رسید، به مشهد مقدسه رضیه رضویه نقل نماید، و میرابوتراب را به این خدمت مأمور ساخت، میرابوتراب استخوان آن ملکه را برداشته به برهانپور خاندیس آمد و به شرف ملازمت این سپهسالار مشرف گشت و معزز و مکرم گردید، و بعد از مدتی که در برهانپور بود و به شرف صحبت عالی مشرف می بود متوجه مطلب گردید، غمآزان حقیقت معامله او را که به چه کار متوجه خراسانست به عرض پادشاه جهان نورالدین محمد جهانگیر رسانیدند، چون سیادت پناه مومی الیه به دارالسلطنه آگره رسید، ملک علی کوتوال او را محبوس ساخته تجسس و تفحص حال او نمود، مدت چهارسال در قلعه رهتاس در قید و حبس بود و آخر به وسیله آشنایی این سپهسالار از آن بلیه خلاصی یافت، و در آیام محبس قصاید غزای مسعود سعد سلمان وار در سلك نظم کشیده و خالی از طبع نظمی و سوز و گدازی نیست، و اشعار آیام حبس او اکثر به مدح این سپهسالارست، و چون از آن مهلکه برآمد به خراسان شتافت و به طواف امام ضامن علیه السلام مشرف گشته بار دیگر به هندوستان خرامید، و در آخر خمس و عشرین و الف (۱۰۲۵ هـ) به برهانپور خاندیس آمده به شرف ملازمت رسید و انواع الطاف و عنایات دید، و راقم در بندگی این سپهسالار به صحبت فیض بخش آن سید ستوده صفات رسید، به غایت شوخ طبع و خندان و خوشحال و شکفته روست، و این اشعار را به یادگار نزد این کمینه گذاشته که درین خلاصه ثبت نماید تا در سلك مداحان این سپهسالار درآمده باشد، و بار دیگر به جانب بیجاپور و گلکنده و احمدنگر رفته معاودت نمود، و به اراده سفر خراسان متوجه گردید که به صحت و سلامت به منزل مراد رسد: (دو قصیده مشتمل بر یکصد و دوازده بیت)

مآثر رحیمی (۳: ۱۲۲۴ - ۱۲۳۶)

وی بار دیگر از خراسان به هندوستان رفته و به شرحی که آزاد بلگرامی در ترجمه

فرزندش (دانش مشهدی) نوشته است در حیدرآباد دکن به سال هزار و شصت هجری (۱۰۶۰ هـ) وفات یافته و در دایرهٔ میرمحمد مؤمن استرآبادی که گورستان مقرری ایرانیانست به خاک سپرده شده و میرآزاد قبر او را دیده است.

ازوست:

ای نام تو زینت لب و زیور گوش      ذکر تو سرور بخش دل‌های خموش  
در حسرت بادهٔ وصال چشمم      تا چند به خمیازه گشاید آغوش

\*

شب هجران به سرم اخگرغم می‌پاشید      خنده می‌کردم و ازخنده الم می‌پاشید  
داشت شیرازهٔ غمهای تو اوراق دلم      ورنه در چنگ فراق تو زهم می‌پاشید

\*

تقصیر عشق نیست (ترابی) که پیش یار      از کثرت محبت خود خوار گشته‌ایم

\*

دلم در سینهٔ صدچاک هر دم درخروش آید      نوای عندلویی از قفس گویی به گوش آید  
سرشک از دیده خوش مستانه می‌غلطد به دامانم      چو بدمستی که سرافشان زکوی می‌فروش آید

از يك قصیدهٔ حبسیهٔ اوست که با دو تجدید مطلع در نود و چهار بیت به مدح سپهسالار  
کریم و نامدار میرزا عبدالرحیم خانخانان سروده است:

ز رهنمایی زال قضای حیل‌نگر      چه قلعه، کوه شکوهی که آسمان نگون  
به پیش کنگر آن پست، کنگر خورشید      بلند پایهٔ آن، همچو پایهٔ همت  
بر آورند مقیمان آن چو غواصان      بود رفیع به حدی مکان آن، که دعا  
شدی اگر کرهٔ شاه برج آن حایل      ولی ازان نفتد عکس آن به رخسارش  
به چرخ، مهر نباشد که از فراز درش      طلوع کرده مه و مهر از افق با هم  
زصیت شوکتش از ماه و مهر، پنبه به گوش      درین مقام شدم پای بند وزندانی  
شدم به قلعهٔ رها تاس، پای بند قدر      دمیده از کمر او بسان نیلوفر  
به جنب رفعت آن چرخ، مشت خاکستر      رفیع منظر آن، همچو طبع اهل هنر  
به جای گوهر، از بحر آسمان اختر      ره نشست نجوید به جستجوی اثر  
بدی مدام رهین خسوف، روی قمر      که پشت آینه کی می‌شود مکان صور؟  
فکنده عکس در آینهٔ سپهر، سپر      گشوده تا پی نظاره دیده بانش نظر  
سپهر اگر نهاده‌ی، شدی صدف سان‌گر      که باد را نفتاده برو ز سهو، گذر

درو ز واهمه بالین و نایبه بستر  
 درو شراب، می اشک و دیده‌ام ساغر  
 سموم دشت اجل در هوای او مضمهر  
 گشوده دل به رخ غم به شادکامی در  
 ز آبیاری چشمم ریاض داغم تر  
 نظر عیان ز سرشکم چو رشته از گوهر  
 طرب به بوته دل بی بقا چو طفل شرر  
 به کینه خواهیم از منطقه بیسته کمر  
 به این مقام که هست آشیان باز قدر  
 ز نغمه تر من گلستان دانش، تر  
 مگر سرشته گل من ز سوده گوهر  
 به دور وصلت این چار مام و هفت پدر  
 که شعله دود شود در فتیله عنبر...  
 چگونه لب نگشایم، که ساغرم ساغر  
 چو از تکلم نادان، ضمیر دانشور  
 چهارسال درین سنگ مانده چون گوهر  
 اگر ز فخر کند روح انوری از بر  
 که از مطالع او مهرراست رونق و فر  
 ز ملک هند و دلیلش شوی به آن کشور...

درو نوازن زنجیر و آرزو شاهد  
 درو صراحی دل بود و حیرتم ساقی  
 فراختای لحد در مضیق او مدغم  
 درو، زنو به الم عهد حرّمی بستم  
 ز شور بختی عمرم نهال عیشم خشک  
 فغان نهان به دلم همچو لعل دردل کان  
 دلم به سینه کهنسال همچو زال اسیر  
 بیان کنم که چرا چرخ منحنی قامت  
 چگونه کبک دلم را نموده راه، قضا  
 منم که هست دلم بلبل ریاض هنر  
 نهال ناطقه‌ام چون صدف درآرد بار  
 ندیده دیده انجم چو من خلف پسری  
 به هند نیست شگفت ارشدم سراسرآه  
 چسان به جوش نیایم، که باده‌ام باده  
 مرا دلیست ز ارباب دهر، زیر و زیر  
 جهانگشای خدیوا، (تراب) درگه تو  
 تمام کرد به مدحت قصیده‌ای که سزد  
 ازان (مطالع دانش) نهاد نامش را  
 نمرد و این بود امید او که برهانیش

### ۱۱۴- تسلی استرآبادی

نصرآبادی می نویسد: میرمعصوم تسلی تخلص ولد میرمحمد امین مشهور به میرحی از  
 سادات استرآبادست، میرحی مدّتی به هند بود، بعد از مراجعت چون مشرب وسیعی  
 داشت قمارخانه مشهد مقدّس را اجاره کرد و در آن امر فوت شد.  
 اما میرمعصوم جوانیست در کمال آدمیت و قابلیت طبعش در اصناف فضایل قادر بود،  
 در علم و عمل ربط داشت و رساله جامعه‌ای در آن باب نوشته، مدّتی قبل از این به اصفهان  
 آمده از صحبت او محظوظ شدیم، به هند رفته مسموع شد که فوت شد. شعرش اینست:  
 روبه هرجانب که می آریم، محراب دعاست بسکه پهلو کرده چرخ از مدّعی ما تهی



آنچنان کز صفر گردد رتبه اعداد بیش  
پایه این ناکسان از هیچ بالا رفته است  
در مذمت اسب

هست باینده مرده یابویی	عنکبوتی تنیده بر مویی
نیست جز موی آن نجیب ستور	جمع بر دانه‌ای هزاران مور
ره نبرده ز هیچ سوی به در	مهره است وزشش جهت ششدر
باهمه کس ز خاکساری خویش	راه افتادگی گرفته به پیش
نقش او گر کشند استاده	تا نگه کرده‌اند، افتاده
میکند گر که ناله، جادارد	چارتاری زدست و پا دارد
در عرق جسمش از ضعیفی‌ها	می‌نماید چو عکس در دریا

## رباعی

تا چند ز شکوه خون به دل خواهی کرد  
کفران ز برای خود سجل خواهی کرد  
این آب کمی که داری از چشمه رزق  
بسیار بهم مزین، که گل خواهی کرد...  
(ص ۴۰۲ - ۴۰۴)

## ۱۱۵- تسلی اصفهانی

تسلی اصفهانی - از اولاد اوحدالدین حسینی بلیانی است، و در دور جهانگیری به هندوستان رسیده مدتی مرقه الحال گذرانید، پس به قصد وطن از آنجا کوچید و به کاشان رسید و درگذشت، ازوست:

تاز بختم تیرگی میرفت، چشمم شد سفید  
این سیاهی از سرداغ من آسان برنخواست  
روز روشن (ص ۱۳۱)

## ۱۱۶- تسلی شیرازی

تسلی - شیرازیست، ابراهیم نام داشته، در اول حال در شیراز قمچی بافی (=تازیانه بافی) می‌کرد، تازیانه همتی بر مرکب توفیق زده خود را در صف شعرا رسانیده پایه سخن را بلند مرتبه کرد، آخر به جانب هند رفته در خدمت مسیح الزمانی (= آلهی شیرازی) مربوط شده اعتباری داشت، چنانکه به اتفاق مشارالیه در سنه هزاروسی و چهار (۱۰۳۴ هـ) به مکه معظمه آمده باز گویا مراجعت به هند کرده و در آنجا فوت شد. شعرش اینست:

جز آه، کسم گرد غم از دل نفشانند  
جاروب سرا، باد بود خاک نشین را

- غرض ازگریه اگر شستن نقش هوس است  
 میکند مرغ دلم بسکه به قیدست حریص
- در نظر گر همه يك قطره آبست بس است  
 جای در بوته خاری که به شکل قفس است
- \*  
 شاید که گفتگوی تو باشد در آن میان
- \*  
 لاله باز ازغم رویت به چمن می سوزد  
 هیچکس داغ تو باخویش نبرده ست به خاک
- \*  
 تازه داغی به سر داغ کهن می سوزد  
 این چراغیست که در خلوت من می سوزد
- \*  
 دلها چو حال خویش به زلفش بیان کنند  
 اکسیر خاك کوی تو بهتر ز کیمیاست
- \*  
 خویش را برسر مژگان تو گم کرده دلم
- \*  
 درین محیط پر آشوب نیست قطره آبی  
 که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد
- \*  
 بر مراد خود نرفتم نیم گام ازدست دل  
 همچو آن بینا که عمری دست نابینا کشد

## رباعی

- چشمانش که بذر تخم ناکشته کشند  
 دلهای به خون غرقه درآورده به زلف
- \*  
 با آنکه ز مهر او به خویشم کینست  
 می خواهمش ارچه یار بی دردانست
- صد خط خطا بر خط ننوخته کشند  
 چون غنچه که در بهار در رشته کشند
- بشکست دل مرا که آیین اینست  
 عمر ارچه به تلخی گذرد، شیرینست  
 تذکره نصرآبادی (ص ۲۵۸ - ۲۵۹)

## ۱۱۷- تسلی لرستانی

تسلی لرستانی - نامش جهانگیر و پسر شاه وردی خان عباسی است که سالها حکومت لرستان با سلسله ایشان بوده، پس از آنکه شاه عباس اول، شاه وردی خان را کشت و سلسله او را برانداخت، مادر جهانگیر او را که در آن وقت طفل بود از آن مهلکه بدر برد، وی تا وصول به سن رشد و تمیز و کسب حیثیات با مادر خود شهر به شهر می گشت و

سرانجام به هندوستان افتاد و در هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) در برهانپور خاندیس به خدمت خانخانان پیوست و در این تاریخ نوزده ساله بود.

باقی نهایندی گوید: نخست حفظی تخلص می کرد و در برهانپور از من طلب تخلص نمود و تسلی به خاطر رسید و الحال تسلی تخلص می نماید و عبارت: «تسلی گوتسلی» (= ۱۰۲۶ هـ) تاریخ آنست، قطعه ذیل را نیز بدین مناسبت گفته است:

تخلص جوی شد چون حفظی از من      دلم خون شد ز نار این تمنی  
تسلی جست طبع نکته سنجم      بی آن نونهای ملک معنی

و با آنکه نوشته است غزل و قصیده ای مختوم به مدح خانخانان سروده است، هیچیک در ذیل ترجمه وی ثبت نشده و در جای دیگر ذکرش نیامده است.

رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۵۲۵ - ۱۵۲۷)

### ۱۱۸- تسلیم خراسانی

شاه رضا تسلیم تخلص از خراسانست، مرد درویشی است، اندکی زبانش می گیرد، الحال (۱۰۸۳ هـ) در کشمیر است، از مریدان میرزا حسین سبزواری است و در بقعه او می باشد. شعرش اینست: (سه بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۴۰۱)

اصلح در تذکره شعرای کشمیر (ص ۳۸) وی را اصفهانی نوشته و دانشمند فقید شادروان سید حسام الدین راشدی متذکر اشتباه او شده است.  
ازوست:

پیش از ایام سر زلف تو ای جان جهان      اینقدر جمع نبودند پریشانی چند

\*

شد خجل آن مست ناز از رنجش بی جای خویش      از گناه بی گناهها پشیمانیم ما  
حرف مطلب کرد ما را خوار در چشم کسان      قدر خود را گر بدانیم از عزیزانیم ما

\*

گه اشک می فشانیم، گه داغ می شماریم      هر روز عاشقان را، روز شمار باشد

\*

بایار چسان شرح دهم حال دل ریش؟      فرصت کم و او گرم شتاب و گله بسیار

## ۱۱۹- تسلیم شیرازی

محمد هاشم تسلیم شیرازی - در عهد عالمگیر پادشاه به هندوستان رفته و به سال هزار و صد و نُه (۱۱۰۹ هـ) همانجا درگذشته است، وی گاهی هاشم نیز تخلص می کرده و غزلسرای خوبی بوده است، ازوست:

غریب کوی توام، با وطن چه کار مرا سپرده ام به تو خود را، به من چه کار مرا

\*

شبى صد بار گرد او بگردم که این ویرانه روزی جای او بود

\*

میروم بیخبر از خویش به وضعی، که مرا نیست فرصت که ترا نیز خبردار کنم

\*

ما اختیار خویش به دست تو داده ایم خواهی بدوز سینه ما، خواه چاک کن  
رك: شام غریبان (ص ۴۹) صبح گلشن (ص ۸۵-۸۶) فرهنگ سخنوران (ص ۱۱۴)

در فهرست ایشیاتك سوسائیتی بنگال (ص ۱۰۶) نسخه ای از دیوانش ضمن مجموعه ای از دواوین معرفی شده است.

## ۱۲۰- تشبیهی کاشی

تشبیهی - نامش میرعلی اکبر و از سادات کاشانست، و پدرش به کسب گازی مشغول بود، چون او قابل افتاده بود در صباوت میل به مخالفت با شعرا پیدا کرد، و در شاعری رشد تمام یافت، اما زود به خود قرار استادی داد، و در وی عجبی پدید گشت و از آن سبب به مردم انس پیدا نکرده لاجرم متوجه هند شد، در آنجا طریق فقر و مسکنت پیشه کرده ریاضتها کشید، اما چون در وادی علم نقطه حرف می زد، فایده ای از آن ریاضات نبرد، کسانی که او را در هند دیده اند گویند که با وجود دعوی عرفان و شکستگی نفس و تجرد و قناعت، همان دعاوی باطل می کند، چنانکه این رباعی را به وی اسناد می کنند:

بحر کرمم، منت جود که برم؟ محو عدمم، نام وجود که برم؟  
گویند سجود پیش حق باید کرد من چون همه حق شدم، سجود که برم؟

غیرتی شیرازی رباعی مزبور را چنین جواب گفته:

آن کس که به شرع نیست قایل، ز کجا اثبات کند که گشت واصل به خدا  
والله که هست، ثمّ والله که هست در مذهب ما ریختن خورش روا

تشبیهی مرید قاسم کاهی است<sup>(۱)</sup> و در شعر شاگرد مولانا فهمی<sup>(۲)</sup> و الحال شعرش از استاد پیشست، و شعر او را در حالت و چاشنی و لطافت حاجت به تعریف نیست، دیوان غزل و قصیده قریب به هشت هزار بیت تمام کرده، و مثنوی نیز موسوم به (ذره و خورشید) ترتیب داده و اکثر آن در هند پسندیده است، . . . .

خلاصه الاشعار (خطی)

بداونی می نویسد: تشبیهی کاشی - دوسه مرتبه به هندوستان آمده و رفته و درین ایام باز آمده و دعوت الحاد می نماید، و مردم را به کیش پسیخانیا می خواند<sup>(۳)</sup> و به شیخ ابوالفضل (ابوالفضل علامی آگره‌ای) خود را مجتهد دانانده، توّسل جسته قصیده به

۱- سید ابوالقاسم نجم الدین محمد میانکالی متخلص به کاهی (م: ۹۸۸ هـ) دیوانش به کوشش دکتر سید هادی حسن به سال ۱۳۷۵ هـ، ق. از طرف ایران سوسائیتی در کلکته و اخیراً در تهران به چاپ رسیده است.

۲- درباره موحدالدین فهمی کاشی (م: ۱۰۱۴ هـ) بنگرید به مکتب وقوع تألیف نگارنده (ص ۳۴۹-۳۵۵).

۳- درباره کیش پسیخانیا (نقطویان) و پیشوای ایشان، حاج زین العابدین شیروانی متخلص به تمکین چنین گوید: محمود صاحب مذهب نقطه از آنجا (پسیخان گیلان) ظهور کرده، مذهب نقطوی مشهور و در کتب قوم مسطورست که محمود در سنه هشتصد هجری ظهور نموده مراد او از نقطه خاکست و آسمان را هوا و ماه را شعاع ماء داند و ذات انسان را خدا شناسد و خود را شخص واحد گوید، اعتقاد او اینست که آدمی را رجعتست و از آن چاره نیست، بر این موجب که چون مرده را به خاک برند، اجزای بدن او به صورت جمادی نباتی ظهور کند، آن نبات یا غذای حیوان گردد یا نصیب انسان شود، آنگاه به کسوت انسانی درآید، و اینهمه در خورد علم و عمل باشد، و اجزاء متفرق نشود و در خورد علم و عمل آیند خواه نشأه جمادی خواه نباتی و خواه انسانی، و قابل به وجود نفس ناطقه مجرده نیست، و افلاک را از عناصر بیرون نداند، گوید مبداء اول نقطه خاکست و نیز گفته اگر شخصی در مقام تجرد باشد و او را علائق زن و فرزند نباشد و در اکل و لباس تقلیل کند چنین کسی واحد گردد و به تدریج ترقی کرده به مرتبه الله تعالی برسد و قدرت و قوت در او پیدا شود که هرچه خواهد بکند، و اگر زن گیرد و علائق پذیرد و نیکو اطوار و پسندیده کردار باشد، امین گردد و امین کسی را گویند که در دین نقطوی درآید و تاهل نماید و نیز مبداء اشیا را ذات مربع گوید و آن عبارتست از روح انسانی، محمود گوید تا کسی خود را نشناخته بنده است و چون خود را شناخت خدا است، و در کلمات ایشان لا اله الا المرکب المبین، مرکب مبین انسانست، و گفته که حسین بن علی (ع) در منشاء سلف موسی بود، و یزید فرعون، و چون در آن انشاء موسی فرعون را به آب غرق کرد، در این انشاء موسی حسین شد و فرعون یزید، پس یزید حسین را از آب فرات نداد و به وادی عدم فرستاد، و نیز گفته که سگ در نشأه سابق ترك قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده، اکنون چخ گویی بیرون رود، فقیر گوید صاحبان این عقاید در ایران و سایر بلدان در کسوت درویشان و مسلمانان پنهانند، جمعی از ایشان را دیده و صحبت نموده‌ام. مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز. . . .

بستان السباحه (ص ۱۸۱-۱۸۲)

برای آگاهی بیشتر بنگرید به دبستان المذاهب، تعلیم هشتم، و نقطویان یا پسیخانیا از دکتر صادق کیا (ص

خلیفه الزمانی (جلال الدین اکبرشاه) گذرانیده مالش اینکه چرا یکرویه شده تقلیدیان را بر نمی اندازید، تاحق به مرکز قرار یابد، و توحید خالص بماند، و رساله ای به نام شیخ ابوالفضل نوشته به طور اهل نقط و حروف که مدار آن همه به ریا و تزریق و مناسبت عددیست، و حکیم عین الملک<sup>(۱)</sup> عدد (تشبیهی) با (تزریقی) یکی یافته و باقی معلومات تزریقی ازین قیاس باید کرد، صاحب دیوانست و این چند بیت از شطحیات اوست: (سه بیت)

و در وقت تحریر این عجاله رساله محمود پسیخانی به حضور شیخ ابوالفضل به دست فقیر داد که این دیباچه آن بود: یا الله المحمود فی کلّ فعاله استعین بنفسک الذی لا اله الا هو الحمد لله الذی وجد نعمه بوجود کلیّاته و اظهر وجود الکلیّات عن نفسه سهو بهم کلیّاً و هو یعلم نفسه و لا نعلم نفوسنا و لاهو و هو کون لا کاین الا به و مکان و لایکون بغیره و هو ارحم الراحمین.

سؤال: خلق که گفته می شود کدامست؟

جواب: آنکه خلق گفته می شود الله.

خاک در دهنش که چها جاویده است، و مدار تزریقات او نقطه اربعه است، و در آخر رساله به خط خود نوشته که: کتب مکرر الکرار بجانب عجمی مجتهدی طبارع ای کربت ش ب ی ه ی ا نوی صاحب مقام. باقی برین قیاس، نعوذ بالله من الکفریات. منتخب التواریخ (۳: ۲۰۴-۲۰۶)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان دربار اکبری از وی چنین یاد کرده است: تشبیهی کاشی - از سر آغاز آگهی شوریدگی دارد و به آیین محمودیان میزید، سری از نژاد بر نتواند کرد، و از حال او بازگوید، ذره و خورشید نام مثنوی ازو. آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۵)

تقی اوحدی گوید: نقطه دوایر پرگار دلخراشی، مرکز سایر ادوار معنی تراشی، نیشان غمام عمان گوهر پاشی، کمال الدین امیر تشبیهی کاشی - سیدیست در غایت حال و نهایت کمال، مفرد، مجرد، مستغنی، سرو پا برهنه در لباس فقر زیسته قریب به سی سالست که از بلاد هند بل لوهور بیرون نرفته، سعت بحر مشرب او وافی، شراب کاسه وحدت او صافی، مراتب تصوّف و مطالب تحقیق او بلند، مذاق توحید و روش تجرید او دلپسند

۱- حکیم عین الملک به عنوان (دوایی شیرازی گیلانی) ذکرش خواهد آمد.

است، همیشه در گورستانها به سرکردی، و پیوسته در زنی ملامتیّه برآمده سنگ طعنه ارباب کمال بر پشت و پهلوی سلوک خوردی، از خدمت پادشاه غریب نواز جلال الدین محمد اکبر مکرّر به عواطف و نوازش سرافراز شده، و او را اشعار بسیاری هست، سه دیوان از وی دیده‌ام، بعضی اشعار به غایت بلند و دلپسند افتاده بوی وصول و تجرّد و توحید و سوختگی از وبه مشام خاطر میرسد، هنوز در عرصه حیاتست و همچنان در لوهور رحل اقامت به همین روش افکنده، از جمله کتب او کتاب ذره و خورشید و این ابیات از آنست:

در آن مجلس که از اسلام نامست	سخن بر نام تشبیهی تمامست
من آن تشبیهی ام کز پیش بینی	سری دارم به گورستان نشینی
از آنم میل گورستان نشینی است	که گورستان نشینی، پیش بینی است
دو دست این جهان و آن جهان پوچ	کُچه پیش منست این پوچ و آن پوچ <sup>(۲)</sup>

فخر الزمانی قزوینی مینویسد به خلاصه اینکه جلال الدین اکبر شاه يك اشرفی روزینه به جهت وجه معیشت وی از دار الضرب لاهور مقرر فرمود و پس از وی جهانگیر پادشاه روزینه وی را به حال خود بدو باز گذاشت، و الحال که سال هجرت به هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) رسیده، تشبیهی در لاهور متوطنست، این چند بیت ازوست: (سه بیت)  
 رك: تذکره میخانه (ص ۸۸۷-۸۹۱)

ازوست:

یا رب چه دیده بود در آغاز کار ما	آنکو به دست ما نسپرد اختیار ما
اینک خزاین کرم خویش در گشود	عصیان ز بنده می خرد آمرزگار ما
*	
کف پا به هر زمینی که رسد تو نازنین را	به لب خیال بوسم، همه عمر آن زمین را
*	
کلید خلد می دادم بهای مژده وصلش	کسی گر می خرید اینجامتاع آنجهانی را
*	
در که بینم؟ که دوبینی نه شعارست مرا	کیست غیر از تو با غیر چه کارست مرا؟
جانم از دغدغه بیهده فارغ گردید	دل از اندیشه بی فایده وارست مرا
*	

۲- ابیات مذکور از مثنوی دیگر وی است به بحر خسرو و شیرین نظامی.

رك: تذکره میخانه (ص ۸۸۷)

چشمش به سحر غمزه، چون دل ربود مارا  
 حالا وفا کن ای گل، کز صد هزار سختی  
 ناصح زپند دادن، اکنون چه سود ما را؟  
 مرد آزما جفایت، خوش آزمود ما را

\*

اگر شوق لقارا در میان آمد شدی نبود  
 کجا یابند روز حشر، جانهاره به قالبها؟

\*

ما کاسه سفالی آتش ندیده ایم  
 آسانترست از همه کاری شکست ما

\*

مگر پروانه سوزی کرد شمعم اختیار امشب  
 که سر بر میزند پروانه ای از هر کنار امشب؟

لبش خندان و چشمش درسخن باجان به دلجویی

هوس بی دست و پا بود و طلب بی اختیار امشب

ز وصل اتفاقی، شکر بخت خویش می گویم

نه ذوق وعده میدانم، نه درد انتظار امشب

بهشتی داشتم بی زحمت اغیار، تشبیهی

حریفی بی تکلف بود و می هم بی خمار امشب

\*

چو یار پرده زرخسار بر کران انداخت  
 به یك کرشمه که آن چشم جادوانه نمود  
 غریو و غلغله در ملک کن فکان انداخت  
 هزار فتنه و آشوب در جهان انداخت  
 ترا چه کار به این گفتگوست، تشبیهی  
 خمّش که پرده ازین بر نمی توان انداخت

\*

این چه بی حاصلی است آه، که جزم همه کس  
 صاف کشیده زیسار و زیمین محرومان  
 اندرین کارگه حادثه در کاری هست  
 تا کرا در حرم حرمت او باری هست؟

\*

بیحاصلیست کار من و بسکه غافلم  
 گویم به خود که حاصل این کارخانه چیست؟

\*

جان به ناکامیت آموخته، کام از تو که خواست؟

دل به دشنام تو راضیست، سلام از تو که خواست؟

خود به لطف خودم آموخته کردی، ورنه

قاصد و نامه و صد گونه پیام از تو که خواست؟



ای برآرنده قرص خور ازین گرم تنور  
چاشت ناداده به تشبیهی، شام از تو که خواست؟

\*

از وحکایت واسوختن به من مکنید  
نسوخته است چنانم که واتوانم سوخت

\*

آوارگیان شهر دل را  
بہتر ز عدم ولایتی نیست

\*

بی مهر، هر که دم زند از روشنی دل  
باور مکن اگر به مثل صبح صادقست

\*

گویند بهاری شد و گل آمد و دی رفت  
ما بیتوندانیم که کی آمد و کی رفت

\*

با ما هنوزت آن سخن دلخراش نیست  
آن خشم و آن نخواهم و اینجا مباحش نیست

\*

مست آنچنان خوشست که گوید به روز حشر

من کیستم، شما چه کسانید، این چه جاست؟

\*

نه گرد غالیه بر گرد لاله تر اوست  
که شاه حسن گذشتست و گردلشکراوست

\*

زبس حرارت دل، خونم از دماغ چکد  
بسان روغن پر شعله کز چراغ چکد

\*

کشتن من بر هجران تو دشوار نبود  
غرضی داشت در آن هم که مدارا می کرد

\*

هجران اگر نه دست تطاول کند دراز  
بی زحمت فراق مجو راحت وصال  
تشبیهی ار نه وعده دیدار او بود  
کس ناکشیده درد، به درمان نمی رسد  
روز جزا به هیچ بدن جان نمی رسد  
هیچ گریبان نمی رسد

\*

بر تو آمدم از دست سرد گویی غیر  
چو آن برهنه که خود را به آفتاب کشد

\*

بیدلی کش طعن رسوایی زدم عمری، کجاست  
تا درین رسوایی از من انتقام خود کشد

مگر چو شمع، اسیری شبی به روز آرد      که تاب صحبت رندان خانه سوز آرد  
چراغ مرده ما را روان برافروزد      کسی که مژده آن شمع شب فروز آرد

\*

ای بیخود از وصال، این دل رمیده‌ای چند  
کی تاب دولت آرند، دولت ندیده‌ای چند؟  
کس نام مرده نهد، بر کشتگان معشوق  
بیخود شدند آخر، در خون طپیده‌ای چند  
بهر زیارت آمد، بر تربت شهیدان  
یارب دگر چه دارد، با آرمیده‌ای چند؟  
تشبیهی ارچه رفتی، دنبال کعبه جویان  
ما را کجا رسانند، خود نارسیده‌ای چند؟

\*

نمی‌آید خیالت تادمی دمساز ماباشد      خیال بی‌وفایان همچو ایشان بی‌وفاباشد

\*

سرچشمان توگردم که به یک چشم زدن      صدجهان عشوه توانند که موجود کنند

\*

بوی دردی بردماغم زن، زمن بستان مرا      هر قدم تا کی روم دنبال بیدردی دگر

\*

زدبه تیرم بی‌خبر، در فکر تیر دیگرست      چون ننالیدم، خبردارم نمیداند هنوز

\*

اکنون به جزا زجام گرفتن چه علاجست      چون فکر سرانجام نکردیم ز آغاز

\*

دیدیم صد جزای عمل از تو و بجاست      اندیشه‌های پرسش روز جزا هنوز

\*

غرض ز خلقت ارواح، وز عقول و نفوس      چه بود؟ ای زخود و کنه ذات خود مایوس  
اگر به تاج و علم پادشاه می‌نازد      بگو چه فرق میان تو و میان خروس؟  
وگر به دبدبه پر باد می‌کند خود را      چه بانگ تنبک طفلان و چه غرنبش کوس  
وگر به سکه بودمفتخر، چه فایده نیز      از آنکه نام کسی را کنند نقش فلوس  
چو زور باه نباشد، بنامیش هم چه؟      اگر نشسته بود در حرم هزار عروس

به عاقبت چورودزین جهان چه خواهدبرد  
فناست هرچه درین عالمست تشبیهی  
بجز دریغ و بجز حسرت و بجز افسوس؟  
به غیر ذات قدیم مهیمن قدّوس

\*

برم پناه به کم طاعتان دردی نوش  
ازین نمازگزاران جانماز به دوش

\*

سایه‌ای گر افتد اندر پی مرا  
بینم او را در پی آزار خویش

\*

به این يك میفروشد جلوه، زان يك میخرد حیرت

به ذرات جهان، خورشید من گرمست بازارش

\*

مگر به قدّ تو زد سرو، لاف رعنائی  
که از لگد همه مرغان کنند سرکوبش

\*

شدازشهر عراق آواره تشبیهی، خدا داند  
سیاهان دکن کشتند، یا سبزان کشمیرش

\*

خوش آن شی که تورفتی به خواب و دزدیده  
خیال، پای تو بوسید و من دهان خیال

\*

بسکه بی آینه روی تو بگداخته ام  
خویش را دیده در آینه و نشناخته ام

\*

سخت بی طاقتم، امروز جرات می‌کنم  
اول عشقست، اندک گرمی کن باک نیست  
هرچه بادا باد، اظهار محبت می‌کنم  
چون محبت گرم گردد، خوبه محنت می‌کنم

\*

تو هر رنگی که خواهی جامه میپوش  
که من آن جلوه قد می‌شناسم

\*

چون شمع تابه مهر تو ارزنده گشته‌ایم  
ما را که کشته‌اند به صد ضربت فراق  
دیگر ز یمن فیض نظر زنده گشته‌ایم  
گر شام مرده‌ایم، سحر زنده گشته‌ایم  
مارا چو آفتاب. مساویست مرگ و زیست

\*

به سگ یار اگر نسبت اغیار کنم  
این جفاییست که نسبت به سگ یار کنم

\*

زعصیان نامه خود شستم اینجا پاك تشبیهی اگر میبردم آنجا، خجالت بسیار می بردم

\*

ما را قدحی بده پر از درد  
 از خلوت زاهدان گذشتیم  
 بنما رخ و آتشی در افگن  
 از وادی خویش هر کسی گفت  
 صافت همه از زلال نوشان  
 ما و در معصیت فروشان  
 در کسوت این سیاه پوشان  
 تشبیهی و وادی خموشان

\*

به دست خویش بردستم نهاد آن لاله رو داغی  
 که میدارش به بوی ما، گل باغ وصالست این

\*

صد خان و مان سیاه شد از یک نگاه تو آه از نگاه کردن چشم سیاه تو

\*

به بازار شهیدان برگذر روز جزا، بنگر که جرمی میخرند آنجا به نرخ صد ثواب از تو

\*

روز جزا که داد کنم از جفای تو ترسم که جانب تو بگیرد خدای تو

\*

برون تاخت عشق تو رو بسته برما حرامی صفت ساخت ما را برهنه

\*

مشو امیدوار ایدل که عهد آن جفا پیشه مکن ای سرونزاین سرکشی تامهر درگیرد  
 مثال شمع و بادست و حدیث خار و شیشه  
 نهال دوستی بگذار تا محکم کند ریشه

\*

مستی و خون دل اهل وفا میریزی جام خود می شکنی، باده ما میریزی

\*

یکی بر خود بیال ای خاك گورستان ز شادابی  
 که چون من کشته ای ز آن دست و خنجر در لحد داری

به مؤمن مؤمن و با گبر گبرم همچو تشبیهی

به سودای توام گرمست با هر قوم بازاری

\*

ای دو چشم شوخت را، میل فتنه انگیزی وی دولعل شیرینت، بر سر شکر ریزی

از تو باشد ارباشد، درد دل درون ریشان ناله را شباهنگی، آه را سحر خیزی

### رباعی

دوشم غمی آهسته همیزد در دل      گفتم چه کسی؟ گفت که غارتگر دل  
القصه درآمد و بجز مهر رخت      هر چیز که دید، سوخت در کشور دل

\*

ای از همه کس در همه جا مستغنی      و ز مدحت هر سخنرا مستغنی  
محتاج صفات کس نباشد ذات      ای ذات تو از صفات مامستغنی

### ۱۲۱- تعظیم قمی

قانع تنوی گوید: آقا تعظیم قمی - در هند آمده مدتی گذراند و قصد مراجعت کرده در بلده تته دوسال به تعظیم کمال نزد میر کمال الدین احمد خان رضوی ماند، و کورت ثانی سوی هند شتافته ظاهراً همان طرفها گذشته باشد، بلا واسطه شاگرد میرز اصائب می شود، کلامش به غایت رنگین و پرتمکین واقع [شده] به عینه طرز میرز اصائب در اشعارش مبرهن [است] و شاگرد رشید به استاد نیک ماندست:

دلم از جوش حیرت بسکه دم در خویشتن دزد  
به رنگ آهوی تصویر، رم در خویشتن دزد  
در آغوش خطر دارد سرشکم جسم خاکی را  
شکست افتد به دیواری که نم در خویشتن دزد

\*

فصّاد غمت خون ز رگ سنگ برآرد      تردستی نازت ز حنا رنگ برآرد  
بی گرد کدورت دل ارباب هنر نیست      این آینه از جوهر خود زنگ برآرد  
مقالات الشعرا (ص ۱۳۰)

وفات وی در نتایج الافکار (ص ۱۲۹) او آخر قرن یازدهم هجری ذکر شده است.

### ۱۲۲- تقی اصفهانی

هادی سیستانی می نویسد: تقیاً محمّدا - ولد ارجمند آقاملك معرّف مذکورست<sup>(۱)</sup> و

۱- همین مؤلف گوید: آقاملك معرّف از اهل استعداد صفاهاان بوده، اگرچه از جمله معرّفان آن دیار بوده ولیکن از علو حیثیت و کمال ادراک در امر مذکور شروعی نداشت و به عالم سیاق معروف و مشهور شده مدنّها در آن دیار منظور ←

بسیار فهیم است، و ادراك عالی دارد و اشعار قدما را بسیار تتبع نموده و ببراكثر مقدمات علمی اطلاع حاصل نموده، نظم و نثرش مرتبه کمال دارد و جزوی علم اختلاط خواننده، الحق در صحبت او چندان فیض هست که شرح شمه ای از آن نمی توان نمود، و با این بی بضاعت قلیل الاستطاعت ربط کلی دارد، و مدت دوسال از اصفهان که مسکن اوست به سیستان آمده ایامی اهل استعداد آن ملك از فیض صحبت او محفوظ گردیده، بالاخره به خراسان شتافته، مدتی با والد خود چنانکه مذکور گردید در خراسان بوده، بعد از فوت پدر به جانب عراق رفته ایامی در اصفهان در اردوی همایون به سر برده هوای سواد اعظم هند در سرش افتاده به تاریخ سنه ثلاث و عشر و الف (۱۰۱۳ هـ) (۱) عزیمت هند نموده در بلده قندهار چند روز به صحبت شریفش به سر شد، و از آنجا با عمده الحجاج درویش بیگ که از جانب شاه دین پناه (شاه عباس) به جانب سلیم پادشاه (جهانگیر) می رفت عازم گردید (۲) الحال در هندوستان به خدمت سده رفیعه پادشاهست و معزز و مکرم و محتشم

→ نظر خیراص و عوام بوده که مال ثروت در آن ملك بهم رسانید، در فترات بولی بیگ و فرهاد بیگ غلامان شاهی که به نقب در آن دیار مستولی گردیده و در جمیع مملکت صفاهان دخل نموده بودند، اختلال کلی به حال آقا ملک راه یافته به جانب یزد آمده مستوفی کل سرکار نواب مستطاب مرتضوی انتساب، حقایق و معارف آگاه میرمیران گردیده همواره در مجلس و محفل آن عالیجا. جای داشته منظور نظر عاطفت اثرش میبود، و بعد از مدت مدید که زمانه بساط دولت آن سلسله را در هم نوردید، به صفاهان افتاده درحینی که ربایات عز و جلال شاهی به عزم تسخیر ممالک سنجرى ساحت خراسان را مشرف ساخت (= ۱۰۰۷ هـ) در اردوی معنی بوده مدت سه سال به خراسان توقف نمود، و ولد ارجمندش تقیاً محمد! که ذکر شریفش مذکور خواهد شد همراه بود، و مجلس اکابر خراسان به وجود باجود آن مجموعه حیثیات مزین و آراسته بود، بالاخره عزیمت سفر ناگزیر آخرت نموده به جوار رحمت ایزدی پیوسته در مشهد مقدسه مدفون گردید، این چند بیت از اشعار آن زبده اهل سخن درین نسخه محزور و مثبت گردیده: (شانزده بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۴۵-۳۴۶)

تقی اوحدی وفاتش را به سال هزار و ده هجری در مشهد مقدس ذکر کرده است.

رك: عرفات (برگ ۷۲۵-۷۲۶)

ازوست:

غمگین نیم ز صحبت گرم تو با رقیب دانسته ام که مهر و وفای تو تا کجاست

ای درد و غمت دوای هر محنت و درد غیر از تو دوای هر غم و درد که کرد؟

ترسم که گر امروز غم ما نخوری فردا غم غم نخوردنت باید خورد

چندان به نسبت تو حریصم که دور نیست کز دوستی فدای سر دشمنم شوم

۱-۲ هزار و پانزده صوابست، چه جهانگیر در هزار و چهارده به سلطنت رسیده و تقی اوحدی بارها نوشته است که

با آقا تقی مذکور و سایر همراهان در هزار و پانزده به هند رفتیم.

نیز رك: احیاء الملوك (ص ۴۷۶-۴۷۷)

است<sup>(۱)</sup> از نتایج طبع هنرپرورش این ابیات محرر و مرقوم قلم شکسته رقم می‌گردد، امید که دیدار دوستان به احسن وجهی از پرده موانع چهره‌گشا گردیده از صحبت فیض بخش او یاران جانی بهره یابند: (سی و یک بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۴۶ - ۳۴۷)

تقی اوحدی گوید: سرمست شراب سخندانی، چهره‌گشای صورت شواهد معانی، آقا تقی بن آقاملک معرف صفاهانی - جوانی بود در کمال لطافت و نزاکت طبع با نهایت صفای ظاهر و باطن، صاحب ادراک سلیم و ذهن مستقیم بود، هوای گلشن عذارش در غایت نزاهت، قماش کارگاه خاطرش در نهایت لطافت، در آن حسن، قضا راء الثعلبی بهم رسانید، شعرای صفاهان در فرو ریختن سبزه باغ جمالش اکثر ابیات مناسب و معانی تازه گفته‌اند<sup>(۲)</sup> منزل وی در صفاهانست با کلبه احزان قایل در یک سمت و یک محله واقعست، و مابین پیشینگان مخلص و آبای ایشان خصوصیت تام بوده، بنده نیز با وی و برادر بزرگ وی معزالدین محمد که ذکرش خواهد آمد و هر دو در کمال حسن و صفا بودند، اختلاط تامی داشت و با تقی مذکور در سفر هند (= ۱۰۱۵ هـ) همراه و رفیق بودیم، وی مدتی در ملازمت شاهزاده پرویز بن جهانگیر می‌بود، و چون در خدمت وی به برهانپور رسید، در آنجا مابین وی و حکیم رکن‌الدین مسعود کاشی در ملازمت آن شاهزاده مباحثات و مناظرات و مکالمات رکیکه و اهاجی واقع شد، و در رمضان هزار و بیست و یک در آنجا به حق پیوست، الحق به غایت تیزفهم، راست فطرت، خوش طرز، زکی، فهیم، سخن سنج، نکته فهم بود، چه در آن حسن ذوق سخن بروی غالب شد، اگرچه بی دماغ و کم قدرت و قلیل البضاعت بود، اما مصرع بلند به خاطرش می‌رسید، و اکثر اوقات در صحبت قایل و حکیم شفایی که از احبای وی بود و یاران و اعزّه دیگر صفاهان به سر می‌کرد، لیکن به قاضی بدیع الزمان بن قاضی شمس‌الدین [محمد اردستانی]<sup>(۳)</sup> که

۱- مؤلف خیرالبیان چون در هند نبوده نمیدانسته که وی در ملازمت پادشاهزاده بوده است نه پادشاه.

۲- از جمله سنجر کاشی گفته است:

به قلم نمی‌برد فرمان تو ز چشم تو افتاد مژگان تو

۳- وی بدیع اردستانی مذکور در عرفات (برگ ۱۵۴) و شمع انجمن (ص ۸۷) است که در نهایت فضل و تقوی بوده و دیوانی ده هزار بیتی داشته. ازوست:

ز تغافت نرنجم، که فریب غمزه تو دهم چنان تسلی، که ترا خبر نباشد

\*

دوشم اندیشه مرگ آمد و هشیار شدم یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم

ذکرش گذشت و با مخلص همسایه دیوار به دیوار متحد بود، میلی صادق و محبتی وافر داشت، و مرتبی وی حقیقه عشق بود: (سی و سه بیت)

عرفات (برگ ۱۶۶ - ۱۶۷)

باقی نهاوندی می نویسد: آقاتقی معرف - جوانی صاحب استعداد و سخنوری و الانزاد بود، و به لطف و حسن طبیعت و قیافت در میانه فرق انام مشهور و معروف شد، و در فن طالب علمی نیز به قدر مقدور سعی و اجتهاد نموده بود، و خالی از کیفیت و حالت و خوش کلامی نبود، و تتبع اشعار قدما بسیار کرده بود و می کرد، . . . آقای مومی الیه در سن صبی و ایام نشوونما به مصاحبت اتراک و مخالطت اعیان میل پیدا کرد و همیشه در اردوی پادشاه ایران به سر می برد، و کمال عزت و اعتبار داشت، و مدتی نیز در خراسان در مشهد مقدسه در ملازمت محراب خان قاجار حاکم مصاحب و محرم بود، . . . آخر الامر . . . به هندوستان شتافت، و در اثنای راه بعضی سلاطین و امرای هندوستان را دریافت، . . . و در برهانپور خاندیس رسید، و کتاب روضه الاحباب به خط میرجمال الدین محدث مصنف روضه مذکور به نظر این سپهسالار (خانخانان) گذرانید و بسیار بسیار مستحسن و مقبول افتاده به انعامهای لایقه سرافراز و ممتاز گشت، . . . و الحق در وادی شاعری و شعرسنجی طبع عالی و سلیقه کافی داشت، و نزاکت طبع و دقت طبیعتش ازین بیت که از نتایج طبع گهرزای اوست معلوم می گردد:

گه خوشه چین زلفم و گه دانه دزد خال چون مور قحط دیده به خرمن فتابده ام

بعد از انعام و احسان و تکلفات که از سرکار عالی به او شد، در مقام تربیت و ترقی فرمودن او درآمدند، به وسیله و تجویز ایشان به منصب عالی کتابداری شاهزاده عالم و عالمیان شاهزاده پرویز رسید<sup>(۱)</sup> و در همان چند روز روزگار امانش نداد و در عنفوان جوانی به بلای ناگهانی درگذشت، و به تاریخ سنه یکهزار و بیست<sup>(۲)</sup> در برهانپور خاندیس در عادل پوره مدفون گشت، و چون دیوانی ترتیب نداده بود و هنگام رحلت و وداع جهان فانی

→

خلد را از کف به مینای شرابی میدهم گر به نانی داد آدم، من به آبی میدهم

۱- درباره شاهزاده پرویز بنگرید به پاورقی ترجمه (سیرتی قزوینی).

۲- با توجه به ضبط عرفات، ظاهراً یکهزار و بیست غلط حروفچینی است و در اصل هزار و بیست و یک بوده است.

و لازم به ذکر است که باقی نهاوندی پس از وفات وی یعنی در ذیقعدۀ هزار و بیست و سه به هندوستان رسیده است.



مشفق بر سر نداشت که ضبط مسوده اشعارش نماید، اشعارش ازین رهگذر مهجور و ابتر ماند و در میانه مستعدان نایابست، و قصایدی که در مدح این سپهسالار گفته به دست درنیامد که ثبت شود، . . . و آقای مومی الیه و میرزا محسن خاکی و ملامحوی اردبیلی در حوالی مقبره راجه علیخان پادشاه خاندیس در عادل پوره که از بناهای راجه است بر سر راهی که ممر عبور خلایقست در یکجا آسوده اند.

مآثر رحیمی (۳: ۱۴۷۴ - ۱۴۷۷)

ازوست:

دل از جفای تو شد برگ گل به سینه ما      کنون نسیم بود سنگ آبگینه ما

\*

عطا کن بردلم یارب برات جور کیشان را      کزین ویرانه بهتر جای ظلمی نیست ایشان را  
به پس واماندگی راه محبت آنچنان رفتم      که باد دامن شوقم به منزل برد پیشان را

\*

مگو دلت ز چه بر عشق مایل افتادست      ز عشق پرس، که دنبال این دل افتادست  
روم ز کویت و بر طرز رفتنم خندد      به خون طپیده شکاری که بسمل افتادست  
درآ به شهر گدایان ما و همت بین      که چون عطا به سر راه سایل افتادست

\*

کسی که همچومنش باتولاف یکتاییست      اگر به خواب جمال تو دیده، هر جایست  
هر آنچه معنی شوقست، ناشنیده بفهم      زبان لالی ما ترجمان گویاییست  
تقی گر آب خضر خورده، جان دهد امروز      فریب وعده کسی را بده که فرداییست

\*

عجب مدار اگر چرخ بر مراد تونیست      که خلق بلعجانند و کار، بلعجیست

\*

هنوز دست و لب را ز خون ما رنگست      به لب چه میگری انگشت، این چه نیرنگست؟  
درآ به دیده که پیش نظر ز شوق رخت      ز دیده تا سر مژگان هزار فرسنگست

\*

این برق فتنه از پی مشت گیاه کیست؟      و آن خط نو، نمونه بخت سیاه کیست؟  
گیرم لیش به عذر جفا قفل خامشیست      آن غمزه با هزار زبان عذر خواه کیست؟  
سرکش ترست قامتش از نخل آه من      آب و هوای این چمن از اشک و آه کیست؟  
بی جرم، عذر جرم نگفتن، گناه من      با صد گنه قصاص نکردن گناه کیست؟

\* بی عشق، دل از درد تسلی نتوان کرد  
هرچند که شادی ثمر درد برآرد

\* گر تو از رخ نقاب دور کنی

\* عذاب ما به دوزخ می نویسند

\* بردار پرده ای مه و برآفتاب پوش  
در پرده ای و تاب نظر نیست دیده را

\* آن آتشم که نیستم ایمن زدود خویش  
يك سجده پیش ابروی تو دست اگر دهد

\* حسنم که پرده سوز، برایمن فتاده ام  
آن پاره دلم که ز طوفان آرزو  
از خون من چگونه کشد سر، که عشق را  
که خوشه چین زلفم و گه دانه دزد خال

\* تا دل جراحتست ز حرف شفا لبم  
عمریست تا به یاد لب خون هم خورند  
از بس که جوش میزندم درد و غم زد  
آن خون دل فشاند و این خون دل خورد

\* مستم و بر سر قدح، همچو حباب میروم

\* عشق رسید و فارغ از، کشمکش هوس شدم  
تا ننشینم از طلب، با دل تشنه تر زلب

\* سوزیم همچو شمع و نگوییم آب کو  
آخر برای تشنه، فریب سراب کو؟

گیرم به خواب، روی نماید جمال دوست  
گفتی ز دیدنم نشدی از چه مضطرب؟  
با خواب بخت، چشم مرا بخت خواب کو؟  
با دیدن تو، دست و دل اضطراب کو؟  
مردم ز آرزوی نگاهی، نقاب کو؟  
بی پرده بر رخسار نتوان دید، چون کنم

\*

ز روی و موی کنی صبح و شام، دیدستم  
که در برابر گردون دکان گشادستی

رباعی

آن را که به صد جان ز جهان بگزینم  
افسوس زنان دامن ازو در چینم  
چون در نگرم، دشمن جانم بینم  
در ماتم اعتقاد خود بنشینم

\*

من جز تو نیم، دل تو هم آگاهست  
آنجا که مرا هست به تو نزدیکی  
با وصل توام دست ز خود کوتاهست  
از من به تو و از تو به من بس راهست

\*

در برق بلا پنجه زند خار و خشم  
آن مرغ اسیرم که ز بس دل طیدم  
در باغ الم گل شکفاند نفسم  
پرواز به جبریل فروشد قفسم

### ۱۲۳- تقی اوحدی

تقی الدین محمد بن معین الدین محمد بن سعد الدین محمد اوحدی حسینی دقایی بلیانی اصفهانی - از طرف پدر نسبت او به هفت واسطه به شیخ المشایخ اوحدا الدین عبد الله ابن ضیاء الدین مسعود فارسی بلیانی می رسد، و به چند صلب و بطن به شیخ ابوعلی دقاق و از وی به چند واسطه به امام همام موسی الکاظم علیه السلام.

و از جانب مادر به حافظ سعد الدین عنایت الله خوانساری، و از وی به چند بطن به زین الاولیا خواجه حسن ماضی نسبت می رساند که پریه نزدیک گلپایگان مضجع اوست. موطن و مدفن آباء او بلیان از قرای کازرون است، پدرش که به عنوان «معین بلیانی» ذکرش خواهد آمد، در نهصد و هفتاد و یک هجری که سی سال از عمرش می گذشت از شیراز به قزوین رفت و به خدمت شاه طهماسب رسید و به شرف تشریف و فرامین مشرف گردید و هنگام بازگشت در اصفهان دختر حافظ سعد الدین عنایت الله خوانساری امام و حافظ مسجد جامع را به همسری گرفت و به شیراز مراجعت کرد، و از آنجا بر حسب اتفاق به هند افتاد و در اواخر سال نهصد و هفتاد و دو در آن سرزمین وفات یافت، و تقی روز سوم محرم سال نهصد و هفتاد و سه در اصفهان دیده به جهان گشود، دروس مقدّماتی و منطق و

ریاضی و حکمت الهی را در اصفهان و در مکتبی که شاه طهماسب صفوی برای اینتام صحیح النسب تأسیس کرده و از هر شهری چهل یتیم فراهم آورده بود، نزد شیخ الاسلام شیخ علی منشارگذارند، در دوازده سالگی مادرش نیز درگذشت، و وی به شیراز رفت و از محضر مولانا میرقاری کسب کمال نمود، و او چون پسری نداشت تقی را به فرزندی گرفت و به دامادی گزید، و به وی ریاضیات عالی و علوم غریبه آموخت.

در اوایل عهد شاعری که شانزده سال از عمر اومی گذشت<sup>(۱)</sup> به پایمردی غیرتی شیرازی به دکان میرمحمود طرحی شیرازی که محل اجتماع شعرای مقرر آن زمان بود، راه یافت و به پیشنهاد عرفی شیرازی در سرودن اشعار طرحی شرکت جست، خود وی شرحی درین باب نوشته است که در ترجمه حال غیرتی شیرازی خواهد آمد.

در بیست سالگی از شیراز به عراق مراجعت کرد، و در آن وقت که تاریخ هجری به نهصد و نود و سه رسیده بود، در اردوی سلطان محمد خدابنده صفوی قرار داشت، و چون نوبت سلطنت به شاه عباس رسید و از خراسان به قزوین آمد، همراه امرای ذوالقدر و افشار به سیر کاشان و قم رفت، و از آنجا به اردوی شاهی پیوست، پس با یکی از امرا که دوستی قدیم داشت، از راه اصفهان به شیراز بازگشت، و مدت پنج سال دیگر در آنجا به سر برد. در سال هزار هجری به اصفهان رفت، و در آن سال شاه عباس نیز پس از کشتن یعقوب خان ذوالقدر حکمران شیراز و مطیع ساختن فارس وارد اصفهان شد درحالی که تمام شهر چراغان بود.

شبی شاه در میدان هارون ولایت عصا در دست بر سر پای ایستاده تماشا می چراغان می کرد، و تقی اوحدی يك رباعی بالبداهه درباره چراغان سرود و به عرض رسانید، شاه خیلی شکفته شد و به شاعرانی که حضور داشتند گفت هر کدام با يك رباعی طبع آزمایی کرده بگذرانند تا گفته هر يك بهتر باشد، از اکرام و انعام بهره مند گردد، آن شب همه درین کار شرکت جستند، اما شعر هیچیک پسند خاطر شاه نیفتاد مگر همان رباعی نخستین که وی سروده بود، و آن اینست:

میدان صفاهان که ز ماه و پروین صد داغ نهاده بر دل چرخ برین

۱- خود وی در ترجمه خواجه افضل الدین محمد ترکه اصفهانی گوید: در بدایت حال که بنده از سپاهان به شیراز آمدم سنه نهصد و نود، چون مولانا عرفی و غیرتی و یاران را دریافتم، . . . الخ. و نیز در ترجمه غیرتی شیرازی مینویسد: چون قایل این مقال در شانزده سالگی از صفاهان متوجه شیراز شد، . . . الخ.

رک: عرفات (برگ ۱۱۹/۵۲۶)

نی گشته چراغان، که پی سجده‌شاه افتاده کواکب‌اند بر روی زمین

بعد از آن با اردوی شاهی از اصفهان به قزوین رفت، و در آنجا با شعرا و امرا به سر می برد تا آنکه در سال هزارویک هجری روزی که سفیران سنی مذهب روم و اوزبک به حضور شاه عباس رسیده بودند، شانی تکلو چندبیت مثنوی که در منقبت مولای متقیان (ع) سروده بود به عرض رسانید، و چون به این بیت رسید:

اگر دشمن کشد ساغر و گردوست به طاق ابروی مردانه اوست

شاه تحت تأثیر بیت مزبور وی را به زر سنجید، و شانی دوسه روز بعد قطعه ای به طلب جو که در آن ایام در اردو کمیاب بود گفته به خدمت گذرانید و شاه این ادای خنک را نپسندید، و او را که همیشه ملازم رکاب بود در قزوین به جا گذاشت و تقی اوحدی را از میان شعرا انتخاب کرده با خود به اصفهان برد و به مهتر فراشان سپرد تا موکل حالات او بوده همه وقت حاضر و ناظر باشد، در این سفر شاه انواع نوازش درباره او مبذول داشت و به وی «بنگی شاعر» لقب داد، ولی شعرا و ظرفا «شاه پسند» خطابش می کردند. (۱)

در هزارودو که شاه عباس برای رسیدگی به جرایم نقطویان به کاشان رفت و میرسید احمد کاشی و پیروانش را به قتل رسانید، تقی اوحدی از ملتزمین رکاب بود. در هزاروسه که اردوی شاهی از اصفهان به قزوین کوچ می کرد، تقی اوحدی به سبب عارضه ضعفی که به او دست داده بود، از ملازمت استعفا کرده يك سال دیگر در اصفهان ماند، و در آغاز بروز طاعون (۱۰۰۴ هـ) به یزد رفت و پس از يك سال اقامت به موطن اصلی خویش بازگردید. (۲)

در سال هزاروپنج به عتبات عالیات مشرف شد و مدت چهار سال در کربلا و نجف به سر برد، و در هزارونه (۱۰۰۹ هـ) به اصفهان بازگشت.

در اول رجب هزارویانزده به اتفاق جمعی از یاران که از آنجمله بودند: میرابوالقاسم فندرسکی استرابادی، میرابوتراب ترابی مشهدی، آقاتقی بن آقاملک معرف اصفهانی، مؤمن آقاحاجی اصفهانی، تجلی گیلانی، قلی خان بیگ مجرم شاملو، حیدریگ

۱- در ترجمه شانی تکلو شرح این واقعه را به قلم آورده است و گوید: بعدها بنده مدتی متواتر ملازمت آن حضرت سپردم و به انعامات و اکرامات از زر و خلعت و استر مکرر سرافراز میشدم.

عرفات (برگ ۳۶۹-۳۷۱)

۲- در ترجمه «زمانی یزدی» که خواهد آمد، به تفصیل از آن یاد کرده است.

همدانی، از طریق اصفهان - شیراز - کرمان - سیستان - قندهار - عازم هندوستان شد، و در اواخر سال مزبور به لاهور رسید، یکسال و نیم بعد از آنجا همراه اردوی جهانگیر پادشاه متوجه آگره شد، و پس از یکسال و کسری به گجرات افتاد، و سه سال در احمدآباد اقامت گزید، و درین مدت با نظیری نیشابوری و شاعرانی که در منزل وی اجتماع داشتند مصاحبت داشت، پس از فوت نظیری (۱۰۲۱ هـ) به آگره نقل مکان کرد، و چون در مدت شش سال مجموعه‌ای از آثار شعرای ادوار مختلف به خواهش دوست صمیم خود حیدر بیگ همدانی فراهم آورده مسمی به «فردوس خیال اوحدی» کرده بود که تاریخ اتمام تألیف نیز از آن برمی آید (= ۱۰۲۰ هـ) در آگره یکی از ارکان دولت جهانگیری چنانکه خود می نویسد: «استدعا فرموده که به کتاب فردوس خیال که مبنی بر اشعار متقدمین و متأخرین تألیف نموده‌ای، تذکره‌گونه نثری نیز انضمام فرمای در غایت اختصار، تا حقیقت حال هرکس بروجه اتم از وظاهر و باهر شود». لذا در غرّه ذیقعه سال هزار و بیست و دو (۱۰۲۲ هـ) دست به تألیف تذکره عظیم «عرفات عاشقین و عرصات عارفین» زد، و در هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) از آن کار فراغت یافت، و در هزار و سی و شش که مقیم گجرات بود، خلاصه‌ای از عرفات به نام «کعبه عرفان» ترتیب داد که در تاریخ «تذکره‌های فارسی» (۲: ۴ - ۲۴ / ۳۳ - ۳۶) از هردو تذکره به تفصیل یاد کرده و سایر آثار منظوم و منثور مؤلف را مذکور داشته‌ام.

وی همچنانکه مادام الحیات و فیات را در عرفات ثبت می کرده، در سفرهای داخلی هند به هر شاعری که برمی خورده، در تذکره می نوشته، (بنگرید به ترجمه: اسد قصه خوان، رونقی همدانی، زکی همدانی، کامل جهرمی، طوری تبریزی، صالح آزادانی اصفهانی، طالب آملی، عامی اصفهانی، سروری یزدی، انسی سیاه‌دانی، تجلی کاشی، کیفی سبزواری، تقی خراسانی، مسیح کاشی، گلشنی شیرازی، انور لاهوری، شیدای قندهاری، مونس شوشتری، سعدالله سعید تونی، درویش جاوید، فغفور لاهیجی، عارف ایگی در کتاب حاضر)

سالهای آخر عمر را در احمدآباد گجرات به سر برده و آخرین تاریخی را که در عرفات به ثبت رسانیده، ضمن ترجمه خواجه جان خوافی است که می نویسد: «در سنه هزار و سی و هفت (۱۰۳۷ هـ) حین دولت شاه جهان به خواجه جهان ملقب شده به دیوانی و واقعه نویسی احمدآباد بار دگر مشغول شد و تا غایت که هزار و چهل (۱۰۴۰ هـ) است، به استقلال عاقل است» بنابراین تذکره نویسانی که تاریخ وفات او را یکی از سالهای ۱۰۳۰ / ۱۰۳۱ / ۱۰۳۶ دانسته‌اند به خطا رفته‌اند، و اینکه نوشته‌اند کعبه عرفان را به

دستور جهانگیر پادشاه ترتیب داده است، خلاف واقع است، چنانکه در ترجمه وی می نویسد: «قایل در لاهور به مطالعه جمالش مشرف گردیده و توفیق لقای تمام حاصل نموده، ولیک به شرف اختصاص قرب خدمت نرسیده و اینکه قصد ملازمت ننموده به سبب عدم قابلیت و استعداد این بنده بوده در خدمت، و الا از آن حضرت نسبت به هیچ ذره تقصیری نیست». و در ذکر احوال خود گوید: «همیشه مجرد، مفرد، تنها، مستغنی به سر کرده، دامن صحبت از مخالطه غیر در چیده پای همت به دامان عزلت پیچیده ام، و در مدّت حیات مدح ملوک و اکابر، الخاص به سبب طمع که سنت شعرای خسیس فطرت است، از کم کمتر گفته ام».

ازوست:

در حشر چو پرسند که سرمایه چه داری	گویم که غم یار و غم یار و دگر هیچ
با یارب من گر بود امید اجابت	خواهم ز خدا سینه افگار و دگر هیچ
ای قاصد اگر حال تقی بار بپرسد	از دیده همین خون جگر بار و دگر هیچ
*	
گر ناز کشی ز یار سهلست	گر یار اهلست، کار سهلست
گر هست به روزگار اهلی	نا اهلی روزگار سهلست
*	
تغافل را چو خوبان عام کردند	نهانی التفاتش نام کردند
مبادا صبح، شام آن کسانی	که صبح وصل ما را شام کردند
*	
مگر به خاطرش آن لعل باده نوش آمد	که خون می چودل عاشقان به جوش آمد
*	
دلم فتاده چوساغر به دست بدمستی	که شیشه فلك از دست او شکسته شود
*	
به بوسه ای دلم از غم تهی چوساغر می کن	که آب شد دلم از اشتیاق و جان به لب آمد
*	
عالمی درد، خدایا چو کرامت کردی	طاقتی نیز به اندازه آن می بایست
*	
ما را حیات بی رخ دلدار مشکلست	گر مرگ چاره ای نکند، کار مشکلست
مگذار ناامید بمیرم، که زیر خاک	بودن در آرزوی تو بسیار مشکلست

- \*  
 دلی دارم خریدار محبت  
 کزو گرمست بازار محبت  
 غلط کردم، رخ طاقت سیه باد  
 که کردم با تو اظهار محبت
- \*  
 تا مگر بهر عیادت قدمی رنجه کنی  
 حال بیمار تو هر روز بتر می بایست
- \*  
 دلم نداد که آهی کشم، وگر نه دمی  
 ز اختلاط تو با غیر، گرمتر دارم
- \*  
 کو قوت گریز، گرفتم ز دام خویش  
 صیاد بی مضایقه سر می دهد مرا  
 ای قاصد این تبسم پیش از کلام تو  
 از التفات یار خبر می دهد مرا
- \*  
 بر سر کوی تو از بس بارخاطرها شدیم  
 عالمی را رفتن ما کرد منت دار ما
- \*  
 محبتم به دلت کرده ظاهراً اثری  
 ز التفات نهران تو اینچنین پیداست
- \*  
 سرم به سجده هر در فرو نمی آید  
 به کاینات مرا سر فرو نمی آید  
 شهید مست غروری شدم که روز جزا  
 سرش به داور محشر فرو نمی آید
- \*  
 به نگاهی فروختم خود را  
 چه کنم، بیش ازین نمی اوزم
- \*  
 تنم از غم چنان پاشید ازهم  
 که آمد همچوگرد از جامه بیرون
- \*  
 به حریم کعبه زین در، نروم به خاکبوسی  
 به دو قبله در محبت نبود سجود مارا
- \*  
 گرچه ما بسیار سخت و سست عالم دیده ایم  
 داغ ما چون لاله باد از سوزش دل بی نصیب  
 چون نجوشیم از ته دل در غم او همچو خون  
 کز میان دوستان، خونگرمی از غم دیده ایم
- \*  
 خواهشم را سر پرواز بلندست، اما  
 در خور همت من بال و پری نیست مرا
- \*



- به يك امید که حاصل شد از تبسم دوست  
هزار خواهش از سینه سر برآورده ست
- \*  
کسی برآوردم از جگر آهی  
که چو تیر تو در جگر نشکست؟
- \*  
راهیست راه دل که سفرها دروگمست  
دشتیست دشت غم که خطرها دروگمست  
بی رفت و آمدی و پیامی و نامه‌ای  
داریم آن خبر که خبرها دروگمست
- \*  
به دل چوغصه درآید نهان بیاساید  
به کینه تا نشوی گرم، کی ز آزارم  
به جای خود چورسد کاروان بیاساید  
خنک شود دل مهر، آسمان بیاساید
- \*  
به آن رسیده که چشمم گهر تمام کند  
نگه ز روی تو بالذ، چو آن مسافر عشق  
چو مسرفی که به یکبار، زر تمام کند  
که ناتمامی خویش از سفر تمام کند
- \*  
افسرده مکن ز تاب رشکم  
وا سوختنم شگون ندارد
- \*  
پرتو نور تجلی کوه را از پا فکند  
چون دل بی ظرف موسی تاب دیدار آورد؟
- \*  
جان من چون چشم خود بر قلب دلهارومنه  
چون هوس ناخواسته در خاطر کس درمیا  
ناز بر طاق بلند فتنه چون ابرو منه  
چون نفس ناخوانده در بزم دل کس رومنه
- \*  
از خاطر شکسته دلان شد شکسته تر  
گردون که بسته بود کمر در شکست من
- \*  
دلیل لذت سوز محبت این کافیست  
که سوختیم و نیامد نفس ز سینه برون
- \*  
بی آب کند حسن تو رخسار سخن را  
کوته نبود چون ز لب دست امیدم؟  
بر باد دهد زلف تو ناموس چمن را  
کز تنگی جا راه درو، نیست سخن را
- \*  
دل باز به آن نرگس مستانه اسیرست  
مرغ حرم کعبه به بتخانه اسیرست
- \*  
\*

- آمد به کعبه دل ما چون خلیل عشق  
هر آرزو که دید، به جای صنم شکست
- \*  
شکسته خاطر از آنم که چون شکسته شدم  
دگر شکسته دلم را کسی نمی شکند
- \*  
چنان تجلی حسن تو برده از هوشم  
که در نماز، خدا می شود فراموشم
- \*  
آن صافدلانیم که هرگز زغباری  
در آینه خاطر ما زنگ نبوده ست  
تا گشته تقی سلسله جنبان جنونت  
هرگز ز تو شرمنده يك سنگ نبوده ست
- \*  
در رسته وجود، زیان انتفاع ماست  
جنسی که آن به هیچ نیرزد، متاع ماست  
با او نزاع غیر، به امید صلح بود  
جنگی که بوی صلح ندارد، نزاع ماست
- \*  
راه نفسم بسته چنان غم، که به ماهی  
از تیشه فرهاد، صدا در دل کوهست؟  
آهی نتوانم ز دل تنگ بر آورد  
یا عشق، فغان از جگر سنگ بر آورد؟
- \*  
جهنمی بتر از دوزخ جدایی نیست  
هزار ساله عذاب جمیع دوزخیان  
عقوبتی بتر از رنج بینوایی نیست  
برابر نفسی محنت جدایی نیست
- \*  
به ذوق يك نگه صد بار مردم  
محبت بیش ازین امکان ندارد
- \*  
نگردم آشنای غم، دل بیدرد را مانم  
به قلب غم زخم گاهی وگه رودرگریز آرم  
دم گرمی ز عشقم نیست، آه سرد را مانم  
به میدان محبت، حمله نامرد را مانم
- \*  
من که چون عنقباد و کونم زیر بال همتت  
همچو مرغ خانگی گرد سراتاکی پرم؟

از آن عاشق که ماند زنده در هجران، بود بهتر

زن هندو که خود را در وفا مردانه می سوزد

رباعی

ای حاصل عمرم آرزومندی تو      آزاد مباد تا ابد بندی تو

گر ما روش بندگی از کف دادیم آخر به کجا رفت خداوندی تو؟  
 رك: ديباجهٔ عرفات و (برگ ۱۶۷ - ۱۷۳)

### ۱۲۴- تقی پیرزاد مشهدی

تقی پیرزاد - به غایت مزاح دوست و شیرین گفتارست، و عمرهاست تا در هند به روش ملازمت و تجارت همت بر کسب معیشت می گمارد، . . . (يك رباعی)  
 هفت اقلیم (۲: ۲۲۰)

تقی اوحدی گوید: محمدتقی پیرزاد - از افراد این زمان بود، به غایت خوش طبیعت، نیکو قریحت، هزال، مزاح، رند و خیره و فهیم، در همه وادی گردیده با همه کس مصاحب و همزبان بود، مدتی در زمان جهانگیر پادشاه به سبب ستم ظریفی ها و خوش طبعی ها و اداهای بیجای خود در قلعهٔ گوالیار محبوس ماند، و در سنهٔ هزار و بیست و یک (۱۰۲۱ هـ) که از آن قلعه استخلاص یافت، در آگره به صحبت وی در رسیدیم، در خدمت امرای جهانگیری واقعی و اعتباری داشت، و اکثر مردم خوب از زبان او در حساب بودند، در غرهٔ صفر سنهٔ هزار و بیست و چهار خبر فوت او از اجمیر که مخیم معسکر جهانگیری بود به آگره رسید، اوراست: (دوبیت)

عرفات (برگ ۱۶۶)

مجموعهٔ استعداد، مولانا تقی پیرزاد - اصل وی از مازندران جنت نشانست، پدر وی پیرزاد از مازندران به مشهد مقدسه رضیه رضویه آمده توطن اختیار نموده بود، و تقی در مشهد متولد شده و در آنجا نشوونما یافته و ازین رهگذر به مشهدی اشتها دارد، ستم ظریف و مسخرهٔ غالب و ندیم شیوه بود، و درین وادی بسیار بسیار مجد و ساعی بوده و این فن را شعار و دثار خود ساخته اوقات ازین رهگذر می گذرانید، و ازین رهگذر در مجالس و محافل اکابر و اعیان راه داشت، و در مجالس با مردم آدمی به غایت بی ادبانه سلوک می کرد، از مشهد ارادهٔ سیر هندوستان نمود، و بعد از طی منازل و مراحل به هند آمد، و بسیاری از زمین هند را به پای سعی و اجتهاد پیمود، و به خدمت اکابر و اعیان آنجا مشرف شد و رعایت کلی یافت، با وجود رعایت یافتنها چون بی ادب و بدسلوک بود، دروادی دنیوی کاری نساخت، و دروادی موزونیت نیز خالی نبود، آخر الامر به عزم آستان بوس و دریافت ملازمت این سپهسالار (خانخانان) به برهانپور آمد و ساقی نامه ای که ثبت شد، به نام نامی ایشان گفته به شرف اصلاح رسانید، و به صلوات و جایزه و انعامات سرافراز

گردید، چون يك چندی در برهانپور به سر برد، ندای الرَّحیل داده به دارالسَّلطَنهٔ آگره رفت، و به شرف بندگی پادشاه مشرف گشت و راه منادمت یافت، و به تاریخ هزارویست و يك به اجل موعود درگذشت<sup>(۱)</sup> و سلیقهٔ طبعش ازین ساقی نامه ظاهرست به همین جهت تعریف و توصیف او ننمود، و به غایت مضحك بوده اگرچه گاهی سبب تفریح و سرور قلب یاران می شده، گاهی نیز به سبب بی ادبی از اختلاطش دلگیر می شده اند. خوشا جانی کزو جانی برآسود.

مآثر رحیمی (۳: ۱۰۵۷ - ۱۰۸۹)

بیتی چند از تغزّل و تشبیت يك قصیدهٔ اوست در مدح خانخانان:

یقین که تفرقه گیرد صف مسلمانی  
عجب مدان که چو مجنون شوم بیابانی  
به این روش که سمند مراد میرانی  
که قایمست به لشکر اساس سلطانی  
که آنچه با دل من می کند نمی دانی  
کزین روش بشود حاصلت پشیمانی  
که حفظ مور کند حشمت سلیمانی  
که زهر چشم نمایی و چین پیشانی  
زمن که می شنود ناله های پنهانی؟  
همیشه کرده گریبان جامه دامانی  
تمام خون دلم همچو لعل رمّانی...

بماند از سرزلفت به این پریشانی  
هجوم عشق و محبت اگر چنین باشد  
کجا به حلقهٔ فتراک تو رسد دستی  
سپاه فتنه عقب ماند، باش تا برسد  
تو غافل می مگر از غمزهٔ خود این مقدار  
ز غمزهٔ تو ستم شد قوی و می ترسم  
ز پایمال سپاه غمت مرا دریاب  
به يك کرشمه ز جامیرویم، حاجت نیست  
در آن چمن که اثر نیست صوت بلبل را  
به روزگار محبت نگر که برتن من  
تمام سوز درونم چو پارهٔ اخگر

از ساقی نامهٔ اوست:

من وساغرودست و دامان یار  
که بارش بود چشمهٔ سلسبیل  
فروزم چراغ خردمند را

ندارم سر خصمی روزگار  
فروزان کنم آتشی چون خلیل  
دهم تربیت آتش زند را

۱- کذا، و ضبط مؤلف عرفات درستست، چه باقی نهایندی که در ذیقعهٔ هزار و بیست و سه به هند رسیده، در برهانپور به سر می برده، و تقی اوحدی در آگره میزیسته و از آنجا تا اجمیر مسافت زیادی نبوده است. و از سخن صاحب هفت اقلیم چنین برمی آید که وی پیش از سال هزار هجری و زمان جلال الدین اکبر شاه به هندوستان رفته بوده است.

فلك را زنم آتشی در نهاد  
 زچرخ جفاجو کشم انتقام  
 دهم عرصه را آنچنان خرمی  
 بیاساقی ازباده پركن قدح  
 که شدوقت آن تابسوزم دماغ  
 کنم ترك اندیشه‌های محال  
 به باطن کنم باخرد همدمی  
 نهم رو به عشرتسرای ازل  
 بده ساقی آن می که بیخودشوم  
 می ده که فیض الهی دهد  
 شروشور، خبطست ودیوانگی  
 بده ساقی آن می که درکوه طور  
 بیا تا زمانی بیندیم لب  
 به کنجی نشینیم با درد وداغ  
 بدان کاین جهان کهنه ویرانه ایست  
 ز ویرانه چشم فراغت مدار  
 بیا ای مغنی ربایی بزن  
 که برزندگی نیست هیچ اعتماد  
 بیا ای مغنی بزن بربطی  
 که هنگامه گرمست ازحسن صوت  
 بیا ای مغنی نوا ساز کن  
 به گیتی صلای می ورود زن  
 بیا ساقی ازمن شنو این غزل  
 مراجام وسافر کجادرخورست  
 شراب من ازجام منصوردان  
 تقیاً ز وصل و ز هجران منال  
 که کج مج رویه‌اش ناید به یاد  
 می لعل ریزم به زرینه جام  
 که کس مامی رانیندغمی...  
 شکسته دلان را دمی ده فرح  
 فروزم ز نور محبت چراغ  
 مبراً شوم از حرام وحلال  
 زنم حلقه بر درگه مردمی  
 چوخورشیدتابان به برج حمل...  
 در آفاق قانع به لابد شوم  
 تجلی ز مه تا به ماهی دهد  
 بود حاصل باده فرزائگی  
 دهد دیده را نور فیض حضور  
 زهمت بداریم دست ازطلب  
 چوطفلان نه لابه کنیم ونه لاغ  
 ازو هرکه بگذشت، فرزانه ایست  
 ز غمخانه امیدراحت مدار...  
 بکن ترك زهد و شرابی بزن  
 رود توسن عمر چون برق وباد  
 بکش از شراب محبت بطی  
 مباد از تعلل شود وقت، فوت  
 دل خسته را محرم راز کن  
 سرپای بر بود ونابود زن  
 که مستان ندارند فکر امل  
 که از می درون و برونم پرست  
 تلاشم به نزدیکت ازدور دان  
 دویی باشدافشای هجرو وصال

## رباعی

آنی که جهان به درگهت مزدورست      وزخلق توخلقت جهان مشکورست

حاصل که توجانی و جهان زنده به تست      گر تن نکنند وداع جان، معذورست  
ساقی نامه تقی پیرزاد مشتمل است بر یکصد و چهل و شش بیت و تمام آن در تذکره  
پیمانه تألیف نگارنده (ص ۱۴۸ - ۱۵۵) مسطور است.

### ۱۲۵- تقی خراسانی

تقی اوحدی گوید: چراغ دودمان رشد و کاردانی، چمن بزرگی و عالیشانی،  
محمدتقی ولد خواجه قاسم خراسانی مشهور به سمسار، از امرای عظیم الشان بزرگ قدر  
شاهزاده عالم شاه جهان سلطان خرم بن شاه جهانگیرست، و در خدمت آن شهزاده  
عالیمقدار به غایت بارتبه و معتبر گشته، پایه عزت و جلالش بلند، و از مایه همت و کمال  
ارجمندست، نهایت سخاوت و کیاست، غایت ادراک و طبیعت دارد، از همگنان به مزید  
ذکا و حدت و تفتن مستناست، و بنده وی را در اجمیر به صحبت رسیدم، در همه چیز  
تمام آمده، جوانی در غایت آزادگی و همواری و یافتگیست، و اوراست:

ای صبا برگ گلی در جیب و دامان تونیست      شاهد گل گویا در باغ و بستان تو نیست  
صد بهار از چشم من سامان گلشن می کند      ای سحاب امسال گل محتاج باران تو نیست

\*

خشکی از مزرعه من نتوان برد برون      گر لب کشت مرا بر لب کوثر بندند

\*

تا سر دار به جاهست، غلط می گویند      که سر عاشق شوریده ز سامان افتاد

\*

به کنج کلبه احزان خودهم ناله ای دارم      نیم بلبل که گر گلشن نباشد از نوا افتم

\*

از در دون همتان نومیدی ما در خورست      کز گداطبعی در صاحب کرم گم کرده ایم

\*

حرفی ز مدعا نشنیدیم و صبح شد      بیهوده شمع خویش به افسانه سوختیم

بعداً افزوده است: در اول هزار و بیست و نه که بنده هنوز در پتن (از مضافات گجرات)  
بودم، شنیدم که در مالوه صاحب صوبه شده است.

عرفات (برگ ۱۶۷)

در سال هزار و سی و دو نیز وزارت شاه جهان را داشته است.

رك: جهانگیرنامه (ص ۴۱۴)

### ۱۲۶- تقی شاهمیر اصفهانی

امیر تقی الدین محمد الشهیر به شاهمیر - اصل وی از خوراسگان صفاهانست، و از جمله اجله سادات طباطبای زمان، در اوایل جوانی بعد از تحصیل فضایل نفسانی، متوجه دیار هند گردید و در آنجا ترقی زیادی از وصف کرده به مراتب عظیمی رسید و زیاده از بیست سال منصب صدارت و مصاحبت پادشاه ذی جاه ابوالفتح [ابراهیم] قطبشاه (۹۵۷ - ۹۸۹ هـ) انارالله برهانه به وی تعلق داشت، و به مزید علو مرتبت و سمو منزلت و وفور اخلاق حمیده و کثرت اطوار پسندیده رایت نیکنامی برمی افراشت، چنانکه همیشه به سرانجام مهمات سادات و علما و فضلا و شعرا و صلحا و فقرا که از اینجانب به آنطرف افتاده بودند، بر ذمت همت آن پادشاه لازم می گردانید، و در رفاهیت احوال این جماعت و فراغت احوال سپاهی و رعیت و عمارت آن ولایت و ضبط امور مملکت حسن کیاست و لطف سیاست به ظهور می رسانید، لاجرم تا آخر زمان سلطنت آن پادشاه بی فتور و قصوری به امور مذکور شروع می نمود، و به وفور کاردانی و کفایت گوی عزت و مسابقت از امرا و ارکان دولت آن سلطنت پناه می ربود، و بعد از فوت آن پادشاه از آن منصب استعفا نموده اراده زیارت حرمین شریفین کرد، و بعد از توفیق گزاردن حج اسلام و زیارت روضه مطهره خیرالانام علیه الصلوة والسلام از راه دریا باز به هند شتافت، و در همان زودی در حدود سنه نهصد و نود و یک (۹۹۱ هـ) محنت سرای دنیا را بدرود کرده روضه رضوان منزل ساخت، و در شاعری و شعرشناسی طبع صافی و ادراک وافی داشت، و گاهی در اثنای این حالات ابیات عاشقانه و اشعار شاعرانه بر لوح تحریر می نگاشت، و به مناسبت لقب نامی خود (تقی) تخلص ساخته و این چند بیت از افکار او درین اوراق صورت تحریر یافت.

خلاصة الاشعار (خطی)

امین رازی گوید: امیر تقی الدین الشهیر به شاهمیر - در بدو حال به کسب فضایل و کمالات توجه فرموده و به هند دکن وارد گردید و نزد ابراهیم قطبشاه به منصب پیشوایی که عبارت از دولت باشد ممتاز گشته عمرها به سرانجام امور ملک و مال پرداخت، چون محمدقلی قطبشاه (۹۸۹ - ۱۰۲۰ هـ) بانی مبانی ملکداری گردید، سعایت معاندان و اغوای همگنان دست و وصلش را از مهمات کوتاه ساخته رخصت طواف بیت الله اش فرمود، و در میان سفر اعراض نفسانی و امراض ناتوانی بروی عارض گشته بدرود این

جهان بی بود فرمود، و میرمزبور نظم گفتن را علاوه فضل نموده همواره عروسان خورشیدمنظر از حجله ضمیر بیرون می آورد، . . .

هفت اقلیم (۲: ۴۰۶)

محمد قاسم هندوشاه نوشته است که بعد از فوت ابراهیم قطبشاه: محمدقلی قطبشاه که اکبر و ارشد اولاد او بود به طالع سعد جانشین پدر گشته و در سن دوازده سالگی مسند فرماندهی تلنگ (= تلنگانه که دارالملکش گلکنده است) به عز وجود خویش بیاراست و دختر شاهمیر اصفهانی را که از سادات صحیح النسب طباطبایی بود و سالهای فراوان میرجملگی ابراهیم قطبشاه به او تعلق داشت، به عقد نکاح درآورد.

تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه چهارم (ص ۱۷۲)

اشعار وی به طرز وقوع است.

آن پری ساکن کاشانه من بود امروز      رشک فردوس، پریخانه من بود امروز  
آنکه هرگز نکند گوش به افغان کسی      تا به شب گوش به افسانه من بود امروز

\*

خوش آن وقتی که جانم را زغم آزادمی کردی  
به لطف و مرحمت ازبیدل خود یاد می کردی  
خوش آن روزی که گردردلی میگفتم ازهجرا  
گهی فکری به حال این دل ناشاد می کردی  
زهجرانت به جان آمد دلم ایکاشکی بکره  
مرا میکشتی وزین درد دل آزاد می کردی

\*

دلم از آتش آمید، درگداز همان      دوچشم درره وصل تو مانده باز همان  
وفای من به تو ای گل زیاده تر هرروز      جفا و جور تو ای سرو سرفراز همان  
هزار ساله حدیث فراق، طی کردیم      فسانه شب هجران تو دراز همان

\*

زهجر مردم و در سر وصال یار هنوز      ز غم هلاکم و آمید، غمگسار هنوز  
ز اشتیاق، دلم با وجود نومیدی      نهاده بر ره تو چشم انتظار هنوز  
به ملک دل ز هجویم غم تو صد فتنه      ولی جمال ترا ملک برقرار هنوز  
اجل خلاص ز درد فراق ساخت مرا      وگرنه با من مهجور داشت کار هنوز



به یاد روی تو هر چند جور دید تقی نکرد ترك تعلق ازین دیار هنوز

\*

مرا هرشب خیال یاردرآغوش می‌آید  
 غلط گفتم که جانی در تن بیهوش می‌آید  
 مگرمیخانه عشقت کوی مهوشان، کآنجا  
 زاهل هوش هر کس میرود، مدهوش می‌آید

\*

از خرقه و سجاده و تسبیح گذشتیم رندانه قدم در ره میخانه نهادیم

\*

لطف با غیر غایتی دارد	جور با ما نهایتی دارد
گوش بر قول مدعی تاچند؟	هر که بینی حکایتی دارد
خال برطرف عارضت شاهبست	که ز خوبی ولایتی دارد
زلفت ارخاطرم پریشان ساخت	آه من هم سرایتی دارد
رخ تومصحفی است ای دلبر	کزخط وخال آیتی دارد
تقی از بخت خویش می‌ترسد	ورنه هجران نهایتی دارد

\*

دردل من لیلی ومن بهر وی	لیلی و لیلی کنان درگرد حی
اشتیاق من به لیلی تا بهچند؟	انتظارم بهر لیلی تا به کی؟
هجر لیلی کرد رخنه دردلم	یا حیبی بالوصال امن علی

تقی جوشقانی مذکور در فرهنگ سخنوران (ص ۱۱۶) همینست وجوشقانی تحریف خوراسگانی است.

### ۱۲۷- تقی شوشتری

مولانا تقی الدین - اصل وی از شوسترست، در اشتعال فهم ودقت ذهن معروفست، و به حدت ذکا و صفای خاطر موصوف، جوانیست خوش صحبت و بی تعین و به قدر فضیلتی دارد، از آنجمله در فن حکمیات از بی نظیرانست، و در دقت ذهن بر غث و سمین سخن از بی بدلان، طبعش در طرز غزل نیکو، چنانکه ازین چندبیت معلوم می‌توان کرد: (۱۱)

(بیت)

خلاصة الاشعار (خطی)

بداونی گوید: تقی الدین شوشتری - از علوم عقلی و نقلی نصیبه کامل دارد و شعر نیکو می داند، درین ایام (۱۰۰۴ هـ) شاهنامه را حسب الحکم (اکبرشاه) نثر می سازد، و قماش را به پلاس بدل می کند و ریسمان را پنبه می سازد.

منتخب التواریخ (۳: ۲۰۶ و ۲: ۴۰۴)

تقی اوحدی می نویسد: مولانا تقیای ششتری - از فضلای مقرر و دانشمندان مشهور این عصر است، در بدایت حال که مخلص در سنه نهصدونود از صفاهان به شیراز رسیدم<sup>(۱)</sup> هنوز وی به هند نیامده بود، در شیراز مدتی به سرکرد، و همیشه مابین وی و جمعی از اعزّه در آنجا مباحثات و مناظرات واقع می شد، و از آن زمان تا حال همیشه در هند بود و از ملازمت شاه جلال الدین اکبر به شرف تربیت رسیده و در زمان جهانگیر پادشاه نیز به مناصب علیّه مشرف گردیده و به درجات صدارت ترفع نموده، لیکن به سبب کم ظرفی ها و خیرگی ها و خامی ها و خودستایی ها و سخن های هرزه ناحکیمانه نادانشمندان که نسبت به وی نداشت، مکرر خود را ضایع و منکوب ساخته، و الا نهایت جامعیت در اکثر علوم و رسوم دارد، و در تواریخ و تتبعات و مصاحبت و روش صحبت ممتاز و یگانه است، و لهذا به خطاب مورخ خانی سرافراز شده<sup>(۲)</sup> گاهی به حسب اتفاق متوجه شعر می شود، شعرش در جنب فضایل نمی نماید، و الحق غریب حافظه ای دارد.

بعداً افزوده است: و همچنان در اردوی جهانگیری می بود، و در سنه هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) درگذشت: (دو بیت)<sup>(۳)</sup>

عرفات (برگ ۱۶۵ - ۱۶۶)

باقی نهاوندی تخلص وی را (غیوری) نوشته و قصیده ای که از او در مدح خانخانان ثبت کرده همین تخلص را دارد، و نیز می گوید که: چون از وطن اصلی برآمد و به دارالافاضل شیراز آمد، مدتی به کسب علوم در ملازمت علامه زمان و افلاطون دوران شاه تقی الدین

۱- کاتب عرفات تاریخ را با عدد (۹۹۴) نوشته و خطاست، چه تقی اوحدی در ترجمه خود و (غیرتی شیرازی) و افضل الدین ترکه اصفهانی) و (عرفی شیرازی) سال نهصد و نود را ذکر کرده است.

۲- جهانگیر پادشاه نوشته است: روز پنجشنبه چهارم ربیع الآخر (۱۰۱۶ هـ) ملا تقیای ششتری که به فضیلت و کمالات آراسته بود و علم تاریخ و انساب را خوب میدانست، به خطاب مورخ خانی سرافراز گردید.

جهانگیرنامه (ص ۸۳)

۳- میرعلاء الملک شوشتری گوید: ... خدمت مولوی در بلده اجمیر داعی حق را لبیک گفت و در مقبره خواجه معین الدین (چشتی) مدفون گردید.

رک: فردوس، چاپ انجمن آثار ملی (ص ۶۵-۶۶)

محمد مشهور به نسابه مشغولی جست<sup>(۱)</sup> . . . . . والحال که سنه هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد به منصب جلیل القدر صدارت پادشاه جهان و فرمانفرمای زمان نورالدین محمد جهانگیر سرافرازست: (۴۶ بیت)

مآثر رحیمی (۳: ۶۷۹ - ۶۸۶)

ازوست:

<p>وی عدل تو بر دار فنا کرده ستم را زودا که نهی بر سر کونین قدم را . . . شغل هنر و دانش اصناف امم را کردند در انگشت تو مفتاح قلم را بر درگه تو رقص کنان قامت غم را کردند فراموش، حق صحبت هم را بیهوده شمردند همه عشق صنم را آوازه کیخسرو و هنگامه جم را . . . کز دل گسلد رابطه محنت و غم را در جام کند باده چون اشک بقم را زنهار که خوش میگذران این دوسه دم را تا رابطه باقیست ضیا را و ظلم را جز صورت اقبال نبینند علم را</p>	<p>ای بخت تو اسباب بقا داده قدم را زینسان که تو می پویی بر ذروه همت آنی که به کم فرصتی اندوختی از علم گویی پی بگشودن ابواب معانی شادی ز تو شد عام، بدانگونه که دیدند آنی تو که تا همنفسان روی تو دیدند تا برهمنان لفظ و حدیث تو شنیدند در هندی وصیت تو به ایران بنشانید برگوی که مطرب غزلی تازه طرازد فرمای که ساقی به می صاف، دمام از کیسه ما میرود آیام (غیوری) تا طی زمان لازم هر طی مکانست شمشیر تو هر جا رقم فتح طرازد</p>
--	---

\*

<p>که به رویش از خجالت، عرق حیانشسته بنگر به قطره ای خون، که دروچهانشسته</p>	<p>مگر آرزوی وصلش، به دلی گذار دارد؟ به درون دل درآی و زخدهنگهای دردت</p>
--	---

\*

۱- میر تقی الدین محمد نسابه شیرازی در سلك اجله سادات و اعاظم افاضل انتظام دارد و قریب سی سالست که بر وساده مولویت تکیه زده نقش افاده بر حاشیه ضمیر طلبه می نگارد و در علوم عربیت و اصول و حکمت هلال آسا انگشت نماست.

هفت اقلیم (۱: ۲۳۵)

وفاتش به ضبط شاهد صادق و منتظم ناصری به سال هزار و هجده واقع شده است.  
درباره دعوتنامه ای که جلال الدین اکبر شاه برای وی فرستاده بوده، بنگرید به ذیل ترجمه «فارغ تبریزی» در همین کتاب.

گرنیست نور روی تو درکعبه جلوه‌گر  
 شرمندگی ز قاتل خود، روز رستخیز

از بهر چیست اینهمه تعظیم خانه‌ای؟  
 باشد مرا میان شهیدان نشانه‌ای

\*  
 قانع شدم ازدور، ز رویت به نگاهی

\*  
 امید که محروم نگردیم ازان هم

\*  
 با جنون دل چه میکردند بیتابان شوق

\*  
 چه جلوه بود که حسن تو کرد در نظرم؟

\*  
 من بنده آن رسم که در چارسوی عشق

\*  
 با هر که نه غارت زده، سودا نمایند

\*  
 گر دست ندهم که به رویت نظر کنم

\*  
 باری دهان به یاد لبث پرشکر کنم

\*  
 با آنکه همچو سبزه به خاکم نشانده‌ای

\*  
 دست ودلی کجاست که خاکی به سر کنم

رباعی

چون بوی به باد اندر آمیزم باز  
 با باد به گرد دهر گردم که مگر

وز طبع فسرده آتش انگیزم باز  
 چون گرد به دامنت در آویزم باز

\*  
 علمم به شناسایی حق تیزهشت  
 مشاطه صنع چون چنینم آراست

لیکن عملم چراغ توفیق کشت  
 هر ناخوشی که داده باشند خوشست

نیزك: هفت اقلیم (۱: ۲۶۳)

۱۲۸- تقی کاشانی

حکیم تقی کاشی - جوانکیست که مدت مدید شده در هند است و ملازمت امرا و شاهزادگان می نماید، اوراست:

از من حذر کنید که داغم به تن شکفت  
 دوزخ دمی دمید و گل باغ من شکفت

بشکفتم آنچنان که زشوق جمال تو  
 پیکان زنگ خورده مرا در بدن شکفت

عرفات (برگ ۱۶۶)

## ۱۲۹- تقی مروارید کاشی

امین رازی گوید: محمدتقی مروارید - جوانی بود که فلک پیر در استعداد از اقران مثل او بی ندیده و گوش سپهر ذاتی مستجمع تر از او نشنیده و عمرها در دکن اقامت کرده، خط نستعلیق را در غایت جودت تحریر می فرمود.

هست در دیده من خوبتر از روی سفید      روی حرفی که به نوك قلمش گشت سیاه

وگاه تتبع شعر کرده این نوع ابیات از بحر خاطر به ساحل بیان می آورد: (دورباعی)  
هفت اقلیم (۲: ۴۶۳ - ۴۶۴)

میرمحمد تقی کاشی مشهور به مروارید - ووی نسخهتعلیق را خوب می نوشتی و به غایت مستعد و خوش فهم بودی، این لؤلؤ آبدار از کلام اوست: (دورباعی)  
عرفات (برگ ۱۶۶)

ازوست:

اشکم که گل باغ دل محزونست      آهم که ازو سموم را دل خونست  
داغیست که دلخراش صد فرهادست      برقیست که خانه سوز صد مجنونست

\*

هر جا سوزیست، آشنای دل ماست      هر جا دردیست، از برای دل ماست  
آن شعله که برق خرمن مجنون بود      جاروب کش در سرای دل ماست

## ۱۳۰- تقی نیشابوری

محمدتقی نیشابوری - جوانکیست که بالفعل (= ۱۰۲۲ - ۱۰۲۴ ه) در هند موجود است، او را نسبت قرابتی به مولانا نظیری است و خالی از ادراکی نیست. اوراست:

ز گرمیهای ارباب جهان لب خشک و دلسردم      ازین رو ز آشنایان وفا بیگانه دلگیرم

\*

ننگ آیدش که باز نشیند به شاخ گل      مرغی که در هوای تو از آشیان گذشت  
عرفات (برگ ۱۶۶)

## ۱۳۱- تقی همدانی

میرتقی همدانی - جوانیست از اهل عصر، مجدداً به هند آمده خالی از طبع و ادراکی

نیست، اوراست:

چه شد گر باشد از آتش لبالب سینه دوزخ      اگر مُرد است در دل آه سوزان را نگهدارد  
 \*  
 آب از دل من خورد خدنگش      چون تازه نهال بر لب جوی  
 \*  
 به کویت گر هجوم بلهوس بینم نمی رنجم      که گلبن گرزبلبل پر شود، گل پاکدامانست  
 \*  
 ز یاد عشق هرگز خاطر ناشاد نگشاید      گشاید سنگ در کوه و دل فرهاد نگشاید  
 رباعی  
 گردون هرگز دلی ز غم نرھاند      کی کامی ازین سفله کسی بستاند؟  
 کوردو جهان صاحب يك خورشیدست      او را دایم برهنه می گرداند  
 \*  
 آندم که به دل شعله غم افزون شد      دانی ز چه روسر شک من گلگون شد؟  
 پیکانی بود در دلم خون آلود      شد آب و ز راه دیده ام بیرون شد  
 عرفات (برگ ۱۶۶)

### ۱۳۲- تنهای اصفهانی

عبداللطیف خان تنهای اصفهانی - خواهرزاده میرزا جلال اسیر شهرستانی (م: ۱۰۴۹ هـ) است، مردی صالح و متورّع بوده و در عهد عالمگیر (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) به هند رفته و به ترتیب خدمت دیوانی کابل، لاهور و کشمیر را عهده دار بوده و به سال ۱۱۱۶ در کشمیر وفات یافته و اموالش ضبط خزانه شاهی شده است، خان آرزو دیوان هزار و دویست بیتی او را در دست داشته و هفتاد و شش بیت از آن در «مجمع النّفایس» آورده و نوشته است: در اغلاق معنی، سخن را به جایی رسانده بود که اکثر سخن سنجان او را بی معنی گو قرار داده بودند.

ازوست:

انیس دردم و با ناله گفتگو دارم      نگاه حسرتم و گریه در گلو دارم  
 \*  
 در بزم بیتو دوش ز تأثیر ناله ام      چشمی که تر نگشت، همین چشم جام بود



شد، شعرش اینست:

چو آدمی به جهان نیست، دل به مهر که بندم      کسی ز صفحه خالی چه انتخاب نماید؟

\*

شاهد بی نمک من که شرابش نامست      گرمی صحبت او کرد کبابم، چه کنم؟  
خزانه عامره (ص ۲۷۰) تذکره نصرآبادی (ص ۲۹۵)

### ۱۳۴- ثنایی مشهدی

خواجه حسین ثنایی مشهدی - از قصیده سرایان و تازه گویان مشهور قرن دهم هجری و از تربیت یافتگان ابوالفتح ابراهیم میرزای جاهی صفوی است<sup>(۱)</sup> پس از شهادت شاهزاده

۱- سلطان ابوالفتح ابراهیم میرزای بهرام میرزای شاه اسماعیل صفوی از نوادر و نوابغ روزگار بود، خط نستعلیق را بسیار خوش می نوشت، مصوری نازک قلم بود، در موسیقی و علم ادوار سرآمد عهد خود و در تصنیف قول و عمل شاگرد مولانا قاسم قانونی بود و طنبور را خوب می نواخت، در صنعت درودگری و سازتراشی و خاتم بندی مهارت تمام داشت، در صحافی، مذهبی، افشانگری، عکس سازی، تیراندازی، زرگری استاد بود، به فارسی و ترکی شعر می گفت و جاهی تخلص داشت، عده زیادی از شعرا و ارباب فضل و هنر از دامن تربیت او برخاسته اند، در عهد شاه طهماسب در مشهد و سبزوار حکومت داشت، و پس از فوت آن پادشاه، وی را شاه اسماعیل ثانی در نهند و هشتاد و چهار هجری به شهادت رسانید، نسخه ای از دیوانش در کتابخانه ملی ملک موجودست، برای آگاهی بیشتر بنگرید به: گلستان هنر (ص ۱۰۶-۱۱۹) خلاصه التواریخ (ص ۶۳۳) خلاصه الاشعار (خطی)

ازوست:

مپنداری که چشمش رسم عیاری نمیداند      نماند آنچنان خود را که پنداری نمیداند

\*

تا کی از وعده و صلح دهی ای شوخ فریب      این سخن را به کسی گو که ترا نشناسد

\*

گفتی که چرا جاهی مسکین شده خاموش      زو پرس که شاید سخنی داشته باشد

\*

کردی چو قدم رنجه به ویرانه جاهی      شد رشک پریشان چمن خانه جاهی

\*

به فلك رساند آن مه زشکایت آه ما را      زحیا ولی نگوید به کسی گناه ما را

\*

آن حسن دلریاست که هنگام دیدنش      بی دست و پا شود دل و بی اختیار چشم  
بعد از هزار شب که به وصلش رسیده ای      جاهی غنیمتست، ازو بر مدار چشم

\*

ای دل خون شده آهنگ طپیدن داری      قطره قطره زمزه میل چکیدن داری ←



مزبور به قزوین رفته و ضمن قصیده‌ای شاه اسماعیل ثانی (۹۸۴-۹۸۵ هـ) را مدح گفته ولی مقبول طبع وی واقع نشده و ثنایی از بیم جان به هندوستان گریخته نخست در سلك شعرای دربار اکبری منتظم گردیده و اگرچه رعایت یافته، اما ترقی چندانی نکرده است، لذا دست اخلاص و ارادت به دامن حکیم ابوالفتح گیلانی که ذکرش گذشت زده و حکیم او را در کنف حمایت و تربیت خود قرار داده، در نتیجه کارش بالا گرفته و در آن سامان نیز به اوج شهرت رسیده است،<sup>(۱)</sup> پس از وفات حکیم مزبور به سلسله سپهسالار کریم و نامدار میرزا عبدالرحیم خانخانان پیوسته و همواره از صلوات و جوایز وی مرفه‌الحال می‌زیسته و

→

یار آمد به سرت دردم رفتن جاهی دیده بگشای اگر طاقت دیدن داری

رباعی

من در غم مرگ و دیگران در زد و برد کس نیست درین فکر که می‌باید مرد  
غم خوردن بی‌فایده سودی ندهد چون باید مرد، غم چرا باید خورد؟  
رباعی ذیل را پیش از شهادت خود سروده است:  
ای دل چو نشیمن نو این کهنه‌سراست غافل منشین، گذر گه سیل فناست  
رفتند یگان یگان همه همسراهان تا چشم به هم نهاده‌ای نوبت ماست

۱- حکیم ابوالفتح در نامه‌ای که از نواحی لاهور به فتحپور در اواخر سال نهصد و هشتاد و نه نزد برادر خود حکیم همام فرستاده بوده، نوشته است: خدمت نادرالعصری ملک الشعرائی خواجه حسین ثنایی دعا و سلام رسانیده آرزومند ملازمت دانند، پربروز یکی از شعرا نظمی گفته به خدمت آورده بود، حضرت (= اکبرشاه) به دولت فرمودند که «ما شعر خواجه حسین ثنایی را که قرینه ندارد نشنیدیم، شعر ترا مردک خواهیم شنید؟»

همو در آیام بیماری خواجه حسین ثنایی دو نامه به وی نوشته و برای او آرزوی سلامت کرده، و نامه ذیل را در جواب نامه خواجه که در حالت نزع نگاشته بوده، در دهم رمضان سال نهصدونودوشش فرستاده است:

«کتابت جگر سوز خدام نادرالعصری خواجه حسین ثنایی سلمه‌الله تعالی و ابقاه که مبنی بر نهایت یأس از امید صحت بود رسید و کلفت خاطر را باعث شد، این راه همه را در پیشست، فرزندان خود را به خدا بسپارند و از مخلوق خاطر خالی دارند که تربیت کننده خداست، به درگاه عظمی که متوجهید چیزی نمی‌طلبند که نداری، عجز و مسکنت و شکستگی و نیازمندی می‌طلبند، الحمدلله که این متاع خانه شماس، از هرچه خدای کرده و میکند راضی و شاکر باش، صحت و مرگ را برابر انگار، غم فرزندان و یاران مخور که آنها همچون شما در حمایت حق محفوظ اند، از امید صحت تارمقی باشد طمع میرکه شاید روزی چند در مرضیات آلهی بیشتر از پیشتر سعی کنی، نگران خاطر مباش که آشنایان به استعداد شما بی‌مروت نیستند، متعلقان شما را از خود دانسته غمخواری خواهند کرد، برای تسلی خاطر آن جماعت این سخن نوشته‌ام، تسلی خاطر شما از سخنان اول چشم دارم، وقت هشیاری و زمان آنست که از باب استعداد خود را به صاحب کریم و رحیم مشفق و عطوفت پروردگار خود سپاری و هوشیار خود باشی، آنچه باعث تفرقه خاطر باشد از نزدیک دور کنی، و الدعا.»

و ایضاً در سؤال سال نهصد و نود و شش ضمن نامه‌ای به حکیم همام نوشته است: خواجه حسین ثنایی هم این جهان را بدرود کرد، آنکه نمرده است و نمیرد یکیست.

رك: رقعات حکیم ابوالفتح (ص ۱۲۵/۱۲۰/۵۸)

سرانجام به سال نهصد و نودوشش (۹۹۶ هـ) در لاهور بدرود زندگی گفته و همانجا مدفون گردیده و کامی سبزواری که ذکرش خواهد آمد، تاریخ فوت او را «سخنور نیک» یافته است.

مدتها بعد میر محمد باقر مشهدی خالوزاده وی که ترجمه اش مذکور افتاد<sup>(۱)</sup>، استخوانهای او را از لاهور به مشهد نقل کرده است، ترجمه حال و ساقی نامه ثنایی با حواشی نگارنده در تذکره میخانه (ص ۱۹۸ - ۲۱۴) به تفصیل مسطور است، مؤلف میخانه گوید: اشعار دیوان آن بلبل خوش الحان آنچه الحال در میان مردم اشتها دارد، سه هزار بیت می باشد و سکندرنامه که در بحر مثنوی (بحر شاهنامه صوابست) سوای ساقی نامه گفته عدد ابیاتش زیاده از هفتصد و پنجاه بیت به نظر این ضعیف در نیامده است.

بداونی می نویسد: پیش از آنکه به هندوستان بیاید، بزرگان این دیار بر بیتی از و غایبانه بزمی می آراستند، و در هر مجلس شعر او را به تبرک می خواندند، و متفق الکلام و الاقلام بر استادی او خط می نوشتند، چون آمد آنهمه شوق از حسد به فسردگی مبدل شد و در گوشه مجهولی افتاده نشانه صدتیر اعتراض بوده حیران وادی سایر الناسی گردید، دیوان او مشهور است و مثنوی خوب دارد، اگرچه عامی بی مایه است و عباراتش وفا به آن قصدهای بلند او نمی کند، اما به هر حال شاعر طبیعتست و در همه اقسام سخن غیر از توحید و موعظت و نصایح و حکم دستگامی طرفه دارد، این چند بیت از او به یادگار نوشته می شود:

چنان نازبارد زبا تاسرش      که رفتن توان ناز ازبسترش

اگرچه این مضمون نزدیکست به آن بیت استاد که:

عشوه دماند از زمین، نازفشانند از هوا      طرز خرام کردن و، پا به زمین نهادنش

\*      گربه مثل جا کند، درپس آینه شخص

\*      بسکه از خانه غم برون ریزم      تنگی خانه از برون در است

در تعریف ایلچی می گوید:

چو مهر فلک دهر گردیده‌ای      چو خواب، آشنا روی هر دیده‌ای

\*  
مگر رشحهُ دست تست آفتاب  
سیاهی در آن قوم طالع زحل  
شود بر بدن شمع، هر مویشان  
که شوید جهانی به يك قطره آب  
گرفته به حدی که گر فی المثل:  
مشخص نسازد نظر رویشان

\*  
آواز کفششان بدرد زهره از حیات  
رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو جنگ  
گر در خیال دایه کند شخصشان گذر  
اصوات زشتشان نبرد راه در ضمیر  
دیدارشان عقوبت و آوازشان نفیر  
کودک ز بیمشان نبرد لب به سوی شیر

\*  
ای از فروغ شمع رخت انور آینه  
آینه بهر دیدن خود پیش رو منه  
آینه وار در دلم آتش علم کشید  
تفّ سموم قهر تو گر شعله ور شود  
وی گشته از خیال تو جان پرور آینه  
در حال من نظر کن و منگر در آینه  
تا جا نمود مهر رخت در هر آینه  
معکوس عکس خویش ببیند در آینه

#### ساقی نامه

بیا ساقی آن کهربای وجود  
زمن خیمه بیرون ازین جای پست  
بیا ساقی آن باده پرفنون  
که رسواییم را شود پرده دار  
که از جذب طبعم نماید صعود  
چو همت کنم زیر پاهرچه هست  
که شد پرده در همچو دست جنون  
به عهد صلاح شه کامگار...

مخفی نماند که علامت عامیگریها درین ساقینامه ظاهرست، چه همه جا «بیا» را به معنی «بیار» داشته، و عبارات اساتذه را نیز خیال کرده که بر همین معنی بوده باشد، و ازین غافل که عبارت ایشان قطعه قطعه واقعست، و بیت اول موقوف بر ثانیست، در قصیده «آفتاب» که این بیت از آن جمله است گفته که:

عکسش کند طبیعت روغن عیان در آب  
سازد ز خاک قدرش اگر افسر آفتاب

قصدهای بلند دارد، اما عبارت پست و همان مثلست که:

خانه‌هاشان بلند و همت پست یارب این هردورا برابرکن<sup>(۱)</sup>  
 منتخب‌التواریخ (۳: ۲۰۸-۲۱۱)

تقی کاشی گوید: خواجه حسین ثنایی - از شعرای بلاد خراسان به مزید حدس و زیادتى فکر امتیاز تمام دارد، بلکه بر فصحای زمان و بلغای دوران به سبب مخترعات طبع و افیه و مرتجلات فکر عالیه صفت تفوق و تقدم یافته و طایفه‌ای از ممیزان اشعار، مشارالیه را انوری زمان می‌دانند، و الحق مضامین غریبه و معانی عجیبه‌ای که او را به خاطر می‌رسد و به لباس نظم درمی‌آورد، هیچیک از شعرا را فکر به آن وفا نمی‌کند، و ازین جهتست که دریافت معانی بعضی ابیات وی موقوف برسماعست از قایل یا تأمل بسیار، از آنجمله این بیت:

پرده شب میدرد قهرت، از آن معنی چوصیح  
 شعله تب شمع را در استخوان می‌آورد  
 ومن هذا القبیل:

باشد چنان که افتی بر روی سایه‌اش خواهد به زیر قدر تو گیرد گر آفتاب

اما اصل آن جناب از مشهد مقدسه رضویه است و پدرش خواجه غیاث الدین محمد بزازی باقدر است، و او نیز از جمله مداحان و تربیت یافتگان شاهزاده عالمیان سلطان ابراهیم میرزاست، و مدتی مدید در کمال اعتبار و اعزاز و احترام ملازمت آن شاهزاده نموده و به یمن همت آن پادشاهزاده او را در شاعری چندان ترقی حاصل گشت که زیاده بر آن نتواند بود، چنانکه اکثر شعرای زمان خاقان جنت مکان (شاه طهماسب) او را در شاعری مسلم داشتند، و در مضمار فصاحت و بلاغت او را مقدم خود دانستند، و فی الواقع کثرت نکات افکار آن جناب و قدرتش در ایجاد معانی مغلقه و ابداع مضامین عالیه غریبه درجه‌ای دارد که بیان فصحا توضیح آن را از جمله محالات می‌شمارد، و شاهد این دعوی چند قصیده است که در اجویه استادان در سلك نظم کشیده و بعضی ابیات آن در غایت شهرتست، و دیگر از منظومات این خواجه بلاغت آثار مثنوی است موسوم به «سدّ

۱- همودر ترجمه عرفی شیرازی گوید: او و حسین ثنایی از شعر عجب طالعی دارند که هیچ کوجه و بازاری نیست که کتابفروشان دیوان این دو کس را در سر راه گرفته نایستند، عراقیان و هندوستانیان نیز به تبرک می‌خرند، ... قبول خاطر و لطف سخن خدادادست.

اسکندر» اگرچه تمام نکرده، لیکن قدرتش در دقایق شاعری از آن نظم مفهوم می شود و غزلیاتش نیز بد نیست: (دو هزار بیت)

خلاصة الاشعار (خطی)

تقی اوحدی در ضمن ترجمهٔ حالش به نارسایی الفاظ او نیز اشارتی رندانه کرده و چنین گفته است: خواجه حسین ثنایی - از فحول شعرا و اعظام سخنوران این زمان بود، در زمان پادشاه غریب نواز جلال الدین اکبر پادشاه، هنگامهٔ شاعری و طنطنهٔ ساحری وی در زمانه پیچیده بود، و او را در اوایل حال در هند با غزالی و در اواخر با شیخ فیضی و مولانا عرفی و غیرهم مباحثات و مناظرات و مشاعرات واقع شده، طبعش در فنون سخن خصوص به طلب معانی تازه در نهایت اغلاق و غایت اغراق ساعی بوده و الحق از قصیده گویان با قدرت و معنی آفرینان صاحب مکنت است، گوهر نظمش بسیار نازک و دقیق، بحر طبعش نهمار لطیف و عمیق است، در شیوهٔ مدح و ثنا با غایت رفعت و سناست، در روش تشعق و تغزل در انتهای حالت و صفا، بحر طبعش در و صافی به غایت عالی و لالی نظمش بی نهایت عالی و متوالیست، ذهنش دقیق، طبعش عمیق، توفیقش رفیق، باده اش رحیق بوده، از غایت شکوه و رفعت جلالش شاهدان معانی را کسوت الفاظ در بر بیان تنگ آمده و از نهایت صفای گوهر کمال و ذکا لباس نظمش با آفتاب هم رنگ شده، و قبل از آنکه به هند آید مدتها در مشهد مقدس در خدمت سلطان ابراهیم میرزای جاهی به مزید جاه و عزت ممتاز گشته و در آن اوان میانهٔ وی و مولانا ولی دشت بیاضی مباحثات و مهاجرات عظیمه واقع شده<sup>(۱)</sup> دیوان وی معروف و مشهورست، آنچه در نظر بنده جلوه گریست از سه هزار بیت گویا متجاوزست مبنی بر غزل و قصاید و مثنوی و رباعی، مضجع و مدفن وی لاهور است. وله: (صد و هجده بیت)

عرفات (برگ ۱۷۳ - ۱۷۵)

مولانا نظیری نیشابوری در رثای ثنایی ترکیبی شامل نه بند سروده که بند اول آن اینست:

دور از نفست اثر، چو طاعت زگناه  
و الفاظ، چو خلعت خسیسان کوتاه

در هر بیتی غارت صد مضمون کرد  
در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

۱- ولی دشت بیاضی راست در هجو ثنایی مشهدی:  
ای فکر ترا شحنهٔ نقصان زده راه  
معنیت چو بخشش لثیمان ناقص

ثنایی مشهدی راست در هجو ولی دشت بیاضی:  
بیچاره ولی قصیده گر موزون کرد  
چون مهرهٔ حقه باز، حرفی که شنید

دانش از روزگار بیرون شد  
مژه‌ام از سرشک، دجله فشاند  
ستمی دیدم از اجل، کز درد  
سحر میخواست سامری بدمد  
زین مرض کز دوا بتر گردید  
زندگی در دم مسیح شکست  
خواجه امشب گه عروج سخن  
راه برگشتنش فرو بستند  
خاطر از مرگ صاحب‌الشعرا  
شمع شبهای آشنایی مرد  
دلَم از مردن ثنایی مرد<sup>(۱)</sup>

ابیات ذیل از قصیده‌ایست که به سال نهصد و هفتاد و دو (۹۷۲ هـ) در نیشابور به اشارت سلطان ابوالفتح ابراهیم میرزا در جواب قصیده‌ی لسانی شیرازی (م: ۹۴۱ - ۹۴۲ هـ) سروده است:

#### مطلع لسانی:

میرسم از گرد راه، رقص کنان چو صبا  
باد جنون در دماغ، عاشق سر در هوا  
ثنایی:

در روش حسن و ناز، هست بسی خوشنما  
آن بت بیگانه را، گرشوم آینه‌دار  
گر به مثل جا کند، در پس آینه شخص  
درد طلب گشته دل، با همه آسودگی  
جور ببین کز وفا، راه ندارم برش  
مردۀ صد ساله را، داده خرامت حیات  
میکشدم خنده‌ات، این سخنت یاد باد  
دور ز بی‌مهریت، گشته به یاری مثل  
لذت آسودگی، داده به عهدت ستم

۱- بنگرید به کلیات نظیری، چاپ ۱۲۹۱ هـ. ق. لکهنو (ص ۳۹۴-۳۹۶) و نیز قصیده‌ای که در زمان حیات خواجه حسین به مدح وی سروده است. (ص ۳۵۳-۳۵۴)

خوی تو برهم زین، معركة مدعا  
 مرده نخواست زتو، همچو زمان از بلا  
 شرم زتو خوش ادا، همچو ادب از حیا  
 گر تراود برون، لطف تنت از قبا  
 از چه کند دیدنش، راز نهان برملا  
 نقد علی ولی، شاه خراسان رضا

طور تو ویران کن سلسله آرزو  
 فتنه بنازد به تو، همچو ستم با سپهر  
 بزم زتو خوشنما، همچو جسد از روان  
 آب چه ریزد ز چشم، دردم نظارات  
 گر نبود عارضت، آینه رای شاه  
 ماه شفاعت ضیا، مهر هدایت فروغ

\*

تیغ صبح سخن، زبان منست  
 دایه مریم بیان منست  
 نقطه کلک من نهان منست  
 مغز معنی دراستخوان منست  
 درتن همچو ریسمان منست  
 استخوان ریزه‌های خوان منست  
 وصف حال من و زبان منست  
 در عدم آنکه هم قران منست<sup>(۱)</sup>  
 از سمک تا سما ازان منست  
 مگس شیره دکان منست  
 نقطه کلک امتحان منست  
 گوهر آفتاب، کان منست  
 روستازاده لسان منست  
 دیده روشن کن از گمان منست  
 بنده سر بر آستان منست  
 در عزاخانه فغان منست  
 در نظر شاخ ارغوان منست  
 داند آنکس که میهمان منست  
 جز هوس، کان ز کشتگان منست  
 سخنست و، سخن از ان منست

صبح روشندان بیان منست  
 ظاهرست از سخن که روح قدس  
 بسکه معنی دقیق کردمرا  
 خشک تن گرچواستخوان شده ام  
 بند بندم که گوهر معنیست  
 طعمه گرسنه دلان سخن  
 آنچه زین پیش گفت خاقانی  
 از قرینم زمان تهیست، که هست  
 گر بقدر سخن دهند به کس  
 طوطی شکرین مقال سخن  
 آخرین نقش مانی و ارژنگ  
 کان گر از آفتاب، گوهر یافت  
 نطق سبحان که افصح عربست  
 عقل کل با وجود نور یقین  
 دولتی کآسمان ندیده به خواب  
 عشرت صد هزار رود و سرود  
 پاره‌های جگر به نوک مژه  
 لذت لقمه‌های زهر آلود  
 کس نگیرد به حشر دامن من  
 قصه کوتاه، درین سرای سپنج

۱- اشارت است بدین بیت خاقانی:

هنوز در عدم است آنکه، همقران منست

زراذخایی هر ابلهی نترسم، از آنک

\*

کنه سخنم بیان ندیدست	اندیشه از آن نشان ندیدست
بر خوان سخن معانی من	مغزیست که استخوان ندیدست
عکسی به لطافت خیالم	آینه آسمان ندیدست
نوباوه باغ معنی من	روی طبق بیان ندیدست
پس مانده خون خاطر من	بی میلی میهمان ندیدست
کام آنچه زگفته‌های من دید	از طعم شکر، دهان ندیدست
با نظم تمام رنگ من، باغ	خون در تن ارغوان ندیدست
از عرش مگو سخن، که ما را	پای سخن آستان ندیدست
در هندم و بر کف خیالم	سببی است که اصفهان ندیدست
سوزی که زمن به جان خصمست	آتشکده مغان ندیدست

\*

دهر رامستان شب، صبحی که خندان دیده‌اند  
 صبح را چون چشم گریان پا به دامان دیده‌اند  
 پای کوبان دامن دل چون به دست آورده‌اند  
 چرخ را خونابه در گرداب دامان دیده‌اند  
 يك نظر در روی جانان دیده، آنگه تا به حشر  
 دیده را بر مردمان دیده حیران دیده‌اند  
 وقت آن مجلس فروزان خوش که گاه وجد و حال  
 آب را بر گرمی دل آتش افشان دیده‌اند  
 چون نظر در آفرینش از حقارت کرده‌اند  
 نه فلك را قطره‌ای بر نوک مژگان دیده‌اند

\*

باز اشکم ز تاب دل شررست	شعله آتشم رگ جگرست
بسکه از خانه غم برون ریزم	تنگی خانه از برون درست
در تماشای چشم قطره زنم	دیده از اشک دیده بیشترست
ما ملامت‌کشان معشوقیم	حالت ما و حال ما دگرست
مشنوعیب کس، که گوش صدف	پر گهر بهر آن بود که کرست
گر به صد دوزخش در آویزی	نشود خشک دامنی که ترست



آنچه از روی دوست در نظرست  
 رشته دیگر، رگ جگر دگرست  
 کز سخن باز بر زبان حشرست  
 کز لبم تا به آسمان خبرست

رفت سیلاب خون ز چشم و نرفت  
 لذت سوختن ز شمع مه‌رس  
 گوش‌جان را فراخ حوصله کن  
 هرچه داری فروش و گوش بخر

وز خون گرم، هر مژه پیکان آتشست  
 دست امید خلق به دامان آتشست  
 باغی که تازه روی ز باران آتشست  
 اکنون به شغل عشق، بیابان آتشست  
 همچون کباب سوخته، مهمان آتشست

چشمم ز گریه بر سر طوفان آتشست  
 یا رب چه آتشی که به گرمای خوی تو  
 یکره به دل درآ به تماشا، که دیدنیست  
 دل را که هر طرف ز طرب بود خانه‌ای  
 امشب به بزم وصل، ثنایی ز تاب شوق

صد فتنه به هر کمین نویسد  
 روح‌القدس آفرین نویسد  
 دل دیده واپسین نویسد  
 بر جان و دل غمین نویسد

کلکت چو رقم به کین نویسد  
 دشنام دهی تو و بر آن لب  
 بر روی تو اولین نگه را  
 عهد تو خراج شادمانی

دردی که یاد همدمی دوستان دهد  
 صیاد از برای گریزم امان دهد

احباب را به لذت درمان برابرست  
 من صید دل نهاده به مرگ و زلاغری

جراحت جگرم دسته دسته می‌روید  
 به خشکسال وفا جسته جسته می‌روید  
 همان به طالع بختم شکسته می‌روید  
 ز شرم نرگس تو چشم بسته می‌روید  
 که تا به سینه در آتش نشسته می‌روید

نفس به سینه من بال بسته می‌روید  
 گیاه عافیتیم از زمین تشنه دل  
 به مومیایی اگر نخل بخت بنشانم  
 به گلشنی که نگاه تو شوخ چشمی کرد  
 چنان به تشنه لبی غوطه خورده لاله ما

این درد بی دوا سوی درمان که می‌برد؟  
 از آستین خبر سوی دامان که می‌برد؟  
 دست مرا به سوی گریبان که می‌برد؟

رنجیده جان ما سوی جانان که می‌برد؟  
 ما را ز خون دیده و دل آستین ترست  
 ای اهل هوش، وقت گریبان دریدنست

تا بر سرم هنوز چه آید ز خوی دل؟  
آن زهره‌ام کجاست که بینم به سوی دل  
گر گویمت که بی توجه آمد به روی دل

در خون دل نشسته‌ام از آرزوی دل  
باشد همیشه یار درون دلم، ولی  
از حال دل مپرس که ترسم خجل شوی

\*

بسیار دل آزدن از آن یار خوش آید  
کامروز به چشمم درو دیوار خوش آید

از یار، دل آزدن بسیار خوش آید  
شب خانه‌ام از پرتور خسار که پر بود؟

\*

بنگر به دشمنی چوتو، چونم به دوستی؟  
جان دادم و هنوز، زبونم به دوستی

ای غمزه تو ریخته خونم به دوستی  
آن دشمنی که بهر تو روزی هزار بار

\*

ازین خیر جگر پاره در دهان دارد  
هزار صف ز ملایک بر آستان دارد  
محبّتی که به خورشید، آسمان دارد

سراغ تو ز که جویم؟ که هرکرا پرسم  
فدای شوکت آن بت شوم که برهمنش  
به دور حسن تو ترسم به کین بدل گردد

\*

باران فتنه بارد و خون بلا چکد  
ترسم گیاه فتنه دمد، هر کجا چکد  
گرید چنان که خون دل از مدعا چکد

ناز و کرشمه نیست که از مست ما چکد  
آهسته رو، که از عرق روی نازکت  
خوش وقت بیدلی که به گاه دعای دوست

\*

که بر زبان سخن آشنا نمی آید  
که فتنه‌های چنین از بلا نمی آید

لبم به ذکر تو بیگانه‌وش چنان خو کرد  
خراب تست جهان، بر بلا منه تهمت

\*

حرفی ز روی خویت، در صد زبان ننگنجد

نازی ز چشم مستت، در صد جهان ننگنجد

\*

از آفت رخ تو در آن خانه جنگ بود

از بیم فتنه تو به هر در که آمدیم

\*

تا باز در آن لبها، دشنام که می آید؟

درهای دعا یکسر، کردند ملایک باز

\*

که ناتوانی من بیند و ستم نکند

نخواهم از ستمش ناتوان شوم، ترسم

\*

منازای مدعی گریک دوگامت پایه برتر شد      که محنت خانه ما هم دری بر آسمان دارد

## رباعیات

ای خاک نشین درگه قدر تو ماه      دست طلب از دامن وصلت کوتاه  
در کوی توزان خانه گرفتم که مباد      آزرده شود خیالت از دوری راه

\*

آزار، گرت به در شهوار رسد      کی از ستم چرخ ستمکار رسد؟  
تنگست ترا دهان و از تنگی جا      ناچار به ساکنانش آزار رسد

\*

لبهات به گفتن چو شکر بار شوند      زنهار چنان مکن که بیکار شوند  
ترسم که ز هم جدا نگردند، اگر      از لذت یکدگر خبردار شوند

\*

هجران تو شد رهزن عیش و طربم      فرقی نبود میانه روز و شبم  
از مویه چنان ضعیف گشتم که نفس      صد بار نشست از زبان تا به لبم

\*

ای مایه ناز، جمله کار تو خوشست      مانند بهار، روزگار تو خوشست  
ناخوردن و خوردن میت جمله نکوست      چشم تو و مستی و خمار تو خوشست

\*

ای آمده و نبوده چندان از ناز      کاین دیده تر، خشک شود زاشک نیاز  
جانی که به تن زآمدنت آمده بود      هم در سر کار رفتنت کردم باز

\*

چون نامه مؤمن و برهمن طلبند      حاشا که حساب کرده از من طلبند  
من حاصل هر دو کون در باختم ام      محصول، کی از سوخته خرمن طلبند؟

انتخاب اشعار از دیوان ثنایی منضم به دیوان نظیری نسخه شماره (۵۰۲۴) کتابخانه ملی ملک و تذکره‌های یاد شده، در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۲۶۳) نیز دوازده نسخه از دیوان وی معرفی شده است. و درباره اسکندرنامه اش بنگرید به همان فهرست (۴: ۲۶۳۲).

ج

## ۱۳۵- جاوید قزوینی

درویش جاوید- در اصل از خارقان قزوین است<sup>(۱)</sup> و سیاحت بسیار نموده و با بسیاری از تارکان دنیا صحبت داشته، مشرب بلند دارد، چنانکه جمعی که ادراک ملاقات او نموده‌اند او را به مذهب تناسخ! منسوب می‌نمایند، والعهدة- علی الراوی، و به تاریخ شهور سنه سبع و عشر و الف (۱۰۱۷ هـ) به سیستان آمده چند روز در آن ملک بود و از آنجا عازم سواد اعظم هندوستان گردید، این ابیات از نتایج طبع اوست: (بیست بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۷۰)

فخرالزمانی قزوینی مینویسد: درویش جاوید- آن فرید زمان، و وحید دوران خویش مرد درویش دوست درویش نهاد و صوفی صافی طویّت پاکیزه اعتقاد است و به مرتبه‌ای در کوره فقر سوز و گداز دارد که همیشه آتش عشق در کانون سینه‌اش فروزان و اشک ندامت از بحر دیده او در جریانست، مولد آن عندلیب گلستان اهل عرفان از دارالموحدین قزوین است، و در صغر سن به وادی موزونیت و تصوّف افتاده و اکثر اوقات با صوفیان با صفا و عارفان معنی آرا صحبت‌های مستوفی داشته تا طبیعت را از صیقل صحبت آن طایفه به عشق آشنا گردانیده است، و همیشه همه جا در سفر و حضر، هر جا که بوده دم از تصوّف زده و اشعار صوفیانه گفته.

مسوّد این اوراق پریشان را در سنه ثمان عشر و الف (۱۰۱۸ هـ) وقتی که تازه از ایران به دارالامان هندوستان آمده بود، با او ملاقات واقع شد، در آن زمان سال عمرش به سی رسیده بود و در آن سن قریب به پانزده هزار بیت در برابر مثنوی مولوی معنوی جلال‌الدین محمد رومی به رشته نظم درآورده بود، این بیت از اوّل مثنوی آن عزیز است:

نی که هر دم صد حکایت می‌کند      از لب نایی روایت می‌کند  
مثنوازی، بشنواز صاحب نفس      کز جمادی ناله نشنیدست کس

این مقطع نیز که مناسبتی به سیاق این اوراق دارد ازوست:

۱- اصل: خارقان تبریز، و چون خطای مسلم کاتب یا سهوالقلم مؤلف خیرالبیان بود، تصحیح قیاسی شد.

در محفلی که نوش کنند اهل دل شراب از ساغر امید، به جاوید خون دهند

آن صوفی صافی نهاد، طوف مکه معظمه نموده و اکثر بلاد ربیع مسکون را گشت کرده است، چو در سنهٔ سبع عشرین و الف (۱۰۲۷ هـ) که رایات جلال جهانگیری در بلدهٔ گجرات به عز و اقبال نزول اجلال فرموده بود، . . . درویش جاوید در احمدآباد بود، به وسیلهٔ نواب . . . میرزاغیاث بیگ اعتمادالدوله . . . به سعادت کورنش و تسلیم . . . شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه مستسعد گردید، . . . جزوی نقد به جهت وجه معیشت جاوید از دارالضرب احمدآباد مقرر فرموده، الحال آن درویش خیراندیش در آن شهر متوطنست، . . .

تذکرهٔ میخانه (ص ۹۱۹-۹۲۱)

تقی اوحدی گوید: جرعه نوش بادهٔ توحید، خرقه پوش عالم تجرید، درویش جاوید - رندیست از اهل عصر، چون خضر در ظلمات تجرید شتافته، نشأهٔ جاوید یافته، کم حرف، بسیار ظریف، درویش طبع، منفرد، مجرد، تیزگوش، تیزهوش، در ایران و غیره بسیار بوده، اگرچه او را ندیده‌ام حقیقت حالش برین نمط شنیده و فهمیده شد. بعداً افزوده است: ثانی الحال وی را در اردوی جهانگیری به منداو (= مندو) دریافتیم، و در سنهٔ هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) نیز در گجرات دیدیم که مثنوی مولوی را تتبع مینمود، بسیار به روش گفته بود، ابیات خوب با ذوق در آن میان هست، او راست:

از دوزخ هجر او، در دل شری دارم	وز جنت وصل او، خندان جگری دارم
از گریه چه بازآیم؟ با خنده چسان باشم؟	در غمکدهٔ خاطر، چون نوحه‌گری دارم
شاید که ز هر عضو، صد چشمه فروریزد	کز چشم فسونسازی، فیض نظری دارم
در قالب هر لفظی، گنجایش معنی نیست	تا با تو توان گفتن، بر نکته سری دارم
از شاه ولی جستم، کیفیت درویشی	جاویدم و جاویدان، با عشق سری دارم

\*

به تماشای جمال تو ز هر ذرهٔ خاک چشم حیرانی و مژگان تری برخیزد

#### مثنوی

ربیع مسکون گوشه‌ای از کشورش	خلق عالم نیم مرد از لشکرش
صبح صادق از دم این یک اثر	وز لبش اخبار عالم یک خبر
پیشهٔ زرگر ز جولاهه مخواه	رقص مستان ناید از سنگ آسیاه

پیش کوری ده سواد اعظم است  
 ای به گوش چون صدف، دریا نشین  
 موش را خانه فضای عالم است  
 وی به چشم چشمه‌سان، صحرائشین  
 عرفات (برگ ۱۹۳)

ابیات ذیل را نیز مؤلف خیرالبیان ازو آورده است:

شهید خنجر عشق تو آنچنان میرد  
 فریب غمزه صید افگن ترا نازم  
 که روح بر اثرش آستین فشان میرد  
 که از تصوّر آن جان شعف کنان میرد  
 کسی که در غم عشق تو جاودان میرد  
 یقین بدان که شود زنده ابد جاوید<sup>(۱)</sup>

### مثنوی

بیدلی از فرط عشق آشفته بود  
 چشمش اندر خواب و دل بیدار بود  
 چون توان گفتن کسی را برده خواب  
 بیدلی میرفت زآن ره غمزده  
 ظاهر از سیمای او آثار عشق  
 از سر همجنسی آن شوریده مرد  
 او چو چشم دوربین از هم گشاد  
 گفت برگو ای برادر تا چرا  
 گفت برگو این سؤال را جواب  
 گفت در بیداری او را ای فتا  
 ز آن همی خوابم که در خواب آیدم  
 گفتش این ره را به آگاهی شتاب  
 آدمی در هر دو حال از حق بریست  
 آنچنان که این حیات بی ثبات  
 زندگی را صورتی پاکیزه بین  
 زندگی تن بر عمر ابد  
 مجملاً گر زنده‌ای ور مرده‌ای  
 در بن سنگی به خواری خفته بود  
 در زیانش نغمه اسرار بود  
 که ندیده خواب چشمش را به خواب  
 دید افتاده یکی ماتمزده  
 با هر از نور رخس انوار عشق  
 نرم نرم از خفت و خوابش کرد فرد  
 چشم او بر روی آن بیدل فتاد  
 ساختی از بستر خوابم جدا  
 تا چو بی دردان چرا رفتی به خواب  
 خوش بتوان دید از فرط حیا  
 دیده بیدار بین بخشایدم  
 کوه در بیداری آید نه به خواب  
 خواب و بیداری چومرگ و زندگیست  
 پیش مرگ آدمی آمد حیات  
 مرگ معنی آمد و فوت یقین  
 مردن جاوید دان ای بی خرد  
 در حقیقت در پس صد پرده‌ای

## ۱۳۶- جدایی مصوّر (نادرالملک)

جدایی که در ترجمه اشکی قمی نیز از وی سخن رفت، نامش میرسید علی و نام پدرش میر منصور معروف به میر مصوّر است، و هر دو از مصوّران زبردست کتابخانه بهرام میرزا و شاه طهماسب صفوی بوده‌اند. (۱)

در گلستان هنر (ص ۱۳۹) آمده است که اصل میر منصور مصوّر از بدخشان است و در وقتی که همایون پادشاه به ایران آمد (= ۹۵۰ هـ) به شاه طهماسب گفت اگر میر مصوّر را به من بدهید هزار تومان پیشکش از هندوستان قبول دارم و می فرستم، از این حکایت پسرش میرسید علی که در هنرمندی از پدر بهتر بود پیشتر به هند شتافت «و در مجمع الخواص (ص ۷۹) مسطورست که میرسید علی به سبب اندک رنجشی از عراق به هندوستان رفت» در اکبرنامه (۱: ۲۹۲) ذیل رویدادهای سال نهصد و پنجاه و شش (۹۵۶ هـ) مرقومست که در کابل: خواجه عبدالصمد (شیرین قلم شیرازی) و میرسید علی که در فنون تصویر و نقاشی یگانه آفاق و نادره ادوار بودند، مصحوب خواجه جلال الدین محمود سعادت بساط بوس (همایون پادشاه) در یافته مشمول عواطف بیکران گشتند «مؤلف همان کتاب در آیین اکبری (۱: ۱۳۳) در ذکر نقاشان مینویسد: میرسید علی از بوم تبریز است، پیش پدر خود لختی آموخته بود، چون سعادت آستان بوس یافت، در پرتو عاطفت روشنی برگرفته در پیشه خویش نامور شد و کامیاب بختمندی آمد» و در شمار قافیه سنجان در بار اکبری گوید:

جدایی - نام سید علی پور میر منصور در تبریز نشو و نما یافت و به شاهنشاهی پرورش در تصویر سرآمد گشت «همان کتاب (ص ۳۱۳) تقی اوحدی در عرفات (برگ ۵۱۰-۵۱۱) اصل میرسید علی را از ترمد دانسته و دانشمند فقید فکری سلجوقی هروی در تعلیقات خود بر دیباچه دوست محمد هروی (ص ۱۰۴) نوشته است که: میر مصوّر فرزند روح الله میرک هروی است» ولی به نظر نگارنده قول صحیح آنست که میرعلاء الدوله کامی قزوینی در نفایس المآثر به قلم آورده است.

وی مینویسد: جدایی - اسمش میرسید علی و خلف صدق میر مصوّر مشهور است، اصل ایشان از ترمد است، بعضی اوقات اجداد وی در بدخشان می بوده‌اند، میرحیثیات بسیار دارد و در وادی تصویر که امر موروثی اوست استاد بی نظیر است و در فن شعر و دریافت آن به غایت بهره مند و خبیر.

۱- در شاهنامه شاه طهماسبی که تصاویر آن به سال ۱۹۷۲ میلادی از طرف موزه متروپولیتن نیویورک به چاپ رسید چهار مجلس آن (ش ۲۸/۶۷/۵۱۶/۵۶۸) از شاهکارهای این پدر و پسر است.

می کند پیدا ز نوک خامه مشکین رقم سر هر صورت که آن مرقوم لوح فطرتست  
 در بدو حال و ایام شباب در عراق نشو و نما یافته، در شهر سنه ست و خمسين و تسعمائه  
 (۹۵۶ هـ) به کابل آمده به شرف ملازمت حضرت جنت آشیانی (همایون پادشاه) سرافراز  
 گشته و حضرت ایشان را بنا بر میل طبیعی به حیثیات خصوصاً تصویر، التفات و توجه بسیار  
 به جانب میر بوده تصویرات او را تعریفات می فرموده اند، و حالا منظور نظر کیمیا اثر  
 حضرت اعلی است (= اکبر شاه) و به خطاب مستطاب «نادر الملک همایون شاهی» ممتاز،  
 این ابیات از نتایج افکار بلاغت آثارش مرقوم افتاد:

خواستم گویم از احوال خود آن بدخورا همه دم همدم غیرست، چه گویم او را؟  
 \*  
 صبحدم خار، دم از همدمی گل میزد ناخنی در دل صد پاره بلبل میزد  
 \*  
 نیم بسمل صیدم و افتاده دور از کوی دوست می روم افتان و خیزان تا ببینم روی دوست  
 \*  
 پر درم از داغ سودای تو سر تا پای ماست تاجر عشقیم و اینها مایه سودای ماست  
 \*

حسن بتان کعبه ایست، عشق بیابان او سرزنش ناکسان، خار مغیلان او  
 قصاید و مقطعات و رباعیات بسیار دارد، همه مطبوع و مقبول. هفت سالست که  
 میرمذکور حسب الحکم حضرت اعلی در کتابخانه عالی به تزیین و تصویر مجالس قصه  
 امیر حمزه مشغولست، و در اتمام آن کتاب بدایع انتساب که از مخترعات خاطر وقاد  
 حضرت اعلی است اهتمام می نمایند، و الحق آن کتابیست که تا دوران سپهر میناگون از  
 تصویر کواکب ثواقب زینت و آرایش یافته، نظیر آن هیچ دیده ندیده، تا اطباق  
 سفینه گردون از چهره گشایی ماه و خورشید زینت و نمایش گرفته، دست تقدیر همچنان  
 نسخه ای بر لوح خیال نکشیده، و اختراع آن کتاب عجیب الابداع برین وجه خیال  
 فرموده اند که عجایب حالات و غرایب واقعات آن قصه را مبدأ تا مآل موبوم بر صحایف  
 تصویر نگارند، و از دقایق صورتگری دقیقه ای نامرعی نگذارند، و آن حکایت در دوازده  
 مجلد به اتمام خواهد رسید، هر جلدی مشتمل بر یکصد ورق، و هر ورقی یک ذرع در یک  
 ذرع، محتوی بر دو مجلس تصویر<sup>(۱)</sup>، بر صدر هر مجلس حالات و واقعاتی که به آن صفحه

۱- کتاب هزار و یکشب موجود در کتابخانه کاخ گلستان در شش مجلد با ۱۱۲۸ مجلس تصویر به امر ناصرالدین شاه قاجار و به تقلید از قصه امیر حمزه ساخته و پرداخته شده است.



متعلق است به زبان وقت املا کرده‌اند، و انشا و ابداع آن حکایات شوق‌انگیز و روایات طرب‌آمیز به حسن اهتمام و نتایج اقلام فصاحت شعار و بلاغت و کمالات آثار خواجه عطاء‌الله منشی قزوینی که طبع و قادش ناقد کلمات دلفریب است صورت انجام و اتمام می‌یابد<sup>(۱)</sup> و با آنکه در مدت مذکور سی نفر از مصوران بهزاد صفت مانی سیرت در آن کتاب بر دوام به اهتمام کار می‌کنند، زیاده از چهار جلد به اتمام نرسیده، کمال زینت و نهایت برکاری آن ازین معنی قیاس توان کرد، و فقه‌الله باتمامه فی ظلّ دولته العالیه و ایامه .  
و از اضافات بعد از تألیفست که متأسفانه تاریخ آن را ننوشته است :

درین و لامیر مذکور رخصت حج گرفته ، سرکاری کتاب مذکور به استاد عدیم‌المثل خواجه عبدالصمد مصور شیرازی (ملقب به شیرین قلم) مرجوع شد، و خواجه مذکور در اتمام آن غایت اهتمام به جا آورده در خرج آن کفایت نمایان کرد.<sup>(۲)</sup>  
با در نظر گرفتن تاریخ تألیف نفایس المآثر که نهصد و هفتاد و سه هجریست، و عبارت : هفت سالست که میرمذکور . . . به تزیین و تصویر مجالس قصه امیر حمزه مشغولست . به این نتیجه میرسیم که کار کتاب مزبور در سال نهصد و شصت و شش (۹۶۶ هـ) آغاز شده است .

تقی اوحدی گوید : میرسیدعلی مصور - از سادات ترمذ بوده (کذا) از بی بدلان زمان و بی عدیلان دوران شده، جامع جمیع هنر آمده، در نقاشی و مذهبی و تصویرسازی بهزاد ازویاری طلب کردی، و چهره پرداز صفایح ارژنگی از رنگ آمیزی خامه عنبرین شمامه او در عین خجالت شدی، در هر وادی قدمی چند در زده، از هر شاخه میوه حالتی برچیده، در زمان همایون پادشاه به هند آمده به اعزاز و احترام تمام در رسیده و به خطاب نادرالملکی علم گردید . در زمان جلال‌الدین محمد اکبر نیز در غایت عزت و حرمت بود، شعری بسیار هموار در عرصه ظهور آوردی، مابین او و غزالی مشهدی در خدمت آن پادشاه مباحثات و مکالمات و مناقشات و مهازلات شده، مهاجرات عظیمه رکیکه بهم گفته‌اند، غزالی در آن اشعار چند جای نسبت ارتکاب قتل میراشکی قمی به وی کرده و گفته اشعار او را همه متصرف شده آنجا که گفته : شعر وامانده تو گفته اوست.<sup>(۳)</sup>

ووی بعد از آن هجو صورت غزالی را کشیده که دست خری استعمال می‌کند، و آنچه

۱- خواجه عطاء‌الله منشی قزوینی از جمله کسانیست که همایون پادشاه از ایران با خود به هندوستان برده است .

۲- درباره خواجه عبدالصمد و فرزند برومندش امیرالامرا شریف‌خان فارسی بنگرید به ذیل ترجمه (اسد قزوینی).

۳- مصراع آخر از قطعه‌ایست که در ضمن ترجمه اشکی قمی مذکور افتاد .

غزالی گفته هم عن قریب مذکور می شود. <sup>(۱)</sup> و میرسید علی بعد ازین حال رخصت مکنه معظمه گرفته در آنجا صورت وجودش به معنی حق واصل شده خطاب ارجعی را لبیک جواب داده، و او جدایی تخلّص کردی، اوراست:

دی از طرفی برآمد آن تازه پسر      با تیغ و سپر چو آفتاب از خاور  
افگند سپر هر که بدیدش با تیغ      ما تیغ شدیم و سینه کردیم سپر

\*

خسرو عشقیم و منشور ابد طفرای ما      غره صبح ازل هر نکته غرای ما  
لشکر ما اهل معنی، کشور ما ملک فقر      تخت ما خاک قناعت، تاج ما سودای ما <sup>(۲)</sup>  
عرفات (برگ ۵۱۰-۵۱۱)

### ۱۳۷- جذبی کرد

پادشاه قلی - ولدشاه قلی سلطان نارنجی است، اکثر اوقات به اکتساب کمالات و استعدادات صرف مینمود و در فن شعر و تنظیم مضامین عجیبه مهارت کامل حاصل داشت، و مدتی مدید در دارالسلطنه (قزوین) و بعضی دیگر مواضع همت بر نشر فضایل می گماشت و جذبی تخلّص می فرمود، و این چند بیت ازوست: (۹ بیت)  
خلاصه الاشعار (خطی)

جذبی - پادشاه قلی ولد شاه قلی نارنجی است که از امرای قدیم الخدمت این درگاهست <sup>(۳)</sup> جوانی بود شایسته و به شعر مناسبت تمام داشت: (دو بیت)  
طبقات اکبری (۲: ۵۰۳)

عمده الامرا جذبی - و او پسر شاه قلی نارنجی است که از امرای عظام شاه طهماسب بود، چون به هند آمد مدتها در ملازمت اکبر شاه خدمت کرد و به نوازشات و عواطف شاهانه

۱- غزالی در قطعه ای خطاب به جدایی چنین گفته است:

در حیرتم جدایی ازان نقش پر خیال      کآن نقش خامه و قلم امتحان تست  
در... من نه دست خری وصل کرده ای      انگشت حیرتست که اندر دهان تست

۲- برای آگاهی بیشتر بنگرید به مقاله نگارنده در مجله هنر و مردم، سال شانزدهم (ش ۱۸۳ ص ۲۱-۲۹).

۳- شاه قلی نارنجی در ۱۰۰۲ حیات داشته و از امرای هزاری بوده است.

رك: طبقات اکبری (۲: ۴۴۷)

سرافراز گردید، و جذبی نیز بسیار زکی، فهیم، خوش طبیعت، به همت بوده است:  
(هفت بیت)

عرفات (برگ ۱۹۵)

در نفایس المآثر آمده است که جذبی به سال نهصد و هشتاد و سه (۹۸۳ هـ) در جنگ  
کوار به شهادت رسید.

رك: تاريخ تذكره‌های فارسی (۲: ۳۷۹)

ازوست:

گه توبه و گاه شیشه می شکنم      یکبار و دو بار نی، پیایی شکنم  
یارب ز بدآموزی نفسم برهان      تا چند کنم توبه و تا کی شکنم؟<sup>(۱)</sup>

\*

ای دلبر خشمگین مهر آیینم      وی دوستی تو دشمن دیرینم  
دل خوش کن جان بی سبب خرسندم      بر هم زن درد مایه تسکینم

\*

بود دل از نگاه غیر در دستش چو آن مرغی

که طفل مکتب از بیم معلم سردهد زودش

\*

آنی که لذت شب هجران ندیده‌ای      خود را ز روز وصل گریزان ندیده‌ای  
خار ملامتی نگرفتست دامنت      خود را چو غنچه سر به گریبان ندیده‌ای  
هرگز نبوده عشق ترا استقامتی      ذوق کم التفاتی جانان ندیده‌ای

\*

زین چاشنی که حسن ازل با بتان دهد      جایی رسیده عشق، که بیدرد جان دهد

\*

گر نه اش روز جزا وعده دیدار دهی      در ته خاک، شهید تو تحمل نکند

\*

غایت رشکم بین کز بیخودی آیم به هوش

گر کسی آگه شود کاین بیخودی از یاد کیست

۱- بدآونی اشتباه‌رابعی مذکور را به پدر جذبی نسبت داده، ولی در آیین اکبری نیز به نام جذبی ثبت شده است.  
رك: منتخب التواریخ (۳: ۲۱۱) آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۵)

## ۱۳۸- جسمی همدانی

مولانا کمال‌الدین جسمی - از جمله آدمی زادگان همدان است، و آبا و اجداد او همیشه در آن دیار بهشت آثار از اهل ثروت و جمعیت و عزت و اعتبار بوده‌اند، و مولانای مومی‌الیه به جهت موزونیت ذاتی و فطرت اصلی قدم در وادی شاعری و طالب علمی نهاده، به اندک‌زمانی گوی مسابقت از فارسان این دو فن شریف در ربود، اکثر اوقات به شرف شاگردی و مصاحبت نواب مستطاب سلطان‌العلما و برهان‌العرفا، سیدالسادات والنقباء الکرام، ملجاء الفقراء والمساکین، جامع‌المعقول والمنقول، حاوی‌الفروع والاصول، استاذالبشر، عقل‌حادی عشر، مرتضای ممالک اسلام، مقتدای طوایف انام، میرزا ابراهیم همدانی سرافراز بود، و اکثر متداولات را در خدمت آن جناب به نظر امعان در آورده و در فن خط و موسیقی نیز وقوفی تمام و علمی مالاکلام دارد، و علم سیاق و حساب را نیکو ورزیده چنانکه مزیدی بر آن متصور نیست، والحق جامع حیثیات و کمال و افضالست، و امروز در میانه مستعدان به جامعیت او کم کسی به هم میرسد، و تمامی سخنش بر یک وتیره است، و کلامش از خامی و لغو و سایر عیوب که در کلام تازه‌گویان این زمان می‌باشد میراست، و در زمان عافیت اقتران پادشاهان صفویه به مزید تقرب امرا و سلاطین و وزرا و اشراف ایران امتیاز داشت، و بعضی اوقات به منصب و مهم دیوانی اشتغال می‌نمود، و در آن شغل خطیر قاعده‌ای نیکو و رفاهیت خلایق منظور داشته نهایت رشد و کاردانی به ظهور میرساند، و از رعایت اهل دنیا به جهت تمول دنیوی و هم از رهگذر همت عالی مستغنی بود، نه او را از کسی توقع زر و گنج و نه کسی را از وزحمت و رنج، عصمتش به تهمتی مبتذل نشده و همتش به تهمتی آلوده نگشته بود، به مجرد آوازه بزرگی و دانش و دریافت خدمت این گوهر دریای عرفان و ایقان (خانخانان) به تاریخ سنه هزار و شانزده از دارالملک همدان متوجه هندستان گردید، و قصیده‌ای که این دو بیت از آنجاست، حسب حال در اثنای راه در سلك نظم کشید:

جذبۀ شوق کشانید به شیراز مرا      تا خود این جذبۀ کشانند به کجا باز مرا  
قطره آبم و در دست سحاب افتاده      می‌برد تا به چه دریا فگند باز مرا

و به دارالافضل شیراز آمد، و چند وقت در شیراز به سربرد و از راه بندر جرون (بندرعباس کنونی) به بندر سورت آمده، و در آن بندر با جمعی که در آنجا متوطن‌اند صحبتها داشته تا به احمدآباد گجرات آمد و مولانا نظیری نیشابوری در آن ایام در آن وسعت آباد می‌بود، به صحبت آن فارس عرصه سخنوری رسید و میان ایشان مباحثه و مناظره شاعرانه رفت، و از

آخوند ملا نظیری نهایت مهربانی نسبت به مولانا جسمی در عمل آمد، و از احمدآباد به دربار این سپهسالار (خانخانان) شتافت، و در برهانپور خاندیس به شرف خدمت سپهسالاری رسید، و قصاید غزایی که در اثنای راه به مدح این نیازمند درگاه الهی گفته بود عرضه داشت و به تحسین و تعریف و جایزه وصله مفتخر و سرافراز گردید، و قطعه تاریخی به جهت عمارتی که در برهانپور بنا نموده اند گفته و کمال متانت طبع و شاعری ایشان از آن قصاید و قطعه مذکور معلوم خوانندگان خواهد گردید، و الحال که تاریخ سنه هزار و بیست و چهار هجری (۱۰۲۴ هـ) بوده باشد در برهانپور خاندیس در ظل مرحمت ایشان می باشد، و مولانای مذکور را اشعار مشکله دقیقه بسیارست، اینجا مراد مدح آن جناب است و به همین اختصار میرود: (سیصد و سی و نه بیت)

مآثر رحیمی (۳: ۹۲۷-۹۶۴)

تقی اوحدی گوید: مولانا جسمی همدانی - در غایت علوفطرت و سمو فطنت است، به لباس فضل و کمال آراسته، از دهنس جهل و نقص پیراسته، طبعش عالی و نظمش متوالی، قدرت تمام دارد و در اقسام سخن سیما در قصیده گویها که در آن فکری متین رزین میکند، الفاظ و معانی او همه شاعرانه و استادانه است، در اوایل ظهور شاه عباس که هنوز از گلشن عذارش سبزه ندمیده بود، در سنه نهصد و نود و نه (۹۹۹ هـ) از همدان به صفاهان آمده در صحبت فضلا و شعرا کسب حالت می نمود، مکرر او را دیده ایم، الحال مدت پنج شش سالست که به هند آمده اکنون در دکن است، پنجهزار بیت دیوان خود را بدین هند (هند مغول) فرستاده بود، و میرزا محمد نام همدانی به روش قلندران برآمده مدتی در لاهور خود را جسمی نام کرده اشعار جسمی مذکور را به اسم خود میخواند، و از اشعار اوست: (نود و یک بیت)

عرفات (برگ ۱۹۶-۱۹۷)

یک نسخه از دیوان ده هزار بیتی جسمی که به دست فرزندش محمد مقیم به تاریخ سه شنبه بیست و چهارم ذی قعدة سال هزار و چهل و هشت (۱۰۴۸ هـ) در کشمیر کتابت آن پایان یافته در فهرست کتابخانه کاخ گلستان (ص ۳۴۱-۳۴۲) معرفی شده و بدین بیت آغاز میگردد:

رخ تو خواست فرزد جمال معنی را      زمانه تاب نیاورد این تجلی را  
ازوست:

ندانم با که در حرفی که در خلوتسرای دل      به گوشم گفتگوی مردم بیگانه می آید

- \*  
 از وصل تو، دل سوخته داغ هوس شد  
 زین شاهد کسی را دهن آلوده نگردد
- \*  
 جگر شکافد و دل سوزد و روان کاهد  
 نعوذبالله ازین می که در ایام منست
- \*  
 مردستم نیستی، لاف محبت مزین  
 کوشش تدبیر ما، مانع تقدیر نیست  
 منصب بط نیستت، رخت به دریا مکش  
 چون شدنی می شود، زحمت بیجا مکش
- \*  
 به گریه زادم و با گریه از جهان رفتم  
 به لوح تربت خود پیش از آنکه کشته شوم  
 درین خرابه چنان کامدم، چنان رفتم  
 نوشته ام که به صد حسرت از جهان رفتم
- \*  
 مرا گذاشته زینسان متاز بر سر غیر  
 که گر مراد تو جانست، نیم جانی هست
- \*  
 غم دل از تو نهفتیم و نهران می بایست  
 گریه گر ما به مراد دل خود می کردیم  
 حال خود با تو نگفتیم و چنان می بایست  
 در جگر خنجر و در دیده سنان می بایست
- \*  
 زاهد صمد صمد زد و راهب صنم صنم  
 مقصد یکی و کعبه و بتخانه پر شده است
- \*  
 داغ دل هم به تف آتش دل به کردیم  
 مرهم سوخته دیدیم که هم سوخته بود
- \*  
 وای که در سینه غیر وای نمانده است  
 دست و دل روزگار بسکه فسرده است  
 خاطر شوریده ام به جای نمانده است  
 جاذبه در طبع کهربای نمانده است
- \*  
 آنم که آتشین سخنم چون زبان شمع  
 روشن شود چراغ دل اکنون که در گرفت  
 آتش جهد ز کام و زبانم بسان شمع  
 رگهای جان سوخته چون ریسمان شمع
- \*  
 به رنگ خون کبوتر ز دیده ریزم اشک  
 که اختریست سیه تر ز پر زاغ مرا
- \*  
 گلخن نیم چراست پر از اخگر دم درون  
 اخگر نیم برای چه ز آتش لبالبم؟

نه زخم ناخنست نمایان، که همچو گل  
از شوق پای بوس تو سر تا به پا لبم

\*

پوشیده تنی در خور ارباب فنا نیست  
خواهی که به جایی رسی از سر قدمی کن  
از سوز شرف خیزد و از درد سعادت

\*

سیاه روزتر از خود سپهر را دیدم  
سفال میکده میگردمش، ولی چه کنم  
که روز نیز به قنديل مهر محتاجست  
گداست چرخ و به زنبیل مهر محتاجست

\*

با آنکه بر دو دیده ما پای می نهد  
از دل چنان گذشت که جان را خبر نکرد

\*

آنان که همچو من به غم و درد، خوکنند  
آنان که از خیال تو رنگی گرفته اند  
میرند و همچنان غم و درد آرزو کنند  
جسمی دو چشم خیره نگاه تو عاقبت  
از گلشن وصال، قناعت به بو کنند  
ترسم که آب روی ترا آب جو کنند

\*

توان شناخت غبار وجود عاشق را  
که بیخودانه رود، بیدلانه برخیزد

\*

جاوید زنده اند شهیدان غمزهات  
تیغ تو جای عیسی مریم گرفته است

\*

دل پرآبله از چاك سينه ام پیدا است  
چنان که از بغل تاك، خوشه انگور

در افتفای قصیده سیف الدین اسفرنکی که به مطلع ذیلست:

بزم صبح تازه کن ای ترك تنگ چشم  
وز بیدلان مدار درین وقت تنگ چشم

\*\*\*

هست از کمان ابرویت ای ترك تنگ چشم  
تا پیشگاه جان ز تماشای آن جمال  
چون ترکش نگاه توام پر خدنگ چشم  
با این جمال اگر سوی کهسار بگذری  
انباشته متاع طرب تنگ تنگ چشم  
آن را که هست گلشن کوی تو در نظر  
شاید که همچو چشمه برآید ز سنگ چشم  
بر روضه جان نگشاید ز ننگ چشم  
مستغرق حضور تو بودن به هجر و وصل  
نیکو سعادتتست که آرد به چنگ چشم

خواهی خراج داشت زروم و فرنگ چشم  
تا دارد استری مع زین خدنگ چشم  
با آنکه داشت وقت تمنا چو سنگ چشم  
الحق نداشتم ز تو این عذر لنگ چشم<sup>(۱)</sup>  
دارد مذاق، طعم شکر از شرنگ چشم  
یا قوت و لعل را نهدد وقع سنگ چشم  
روبه نیم که دوزم بریوز و رنگ چشم  
از ننگ ننگم سوی پور پشنگ چشم  
بر اسفرنگ داشت زبس آب و رنگ چشم:  
دارد به نقد، بر همدان اسفرنگ چشم

زین کافری که هست ترا در سر، ای صنم  
خورشید مرکبا، ز تو این ذره عمرهاست  
از شرم رَدِ ملتسم آب شد بدن  
با آنهمه تکاور رهوار باد پای  
آنم که با جزالت الفاظ عذب من  
گر قطره‌های اشک مرا تربیت کنند  
شیرم که روی راست برم حمله در مصاف  
آنجا که زور تهمتن فکرت منست  
باغ ارم ز نسبت میلاد (سیف) اگر  
حالا به یمن مدح تو از نسبت رهی

#### از قصیده دیگر

نزول داد مرا بخت در سرای سرور  
درست گشت مرا معنی مقام حضور  
که بهر عشرت احرار کرده است ظهور  
که بود از نظر خلق تا کنون مستور  
که از بهشت مرا مژده می‌رساند حور...  
غمی به خاطر آزاده‌شان نکرده خطور...  
به پختگی همه سرگرم همچونان به تنور  
ز چارگوشه میخانه کرده صبح نشور...  
شدم چو شمع فروزنده در شب دیجور  
که طی هر یک ازان در سلوک بود ضرور  
که در مکون روزست و در بطون ظهور  
نگاه دارم از سنگسار فسق و فجور  
محافظت کنم از سیل خیز آن شرور شور  
که ساغری برسانیدش از شراب طهور  
به رخ گشادگی صبح در رخ مخمور...

سپیده دم که به میخانه‌ام فتاد عبور  
حضور داد چو دستم در آن مقام شریف  
چنان نمود به چشمم که روضه‌ایست ز خلد  
چنان رسید به خاطر که گلشن ارمست  
به هر طرف که فگندم نظر، چنان دیدم  
گروهی آمده جمع اندرو که پنداری  
زغل و غش همه خالص چنانکه زربه خلاص  
ز روی پیر خرابات و نور خاطر او  
ز نورپاشی آن روی و رای نورانی  
بسی منازل طی کرده شد به هر مسلک  
فروبه فکر شدم کاین چه وضع بلعجست  
درین خیال که چون شیشه صلاح و سداد  
به فکر اینکه چگونه بنای زهد و ورع  
که پیر کرد اشارت به گوشه ابرو  
رسید ساقی خورشید روی صبح جبین

۱- این قصیده چهل بیت و در مدح خانخانان است، و سه بیت اخیر که به ملاحظاتی در مآثر رحیمی نیامده بود، از عرفات نقل شد.



نمود در نظرم آفتاب را بی نور  
 متاع عقل و خرد را که بود اصل غرور...  
 به وصل او نرسیده ز خویش گشتم دور...  
 که باده خوار تنگ ظرف از می پر زور...  
 از آن شراب که آمد مزاج را کافور...  
 به عشوهِ گفت که ای از لباس حوصله دور...  
 به باده ده اگرت در کفست نقد حضور...  
 به آن کشید که گردد بدل به ماتم، سور...  
 تمام فکر که چون باشدم مآل امور؟  
 بشارتی که بنوش، آن ربنا لغفور...

شعاع عارضش اندر نظارهٔ اول  
 شمیم طره‌اش از گرد ره به غارت داد  
 نداده جام به دستم زدست دادم عقل  
 چو دید بیخود و از دست رفته ز انسانم  
 نشست و لخلخه ساگشت در علاج دماغ  
 به خنده گفت که ای از متاع دل مفلس  
 پیاله گیر گرت در سرست مغز خرد  
 ز شیونی که در آن اضطراب داشت دلم  
 همه خیال که چون گرددم نهایت حال؟  
 که از عوالم قدسم به گوش جان آمد

ابیات فوق از میان هشتاد و هشت بیت برگزیده شد و تمام این قصیدهٔ فصیح و بلیغ و استادانه یکصد و نود و دو بیت است.

#### ترکیب‌بندی استادانه و کم‌نظیر در تعریف و توصیف خر:

چون خنگ تیزگام فلک تند و توسنست  
 خر نیست این، که کرهٔ رخسار تهمنتست  
 گوری که ازدها شکن و شیر اوژنست  
 شیری که وقت خوردن طعمه لگد زنست  
 وز گوش تا به دم همگی حيله و فنست  
 نه کاسهٔ سُمست، تو گویی که هاونست  
 و آنجا که دم زند زعجل برق، کودنست

این خر که هم طویلهٔ رخسار تهمنتست  
 خر نیست این، که عطسهٔ شب‌بیز خسرو است  
 ماند به گور وقت تکاپو به ره، ولی  
 ماند به شیر وقت علیق و چرا، ولی  
 از پای تا به سر همه ادراک و زیرکی  
 خارا کند به کاسهٔ سُم همچو توتیا  
 آنجا که نعره بر کشد اورعد، خامشست

#### سیمایی از تحرک و برقی ز چابکی

#### کوهی ز محکمی و نسیمی ز نازکی

با ابر هم قبیله و با باد، توامان  
 سیلیست منبسط چو شود بر زمین دوان  
 وز بس که هست وقت تردّد سبک عنان:  
 تعیین وضع او نکند عقل خرده‌دان  
 تشخیص ذات شخص، که ادراک او توان  
 نتوان به روز نقش سمش یافتن نشان

با رعد هم طویله و با برق، هم‌عنان  
 دودبست منجمد چو کند بر هوا صعود  
 از بس که هست وقت تکاپوی، بی‌قرار  
 الاً به وقت رفتن و برگشتنش دگر  
 آری مشخص است که گاهی میسرست  
 از بس که همچو برق به سرعت کند گذر

در پویه ذوق بسکه ز رفتار خود کند  
 پا بر زمین نمیرسدش همچو آسمان  
 از بس که بهر پویه، نعلش در آتشست  
 در آتشست گویی پور سیاوشست

گر پویه‌اش کسی به خیال اندر آورد  
 اورانه سرعتیست که کس را دهد مجال  
 چندانکه پویه‌اش به خیال اندر آورد  
 میخواست روزگار، پی اهل روزگار  
 انموزجی ز صاعقه و صرصر آورد  
 ترتیب داد لاجرم این نوع مرکبی  
 کز برق و باد در تگ و پو محضر آورد  
 کاهش ز کهکشان بود و جو زسنبله  
 اما به این علیق، چرا سر درآورد؟

در بیقراریش نفسی اختیار نیست

با دست و باد را چه عجب گز قرار نیست

این خر نه از مقوله خره‌های دیگرست  
 این خر مصاحب خر عیسای مریمست  
 نامش خرست ورنه به از اسب و استرست  
 این خر، خر عَزَبِ نَبی را برادرست  
 باطنش همچو مؤمن و ظاهر چو کافرست  
 در صورت بهیمی و معنیش آدمست  
 چون زاده پلنگ به کهسار چابکست  
 بوزرجمهر خوانمش از بس که حاذقست  
 افراسیاب گویمش از بس دلاورست  
 در خارجش نظیر نیابی، که مثل او  
 بر تخته مخیله هم نا مصورست  
 زان بگذرد چنان که تو گویی سمندرست  
 گر پیش راهش آید دریای آتشی

خر مهره‌ای نبایدش از بهر چشم بد

زیرا که چشم بد به غبارش نمی‌رسد

گویی که زاغ در طیرانست یا غراب  
 بل آن دخان که از وی افلاک راست نور  
 یا خود صعود کرده دخانیست یا سحاب  
 بل آن سحاب کز وی خورشید راست تاب  
 مرآت آفتاب شود ابر همچو آب  
 از برق نعلش ار شرری بر هوا جهد  
 اعضای او همیشه چوزبیب در اضطراب  
 از بس که ذوق پویه برو غالبست، هست  
 مستست گاه پویه و چون رای هوشمند  
 هرگز عنان نتافته است از ره صواب

نامش خرست و گر به حقیقت کنی نظر

گوزش بود به از نفس آدمی خر

۱۳۹- جعفر قزوینی

جعفر- تخلص شعری میرزا قوام‌الدین جعفر قزوینی (آصفخان سوم) از ارکان سلطنت

جلال‌الدین محمد اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) و نورالدین محمد جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ هـ) است.

پدرش میرزا بدیع‌الزمان در زمان شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴ هـ) چندین سال وزارت کاشان را داشته است.

جدش میرزاعلاء‌الدوله معروف به آقاملای دواتدار از مشاهیر عهد خود و به قولی از اولاد شیخ شهاب‌الدین سهروردی است<sup>(۱)</sup>

عمش خواجه غیاث‌الدین علی (آصفخان دوم) است که سالها پیش از وی به هند رفت و منصب بخشیدگی اکبرشاه را داشت و پس از آصفخان اول خواجه عبدالمجید هروی از فرزندان شیخ ابوبکر تایبادی<sup>(۲)</sup> به سال نهصد و هشتاد و یک (۹۸۱) خطاب آصفخانی یافت، وی پدرزن آصفخان چهارم میرزا ابوالحسن یمین‌الدوله برادر بزرگ نورجهان بیگم و جد مادری ارجمند بانو (ملکه ممتاز محل) همسر محبوب شاهجهانست.<sup>(۳)</sup> عمه‌اش زوجه خواجه غیاث‌الدین محمد تهرانی اعتمادالدوله جهانگیری و مادر ملکه نورجهان بود.<sup>(۴)</sup>

ترجمه حال و منتخبات اشعار نغز و دلنشین این سیاستمدار نامدار و عالی تبار ایرانی را که از شاعران و منشیان زبردست و ممتاز عهد خود نیز به شمار میرفته، پیش ازین در تذکره میخانه، چاپ ۱۳۴۰ (حواشی ص ۱۶۰-۱۶۴) و مکتب وقوع، چاپ ۱۳۴۸ شمسی (ص ۱۵-۲۴) مسطور داشته‌ام، و آنچه ذیلاً ذکر میشود تکمله ایست بر مندرجات میخانه و مکتب وقوع:

تقی کاشی گوید: میرزا جعفر - طول الله عمره پسر میرزا بدیع‌الزمان است که سالهای دراز وزارت دارالمؤمنین کاشان در زمان خاقان جنت مکان (شاه طهماسب) تعلق به وی داشت، اما وزیرزاده به جودت ذهن و درستی سلیقه موصوف بود، و در بسیاری از فضایل و کمالات اظهار وقوف مینمود، و در حسن و دلبری درجه علیا داشت و خط تعلیق در غایت

۱- رك: عالم‌آرای عباسی (ص ۱۶۵) مآثر الامرا (۱: ۹۰-۹۱).

۲- آصفخان اول آخرین سمتش صوبه‌داری سرکار چیتور بود که در بیست و پنجم شعبان نهصد و هفتاد و پنج به وی تفویض شد و مال حالش معلوم نیست.

رك: مآثر الامرا (۱: ۷۷-۸۳)

۳- رك: اکبرنامه (۳: ۶۴) طبقات اکبری (۲: ۴۴۲) مآثر الامرا (۱: ۹۰-۹۳/۱۵۱-۱۶۰).

۴- رك: مآثر الامرا (۱: ۱۲۷-۱۳۴) و مقدمه تاریخ مظهر شاهجهانی، ۱۹۶۲ کراچی، از شادروان حسام‌الدین راشدی.

خوبی بر صفحهٔ تحریر می نگاشت.

در زمان شاه اسماعیل (۹۸۴-۹۸۵ هـ) به واسطهٔ فتور ارباب مناصب ضرورتاً جلا اختیار کرده متوجه دیار هند شد، و در آن ممالک در اوایل حال کارش چندان ترقی پیدا نکرد و آنچه قرارداد و ملایم طبع او بود به ظهور نرسید، لاجرم چند گاه به دماغ خشکی تمام در آنجا اوقات گذرانید، اما بعد از شهادت عم بزرگوارش خواجه غیاث الدین علی ملقب به آصفخان<sup>(۱)</sup> پادشاه عالیشان جلال الدین اکبر غازی او را طلبیده منصبی که به عمش متعلق بود به آن نتیجهٔ الوزرا رجوع فرمود، و لوازم تعظیم و تکریم به جای آورده به خلاف گذشته در شیوهٔ التفات لمحای تهاون نمود، علی الجملة بار دیگر امور دولتش صفت انتظام پیدا کرد و مهام ملکی و مالیش سمت سرانجام پذیرفت، چنانکه گویند از جملهٔ نزدیکان آن پادشاه کسی به عزت مشارالیه نیست، و آن پادشاه عالیمقام نسبت به آن زبدهٔ اهالی زمان التفات بسیار دارد و همواره در مجلس خاص طلبیده همت عالی نهمت بر استرضای خاطرش می گمارد، اما در آن اوقات که در این جانب تشریف داشت، گاهی به سبب موزونیت و تحقق حالات عاشقان، ابیات عاشقانه بر زبانش جاری می شد، و این چند بیت از آنجمله است: (بیست و پنج بیت)

خلاصهٔ الاشعار (خطی)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان دربار اکبری به ذکر وی نیز پرداخته است و گوید: جعفر بیگ قزوینی - فهم عالی دارد و لختی آگهی اندوخته، باستانی سرگذشت نیکو بر گزارد<sup>(۲)</sup> و در بتکچپگری (= نویسندگی) چیره دست، از مزاج شناسی به شکفتگی گراید و به بذله گویی هنگامه آراید، از روشن ستارگی به خطاب آصفخانی سربلند و به ارادت گیهان خدیوکامیاب: (سیزده بیت).

آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۰۶)

۱- خواجه غیاث الدین علی قزوینی (آصفخان دوم) در گجرات به سال نهصد و هشتاد و نه درگذشت.

مآثر الامرا (۱: ۹۰-۹۳) طبقات اکبری (۲: ۴۴۲)

۲- عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی مینویسد که جلال الدین اکبرشاه در سال نهصد و نود و سه (۹۹۳ هـ): حکم فرمودند که چون هزار سال از هجرت تمام شد و همه جا تاریخ هجری می نویسند، حالاً می باید که تاریخی تألیف یابد جامع جمیع احوال پادشاهان اسلام تا امروز که در معنی نسخ تاریخهای دیگر باشد و نام آن را (الفی) نهند، و در ذکر سنوات به جای لفظ هجرت لفظ رحلت نویسند، و از روز وفات حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه و سلم (چهارشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم هجری) نوشتن وقایع عالم را تا الیوم به هفت کس امر کردند، چنانکه سال اول را تقیب خان (میرغیاث الدین علی بن عبداللطیف قزوینی، م: ۱۰۲۳ هـ) نویسد، و دوم را شاه فتح الله

شاهنوازخان خوافی مینویسد: آصفخان - میرزا قوام‌الدین جعفر بیگ پسر میرزا بدیع‌الزمان ولد آقاملای دوات‌دار قزوینی مشهور است، میرزا بدیع‌الزمان هم در زمان دارای ایران شاه‌طهماسب صفوی وزیر کاشان بوده و میرزا جعفر بیگ نیز همراه جد و پدر باریاب مجلس شاه میشد، در سال بیست و دوم اکبری سنه نهصد و هشتاد پنج (۹۸۵ هـ) در ریعان شباب، تازه از عراق وارد هند گشته همراه عم خود میرزا غیاث‌الدین علی آصفخان بخشی که از مهمم ایدر و ایرداخته به حضور آمده ملازمت پادشاهی دریافت، عرش آشیانی به منصب دویستی داخلی آصفخان را سرافراز فرمود، او به کم‌منصبی راضی نشده ترک‌مجرى و آمد و رفت دربار نمود، این استغنا بر خاطر پادشاه گران آمده [او را] به حال تبه به بنگاله که در آن وقت آب و هوای مسموم داشت و گناهکاری را که می‌فرستادند اغلب زنده بر نمی‌گشت، تعیین کرد.

گویند مولانا قاسم کاهی ماوراءالنهری (م: ۹۸۸ هـ) که از کهنه شاعران بود و به کمال آزادی میزیست، در آگره به وی برخوردی مستفسر احوال گشت، چون معلوم کرد، گفت: تو نغزک جوانی به بنگاله مرو، میرزا گفت: چه کنم؟ توکل بر خدا کرده میروم، خوش طبعانه گفت: زینهار توکل بر او مکن که همان خداست که مثل امام حسینی را در کربلا برده شهید ساخت!

→

(شیرازی، م: ۹۹۷ هـ) و علی‌هذا القیاس حکیم همام (همايون بن عبدالرزاق گیلانی، م: ۱۰۰۴ هـ) و حکیم علی گیلانی (م: ۱۰۱۸ هـ) و حاجی ابراهیم سرهنندی (م: ۹۹۴ هـ) که در آن ایام از گجرات آمده بود، و میرزا نظام‌الدین احمد (مؤلف طبقات اکبری، م: ۱۰۰۳ هـ) و فقیر (= بداونی) ... همچنین ترتیب سی و پنج سال مرتب شد، ... و از سال سی و ششم حکم شد که من بعد ملا احمد تنوی (قاضی زاده احمد بن نصرالله دیبلی) به کتابت تاریخ الفی منفرد و مخصوص بوده مینوشته باشد، و این معنی به سفارش حکیم ابوالفتح (گیلانی، م: ۹۹۷ هـ) بود، او ... تا زمان چنگیزخان آن وقایع را در دو جلد تمام کرد تا آنکه میرزا فولاد برلاس ... او را (در پانزدهم صفر سال ۹۹۶ هـ) به قتل رساند. و بقیه احوال را حسب الامر، آصفخان تا سال نهصدونود و هفت نوشت، و در سنه الف (۱۰۰۰ هـ) فقیر را در لاهور حکم فرمودند که آن تاریخ را از سر مقابله و تصحیح نماید، و سنوآت را که به تقدیم و تأخیر نوشته شده است ترتیب دهد، و تا یک سال به این خدمات اشتغال داشته دو جلد اول را مقابله نمود، و جلد سوم را به آصفخان گذاشتم.

... و در روز شرف آفتاب، صاحب این انتخاب (= بداونی) دفتر اول تاریخ الفی را از جمله سه دفتر که دو از آن ملا احمد تنوی ... و ثالث آصفخان به اتمام رسانیده و حکم به مقابله و تصحیح آن صدور یافته بود، به اتفاق ملا مصطفی کاتب لاهوری که یاری اهلیست و در سلك احدیان داخلست، گذرانیده به درجه تحسین پیوست، و فرمودند که ... تصحیح دفتر دوم نیز بنمای، و در مدت یکسال اکتفا به مقابله نمود.

منتخب‌التواریخ (۲: ۱۳۸-۱۳۹/۳۹۲-۳۹۳)

نیز بنگرید به ترجمه (فتح‌الله شیرازی) در همین کتاب.

اتفاقاً میرزا چون به بنگاله پیوست، خان جهان ترکمان صوبه‌دار آنجا بیمار بود درگذشت و مظفرخان تربتی به جایش منصوب گردید، چندی نگذشت که بغی قاقشالان و شورش معصوم‌خان کابلی گرد ناامنی در آن ناحیه برانگیخت، و به جایی کشید که مظفرخان در قلعه تانده درآمده محصور گشت، میرزا همراه بود، چون او را گرفته کشتند، اکثری رفقا به طلب زر گرفتار شدند، میرزا به بذله‌گویی و نکته‌سرایی از آن بازخواست رهایی یافته در فتحپور سیکری به سجود قدسی آستان سلطنت جبین سعادت افروخت، از آنجا که [وی را] به خواری و ناکامی برآورده بودند، او به رهنمونی اقبال باز خود را به فترک دولت بست، بر خاطر پادشاهی پسندیده آمده در اندک زمانی به منصب دو هزار و خطاب آصفخان بر نواخته از تغییر قاضی علی بخشی بیگی به میربخشیگری علم اعتبار افراخت و به مالش رانا زمیندار او دیپور تعیین شد، از مراتب تاخت و تاراج و قتل و آسّر دقیقه‌ای فرونگذاشت، و در سال سی و دوم (۹۹۵ هـ) که اسماعیل قلیخان ترکمان بنا بر خالی گذاشتن دره‌ای که جلال‌الدین روشانی از آن بدر رفت معاتب گردید، آصفخان به جای او به تهانه‌داری دشت سواد تعیین گشت، و در سال سی و هفتم، سنه هزار هجری چون جلاله روشانی که نزد عبدالله‌خان اوزبک والی توران رفته بود، ناکام برگشته در تنگناهای تیراه آغاز فساد نمود و افغانان افریدی و اورک‌زئی پیمان را گسسته بدو گردیدند، آصفخان از پیشگاه خلافت به استیصال او نامزد گشته، در سنه هزار و یکم به اتفاق زین‌خان کوکه تنبیه واقعی به جلاله نموده اهل و عیال او را با وحدت علی که برادرش می‌گفتند و دیگر خویشان و یکجهتان او قریب چهارصد کس دستگیر ساخته به حضور آورد، و در سال سی و نهم (۱۰۰۳ هـ) چون کشمیر از میرزا یوسف‌خان تغییر کرده به احمد بیگ‌خان و محمد قلی افشار و حسن عرب و غیره اویماق بدخشی تنخواه شد، آصفخان دستوری یافت که آن ولایت را به تازه جاگیرداران در خور بخش نموده زعفران و شکاری جانور به خالصه بازدارد، او جمع را به دستور قاضی علی سی و یک لک خروار و هر یک بیست و چهار دام قرار داده به شایستگی تقسیم اقطاع نموده در سه روز از کشمیر به لاهور رسید، و در سال چهل و دوم (۱۰۰۶ هـ) چون مملکت کشمیر به سبب جاگیرداران متفرقه رو به ویرانی آورد، آصفخان به حکومت آن دیار اختصاص گرفت، و در سال چهل و چهارم آغاز هزار و هشت هجری از تغییر رای پترداس به دیوانی کل (= وزارت اعظم) سر برافراخته، دو سال به استقلال تمام سرانجام داد، و چون در سنه هزار و سیزده شاهزاده سلطان سلیم (جهانگیر) خیال بغی از سر و آورده به تقریب تعزیت مریم مکانی (حمیده بانو مادر اکبر شاه) به ملازمت پدر بزرگوار رسید و دوازده روز در غسلسخانه نظر بند مانده مشمول

عواطف و اشفاق گشت، قرار یافت که صوبه گجرات در تیول خود گرفته صوبه آله آباد و بهار را که بی حکم متصرفست واگذارند، چنانکه صوبه داری بهار به نام آصفخان مقرر شد و به منصب سه هزاری امتیاز یافته به تعلقه مرخص گردید. (۱)

و چون سریر خلافت به جلوس جهانگیری رونق گرفت (= ۱۰۱۴ هـ) طلب حضور گشته به اتالیقی (لنگی) شاهزاده سلطان پرویز تحصیل افتخار نموده به تنبیه رانا که مهم سردست آن وقت بود تعیین شد، اما بنا بر شورش سلطان خسرو از راه برگردانیده در سال دوم، هزار و پانزده هجری هنگام انتهای آلویه جهانگیری به کابل از تغییر شریف خان امیرالامرا که به بیماری صعب در لاهور ماند، به خدمت والای وکالت و منصب پنجهزاری و عنایت قلمدان مرصع بلند مرتبه گشت، و چون دنیاداران دکن خصوص ملک عنبر حبشی بعد فوت عرش آشیانی (= اکبرشاه) از کم فرصتی و قابوجویی قدم جسارت و جرأت پیش گذاشته بسیاری از محالات بالاکهات را از تصرف اولیای دولت برآورده و خانخانان (عبدالرحیم خان) از هنگامه سازی و شورش طلبی در آغاز کار به اطفای نایره نپرداخته وا گذاشت تا آتش فتنه بالا گرفت، و پس از آنکه خود متعهد تمشیت مهم دکن گردید استدعای کمک نمود، جنت مکانی (= جهانگیر پادشاه) سلطان پرویز را با اتالیقی آصفخان میرزا جعفر تعیین فرموده اعظم امرا مثل: راجه مانسنگه و خان جهان لودی و امیرالامرا و خان اعظم و عبدالله خان (فیروز جنگ) که هر یکی بافراده تسخیر ملکی را بسند بود، از پی یکدیگر رخصت دکن یافتند، اما از بی رشدی شاهزاده و افراط شرب و ارتکاب مغیبات کاری صورت نیست، بلکه به علت نفاق امرا هر مرتبه که لشکر به بالاکهات بردند، به زبونی و رسوایی برگشت، و با آنهمه سر و سرداری به سبب اختلاف آرا از آصفخان تدبیری پیشرفت نشد، تا در سال هفتم، هزار و بیست و یک هجری در همانجا به اجل طبیعی درگذشت، «صد حیف ز آصفخان» تاریخ است. (۲)

۱- در اکبرنامه (۳: ۸۳۴) آمده است: «آصفخان به منصب چهارهزاری ذات و دو هزار سوار و اعطای والا علم و نفاذ و خدمت صوبه داری بهار، ...»

۲- جهانگیر پادشاه وفات آصفخان را در شصت و سه سالگی ذکر کرده است بنابراین ولادت او در نهمصد و پنجاه و هشت واقع شده و هنگام ورود به هند (۹۸۵ هـ) بیست و هفت سال داشته است.

همو گوید: ... فهم و استعدادش به غایت خوب بود، غایتاً خست و سبکی بر طبعش غالب بود، شعر هم می گفت، خسرو و شیرین به نام من نظم کرده نام آن را «نورنامه» نهاده ام.

رک: جهانگیرنامه (ص ۱۲۷)

تقی اوحدی گوید: ... بعد از وی مبلغ یک کرو و نیم (هر کرو و هند ده میلیون) از زر و زینت و مثلهم از اموال او که

از یکتایان روزگار بود، در همه فن صاحب يك فن و در هر هنر تمام، فهم تند و فطرت بلند او شهره آفاق، خود میگفت هر چه من بدیده نفهمم بی معنی خواهد بود، گویند به يك نگاه تمام سطر را میخواند، در فراست و کاردانی و اجرای مهام ملکی و مالی ید بیضا داشت، و به ظاهر و باطن آراسته، شعر و انشای او کمال متانت دارد، به اعتقاد جمعی بعد از شیخ نظامی گنجوی مثنوی خسرو و شیرین به ازوکسی نگفته، در عشرت آرای خسر و شیرین گوید:

هوس مطلق عنان شد، شوق خود کام	سر دست صنم بگرفت با جام
چنین بی نقل دادن باده تا کی	بده بوسه که هم نقلست و هم می
فتادش تن ز تاب شرم در تب	ز نام بوسه زد تبخاله اش لب
ملك بگرفت شوقش کرده سرمست	زدستش جام و بوسیدش لب و دست
صنم هر دم زآب دیده آنشب	زنقش بوسه شستی دامن لب

این چند بیت نیز ازوست:

هر کس که شبی نشست با تو	بسیار به روز ما نشیند
تا با چو تویی توان نشستن	دل پهلوی ما چرا نشیند
از حق مگذر نمی توان دید	با دلبر اگر خدا نشیند
جعفر ره کوی یار دانست	مشکل که دگر ز پا نشیند

دیگر:

شد حال غیر ظاهر، بروی ز يك تغافل در بلهوس شناسی، باشد محك تغافل

گویند شوق به گل و گلزار و باغ و چمن بسیار داشت، نخل و نهال به دست خود می نشانند، اکثر روز بیل در دست کار میکرد و زنان هم بسیار جمع کرده بود، در بیماری واپسین یکصد سهیلی (؟) را از محل برآورد، از اناث و ذکور اولاد بسیار گذاشت، اما هیچ کس از پسرانش پیش آمدی نکرد.

→

ظاهراً دست آمد، به خزانه پادشاهی واصل شد، و آنچه نزد هر کس از فرزندان و ملازمان و منسوبان او به جای ماند ظاهر نشد، شاید که اگر از آن بیشتر نی کمتر هم نباشد، اما با اینهمه ادراک و حالت و جمعیت و مؤنت و منصب و قدرت، مسموع کس نشده که در مدّت حیات، دستگیری و نوازشی به یکی از یاران قرار داده کرده باشد، یا انعام و اکرامی که توان گفت به یکی از فضلا و شعرا و ارباب حاجت نموده باشد الا نادراً، و شاعری که به جهت وی شعر گفتی، به جایزه همان شعر را در مدح او جواب گفتی، . . .

عرفات (برگ ۱۱۶-۱۱۷)



میرزا زین العابدین به منصب هزار و پانصدی، هزار و پانصد سوار رسیده در سال دوم شاهجهانی (۱۰۳۸ هـ) از سرمایه زندگی تهیدست شد،<sup>(۱)</sup> پسرش میرزا جعفر که همانام و هم تخلّص جدّ خود بود شعر را خوب میگفت، در هر موسم به فراهم آوردن جانوران شعفی داشت، میان او و زاهدخان کوکه و میرزا ساقی پسر سیف خان اختلاط تمام بود، اعلیحضرت (شاهجهان) اینها را سه یار می نامید، آخر ترك منصب نموده به اکبرآباد سکونت گرفت، فرودس آشیانی (شاهجهان) به سالیانه موظّف فرمود، و در عهد عالمگیری به اضافه سرافرازی یافت، در سنه هزار و نود و چهار (۱۰۹۴ هـ) پیمانۀ حیاتش لبریز گردید، ازوست:

نمی دهند به هر بلهوس ریاست عشق      کسی که باب سردار گشت، سردارست  
دیگر:

درین که کوهکن از ذوق داد جان، چه سخن      همین که تیشه به سردیرزد، سخن باقیست  
هزار بلبل شوریده، خاک شد جعفر      هنوز رسم خودآرایی چمن باقیست

دیگر از پسران آصفخان، سهراب خان نیز در عهد اعلیحضرت به منصب هزار و پانصدی هزار سوار فایز گشته به منزل خاموشان جاگزید، و دیگری میرزا علی اصغر است که در همه برادران عیّاش و نامقید بود، زبان به اختیار نداشت، حرف بی صرفه و بی محل بسیار میزد، در یساق پرینده میان پادشاه زاده شاه شعجاع و مهابتخان سپهسالار

۱- میرزا زین العابدین، دانش تخلّص داشته و تقی اوحدی به سال هزار و بیست و پنج وی را در اجمیر و مندو دیده و نوشته است: جوانیست در صغر سن با غایت فطرت و فطنت و نهایت حالت و کمال، طبعی عالی در غایت درستی دارد و بسیار سرگرم بادۀ سخنست و ترقی بسیار خواهد کرد. ازوست:

محنت ایوب و صبر او سخنی بود      جور فلک را بین و طاقت ما را

\* پروانه کرده از دل ما کسب سوختن  
ریزد همیشه وقت سخن آتش از لبم

\* از رشتۀ زلف تو بیفتاد دل من  
چون طفل رسن باز که او از رسن افتد

\* رفت دل از دست ما به موسم طفلی  
زود شکستیم شاخ نشو و نما را

\* هر خنده او دل برد از غالب مستان  
گوی که دل شیشه پر از روی نگارست

عرفات (برگ ۲۸۴)

نیز بنگرید به: تذکره نصرآبادی (ص ۶۰)

سنگ اندازیه‌ها نمود، پس از آن در مهّم ججهار بندبیله تعیین گشت، چون قلعه دارِ دهامونی در تاریکی شب بدر رفت، مردم لشکر به قلعه در شده دست تطاول به غارت اموال گشادند، ناچار خان دوران به ممانعت تاراجیان به قلعه درآمد، شخصی از سمت جنوبی فریاد زد که در یکی از برجها جمعی از مقهوران ظاهر میشوند، علی اصغر گفت که من رفته دستگیر می‌کنم، هر چند خان دوران منع نمود که شب است، درین قسم هجوم عام که دوست و دشمن تمیز نمی‌شود، رفتن خوب نیست، ممنوع نگشته بدانجانب شنافت، چون بالای دیوار قلعه برآمد، ناگاه گل مشعلی که غارتگران روشن کرده به پڑو هوش مال میگشتند، به انبار باروت که در ته برجی بود افتاده آتش گرفت، تمام آن برج با هشتاد گز دیوار دو جانب آن که ده گز عرض داشت پرید، علی اصغر با برخی از همراهان و جمعی از غارتگران که بالای دیوار بودند به هوا رفته متلاشی شد، صبیّه معتمدخان بخشی (صاحب اقبالنامه جهانگیری) در خانه داشت، چون دست تصرف به آن عقیقه نرسانیده بود، بعد ازین واقعه به حکم پادشاهی خان دوران به عقد خود درآورد.

مآثر الامرا (۱: ۱۰۷-۱۱۵)

میرزا جعفر آصفخان از شاعران ممتاز مکتب وقوع است.

ازوست:

آماده گشته‌ام دگر امشب نظاره را      پیوند کرده‌ام جگر پاره پاره را

\*

چه حاجتست به برقع جمال سلمی را      که منع رؤیت لازم بود تجلی را  
رسید و مضطربم کرد و آنقدر ننشست      که آشنای دل خود کنم تسلی را

\*

شهر گنجایش غمهای دل ما چونداشت      آفریدند برای دل ما صحرا را

\*

کارم امروز به بیدادگری افتاده‌ست      که به هر جا که نهد پای، سری افتاده‌ست  
خوش بر آتش بزن و شکر کن ای پروانه      که به دست تو عجب بال و پری افتاده‌ست

\*

این چه صحرا بود، وین صیّاد صیدافکن که بود؟

هیچ نخجیری نشد پیدا کزو تیری نداشت

\*

هر کسی را برگرفت از خاک ره دامنکشان      چون به خاک من رسید، از ناز دامن برگرفت

عشق مستولی و غم غالب و من بی سرودل

دوست هم دشمن جان گشت، همین میبایست

خوش در آمد از دریاری، در بیداد بست  
خون هر جا کشته‌ای، در گردن شمشیر اوست  
از صبا در رشکم اما دل بدین خوش می‌کنم  
کاین گلستانست، نتوان در به روی باد بست

نامه دردی سوی دلدار می باید نوشت  
درد دل بسیار شد، با یار می باید نوشت

گرز جعفر به همین دین و دلی خرسندی  
من و کیلش که دل و دین به توارزانی داشت

بترس از آنکه ز آهم دل تو بی حذرست  
بلائی عشق مرا بس بود، برو ناصح  
که تیر آه ستمدیده، سخت کار گریست  
نصیحت توشنیدن، مصیبت دگر گریست

دگر از تاب غضب شعله عالمسوزست  
باز امروز به صد سرکشی دیروزست

جانم امروز ز رشک دل دیوانه بسوخت  
جعفر امروز به بزم تو به عجزی آمد  
که چو پروانه بر آتش زد و مردانه بسوخت  
که دل سنگ، بر آن وضع غریبانه بسوخت

آمدی مست و ز نظاره تو هوش گریخت  
پند ناصح به دل ما چه اثر خواهد کرد؟  
تو در آغوش و خیال تو ز آغوش گریخت  
که از آن گوش درون آمد وزین گوش گریخت

به نگاهی همه احوال جهان می‌داند  
چشم بد دور، ز چشمی که زبان می‌داند

بترس از تیر آه من که چون شد گرم نالیدن  
دل دیوانه من دوست از دشمن نمی‌داند

ز بد گمانی او یافتم که عاشق را  
به مصلحت سخنم را قبول کرد، ولی  
ز جور تا نکشد، ترک امتحان نکند  
عجب که هر چه کند، جز خلاف آن نکند

- \* میادر خاطرش ای رحم ورنجم رامکن ضایع
- \* که خونها میخورم تا بر سر بیداد می آید
- \* یار جستم که غم از خاطر غمگین ببرد
- \* نه که جان کاهد و دل خون کند و دین ببرد  
نه که تسکین و قرار از من مسکین ببرد  
که مگر خاک ترا باد به قزوین ببرد
- \* مرا که غرق گناهم زانتقام مترسان
- \* دلیر بر گنهم ذوق انتقام تو دارد
- \* به يك وفا که نکردی، زمنتَم کشتی
- \* مرو که میکشدم هجر، تا تو می آیی
- \* خوش آن جفا که درو منتی نمی باشد  
که همچو هجر تو، کم فرصتی نمی باشد
- \* می تراود غم هجران زدلم روز وصال
- \* همچو خونابه زخمی که ز مرهم گذرد
- \* صد فرییم دهد و درد دلم گوش کند
- \* وز نظر رفته و نارفته فراموش کند
- \* کسی زخون حریفان خود شراب نخورد
- \* به رغبتی که تو خون میخوری، کس آب نخورد  
که سنگ حادثه بر جام آفتاب نخورد
- \* به يك نفس ورق عهد یار برگردد
- \* پی معالجه بر سر، مریض عشق ترا  
قرار وصل به جعفر دهد، ولی با خود
- \* آنکه از غم نتواند که شکایت نکند
- \* نقص در دوستی ماست، که او دشمن ماست
- \* از سوختنم گر خیرش نیست، عجب نیست
- \* پیدا است که کس ماتم پروانه نگیرد
- \* نه مشورت، نه تحمل، نه استخاره کند
- \* کسی که شوق تواش مایل نظاره کند

- نشان یافتن صد هزار مضمونست  
نخوانده‌نامه ما را چو دوست پاره کند
- \*  
ناصر بیدرد را ایکاش آرد در کمند  
چند روزی مبتلاگرداند، آنکه سردهد
- \*  
اول رقیب بر سر کویش گذر نداشت  
آخر چه شد که کار به همخانگی کشید؟
- \*  
وفا کن با اسیران چند روزی  
جفا هرگه که خواهی میتوان کرد
- \*  
عزم سفری خواهم، تا همسفرم گردد  
برگرد سرش کردم، چندانکه سرم گردد
- \*  
تو خوش به دشمنی جعفری، ولی او هم  
به این خوشست که همچون تو دشمنی دارد
- \*  
هزار شکر که يك داغ منت تو ندارد  
دلی که هیچ به غیر از محبت تو ندارد
- \*  
حاصل عمر ابد بیتو غمی بیش نباشد  
ای خوش آندم که تو باشی و دمی بیش نباشد
- \*  
یکبار به کام دل خود گریه نکردم  
با باد صبا بوی کسی هست که یعقوب  
گاهی گله از یار و گه از بخت و گه از خود  
جعفر ز دل پرگله خود گله دارد
- \*  
از بس که نوشتم به تو درد دل بیمار  
پیچید به خود نامه ز درد دل بسیار
- \*  
عید آمد و افزود دلم را غم دیگر  
ماتمزه را عید بود ماتم دیگر
- \*  
کشتن صید و نرفتن به سرش، رسم کجاست؟  
هیچ کس مثل تو صیاد نبودست مگر؟
- \*  
خواستم گریه شادی کنم از یاری شوق  
در گلو گریه گره گشت ز بسیاری شوق
- \*  
\*

روزی که جان فدای تو بیدادگر کنم  
 پر خون دل و کفن چو در آیم به حشرگاه  
 ای عشق، خوش دلیر به من رونهاده‌ای  
 آن روز، حسرتی مگر از دل بدر کنم  
 ای وای بر کسی که از وشکوه سرکنم  
 يك لحظه باش تا غم او را خبر کنم

\*

کار خود با تیغ مژگان تو یکرو کرده‌ام  
 دیده‌ام از دور جایی آتشی، کز شوق او  
 بوی خون می‌آید از تیغ تو، من بو کرده‌ام  
 مستعد سوختن خود را چو هندو کرده‌ام

\*

اعجاز بیان باید و روزی چو شب هجر  
 تا اندکی از محنت بسیار بگویم

\*

ز دور بر تنم ای جان خسته حسرت خور  
 کنون که بسته فتراک آن سوار شدم

\*

گر گرد شمع سرکشت، سرگشته چون پروانه‌ام

آخر به کشتن می‌دهد، پرواز گستاخانه‌ام

\*

بلبلی وقت سحر گشت هم آواز به من  
 ناله‌ای کرد که نگذاشت مرا باز به من

\*

بر من چه زحمتست ز جور زیادتی  
 آب حیات من شده این زهر عادتی

\*

دشوار می‌دهم جان، از ننگ زندگانی  
 ترسم که مرگ باشد، در رنگ زندگانی

\*

زخم تغافل او، این بار بود کاری  
 یکباره بست بر دل، راه امیدواری

#### رباعیات

تا خوی تو با ناز تو یکرنگ شد دست  
 ما را گنهی قابل رنجیدن نیست  
 دنیای فراخ بر دلم تنگ شد دست  
 گویا که دلت را هوس جنگ شد دست

\*

عشق تو پسند دل غم‌دیده‌ماست  
 سرچشمه زنده رود چون دیده‌ماست  
 وز حاصل هر دو کون، بگزیده‌ماست  
 از دیده همین گریه پسندیده‌ماست

\*

ایدل ز گزند دوست، جان رنجه مدار  
 کایمن بود از حادثه تا روز شمار:

دستی که رسید بر میانش یکره پایی که دوید در عنانش یکبار

\*

تا کرد نیازم در گستاخی باز رنجید و کشید پای در دامن ناز  
بر سنگ فراق، کی خورد پای کسی؟ در وصل اگر کند به اندازه دراز

\*

دور از رویی که لاله میروید ازو دارم چشمی که ژاله میروید ازو  
گیرم که زگریه چشم خود پاك كنم با دل چه كنم که ناله میروید ازو

### از مثنوی خسرو و شیرین موسوم به نورنامه

آغاز:

خداوندا رهی از غیب بنمای زغیم چشم دل بر عیب بگشای  
در معراج گوید:

به مقصد زودتر زآنهم محمّد که گویی رفت و آمد، رفت و آمد  
صفت عشق:

مرا عشق آتش افروزست در دل ز عشقم منت سوزست در دل  
به رنگ گل چوبوی عشق آمیخت دل بلبل قفس بر شاخش آویخت  
مرا حرفی به دل افروخت آذر که شب پروانه گفتی با سمندر  
ترا این شعله زاسباب حیاتست مرا آتش، ترا آب حیاتست  
زخامیهای تو جان بردم از رشك و گرمی سوختی، می مردم از رشك  
مرا معشوق باید داغ دل نه اگر آتش نسوزد، خاک ازو به  
به شکار رفتن شیرین:

صبحی از سعادت بسته آیین چو بخت خسرو و رخسار شیرین  
درو، دل بر مراد خویش پیروز به شیرین عید و بر پرویز نوروز  
چو صبح عارض خورشید، بی شب چو ماه جام از می نورش لبالب  
گذشته در گلستان بر صنم شب اثر از شبنم می بر گل لب  
شیش بالین و بستر بود از گل به خوابش کرده از افسانه بلبل  
لبش از می، رخس از حسن، سیراب صبحی کرده گویا با شکر خواب  
زده در چشم بندی نرگش دست نموده هم خمار آلوده هم مست  
نسیم از روی مهرش کرده بیدار که دریابد صفای صبح گلزار

اثر از می، چو می در شیشه باقی  
 به وقت صبح از گردون ادا شد  
 چمن شد شاخ گل را زین گلگون  
 شکرخندش جهان را کرد پر نور  
 پری را برده افسون تو از راه  
 ز جادویی دگر بس کن خدا را  
 گریبان پر عبیر از دامن گل  
 به هر بلبل رسیدی، مژده گفتی  
 عشرت کردن خسرو و شیرین:

گهی صیاد هم گشته گهی صید  
 دل از غم خط آزادی گرفته  
 شده ساقی و برمالیده ساعد  
 به دل صاحب‌دلان را کرده محتاج  
 زبان مفتاح گنج راز دل شد  
 سر دست صنم بگرفت با جام  
 به تو روشن جهان را چشم امید  
 بده بوسی که هم نقلست و هم می  
 گدازان شد گه از شوق و گه از شرم  
 ز نام بوسه زد تبخاله‌اش لب  
 شکفت از شوق و غیرت ریخت بر خاک  
 دهن از شوق بوسه غنچه کرده  
 به خوزستان شکر از شرم، بگداخت  
 که از مستی ندانی ساغر از دست  
 به دستش بوسه‌ای با جام می داد  
 زدستش جام و بوسیدش لب و دست  
 به شکر خنده‌ای شیرین نشد لب  
 سپاه ناز خود را عرض میدید  
 مژه خنجر کشید و غمزه شمشیر  
 به جوش آمد زغیرت خون نازش

زنوشین جام شب در چشم ساقی  
 نمازی کز صراحی شب قضا شد  
 زباغ آمد به عزم صید بیرون  
 عنانگیر صنم چون گشت شاپور  
 که ای هر بیشه و کوهت گذرگاه  
 چو دادی سر به کوه و دشت ما را  
 قدم زن پیش پیش خرمن گل  
 به مژگان برگ گل از راه رفتی

دو شیرافکن زعشق افتاده در قید  
 زبان هر دو از شادی گرفته  
 چو شیرینی زاقبال مساعد  
 جهانی دل به نازی کرده تاراج  
 ملك را باده غم‌پرداز دل شد  
 هوس مطلق عنان شد، شوق خود کام  
 که ای شرمنده از روی تو خورشید  
 چنین بی نقل دادن باده تا کی؟  
 صنم از دست شه‌زان خواهش گرم  
 فتادش تن ز تاب شرم در تب  
 هزاران گل ازان روی عرفناك  
 گلش در شبم خوی غوطه خورده  
 لب شیرین چو طرح پاسخ انداخت  
 که می کم خور که گشتی آنچنان مست  
 زدست شه شود تا دستش آزاد  
 ملك بگرفت شوقش کرده سرمست  
 صنم را زین خجالت دیگر آن شب  
 چو پاس عصمت خود فرض میدید  
 نگه را شد نهان صد ناز در زیر  
 به خود پیچید ازان زلف درازش



عتابش تیغ عالمگیر برداشت زگردن فتنه را زنجیر برداشت  
صنم هر دم زآب دیده آن شب زنقش بوسه شستی دامن لب

چهار نسخه از خسرو و شیرین وی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۴: ۲۷۸۵) نشان داده شده و نسخه دیگر شماره (۵۲۳۲۷۴) موزه بریتانیا ضمیمه دیوان اوست (ذیل ریو ۲۰۰). (200)

### ۱۴۰- جعفر هروی

جعفر - از سادات هرات است، در وادی شعر و معما سلیقه‌ای موافق دارد، میربخشی اتگه‌خان بود<sup>(۱)</sup> غزل و معما به نام میرزا عزیز کوکه و القاب و دعای او دارد<sup>(۲)</sup> این چند بیت از اشعار اوست:

شانه بر هم زده آن سلسله مشکین را آه اگر باد به گوش تو رساند این را

۱- اتگه‌خان - شمس‌الدین محمدخان غزنوی مخاطب به خان اعظم شوهر جیجی اتگه مادر رضاعی جلال‌الدین اکبرشاه، در زمان همایون و اکبر مرتبه امارت و وکالت داشت و روز دوازدهم رمضان سال نهصد و شصت و نه (۹۶۹ هـ) در دولتخانه شاهی به دست ادهم خان امیرالامرا پسر ماهم اتگه به شهادت رسید و اکبرشاه با وجود نسبت همشیری دردم او را به قصاص رسانید، در تاریخ شهادت خان اعظم اتگه‌خان گفته‌اند:

خان اعظم سپاه، اعظم خان	که چو او کس درین زمانه ندید
به شهادت رسید ماه صیام	شربت موت، روزه‌دار چشید
کاش سال دگر شهید شدی	تا شدی سال فوت «خان شهید»

خان اعظم به شعر و شاعری علاقه مفراط داشت و همیشه تنی چند از شاعران در ملازمتش بودند و خود نیز شعر می‌سرود.

ازوست:

منه ای طفل اشك از خانه چشمم قدم بیرون که می‌آیند مردم زاده‌ها از خانه کم بیرون

\*

گر به خورشید رخت لاف زند بدر منیر آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد  
رك: اکبرنامه (۲: ۱۷۴-۱۷۶) طبقات اکبری (۲: ۴۲۷) منتخب‌التواریخ (۲: ذیل وقایع سنواتی، و ۳: ۲۲۳) تاریخ فرشته، مقاله دوم (ص ۲۵۲) مآثرالامرا (۲: ۵۳۱-۵۳۵)  
۲- میرزا عزیز محمد کوکه برادر همشیر اکبرشاه و پسر خان اعظم اولست که مذکور شد، نخست مخاطب به اعظم‌خان بود، در نهصد و هشتاد حکومت گجرات یافت، در نهصد و هشتاد و هشت به منصب پنجهزاری و خطاب خان اعظمی سربلند گردید، در هزار و یک به مکه رفت و در هزار و سه بازگشت، نخست در مقام و منصب سابق ابقا شد و بعد مقام عالی و وکالت یافت و مهر خاصه اکبرشاه بدو حواله گردید و در اواخر به منصب هفتزاری رسید، در عهد جهانگیر نیز مقام و مرتبت عالی داشت، و در هزار و سی و سه درگذشت.

←

\* غبار مشك نخواهم بر آن عذار نشیند  
ازین مباد که بر خاطر ت غبار نشیند

\* سبزه را در باغ باشد جای زیر پای گل  
باغ حسنت را فتاده سبزه بر بالای گل  
منتخب التواریخ (۳: ۲۱۵-۲۱۶)

→  
خان اعظم شاعر و شاعر پرور بود و نستعلیق را بسیار خوش مینوشت و به جودت فهم و حدت طبع و وقوف در علم تاریخ عدیل نداشت. بدآونی گوید: «به فهم عالی و ادراك بلند او کسی دیگر را از امر نشان نمی دهند» و تقی اوحدی مینویسد: «امروز در کاردانی و بزرگی و عالی همتی از جمیع خوانین و سلاطین و اعظام ممتاز و سرافراز است، و همیشه نهایت جلالت و سلطنت در دودمان ایشان بوده».

وی چون به صورت اعتراض حکومت گجرات را رها کرده به سفر حجاز رفته بود، جلال الدین اکبرشاه فرمانی به طلب او فرستاد و خان اعظم به پاسخ دلیرانه ای مبادرت ورزید که از آنجاست: بنده فدوی از نهاد عاقبت اندیشی ها به سگان آن آستان چند کلمه گستاخی نموده به عرض میرساند که جمعی که خاطر اشرف را از دین محمد صلی الله علیه و سلم بیگانه و متجنب میسازند، حاشا که دوست باشند و کمینه که نیکنامی دنیا و عقبی می طلبد دشمن و واجب الاخراج باشم، و الا کار دنیا بازیچه ایست ناپایدار، بر حرف دوسه خوش آمدگوی آخرت به دنیا فروش اعتماد نباید کرد، همه عالم را گوش هوش است و پیش ازین سلاطین بوده اند که همه صاحب تمکین بودند، هیچ پادشاهی را دغدغه نشد که دعوی پیغمبری و نسخ دین محمدی نماید، . . . مردم می گویند یارب دغدغه چهار یار بودن کدام جماعت را میشده باشد؟ قلیچ خان که صفای ظاهر و باطن و عصمت جبلی دارد؟ یا صادق خان که شرف رکابداری از یرام خان یافته؟ یا ابوالفضل که شجاعت و حیایش به جای علی و عثمان میتواند بود؟ به خدا و به خاک پای پادشاه قسم جز عزیز کسی که نیکنامی طلب باشد نیست، و همه مدار بر خوش آمد و روز گذرانیدن دارند، و آنکه نیکنامی طلبند بنده است که تا بود جز حرف نیکنامی بر زبان نراند، الحال هم در مکه مقدسه منوره کاری نخواهد کرد که خلاف نیکنامی باشد.

خلاف پیمبر کسی ره گزیند که هرگز به منزل نخواهد رسید

فرقی که میان اکابر مجلس بهشت آیین و بنده کمترین است همینست که ابوالغازی در فرمان بنده اضافه کرده دیگر کافران را بر مسلمانان ترجیح دادند که بر صحف لیل و نهار خواهد ماند، آنچه بر بنده واجبت در آن تقصیر نرفت، والدعا.

ازوست:

دل به درد عاشقی پرورده به  
گر درو دردی نباشد مرده به  
نیست کار و بار عالم را مدار  
دل ز کار و بار او افسرده به

\* چون نشد حاصل مرا کام دل از ناموس و ننگ  
بعد ازین خواهم زدن بر شیشه ناموس، سنگ

\* گشت بیمار دل از درد و غم تنهایی  
ای طیب دل بیمار چه می فرمایی؟

## ۱۴۱- جلال طباطبایی

میرزا جلال - از سادات طباطبایی قهپایه است، قرابتی به علامی میرقاسم دارد و صبیّه حضرت مشارالیه حلیله حضرت فهامی میرمحمد سعید است، مجملاً مشارالیه صاحب کمالات صوری و معنوی بوده در ترتیب انشا نهایت مولویت داشته صلاح و تقوای او به مرتبه ای بود که شرح نتوان داد، چنانکه اکثر شبها به بیداری و مداومت ادعیه اوقات صرف می کرد، از عراق به هندوستان رفته در خدمت شاهجهان کمال اعتبار داشت، حسب الامر سوانح ایام آن پادشاه را به خوبترین عبارتی به سلك تحریر کشید، یاران که آن تاریخ را دیده اند نقل می کنند که به طریق و صاف نوشته، پادشاه به او مهربانی بسیار می کرد، اما او در فکر ذخیره نبوده با مصاحبان و ندما و فقرا صرف می کرد، چند سال قبل از حال تحریر (قبل از ۱۰۸۳ هـ) فوت شد. حضرت میرزامیرک این رباعی را ازو نقل می کرد:

دانا بار خطاب بر می دارد      کم حوصلگی شراب بر می دارد  
می در دل دردمند دارد تأثیر      هر جا زخمیست آب بر می دارد

محمد صالح کنبوگوید: منظور نظر عالم بالا، منشاء فضایل ایزد تعالی، مظهر فیض ابدی، میرزا جلالای طباطبایی یزدی در پرداخت نثر ید بیضا می نماید و در فن انشا و ترسّلات ایجاد طرز نو کرده سخن را جان می بخشد، و در اختراع معانی دستگاهش بلند است، و در ابداع مضامین ید طولی دارد، و در لغت دانی جوهری نزد او بی جوهر است، و در حکمت اندیشی پور سینا پیش او بی سنگ، در اصفهان استفاده سایر علوم نموده و بر مدارج علمی ارتقا گزیده، در سال هزار و چهل و چهار (۱۰۴۴ هـ) اراده هندوستان جنت

→

جان غم فرسود من شد خاک در راه وفا      بیوفا یارا طریق خاکساری را بین

\*

در کوی مراد، خودپسندان دگرند      در وادی عشق، مستمندان دگرند  
آنان که به جز رضای حق میطلبند      ایشان دگرند و دردمندان دگرند

کتابه عمارت

یارب به صفای دل ارباب تمیز      کان نزد تو هست خویر از همه چیز  
چون گشت به توفیق تو این خانه تمام      از راه کرم فرست مهمان عزیز

رک: اکبرنامه (۳/۳۳۰/۳۰۸/۶۳۸/۶۵۴-۶۵۵/۶۶۹/۸۰۶) طبقات اکبری (۲: ۴۲۸) منتخب التواریخ (۲: ۵۲ و ۳: ۲۸۰) جهانگیرنامه (ص ۴۷۷) هفت اقلیم (۱: ۲۳۵) عرفات (برگ ۲۲۲) فرامین سلاطین (ص ۴۳) مائرا لمر (۱: ۶۷۵)

نشان که سرزمین آسمان نشانش گلستان روی زمین و مرجع و مجمع اصناف هنرمندان دانش‌گزینست نموده، به موافقت بخت و رفاقت سعادت دولت ملازمت اشرف دریافت، و به برکت تمیز نزدیکان بارگاه عزت و وسیله سلاست کلام و دست آویز لطف سخن در سلك سخن سنجان منظم گشته به نگارش احوال خیرمال مأذون گردید، بی مبالغه دقیق نثر به درجه نثره رسانیده و در نگارش صور آثار بدیعه پنج ساله احوال آن حضرت کارنامه‌ای بر روی کار آورده بود که اگر از ناتوان بینی اکثر اعزه بر هم نخورده صورت تمامیت می‌یافت و اثری از او باقی می‌ماند، آوازه سخن تازه او آویزه گوش روزگار گشته سرمشق فطرت تازه‌نگاران هند و ایران می‌شد، و کالای سخن رواج و رونق والا گرفته، پایه کلام از کرسی عرش می‌گذشت، مجملاً سواد عباراتش به رنگ لیلۃ القدر حامل صد آفتاب معنیست، و لطف طبعش مانند نور مهر لطف سخن بر روی روز افکنده و گفتار سحر آثارش که چون کلام معلّم اول از قانون حکمت بیرون نیست مانند زلال رحمت روح افزا جان دهنده، سخن را به روشی دستگاه داده و پایه معنی را به جایی رسانیده که هیچ کدام از رقم سنجان والا مقدار را که وجودشان پیرایه این روزگار است قدرت آن نیست که در برابر عبارتی که از کلک دوزبان آن یکتای دودمان سخن بیرون تراویده يك حرف توانند به قلم آورد، بنده بی آنکه روی هیچ یکی از ارباب انشادر میان بیند، نظر بر آینه انصاف انداخته صورت این معنی را به نمایش آورد، اگر کج خرامان بساط سخنوری از راستی گذشته بر این ضعیف زبان سرزنش و بیغاره گشایند، ایزد تعالی خصمشان باد.

شاهجهان‌نامه (۳: ۴۳۵-۴۳۶)

رحم علیخان ایمان مینویسد: جلال قهستانی - خان آرزو گوید که غالباً همانست که در هندوستان به جلالای طباطبا شهرت دارد، کتاب فیض [جلالی] کلیات منشآت اوست، فقیر گوید که از آنجمله شانزده جزو مشتمل بعضی رسایل متضمن مدح شاهجهان و بعضی خطب دواوین مثل خطبه دیوان اسیر و حکیم شفایی و ظفرخان احسن و غیرهم نزد مؤلف اند، خیلی داد سخنوری داده و طرز خاصی گزیده اوست، در تعریف پادشاه:

فروغ دوده صاحبقرانی گواه صبح اول، صبح ثانی

منتخب اللطایف (ص ۱۴۱)

خطبه دیوان حاجی محمدجان قدسی مشهدی را نیز در سال هزار و چهل و هشت (۱۰۴۸ هـ) وی نگاشته است، همو در وقتی که شیدای فتحپوری بر قصیده قدسی اعتراض کرده بوده، بر صدر نامه‌ای به او نوشته است:

آن کیست که پا کرده سر، از روی توجه  
این شعله پیچیده که سر زد زنی کلک  
زین سوخته صفرا که به سر ریخت قلم را  
از تیر شهاب قلم شعله کش ما  
در پرده سخن چند کنم؟ باد صبا کو؟  
این نامه بدان بی سرو بی پا برساند  
تا خرمن آن سوخته کالا برساند  
یک قطره به آن مایه سودا برساند  
مدی به مهاد یو مقوا برساند  
کاین نامه سر بسته به شیدا برساند  
داد سخن (ص: سی و هفت) راولپندی ۱۳۵۲ شمسی

مجموعه منشآت جلالا در کتابخانه دانشگاه پنجاب به شماره (APIXII) موجود است،  
مجموعه بزرگی نیز مشتمل بر بسیاری از منشآت او و دیگران در کتابخانه مرکزی دانشگاه  
تهران به شماره (۲۹۴۴) هست که در فهرست آن کتابخانه (۱۰: ۱۸۱۹) به عنوان کلیات  
جلالای طباطبایی اردستانی معرفی شده و نوشته اند که در (ص ۶۵) مجموعه مزبور ذکرش  
چنین آمده است: سیدجلال الدین محمد طباطبایی زواری اردستانی.

جلال قهپایه ای مذکور در شام غریبان (ص ۵۵) و روز روشن (ص ۱۴۸) و جلالی  
اردستانی ایضاً در روز روشن (ص ۱۵۱) و جلال اردستانی در نگارستان سخن (ص ۱۲۱)  
و تذکره الشعراء غنی (ص ۳۷) همینست با ابیات مشکوک ذیل:

ای که هر نظاره ات بر همزن صد محشرست  
گردش چشمی، که آشوب قیامت دیر شد

زاهد برو که هست مرا با بتان شهر  
آن حالتی که نیست ترا با خدای خویش

#### ۱۴۲- جلال نیشابوری

مولانا جلال الدین حسین<sup>(۱)</sup> نیشابوری - فی الجمله طالب علمی کرده، بعده به  
ملازمت ایشان (خانخانان) برسید، می گویند که به غایت اهل و خوش صحبت و صاحب  
طبیعت است و در وادی شعر و شاعری نیز طبعی کافی دارد و شعر را خوب می فهمد و از  
اکثر مقدمات علمی و قوفی تمام دارد، و قریب به بیست سال از ندما و مجلسیان این  
سپهسالار نامدار بود و رعایت بیش از بیش دید، و به دولت ملازمت این سپهسالار،  
روشناس هندستان شد و در سلك ملازمان پادشاهی درآمد، و الحال (۱۰۲۴ هـ) در  
گلکنده در سلك مجلسیان محمد امین قطب الملك (۱۰۲۰-۱۰۳۵ هـ) انتظام دارد، . . .  
مآثر رحیمی (۳: ۵۲-۵۳)

۱- اصل: حسن، و غلط چاپی است.

تقی اوحدی گوید: جلال‌الدین حسین نیشابوری مشهور به «کاسه خرد صاحب» در گلکنده می‌باشد، فی‌الجمله جزوکشی کرده مرد گرمی است، و او راست: شود محبت پروانه آن زمان روشن که سوی شمع به امداد بال و پر نرود به‌سینه‌پای نفس را شکسته‌ام که دگر به هم‌هی سخنه‌ای بی‌اثر نرود

\*

دمسردی سپهر همین با من و تونیست خاکستر فسرده کرا گرم داشتست؟

\*

هر ذره که در هوای من رقص کند خورشید شود برای من رقص کند  
غمهای جهان بر دل من شادی شد کوزهره که در عزای من رقص کند؟  
عرفات (برگ ۱۹۸)

### ۱۴۳- جم اصفهانی

میرعبدالکریم جم - از ارباب مناصب و ملازمان جهانگیری است و داماد میرعبدالرزاق بخشی<sup>(۱)</sup> طبعی در کمال درستی و ذهنی در غایت استواری و راستی دارد، اشعار با مزه بزرگانه از وی سر می‌زنند، و در شیوه امور دنیوی و کاردانیها بی‌نهایت تمامست، امید ترقیات در همه وادی دارد، او راست:

بن هر سنگ را جوشی، سر هر خار را دودی که کار افتاد با مجنون دیگر کوه و صحرا را

\*

نگارم در بر اما فرصت نظاره‌ام کمتر

که چشم از بیم صبحم تا سحر بر روزنست امشب

\*

باده از پروانه پنهان می‌خورم کز روشنی شعله می‌پندارد و پر بر ایام می‌زند

\*

زاهدان را دیده‌ام، مطلوبشان نامست و بس  
خاک آن جمعم کشان لب بر لب جامست و بس

۱- میرعبدالکریم و میرعبدالرزاق هر دو از سادات معموری اصفهان بوده و در خدمت جهانگیر پادشاه قرب و منزلتی داشته‌اند، میرعبدالکریم عهده‌دار امور ساختمانی و تعمیر و ترمیم بناهای کهن بوده و خطاب معمرخانی داشته و میرعبدالرزاق از سال هزار و پانزده به منصب بخشگیری حضور منصوب و سر بلند گشته است.

رک: جهانگیرنامه (ص ۲۰۷/۴۸-۲۰۹/۲۱۰)

روز وصل آوارگان را هیچ نبود، یا مگر  
در دیاری کش غریبم من همین شامست و بس؟  
پند را در ما ملامت پیشگان تأثیر نیست  
مدعا از گفتگوی شیخ، ابرامست و بس

\*

رفتم از مجلس چو چشم دوست بر عیبم فتاد  
در جوانی بودمی از صحبت پیران نفور  
در گمان بودم زبد مهریش، دیدم مصحفی  
روزنم را اختر تابنده در طالع نبود  
دوش میگفتم به جم کردوست نامدنامه‌ای  
از هوا برگ گلی ناگاه در جیبم فتاد  
دامن افشاندم و صد چاک در جیبم فتاد  
لاجرم با نوجوانان کار در شیبم فتاد<sup>(۱)</sup>  
فال بگشودم، نظر بر حرف لاریم فتاد  
در شبستان پرتو خورشید از غیبم فتاد  
عرفات (برگ ۲۰۰)

#### ۱۴۴- جم شهدی

تقی اوحدی گوید: محمد شریف شهدی- تخلص وی جم است، وی مدتی شد که به  
هند آمده در ملازمت میرزا جعفر آصفخان میبود، الحال در ملازمت شاهزاده سلطان خرم  
(شاهجهان) میباشد، والحق طبعی لطیف و ذهنی مستقیم دارد و در دوستی و یاریهارسا و  
داناست و ترقیات نموده.

بعداً افزوده است: وی در اثنای محاربه شاهجهان با پدر خویش جهانگیر پادشاه، به  
شهادت رسیده موافق به: «خون سیاوش» و «غالب» (= ۱۰۳۳ هـ). او راست:

ز شوق آن که در پای تو افتم چو اشکم بر سر مژگان نشسته

\*

ز آه خویشانم جم بر فروزان مشعلی کامشب  
بیابان بس خطرناکست و راه کاروان گم شد

\*

ز شوق دیدن روی تو جانم از ره دیده شود به صورت اشک و هزار بار برآید

\*

۱- بیت مذکور قریب المضمون با این بیت ظهوری ترشیزی است:

به طفلی خدمت پیری نکردیم به پیری خدمت طفلی ضرورست

- صد گریه کردم و تو نکردی تبسمی  
يك ناله كرد بلبل و گل در چمن شكفت
- \*  
سمن بویی که دی در پای از سیمایش افتادم  
شبیبه گلبن من بود، ازان در پایش افتادم  
نمی افتد به غیر از مرغ دل در دام عشق، اما  
من از پا تا به سر در دام سر تا پایش افتادم
- \*  
صوفی اناالحقی ز حریفان نهفته بود  
آنهم ز هرزه گویی منصور شد بلند

## رباعی

- دوشینه به رغم نرگس پر فن تو  
وز رشك هم آغوشی پیراهن تو  
چون عهد تو، توبه را شکستم که شود  
دست من و خون تو به در گردن تو
- \*  
نصف رخت ارسرخ چو گلبرگ طریست  
آن نصف دگر همچو فضای سحریست  
دانی زچه عارض تو تقویم صفاست؟  
يك صفحه او شمسی و دیگر قمریست  
عرفات (برگ ۲۰۰/۳۷۷)

## ۱۴۵- جمشید قصه خوان

تقی اوحدی مینویسد: ملا جمشید قصه خوان مشهور به غلامی مردی خوش طبع بود که همیشه در دکن زیست کردی، در هزار و چهارده (۱۰۱۴ هـ) او را در صفاهان ملاقات کردم، باز به دکن مراجعت نمود، قصه خوانی مجالس را بد نمی کرد و از ادراکی خالی نبود و اوراست:

- جمشید به زلف و خال اورام شدی  
رفتی زپی خال و شدی بسته زلف  
..... (۱)  
افسوس که بهر دانه در دام شدی  
عرفات (برگ ۲۰۰-۲۰۱)

## ۱۴۶- جمیله اصفهانیه

همان مؤلف گوید: جمیله فصیحه ملیحه - زنیست به غایت خوش طبیعت، خوش فهم، مولد و منشای وی صفاهان، در او ان جوانی به روش متعه مدتها در سرای خواجه



حبیب‌الله ترکه<sup>(۱)</sup> بود، و اکثر ظرفا اشعار خواجه حبیب‌الله مذکور را نسبت به وی میکردند، و وی بعد از وفات خواجه مزبور مدتها در صفاهان بود، نوبتی به هند آمده مراجعت نمود، الحق به غایت حرّافه، فهیمه، ظریفه است، و بالفعل در صفاهان موجود، گویند با خواجه اسماعیل بن خواجه میرک‌جان می‌باشد، و بنده او را دیده و صحبت داشته‌ام، همچو تخلص و نام خود هم جمیله و هم فصیحه است<sup>(۲)</sup> و اوراست:

دیگر نه زغم نه از جنون خواهم خفت      نه زین دل غلطیده به خون خواهم خفت  
زینگونه که بسته نرگست خواب مرا      در گور به حیرتم که چون خواهم خفت

\*

جز خار غم نرست ز گلزار بخت ما      آن هم خلیلید در جگر لخت لخت ما

و این رباعی هم ازوست که به اسم خواجه حبیب‌الله ترکه مشهور شده:

قتل چو منی به خشم و کین می‌ارزد      خونم به شکست آستین می‌ارزد  
در عذر دلم خیالت ار یار منست      آزدن دوستان به این می‌ارزد<sup>(۳)</sup>

\*

۱- خواجه حبیب‌الله - از قضاة ترکه صفاهانست، و ایشان خانواده‌ای بزرگ و دودمانی عظیم‌الشان بودند و خواجه حبیب‌الله مذکور جوانی بود خوب صورت، نیکوسیرت، خوش طبیعت، خوش صحبت، در نهایت فضل و کمال و غایت عزت و جلال، منصب اقصی القضاة اصفاهان اباعن جدّ از ایشان بود و ایشان از روی قدرت بدان امر مشغول بودند، وی در اران جوانی داعی حق را لیبک اجابت گفت، جمیله فصیحه که مذکور شد، مدتها به روش متعه در سرای او بود، و هم صاحب طبعی عالیست و هنوز در عرصه است، و بعضی ستم ظریفان اشعار خواجه را اکثر به وی منسوب میداشتند و به غایت غلطست. قال:

کی دیده ور از جمال ایمان گردهم      وز کرده بد کجا پشیمان گردهم  
خاکم ز کلیسیا و آبم ز شراب      کافرتر از آنم که مسلمان گردهم

\*

هرچند که در عقوبت کرده زشت      در دوزخ هجرانم از آن حور سرشت  
هنگامه عشق گرم سازیم چنانک      بر دوزخیان رشک برند اهل بهشت

\*

پیوسته حبیب مبتلای غم تست      از دیده و دل که رهنمای غم تست  
گیرم که بهانه، گریه را چون سازم      با دل چه کنم که آشنای غم تست؟

عرفات

۲- لازم به ذکرست که مؤلف عرفات ترجمه وی را در حرف جیم آورده است: جمیله.

۳- رباعی مذکور در مجمع الخواص (ص ۴۴-۴۵) به نام خواجه حبیب‌الله ثبت شده است.

رندان بساط عشق درد آشامند  
بی منت بال، طایر فردوسند  
فارغ ز می لعل و رخ گلفامند  
بی زحمت صیاد، اسیر دامند

\*

روزی که به خوان وصل مهمان گشتم  
ز آن چشمه حیوان چو کشیدم آبی  
شرمنده انتظار هجران گشتم  
از زندگی خویش پشیمان گشتم  
عرفات (برگ ۲۰۰)

### ۱۴۷- جواهر رقم تبریزی

میرسید علی بن میرمقیم بن میرشاهمیر - از تبارزه عباس آباد اصفهان اند، میرسید علی و پدرش از خوشنویسان معروف نستعلیق بوده و در زمان شاهجهان به هند رفته اند، میرمقیم در آنجا فوت شده و میرسید علی به دربار شاهجهان راه یافته و به خطاب جواهر رقمی مخاطب گشته و به تعلیم شاهزاده محیی الدین محمد اورنگزیب مأمور شده و پس از شاهجهان داروغگی کتابخانه اورنگزیب عالمگیر پادشاه به وی محول گردیده و سرانجام در سال یکهزار و نود و چهار (۱۰۹۴هـ) وفات یافته و در دهلی به خاک سپرده شده است. (۱)

در تذکره الخطاطین سنگلاخ موسوم به امتحان الفضلا مسطور است که چون صیت شهرت میرسید علی به گوش شاهجهان رسید، نامه ای برایش فرستاد و او را به حضور طلبید، وی پیش از عزیمت هند، قطعه شعری به طول و عرض يك و نیم ذرع به خط زیبا نوشت و پس از تذهیب به هندوستان فرستاد و خود بر اثر آن روان شد، والعهده علی الراوی.

ازوست:

چه جلوه بود که در حسن باغ پیدا شد  
که شاخ گل، قفس بلبلان شیدا شد

\*

بر جراحت نمک سوده نمی خواهم من  
اینقدر خاطر آسوده نمی خواهم من

\*

زبانی غیر خاموشی ندارد  
به خاطر جز فراموشی ندارد

\*

۱- در فرهنگ سخنوران (ص ۱۴۰) تاریخ فوت جواهر رقم به ضبط بعضی از تذکره ها هزار و صد و سی و هفت ذکر شده و خطاست.

نفسم سوخته، فریاد خموشی دارم      ناله‌ای در گرو سرمه فروشی دارم

\*

من آن مرغم که آهنگ نوی در هر نفس دارم      صفیری می کشم تا نعره‌واری از نفس دارم  
 رك: تذکره نصرآبادی (ص ۲۰۸-۲۰۹) شاهجهان‌نامه (۳: ۴۴۵) تذکره خوشنویسان هفت  
 قلمی (ص ۵۷) کلمات الشعرا (ص ۴۹) تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۶۰۳-۶۰۵) خوشنویسان  
 نستعلیق (۲: ۴۴۷)

### ۱۴۸- جوهری تبریزی

نصرآبادی گوید: میرزا مقیم جوهری - ولد استاد میرزا علی زرگر تبریزی ساکن  
 عباس آباد اصفهان، بعد از فوت پدر به سبب علو همت سر به صنعت پدر فرود نیاورده به  
 تجارت مشغول شد، چون جوهر قابلیت در طبیعت داشت، در مرتبه اول که به هندوستان  
 رفت به علت چرب‌زبانی و زمانه‌سازی با پادشاه‌زاده‌ها و امرا آشنا شده سامانی بهم رسانیده  
 به اصفهان آمد، و بعد از چند سال باز به هندوستان رفته درین مرتبه بیشتر از پیشتر تحصیل  
 سامان نموده مراجعت نمود، کوفتی بهم رسانیده فوت شد، غرض که در حسن سلوک و  
 گرمی هنگامه و شوخی و لطیفه‌پردازی و تتبع اشعار متأخرین و معاصرین طبعش خالی از  
 لطفی نبود، جوهری تخلص داشت، این قطعه را در مدح حسنخان حاکم هرات گفته<sup>(۱)</sup>:

حسن‌خان برازنده لطف شاه	که شد سایه پرورد ظل آله
نیارد شد اسکندرش روبرو	عیانست زآیینۀ تیغ او
قضا راست افتاده با تیغ او	قدر کج نبازد به شمشیر او
ندیدم چنین تیغ تقوی پناه	که دارد چنین حدّ شرعی نگاه
چو سازد کسی کشته از تاب خود	روانش دهد غسل در آب خود
به نوعی رباید ز اعداش سر	که یابد اجل بعد عمری خبر
چو در خانه قوس سازد وطن	رباید سر جدی را از بدن
فتد اختر دشمنش در وصال	چو سازد عطارد به قوس اتصال
قلم باشدش جوی آب حیات	بود چشمۀ زندگانی دوات
به خطش کجا میرسد خط یار	که این در میانست و آن در کنار

۱- درباره حسن خان شاملو بنگرید به ذیل ترجمه (معصوم کاشانی).

## مذمت اسب

نصیب قسمت من کرد جوهری اسبی  
 رود چو آب فرو در زمین زبار گران  
 نخورده گاه و ندیده جو و نکنده گیاه  
 اگر گره نزنم بر دمش، زکثرت ضعف  
 اگر ستایش رگ داریش کنم، شاید  
 زبار ضعف سر از جای بر نمی دارد  
 سواریش من وامانده را زپای انداخت  
 که نیست روزی او جز سکندری خوردن  
 اگر کند گذر از زیر نخل سایه فگن  
 به غیر یال و بالیش نیست در گردن  
 بسان رشته تواند گذشت از سوزن  
 ز بهر آنکه نباشد به جز رگش در تن  
 عنان بدارد اگر دست لطفش از گردن  
 روم پیاده به حج واشود گر از سر من

\*

دلیل فایده خامشی بسست همین  
 که چون زبان بگزیدی، نمی گزد زنبور

\*

فلك به چشم تنك ظرف شوکتی دارد  
 شکوه بحر به چشم حباب می آید  
 (ص ۱۳۶-۱۳۷)

مؤلف مجمع النفايس گوید: فقير آرزو سفینه ای دیده از میرزا جوهری مذکور که دو مرتبه به ایران رفته و به هند آمده، اشعار جمیع شعرای آن عصر بخطهم در آن مرقومست، حتی که دو بیت به دستخط سلطان دارا شکوه نیز رقمی بود، و محمد قلی سلیم جایی که اشعار خود در آن نوشته در آخر ابیات نگاشته که: برای خاطر میرزا مقیم جوهری این جواهر پاره چند صرف شد. قدر زر زرگر بداند قدر جوهر جوهری.

اتفاقاً مالک بیاض مذکور برای نوشتن اشعار پیش شعرای دهلی نیز می فرستاد، ازین جهت پیش فقیر نیز آمده بود، من هم چند شعر خود را در آن نوشته ام.

رك: تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح (۵۹۶-۵۹۷) تعلیقات راشدی

چ

\*\*\*\*\*

## ۱۴۹- چلبی تبریزی

ملك شاه حسين سيستاني نوشته است: محمد حسين چلبی - در اصل تبریزی است، و در زمان استقلال اعتضادالدوله فرهادخان<sup>(۱)</sup> مقرب بود، و بعد از استیصال خان مذکور

۱- درباره فرهادخان قرامانلو بنگرید به ذیل ترجمه (باقر کاشانی).

(مق ۱۰۰۷ هـ) به دیار روم افتاده مدتها در مصر عزیز و محترم بود، و از مصر توجه مکه معظمه نموده، در مکه راقم این نسخه به ملاقاتش فایز گردید و رابطه کئی بهم رسانید، و بعد از مدتی از مکه به هندوستان افتاده به خدمت پادشاه جهانگیر رتبه مجالست یافته، به واسطه ابتیاع جواهر با مبلغ خطیر به ایرانش فرستادند، و در آن اوان ساکن هرات بود و مدتی در هرات نزدیک به منزل فقیر مقام گرفته، ایامی به خلاف طبیعت روزگار فرصت صحبت یافتیم، و در آنجا به خدمت اشرف (= شاه عباس) رفته معزز گردید و به تقریبات نواب اشرف مردم و اولاد او را از پادشاه هند طلب داشته، چلبی بعضی جواهر از ایران به هندوستان به خدمت پادشاه و الاجاه فرستاده، در عباس آباد اصفهان به قصبه ای که معمار همت شاه جهانبان جهت تبریزیان طرح نموده بودند، منزل عالی ساخته مدتی آنجا به سر کرد، در ایام تصرف عراق عرب مدتی مجاور کربلا و نجف بوده، در فتنه محاصره رومیه بغداد را، از خدمت صفی قلیخان طوعاً کرهاً مرخص شده به اصفهان نقل نمود، اگر به شعر و شاعری چلبی را نسبتی نیست، از مرور مقدمات علمی از علماش میتوان شمرد، از غایت ادراک معانی و رتبت انشا و حسن خط شکسته و نسخ و اهلیت و آدمیت، قلم قادر به توصیف او نیست، به جهت تزیین این تذکره به نوشتن این دو سه بیت که خود به قلم گوهر بار به سفینه فقیر نوشته بود مبادرت نمود: (چهار بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۷۷)

حسین چلبی<sup>(۱)</sup> از اکابر تبریز بوده، عباس آباد اصفهان که نمونه ای از بهشت است، از وجود او صفاپذیر بود، غرض در کمال مردمی و آدمیت و صلاح و پاکیزگی وضع و پرهیزگاری روزگار گذرانیده به جمیع صفات و کمالات آراسته، خصوصاً نظم و نثر، وضعی بزرگانه و آدمیانه داشت، چنانکه هیچگاه مجلس او از علما و فضلا و شعرا و ارباب کمال خالی نبوده، مسجد و حمام و بازاری در جنب خانه خود ساخته و به اسم او مشهورست، این ابیات از مشارالیه مسموع شد: (پنج بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۱۱۸)

ازوست:

افسردگیست لازمه هر شکفتگی این غنچه زالتفات صبا بی نیاز باد

\*

۱- در ترجمه برادرش (محمد قاسم) نامش به طور کامل محمد حسین چلبی ذکر شده است.

رک: تذکره نصرآبادی (ص ۱۱۹)

گراز تو پنهان نکند دل، عجبی نیست آینه ندیدیم که غمّاز نباشد

\*

گردون هر آنچه بست امید گشاد هست کار کسی حواله به چین جبین مباد

رباعی

هرگز کسی از طعنۀ بدگوی نجست صد کوه هنر رخنۀ يك عیب نیست  
با آنکه منزّه بود از عیب، کرم ز آلودگی تهمت اسراف نرست

\*

اندر سفر و در حضر ای صاحب هوش همراه بود کتاب، از من بنیوش  
گنگیست سخنگوی و بشیر است نذیر آنگه که شوی ملول، گردد خاموش

\*

مستوفی دیوان قضا وقت حیات بر مزرع احسان تو بنوشت برات  
در مذهب ارباب کرم ترك زکوة کفرست چو در شرع نبی ترك صلوة

ح \*\*\*\*\*

### ۱۵۰- حاجی ابرقویی

حاجی ابرقویی - از شعرای قرن دهم هجریست، از مندرجات دیوان دو هزار و پانصد بیتی او که نسخه آن به شماره (۹۶۴) در کتابخانه مجلس موجودست برمی آید که در زمان شاه طهماسب به قصد تجارت به هندوستان رفته و سی سال در گلکنده دکن به سر برده است، چنانکه در قصیده‌ای به مدح محمد قلی قطبشاه (۹۸۹-۱۰۲۰ هـ) گوید:

شها در دکن بنده سی سال گشتم ز حکم قضا و به امر الهی

وی مثنوی موسوم به «ناظر و منظور» در سال نهصد و هفتاد و دو (۹۷۲ هـ) سروده مشتمل بر یکصد و پنجاه و دو بیت که در آن داستان عاشقی خود و رفتن به هندوستان را بیان کرده و بدین بیت آغاز می‌گردد:

ای که چرخ و فلک و مهر و قمر همه را ساختی از يك گوهر

حاجی سواد و معلوماتی نداشته و در کار شعر نیز بسیار ضعیف و ناتوان بوده است.  
رک: فهرست مجلس (۳: ۲۵۱-۲۵۴)

## ۱۵۱- حاصل مشهدی

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی یکی از جمله کسانی را که به سال هزار و سی و هشت (۱۰۳۸ هـ) در جهانگیرنگر (داکای کنونی) ملاقات کرده، او بوده و نوشته است: هم در آن ایام به ملازمت میرزاشاه باقر حسینی مشرف شدم، او از اعیان سادات مشهد مقدس و خدام روضه رضویه است، حاصل تخلص می کند و به استقامت رای و علوهمت و لطف طبع اتصاف دارد و به این حقیر عاطفتی عظیم می فرماید، و من اشعاره:

باید چو برق خنده زنان از جهان گذشت      نتوان چو ابر بر سر دنیا گریستن<sup>(۱)</sup>

\*

بسکه دارم ناتوانی چون زجا جنبیده ام      بر زمین از سایه خود پیشتر افتاده ام

\*

سحر چو شمع سیه روی گشت، دانستم      که هر که پرده دری کرد، زود رسوا شد

\*

ماییم که در بحر فنا ییم همه      در کشتی عمر، ناخدا ییم همه  
تا آمده ایم، رفته ایم از عالم      در گوش زمانه چون صدا ییم همه

\*

چون کثرت خلق را نمودار یکیست      در چشم خرد اندک و بسیار یکیست  
یک خواه و یکی طلب، که در حلقه ذکر      تسبیح هزار دانه را تار یکیست  
صبح صادق (ص ۶۶)

پیش از مؤلف صبح صادق، محمد عارف دارابی شیرازی وی را دیده بوده، و در (۱۰۷۶-۱۰۷۸ هـ) نوشته است: شاه باقرای مشهدی - سیدی عزیز بود، اتفاق صحبت شریفش در تحت قبه متبرکه حضرت امام حسین (ع) واقع شد و از آنجا تا قریب بصره رفیق بود، و چند روزی باز در بصره و در بندر سورت از صحبت فیض بخشش مستفید بود، «میخانه» کتابیست که در برابر ساقی نامه ظهوری فرموده، القصه در نظم و نثرید طولی داشت، و در عشر سبعین بعدالالف (۱۰۷۰ هـ) من الهجرة در مشهد مقدس به روضه دارالسلام شتافت... (۲)

لطایف الخیال (خطی)

۱- بیت از طغرای مشهدیست و تمام غزل در ذیل ترجمه او مذکورست.

۲- منتخبات اشعار حاصل مشهدی را که در لطایف الخیال مسطور بوده است گم کرده ام.

نصرآبادی در سال هزار و هشتاد و سه (۱۰۸۳ هـ) ترجمهٔ او را به عبارتی نوشته که حاکی از زنده بودنش در آن تاریخست، وی مینویسد: شاه باقر - از عزیزان مشهد مقدّس، در دیندیست در کمال آرام و سنجیدگی و نهایت مردمی و فهمیدگی، مدّتی در هندوستان در خدمت شاهزاده مرادبخش (م: ۱۰۷۰ هـ) بوده، شاهزاده مبلغی موجب جهت او تعیین کرده که در مشهد مقدّس به نیابت او زیارت کند، مدتیست که در آن مکان شریف به این امر مشغولست، و با اینکه چشمش ناقص شده وظیفهٔ خوبی میرزا سعدالدین محمد<sup>(۱)</sup> جهت او تعیین نموده، او قبول ننموده به آن مبلغ سهل ساخته و منت از کسی نمی کشد<sup>(۲)</sup> این بیت به واسطهٔ نام او که درین صحیفه باشد ثبت شد:

شکستگیست که خود مومیایی خویشست      گذشتگیست که از هر چه هست در پیشست  
(ص ۱۴۰)

باقر مشهدی (شاه باقر و میرزاشاه باقر) و حاصل مشهدی مذکور در فرهنگ سخنوران (ص ۷۶ و ۱۴۶) همینست، و تذکره‌نویسان متأخر تاریخ فوتش را به اختلاف ۱۱۱۳/۱۱۱۵/۱۱۴۰ نوشته‌اند و خطاست.

### ۱۵۲- حبایی همدانی

تقی اوحدی گوید: میرزا محمد حبایی تخلّص همدانی - بالفعل (= ۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) در اجمیر است و نشأهٔ عشق و جنونی دارد:  
نیست یکدم کز دلم غم بگسلد      از حرم چون پای محرم بگسلد؟  
عرفات (برگ ۷۳۱)

### ۱۵۳- حجاب قزوینی

حجاب - میرزا اسماعیل قزوینی در سلطنت پادشاه عالمگیر (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) به هندوستان آمده، او راست:  
باز در سینهٔ من تیر تو تا پر جا کرد      خوب کردی که دلم بال و پری پیدا کرد  
روز روشن (ص ۱۶۷)

۱- راقم مشهدی مقصود است که مذکور خواهد شد.

۲- شاهزاده مرادبخش را برادرش اورنگزیب در بیست و یکم ربیع‌الثانی سال هزار و هفتاد به قتل رسانیده و وظیفهٔ مذکور از آن تاریخ به بعد استمرار نداشته است.



## ۱۵۴- حزن‌ی اصفهانی

تقی کاشی مینویسد: مولانا حزن‌ی ادام‌الله تعالی آیام فصاحتہ - از شعرای زمان به فضیلت مشارالیه کسی نیست، چنانکه در جمیع اقسام علوم معقول و اصناف فنون منقول سرآمد علمای زمان خود است، و مقتدای فضلالی دوران، . . . سالها در دارالسلطنه صفاهان به نشر فواید علمیّه و درس مسایل یقینیه اشتغال داشت، و در آن اثنا به واسطه موزونیت ذاتی به شاعری مشغولی نموده رایت شاعری نیز برمی افراشت، و همواره از گنجینه طبع گوهرخیز خود جواهر رنگین و ابیات بلند متین به عرصه ظهور میرسانید، و دامان و کنار مستعدان را پر دُر و لؤلؤ میگردانید، . . . والحق صاحب طبیعت و افکار عالیست و در سلك اعظم ارباب شعر منتظم است، و نیز در شعرشناسی و دریافت غث و سمین اشعار متقدمین و متأخرین مسلم این طایفه است، لاجرم اکثر شعرا و فضلالی عراق به صحبت کثیرالفیض آن وحید زمان تیمن و تبرک می جستند و علما و اشراف آن دیار مصاحبت و ملازمتش را غنیمت می دانستند.

اما مولانا به واسطه فطرت عالی و سخاوت جبلی به غایت مُتَلِف واقعت، . . . . القصه بواسطه همت و سخاوتی که در فطرت داشت، اوقاتش در صفاهان به صعوبت می گذشت، لاجرم . . . مسافرت اختیار نمود، . . . . روزی چند در دارالسلطنه قزوین که در آن وقت مقرّ . . . سلطان محمد پادشاه . . . بود ساکن گردید و نواب کامیاب اعلی به ملاقات آن جناب میل فرموده مولانا را طلبید و چند نوبت به شرف بساط بوسی مجلس همایون سرافراز گشت، و هم در آن زودی به اعانت مختارالدوله میرزا سلمان جابری<sup>(۱)</sup> موازی پنجاه تومان از خزانه عامره به مشارالیه واصل شد، و بعد از آن از آن جانب به وطن مألوف رجوع نمود، و چون به صفاهان رسید از آن نقود آن مقدار نمانده بود که خرج سه ماهه زمستان تواند کرد<sup>(۲)</sup> لاجرم در شهر سنه سبع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۷ هـ) که فقیر در دارالسلطنه مذکور واقع شده بود، آن جناب متوجه دیار هند گردید، . . . . والحال که سنه نهصد و هشتاد و نه هجریست در دکن زمین در شهر گلکنده در ملازمت قطبشاه (محمد

۱- درباره میرزا سلمان جابری بنگرید به ذیل ترجمه (ناطقی استرابادی).

۲- پنجاه تومان در آن زمان کم پولی نبوده است، چنانکه پیترو دل‌واله در سفرنامه خود راجع به مواجب سربازان شاه عباس اول مینویسد: در مورد مواجب باید بگویم که هیچک از سربازان نباید در سال مبلغی کمتر از پنج تومان که معادل پنجاه سکه است دریافت دارد، و با این پول يك سرباز با اسبش به خوبی میتواند زندگی کند.

(ص ۳۵۴)

بهای يك خروار گندم در آن زمان فقط پنج ریال بوده است.

رک: زندگانی شاه‌عباس اول (۲: ۶۱ حاشیه ۱)

قلی، ۹۸۹-۱۰۲۰ هـ) اوقات می‌گذرانند، . . . . (۱)

خلاصه‌الاشعار (خطی)

امین رازی در ذیل اصفهان آورده است: مولانا تقی الدین محمد الحزنی - به وفور علم وحدت طبع وجودت ذهن و وسعت مشرب بر تمامی ظرفای هنرپرور و فضیلتی آن کشور فایق بود، و در میدان بلاغت به فرط فصاحت و لطف عبارت قصب السبق از بسیاری می‌ربود.

معنی روشن وی و الفاظ عذب او آن کرد با سخن که به سنگ آفتاب کرد

و چون سنین عمرش چند مرحله از خمسین (پنجاه) درگذشت، خاطرش را به حرکت انتعاشی پدید آمد، و پس از آنکه چون صبا بسی منازل پیمود، و مانند سحاب بسیاری مراحل طی نمود، در موضع رسول پور من اعمال پنجاب سردر نقاب تراب کشید. . . . . هفت اقلیم (۲: ۴۱۴-۴۱۷)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان دربار اکبری از وی چنین یاد کرده است: حزنی اصفهانی - دانش پژوه حکمت منش بود، از باستانی شعر و سال و مه فراوان آگاه، سبکروحي و نیک ذاتی از وی می‌تراوید، و آشنارویی از پیشانی او پدیدار، . . . آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۰۳-۳۰۴)

ظاهراً وی هنگام عزیمت به هندوستان در خراسان توقفی داشته است، چنانکه بداونی گوید: حزنی - از افاضل عراق است، در فترات هرات از آن جای پرخطر سفر هند گزید و به مقصد نارسیده روی به بیابان عدم نهاد، . . .

منتخب التواریخ (۳: ۲۱۹)

استاد صادقی کتابدار مینویسد: مولانا حزنی - از اصفهانست، بسیار فضیلت دارد و ملای خوبیست، با وجود زهد و صلاح بی قید و لایابالی است، از روش وقوع بهره‌مند است و اشعار دلپسند دارد، . . .

مجمع الخواص (ص ۱۶۲-۱۶۴)

تقی اوحدی گوید: کامل رشید، فاضل سعید، علامه علمای زمان، فهامة فضیلتی

دوران، سردفتر افاضل کامگار، برگزیده اکابر نامدار، افصح فصیحای عرصهٔ سخندانی، ابلیغ بلغای کشور معانی، مولانا حزنی اصفهانی - نام وی تقی الدین محمد است، والحق دستور فضلا و شعرا، استاد علما و عرفاست، . . . از شاگردان رشید میرزا مخدوم بن میر میران حسینی صفاهانی بود<sup>(۱)</sup> سالها رندانه، مجردانه زیست کردی، با اینهمه حالت و استعداد و فضیلت، کمال رندی و لاابالیگری و هرزه‌گردی و عاشق‌پیشگی را از دست نگذاشتی، . . . در اواخر حال از صفاهان به هندوستان افتاد و مدتی زیست، پس در لوهور ندای ارجعی به گوش جان شنیده درگذشت، و قایل این مقال در صغر سن به ملازمت آن جناب مکرر رسیده، و او شاعری خوش طرز، عالی طبیعت، خوش روش خوش ادای منفردیست، و از یگه‌های نامدار روزگار بود، . . .

عرفات (خطی)

۱- همان مؤلف نوشته است: شمع دودمان فضل و کمال، زبدهٔ خاندان عز و جلال، مفخرالعلماء و السادات، . . . مخدوم زمان، میرزا مخدوم شریفی اشرف تخلص - دومیرزا مخدوم نام در عصر ما بودند، هریک را در فضل و کمال و قدر و جلال سمراتبات بر عرش رسیده بود، اول میرزا مخدوم ولد میرمیران حسینی صفاهانی که عدیل و بدیل در بزرگی و دانش و حالات دینی و دنیوی نداشت، دوم میرزا مخدوم شریفی که نتیجهٔ گوهر شریف میرسید شریف علامه شیرازیست، عجبت آنکه هریک از این دو میرزا مخدوم را برادری بود میرزا محمد امین نام، و وی در زمان شاه اسماعیل ثانی در ایران به غایت بر سر کار آمده، با علما مباحثات عظیمه نموده، بعد از او از قزوین گریخته به سرعت تمام به بغداد رفت و در روم اعتبار کلی یافته ترقی عظیم نموده قاضی القضاة گردید، و آخر متولی حرمین شد، فضل و کمال و دانش او بیش از آنست که به شرح درآید.

عرفات (برگ ۷۰۹)

ازوست:

چو ساعتی دل غمگین به وصل شاد کنم  
چو روز حشر درآیی به جلوه، میترسم  
هزار بار کنی عهد و من زساده دلی

در آن دلی که اسیر تو جنگجو باشد  
زبان معذرت بی‌گناه لال شود

مگر همان تو کنی وصف حسن خود، ورنه  
زیاده میکنی اشرف نظر به جانب یار

به طاعات صد ساله نتوان خریدن  
ندانم که افگند در جانم آتش

←

خوشگو وفاتش را به سال نهصد و نود و پنج نوشته است و گوید دیوان خوبی دارد.  
سفینه خوشگو (خطی)

نیز بنگرید به: عالم آرای عباسی (۱: ۱۸۶) مکتب وقوع تألیف نگارنده (ص ۵۸-۷۰) و لازم به ذکرست که در طبقات اکبری (۲: ۵۰۸) به عنوان (میرحزنی) مذکورست، در تذکره شعرای پنجاب (ص ۱۱۸) به نقل از تذکره حسینی (حرمان اصفهانی) ذکر شده، در تعلیقات مجمع الشعرای جهانگیر شاهی (ص ۲۴۶) به پیروی از آتشکده آذر بیگدلی ترجمه و شعر (حرفی اصفهانی) خواهرزاده (نیکی) با وجود آنکه تخلصش هم در بیتی صریحاً آمده، به جای ترجمه و شعر (حزنی اصفهانی) ثبت شده است.

ازوست:

<p>غم معاذالله اگر نیست، تمنای هست شرم نگذاشت که دانیم تماشایی هست یاد زندان که درو انجمن آرای هست که میان من و او رسم تقاضایی هست غم امروز تو داریم که فردایی هست</p>	<p>گرد دل گردم و بینم که درو جایی هست بعد عمری که نشستیم به هم يك ساعت در چمن بود زلیخا و به حسرت میگفت نامیدم ز تو اما به محبت چه کنم بگذرانیم به هر نوع که باشد، اما</p>
--	--

→

- \* ترسم که خبر نامده از فوق بمیرد
- \* بشتاب چو داری هوس کشتن اشرف
- \* خوش آنکه آید ماه من، سرگرم در کاشانهام  
ساقی پی تسکین دل، جام مرا پر کن ز می
- \* چونان روم که باد اگر قاصدم شود  
یا آنچنان غریب بمیرم که ناکسان
- \* گذشتم از همه اندیشه تا قضا چه کند  
به قامت من معجون قبا نمی‌زیبد  
به دست خمر و به دل شرک و بر میان زنار  
بکن به اشرف بیچاره هر چه میخواهی
- \* کسی را لاف عصمت میرسد نزد خردمندان
- \* که وقت دلبرهای تو، ایمان را نگهدارد
- \* نبود به کیش عاشقان، اخوان یوسف را گنه
- \* آسایش یعقوب را، شوق زلیخا میبرد

میتوانی به کسی گفت که دعوایی هست؟

مدعی حاضر و این روز جزا، هان حزنی

چراغ دیده به راه تو تا سحر می سوخت  
که پاره دل و پرگاله جگر می سوخت  
که شعله در جگر افتاد و بی خبر می سوخت  
که میگریست دمی و دمی دگر می سوخت

ز گرمی جگرم دوش چشم تر می سوخت  
نماند روغن بادام چشم و می دیدم  
شد از تصرف حسن تو آن زمان خبرم  
دلم به حزنی بیچاره سوخت باز امشب

دلم با عالمی غم، شادی بسیار هم دارد  
عجیتر اینکه بر من منت بسیار هم دارد  
که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد

زمن رنجید یار و رنجش از اغیار هم دارد  
زنادانی بر او کرده همدم کار من ضایع  
مرا بر ساده لوحیهای حزنی خنده می آید

عنان اختیار از دست بیدردی گسستنها  
من و صد خار حسرت هر زمان درد دل شکستنها  
وگر نه چیست این بی اختیار از جای جستنها؟

مبارك باد ایدل باز در آتش نشستنها  
تو و آن پر شکستنها و خونم در جگر کردن  
دگر حزنی دلت گویا سپند آتشین رویست

مدعا معلوم شد، این حرف درد اندود چیست  
غیر از این حرفی نمی گوید که حزنی دود چیست

از زبان دیگران پیغام زهر آلود چیست  
آه از آن سرکش که گر خود را بر آتش میزنم

چنان به ناله درآمد دلم که دشمن سوخت  
هزار بیکس دیگر در آتش من سوخت

چو قرب دشمنم از برق آه، خرمن سوخت  
بتان ز صبر من آیین ناز دانستند

آب می گفت و نگاهی به زنخدان تو داشت  
ورنه بیچاره دلم گوش به فرمان تو داشت

دل که لب تشنگی از چشمه حیوان تو داشت  
غمزه را جان فرومایه نیامد به نظر

عشق از يك رشته پای بنده و آزاد بست  
تهمت آسودگی بر خاطر ناشاد بست

گر ایاز اینجا و گر محمود، کارش بندگیست  
يك زمان حزنی زبان بستی به صبر و هرزه گو

به اندك گرمی معلوم از استغنا چه کم گردد؟  
مرا باور نمی آید که دیگر محترم گردد

چه شد حرفی بگو شاید دلم خالی زغم گردد  
به این خواری که من دیدم به پیش یار حزنی را

\*  
شب کجا بودی که آتش در دل احباب بود      ریزه‌الماس در چشمم به جای خواب بود  
دل که آنجا بود حال او ندانم چون گذشت      باری اینجا حزنی بیدل بسی در تاب بود

\*  
گفتم سخن کوتاه کنم چون حرف عذر آغاز شد  
دیدم که از هر عذر او صد راه بخشش باز شد  
دیرین متاع کفر و دین گفتمی چه شد کو آن و این  
آنها و صد بالای آن گرد سر يك ناز شد

\*  
اگر به معذرتم یار، شرمساری داد      به صد هزار مرادم امیدواری داد  
ترا مباد خلاصی زقید او حزنی      که این تعلقت از خویش رستگاری داد

\*  
از خلاف وعده آن بیوفا شادم که هست      احتمال این که بازم وعده دیگر دهد  
حرفی از رازم به مستی سرزد و هر لحظه باز      از پی تحقیق حالم ساغر دیگر دهد

\*  
وای بر حال کسی کز تو امیدی دارد      چشم لطفی و تمنای نویدی دارد  
در لطفت به دعای سحری باز نکرد      دست سعیم که ز اخلاص، کلیدی دارد

\*  
یار، برافراخته قامت رسید      فتنه ارباب سلامت رسید  
میرسد آن شوخ، شهیدان عشق      مژده شما را که قیامت رسید

\*  
نشینم چند سرگردان، که آن طنّاز می آید      خدا داند کجارت آن مه و کی بازمی آید  
هنوز این اول عشقت حزنی گریه کمتر کن      که وقت گریه‌های درد دل پرداز می آید

\*  
خون ز چشمم می چکد، گو گل درین مجلس مباحش  
جان به راهش می نهم، گو عود در مجمر مسوز

\*  
به آن رسید که ترك وفا کند عاشق      ترا به همنفسانت رها کند عاشق  
چه لازمست که با غیر مهربان باشی      که صد هزار خیال خطا کند عاشق

امتحان صبر خود يك بار ديگر می كنم  
از سخنسازان حدیث وصل باور می كنم  
من بسی باری به تنگم، فكر ديگر می كنم

چند روزی باز بی دیدار او سر می كنم  
بسكه مشتاقم بدین حرمان كه می بینی، هنوز  
گر تواند ساخت حزنی با جفایش گو بساز

به سینه می خلدم صد خیال و خواب ندارم  
چه شد دوروزی اگر دیر شد، شتاب ندارم  
كه گر به دوزخ هجرم كنی، عذاب ندارم  
كه تاب جلوۀ جانسوز آفتاب ندارم

در آتشم دگر امشب زرشك و تاب ندارم  
زمانه كینه ز یاران بی وفا كشد آخر  
بهشت وصل تو از كثرت رقیب چنان شد  
مكن كرشمه كه آن تشنه لب گیاه ضعیفم

همین دل میتوانی برد، دلداری چه میدانی  
تو بیدردی برو، ذوق گرفتاری چه میدانی

تو رسم دوستی و شیوه یاری چه میدانی  
شنیدم حزنی از قیدش خلاصی آرزوداری

ترا با خود چنین سرگرم استغنا نمی كردم  
ترا بدنام و خود را اینچنین رسوانی كردم

ز عشقت كاشكی این درد سر پیدانی كردم  
ز بی تابی به هر كس كاش درد دل نمی گفتم

هزار حيله كنی تا مرا روان سازی  
دو روز ديگر اگر بزم امتحان سازی

به نيك و بد بنشینی، به این و آن سازی  
به غیر ما و تو ديگر کسی نمی ماند

پر دل شكسته ام، دگر آزار من مكن  
ناصح تو فكر نيك و بد كار من مكن

ديگر شكست خاطر افكار من مكن  
من دانم و غمش، غم او داند و دلم

این آرزو به اهل تمنّا گذاشتیم  
پای سفر نبود، همانجا گذاشتیم

ما وصل را به بلهوسان وا گذاشتیم  
رفتیم ما از آن در و حزنی خسته را

جا در دل تو شوخ، كجا ميتوان گرفت

گیرم به بزم وصل تو جا ميتوان گرفت

شرمندۀ كدام وفای تو سازمش؟

با من بگو كه دل چو شكایت كند ز تو

که تازه آرزویی در دلم گره نشود	به زلف یار نیفتد مرا نظر هرگز
* گریه‌ای سر دهم و پیرهنی پاره کنم؟	* گوشه‌ای کو که به کام دل خود یک ساعت
* او تصوّر می‌کند کز وی شکایت می‌کنم	* بدگمانی بین که با هر کس حکایت می‌کنم
* چه می‌کردم اگر با ناامیدی خونمی کردم؟	* مرا یک آرزوزان بی‌وفا حاصل نشد هرگز
* دیدي که آگه من ازین، منفعل شدی	* دیدي به غیر و او نشد آگه، خجل شدی
* هرچه بادآباد، با او می‌کنم درد دلی	* گرچه میدانم به جزرنجش ندارد حاصلی
* که ز صحبتیم مبادا، المی کشیده باشی	* چو بیرون روم زبیمت، غم این کند هلاکم
* ای شوخ در اندیشه آزار که بودی؟	* آزرده دلم دوش ملال عجیبی داشت
* که ترسم در غم او مرده باشد	* غمی کز مرگ دشمن دارم اینست
* به سخنهای دروغ تو تسلی شد و رفت	* حزنی ساده دل امروز چو هر روز دگر
* به زهر چشم گویی آب داده تیغ مژگان را	* به تلخی می‌سپارد کشته مژگان او جان را

## رباعی

دیشب بنشست بر سر کوی نیاز	حزنی ز فریب وعده‌ای مایه ناز
چندان که نشست شمع شوقش ز گداز	چندان که چراغ آرزو شد خاموش

## ۱۵۵- حزینی

باقی نهایندی گوید: ملاحزینی - صاحب حزن و سوز تمام بود و در آیام فتح گجرات (۹۹۲ هـ) در ملازمت ایشان (خانخانان) می‌بود و از خوان احسان ایشان بهره‌مند



می گردید، و صاحب علوفه و جاگیر بود، و اکثری از بندگان ایشان با اور فقیق و آشنا بودند، فاما از مولد و منشاء او خبر ندارند، به هر حال صاحب طبیعت و سخندان بوده و تاریخ را نیکو می یافته، چنانکه از تواریخی که به جهت فتح گجرات یافته و ثبت می شود حالت او ظاهر است، و دو حزینی تخلص دیگر در ایران بودند، یکی از تون خراسان و دیگری از نهاوند عراق<sup>(۱)</sup> که وطن اصلی راقم است، و آن دو بزرگوار به هندوستان نیامده اند، الله اعلم که این سخندان از کجاست «باید متاع نیکو، از هر دکان که باشد» این اشعار که ثبت می شود در کتابخانه عالی به نظر رسید.

آنگاه يك قصیده به ردیف «علم» و سه قطعه تاریخی مربوط به سالهای ۹۸۵ و ۹۹۱ و ۹۹۳ هجری در ذیل ترجمه وی ثبت کرده و این ابیات از قصیده مزبورست:

تا علم افراخته، شاه سخندان علم	رخش سخن تاخته، بر سر میدان علم . . .
زان لب شکرشکن، گر شنود يك سخن	پیش تو بندد دهن، طوطی خوشخوان علم
طبع تو گوی از حریف، در سخنان لطیف	پیش وضع و شریف، برد به چوگان علم
قبله من روی تست، کعبه من کوی تست	روی دلم سوی تست، تا شده خواهان علم
سوی حزینی ببین، ساز به لطف قرین	تا که نگردد غمین، از در سلطان علم

رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۱۹۵-۱۱۹۹)

### ۱۵۶- حسنعلی یزدی

امین رازی در ذیل یزد مینویسد: مولانا حسنعلی - در غایت همواری و بی تکلفی باشد و بنا بر جودت طبع، شعری می گوید، . . .

هفت اقلیم (۱: ۱۶۲-۱۶۳)

در تذکره نصرآبادی (ص ۱۵۷-۱۵۸) آمده است: ملا حسنعلی<sup>(۲)</sup> از اهالی یزد است، در تحصیل جمیع علوم سعی نموده و در سیر و سلوک و ریاضات مدتها قدم جهد فرسوده، مدتی در لباس فقر و درویشی مسافرت بسیار به روم و مصر و شام و کعبه معظمه و مدینه مشرفه نموده بعد از آن به هندوستان رفته با ملا محمد صوفی مربوط شده، مدتی چون شیر و شکر و آب و گهر بهم آمیزش داشتند، به حسب تقدیرات از یکدیگر جدا شده اند، آخوند

۱- محمد طاهر حزینی از سادات حسینی مشهد نیز همزمان آنان بوده است.

رك: تاریخ تذکرةهای فارسی (۱: ۶۵-۶۰)

۲- حسنعلی در تذکره نصرآبادی غلط چاپی است.

نیز به یزد تشریف برده، مولانا وقاری (یزدی) نقل کرد که ملامحمد صوفی نوشته بوده است که: حسنعلی! هنوز محمد صوفی در فراق تو زنده است، زهی سخت جانی. غرض که ملاحسنعلی قریب به نود سال داشت، مولانا شاه محمد یزدی که به تحصیل هفت هشت سال قبل از این (قبل از ۱۰۸۳ هـ) به اصفهان آمده بود، به خدمت آخوند رسیده این اشعار را از مشارالیه خواند:

روز کردن با تو جانا در شب یلدا خوشست  
صحبت ما و تو همچون صحبت خار و گلست  
ایکه می پرسی میان مهوشان یار تو کیست  
نی غلط گفتم شب وصل تویی فردا خوشست  
بی تو ما را خوش نباشد، گر ترا بی ما خوشست  
گرد سر تا پاش گردم، آنکه سر تا پا خوشست

\*

نه دلبری به خط سبز و روی گلرنگست  
چو گل شکفته شود، وارهد زدلتنگی  
میان صورت و معنی هزار فرسنگست  
ندانم این دل صد چاک من چرا تنگست

\*

سراپای ترا یکباره چون زلف  
سیه مستانه بگرفتم در آغوش

\*

گوشم کر و چشم کور و پایم لنگست  
آزرده نیم گرم کسی ننوازد  
این پیری نامرد سراپا ننگست  
این ساز شکسته سخت بی آهنگست

ابیات ذیل از یک غزل اوست که در هفت اقلیم آمده:

غم هجران آن سرو قباپوش  
زمانه با مراد من چنانست  
به گوش آید صدای کوس رحلت  
گرفته چون قبا تنگم در آغوش  
که غم با شادمانی، زهر با نوش  
ولی ما را زغفلت پنبه در گوش

آفتاب رای لکهنوی نیز دو بیت ذیل را به نقل از عرفات از او آورده است: (۱)

ماند نشان بر آن گل رو از نگاه من  
دستم تهی و بخت بد و یار بی وفا  
واندر دلش اثر نکند سوز آه من  
یارب کسی مباد به روز سیاه من  
ریاض العارفین (ص ۲۰۱)

۱- در تذکره عرفات نسخه بانکیپور که عکس آن در دست نگارنده است، تراجم حرف (ح) عرصه متوسطین و متأخرین از قلم افتاده است.

## ۱۵۷- حسن قزوینی

قاضی حسن - با وفور فضل به شرف ذات و محاسن صفات و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بوده، سالهاست تا منظور نظر عنایت اثر حضرت شاهنشاهی (اکبرشاه) بوده به اصناف عواطف خسروانه مفتخر و مباهیست و احیاناً چهره معانی را به غازه مضامین سرخ روی داده این نوع ابیات میگوید:

نه پرسشی نه نگه کردنی نه دشنامی      کسی چنین بر جانان خویش خوار مباد  
هفت اقلیم (۳: ۱۷۷)

## ۱۵۸- حسن مشهدی

آقا حسن - نواده مرحوم شیخ حسین داود که در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ماضی داخل خدمه امام ثامن ضامن بوده، مجملاً جوانی بود به صفات مردمی آراسته، همت او به مرتبه ای بود که مشبه به اسراف و عدم عقل معاش شده، قرابتی به حضرت میرزا جعفر مشهور به سروقد که از اکابر مشهد مقدس است بهم رسانیده، چون پریشانی به نهایت بهم رسانیده به اصفهان آمده و اراده هندوستان نموده، چنین مسموع شد که فوت شده. شعرش اینست:

چون شمع از حجاب برافروختی چرا      خود را گداختی و مرا سوختی چرا  
\*  
تا من از تو دور و تو دور از منی      من تن بی جان، تو جان بی تنی  
\*  
ترسم به تن نازکت آسیب رساند      امروز قبای تو به رنگ گل خارست  
در تعریف هند گفته:

چون هم عددند هند و موجود و جهان      ناآمده را به هند، موجود مدان  
معدوم به هند آید و موجود شود      موجود شود کسی که آید به جهان

آن را که به جز عشق و جنون مشرب نیست      غیر از ره بی تکلفی مذهب نیست  
پر می گزدم طریقه اهل جهان      آری آری طریقه بی عقرب نیست  
تذکره نصرآبادی (ص ۱۲۹-۱۳۰)

## ۱۵۹- حسین مازندرانی

ملا محمد حسین - برادر اشرف مازندرانی است که ذکرش گذشت، او نیز به هندوستان رفته و با ابراهیم خان پسر علی مردان خان<sup>(۱)</sup> به سر می برده، مثنوی «قضا و قدر» گفته و شاعر خوبی نبوده ولی کمال مردمی و آزرم داشته، ازوست:

ستمکاری که دور چرخ را بر مدعا خواهد      بدان ماند که رود نیل فرعون از خدا خواهد

\*

شادم اردر غم تو پر زغبارست دلم      خط مشکین ترا آینه دارست دلم  
رك: تذکره نصرآبادی (ص ۱۸۲-۱۸۳)

## ۱۶۰- حسینقلی شاملوی هروی

حسینقلی میرزا - از جماعت ترکان شاملوست، پدرش میرآخور صاحبقران مغفور (شاه اسماعیل) بود، او نیز چند روزی به خدمت صاحبقرانی مشرف شد، اما به واسطه سعایت بعضی از مفسدان اخراج شده متوجه خدمت همایون پادشاه شد، حالیا یکی از امرای معتبر اوست: طبعش در شعر خوب و سلیقه اش مرغوبست، این مطلع ازوست:

تار طنبور که راز دل من می گوید      گوش کن گوش که در پرده سخن می گوید  
تحفه سامی، چاپ علمی (ص ۳۴۳)

نیز بنگرید به: اکبرنامه (۱: ۲۰۴/۲۱۸).

## ۱۶۱- حسینی مشهدی

میرزا محمد حسین حسینی مشهدی - آبای او از اکابر سادات خراسان و امرای زمان بودند، وی در عهد شاهجهان به هند رفته و در هزار و چهل و هفت (۱۰۴۷ هـ) به موجب فرمان به بنگاله رسیده و با میرزا محمد صادق مینای اصفهانی مؤلف صبح صادق مربوط شده و اشعاری از نوع اخوانیات برای یکدیگر سروده اند. از اوست:

همره عشق ز سرحد جنون خواهم رفت      همچو هوش از سر دیوانه برون خواهم رفت

\*

دهر لغزشگه مردان خداست      موسی اینجا به عصا می گردد

۱- درباره ابراهیم خان و پدرش بنگرید به ذیل ترجمه (باقر شیرازی).

هیچ دل نیست که سرگرم دل افروزی نیست      رنگ خاکستری فاخته بی سوزی نیست<sup>(۱)</sup>  
از صبح صادق (۷۸-۷۹)

### ۱۶۲- حفیظ اصفهانی

حاجی محمود - اصلش از اصفهان است، نهایت صلاح و درویشی دارد و پاره‌ای تحصیل هم کرده، چند سال قبل از این (قبل از ۱۰۸۳ هـ) به مکه معظمه رفته دو سال ماند و از آنجا به هند رفته بعد از مدتی باز به مکه معظمه رفته و از آنجا به بروجرد رفت، مدتی بوده به اصفهان آمد، طبعش خالی از لطفی نیست و حفیظ تخلص دارد، شعرش اینست:

بی محرک کی توان قطع منازل ماهوار      میخورد مهمیز مرکب گرچه باشد راهوار  
قابلیت از سفر، قدر از وطن جو، زآنکه گشت      بعد برگشتن به دریا، قطره در شاهوار  
کاوش دل کن که هر کس کاوش دل پیش کرد      شد محلّ وحی خلوتگاه یوسف چاهوار  
می کنندش هر دم از خلوتسرای دل برون      سرکشی آنرا که عادت گشت «حفیظ» آهوار...  
تذکره نصرآبادی (ص ۴۰۹)

### ۱۶۳- حفیظ اصفهانی

میرزا حفیظ اصفهانی - نواده میرمحمد باقر داماد استرآبادی متخلص به اشراق است، در موطن خود تحصیل علم کرده و در عهد اورنگزیب عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) به هند رفته و چندی بعد به اصفهان بازگشته و بقیّت عمر را به طاعت و عبادت گذرانیده است، ازوست:

کی از فنای تن ز تو کس دور می شود؟      شمع از گداختن همگی نور می شود  
از شام غریبان (ص ۶۹)

آفتاب رای در ریاض العارفین (ص ۱۴۰) این بیت را به وی منسوب داشته است:

تا به خویش آمدم، چو نقش قدم      رفته بودی و مانده بودم من  
نیز رك: صبح گلشن (ص ۱۴۰) و لازم به ذکر است که در تذکره الشعرا ی غنی (ص ۴۶)

۱- در کلمات الشعرا (ص ۳۱) این بیت صائب تبریزی به نام وی ثبت شده است:

یا قوت با لب تو دم از رنگ می زند      این خون گرفته بین که چه بر سنگ می زند

تاریخ فوتش به غلط هزار و صد و شصت ضبط شده و ظاهراً سهواً القلم کاتبست، تاریخ درست باید هزار و صد و شش باشد.

### ۱۶۴- حقیری هروی

شهاب‌الدین احمد حقیری هروی معروف به شهاب معمای شاکرد امیرحسین معمای نیشابوری (م: ۹۰۴ هـ) است، در شعر و معما مهارت کامل داشته و اکثر متداولات را مطالعه کرده بوده است. وی در نهصد و سی و چهار (۹۳۴) به اتفاق مورخ شهیر خواندمیر و میرزا ابراهیم قانونی از هرات که در محاصره اوزبکان بود به سفر هند رفته و در هشتم ربیع الاول سال نهصد و سی و پنج (۹۳۵ هـ) که ظهیرالدین محمد بابرپادشاه به شکرانه‌ی رهایی از یک بیماری سخت در باغ هشت بهشت آگره مجلس جشنی ترتیب داده بود، هر سه با هم به حضور رسیده نوازشها دیده و از مقربان گشته‌اند.

مؤلف عرفات در ترجمه بابرپادشاه آورده است: وقتی مولانا شهاب معمای رساله‌ای منظومه (در معما) به خدمت وی فرستاد، وی مع صله لایق این رباعی را به جواب ارسال نمود:

نامت زعجم رفته به ملک عربست      وز نامه تو در دل محزون طربست  
هر کس بدر آرد از معما نامی      نام از تو برآورده معما عجبت

ملّاعبدالقادر بداونی در ذکر فضلالی زمان بابر نوشته است: دیگر مولانا شهاب‌الدین معمای است که فضیلت جزئی معما فضایل کلی علمی او را پوشیده، و زمانی که دورمیش‌خان از جانب شاه اسماعیل صفوی حسینی به حکومت خراسان منصوب شد (= ۹۲۸ هـ) قدوة‌المحدثین میرجمال‌الدین محدث (مؤلف روضة الاحباب) روزی در وقت وعظ، دفع منافات ظاهری میان کریمه ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام، و آن حدیث صحیح که خلق عالم در هفت روز کرده به دووجه نموده و مولانا شهاب‌الدین دفع آن کرده وجه وجیهی چند در تطبیق آورده رساله‌ای در این باب نوشته و فضلالی عصر توقیعات بر آن ثبت کردند و جامع اوراق نیز به تقریبی کلمه‌ای چند نظم و نثر نوشته و این رباعی از آن جمله فقیر است:

این نسخه که آمده‌ست چون سحر حلال      نظم و نثرش پاکتر از آب زلال  
نوریست ز انوار شهاب ثاقب      کز منقبتش زبان فکرت شده لال

حقیری بعد از وفات بابر در ملازمت همایون پادشاه به سر برده و در نهصد و چهل و دو (۹۴۲ هـ) درگذشته و خواندمیر تاریخ آن را «شهاب الثاقب» یافته، و خود وی در اواخر همان سال به سرای جاودانی شتافته است.  
ازوست در تاریخ فوت بابر و جلوس همایون:

دو صد بنده مانند جمشید و کی	شه خسروان شاه بابر که داشت
چو طومار عمرش اجل کرد طی	محمد همایون به جایش نشست
«همایون بود وارث ملک وی»	چو پرسند تاریخش از تو بگوی

غزل ذیل را وقتی که در هرات به سر می برده در مدح خواجه کریم الدین حبیب الله ساوجی وزیر دورمیش خان حاکم هرات و مقتول در نهصد و سی و دو (۹۳۲ هـ) که حاتم عهد خود بوده سروده است:

درد تو مونس دل اندوهگین بسست	ما را غم تو همدم جان حزین بسست
شد قتل من به تیغ جفایت، همین بسست	گر با توام نماند گمان وفا چه باک
روی نیاز پیش توام بر زمین بسست	گر بر فلک نسود سر از جاه و حشمت
داغ غلامی تو مرا بر جبین بسست	گو در رخم مباش ز آزادگی نشان
هستیم با سگان درش همنشین بسست	ما را چه حد آن که نشینیم با حبیب
ظل ظلیل خواجه دنیا و دین بسست	ز آشوب روزگار، حقیری پناه تو

رك: تاریخ فرشته، چاپ لکهنو، مقاله دوم (ص ۲۱۰) هفت اقلیم، (ذیل هرات) منتخب التواریخ (۱: ۳۴۲-۳۴۳) مآثر رحیمی (۱: ۵۱۴) عرفات (خطی) فهرست رضوی تألیف گلچین معانی (۷: ۷۵۵-۷۵۷) فهرست مجلس (۳: ۱۳۲) فهرست مرکزی (۲: ۳۹۳) فرهنگ سخنوران، ذیل: حقیری هروی، شهاب معمای، شهاب هروی (ص ۳۱۰/۱۶۹).

شهاب: شهاب الدین ساوجی! مذکور در صبح گلشن (ص ۲۲۹) همینست.

### ۱۶۵- حکمی شیرازی

ملا حکمی - خواهرزاده عرفی شیرازی است، در عهد شاهجهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸ هـ) به هندوستان رفته و چندی در بنگاله با قاسم خان جوینی حاکم آنجا که ذکرش خواهد آمد به سر برده و سپس رهسپار دکن شده و در سلك ملازمان عبدالله قطبشاه (۱۰۳۵-۱۰۸۳ هـ)

منتظم گردیده است. ازوست:

تو آن بزرگ نوالی که هر که پرورده ست      ز نعمت سر خوانت به روزگار، عظام:  
به زیر خاک پس از مرگ، همچو بیخ درخت      به خویش بالد هر استخوانش در اندام  
از صبح صادق (ص ۷۰) حدیقة السلاطین (ص ۳۱۷/۲۱۶) شام غریبان (ص ۶۹)<sup>(۱)</sup>

### ۱۶۶- حکیم مشهدی

باقی نهایندی مینویسد: اصل حکیم می گویند که از مشهد مقدس رضیه رضویه بوده و از طب و قوفی تمام داشته و در میانه موزونان نیز از مشاهیر بوده، در آیامی که این سپهسالار (خانخانان) متوجه فتح گجرات بودند (۹۹۲ هـ) و مومی الیه به تازگی از خراسان آمده بود، به شرف بندگی ایشان سرفراز شده در سلك مجلسیان ایشان درآمده و ظفرکردار ملازم رکاب سعادت انتساب ایشان بوده و فی الجملة حیثیت و استعدادی داشته و رعایت بی حد و غایت و انعام بلانهایت از این سپهسالاریافته و در سلك مداحان ایشان برآسوده، به سببی که بر راقم ظاهر نیست از خدمت عالی محروم مانده، مسوده این قصیده که ثبت می شود در میانه مسودات اشعار دیگر مستعدان که از کتابخانه عالی به راقم داده بودند، حالت تحریر این اوراق به نظر رسید: (نود و دو بیت)

از آنجاست:

بود نور روز اگر از ظلمت شب در حجاب  
منت ایزد را که از مشرق برآمد آفتاب  
روز ما گر چون شب تاریک بود، اکنون گذشت  
کآفتاب از زیر ابر آمد برون، ماه از نقاب...  
سرفرازا در جنابت عرض حالم واجبست  
ای ترا عالی تر از نه پایه گردون جناب  
بعد عمری کز پی تحصیل نفع و دفع ضرر  
هر طرف سرگشته گردیدم درین دیر خراب  
ناگهان در احمدآباد از قضا واقع شدم  
لیک بر طبعم نیامد راست دروی [خورد و خواب]

۱- حکیمی در صبح صادق غلط چاپی است.



زینطرف میرفت سرداری و من هم خواستم  
 تا که باشم لشکر نصرت اثر را در رکاب . . .  
 برد غارتگر به تاراج از من بی خان ومان  
 آنچه بودم حاصل از اسب و زرو بهل و کتاب (کذا)  
 نی همین بردند از سر چیره و از بر قبا  
 برگرفتند از همه ستر نهان من حجاب  
 طرفه تر از جمله این کاندر میان دشمنان  
 با چنین حالی شدم پابند، بی چوب و طناب  
 من به محنت تشنه کام و دشمن من دوستکام  
 دوست از من در حجاب و من ز دشمن در عتاب  
 من به حال خویشتن درمانده و ایشان در طرب  
 خورده من خون دل خود متصل و ایشان شراب  
 صبرها کردم که نتواند تحمّل کرد کوه  
 چیزها دیدم که نتوان دیدنش هرگز به خواب . . .  
 گرچه از بهر رکوبم نیست در زیر فلک  
 چارپای لاشه‌ای موجود از جنس دواب  
 بهر عزمم بر فلک جوزا جنیبت می کشد  
 ماه نو خود را همی بندد به رغبت بر رکاب  
 گر چه اکنون بهر دلق کهنه بر هم دوختن  
 نیست باقی بهر سُفتِ سوزنم يك رشته تاب  
 اطلس افلاك را با رشته خیط الشّاع  
 بهر من خیط دوران دوزد از عزّت ثياب  
 می کند انجم مطّلس بهر ایشارم فلک  
 گرچه قادر نیستم بر نیم فلس از هیچ باب:  
 هر چه باید داشت دارم چون ترا دارم کنون  
 صد سؤال را کفایت میکنی در هر جواب . . .  
 داد تصدیع تو از تطویل گفت وگو حکیم  
 می کند اکنون دعایی، باد یارب مستجاب  
 رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۲۴۳-۱۲۵۲)

## ۱۶۷- حلمی کاشانی

ملاً مقیما حلمی تخلّص کاشی - طبعش کمال حالت و کیفیت داشته، چنانکه در هند به خدمت شاهزاده داراشکوه میبوده<sup>(۱)</sup> مهربانی بسیار به او داشته، و وقتی که اراده مکه معظمه

۱- شاهزاده محمد داراشکوه بن شاهجهان شب دوشنبه بیست و نهم صفر سال هزار و بیست و چهار هجری از بطن ارجمند بانو مخاطب به ممتاز محل ولادت یافت، و در شب پنجشنبه بیست و دوم ذیحجه هزار و شصت و نه برادرش اورنگزیب او را به شهادت رسانید.

رک: شاهجهان نامه (۱: ۹۲-۹۳ و ۳: ۳۴۲)

احوال و آثار وی در منابع عدیده مسطور است، از جمله مقدمه کتاب سرآکبر، چاپ ۱۳۴۰ به قلم فاضل ارجمند آقای جلالی نایینی. سرخوش لاهوری مینویسد: داراشکوه قادری - ملقب به شاه بلند اقبال، ولیعهد شاهجهان، پادشاهزاده ای خوش خلق و خوشرو و متحمل و صوفی مشرب فقیر دوست موحد محقق بود، طبعی بلند و ذهنی رسا داشت، مطالب صوفیه را در رباعی و غزل منظوم می کرد، و به حسب اعتقادی که در سلسله قادریه داشت «قادری» تخلّص می کرد، . . . در علم تصوف تصانیف عالی دارد، سؤالهای دقیق نوشته، دیوانی مختصر از او جمع شده، این چند بیت ازوست:

هر خم و پیچی که شد از تاب زلف یار شد  
دام شد زنجیر شد تسبیح شد زَنار شد

خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود  
چون به زلف او رسید، آخر پریشانی کشید

بشکست دل آبله از لغزش پایم  
از کار من اینهم گرهی بود که وا شد

به قدر مال باشد سر گرانی  
زوزن زر فزاید بار دستار

بخیه بر خرقه فناکیشان  
موج آب حیات را مانسد

همه چیز تو خوب، لیک این بد  
که تو بسیار دیر می آیی

با دوست رسیدیم چو از خویش گذشتیم  
از خویش گذشتن چه مبارک سفری بود

کلمات الشعرا (ص ۸۹-۹۰)

دو بیت مثنوی ذیل که در مقدمه سرآکبر (ص ۲۴۱) به وی نسبت داده شده است:

جهان چیست؟ ماتمسرایبی، درو  
نشسته دو سه ماتمی روبرو  
جگر پاره ای چند بر خوان او  
جگر خواره ای چند مهمان او

در تاریخ گیلان تألیف ملا عبدالفتاح فومنی، چاپ ۱۳۴۹ تهران (ص ۲۲۳) نیز مسطور است، و کتاب مزبور حاوی رویدادهای گیلان در سالهای ۹۲۳-۱۰۳۸ هجریست، و چنانچه همان سال هزار و سی و هشت را که تاریخ فوت شاه عباس اولست، ملاک قرار دهیم، داراشکوه در آن سال چهارده ساله بوده و سرودن چنین شعری از او بعید مینماید.

نموده، پادشاه والاجاه اورنگزیب خرجی راه به او داده بعد از زیارت کعبه در آنجا فوت شد، شیخ بدرالدین را که از تجار عرب بود وصی خود کرده و میرزا ابراهیم قاینی را ناظر، که چند جلد کتاب و هفتصد روپیه که از و مانده بود پاره‌ای را به فقرا دهند و جزوی را به یکی از اقوامش که در هندست بدهند. شعرش اینست:

ما را گله در عشق زاغیاری نباشد      وز یار نرنجیم اگر یار نباشد  
توفیق شهادت رقم منصب عالیست      سردار درین معرکه سردار نباشد

\*

ناخدا در کشتی ما نیست، کشتیان خداست      می برد کشتی به قعر و ره به ساحل می دهد  
خیر پنهان کن اگر داری طمع اجری به حشر      دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل می دهد

\*

هر شیوه که ورزم به ریاکار ندارم      در بتکده عمریست که ز نثار ندارم

\*

کامل چو شد سخنور، خاموش میشود      آری زبان غنچه همه گوش میشود

#### رباعی

گه عطر فروش چین کاکل باشد      گه نغمه سرا به طرز بلبل باشد  
خاموشی و گفتار ازان لب زیاست      هرگاه که غنچه بشکفتد، گل باشد

\*

پیغمبر ما، گوهر این هفت صدف      ختم همه انبیاست از روی شرف  
او خاتم انبیا و باشد در کار      آن خاتم را نگینی از در نجف  
تذکره نصرآبادی (ص ۳۰۲-۳۰۳)

#### ۱۶۸- حمزه بواناتی

حمزه بواناتی فارسی - اصلش از شیدان بوانات است و آبا و اجدادش در آن قریه به رنگرزی اشتغال داشته اند، و وی قدم از مرتبه آنان بالاتر نهاده در خدمت فضلا و مستعدان و موزونان به کسب کمال و فرا گرفتن معلومات و دقایق سخنوری پرداخته تا رفته رفته روشناس سخندانان فارس گردیده و سپس به هندوستان شتافته، و چون ندیم شیوه و خوش صحبت و اهل بوده و قصه را نیکو میخوانده، در مجالس و محافل اکابر آن سرزمین راه یافته، آخر الامر به سبب شهرت خوش صحبتی و ندیم شیوگی، سپهسالار کریم و نامدار میرزا عبدالرحیم خانخانان او را به برهانپور خاندیس فراخوانده و در سلك ملازمان و

مجلسیان خود قرار داده است، و مشارالیه پس از مدتی ملازمت و برخورداری از احسان و انعام خانخانان رخصت بازگشت به وطن طلبیده از راه دکن روانه شده بیجاپور و گلکنده را سیر کرده و از بزرگان آنجا نیز رعایتی یافته و سرانجام به ایران بازگشته و در هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) به شیراز رسیده و همانجا رحل اقامت افکنده است.

ازوست:

چون بی تو فتد به سبزه و گل نظرم صد نشتر الماس خلد در جگرم  
بازآ که چو پاره‌های دل افتاده‌ست گلزار جهان بی‌رخت از چشم ترم

\*

تا گشته نهران شمع جمالت ز نظر جز گریه و آه نیستم چیز دگر  
از سینه نخیزد آه، بی‌پاره دل وز دیده نریزد آب، بی‌خون جگر  
رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۴۱۴-۱۴۱۸)

### ۱۶۹- حیاتی کاشی

مولانا حیاتی - در ابتدا به سقایی اشتغال داشت، و مناسبت تخلص همینست، مردی درویش دلریش بود، ارباب فقر و فنا را با وی ارادت بیش از پیش، در اثنای کسب و اوان جوانی به تحصیل فن شعر موفق گشت و پایه قدر و منزلتش در نظم اشعار از اقران و درویشان سخنگزار درگذشت، سیادت پناه امیر نعمت‌الله نقیب را نسبت به مولانا التفات بسیار بود، و همواره ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش می‌گشود، تا آنکه در محلی که سیادت و فضیلت پناه امیر رکن‌الدین مسعود ولد مشارالیه به سن رشد رسید<sup>(۱)</sup> مولانا حیاتی در کاشان توطن داشت و از ممر مصاحبت و ملازمت مشارالیهما محظوظ و بهره‌مند بوده اشعار دلپسند بر صفحه‌خواطر می‌نگاشت، در آن اثنا به مصاحبت بعضی ملاحده میل نمود، و ابواب مخالطت اهل نقطه بر روزگار خود گشود، و دست ارادت و بیعت به این طایفه مضل داده به قدم اخلاص طریقه نامرضیه اهل ضلال پیش گرفت، و در اندک زمانی در علم نقطه و شناخت رسوم ایشان ترقی بسیار کرده فضای باطن کدورت میامنش از وساوس شیاطین ملاحده صفت ظلمت پذیرفت، القصه بعد از آنکه در آن ادای ترقی کلی کرد، از دارالمؤمنین کاشان به واسطه عشق صراف پسری به دارالسلطنه قزوین رفت و مدتی در آنجا به صحبت امنای آن طایفه و سالکان مسالك آن طریق میرسید، تا آنکه

۱- بنگرید به ترجمه رکنی کاشانی در همین کتاب.

جمعی را از ایشان گرفته با کتاب چند به مجلس خاقان جنت مکان (شاه طهماسب) بردند، و بعد از تفحص احوال آن جماعت بالتمام نزدیکی از قورچیان عظام محبوس و معذب گردیدند، القصه مدت دو سال مولانا در آن حبس بماند، و بعد از خلاصی از آن قید به دارالموحّدین شیراز رفت، و یکی دو سال دیگر در آنجا به فراغت گذرانید، در سنه نهصد و هشتاد و شش (۹۸۶ هـ) به وطن مألوف مراجعت فرمود و مدت دیگر درین جانب به خلاف سابق به تبع سنن دین نبوی کوشیده در غایت تقوی و پرهیزگاری و نهایت رسوخ اعتقاد در دینداری سلوک مینمود، و بعد از آن ازین جانب مسافر شد، و الحال در احمدنگر در خدمت ارباب نظم مییاشد و به سیر و سلوک مشغولست.

اما دیوان مشارالیه از غزل و ترکیب و رباعی و غیره قریب به دو هزار بیت ترتیب یافته و این ابیات از انتخاب آن دیوانست، لیکن خود به این انتخاب راضی نیست، زیرا که عامیست و اکثر سخنان خود را نمی فهمد، و گاهی که شعر از او می طلبند اشعار دیگر میخواند: (۱۲۸ بیت)

ازوست:

- |  |  |
|--|--|
| فغان که رنجش جانان به آن مقام کشید     | که هر که کرد گناه، از من انتقام کشید     |
| *                                      |  |
| بی رخت در کنج محنت ای مه عالم فروز     | شمع سان می گریم و میسوزم از شب تا به روز |
| در دل من دردی افزودی و میگوی منال      | آتشی در جانم افگندی و میگوی مسوز         |
| *                                      |  |
| بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من      | شادم که نیاید دگری در نظر من             |
| *                                      |  |
| من به جور او خوشم، اما نه چندان که یار | باعث لطف رقیبان سازد آزار مرا            |
| *                                      |  |
| چون افگنی از عین حیا چشم به رویم       | صد چشمه عرق سرزند از هر بن مویم          |
| ممنونم از آن مایه تمکین که به بزمش     | کردم سبکیها و نیارود به رویم             |
| دلدار تویی، یار تویی، مونس جان تو      | گر درد دلی داشته باشم به که گویم؟        |
| *                                      |  |
| دی پی قتل من آن عربده جو آمده بود      | بخت بد یار نشد، ورنه نکو آمده بود        |
| *                                      |  |
| در بلای عاشقی دل یاری من میکند         | جان فدای آن که جانبداری من میکند         |

\*  
آنکه کار صد مسیح از يك تكلم میکند  
میتى بر من ندارد گر سراپا مردمیست  
میکشد عشاق را هرگه تبسم میکند  
مردمی گر میکند نسبت به مردم میکند

\*  
مخمور عشقم ساقیا، داد من دیوانه ده  
زین می خمارم نشکند، جامی از آن خمخانه ده

\*  
حیاتی باعث افسردگی چیست؟  
به آن سوزت نمی بینم که بودی

\*  
ای کاش غم خود را، اظهار نمی کردم  
کار غلطی کردم، کز یار جدا گشتم  
تا کار چنین بر خود، دشوار نمی کردم  
ای کاش که می مردم، وین کار نمی کردم

\*  
امشب ای غم منشین، خیز که جانان اینجاست  
از پریشانی دل خاطر امشب جمعست  
خیمه بیرون زن ازین ملک، که سلطان اینجاست  
جمع سازنده دل‌های پریشان اینجاست  
گریه ما سر ویرانی عالم دارد  
کشتی نوح بیارید، که طوفان اینجاست  
کوی یارست ازینجا به تکبر مگذر  
سربنه، سجده گه گیر و مسلمان اینجاست...  
خلاصه الاشعار (خطی)

امین رازی گوید: مولانا حیاتی - شاعر خوش محاوره نیکو قریحت بود و به زبان کاشان شعر بسیار گفته و این رباعی نیز از وی شهرت یافته:

بر صفحه آرزو خط نسیان کش  
خواهی که کس انگشت به حرفت نهد  
نی وصل طلب نه محنت هجران کش  
بنشین و چو نقطه پای در دامان کش<sup>(۱)</sup>  
هفت اقلیم (۲: ۴۷۸)

## ۱۷۰- حیاتی گیلانی

کمال الدین حیاتی گیلانی - از شاعران توانا و خوش طرز نیمه دوم قرن دهم تا هزار و

۱- در روز روشن (ص ۱۶۵) ذکرش به عنوان (جبابی) و از شعرای عهد جهانگیر آمده است! و لازم به ذکر است که آزاد بلگرامی در خزانه عامره (ص ۱۹۲-۱۹۳) وی را با حیاتی گیلانی شاعر دربار اکبر و جهانگیر اشتباه کرده و تذکره نویسان بعدی چون صاحب نتایج الافکار و غیره نادانسته از وی تبعیت کرده اند.

بیست و هشت هجریست، نخست در زادگاه خود با دربار خان احمد کارکیا مربوط بوده و به قصد تجارت به کاشان میرفته و باز می‌گشته، و در آخرین سفر خود به کاشان از همانجاریا دیار هند شده و در آن سرزمین تحت حمایت مرتبی شاعران حکیم ابوالفتح گیلانی قرار گرفته و به پایمردی او به دربار جلال‌الدین اکبرشاه راه یافته و هنگامی که خانخانان عبدالرحیم خان به تسخیر دکن میرفته وی نیز به عنوان کومکی بدانسوا اعزام شده، و در برهانپور خاندیس رفیق رزم و انیس بزم و ستایشگر خانخانان بوده و به پیشنهاد وی به منصب هزاری رسیده، و همانجا خانه و مسجدی بنا کرده، و در زمان جهانگیر پادشاه از جمله شاعران مقرب دربار او به شمار میرفته، در سال هزار و نوزده هجری به دستور آن پادشاه تغلق نامه امیر خسرو دهلوی را که به مرور دهور ضایعاتی پیدا کرده بوده تکمیل کرده و به جایزه آن به زر سنجیده شده، و در سال هزار و بیست و هشت هنگامی که از فتحپور عازم برهانپور بوده در آگره درگذشته و همانجا مدفون گردیده است، ذیلاً آنچه را که تذکره‌نویسان و مورخان همزمان وی درباره‌اش نوشته‌اند به ترتیب تاریخ نقل می‌کنم:

مولانا حیاتی - از شعرای متعین گیلان رشتست (کذا) در شیوه نظم غزل به صفت قدرت موصوف و در شیمه دریافت غث و سمین ابیات استادان سخن به غایت مهارت معروف، . . . در مضممار افتخار هیچ آفریده را از شاعران زمان با او مجال مساوات نیست، و در محافل خودنمایی هیچ کس را از اقران قوت مباحثه و مکالمت وی نی، شاعریست در سرعت شعر گفتن ماهر، و سخن فهمیست بر دفع شبهات و ملتزمات ظرفا قادر، در اوایل حال که قدم در وادی شاعری نهاده بود، درزی و روش تجار گیلان به کاشان آمد و شد داشت، و در مدت سکون درین جانب با شعرای اطراف اشعار و غزلیات طرح کرده ابیات پخته بر تخته روزگار می‌نگاشت، اگرچه به واسطه غرور شاعری و حدت جوانی که دو شعبه است از جنون، ناملایمی ازو نسبت به شعرا و ظرفا به ظهور میرسید، اما حالا از اقوال و اطوارش کمال قبول و حسن سلوک معلوم می‌شود، و به جای نخوت و درشتی، احسان و تواضع جلوه میدهد.

درین نوبت که ازین جانب به وطن مألوف رفت، میلی تخلصی ناشاعر<sup>(۱)</sup> در حالت

۱- مقصود میلی هروی است که یکچند در گیلان نزد خان احمد به سر برده بود، و باید دانست که وی از حیاتی اشعر بوده و همین مؤلف در ترجمه حال میلی که خواهد آمد، مقام و مرتبتش را در شاعری بسیار ستوده است، و اینکه درین مقام وی را «ناشاعر» و «ناملایم» خوانده است، غرضش رفتار غیرشاعرانه او بوده که در عالم مستی و جوانی ازو سرزده، چه این کار دور از شأن یک شاعر آنهم شاعر بسیار با ارزش و توانایی چون میلی بوده است. از طرفی تقی اوحدی در ترجمه حیاتی مینویسد که: «علی الدوام به کاس مدام در خدمت انام آیام میگذراند».

مستی با وی نزاع کرد، و آن ناملایم بیباک شمشیری بر دست وی زده دست مولانا را از گیرایی انداخت، و آن صاحبقران عرصه فصاحت با وجود قدرت بر قصاص و انتقام چون آن درازدستی در حالت مستی از وبه وجود آمده بود، از سرقصاص وی درگذشت، و بعد از آنکه آن جراحت روی به بهبود نهاد، از گیلان به دارالمؤمنین کاشان تشریف آورده به امید کسب جمعیت متوجه دیار هند گشت.

خلاصه الاشعار (خطی)

مولانا حیاتی - به لطف طبع و شکفتگی خاطر و وسعت مشرب و گرمی هنگامه موصوف بوده از نیکو طبعان آن شهر و مکانست، ابتدا مسیح الدین حکیم ابوالفتح به گرد دلجویی و ملاطفت او برآمده در استرضای خاطرش کوشید، و پس از آن پرتو التفات پادشاه پسندیده صفات بر وجنات احوالش تافته، تا حال خلعت احوالش مطرّز به طراز ترقی می باشد بود در خدمت شاهزاده های سپهر مکان و امرای عالیشان معرّز و مرتجی بوده روزگاری مهنا و مهیا و عیشی گوارا دارد، لطف طبعش ازین اشعار که دثار اظهار می یابد مفهوم و معلوم می گردد: (چهارده بیت)

هفت اقلیم (۳: ۱۴۹-۱۵۱)

ملاً حیاتی گیلانی - از یاران اهل و از دردمندانست و در سلك خدمتگاران حضرت خلیفه آلهی انتظام دارد: (سه بیت)

طبقات اکبری (۲: ۵۰۶)

حیاتی گیلانی - از یاران دردمند است و در اقسام شعر مستثنی، و به تعریف حکیم ابوالفتح در ملازمت پادشاهی بوده نشوونما یافت، صاحب دیوانست و او را با سخنان اکابر سریست، اگرچه از ماده علمی عاریست اما جدّ و جهد و فهمی درست دارد و منصف است، اوراست: (سیزده بیت)

منتخب التواریخ (۳: ۲۱۹-۲۲۱)

حیاتی گیلانی - از دریا بار معنی، جویی به بنگاه او گذرد، و درستی و راستی از پیشانی او پیدا، سعادت با حقیقت همدوش دارد و لختی از خوی شاعران بر کنار زید: (بیست و یک بیت)

آیین اکبری (۱: ۳۰۷-۳۰۸)

ملاً حیاتی - . . . جامع فنون کمالات کسبی و وهبی است، . . . وجود شریفش در هر



مکان و زمان باعث تفریح قلب و سرور اکابر و اعیان و جمعیت و خوشحالی موزونان و مستعدانست، و به وسیلهٔ اوبسیاری از مستعدان و غریبان هر صنف در ممالک هندوستان به مطلب و مدّعی خود رسیده‌اند، و در این قسم امور بر خود منت دارد نه بر یاران منت می‌گذارد، و به قدر وسع و امکان در این وادی میکوشد، و دایم الاوقات به صحبت مردم اهل و فصحا و بلغا به سر می‌برد، و صلاهی عیش و عشرت در داده هیچ باقی در زمانه نمی‌گذارد، و در مضممار فصاحت و بلاغت از مشاهیر فرقهٔ سخنورانست، و وطن آن جناب ولایت رشت گیلانست، و از آدمی زادگان آن دیار جنت نشان، چون عرصهٔ آن ملک را به پرتو منظومات و حیثیات نورانی گردانید، به وسعت آباد هندوستان که محلّ ترقی هوشمندان و تربیت جای دانشمندان هر فن است آمد، و در آن زمان عمدهٔ اکابر و اعیان حکیم ابوالفتح گیلانی راه مصاحبت در ملازمت خلیفهٔ زمین و زمان فرمانفرمای هندوستان جلال‌الدین محمد اکبر شاه داشت، از راه اعزاز و احترام با مولانا آمده به دستوری که شیوه و رسم آن غریب پرور بود، او را به نظر پادشاه برد و در سلك ملازمان و منصب داران آن سرکار در آورد، و به علوفه و جاگیر لایقه سرافراز ساخت، و چندان قرب و منزلت او را در ملازمت آن پادشاه بهم رسید که مزیدی بر آن متصور نبود، و مدتی مدید و عهدی بعید در مصاحبت حکیم مومی‌ایه و ملازمت پادشاه جانسپاریها نمود تا آنکه تسخیر دکن و سپهسالاری آن حدود به این سپهسالار ملک‌ستان (خانخانان) تعلق پذیرفت، و مولانا نیز از جملهٔ کومکیان آن صوبه گشت، اگرچه سابقاً فی‌الجمله آشنایی و ربطی در ملازمت ایشان داشت، شناخت و معرفت این عنصر هوشمندی را چنانکه باید و شاید بهم نرسانیده بود، درین مرتبه به نظر امعان دریافت که درجهٔ کمال این صاحب‌حال در چه مرتبه است، . . . و در سلك مدّاحانش درآمد، . . . و قصاید غزّاء و غزلیات به مدح این مدح‌شناس حقیقت اساس در سلك نظم آورد، این صاحب‌شناخت و تمیز نیز . . . در مقام تربیت و ترقی و رعایت او درآمد، و این بیت رسمی قلندر که در قصیده‌ای به مدح این سپهسالار گفته شاهد این حالست:

زنعمت تو حیاتی حیات دیگر یافت بلی مرّبی طبع عرض بود جوهر

و به شرف مصاحبت ایشان مشرف میشد، و تجویز منصب هزاری نسبت به او کردند، و در جمیع مهمات و فتوحات دکن در خدمت ایشان جانسپاریها نمود، و محرم بزم و رفیق رزم بود، و به سبب توجه ایشان توطن برهانپور اختیار نمود و منزلی دلگشا و مسجدی عالی در جنب آن بنا نمود، و مدت ده سال یا بیشتر درین عرصه توقف نمود، الحال آن عمارت

آبادانست و به نام نامی ایشان اشتها دارد، والحال که سنه هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد به شرف بندگی جهانگیری مشرف است و از جمله ندما و مصاحبان ایشانست، و روزگار فرخنده آثارش به عیش و عشرت و کامرانی گذرانست، . . .

و در پاورقی از نسخه بانکیپور نقل شده که از اضافات بعدی مؤلف است: . . . چون ازین صوبه به دربار پادشاهی رفت و در خدمت جهانگیری می بود، همیشه به مداحی این سپهسالار می گذرانید<sup>(۱)</sup> تا آنکه به تاریخ شهر صفر ثمان و عشرين و الف (۱۰۲۸ هـ) در فتحپور آگره در وقتی که از احمدآباد گجرات معاودت نموده به آن دارالسلطنه رسیده بود، به اراده ملازمت این سپهسالار که مابقی عمر خود را درین صوبه صرف خدمت ایشان نماید، از رکاب جهانگیری مرخص شد و از فتحپور به جهت سامان و سرانجام راه برهانپور به آگره رفت که شاید خود را به این ملاذ مستعدان رساند و در ظلّ مرحمت این سپهسالار برآساید، هنوز پا در رکاب نهاده بود که متقاضی اجل [اورا] بر تخته مانوس نشانیده مسافر سفر عدم نمود، و این آخرین سفر او شد و راقم کلمه «حیات باقی یافته» را تاریخ فوت آن سخنور یافته بود: (سیصد و هشتاد و هشت بیت)

مأثر رحیمی (۳: ۷۳۸-۷۸۱)

مولانا حیاتی گیلانی - تولد آن منتخب امثال و اقران خویش در رشت گیلان واقع شده، در صغر سن به وادی موزونیت افتاده و در مسکن به سن رشد و تمیز رسیده است، در ابتدای جوانی سیر عراق و خراسان کرده بعد از آن به دارالامان هندوستان که نشو و نما دهنده خردمندانست آمد، و به نسبت هموطنی حکیم ابوالفتح گیلانی که یکی از اعیان آستان سلطنت نشان فرمانروای بحر و بر جلال الدین اکبر پادشاه غازی بود، مرتبی مولوی شد تا در هند نشو و نما یافت<sup>(۲)</sup> و به خدمت اکثر خوانین عظیم الشان دارالامان مثل خان سپهسالار

۱- این نکته در خور ذکرست که جهانگیر پادشاه در یادداشت روز چهارشنبه غره دیفعدّه سال هزار و هجده نوشته است: ملا حیاتی را که پیش خانخانان فرستاده بعضی سخنان زبانی که شعر بر انواع مرحمت و شفقت بود پیغام داده بودم، آمد و یک قطعه لعل و دو مروارید که خانخانان به دست او فرستاده بود و تخمیناً بیست هزار روپیه قیمت داشت، آورده گذرانید.

جهانگیرنامه (ص ۹۲)

۲- حکیم ابوالفتح در سال نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹ هـ) به ملا کمال الدین حیاتی درباره آزرده خاطری وی از اعتراض مردم بر شعر خویش نوشته است: . . . اما شاعر را ضرور نیست که هر دخلی را متصدی جواب شود، بلکه بعضی را به سکوت می تواند گذرانید و بعضی را به قبول و بعضی را به تواضع از سر و میتواند کرد، شعر اینست و دخل آنچه بعد ازین نوشته می شود:

میرزا عبدالرحیم خانخانان و امثال و اقران ایشان رسید، و اکثر اکابر در مراعات خاطر او کوشیدند، بعد از آن به سعادت بندگی شهریار بحر و بر، پادشاه دادگر معدلت گستر، جلال‌الدین اکبر مستسعد گردید، چون... نوبت جهاننداری به جهانگیرپادشاه... رسید، حیاتی را داخل مداحان خود ساخت و مولوی مثنوی در بحر خسرو و شیرین که مسمی به تغلق‌نامه است و آن داستانیست به غایت غریب، ولیکن نصف آن حکایت را در دریای معنوی امیر خسرو دهلوی منظوم ساخته<sup>(۱)</sup> تتمه همان قصه عجیب را حسب الحکم به نام این پادشاه ستاره سپاه به رشته نظم درآورد، چون به سمع اشرف اقدس جهان پناه رسید، حیاتی را به صله این بیت:

جهانگیر و جهان بخش و جهاندار      جهان را با سروکارش سروکار

بازر کشید، تا حیاتی در حیات بود از بندگی این جمجاه انجم سپاه محروم نگشت، همه‌جا در سفر و حضر در خدمت بندگان حضرت خلافت پناه به سر برد تا در سنه ثمان و عشرين و الف (۱۰۲۸ هـ) در دارالخلافة آگره وفات یافت، مدفنش در شهر مذکورست. مؤلف این تالیف به خدمت او رسیده و دیوانش را دیده قریب به هفت هزار بیت است،

→ ما دست خویش را به گریبان فروختیم      پای امید نیز به دامان فروختیم

نامیدی که دست خود را به گریبان دیده است، بی صبری او بیش از آنست که پای امید به دامن تواند کشید،... الخ.

دقیقه‌یابی و نکته‌سنجی حکیم را از عبارت اخیر میتوان قیاس کرد.

و ضمن نامه مورخ نهصد و نودوشش (۹۹۶ هـ) که به میرشریف آملی نوشته آمده است: «درین ایام آثار ترقی از برادر ملاحظاتی بسیار ظاهر است، غزلی گفته بود، دوبیت اعلی و دیگر مایل به اعلی گفته، به حسب چشمداشت ملاحظاتی عرفی پیش نمی‌آید، اگرچه در طبع درآک و سخن‌رس و معنی‌یاب او کسی را سخن نیست، اما فیض هر یک به زمانی حواله است.»

و از نامه دیگر اوست: «یار گرامی حقیقت سرشت مولانا کمال‌الدین حیاتی که در دل‌های دقیقه‌شناسان و انصاف‌طبعان جا دارند، محبتش را و دیدنش را چون بهار جوان می‌باشد،...»

رك: رقعات حکیم ابوالفتح (۱۵۳/۱۲۸-۱۲۷/۶۰-۵۸)

۱- مؤلف میخانه درین مورد اشتباه کرده است، بنگرید به دیباچه منظوم تغلق‌نامه که در ضمن اشعار حیاتی خواهد آمد. و چنانکه در ذیل صفحه (۸۱۰) تذکره میخانه نوشته‌ام، آزاد بلگرامی در خزانه عامره (ص ۱۹۲) نسبت اتمام تغلق‌نامه را به حیاتی کاشی که در احمدنگر پایتخت نظامشاهیان به سر میرده است داده و تذکره‌نویسان بعدی را به اشتباه انداخته است، کما اینکه استاد فقید شادروان سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران (ص ۵۲۱) در ترجمه حیاتی کاشی به وی تاسی کرده، و سید هاشمی فریدآبادی و مولوی رشید احمد نیز در تغلق‌نامه چاپ ۱۳۵۲ هـ، ق. دکن، تکمیل منظومه مزبور را از حیاتی کاشی پنداشته و در مقدمه کتاب، ترجمه او را مذکور داشته‌اند.

ساقی نامه ندارد، دو مطلع از آن مرحوم که مناسبتی به سیاق این اوراق داشت ثبت نمود:

بیا که ساز طرب خوش به ساز و سامانست      پیاله چشمه خضر و می آب حیوانست

\*

این سبزه و این صحرا، بویی زجنون دارد      دیوانگی و مستی، امروز شگون دارد  
تذکره میخانه (۸۰۹-۸۱۰)

از آنجا که مؤلف میخانه نوشته بود حیاتی ساقی نامه ندارد، نگارنده را به جستجو واداشت و بالتلیجه در دیوان حیاتی، نسخه خطی شماره (۵۵۶۵) کتابخانه ملی ملک دو ساقی نامه ملاحظه کرد، یکی در تکمله تعلق نامه و دیگری در مثنوی سه هزاریتی موسوم به «سلیمان و بلقیس» که آن نیز در بحر خسرو و شیرین سروده شده و ساقی نامه اخیر را در حواشی خود بر میخانه (ص ۸۱۴-۸۱۷) افزود،<sup>(۱)</sup> از آنجاست:

بیا ای ساقی خمخانه در دست      مرا و خویش را چون باده کن مست  
میی ده کو به عشق آتش فرورد      میی کو خان و مان عقل سوزد

۱- درباره ساقی نامه‌هایی که جز به بحر متقارب یعنی در بحر دیگر مثنوی سروده شده است، شرحی مستوفی در مقدمه تذکره پیمان تالیف خود (چاپ ۱۳۵۹ ش، دانشگاه فردوسی مشهد) نگاشته‌ام، و اقدم آنها مثنوی «عشق نامه» از میرحسینی هروی (م: ۷۱۸ هـ) است که آن را «سی نامه» هم خوانده‌اند، و از آن مثنویست:

حسینی پرده عشاق بنواز	بلند آوازه گشتی برکش آواز
بیا ساقی بده جام عقیقی	که می‌بازم برو عشق حقیقی
بده ساقی شراب مجلس افروز	درین پرده مخالف را همی سوز
اگر چشم بتان هشیار بودی	کرا یاد می و خمار بودی
بیا ساقی بده آن می که داری	که چون چشم بتان گشتم خماری...

حسن دهلوی (م: ۷۳۷ یا ۷۳۸ هـ) نیز در مثنوی «عشق نامه» که به سال هفتصد هجری سروده و در کلیاتش (ص ۵۹۰-۶۲۳) چاپ شده، در پایان هر مبحث شش بیت خطاب به مطرب و شعرخوان و ساقی دارد، و از آنجاست:

بیا مطرب ربابت را به کف کن	طرب را حلقه‌ای در گوش دف کن
به نی زن گو که ای هم‌رنگ و هم‌راز	به دمسازی دمی یا هم‌دمان ساز
بیا ای شعرخوان شعری که خواندی	گلی بود آن که بر مستان فشاندی
گلستان دگر را باز کن در	دگر ره تازه گردان مجلس از سر
بیا ساقی بیار آن جام جانبخش	به جان، درمانده دلها را امان بخش
به من ده تا غمی از دل برآرم	وزو جان نو اندر تن درآرم...

بنابر این ساقی نامه سرودن حیاتی گیلانی به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف تازگی نداشته و نظایر آن فراوانست.

زنقش جام، راز جم بخوانیم  
 به جام از شیشه ماه و مشتری را  
 گل شادی ز روی هم بچینیم  
 هر آنکو خم کند، دستش مریزاد  
 زهر جامی یکی کاوس کی کن  
 بزن بر شعله آهی که دانی  
 بمال از مالش آن چرخ دون را  
 شکایت را ازو درهای بازست  
 نه از عهد تو، از دوران غمینم  
 زهر آهی هزاران بار بگسست... الخ

بیا تا جام را از جم بدانیم  
 زخم در شیشه کن جان پری را  
 بیا تا خوش شویم و خوش نشینیم  
 که ما را نور چشم از خاک خم زاد  
 حیاتی را توانگر دل زمی کن  
 توهم ای مطرب از راهی که دانی  
 بیچان گوشهای ارغنون را  
 که گردون را به دانا ترکنازست  
 بیا ساقی، بیا اندوهگینم  
 رگ ما را که هر جا تار بگسست

#### دیباچه منظوم تکمله تغلق نامه

که میزد بخت بر دولت همی فال  
 سیاهی را به شب پر نور کرده  
 نخستین صبح ایام جوانی  
 نه شب، عنبرفروش مشک بیزان  
 سرم می سود بر اوج ثریا  
 کمر صدجا به خدمت بسته جان را  
 نهاده تخت بر اوج ثریا  
 به سحر آمیخته معجزگری را  
 گهرسنجی سخن را چند در چند  
 سخن را زو طراوت تازگی نو!  
 به نظم نشر تغلق نامه پرداخت!  
 سخن رانی نشان، نی قصه را نام  
 سخن را جابجا توقیع پاره  
 که چون هر برگ گل اوراق آن برد  
 به طبع خاطر دانش رسم گشت  
 سخن را آفرینی با سزایی  
 بگوید آنچه رفتست از میانه

به تاریخ هزار و نوزده سال  
 شبی کوظلمت از خود دور کرده  
 شبی روشن چراغ زندگانی  
 نه شب، چشم و چراغ صبح خیزان  
 به زیر سایه تخت فلکسا  
 جبین سودم سجود آستان را  
 شهنشاه جهان از قدر والا  
 به گفت آورد لعل گوهری را  
 که در تاریخ سال ششصد و اند  
 سخن پیرای معنی میرخسرو  
 پس از چندین سخن کز نظم پرداخت  
 ازان دفتر ولی ز آغاز و انجام  
 همانا شد زگشت هر ستاره  
 عجب بادی بدان گلزار واخورد  
 هماندم این به فکر اقدسم گشت  
 که باید گفت بر مدحت سرایی  
 زهر جنس سخن وزهر فسانه

در آن هنگام و آن وقت خجسته  
کلید بخت، قفل بسته بگشاد  
شد از حضرت اشارت کای فلانی  
چنین باید که گردد این کهن نو  
بدین خدمت سزاواری تو داری  
نگردد تا تمام این کارنامه  
جهان از چشم زخم فتنه رسته  
نظر شاه جهان را بر من افتاد  
سخن را ای سروش آسمانی  
شود تا شاد از ما روح خسرو  
که از ابر سخن گوهر تو باری  
زکف کاغذ منه، زانگشت خامه

ابیات ذیل از قصیده‌ایست که در مدح نخستین مربی خود خان احمد گیلانی سروده است:

من و اشک چشم حیاتی که با او  
زگیلان و گیلانیان یاد نارم  
به آن کافرین که آن قوم کردند  
به خان احمد آن تاجدار سلاطین  
همه زاده ابر نیسان فرستم  
هرآنکه که بر دوستان جان فرستم  
اگر قبله باشد، کی ایمان فرستم؟  
فرستم دعا و فراوان فرستم<sup>(۱)</sup>

۱- اگر چه خان احمد گیلانی از مشاهیر است و ارباب سیر به تفصیل از وی یاد کرده‌اند، ولی چون تقی اوحدی در ترجمه وی به ذکر نکات تازه‌ای پرداخته است، به نقل آن می‌پردازم، وی مینویسد: خان احمد کارکیای گیلانی - پادشاه مستقل گیلان بوده و سلطنت آن حدوداً با عن جد میراث داشت، وقتی که شاه علیبن آشیان شاه طهماسب هنوز از محرّمات تاب نرفته بود، و ایلدرم بایزید به وی رسیده بود، کس به نزد وی فرستاد و استدعای ارسال زیتون کمانچه‌ای مشهور کرد، و الحق وی از یکه‌های روزگار بود، با نغمه داودی ساز، بیان از مراتب اعجاز میفرمود، کلیم کلامش در تقریر و تحریر نظم و نثرید بیضا مینمود، و دم عیسوی در آستین پرده ساز داشت، بلبلان از جام نغماتش سرمست شده خود را از هوا بر سازه او میزدند، و مرغ دلهای عشاق چون پروانه در حوالی شمع، بیخودانه برگرد سرش پر میزدند، القصه نه خان رخصت انصراف وی داد و نه او قبول جدا شدن از ملازمت خان کرد، لهنذا بعد از این حال پادشاه ذیجاء ازین تمرّد امر متنبه شده به غایت از جا درآمد و امر فرمود که گیلانات را سپاه ظفرقرین محاصره نموده به اندک روزی خان مذکور را به دست در آورده به قلعه قهقهه‌اش نالان و گریان محبوس کرد، و استاد زیتون را به شهادت رسانید، اما خان احمد مذکور بعد از سی و یکسال سلطنت، مدت دوازده سال در حبس بود، بعد از رحلت آن پادشاه خلاص شد و بار دیگر بر الکای خویش مستقل شد، و در نوبت اخیر پادشاه ظلّ الله عباس شاه بن محمد بن طهماسب را با وی نثار خاطری بهم رسید، چه این شهریار هنوز بدایت احوالش بود و در نظر خان مذکور رفعت و جلالت وی حقیر مینمود، پس (در سال هزار هجری) آن پادشاه لشکر عظیم بر سر وی فرستاد، و وی تاب مقاومت نیاورده قرار بر فرار داده و جمیع گیلانات و دارالمرز مازندران و رستم‌دار و غیره به حیطة تصرف عساکر نصرت مائروی درآمد، و خان احمد مزبور بعد از هزیمت به عتبات متبرکات شتافت و مدتی در آنجا شرف زیارت یافت، تا وقتی سلطان محمد پادشاه روم از استنبول کس فرستاده او را از کربلا طلب فرمود و مدتی بر درگاه سلطان روم خاسر و خاذل، نادم و خایف، پشیمان و پریشان به سر کرد و همانجا درگذشت، و چون بنده در هزار و پنچ به عتبات مشرف شدم، به سالی قبل از ورود من او را خلاص کرده بودند.

## نیز ازوست:

کس نیست که دامن به چراغم نشانند  
 از نازکی خوی تو ترسم که ازین پس  
 صرصر نشود، نویر باغم نشانند  
 مرهم چه تمنا کنم، ارعشق همینست  
 بوی تو صبا هم به دماغم نشانند  
 از عشرت امروزه من پرس، که ساقی  
 جز آتش و الماس به داعم نشانند  
 می نوشد و جز خون به ایامم نشانند  
 آنکس که دهد پند من از عشق، حیاتی  
 گو روغن خود را به چراغم نشانند

\*

→  
 الحق در زمان حیات خود همیشه علما و فضلا، شعرا و ظرفا، ارباب هنر و اصحاب خیرت و جمیع اهل معارف  
 سیما کشتی گیران ازو به منافع عظیمه و عواطف عمیمه مخصوص میشدند، و فایده بسیار از هر چیز به هر کس  
 میرساند، بسیار نیز نیک نفس، خوش طبیعت، فهیم، حکیم بوده و وی از پادشاهان علوی نژاد بزرگ زمان بود، در  
 قلعه قهقهه گفته است:

از گردش چرخ واژگون می‌گیریم  
 با قد خمیده چون صراحی شب و روز  
 وز جور زمانه بین که چون می‌گیریم  
 در قهقهه‌ام ولیک خون می‌گیریم

\*

بخت برگشت، یار تا چه کند؟  
 ناله دردناک، سود نکرد  
 بعد ازین روزگار تا چه کند؟  
 گریه زار زار تا چه کند؟

\*

اغیار به روزگار حیرانی ما  
 سهلست اگر که ما پریشان باشیم  
 دلشاد شدند از پریشانی ما  
 جمعی شادند از پریشانی ما

\*

شام فراق، کار من زار مشکلست  
 جان دادم به پیش تو آسان بود، ولی  
 محرومیم ز دولت دیدار مشکلست  
 از محنت حیات، که بسیار مشکلست...  
 شاید اجل مدد کند احمد که وارهم

عرفات (برگ ۱۱۰)

باقی نهایندی گوید: در میان سلاطین دارالمرز کسی به رتبه خان احمد نبود و دربار او را به جهت تربیت و رعایت  
 مردم اهل هندوستان سفید می‌گفتند، خان مزبوز در موسیقی و حکمت و هیات دخل تمام داشت و اقسام ساز را  
 خوش مینواخت و در نظم و نثر قادر بود و احمد تخلص می‌کرد.

مآثر رحیمی (۳: ۱۶۸۴)

مکاتیب خان احمد گیلانی ضمیمه تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف میرظهورالدین مرعشی به اهتمام پل رابینو در  
 رشت به سال ۱۳۳۰ خورشیدی چاپ شده است.

هم از لب و هم از چشم، پیمان‌پرست آمد  
هر جای که عشق آمد، بر عقل شکست آمد  
هان باده و هان ساقی، کآن باده‌پرست آمد  
چون رفت چهل ز آن پس، هنگام نشست آمد  
تا چند حیاتی چند، خود عمر به شصت آمد

مست آمد و مست آمد، بانرگس مست آمد  
هر موجۀ طوفان را، نوح دگری باید  
پیمان‌ه بیارایید، خمخانه تهی سازید  
بالایی سرو عمر، تا سی و چهل باشد  
از شش جهت عالم، رو سوی دگر آور

\*

شکسته بال قفس، شوق آشیانه ندارد  
که مرغ دام تو پروای آب و دانه ندارد  
چه دوستیست که خوی تو با زمانه ندارد؟  
که عندلیب، به هر شاخ آشیانه ندارد

خرابه گرد تو هرگز هوای خانه ندارد  
تو خواه در قفس گل فشان و خواه شرر ریز  
به دوست داشتنی دشمن و به دشمنی دوست  
برون میار سرازیند آن دوزلف، حیاتی

\*

تا در فرو بندم به خود، غمخانه‌ای باید مرا  
آباد کرده همتم، ویرانه‌ای باید مرا  
از قصه فردا و دی، حالم پریشان می‌شود  
از گفتگوی درد خود، افسانه‌ای باید مرا  
از کشته‌های این جهان، کآن خرمن گاو و خرست  
نی خرمنی، نی خوشه‌ای، نی دانه‌ای باید مرا  
گر تیغ غازی می‌کشد، ور تیر کافر، راضیم  
من تشنه خون خودم، پیمان‌ه‌ای باید مرا  
منشین حیاتی پیش من، شور مرا بر هم مز  
من عاشقم، تو عاقلی، دیوانه‌ای باید مرا

\*

دیوانه به جز گوشه ویرانه ندارد  
آن چیست که از شیوه مستانه ندارد

ویرانه‌نشین تو سرخانه ندارد  
میرم به سراپاش، که پاتا به سر امروز

\*

که تیر غمزه زهر گوشه رو به راه نکرد  
که آه من ز حسد عالمی سیاه نکرد  
سپاه غمزه ز چشم تو تکیه گاه نکرد؟  
جفا کشید و ملامت شنید و آه نکرد

زنار، چشم تو یکره به من نگاه نکرد  
نکرد چشم تو یکره نظر به جانب غیر  
برای غارت صبرم کدام روز به ناز  
غلام همت آن عاشقم که از غم دوست



- زکوی خویش مران جان من حیاتی را  
 که غیرکوی تو جای دگر پناه نکرد
- \*  
 کوی عشقست این، سر بازار نیست  
 لب ببند، اینجا زبان در کار نیست  
 نالم و بر من نبخشاید کسی  
 در جهان يك مگر افگار نیست؟  
 يك میان شایسته زَنار نیست  
 هیچ کس را در جهان غمخوار نیست
- \*  
 تا به کرشمه گرم شد، نرگس سرمه‌سای او  
 زد ره صد هزار جان، غمزه فتنه‌زای او  
 شوق شکیب سوز شد، تاز پی فریب دل  
 گشت به ناز جلوه‌گر، قامت دلربای او  
 آه که باز از پی کشتن محرمان غم  
 انس گرفت با بلا، عشق جنون فزای او
- \*  
 تا کی به غیر یار و به من سرگران بود  
 با دوست اینچنین و به دشمن چنان بود  
 ای دل اگر ندید به سویت، مرنج ازو  
 شاید که با تو در صدد امتحان بود
- \*  
 دم مرگ کاش چشمم، نفتد به ماه رویش  
 شودم دل حزین خون، زتقرّب رقیبان  
 زکجاست ای حیاتی، شب وصل تاب آنم  
 که به کام دل ببینم، نفسی رخ نکویش
- \*  
 خوش آن دل که از کس غباری ندارد  
 به نیک و بد خلق، کاری ندارد  
 من و آن رفیقی که در راه رندی  
 به پیشش دوکون اعتباری ندارد  
 مرنج ای رفیق ار بدی سرزد از من  
 که عاشق به دست اختیاری ندارد
- \*  
 چورسد رقیب خندان، کشدم طپیدن جان  
 همه درد و سوزی ای دل، مگشای لب مبادا  
 که مباد دیده باشد، نظر عنایت از تو  
 که کند به آن جفا جو، المی سرایت از تو
- \*  
 هر آن خاری که در راه تو کارند  
 نفس در خود کش و ریش درون را  
 زآب روی خندان تازه‌گردان  
 به زهرآلود پیکان تازه‌گردان
- \*  
 دارد هوسم باز به هرگام درنگی  
 درخانه به بویی و به بازار به رنگی

- دانی چه کسم، وز همگان نام چه دارم؟  
 شوریده عاری و برآشفته ننگی
- \*  
 به هر سخن که کنی خویش را نگهبان باش  
 زگفتنی که دلی نشکفتد، پشیمان باش
- \*  
 ایکاش قاصد ناورد، دیگر برم پیغام تو  
 تا بر زبان دیگری، جاری نگردد نام تو
- \*  
 کدام پا که در آن کوی، وقف دامان نیست  
 ز ساحران چه گریزی، به نیکوان بنگر  
 به سوی چشمه زمزم نمی رود عاشق  
 که چشمه سارش غیر از چه زنخدان نیست  
 مخر به هیچ، که بر هیچ نیز ارزان نیست  
 که کرده‌های ترا هیچ جرم و تاوان نیست
- \*  
 مریض عشق به دردی چنان گرفتارست  
 که آرزوی مداواش هم زیان دارد
- \*  
 میمیرم و می‌کشم جفا را  
 شاید که به سر برم وفا را  
 بر ماره وصل چون توان بست  
 در حقّ کنی مگر صبا را
- \*  
 ترا هرگز گریبانی نشد چاک  
 چه دانی لذّت دیوانگی را
- \*  
 خدا به شکوه زبان من آشنا نکند  
 من وشکایت و آنگه زتو؟ خدا نکند
- \*  
 عمر بی‌درد دلی هرگز مباد  
 زندگانی در گرفتاری خوشست
- \*  
 از بس که رفو زدیم و شد چاک  
 این سینه همه به دوختن رفت
- \*  
 زپای تا به سرت جابه جای دام دلست  
 همین نه خال و خط و زلف عنبرین داری
- \*  
 چون هیچ کس به دانش اصلی نبرد راه  
 بی‌دانشی به علم فلاطون برابریست

## رباعیات

با دردطلب غم فزون می‌باید      با خواهش یافت، دیده خون می‌باید  
 سرمایه این کار نه آنست و نه این      یا عقل تمام، یا جنون می‌باید

\*

نی سر به ثریایم و نی پا به گوم      نی در غم کهنه و نه در بند نوم  
 گر بلبل نالان نیم، این هم هنرست      پروانه‌ام و به شعله‌ای در گروم

\*

من درد دل شبان تار خویشم      من آفت روز و روزگار خویشم  
 باشد که یکی قدم به خود بازآیم      دیربست که تا در انتظار خویشم

\*

هر شب من و این دل و بلای غم تو      با ماه و ستاره ماجرای غم تو  
 نی صبر و نه دل گذاشت با من، که کسی      هرگز نشواد آشنای غم تو

## ۱۷۱- حیدر هروی

حیدر هروی - از غزلسرایان خوب نیمه اول قرن دهم هجریست و به حیدر کلوج معروفست زیرا نخست در هرات نان کلوچه می‌پخت و بعداً که به شاعری علم شد و شهرتی پیدا کرد، از آن کار دست کشید و به تجارت پرداخت و بدین منظور گاهی سفر هند میکرد و معاشش از این راه میگذشت.

وی مردی درویش وضع و پاکنهاد و ساده دل بود و به همین جهت غالباً ظرفاً آزارش میدادند، و این مطلع زیبای او را دستاویز کرده میگفتند که معنی اشعار خود را نمی‌فهمد:

چنان طوطی صفت حیران آن آینه رویم

که می‌گویم سخن، اما نمیدانم چه می‌گویم<sup>(۱)</sup>

همچنین نوشته‌اند که به مطلع یکی از قصاید خود که اینست:

دلا مجنون صفت خود را خلاص از قید عالم کن

ره صحرای محنت گیر و رو در وادی غم کن

۱- مولانا صائب نیز می‌فرماید:

ما را چو خامه نیست به گفتار آگهی

انگشت اعتراض به گفتار ما منته

خیلی عقیده و علاقه داشت، چنانکه وقتی قصیده‌ای در مدح شاه طهماسب صفوی گفت و چون به حضور رسید، شاه از وی پرسید تو کیستی؟ و او در جواب گفت صاحب قصیده «دلا مجنون صفت» هستم! که این نیز ساختگیست و بیت مزبور مطلع غزلیست که مذکور خواهد شد، از این گذشته اگر شاعری ناشناخته بود، چگونه به حضور شاه طهماسب بار می‌یافت؟

و اما قصیده‌ای که در مدح شاه طهماسب سروده یکی از چیستان‌های بدیع و نغزست درباره شمشیر که بسیار به قدرت گفته و این چند بیت از آن قصیده است:

آن چیست کآهین تن و سیمین برآمده	خونریز چون بتان پری پیکر آمده
هاروت وار رفته گهی سرنگون به چاه	گاهی زچه چو یوسف مصری برآمده
پوشیده گاه خلعت مشکین دلفریب	گاهی برهنه صف‌شکن لشکر آمده
آن را که بر میان زده، افتاده از کمر	و آن را که بر سر آمده، از پا درآمده
بسته برای خدمت شاهان دو جا کمر	حلقه به گوش خسرو دین‌پرور آمده
خاقان عرش مرتبه طهماسب، آنکه او	از هرچه دل خیال کند برتر آمده

حیدر در آخرین سفر هند به سند هم رفته و میرزاشاه حسن ارغون (م: ۹۶۲ هـ) فرمانروای آنجا را که مردی فضیلت‌گستر و ادب‌پرور بوده و در شعر «سپاهی» تخلص داشته، ملازمت کرده و مورد اکرام و انعام وی واقع شده و هنگام بازگشت از سند در قصبه پاتره نزدیک سیوستان به سال نهصد و پنجاه و هشت (۹۵۸ هـ) درگذشته و همانجا مدفون گردیده است. سام میرزا گوید که دیوانش مشتمل بر ده هزار بیت است.

رك: لطایف‌نامه فخری هروی (ص ۱۵۲) تحفه سامی (ص ۱۱۴) مذکر احباب (ص ۲۱۵) مجمع الخواص (ص ۱۶۸) تاریخ سند معصومی (ص ۲۹۶) تذکره نصرآبادی (ص ۴۹۶) مقالات الشعرا (ص ۱۸۵).

در نتایج الافکار (ص ۱۷۸) تاریخ فوتش به غلط (۹۴۸ هـ) ضبط شده، و در شمع انجمن (ص ۵۱۵) به عنوان: وحید، ملاکلوج، مذکور است.

درباره دیوان او بنگرید به: فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۳۰۳) در آستان قدس رضوی نیز دفتری از غزلیات وی شامل هشتصد بیت موجود است که تحریر اواخر قرن دهم هجریست و این ابیات از آن نسخه است:

ساخت هجران تو پامال غم و درد مرا غم هجران تو از پای درآورد مرا

- سوده‌ام روی به خاک درش، ای دیده‌مشوی خاک آن رهگذر از چهرهٔ پر گرد مر \*
- به یارب یاربم تا روز بی ماه رخت شبها شب و روز از خدا وصل تو می‌خواهم به یارها \*
- گر میسر نشود بوسه‌زدن پایش را هر کجا پای نهد، بوسه زخم جایش را \*
- ایکه منع از گریه پیش روی او کردی مرا آبروی داشتم، بی آبرو کردی مرا \*
- ما خسته‌دلان داد دل خود زکه خواهیم؟ چون نیست کسی غیر تو فریاد رس ما \*
- نصیحت می‌کنم هر شب دل دیوانه خود را که با هر کس مگواز بیخودی افسانه خود را \*
- یک سخن بشنو که گویم از وفاداری ترا با کسی منشین که آموزد جفاکاری ترا \*
- زمانه دُردی غم ریخت در پیالهٔ ما نصیب کس نشود آنچه شد حوالهٔ ما \*
- بر سینه اگر سنگ زخم، از ستم اوست و رچاک کنم پیرهن، از دست غم اوست ای بخت، مرا از قدم یار نشان ده تا سر نهم آنجا که نشان قدم اوست \*
- دی زپیش من خرامان سرو ناز من گذشت من کجا و بزم آن شمع بتان؟ این بس که من شب بود افسانه بهر خواب و بیداری برند غیرت عشقم چنان دارد که می‌میرم اگر یارب این حسرت زجانم چون رود حیدر که من \*
- هر جا سخن عشق بود، قصهٔ ما هست وین قصهٔ چو افسانهٔ مجنون همه‌جا هست \*
- لطف تو گر حوالهٔ غیرست، چاره چیست درد تو گر نصیب دل ماست، یا نصیب \*

- شدیم خاک و نکردی به خاک ما گذری
- مگر زجانب ما خاطرت غباری داشت؟
- 
- بیا که عمر عزیزم به جستجوی تو رفت
- زدل نرفتی و جانم در آرزوی تو رفت
- 
- آیین زهد کار من می پرست نیست
- ورمن هزار بار بگویم که هست، نیست
- 
- دولت وصل نگویم که ما را هوس است
- این سعادت که غمش همفلس ماست بس است
- 
- روزی اگر از اهل وفا یار کند یاد
- بیکبار چه باشد که به خاطرگذرانی
- 
- خوش آندم که ابر وفایی برآید
- زکشت امیدم گیایی برآید
- غم دلبران میخورم تا به آندم
- که جان از غم دلربایی برآید
- زیبیداد آن طفل ترسم که آخر
- ستم پیشه‌ای، بی وفایی برآید
- چو رخ برفروزد، جهانی بسوزد
- چو قد برفرازد، بلایی برآید
- چه کم گردد از خوان وصل توشاها
- اگر آرزوی گدایی برآید؟
- تو و مسجدای شیخ و ما و خرابات
- تمنای هرکس زجایی برآید
- محالست کز بزم عشاق، حیدر
- به جز ناله و غم نوایی برآید
- 
- درد و غمت که بهر دل ریش مرهمند
- افسوس ازان کسان که ندانند اینقدر
- عشاق را چه شد که غم هم نمی خورند
- کز عمر آن خوشست که يك لحظه باهمند
- حیدر مجو زهیچ کسی در جهان وفا
- از بهر آن که اهل وفا در جهان کمند
- 
- گوش باید کرد، هر جا گفتگوی بگذرد
- نگذرد جز آرزوی وصل جانان در دلم
- 
- خوشم کز روی گل بوی گل روی تومی آید
- بود گل آشناروی کز آن بوی تومی آید
-

عتاب یار چه غم گر مرا خراب کند      که من خراب همینم که او عتاب کند  
 \*  
 زهجران بر لب آمد جان و دیدار آرزو دارم      زعمرم اندکی مانده ست و بسیار آرزو دارم  
 \*  
 دودلسوزیم ما و شمع در شبهای غم با هم      که می‌گیریم و می‌سوزیم در تبهای غم با هم  
 \*  
 زهجر تو گفتم دگر خون نگیریم      به خون دل آغشته‌ام، چون نگیریم؟  
 \*  
 با رخت آینه دل را مقابل داشتم      در مقابل صورتی دیدم که در دل داشتم<sup>(۱)</sup>  
 \*  
 دلا مجنون صفت خود را خلاص از قید عالم کن  
 ره صحرای محنت گیر و رو در وادی غم کن  
 به هر کس دوستی کردی، شد آخر دشمن جانت  
 به خود گر نیستی دشمن، به مردم دوستی کم کن  
 به درد و داغ تنهایی دوا از کس مجو ای دل  
 نه اظهار جراحتهای خود، نی یاد مرهم کن  
 چو در خیل سگان یار جاداری، غنیمت دان  
 نمی‌گویم کنار از صحبت یاران همدم کن  
 منال از سستی عهد بتان سنگدل، حیدر  
 اساس عقل بر هم زن، بنای عشق محکم کن  
 \*  
 سامان مطلب در غم آن سیمبر از من      آن رفت که آید سر و سامان دگر از من  
 من مست می‌عشقم و او مست می‌ناز      من بی‌خبر از خویشم و او بی‌خبر از من  
 \*  
 ای مرا شب همه شب ناله جانکاه از تو      غافل از ناله شبهای منی، آه از تو  
 \*

۱- مطلع مذکور را تقی اوحدی به جلالی نامی از همدوره‌های وی نسبت داده است.

پس ازین به هر سر ره، من و عرض بینوایی  
 که کنم دعای جانت، به بهانه گدایی  
 همه شب درین خیالم، که رسم به وصل روزی  
 همه روز در امیدم، که شبی به خوابم آیی

\*

گفتم از درد و غمش حیدر بنالم زار زار می‌کنم اندیشه باز از نازکی خوی او

### ۱۷۲- حیدری تبریزی

تقی کاشی گوید: مولانا حیدری - از سحرخیزان آذربایجانست، و از جمله مستعدان و لوندان سخندان، اگر چه عامیست اما صحبتش فرح انگیزست، و اگر چه در سلك تجار و اهل قبض آنجاست، لیکن در همت سخی و صاحب عطاست.

میگویند در ابتدای جوانی در بازار تبریز به حرفت سراجی اشتغال داشت، اما الحال از جمله تجار مقرر و متعین است و سالهاست که به سیاحت و تجارت اشتغال دارد و هیچ کس را از اقران و امثال در نظر نمی‌آرد، چند نوبت به هند رفته و در نظر آن مردم قبول تمام یافته، و لهذا اکثر عمر را در آن راه میگذراند و هرگز در وطن مألوف اقامت نمی‌کند، طبعش به حلیه نظم آراسته است، اما ابیات خوب که مستعدان خوش کنند ندارد، لیکن خود میگوید که اشعار مرا در هند بسیار میخوانند، خصوصاً «لسان الغیب مولانا لسانی» که در برابر «سهو اللسان شریف» نوشته‌ام، و الحق طریق وضع آن نسخه خالی از انگیزی نیست و انتقام مولانا لسانی از شریف کشیده، چه ابیات خوب لسانی را تضمین کرده و در مذمت شریف اشعار شیرین گفته<sup>(۱)</sup> در شهر سنهٔ خمس و ثمانین و تسعمائه (۹۸۵ هـ) در

۱- لسانی شیرازی (م: ۹۴۰ یا ۹۴۱ هـ) شاعری قادر و از پیشگامان طرز وقوع است، شریف تبریزی (م: ۹۵۶ هـ) و حیدری شاگردان وی بوده‌اند.

شریف به اغوای جمعی از بداندیشان شعری چند بی‌معنی را به لسانی نسبت داده و هربیت را در قطعه‌ای گنجانیده و نام آن را «سهو اللسان» نهاده، و حیدری به تلافی آن برخی از ابیات خوب لسانی را تضمین کرده و موسوم به «لسان الغیب» گردانیده است.

ترجمهٔ حال مفصل لسانی را با ساقی نامهٔ اودر تذکرهٔ پیمانہ (ص ۴۶۷-۴۵۹) و شهرانگیز وی را که مشتملست بر پانصد و چهل رباعی دربارهٔ ارباب حرفت و صنعت، در کتاب شهر آشوب (ص ۹۶-۱۶۱) آورده‌ام، برای آگاهی از سبک سخن وی نیز بنگرید به مکتب وقوع تألیف نگارنده (ص ۳۸۹-۳۹۹).

ترجمهٔ شریف تبریزی را نیز با رسالهٔ سهو اللسان و منتخبات مفصل اشعارش در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز (سال ۱۵ ش ۴ ص ۴۵۶-۴۶۶ و سال ۱۶ ش ۱ ص ۷-۲۹) ضمن مقاله‌ای مذکور داشته‌ام.



دارالمؤمنین کاشان به صحبت وی رسیدیم، دیوان غزلی تمام کرده مشتمل بر شش هزار بیت و اشعار بسیار از آنجا می خوانند که اکثر آن را در عاشقی . . . گفته بود، و اعتقادی بیش از حد به آن منظومات داشت، و التماس مینمود که اکثر آن را درین خلاصه ثبت گردانم، و این کمینه به حکم المأمور معذور این اشعار که در معانی آن قصور نبود، درین اوراق ثبت گردانید، . . .

### خلاصه الاشعار (خطی)

امین رازی مینویسد: مولانا حیدری - در بدو جوانی به هند وارد شده از محمد قاسم خان نیشابوری<sup>(۱)</sup> رعایت بسیار یافت و با آنکه از خاگ برداشته هند بود، در حق هند این رباعی بگفت:

در کشور هند، شادی و غم معلوم	آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جایی که به يك روپیه آدم بخرند	آدم معلوم و قدر آدم معلوم <sup>(۲)</sup>

۱- خواجه نظام الدین احمد مینویسد: قاسم نیشابوری از سادات صحیح النسب دارالملک نیشابورست و هم در نیشابور مرتبه امرایی داشت، و از آنجا به واسطه حادثه اوزبک فرار نموده به هندوستان آمد و چندگاه به حکومت ملتان و مدتی به حکومت مالوه سرفراز بود و همانجا ودیعت حیات سپرد.

طبقات اکبری (۲: ۴۳۳)

۲- از این رباعی حیدری تیریزی برخی از آزاد مردان هند و پاکستان سخت برآشفته و به دستاویز آن ایرانیان را هدف تیر اعتراض و انتقاد قرار داده اند، که از آنجمله است اعتراض آزاد بلگرامی در خزانه عامره (ص ۱۸۶-۱۸۹) و اگرچه نگارنده این عمل حیدری را تقبیح میکند، ولی باید دانست که آن عزیزان دورانی را که اینگونه جنایات در آن صورت میگرفته است ندیده بوده اند.

ابوالفضل علامی در ضمن رویدادهای سال نهصد و شصت و نه (۹۶۹ هـ) نوشته است: و از جلال عواطف حضرت شاهنشاهی که درین سال سعادت پیوند لمعه ظهور داد، منع بند بود، عساکر اقبال که در وسعت آباد هندوستان درآمده بودند، از روی تسلط و استیلا زنان و فرزندان و عیال و اقارب اهل هند را اسیر می کردند و به فروخت و تصرف آن اشتغال می نمودند، حضرت شاهنشاهی از کمال ایزدشناسی و یزدان پرستی و از فرط دوربینی و نیک اندیشی حکم فرمودند که در تمام ممالک محروسه هیچ یکی از مبارزان عساکر فیروزی مند پیرامون این معنی نگرند.

اکبرنامه (۲: ۱۵۹)

جهانگیر پادشاه نیز در یادداشت دوم ماه رجب سال هزار و هفده (۱۰۱۷ هـ) مینویسد: در هندوستان خصوصاً در ولایت سلطت که از توابع بنگاله است، از قدیم رسم شده بود که رعایا و مردم آنجا بعضی از فرزندان خود را خواجه نموده و در عوض مال واجبی به حکام می دادند، و این رسم رفته رفته به دیگر ولایات نیز سرایت کرده هر سال چندین اطفال ضایع و مقطوع النسل می شدند، و این عمل رواج تمام یافته بود، درین ولا حکم کردم که منبعده هیچ کس به این ←

و بعد از چند وقت باز عزیمت هندوستان نمود و از خوان احسان اتگه خان منتفع گردید و قصیده‌ای در مدح اعظم خان<sup>(۱)</sup> گفته هزار و صد رویه صله یافت، و به وسیله میر محمد خان اتگه<sup>(۲)</sup> به شرف سده بوسی حضرت شاهنشاهی (جلال‌الدین اکبرشاه) رسیده قصیده‌ای در سلك نظم کشید اما فرصت گذرانیدن نیافت، لهذا این قطعه به وسیله یکی از بار یافتگان معروض داشت:

<p>گفتم قصیده‌ای که پسندید هر که دید آب حیات بر ورق از خامه می‌چکید ز آن شاخ گل به پای دلم خار غم خلید نگشود قفل آرزوی من ازان کلید کز غیب این ترانه به گوش دلم رسید در بند آن مباحث که نشنید یا شنید</p>	<p>در مدح پادشاه سخن سنج ملک هند ز آنسان قصیده‌ای که به گاه نوشتنش اما چو روزگار مددگار من نبود نشید شاه عقده گشا مصرعی زمن بودم ز آب دیده خود غرق بحر غم حافظ وظیفه تو دعا گفتنت و بس</p>
---	--

و پس از استماع قطعه حکم به خواندن قصیده شده دو هزار رویه با اسب و خلعت صله یافت، و چون خازن در تسلیم آن تأخیر نمود، این قطعه در تقاضا انشا نمود:

→  
امر قبیح قیام و اقدام ننماید و خرید و فروخت خواجه سرایان خردسال بالکل بر طرف باشد، به اسلام خان و سایر حکام صوبه بنگاله فرمانها صادر گشت که هر کس مرتکب این امر شود تنبیه و سیاست نمایند، خواجه سرای خردسال نزد هر کس باشد بگیرند، تا غایت هیچ کس از سلاطین سابق این توفیق نیافتند، ان شاء الله تعالی در اندک فرصتی چنان خواهد شد که این رسم مردود بالکلیه بر طرف شود و هرگاه خرید و فروخت خواجه سرای منع شد، هیچ کس به این فعل ناخوش بی فایده اقدام نخواهد نمود.

جهانگیرنامه (ص ۸۶)

همو در یادداشت سیزدهم محرم سال هزار و نوزده (۱۰۱۹ هـ) نوشته است: در ابتدای جلوس مکرر حکم کرده بودم که من بعد هیچ کس خواجه سران نکند و خرید و فروخت نشود، و هر کس که مرتکب این عمل گردد گناهکار باشد، درین ولا افضلخان چندی از بدکاران را از صوبه بهار فرستاد که بدین عمل شنیع قیام می نموده‌اند، آن بی عاقبتان را فرمودم که حبس مؤبد نموده نگاه دارند.

جهانگیرنامه (ص ۹۷)

نیز بنگرید به ذیل ترجمه «بزمی قوزه» درباره جنایات عبدالله خان فیروز جنگ.

۱- درباره اتگه خان، شمس‌الدین محمد غزنوی (خان اعظم اول) و فرزندش اعظم خان، میرزا عزیز کوکه (خان اعظم ثانی) بنگرید به ذیل ترجمه (جعفر هروی).

۲- میرمحمد خان اتگه در ذیل ترجمه (حیدری همدانی) ذکرش خواهد آمد.

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض  
 زآنکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست  
 سیم و زر انعام کردی، لیک از خازن مرا  
 هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکلت

و بعد از اخذ مبلغ نوبت دیگر به شهر و کشور خود روان گردیده در تکیه حیدر که مطلب  
 اعلاش بوده فروکش نمود،<sup>(۱)</sup> و حیدری به طلاق لسان و گرمی هنگامه اتصاف داشته  
 صحبتش زیاده بر شعرش بوده و با وجود دیوان غزل، مثنوی در تتبع بوستان انشا نموده که  
 بنابر عدم مزه شهرت نیافته، لاجرم از آن در گذشته بدین چند بیت که در خاطر بود اکتفا کرده  
 آمد: (چهار بیت)

هفت اقلیم (۳: ۲۴۳-۲۴۵)

طبقات اکبری: ملا حیدری - سه بار از عراق به هند آمده از خوان احسان این درگاه بهره مند  
 شده رفت.

(۲: ۵۰۹)

بداونی گوید: حیدری تبریزی - حاجی است و شاگرد لسانی، در مقابل سهواللسان  
 شریف تبریزی که همشاگرد استاد وی است لسان الغیب در تعریف لسانی گفته، در  
 هندوستان مدتی بود، رفت و باز آمد و بار دیگر چنان رفت که باز نیامد، دیوان او تخمیناً  
 مشتمل بر چهارده هزار بیت به نظر درآمده اما قماش نیک در آن به غایت اندک دید، در  
 تعریف فیلان پادشاهی گوید، من القصیده:

نبود پشته‌های ریگ روان      فیلهایش که در صف هیجاست  
 کز پی غرق کردن اعدا      هر طرف موجهای بحر بلاست

و مبلغی نقد و اسب و خلعت از خزانه عامره در صلۀ این قصیده حکم شد، ...  
 منتخب التواریخ (۳: ۲۱۸-۲۱۹)

حیدری تبریزی - بازرگان طبیعت و شاعر، خواسته به سخت تکاپو اندوزد و به آسانی  
 برفشاند.

آیین اکبری (۱: ۳۱۷-۳۱۸)

۱- حیدری بعداً آنجا را ترك گفته و به نظنز رفته است، چنانکه در مآثر رحیمی مذکورست و خواهد آمد.

ملاً عبدالباقی نهایندی در ترجمهٔ حیدری تبریزی که در شمار ستایشگران خانخانان بوده، شرح مبسوطی دربارهٔ شریف تبریزی و لسانی شیرازی به قلم آورده و نیز گفته است که حیدری آخرین بار که از سفر هند بازگشت چون تبریز بر اثر هجوم رومیه ویران شده بود، در نظنز کاشان مسکن گزید، و خود وی که در آن ایام مقیم کاشان و برادرش آقا خضر نهایندی حاکم آن سامان بوده واقعه‌ای را که خلاصه‌اش اینست مذکور داشته است:

در بهمن ماه سال هزار و یک هجری شاه‌عباس برای گردش و شکار به نظنز رفت و در هنگام شکار «بازلوند» که از جلدی و چابکی بسیار مورد علاقهٔ وی بود گریخته بر بام یکی از درویشان آنجا فرود آمد و نشست، و شاه بنفسه بر در خانهٔ آن شخص رفت تا باز را بگیرد، ولی چندانکه مبالغه کرد صاحب خانه به تصور قزلباش - که چون به درون آید آزار و آسیبی به او میرساند - در ننگشود، و شاه غضب کرد و حکم قتل عام فرمود! و نزدیک شد که آن معامله به وقوع انجامد، این خبر به مولانا حیدری رسید، چند بیت در آن معنی در بدیهه انشا نمود که این بیت از آنجاست:

دولت آمد بر در و بیدولتی پروا نکرد      نکبتی را بین که در بر روی دولت وانکرد  
و به وسیلهٔ ندما و مقربان به عرض رسانیده مرضی طبع آن پادشاه افتاد، لذا رقم عفو و اغماض بر جرایم آن شخص و اهل آن ملک کشید! و حسب الائتماس مولانا ایشان را به جان امان داد!

همو گوید: سفر اول وی به سال نهصد و هفتاد و دو (۹۷۲ هـ) بوده که پس از گزاردن حج از راه دریا به هند رفته است، و در پایان ترجمه‌اش نوشته است: به تاریخ اثنین و الف (۱۰۰۲ هـ) از دار فنا به ملک بقا خرامید.

رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۳۲۸-۱۳۴۷)

کلیات حیدری منضم به رسالهٔ «سیر و سلوک» او در کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ (۵۱۸۱) موجودست، و او را قصیدهٔ شهرآشوبی است موسوم به «عالم کوب» در هشتاد و چهار بیت به مطلع ذیل:

مَنْت ایزد را که بر درهای دونان نیستم      مادح دونان عالم از پی نان نیستم  
و نگارنده تمام آن را در تحریر ثانی کتاب «شهرآشوب» آورده‌ام ولی هنوز به چاپ نرسیده است.

ازوست:

خراجی که گیری ازین کهنه ده ز بیكس مگیر و به ناكس مده

\*

چو پاكان حیدری تا میتوانی کمالی کسب کن در عالم خاك  
که ناقص رفتن از عالم چنانست که بیرون رفتن از حمام، ناپاك

\*

رشته جانم چو شمع از آتش دل درگرفت گر بمیرم می توانم زندگی از سر گرفت

\*

سوزم همه دم، سوز درون که چنینست؟ خوارم همه جا، بخت زبون که چنینست؟

\*

به هیچ کس منما نامه سیاه مرا چنان مکن که بداند کسی گناه مرا

\*

به يك منزل که دور افتادم از تو صد بلا دیدم چه باشد حال آنهایی که دورند از تو منزلها؟

\*

خوش آن ساعت که در پای بتی افتم زمستیها سپارم جان ز شوق و وارهم از خود پرستیها

\*

مبین به نامه عصیان و روسیاهی ما بین به ناله و زاری و عذرخواهی ما

\*

از آن خواهم نهران از چشم مردم آن پریرورا

که میمیرم به غیر از من اگر بیند کسی اورا

\*

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست  
لطف او عامست و در انعام او تقصیر نیست در دو عالم گر قصوری هست از تقصیر ماست

\*

شاهد درد دل من اشك گلگون منست

ساغر عیشی که دارم، چشم پر خون منست

\*

چون حال پریشانی خود عرض توان کرد؟ جایی که مجال گذر باد صبا نیست

\*

- به غیر عشق تو کاری زمن نمی آید
- \* اگر چه کار درین کارخانه بسیارست<sup>(۱)</sup>
- خاک این محنت سرا آغشته با خون دلست
- \* کی به این ویرانه دل بندد کسی کو عاقلست؟
- خالی از پرتو خورشید رخت جایی نیست
- \* جز تو این معرکه را معرکه آرای نیست
- مکن خیال که رندان، غم جهان دارند
- \* فراغتی ز جهان و جهانیان دارند
- مجلس آخر گشت و می در شیشه و ساغر نماند
- \* بر زمین از سرکشان جز کاسه های سر نماند
- آنکه از گلگونه زیب عارض گل میدهد
- \* بلبل آزرده دل را هم تحمّل میدهد
- میدهد پیوسته شهد التفات اغیار را
- \* چون به ما نوبت رسد، زهر تغافل میدهد
- چو ریزم اشک از دل آه درد آلود برخیزد
- \* بلی باران چو بر آتش بریزد، دود برخیزد<sup>(۲)</sup>
- مهر مهربویان عالم را نباشد اعتبار
- \* پرتو خورشید در یک جا نمی گیرد قرار
- منم که تیر جفای ترا نشان شده ام
- \* جدا از آن سنگ کو، مشت استخوان شده ام
- مرا که پایه همت رسیده بر گردون
- \* بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام
- سبب خنده آن لب شده تا گریه من
- \* قطره ای اشک به صد خون جگر می طلبم
- پیش او بی آبرویم کرد آب دیده ام
- \* خواری گردیده ام، از دیده خود دیده ام
- غمت تا در دل آمد، رفت ذوق عالم از یادم
- \* زبیداد تو خرسندم، به غمهای تو دلشادم

۱- پیش از وی قاضی عطاء الله رازی از ملازمان شاه طهماسب صفوی گفته است:

وگرنه کار درین کارخانه بسیارست

۲- از ساقی جزایری آئی الذکر گرفته که گفته است:

زجانم گاه گریه آه درد آلود برخیزد

بلی چون آب بر آتش فشانی دود برخیزد

\*  
 نیست عکس ابرویش ظاهر ز جام لاله گون  
 یار بی رحم و فلک بد مهر و طالع بی مدد  
 کشتی عمر منست افتاده در گرداب خون  
 بسکه دل پر خون بود از لعل میگونش مرا  
 خاطر م ناشاد و عمرم کوتاه و بختم زیون  
 دست اگر بردل نهم، از دیده خون آید برون

\*  
 در آتشست ز عشقت تن بلاکش من  
 به آب تیغ تو خواهم نشیند آتش من

\*  
 ساقیا هر که سخن ز آن چشم میگون میکنی  
 ساغر عیش مرا از گریه پر خون میکنی

\*  
 در هجو حکیم بدیعی تبریزی:

گه بدیعی ز شعر و گاه از طب  
 دم زند پیش مردم دانا  
 گرز طب همچو شعر باخبرست  
 وای بر جان بندگان خدا<sup>(۱)</sup>

قطعه

مگو هر کسی را کریم و سخی  
 چوبی دانشان، حیدری زینهار  
 سخاو کرم چیست، دانسته‌ای  
 به پیش بزرگان عالی تبار؟  
 سخاوت بود بخشش بی طلب  
 کرم باشد انعام بی انتظار

\*  
 حیدری می بکش و باک مدار  
 خوش بود می کشی و بی باکی  
 مایل نشاء تریاک مشو  
 که شوی شهره به بی ادراکی  
 گوز بنگی که کم از گوز سگست  
 بهترست از نفس تریاکی

### ۱۷۳- حیدری همدانی

امین رازی گوید: حیدری - ابتدا سده میر محمد خان اتگه را ملازم گرفته<sup>(۲)</sup> روزگاری

۱- حکیم بدیعی تبریزی راست در هجو حیدری:

حیدری گر شعر مردم را تمامی می برد  
 عاقبت میگیرد از وی هر کسی اشعار خود  
 نیست غم، چون هست ظاهر دزدی پنهان او  
 کاغذ و جلدی به او می ماند از دیوان او

۲- خان کلان میر محمد خان سجاوندی غزنوی معروف به اتگه خان از جمله اتابکان اکبر شاه به علو قدر و مرتبت مشهور بود و فتوحات عظیمه به دست او صورت گرفت، مجلس او هیچ گاه از شعرا و فضلا خالی نبود و صلوات و انعامات فراوان به آنان میداد، وفاتش به سال نهصد و هشتاد و سه (۹۸۳ هـ) در قصبه پتن گجرات واقع شد، وی  
 ←

مهنا داشت، چون قهرمان قضا بساط جمعیت آن خان عالیشان را در نوردید، متوجه وطن مألوف گشته از آن دیار رخت به دارالقرار کشید، این بیت مرورا است:

در نظر آید هلال عید مانند کلید تا گشاید قفل از میخانه ساقی شام عید<sup>(۱)</sup>  
هفت اقلیم (۲: ۵۷۱)

ظاهراً وی دو تخلص داشته است، چه بداونی ترجمه اش را تحت عنوان «مدامی همدانی» آورده و نوشته است: در هندوستان مشهور به «حیدری» بود، قصاید خوب در مدح میرمحمدخان کلان گفت و از جهت بدسلوکی به هرکس جنگ میکرد و دایم ازین ممر آزار میکشید، ازوست:

نمیدانست مجنون عاشقی، رسوای عالم شد  
منم استاد عشق و عاشقی بر من مسلم شد

\*

در نظر آید هلال عید... الخ

\*

شد عیان از پرده دیگر شاهد خضرا نقاب

خنده زد چون صبح غنچه، گشت ظاهر آفتاب

→

صاحب دودیوان شعرست یکی به فارسی و دیگر به ترکی، و غزنوی تخلص میکرد، ازوست:

شمع سان هر که به عشق تو سری میدارد جگر سوخته و چشم تری میدارد

\*

در جوانی حاصل عمرم به نادانی گذشت آنچه باقی بود آنهم در پشیمانی گذشت

\*

پادشاهی جهان را در گدایی یافتم حیف از اوقاتی که در شاهی و سلطانی گذشت  
ای جوان جز تخم نو میدی نکشتی در جهان موسم پیری رسید و وقت دهقانی گذشت

رك: اکبرنامه (۳: ۱۶۳) هفت اقلیم (۱: ۳۳۴) منتخب التواریخ (۳: ۲۸۷) عرفات (برگ ۷۰۱) مآثر الامرا

(۲۱۱: ۳)

۱- قاسم کاهی کابلی (م: ۹۸۸ هـ) گفته است:

چند گاهی گر در پیر مغان بر بسته بود یافت آخر از کلید ماه عید آن در گشاد

مصراع نخست بیت ذیل را به جهانگیر پادشاه و مصراع دوم را به نور جهان بیگم نسبت داده‌اند:

هلال عید بر اوج فلک هویدا شد کلید می‌کده گم گشته بود، پیدا شد



\*

مرا هست بر سینه از تیغ دلبر الفها چو بر صفحه خطهای مسطر  
منتخب التواریخ (۳: ۲۴۱)

حیدری همدانی مذکور در سفینه خوشگو (حرف ح) و مدامی همدانی در صبح گلشن  
(ص ۳۹۷) و قاموس الاعلام ترکی (۶: ۴۲۳۷) همینست.

### ۱۷۴- حیران قاینی

ذکر میرمحمد قاسم اسیرالحیران: میرمحمد قاسم اسیری از اکابر در حج است من  
اعمال قهستان خراسان، جامع الحیثیات و مجموعه فضل است و اطلاع کلی بر اکثر علوم  
رسمیه دارد، در مبادی حال به گفتن اشعار رغبت بهم رسانیده در شهر سنه تسع و تسعین و  
تسعمائه (۹۹۹ هـ) از ولایت قاین عزم سیستان نموده با یاران آن دیار روزی چند به شعر  
گفتن و شعر سنجیدن مشغول بوده، به حضرت ملك الملوكش ملاقات دست داده از مواید  
اکرام بهره مند گردیده اصلاح بسیار در سخنش بهم رسیده، چه بندگان ملك را در علم  
سخن رسی رتبه عالیست<sup>(۱)</sup> باز به وطن خود مراجعت نموده بعد از ایامی عود نموده طرز  
خاقانی را روش خود ساخته، الحق در غزل و قصیده و مثنویات بل اقسام سخن خواه نثر و  
خواه نظم سرآمد روزگار اهل دیار خودست، به تخصیص در علم انشا هیچکس را لاف  
مسابقت با او نمیرسد، اگرچه در طرز، تتبع شیخ ابوالفضل بن مبارک آگره‌ای (م: ۱۰۱۱ هـ)  
(میکند، اما لطایف عبارات او را به هیچکس از اهل ربط کلام نسبتی نیست، و در  
قصیده و مثنوی تتبع طرز ملك الکلام خاقانی میکند، و مثنوی در بحر تحفة العراقین  
میگوید که بسیار مثنوی خوشی است، و قصاید غرّا به طرز خاقانی گفته است، و در شهر  
سنه عشرين و الف (۱۰۲۰ هـ) از جانب هندوستان به ایران آمده مدتی ساکن دارالسلطنه  
اصفهان بود، و دو مرتبه به هندوستان رفته، مرتبه اول چون استماع نمود که میرخسروی  
پسر خاله او در هند فوت شده<sup>(۲)</sup> و جمعی از منسوبان او در هند مانده‌اند، جهت ادراك حال  
ایشان به جانب هندوستان شتافت و با اکثر اعیان هند آشنا شد و از بزرگان سخن و اعیان  
ملك معانی که در سواد اعظم هنداند تخلص «حیران» حواله یافت، و خود را «اسیر حیران»

۱- مقصود ملك محمودخان سیستانی است، درباره وی بنگرید به: تاریخ اعیان الملوك از همین مؤلف،  
عالم آرای عباسی (ص ۴۸۴).

۲- بنگرید به ترجمه «خسروی قاینی» در همین کتاب.

می نوشت، بلکه اکثر اشعار متخلص به حیران شد، و به اندک زمانی به جانب ایران معاونت نموده شور و سودای جنون که در اصل به دماغ او استیلا داشت، از این سفر فزون شد، باز به ولایت هند شتافت، اکنون داخل مغسکرخان عالیشان شاه بیگ خان کابلی است<sup>(۱)</sup> از اشعار آن زبده اهل ادراک و معانی این چند بیت تحریر یافت:

چشمت به غمزه ساعد خورشید، رگ زده  
بیداد کن که از تو کسی مرد شکوه نیست  
مهر و وفای خود نستانیم، زآنکه دوست  
از حسرت جمال تو چشمم نگاه را  
ما در گریز عمر و به صد جهد، روزگار  
خاصیت وفاست که در راه دوستی  
حیران خسی که کرده به پرواز شوق، میل  
لعلت کباب سوخته‌ها بر نمک زده  
تو پنجه با فلک زده و ما فلک زده  
هم نقد ما گذاخته، هم بر محک زده  
در دیده دشته کرده و بر مردمک زده  
دنبال ما فتاده چو آهوی سگ زده  
گر برگ گل زمین شده بر پا خسک زده  
طعن گریز بر پروبال ملک زده

\*

از چنگ فتنه ره به نوایی نیافتم  
در شام غصه مردم و چندانکه دم زدم  
در قحط انس، روزه عزلت گزیده‌ام  
بر دولت جهان چه نهم دل، که در جهان  
کار زمانه را سروپایی نیافتم  
در هیچ خانه شمع صفایی نیافتم  
کز خوان هیچ انس، صلابی نیافتم  
یک صبح بی زوال و مسایی نیافتم

\*

بر جان سپه کشید غم و، درد تازه شد  
نقب بلا دوباره به دیوار تن رسید  
ای آفتاب، خانه ز غارت نگاه دار  
دل قطره قطره از مژه خون بر رخم چکاند  
حیران زتیرگی و درازی شب منال  
بی رحمی زمانه بیدرد تازه شد  
آشوب جان زلزله‌پرورد تازه شد  
کز شاهراه ناله من گرد تازه شد  
افشان آل بر ورق زرد تازه شد  
انگار صبح آمد و صد درد تازه شد

\*

هوای بزم، اسیری کدورت آمیزست

\*

که کاه فتنه‌فروشان به کهربایی رفت  
رواج تفرقه‌ای در دیار امیدست

\*

۱- شاه بیگ خان در ذیل ترجمه «محمود ترکمان» ذکرش خواهد آمد.

- به نور حسن تو بسیار دوش بردوشست / دلم به روشنی آفتاب می سوزد
- \*  
بیگانگی مکن که بسی بال و پر زدند / مرغان نامه بر، که دو دل آشنا کنند
- \*  
کسی زکوی تو دوری کند که هر قدمی / امیدواری جان دگر تواند داشت
- \*  
زدرازی شب خود زچه رو کنم شکایت؟ / چو امید شادمانی، ز دم سحر ندارم
- \*  
سبزه بادیه ما نکشد منت ابر / چشم اگر خشک بود، آبله پایی هست
- \*  
سفید جامه بازار زهد میبودم / به يك نگاه زدی پیرهن به نیل مرا
- \*  
يك ابر مهربان به لب تشنه ام نشد / در عهد نوح نیز گل من سراب بود
- \*  
زبان شد از آرنی گفتم چنان ناسور / که ساخت مرهم خود داغ لَن تَرانی را
- \*  
تار تار زلف او دارند بهر دل نزاع / ورنه چندین فتنه در زلف پریشاننش چراست؟  
گر نه معشوق غم دنیا است حیران خاطرت / همچو یوسف بی گنه در بند زندانش چراست؟
- \*  
بلبل داغم، گلستان سحر گم کرده ام / تا قفس دیدم، زشادی بال و پر گم کرده ام  
پای تا سر چشمم از شوق تماشایت، ولی / بسکه در حسن تو حیرانم، بصر گم کرده ام  
غرقه در خون دل آن صیدم که از بی حاصلی / آشیان در جستجوی بال و پر گم کرده ام
- \*  
تا غم گره تن ز رگ جان نگشاید / هجران تو قفل از در زندان نگشاید  
گو دیده مخر جلوه هر گل که درین باغ / جز ناله بلبل دل حیران نگشاید

## رباعی

این آتش فتنه زان که عشقست خطاب / در شهر خرابی است و در بحر سراب  
زان کوچه که اوست، ناامیدست حرام / زان پرده که اوست، بی نقابست نقاب

\*

گیرم که زکینه سنگدل گردد دوست      پیمان شکن و عهد گسل گردد دوست  
 در سلسله رضای او با دل تنگ      چندان بنشینم که خجل گردد دوست  
 خیرالبیان (برگ ۳۳۸-۳۳۹)

تقی اوحدی از رفتن وی به وسعت آباد هند آگاهی نداشته و ترجمه اش را چنین نگاشته است: میرمحمد قاسم اسیری- حیران تخلص از سادات قاین است و برادر! میرخسروی، او را بنده در قندهار به صحبت در رسیده ام، به غایت مستعد بود، وقتی در قندهار به بند افتاده قصیده‌ای در حبس گفته که از آنجاست:

طوق زرینست بند آهنین بر پای من  
 بند دشمن نیست تا آشفته گردد رای من  
 مهره مارست این زنجیر من هر حلقه، لیک  
 می‌نماید ازدها در دیده اعدای من  
 کوه پولادست بر پای من و شادم چنین  
 بال عنقا بسته گویی بخت بر اعضای من  
 مغزم اندراستخوان بگداخت از بس [سوده کرد]  
 آهن زنجیر پای آسمان پیمای من  
 گنج افریدون نخواهم، دست آهنگر کجاست  
 تا به قدرت مار ضحاکي نهد بر پای من  
 تا به غربت مار آهن حلقه زد در پای من  
 زهر پالایی کند مژگان خون پالای من  
 خواستم زنجیری از فطرت برای پای عقل  
 غیرت حرف طلب زنجیر شد بر پای من  
 چشمه فیضم نه زیب چشمه باشد شکل موج  
 موجه و بش زنجیربین بر جمله اعضای من  
 بسکه بر امروزم ازدی کارها خوشتر بود  
 در دلم امروز را شیرین کند فردای من  
 آسمان زآن تخته بندم کرد چون کشتی نوح  
 کز رعونت عقل طوفان داشت در دریای من

\*  
 هر جا که پای می نهد، آزار ریخته است  
 شرمنده‌ام که در دل تنگم خیال دوست

\*  
 صد کبوتر در هوای يك حرم گم کرده‌ام  
 کعبه مقصود دور و بخت خرسندی زبون

\*  
 از پیرهن یوسف کنعان نگشاید  
 عشقت تسلی طلب، از نه دل یعقوب  
 از ذوق چرا غنچه پیکان نگشاید  
 من در عجبم کآن گل رعنا چو زند تیر  
 عرفات (برگ ۱۱۴)

## خ

## ۱۷۵- خاتمی هروی

تقی اوحدی گوید: خاتم سلیمان کمال، مولانا خاتمی - از شعرای هرات بوده، سیاحت بسیار نموده، از هند عزم زیارت مکه معظمه فرموده، در راه به حریم حرم بقا آسوده: (سه بیت)

عرفات (برگ ۲۲۴-۲۲۵)

وی از شاعران نیمه دوم قرن دهم هجریست و ترجمه‌اش در هفت اقلیم (۲):  
 (۱۶۱-۱۶۲) مسطورست ولی از کثرت اغلاط قابل نقل نیست.

ازوست:

گر از بت سنگین دل من کام برآید  
 در خیل بتانش به وفا نام برآید  
 جان باد فدای قدم تازه نهالی  
 کو در چمن حسن به اندام برآید  
 بازیچه‌مپندار که بی مصلحتی نیست  
 هر نقش که از گردش آیام برآید  
 کام دل خود خاتمی از یار طلب کن  
 شاید که مراد دل خود کام برآید

## ۱۷۶- خادم هروی

خادم - در اصل از دارالسلطنه هرات است و به کسب کمانگری اشتغال داشته، در آن فن استاد و ماهر بوده و به حسن خط معروف، و در شعر از جمله شاگردان میرزا فسیحی

(م: ۱۰۴۹ هـ) است<sup>(۱)</sup> و در خدمت میرزا «خادم» تخلص یافته و در شهر سنه اربع و ثلثین و الف (۱۰۳۴ هـ) به جانب هندوستان شتافته، از اشعار دلپذیر او این ابیات به نظر راقم رسید:

به سویم گر پس از عمری چو باد او را گذار افتد  
 ز غیرت دل نخواهد چشم من بر روی یار افتد  
 ندوزم چاکهای خنجر بیداد خوبان را  
 که ترسم در محبت بخیهام بر روی کار افتد

\*

نگاهت عالمی را مست دارد	قدت سرو سهی را پست دارد
پی قلم خطی در دست دارد	چه تابم سرزحکم او، که رویش
همین دل با گریبان دست دارد	دمی نگرفت طرف دامنی را

\*

عالمی سرگشته آن جعد و کاکل می شود	چون نقاب روی گل از زلف سنبل می شود
نالۀ بلبل فزون در موسم گل می شود	گردلم افغان کند روز وصالش دور نیست

\*

که گل را نیست از روی تو رنگی	درین گلشن از آنرو سینه چاکست
------------------------------	------------------------------

خیرالبیان (برگ ۳۸۲)

### ۱۷۷- خاطری کاشانی

تقی اوحدی گوید: خاطری کاشانی - از صافی خاطران کوی معانی بوده در آن تجرد و بی تعینی زیستی، گویند بعد از سنه عشر و الف (۱۰۱۰ هـ) مسافرت هند اختیار کرده و انتهای حالاتش ظاهر نشد:

در عشق اسیر بودن، آزادی ماست	ماییم که نوحه مایه شادی ماست
هر عشوه که راه ما زند، هادی ماست	هر غمزه که خون ما خورد، مرهم دل <sup>(۲)</sup>

۱- درویش واله هروی نیز از شاگردان فصیحی هروی بوده و در تاریخ فوتش گفته است: بگو: فصیحی آزاده سوی جنت شد.

۲- اصل: خرسندیم، متن از ریاض العارفین (ص ۷۳).

ساخته ناله منش، مایل بیگنه کشی آه که باز باعث، قتل هزار کس شدم  
عرفات (برگ ۲۲۴)

### ۱۷۸- خالص اصفهانی

خالص - اصفهانی الاصل است ولی چون در مشهد نشو و نما یافته است برخی از تذکره‌نویسان او را مشهدی نوشته‌اند. آزاد بلگرامی گوید: سیدحسین خالص مخاطب به امتیازخان صفاهانی خلف میرزا باقر وزیر قورچی<sup>(۱)</sup> حاجی الحرمین الشریفین بود، بعد ورود هندوستان، در دکن خلد مکان (اورنگزیب) را ملازمت کرد و در سلك ملازمان سلطانی منتظم گردید و به دیوانی صوبه عظیم آباد پتته و خطاب امتیازخان امتیاز یافت، و ثروت عظیمی بهم رسانید، و در عهد شاه عالم عازم دیار ایران شد، و در بلده بهکمر رسیده با علامه مرحوم میرعبدالجلیل بلگرامی برخورد و صحبتها داشت<sup>(۲)</sup> امتیازخان اموال لکوک (ظ): جمع لک) از نقود و جواهر و اقمشه با خود می برد، خدایارخان مرزبان سند<sup>(۳)</sup> چشم طمع بر اموال او دوخت، علامه مرحوم بر این معنی اطلاع یافته هر چند مبالغه کرد که بیشتر نباید رفت و از همینجا عطف عنان باید نمود، گوش نکرد و سر به کف به جولانگاه قاتل روان شد، چون به سیوستان رسید، میرمحمد اشرف خویش علامه مرحوم نایب خدمات سیوستان استقبال کرد و در حویلی خود فرود آورد، خدایارخان به تقریبی میرمحمد اشرف رادر خداآباد طلبید، و کسان خود را فرستاد تا ششی کار امتیازخان تمام کردند، و این حادثه در سنه هزار و صد و بیست و دو (۱۱۲۲ هـ) واقع شد، علامه مرحوم «آه امتیازخان» تاریخ یافته‌اند، دیوانش مطالعه افتاد، صاف گوست، تلاشها هم دارد.

سرو آزاد (ص ۱۳۹)

نیز رك: فرهنگ سخنوران (ص ۱۸۳) تحت عنوان: خالص مشهدی.

۱- درباره میرمحمد باقر وزیر قورچیان بنگرید به تذکره نصرآبادی (ص ۶۹-۷۰) محمود اصفهانی که ذکرش خواهد آمد، برادر اوست.

۲- درباره میرعبدالجلیل بلگرامی، رك: مآثرالکرام (ص ۲۴۵-۲۶۷).

۳- میان یار محمد عباسی مخاطب به خدایارخان از قوم کلهوره و حاکم سند بود، وفاتش در هزار و صد و سی و یک (۱۱۳۱ هـ) واقع شد و در خداآباد که از مستحدثات خود وی بود مدفون گردید.

رك: لب تاریخ سند (ص ۱۲۰)

## ازوست:

که به شهر آمده؟ کز دیده حیران امروز هر طرف می نگرم آینه بازاری هست  
 \*  
 در میکده امروز ز بدمستی ساقی بشکست چنان شیشه که خون از دل مارفت  
 \*  
 کدام ذره به کوی تو راه پیدا کرد که رفته رفته نبالید و آفتاب نشد  
 \*  
 یارب غم عالم به کسی تنگ نگیرد از شهر به صحرا شدم آنهم قفسی شد  
 \*  
 نقاش چون شمایل آن ماه می کشد نوبت به زلف او چورسد، آه می کشد  
 \*  
 کی شویم آزاد از قید خودی چون عنکبوت بعد مردن هم به دام خود گرفتاریم ما  
 \*  
 همچو عینک به جهان صافدلان یار همنده همه همسایه دیوار به دیوار همنده  
 \*  
 به هر حالت کسی را همتم محروم نگذارد کفم گر بود خالی بوسه دادم دست سایل را  
 \*  
 تلخکامی لازم افتادست ظلم اندیش را مار دارد در دهن پیوسته زهر خویش را  
 \*  
 نمیخواهم به غیر از من کسی از وی نشان یابد چو برگردد آلهی قاصد من بی خیر باشد  
 \*  
 شب که در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت شمع پیش از همه انگشت شهادت برداشت  
 \*  
 به کویش قاصدی میرفت و بی دردان زندانی همه مکتوب میدادند و من دادم دل خود را  
 \*  
 چه کنی فکر ترقی که درین بزم چو شمع هر که برداشت سر، از بهر تنزل برداشت  
 \*  
 تا نخوانند، مشو سبز به هر انجمنی که نباشد به چمن قدر، گل خودرو را  
 \*



هر که گوید که می زیان دارد	سخنش آب در میان دارد
* همچو آن موی سیاهی کوسفید آخر شود	* آخر از هندوستان خود را به ایران می کشم
* چون ماه نو به حسن خداداد قانعند	* خوبان هند و سمه بر ابرونمی کشند
* مانند نگین آمدن هند زایران	* خوبست اگر نقش کسی بد ننشیند
* قطره ابر چوخالص به زمین آمد گفت	* خاک بر فرق کسی کز وطن آید بیرون
* غبار راه گشتم، سرمه گشتم، توتیا گشتم به هر صورت که گردیدم نبردم راه در کوش	* به چندین رنگ گشتم تا به چشمش آشنا گشتم نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم
بیت ما قبل آخر را که مطلع غزلیست نصرآبادی اشتباهاً به نجیبای استرآبادی (ص ۳۲۷) نسبت داده، ولی در کلمات الشعرا (ص ۳۴) شام غریبان (ص ۷۹) سفینه خوشگو (حرف خ) مقالات الشعرا (ص ۱۸۸-۱۹۳) با بیت بعدی آن داخل اشعار خالص اصفهانیت.	
شفیق اورنگ آبادی درباره مطلع مذکور نکته سنجی دقیقی کرده و نوشته است: مصراع اول مطلع دو شبهه دارد، یکی اینکه غبار مضر چشم است، غبار گشته به چشم معشوق رسیدن نمی شاید، دوم اینکه سرمه و توتیا یکیست، واحد همازاید، پس چندین رنگ گفتن درست نیست، چرا که اطلاق چندین بر کثیر می آید و اقل کثیر ثلاث است نه اثنین.	
شام غریبان	
نیز بنگرید به: تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح (ص ۶۰-۶۵/۵۹۸-۶۰۴).	

### ۱۷۹- ختمی رازی

میرزابیگ ختمی - از اهل این عصر بوده است، گویند دو سه سال شد که در هند فوت شده، ولادت و نشو و نما در ری یافته، اوراست:

عقل و دولت به هر که یاور نیست	آرزوی دلش میسر نیست
به تمنا نیابد آب حیات	هر کرا خضر بخت، یاور نیست

\*

ماییم که دیر را حرم پنداریم      آسایش دهر را الم پنداریم  
 آن را که ارادتی نباشد با ما      ما نیز وجود او عدم پنداریم  
 عرفات (برگ ۲۲۵)

### ۱۸۰- خراسان خان لاری

خراسان خان - از اعیان شهر لار است<sup>(۱)</sup> و اکثر علوم را ورزیده و از جمله شاگردان مولانا جلال الدین محمد دوانی است (م: ۹۰۸ هـ) مدتی مدید در هند و بعضی بلاد سفر کرده با مردم نیک صحبت داشته و در شعر به تخصیص در نعت و منقبت قصاید دارد، اما شعر او خالی از نمکی نیست، این مطلع ازوست:

دلا هرگز منه از کوی دلبر یک قدم بیرون      که باشد کشتنی صیدی که آید از حرم بیرون<sup>(۲)</sup>  
 تحفه سامی، چاپ علمی (ص ۱۱۱)

### ۱۸۱- خروشی تبریزی

تقی اوحدی گوید: حسین بیگ خروشی از مردم خوب تبریز است، و ایشان دو برادراند در ملازمت شاه عباس به مرتبه امارت رسیده، محمد تقی سلطان و حسین بیگ مذکور، و حسین بیگ از قبل آن شهریار به حجابت گلکنده رفته بود، در سنه هزار و بیست و شش (۱۰۲۶ هـ) مراجعت به عراق نمود، از اشعار به قصیده بیشتر متوجه است، وی را در عراق و به ملازمت آن شهریار بسیار دیده‌ام. (کاتب شعرش را نوشته است)

عرفات (برگ ۲۲۵)

نصرآبادی مینویسد: حسین بیگ - از اکابر تبریز است، در زمان شاه جنت مکان

۱- در تحفه سامی، چاپ ارمان (۶۸) خراسانی خان است، در آتشکده، سفینه خوشگو، شام غریبان، روز روشن تخلص وی (موالی) ذکر شده است، ظاهراً موالی لاری مذکور در هفت اقلیم (۱. ۲۵۸-۲۵۹) شاعر قرن هشتم را که از ستایشگران اتابک سلغرشاه بوده به جای وی گرفته‌اند، در فرهنگ سخنوران ذکرش دو جا آمده: ۱- خراسانی خان لاری (ص ۱۸۷) ۲- موالی لاری خراسان خان (ص ۵۷۵) و در تذکره شعرای پنجاب (ص ۳۵۲) به عنوان: موالی، خراسان خان لاهوری مذکور است!

۲- مولانا صائب را با وی درین مضمون تواردی واقع شده است:

هر دلی کز زلف جانان سر برآرد کشتنی است      از حرم صیدی که پا بیرون گذارد کشتنی است

شاه‌عباس ماضی برادرش تقی سلطان به علت مردانگی که کرد سلطان یکی از ولایات آذربایجان شد، مشارالیه قیجاچی باشی بود اما به واسطه راستی و درستی و کاردانی کمال قرب به خدمت پادشاه داشت، چنانکه حسب الامر به حجابت هند رفته آنچه لازمه آن خدمت بود به عمل آورد<sup>(۱)</sup> و بسیار آدمی سیرت و مردمی طینت بود، در اواخر دست از منصب و مهمات دنیوی کشیده در تحصیل مراتب اخروی سرگرم شده گوشه انزوا اختیار نموده پیوسته به صحبت علما و فضلا و فقرا مشغول بود، چند نوبت فقیر به خدمت ایشان رسید، حقا که از پاکیزگی طینت و وضع ایشان کمال فیض بردم، تتبع شعر قدما بسیار نموده بود و خود گاهی رباعی و مطلعی می گفتند و خروشی تخلص داشت، شعرش اینست:

درد خواهم که جهان بر دل من سرد کند

هر کجا دست نهم بر دل خود، درد کند

\*

گر جام خالیت بدهد پیر میفروش      بستان و دم مزن که تهی از اشاره نیست

\*

هرگز زبَدِ زمان خروشی نزدیم      داریم به دل دوزخ و جوشی نزدیم  
گر آتش ما تمام شد خاکستر      ما حلقه لب بر در گوشی نزدیم

این رباعی را خوب گفته و مرحوم میرعماد خوشنویس به قلم جلی در کتابه حوضخانه مشارالیه نوشته:

يك چند در زهد چو احباب زدیم      آخر نقبی به گنج نایاب زدیم  
تا شبهه زتسبیح و ردا برخیزد      بردیم به میخانه و بر آب زدیم

(ص ۷۵)

## ۱۸۲- خسروی قاینی

خسروی قاینی که وی را قهستانی و گنابادی هم نوشته‌اند، به قول مؤلف خیرالبیان از بزرگ زادگان در حج من اعمال قهستان خراسانست و به گفته صاحب خرابات: اصل وی

۱- سال ۱۰۲۲ هجری. رك: عالم آرای عباسی (ص ۸۶۶) حدیقه السلاطین (ص ۸۱) زندگانی شاه‌عباس اول

از قریه شیرخواند بلوک شاخن است،<sup>(۱)</sup> و بعضی از تذکره‌نویسان او را از خویشان میرزاقاسم قاسمی گنابادی (م: ۹۸۲ هـ) و برخی خواهرزاده وی دانسته‌اند.

در ترجمهٔ حالش نیز سخنان نادرست زیاد است، از جمله ملک‌شاه حسین سیستانی مینویسد: میرخسروی در حجبی - از بزرگ‌زاده‌های در حجب من اعمال قهستان خراسانست و در فن شعر و انشا عدیم‌المثال بوده، در سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه (۹۹۹ هـ) ارادهٔ سفر حجاز نموده به بغداد شتافته شرف زیارت ائمه صلوات‌الله و سلامه‌علیهم اجمعین دریافت و از آنجا به جانب مکه معظمه و مدینه مشرفه به شرف تقبیل الحرمین مشرف گردیده و از آنجا عازم دیار هندوستان شده مدتی در خدمت شاهزادهٔ عالی تبار و خسرو و جم اقتدار سلطان سلیم (جهانگیر) بوده رتبهٔ همصحبتی یافته و ترقی کلی نموده، مثنوی «ماه و شاه» را به فرمودهٔ شاهزاده سلیم پیشنهاد همت ساخته و به خدمت مستعدان دیار هند که در آن اوان به دربار پادشاهی (اکبرشاه) میبودند مستعد گردیده، مدتی با عرفی (که در ۹۹۹ هـ، در گذشته!) و فیضی و جمعی کثیر اشعار در میان می‌آوردند، و بعد از ارتفاع به علو مراتب، ازین خاکدان ملول گردیده در شهر سنهٔ الف (۱۰۰۰ هـ) روحش آهنگ جانب آخرت نموده، و از نتایج آثار آن بلاغت شعار این ابیات در مقام تحریر آمد: (ده بیت) خیرالبیان (برگ ۲۶۸)

این مؤلف با آنکه بیشتر ایام عمرش در سفر گذشته بوده هیچ حساب نکرده که از نهصد و نود و نه تا هزار (۹۹۹-۱۰۰۰ هـ) نمیتوان با وسایل کندرو آن روزگار به بغداد و عتبات و مکه و مدینه سفر کرد و به هند رفت و مدتی در خدمت شاهزاده سلیم بسربرد. و مثنوی ماه و شاه سرود و به علو مراتب رسید و مدتی با عرفی مرحوم و فیضی مشاعره‌ها کرد و هم در سال هزار راه سفر آخرت در پیش گرفت.

و اما آنچه که در خور اعتماد است به شرح ذیلست:

تقی اوحدی گوید: امیرخسروی - مولد و منشای وی قاین است و از سادات صحیح‌النسب و اکابر آنجاست، جوانی بود نیکومنظر، نیکومخبر، خوش طبع، خوش فهم، نازک فطرت، عالی همت، جامع، مدقق، در فنون هنر ماهر، در اقسام کمال قادر، در لنگه و پرتاب قادرانداز، با تیغ زبانی چون زبان تیغ سرافراز، در اتمام سنهٔ الف (۱۰۰۰ هـ) به شیراز آمد، با وی صحبت داشته شعرها گفتیم، و وی در آن تاریخ به طرف

۱- رك: تذکرهٔ خرابات، مجهول المؤلف، تألیف سالهای ۱۰۱۰-۱۰۲۵ هـ، نسخهٔ شمارهٔ ۱۸۴۱ کتابخانهٔ ملی

هند افتاده بعد از مدتی به درجهٔ شهادت رسید، در موسیقی خیلکی مهارت داشت: (چهل و چهار بیت)

عرفات (برگ ۲۲۵-۲۲۶)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان دربار اکبری ذکرش را چنین آورده است: خسروی قاینی - خویش میرزا قاسم گونابادی، خط شکسته را خوب می نویسد و در کمانداری و بندوق اندازی استوار دست: (چهار بیت)

آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۳-۳۱۴)

میر خسروی - خواهرزادهٔ میرزا قاسم گنابادیست، درین ولا به ملازمت حضرت رسیده به مراسم خسروانه ممتاز است و این ابیات ازوست: (سه بیت)

طبقات اکبری (۲: ۵۰۶-۵۰۷)

امین رازی در ذیل قهستان که مرکز آن قاین است مینویسد: خسروی - در سلك ملازمان شاهزادهٔ عالم و عالمیان شاهزاده سلیم منخرط گردیده، اکثر خطوط در غایت جودت تحریر مینماید، و در تیراندازی مهارت تمام دارد، و از منظوماتش آنچه لایق ایراد باشد این ابیاتست که مرقوم میگردد: (شش بیت)

هفت اقلیم (۲: ۳۳۱)

بداونی وی را گنابادی و خواهرزادهٔ قاسمی نوشته است و گوید: در فترت اوزبکان به سفر حجاز رفته و پس از گزاردن حج اسلام رهسپار هند گردیده و در بعضی معارك به شهادت رسیده است.

رك: منتخب التواریخ (۳: ۲۲۷)

با توجه به اینکه خسروی به ضبط طبقات اکبری و هفت اقلیم در سال هزار و دو (۱۰۰۲ هـ) حیات داشته و در تاریخ تألیف منتخب التواریخ (= ۱۰۰۴ هـ) چندی از شهادت وی میگذشته، سال هزار و سه هجری رامیتوان تاریخ شهادت وی دانست.

از قصاید اوست:

در آرزوی دیار عجم به ملك عرب      زبس که زندگیم تلخ کرده زهر فراق  
اگر اجل رسد، او را چنان کشم در بر      که بعد هجر، دلارام خویش را مشتاق

بر آفرینش ازین رتبه افتخار کند  
 که عاقبت به جفا پیشه روزگار کند  
 ضمیر پاک تو گر یاری غبار کند  
 خطوط باصره در صلب سنگ کار کند

کسی که مدحت شاه نجف شعار کند  
 کند سنان تو با جان دشمنان کاری  
 سزد که دیده اعمی بدو شود روشن  
 به یاد رمح تو چون هجر دوستان در دل

\*

شد آنقدر که درآمد به شاخسار شکست  
 همیشه راست روان را دل فگار شکست  
 که سنگ بدگهرش در آبدار شکست  
 ازان دلم چو سر زلف مشکبار شکست  
 دلی بود که درو ذوق اعتبار شکست  
 کرا خمار فزود و کرا خمار شکست؟  
 نهال بارور طبع من زبار شکست

هجوم مرغ وفا بر نهال خاطر من  
 اگر شکست جزای عمل بود، به چه جرم  
 گنه چه بود مهین گوهر نبوت را  
 بخواست دوست مرا در شمار بیدردان  
 مگر هنوز ندانسته‌ای که منزل دوست  
 به جام عارف و عامی نگر که ساقی دور  
 زبس که دانشم افزود، رشک برد سپهر

\*

در جام ساقی عکس وی، گردیده مست از بوی می  
 رقصیده بر آواز نی، چندان که صهبا ریخته

\*

تا خاک از قدوم تو دیده‌ست روشنی  
 در چشم، کار دیده کند خرده غبار

#### در تعریف اسب

و افتد میان راه، مثالش بر آینه  
 بیند عیان، نظر فگند چون در آینه

از شرق سوی غرب چو گردد جهان نورد  
 هنگام بازگشتن از آنجا به عکس خویش

\*

بلی زروح، سبک وزن تر شوند اجسام

چو شیشه پر شود از می، خفیف تر گردد

#### غزلیات

بر آرتیغ، که ما را هم انفعالی هست  
 فتد به دام، نگویی شکسته بالی هست  
 اگر به خاطر از خسروی ملالی هست

اگر زهستی ما در دلت ملالی هست  
 سر غرور تو گردم که گر فرشته ترا  
 حریف خشم تو نبود، بریز خویش را

\*

گر گذشتی ز تمنّاش، تماشا می کرد

موسی آن نور که در طور تمنّا می کرد

- عشق را هست جنونی که نداند بد و نیک  
من همانروز دل از هستی خود برکندم  
خسروی، مست می عشق چو بگشاید لب
- ورنه با یار که کرد آنچه زلیخامی کرد؟  
کو رخ خویش در آینه تماشا می کرد  
ببرد رونق کاری که مسیحا می کرد
- \*  
هر کجا باز کنی روی عرفناک آنجا  
وادی عشق مقامیست که خوبان ز آغاز  
جلوه گاهیست سر کوی محبت که بود
- عیسی از شوق کند جامه جان چاک آنجا  
سر جبریل ببندند به فترک آنجا  
مژه چشم ملایک خس و خاشاک آنجا
- \*  
ما کجا عیش کجا، وقت بلاخوش که هنوز
- نام راحت به زبان نامده در کشور ما
- \*  
پاکیزه خوی و پاک سرشتیست خسروی
- کز خون او سزد که ملایک وضو کنند
- \*  
مردن فرهاد و بردن حسرت شیرین به خاک
- کمتر از ده روزه عیش ناقص پرویز نیست
- \*  
نیالایند شیران حرم سر پنجه از خونم
- سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن
- \*  
امید عافیت از مردنست و می ترسم
- که مرگ دیگر و آسودگی دگر باشد
- \*  
خسروی روز و داعست و تو خود را کشتی
- آه ازان روز که یارت دو سه منزل برود
- \*  
غبار جسم من و غیر اگر بیامیزند
- زهم به بوی محبت جدا توان کردن
- \*  
زسوز عشق باشد خسروی رادل چنان روشن
- که شمع مرقد او میتوان کرد استخوانش را
- \*  
نمی شود ز نگه قدر دوستان تو کم
- به روی دوست بود خوشنما سیاهی خال
- \*  
لیلی سرزلف، چون شکستی؟
- من شاخ امل چنان شکستم
- \*  
ما به این غایت ندانستیم خود را بیوفا
- خسروی ما زنده ایم و نام هجران می بریم

\*

به رگم ما مکن باغیر چندین لطف پی در پی که لطف خویش را بیقدرتر از اخلاص ما کردی

\*

زینسان که روزت تیره شد، از گرد هجران خسروی  
هر ذره گر شمعی شود، روشن نگردد شام تو

\*

میرویم از سر کوی تو بتا، کاری کن  
که نباشی خجبل از ما چو زما یاد کنی

از يك مثنوی حماسی اوست که نامش ذکر نشده:

خلیدی سنانهای آتش اثر	چو دخل کج جاهلان در جگر
گذشتی زدل تیرها بی مجال	چو ممسک زطامع به گاه سؤال
زبس بود کوشنده گرم نبرد	پس از دادن جان نمی گشت سرد
چنان تنگ شد عرصه دشت جنگ	که در چهره ها جا نمی یافت رنگ
نمی شد زشمشیر آزرده مرد	که در زخم او جا نمی یافت درد
عرق وار خون شد روان از مسام	که در تن زتنگی نبودش مقام
گذشتی تفک مهره ها در نبرد	چو سنگ ابابیل از پیل و مرد

رباعی

در مزرع دل سبزه عیشی که دمید	خاری شد و در دیده امید خلید
یک قطره به سهوازمی عشرت خوردم	خون گشت و هزار قطره از دیده چکید

\*

یارم که به جلوه نقد هستی ببرد	از دیر، رواج بت پرستی ببرد
چندان نمکش هست که گر عکس لبش	در جام فتد، ز باده مستی ببرد

### ۱۸۳- خسروی قزوینی

تقی اوحدی گوید: امیر خسروی قزوینی - به غایت صاحب طبیعت، بلند فطرت، عالی همت، با قدرت آمده، بعضی او را از متقدمین یا متوسطین دانند، و حقیقت آنست که آن خسروی که به نسبت خسرو ملک این تخلص داشت از قدامت چنانکه مذکور شده، و وی از جمله متأخرینست و بسیار خوش فهم، مجلس آرای، خوش طرز، متبع بود و در هند



نیز مدتی به سر کرده، و میرخسروی قاینی نیز به هند با این صفات بود. (۱)

اوراست:

به جور دهر خوشم، زآنکه بهر مصلحتی	ز دست نغمه سرا گوشمال یابد چنگ
که پادشه زرهی را که بهر خود خواهد	کند نخست پی آزمون نشان خدنگ
چونافه شد جگرم خون و خوشدلیم کآخر	رسم چومشک به زلف بتان چابک و شنگ
چه طینتست ندانم مرا، که می جوشم	زشوق کعبه و ذوق کلیسیای فرنگ

رباعی

باغی که بود زروی جانان سمنش	دل می روید به جای گل از سمنش
هر غنچه که بشکفتد زفیض سحری	جبریل شود بلبل خونین کفنش

عرفات (برگ ۲۲۵)

#### ۱۸۴- خصلی هروی

میرحیدر خصلی - برادر کوچک وجهی هروست که مذکور خواهد شد، به شرحی که باقی نهایندی در ترجمه وجهی نوشته است، هر دو برادر در قندهار و زمینداور با مظفر حسین میرزای صفوی و برادرش رستم میرزا فدایی به سر می بردند، و اوقاتشان به سپاهگیری میگذشت، پس از استیلای اوزبکیه بر خراسان و پریشانی طوایف قزلباش، شاهزادگان مزبور به هند رفتند و آن دو برادر را نیز با خود بردند.

همو گوید: مولانا حیدر شکسته و نستعلیق را به غایت نیکو می نویسد و از شعرای معزز خراسانست و اقسام شعر را نیکو میگوید، و در وادی اهلّیت و آدمیت بی نظیر و همالست، چون اسم شریف ایشان به تقریب برادرش درین خلاصه مذکور شد، اگرچه مدح این سپهسالار (خانخانان) نگفته که ثبت شود، چند بیت از غزل او نوشته می شود که نزاکت و دقت و تازگی طبیعت او بر مطالعه کنندگان ظاهر گردد.

و در آیامی که در ملازمت نواب . . . مهابت خان (۲) به جانب دکن به کومک و مدد این

۱- چنانکه در ترجمه امیرخسروی قاینی دیدیم، تقی اوحدی به سال هزار هجری در شیراز ویرا دیده و با هم صحبتها داشته و شعرها گفته اند، و او بعد اراهی هند گردیده و در هزار و سه دریکی از جنگها به شهادت رسیده است، و اوحدی به سال ۱۰۱۵ وارد هند شده، و اطلاعی که درباره میرخسروی قزوینی به دست آورده دیگران به او داده بوده اند، و از آنجا که خود وی میگوید: «میرخسروی قاینی نیز به هند با این صفات بود» از طرفی سبک سخن نیز به اشعار خسروی قاینی مانندست، دور نیست که روایت کننده (قاینی) را اشتباهاً (قزوینی) گفته باشد. واللّه اعلم بحقائق الامور.

۲- مهابت خان در ذیل ترجمه «صفی اصفهانی» ذکرش خواهد آمد.

سپهسالار حسب‌الفرمان پادشاه (جهانگیر) آمده بودند، مؤلف به شرف صحبت فیض‌بخش مولانای مومی الیه رسید، الحق جوانیست در کمال تازه‌گویی و نادر سخنی و مافوق آنچه شنیده بود طبع و سلیقه او را دریافت.

مآثر رحیمی (۳: ۱۱۸۹-۱۱۹۱)

تقی اوحدی مینویسد: میرحیدر خصالی - مولد و منشای وی هراتست، گویند من حیث‌الاصل ازتون است، الحق سیدزاده خوش طبیعت به دل آشنای خوشنویس خوش اختلاطست، مدتی شد که او را در هند دیده‌ایم، در ملازمت مهابت‌خان است. اوراست: (پانزده بیت)

عرفات (برگ ۲۲۶)

به گفته فخرالزمانی قزوینی وی در صغر سن به هند رفته و تعلیم شعر و آداب شاعری را از برادر خود فرا گرفته و مدتی معلّم اسماعیل میرزا فرزند مظفر حسین میرزا بوده و پس از فوت مظفر حسین میرزا (= ۱۰۰۸ هـ) چندی به سیر و سیاحت پرداخته و در هزار و بیست و سه (= ۱۰۲۳ هـ) به ملازمت زمانه بیگ مهابت‌خان رسیده و تا سال تألیف میخانه (= ۱۰۲۸ هـ) در خدمت وی به سر می برده و دیوانش قریب به چهار هزار بیت بوده است.

رك: تذکره میخانه (ص ۸۴۵-۸۴۷)

خصالی بعداً به درگاه شاهجهان راه یافته و در محرم سال هزار و چهل و دو (= ۱۰۴۲ هـ) که ظفرخان تربتی متخلص به احسن به نیابت پدر خود رکن السلطنه خواجه ابوالحسن به صوبه‌داری کشمیر میرفته، شاهجهان او را نیز به دیوانی صوبه منصوب کرده و همراه ظفرخان به کشمیر فرستاده است. (۱)

رك: پادشاهنامه (۱: ۴۳۲) شاهجهان‌نامه (۱: ۴۹۳)

ازوست:

در شکست خویش کوش ارعزت افزون بایدت بر سر خود میدهندش جای گل را تا شکست

\*

دور از تو نم به چشم و به خاطر غم آشناست  
ما آب همچو تیغ تو ز آتش گرفته‌ایم  
دیگر کسی به ما ز عزیزان کم آشناست  
آن لب به خاک مال که با زمزم آشناست

\*

ما غافلیم، ورنه گل از جرم خنده‌ای  
صد شیشه اشک ناب به هر خانه برده است

۱- درباره ظفرخان بنگرید به ذیل ترجمه «صائب تبریزی».

- \*  
 بسکه دارد سرزلفت به خم و پیچ سری  
 گر از انگشت برآری، به کمر می پیچد
- \*  
 شب که آرایش حسنش زگل تمکین بود  
 ناز در گوشه چشمش زحیا رنگین بود
- \*  
 چنان که کاهربا برگ کاه را برچید  
 چنان که نور خور از روی گل برد شبم
- \*  
 کجا به قافله ام ذوق همهیست که من  
 ز رهنمایی صوت جرس پریشانم
- \*  
 من به بیع ماه کنعان زال عاجز نیستم  
 گوهرم گرنیست، اشک اندر ترازو میکنم
- \*  
 دل تسلی ز وصال تو نگردد به خیال  
 عکس گل بوی در آینه نبخشد به مشام
- \*  
 آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش  
 این چراغیست کزین خانه به آن خانه برند
- \*  
 در گنه کز جانب ما بود، تقصیری نرفت  
 چون در آمرزش که کاراوست، کوتاهی رود؟
- \*  
 دی نگاهم چوصبا بر گل آن رو میگشت  
 شب به سرگشتگی فکر توام، چشم پر آب  
 آسمان خواست که سنجد به تو خورشیدش را  
 همچو دود سر شمع و پر پروانه زشوق  
 بر سرش گیسوو، دل بر سر گیسو میگشت
- \*  
 گل به يك جرم شکرخند بر آتش بنشست  
 شیشه ها کرد پر از اشك به يك خندیدن
- \*  
 قضا میخواست بایوسف بسنجد در ازل حسنت  
 سپهر از آفتاب افگند سنگی در ترازویش
- \*  
 بدار دست دمی ای غم از گریبانم  
 ببین که خون جگر چون گرفته دامانم
- \*

يك شیشه می آید ز توران سوی ایران تا خون جگرگوشه کاووس ببندیم

### ۱۸۵- خصمی اصفهانی

میرزا خصمی - فی الجمله ربطی به سخن داشت، اما خالی از شور و سودایی نبود، چنانکه لحافی به دوش بسته در بازار میگشت، به هند رفته به سبب حرکتها و حرفهای ناشایست، پادشاه ازورنجیده، آقانور جولاه کرمی به او کرده به اصفهان آمد، گویا در اینجا فوت شد، شعرش اینست:

ترا بیند چو بیند خویشتن را ازان خصمی همیشه خودپسندست

\*

شد به کام عالم و هرگز به کام ما نشد ما به مینای فلک گویا که سنگ انداختیم

\*

ساقی بده آن باده که از هوش خود افتم من بار خودم، یکنفس از دوش خود افتم  
تذکره نصرآبادی (ص ۲۸۸)

### ۱۸۶- خضری

تقی اوحدی گوید: از حقیقت حال او همینقدر واقفم که وی بالفعل در هند است، و ازوست:

ای خواب به دیده خشمگینت بینم وی صبر به دل بر سر کینت بینم  
ای شب زتوروشنی ندارم امید خورشید اگر در آستینت بینم

\*

بی وصل دل بلهوسم میگیرد عشق تو زدست صد کسم میگیرد  
حالی دارم که ناامیدی هر دم آینه به پیش نفسم میگیرد  
عرفات (برگ ۲۲۷)

باقی نهایندی نیز قصیده‌ای از او در مدح خانخانان ضبط کرده و نوشته است که: این اشعار در مدح این سپهسالار از خضری است که در هندوستان بوده. و وی در آن قصیده از خانخانان رخصت سفر حج خواسته است.

رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۴۴۰-۱۴۴۴)

### ۱۸۷- خلقی شوشتری

تقی اوحدی مینویسد: مولانا خلقی شوشتری - از مردم این زمانست، شاعری منقح،

خوش طبیعت، پر تتبع، طالب علم، سلیقه درست، خوش فهم، رزین، متین است، شعر بعضی از استادان خصوص استاد ابوالفرج و انوری را تتبع درستی کرده، و وی مدتها در شیراز بود، وقت آمدن هند بنده او را در لاهور دیدم (= ۱۰۱۵ هـ) باز به شیراز مراجعت نمود، و هنوز در حیات است، اشعارش بسیار است اما در خوردتبعات او نیست، از جمله ابیات اوست:

خرمن هستی چه سوزم، برق حرمان نیستم  
چند نالم از جگر، وز دیده بارم خون دل  
آخر از غم چاک خواهم زد گریبان حیات

ازین خدای پرستی چه طرف بر بندم

گر کفر پسندی، هوس دین نکنم  
ور هجر طلب کنی، زبا نشینم

هان نبری به چون منی بیهذه ظنّ ساحری  
دهر به سنگ محتم چند زند چو گازران؟  
کوکب طالع مرا گرچه نبود هیچگه  
از در سعد اکبرم گر نظری رسد، رسد

کز قلم آنچه ریزدم وحی بود نه شاعری  
غافل از آنکه شستنی نیست پرند شستری  
از نظرات اختر [نحس بجز] بد اختری  
بر فلک سعادتتم دعوی سعد اکبری<sup>(۱)</sup>

عرفات (برگ ۲۲۷)

در همان سال که مؤلف عرفات ترجمه خلقی را به قلم آورده (= ۱۰۲۲ هـ) وی مجدداً به هند برگشته بوده و در دکن نزد عبداللّه قطبشاه به سر می برده است، و نظام الدین احمد صاعدی شیرازی در حدیقه السلاطین که تاریخ سلطنت پادشاه مزبور از بدو جلوس (۱۰۳۵ هـ) تا پایان سال نوزدهم فرمانروایی اوست، در ذکر وفیات سال هزار و چهل و هفت هجری آورده است:

از آنجمله ملاً خلقی شوشتری است که از فضلا و شعرای دارالسلطنه بود، و قریب بیست و پنج سال بود که دفعه دوم به دارالسلطنه آمده اقامت داشت، یک چندی در عهد سلطنت خاقان مغفور مبرور نورالله مضجعه (محمد قلی قطبشاه، ۹۸۹-۱۰۲۰ هـ) به

۱- ظاهراً از قصیده ایست که در مدح جلال الدین محمد اکبرشاه سروده است.

منصب تدریس مدرسه دارالشفا سرافراز بود، و در این زمان خاقان سکندرشان در مقام ترقی او برآمده او را در سلك مجلسیان حضور منتظم ساختند، در این وقت نیز درس علوم معقول و منقول و فنون ریاضی میگفت، و جمعی از اکابرزاده‌ها و طلبه علم از او مستفید میگرددند، و از علم جفر و اعداد نیز بهره تمام داشت، و بعض اوقات اعلیحضرت خاقان سکندرشان به خدمات مقابله و تصحیح کتب علمی و خواندن ادعیه و اعمال جفر او را مشغول میداشتند، و اشعار مرغوب از قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مثنوی در صفایح روزگار از او به یادگار مانده، . . . در اوایل سنه مذکوره (۱۰۴۷ هـ) به عالم عقبی توجه نمود، و علما و فضلاء دارالسلطنه همراه جنازه او رفته در دارالسلطنه (= گلکنده) دفن ساختند.

حديقة السلاطين (ص ۲۱۰-۲۱۱)

### ۱۸۸- خلقی یزدی

تقی اوحدی گوید: محسن خلقی یزدی - پسر مولانا ابوتراب است، و برادرزاده ملا ابوالقاسم امری که ذکر او گذشته<sup>(۱)</sup> شوخی طبع، دقت ادراک توأم با شکفتگیهای بسیار داشت، و در مصاحبت و خصوصیت و یتیمی آیتی بود، همشیره‌های او خانم خلقی و میرزاخان خلقی همه از هم در حسن خلق بهتر بودند، اما سرکرده همه خانم بود که طبیعت نظمی هم داشت، و اسم او مذکور شده و محسن در ایام طفولیت در خدمت مولانا مؤمن حسین یزدی<sup>(۲)</sup> میبود، و آخر به هند افتاد، هرزه‌کاری چند کرده درگذشت.

۱- ملا ابوالقاسم امری در ترجمه (دخلی اصفهانی) ذکرش خواهد آمد.

۲- مؤمن حسین یزدی متخلص به مؤمن از مشاهیر دانشمندان عهد خود و شاگرد ملا میرزاجان شیرازی بوده، اوقاتش به تعلیم و تدریس می‌گذشته و مشرب تصوف داشته و رباعیات بسیار سروده است، وی به سال هزار و ده هجری در یزد وفات یافته، ازوست:

نه نقل مجالس از پی شبچره‌ایم  
ما جنس کسادیم و زر ناسره‌ایم

نه بر سر خوان مردمان چون تره‌ایم  
امروز که ناکسان درین بازارند

در دوزخ حسرتیم و خامیم هنوز  
وین طرفه که در نخست گامیم هنوز

شد عمر تمام و ناتمامیم هنوز  
عمریست که در راه طلب گام زینم

حجت نبرد راه به اقلیم صواب  
چون جاژه است در چراگاه دواب

نتوان به خدا رسید از علم کتاب  
در وادی معرفت براهین حکیم

ازوست:

ای داغ غم تو مرهم سینۀ ریش  
وی با تو محبتم زبیداد تو بیش  
گشتیم به زندان غم هجر تو بند  
یکبار بیرس حال زندانی خویش

\*

هردم از شوق تو آغوش زهم باز کنم  
مرغ خواهم شوم و سوی تو پرواز کنم

\*

زاهد بیخبر از حشر مرا می ترساند  
گفتم ای شیخ ترا کی زقیامت خبرست؟  
دیده‌ام هجر، چه پروای قیامت دارم  
یکدم هجر زصد روز قیامت بترست

عرفات (برگ ۷۰۹)

## ۱۸۹- خلیل بیات

خلیل بیگ - از ایل بیاتست، به هندوستان رفته الحال (= ۱۰۸۳ هـ) در آنجاست،  
جوان اهل آدمی روشیست، طبعش در نظم و نثر خالی از لطف نیست، شعرش اینست:

→

از کینه دمی به سوی ایمان نشدی  
وز کرده خویشان پشیمان نشدی  
از طعنه مردمان شدی سوی حرم  
حاجی گشتی ولی مسلمان نشدی

\*

دل چیست؟ درون سینه سوزی و تفی  
جان چیست؟ غم و درد و بلا را هدفی  
القصه پی شکست ما صف بسته  
مرگ از طرفی و زندگی از طرفی

\*

از ره نروی به جعد گیسو از زن  
مار سبیهست هر سر مو از زن  
از پهلوی مرد، زن برون آوردند  
یعنی که تھی خوشست پهلوی از زن

\*

حیفست نقاب از رخ حق بگشودن  
آینه صفت عیب و هنر بنمودن  
زین شهر سفر نکوست، تا کی به عبث  
چون آینه در دیار کوران بودن؟

\*

ای کز پی کسب علم برپا شده‌ای  
تحصیل علوم را مهیا شده‌ای  
از دفتر عشق تا نخوانی ورقی  
بوجهلی اگرچه ابن سینا شده‌ای

\*

زین توده خاک چون مسیحا بگذر  
از خواب و خور و سبزه و صحرا بگذر  
خر نیستی، از آب و علف دست بدار  
سگ نیستی، از جیفه دنیا بگذر

رک: عرفات

يك دل برون نیامد، از فکر دین و دنیا این رشته بگسلد زود، از هر دوسر کشیدن

\*

تا چند کم سخن لب از لکنت زبان بندد دری به روی من و بشکند کلید؟ . . .  
تذکره نصرآبادی (ص ۴۰۰)

### ۱۹۰- خلیل خراسانی

خلیل- نامش میرزا محمد خلیل است، در خراسان ولادت و در هندوستان نشوونما یافته و در عظیم آباد پتنه به خدمتی لایق اشتغال داشته، و در تاریخ تألیف مرآة الخیال (۱۱۰۲ هـ) سنین عمرش از چهل متجاوز بوده است.

شیرعلی خان لودی گوید: . . . نثر رنگین و نظم پر کارش از آن مشهورترست که مزیدی بر آن توان نمود، یا به اهتمام قلم شکسته رقم زینت و بهایی بر روی آن پردگیان عالم معنی توان افزود، . . .

و بادرج رقعهای در تهنیت عید که به یکی از شاهزادگان نوشته بوده اشعاری از او آورده که پاره‌ای از آنها ذیلاً نقل میشود:

در شب عید صیام از وصل گلچیدن خوشست  
شد عرق افشان زتاب می عذار گلرخان  
با سبکروحان گلشن ای صبحی پیشگان  
بر گل روی هلال عید را دیدن خوشست  
بر رخ از شادی گلاب شکر پاشیدن خوشست  
چون نسیم صبح، گرد باغ گردیدن خوشست

\*

دلی پر شور مستی فارغ از دنیای دون دارم  
رسیدن تا شهادتگاه کوی او زمن ناید  
من آزاده از فیض جنون دارم دل شادی  
نمی آیم به خود، جایی ازین عالم برون دارم  
که پیش رو، زسیل اشک، صد دریای خون دارم  
اگر دارم غمی گاهی، زعقل ذوقنون دارم

\*

کمر کوه شود خم زگرانباری عشق  
قدمی سوی من دلشده هرگز نهد  
بار درد و غم یاقوت لبان سنگین است  
سرو این باغ دلاویز چه با تمکین است

### مثنوی

پوشیده لباس عید لاله  
هنگامه عیش گرم، هرسو  
خوبان همه فوج فوج و صف صف  
کج کرده گل از طرب، پیاله  
امروز طرب گلیست خودرو  
گل بر سر و جام باده در کف



از عشوه به هر طرف خرامان وز ناز، زگل کشیده دامان  
 رك: مرآة الخيال (ص ۲۵۰-۲۵۵) نتایج الافكار (ص ۲۱۹-۲۲۰)  
 نسبت همدانی وی در شمع انجمن (ص ۲۴۲) خطاست.

### ۱۹۱- خلیل همدانی

استاد صادقی کتابدار گوید: میرزاخلیل برادر میرزا ابراهیم قاضی زاده همدانست که فعلاً اهل علم او را اعلم علما دانند و صاحب تصانیف است، میرزا خلیل بر خلاف برادرش در پی بهادری بود، و در واقع جوانی بود شجاع و کریم الطبع، . . . چون قدری ناخلف و اوباش بود در راه هندوستان صرصر خزان به بهار عمرش وزیده سبزه زار حیاتش را پژمرده ساخت، ازوست:

تا سرم گرم زجام می گلگون نشود یار سرگرم به خون من محزون نشود  
 مجمع الخواص (ص ۹۳-۹۴)

### ۱۹۲- خموشی

تقی اوحدی گوید: مولانا حسین خموشی - در این اوان از ایران به هند آمده بود، اوراست:

سنگدل، برق نفس، گردم از الماس زبان  
 نفسی راست کنم، آهم اگر راه دهد  
 از جگر گر بکشم آه، بروید ناوڪ  
 خار این بادیه ام خست، چه سازم جوشن؟  
 در نفس پیچم اگر آه کند ناله بلند  
 دام این دانه به جز دل نپسندد مرهون  
 من که وشکوه زبیداد، که روزیم مباد  
 زآتشین شکوه همه شعله برآرم زدهان  
 شکوه ای ساز کنم، گر دهم ناله امان  
 ور زدل سر بدهم ناله، بجوشد پیکان  
 برق این حادثه ام سوخت، چه سودم خفتان؟  
 در جگر دزدم اگر خون دل آرد طغیان  
 غبن این مایه به جز جان نپذیرد تاوان  
 بر زبان می گذرد مستی و تب را هذیان  
 عرفات (برگ ۲۲۷)

### ۱۹۳- خواجگی شیرازی

خواجگی شریف - به مکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بوده صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم است، و امروز بنا بر وفور کاردانی و فضایل نفسانی از محرمان مجالس خاص حضرت خاقانی (اکبرشاه) است، و از غایت درستی و راستی اندیشه چهره معانی را به

غازه مضامین تازه سرخ رویی داده در نظم و نثر خیالات بدیع دارد، و این ابیات که تحریر می یابد جزوی از آن کل و برگی از آن گل است:

فنا نهایت کردار حق پرستانست      ولی به عشق تو این شیوه اولین قدمست  
نگاه گرم کسی آرزو پرستم کرد      وگر نه همت من فوق شادی و المست<sup>(۱)</sup>

\*

به عهد حسن تو دل داشتن چنان عجیبت      که چون هلال نمایندش آنکه دل دارد

\*

آن را که در محبت، وحدت مراد باشد      همچون چراغ باید، روشن نهاد باشد

\*

تاریک باد کلبه شخصی که هر نفس      بر آفتاب خنده ندارد چراغ او

\*

به یک قلم بنویس ای فرشته دوزخیم      ز حد فزونست گنه، حاجت مکابره نیست  
هفت اقلیم (۱: ۲۳۷)

وی در شعر (خواجگی) تخلص میکند و دیوانش را که دو هزار بیت و تحریر اوایل قرن یازدهمست در کتابخانه مجلس دیده‌ام.

### ۱۹۴- خواجه جان خوافی

تقی اوحدی گوید: مولانا خواجه جان خوافی<sup>(۲)</sup> نویسنده خوش محاوره با ذوق خوش فهم راست طبع است، تتبع تواریخ به قدر و بعضی سخنان صوفیه و اشعار قدما کرده ادراک مستقیمی دارد، مدتهاست که در خدمت شاهجهان، سلطان خرم بن جهانگیر پادشاه می باشد، و از سابقان و مقربان آن جنابست، گاهی بخشی و گاهی دیوان بوده و از شهور سنه هزار و بیست و یک (۱۰۲۱ هـ) تا اواخر هزار و سی (۱۰۳۰ هـ) در احمدآباد به استقلال دیوان و واقعه نویسی بود، . . . بعد از آن او را به واقعات بدیع در دیوانی متهم کردند و تغییر نمودند، اما وی در سنه هزار و سی و هفت (۱۰۳۷ هـ) حین دولت شاهجهان به خواجه

۱- بیت مذکور را مؤلف عرفات به نام امیرالامرا محمد شریف فارسی که در ذیل ترجمه (اسد قزوینی) ذکرش گذشت ثبت کرده است.

۲- نام اصلی وی ملا خواجه بوده و در آغاز جلوس شاهجهان خطاب خواجه جهان خلعت و اسب و منصب دو هزاری ذات و ششصد سوار یافته است.

شاهجهان نامه (۱: ۲۶۸-۲۶۹)

جهان ملقب شده به دیوانی و واقعه نویسی احمدآباد بار دگر مشغول شد،<sup>(۱)</sup> و تا غایت که هزار و چهل (۱۰۴۰ هـ) است، به استقلال عاملست<sup>(۲)</sup> و الحق بسیار نیک نفس و صوفی طبیعت واقعت، از تعصبات معرّا و به اخلاق زکیّه مصفاست، تتبع مثنوی مولوی به غایت خوب کرده و به منصب دو هزاری مفوض شده لیکن دل بر امور دنیوی نبسته، عزم مکّه معظمه را التماس از خدمت پادشاه مکرر نموده رخصت یافته، ان شاء الله موفق گردد.

ازوست:

بیکارم و در کارم، چون مد به حساب اندر خاموشم و گویایم، چون خط به کتاب اندر  
در آتش و در آبم، از دست دل و دیده میسوزم و میسازم، چون شمع به تاب اندر<sup>(۳)</sup>  
عرفات (برگ ۲۲۹)

شاهنوازخان خوافی مینویسد: خواجه‌جان نام، از قدیمان فردوس آشیانی است (شاهجهان) پس از وصول خبر فوت جنت مکانی (جهانگیر) چون پادشاه از جنیر مضاف دکن نهضت نموده متصل احمدآباد رسید، او را که به منصب دو هزاری ششصد سوار سرفراز بود، به دیوانی گجرات سربلند نمود، او آخر سال چهارم رخصت حرمین شریفین نموده بدین امنیت کامیاب گشت، چون پادشاه پنج لک روپیه نذر کرده بود که به اهل استحقاق آن دو بقعه مبارکه ارسال نماید، به کارپردازان صوبه گجرات فرمود که دو لک و چهل هزار روپیه را متاعی که باب خرید و فروخت آن دو مکان باشد به نام برده که به دیانت و

۱- رک: شاهجهان‌نامه (۱: ۲۷۲)

۲- تاریخ تألیف عرفات (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) است ولی مؤلف تا زنده بوده حوادث و وقایع بعدی را در آن ثبت نمیکرده است.

۳- شادروان سید حسام‌الدین راشدی در حاشیه (ص ۴۳۱-۴۳۲) مقالات الشعرا ذیل ترجمه میرک عبدالواسع تنوی به تقریب ذکر غزلی با وزن و قافیه و ردیف شعر خواجه‌جان، غزلی شش بیتی با مطلع مذکور در متن و تخلص «نصیرالدین» به نقل از بیاض خطی قاضی علی محمد، مورخ هزار و دو بیست و هشتاد و شش (۱۲۸۶ هـ) درج کرده که در بیاض مذکور به عارف مشهور شیخ نصیرالدین محمود اودهی معروف به چراغ دهلی از مشایخ طریقه چشتی در هندوستان (م: ۷۵۷ هـ) که شعری از وی روایت نکرده‌اند، نسبت داده شده، و اینست:

بیکارم و باکارم (کذا) چون مد به حساب اندر ای زاهد ظاهرین، از قرب چه می‌پرسی از فلسفه و منطق، جز مشق نفهمیدم می‌خندم و می‌گریم (کذا) چون گل به ته شبنم در سینه «نصیرالدین» جز عشق نمی‌گنجد	خاموشم و گویانم (کذا) چون خط به کتاب اندر او در من و من در وی، چون بو به گلاب اندر چندان که نظر کردم، شبها به کتاب اندر می‌خندم و می‌گریم، چون طفل به خواب اندر می‌سوزم و می‌سازم، چون خون به کباب اندر این طرفه تماشا بین، دریا به حباب اندر
---	--

امانت موصوف بود بسپزند، که بعد فروخت اصل و سود آن را به محتاجان آن دو بقعه برساند، و سال نهم از آنجا برگردیده به حصول ملازمت و گذرانیدن نه اسب عربی به طریق پیشکش سر عزت به آسمان رسانید، سال دوازدهم از دیوانی گجرات معزول گردیده سال هفدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و سه هجری (۱۰۵۳) به دار بقا خرامید.

مآثر الامرا (۱: ۷۴۸-۷۴۹)

### ۱۹۵- خواجه قزوینی

خواجه - محمد حسین قزوینی، از ملازمان محمد اکبر پادشاه بود، ازوست:

دریغا درد را مرهم ندیدم      امید وصل بود، آنهم ندیدم  
از آن کار مرا سست است بنیاد      که عهد دوستان محکم ندیدم

روز روشن (ص ۲۰۵)

در هیچیک از منابع عهد اکبری و پس از آن ذکرش نیامده است.

### ۱۹۶- خواند میر هروی

خواجه غیاث الدین بن هماد الدین حسینی معروف به خواند میر صاحب تاریخ مشهور حبیب السیر و تالیفات دیگر در حدود سال هشتصد و هشتاد (۸۸۰ هـ) در هرات ولادت یافت، در جوانی از نزدیکان امیر علیشیر نوایی و بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین باقرا بود و پس از انقراض آن سلسله تا نهصد و سی و چهار (۹۳۴ هـ) که عبیدالله خان اوزبک هرات را محاصره کرد، در خراسان به سر برد، و در دهم جمادی الآخره سال مزبور به اتفاق شهاب الدین معمایی هروی متخلص به حقیری و میرزا ابراهیم قانونی، به گفته هرمان اته بر حسب دعوت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه به هند رفت و به قول معصوم علیشاه نایب الصدر شیرازی در چهارم محرم نهصد و سی و پنج (۹۳۵ هـ) به شهر آگره رسید.

در بیست و سوم صفر سال مزبور بابر پادشاه بیمار شد و نذر کرد رساله والدیة خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار نقشبندی (م: ۸۹۶ هـ) را به نظم آورد تا اگر مقبول افتد، صحت یابد، و خود وی در بابرنامه یا توزک بابری نوشته است: «... در هشتم ماه ربیع الاول از آن الم شفا یافتم و مراسم شکر به تقدیم رسانیدم و در باغ هشت بهشت بزم طوی (مجلس جشن) ترتیب دادم، ... و خواندمیر مورخ کتاب حبیب السیر و مولانا شهاب الدین معمایی و میرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند و هر یک در فن خود نظیر و همتا نداشتند، در آن روز آمده ملازمت کردند و نوازشات یافته از جمله مقربان گشتند».

خواندمیر پس از بابر در ملازمت همایون پادشاه به سر می برد و در حضر و سفر ملازم

رکاب سلطانی بود و قانون همایونی را به نام وی تألیف کرد<sup>(۱)</sup> و ملقب به «امیرالاجبار» گردید.<sup>(۲)</sup>

در اواخر سال نهصد و چهل و دو (۹۴۲ هـ) که همایون پادشاه برهانپور خاندیس را زیرورو کرده به مندو آمده بود، خواندمیر همانجا به مرض اسهال درگذشت و جنازه او را به دهلی برده جنب مزار خواجه نظام الدین اولیا به خاک سپردند.

رک: تاریخ فرشته، چاپ لکهنو، مقاله دوم (ص ۲۱۰ س ۲۱-۲۲، ص ۲۱۵ س ۲۶-۲۹) تاریخ ادبیات فارسی هرمان اته ترجمه دکتر شفق (ص ۲۸۲) طرائق الحقائق (۳: ۱۱۷).

خواندمیر همچنان که در نثر توانا بود، در شعر نیز طبعی قادر داشت، و در «نامه نامی» که از تألیفات وی و در فن ترسل است، رباعیات زیادی دارد که نگارنده در کتاب «شهر آشوب» (ص ۳۱-۳۲) و فهرست رضوی (۷: ۸۷۴-۸۷۸) از آن یاد کرده‌ام. رباعیات ذیل نیز از همان کتابست:

دردا که ز هجرت جگر من خون شد  
در آرزوی تو جان من محزون شد  
خون جگرم ز چشم تر بیرون شد  
دل پیش تو بود، حالش آیا چون شد؟

\*

ای گشته هوای کوی تو عطرافشان  
در آتش هجر تو دلم سوخت چو عود  
از نکبت خلق تو معطر دل و جان  
گردید گلاب اشک از دیده روان

\*

کی باشد و کی که بخت دمساز آید  
مرغ طربم باز به پرواز آید  
یار از در من باز به اعزاز آید  
یعنی که سفر کرده من باز آید

\*

زنهار به حرف این و آن گوش مکن  
گر از سخنم یاد نیاری، باری  
لب را ز حدیث لطف خاموش مکن  
از وعده خویشتن فراموش مکن

\*

رشح قلم تو زنگ ظلم از دل شست  
مکتوب تو شد تذکره دولت ما  
سرسبز نهال عدل از خامه تست  
ای از رقمتم سجل اقبال درست

۱- این کتاب در کلکته به سال هزار و نهصد و چهل میلادی چاپ شده است.

۲- رک: قانون همایونی (ص ۶۰).

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: مقدمهٔ دستورالوزرا، حبیب السیر، قانون همایونی، فصلی از خلاصهٔ الاخبار، عرفات (برگ ۲۱۸-۲۱۹) تاریخ نظم و نثر در ایران (ص ۲۴۰) و منابع دیگر.

\*\*\*\*\*

### ۱۹۷- داغی شیرازی

تقی اوحدی گوید: مولانا داغی شیرازی - جوانکی بود در نهایت تفضن، جزوکشی کردی، طبیعتی عالی و ادراکی ذکی داشت، به غایت رند و می کش ولاابالی واقع شده بود، و در فن سخن مجد افتاده، ذوقی بسیار و کدی بیشمارش بود و فطرتی هموار، الحاصل محتملست که در کار ترقی نموده باشد. بعداً افزوده است: گویند به دکن آمده، از تراوشهای داغ فکرت اوست:

صدره گرم چو شمع سرازتن جدا کنی	از ذوق خنجرت سر دیگر برآورم
*	
به جای دوستی چندان که کردی دشمنی بامن	چو بیدردان به خاطر ره ندادم ناامیدی را
*	
زآمد شد نفس دل چون شیشه در برم	دور از تو چون حباب زیاد صبا شکست
*	
بازم به شیوه‌های عجب می‌دهی فریب	در خاطرت چه مانده که با ما نکرده‌ای؟
*	
به شیوه‌ای کندم منع از نظارهٔ خویش	که دیده را به تماشا حریص‌تر سازد عرفات (برگ ۲۳۵)

### ۱۹۸- دانش مشهدی

میررضی دانش - خلف ارجمند میرابوتراب است<sup>(۱)</sup> و سیر هندوستان نموده و در محل مراجعت از هند در قصبهٔ فراه به ملاقات فیض البرکاتش مسرور گردید و بیتی چند از نتایج

۱- بنگرید به ترجمهٔ «ترابی مشهدی» در همین کتاب.

طبع سحرآفرینش جهت تحریر تذکره مسوده نمود: (یازده بیت).

خیرالبیان (برگ ۳۸۷-۳۸۸)

دیگر از جمله دانشمندان فصیح البیان زمان که به زور بازوی همت در دارالعیار خطه دانش به عیارگیری طلای فطرت سلیم سخن کشیده و قامت قابلیت او به عنایت بخشنده بی منت فیما بین ارباب فطنت [جامه] شهرت پوشیده، سالک شرع شریف نبوی حضرت میرزا رضی الدین محمد [دانش] رضوی است که به یمن ثمر نخلستان مقالاتش موافق خواهش سایران بوستان خیال به کمال رسیده و شاخ نبات ابیات رنگین آیاتش شهدبخش ذائقه تلخکامان عصر حال گردیده، مشارالیه خلف ارجمند میرزا ابوتراب فطرت تخلص است، مولد و مکان نشو و نما آن میرزای دانش منش مشهد مقدس [است]، اشعار رنگین بسیار دارد، هذا الیوم که سنه هزار و هفتاد و شش [هجریست] در بلده طیبه مشهد سکنی دارد، از جمله اشعارش این چند بیت است: (یازده بیت).

قصص الخاقانی (خطی)

دانش - میررضی رضوی مشهدی در طایفه شعرا عمده اشخاص و صاحب طرز خاص الخاص است، نتایج نوآینش همه والانژاد، و خوبان مضامینش مستحق خواندن و ان یکاد، درین و لامثنوی مختصری از میر به نظر درآمد، از آن به وضوح پیوست که والد او میر ابوتراب پیش از او به هند آمده و میررضی نخست احرام بیت الله بست، و مناسک زیارت به تقدیم رسانید، و در آن مثنوی وصف کعبه میکند:

زخوبی کعبه معشوق جهانست	بساط دلربایی در میانست
به روی نو نیازان در گشاده	چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخواه زحمت دشت	به گرد آن مواضع میتوان گشت

از حرم مکی رخت به حرم مدنی کشید و به زیارت روضه مقدسه فایز گردید، در وصف روضه والا می طرازد:

همایون قبه ای سرکوب افلاک	بهشت بی گمان عالم خاک
زحق بیگانگان را آشنا ساز	چو ابرو طاق محرابش خدا ساز
زدیوارش فلک را دست، کوتاه	نمایان تا به عرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت، چون او (= پدرش) در هند

بود، سفر هند رجحان یافت، درین باب میگوید:

پیشان خاطری پام به گل داشت	میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم	در آن آینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده دادم	سیه زنگی هند آمد به یادم
پدر کز من روانش تازه بادا	در آن گلشن بلندآوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش	فضای هند، باغ دلگشایش
شد از تحریک آن سرگشته بلبل	سواد هند بر من سایه گل
حقیقت را بلندآوازه کردم	نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیبت	چو طوطی سبز در ایران غریبت
گهر را قدر در خاک مرادش	محک بخت آزمایان را سوادش
سوادى، دیدنش سرمایه نور	به مردم پروری چون دیده مشهور
زبس سبزیست نخل بوستانش	پر طوطی بود برگ خزانش
رسیدم فصل خوبیهای ایام	هوا برد از سرم فکر سرانجام

میر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان به هند آمد، و به دولت ملاقات والد کامیاب گردید، و در شعبان سنه خمس و ستین و الف (۱۰۶۵ هـ) قصیده‌ای در مدح به عرض پایه خلافت رسانید و به جایزه دو هزار روپیه کامیاب گردید، بیتی از آن قصیده اینست:

بخوان بلند که تفسیر آیت کرم است خطی که در کف دست مبارکش پیداست<sup>(۱)</sup>

و چندی با شاهزاده داراشکوه به سر برده و به الطاف فراوان اختصاص یافت<sup>(۲)</sup> شاهزاده را این بیت او:

تاك را سیراب کن ای ابر نیشان در بهار قطره تامی می تواند شد، چرا گوهر شود؟

بسیار خوش آمد و لك روپیه بهای آن مرحمت نمود<sup>(۳)</sup> میر چندی در بنگاله با محمد شجاع

۱- رك: شاهجهان نامه (۳: ۲۰۹).

۲- داراشکوه در ذیل ترجمه «حلمی کاشانی» ذکرش گذشت.

۳- نخستین کسی که صله بیت مزبور را لك روپیه (صد هزار روپیه) نوشته، شیرعلی خان لودی مؤلف مرآة الخیال است، و میرآزاد و دیگران به تبع اولك روپیه ضبط کرده‌اند و این باور کردنی نیست، چه لك روپیه در آن زمان معادل سه هزار تومان رایج ایران بوده است، و شاهجهان هرگاه شاعری را به زر (زر سفید، مسكوك نقره) می سنجد از



خلف شاهجهان پادشاه نیز گذرانید<sup>(۱)</sup> از آنجا رو به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبدالله قطبشاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رساند.<sup>(۲)</sup>

میرابوتراب والد او در حیدرآباد سنه ستین و الف (۱۰۶۰ هـ) بساط حیات در نوردید، تربت او در دایره میرمحمد مؤمن استرآبادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری از آن ولایت در آن بقعه خوابیده‌اند دیده شد، بر لوح مزار او کنده‌اند که: این رباعی را دم آخر به نظم آورد:

فطرت! به توروزگار، نیرنگی کرد  
نواخت به مهر و خارج آهنگی کرد  
آن سینه که عالمی درومی گنجید  
اکنون زتردد نفس، تنگی کرد<sup>(۳)</sup>

و رباعی دیگر از میررضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است:

دانش مکن اعتماد بر عمر دراز  
کآید به زمان کم به سر عمر دراز  
گیرم که چوعیسی به فلک برشده‌ای  
آید به چه کار، بی پدر عمر دراز؟

آخر الامر عبدالله قطبشاه میررا نایب الزیارة خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف (۱۰۷۲ هـ) به مشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت به تقدیم رساند، و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان حق الخدمت به او

→

پنجهزار و پانصد رویه (صد و شصت و پنج تومان) تجاوز نمی کرد، و این خود صله کلانی محسوب میشد چنانکه شاعر بر سر زبانها می افتاد و محسود اقران میگردد، بنابراین محتملست که صله شعر میررضی لك تنگه بوده (معادل صد و بیست و پنج تومان) کما اینکه نصرآبادی نوشته است: مبلغ صد تومان شاهزاده داراشکوه به او انعام داد. (ص ۲۵۳).

۱- در حدیقه السلاطین (ص ۳۱۷) آمده است: در سال هزار و پنجاه و سه (۱۰۵۳ هـ) که سلطان عبدالله قطبشاه قلعه اودگیر را فتح کرد، شعرای عصر تاریخها گفتند و تاریخی که میررضی یافت اینست:

گفتا که: زنگ برد زدل فتح اودگیر = ۱۰۵۳

۲- درباره شاهزاده محمد شجاع بنگرید به ذیل ترجمه «فوجی نیشابوری» در همین کتاب.

۳- این رباعی تحریف شده رباعی شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای (م: ۱۰۰۴ هـ) است، و ابوالفضل علامی برادر او در اکبرنامه (۳: ۶۷۵) ضمن گزارش واقعه ناگزیر وی نوشته است: ... و پیش ازین به چهار ماه در سرآغاز رنجوری این رباعی بر سخته بود:

دیدي که فلک چه زهره نیرنگی کرد  
مرغ دلم از قفس شباهنگی کرد  
آن سینه که عالمی درو می گنجید  
تا نیم دمی برآورم، تنگی کرد

میرسید، نقل فرمان تقرّر سالیانه در منشآت حاجی عبدالعلی طالقانی که منشی عبدالله قطبشاه بود به نظر فقیر درآمد، میر در سنه ست و سبعین و الف (۱۰۷۶ هـ) در زاویه خاک آرمید، ... (۱)

خزانه عامره (ص ۲۱۷-۲۲۱)

ازوست:

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان ما را      گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را  
نشد که بوسه به پای هدف چو تیر دهیم      گذشت عمر به خمیازه چون کمان ما را

\*

فصل گلست و جوش بهار سخن مرا      گل کرده همچو غنچه زبان در دهن مرا  
مست نظاره چمنم، می برد نسیم      چون بوی گل به دوش ازین انجمن مرا

\*

دست گلچین میگرفتم، دست اگر میداشتم      نیست از مستی چو گل در پنجه گیرایی مرا  
وعده همصحبتان رفته روز محشرست      دیر می آید قیامت، کشته تنهایی مرا

\*

به کویش رفتم و در پای دل خاری شکست آنجا

بحمدالله که تقریبی شد از بهر نشست آنجا

\*

عینکی باید مرا از شیشه می ساختن      تا توانم خواند در پیری خط پیمانہ را

\*

چشم بر راه نسیم خوش خبر داریم ما      همچو بوی گل عزیزی در سفر داریم ما

\*

لب تشنه تیغیم، بگو قاتل ما را      کو آب؟ که شیرینی جان زد دل ما را

\*

۱- شادروان سید حسام الدین راشدی به تصور اینکه برادر میرزا نورالدین محمد شارق از سادات ایران که میررضی نام داشته، و در زمان نظامت کشمیر قوام الدین خان مازندرانی (۱۰۸۶-۱۰۸۹ هـ) به دیوانی کشمیر منصوب شده، میررضی دانش مشهدی بوده، لذا ترجمه دانش را هم در تذکره شعرای کشمیر تألیف خود (۱: ۲۳۲-۲۴۱) داخل کرده است.

در باره شارق که ایرانی الاصل بوده و به سال هزار و صد و بیست و هفت (۱۱۲۷ هـ) درگذشته، بنگرید به تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح (ص ۱۷۳-۱۷۶).

در باره قوام الدین خان مازندرانی (م: ۱۰۹۰ هـ) نیز رک: همان تذکره (ص ۱۷۵) و آثار الامرا (۳: ۱۰۹-۱۱۵).

نگاه دار ز می حسن پاکدامن را چه احتیاج به آتش چراغ روشن را؟

\*

چون سرزلفش به دستم افتد، از خود میروم

همچو طفلان اول شب خواب میگیرد مرا

\*

ذخیره‌ای به دل از چشم اشکبار نماند شکست شیشه سیماب در کنار مرا

\*

به تار ساز درین بزم، نسبتی داریم خوشند اهل نشاط از ضعیف نالی ما

\*

بر حذر از آفت همصحبت دیرینه باش

کاش از اول نبودی شیشه با سنگ آشنا

\*

شمع در آتش زتاب روی نور افشان کیست؟ در میان انجمن، پروانه سرگردان کیست؟  
کعبه را دیدم، دلم از درد تنهایی گداخت مجلس آرای که ما را خواند، خود مهمان کیست؟

\*

سینه صافان راست بیش از خود غم محنت کشان

آب می نالد از آن باری که بر دوش پلست

\*

وصل یاران چون دهد رو، اشکریزی بدنماست

گریه شادی کم از باران روز عید نیست

\*

در راه انتظار، چو مژگان نشسته‌ایم بر آستان خانه ما جای ما بسست

\*

مرا که خنده گل سر به درد می آرد دماغ گریه بلبلی درین بهار کجاست؟

\*

گرزابروچین گشاید دردم بسمل بسست خونبهای کشته ما خنده قاتل بسست

\*

آبروی دودمان تاك هم بر باد رفت دختررزرا عسس صدبار با مستان گرفت

\*  
 ما و بلبل عرض چاك سينه ميكرديم دوش نازپرورد گلستان زخم خاری هم نداشت<sup>(۱)</sup>  
 \*  
 صفحهٔ دشت، به امداد رفیقان طی کن چون قلم بی دوسه یاری به سفر نتوان رفت  
 \*  
 گشاده رویی خوبان در آخر حسن است در چمن همه جا موسم خزان بازست  
 \*  
 توبهٔ می گر کهن شد حسرت می تازه است  
 دست از این آب خون آلود نتوان پاك شست  
 \*  
 گره نتواند از کارم گشودن قلم در دستم انگشت زیادست  
 \*  
 سوار کشتی می باش و سیر کن دانش ز موج سبزه بر اطراف دشت، طوفانست  
 \*  
 بر دیدهٔ آغشته به خونم صف مژگان چون حلقهٔ ماتمزدگان گرد شهیدست  
 \*  
 مهمان چراغ کلبهٔ ویرانهٔ منست پیشانی گشاده، در خانهٔ منست  
 \*  
 راه دور هند پابست وطن دارد مرا چون حنا شب در میان رفتن به هندستان خوشست  
 \*  
 شاید آن روی فلک بهتر ازین رو باشد پشت این آینه بر جانب ما افتادست  
 \*  
 گل به دست گل فروشان رنگ بیماران گرفت آب غربت نازپرورد گلستان را نساخت  
 \*  
 نکهت ساغر دماغ افروز، چون بوی گلست پرتو مهتاب، بی می، گرد بر روی گلست  
 تندخوییهای او از بیقراریهای ماست بال بلبل دامنی بر آتش خوی گلست  
 گلفشانیهای مطرب بزم را گلزار ساخت پیش میخواران دو تار ساز، يك جوی گلست

۱- بیت مذکور را نصرآبادی اشتباهاً به نام «باقی نهایندی» ثبت کرده، در ذیل ترجمهٔ «ملاعلی جاوید» (ص ۳۷۴) نیز ده بیت مسطور داشته که ابیات دوم تا دهم از میررضی دانش است.

در چمن جای نهال تارك، پهلوی گلست  
ما ثناخوان قدح، بلبل دعاگوی گلست

گرمخونان آب اگر دارند با هم میخورند  
دانش از ما فرق بسیارست تا مرغ چمن

خوش تب گرمی مرا در استخوان افکنده است

یاد رخساری که شبها آتش افروز دلست

رفتی و ماند در دل شب بی تو داغ صبح

شبهای دوریت زکه پرسم سراغ صبح

نکته گل مایه شور جنون در سر شود  
قطره تا می میتواند شد، چرا گوهر شود  
می بده ساقی به قدر آنکه چشمی تر شود  
بی دماغم، کاش ازین يك پرده نازکتر شود  
پا منه از راه بیرون، خضر اگر رهبر شود  
در میان انجمن پروانه خاکستر شود

نوبهار آمد که ابر تر چمن پرور شود  
تارك را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار  
ما به ذوق گریه مستی درین بزم آمدیم  
نالۀ بلبل نهان در پرده برگ گلست  
موج آب زندگی برق سرابی بیش نیست  
راز پوشیدن نیاید دانش از بیتاب عشق

باغبان تا در گشاید، موسم گل بگذرد

باغ را از رخنه دیوار می بینم، مباد

چمن گردی زهر فرسوده بال و پر نمی آید

به یاد هم صفیران در قفس شور خوشی دارم

مفت رندیست که می دارد و فرصت دارد  
سایه بال تو بدنامی دولت دارد

نوبهارست، هوا مایه عشرت دارد  
ای هما بر سر ما خاک نشینان مگذر

میرسد خوابی که بیداری فراموشت شود

از گران خیزان خواب صبح، فصل گل مباح

که پرواز بلندم تا لب بام قفس باشد

چسان از قید این صیاد، آزادی هوس باشد

هر که از سلسله اهل جنون رسوا شد

پرده بر عیب خود از دامن صحرا پوشد

بگیر آینه در کف تا بهار رفته برگردد

دلت فصل خزان گر خار خار جوش گل دارد

چگونه بار به منزل برد مسافر اشك	که رهزنی به کمین همچو آستین دارد
* درد دلی به کاغذ ابری رقم زنیسم	* شاید که پی به دیده گریان ما برد
* تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود	* مهر باید بر لب قاصد به جای نامه زد
* چسان بینم که می را محتسب برخاک میریزد	* که می لرزد دلم، برگی اگر از تالك میریزد
* نمیدانم چه صیادی که زیر تیغ آهورا	* چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب می آید
* دل از حسن جوانی داشت آرامی ندانستم	* که این یوسف چوپیری کهنه گرگی در کمین دارد
* مرد دانا به هنر زبده اقران گردد	* میوه رنگین چو شد، از برگ نمایان گردد
* نیستم ایمن اگر چشمت مرا دل میدهد	* صید را صیاد، آبی وقت بسمل میدهد
* عاقلان، گل کرد رسوایی به هامونم برید	* موکشان [ ] مجنونم برید
در چراغ آشنایی نور الفت مرده است	خانه تاریکست و من بیمار، بیرونم برید <sup>(۱)</sup>
هوشمندان! درد دانایی عجب بیماریست	این ملال از دل به تجویز فلاطونم برید
تشنه رنگست گل، حسرت نصیبان بهار	در خزان آبی به جواز اشك گلگونم برید
مصرع پیچانم، از من اهل دانش مگذرید	عقده از دل و اشود گری پی به مضمونم برید
* دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد	* به فکر رهزنی افتد، سپاهی چون پریشان شد
* مدام نرگس آن گلغذار، خواب کند	* همیشه خال رخس گشت ماهتاب کند
فریب چرخ مخور، صبح اگر عزیزت داشت	که شام، زنده به خاکت چو آفتاب کند

۱- این مصرع از صافی مکتبدار شیرازی مذکور در ذیل ترجمه «صافی کازرونی» است، در مطلع زیر:

از جهان تنگ آمدم، پهلوی مجنونم برید  
خانه دلگیرست و من بیمار، بیرونم برید

شبی نداد فلک کام ما، که صبح نسوخت  
 چو ممسکی که عطا بر سر سراب کند  
 \*  
 گر آه ندارم به جگر، شکر که از من  
 بر دامن آینه غباری نشیند  
 \*  
 خزان به گلشن عیشم زآه سرد آمد  
 دلم به تنگ ازین اشک هرزه گرد آمد  
 \*  
 مکن ای باغبان منعم، چه تاراج آید از دستی  
 که از سستی به زور پنجه گل بر نمی آید  
 \*  
 چنین مست از شیبخون گلستان که می آیی؟  
 که بوی خون گل از دامن پاک تو می آید  
 \*  
 به پای گلبنی از آشیان می افکنم خود را  
 که ترسم برگ گل بر خاک ریزد، تا پرم روید  
 \*  
 به دام اضطراب آن ناتوان مرغم که می ماند  
 زمن مشت پری تا بر سرم صیاد می آید  
 \*  
 شب عیدست و می بینم قدح دردست رنگینش  
 شبستان حنا امشب چراغ روشنی دارد  
 \*  
 برگ خزان به چهره زردم نمی رسد  
 اندیشه طیب به دردم نمی رسد  
 \*  
 به گاه نامه نوشتن فغان بر آوردم  
 به غایتی که سر خامه هم به درد آمد  
 \*  
 گزند گردش اختر به غافلان نرسد  
 که مست خواب، ز شبگیر در امان باشد  
 \*  
 تنگ بر بی هنران دور فلک کی گردد  
 از قفس زود شود بلبل خاموش، خلاص  
 \*  
 زحنا گشته سیه پای تو همچون پر زاغ  
 خوب حرفیست که تاریک بود پای چراغ  
 \*  
 متاب رخ نفسی تا به جای خود باشیم  
 چو عکس آینه ما زنده از نگاه توایم  
 \*  
 صبح دیدم شبمی بر برگ گل غلطان به ناز  
 یادم آمد طفلی و دامان مادر، سوختم

- \* در کفم از باد دستی زر نمیگیرد قرار
- \* جامه‌ای در نیکنای پاره چون گل میکنم
- \* شبهای هجر بی او، داد از سحر گرفتیم
- \* آتش زدل گشودیم، آب از جگر گرفتیم
- \* سوختیم و جوهر ما بر کسی ظاهر نشد
- \* چون چراغان شب مهتاب، بیجا سوختیم
- \* باغبان پیدا چو شد، خاطر پریشان می شوم
- \* جا اگر یابم، چو بودر غنچه پنهان می شوم
- \* زساقی باده میگیرم به پای تانک میریزم
- \* ندارم فکر خود، میخانه را آباد می سازم
- \* سیه شد بختم از مژگان سیاهان
- \* ندیدم راستی زین کج کلاهان
- \* به امید وصال در شب هجر
- \* نمی خوابم چو خون بی گناهان
- \* همچو دزدی که به باغ از گذر آب رود
- \* از ره تانک به میخانه رهی پیدا کن
- \* روی ماه نو به روی باده گلگون بین
- \* آب عمرا فزایش و حسن روز افزون بین
- \* درین رنگین چمن چون لاله زرد
- \* غریبم در میان همنشینان
- \* ای که میخواهی مرادت از چمن حاصل شود
- \* بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن
- \* غم و شادی مساوی دان و باگردون مدارا کن
- \* نیمی کم از قدح، عادت به درد و صاف مینا کن
- \* مه نور کند وام، ز روی چو مه او
- \* خورشید نشیند چو گدایان به ره او
- \* چون طفل که از خانه تاریک بترسد
- \* در چشم سیاهش نشیند نگه او
- \* بگذار تا به عکس تو عکس آشنا کنیم
- \* گلگشت باغ آینه تنها چه می کنی؟
- \*



ای خردمند، مکن منع من شیدایی  
 لاله را با گل روی تو سر همچشمی است  
 مانده میراث زمجنون به من این رسوایی  
 راست بوده است که کم عقل بود صحرایی

### ۱۹۹- دانهی نیشابوری

دانهی - به غایت نیکویان و شیرین زبان بوده و همواره اشعار آبدار به زبان دُرّربار خود انشا مینموده باعث انبساط خاطر می گشته، این ابیات از آنجمله است: (سیزده بیت)  
 هفت اقلیم، ذیل نیشابور (۲: ۲۸۲-۲۸۳)

دانهی - دانه دیهی است از نیشابور، آنجا اوقات به زراعت و قناعت میگذرانید، ناگاه تخم پراگندگی در دلش افتاد و هوای هند کرد، و بری از کشت و کار بر نداشت، اکثر شعر به همان زبان روستاییان می گفت و غزلیات به زبان فصیح نیز بسیار دارد، چون طرز خواندن و نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار بود، بنابراین متروک شد، روزی شاعری «الفتی» تخلص را چوگان از دست خطا شده بر بینی خورد، دانهی این قطعه گفت: و میگویند مراد از این قلیچ خان بود<sup>(۱)</sup>

الفتی بسکه شعر بد میگفت نیک زد باطن لوندانش

۱- قلیچ محمدخان جان قربانی اندجانی که در اوایل حال «الفتی» تخلص میکرد و در اواخر به «لامعی» قرارداد، از امرای معتبر اکبر و جهانگیر و به فضایل علمی و حکمی آراسته بود، چند سال منصب جمله الملکی داشت و مدتها در کابل، گجرات، لاهور صاحب صوبه بود و در اواخر به اتالیقی دامادش شاهزاده دانیال بن اکبر منصوب شد و در شعبان سال هزار و بیست و دو در پیشاور وفات یافت و منصب ششزاری داشت.  
 رک: اکبرنامه (۳: ۶۶۶) طبقات اکبری (۲: ۴۳۵) هفت اقلیم (۱: ۴۶۹) منتخب التواریخ (۳: ۱۸۸) جهانگیرنامه (ص ۱۴۴) عرفات (برگ ۶۰۳) مآثر الامرا (۳: ۶۹).

قطعه هجو او را مؤلف عرفات از غزالی مشهدی دانسته و در اشعار وی ثبت کرده است، و دور نیست که این شیطنت کار او باشد، و غزالی علاوه بر این يك مثنوی هم در هجو قلیچ خان سروده است.  
 ازوست:

از ادب دورست رفتن بی طلب در کوی دوست	ور نه پای شوق را مانع در و دیوار نیست
تا زعارض آفتاب من نقاب انداخته	ذره سان خورشید را در اضطراب انداخته
کشته آن نرگس مستم که در عین خمار	عالمی را کشته و خود را به خواب انداخته
عاشق هوس وصال در سر دارد	صوفی زهی زخرقه در بر دارد
من بنده آن کسم که فارغ زهمه	دایم دل گرم و دیده تر دارد

چرخ چوگانی از قضا بشکست پشت بینی به جای دندانش  
 منتخب التواریخ (۳: ۲۲۹)

تقی اوحدی گوید: املح الزمان، مولانا دانهی - به غایت خوش طبیعت، هزال، نمکین بیان بوده و اشعارش همه به زبان نیشابوریست و اکثر بر زبانهاست، مدت‌ها ملازم رکاب جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه بود و در مدح وی اشعار بسیار به زبان خود گفته، و از جمله آن قدریزه‌هاست: (هشت بیت)

عرفات (برگ ۲۳۵)

ازوست:

جان فدایش که خوش نگک مکنه	قلم آن شوخ خرد گک مکنه
چشمک دیگرش کومک مکنه	چشمک مزنه و دلم مبره
کش دعا بر فلک ملک مکنه	شه جلال دین محمد غازی
صله شعر مو کمک مکنه	موکه مدحش به صد زبون مکنم
یک لک و دولک و سه لک مکنه	صله شعر شاعران دگه
دل زارم ترک ترک مکنه	به رقیبان که لطفها مکنی
هرچه مکنه به من فلک مکنه	هرزه نالم زاحمد و محمود

\*

عید قربانه گذر در کوی جانان میه کرد  
 چون زدورت بدیم پام بهم در بیتی  
 گلعداری که ازو بوی وفایی می‌یبه  
 دوسه روزی که بود مغتنم ای عمر عزیز  
 روی خویش میه دی جانش به قربان میه کرد  
 هیچ ندنم که چسان عشق ته پنهان میه کرد  
 قربان او میه شو جان را به قربان میه کرد  
 دانهی صرف می و یار غزلخوان میه کرد

۲۰۰- داود تویسرکانی

محمد داود تویسرکانی - برادرزاده قاضی حسن تویسرکانی، جهت تحصیل به اصفهان آمده در مدرسه خواجه محبت می بود، شاگردی نواب خلیفه سلطان<sup>(۱)</sup> کرده نهایت صلاح

۱- سید علاء‌الدین حسین خلیفه سلطان مازندرانی (م: ۱۰۶۴ هـ) فرزند میر رفیع‌الدین محمد صدر و از علمای برجسته و متدین عهد بود و به همین جهت شاه‌عباس اول وی را به دامادی و وزارت برگزید، در زمان شاه‌صفی به سعایت بدگویان معزول و در قم متوطن شد، و شاه‌عباس ثانی پس از قتل سار و تقی وزارت اعظم را بدو سپرد. این رباعی ازوست:

داشت، به هند رفته به تقرّب خان<sup>(۱)</sup> بی ادابی کرده نتوانست در آنجا باشد، به دکن رفته در آنجا فوت شد. شعرش اینست:

ابدال طریقت آن نمدپوش رسول روزی که قدم نهاد بر دوش رسول  
از رفعت قرب، سرّ «اوادنی» را خم گشت چو قوس و گفت در گوش رسول  
تذکره نصرآبادی (ص ۲۰۱)

### ۲۰۱- دخلی اصفهانی

ملك احمد دخلی فرزند ملك مقصود علی، ملك قریه ویرکوپای اصفهان و خواهرزاده شیخ ابوالقاسم امری است که به اتهام نقطوی بودن در نهصد و نود و نه هجری کشته شد<sup>(۲)</sup> دخلی در خدمت خال خود تلمذ کرده و در سال نهصد و نود و هفت هجری به هندوستان رفته داخل احدیان اکبرشاه گردیده و مدت پنجسال در سلك ملازمان بوده و در هزار و سه (۱۰۰۳ هـ) که صاحب صوبگی و فتح دکن به خانخانان عبدالرحیم خان واگذار گشته، از کومکیان وی شده و به جاگیر و منصب مناسب رسیده و در طریق سپاهیگری جلاذتها نموده و شجاعتها از خود بروز داده به طوریکه در هندوستان علم شده است.

باقی نهاوندی گوید: در برابر آن مردانگیها به انعامات و احسانات سرافراز شده، القصّه در هندوستان علم شجاعت و فصاحت برافراخته، الحق در کمال خوش ذاتی و نیکوصفاتی نیز هست، . . . و الحال که هزار و بیست و پنج هجریست در همین صوبه (= برهانپور خاندیس) در خدمت ایشان می باشد و در مداحی ایشان اشعار آبدار بسیار گفته، . . . (پنجاه و سه بیت)

رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۴۹۷-۱۵۰۸)

امین رازی مینویسد: مولانا دخلی - به لطف طبع اتصاف داشته شعر را نیک می فهمیده اما در فطرت و همت چندان مبالغه به کار می برد که همان نقص فطنت و اهلّیت اومی

→

دنیا به تعب گذشت و دین رفت زکف  
ضایع کردیم پاره‌ای آب و علف

افسوس که عمر گشت بیهوده تلف  
رنجید خدا و خلق راضی نشدند

رك: تذکره نصرآبادی (ص ۱۵-۱۶)

۱- تقرّب خان (حکیم داود) در ذیل ترجمه «ابوالبقای ابرقوی» ذکرش گذشت.

۲- درباره شیخ ابوالقاسم امری بنگرید به تذکره پیمانان تألیف نگارنده (ص ۱۲۰-۱۲۸).

شود، ...

هفت اقلیم (۲: ۴۳۴-۴۳۵)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان دربار اکبری از وی چنین یاد کرده است: دخیلی اصفهانی - کم آزوری به آزر مندوی فراهم دارد و کم سخنی با مردانگی همدوش.  
آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۹)

تقی اوحدی وی را درست نمی شناخته لذا یکجا داخلی اصفهانی مذکور داشته است و یکجا دخیلی و سپس گوید که داخلی همان دخیلی است که به غلط خوانده اند.  
عرفات (برگ ۲۳۶)

ازوست:

وصال را به عبث بسکه جستجو کردیم  
خجل شدیم و به دیوار هجر رو کردیم  
شدیم از سر کوی تو دورتر، هرچند  
که بیشتر به تو نزدیکی آرزو کردیم  
نداشت بوی وفایی و حسرت افزون کرد  
زیبوستان جهان هر گلی که بو کردیم  
دلی که حوصله اش تاب نام هجر نداشت  
چه زهرهای صبوریش در گلو کردیم

\*

بازم به شغل جورکشی نام تازه شد  
با من به تازه کینه ایام تازه شد  
یارب خلل پذیر مبادا ز توبه باز  
عهدی که در میان لب و جام تازه شد  
دخیلی حکایت دل افگار من مهرس  
ز آغاز ریش بود و به انجام تازه شد

\*

دریغ عمر که در راه انتظار گذشت  
به نیم لحظه که غافل شدیم یار گذشت  
از آن شراب که هیچم دماغ گرم نشد  
تمام عمر به دردسر خمار گذشت  
ازین چمن به دماغم نخورد بوی گلی  
هزار بار بهار آمد و هزار گذشت

\*

زدوری توام امشب به غایتی بی تاب  
که کارنوک خسک می کند به چشمم خواب

\*

در وصالم سوز هجران هیچ تسکین یاب نیست  
همچو آن لب تشنه کاندرا خواب بیند آب را

\*

ما رخت طاقت دل فرزانه سوختیم  
آتش زدیم و حوصله را خانه سوختیم  
از کفر و دین برآمده، ز نار و سبحه را  
در نیمه راه کعبه و بتخانه سوختیم

دیده از فیض رخت غیرت بستان کردم  
توبه من اینهمه نزدیک و مرا در طلبت  
خاطر از یاد جمال تو گلستان کردم  
پای فرسود، زبس قطع بیابان کردم

## رباعیات

من ناله ندیدم که اثر در پی داشت  
گویند که شادی آورد غم، غلطست  
من شام ندیدم که سحر در پی داشت<sup>(۱)</sup>  
هر غم دیدم، غم دگر در پی داشت

هردم گرهی بر دلم اندیشه زند  
بیشه است زاندیشه به چشم گیتی  
هر لحظه غمی سنگ برین شیشه زند  
کو عشق که آتشی درین بیشه زند

دایم زمرد، دست ما کوتاه بود  
هرگز زوبال اختر ما، برنامد  
وز ما به طرب هزار منزل ره بود  
هر جا رفتیم، محنتی همزه بود

هردم چو چراغ صبح، بی نورترم  
هرچند که راه بیشتر پیمایم  
هر شب زشب گذشته مهجورترم  
هر روز زمقصود بسی دورترم

در اوایل حال که قرار بوده احدی شود، رباعی ذیل را دربارهٔ خواجه شریف سرمدی اصفهانی مشرف احدیان که ذکرش خواهد آمد و بروت کلان داشته گفته است:

این ساده دل آخر احدی خواهد شد  
از غایت اضطرار، روزی صدبار  
محتاج کلاه نمدی خواهد شد  
قربان بروت سرمدی خواهد شد

## ۲۰۲- درکی قمی

مولانا درکی قمی - از اکابر دارالمؤمنین قم است، و از علوم رسمی بهره مند است، و در مبادی حال به هند دکن شتافته در ولایت حیدرآباد در ظل تربیت سیادت پناه عالیجاه، علامه العلمایی امیرمحمد مؤمن استرآبادی سلمه الله که در دکن پیشوای طبقهٔ قطبشاهی

۱- بیت اول رباعی در هفت اقلیم چنینست:

هر گریه من سوز جگر در پی داشت  
صد ناله زار بی اثر در پی داشت

است<sup>(۱)</sup> به سر می برد، و در شهر سنه سبع و عشر و الف (۱۰۱۷ هـ) از آنجا به قم آمده، مدّت يك سال در قم ساکن بود، و درین اثنا پادشاه ممالک بیجاپور ابراهیم عادلشاه (۹۸۸-۱۰۳۵ هـ) روزی که با شعرا و ندما بساط انبساط گسترانیده بود، از مولانا جسمی همدانی استفسار می فرمایند که از شعرای این جزو زمان برتری کراست؟ مولانای مذکور می فرمایند که درین عرصه کسی به رتبه سخنسرای چون مولانا درکی قمی نیست<sup>(۲)</sup> پادشاه را ذوق دیدن او شده آوردن مولانای مزبور را به عهده یکی از تاجران ممالک عراق [عجم] نموده به اندک فرصتی مولانا درکی را در تختگاه بیجاپور حاضر میسازد و الحال (= ۱۰۱۹ هـ) در آن دیار است، این چند بیت از اشعار او قلمی شد: (۲۶ بیت)  
خیرالبیان (برگ ۳۸۳-۳۸۴)

تقی اوحدی گوید: گویند که جوانکی درکی تخلص بالفعل (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) در دکن موجود است و از طبعی خالی نیست و اوراست (هفت بیت)  
عرفات (برگ ۲۳۶)

ولیعلی بیگ شاملوی هروی مینویسد: دیگر: پیرایه جهان خرمی، نکهت بخش ریاض گلشن سرای مردمی، حضرت مولانا محمد امین قمی است، که قوت دراکه اش در ادراک معانی دقیق صاحب تحقیق است، تخلص این جناب در شاعری «درکی» مولدش دارالمؤمنین قم، و همچنین مشهور است که حضرت آخوندی از اولاد امجاد مسیب خلف شاه محمد خزاعی است، غزل را بسیار هموار می گوید، دیوان اوسی هزار بیت متجاوز است، از ابتدای سن تمیز تا هنگامی که سن شریف ایشان به عقد هفتاد رسیده بعد از عبادت و هباب انام به امر شاعری قیام و اقدام داشته، در سنه هزار و شصت و سه (۱۰۶۳ هـ) در بلده قم به جوار رحمت ایزدی پیوسته مدفنش در جوار معصومه است، «درکی از عالم رفت» (= ۱۰۶۳) تاریخ فوت اوست، از جمله اشعارش این چند بیت است: (یک غزل هفت بیتی)

قصص الخاقانی (خطی)

نصرآبادی گوید: ملا درکی قمی - از کهنه شاعران بود، مدتی قبل از این (؟) به

۱- بنگرید به ترجمه «مؤمن استرآبادی» در همین کتاب.

۲- جسمی همدانی که ذکرش گذشت اگر از درکی قمی اشعر نباشد کمتر نیست، و این سخن چگونه باورکردنی است؟ بخصوص که گفته اند: القاص لا یحب القاص.

اصفهان آمده چند روز صحبت داشته شد، طبعش نهایت درویشی داشت، به قم رفته فوت شد، کلیاتش قریب بیست هزار بیت است، شعرش اینست: (هجده بیت)  
تذکره نصرآبادی (ص ۲۶۷)

ازوست:

ماه نوخم شده اندر طلبت، می ترسم که زا بروی تو اش نعل در آتش باشد

\*

گل را نسب به نسبت بوی تو میرسد میراث آفتاب، به روی تو میرسد  
نسبت به طره تو دلم میکند درست مشکن، که این شکست به موی تو میرسد

\*

سرمست بزم ساخته چشمت پیاله را ناسور کرده شور لب داغ لاله را

\*

کرده ذوق چمنی گرم طلب باز مرا شوق گل با قفس آورده به پرواز مرا  
رشته سانم فلک از بیم، گره زد به گره تا سرانگشت مرادی نکند باز مرا

\*

چون توان رفتن، که زلفش گشته دامنگیر من

پاسبان در زیر سر دارد سر زنجیر من

\*

در شرح بیوفایی نامهربان ما طومار شکوه ایست زبان در دهان ما

\*

زنده در عالم تصویر، همین نقاشست همه را خواب عدم برده و بیدار یکیست

\*

ما را به مهربانی صیاد الفتیست ورنه به نیم ناله قفس می توان شکست

\*

روزی که سرم عزم سر کوی وفا داشت در بادیه شوق، سرم منصب پا داشت  
هرگه که به حسرت ز سر کوی تو رفتم تا نقش پیم در هوست رو به قفا داشت

\*

بسکه هرگز وعده وصلی ز خاکم بر نداشت

گر وصالش هم میسر شد، دلم باور نداشت

خط دمید از عارضش تا همنشین غیر شد  
آتش او تا مرا می سوخت، خاکستر نداشت

\*

زبس که دور ز دیدار او دلم تنگست  
ز دیده تا به نگاهم هزار فرسنگست

\*

برخ عاشق کم حوصله افسوس که نیست  
آنقدر رنگ که در پیش تو تغییر دهد

\*

زخطّ جاده شادم که بهر مشتاقان  
کتابتیبست که از راه دور می آید

\*

سفری بی تو نکردم که نزد راه مرا  
جاده تیریست که در چله بیابان دارد

\*

اسیر چشم ترا بازگشت در راهست  
نگه سفر چوکند، خانه در وطن سازد

\*

به روزگار تو هر دل که بود پر خون شد  
ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد  
جنون زروز ازل بود قسمتم، لیکن  
به اینکه دیر رسیدم، نصیب مجنون شد

\*

یاد آن گریه مستانه که ابر از مژه ام  
آب می برد و خیال لب دریا می کرد

\*

گر می نرفت بعد وفاتم زاستخوان  
در کنج آشیان هما در تیم هنوز

\*

بر سر سفره ابر مژه مهمان شده ام  
چاک جیبم که سراسر رو دامان شده ام  
عشقم از بیضه فولاد برون آورده ست  
جامه پوشیده ام از جوهر و عریان شده ام  
پیش فکرم نه سر زلف و نه سنبل مانده ست  
گشته ام بر سر صد سر که پریشان شده ام  
عکس تا کی ز رخت تهمت دیدار کشد؟  
به تماشای تو در آینه پنهان شده ام  
راستی گر سر و سامان بزرگان اینست  
خصم سر، دشمن جمعیت و سامان شده ام  
عشق می ورزم و جز عشق ندارم دینی  
کافری بودم ازین پیش، مسلمان شده ام

\*

روزگاریست که خوبان همه جوای دل اند  
ضبط من کن که دلم بر سر راه افتادست



تر دامنیم از اثر اشك مدامست  
بیزارم ازان گریه که دامن نکند تر  
چون خون دل شیشه که در گردن جامست  
اشکی که نریزد به زمین، میوه خامست

سرو از رشك قدت بر لب جو آمده است  
تا بشوید ز خود این وصله رعنائی را

گر آستین نکند پاك دیده ام، چه عجب  
که هیچ ابر نکرده ست پاك دریا را

زیوسف کم نیی، پیش صبا بگشا گریبانی

که در عهد تو هم يك چشم نابینا شود روشن

فغان که دل همه خون گشت و ترسم آن بدخو  
گمان برد که مگر دل به دیگری دادم

گلستان دیدم و گفتم که حریم کویست  
عقدۀ اشك که افتاد به تار مژه ام  
گرد گل گشتم و پنداشتم آتش رویست  
یادگار گرهی از گره ابرویست

پس از مردن چراغ کشته ای نه بر سر خاکم  
که دارم از تو در دل آنقدر آتش که درگیرد

بیتابیم ز وصل بتان بی نصیب کرد  
پروانه بودم، آرزوی نکهت گلی  
آخر مرا زمانه به کام رقیب کرد  
از بزم برد و در چمنم عنذلیب کرد

چند درکی هوس زلف و رخ یار کنم؟  
چون زر قلب، دلی دارم و سرگردانم  
مشق آشفته گی خواب شب تار کنم  
که به کار که درین گرمی بازار کنم؟

باید ز شب آموخت ره و رسم سفر را  
کوشام درین مرحله جا کرد و سحر حرفت

با شمع بگویند که مردیم ز غیرت  
ما طاق سَرگوشی پروانه نداریم

هرگز برهنه نیست سراپای سینه ام  
داغ تو جامه ایست به بالای سینه ام

مردیم زغیرت، که نه شمعی و چراغی در بزم تو آمد شد پروانه چرا بود؟

\*

بلبل به گل شناسیم، پروانه را به آتش در دودمان عاشق، نام و نسب نباشد

## رباعی

درکی مدهم پند، چه زشت و چه نکو گر زآنکه گرفته ام به تنباکو خو  
من سوزم و دود از دل او می آید کو مشفق دلسوزتر از تنباکو؟

درکی در بازگشت از دکن چندی در هرات به سر برده و حسنخان شاملو بیگلربیگی خراسان را ملازمت کرده است. (۱)

در سفینه شماره (۹۲۵) کتابخانه مجلس، تحریر سال هزار و هفتاد و سه (۱۰۷۳ هـ) ساقی نامه ترجیع بندی از درکی در (ص ۵۸-۵۹) مسطور و مختومست به مدح خان مذکور تعریف و تمجید از حسن خط وی که از خوشنویسان معروف نستعلیق بوده است. این ساقی نامه که مشتمل بر هفت بند است در تذکره پیمانه تألیف نگارنده (ص ۱۶۸-۱۷۲) چاپ شده و از آنجاست:

میخانه بی نی خبر از سور ندارد بی شمع صراحی شب کس نور ندارد  
هر تار جدا جاده سرمنزله نغمه است کس راه درین پرده چو طنبور ندارد  
نزدیکتر از می به لب و جام به دستست چون کعبه خرابات، ره دور ندارد  
ایکاش که موسی بر ما آید و جوید از گمشده او خبیری طور ندارد  
خم خرمن روحست و ندارد غم آفت می داغ نشان قدم مور ندارد  
یارب زچه به گردد اگر می نکند به زخمی که زمی مرهم کافور ندارد  
حیفست گزیدن، به کفش آرم و بویم سیب ذقن شاهد ما حور ندارد  
امروز به دور نمک افشانی لعلت داغ دل لاله است که ناسور ندارد  
بردار فلک دست ستم از سر درکی میخانه نشین حوصله زور ندارد

ما طرح کش بار سبوی می نابیم

در میکده از خانه به دوشان شرابیم

زاهد چه توان کرد که ماه رمضانست ما را غم آبست، ترا گرغم نانست  
بر سفره میخانه ندارد مزه چیزی جز شیره انگور، اگر شیره جانست

۱- درباره حسن خان شاملو (م: ۱۰۵۰ هـ) بنگرید به ذیل ترجمه «معصوم کاشانی».

گر قید و صلاحیت بود از آهن و فولاد  
بازور، جوان کی به می کهنه برآید  
سود می و سوداش بود هفته سراسر  
امروز بهشتی که شنیدی صفتش را  
دیرست که سرگشته آنیم که مستان  
در مجلس می توبه چو مهتاب و کتانست  
در معرکه می سست، ولی سخت کمانست  
از کیسه مستان شب آدینه زیانست  
بیرون هراتست و همان مجلس خانست  
گویند گدای در میخانه فلانست

ما طرح کش بار سبوی می ناییم

در میکده از خانه بدوشان شرابیم

تا وصف خطت غنچه نهان گفت چمن را  
خط نیست که مشک تریبچیده به نافه است  
تا قابل دستت شود از قطعه نویسی  
از غربت اگر سوی وطن باز برنش  
در سطر خطت از نقط خارج و داخل  
آب آوردش مردمک دیده معنی  
نبود به قماش کرمت هیچ سخایی  
جز ذات شریفی که صفاتش به کمالست  
چون خلق که از بعد پیمبر به علی ماند  
پرواز جناح سفرم بر فلک افتاد  
با شبم گل شست به صد آب دهن را  
نتوان به خطا برد برش نام ختن را  
شبم دهد آهار، ورق های سمن را  
گیرد گهر از دست تو سوغات عدن را  
سرمشق گرفتست فلک عقد پرن را  
گر سرمه مدادت نکشد چشم سخن را  
منسوخ به آوازه هری کرد دکن را  
کس خوب ندیدیم که داند همه فن را  
میراث شجاعت زحسین است حسن را<sup>(۱)</sup>  
غربت وطنم گشت، وداع اهل وطن را

ما طرح کش بار سبوی می ناییم

در میکده از خانه بدوشان شرابیم

نسخه ناقصی از دیوان درکی شامل شش هزار و پانصد بیت به شماره (۵۱۴۶) در کتابخانه ملی ملک موجود است.

### ۲۰۳- دستور قزوینی

میررفیع دستور- در تحصیل علم حکمت اوقات صرف نموده در فن رباعی طبعش غریب خیالست، به اتفاق شیخ محمد خاتون<sup>(۲)</sup> به هند رفته به خدمت آصفخان<sup>(۳)</sup> مربوط

۱- مقصود حسین خان شاملو پدر حسنخان است.

۲- درباره این خاتون بنگرید به ذیل ترجمه «نظام شیرازی» در همین کتاب.

۳- آصفخان به عنوان «جعفر قزوینی» سبق ذکر یافت.

شده در آنجا فوت شد. شعرش اینست: (یازده بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۲۷۰-۲۷۱)

سرخوش گوید: میرزارفیع دستور- در اول عهد جهانگیری (= ۱۰۱۴ هـ) در گذشته، در سخنوری و نکته‌سنجی دستورالعمل بوده، دوربایعی ازو به خاطرست.

کلمات الشعرا (ص ۳۹)

ازوست:

شد تیره دلم به علم حکمت روشن  
برهان غلط به سوی مقصودم برد  
هرچند که در دلایلش بود سخن  
این راه تمام طی شد از لغزیدن

\*

در گلشن عشق کز گلش ننگ بود  
در سوختگی تفاوتی نتوان یافت  
صوت همه مرغان به يك آهنگ بود  
خاکستر صد چیز به يك رنگ بود

\*

گردیوی اگر فرشته، سررشته یکیست  
با وحدت ذات، کثرت خلق چه باک  
صد جای اگر گره زنی رشته یکیست  
دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست

\*

هر نکته شرع، اصل چستی دارد  
نسبت به حقیقت اعتقاد عامه  
گرچه به نظر ظاهر سستی دارد  
خوابیست که تعبیر درستی دارد

\*

بس جاهل ناقص ز هر علم بری  
ز انسان که گدایان به گه عرض نیاز  
کوکرد به نقص خود تفاخر زخری  
دارند مباحات به کوری و کری

\*

ای درد توام قرین، قرین را چه کنم  
زاندیشه غیر تو تهی سازم دل  
دین پرده روی تست، دین را چه کنم  
فکر تو حجاب تست، این را چه کنم

\*

از بهر شهود عکس آن بدر منیر  
عالم همه آینه و انسان دروی  
کز وی شده نور دلبری عالمگیر  
جامیست زآینه شده عکس پذیر

\*

آنچه تقدیرست از تدبیر نپذیرد خلل  
سرنوشت آن نیست کش بتوان دگراز سرنوشت

## ۲۰۴- دوائی

دوائی - تخلص حکیم شمس الدین علی مخاطب به عین الملک است، و چون برخی از تذکره نویسان معاصر وی او را شیرازی و بعضی گیلانی نوشته اند دور نیست که مولد وی شیراز بوده و در گیلان نشو و نما یافته باشد.

تقی کاشی گوید: مولانا دوائی - از گیلان لاهیجانست (کذا) و از شعرای تازه زمان، جوانی به غایت دردمند و بی تعین است و به قدر فضیلتی دارد، از جمله در علم طب و معما بی نظیر زمانست و در دقت ذهن و حدت فهم بر دریافت معما و صنایع آن از بی بدلان، طبعش در اسالیب شعر نیز روان و طبیعتش در اصناف کلام خصوصاً در غزل از شعرش معلوم میتوان کرد، در شهورسنه نهصد و نود (۹۹۰ هـ) به دارالمؤمنین کاشان آمد، چون به شرف صحبتش رسیدیم این اشعار به یادگار گذاشت: (چهار بیت)

خلاصه الاشعار (خطی)

میرعلاء الدوله کامی قزوینی در نفایس المآثر (تألیف ۹۷۳-۹۸۸ هـ) بخش حکما، تحت عنوان: دوائی، حکیم شمس الدین علی شیرازی مینویسد: حکیم از جانب والده از فرزندانزاده های علامه عصر مولانا جلال الدین محمد دوانی (م: ۹۰۸ هـ) است، به لطف خصایل و حسن شمایل اختصاص دارد، در وادی کحالی بی نظیر است و در بسیاری از صنایع صاحب وقوفست، قریب به بیست [و اند] سالست که درین سلسله علیه و دودمان عالیه خدمات لایقه به تقدیم رسانیده منظور انظار کیمیا آثار حضرت اعلی است (= جلال الدین اکبرشاه) و به خطاب حکیم عین الملک ممتاز، . . . بنابر موافقت سلیقه گاهی از اشعار مرغوب سر میزند، . . .

از تعلیقات دکتر محمد سلیم اختر بر مجمع الشعراء جهانگیر شاهی (ص ۲۳۱)

بداونی مینویسد: دوائی گیلانی - حکیم شمس الدین علی در علم رتبه عالی داشت و صاحب مکارم اخلاق بود، در شعر دوائی تخلص می کرد، این اشعار ازوست که در وقت مشایعت در باغ خواجه نظام الدین احمد مرحوم (مؤلف طبقات اکبری) در سواد لاهور به طریق یادگار به فقیر نوشته داده و از لاهور به رسالت راجه علیخان برهانپوری متوجه دکن شد و آن دیدار آخرین بود.

رک: منتخب التواریخ (۳: ۱۶۴/۲۳۰)

ابوالفضل علامی در ضمن سوانح سال نهصد و هفتاد و یک نوشته است که بر سر

چهارسوی دهلی تیری از کمان به سوی اکبرشاه رها شد که يك وجب در کتف او نشست، «حاذقان عیسی دم به چاره سازی و مرهم پردازی متوجه شدند، علی الخصوص خضر خواجه خان و حکیم عین الملک باهم اتفاق نموده آن جراحی تازه را به خشک بند قرار دادند، هر روز فتیله تازه می نهادند تا آنکه در يك هفته روی به اندمال و التیام نهاد و صحت کامل به عنصر قدسی روی نمود.»

همو در یازدهم شهریورماه سال هزار و چهار نوشته است: حکیم عین الملک در هندیه (موضعی بر لب دریای نرید) رخت هستی بر بست، شهریار قدردان آموزش درخواست و فرزندان او را به خسروی عاطفت برنواخت، از نیکمردان دنیا بود، در برآمد کار مردم سخت کوشیدی.»

رك: اکبرنامه (۲: ۲۰۲ و ۳: ۶۷۱)

تقی اوحدی گوید: حکیم عین الملک شیرازی - از جمله مستعدان و منفردان زمان خود بوده در زمان اکبرپادشاه مدتی به حکومت دهلو مفاوض شده از مقربان آن حضرت بود، وله: (يك رباعی)

عرفات (برگ ۵۱۵)

قاطعی هروی سابقه آشنایی خود را با وی از زمان همایون پادشاه چنین نوشته است: حکیم عین الملک که از حکمای شیرازاند، والد ایشان و ایشان در وادی کحالی و جراحی مسیحاوارید بیضا می نمودند و از مردم بی بدل شیرازاند، . . . و در آن شهر حکیم و والد ایشان تربیت یافته و تحصیل علم نموده اند و بعد از آنکه کامل مکمل گشته اند سفر اختیار فرموده اند، باوالد به قندهار آمده اند و مصنف هم در خدمت خان سپهسالار بیرم خان می بود و اکثر اوقات با حکیم در کتابخانه می بودیم، . . . و در آن اوقات با جماعتی از امرا و اکابر و اشراف و فصحا و بلغا و شعرا . . . مخصوص و مربوط بودیم . . . و حکیم عین الملک چندگاه حاکم تختگاه دهلی بود و انسانیت های خوب به مردم می نمود، و در وادی فضیلت و همت و جرأت و مروّت و کرم قرینه خود نداشت.

رك: مجمع الشعراى جهانگیرشاهى (ص ۵۸)

با اینکه حکیم عین الملک دواىی از ارکان دولت اکبری بوده، در شهریورماه سال هزار و سه هجری که همراه خان اعظم میرزا عزیز کولکلتاش از سفر حجاز بازگشته، امین رازی تصور کرده که تازه به هند وارد شده و برای نخستین بار به حضور شاه رسیده است:

رك: هفت اقلیم (۳: ۱۴۹)

نیز بنگرید به: طبقات اکبری (۲: ۴۸۱) مآثر الامرا (۱: ۵۶۲-۵۶۳) تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان (صص ۴۷-۵۱)  
 در تذکره روز روشن ترجمه اش دو جا مذکورست: ۱- دوائی گیلانی (صص ۲۱۷)  
 ۲- عین الملک (صص ۴۸۸).

ازوست:

ز ابر غم نه ژاله بر من دلتنگ می بارد  
 چنان تندست با اهل دل آن شوخ جفایشه  
 ز تأثیر حوادث بر سر من سنگ می بارد  
 که گاه آشتی از غمزه او جنگ می بارد  
 که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ می بارد

\*

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت  
 در شب زلف سیاهش خواب مرگم در ربود  
 دردی درمان عشقست این که تدبیری نداشت  
 بلعجب خواب پریشانی که تعبیری نداشت

\*

روشن آن دیده که دیدن دانست  
 کی کشد محنت این تنگ قفس؟  
 خرم آن دل که طپیدن دانست  
 مرغ روحی که پریدن دانست  
 در کنارم ننشیند هرگز  
 نکلند میل، دوائی به بهشت  
 طفل اشکم که دویدن دانست  
 تا گل از باغ تو چیدن دانست

\*

از شوق کلام تو وجودم همه گوشتست  
 هرکس که زبان تو بدانست، خموشست

\*

هرکس که قطره‌ای ز می دوستی چشید  
 بیزار شد ز باده و جام و سبو شکست

\*

بس درازست دست همت من  
 چه کنم، پای بخت من لنگست

\*

در شب هجر که جان باید سوخت  
 ای دوائی طلب وصل بتان  
 کار دل درد و غم اندوختنست  
 شعله و پنبه بهم دوختنست

\*

چنان از عشق پرگشتم، که در دنیا نمی‌گنجم  
 همه جا پر ز عشقم گشت و من در جا نمی‌گنجم

اگر با غیر عشق الفت نمیگیرم، عجب نبود  
 مثال عصمت می دان که در صہبا نمی گنجم  
 نشان از من چه میپرسی، که من خود هم نمیدانم  
 همانا سرّ توحیدم، که در [ ] نمی گنجم

\*

نیست تبخاله به لب، لعل گہر بار ترا  
 از تف تب نبود کاشش شمع رخ تو  
 عنبر افکنده قضا آتش رخسار ترا  
 آتش حسن تو بگداخته رخسار ترا  
 بیتو دل را نتوان کرد به عالم خرسند  
 دل به عالم نبود بند، گرفتار ترا

مثنوی

چهل سال هر روز، وهم آزمود  
 نه سر بی کله ماند و تن بی لباس  
 که تعطیل روزیش روزی نبود  
 همان می طپد دل، زہی ناسپاس

رباعی

ده روزه نعیم، دیدہ انگاشتنیست  
 چند از پی دیدہ میروی؟ عبرت گیر  
 گلہای مراد، چیدہ پنداشتنیست  
 از خاک لحد چو دیدہ انباشتنیست

\*

خویی داری کہ دوزخ افروزد ازو  
 طبعی کہ سپہر، کینہ اندوزد ازو  
 خلقی کہ زمانہ جور آموزد ازو  
 قہری کہ بہ سینہ آہ میسوزد ازو

\*

گفتی کہ رہ دل نژند تو زند؟  
 اینک شوخی، کہ تا نظر باز کنی  
 آتش بہ دل جفا پسند تو زند؟  
 آتشکدہ ہا بہ بند بند تو زند

۲۰۵- دوری هروی

میردوری - در تحریر نستعلیق ہلال آسا در آسمان اقران انگشت نما بودہ و در بندگی  
 حضرت شاہنشاهی (اکبرشاہ) بہ خطاب کاتب الملکی ممتاز و مستثنی گردید، از نتایج  
 طبعش این رباعی بین الجمهور مشہور است.

ہفت اقلیم (۲: ۱۵۹-۱۶۰)

میردوری - نام او سلطان بایزید و خطاب کاتب الملک است، خط نستعلیق را در



هندوستان شاید کسی بهتر از و نوشته باشد و سلیقه او در شعر مناسب افتاده، آخر عمر توفیق زیارت حج اسلام یافت.

منتخب التواریخ (۳: ۲۲۷)

صاحب جواهر نفیس، میردوری - گویند هروی است، از زمان همایون پادشاه تا عهد اکبر پادشاه در هندوستان باقی بود، در جمیع مراتب کمال داخل و جامع آمده به خطاب کاتب الملکی سرافراز گشته: (یک رباعی)

عرفات (برگ ۲۳۳)

میردوری - از سادات هری اند، از شاگردان ملاقاسم شادی شاه‌اند و خوشنویس مشخص و کاتب بی بدل و جلدنویس بود و کتابتش بسی به کیفیت بود، اگرچه ملاً محمد قاسم شادیشاه شاگرد بسیار دارند، اما میردوری و ملاً سلطان محمود تربتی دو کاتب بی بدل بودند، و چند کتاب در هری به خط میردوری و ملاً سلطان محمود داشتم، خسرو و شیرین و گوی و چوگان و یوسف و زلیخا به غایت خوب نوشته بودند، آخر الامر به جانب هند افتادند، به خدمت شاه اکبر آمده به خطاب کاتب الملکی سرافراز گشت، و برای پادشاه چند کتاب خوب نوشت، از آنجمله «خضرخان و دولرانی» بسیار خوب نوشته است، و چندگاه مردم اهل دخل به پادشاه عرضه کرده مشارالیه را امین ساختند، سامان خوب پیدا کرد، و هوای طواف حرمین شریفین در سرش افتاد، رخصت گرفته به حج رفت، و به ثواب حج مشرف گشت و باز عزیمت هند نموده نزدیک بندر سورت به کنار دریا آمده، چون کوهها در آب نزدیک به کنار دریا می باشد ملاحان ملاحظه نموده جهاز دورتر می بردند، عبدالله وفادار اعراضی شده به کشتیان گفت که ازین دریا سیر شدیم، ما را کجا می برید؟ آخر شمشیر کشید و ایشان از ترس به جانب کنار راندند، و کشتی به سنگ خورده صد پاره شد، و عبدالله وفادار و میردوری طعمه نهنگ و ماهی شدند و ناخدايان شنا کرده به کنار رسیدند، میرقابلیت بسیار داشتند و مجلس اکابر بسیار دیده بودند و سید با ادب و خلق و کرم بود، ... (هفت بیت)

مجمع الشعراى جهانگیرشاهی (ص ۷۷-۷۸)

میردوری مجموعه‌ای از اشعار ترتیب داده است به نام «مجمع الشعرا» و آن را به حمیده بانو مادر اکبر شاه تقدیم کرده است، در مجموعه مزبور اشعاری از چهار صد و پنجاه و شش شاعر فراهم آمده و اسامی شاعران را از الف تا یا به دنبال هم آورده است. نسخه‌ای بسیار نفیس از مجمع الشعرا که یک مجلس تصویر هم دارد به شماره (۲۴۴۸) در کتابخانه

مرکزی دانشگاه تهران محفوظست و به خط نستعلیق خوشی تحریر شده که ظاهراً خط خود اوست، برای آگاهی بیشتر بنگرید به فهرست مرکزی (۹: ۱۱۵۱-۱۱۷۰).  
در فرهنگ سخنوران (ص ۲۱۲) به عنوان: «دوری هروی» و «دوری هندوستانی» مذکورست.

ازوست:

گره در درون دیده، گره در دل حزینی از شوخی که داری، یکجانی نشینی

\*

گر به وصل تو بدآموز نمی گردیدم از فراق تو بدین روز نمی گردیدم  
سوخت پروانه صفت مرغ دل من، ایکاش گرد آن شمع شب افروز نمی گردیدم  
گر به تیر مژه اش سرخ نمی کردم چشم هدف ناوک دلدوز نمی گردیدم  
آتش عشق اگر شعله نمی زد در دل همدم ناله جانسوز نمی گردیدم

رباعی

تا از نظر آن یار پسندیده برفت خون دلم از دیده غم دیده برفت  
رفت از نظر وز دل نرفت، این غلطست کز دل برود هر آنچه از دیده برفت

۲۰۶- دیری کاشانی

نصرآبادی گوید: رحمت خان - گویا همشیره زاده حکیم رکناست که سنی خانم نام داشت، و عورت رشیده خیره بود، عالی حضرت مشارالیه کمال اعتبار در هندوستان داشته و تا در حیات بود، هرکس از عراق و خراسان میرفت از او به فیض میرسید، دیری تخلص داشت، شعرش اینست:

همیشه نعمت شاهان چشیده ام، شورست نمک به قاعده در شوربای درویشی است

\*

محمد سال و فصل او چهارست علی زان فصلها فصل بهارست<sup>(۱)</sup>

(ص ۵۵)

۱- بیت مذکور را مؤلفان میخانه و صبح صادق به نام ابراهیم حسین دیری کابلی ثبت کرده اند، درین باب و همچنین درباره شاعران دیری تخلص بنگرید به تذکره میخانه (ص ۸۶۳-۸۶۷) و لازم به ذکر است که مؤلف خیرالبیان دیری قمی را که به ضبط مآثر حیمی (۳: ۷۸۸) از ایران به هندوستان نیامده، در ایران کسب کمال نموده و در همانجا به کار برده، بایکی از دیری تخلصانی که به هند رفته بوده اشتباه کرده و نوشته است: مولانا دیری قمی - از  
←



پا منه آنجا مگر بهر قضای حاجتی خانه اهل دول جای ضروری بیش نیست

رک: شام غریبان (ص ۸۶) صبح گلشن (ص ۱۶۶) قاموس الاعلام (۳: ۲۲۲۵) این شاعر جز اسماعیل ذبیح مذکور در تذکره نصرآبادی (ص ۲۹۹) است که ذبیحی هم تخلص می کرده و «منزوی وادی گمنامی و عزلت» بوده است.

### ۲۰۸- ذوقی هروی

صاحب ذوق معنوی، مولانا ذوقی هروی - صاحب ذوق و شوقی تمام بوده و سیاحت شافی وافی نموده، در همه جا سیر فرموده، سالك اطوار است، در اواخر حال که به هند افتاده مدتها گرفتار شده، و مداحی اکبرپادشاه بسیار کرده، اوراست:

تاب رخسار تو برد از آفتاب و ماه، تاب	ز آفتاب ذره‌ای، روشن ترست از آفتاب
تاب مخموری ندارم، ساغر می ده که نیست	در خمار اینچنینم بی شراب ناب، تاب
یافتم آخر بحمدالله مراد و کام دل	در زمان دولت صاحبقران کامیاب
اکبرشاهان جلال الدین محمد آنکه هست	بندگان در گهش چون خسرو و افراسیاب
نیست پیدا ذوقی غمدیده بی ماه رخش	آری آری ذره پنهانست دور از آفتاب

عرفات (برگ ۲۳۸)

### ۲۰۹- ذهنی کاشانی

تقی الدین محمد ذکری کاشانی نوشته است: مولانا میرحیدر ذهنی - در سلك اعظم شعرا و ظرفا و اجله مستعدان و خوش طبعان کاشان منتظم بود، و در طرز غزل و هزلیات خصوصاً به زبان اهل کاشان متفرد می نمود، در اوایل صبی به تحصیل فن شعر مشغول گشت، و چون طبعش به غزل مایل بود، در مدت شاعری هرگز زبان به مدح اهل روزگار نگشود، و ایضاً به واسطه شوخی طبیعت و وسعت مشرب اوقات را به لوندی می فرسود و طبع و ذهن خود را کار نمی فرمود، و با وجود این حالات در بعضی اوقات ابیات خوب و اشعار مرغوب از گنجینه طبع وقادش به عرصه ظهور می رسید و بسیاری از آن ابیات در میان مستعدان مذکور و مشهور است، اما در وسط احوال به سبب مخالطت بعضی عزیزان به لعب نرد و گنجفه و دیگر ملاهی ذوق پیدا کرد و آنچه از خود داشت و از پدر میراث یافته بود، در اندک زمانی به داوونهاده مجرد گردید.

## رباعیه

مردی باید از دو جهان تاخته‌ای بنیاد وجود خود برانداخته‌ای  
 زین گرم روی، سوخته‌ای، ساخته‌ای در داو نخستین دو جهان باخته‌ای

مجملاً مردی فراغت طلب، ظریف‌وش، پسندیده اطوار، شیرین حرکات بود، و در هیچ وقت دامن نامرادی و صحبت خوش طبعان از دست نداد و پای طمع در بادیه حرص و طلب نهاد، اما صحبت اغنیا به واسطه مطعومات نیکو و مشروبات لذیذ، دوست میداشت، بلکه مردم دنیا را به صحبت و فراغت ترغیب مینمود و از قبض مال و جمع زرمع می فرمود، و بی شایبه تکلف و غایله تصلف در صفت جود و سخاوت و سلوک و بذل و مروّت عدیل و نظیر نداشت، و مادام آنچه از هر جهت حاصل می کرد صرف مستعدان و جوانان می نمود و تخم محبت در زمین دل نامرادان و لوندان می کاشت، و پیوسته به سخنان دلاویز و لطایف فرح انگیز نقش قبول خود و ردّ دیگران بر لوح خواطر خاص و عام می نگاشت، اما در خلال این احوال به مصاحبت سیادت پناه نقابت دستگاه امیر رکن الدین مسعود نقیب که سابقاً بعضی از احوالش سمت اندراج یافته<sup>(۱)</sup> میل نمود، و آن سیادت پناه پسندیده سیرت، ابواب لطف و عنایت بر روی روزگارش گشود، و چون آن حضرت از وطن مألوف عزیزت دیار هند فرمود (= ۹۸۵ هـ) مولانا با وجود میل بسیار به وطن به اندک مدتی . . . در مصاحبت یکی از تجار به جانب هند شتافت، و به حسب تقدیر ملک قدیر در شهر احمدنگر به خدمت سید مشارالیه رسید و به سعادت تجدید مصاحبت قدیم اختصاص یافت، و تا غایت در آن ولایت ساکنست و در کمال فراغت بر مسند منادمت متمکن، از نتایج افکار او غزلی چند است مشهور، و این چند بیت که درین خلاصه مثبت گشته، بر السنه و افواه اهل روزگار مذکور: (هفتاد و یک بیت)

خلاصه الاشعار (خطی)

مولانا حیدرذهنی - عمرهاست تا در مملکت دکن اقامت نموده روزگاری مهتا دارد، و او در اقسام قمار خصوصاً بازی نرد به غایت مولع است، چه مکرر مایعرف خود را در داو نخستین باخته و هرگز رخس انفعال بر روی خویش نتاخته .

خنك آن قماربازی، که بباخت هرچه بودش بنماند چیزش الا هوس قمار دیگر

۱- بنگرید به ترجمه «رکنی کاشانی» در همین کتاب.

این ابیات ازومی آید: (ده بیت)

هفت اقلیم (۲: ۴۷۴)

مولانا حیدرذهنی - از اهل عصرست و مدتیست که به هند آمده در خدمت عادلشاه (ابراهیم ثانی، ۹۸۸-۱۰۳۶ هـ) می باشد، کم شعر است اما بسیار ادراک واقعست، و در نقاشی ماهر و به قمار خصوص نرّادی به غایت سرگرم، چنانکه گویند مکرّر مایعرف خود را درباخته، و چون مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تمام کردند و یک شتروار زر از عادلشاه گرفتند، وی این رباعی گفت:

در مدح و ثنایت ای شهنشاه دکن      معذورم دار اگر نگفتم مخزن  
مپسند که بهریک شتر زر گیرم      خون دو هزار بیت بد برگردن

وله: (سیزده بیت)

عرفات (برگ ۲۳۹)

فخرالزمانی قزوینی در ضمن ترجمه ملک قمی نوشته است: گویند که به حکم عادلشاه در برابر مخزن اسرار شیخ نامی گرامی شیخ نظامی کتابی گفت و از نظر عادلشاه گذرانید، شاه یک شتر زر به صلّه آن به ملک عنایت نمود.

میرحیدرذهنی که یکی از اصحاب نظمست و او نیز مدّاح ممدوح ملک است، شاه به او گفت که میرذهنی تو چرا جواب مخزن نمی گویی؟ او به عرض رسانید که الحال چون حکم شد خواهم گفت، روز دیگر به عوض جواب مخزن اسرار این رباعی گفته به نظر ممدوح خود آورد: (همان رباعی که ذکر شد) شاه دکن یک شتر زر به صلّه این رباعی به آن منصف به انصاف مرحمت فرمود.

تذکره میخانه (ص ۳۵۲-۳۵۳)

ملک قمی در مثنوی منبع الانهار که در برابر مخزن الاسرار سروده، بعد از شنیدن رباعی ذهنی ابیات ذیل را بر آن افزوده است:

۱- تقی اوحدی درباره هنر نقاشی ظاهراً وی را با ذهنی یزدی شاعر قرن دهم اشتباه کرده است، سام میرزا گوید: ذهنی نقاش - از جمله لوندان و خوش طبعان یزد است و سر حلقه ارباب سوز و درد، ذهنی صافی و سلیقه‌ای وافی داشت، چنانکه ازین مطلع میتوان دانست:

بعد از وفات، هر قلم استخوان ما      سر بسته نامه ایست زرد نهران ما  
تحفه سامی، چاپ علمی (ص ۲۴۵)

حیدرذهنی که شکر لهجه بود  
 نکته به نیرنگ برانگیختی  
 گرچه دعا را به ضمان داشتی  
 تلخی و شیرینی گفتار او  
 گر به دعا کار نرفتی زپیش  
 رنگ دگر مائده آراستی  
 شاه سخن دوست براهیم شاه  
 تا نشود خجالت دشنامگر  
 «هون» به حساب جمل آمد به کار  
 گرهمه دشنام بود ور دعا  
 شاه که دشنام به رغبت خرد  
 رك: منبع الانهار، نسخه خطی شماره (۱۰۵۱) کتابخانه مجلس

ازوست:

به حیرتم که چه گم کرده‌ام چه میجویم  
 درین دیار که بویی ز آشنایی نیست

\*

یا غیر را ز کوی تو آواره می‌کنم  
 یا می‌ستانم از تو خط بنده‌پروری  
 تا چند همره تو توان دید غیر را؟  
 یا می‌کنم علاج غم هجر و قرب غیر  
 یا می‌کنم دل از تو و یکباره می‌کنم  
 یا خط بندگی ترا پاره می‌کنم  
 فکری برای خویش درین باره می‌کنم  
 یا آنکه ترك وصل تو خونخواره می‌کنم

\*

نرنجیم با غیر اگر خو کنی  
 توانی که با مدعی روبروی  
 دلا خواهی از ناامیدی وصل  
 نصیبی اگر هست، باقیست وقت  
 تو با ما چه کردی که با او کنی  
 نشینی و با ما به يك رو کنی  
 که یکبارگی ترك آن کو کنی  
 که از باغ وصلش گلی بو کنی  
 چو ذهنی اگر شکوه او کنی

\*

طالع من باعث صد محنت و غم میشود  
 ذهنی بیچاره از بزم وصالش هر نفس  
 من به این طالع اگر عاشق نباشم میشود؟  
 میشود محروم‌تر چندانکه محرم میشود

\*

تیر می اندازد آن شوخ و کمان می افکند

بی کمان تیر جفا بر من نهان می افکند

رسوا شدیم و خوار شدیم و خجل شدیم  
او زود بیوفا شد و ما هم دو دل شدیم  
از لطف بی حد تو به این منتقل شدیم

از بس که آمدیم برت منفعّل شدیم  
میخواستیم جان به وفایش کنیم صرف  
معلوم بود کشتن ذهنی زلطف تو

هر کجا پای ستم رفت، زمین من بودم  
آن که تاب ستم آورد، همین من بودم

غم چو شد سایه فگن سایه نشین من بودم  
نتوانست که تاب ستم آرد اغیار

بیوفایی دید، ترک گلعداز خویش کرد  
این دل دیوانه آخر فکر کار خویش کرد  
دیگری رارفت و صاحب اختیار خویش کرد  
طرفه کاری عاقبت با روزگار خویش کرد

گرم شد جای دگر دل، ترک یار خویش کرد  
جسته از دام تو در زنجیر زلف دیگر است  
آنکه دایم اختیارش بود در دست غمت  
سوخت ذهنی خویش را تا وارهد از جور تو

تابوت من بیارا، در کوجه‌ها بگردان  
یا چرخ و انجمن را، بر کام ما بگردان  
یعنی زراه عشقش، برخیز و جا بگردان

مردم چو در وفایت، دل از جفا بگردان  
یارب خلاصیم بخش، از ننگ زندگانی  
تا پای رفتنت هست، ذهنی به فکر خود کوش

گردباد عشق او دارد همان سرگشته‌ام  
میکشد اینم که پندارد ازو برگشته‌ام

گرچه در هجرش به خاک ره برابر گشته‌ام  
از غم مهجوری و درد فراقم باک نیست

این خون گرفته باز فریب تو خورده است

آورده‌ای رمیده دلم را دگر به دام

صبری مگر دهد به دل من خدای من  
باشد تأسفی ز تو بس، خونبهای من  
هر لحظه می‌دهی غمی از نوسزای من  
ظاهر شود اگر به تو روزی وفای من  
من مبتلای اویم و او مبتلای من

ماه مسافرم به سفر رفت، وای من  
هجر توام اگر بکشد هیچ باک نیست  
تا از تو دور مانده‌ام ای کعبه‌مراد  
ترسم خجل شوی ز جفاها که کرده‌ای  
ذهنی گرفته‌ام به غم هجر الفتی



آوازه بیداد تو در هر گذری هست  
بی عرض تمنا آگرت کام نبخشند  
در شهر به هر گوشه که رفتم خبری هست  
نومید نباشی که حیا را اثری هست

\*

زهر شکر لبی کی خاطر ناشاد بگشاید؟  
سراپا چشم گردد در تجلی گاه حسن او  
لب شیرین مگر بند از دل فرهاد بگشاید  
اگر لطفش نظر بر کور مادرزاد بگشاید

\*

مگر در راهش افتم بهر پا بوسش دهم جان را  
گریبان پاره کردم تا به دامن چون نگه کردی  
کنم یکدم به خود مشغول آن سرو خرامان را  
برای پاره کردن باز میدوزم گریبان را

\*

چو بخت خویشتن یکبارگی رفتم به خواب امشب  
در آخوش با رقیبانت که من بردم عذاب امشب  
چنان از رفتن او مضطرب جانم که گر آید  
به دلجویی، نخواهد گشت رفع اضطراب امشب

\*

بیا که سایه صفت هر قدم اسیر تو گردم  
زطوف کوی تونه شب روم نه روز، نشینم  
اسیر قامت و رفتار دلپذیر تو گردم  
بدان امید که یکبار در ضمیر تو گردم

\*

زمی چون رخ برافروزد مرا سوز دگر باشد  
بلی آتش چو افروزند، سوزش بیشتر باشد

\*

دل و جان هر دو، ز زلف و دهنی میگویند  
پرتو عشق، تجلی همه جا داده، از آن  
میکنم چاک زغم جامه جان چون دهنی  
عاشقاند، زهر جا سخنی میگویند  
لاله را عاشق خونین کفنی میگویند  
هر کجا قصه گل پیرهنی میگویند

\*

چنین که حسن تو مستغنی از وفای منست  
طیب بیهده داروی خود مکن ضایع  
غمین مشو اگر از کشتنم پشیمانی  
زناله ها که شب هجر کرده ام ز غمت  
دوام عمر نخواهم، که آن بلای منست  
مریض عشقم و مردن همین دوی منست  
تأسفی ز تو گر هست، خونیهای منست  
هنوز گوش جهانی پر از صدای منست

\*

ایکه کردی صید خود مرغ دل محزون من  
چند خواهی ریخت از تیغ تغافل خون من؟

آنکه میشد شاد، نام عاشقی چون می شنید  
همچو ذهنی در تو افسون محبت میدم  
ننگ دارد از من و از عشق روزافزون من  
بر خلاف مدعا دارد اثر افسون من

\*

گر نه هر دم آستین بر چشم خون پا لانهم  
بو اگر یابم زگلهای کف پای سگش  
تا کمر در خون نشینم بر زمین چون پانهم  
از شعف بیهوش گردم، سر به جای پانهم  
یا برآرم کام ازو، یا سر درین سودا نهم

\*

زین جفاجویان و بدعهدان کناری می کنم  
خوش حریف آب دندانان به چنگ آورده ام  
می سپارم دل به یاری و قراری می کنم  
هر چه بادا باد، با این هم قماری می کنم

\*

خوش بود جورَت، چو از حد میبری بد میشود

\*

دل برد وره به کوی خودم آن صنم نداد  
رفتم که دل ازو بستانم، دلم نداد

\*

با سگان کوی او تا نسبتی پیدا کنم

بی سبب هر لحظه خواهم با کسی غوغا کنم

\*

چو ذره دور زخورشید خود قرار ندارم  
تمام شوقم و در بزم یار بار ندارم

\*

آشنا ناگشته با ما چیست این بیگانگی  
در خور این آشنایی نیست این بیگانگی

\*

حسن عالمگیر رفت و خط مشکین هم گذشت

چند روزی حسن خطی مانده بود، این هم گذشت

\*

از ستم سهلست اگر آن نازنینم میکشد  
کرده ام تسلیم خود را پیش جانان، حاکمست  
اینکه از جانان من پیغام قتل آورده ای  
همچو ذهنی از در آن بیوفا از هیچ باب  
این که دارد جانب اغیار، اینم میکشد  
گر به لطفم مینوازد، ور به کینم میکشد  
کشت هجرانش مرا، چون بعد ازینم میکشد  
رو نمی تابم اگر دانم یقینم میکشد

\*

- به هر جرمی نمی رنجاندم آنشوخ و می ترسم
- گناهان مرا مجموع بر بالای هم گیرد
- 
- نمیخواهد وفا و مهر، جان مبتلا از تو
- توازی جرم کشتن درگذر، مهر و وفا از تو
- مروّت کو، وفا و مهربانی را چه پیش آمد؟
- چنین تاکی به کام مدعی باشم جدا از تو؟
- 
- به جرم عشق توام میکشند و غوغاییست
- تو نیز بر لب بام آ، که خوش تماشا ایست
- 
- نیست بی یاد کسی گر نفسی می آید
- آن نفس نیست که بی یاد کسی می آید
- برفروز آتش شوقی که برافروزی از آن
- ورنه این شعله فروزی زخسی می آید
- ذهنی ارکام تو حاصل نشود، شکوه مکن
- کز تمنّای تو بوی هوسی می آید
- 
- من میروم که کشته بیرحمیش شوم
- گرزنده باز گردم از آنجا، گناه اوست
- 
- لطفت ارباشد، توان بی منت جان زیستن
- ور نباشد، با زلال خضر نتوان زیستن
- دست در دامان شوقی زن، گریبانی بدر
- خجالت عشقست بی چاک گریبان زیستن
- باشد از هر ذره ام نسبت به یار آمیزشی
- محرمیت این و می باید به حرمان زیستن
- خودفروشی باشد ارگویم نمی ارزم به هیچ
- لیک بر جانم گران می باشد ارزان زیستن
- می توان در نیشترزار مگیلان زیستن
- 
- ناصرح مباح آینه نیک و زشت ما
- از ماست حاصلی که برآید زکشت ما
- گشتیم اگرچه خاک، ولیکن زیمن عشق
- در کار پیشطاق وفا رفت خشت ما
- ما را به دوزخ و به بهشت دگر چه کار؟
- در کوی تست دوزخ ما و بهشت ما
- زین خانه هم رهیست به کعبه، غلط مکن
- ای کعبه رو، به سهو مبین در کشت ما
- ما را به مهر و کین کسی هیچ کار نیست
- ذهنی بسست مهر علی سرنوشت ما
- 
- بسکه مستی میکند بر گوشه دستار گل
- محتسب گفتست نفروشد در بازار گل
- 
- بگذشت در هوا و هوس روزگار ما
- کاری نساختیم که آید به کار ما
- گفتی به هجر خو کن و از ما کناره گیر
- گویا چنین نبود در اوّل قرار ما

در تعریف تفسیر بی نقطه ملك الشعرا فیضی موسوم به «سواطع الالهام» گفته است:

تا بر سر این صحیفه جنگی نشود      وز نقطه ورق، جلد پلنگی نشود  
این نسخه از آن ساده فتاد از نقطه      تا صفحه به صفحه جنگ سنگی نشود

\*

این نسخه نه از بابت رسمت و رسوم      مخفیست درو، جهان جهان گنج علوم  
تا نیر حرفش از ورق طالع شد      پنهان گشتند نقطه‌ها همچو نجوم

ذهنی اصفهانی مذکور در ریاض الشعرا، مخزن الغرایب (خطی) شمع انجمن (ص ۱۵۹) و حیدر کاشی مسطور در روز روشن (ص ۱۸۶) همینست.  
در تذکره نصرآبادی (ص ۲۹۴) ترجمه و شعر ذهنی کاشی با ذهنی یزدی درهم آمیخته است.

\*\*\*\*\*ر

### ۲۱۰- رابط اردبیلی

رابط اردبیلی - به شاه کاظم شهرت داشت، طبعش خالی از لطفی نبود، به هند رفته فوت و حیاتش معلوم نیست، این بیت از او مسموع شد:

آنم که در سرم هوس تخت و تاج نیست      محتاجم و به هیچ کسم احتیاج نیست  
تذکره نصرآبادی (ص ۳۸۲)

در روز روشن (ص ۲۳۱) به نقل از صحف ابراهیم آمده است که: رابط به هند آمده درویشانه میزیست تا فوت شد، و این رباعی را به وی نسبت داده است: (والعهده علی الراوی)

گفتی رفتی، به آستان تو که نه      مستم خواندی، به نرگسان تو که نه  
گفتی دل و جان به جای دیگر دادی      ای جان و دلم قسم به جان تو که نه

### ۲۱۱- راضی تبریزی

راضی نامش محمدرضا و از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهان بوده و زرگری میکرده و

دوبار به هند رفته و شعر همواری می گفته. ازوست:

جان گر از سینه ناشاد برون می آید      کی خیال توام از یاد برون می آید

\*

چندان که صحن باغ زبرگ خزان پرست      از ناخن شکسته، دلم بیش از آن پرست

در بیاض صائب رباعی ذیل به نام وی ثبت شده است:

بُد همت ما اگر فرازی دیدیم      بُد دیده ما گر در بازی دیدیم

سرتاسر ملك هند گشتیم آخر      خوش خواب پریشان و درازی دیدیم

رك: تذکره نصرآبادی (ص ۳۹۳) دانشمندان آذربایجان (ص ۱۵۶)

رازی تبریزی! مذکور در صبح گلشن (ص ۱۶۹) همینست.

### ۲۱۲- راغب مالگیری یزدی

محمد سعید راغب ولد استاد رضای حلاق مال امیری یزدی در اوایل شباب به هند دکن رفته و در حیدرآباد رحل اقامت افکنده و همانجا فوت شده است.

ازوست:

روز ما شد تیره بی رخسار او، قاصد بگو      از شب هجران و از اندیشه فردا چه گفت  
رك: جامع مفیدی (۳: ۴۶۵)

### ۲۱۳- رافع لاهیجی<sup>(۱)</sup>

نصرآبادی گوید: محمد صالح رافع تخلص لاهیجی، پدرش طالش مراد نام داشته از سپهداران خان احمد است<sup>(۲)</sup> مدتی قبل ازین به هند رفته الحال ملازم شاهزاده سلطان معظم است، طبعش خالی از لطفی نیست، در اوایل «صالح» تخلص میکرد، قطعه ای جهت مرحوم ملامت گفته او را «رافع» تخلص داد، شعرش همین به فقیر رسیده چند بیت مثنویست که در باب درد پهلو گفته:

اگر دشمن زمن پرسد و گردوست      چو موسیقار فریادم ز پهلوست

۱- دافع، در تذکره نصرآبادی غلط چاپی است.

۲- درباره خان احمد گیلانی بنگرید به ذیل ترجمه «حیاتی گیلانی»

برای دفع این درد کهن لنگ  
ندارم شکوه از یاران و اغیار  
مگو دردی ز درد من زیاده‌ست  
ز درد آخر درین هند جگرخوار  
کنم چون عزم گشتن یک قدم وار  
فلاخن وار خواهم یک بغل سنگ  
مدام از پهلوئی خویشم در آزار  
که درد من به یک پهلو فتاده‌ست  
به پهلو خشک شد دستم سبوار  
به دست دیگری کردم چوپرگار

## رباعی

ابنای جهان اگرچه با هم یارند  
از پیچ و خم جاده‌ها معلومست  
از یاری یکدگر همه بیزارند  
کاین خلق جهان چگونه کج رفتارند  
(ص ۳۷۷)

## ۲۱۴- راقم مشهدی

راقم - میرزا سعدالدین محمد مشهدی، رقوم خامه او نسخه ارژنگست، و اشکال ذهنی او تصاویر فرنگ، پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود، و در هندوستان به امر تجارت میپرداخت، میرزا سعدالدین محمد به اقتدای والد خود از ولایت سری به فردوس هند کشید، و دامن دولت اسلامخان مشهدی شاهجهانی گرفته<sup>(۱)</sup> از طوبای احسان او دامن دامن میوه آرزو برچید، آخر از هند برگشته خود را به صفاهان رسانید و به توجه محمد بیگ اعتمادالدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵ هـ) به وزارت هرات مأمور شد، بعد از آن به وزارت مجموع ممالک خراسان بلندپایه گشت، سخن آفرین و قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لاسیما مقیمای احسان مشهدی و عظیمای نیشابوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او سیر موسم اردیبهشت مینمودند.

خان آرزو گوید: مدتی پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم، بیست و پنج سال پیش ازین میرمحمد افضل ثابت عاریه ازو گرفت، از خانه اش کسی دزدیده برد، دیگر هیچ دیوانی به نظر نیامد.

مؤلف گوید: دیوان راقم را در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید دیده بودم، به خاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم که ناگاه نواب به گلگشت گلستان شهادت شتافت، و کتابخانه او چون اوراق خزان برهم خورد.

۱- درباره اسلام خان بنگرید به ذیل ترجمه «سلیم تهرانی»

درین ولا دیوان ضحیمی از راقم به دست آمد، بیشتر اشعار او غزلیات است، چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد، در عنوان این نسخه دو دیباچه است، یکی از خود میرزاسعدالدین محمد که در کمال متانت و رزانت به قلم آورده، دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته.

چون دیوان راقم درین دیار عزیزالوجود است، اشعار قدر معتد به انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد، غزلهای طولانی می طرازد، و کمند اندیشه به صید مضامین تازه می اندازد، این معنی از سیمای کلامش پیدا است: (صد و نوزده بیت).

خزانه عامره (ص ۲۳۸-۲۴۴)

در تذکره نصرآبادی (ص ۸۵-۸۶) که ترجمه اش مورد استفاده میر آزاد بوده و تاریخ یزد آیتی (ص ۲۹۰) نامش به غلط «سعیدالدین» ذکر شده، نیز بنگرید به: سرو آزاد (ص ۱۱۹) شمع انجمن (ص ۱۶۷) نتایج الافکار (ص ۲۶۸) شام غریبان (ص ۹۲) مطلع الشمس (۲: ۴۳۱).

انتخاب نگارنده از دیوان راقم نسخه کتابخانه مجلس جزو مجموعه شماره (۲۴۸۰) به خط عبرت نایینی:

بس بود يك حلقه زنجیر صد دیوانه را	شکوه کی از تنگ عیشی میرسد دیوانه را
بی تعلق را کجا پروای مرگ و زندگیست؟	خواه از اطلس قبا خواه از نمذ دیوانه را
گر نباشد دلنوازیهای سنگ کودکان	تنگتر باشد بیابان از لحد دیوانه را
هیچکس بی خضرراهی نیست دردشت وجود	شورش سودا به جایی میکشد دیوانه را
اهل دنیا را اگر اینست عقل مستقیم	نیست پر مشکل تمیز نیک و بد دیوانه را

هرکجا هستیم راقم بی غم دل نیستیم

روزی از هر جا که باشد میرسد دیوانه را

بهار عیش ما رنگ دگر میگیرد از مینا	چراغ گرمی هنگامه در میگیرد از مینا
نگیری کام دل از عیش تا ناکام نشینی	لب خشک قدح یاقوت تر میگیرد از مینا
دمد از سینه هر ذره اش خورشید تابانی	در آن محفل که ساقی پنبه بر میگیرد از مینا
طریق بیخودی زاد سفر بسیار می خواهد	قدح هر لحظه سامان سفر میگیرد از مینا
تودایم از تهی چشمی نظر بر آسمان داری	که جز پیمانۀ خالی خبر میگیرد از مینا؟

در آن محفل که راقم حرف آن لب بر زبان آرد

به جای می قدح خون جگر میگیرد از مینا

بیداد دل جدا، ستم آسمان جدا  
 چون برگ برگ لاله که خالی زداغ نیست  
 از من جدا کناره کند نازش از غرور  
 آمیخته‌ست زردی رنگم به اشک سرخ  
 یارب کسی مباد از آن آستان جدا  
 هر عضو من زداغ تو دارد نشان جدا  
 غمهای او گرفته مرا در میان جدا  
 هرگز نمیشود ز بهارم خزان جدا  
 دستم اگر به دامن محمل نمیرسد

گردم نمی شود زیبی کاروان جدا

چشمت نمی شود به نگاه آشنا چرا  
 لب بسته‌ای زحرف و کمر بسته‌ای به کین  
 نازت نیاز دشمن و خویت بهانه جو  
 پا بسته‌ای ز جلوه زبان بسته‌ای زحرف  
 پاکست از نظاره چو آینه دیده‌ام  
 تیغ تغافل تو نکردست کوتاهی  
 رنگیست جلوه‌گاه تو از خون ما هنوز  
 گر نکهتی برد چه شود کم زگلشنی  
 ابر بهار گشت نقاب، آفتاب من  
 شوخی که می‌رمد ز گرفتار خویشتن  
 بیگانه‌ای به عاشق بی مدعا چرا  
 امروز باز بر سر خشمی به ما چرا  
 با ما چرا چنین شده‌ای بیوفا، چرا  
 آخر بیا بگوی برای خدا چرا  
 بند نقاب خود نگشایی چرا چرا  
 از ما چرا نمی طلبی خوبها، چرا  
 دست از نگار بستن و از پا حنا چرا  
 در بسته‌ای به روی نسیم صبا چرا  
 در پرده آخر اینهمه شرم و حیا چرا  
 پهلو تهی نکرده ز بند قبا چرا

راقم به یار هیچ نگویم که کرده‌است

روز مرا نمونه روز جزا چرا

تنها نه صبرم از دل ناشاد رفته است  
 مشت غبار مانده ز سامان هستیم  
 دانم همینقدر که سراسیمه‌ام، ولی  
 بر ما زخارخار هوس رفته بیش از آن  
 باشد دلم همیشه به دنبال آرزو  
 تن مکتبست و عشق ادیب و دل ضعیف  
 خوابم فسانه‌ایست که از یاد رفته است  
 تا می‌کشم نفس همه بر باد رفته است  
 آگه نیم کجا دلم از یاد رفته است  
 از عشق آنچه بر سر فرهاد رفته است  
 این صید دایم از پی صیاد رفته است  
 غمگین چو کودک سبق از یاد رفته است

راقم مرمت دل پر آرزو مکن

این خانه شکسته زبنیاد رفته است

آنجا که ادب ترجمه راز نهانست  
 هر لحظه سبک رفته در آغوش نسیمی  
 در قافله ما نبود راه جرس را  
 لب قفل دهانست و سخن مهر زبانست  
 بر خاطر ما نکهت گل سخت گرانست  
 همواری ما همسفر ریگ روانست



با قوت دل نیست غم از سستی طالع  
شب شد نه چراغیست درینخانه نه جامی  
پیداست که بی یار به لب آمده جانم  
مردم ز خجالت که نرفتم ز بی یار  
پیری چه اثر دارد اگر عشق جوانست  
این میکده شامش چو صبح رمضانست  
آری دهنم تلخ ز شیرینی جانست  
پنداشتم از دور که عمر گذرانست  
در پرده دل همسفر شهرت عشقست

راقم سخن ما نه حدیث دگرانست

سربسر عالم هستی به سجود آمده است  
از کدورت به جبین گرد یتیمی دارد  
هستی ما همه موجیست که در بحر وجود  
خلق من طاقت آن خوی ندارد، که ترا  
در سر از عشق بتانست مرا سودایی  
میشود خانه دلها زخرابی آباد  
لطف ناکردن و مکتوب مرا ننگشودن  
شهر از زلزله شد قافله گاه عجیبی

نیست تنها سر ما خاک ره او راقم

ذره تا مهر در آن کوبه سجود آمده است

نتوان کرد درین غمکده آواز بلند  
دست امید به دامان تمنا نرسد  
از دلم راز محبت به زبان چون آید؟  
غیرتم خجالت بی طاقتی دل دارد  
این کمان نیست به اندازه بازوی نیاز  
کفر و دین آینه صورت احوال هم اند  
عشق سرکش نکند چاره افتادگیم  
داشت کوتاهی زنجیر مرا خانه نشین

خامشی ترجمه راز نهان می گردد

ورنه از خامه راقم نشد آواز بلند

از سینه گرم نفس سرد برآمد  
از گرمی هنگامه محشر نشود گرم  
با آنکه رگ ابر بهاری همه خون ریخت  
زین قلزم پر شور چرا گرد برآمد  
آنکس که ازین معرکه دلسرد برآمد  
از خاک چمن سبزه ما زرد برآمد

مرغی که پر و بال ندارد به قفس به روزی که شدم برق عنان سفر شوق تا نام دوا بُرد دم گرم مسیحا در معرکه عشق ندیدیم سواری زآلودگی صحبت ما کرد کناره

رحمست بر آن ناله که بی درد برآمد دود از دل خورشید جهانگرد برآمد افسرده دلم از هوس درد برآمد آنروز که از هستی ما گرد برآمد آخر زن دنیا زمیان مرد برآمد

تا موج خطر داشت در آن بحر که راقم

گر تخم شراری به زمین کرد برآمد!

کو گریه که نم در جگر ما نگذارد با شور جنونم چه کند حلقه زنجیر آتش به جگر دارم و تر دستی اشکم از وسعت مشرب نگشاید دل تنگم با سلسله ما به ادب باش که مجنون چون خوی تو بندد ره آمیزش احباب یابم چه ره حرف به بزمی که قلدح را از مهری خضر چه راحت، که درین دشت با صافدلان جز به ادب سر نتوان کرد

در دیده ما راه تماشا نگذارد بیتابی من داغ بر اعضا نگذارد بر صفحه دل نقش تمنا نگذارد دیوانه من پای به صحرا نگذارد بی رخصت ما سلسله برپا نگذارد نکهت به گل و نشاء به صهبا نگذارد خوی تو به سرگوشی مینا نگذارد کس نیست که خاری به ره ما نگذارد در خلوت آینه کسی پا نگذارد

دانسته اگر ذوق گرفتاری راقم

صیاد، در دام چرا وا نگذارد؟

چو نقش پا سر راهی که داشتم دارم نریخت از لب من حرف توبه گرچه درست چه شد که بسته در عیش محتسب به رخم اگر چه چشم ترم نقش پای حیرانیست زمن چرا نشود چشم آسمان روشن چه شد که دیدن گل میبرد زهوش مرا گر آفتاب برآرد سر از گریبانم کجا سفید شود روز من که از شب هجر ظفر مراست که از بیکسی و تنهایی کسی حمایت من گو مکن زبی برگی

هنوز چشم نگاهی که داشتم دارم هنوز شرم گناهی که داشتم دارم زدل به میکده راهی که داشتم دارم همان امید نگاهی که داشتم دارم هنوز سرمه آهی که داشتم دارم هوای طرف کلاهی که داشتم دارم نظر به عارض ماهی که داشتم دارم همان بلای سیاهی که داشتم دارم درین بساط سپاهی که داشتم دارم چو نخل خشک پناهی که داشتم دارم

مثل به زهد نباشم چرا، که چون راقم  
ز جام باده گواهی که داشتم دارم

جز گریه کجا روی دلی دید نگاهم  
از حسرت نظاره رخسار تو چون شمع  
از معجز حسن که نظر یافت که امروز  
در خواب ندیدم رخت ای دولت بیدار  
یکره به کف پای تو مالیدم و صد بار  
تا سجده گه عشق و هوس شد نتوان یافت  
از بس شده ام گرم تماشای تو امشب  
از حیرت دیدار زدم تا مژه برهم  
تا روی ترا دید، خیابان گلی شد

راقم همه بودند به جز یار درین بزم  
امروز چه گویم که چها دید نگاهم

در سیر چمن تا می گلفام گرفتم  
در هر سر مویم هوس شعله داغیست  
هرجا که زدم نقش به کام دگری بود  
در آتشم و لب نگشایم به شکایت  
چون قدر شهادت نشناسم که چوسیماب  
پرواز رسا برد به معراج مرادم  
تا صبح به تاراج نسیم سحری رفت  
چون امن توان بود ز آسیب ترقی  
انگشت نماتر ز هلال شب عیدست  
تا روز قیامت سر برخاستم نیست  
یعقوب ندیدست ز پیراهن یوسف

شد تازه دماغم ز سبک رفتن زاهد

راقم دل من خوش که سرانجام گرفتم

هست بر ما تن پرستان اضطراب دل گران  
زندگانی بر قناعت پیشگان دشوار نیست  
موج این دریای پر شورست بر ساحل گران  
چون نسیم گل سبک بر خیز ازین گلشن که هست  
بر سبکباران نباشد دوری منزل گران  
بر زمین این گلستان سر و پا در گل گران

لب ببند از پوچ گویها که در بزم ادب  
از جنون هر قطره خون ما را به راهی میرود  
عضو عضو ما ز جارفتست و دل در سینه است  
گومکش بیهوده زحمت ابر دریادل که هست

زاهدان را میدهد راقم به حرف تازه کام

گرچه باشد حرف حق بر مردم باطل گران

چون شمع تا نسوزی، طومار زندگانی  
دست اجل درازست، کوتاه کن غم دل  
جز خار ناامیدی، دیگر چه گل توان چید  
بیدل زخوف مردن، بهر چه می هراسی  
لوح مزار هستی، جز نیستی نباشد

دل در حیات بستی، افسوس راقم افسوس

يك عقده وا نكردي، از كار زندگاني

دربارهٔ نسخه‌های دیگر دیوان راقم مشهدی بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی

(۳: ۲۳۳۱)

### ۲۱۵- راهب اصفهانی

راهب- مولدش قریهٔ رنان از اعمال اصفهانست، نصرآبادی گوید: پریشان شده به هند رفت، طبعش خالی از لطفی نبوده، شعر بسیار به مجموعهٔ ملاً قدرتی اصفهانی نوشته بود، این بیت مرا خوش آمد:

چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد      مباد پرده‌ام از روی کار برخیزد  
(ص ۴۱۴)

در صبح گلشن (ص ۱۷۲) آمده است که از هند به وطن بازگشت.

### ۲۱۶- رحمتی تبریزی

تقی اوحدی گوید: رحمتی تبریزی- مردی بود سیاح، ثلث و نسخ را خوب نوشتی، دیوانی قریب به هفت هشت هزار بیت ترتیب داده بود به تقطیع پرداخته، در شیرازش دیدم حین عزیمت هند (= ۱۰۱۵ هـ) و وی درین شهر به هند آمده در آگره سنهٔ هزار و بیست و

پنج درگذشت و به رحمت ایزدی پیوست. اوراست: (بیاض)

عرفات (برگ ۲۶۵)

### ۲۱۷- رحیم تبریزی

میرزا رحیم - ولد محمد قاسم و برادر محمد حسین چلبی<sup>(۱)</sup> جوان آراسته قابل بود، گویا در هند فوت شد، این ابیات ازوست:

رسمیست که رهزن به شب تیره زند راه ساقی شب مهتاب، ره توبه ما زد

\*

می ستاند صد دل و یک دل نمیدارد نگاه زلف را این باد دستیها پریشان کرده است

\*

بر روی خویش ببند، از خواب خوش چوبرخواست

آینه در کف او، هم فال و هم تماشا است

\*

به نوعی به من دشمنند امهات که گویی من از مادر دیگرم

\*

عالم زبتان هند زیباست چون دیده که روشن از سیاهیست<sup>(۲)</sup>  
تذکره نصرآبادی، نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد

### ۲۱۸- رزمی قزوینی

مستجمع حالات رزمی و بزمی، رزمی - ولادتش از قزوین است، در همین سال سنه هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) او را در آگره به لباس مجردان دیدم، مجذوبانه طرزی دارد: (بیاض)

عرفات (برگ ۲۶۶)

### ۲۱۹- رسمی یزدی

باقی نهانندی گوید: رسمی قلندر از دارالعباده یزد است<sup>(۳)</sup> و به قدر طالب علمی کرده و

۱- بنگرید به ترجمه «چلبی تبریزی» در همین کتاب.

۲- در تذکره نصرآبادی چاپ ارمغان (ص ۱۱۹) بعد از سطر پنجم ترجمه رحیم تبریزی از قلم افتاده و در نتیجه چهار بیت منتخب اشعار او به دنبال ترجمه و شعر عم وی محمد قاسم تبریزی واقع شده است.

۳- در روز روشن (ص ۲۴۱) نام رسمی یزدی: میرعبدالرزاق ذکر شده است.

در طرز و روش تصوف و تجرید کوشیده و همیشه خرقه‌پوش و جرعه‌نوش و سیار بوده و به صحبت درویشان هر طبقه و طایفه رسیده و نصیبی وافر از صحبت ایشان یافته، و ملا شوکتی استاجلو که در ایام درویشیها چندی با اورفیق بوده میگفت که مدتها مجرد و تنهاگرد بود و خالی از جذبه و حالی نیست و کمال از خودگذشتگی دارد، آخر الامر به هندوستان افتاد و به ولایت دلپذیر کشمیر رفت، و در آن ولایت از ملابس فقر برآمده به لباس سپاهیان درآمد و ملازمت اختیار نمود، از آنجا به لاهور آمده به ملازمت این عالیجاه (خانخانان) مشرف گردید، و در سلك ملازمان و مداحانش درآمد و صاحب علوفه و جاگیر شد و به انعامات و صلوات سرفراز گردید، در شاعری و سخن‌سنجی خالی از طبع و فهم نیست، و اشعار عارفانه گفته و میگوید: و الحال که هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد، در گلکنده دکن می باشد، و در ایام بندگی ایشان قصاید مداحانه به مدح ایشان پرداخت و خود را به وسیله ثناگویی آن جناب در سلك شعرای نامی در آورد و به انعامات سرفراز گردید که قلم از تحریر آن عاجز است، و این اشعار به خط او در کتابخانه عالی بهم رسید که ثبت افتاد، و ان شاء الله که من بعد نیز آنچه بهم رسد ثبت رود: (دو قصیده مشتمل بر هشتاد و سه بیت)

مآثر رحیمی (۳: ۱۲۹۷-۱۳۰۴)

ابیات ذیل از يك قصیده اوست به مدح خانخانان و ذکر شاعران دربارش:

زبخت بد، فلک حيله ساز حيلتگر  
 عنان کشان پی روزی چو مرد سودایی  
 قدم به وادی تجرید چون زدم، دیدم  
 گهی به اهل تجرد به رغم دنیا دار  
 گهی به تاجر دنیا پرست می گفتم  
 گهی به اهل غزا همسفر همیومدم  
 به اهل نظم میبود سالها الفت  
 خدا یگانا طول کلام، بی ادبیست  
 حدیث زیره و کرمان کسی که نشنیدست  
 رهی به مدح تو نازد چنان که می نازید  
 زمین مدح تو آن نغمه سنج شیرازی<sup>(۱)</sup>

مرا فگند چو مشائیان به هر کشور  
 همی جهاندم در کوه و وادی و در، در  
 شهان بی کمر و خسروان بی افسر  
 متاع نیستیم بود زینت و زیور  
 حدیث داد و ستد بر طریق اهل سفر  
 به دفع لشکر کفار، بسته تیغ و سپر  
 برای اخذ معانی نه بهر آلت جر...  
 به حضرت تو که ارباب فضل راست مقر  
 به آب مدح تو سازد لب تکلم تر  
 به مدح خاقان، خاقانی سخن گستر  
 رسید صیت کلامش به روم از خاور

چو روی خوب که یابد ز ماشطه زیور  
 به تیغ هندی، اقلیم سبعه را یکسر  
 رسیده است به جایی که شاعران دگر  
 که خون زرشك فتد در دل سخن پرور  
 زرشك آمة او تشنه لب، لب کوثر  
 گهی که بکر معانیش بفگند چادر  
 به تحفه سوی خراسان برند اهل بصر  
 بلی مرتبی طبع عرض بود جوهر  
 چو زنده اند به مدح تو تا دم محشر  
 که یافت میرمعزی ز نعمت سنجر  
 شکفت، تا که به مدح تو شد زبان آور  
 سراب از قدمش شد چو چشمه کوثر  
 نهال حسرت او گشت نخل بارآور  
 چنان که دمبدم از ابر، قطره‌های مطر  
 که دل در آتش اندیشه سوخت چون مجمر

به طرز تازه زمذح تو آشنا گردید  
 ز فیض نام تو «فیضی» گرفت چون خسرو  
 ز ریزه چینی خوانت «نظیری شاعر»  
 کنند بهر مدیحتش قصیده‌ها انشا  
 ز نوک خامه او مضطرب دل گردون  
 لباس لفظ شود تنگ در بر معنی  
 سواد شعر «شکیبی» چو کحل اصفاهان  
 زمذحت تو «حیاتی» حیات دیگر یافت  
 حدیث «نوعی» و «کفری» چسان بیان سازم  
 ز نعمت تو به «نوعی» رسید آن مایه  
 ز گلبن املش صد چمن گل امید  
 زلال مدح تو تا رهنمای «رسمی» گشت  
 ز چشمه سار عطای تو تا لبش تر شد  
 سخن به مدح تو بیرون تراود از کلکش  
 مرا چه زهره که عرض هنر کنم جایی

### ۲۲۰- رشدی رستم‌داری

ولیعقلی بیگ شاملوی هروی مینویسد: دیگر از جمله موزونان خوش خیال که در علم  
 عروض و قافیه فریدالدوران و وحیدالزمان اند، سالک طریق نیکویی، ملارشدی نور و  
 کجوریست که از کثرت دانایی جامع اعداد اشکال طلسمات جفر را طفل ابجد خوان  
 مکتب کمال شمرده و گوی سبقت را به چوگان فضیلت در میدان خیال از پیش اقران و امثال  
 به زور بازوی اقبال ربوده و از مشاهیر شده، مشارالیه دانشمند کامل و شاعر فاضلست، در  
 اوایل حال به هند دکن افتاده در پیش والی آنجا رتبه امارت یافته بود، بعد از آنکه بدانجا به  
 سبب تقصیری مغضوب شد، باز به بلاد ایران آمده به شاعری مشغول شد، مشهور است  
 که علم عروض و قافیه و اعداد را کسی بهتر از او ندانسته، در فن معما شکافی و معماگویی  
 از بی نظیرانست، اشعار مدون او از سی هزار متجاوزست، در سنه (؟) وفات یافته،  
 نمودی از چمن طبع لطافت آمودش این ابیاتست: (دورباعی)

قصص الخاقانی (خطی)

نصرآبادی گوید: ملآرشدی رستم‌داری - از سخنان قدما تتبع بسیار کرده، به اعتقاد خود به عروض و قافیه هم مربوط بود، و در ظاهر شکستگی داشت، اما سلسله ربط را به زور اعتقادات فاسده زود می‌گسیخت، از خوردن افیون و ترکیبات آزار بسیار می‌کشید، مدتی در اصفهان بود، یکی از اعتقادات فاسدش این بود که به فقیر اعتقاد داشت، مدتی در ویرانه فقیر بود، از آنجا به قم رفته و از قم به مشهد مقدس، و در آنجا گویا اسبی لگدی به او زده و به آن سبب فوت شد، شعرش اینست: (شش بیت)

(ص ۳۷۹)

شبی نرفته که از سنگسار اخترها	به رنگ کوه نپوشیم خلعت خارا
*	
تا قیامت مژه برهم نزنم، گردانم	که امید نگهی روز جزا خواهد بود
*	
هست این کره گل اثر مقبره‌ای	وین چرخ چو لوحی زیر مقبره‌ای
گیتی لحدی و ما همه مرده درو	خورشید چراغی به سر مقبره‌ای
*	
رشدی بنشین بت هوا را بشکن	درمان مطلب، دل دوا را بشکن
از خانه برون سنگ حوادث بارد	تا سر نشود شکسته، پا را بشکن

### ۲۲۱- رشید کاشانی

شاه رشید کاشی - خیلی سن دارد، چنانکه با طالبا هم طرح بود<sup>(۱)</sup> در کمال زنده‌دلیست چنانکه خود گفته: «گر کاشیم گهرشکن پای تختیم» مدتی در هند بود، مسموع شد که خواجه غلامحسین کاشی در سودا وکیل اوست: این رباعی از او مسموع شد:

در عشق تو نه سیم و نه زر می‌باید	اینجا لب خشک و چشم تر می‌باید
با این شب و روز کام دل نتوان یافت	روز دگر و شب دگر می‌باید
*	
کی فضل و هنر ساخته محبوب کسی را	باید که خدا خلق کند خوب کسی را
	تذکره نصرآبادی (ص ۳۷۲)



## ۲۲۲- رشیدای عباسی

رشیدا - از تبارزهٔ عباس آباد اصفهانست، در فن زرگری و میناکاری مثل نداشت، و در فن شعر هم به اعتقاد خودش بی قرینه بود، فی الجمله خیالش غرابتی دارد، در بدو حال پیاله کش بود، . . . بعد از آن به هند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده به اعتبار صنعت به خدمت پادشاه کمال اعتبار داشت، قبل از حال تحریر (= ۱۰۸۳ هـ) فوت شد. شعرش اینست:

مهر، سرگشته و بیتاب شد از گریهٔ ما      ماه نو، ماهی گرداب شد از گریهٔ ما

\*

هر موج زیر پای نسیم آهین پلیست      پیش سبکروان سفر بحر و بر یکیست

چوسایه پیش قدت سرو، پایمال شود      شکوفه‌ها عرق خجالت نهال شود

\*

بهر لیلای نگاه تو غزالان ختن      دیده بر دیده گشودند و سیه خانه زدند

طلوع صبح به تیغ کشیده می ماند      شفق به بسمل در خون طپیده می ماند

\*

هر که یکدم سر همصحبتی ما دارد      گر همه تیغ بود، بر سر ما جا دارد

\*

اگر عارف به قدر دید خود بر خویشتن بالذ      ننگجد در لباس آفرینش جسم عریانش

## رباعی

مشهور و خفی چو گنج دقیانوسم      پیدا و نهان چو شمع در فانوسم

القصه درین چمن چو بید مجنون      می بالم و در ترقی معکوسم<sup>(۱)</sup>

تذکرهٔ نصرآبادی (ص ۳۸۸-۳۸۹)

۱- همین مؤلف در ترجمهٔ میرزا معصوم بن میرزا خواجگی اصفهانی گوید: این رباعی از برادر مرحوم میرزا معصوم است:

زندانی این جهان پر افسوسم      پیدا و نهان چو شعلهٔ فانوسم (کذا)

القصه درین چمن چو بید مجنون      می بالم و در ترقی معکوسم

تذکرهٔ نصرآبادی (ص ۷۷)

کلیات رشیدا به شماره (۵۲۶۶) در کتابخانه ملی ملک موجود و مشتملست بر مثنویاتی که بیت اول هر يك ذکر میشود:

- ۱- مثنوی در تتبع مخزن الاسرار، نزدیک دویست بیت.
  - ۲- مثنوی شبی با دوسه آشفته حال در چمن زمزمه خونین مقال  
مثنوی حسن گلوسوز، سه هزار و پانصد بیت.
  - ۳- مثنوی نقش ارژنگ یا سبعة سیار، دو هزار و دویست بیت.  
ای چمن پرور بهار وجود نقشبند نگارخانه بود
  - ۴- مثنوی قضا و قدر، پانصد و پنجاه و پنج بیت.  
سالکی در مقام یکتایی خانه بر دوش ملک تنهایی
  - ۵- ساقی نامه موسوم به میکده شوق، سیصد و شانزده بیت که تمام آن در تذکره پیمانہ  
تألیف نگارنده (ص ۱۸۵-۱۹۷) مسطور است.
  - ۶- مثنوی جواهر الاسرار، سه هزار بیت.  
زهی عالم از نخل صنعت بری زخمخانهات نه فلك ساغری
  - ۷- مقطعات، ترجیعات، ترکیبات، رباعیات، ششصد بیت.  
ای هنر پرور طلسم وجود لوح محفوظ کارخانه بود
- حسن گلوسوز را در هزار و چهل سروده و «گل نظم» تاریخ آنست، سبعة سیار را در هزار و شصت ساخته و «گل باغ ابد» تاریخ آنست. نسخه ناقص الآخر و تحریر قرن یازدهم هجریست در دویست و پنجاه برگ پانزده سطری.

بیتی چند از ساقینامه اوست:

زخمخانهات نه فلك ساغری	زهی عالم از نخل صنعت بری
گل نشأه جاودانی تویی	می ساغر زندگانی تویی
ز صهبای شوق تو بودند مست	زمانی که مستان معنی پرست
نه خمخانه دور افلاك بود	نه سیاره خوشه تاك بود
می روح در جام ایجاد ریخت	گفت گردی از لای آن باده بیخت
ازورنگ هر چهره شد رنگ بست	سهیلی ازان باده چون عکس جست
فروغ تو در جام منصور کرد	می را که شوق طلب شور کرد
زبویش جنون شعله بر هوش زد	ازان قطره‌ای از لیش جوش زد

به تن‌ها خرد خون افسرده شد  
 سلیمان دل کرد تسلیم عشق  
 خرد شمع بیرون فانوس شد  
 گل نشأه کَلّ اشیا ازوست  
 به هر قطره‌ای شور منصور هست  
 به هر ذره آینه‌داری کند  
 کزو مغز عقلست در جوش عشق  
 ازو جام ایجاد لبریز شد  
 در فیض بر روی عالم گشاد  
 گهرهای رحمت به انسان رسید  
 وگر نه کرا قدرت گفتگوست  
 به آهنگ دستش دهد دف صدا  
 به آهنگ دستی بود موج زن  
 محیط عناصر گهرزا شدی  
 که حسن آفرینست و صورت‌نگار  
 نگاهی در آینه‌ راز کن  
 که ظاهر کند جوهر ذات خود  
 چوآینه در دید، کم‌همتی  
 نهانخانه گنج حسن خداست  
 چوخورشید از خویشتن برفروز  
 که از آبرو پرورد استخوان  
 که دل طور و عکسش بود شمع طور  
 به خود بنگر و جذب مطلوب کن  
 به گلزار تحقیق، گلچین شوی...

چو در کاسه‌ها صافش افسرده شد  
 جهان جسد گشت اقلیم عشق  
 جنون مصلحت سوز ناموس شد  
 به ذرات عالم می رنگ و بوست  
 به هر ذره طوری ازان نور هست  
 خیالش چو صورت‌نگاری کند  
 بده ساقی آن جام سرجوش عشق  
 زلالی که چون قطره‌انگیز شد  
 چو نورش به مرآت انسان فتاد  
 چو باران فیضش به نیسان رسید  
 سخن‌سنجی عالم از فیض اوست  
 به بزمی که مطرب برآرد نوا  
 یقین‌دان که این بحر گوهر سخن  
 وگر نه کجا جسم گویا شدی  
 یکی هست در پرده روزگار  
 چه در حیرتی؟ چشم دل باز کن  
 ترا کرده لوح ظهورات خود  
 تو کم ظرف، مست می غفلتی  
 دل عارفان جام گیتی‌نماست  
 چو پروانه جان را به دعوی مسوز  
 گهرزان بود عزت‌ش جاودان  
 تجلی به دل بین چه بینی زدور  
 طلب را گل صبر ایوب کن  
 چو خود را شناسی خداین شوی

### ۲۲۳- رضای فارسی

تقی اوحدی گوید: رند بی سر و پای از خود گذشته چپانی، حکیم شاه رضای بن میرجلال جعفر اصطهبانی - بسیار خوش طبیعت، خوش فهم، جامع بود، درین عصر قلندر شده به هند آمد، و چون به عزیمت به سیر کشمیر افتاد، گویی خاك به خاك رسانید و

به حق واصل شد، و از جمله دُرِّ بحر فطرت اوست. و اصطهبان از شبانکارهٔ فارس است:

ای سالک راه، خانه‌سوزی میکن  
وز شعلهٔ آن، جهان فروزی میکن  
بر عمر چه مقدار که آمیدت هست  
در خورد همان تلاش روزی میکن

\*

سلطان به جهان پرده‌سرایی زد و رفت  
القصه که هر دو روز در گلشن عمر  
درویش به دهر، پشت پایی زد و رفت  
مرغی به سر شاخ، نوایی زد و رفت  
عرفات (برگ ۲۶۹)

رضای شیرازی و رضای فارسی در فرهنگ سخنوران (ص ۲۳۱) تاریخ نظم و نثر در ایران (ص ۶۷۶/۷۰۹) روز روشن (۲۴۵) ریاض العارفین (ص ۱۹۵) همینست.

#### ۲۲۴- رضای مشهدی

خان آرزو مینویسد: احوال او مفصل معلوم نیست، واسوختی دارد مثل ملاوحشی که بسیار گرم گفته<sup>(۱)</sup> غالباً به هند آمده و بعضی از غزلهای ناصرعلی (م: ۱۱۰۸ هـ) را جواب گفته، انتهی کلامه:

مشو سنگ محک بر دل مخور کامل عیاران را  
که مجنون ابر رحمت می شمارد سنگباران را

\*

اگر خاموشم از توصیف لعل یلور، معذورم  
به تعریف احتیاجی نیست آب زندگانی را

\*

از خود مگو چو همدم در یادلان شوی  
خصمی به حال خویش بوددم زدن در آب  
شام غریبان (ص ۹۶)

#### ۲۲۵- رضای همدانی

محمدرضا- از آدمی زادگان همدان بود، فرزند خلف مولانا اسماعیل مفتی است، و در اوایل نشو و نمای نوبهار دولت این سپهسالار (خانخانان) از ایران به ملازمت ایشان رسید،

۱- دربارهٔ واسوخت بنگرید به: مکتب وقوع (ص ۶۸۱-۶۸۸)

و در سلك تربیت‌کردگان و باریافتگان مجلس عالی ایشان درآمد، و از علم نجوم نیز بهره داشته و در فن سپاهیگری کمال و قوف و مهارت داشته و همواره نقد عمر گرامی صرف خدمت سامی ایشان نموده و در مدت ملازمت از دنیوی بی‌نیاز بوده و همواره به مطالب عالی که اراده او بوده می‌رسیده، و در طرز شاعری و سخنوری نیز بی‌نظیر بوده، چون اشعار مدح او در کتابخانه عالی به نظر نرسید، در تلو شاعران و مداحان در نیاورد، و این دو بیت او را که نظام‌الدین بخشی در طبقات اکبری (۲: ۵۱۴) در آورده و نسبت ملازمت او را رقم نموده به جهت بی‌نه طبع و قِاد او ثبت نمود:

مستی من از می گلغام نیست      بیخودم زآن باده کورا نام نیست  
خلوت خاصست جان را با لبش      گو میا شادی که بار عام نیست

مآثر رحیمی (۳: ۱۶۷۴-۱۶۷۵)

## ۲۲۶- رضایی مشهدی

رضایی مشهدی - نامش محمدرضاست و در زمان سلطنت علی عادلشاه بیجاپوری (۹۶۵-۹۸۸ هـ) از جمله ملازمان وی بوده، و محمد قاسم فرشته پس از ذکر چگونگی کشته شدن علی عادلشاه به دست یکی از خواجه سرایان، نوشته است:

وقوع این حادثه عظمی و واقعه کبری در تاریخ شب پنجشنبه بیست و سیم ماه صفر سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه (۹۸۸ هـ) چنانکه از عبارت «ظلم دید» مستفاد می‌گردد روی نمود، و ملامحمد رضای مشهدی‌المتخلص به رضایی مرثیه و تاریخ شهادت آن شاه کامگار بدین نهج در سلك نظم کشیده است:

آه که دست اجل، در چمن عدل و داد      نخل فتوت بکند، شاخ مروّت برید  
بر فلک خسروی، گشت ازین ماجرا      مهر کرم مخفی، ماه سخا ناپدید  
خسرو عادل لقب، شاه علی نام آنک      ظلم به دوران او، کس نشنید و ندید  
وقت وداع جهان، تا نرود تلخکام      از کف ساقی دهر، شهد شهادت چشید  
منشی دوران غیب، از پی تاریخ آن      بر سر دفتر نوشت، «شاه‌جهان شد شهید»  
تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه دوم (ص ۴۶-۴۷)<sup>(۱)</sup>

۱- رضایی مشهدی کفشار آستان قدس و مذکور در مجمع الخواص (ص ۲۵۰) جز اینست و او به هند نرفته است. رضایی مشهدی دیگری نیز ساکن اصفهان بوده و در زمان تألیف عرفات (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) در گذشته است. عرفات (برگ ۲۶۸)

## ۲۲۷- رضوان اصفهانی

محمد حسین رضوان اصفهانی در زمان شاهجهان پادشاه (۱۰۳۷-۱۰۶۸ هـ) به هندوستان رفته و در لاهور متوطن شده و گاهی که به شاهجهان آباد (= دهلی) میرفته با محمد افضل سرخوش لاهوری گرمجوشیها میکرد، و وی گوید: صاحب دو بیت بیش نبود، در آن دو بیت نیز ابتذال برآورده بیچاره را پیمانہ ساختند:

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد

که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانہ می بندد

معنی این رباعی را تازه یافته بود، یاران پسند نمودند، مطلع به خاطر نیست:

چون پیر شدی، مشو زمردن غافل      صبح شب مهتاب نهران می باشد

حاجی محمدجان قدسی يك بیت در جواب بیت اولش رسانده:

يك جام خمارم نبرد، کاش چونرگس      بودی به هر انگشت، مرا ساغر دیگر  
کلمات الشعرا، چاپ لاهور (ص ۴۴)

مطلع ذیل را شفیق اورنگ آبادی به نام وی ثبت کرده است:

آنچه بی روی تو منظور نظر داشته‌ایم      آستینی است که بر دیده تر داشته‌ایم  
شام غریبان (ص ۹۶)

در مطلع مذکور به این رباعی نظیری نظر داشته است:

بی روی تو مرگ همنشینم بادا      منظور دو دیده آستینم بادا  
گر بی تو به کام دل برآرم نفسی      یارب نفس باز پسینم بادا

رضوان لاهوری مذکور در فرهنگ سخنوران (ص ۲۳۳) و تذکره شعرای پنجاب (ص ۳۲۱) همینست.

## ۲۲۸- رضی اصفهانی

آقارضی - اصفهانیست و صاحب ادراکست، و هرکس شعری میخواند فی البدیہه میگوید که هر مصراعی چند حرفست، و این معنی از مخترعات اوست، و در شهر سنه

سبع و عشر و الف (۱۰۱۷ هـ) به هندوستان رفته، پادشاه والجاه آنجا (جهانگیر) به او گفت که حقیقت این معنی را بر من منکشف ساز، قبول نکرد، و رضیاً بسیار شوخ طبع و عالی فطرتست و شعر را خوب می گوید، و این ابیات از و قلمی شد: (هفت بیت)  
خیرالبیان (برگ ۳۹۸-۳۹۹)

تقی اوحدی گوید: قاضی محکمه سخندانی، قاضی رضی الدین محسن صفاهانی - جوانیست در غایت فطانت و رزانت طبیعت، نهایت سرعت انتقال و صفا و ذکا دارد، ادراکی در عین استقامت و کلامی در غایت تمامت، و در امور شرعیّه و سجالات ید طولی دارد، و فکرش در جمیع امور درست میرود.

وقتی که بنده به گجرات بودم، وی به رفاقت یادگار علی سلطان ایلچی شاه عباس به هند آمده بود<sup>(۱)</sup> چون از گجرات به آگره آمدم وی را دیدم، پس به صفاهان مراجعت نمود، و خبر فوتش در حالت التحریر به اجمیر مسموع شد، فی سنه ۱۰۲۶<sup>(۲)</sup> هـ مصراعی که به وی خواندندی، از سرعت انتقال در خاطر حساب کرده بی تأمل گفتمی که چند حرفست، و این در نظر مردم به غایت عجیب و غریب نمودی، اشعار وی بسیار است، اما آنچه به خاطر بود

---

۱- یادگار علی سلطان طالش از امیززاده های قزلباش و مردی دانشمند و سخندان و چرب زبان بود و پیش از سلطنت شاه عباس حکومت بغداد را داشت، وی در اواخر سال هزار و هفده و اوایل هزار و هجده به سفارت تعیین شد و از جانب شاه عباس مکتوبی مشعر بر تعزیت فوت جلال الدین اکبر و تهنیت جلوس جهانگیر پادشاه با تحف و هدایای بسیار که پنجاه سوار از آنها مراقبت و محافظت میکردند، همراه خود به دربار هند برد.  
رک: عالم آرای عباسی (ص ۷۸۲) زندگانی شاه عباس اول (۴: ۸۵)

جهانگیر پادشاه مینویسد: بیست و چهارم محرم (۱۰۲۰ هـ) که هژدهم فروردین روز شرف باشد یادگار علی سلطان ایلچی شاه عباس دارای ایران که به پرسش تعزیت حضرت عرش آشیانی و تهنیت جلوس من آمده بود سعادت ملازمت دریافت و سوغاتی که برادرم شاه عباس فرستاده بود از نظر اشرف گذرانید، اسبان خوب و اقمشه و از هر جنسی تحفه های لایق آورده بود، بعد از گذرانیدن سوغات در همین روز خلعت فاخر و سی هزار روپیه که به حساب ولایت (= ایران) هزار تومان بوده باشد به او مرحمت نمودم.

جهانگیر نامه (ص ۱۱۰)

سفیر مزبور در اواخر جمادی الآخره سال هزار و بیست و دو همراه خان عالم (برخوردار بیگ) سفیر جهانگیر به جانب ایران مرخص گردید.

همان کتاب (ص ۱۴۱)

۲- حالت التحریر ۱۰۲۴ بوده و عدد شش به جای چهار غلط کاتب است، و چنانکه دیدیم در سرو آزاد تاریخ صحیح فوت که هزار و بیست و چهار است با ماده تاریخ ضبط شده است. این احتمال هم هست که خبر فوت رضی اصفهانی دو سال بعد در اجمیر به اطلاع مؤلف عرفات رسیده باشد.

و حاضر، مرقوم شد: (پنجاه و نه بیت)

عرفات (برگ ۲۶۹)

رضی - آقارضی اصفهانی - استاد فن و نقاد سخن بود، سیر هندوستان کرد و برگشت و در سنهٔ اربع و عشرين و الف (۱۰۲۴) جادهٔ فنا پیمود «آه از رضی» تاریخست: (سه بیت)  
سرو آزاد (ص ۳۱)

ازوست:

که سرخ رویی گل از طپانچهٔ بادست	نه هر که چهره برافروخت، از غم آزادست
که سیلی غم و روی امید همزادست	من از کبودی روی بنفشه دانستم
*	
برگشتگی بخت مرا زین قیاس کن	زخمی به من نزد که دم تیغ برنگشت
*	
که سنگ تفرقه‌ای در میانشان نفگند	فلک دو صورت دیوار را ندید بهم
*	
که پر از خون دل ماست دل شیشهٔ ما	ایکه بیرونی ازین بزم، به حسرت منگر
*	
آنکه آبی میزند بر آتش ما، آتشت	خارخسک ما ندارد چشم بر آب کسی
*	
شرط راهست رضی، طی بیابانی چند	کعبه دریافته و کام نجستیم، ولیک
*	
کس در میان خانه نه و خانه پر شده است	عالم ز پرتو رخ جانانه پر شده‌ست
*	
خوبی ازین دو سلسله بیرون نمیروید	زلفش به خط سپرد رضی عهد دلبری
*	
یک لحظه رنجش تو به صد خون برابرست	ما را بکش به تیغ تغافل، که پیش ما
*	
از خون دل چو ساغر از آنرو لبالبم	هرگز نشد به لعل لب آشنا لبم
چیده به روی هم گره از سینه تا لبم	زین غم که وانشد گرهی از جبین تو

\*



چو شمع گریه کن و واگذار خندیدن  
 صبا ز روی نصیحت به گوش گل میگفت  
 شکفتگی طلبیدن ز بی غمیست رضی  
 به وقت گریه نیاید به کار خندیدن  
 به غنچه دهن او گذار خندیدن  
 به دشمنان محبت سپار خندیدن

\*

ای از طراوت گل روی تو آب حسن  
 زیر خط تو سایه نشین آفتاب حسن

\*

صبح اگر شاد زبزم دل دیوانه رود  
 گشت خاکستر و تا حشر عجب باشد اگر  
 میزند پنجه فولاد ز غیرت به دلم  
 دود آهش به فلك شام، غریبانه رود  
 لذت سوختن از خاطر پروانه رود  
 سرزلفت چو به هم صحبتی شانه رود

\*

محبت شورش جان دل دیوانه می خواهد

چراغ حسن روشن کرده و پروانه می خواهد

\*

نه درد او به دل بلهوس نمی گنجد  
 تو گرم صحبت غیرتی و من بدان خوشدل  
 که نظاره مجال نفس کشیدن نیست  
 غمش به حوصله هیچ کس نمی گنجد  
 که شعله در بر و آغوش خس نمی گنجد  
 که در میان من و او نفس نمی گنجد

\*

رفتی چو مهر گرم و روانم بسوختی  
 آتش کجا و همدمی خار و خس کجا  
 چون شعله سرکشیدی و جانم بسوختی  
 گرم وفا شدی و همانم بسوختی

\*

در فراق تو چنانست تن بی جانم  
 که چو فانوس به تحریک نفس میگردد

\*

نخواهم زیست چندانی که باز آرد پیامش را  
 وصیت نامه ای بر بال مرغ نامه بر بستم

\*

بهل تا ناولک آه رضی ترکش نشین باشد  
 که بازوی کمانداری دل، زور دگر دارد

\*

گل از تبسم لعل تو خسته می روید  
 زشاخ رشک، به رنگ شکسته می روید

\*

شرمنده ام که یار مرا بلهوس گرفت  
 چون زاهدی که مست شرابش عسس گرفت

نهاد عمر به نشو و نما نمی‌ارزد      بهار ما به خزان فنا نمی‌ارزد  
رباعی

عیم مکن ار بیتو نمی‌یارم زیست      بی‌روی تو آنکه تاب می‌آرد کیست  
در آمدن کسویت اگر بیتابم      بپذیر، که تابدار جز زلف تو نیست

کس آب و شراب را بهم جمع نکرد      بیداری و خواب را بهم جمع نکرد  
تو آتش و من چو بینمت آب شوم      کس آتش و آب را بهم جمع نکرد

در شام غریبان ترجمه‌اش دوجا مذکور است: ۱- قاضی رضی الدین محسن اصفهانی (ص ۸۸) ۲- آقارضی اصفهانی (ص ۸۹) به تصور اینکه رضی غیر از رضی الدین محسن است.

### ۲۲۹- رفعتی تبریزی

تقی اوحدی گوید: رفعتی تبریزی - پسر کوچک مولانا سهوی خوشنویس است، و وی با والد و برادر بزرگ خود گرامی (که ذکرشان خواهد آمد) به هند درین ازمه آمده بود، سیاحت تمام و جدّ و جهد مالاکلامی نمودند، در جمیع امور متفق اللفظ والمعنی سعی وافی شافی کردند تا مهماتشان در امور دنیوی خوب شد، فی الجمله با مکنّت و ثروت به عراق مراجعت نمود.

بعداً افزوده است: در سنه هزار و بیست و هفت (۱۰۲۷ هـ) خبر فوت او شنیدم: (بیست و هفت بیت)

عرفات (برگ ۲۷۰)

ملّارفتی - میرزا ابراهیم نام داشت، اصلش از تبریز است، خالی از کمالی نبود، شکسته را خوش می‌نوشت، به هند رفته اسبابی آورد، در لباس خیلی تکلف می‌کرد، مدتی در خدمت عرب‌خان حاکم شیروان بود، گویا در آنجا فوت شد. شعرش اینست: (دو بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۳۹۹)

ازوست:

پروای سخن گفتن احباب ندارم      نقلی که غم از دل ببرد، نقل مکانست

زمین دیده من وقف نیل خونابست  
زگریه سوزم و از ناله جانم آساید  
کتان طالع من فرش بزم مهتابست  
منم که آب مرا آتش، آتشم آبست

ازان به ناوک مژگان او نبستم دل  
بدوزخرقه ای از لخت دل به قامت خویش  
که دلنشین نبود شاهدهی که هر جایست  
به ملک عشق گرت آرزوی داراییست

از سموم ارلاله بر اطراف صحرا می شکفت  
بسکه پروردیم در دل غنچه پیکان او  
از نسیم سوسن و سنبل دل ما می شکفت  
گر نه درهم بودی از دلتنگی ما می شکفت

دایم دهن زخم به خمیازه گشاید  
آن دل که زمژگان تو اش نیش نباشد

خورشید اگر ز شرم جمال تو آب شد  
غمگین نیم ز سوختن دل شب فراق  
هر ذره ای که دید ترا، آفتاب شد  
در آتشم که عکس تو در دل کباب شد

#### در تعریف کشمیر گفته

چنان لطیف زمینش که همچو دانه در  
درو چو قطره ای افتد، نیفتد از تدویر

#### رباعی

خال لبت ای به دلبری گشته مثل  
از بس که دل آویخت به زلفت، گویی  
باشد مگسی فتاده در قند و عسل  
شد رشته زنار به تسبیح بدل

تا از دل تو پرورش تن نشود  
ز آرایش ظاهر بدن دست بدار  
در عالم خوشدلیت مسکن نشود  
کز شعله بام، خانه روشن نشود

#### ۲۳۰- رفیع خراسانی

رفیع الدین خراسانی متخلص به رفیع که گاهی رفیعی و رفیع الدین هم در مقاطع اشعار خود آورده است، شاعری بسیار متوسط بوده و چنانکه خود گفته به سال نهصد و چهل و دو (۹۴۲ هـ) در خراسان ولادت یافته و پس از کسب کمال به هندوستان رفته و در نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲ هـ) به خدمت جلال الدین محمد اکبرشاه رسیده، از آن پس در

مأموریت‌های مختلف دیوانی و لشکری در هند و کشمیر و دکن روزگار میگذاشته و در جنگهای دکن (ولایت‌های برار و برهانپور خاندیس) شرکت داشته، تا آنکه در دامرنی از ولایت برهانپور جاگیری به دست آورده و بسیاری از رویدادهای مربوط به دوران خدمت و مأموریت خود را در شعر مذکور داشته است.

نسخه دیوانش که به سال هزار و ده (۱۰۱۰ هـ) جمع آوری شده به شماره (Add.5599) در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است مشتمل بر انواع سخن و به تاریخ هزار و یازده (۱۰۱۱ هـ) شعرهایی بر آن افزوده، و قصایدی در مدح جلال‌الدین اکبر و شاهزاده مراد و شاهزاده دانیال و برخی از رجال آن زمان خصوصاً میرزا عبدالرحیم خانخانان و ابوالفضل علامی دارد.

ازوست:

دلم در زلف مهرویان به بندست	درین سودا دماغ من بلندست
دو چشم خونفشان بر یاد جانان	به غایت دردمند و مستمندست
مکن دعوی تو در کوی خرابات	که دعوی نزد مستان ناپسندست
تو در بند خودی و خودپرستی	مشو ایدل، چه دانی عمر چندست؟
غم دنیا مخور چندین، که دنیا	تمامی محنت و رنج و گزندست
رفیع‌الدین زدنیاً پند برگیر	که دنیا سربسر تعلیم و پندست

رباعی

تا چند پی نفس و هوا خواهی رفت	واندر عقب روی و ریا خواهی رفت
باریست گران و راه بس دور و دراز	با بار گران تا به کجا خواهی رفت

رك: تاريخ ادبيات در ايران (۵: ۸۷۰-۸۷۳)

۲۳۱- رفیع مشهدی

حسن بیگ رفیع - مشهدیست، از اهل خدمت آن آستانه است و به مطالعه علوم اشتغال دارد و صاحب طبیعت است، و این چند بیت از اشعار اوست: (دوازده بیت)  
خیرالبیان (برگ ۳۸۹)

حسن بیگ رفیع - مشهدی الاصل است و سخنان بلندش پیرایه ده عقل، طبعش چو موسم گل روانست و فکرش مانند بهار رنگین و گل افشان، اندیشه‌اش مانند بهار چمن طرازی گلستان سخن می‌نماید و قلمش به تحریر اشعار رنگین زمین سخن را رشک چمن

می‌کند، مدتی به عنوان انشاطرازی و منشورنویسی با نذر محمدخان<sup>(۱)</sup> والی بلخ و بخارا (۱۰۵۰-۱۰۵۷ هـ) بوده و در سال هژدهم جلوس مبارک (= ۱۰۵۴ هـ) از راه تحریک محبت کارفرما که او را بدین درگاه آسمان جاه رهنما شده بود به آستان بوس معلی رسیده در بنده‌های والادرگاه شرف انتظام یافت، اگرچه در لباس شعرا نیست اما به مقتضای موزونیت طبع، اکثر اوقات قصیده و غزل و مثنوی مشتمل بر مدح اشرف به نظر انور می‌گذراند، و این چند بیت از جمله اشعار اوست: (یازده بیت)

شاهجهان‌نامه (۳: ۴۲۴-۴۲۶)

حسن بیگ رفیع - اصلش از قزوین است اما چون در مشهد بسیار بوده به مشهدی شهرت دارد و در نظم و نثر طبعش لطیفست، در اوایل حال به بلخ رفته در خدمت ندرمحمدخان به کتابداری مشغول بوده و از متانت و بزرگواری داماد عالیجاه عبدالعزیز خان شد، در فن انشا به نوعی شهرت داشت که شاهجهان او را به التماس طلب داشته با کوچ روانه هند شده در سلك منشیان درآمد، حاجی محمدزمان (؟) از رشک به پادشاه عرض کرد که حسن بیگ شاعر است، پادشاه را خوش نیامد حسن بیگ را از نظر انداخت<sup>(۲)</sup> و بعد از آنکه عبدالعزیزخان پادشاه شد (= ۱۰۵۷ هـ) چیزی به پادشاه نوشته همیشه جلیله خود را طلب داشته او را به بخارا فرستادند و حسن بیگ در هندوستان مانده طالع او مدد نکرده، الحال مشهور شد (کذا) که در کمال پریشانیست، این نقل از آخوند ملاسالك (ظ: قزوینی) مسموع شد، شعرش اینست: (هجده بیت)

تذکره نصرآبادی (۲۶۸-۲۶۹)

میرزا حسن بیگ رفیع - پیش ندرمحمدخان والی توران خدمت منشیگری داشت، چون به هند آمد پادشاه قدردان شاهجهان او را به منصب پانصدی سرافراز ساخت، در عهد عالمگیرشاه به خدمت دیوانی بیوتات کشمیر شرف اندوز گردید، آخر در دارالخلافة به اجل طبیعی درگذشت، چون پادشاه او را خدمت جایی میفرمود، به زودی تغییر نموده به حضور می‌طلبید، این بیت گفته گذرانید:

يك زمان فاصله‌ای نیست سفرهای مرا رفتن و آمدن من به نفس می‌ماند

برین بیت خود اکثر فخر میکرد، شهرت تمام دارد:

۱- کذا، نام اصلی وی نادرمحمد بوده است.

۲- شاید در سلطنت اورنگزیب چنین واقعه‌ای رخ داده باشد وگرنه شاهجهان را به شعر علاقه بسیار بوده است.

عمر اگر خوش گذرد، زندگی خضر کمست      ور به ناخوش گذرد، نیم نفس بسیارست  
میرمعز موسوی خان دخل کرد که به ناخوش درست نیست، یا ناخوش می باید گفت یا به  
ناخوشی، میرزا شنیده «به تلخی گذرد» درست کرد، اما شعر از مزه افتاد، در دیگر اشعار  
تلاشی بسیار دارد، مثنوی در تعریف شاهجهان آباد گفته در ستایش تخت مرصع کار  
گوید:

خدا رفعتش را به جایی رساند      که آتش زهمراهی سنگ ماند  
در تعریف انار باغ حیات بخش گفته:  
انار دلکش آن تازه بستان      بود بی دانه همچون نار پستان

نَوَابِ عَلِيَّةِ الْعَالِيَةِ بِيْگَمِ صَاحِبِ (= جهان آرابیگم) این بیت را بسیار خوش کرده پانصد  
روپیه صلّه دادند، رباعی نیز در تنزل احوال خود گفته به عرض عالمگیر شاه رساند که بیت  
آخرش اینست:

گفتم قدمی پیش روم، پس رفتم      در بخت نظیر پای معکوسم من  
این چند شعر از زاده‌های طبع اوست: (هشت بیت)

کلمات الشعرا، لاهور (ص ۴۰-۴۱)

آزاد بلگرامی نخست در سرو آزاد (ص ۱۰۷-۱۰۸) و سپس در خزانه عامره (ص  
۲۳۳-۲۳۸) به تفصیل بیشتر ترجمه حال وی را نگاشته که اینست:  
رفیع - میرزا حسن بیگ قزوینی الاصلست، مدتی به اقامت مشهد مقدس ذخیره  
سعادت اندوخت، لهذا به مشهدی علم گردید، شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش  
عبارتست، در مبدأ فطرت دستمایه فنون بهم رساند، و نزد ندرمحمدخان والی بلخ رفته  
به منصب کتابداری و انشای سرکار او قیام نمود، و از کلام نصرآبادی ظاهر می شود که او  
همداماد ندرمحمدخان بود و همداماد را در عربی «سلف» بالکسر گویند، رفیع پیش از  
آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر (بلخ و بدخشان) شوند، رهگرای هند شد، شیخ  
عبدالحمید مؤلف پادشاهنامه گوید: چهاردهم رجب سنه هزار و پنجاه و چهار حسن بیگ  
رفیع منشی ندرمحمدخان که به آرزوی بندگی این دولت آسمان صولت از خان مذکور  
جدایی گزیده روی امید به این سده سنیّه نهاده بود، سعادت تقبیل عتبه فلك رتبه دریافت،  
به خلعت و انعام سه هزار روپیه سر برافراخت و داخل بندگان درگاه فلك جاه گردید.

انتهی<sup>(۱)</sup> و او به منصب پانصدی چهره اعتبار برافروخت، و در جشن وزن شمسی بیست و چهارم ربیع الاول سنه هزار و شصت و شش در جایزه مثنوی تهنیت هزار رویه برگرفت، و مثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد، درین مثنوی وصف باغ حیات بخش میکند:

انار دلکش این تازه بستان      بود بی دانه همچون نار پستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد رویه صلح بفرستاد، در عصر خلد مکان (= عالمگیر) به خدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید، و آخر عمر به عذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشه انزوا گرفت و از سرکار پادشاهی تعین یافت، تا آنکه از وظیفه حیات نیز استعفا نمود.

در وقت تحریر این صحیفه، صحافی دیوان غزل و رباعی او آورد و به ابتیاع فقیر درآمد، پریزادان معانی تازه تسخیر میکند، و در بعضی زمین ها از دو تا چهار غزل منظوم می سازد و همه مضبوط و مربوط، قصاید و مثنویات او به فقیر نرسیده، خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل «مجمع النفایس» ساخته، این اشعار سوای آن از دیوانش برچیده شد: (نود و پنج بیت)

ازوست:

شب شد و افروخت هر کس از چراغی خانه را      باز می باید ز غیرت سوختن پروانه را  
در خم زلفش دلم از بیقراری شد خلاص      خانه تاریک، عاقل میکند دیوانه را  
یار اگر ساقی نباشد، باده خوردن خوب نیست      بر سر مینای می باید زدن پیمان را

\*

همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان      جلوه آن شوخ آهن دل کند رسوا مرا  
لاله ام، پژمرده میگردم اگر بیجا شوم      رحم بر داغم کن و بگذار در صحرا مرا

\*

افتادگیم ساخته از حادثه ایمن      هرگز ندهد تاب کسی پنجه پا را  
لرزید دل و داد نشان ز آن خم ابرو      رسمست طپیدن نفسی قبله نما را

\*

بهار ما چونرگس جمله صرف خواب غفلت شد      مگر بیدار سازد شوق دیدار خزان ما را

- \* از زبانم ایمنست آنکس که غمخوارمنست  
 \* آتش سنگم، نمی سوزم پناه خویش را  
 \* قد خم گشته ما را به نظر کی آرد؟  
 \* چشم مستت که ندارد خبر از ابروها  
 \* از آن ترسم که ناگه قسمت موری در آن باشد  
 \* وگرنه میزدم آتش سراپا خرمن خود را  
 \* ما قوت پرواز نداریم، وگرنه  
 \* عمریست که صیاد شکسته است قفس را  
 \* از دست ندادیم تماشای خزان را  
 \* در موسم گل گر به گلستان نرسیدیم  
 \* محاسب گر نرود از در میخانه ما  
 \* عاقبت میردش گریه مستانه ما  
 \* ای فلک دیگر برآر از ننگ عریانی مرا  
 \* عیب دانا نیستم، تا کی نپوشانی مرا؟  
 \* چون نگین باخویش نام خانه ای داریم و بس  
 \* هیچکس فیضی نبرد از سایه دیوار ما  
 \* شام هجران و صلح آمد یاد و دردم تازه شد  
 \* همچو بیماری که در تب بشکند پرهیز را  
 \* نه ترا سر شنیدن، نه مرا مجال گفتن  
 \* به شمار چون در آرم، غم بیشمار خود را؟  
 \* آنکه اسباب حسن او میساخت  
 \* کاش او را به ما نکو میساخت  
 \* بسکه شرمنده شد زابرویت  
 \* مه نو تا دو هفته رو میساخت  
 \* چو شمع گریه زارم به جای خوشتنست  
 \* همیشه پیش منی وز برم گریزانی  
 \* که چشم می پرد اما به جای خوشتنست  
 \* هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست  
 \* به دستم از سر زلف تو یادگاری هست  
 \* مرا که بیتوبه گلشن شراب، خون دلست  
 \* چه سود ازین که چونرگس پیاله داری هست



چو گویرمش سر ره، روزمن بگرداند      نظر به طالع من گردش قمر اینست

\*

چه نشینی و پا دراز کنی؟      خانه دهر، خانه زینست

\*

دل منه بر الفت دشمن، که تا گرمست آب

گرچه میجوشد به آتش، لیک با اودشمنست

\*

بر من از قهقهه شیشه می ظاهر شد      کز بی خنده کم، گریه بسیاری هست

\*

نمرد در قدم گل، نسوخت همره خار      ز عندلیب نگویم سخن، که عاشق نیست

\*

خار خشکم گر ندارد باغبان لطفی به من      آتش گلخن به غایت مهربان افتاده است

\*

نه همچو سرو و گلم ذوق گلشن آرایست      چو نخل بادیه کارم همیشه تنهایست

\*

دنبال دل بلهوسان میرود آن شوخ      دانسته که رفتن زهی مرده ثوابست

\*

دست ارباب طلب را نیش زد      دامن ارباب دولت خار داشت

\*

خانه پریشیه را ماند جهان بی مدار      جمله یکجایند و دلها را به دلها راه نیست

\*

پای تاسر خویش را چون شمع محفل سوختم

گر نشیند عاشق از پا، اینچنین خواهد نشست

\*

نیستم دولاب، دست ای چرخ از من بازدار      همچو یوسف کرده ای یکبار در چاهم بست

\*

نیم بسمل شده مرغی به کف آرم که مرا      در خور حالت خود نامه بری در کارست  
یکنفس باش که در سایهات آسوده شوم      که امیدم به تو ای سرو روان بسیارست

\*

- چون خانه‌ای که زود بنا سازدش کسی  
بی فکر آنچه گفته شود پایدار نیست
- نگه گرم تو با اهل هوس بسیارست  
شعله را میل به آمیزش خس بسیارست
- بی‌همتی نگر که به این رتبه آفتاب  
تا شد بلند، در پی تاراج شب‌نمست  
ای ذره‌پر به خوبی خورشید خود مناز  
معشوق هرزه‌گرد تو رسوای عالمست
- غیر من کز گلشن کویت نچیدم غنچه‌ای  
هر کرا دیدم گلی بر گوشه دستار داشت
- خار را آتش توان زد تا نگیرد دامنی  
من نمی‌دانم علاج خاک دامنگیر چیست؟
- دیده‌پر خونم آخر می‌دهد دل را به آب  
خانه نزدیک دریا عاقبت ویران شود
- عکس رخسار تو چون در می‌گلفام افتاد  
شد گمانم که مه چارده در جام افتاد  
طالع شهرت رسوایی مجنون بیشست  
ورنه طشت من و او هر دوزیک بام افتاد
- از چمن دامن پر گل همه یاران رفتند  
هیچکس مرغ قفس را به خسی یاد نکرد
- با من اگر سپهر بود سرگران، چه باک  
چون پیر گشت، ناز پدر میتوان کشید
- تو گر روی زچمن، بلبلان تمام روند  
گمان میر که یکی از هزار می‌ماند
- بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود  
دست چون آزرده شد، از زیر سر باید کشید
- صد هنر چون خامه‌مودارم و نقاش دهر  
انتقام از هر بن مویم به رنگی میکشد
- مرا کمال محبت، ترا وفا بدهد  
به هر که هرچه مناسب بود، خدا بدهد
- در میان دفتر اشعار خود دارم مقام  
خانه رنگین شاعر، بیت رنگینست و بس

• تنگ عیشم، حباب را مانم  
همه یأس و تمام نومیدی  
هرکه ببند مرا، شکست دهد  
تلخکامم، شراب را مانم  
قاصد بی جواب را مانم  
ورق انتخاب را مانم

• بیتو رنگ پریده را مانم  
بی طراوت نیم زتنگدلی  
درد افسوس دیگران دارم  
دل در خون طپیده را مانم  
غنچه تازه چیده را مانم  
پشت دست گزیده را مانم

• در زیر تیغ دل را، یارای دم زدن نیست  
نتوان نفس کشیدن، هنگام آب خوردن

• خوشم که غیر نگنجد میانه من و تو  
چو خاتم دو نگینست خانه من و تو

• دل آسمان شود خون زحسد اگر ببیند  
همه عمر در سیاهی، زچه مانده آب حیوان  
که چو برگ لاله یکجا، دوسه آشنا نشسته  
چه گناه کرده یارب، که به روز مانشسته؟

• چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی  
من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی  
چو غنچه ای که بود در میان خرمن گل  
برآورم سر خود را همان به عریانی  
به برگ برگ تو ای لاله، داغ ارزانی  
نشسته ام به دل جمع در پریشانی

نیز رك: تذکره شعرای کشمیر تألیف شادروان سید حسام الدین راشدی (۱):  
(۲۷۶-۲۸۷)

میرزا حسن بیگ رفیع تخلص تورانی مذکور در منتخب اللطایف (ص ۱۹۵) همینست که چون یکچند در توران با ندر محمدخان اوزبک به سر برده، مؤلف وی را تورانی تصور کرده است.

### ۲۳۲- رفیعی کاشانی

میر رفیع الدین حیدر معمای کاشانی متخلص به رفیعی از بزرگان خطه کاشان و از سادات طباطبایی آن سامان بوده در تاریخ گویی بخصوص بدیهه سرایی و فن معما دستی

به سزا داشته و غزلیاتش به طرز وقوعست، و ترجمهٔ حالش به تفصیل در «مکتب وقوع» تألیف نگارنده (۱۵۵-۱۶۷) مسطور است. و چون اختلاف اقوال دربارهٔ وی زیاد است به تکرار آنها نمی پردازم.

در اینجا فقط شرحی را که ملک شاه حسین سیستانی در میان سالهای (۱۰۱۶-۱۰۱۹ هـ) به قلم آورده است نقل میکنم: میرحیدر معمای - در اصل از ولایت کاشانست، از سادات طباطبا، به حلیهٔ فضل و کمال آراسته و به معما و تاریخ مشهور، مدتها در ایران مطبوع طبایع بوده هوای سیر هندوستان دامن دل آن زبدهٔ اهل درک را گرفته کشان کشان به سواد اعظم هندی رسانید<sup>(۱)</sup> روز اول که به خدمت پادشاه و الاجاه جلال الدین اکبر پادشاه رسید، همانروز [معادل] هزار تومان به رسم انعام از خزینه به او رسید، ایامی در آن مملکت منظور عواطف بیکران بود، و روز به روز به نوازشات! مسرور میشد، به تاریخ سنهٔ اربع و عشر و الف (۱۰۱۴ هـ) از هندوستان عزیمت ایران نموده از راه دریای روان شده به حوالی کیچ و مکران بسیاری از اموال میرحیدر که در کشتی علی حده بود به تاراج دزدان دریایی رفت، و خود با بعضی اسباب به سلامت از آن لجهٔ خطرناک بیرون آمد، باز نوبت دیگر ارادهٔ هندوستان نمود، مجدداً مشمول عواطف پادشاهی گردیده از آنجا عزیمت مکهٔ معظمه نمود بعد از طوف حرمین متوجه ایران شده به خدمت نواب اشرف (شاه عباس اول) مشرف گردیده منظور انظار شاهی شده به سیور غالات و انعامات سرافراز گشته جلس مجلس بهشت آیین است، . . . .

خیرالبیان (برگ ۳۳۲)

میرمعصوم و میرسنجر پسران میرحیدر و افسر پسر سنجر که به هندوستان رفته اند،

۱- باقی نهایندی سفر میرحیدر را به هندوستان سال نهصد و نود و نه (۹۹۹ هـ) نوشته و او را در شمار ستایشگران خانخانان آورده و خطاست، چه ابوالفضل علامی در ذیل رویدادهای سال هزار و دو (۱۰۰۲ هـ) مینویسد: درین روز (هجدهم فروردین، روز شرف) میرحیدر معمای از ایران آمده سعادت بار اندوخت و به خسروانی نوازش کام دل بر گرفت.

اکبرنامه (۳: ۶۵۰)

لازم به ذکر است که میرحیدر ربیعیه فقط یک رباعی در مدح خانخانان گفته که در مآثر رحیمی (۳: ۶۲۰-۶۲۵) ذیل ترجمه حالش مسطور است. همین مؤلف مینویسد که اکبرشاه به وسیلهٔ خانخانان در تعظیم و تکریم میر کوشید، که این نیز ناصوابست، چه ربیعیه از زمان شاه طهماسب با میرزا جعفر آصفخان دوستی داشت و به شوق ملاقات او به هند رفت و از وی رعایت یافت و هم به پایمردی او به ملازمت شاه رسید.

رک: عالم آرای عباسی (ص ۱۸۲) تذکرهٔ میخانه (ص ۳۲۲)

ذکرشان درین کتاب آمده است، و میرعلاء الدین جعفر برادر میرحیدر که علامه وقت خود بود، در نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷ هـ) از طریق حجاز با بعضی از بزرگان ایران عازم هندوستان شد و در حوالی یکی از بنادر دکن کشتی ایشان بر اثر طوفان شکست و همگی غرق شدند، و میرحیدر مرثیتی برای برادر خود گفت که این بیت از آنجاست:

دُر ز دریا بدر آرند، چرا این غواص  
دُر یکتای مرا برد و به دریا انداخت؟  
محتشم کاشی نیز قطعه تاریخی ذیل را سرود:

مه اوج سیادت، میرجعفر	ز علم جعفری چون کامجو شد
به ملك دانش از نو سگه‌ای زد	که نقد علم ازو بس تازه رو شد
چو باد آنگاه راه کعبه سر کرد	وز آن خاك وجودش مشکبو شد
برو بارید چندان ابر رحمت	که غرق لَجْهٌ «لاتقنطوا» شد
پس از طغیان طوفان حوادث	چو یونس سیر بحرش آرزو شد
سروشك بحر، بر افلاك زد موج	که موجش دام مرغ روح او شد
چو تاریخش طلب کردند، گفتم	«بدریای اجل یونس فروشد»

برای آگاهی بیشتر بنگرید به ذیل ترجمه «لطفی خوانساری» در همین کتاب.  
تاریخ فوت رفیعی را غنی در تذکره الشعراء خود (ص ۵۹) هزار و بیست و پنج ثبت کرده است، و بلاخمین در ترجمه انگلیسی آیین اکبری (ص ۵۹۳) هزار و سی و دو نوشته، ولی قول غنی مقرون به صوابست.

از تواریخ اوست در جلوس شاه اسماعیل ثانی و پایان کار وی:

شهنشاه روی زمین: ۹۸۴

شهنشاه زیر زمین: ۹۸۵

در وفات جلال الدین اکبر شاه گفته است: الف کشند ملایک ز «فوت اکبر شاه» = ۱۰۱۴  
الف کشیدن از (فوت اکبر شاه) یعنی منهای یک، و علاوه بر این تعمیمه، ایهامی هم دارد، چه رسم بوده که عاشقان و ماتمیان با داغ نقش الف بر سینه می کشیدند<sup>(۱)</sup>

۱- بنگرید به: مصطلحات الشعراء، بهار عجم، آندراج، ذیل: الف بر سینه بریدن، الف بر سینه کشیدن، الف داغ و: داغ سوختن.

صائب

تو که بر سینه الف میکشی از جلوه سرو  
آه از آن روز که آن قامت دلجو بینی

امین رازی گوید که بعضی الفاظ را با لفظ‌هایی که به یکدیگر مناسبتی دارند به حساب جمل موافق یافته، مثل: «عالم» که صد و چهل و یک است با «فانی» همچنین «اصفهان» با «قلمزن» و «شاه» با «قهار» و «مست» با «شر» و «عاصی» با «عاق» و «سقری» با «شیطان» و مانند اینها.

رك: هفت اقلیم (۲: ۴۶۷-۴۶۸)

ازوست:

مراشد سوده لبها بسکه شبها بر درش سودم      نمی دانم که شبها می نهد لبها بر آن لبها؟

\*

نه تو ای فلک به خونم همه عمر تشنه بودی؟      غم هجر آمد اینک بکش انتقام خود را

\*

دلم از وضع تو برهمزده خاطر شد و رفت      گنه من چه؟ بر او وضع تو ظاهر شد و رفت  
منع دل کردم از آنکو، سخن من نشنید      رفت و ضایع شد و باطل شد و آخر شد و رفت

\*

نه همین جان و دلم زخم ستم خورده تست  
که سراپای وجودم همه آزرده تست  
تو چه کردی به دل، ای گرم محبت به همه  
که جهان سوخت ز سوز وی و افسرده تست  
بر دلم رشک ز غوغای خریداران چیست؟  
این همان جنس کسادست که رد کرده تست

\*

نهانی رنجشی کش روزگاری در میان باشد  
بسی بهتر از آن صلحی که باری در میان باشد  
فرامشکار من، سهلست گاهی وعده وصلی  
که گر وصلی نباشد، انتظاری در میان باشد  
اگر خوانی و گر رانی، نرنجم، بر زبان نارم  
که جایی گنجد اینها کاعتباری در میان باشد

\*

کمست ای گل که از گل بونیاید      مگر بو از گل خود رو نیاید

- چنان آمیزشی کردست با غیر  
کمان عشق او نتوان کشیدن
- که هرگز در دلم بی او نیاید  
که این از قوت بازو نیاید
- در دل میزند با یک جهان ناز
- دلم تنگست، می ترسم نگنجد
- چه کند اگر نه عاشق سر راه یار گیرد  
ز همه جهان گرفتم که کنار گیرد این دل
- غم عشق کی گذارد که کسی قرار گیرد  
تو که در میان جانی ز تو چون کنار گیرد؟
- خوش آن که به این دیر غم آباد نیامد  
شب یاد جفاهای تو می کردم و دل هم  
مشکل که زچنگ غم هجر تو برم جان  
این صید زبون کیست رفیعی که درین دام
- وز ظلم تو تا حشر به فریاد نیامد  
آورد به یاد آنچه مرا یاد نیامد  
هرچند که هجر تو به امداد نیامد  
نزدیک به مردن شد و صیاد نیامد؟
- تلخکامان کز کف شیرین لبان ساغر خورند  
چون شهیدان را نوازشها کند روز جزا  
در قیامت داد خواهان تو چون پیدا شوند  
کامرانهای پرویزی تلافی می شود
- تلختر هرچند باشد باده، شیرین تر خورند  
هریک از ارواح قدسی، حسرت دیگر خورند  
اهل حشر از شورش و غوغا به یکدیگر خورند  
گر بهم فرهاد و شیرین در قیامت برخوردارند
- هرچند بینمت، به تو میلم فزون شود
- آب حیاتی، از تو کسی سیر چون شود؟
- ما را اگر تو عاشق خود داده‌ای قرار  
ای سبز خط هنوز دلم بی قرار تست  
زیباییت نماند، به رعنائیت مناز
- بد داده‌ای قرار و چه بد داده‌ای قرار  
اما نه آنقدر که تو خود داده‌ای قرار  
خوبی مگر به جلوه قد داده‌ای قرار؟
- دل دیوانه‌ام دیگر به طفلی کار افتادش  
فراغتهای پرویزی نمی ارزد به آن رشکی  
رسد روزی و نزدیکست کارد آنقدر یادم
- که حرفی از وفا نشنیده هرگز، بلکه استادش  
که ناگه بگذرد شیرین به خاطر یاد فرهادش  
که من هرگز نکردم در تمام عمر خود یادش
- زود تسلیم شوای خسته، گرانجانی چیست
- گر نیامد به عیادت، به عزا می آید

\*  
 چه شد گر چشم بیمار تومی پرهیزد از مردم مدار مردم بیمار بر پرهیز می باشد  
 \*  
 آنچه این نادان دشمن دوست با من میکند کافر، اگر دشمن به دشمن میکند  
 \*  
 ناز کدلم ایدوست، علاجم چه توان کرد من عاشق معشوق مزاجم، چه توان کرد؟  
 \*  
 عزم سفر کرد یار، ما زمین می رویم او اگر از شهر رفت، ما ز جهان می رویم  
 \*  
 سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم کنون آنها به هم یارند و من چون سگ پشیمانم  
 \*  
 دی وعده داد و نامد، بی وعده آمد امروز هم سوخت زانتظارم، هم ساخت شرمسارم  
 \*  
 دل تهی زاندیشه این نازنین هم می کنم از بسی خوبان گذشتم، فکر این هم می کنم  
 زود از کف میدهم دل، لیک آسان می کنم آنچنان گرمیشوم عاشق، چنین هم می کنم

\*  
 مسخر ساز ایدل ملك عشق و پادشاهی کن

برو بر تخت رسوایی نشین و هرچه خواهی کن

بهم خوش نیست چندان صحبت مستی و مستوری

یکی را سوی خود خوان و یکی را عذر خواهی کن

هراسانی زکوه معصیت ای غافل از رحمت

مترس از بار عصیان، تکیه بر لطف آلهی کن

\*  
 ز حد بردی جفا نسبت به غیر و مردم از حسرت که بر مهر و وفای او کمال اعتمادست این

\*  
 ملك را بال و پر سوزد ز آه صبحگاه من حذر تا میتوانی میکن از تأثیر آه من  
 گواه بی گناهی میشوم خود قاتل خود را اگر در حشر گردد از نگاهی عذر خواه من  
 حقیقت چون نوزد بادل من غم؟ که در عالم زپیش هر که بگریزد، گریزد در پناه من  
 بر آن عاشق کش بیباک، مینازم که در محشر اگر دعوی خون خود کنم، باشد گواه من



خوشم با عالم عصیان، که در محشر گنهکاران  
رفیعی کی فزاید حسرت من بر سر حسرت؟  
شوند از قید شرم آزاد، در جنب گناه من  
سیه چشمی اگر افتد نگاهش بر نگاه من

\*

چه میشویم جدا با هزار کلفت ازو  
کدام روز دلم یافت ذوق صحبت یار  
شرباب شوق به نوعی که غیر مینوشد  
فغان زشوق من و اضطراب دل تا کی  
دلی که لذت تحسین به سعی عصیان یافت  
چه حاجتست که باید گرفت رخصت ازو؟  
که انتقام کشد هجر بی مرّوت ازو؟  
اجل مگر بکشد انتقام لذت ازو  
به پیش او چوروم بگذرم به سرعت ازو  
دگر چگونه توان داشت چشم طاعت ازو

\*

به اینقدر که گذشتست در دلم گله تو  
کسی که بود ازو شهرت، نماند و تو غافل  
زمن مکن گله، ای من فدای حوصله تو  
که رفته است چه دیوانه‌ای زسلسله تو

\*

ای جان به سویت بیخبر، آن سرو بالا آمده  
خود را به پای او رسان، اکنون که تنها آمده  
از هجر دل شدن ناشکیب، از وصل شد جان مضطرب

با ما چها کردست او، تا رفته و تا آمده؟  
ببیاك من در مجلسی، كآلوده میگردد ملك

بی‌ما به آنجا رفته و تنها از آنجا آمده  
گل پر عرق، نرگس پر آب، از می نفور، از ما خجل

خود رای من، ببیاك من، باز از کجاها آمده؟  
با غیر تا کی بینمت، امروز خود را می‌کشم  
حسرت هجوم آورده و، غیرت به غوغا آمده

\*

مبادا مست من در خانه بیگانه‌ای افتی  
همان در خانه من به، اگر در خانه‌ای افتی

به این وضعی که شب می‌افتی ای بدمست در بزمم  
معاذالله اگر در مجلس بیگانه‌ای افتی

شود خالی دلم از شکوه زلف پریشان  
اگر یکشب به دست همچو من دیوانه‌ای افتی

\*

صبح خوش مخمور و پیراهن قبامی آمدی  
ای به محنت خانه ام فرموده، خاموشی چراست  
بسکه دل از ذوق دیدار تو گشته بی خبر  
من به تابوت رفیعی رشکها بردم، که تو  
در کجامی خورده بودی، وز کجامی آمدی؟  
گر همان باقیست رنجش، پس چرا می آمدی؟  
نیستم آگه که میرفتی تو یا می آمدی  
در پیش گریانتر از اهل عزا می آمدی

رباعی

عشق آمد و من چشم تری آوردم  
شرمنده شدم که پیش مهمان چنین  
چشم تر و خون جگری آوردم  
خوش خوانی و خوش ماحضری آوردم

\*

زاهد نکند گنه که قهّاری تو  
او قهّارت خواند و ما غفّارت  
ما غرق گناهیم که غفّاری تو  
آیا به کدام نام خوش داری تو؟

رباعی مستزاد

دیشب رخ خورشید مثالی دیدم  
چون ذره به گرد سر او گردیدم  
حاصل که به کام خویشتن تادم صبح  
می گشتم و گلهای هوس می چیدم  
بی شرم و حجاب  
بی وهم عتاب  
در گلشن وصل  
اما در خواب

### ۲۳۳- رفیقی آملی

رفیقی آملی - طالب علمی مستعد و در فن معما و تاریخ ماهر بود، در اوایل حال به مکه معظمه مشرف شد و از آنجا به دکن رفت و چندی در حیدرآباد و بیجاپور نزد سلاطین آنجا به سر برد و سپس روی به دربار جلال الدین محمد اکبر شاه نهاد و در سلك ملازمان وی انسلاک یافت. مال حالش معلوم نیست. ازوست:

بستم به رخت پرده چشم نگران را  
تا چشم به روی تو نیفتد دگران را

\*

زخم شمشیر جفای تو به مرهم بستم  
تا ازو چاشنی درد تو بیرون نرود  
از محبوب الزّمن (ص ۷۶۴-۴۶۸) و شام غریبان (ص ۸۸)

### ۲۳۴- رقتی اصفهانی

تقی اوحدی گوید: یحیی رقتی صفاهانی - مدتی در دکن بود، گاهی یحیی و گاهی

رقتی تخلص کردی، در سته هزار و بیست و يك (۱۰۲۱ هـ) درگذشته، خالی از فطرتی نبوده:

سرم در عشق، سامان میفروشد	دلم در کوی غم، جان میفروشد
دمی کآن نوش لب را در برآرم	کنارم گل به بستان میفروشد
دلم آتش به گلخن میفرستد	سرشکم خون به دامان میفروشد

\*

رفت صبر و غم تو بر جا ماند	آفتی باز بهر دلها ماند
گل وصلی نچید دست امید	خار صحرای هجر در پا ماند
قصه طولانی است و شب کوتاه	باقی داستان به فردا ماند

عرفات (برگ ۲۷۱)

### ۲۳۵- رکن زیارتگاهی هروی

میررکن الدین - ولد قاضی ابوالمعالی زیارتگاهی است، جوانی شکسته، فانی مشرب به رنگ پدر خود بود، به علت بواسیر در لاهور از جهان درگذشت، . . . ازوست: مرده حسرت برد آندم که بری دست به تیغ کاین عطا روزی آنست که جانی دارد

\*

يك حرف آشنا به غلط هم کسی نگفت چندان که خواب خوش به هر افسانه سوختیم  
منتخب التواریخ (۳: ۳۴۳) طبقات اکبری (۲: ۵۱۵)

### ۲۳۶- رکنی کاشانی

سیدرکن الدین مسعود - از سادات لازم الاحترام دارالمؤمنین کاشانست، جوانی خوش محاوره و قباحث فهم است، و به حسن صورت آراسته است و به خوبی سیرت پیراسته، خلق محسن آیتی است در شأن او نازل و لطف طبع حلیه ایست ذات او را شامل، در اوایل حال که به زیور لطافت و حلیه صباحت آراسته بود به طالبعلمی علم گردید، و در بعضی علوم سر کشید، اما هیچکدام را چنان از پیش نبرد که از آن وا تواند گفت، لیکن طبعش در کمال علو است چنانکه به هر چه توجه مینماید، دریافت آن به اسهل وجوه او را روی مینماید، اگرچه مثلاً علم کیمیا باشد، و در عشق و جوانی سر بلند است، سر به هیچ جوانی فرو نمی آورد و همواره مستعدان شعرای کاشان با مشارالیه و پدرش سیادت پناه حقایق و دقایق آگاه امیر نعمة الله در مقام خدمت بودند و هر چه میگفتند سخنان ایشان را به

سمع رضا و اطاعت می شنیدند، چه سالها منصب نقابت و پیشوایی دارالمؤمنین مذکور به آبا و اجداد ایشان متعلق بود و از خاندان ایشان به دیگری منتقل نشده بود، اما چون پدر مشارالیه را جذبه‌ای رسید و عقلش را فتوری واقع شد، از آن منصب استعفا نمود، و سیدزاده نیز به واسطه بی پرواییها چندان التفاتی به کار پدر نفرموده در سال نهصد و هشتاد و پنج (۹۸۵ هـ) متوجه دیار هند شد<sup>(۱)</sup> و حال قریب به شش سال شد که سیادت و نقابت دستگاه مومی الیه در آنجا رحل اقامت انداخته اوقات میگذراند، ان شاء الله بر عکس پدر خود دوستکام به وطن اصلی رجعت نمایند.

اما در محلی که درین جانب تشریف داشتند گاهی به شعر گفتن التفات مینمود و «رکنی» تخلص میکرد، اگرچه در طبعش خامی بود لیکن ابیات رنگین نیز از ذهن وقادش سرمیزد، از آنجمله این چند بیت از نتایج طبع گوهرزای اوست که خود انتخاب نموده اند. انتخاب غزلیاته:

یار در قتل من بیچاره تقصیری نداشت  
دوش از آزرده‌گی گفتم دعای بد، ولی

\*

با رقیبان باده نوشیدن رواست  
پرسش بیمار خود هرگز نکرد  
آن مرض کآن را محبت گفته‌اند  
گر به سوی ما نبینی دور نیست  
بلهوس را لطف، از جا می برد

\*

به من امروز چندان در غضب بود  
غلط کردم، چرا از پی نرفتم

\*

زهار چوآیم پی نظاره به راهی  
حیفست که نومید نشینیم درین عهد  
اندیشه نکردی که به غایت نگران بود  
سودا زده سوخته خانه سیاهی

۱- در ترجمه «حیاتی کاشانی» و «ذهنی کاشانی» نیز به تقریبی ذکرش گذشت و ذهنی در شهر احمدنگر به خدمت سیدرکن الدین مسعود رسیده است.

مستوجب صد ساله عقوبت نتوان بود      گر سر زده از جانب ما نیم نگاهی

\*

ما هلاك از تشنگی ، اغیار مست از جام تو      تا به کی مخصوص خواهد بود لطف عام تو  
هیچ ازین انعام بی خواهش نصیب مانشد      مدعی آسوده است از خواهش انعام تو

\*

برای دوست شهری را به خود دشمن نمی‌کردم  
گر آگه میشدم کآن دوست دشمن میشود روزی

\*

ترا آخر درآورد از در من بی قرارها      نمی‌گفتم به جایی میرسد شب زنده دارها؟  
بسی بی اعتبارم پیش آن مغرورومی ترسم      که گردد باعث افسردگی بی اعتبارها  
پس از دیرینه یاری راندرکنی رازکوی خود      نمیدانم چه خواهد کرد با او حق یاریها؟

\*

ای به هر کس یار، ما را از نگاهی یاد کن      دل خرابی میکند، این خانه را آباد کن  
صید را در بند میدارند تا بسمل کنند      صید بسمل کرده را باری زبند آزاد کن

\*

مرا دیگر فریب دل به کوی او نمی‌آرد      مرا لطف نهان دیگر به سوی او نمی‌آرد  
چه حرفی گفته‌ای ایدوست دیگر در حق رکنی      که با این دشمنی دشمن به روی او نمی‌آرد

\*

دگر از سر ننهیم شیوه رسوایی را      تا به خود یار کنم دلبر هرجایی را  
رشك ببینید که هنگام تماشای رخس      خواهم از سر بکنم چشم تماشایی را  
تونه آنی که درآیی به صف ردّ و قبول      رکنی از سر بنه این شیوه بابایی را

\*

آسوده، دل از تو يك نفس نیست      آسوده‌تر از تو هیچ کس نیست  
بازی با عشق کس نکردست      این عاشقی است، این هوس نیست  
اینها همه بهر قتل ما بود      ما را کشتی، هنوز بس نیست!  
رکنی دل و جان خود نگهدار      این جان ودلست، خار و خس نیست

خلاصه‌الاشعار (خطی)

## ۲۳۷- رمزی شوشتری

تقی اوحدی گوید: میررمزی ششتری - درین ازمه بود و نامش ابوالقاسم است، در اصل از کردان است، در هند او را دیدیم و از جمله اشعار اوست:

مگر از بخت من در عشق، رسم تازه‌ای سر شد  
 که با آنمه وفا چندانکه کردم بیوفاتر شد  
 چه بودی گر گرفتی شاهد مرگ اندر آغوشم  
 که بر من روز و شب بی زلف و رخسارش مکرر شد

\*

از باغ وصال تو امید ثمرم نیست      مخصوص، از آن غمزه به جز نیستم نیست  
 ریزم شب یلدای غم از چشم تر اختر      کز گردش افلاک، امید سحرم نیست

\*

در زلف تو زتاب رخت بسکه دل بسوخت

آید مدام از سر زلف تو بوی دل

\*

من بدنام را با نیکوان باز آشنایی شد  
 هنوز الفت به خود نگرفته بودم کاین جدایی شد  
 خیال زلف او بستست هر عضو به زنجیری  
 از آنرو کار چشمم روز و شب زنجیر خالی شد  
 عرفات (برگ) (۲۷۱)

## ۲۳۸- روح الامین شهرستانی

نخستین کسی که ترجمه حال او را به قلم آورده جهانگیر پادشاه است، وی ضمن یادداشت روز یکشنبه پنجم فروردین برابر بیست و هفتم ربیع الاول سال هزار و بیست و هفت (۱۰۲۷ هـ) نوشته است:

درین تاریخ میرجمله از عراق (= اصفهان) آمده دولت زمین بوس دریافت، مشارالیه از سادات معتبر اصفهانست، و سلسله آنها در عراق همیشه عزت داشته اند، الحال برادرزاده او میررضی در خدمت برادرش شاه عباس به منصب صدارت اختصاص دارد و شاه صبیبه خود را به او نسبت کرده، میرجمله پیش ازین به چهارده سال از عراق برآمده نزد محمدقلی

قطب‌الملک (۹۸۹-۱۰۲۰ هـ) به گلکنده رفته بود<sup>(۱)</sup> نامش محمد امین است، و قطب‌الملک او را میرجمله خطاب داده و مدت دو سال مدار علیه او بوده صاحب سامان شده و بعد از آنکه قطب‌الملک مذکور ودیعت حیات سپرده نوبت ریاست به برادرزاده او (= محمد قطبشاه) رسید، به میر سلوکی که خاطر خواه او باشد نکرد، میر رخصت گرفته به وطن خود شتافت، و شاه بنابر نسبت میررضی عزتی که مردم صاحب سامان را در نظرها می‌باشد به میر مذکور توجه و شفقت بسیار ظاهر فرموده و او نیز پیشکش‌های لایق گذرانیده مدت سه چهار سال در عراق به سر نموده و ملک‌ها بهم رسانیده، چون مکرر معروض گشت که او اراده خدمت این درگاه دارد، فرمان فرستاده به درگاه طلب فرمودم، مشارالیه به مجرد رسیدن فرمان ترك تعلقات نموده، جریده روی اخلاص به درگاه نهاده درین تاریخ به عزّ بساط بوس مفتخر گشته دوازده رأس اسب و نه توقوز قماش<sup>(۲)</sup> و دو انگشتری پیشکش گذرانید، چون از روی عقیده و اخلاص آمده، مشمول عواطف و مراحم ساخته بالفعل بیست هزار روپیه خرجی و خلعت عنایت شد.

جهانگیرنامه (ص ۲۵۶)

روز پنجشنبه سی و یکم همان ماه: میرجمله که درین ولا از ایران آمده و مجملی از احوال او رقمزده کلك وقایع نگار شده، به منصب هزار و پانصدی ذات و هزار و دو بیست سوار فرق عزّت برافراخت.

همان کتاب (ص ۲۶۳)

روز پنجشنبه چهارم مهرماه سال هزار و بیست و هفت (۱۰۲۷ هـ): هم درین روز میرجمله به خدمت عرض مکرر فرق عزّت برافراخت.

همان کتاب (ص ۲۷۶)

ملّعبدالحمید لاهوری وقایع نگار دربار شاهجهان در ضمن گزارش جشن نوروزی سال هزار و سی و هشت هجری (سه شنبه بیست و چهارم رجب) مینویسد: . . . و خدمت

۱- یعنی سال هزار و سیزده، شاهنوازخان خوانی نیز گوید که: میرمحمد امین در سنه هزار و سیزده از عراق به دیار دکن وارد گشته.

مآثر الامرا (۳: ۴۱۳-۴۱۸)

۲- توقوز، لفظ ترکیست به معنی عدد نه، و نیز هدیه و پیشکشی که نزد پادشاهان می‌بردند و عدد نه عدد مقدّس به شمار میرفت.

رك: جهانگیرنامه (ص ۵۳۸)

تنظیم مهمام میرسامانی از تغییر علامی (= افضل خان شیرازی که به دیوانی کل ارتقا یافته بود) به میرجمله که نامش محمدامین است مقرر گردید، او از سادات موسوی شهرستان صفاهانست، برادر کلانش میرجلال‌الدین حسین و دو برادرزاده او میررضی و میررفیع‌الدین محمد به منصب صدارت شاه‌عباس رسیدند، و برادرزاده‌هایش به دامادی شاه نیز فایز گشتند، او نزد حاکم گلکنده محمد قلی قطب‌الملک رفته وزیر که به اصطلاح آن ملک میرجمله گویند شد، و بعد از رحلت محمد قلی به وطن بازگشت، چون در آنجا نقش او نزد شاه‌عباس نیک ننشست، به رهنمایی سعادت روزافزون بعد از طلب حضرت جنت‌مکانی (= جهانگیر پادشاه) روی امید به آستان آن محفوف مغفرت سبحانی آورده در سلك ملازمان منسلک گردید، و بعد از رحلت آن پادشاه جمعاً داخل بندگان این دولت ابد پیوند گشت.

پادشاهنامه (۱: ۲۵۸)

نوزدهم شوال هزار و چهل و چهار برابر نوزدهم فروردین: میرجمله را از تغییر اسلام خان (میر عبدالسلام مشهدی) میربخشی گردانیده به مرحمت خلعت و خنجر مرصع و به اضافه هزاری پانصد سوار به منصب پنجهزاری دو هزار سوار برنواختند.  
همان کتاب (۲: ۸۶)

دوشنبه دهم ربیع‌الثانی سال هزار و چهل و هفت برابر نهم شهریور: میرجمله میربخشی که لختی از احوال او گزارش یافت، به لقوه و فالج رخت هستی ازین جهان بریست، محمد قلی قطب‌الملک حاکم گلکنده از دوام ارتکاب مدام همگی مهمات ملکی و معاملات مالی به میر واگذاشته خود به آن نمی پرداخت، پس از آنکه نوبت حکومت ازو که پسر نداشت به برادرزاده‌اش سلطان محمد رسید، او از رشد و کاردانی به مصالح ایالت پرداخته، میر را از سرزمین خود برآورد، و میر به صوب صفاهان شتافت، جمعی از قصور فهمیدگی احوال او چنانکه باید در نیافته به خدمت حضرت جنت‌مکانی معروض داشتند، آن حضرت فرمانی به خط مقدس نوشته میر را طلب فرمودند، از آنجا که از دیرباز آرزوی این سعادت داشت، در ایام سلطنت شاه‌عباس از اصفهان فرار نموده به ملازمت حضرت جنت‌مکانی آمد و به کمتر مدتی به مرتبه میرسامانی رسید، و درین دولت گردون صولت نیز به وسیله دیرین بندگی به همان خدمت سرافراز شد، و روزی چند میربخشی بود، اگرچه در سیادت مرتبه بلندی داشت، اما از اخلاق مرضیه و اطوار بهیه



نصبیه نداشت و بداعتقاد و سبک بود.<sup>(۱)</sup>

همان کتاب (۲: ۲۷۹)

اسکندر بیگ ترکمان در ضمن وقایع سال بیست و هشتم جلوس شاه عباس مربوط به سالهای ۱۰۲۳-۱۰۲۴ مینویسد: دیگری از سوانح آنکه در حین معاودت سفر گرجستان در کنار رود ارس میر محمد امین مشهور به میر جمله که از هند دکن آمده بود، به شرف رکاب بوسی اشرف سرافراز گردیده اعزاز و احترام یافت، وی از سادات عظام شهرستان اصفهان و عمّ میر زارعی صدر است، چند سال قبل از این به جانب دکن رفته بر حسب تقدیر ملازمت قطبشاه والی گلکنده اختیار نموده بود و بنا بر ظهور کاردانی به مرتبه وزارت که به عرف آنجا میر جمله مینامند رسیده صاحب ثروت و مکنت شده بود، و چون محمد قلی قطبشاه به جوار رحمت آله پیوسته سلطان محمد برادرزاده و دامادش جانشین سریر قطبشاهی گردید، همانا میر مذکور از وفور رشد و بلند پروازی استقلال سابق نیافته میانه او و پادشاه طرح بد نشسته و آنچه از جناب میراستماع افتاد این بود که میگفت حبّ وطن و آرزوی آمدن ایران و خوشیهای اصفهان و ادراک پای بوس شاهنشاه زمان در دل رسوخ تمام داشت، مایعرف خود بالطّوع والرّغبة پیشکش کرده رخصت آمدن یافتم، و چون به بیجاپور رسیدم ابراهیم عادلشاه<sup>(۲)</sup> داده بیرون آمدم، العلم عندالله والعهدة علیه. الحاصل پیشکش لایق از جواهر و اسباب گذرانیده چندگاه در اردو بود، از بسیاری رشد و بلند پروازی سخنان گزاف از او سر میزد که مستحسن طباع سلیمه نبود و جز وزارت دیوان اعلی و وکالت نفس همایون به هیچ منصبی از مناصب دیگر راضی نمی شد، بالجمله مطالب او در آن اوقات به حصول نییوست، و در مازندران رخصت یافته به اصفهان آمد، با آنکه در وطن اصلی منازل خوب و املاک مرغوب و اسباب معیشت بزرگانه آماده داشت، مرغ طبیعتش در هوای منصب عالی و حبّ جاه و حشمت پرواز میکرد، دیگر باره جلای وطن اختیار نموده فرزندان و متعلّقان را در صفاهان انداخته از راه بیابان به قصد ادراک ملازمت حضرت پادشاه و الاجاه شاه سلیم (جهانگیر) فرمانفرمای ممالک هندوستان روانه آن دیار گردید، و حضرت اعلی (شاه عباس) اغماض پادشاهانه فرموده اصلاً از فرار او

۱- غرض از بداعتقادی، داشتن مذهب تشیع است، و وی به راستی شیعه خالص پاک اعتقادی بود، و سبکی اواز این بابت است که به تبلیغ مذهب خود نیز می پرداخت، چنانکه محمد صالح کنوبالصرّاحه می گوید: ... با وجود درشت گویی و یک پهلویی به سوء عقیدت و عدم ارادت متهم بود، بلکه اظهار تعصّب در شیوع مذهب می نمود، ... شاهجهان نامه (۲: ۲۵۱)

۲- در چاپ افتادگی دارد.

اظهار نقاری فرمودند، و فرزندانش در سایهٔ معدلت شاهانه آسوده‌حال روزگار میگذرانند.

عالم آرای عباسی (ص ۸۸۳)

نصرآبادی را دربارهٔ وی اشتباهی دست داده و تصور کرده است که پس از رفتن به هند نخست به ملازمت جهانگیر پادشاه رسیده و به منصب میرجملگی سرافراز گردیده بعد از مدتی دلگیر شده و به ولایت دکن رفته، غافل از اینکه در هند مغول وزارت عنوان دیوانی داشته و عنوان میرجملگی به معنی وزارت مصطلح هند دکن بوده است، از این اشتباه که بگذریم باقی مطالبش مطابق با واقع است بخصوص آنجا که گوید: . . . بنابر تعصب هرگاه حرفی در باب ایران در مجلس می‌گذشت، جوابهای درشت میگفت، مشهور است که وقتی پادشاه (= جهانگیر) می‌فرمود که هرگاه ایران را بگیرم اصفهان را به اقطاع تو میدهم، او در جواب گفته که مگر ما را قزلباش به عنوان اسیری به ایران برد، طبعش در ترتیب نظم بسیار مایل بود، چنانکه کلیات ایشان به نظر رسید، قریب بیست هزار بیت است همه غریب و عجیب، این ابیات از آن جمله است:

#### تعریف عشق

هرچه گویم عشق ازان برتر بود عشق امیرالمؤمنین حیدر بود

در آب رفتن شیرین

پرنده بر میان بسته شکر لب نهان تا ظهر گشته روز در شب

\*

افتادگی به طالعم هست در پای خمی چرا نیفتم؟<sup>(۱)</sup>

\*

نشان موی میانش کنون توانم یافت که خضر ره شده دستی که بر کمر دارد

در وقتی که پادشاه به او کم لطف بوده و امرا بدان علت در خانهٔ او تردد نمی‌کردند، این بیت را گفته:

کناره جوی ازین مشت استخوان شده‌اند سگان آن سرکو خوش مزاج دان شده‌اند

رك: تذکرهٔ نصرآبادی (ص ۵۶-۵۷)

۱- امید همدانی که ذکرش گذشت به بیت مذکور نظر داشته و گفته است:

سرگشتگی به طالعم هست برگرد سرت چرا نگردم؟

میرجمله در شعر «روح الامین» تخلص می کرده و گاهی که در وزن نمی گنجیده «امین» می آورده، و خمسه‌ای دارد مشتمل بر خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، آسمان هشتم، جواهرنامه، مطمح الانظار، و دیوانش علی حده است و نسخه‌های همه موجود<sup>(۱)</sup> مثنویاتش را غالباً به نام محمدقلی قطبشاه سروده، و چون طرز خاصی در شعر داشته، به دشواری میتوان از مجموعه آثارش که به گفته نصرآبادی «همه غریب و عجیب» است، چیزی انتخاب کرد.

خوشبختانه دوست عزیزم شاعر گرانقدر آقای محمد قهرمان در اسفند ماه ۱۳۵۴ دوستان و پنجاه بیت از دیوان چهار هزار و پانصد بیتی روح الامین متعلق به کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد برای مجموعه خویش انتخاب کرده بود، و در حال تحریر (خرداد ۱۳۶۶) با کمال سعه صدر منتخبات خود را در اختیار نگارنده قرار داد، و ابیات ذیل از انتخاب ایشان برگزیده شد:

شوم فدای نسیمی که در پریشانی	شبه زلف تو گرداند آشیان مرا
* *	
هر مدعا که داری، پنهان بگویی با من	تا من به ناله خواهم، از آسمان همان را
* *	
گو آفتاب در پس دیوار شب بسوز	روشن چو کرده روی تو کاشانه مرا
* *	
کرده نسبت به زلف یار درست	روزگار سیاه درهم ما
* *	
دست ما کوتاه دستان طره‌اش خواهد گرفت	گر کند قد بلندش همتی در کار ما
* *	
کرده با خود روبرو تا ماه من آینه را	دشمن دیرینه داند عاشق دیرینه را
* *	
کینه میورزند دایم غمزه و نازت به من	مهربان سازد خدا نامهربانی چند را
* *	
طفلانه خاکبازی ازین بیشتر مکن	هرچیز از زمین طلبی، ز آسمان طلب

۱- بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی (جلد سوم و چهارم) مجلس (۳: ۲۸۹-۲۹۳) رضوی (۷: ۱۸۸-۱۸۷) دانشکده ادبیات مشهد (ش ۱۱۶ ردیف ۱۲۶).

- \*  
از آن لب، کآب حیوان زوست درتاب  
فگندم خوش به جوی زندگی آب
- \*  
خال تو سرمایه ده مشك ناب  
بند زبانم شده لبهای تو  
پای نهاده به سر آفتاب  
بسته به چشم نگهت راه خواب
- \*  
دماغ روح، تر از بادۀ بیان منست  
به سوی سینۀ من چون روانه کردش گفت  
زبان شیشه تو گویی که در دهان منست  
گلم شکفته نگردد به صد هزار بهار  
هرآنچه ناوڪ من گوید، از زبان منست  
چرا که خاطر او مایل خزان منست  
چو باده هم نفس و شیشه هم زبان منست
- \*  
مرا به کام دل آن شوخ دلربا نگذاشت  
گرفته بودم ازو کام دل، خدا نگذاشت
- \*  
دلم به موی میان تو چون گره بندست  
بجز بقای غمش در دل آرزویی نیست  
خوشم ازین که دل من به هیچ خرسندست  
به جاودانی غمهای دوست سوگندست
- \*  
کرده چشم او به مردم خواب و آسایش حرام  
گر بود آسایشی، در سایه گیسوی اوست
- \*  
شکسته ام به نگاهی درست می گردد  
هزار مشعل خورشید و ماه روشن کن  
نگاه گرم تو کمتر زمومیبایی نیست  
چو شمع روی بتی نیست، روشنایی نیست
- \*  
نگویم این که چرا عارضت گداخت مرا  
گرفت و گیر به خورشید، کار شبنم نیست
- \*  
شمع من دوش چو در مجلس اغیار نشست  
منصب قمری و بلبل به گل و سرور رسید  
تا بسوزم من کم حوصله، بسیار نشست  
مگر آن سرو گل اندام، به گلزار نشست؟
- \*  
خالی چو شود جام، بود همچو مه نو  
هرگاه که پر باده شود، ماه تمامست
- \*  
چشم مستش خوانده افسونی که در هنگام هوش  
يك نفس بی ناله مستانه نتوانم نشست

با نگاهش آشنا کردم نگاه خویش را  
 دمبدم با طرهٔ او دستبازی می‌کند  
 می‌کشاند بیخودی گاهی به سوی خانه‌ام  
 بیش ازین با مردم بیگانه نتوانم نشست  
 پیش او یکدم زرشک‌شانه نتوانم نشست  
 چون به خود آیم، در آن کاشانه نتوانم نشست

\*  
 خدا خواهد به سوی ساحلش برد  
 چه شد گر کشتیم را ناخدا نیست

\*  
 از چهرهٔ بختم نرود رنگ سیاهی  
 سر کرده‌ام از زلف دلارای تو حرفی  
 تا چشم سیه مست تو پر سرمهٔ نازست  
 افسوس که شب کوتاه و این قصهٔ درازست

\*  
 از صبح عارض تو دلم میشود خراب  
 مانند شب که گشت به یکدم خراب صبح

\*  
 هلاک گرمی آن تندخو شوم، که مرا  
 در آتش غم خود تا ندید، آب نخورد

\*  
 برای آنکه شود گل عزیزتر، خود را  
 به صد بهانه به آن گل‌عذار می‌بندد

\*  
 چون چرخ، زمانی دلم آرام ندارد  
 بردار ز زلفش نگه و بر رخس افگن  
 پویندهٔ راهیست که انجام ندارد  
 آن فیض که در صبح بود، شام ندارد

\*  
 کنون منگر به سویم، چون به سوی دیگران دیدی  
 به یک جو می‌فروشم التفاتی را که عام افتد

\*  
 پری‌گویی که از بام و در این خانه می‌خیزد  
 نشیند هر که اینجا یک نفس، دیوانه می‌خیزد

\*  
 زبسکه خاطرش از ما گرفته است غبار  
 هزار قافلهٔ بوی خوش نسیم آورد  
 غبار رهگذرش رو به ما نمی‌آرد  
 چه سود، بوی دل آشنا نمی‌آرد

\*  
 تو درد عشق مداوا نمی‌توانی کرد  
 مسیح عهدی و درمان دردها داری  
 چنان نگاه، که گویا نمی‌توانی کرد  
 علاج خویش طلب کردم از لبت، کردی

از دختر رز، روح امین حجله میارای  
عمر تو گذشتست چو از نیمه هشتاد

نروید در آن باغ جز بید معجون  
اگر سرو من بر لب جو نشیند

کو جنونی کز سر رغبت گریبانم کشد  
چون بجنیم از برش، در حال دامانم کشد  
جام زیبی کوکه چون لیلی به زور دست حسن  
همچو معجون بر سر بازار، عریانم کشد  
درد بیدردی مرا پا مال دارد روز و شب  
نشتری خواهم که دستی بر رگ جانم کشد  
همچو یوسف بایدم اقبال روز افزون که یار  
با وجود بی گناهیها به زندانم کشد

تا بر سر من سایه آن رشک پری بود  
کار من دلخسته چو گل جامه دری بود

هرگه روی به باغ، درختان بوستان  
در صورت ایستاده، به معنی فتاده اند

مقصد او گر نبود، دیدن تو در سحر  
غنچه از آن خواب خوش، بهر چه بیدار شد؟

راست پرسى، قرب و بعد یار از کردار ماست

هر چه بر ما می رسد در عشق، از ما می رسد

يك لحظه چشم وزلف تویی ناز و چین مباد  
عالم تهی ز حادثه آن و این مباد  
تا روشناس خلق شوم همچو آفتاب  
جز نقش آستان توام بر جبین مباد

مرا چه از قدم خویش دور میداری؟  
فدای پای تو گردم، مرا غباری گیر

شدم چو عاشق تو، در جهان نمی گنجم  
کنون زمین دگر باید، آسمان دگر

چون خال که در کنج لبش کرده اقامت  
ایدل اگرت دست دهد، گوشه نشین باش

نقشی به کوه مانده ز فرهاد یادگار  
من کوه غم گذاشته ام یادگار خویش

- \*  
 قصد بلبل جانفشانیها به پای گلبن است  
 ورنه خرمن خرمن افتادست در بازار گل
- \*  
 ما همه ذره، تو خورشید جهان افروزی  
 تا نمایان نشود روی تو، پیدا نشویم
- \*  
 توبه من دوست نگشتی و من از بی عقلی  
 همه کس را به خود از بهر تو دشمن کردم<sup>(۱)</sup>
- \*  
 گرمناغ درد و غم داری، دکان را باز کن  
 جنس شادی را من دیوانه کمتر می خرم
- \*  
 خواهم که صبا گردم و در بوی تو غلطم  
 در طره‌ات آویخته، بر روی تو غلطم
- \*  
 چون کار ما ز سحر و فسون شد خراب‌تر  
 این کار را به چشم بتان وا گذاشتیم
- \*  
 در رهش وانمانده‌ام ز صبا  
 قدمی چند اگر نه پیشترم
- \*  
 چون جام، روی دل به می ناب شسته‌ایم  
 از ما مجوی صبر، که چون عشق رونمود  
 گر کرده‌ایم نام هوس را به سهو یاد  
 ز آن هم‌چو روح، چشم خود از خواب شسته‌ایم  
 بیداری است روح امین، روح را شعار
- \*  
 راهی گرفته کفر و رهی دین گرفته است  
 ما هر دو را گذاشته، راهی گرفته‌ایم
- \*  
 گردیده‌ایم حسرتی آن دهان و چشم  
 طفلان دل به پسته و بادام بسته‌ایم
- \*  
 دردمند تو منم، خسته و بیمار منم  
 همه را غنچه وصل تو شکفته است به کام  
 درد خود بر دل من نه، که خریدار منم  
 گل حسرت زده بر گوشه دستار منم

۱- میرسید علی مشتاق اصفهانی (م: ۱۱۷۱ هـ) علمدار مکتب بازگشت گفته است:

آخرم دوست نگشتی تو و داغم که تمام  
 دیوان مشتاق (ص ۷۷)

عشق با تودوسه روزی به هوس باخت رقیب کشته و سوخته و مرده این کار منم

\*

چون تو از حال دل من زمن آگاه تری از تو حال دل خود را زچه پنهان دارم؟

\*

افتادن از آسمان بود سهل از چشم تو دلربا نیستم

\*

يك بوسه ام زکنج لب خویشان بده وزهرچه هست و نیست مرا بی نیاز کن

\*

لبم بوسی ازان سیب زنخدانت طمع دارد  
به هندستان مرامهمانی سیب صفاهان کن  
مباد از صحبت فرزندگان عقل تو بازآید  
چومجنون گشته‌ای، روح الامین رودریبابان کن

\*

می‌سراید چونی به بانگ بلند هر که دارد نفس، ترانه تو

\*

گرفتد راحت به باغ ای لیلی شیرین خرام سرورا فرهاد سازی، بید را مجنون کنی

\*

از پریشانی دلم جمعست باد زلف تو در پریشانی

\*

مرا جامه در دیر باشد نه کعبه بسان زر قلبم از ناروایی

### ۲۳۹- روحی مازندرانی

میرزا محمد صادق مینا به سال هزار و سی و هفت (۱۰۳۷ هـ) وی را در اکبرآباد (آگره) دیده و نوشته است:

در آن شهر صحبت مولانا روح الله مازندرانی متخلص به روحی را دریافتیم، از محاسن روزگار بود، در طلب علوم خصوصاً ریاضی سفر کرده و از هر گوشه‌ای توشه‌ای به دست آورده، با هم مودتی عظیم خاست، هم در آن اوان به بهرائچ رفت<sup>(۱)</sup> آنجا نیز او را دیدم،

۱- بهرائچ شهرت در صوبه اوده، مزار سالار مسعود غازی آنجاست، او از خویشان سلطان مسعود غزنوی بوده



پس از آن در عهد اعظم خان<sup>(۱)</sup> به بنگاله آمد باز به خدمتش رسیدم، و من اشعاره:

آلهی رشته شوقم به کف ده	هوس را بر جگر داغ تلف ده
تیم را خاک فرسا کن زیستی	سرم را بنده زانو پرستی
امیدم را به کف دامان غم ده	تمنا را تمنای عدم ده
مدارم پای همت جز به دامان	مده دستم مگر بهر گریبان

صبح صادق (ص ۶۳-۶۴)

#### ۲۴۰- روزبهان اصفهانی

تقی اوحدی گوید: خلف البلغاء والاماجد، نتیجه الشعراء والاكابر، امیر روزبهان بن عمادالدین محمود بن امیر روزبهان صبری صفاهانی<sup>(۲)</sup> جوانیست تازه رسیده به غایت فهیم، زکی، خوش فطرت، عالی طبیعت، کسب اکثر فضایل نفسانی نموده، حالت-التحریر از صفاهان به هند آمده در آگره او را دیدیم، در محرم سنه هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) و باز در همین سال با جمعیت به عراق مراجعت نمود. وله: (بیاض)

عرفات (برگ ۲۷۲)

#### ۲۴۱- روشنی همدانی

مولانا روشنی - همدانیست و در آن ولایت نشو و نما یافته، فی الجمله تتبع نموده و کسب او از کتابت شاهنامه است و در شهور سنه عشر و الف (۱۰۱۰ هـ) از همدان به ابرقو آمده دختر مولانا عبدی ابرقویی را به حباله نکاح در آورده ساکن آن دیار گشت، و مثنوی «فرهاد و شیرین» را تتبع می نماید و این دو بیت مثنوی از آن جمله است:

جفا هر چند بی مقدار باشد	ستم نادیده را بسیار باشد
پر کاهی که وزن او عیانست	چو در چشم او قند کوهی گرانست

\*

→ در سب و خمس مائه (۵۰۷ هـ) در معرکه کفار شهادت یافته.

صبح صادق (ص ۶۴)

۱- میرمحمد باقر ساوجی مخاطب به اعظم خان در ذیل ترجمه «معصوم کاشانی» ذکرش خواهد آمد.  
 ۲- درباره امیر روزبهان صبری اصفهانی بنگرید به «مکتب وقوع» تألیف نگارنده (ص ۲۵۴-۲۶۸).

بر من نسیم وصل او مشکل وزد، کز بخت بد      باد سموم از خاک من برچیده دامان بگذرد

چه آتشی تو ندانیم و این چه تأثیرست      که هر که دورترست از تو بیشتر سوزد  
خیرالبیان (برگ ۳۹۳)

در روز روشن (ص ۲۶۴) آمده است: روشنی همدانی - روشنگر بزم روشن بیانست،  
در عصر اکبر پادشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) وارد هندوستان شده بود: بر من نسیم وصل او... الخ

سفر روشنی به هندوستان در مآخذ دیگر از جمله شام غریبان مذکور نیست، نیز  
ازوست:

با چنین بختی که خود هم دشمن جان خودم  
ساده لوحی بین که خواهم دوستدار من شوی

مرا دور از تونی دنیا نه دینست      کمینه دستبرد عشق اینست  
شکیبایی از آن لعل گهربار      حدیث صبر مور و انگبینست

کیفیت نظاره زخود بیخبرم کرد      این می نه به اندازه پیمانۀ ما بود

کاربلبل مشکست از جلوه گل، ورنه شمع      شعله آسودگی بر جان زند پروانه را

منعم مکن زگریه که آغاز عاشقیست      لازم بود ترشح آب از سفال نو

#### ۲۴۲- روغنی استرآبادی

مولانا روغنی - او نیز از شعرای استرآبادست، اما مولدش از دامغانست، در  
خوش طبعی و مقبولی از جمیع شعرای آن نواحی ممتاز و مستثنا بوده و سلیقه اش در شعر  
غزل بد نبوده و همواره اوقات خود به شاعری و صحبت خوش طبعان صرف مینموده و این  
چند بیت از او به این کمینه رسیده: (یازده بیت)

خلاصه الاشعار (خطی)

روغنی - بی قیدی و بی تکلفی را تمام کرده، همواره دامان اوضاع خود را به پارگین

فحش و خبث ملوث داشتی و به آتشی اندک گرم گشته پرده ناموس همگنان به باد هجا برداشتی، تا از غایت ناسازی قطع [تعلق] از ایران کرده متوجه هندوستان گردید، و درین دیار نیز بدان نسق روزی چند به پایان آورده رخت به زندان خاموشان کشید.  
هفت اقلیم (۳: ۱۲۰)

روغنی - سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی (اکبرشاه) بود و زبان هجو او بیشتر است: (دو بیت)

طبقات اکبری (۲: ۵۰۱)

روغنی - مسخره پیشه بی حیایی بود که هزل او بیشتر از جد اوست، و سالها در سلک ملازمان پادشاهی بود، دیوانی دارد قریب سه هزار بیت، او در سنه نهصد و هشتاد (۹۸۰ هـ) وقت توجه اردوی پادشاهی به جانب گجرات، در پای قلعه آبوگره سفر آخرت گزید و همانجا مدفون شد، قاسم ارسلان تاریخ او گفته: «داده چو سگی به کافرستان جان».  
منتخب التواریخ (۳: ۲۳۴)

میرعلاء الدوله کامی قزوینی در نفایس المآثر نوشته است که: روغنی در سال نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹ هـ) قصیده‌ای در مدح و ذم شعرای معاصر سرود.

رک: تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۳۷۹)

تقی اوحدی گوید: مولانا روغنی استرآبادی - به غایت چرب زبان و شیرین بیان بوده، نهایت التهاب فهم، حدت طبع و صفای ذهن و سرعت انتقال داشته، در زمان اکبرشاه از ایران به هند آمده او را با غزالی مشهدی و معاصرین مشاعرات و مباحثات واقعت: (دوازده بیت)

عرفات (برگ ۲۷۱)

ازوست:

هجران هلاک ساخت من غم فزوده را نیک آزموده عاشق ناآزموده را  
تا بهر کشتنم بود او را بهانه‌ای ثابت کنم به خویش گناه نبوده را

\*

نخواهم دید روز حشر، جسم بسمل خود را که ترسم در جزا گویند بنما قاتل خود را

\*

از جفای او نمی‌نالم، که می‌ترسم رقیب  
دوش در کویش به من دست و گریبان شد رقیب

\*

نه عکس روی تو در آینه نمایانست  
بین که همچو تویی در رخ توحیرانست

\*

غیر را در بزم، هرگه مست من ساغر دهد  
تا نگهدارد به آزارمنش، کمتر دهد

کشته آن ترک صیادم که صید خویش را  
تا به دشواری دهد جان، نیم بسمل سر دهد

صدرهم کشت از خلاف وعده آن بیرحم و من  
کشته آنم که بازم وعده دیگر دهد

مدعی چون دید دردم، از ملامت لب بیست  
ای خوش آن دردی که تسکین ملامتگر دهد

\*

قبا گلگون مهی دامنکشان جایی دچارم شد  
عجب شاخ گلی در جلوه دیدم، خار خارم شد

\*

در بزم از آن به پهلوی خود جا دهد مرا  
تا راست سوی او نتوانم نگاه کرد<sup>(۱)</sup>

\*

من و کفر سر آن زلف، که در مذهب عشق  
تا پیم باز نیابند حریفان بر سر

\*

بود چون اخگری در دست و پای او دل گرم  
که بردارده بازی طفل و از دست افگند زودش

\*

به تو درد دل خود گویم و از غایت شوق  
در میان سخن از شکوه فراموش کنم

\*

۱- بیت مذکور در تاریخ کشمیر اعظمی (ص ۱۵۷) تاریخ حسن (۴: ۱۸) تذکره شعرای کشمیر راشدی (۴: ۱۸۹۵) به نام «روشنی» ثبت شده که تحریف روغنی است.

به یاد قامت افغان کنان سوی چمن رفتم      روان در پای سرو افتادم و از خویشتن رفتم

\*  
 تو شمع مجلس جانّی و من پروانه ات جانا      مرا سرگرم خود گردان که برگرد سرت گرم

\*  
 اگرچه رفتم بد بود از کوی تو در یاری      ولی از بودنم بدنام می گشتی ، نکور رفتم

\*  
 به روز وصل از بیم جدایی مضطرب حالم      همان حالی که در شبهای هجران داشتم دارم

\*  
 زبانی گوی قاصد شرح شوقم را که در نامه      زدست بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده

### ۲۴۳- رونقی

تقی اوحدی گوید: رونق ده عالم بی رونقی، محمد صادق رونقی - در رمضان هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) که به سیر گوالیار و برآوردن خان اعظم رفته بودم<sup>(۱)</sup> به رفاقت نورالدین قلی<sup>(۲)</sup> چون به مقبره محمد صادق خان<sup>(۳)</sup> رسیدم، دیدم که به خط خود بر دیواری این بیت را نوشته، و وی در زمان اکبرشاه می بوده:

اینست اگر طلسم وجود عزیز تو      معدوم شو که چشم جهان را مکرری  
 عرفات (برگ ۲۷۱)

### ۲۴۴- رونقی مشهدی

مولانا رونقی - اصل وی از مشهد است، از تاریخ و انشا صاحب وقوف بود، و از شعرو معما نیز خبردار، در ایام جوانی از مشهد مقدس برآمده به دیار هند افتاد، و در شهر گلکنده به ملازمت حضرت قطبشاه (ابراهیم) رسید، و چون مردی خوش صحبت و پسندیده اطوار بود منظور نظر و مقبول صحبت بهجت اثر آن پادشاه گشته مدتی در ظل عاطفتش آرام گرفت، و چون اسباب و اموال بسیار جمع ساخت، اراده سفر مکه کرده از آن پادشاه رخصت طلب نمود، و چون آن حضرت به صحبت مولانا عادت کرده بود و مفارقتش شاق

۱- میرزا عزیز کولکناش مخاطب به خان اعظم در ذیل ترجمه «جعفر هروی» ذکرش گذشت.

۲- نورالدین قلی اصفهانی کوتوال آگره در ذیل ترجمه «معز اصفهانی» مذکورست.

۳- بنگرید به ترجمه «صادق هروی» در همین کتاب.

مینمود، بنابراین مزاج شریف آن پادشاه با وی متغیر گردید، و در آن مجلس رخصت وی داده از شهرش اخراج فرمود، اما هنوز يك فرسخ از شهر گلکنده دور نرفته بود که جماعتی را فرستاده وی را به سرحدّ عدم رسانیدند، و كان ذلك في شهر سنه نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹ هـ) و از اشعار وی آنچه به فقیر رسیده همینست که مثبت شد:

چند با غیر به رغم من شیدا گردی آفتابی، روش اینست که تنها گردی  
خلاصه الاشعار (خطی)

### ۲۴۵- رونقی همدانی

فخرالزمانی قزوینی مینویسد: مولانا رونقی همدانی - جوان مستعدیست و به غایت خلیق و مهربان واقع شده است، شعر را به روش مولانا شراری همدانی (که ذکرش خواهد آمد) میگوید، و یکی از شاگردان ارشد اوست، در غزل گوئی به استاد خود رسیده و مثنوی را از او گذرانیده است، در همان سال که مسود این اوراق را با مولانا شراری ملاقات واقع شد (۱۰۲۵ هـ) با رونقی محشور گردید، جوانی ملاحظه نمود در سن بیست و هفت، در آن ایام تازه از ایران به دارالامان هندوستان آمده داخل فهرست ملازمان خواجه دریا دل روشن ضمیر، بخشی الملکی، خواجه ابوالحسن شده<sup>(۱)</sup> در آن سن آنقدر فطنت و متانت با وی بود که با پیران سالخورده نباشد، عدد ابیاتش تا آن زمان به سه هزار و پانصد بیت رسیده بود، تا دیگر چه گفته باشد، این سه بیت ازوست.

تذکره میخانه (ص ۸۲۹-۸۳۱)

تقی اوحدی گوید: گلدسته بوستان معانی، رونق بساط همه دانی، رونقی همدانی - از تازه رسیده های صاحب طبیعت خوش طرز نمکین اداست، به غایت فهیم، عالی فطرت، نیکو منظر است، در موسیقی زحمت تمام کشیده صاحب اصولست، امکان ترقیات و افیه درو هست، در سنه هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) به اجمیر پیوسته، اعنی از موطن به هند آمده و اینجا در ملازمت خواجه ابوالحسن بخشی می باشد، اشعارش با مزه و تازه و بسیار ملاحظ است، و درین ایام قریب به چهار هزار بیت مدون شده.  
بعداً افزوده است: و از آنجا به دکن رفت و از خواجه بیگ میرزا<sup>(۲)</sup> منتفع شده به عراق

۱- درباره خواجه ابوالحسن تربتی بنگرید به ذیل ترجمه «صائب تبریزی».

۲- خواجه بیگ میرزای صفوی در ذیل ترجمه «مجلسی اصفهانی» ذکرش خواهد آمد.

برگشت و باز به هند آمده مدتی بود<sup>(۱)</sup> و در هزاروسی و هشت درگذشت، چون نعش عرفی را به نجف نقل کردند، یافته بود: بکاوش مژه از هند تا نجف آمد. وله: (چهل ودوبیت) عرفات (برگ ۲۷۲)

میرصابر اصفهانی که ذکرش خواهد آمد، پس از گذشت سی سال هلالی از مرگ عرفی یعنی در هزار و بیست و هفت (۱۰۲۷ هـ) استخوانهای او را از لاهور به نجف اشرف فرستاد، و چون عرفی در قصیده «ترجمة الشوق» گفته بود:

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم      اگر به هند به خاکم کنی وگر به تبار  
رونقی همدانی درین باب گفت:

یگانه گوهر دریای معرفت، عرفی      که آسمان پی پروردنش صدف آمد  
چو عمر او به سرآمد ز گردش گردون      شکست در صف دل‌های پرشعف آمد  
به گوش چرخ رسانید حرف جانسوزی      که عمرم از تو چو در معرض تلف آمد  
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم      فگند تیر دعایی و بر هدف آمد  
رقم زد از پی تاریخ، رونقی کلکم      «بکاوش مژه از هند تا نجف آمد»= ۱۰۲۷

ملك شاه حسین سیستانی نوشته است: رونقی - مولد او از همدانست، و در حالتی که مبتدی بوده ذائقه سخن شناسان به لذت سرجوش طبیعت از شکر سخن شیرین میگردانید، چون لذت سخن به مذاق جانش آمیزش یافته بود، روز بروز در مقام نظم اشعار می بود، و در شهر سنه ثلاث و عشرین و الف (۱۰۲۳ هـ) به سواد اعظم هندوستان شتافته<sup>(۲)</sup> خواجه ابوالحسن تربتی که در آن دیار صاحب اقتدار است، در مقام تربیت مولانای مذکور برآمده مدت پنج سال به مباحثی و شکرگزاری صاحبان نعمت و احسان به سر می برد، و بنابر تعلق خاطری که به وطن مألوف داشت، رخصت عراق یافته به همدان آمد، و مدت يك سال حب وطن او را از رفتن هند بازداشت، و چون گرمی بسیار از اعزه بلاد هندوستان دیده بود، مجدداً عزیمت آن دیار نموده در شهر سنه تسع و عشرین و الف (۱۰۲۹ هـ) به دار السلطنه هرات رسیده چند روزی سیر بقاع و باغات آن بلده جنت نشان نموده، از آنجا عزیمت

۱- این بار هم وی به دکن رفته بوده و هنگام جلوس سلطان عبداللّه قطبشاه (= ۱۰۳۵ هـ) در گلکنده حضور داشته و قطعه‌ای در تهنیت سروده که تاریخ آن با يك عدد زیاد است: «مزین شد جهانی از جلوس شاه عبداللّه».  
رك: حدیقه السلاطین، ۱۹۶۱ حیدرآباد دکن (ص ۳۱)

۲- اگر این تاریخ صحیح باشد، میتوان گفت که وی چندی در قندهار توقف داشته است.

هندوستان نمود، والحال (= ۱۰۳۵ هـ) در آن بلاد است و این چند بیت از اشعار او تحریر یافت: (نه بیت)

خیرالبیان (برگ ۴۰۳-۴۰۴)

نصرآبادی او را به لطف طبع ستوده و گفته است: به هند رفته با طالب کلیم و اختری (یزدی) مشاعره داشته، بعد از مدتی به عراق آمده باز به هند رفته فوت شد، شعرش اینست: (یازده بیت)

(ص ۲۵۷)

ازوست:

تا درآمد از در ما آتشین رخسار ما	شمع روشن میشود (میکنند) از سایه دیوار ما
*	*
به مستی ابر اگر خواهند میخواران شود پیدا	مرا در گریه یاد آرند، تا باران شود پیدا
*	*
تا دیده صرف غیر نسازد نگاه را	کردم قبول، منت روز سیاه را
نازم به آفتاب جمالت، که پرتواش	خط شعاع ساخته موی کلاه را
*	*
مگر چرخ فلک پیمانهای از خاک من سازد	که تا کام دل خود را توانم یافت ز آن لبها
*	*
رفوکردیم چاک سینه را تا رفت دل بیرون	چو آن مفلس که از بی رونقی بندد دکانش را
*	*
نوبهار آمد بیار آن آتش بی دود را	سبزه سرزد، شیشه میزید کنار رود را
*	*
چه شد که با من و اغیار لطف یار یکیست	وظیفه گل و خاشاک در بهار یکیست
تمیز نیست درین باغ، از آن روم بیرون	که عزت گل سیراب و قدر خار یکیست
*	*
با داغ تازه ام زسیاهی نمود نیست	این شعله را مگر سرالفت به دود نیست؟
*	*

تم با ناتوانی بسکه بی روی تو خو دارد

ز عکس جسم زارم دیده آینه مو دارد



به سوی غنچه در گلشن چو ببند چشم پر کارت  
 بود مستی که روی خویش را سوی سبو دارد  
 خیال روی او را روز و شب در چشم تر دارم  
 که خرم تر بود آن گل که جا بر طرف جو دارد

\* باز خون از جگرم دیده تمنا دارد  
 ابر چون خشك شود، چشم به دریا دارد

\* ساغر به گردش آر که دور صیام، شد  
 خونم چرا نمی خورد آن چشم پرفسون  
 در عهد خط صفای دگر یافت روی تو  
 وقت شکست روزه و بنیاد جام شد  
 در روز عید، روزه به مردم حرام شد  
 ظاهر فروغ شمع به هنگام شام شد

\* زآنسان که غنی فیض به همسایه رساند  
 از داغ نوام شعله به داغ کهن افتاد

\* آب سخن زفیض خموشی شود گهر  
 این راز سر به مهر، زدریا به ما رسید

\* زباغ رفتی و با گل نسیم دشمن شد  
 بهار بی تو غریب دیار گلشن شد

\* به دیده اشکم اگر پیش یار نیست بجاست  
 در آفتاب زشبم کجا نشان ماند؟

\* منم کز آتش آهم جهان بی تاب می گردد  
 فلك از گریه ام مانند چرخ از آب می گردد

\* ای هر تغافل زتو، پرسیدن دگر  
 از بس که جنگجوی بود، پیشتر زصلح  
 خواهد وسیله از پی رنجیدن دگر  
 پنهانی از نگه به منت دیدن دگر

\* خون خود را همه در گریه دلا صرف مکن  
 قطره ای هم پی آرایش پیکان بگذار

\* نیستم محتاج در مستی چو میخواران به ابر  
 روز باران گر به مژگان ره نبندم اشك را  
 من به چشم خویش دل خوش دارم و یاران به ابر  
 از خجالت باز گردد در هوا باران به ابر

- جز دیده‌ام که گریه ازو کم نمی‌شود  
 دریا نهان به زیر حبابی ندید کس
- \*  
 بیکار مانده‌ام چو دوات از دهان خشک  
 چون خامه‌ام به حرف نگردد زبان خشک  
 این شکر چون کنیم، که بر سفره جهان  
 از فیض آب دیده نخوردیم نان خشک
- \*  
 حرفت از شوق زبس با همه کس می‌گویم  
 باتو گرمی خورم، اول به عسس می‌گویم
- \*  
 به گریه گفتمش ای گل دلم به هیچ بخر  
 به خنده گفت که در جنس خویش آب مکن
- \*  
 کی گذارد آتش دل کز پس مرگم به خاک  
 هیچ مشت استخوانی ماند از پهلوی من
- \*  
 زبس گردید رنگین ز آب چشم خونفشان من  
 در اظهار پریشانی بود زلفت زبان من  
 شدم آشفته‌مویت، چه می‌پرسی ز احوال
- \*  
 دور از تو رفت جان زتن ناتوان من  
 پاشید روزگار زهم استخوان من  
 تا نامه‌ام رسید به پایان، گریستم  
 چندان که سبز گشت قلم در بنان من
- \*  
 خویش را در آب از تاب شراب انداختی  
 ز آب، آتش گشتی و آتش در آب انداختی

## رباعیات

- هستی مطلب زعالم کون و فساد  
 بشکن دل را که در شکستست گشاد  
 تا کی زبی وجود، هردم به نفس  
 مانند حباب باشی آبستن باد
- \*  
 شادم ز شراب چون لب‌ت تر گردد  
 یاقوت که آب یافت، بهتر گردد  
 تا بو که به دست تو رسد، در گلشن  
 هر صبح سبوی غنچه ساغر گردد
- \*  
 سر هند که فردوس درو جا دارد  
 بر جاست، که سر شرف بر اعضا دارد  
 گویم اگر از بلاد هندش بهتر
- \*

چشم که مدام گریه باشد کارش      دل آه گدازد و نهد دربارش  
دستی که زجوی دیده‌ام آب خورد      فواره شعله می‌شود هر خارش

رونقی بعد از تاریخ تألیف تذکره میخانه (= ۱۰۲۸ هـ) ساقینامه‌ای سروده بوده و یازده بیت پراکنده و بی ترتیب آن را مؤلف عرفات ثبت کرده است:

بود کاسه چشم، لبریز آب	ما چند بر یاد جام شراب
که در مذهب میکشان کافرست	جدایی زساغر نه دین پرورست
که بر مهر، زاهد نماید سجود	مگر سکه زر درو رو نمود؟
مدامست در آب، دستش از آن	درو، ماهی از سیم دارد نشان
که از دست زهاد، دارد گریز	از آن آب جاریست دایم عزیز
فتد چین به ابروی محراب ازو	برد دیده شمع را خواب ازو
کشد آتشین میل در چشم او	چوریزش کند می به جام از سبو
چو شمع آتش افروز گردد قلم	کنم شمه‌ای گر ازین می رقم
دهد روشنایی چو تیر شهاب	زتعریف می سطرهای کتاب
زیشانی موج، چین وا کند	به دریا اگر قطره‌ای جا کند
شود نور در چشم خورشید، آب	بگردد اگر شیشه او را نقاب

#### ۲۴۶- رهایی خوافی

شیخ سعدالدین رهایی - از نسل شیخ زین الدین خوافی است<sup>(۱)</sup> به قول خواجه نظام الدین احمد: دیوان شعر دارد و خمسه را تقلید کرده، همه عمر در درگاه گذرانید «وبه گفته ابوالفضل علامی: صوفیگری بر خود بستی».

طبقات اکبری (۲: ۴۹۴) آیین اکبری (۱: ۳۱۴)

احمد علی بنگالی گوید: در مرآة العالم آورده که رهایی از نبایر شیخ زین الدین خوافیست، منظومات رنگین و اشعار متین دارد، و در اوایل ایام سلطنت عرش آشیانی

۱- شیخ زین الدین ابوبکر خوافی از جمله خلفای شیخ نورالدین عبدالرحمن مصری و معاصر شاهرخ بن تیمور گورکان بود و در هشتصد و سی و هشت (۸۳۸ هـ) به علت طاعون درگذشت، مزارش در جوار عیدگاه هرات واقع است.

اکبرپادشاه از خراسان به هندوستان رسیده مثنوی «منظور انظار» را که در برابر مخزن اسرار گنجور گنجه پرداخته به نام نامی و القاب گرامی آن حضرت موشح ساخته گذرانید و از انعام و احسان آن پادشاه فضلا پناه بهره مند گردید، و تاریخ تمامی آن نسخه سامی نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲ هـ) مرقوم نموده و پس از این تاریخ به اندک مدتی مرغ روح آن طوطی هند شکرخایی از قفس تن رهایی یافته به شاخسار قدس پرواز کرد.

هفت آسمان (ص ۱۰۵)

## ازوست:

نیست در عشق تو چون من دردپرورد دگر / اینکه دردم را نمیدانی، بود درد دگر

\*

سفر کردم که شاید خاطر من از غم بیاساید / چه دانستم که صد کوه غم در راه پیش آید

\*

رازها ز آن گل مرا چون غنچه پنهان در دلست / راز گفتن بهر هر کس بی نهایت مشکلست

\*

ز تاب قهر نشانی مرا میانۀ آتش / به ناز گرم کنی دست از کرانۀ آتش

\*

جفا همین نه از آن شوخ بی وفا دیدم / ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم  
تو ای رفیق ز درد دلم نبی آگاه / که من از آن بت ناآشنا چها دیدم

## از منظور انظار

می زلبت خون جگر می خورد / زهر به دور تو شکر می خورد  
مس به قبول تو چو زر می شود / عیب به لطف تو هنر می شود

## ۲۴۷- رهایی رازی

رهایی - نامش قاضی عبدالله و از نبایر قاضی محمد رازی است که از مشاهیر ری بوده<sup>(۱)</sup> وی در عهد جهانگیر و شاهجهان در هند به سر می برده و اکثر مثنوی می سروده است.

۱- قاضی محمد برادر خرد قاضی عطاءالله و پدر قاضی عبدالله قاضی تخلص از سادات جلیل القدر و از سلسله قضات مشهور ری است که از خوش طبعان زمان بوده و در قزوین به سر می برده و شاه طهماسب همیشه او را به مجلس خود فرامیخوانده و از صحبتش محفوظ میشده است، تقی کاشی گوید: در اواخر احوال به واسطه بی التفاتی

ازوست:

دیدیم اثرهای ترا وقت اجابت ای ناله ازین بیش مده ددرسر ما  
رك: شام غریبان (ص ۹۰) شمع انجمن (ص ۱۷۸)

قاضی عبدالله خلف قاضی مسعود رازی! در عهد اکبرشاه! مذکور در روز روشن (ص ۵۴۹) و صبح گلشن (ص ۳۲۸) همینست.

۲۴۸- رهی نیشابوری

ابوالفضل علامی در شمار قافیه‌سنجان دربار اکبری مینویسد: رهی نیشابوری - نام  
خواجه‌جان، از نیکوان روزگار:

دیگر به چهل رهی متاب این نخ را بگذار معاد و مبدأ و برزخ را  
در آتش عشق دوست نه هر دو را این گنده آب مرده دوزخ را (کذا)  
آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۲۰)

تقی اوحدی گوید: مولانا خواجه‌جان - از نیشابور است و در کشمیر توطن اختیار نموده  
به غایت خوش فهم، گذشته، درویش طبیعت، مستغنی فطرت و دریافته آمده، اوراست:

من از چشم خود دوش شرمنده بودم که در ورطه خونش افکنده بودم  
عرفات (برگ ۲۲۸)

→

نواب اعلیٰ قرض بسیار پیدا کرده بود و از تشدد قرض خواهان کلفت و زحمت بسیار می کشید و هم در آن زحمت  
مرضی برداشش مستولی شده سفینه حیاتش به گرداب اجل موعود رسید، و کان ذلك فی شهر سنه نهصد و هفتاد و  
هشت (۹۷۸ هـ) ... در محل رخصت از نواب کامیاب اشرف اعلیٰ این قطعه گفته:

عمریست که بر وعده الطاف خداوند این بنده تسلّی دل خویش بسی داد  
اکنون که نشد، رخصت رفتن شفقت کن رخصت نه متاعیست که نتوان به کسی داد  
خلاصه الاشعار (خطی)

درباره قاضی عطاء الله و قاضی عبدالله رازی بنگرید به: فرهنگ سخنوران (ص ۳۸۰/۳۹۵)



الحق جوانی خوش صورت، خوش مصاحبت بود و با «سلونی» که مذکور میشود<sup>(۱)</sup> نهایت الفت و یاری داشت، و سعیدای مذکور «زکی» تخلص می کند، شعر بسیار گفته اما سخن فهمی و نکته سنجی و ادراک او از شاعریش بسیار بیشتر است. وله: (چهارده بیت) عرفات (برگ ۳۲۲-۳۲۳)

میرسعید اردستانی شاعر که در جشن ولادت فرزند وکیل السلطنه شاهنوازخان شیرازی (اواخر ربیع الثانی ۱۰۱۰ هـ) پس از حضور ابراهیم عادلشاه ثانی بیجاپوری، با شاعران دیگر چون ملک قمی، ظهوری ترشیزی، میرحیدر ذهنی کاشی در آن مجلس دولت بار یافته، همین شاعر است.

رک: تاریخ فرشته، چاپ لکهنو، مقاله سوم، روضه دوم (ص ۸۲)

سعیدای اردستانی - بسیار خوش طبیعت بوده مدتی در هند دکن بود، گویا به ایران آمده فوت شد، شعری به غیر از این قصیده که در مدح شاه عباس ماضی گفته از او مسموع نشد:

ای به صد معنی زشاهان جهانت برتری      بر توشاهی ختم و برخیرالبشر بیغمبری  
تذکره نصرآبادی (ص ۲۸۳-۲۸۴)

ازوست:

ای که از همت جهانگیرت	غیرآوازه ای به ما نرسید
ویکه از ابر رحمت عامت	نیم قطره به این گیا نرسید
در ثنا خوانیم مدام، ولی	غیر رنجم ازین ثنا نرسید
هیچکس اندرین دیار نماند	که زخوان تواش صلا نرسید
من چه کردم که با کمال هنر	وعده دادی ولی به جا نرسید

→

ظاهر آن عزیزان از تشابه اسمی به اشتباه افتاده زکی اردستانی را زکی همدانی پنداشته اند، چه زکی همدانی به هند نرفته بوده، آقای دکتر محمد سلیم اختر نیز در تعلیقات خود بر مجمع الشعراى جهانگیرشاهی (ص ۱۷۰) برین قول ناصواب تکیه کرده است. درباره وی بنگرید به: عرفات (برگ ۲۷۸-۲۷۹) مجمع الخواص (۲۰۸) خیرالبیان (برگ ۳۲۸-۳۳۰) تذکره نصرآبادی (ص ۱۷۰-۱۷۴) سرو آزاد (ص ۳۶).

۱- سلونی هم اردستانی بوده و در اصفهان تحصیل علم کرده و از حدود سال نهصد و هشتاد به زادگاه خود بازگشته و گوشه گیری اختیار کرده و تا سال هزار و بیست و چهار هجری در قید حیات بوده است.

رک: عرفات (برگ ۳۲۵)

۲- کاتب غلط نویسنده نسخه عرفات نام شاعر را «سعدا» نوشته است، تصحیح نام از مآخذ دیگر صورت گرفت.

عمر در انتظار رفت و هنوز      صلّه شعر ما به ما نرسید

\*

خجسته بختا از تو مرا توقع بود      که هر زمان به تو امیدوارتر گردم  
چه واقعست که بی جرم و بی خطا امروز      زمجلست چو کدورت برون در گردم  
گذار آنقدرم در بساط عزّت خود      که سجده‌ای کنم و نانشسته برگردم

\*

شکر کآخر سعی ما در حقّ دل باطل نماند  
طی شد ایام فراق و آرزو در دل نماند  
شکر کآخر بخت نافرجام در هجران یار  
مهربانی کرد و از احوال ما غافل نماند  
بسکه در راه طلب هر گام فیضی میرسد  
گر در آن منزل غمی هم بود، این منزل نماند

#### رباعی

خود را یکچند شادمان می‌خواهم      یا ترك تو یا هلاك جان می‌خواهم  
من از تو ملولم و تو از من دلگیر      زین صحبت پر نفاق امان می‌خواهم

\*

یکچند مرا بخت بد از کین خواهی      افگند ز رنجش تو در گمراهی  
بپذیر که آورده‌ام اینک امروز      صد گونه خجالت به شفاعت خواهی

ملاً محمد سعید - مذکور در تذکره روز روشن (ص ۲۷۰) همینست.

#### ۲۵۱- زلالی شیرازی

زاللی شیرازی - از شاگردان اهلی شیرازی (م: ۹۴۲ هـ) است، در اوایل حال به هندوستان رفته در اکثر بلاد به عشرت گذرانیده آخرالامر در گجرات به سال نهصد و چهل و هشت (۹۴۸ هـ) وفات یافته است، ازوست:

بی رخس غم نیست گر از سینه جان بیرون رود

عشق با جانست، می ترسم که آن بیرون رود

\*



ای ساریان جانان، محمل مران به سرعت تا بازماندگان را، خار از قدم برآید  
 رك: آتشکده ذیل شیراز، قاموس الاعلام (۴: ۲۴۱۸) ریحانة الادب (۲: ۱۲۵)

### ۲۵۲- زمان

تقی اوحدی گوید: محمد زمان بن حکیم مسعود - فطرتی خوب دارد، و هنوز سبزه  
 عذارش ندمیده بسیاری از متداولات را گذرانیده، اما فیون و غیره او را از دست برده، چه  
 خوردن آن را به جایی نرسانیده که چند و چون گنجد، پدر و برادر او هر دو در ملازمت  
 خان اعظم (میرزا عزیز کولتاش) میبودند<sup>(۱)</sup> و در آگره او را دیدیم، این دو بیت را به اسم  
 خود میخواند:

نونهال عشقم و باران آتش قوت من      معدن اندوهم خون جگر یاقوت من  
 آن سموم دوزخ دردم که هنگام رحیل      شعله در عالم زند پیرایه تابوت من  
 عرفات (برگ ۲۸۳)

### ۲۵۳- زمان اصفهانی

ولیعلی بیگ شاملوی هروی گوید: دیگر از جمله اهل استعداد که به معیاری طبع،  
 طلای دانش را از آرایش مس جهالت پرداخته، وجود مسعود فطرت فطنت را کیمیای  
 سعادت ساخته؛ صاحب کلام بی غل و غش آقای اهل سخن، آقا زمان مشهور به زرکش  
 است، که در ایام سابقه از همصحبان خدام حکیم شفایی و میرزا فصیحی و میرزا ملک  
 مشرفی بوده<sup>(۲)</sup>

مولدومکان نشو و نمایش دارالسلطنه اصفهانست، در اوایل حال به امر زرکشی قیام  
 داشت، و مکرر مشارالیه را سفر هندوستان روی داده، تخلص او در شاعریها اولاً فریبی  
 بوده چون به فریبی سابق مشابهت داشت، طبع والایش فریب نخورده، در آن زمان اسم  
 خود را تخلص نموده و در سنه هزار و پنجاه و چهار (۱۰۵۴ هـ) در بلده لاهور وفات یافته،  
 دیوان او به نظر فقیر نرسیده، از جمله اشعارش این چند بیت است: (سه بیت)  
 قصص الخاقانی (خطی)

۱- درباره خان اعظم بنگرید به ذیل ترجمه «جعفر هروی».

۲- درباره این سه شاعر به ترتیب بنگرید به تذکره میخانه (ص ۵۲۳-۵۳۴/۵۷۱-۵۸۰/۵۸۸-۵۹۶) و منابع

نصرآبادی مینویسد: آقازمان زرکش - اصفهان نیست، مرد آدمی بوده در کمال ملایمت و خوش طبعی، در اوایل فریبی تخلص داشت، هرگز بی دردی نبوده، . . . . شعر عاشقانه بسیار گفته، با وجود پیشه زرکشی به سبب نکبت موزونی هرگز کفّه کفش دیناری موزون نکرده، چنانکه شعر نجم الدین زرکوب (تبریزی شاعر قرن هفتم) مناسب حال اوست که گفته:

منم زرکوب و محصولم زصنعت      به جز فریادی و بانگی نباشد  
همیشه در میان زر نشینم      ولیکن هرگز دم دانگی نباشد

در آخر بی علاج شده به هند رفته فوت شد. شعرش اینست: (هشت بیت)  
(ص ۳۳۲-۳۳۳)

ازوست:

رخ برافروز به گلشن، رخ کاری بنما      از خط سبز، بهاری به بهاری بنما  
قطعه خط غباریست بناگوش کسی      گر تو دانی به ازین خط غباری بنما  
دل روشن گهران آینه صنع خداست      به ازین آینه و آینه داری بنما

\*

دیده امشب همه شب حسرت دیدار کشید      مست حسرت شد و حسرت به رخ یار کشید  
راه دارد به دل روشن ما دشمن و دوست      نتوان بر چمن آینه دیوار کشید

\*

بسکه از ذوق گرفتاری به خود بالیده ام      نیست جای ناله زنجیر، زندان مرا

\*

کعبه ما را از طواف خانه دل بازداشت      راهرو را منزل نزدیک، کاهل میکند

\*

نظر به زلف و خط و خال نیست عاشق را      تو واقفی که سر رشته در کجا بندست

\*

خوش آرمیده قافله عمر ما گذشت      گردی نشد زرفتن این کاروان بلند

\*

سر به دنبال دل دربدر خود داریم      هر زمان چشم به راه خبر خود داریم  
آنچه از جامه رسوایی ما مانده به جا      آستینی است که بر چشم تر خود داریم

تذکره نویسان متأخر ترجمه اش را با عنوان «فریبی» نوشته اند.

## ۲۵۴- زمان مشهدی

میرمحمد زمان مشهدی - مدتها در دکن میبود، درین ایام (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) به عراق برگشت، به غایت شجاع و دلاور بود<sup>(۱)</sup> و سالی چند در خدمت چاند بی بی<sup>(۲)</sup> به سرکرد. اوراست:

یارب سببی که از دکن برگردم      گرد سر شاه هفت کشور گردم  
سر در ته پای شاه عباس نهم      مندیل صفت به گرد آن سر گردم  
عرفات (برگ) ۲۸۳)

نصرآبادی گوید: میرمحمد زمان - از نجبای سادات مشهد مقدسند، صفات آبابی ایشان از آفتاب مشهورتر و فضیلت و صلاحیت و پرهیزگاری آنجناب از روز نمایان تر، چه نویسم که از آن خجل نباشم، و چه گویم که سر در پیش نگردم، بنابراین دست از آن بازداشته به این رباعی که آن جناب در مذمت صوفیان راه گم کرده گفته اختصار نمود: (در خور ذکر نیست)

(ص ۱۶۰-۱۶۱)

## ۲۵۵- زمانی استرآبادی

محمدزمان استرآبادی - زمانی تخلص، در هند است و ملازمت دیانت خان میکند<sup>(۳)</sup> خالی از فطرتی نیست، ازوست:

درین عهد چیزی که اندوختیم      سبکیاری از اشک آموختیم  
که چون جلوه در کوی ماتم کند      به هر گام عضوی زخود کم کند  
عرفات (برگ) ۲۸۳)

## ۲۵۶- زمانی اصفهانی

تقی اوحدی گوید: محمدزمان صفاهانی، زمانی تخلص پسر استاد علی اجری طبّاخ است، به اتفاق مجلسی صفاهانی به هند آمده بود، مجلسی در دکن به مجلس عدم

۱- در برهان مآثر (ص ۵۹۸) ذکرش چنین آمده است: سیادت و شجاعت دستگاه، شیربیشهٔ تهور و مردانگی، سرو بوستان مرتضوی، میرمحمد زمان رضوی مشهدی.

۲- چاند بی بی در ترجمهٔ «ترابی مشهدی» ذکرش گذشت.

۳- دربارهٔ دیانت خان بنگرید به ذیل ترجمهٔ «طالب آملی».

پیوست، ووی مجرّدانه سیّار است، اقسام هنر چون خطاطی و قاطعی و غیره ازومی آید. شعری ازو ننوشته است.

عرفات (برگ ۲۸۳)

در ترجمه «مجلسی اصفهانی» که خواهد آمد، نیز شمه‌ای از احوالش مذکورست.

### ۲۵۷- زمانی خراسانی

جامع اخلاق درویشی، صاحب کمال انسانی، مولانا زمانی - از خراسان بود اما اکثر در شیراز به سر می‌کرد، به غایت صوفی طبیعت واقع بود، تتبع [ ] صوفیان بسیار کرده بود، ووی از مریدان خواجه دهدار محمود عیانی شیرازی بود<sup>(۱)</sup> لهذا به جبرئیل دهدار نزد ظرفا علم شده بود، نوبتی در اواخر به هند آمده به عراق مراجعت نمود، ودر [ ] به حق پیوست، مرتکب شاعری کمتر میشد اما در سخندانی میکوفت، مخلص او را بسیار دیده و به صحبت رسیده بودم: (بیاض)

عرفات (برگ ۲۸۲-۲۸۳)

### ۲۵۸- زمانی یزدی

مولانا زمانی - شعری دارد در غایت روانی، شیخ احمد زرگر این رباعی را در حق او گفته:

اشعار زمانی دُر مکنون باشد      وصفش زقیاس عقل بیرون باشد  
قانون فصاحتست لفظش در شعر      پیچیدن آن، گرفتِ قانون باشد

این چند بیت زمانی راست: (شش بیت)

هفت اقلیم (۱: ۱۶۲)

تقی کاشی نوشته است: مولانا زمانی - از نوآمدگان این زمانست، و از جمله نکته‌دانان تازه دوران، شاعری باوقار، خویشتن‌دار، و فاضلی متخلّق، متواضع، ستوده‌اطوار است، در فن شعر حذاقت تمام و طبع روان دارد، و سلیقه‌اش در سایر منظومات خصوصاً مثنوی به غایت مستحسن افتاده، ابیات نیکوبر صفحه خیال می‌نگارد، معانی بلند و مضامین دلپسندش در شکایت و محاکات اهل زمان پیش نظر سخن‌سنان نیکوتر از

۱- درباره عیانی بنگرید به ذیل ترجمه «فانی شیرازی».

جواهر آبدار است، و از نتایج بحر خاطر عرفان مآثرش گوش هوش خوش فهمان به دُرِّ غرر حقایق لطیفه و جواهر دقایق انیقه گرانبار.

در اوایل سنهٔ احدى و الف هجریه (۱۰۰۱) از وطن مألوف و مسکن معهود یعنی دارالعبادهٔ یزد، سلوک طریق مسافرت به جانب دارالسلطنهٔ قزوین اختیار نمود، و چون به این صوب با صواب (= کاشان) آمد، مستعدان این جانب به شرف صحبت وی رسیدند، و اشعار خوب و ابیات مرغوب از اقسام شعر ازو شنیدند، و آن جناب قصیده و چند مقاله از مثنوی که در جواب مخزن اسرار شیخ نظامی گفته، مرقوم کلك مشکین شمامه گردانید که مسود این اوراق درین خلاصه ثبت نماید، و با وجود آنکه التزام کرده شده که مثنوی درین خلاصه ثبت نباشد، حسب الارادهٔ وی این التزام را بر طرف ساخت، و چند بیت از آن مثنوی و قصیده و ابیات غزل وی درین محل صورت تحریر یافت: (یکصد و چهل بیت) خلاصهٔ الاشعار (خطی)

تقی اوحدی گوید: رندی با خبر از مراتب زمان و مکان، مستجمع حال و بیان، مولانا محمد زمانی مشهور به زمانی یزدی صاحب طبعی در غایت بی قیدی و نفسی در نهایت بی تفاوتی بود، جزوکشی نکرده، به خدمت افاضل نرسیده بود، لیکن به صحبت بعضی از متصوفه رسیده برخی اصطلاحات و روش حالات جمعی از ایشان را فی الجمله تتبع نموده، ساقی طبعش در عرصهٔ ظاهر بد مستی بسیار نمودی، و رطب و یابس بیشمار به هر ناشایسته‌ای فرمودی، مستی در کلام و بیان مطلوبست، نه به هشیاری در کام و زبان، و وی به سبب خیره‌گوییها و بی‌طاقتیها و افشای اسرار نزد اوباش، علی‌الدوام تیر طعنهٔ خاص و عام را هدف بودی، و اگرچه تتبع روش سخن استادان در گفتن و فهمیدن چندانی نکرده بود، اما فطرتی عالی، درست، و ذهنی صحیح، مستقیم داشت، و به سبب مجالست و مؤانست بعضی ملامتیهٔ خود را در حلقهٔ ایشان جای داده، چون بی‌ظرفانه بادهٔ ظهورات در کار ناقابلان کردی [ ] معروف گشت.

بنده او را بسیار دیده و صحبت داشته‌ بودم، بر اقسام سخن قدرت داشت و خوب می‌گفت، قصیده و غزل و مثنوی و غیره همه را نیکوگفتی، از جمله در سنهٔ هزار و سه<sup>(۱)</sup> وقتی که شاه‌عباس مولانا شانی را به زر سنجیده بودند و بنده نیز در ملازمت آن شهریار میبودم، وی نسخهٔ تتبع مخزن تمام کرده مدیله به اسم سامی آن شهریار ساخته در حضور کمینه به خدمت وی گذرانید، و بعد از فوت زمانی آن کتاب را دیدم که اسم آن پادشاه را از

۱- همو در ترجمهٔ شانی (برگ ۳۶۹) سال به زر سنجیدن او را هزار و یک نوشته است.

وی بیرون کرده بود، تا چه به خاطرش رسیده باشد؟

وزمانی مذکور اگرچه عالی طبیعت و خوش فهم بود، اما چون در اصل پسر اندر نظیری عسس یزد بود، همیشه با اجلاف و متهتکین الفت گرفته بود، و به اخلاق ایشان برآمده، به هر کس همیشه لاعن شیء منازعات و مباحثات نمودی.

حکایت: در سال طاعون صفاهان که عبارت از سنه هزار و چهار (۱۰۰۴ هـ) باشد، سیر این ضعیف از صفاهان به دارالعباده یزد شد و قریب به سالی در آن فردوس کده بهشت آباد رخت اقامت درافگندم، و بعد از مخلص مولانا شانی تکلو نیز تشریف آوردند، در آن وقت یکسال از موازنه او گذشته بود، و متعاقباً جمعی کثیر هم از مردم خوب هر جا خصوص منزه مان سپاه و بای صفاهان در آنجا مجتمع شده بودند و صحبت‌های خوب می گذشت، در عصری از اعصار، ته میدان خواجه، قضا را میان بندگان شانی وزمانی به سبب تحریک علل مادیه بخور امراض جهل و نفسانیت و اغراض باطل لاطایل باطنیه، رودر هیجان نموده افواج امواج بحرانات جدال من جانبین سر شده آغاز شد آمد مدّ و جذر نمود، الغرض مکالمات به منازعات و مباحثات به مجادلات رسید، و جنگ و نزاع از دشنامات! متواتره رکیکه صحیحه، اوکاذبه، به مشت و لگد کشید، مایه صداع و ما به النزاع کاش مباحثه سخن و مثله باشد (ظ: میبود) آخر بر سر مطالب شکمی و مزبولات عدمی که نزد حربا و خورشید ذره‌ای وجود ندارد (کذا) بلی: «از کوزه همان برون تراود که دروست». القصه به صد افسون و نیرنگ و سایط صلاح برانگیخته، آبی بر آن آتش نفاق ریختم و جواهر مکالمه را به غربال وفاق بیختم، و عاقبت الامر بعد از آن فساد، رایت صلاح به صد تشویش برافراشتم آن دو قوچ سرمست میدان سرکشی را سر از هم برداشتم، و میانه زمانی و عرشی (یزدی) نیز همیشه منازعات و مباحثات میشده، هر یک از ایشان را به هم دعوی غالبیت بودی، لهذا هم در آن از مننه روزی که اکثر یاران قرار داده آنجا در ته میدان حاضر بودند و صحبت میداشتند، چون مولانا مؤمن حسین (یزدی) و آقاعیسی و حکیم زینای و سایر و میرعلا و مولانا شانی و غیر هم، شخصی از بنده سؤال فرمود که چه میگوی در میانه زمانی و عرشی در سنج میزان معانی؟ جواهر طبع این دو ثاقبه را چون به هم می سنجی؟ و کدامین را بهتر و نیکوتر میدانی؟ بنده در جواب تأملی داشتم که آخوند مولانا محمد مؤمن حسین تبسم کنان فرمودند که جواب را بنده از قبل شما می گویم، و خوش طبعانه فرمودند که: حقّ تمیز در تفرقه زمانی و عرشی آنست که زمانی میخواد شعر خوب بگوید و نمی تواند گفت، و عرشی شعر بد بسیاری میتواند گفت و میگوید.

اما زمانی را پسری بود در غایت حدس و حسن، او را محمد غالب نام کرده همان در

صغرسن فوت شد، و خود هم بر اثر وی درگذشت [ در لاهور واقع شده، و نوبت دوم که به جانب هند آمده بعد از ] [ بوده، در سنه هزار و یک (۱۰۰۱ هـ) اشعار وی را از پنج هزار بیت متجاوز دیدم و از آنجا انتخاب شده، اوراست: (نود و دو بیت) عرفات (برگ ۲۸۱-۲۸۲)

وفات زمانی یزدی به قول عارف شیرازی و ناظم تبریزی در حیدرآباد دکن به سال هزار و هفده (۱۰۱۷ هـ) و به گفته مؤلف صبح صادق در هزار و بیست و یک (۱۰۲۱ هـ) واقع شده است.

رك: لطایف الخیال (خطی) سرو آزاد (ص ۲۸)

ازوست:

به درون ما قدم نه، به تفرّج معانی  
که نبسته بر زمینی، در فیض آسمانی  
به درون سینه دارم، ز چراغ دل سهیلی  
که ازو رسیده پرتو، به ستارهٔ یمانی

\*

سعی در دوختن چاك دل من مكنید  
پیرهن کس نتواند به تن آتش دوخت

\*

گر شود فانی دو عالم، عشقبا زانرا چه غم  
جلوهٔ معشوق و سوز عشق بادا پایدار

\*

داد از آن رهرو که باشد با صفیر کاروان  
گرم روی و خام دل همچون فطیر کاروان  
تا دگر دست و دلم نان بخیلان نشکنند  
خلوتی خواهم گزیدن چون سریر کاروان

\*

خورشید صبح خیز که شمع مزار ماست  
بیداریش ز دیدهٔ شب زنده دار ماست  
خاك از زمین تربت ما پایدار شد  
چرخ بلند، گنبد روی مزار ماست

\*

چنان گم کردم اندر عشق خود را  
که سر راه گریبانم ندانست

\*

خیز و چون باد از گلستان جهان بیرنگ باش  
لب ببند از خنده همچون غنچه و دلتنگ باش  
گر هوای خضر داری، چون غبار از جامرو  
در ره استادگی سنگ سر فرسنگ باش

\*

لاله نبود که سر از دامن هامون زده است  
اشك ما خیمه به سر منزل مجنون زده است

هر کجا یارب ما کوس شبیخون زده است  
که غرضهاست در آن نعل که وارون زده است

سر و جان ریخته در هم چو گل از باد صبا  
گر مه عید نماید فلکت، غره مشو

\*

روز بوی زندگانی آید از فریاد ما  
خوی مژگان تو دارد تیشه فرهاد ما

شب در آید چون خیالت در دل ناشاد ما  
جنبشش صد رخنه در بنیاد هستی میکند

\*

چون سر زلف ترا باد صبا بگشاید

بوستان را نرسد پای زشادی به زمین

\*

لعل تو شرابخانه دل  
بتخانه کجا و خانه دل

ای زلف تو آشیانه دل  
با غیر چه نسبتست ما را

\*

فروغ کوکب مقصود از چراغ منست  
بر آسمان محبت فروغ داغ منست

نسیم گلشن دیدار در دماغ منست  
ستاره‌ای که برد کاروان به کعبه دل

\*

که از یادش تجلی را جگر پر دود می‌گردد  
اجل بر گرد من با چشم خون آلود می‌گردد

چنانم شعله‌ای در جان غم فرسود می‌گردد  
شهید غمزه‌ای گردیده‌ام کز بهر غم‌خواری

\*

سیلاب خون ز چشم اجابت روان کنند

درماندگان چو رو به سوی آسمان کنند

\*

ز وصف نام رخت نامه‌ام گلستان شد  
گره‌گشای امید هزار دستان شد  
چو آفتاب که در نور خویش پنهان شد

به گاه و وصف رخت خامه‌ام چو مژگان شد  
هر آن گلی که ز چشم شکفت دور از تو  
ز چشم غیر شدم در ظهور خود مستور

\*

ریخته بال ملایک بر درو بامم هنوز

برق آهم یک شبی در خرمن گردون فتاد

\*

دانه خالش ملایک را به پرواز آورد  
بی سبب رن‌نیده‌ام را گر کسی باز آورد

آب لعلش خرمی در باغ اعجاز آورد  
جان بروافشانم و منت نهم بر جان خویش

\*

چون سنگ نشان بر سر فرسنگ نشینم؟

تا کی پی دیدار مه نوسفر خویش



- در خاطر این بی‌خردان جای نگیرم  
با آنکه چو آتش به دل سنگ نشینم
- \*  
گر صاف‌دل‌م با همه عالم، عجیبی نیست  
خورشید در مسجد و میخانه نداند
- \*  
چون ذره روح در بدنم رقص میکند  
هر جا که آفتاب رخی پرتو افکند
- \*  
بکش بسوز، که رسمست در قبیله ما  
به مرگ خویش نمردن، به خاک نسپردن
- \*  
تا منور ز تو چون صبح شد اندیشه ما  
جام خورشید گدایی کند از شیشه ما  
گرچه صد کوه به یک جنبش بازو بکنیم  
شیشه آسیب نیند زدم تیشه ما  
نخل ما سنگ زدشمن خورد و میوه دهد  
پرورش یافته از خون جگر ریشه ما
- \*  
شبها که زهر چشم تو در کار دیگرست  
بینم زرشک تا به سحرگاه خواب تلخ  
لب تشنگان ناز ترا آب زندگیست  
وقت سؤال ز آن لب شیرین جواب تلخ
- \*  
وصل و هجران هر دو پیش ما خوشست  
هر کجا دل خوش بود، آنجا خوشست
- \*  
از وفا دلگیر گشتم، هرچه خواهد گوبشو  
از محبت سیر گشتم، هرچه خواهد گوبشو  
زور رشک آمد کمند دوستی را پاره کرد  
دشمن زنجیر گشتم، هرچه خواهد گوبشو
- \*  
زیخت تیره خود آتش زند به خرمن خویش  
سیه‌دلی که دلش داغدار کینه ماست
- \*  
وقت آنست دلا کزدل و جان پاک شوی  
بر سر کوی محبت روی و خاک شوی  
آن زمان راه دهندت به سر کوی وصال  
کز سر کون و مکان خاسته بی باک شوی
- \*  
گر به دریای خضر غوطه خورم چون ماهی  
آنچنان زنده به عشقم، که لبی تر نکنم
- \*  
از نور وصل و ظلمت هجران گذشته‌ایم  
آنجاست سیر ما که درو صبح و شام نیست
- \*  
\*

چون زلف خویش اگر نشنیدی فسانه‌ای  
 گر مجملست پیش تو باران نوبهار

\*  
 بسکه از مهر تو گوید دل بی‌کینه ما

\*  
 منزل عشق درازست و بیابان در پیش

\*  
 آن ماه نوسفر که خدا باد یار او  
 بی‌او که زنده مانده‌ام، آنهم زیاد اوست

\*  
 دلی دارم درون سینه تنگ  
 دل پرخون ما با غم نسازد

\*  
 از در کلبه ما دوش ندانسته گذشت

\*  
 همچو شمع از نفسش مجلس عالم گرمست

\*  
 خاکستر وجود مرا گر دهی به باد

\*  
 زبان حال خموشان کسی نمی‌داند

\*  
 با زور بحث کج، رگ گردن قوی مکن

\*  
 چون شمع سر خاک شود سایه یارم

\*  
 صد نوح و خضر گر بهم آری ندهندم

\*  
 آن عمر که يك روز جدایی به شب آرم

بوستان را در گشادی، دست گل چیدن کجاست

رخصت دیدار دادی، طاقت دیدن کجاست

- \* حکایت از قد آن یار دلنواز کنید  
 به این فسانه مگر عمر ما دراز کنید
- \* ای مرغ نامه‌بر، زچه چون آب و آتشی  
 دانسته‌ای مگر که کجا می‌فرستمت
- \* دلم به زلف گرهگیر یار در جنگست  
 شمار قطره باران اشک هم دانند  
 هلاک شیشه در خون نشسته خویشم  
 که آخرین نفسش عذرخواهی سنگست
- \* کجاست گرم دلی، آفتاب سیمایی  
 تلافی شب عمر گذشته ما را بس  
 کجاست مایه درستی، شکست دل‌طلبی  
 که بی‌زیان محبت کنیم سودایی
- \* گر خاک پای مردم صاحب‌نظر شوی  
 در چشم روزگار چو نور بصر شوی  
 روزی رسی به دولت آزادی ای پسر  
 کز بندگان حلقه به گوش پدر شوی  
 گرچه به خوبی تو ملایک نمی‌رسند  
 میکوش جان من که ازین خوبتر شوی
- \* الا ای در وطن با عشرت و نوش  
 مبادا از غریبانت فراموش  
 ازویک گل به دست کس نیاید  
 مگر باغ بهشتت آن برو دوش  
 بیا یکشب به راه ما برافروز  
 چراغ زندگانی زان بناگوش
- \* بر دامن ما گرد تمنا نشینند  
 در حاشیه بحر جهان همچو حبابیم

## رباعی

- گیرم که به درد خسته درمان گشتی  
 در دیده چو سرمه سلیمان گشتی  
 حال دل ما اگر نپرسی بهتر  
 انگار که گفتیم و پشیمان گشتی
- \* چشمت که دل شکسته را درمانست  
 بر گرد لب که می‌بخندد شکر  
 تاراجگر جان و دل و ایمانست  
 امید هزار بوسه سرگردانست

## در تتبع مخزن الاسرار

بم الله الرحمن الرحيم چشم زمانی که پر از دید اوست  
 رخس برون تاز ازین جای تنگ تخت تو با عرش مقابل زنند  
 جاده قادر ملک قدیم تا که برین طارم فیروزه رنگ: نام ترا بر درم دل زنند  
 مردمکش نقطه توحید اوست خضر پی نیست درین کاروان  
 به که بمیریم و نجویم آب بهش کنش از سر انگشت پا  
 بخش کنش از سر انگشت پا قفل شود چون درم آرد بهم  
 حاصلش از میوه نگرده فراخ دست تهی در کمر بی غمیست  
 رفتن و آینده برانداخته لیک سزاوار کلام، احمدست  
 طنطنه من دو جهان را گرفت این نه زمانیست سخنور شده

## از مثنوی دیگر به بحر مقارب

یکی ابلهی شبچراغی بجست فروزانتر از ماه و خورشید بود  
 خری داشت آن ابله کوردل چنان شبچراغی که ناید به دست  
 من آن شبچراغ شهنشاهیم ولیکن مرا بخت ابله شعاع  
 که با وی شدی عقد پروین درست سزاوار بازوی جمشید بود  
 که با جانش بد جان خر متصل شنیدم که بر گردن خر بیست  
 که روشن کن ماه تا ماهیم بیستست بر گردن روزگار

از مثنوی دیگر اوست در بحر لیلی و مجنون نظامی که از باب فخریه گفته و آزاد بلگرامی  
 تصور کرده که وی مذهب تناسخ داشته و بدون توجه به تعداد شاعران «زمانی تخلص»  
 گوید: علت این تخلص آنست که مذهب تناسخ داشت و خود را شیخ نظامی گنجوی  
 می پنداشت و این خام خیال را در عالم قال می آرد که:

در گنجه فرو شدم پی دید از یزد برآمدم چو خورشید  
 هرکس که چو مهر بر سر آید هرچند فرو رود، برآید

و با آنکه نوشته : کلیات او ده هزار بیت است . معلوم میشود ندیده بوده تا تشیع وی بر او ثابت شود .

رك : سرو آزاد (ص ۲۸)

و از این قبیل است قول نصرآبادی که مینویسد : ملا زمانی یزدی - شاعر زبردستی بود ، اگرچه دیوان او دیده نشده ، اما از اشعار او ظاهر می شود که خیلی قدرت داشته ، مشهور است که دیوان خواجه حافظ را جواب گفته به خدمت شاه عباس برده گفت : دیوان خواجه حافظ را جواب گفته ام ، شاه فرمود که : جواب خدا را چه خواهی گفت ؟  
(ص ۲۴۴-۲۴۵)

اگر چنین گفت و شنودی رخ داده بود ، مسلماً تقی اوحدی که در آن زمان از ملازمان و مقربان شاه عباس بود آگاه میشد و در ترجمه حال زمانی می نوشت .

### ۲۵۹- زین اصفهانی

تقی اوحدی گوید : واصل کعبه مقصود ، زیب و زینت صفات محمود ، حکیم زین الدین محمود - اصل وی از بسینان<sup>(۱)</sup> صفاهانست ، والد ایشان خواجه محمد حسین از نیکان جهان و صاحب‌دلان گیهان بود ، جد ایشان خواجه ملک‌شاه به غایت دولتمند ، عالیجاه افتاده از جمله اسدخانی که در دکن به وی منسوب شده غلام ترك زرخریده او بوده که به تجارت به هندش فرستاده و در آنجا ترقیات نموده و مکرر سلسله ایشان را تفقدات می فرمود و احقاق حق فی الجمله به جای می آورد ، و حکیم زینای مذکور و لادتش در یزد شده و خود به غایت رندی خوش فهم ، صافی طبیعت ، جامع ، فهیم ، خوشنویس ، سیاح است ، مدتها با قایل این مقال مصاحب شبانروزی و رفیق سفر و حضر بوده ، دوسه نوبت سفر هند کرده و باز مراجعت نموده ، بالفعل (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) باز در عراق است ، شعر بسیار دارد اما آنچه به خاطر بود از وی مرقوم رقم بیان شد :

علم ازلی آب و گلم را چو سرشت  
تخمی زید و نیک عمل در وی کشت  
او عالم و من معترف کرده زشت  
کاتب عمل مرا چه بیهوده نوشت

\*

شانی<sup>(۱)</sup> که گروهی به زرش می‌سنجند يك جمع به چیز دگرش می‌سنجند  
 شاید که به دانگی و طسوجی نرسد صد بار اگر مکررش می‌سنجند

\*

شد فصل بهار و موسم صاف می‌است مخموران را چشم بر اطراف می‌است  
 جز در کف ساقیان گلچهره مجوی عنقای فراغتی که در قاف می‌است  
 عرفات (برگ ۲۸۴)

۲۶۰- زیتنی سبزواری

زیتنی سبزواری - به گفته مظفر حسین صبا از ملازمان ظهیرالدین محمد بابر پادشاه (م):  
 ۹۳۷ هـ) بوده و ازوست:

صنوبر تا زخدمتگاری قَدت جدا مانده شده دیوانه و ژولیده‌مو، سر در هوا مانده  
 رك: روز روشن (ص ۲۷۵)

س ☆☆☆

۲۶۱- سابق اصفهانی

سابق اصفهانی - حاجی فریدون نام داشته و اصلش ترك بوده، نصرآبادی گوید: در  
 کمال آدمیت و اهلیت و نهایت آرام و مردمیست، حقاً ملکی است در لباس بشر و از تعریف  
 و توصیف مستغنی است، درین سال (۱۰۸۳ هـ) به مکه معظمه رفته الحمدلله که به  
 سلامت مراجعت نمود، در ترتیب نظم و امتیاز سخن عدیل ندارد، ...  
 (ص ۳۴۵-۳۴۶)

وی بعد از سفر حج و در زمان اورنگزیب عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) به  
 هندوستان رفته ولی مال حالش معلوم نیست.  
 رك: شام غریبان (۱۱۵) روز روشن (ص ۲۷۷) تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح  
 (ص ۱۰۹) منتخب اللطایف (ص ۲۱۷-۲۱۸).  
 ازوست:

تا کی از دل ناله‌های غم فزا گردد بلند بانگ شیون چند ازین ماتمسرا گردد بلند؟

۱- مقصود شانی تکلوست که شاه‌عباس او را به زر سنجید.

- با ندارد سرو من افتاده خود را زخاک  
از نگاه سرمه‌سای می‌توان خاموش ساخت
- \*  
عمر رفت و نیامدی به سرم
- \*  
خدنگ ابروی پیوسته جان‌ستان شده است  
به گوش جان سر زلفش بلند می‌گوید
- \*  
بی‌ناوک مژگان تو از دل چه گشایش؟
- \*  
سینه را روشنگری غیر از دل بیتاب نیست
- \*  
نیست صاف از سیر و دور آسمان دلها بهم  
بسکه با هر ذره از مهر تو خونم جوش زد
- \*  
با کف خالی زد ریا میکند پهلو تهی
- \*  
خاطری دارم ز شام بی‌کسان دلگیرتر  
قطع پیوند از دو همدم، در میان گر خون شود
- \*  
دارد زازل دست تو در عقده‌گشایی
- \*  
چشمه زاینده آب از خویش می‌آرد برون
- \*  
به رضوان می‌توان بخشید، سابق
- \*  
در خنده، چوغنچه چمن باش
- \*  
ز شهر آینه یا از فرنگ می‌آیی؟
- با هما کی سایه بال هما گردد بلند؟  
گر نمی‌خواهد دلت آواز ما گردد بلند
- شدنی شد، دگر چه خواهد شد؟
- دوتیغ سر بهم آورده يك کمان شده است  
کزین کمند نکویی بر آسمان شده است
- گر قفل بهشتت که محتاج کلیدست
- توتیای دیده آینه جز سیماب نیست
- باده دُرْد آمیز گردد چون خورد مینا بهم  
من اگر از پا درآیم، می‌خورد دنیا بهم
- آنکه با خود چون حباب آورده چشم سیر را
- سیل اشکی از طلوع صبح، عالمگیرتر  
چون لب زخم اتصالی دارد، اما دیرتر
- آن ربط که با هم نبود دست و دهان را
- آستین مرد همت پیشه، همیان زر است
- بهشتی را که يك آدم ندارد
- در گریه، چو شمع انجمن باش
- چو گل شکفته به صد آب و رنگ می‌آیی

بود جامه بر اندامت اینقدر چسبان      مگر زمخفل دلهای تنگ می‌آیی؟  
 \*  
 به زیر جامه نیلوفری تنش صبحیست      که میدمد گل خورشید از گریانش  
 \*  
 بین به چاك گریبان خویش تا بینی      که ماه يك شبه در آفتاب جلوه‌گرست  
 \*  
 شاخ گل دیوانه شد از قامت دلجوی او      باغبان تعویذ بست از غنچه بر بازوی او

## رباعی

تنها نه ازین هم‌نفسان دلگیرم      عمریست که از همدمی جان سیرم  
 خواهم که گریبان کشم از چنگ هوس      اما سگ نفس گشته دامنگیرم

\*

سابق دیدی می سبوی و خم را      مهر افلاك و کینه انجم را  
 عالم همه مبتلای طول املست      يك مار گزیده است این مردم را

دو نسخه از دیوان سابق در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۳۴۲) معرفی شده است.

## ۲۶۲- سابق مازندرانی

ملا علی نقی - خلفِ مولانا محمد صالح مازندرانیست، به طریق اخوی (ملا محمد سعید اشرف) به کمالات آراسته، بعد از ملا محمد سعید به هند رفته نهایت اعتبار بهم رسانیده، چنانکه حسب‌الفرموده! غزوات و حالات پادشاه (اورنگزیب) را به نظم آورده که روزگار تاب نیاورده درین سال (۱۰۸۳ هـ) خبر فوتش رسید، سابق تخلص داشت. شعرش اینست:

رام ما گشت فلک از غم پنهانی ما      هست داغ دل ما مهر سلیمانی ما  
 دیده هر سو فگنم از تو نشان می‌بینم      نیست بیهوده درین بادیه حیرانی ما

\*

ما زبیداد تو هر دست که بر سر زده‌ایم      حلقه‌ای بهر تماشای تو بر در زده‌ایم  
 آستان دو جهان نقش رخ ما دارد      بس که از شرم گنه بوسه به هر در زده‌ایم

\*



به جرم اینکه دمی در جهان گشودم چشم تنم به تیر مشبک شدست چون بادام  
تذکره نصرآبادی (۱۸۲)

## ۲۶۳- ساغری

مولانا ساغری - از متأخرینست و در زمان اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) مدتها در هند بوده  
است و اوراست:

گل نشاط دمیدن زباغ من غلطست      گلاب عیش زدن بر دماغ من غلطست  
گرفته ظلمت آهم چنان چراغ مرا      که کسب نور، دگر از چراغ من غلطست<sup>(۱)</sup>  
عرفات (برگ ۳۱۸)

## ۲۶۴- ساقی جزایری مشهدی

بداونی گوید: ساقی جزایری - از عربست و پدرش شیخ ابراهیم فقیه فاضلی بود،  
شیعه به طریق خود او را مجتهد میدانستند و توطن در مشهد داشت، و تولد ساقی در آنجا  
بود، قدری تحصیل علم کرده خوش طبع و شیرین کلامست، از دکن به هند آمده و حالا (=)  
۱۰۰۴ هـ) در بنگاله است، اوراست: (هفت بیت)

منتخب التواریخ (۳: ۲۴۵-۲۴۶)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان دربار اکبری ذکرش را چنین آورده است: شیخ  
ساقی - از تازیان جزایر، لختی آگهی با اوست: (سه بیت)  
آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۴)

ازوست:

زجانم گاه گریه آه دردآلود برخیزد      بلی چون آب بر آتش فشانی دود برخیزد<sup>(۲)</sup>

آزرده دلم از ستم یار نگرده      تا باعث خوشحالی اغیار نگرده

۱- وی بجیز ساغری رمال کاشانی معاصر سام میرزای صفوی و مذکور در تحفه سامی (ص ۱۵۱) است.  
۲- در منتخب التواریخ ردیف شعر «می خیزده» است، اختیار متن از شام غریبان، و چنانکه گذشت حیدری  
تبریزی این مضمون را ازو گرفته و گفته است:

چو ریزم اشک از دل آه دردآلود برخیزد      بلی باران چو بر آتش بریزد دود برخیزد

چو تیز بگذرد از من، زدیده آب برآید  
 طپد دلم که مبادا به خوابش آمده باشی

زدیده آب زتیزی آفتاب برآید  
 به پیش من چوکسی مضطرب زخواب برآید

\*

هر نفس دل زهوابی مژه خونبار کند  
 زآن نگه یافت که جان گشت شکارش، آری

تا مرا باز به دست تو گرفتار کند  
 شست را تیر هدف خورده خبردار کند

دل همان گرم محبت، تو همان مستغنی  
 ساقی، این درد بگو پیش که اظهار کند؟

## رباعی

ساقی سر فتنه را گریبان گشتم  
 بویی نشنیدم از محبت، هرچند

چون کعبه مقام کفر و ایمان گشتم  
 گرد دل کافر و مسلمان گشتم

## ۲۶۵- ساکت تبریزی

نصرآبادی گوید: میرزا امین ولد میرزا مؤمن ولد خواجه میرزا بیگ تبریزی از کدخدایان معتبر تبریزاند که به مشهد مقدس سکنی کرده مدتی در آنجا ساکن بوده روانه هندوستان شده داخل بخشیان بود و هزاری منصب داشت در آنجا فوت شد، و میرزا امین مشارالیه بعد از آن به هندوستان رفته الحال (۱۰۸۳ هـ) در بنگاله است و از تعینات شایسته خان است<sup>(۱)</sup> جوان قابل صالحی است و طبعش در ترتیب نظم خالی از لطفی نیست و تخلّص

۱- عمدة الملك امیر الامرا میرزا ابوطالب مخاطب به شایسته خان فرزند میرزا ابوالحسن یمین الدوله آصفجاه تهرانیست که ذکرش گذشت، در هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) خطاب شایسته خانی یافت، در سرآغاز جلوس شاهجهان (۱۰۳۷ هـ) به منصب پنجهزاری چهار هزار سوار ارتقا پیدا کرد و تا سال نهم هفده محال عمده ضمیمه ممالک محروسه گردانید، در سال دهم ناظم امور دکن شد، در سال دوازدهم به حکومت بهار و پتنه رسید، و چون سال هجدهم صوبه آله آباد از تغییر او در تیول دارا شکوه مقرر گشت به صوبه داری مالوه نامزد گردید، در سال بیستم به نظم امور گجرات مأمور شد، در سال بیست و دوم دوباره به حکومت مالوه باز گردید، در سال بیست و سوم از تغییر شاهزاده مرادبخش به انتظام مهام هر چهار صوبه دکن امتیاز یافت و پس از آن باز به ایالت گجرات شتافت، سال بیست و هشتم به صوبه داری مالوه بازگشت و چون در سال بیست و نهم شاهزاده اورنگزیب بسیج حیدرآباد کرد به تقاضای او با حکم پادشاهی به کومک وی شتافت و پس از انصرام آن مهم به التماس شاهزاده در صلّه حسن خدمت به منصب ششهزاری شش هزار سوار دو اسبه سه اسبه و خطاب خانجهانی سر برافراخت، اورنگزیب عالمگیر پادشاه در اوایل قیام خود او را به منصب هفت هزار سوار دو اسبه سه اسبه و خطاب والای امیرالامرای بلند نام گردانید، و پس از جلوس ثانی (۱۰۶۹ هـ) به امتیاز نواختن نوبت در حضور مقتدر ساخت، و در همان ایام از تغییر شاهزاده محمد معظّم به صوبه داری دکن اختصاص یافت، و از سال ششم به بعد دوبار حکومت ممالک پهناور بنگاله را داشت و آخرین سمتش صاحب صوبگی آگره بود، سرانجام در آغاز سال سی و هشتم عالمگیری برابر هزار و صد و پنج (۱۱۰۵ هـ) بدرود زندگی گفت. شاهنواز خان خوانی مینویسد: امیری بدین محاسن اخلاق و محامد شمایل در

«ساکت» دارد، از اخوی ایشان مسموع شد که وقتی در اصفهان بوده حضرت میرزا صایبا این تخلص را بدو عنایت کرده‌اند. شعرش اینست:

زبس نگاهم از آن شعله آب و تاب گرفت      توان زمردمك دیده‌ام گلاب گرفت

\*

تا لوح دل ز نقش دویی پاك کرده‌ایم      از برگ تاك، آینه ادراك کرده‌ایم  
در جلوه‌گاه اهل نظر خار و گل یکیست      مستی چوشعله از خس و خاشاك کرده‌ایم  
آب گهر چکیده زمژگان نظاره را      هرگه نظر به روی عرفناك کرده‌ایم  
شاید شود فریفته خط و خال خویش      دامی به راه، زآینه در خاك کرده‌ایم

\*

از حوادث در خرابیها درشتان ایمنند      سیل برخیزد زهرجا، روبه همواری کند

\*

نوبر نکرده شکوه زبان در دهان ما      بیباك شعله‌ایست که خاموش کرده‌ایم

\*

چه نویسم ای جفاجو، زدل خراب بی تو      که نبوده است کارش، بجز اضطراب بی تو  
تو و جلوه‌ها که هرگز، نرسد به یادت از من      من و چشم خونفشانی، که نکرده خواب بی تو  
تذکره نصرآبادی (۱۳۲-۱۳۳)

## ۲۶۶- سالک

میرزا محمد صادق مینا ضمن گزارش سفر خود به آگره در آغاز جلوس شاهجهان (۱۰۳۷ هـ) نوشته است: و هم در آگره علی آصفی «سالک» را دیدم، طبعی درست داشت و در خدمت اسلام خان<sup>(۱)</sup> به سر می برد و چنین ابیات می گفت:

→

نوئینان قریب العهد دیگری نگذشته، با اینهمه مواد مجد و بزرگی که در ذات او فراهم آمده و اگر عشری از آن در دیگری سر میزد کله گوشه نخوت بر فلک برین می سود، او در کمال حلم و ملایمت، تواضع و حسن سلوک با وضع و شریف به کار می برد و گلبنانگ جود و احسانش آفاق را محیط گشته آثار خیر از قبیل رباط و مسجد و جسر که لك‌ها به صرف آن رفته در چهار دانگ هندوستان بسیار یادگار گذاشته پیوسته بینوایان و عجزه دور دست از بذل و نوال او بهره‌مند بودند، معهذاً اموالی که پس از فوتش داخل سرکار پادشاهی شد از حیطة قیاس بیرونست، با آنکه مکرر جنس اعلی از آن - از طلا آلات و نقره - به صرف حوایج پادشاهی درآمده، هنوز (= ۱۱۵۰ هـ) در قلعه آگره حجره‌ها مقلد افتاده است.

مآثر الامرا (۲: ۶۹۰-۷۰۴)

۱- درباره میر عبدالسلام مشهدی مخاطب به اسلام خان بنگرید به ذیل ترجمه «سلیم تهرانی».

پادشاهیم بر سریر سخن صفحه شعر ما قلمرو ماست

\*

گاه در چشمست وگه بر روی وگه بر آستین از پیریشان اختلاطی های اشک خود، ترم (۱)  
صبح صادق (ص ۶۴)

### ۲۶۷- سالک قزوینی

ملاً سالک قزوینی - اسم او محمد ابراهیم است (۲) سالک مسالک اهلّیت و آدمیت و عازم طریق مردمی و پاک طینتی است، مدتی قبل از این در اصفهان بود، در خانه مرحوم میرزا جلال (اسیر) شهرستانی صحبت با او بسیار داشتیم، در آن اوقات به هند رفته صحبت طالب کلیم و حاجی محمدجان (قدسی) را دریافته بعد از مدتی مراجعت نموده (۳) آنچه آورده بود به علت غارت خویشان از دستش رفته باز ناعلاج به هند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده وفوت شد (قبل از ۱۰۸۳) در وقت بیماری دوازده تومان وظیفه به جهت او عالی حضرت واقعه نویس (میرزا طاهر وحید قزوینی) گذرانیده، تعلیقه را جهت او فرستاد، او در جواب گفته بود که ما از آن طرف (= هندوستان) وظیفه گرفتیم، الحال محتاج به این نیستیم، شاعر درست خیال راست سلیقه ای بود، شعر بسیار گفته، . . . تذکره نصرآبادی (ص ۳۲۸-۳۲۹)

ولی قلی بیگ شاملوی هروی گوید: . . . در غزل گویی و مثنوی سرایی سرآمد است و هذا الیوم (= ۱۰۷۷ هـ) در بلاد هندوستانست، درین ولا که سن شریف ایشان از پنجاه متجاوز است، ابیات مدون ایشان از بیست هزار متجاوز است.

قصص الخاقانی (خطی)

۱- تری: ناخوشی و بی دماغی.

۲- چنانکه پیش ازین هم در تذکره پیمانه مذکور داشته ام مؤلف قصص الخاقانی نام وی را اشتباهاً «محمدعلی» نوشته، و خود وی میگوید:

ابراهیم سخنورم من در شعر، خلیل آزم من

ولی در مجمع النفایس و صحف ابراهیم نامش شاه ابراهیم ذکر شده که حکایت از سیادت او می کند!

۳- مراجعت سالک قزوینی به ایران در سال هزار و شصت و هفت (۱۰۶۷ هـ) و از راه دریا واقع شده و محمد عارف دارابی شیرازی مؤلف تذکره لطایف الخیال درین سفر با وی همراه بوده و در کشتی با هم مصاحبت داشته اند. متأسفانه نسخه منحصر به فرد لطایف الخیال متعلق به کتابخانه ملی ملک (ش ۴۳۲۵) ضایعاتی دارد و تراجم شعرای قزوین از آن جمله است.

بنگرید به: تاریخ تذکره های فارسی (۲: ۱۰۲)

خان آرزو در مجمع التفایس آورده است: سالک - شاه ابراهیم، از مردم قزوین بود، جلیس و انیس میرزا جلال اسیر شهرستانی در اصفهان، و از آنجا عازم هندوستان گردید و سیرکنان به کشمیر جنت نظیر در آمده چنانکه مثنوی درین باب گفته تمام احوال آمد و رفت و بود و باش خود را موزون کرده<sup>(۱)</sup> معاصر سالک یزدی است و فیما بین نفاذ گونه‌ای معلوم میشود، و اغلب که از جهت اشتراك تخلص باشد<sup>(۲)</sup> چنانکه در غزلی که اسمای شعرای عصر خود در آن آورده، گفته:

مر اگر سالک یزدی نویسد خصم بی معنی نویسد گو، کجا طوطی هم آواز زغن باشد

به هر حال فقیر آرزو تمام کلیات او را که به خط خودش بود دیدم و مطالعه نمودم قریب بیست و پنج هزار بیت خواهد بود، بسیار شاعر خوش محاوره و رنگین بیانست، صاحب قصاید و مثنویات و غزل و رباعیات، قماش سخن هر دو سالک جداست، هر یکی در طرز خود استاد است، در شعر یزدی دردمندی و سادگی بسیار است، و در نظم قزوینی خیال بندی و متانت بیشتر، ...

خان آرزو سیصد و بیست و نه بیت از اشعار سالک قزوینی را انتخاب کرده که تماماً با اقوال تذکره نویسان پس از وی - که همه نقل قول نصرآبادیست - در تذکره شعرای کشمیر تألیف شادروان سید حسام الدین راشدی (۱: ۲۹۹-۳۱۶) مسطور است.

۱- نام مثنوی مزبور «محیط کونین» و مشتمل بر سه هزار و دو بیست بیت است که در سوانح احوال خود و شرح سفرهایی که کرده به تقلید «تحفه العراقین» سروده و به سال هزار و شصت و یک (۱۰۶۱ هـ) در هندوستان آن را به پایان برده و نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجلس منضم به کلیاتش هست که در فهرست آن کتابخانه (۳: ۶۷۹-۶۸۰) معرفی و قسمتهایی از آن نیز نقل شده است، وی درین مثنوی خود را چهل ساله گفته:

چهل سال گذشت در بطالت از عمر که می کشم خجالت

بنابراین ولادت او باید به سال هزار و بیست و یک (۱۰۲۱ هـ) واقع شده باشد، با این وصف یکی از عزیزان ضمن برشمردن مآخذ خود در ترجمه حال وی تذکره «خلاصه الاشعار و زیده الافکار میر تقی الدین کاشی، خطی» را نیز ذکر کرده، غافل از اینکه در سالی که سالک قزوینی به دنیا آمده، تقی کاشی از دنیا رفته بوده است!

۲- سرخوش لاهوری مینویسد: سالک یزدی و سالک قزوینی هر دو هم عصر بودند، در عهد شاهجهان پادشاه کوس سخنوری می نواختند، در تلاش معنی هر دو کامل و استاد فن، اما غیرت اینقدر نداشتند که یک تخلص را دو کس چرا اختیار کردند، مگر قحط تخلص بود؟

کلمات الشعرا، چاپ مدراس (ص ۷۶) چاپ لاهور (ص ۴۵)

و حق با سرخوش است زیرا که امروز در فهرستها به نسخه‌هایی از کلیات یا دیوان سالک برمیخوریم که ناشناخته مانده و فهرست نویس نیز به خود زحمت آن را نداده است تا با مروری در محتویات نسخه سراینده را بشناسد و بشناساند.

سالک را ساقی نامه صاف و یکدست و استادانه ایست مشتمل بر هزار و دو بیست بیت که در آن از مردم قزوین شکایت کرده، و نگارنده نیمی از آن را با تعدادی از غزلهای او که از کلیاتش (نسخه مجلس) انتخاب کرده‌ام به دنبال ترجمه حال وی در «تذکره پیمان» از انتشارات دانشگاه مشهد، در ۱۳۵۹ شمسی (ص ۲۱۵-۲۴۱) آورده‌ام.  
ازوست:

به قزوین دلم پسته‌وش زنگ بست  
درین شهر چون پسته زین قوم دون  
به ظاهر بود گر لبم خنده ناک  
درین شهر دانش ندارد بها  
سرپا چوآینه ساده‌ام  
بود خودفروشی درین شهر باب  
چه سازد، چه گوید، درین انجمن؟  
در اقلیم دانش که بادا خراب  
به سر چون نخسبد کسی با دو دست  
لبم هست خندان و دل غرق خون  
چو گل باشدم سینه‌ای چاک چاک  
که نه جو فروشم، نه گندم نما  
زچشم شناسایی افتاده‌ام  
نه من خود فروشم، نه عزت مآب  
به این فرقه بیچاره‌ای همچو من  
من از شرم خود مانده‌ام در حجاب  
از ساقی نامه

\*

اگر بود در دل سویدا تو بودی  
دلی از هوای تو خالی ندیدم  
تو آموختی حسن را دلربایی  
به خوبان تو سر رشته ناز دادی  
ندیدیم غیر از تو در هر دو عالم  
عبارات چشم سخنگو تو گشتی  
چه در عین انسان چه در لعل خوبان  
زبان را نوید تکلم تو دادی  
تمنای وصل تو می‌کرد سالک  
وگر نور در چشم بینا تو بودی  
که از هر سویدا هویدا تو بودی  
یقین آنکه دل برد از ما تو بودی  
درین کارها کارفرما تو بودی  
همه لای نفی اند، الا تو بودی  
اشارات ابروی ایما تو بودی  
چو دیدیم، بینا و گویا تو بودی  
نگه را مدار تماشا تو بودی  
چو دیدیم، اصل تمنا تو بودی

\*

دور از رخت چمن شده زندان من بیا  
تا دل نبسته نقش هوس، عمر من مرو  
شد روز عیشم از شب هجران سیاه‌تر  
تا صبر جای خود نگشودست در دلم  
ای شب نخفته غنچه خندان من بیا  
تا جان نکرده عزم سفر، جان من بیا  
ای آفتاب دیده حیران من بیا  
ای خانه سوز طاقت پنهان من بیا

دامن‌کشان به سیر گلستان من بیا  
شمشیر بسته تا در زندان من بیا  
ای شمع زندگی به شبستان من بیا

گل‌های داغ، رنگ بهار جنون گرفت  
گر میکشد به شیوه عاشق‌کشی دلت  
سالک چراغ دل به توروشن کند مگر

من و ناله‌ای که هرگز نزنند دم از خموشی  
تن اگر لباس خواهد، چه به از پلاس پوشی؟  
که چو غنچه کرده شوقم، هوس سبب‌دوشی  
شده آشیان بلبل، چو دکان گل‌فروشی  
چه فسرده‌گست سالک، که به هیچکس نجوشی؟

نه هوای باغ دارم، نه دماغ باده‌نوشی  
سر اگر کلاه جوید، چه به از نمد کلاهی؟  
به سر کرشمه ساقی، دوسه جام ده پیایی  
به چمن زبس فشاندم، گل اشک و پاره‌دل  
نه چو گل پیاله بر کف، نه چو لاله داغ بر دل

چه بماند از تو آیا، ز تو گر سخن نماند؟  
ز چمن گلی نجیدم، که به یار من نماند  
لب غنچه چون نخندد؟ که به آن‌دهن نماند  
به بهانه‌ای گریزد، که به یاد من نماند  
که ز حسن برگ سبزی، به توزین چمن نماند  
که همیشه آب خوبی، به چه ذفن نماند  
سر و پا برهنه‌ای را، که ازو کفن نماند  
چه زیان که مشت خاکی، ز تو در وطن نماند  
بمکم چنان لب‌ت را، که درو سخن نماند

گل عیش و برگ عشرت، چو درین چمن نماند  
به هوس دری نسفتم، که به بخت من نخندد  
قد سرو چون نبالد؟ به نیابت خرامت  
حرکات دلفریب، ز خیال ساده‌لوحم  
به فسون سبزه خط، منشان به خاک و خونم  
به زلال موج غبغب، نشان تف درونم  
چه به سیل گریه شستن، چه به برق ناله دادن  
نبود گره‌کشایی، چو نسیم آه غربت  
چه مکیدن نیست سالک، لب عارفی که گوید

مجموعه محمود و ایازست دل ما  
آتشکده سوز و گدازست دل ما

بانا ز تو سرگرم نیازست دل ما  
صاحب نسق گرمی هنگامه عشقیم

من کجا، باغ کجا، رخصت پرواز کجا؟  
تا کبابم کند از شعله آواز کجا؟  
عرق هند کجا، باده شیراز کجا؟

باز و شاهین همه پر در پر هم بافته‌اند  
می‌برد موی کشان ناله مرغ چمنم  
پیش لعلت، لب سبزان دکن بی‌نمکست

چنان گذشت که نشناخت هیچ کس ما را  
توان به سیر چمن برد با قفس ما را

هزار شکر که ایام تنگ‌دستیها  
اگر به ما شده‌ای بدگمان آزادی

\*  
 به مژگان از سړيك تير، عاشق را نگهدارد  
 به این خوبی کجا عاشق نگهداری شود پیدا؟

\*  
 مکن ای بوی گل خود را خراب صحبت مردم  
 که من هم داشتم وقتی دماغ آشناینها

\*  
 می توان دادِ تغافل زنگاه تو گرفت  
 دو سه روزی نظید گر دل کم فرصت ما

\*  
 همه طراوت اشکم، همه طپیدن دل  
 درین دیار نفهمد کسی زبان مرا

\*  
 به پای او نمیخواهم که روی خویشتن مالم  
 به دست دیگری چون میتوانم دید دستش را؟

\*  
 نداشت چشم تو باور، تنک شرابی من  
 به يك پیاله سرشار، آزمود مرا

\*  
 بر من دل بیرحمی صیاد نسوزد  
 از گریه اگر سبز کنم چوب قفس را

\*  
 رشته ام از دو سر گره دارد  
 این چه آغاز و این چه انجامست؟

\*  
 گل که هر ساعت به رنگی بر سر آرایشست  
 اینچنین دستار معشوقانه کم پیچیده است

\*  
 گدای همّت فقرم که چون سبوی شراب  
 زدست بسته به کونین پشت پا زده است

\*  
 چندان که حلقه بر در دیر و حرم زدم  
 آمد ندا که خانه همین خانه دلست

\*  
 گمراهی اگر می طلبی همره ما باش  
 در هر قدمی راهبر ما، بلدی هست

\*  
 از هر رمیده ای که ندارد دماغ حرف  
 احوال ما پیرس، که او از دیار ماست

\*  
 به مذهبی که کرم غیر ناگرفتن نیست  
 زهر که هر چه نمی گیرم، آن عطای منست

\*



دشمن زکینه جویی من صرفه ای نبرد      چون شمع سوخت هر که مراد زبان گرفت

\*  
غیر از سر بریده به بالین نمی نهند      در کشوری که مرگ در خواب راحتست

\*  
چون صف مژگان ساقی، میکشان صف بسته اند  
رونق کوی مغان، در مسجد آدینه نیست

\*  
هرگز آن نامهربان ننشست در پهلوی من      کز برم چون نکهت گل بی تأمل برنخاست

\*  
دل بر آن صبح بناگوش نلرزد، چه کند؟      یکدم آرام ندارد، درِ گوشی که تراست

\*  
ناخوانده درید نامه ام را      یعنی که جواب نامه جنگست

\*  
سرتاسر جهان همه يك فرد باطلست      از بس که این کتاب زافسانه پر شدست

\*  
شرطست نمك خوردن و پیمان نشکستن      گر نان حلالست و گر آب حرامست

\*  
ای گل شوخ، چه دامن به میان برزدنست؟      آنقدر باش که بلبل به گلستان آید

\*  
کنی از زشتی پا دست تعرض کوتاه      گر بدانی پر طاووس چه گلها دارد؟

\*  
دل برای خود درین وادی نمی نالد عبث      این جرس، گم گشته ای دارد که شیون میکند

\*  
از ترخم جگرش بر دل عاشق میسوخت      چون در آینه نظر بر رخ زیبا می کرد

\*  
همسایه بد مباد کس را      دل حال مرا خراب دارد

\*  
چین بر جبین زجنبش هر خس نمی زنند      دریادلان چو آب گهر آرمیده اند

\*  
\*

دوستان در بوستان چو عزم گلچیدن کنید  
 اول از یاران دور افتاده یاد من کنید

\*  
 ز آن لب که مرده نفسش آب زندگیست  
 دشنام خشک هم به دعاگو نمی رسد

\*  
 کبوتر باز معشوقی به دام آورده دلها را  
 که از خیل ملک هم چون کبوتر دسته ای دارد

\*  
 غربت کشیده تو خراب وطن مباد  
 در شهر خود غریب، کسی همچو من مباد

\*  
 چون گردباد، پا زیبابان نمی کشم  
 ناف مرا به دامن صحرا بریده اند

\*  
 کلبه ما تیره روزان یکقلم بی نور نیست  
 برق هم گاهی گذاری زین حوالی میکند

\*  
 سوختم عمری و سوزم بر کسی ظاهر نشد  
 طالع پروانه شمع مزارم داده اند

\*  
 يك شیوه نازت به مراد دل ما نیست  
 ای خوی تو ناسازتر از خوی زمانه

\*  
 گر بر خوری به شحنة بدمست روزگار  
 دانی که من چه میکشم از دست روزگار

\*  
 من و او دایره و نقطه پرگار همیم  
 او به گرد دل من گردد و من گرد سرش

\*  
 کبک از حیرت رفتار قیامت زایش  
 بسکه استاده به ره، ریخته خون در پایش

\*  
 از نشان برگ عیش ما همین نامست و بس  
 سبزه تصویر و نخل موم و شمع ماتیم  
 سد فولاد حیا ما را زهم بیگانه کرد  
 در همان مجلس که ما آئینه روی همیم

\*  
 بر نمیدارد عمارت، خانه ویران من  
 در دیار باده نوشان، مسجد آدینه ام<sup>(۱)</sup>

۱- بیت مذکور با این بیت قاضی نورالدین محمد نوری اصفهانی (م: ۱۰۰۰ هـ) قریب المضمونست، ولی ازان نوری به دیوانی برابرست:

چون بتکده کهنه به نزدیکی کعبه  
 گویی که خدا خواسته کآباد نگردیم ←

- \* اگر سبزه خیزد، اگر گل بریزد  
همین گوشه آشیان می شناسم
- \* تو هرگز ازین خوی بد، برنگردی  
بنامگوشی چو صبح باده خواران در نظر دارم  
لبی شیرین تر از خواب بهاران در نظر دارم
- \* گرچه همچون گل تصویر نچیدم گل عیش  
اینقدر بود که بر وضع جهان خندیدم
- \* کجا رسیده بین کار بی دماغیها  
که یار، ساقی ماگشت و توبه نشکستیم
- \* گر رود نوگل من، مست زگلشن بیرون  
می رود گل زپیش بر زده دامن بیرون
- \* نوبهار آمد دگر میباید از دست جنون  
همچو گل صد چاک را بریک گریبان دوختن  
دیده ای میباید از چاه زنخدان پاکتر  
چشم اگر خواهی به خوبان صفاهان دوختن
- \* استخوان من و مجنون به تفاوت بردار  
ای هما چاشنی درد فراموش مکن
- \* در آن چمن که گل از خنده بر قفا افتاد  
چو غنچه سر بهم آورد آشیانۀ من
- \* در بحر آفرینش، هم طالع حبابم  
تا چشم می گشایم، می بایدم غنودن
- \* مه نو کی جگر دارد که گوید  
که بر بالای چشم تست ابرو؟
- \* زعمرِ رفته همین جسم ناتوان مانده  
گذشته قافله و گرد کاروان مانده
- \* زیر فلک نباشد، زآن خویرتر مکانی  
کآنجا نشسته باشی، با یار مهربانی

يك خشت بيستر به تو آخر نمی‌رسد      گرد جهان اگر همه دیوار میکشی

\*

ساقی سبز خطی تا باشد      هرکجا باده خوری، کشمیرست

\*

گاهی گذری به اینطرفها      مجنون ترا خرابه‌ای هست

## رباعی

سر سیزی نوبهار دیدیم و گذشت      رنگینی لاله‌زار دیدیم و گذشت  
نوش گل و نیش خار دیدیم و گذشت      نیک و بد روزگار دیدیم و گذشت

\*

نیکوتر ازین جهان ما جایی هست      نومید مشو که عالم آرایی هست

\*

ای تیره‌نظر، چه بیم مردن داری؟      پوشیدن چشم را تماشایی هست

\*

دوران از سال و ماه بر می‌گردد      تا قاصد ما ز راه بر می‌گردد  
صد بار رود زهوش و بازآید چشم      تا از رخ او نگاه بر می‌گردد<sup>(۱)</sup>

## ۲۶۸- سالک یزدی

ملاً سالک یزدی - در فصاحت با اقران دم مساوات میزد، مدتی در شیراز شانه رنگ میکرد، در لباس درویشان به اصفهان آمده بود، بعد از مدتی به هند رفت، در خدمت عبداللّه قطبشاه (۱۰۳۵-۱۰۸۳ هـ) میبود، وقتی که مغولان را از دکن خارج کردند او به شاهجهان آباد رفت، دانشمندخان به اعتبار همشهری بودن مهربانی به او کرده، در آن وقت اسباب او را دزد برده، بعد از مدّت سهلی در آنجا فوت شد. شعرش اینست: (نوزده بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۳۲۹)

سالک یزدی - رهنورد قلمرو خوش مقالیست و تیزرو جاده باریک خیالی، آغاز حال در

۱- بنده مؤلف راست:

سویس چو کنم نگاه بر می‌گردد  
اینجاست که اشتباه بر می‌گردد

بیند چو مرا به راه بر می‌گردد  
من دوست به اشتباه خواندم او را

شیراز بود شانه رنگ می کرد، آخر به کسوت درویشان برآمده سری به صفاهان کشید و چندی رحل افگند، از آنجا به ولایت دکن افتاد و در خدمت قطبشاه والی حیدرآباد میگذرانید، چون طایفه مغلیه را از آنجا برآوردند به دارالخلافه شاهجهان آباد آمد، ملا شفیعای یزدی به پاس هموطنی رعایت بسیار نمود و در سنه ست و ستین و الف (۱۰۶۶ هـ) به ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان رسانید و در سلك مدحتگزاران منظم ساخت.

ملاً شفیعای یزدی مخاطب به دانشمندخان در عهد شاهجهانی به منصب سه هزاری فایز بود، و در زمان عالمگیری به منصب پنجهزاری و والامرتبه میربخشیگری متصاعد گشت، و در سنه احدی و ثمانین و الف (۱۰۸۱ هـ) درگذشت. (۱)

سالک سهیل طبعش عقیق سخن را چنین رنگ میدهد: (پنج بیت)

سرو آزاد (ص ۱۱۰-۱۱۱)

چنانکه در ترجمه «سالک قزوینی» گذشت، خان آرزو گوید که در شعر سالک یزدی دردمندی و سادگی بسیار است.

تذکره نویسان تاریخ وفاتش را ذکر نکرده اند، در فهرست دانشگاه تهران (۱۱: ۲۲۵۲) يك نسخه کلیات شامل قصیده، غزل، رباعی، ساقی نامه، مثنوی خسرو و شیرین، و تواریخی از ۱۰۵۲ تا ۱۰۶۳ پیرامون یازده هزار بیت به شماره (۳۲۸۷) از سده دوازدهم و ناقص الاول به نام وی معرفی شده است.

ازوست:

شکست شیشه خاطر زساغرم پیداست      چوداغ لاله، دل از کاسه سرم پیداست  
جواب نامه من غیر ناامیدی نیست      زدست سودن بال کبوترم پیداست

\*

در هوای عشق پروردم دل دیوانه را      چون سپند از بهر آتش سبز کردم دانه را

۱- ملاً شفیعای یزدی از علوم عقلی و نقلی آگاهی کامل داشت، به قصد تجارت به هند رفت و هنگام بازگشت مراتب دانش و کمالات او به عرض شاهجهان رسید و به متصدیان بندر سورت دستور داد که او را به حضور بفرستند و در نهم ذیحجه سال هزار و شصت (۱۰۶۰ هـ) به ملازمت رسید و به عنایت خلعت و انعام سه هزار روپیه و منصب هزاری سرافراز گردید و در بیست و نهم رمضان هزار و شصت و پنج مخاطب به دانشمندخان شد و منصبش به دو هزار و پانصدی ارتقا یافت، ازان پس تا سال سیزدهم سلطنت عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) رفته رفته به منصب پنجهزاری و مقام میربخشیگری و نظامت پایتخت رسید و بسیار نیک نفس و نیک اندیش بود، و روز دهم ربیع الاول سال هزار و هشتاد و یک درگذشت.

رك: شاهجهان نامه (۳: ۲۱۰/۱۱۷) مآثر الامرا (۲: ۳۰-۳۲)

\*  
 در خور خرج بود دخل زدیوان قضا  
 نرود تا نفسی، کی نفسی می آید؟  
 \*  
 آشیانی کهنه چون گردید، بی لذت بود  
 کوزه نو، یک دوروزی سرد سازد آب را  
 \*  
 زبان هرزه درایان توان به نرمی بست  
 که پنبه سرمه خاموشی جرس باشد  
 \*  
 نوای ناله نی میرسد به غارت هوش  
 تو برق تازی این نی سوار را دریاب  
 \*  
 بی رخت شرح پریشانی گلشن چه دهم؟  
 گل جدا، رنگ جدا، بوی جدا می گردد  
 \*  
 از دو عالم گوشه چشم بتان ما را بست  
 تیره بختان را چو داغ لاله یک گل جا بست  
 \*  
 نه تنها گردباد از شوق او بیتاب می گردد  
 که مستی میکند بحر و سرگرداب می گردد  
 \*  
 جلوه سنبل و گل می برد از جا ما را  
 موکشان میکشد از شهر به صحرا ما را  
 \*  
 از بس به دشت کرده ام آشفته ناله ها  
 چون زلف دلبران شده شاخ غزاله ها  
 \*  
 در دور رخت زلف، به صد قیمت جانست  
 دیوانه زبس پر شده، زنجیر گرانست<sup>(۱)</sup>  
 \*  
 صحبت ما عاقبت با دوست در خواهد گرفت  
 ما سراپا خار خشکیم، او سراپا آتشست  
 \*  
 عجب مدار که طوطی شود شریک هما  
 شکر زرد تو در شیر، استخوان شده است  
 \*

۱- بیت ذیل که با بیت متن قریب المضمونست از سلیم تهرانیست و صاحب آتشکده اشتباهاً به نام شاه عباس ثبت کرده است:

هرکس برای خود سر زلفی گرفته است  
 زنجیر از آن کمست که دیوانه پر شدست  
 دیوان (ص ۶۱)

زدست، يك سر ناخن مدد نمی خواهم      به رنگ غنچه به دل، شوق جامه در دارم

\*

از ما به اسیران قفس باد بشارت      کز بیضه به يك منزلی دام رسیدیم

\*

زبرق آه میسوزم سراپا کوه و صحرا را      به اشك تلخ میگویم جواب شوردریارا<sup>(۱)</sup>

\*

دشت جنون و کوه بلا را خریده‌ام      مَهرست بر قبالة من داغ لاله‌ها

\*

روکشی بهر فلک خواسته پیدا سازد      آنکه خاکستر ما را به هوا ریخته است

\*

نشانت از لب دریا چو پرسیدم به جوش آمد  
صدف را گوش پیدا گشت و ماهی را زبان گم شد

\*

تا خدنگی در کمانش بود، نگرفتم قرار

جان ندادم تا دل ترکش زمن خالی نشد

\*

دیوار در میانه چو برگ گل دو روست      همسایه هم‌اند خزان و بهار من

#### رباعی

در ملك تجرد که فنا سلطانست      بی برگی ساز و بی بری سامانست

مردان خدا به بوریا میخوانند      این بیشه نی، تکیه‌گه شیرانست

#### ۲۶۹- سامری تبریزی

ابوالفضل علامی در شمار قافیه‌سنجان دربار اکبری نوشته است: سامری-پورحیدری  
تبریزی، در قافیه‌پیمایی سلیقه‌ای درست دارد: (دو بیت)

آیین اکبری (۱: ۳۱۸)

سامری- ولد حیدری، در اکثر موارد صاحب کد و جد بوده به شیوه تجارت همت بر

۱- شاید در اصل چنین بوده: به اشك شور میگویم جواب تلخ دریا را.

کسب معیشت می گمارد و به حکم لطف طبع شعر همواری میگوید، از آن جمله است:  
(یک بیت)

هفت اقلیم (۳: ۲۴۵)

تقی اوحدی گوید: مولانا سامری خلف الصّدق مولانا حیدری تبریزی بود، و درین عصر سیاحت نموده به تجارت معیشت کردی، طبعی مستقیم و ذهنی سلیم داشت، خوش فهم بود اما به کسب کمال کمتر اشتغال نموده بود، در صفاهان او را دیده بودم، از جمله سحر بیان اوست: (سه بیت)

عرفات (برگ ۳۱۷)

باقی نهاوندی مینویسد: مولانا سامری - فرزند رشید جناب مولانا حیدری تبریزیست که شمه‌ای از احوال خیرمآل او ذکر رفته، چون مولانای مومی الیه از عراق به هندوستان آمده باز به عراق مراجعت نمود و داعی کبیر البیک اجابت گفت (۱۰۰۲ هـ) مولانا سامری به جهت نسبت و حقوق خدمت و آشنایی که پدرش را با اکابر هندوستان به تخصیص در ملازمت این سپهسالار (خانخانان) بود، عزیمت سفر هندوستان در خاطر مصمم ساخته خود را به هند کشانید<sup>(۱)</sup>. . . و جوهر ذاتی و آشنایی و خدمتگاری والد او باعث آن شد که در سر کار فیض آثار این سپهسالار به مناصب علیه رسید و منصب میرسامانی به او اختصاص یافت و کمال رشد و مهم‌گزاری و نیکوخدمتی در آن شغل پرخطر ظاهر گردانید، . . . و چون موزونیت، ذاتی و هم ارثی او بود، در آن وادی نیز به قدر ترقی کرد و در فن سپاهیگری به غایت دلیر و متهور بود، . . . و ندیم شیوه و خوش صحبت و وسیع مشرب واقع شده بود و به قدر مقدور در خدمت و ملازمت از باب استعداد می کوشید، . . . و دین و دنیای خود را به خدمت درویشان و یاران معمور گردانید، . . . و در یکی از محاربات دکن در ملازمت . . . شاهنوازخان خلف سلف این سپهسالار<sup>(۲)</sup> بردست بی باکان دکن به

۱- با توجه به سخن امین رازی - که هفت اقلیم را از ۹۹۶ تا ۱۰۰۲ هجری در دست تألیف داشته است - سامری در زمان حیات پدر به هند رسیده، و باقی نهاوندی چون در ذیقعدة هزار و بیست و سه بدان سرزمین رفته، نمیتوان به گفته وی در اینمورد اعتماد کرد.

۲- ملک ایرج مخاطب به شاهنوازخان جوانی رشید و جنگجو بود و با منصب پنجهازاری مقام سرداری سپاه صوبه برار و احمدنگر را داشت، و به سال هزار و بیست و هشت به سبب افراط در شرابخواری درگذشت و حین القوت سی و سه ساله بود.

رک: جهانگیرنامه (ص ۳۰۵-۳۰۶) مآثر الامرا (۲: ۶۴۵-۶۴۸)



قتل رسید، . . . (از اشعارش نود و چهار بیت مسطور است)

مآثر رحیمی (۳: ۱۴۷۷-۱۴۸۷)

از قراری که نوشته‌اند: میرزا داراب بیگ جوئیای کشمیری و میرزا کامران بیگ گوئیای کشمیری که نام و تخلص طالب کلیم را برادرانه با هم قسمت کرده‌اند. فرزندان سامری هستند، چنانکه شاعری گفته است: لعنت بر آن سامری که مثل تو گوساله‌ای را گویا کرده است. و دیگری در هجو گویا سروده: گوساله سامری بین گویا شد.

رک: تذکره شعرای کشمیر تألیف راشدی (۱: ۱۸۱ و ۳: ۱۴۲۴)

ازوست:

مشهورتر ز ننگم و معروف‌تر ز عار در حیرتم که بهر چه مستور مانده‌ام؟

\*

دهقان به امید مدد گریه من بود هر تخم زهر دست که در آب و گل انداخت

\*

تا دلم را ستم عشق تو ویران نکند  
 نتواند که کند جای در آن زلف، دلی  
 آنچه ز نار سر زلف تو با جانم کرد  
 درد هجر تو چنانست که دیوانه دلم  
 کی رسد کعبه وصلش به کسی کوز جگر  
 گره از خاطر آشفته‌دلان نگشاید  
 سینه‌ام آتش سوزان شد و از دل خجلم

\*

ای آهوان چشمت، صیاد جان شکار  
 ما را به داغ دوری ازین بیشتر مسوز  
 خورشید در هوایت، چون ذره بیقرار  
 ما را به درد هجران، زین بیشتر مدار  
 از مرگ صعبت چه بود؟ درد انتظار. . .

\*

از تیره شب زلف تو برقی بدرخشید  
 آتش به صنم خانه چین و چگل انداخت

رباعی

خونریز نگار من نگار دگرست  
 در معرکه چون تیغ دو دم بردارد  
 دل صید نموده پس به کار دگرست  
 گویی که علی و ذوالفقار دگرست

## ۲۷۰- سامعای مازندرانی

عارف خطّه روشندلی، میرزا محمد صالح خلف ارجمند حاجی محمدعلی است که در فنون حکمت و کلام جامع [است]، و تخلص مشارالیه در فن شاعری سامع است، نسب او به حسب شهرت به منظور نظر حیدر صفدر ابراهیم بن مالک اشتر میرسد، . . . مشارالیه بعد از وفات والد (= ۱۰۳۱ هـ) در ظلّ حمایت خادم الفقرا میرزاتقی الدین محمد وزیر اعظم زندگانی مینمود، بعد از آنکه ایّام دولت آن وزیر بی نظیر سپری شد، به حسب تقدیرات ربّانی به ولایت حیدرآباد افتاده در خدمت شهریار خدا آگاه عبداللّه قطبشاه (۱۰۳۵-۱۰۸۳ هـ) اعتباری که بزرگان دانش سرمایه حیات شمارند یافت و در آن اوان در مدح آن بزرگ قصیده‌ای انشا نموده [معادل] سیصد تومان تبریزی از خزانه عامره انعام یافت، و هم در آن اوان در سلك عمال آن بلند اقبال به خطاب امین الملکی مخاطب گردیده انسلاک گرفت، و مدتها در آن بلاد مربع نشین مسند عزت بود، آخر الامر هوای دلگشای خطّه ایران بهشت نشان به خاطرش رسیده به رخصت عبداللّه قطبشاه در سنه هزار و هشتاد و پنج وارد بلده طیبّه اصفهان گردید<sup>(۱)</sup> و به شرف سجده آستان حضرت صاحبقران (شاه عباس ثانی) رسید به نحوی که رسید، سن شریفش درین ولا در عقد پنجاه و پنج است، ابیات مدون او از سی و پنجهزار متجاوز است، قصاید غرّا در مدح حضرت صاحبقرانی دارد، نمودی از گلزار طبعش این چند گل است: (نه بیت)

قصص الخاقانی (خطی)

نصرآبادی گوید: سامعای مازندرانی - دردمند خوشی بود، پاره‌ای تحصیل نموده، مدتی در هند مانده بعد از آن به اصفهان آمد گویا در اینجا فوت شد. شعرش اینست: (یک بیت)

(ص ۳۸۱)

ازوست:

عکس رویت در نظرها شمع و در دلها گلست      باده در پیمانه خورشیدست و در مینا گلست  
همچو شاخ ارغوان، معشوق آتشپاره‌ام      پای تا سر شعله سوزان و سر تا پا گلست

\*

۱- ظاهراً هزار و هفتاد و پنج صوابست و شاید هشتاد و پنج غلط کاتب باشد، چه گذشته از اینکه در هزار و هشتاد و پنج (۱۰۸۵ هـ) دو سال از مرگ عبداللّه قطبشاه میگذشته، سامعای مازندرانی به گفته نصرآبادی قبل از هزار و هشتاد و سه درگذشته بوده است.

پرتو سوز دل از سایه داغم پیداست  
بسکه شد غنچه دل بیتوپریشان به چمن

جوهر آینه از دود چراغم پیداست  
حال آشفستگی دل زدماغم پیداست

بی تعلق شو که در هر گام آسایش کنی  
خواب در هر جا که گیرد بینوارا، منزلست

### ۲۷۱- سایر اردوبادی

سایرای اردوبادی - اما از حضرت میرزا صایبا مسموع شد که مشهدیست، اورا در هند دیده بود، گویا در هند فوت شد. شعرش اینست:

کس در ره عشق، محرم راز نگشت  
عقل به کنار آب تا پل می جست

سایر چو تو هیچکس نیمود این دشت  
دیوانه پابرنه از آب گذشت

بنوش و لعنت حق بریزید کن سایر  
اگر به دست تو در کربلا شراب دهند

تذکره نصرآبادی (ص ۲۸۱) (۱)

### ۲۷۲- سپهری هروی

میرزایبگ سپهری - برادرزاده خواجه امین الدین محمود است، (۲) طبع خوش و سلیقه درست داشت، این چند بیت ازوست: (سه بیت)

طبقات اکبری (۲: ۵۱۶)

۱- در حاشیه صفحه مزبور استاد فقید مرحوم وحید دستگردی نوشته است: سایر، مشهدیست و دیوان مختصری از وی به خط خودش که برای شاه سلیمان صفوی نوشته و در صدر خود را مشهدی خوانده در کتابخانه ارمغان موجود است.

دیوان مذکور از سایر کاتب مشهدی معاصر شاه سلیمان و مقیم اصفهانست و ترجمه اش در تذکره نصرآبادی (ص ۳۴۴-۳۴۵) مسطور است و غزلی را هم که مرحوم وحید در مجله ارمغان (۳: ۱۰۲-۱۰۳) به مطلع ذیل درج کرده، از سایر کاتبست:

چشمش از مستی و مژگان از دل آزاری گذشت  
طره شبگرد او آخر زطراری گذشت

۲- ابوالفضل علامی در شمار همراهان همایون پادشاه هنگام پناهندگی به ایران (۹۵۰-۹۵۱ هـ) از مشارالیه نیز نام برده است و گوید: . . . دیگر خواجه امین الدین محمود هروی است، در فن سیاق سباق فرسان قلمرو حساب بود و خط شکسته را به غایت درست مینوشت و در کفایت اموال و درایت محاسبات موشکافی میکرد، حضرت جهانبانی او را چندگاه بخشی حضرت شاهنشاهی (اکبرشاه) کرده بودند، و در عهد ابد پیوند آن حضرت به مراتب عالیه رسید و به خطاب خواجه جهانی سرافراز شد.

شاهنوازخان خوافی گوید: . . . چون سرمایه توکلی بهم رسانیده بود، روی از ملازمت تافته منزوی گشت، در سنه نهصد و هشتاد و نه درگذشت، گویند سپهری به ارباب استحقاق پنهانی چیزی میداد.

مآثر الامرا (۱: ۶۳۲)

سپهری هروی در بیشتر تذکره‌ها با ملا جلال سپهری زواره‌ای برادر مولانا محمد مرشدی که هیچیک به هند نرفته‌اند، متحد شناخته شده است.

ازوست:

از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن      کز نمک سازند شیرین چون بود بادام تلخ

\*

دل غریب به کوی بلا گذاری کرد      غریب کوی تو شد دل، غریب کاری کرد

\*

لعل حیات بخش تو در سایه خطت      چون آب خضر در ظلمات سکندرست  
چشم سیاه فتنه عابد فریب تو      سحر آفرین جادوی عشاق پرورست

→

همودر وقایع سال نهصد و هشتاد و دو نوشته است: و از سوانح این ایام سپری شدن روزگار خواجه جهانست، او به واسطه انحراف مزاج عنصری در جوینور بود، به سرنوشت آسمانی درین هنگام فیلی مست به جانب او دوید و پایش به طناب بند شده افتاد و حال او یکبارگی تباه گشت و به حوالی لکهنو پیمانۀ هستی او پر شد.

اکبرنامه (۳: ۱۰۹)

بداونی گوید: درین سال (۹۸۲هـ) خواجه امینا وزیر مستقل ملقب به خواجه جهان در لکهنو وقت مراجعت اردواز پتنه داعی حق را اجابت نمود و صوحی شاعر (جغتایی کابلی، م: ۹۷۸ هـ) در عین کلانی و بزرگی او این رباعی گفته بود که:

بر اهل هنر سد سکندر در تست      یا جوج که گویند، صف لشکر تست  
در دور تو آثار قیامت پیداست      دجال بیا، خواجه امینا خر تست

و اگرچه در بخل ضرب المثل است به مثابه‌ای که طعام شب مانده میخورد، اما در وادی کارسازی ارباب حاجات از بیگانه و آشنا عدیل وی در روزگار نبود، . . . و هرکس از اهل علم و فضل از ولایت ماوراء النهر و خراسان و عراق و هندوستان می آمد، زرهای کرامند از سرکار پادشاهی واصل میگرددانید و به سعی او امرای هم خرجی وافر میدادند و خود با سایر ارباب دخل نیز فراخور حالت خویش به هر کدام ایشان مدد مینمود، از آنجمله به حافظ تاشکندی . . . قریب سی چهل هزار روپیه از پادشاه و امرای رسانید تا به سامان تمام نزد منعم خان خانخانان رفت و از آنجا زردار به عزم مکه معظمه در سنه ۹۷۷ سفر نموده به وطن رفته به رحمت حق پیوست.

منتخب التواریخ (۲: ۱۸۶-۱۸۷) نیز رك: مآثر الامرا (۱: ۶۳۰-۶۳۲)

چون لاله جام گیر سپهری به دور شاه  
شاه بلند قدر «همایون» که از شرف  
اکنون که گل شکفت و گلستان معطرست  
خاک درش به مرتبه زافلاک برترست  
نیز رک: منتخب التواریخ (۳: ۲۴۱)

### ۲۷۳- ستار تبریزی

میرزاحمد صادق مینا به سال هزار و سی و هشت (۱۰۳۸ هـ) محمد صالح ستار  
تبریزی را در بنگاله دیده که با مقیم خان ابهری دیوان آن ایالت به سر میرده و به لطف طبع  
موصوف بوده است: (دو بیت)

رک: صبح صادق (ص ۷۰-۷۱)

محمد صالح ستار تخلص به هند رفته به اعتبار نامرادی اعتبار بهم رسانیده به خدمت  
اعتقادخان<sup>(۱)</sup> برادر آصفخان<sup>(۲)</sup> میبود، گویا در هند فوت شده، شعرش اینست: (چهار  
بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۳۰۸-۳۰۹)

ازوست:

شادم ز دلشکستگی خود که آینه چون بشکند زیاده شود جلوه گاه حسن

\*

آب حیات با دم تیغ تو همدست ایدل تو آب خضر مجو، دم همین دمست

\*

بتان هند دوابخش دردمندانند که مومیایی انسانی این سیاهانند

\*

دوش در بزم بط می با نگار ساده بود شیر مرغ و جان آدم تا سحر آماده بود

\*

۱- میرزاشاپور بن اعتمادالدوله جهانگیری مخاطب به اعتقادخان (ثانی) از امرای پنجهزاری جهانگیر پادشاه و شاهجهان بوده و از هزار و سی تا هزار و چهل و دو حکومت کشمیر را داشته و در هزار و شصت در آگره وفات یافته است.

رک: شاهجهان نامه (۱: ۴۹۳ و ۳: ۴۵۱) مآثر الامرا (۱: ۱۸۰-۱۸۲)

درباره اعتقادخان اول و ثالث بنگرید به ذیل ترجمه «سرمد کاشانی».

۲- مقصود میرزا ابوالحسن یمین الدوله است که به عنوان «آصفجه تهرانی» ذکرش گذشت.

درباره چهار آصفخان نیز بنگرید به ذیل ترجمه «جعفر قزوینی».

اگر اسیر سیه‌چرده‌ای شدیم، به جاست دل شکسته ما مومیایی می‌خواست

رخساره و لب او، درد مرا دوا کرد گل‌قند آفتابی، آخر علاج ما کرد

#### ۲۷۴- سراجای اصفهانی

محمد قاسم مشهور به سراجا فرزند خواجه محمد علی اصفهانی است که از محترمین آن دیار بوده و سراجا اهلیتی به کمال داشته و در علم موسیقی و ادوار آنچنان ماهر بوده که استادان آن فن در امور مشکله و دقایق آن با او صحبت می‌داشتند و رأی و نظر وی را می‌خواستند.

سراجا در سال هزار و پانزده هجری از موطن خود به هندوستان رفته و در سلك ملازمان خانخانان عبدالرحیم خان منسلک گردیده و در سال هزار و بیست و چهار هجری به جمع و ترتیب اشعار عرفی شیرازی (م: ۹۹۹ هـ) مأمور شده و در مدت یکسال هلالی کلیاتی مشتمل بر چهارده هزار بیت ترتیب داده و به اکرام و انعام سرافراز شده است.

باقی نهایندی گوید: . . . گاهی این فقیر را هنگام مقابله و ترتیب آن به استماع آن اشعار سرافراز می‌ساخت و آن شگرف کار را بر وجه احسن و اتم به آخر رسانید و هنگام گذرانیدن به غایت باعث مسرت طبع عالی و خاطر متعالی ایشان شد، . . . و راقم دیباچه بر آن کلام معجز نظام نوشته است، . . . و قطعه تاریخی که در مدح این سپهسالار و سبب جمع آوردن و اتمام این خدمت گفته بود. . . به غایت مستحسن افتاد، . . . و آن قطعه و قطعه دیگر که در مدح گفته ثبت می‌رود، و حالت تحریر این اوراق مدت نه سال بود که در بندگی این سپهسالار غریب نواز بود، و قطعه‌ای که به جهت اتمام این کار گفته و تاریخ نیز هست، چون يك سال کم و زیاده اهل این فن تجویز نموده‌اند، از آنجمله این تاریخ که هزار و بیست و شش است و ترتیب و اتمام در هزار و بیست و پنج، به نوشتن آن راضی شد، و از مطالعه‌کنندگان التماس مینماید که در مقام خرده‌گیری درین باب در نیایند:

عرفی آن واضح سخن که برو	رشک دارد روان شروانی
نه که شروانی است در رشکش	بلکه هم رونی و صفاهانی
بعد چندی چو جای بودن نیست	رفت ازین دیر شش در فانی
ماند ازو در شاهواری چند	کش قرین نیست بحری وکانی
صورتی چند جمله با معنی	خلفی چند جمله روحانی
لیک آن جملگی پراگنده	همه از بی‌سری و سامانی

آنقدر مهلتش نداد اجل  
گفت با دوستان به گاه وداع  
برسانید زاده‌های مرا  
به برکان برید کانی را  
هیچ دانی که چیست آن مرکز  
دست رادی که میکند به جهان  
صاحب حلم و علم و سیف و قلم  
آن که در روز بار میرسدش  
چون کمالات را بود معدن  
دید چون زاده‌های عرفی را  
همه مانند در، ولیک یتیم  
بعد یکچند بنده را فرمود  
مدتی چند خون دل خوردم  
هم به اقبال صاحب کامل  
عامل انتظام این دیوان  
از خرد خواستم چو تاریخش

که به ترتیشان شود بانی  
کای عزیزان جسمی و جانی  
به جناب معلّم ثانی  
سوی عمّان برید عمّانی  
که تو عمّان و کانث میخوانی؟  
گاه کانی و گاه عمّانی  
خانخانان، سکندر ثانی  
که سکندر کندش دربانی  
سزد ار عقل اولش خوانی  
همه محسود لعل پیکانی  
جمله چون رازهای پنهانی  
که دهمشان نظام دیوانی  
تا که جمع آمد از پریشانی  
هم به توفیق ذات یزدانی  
شد سراجای خانخانانی  
گفت: «ترتیب داده» تا دانی

مآثر رحیمی (۳: ۱۳۵۴-۱۳۶۰)

تذکره نویسان متأخر هندوستان وی را با محمد قاسم سراجای اصفهانی که در نقاشی زرنشان استادی زبردست و معاصر شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵ هـ) بوده است یکی دانسته‌اند، درباره وی بنگرید به تذکره نصرآبادی (ص ۱۳۹).

### ۲۷۵- سراجی

ملاً سراجی - مردی هموار و کم آزار و همسفر مخلص تبریزی بوده و در زمان حکومت قاسم خان جوینی (۱۰۳۸-۱۰۴۱ هـ) که ذکرش خواهد آمد، با هم به بنگاله رسیده‌اند، وی پس از اندک زمانی به اکبرآباد رفته و درگذشته است. ازوست:

خال تو دلرباست، نگهدار خویش باش      دزدی کسی به خوبی هندو نمی‌کند  
رک: صبح صادق (ص ۶۸)

## ۲۷۶- سرمد کاشانی

هادی سیستانی گوید: سرمد جدیدالاسلام - از جمله یهودان کاشان بود که به ارشاد مرحمت پناه امیرحیدر معمای (۱) به دولت اسلام مشرف گردید و طالب علم و حکیم است و در طب مهارت کلی دارد و شعر رانیکومی گوید و این ابیات از جمله اشعار اوست:

تا محبت پیشه بودی همدم دشمن شدی      چون بلای جان و دل گشتی دچار من شدی  
دست در آغوش شبنم خفتی ای گل تاسحر      ناز بر بلبل مکن دیگر، که تردامن شدی

\*

سرمد از نرگس بیمار تو بیمارترست      زآنکه بیمارپرستی بتر از بیماریست  
خیرالبیان (برگ ۳۹۳)

مؤلف دبستان المذاهب در تعلیم چهارم از کتاب خود که مربوط به عقاید یهود است مینویسد: نامه نگار را با یهودان و دانشمندان و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاده و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت، زیرا که خصم کاست و ناراست بر دشمن بندد، اما در سال هزار و پنجاه و هفت (۱۰۵۷ هـ) چون به حیدرآباد رسید، با محمد سعید سرمد آشنا شد، و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند، بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرائت تورات مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملاصدرا و میرابوالقاسم فندرسکی (۲) و جمعی دیگر خواند، سرانجام بر آیین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد، چون به شهر تته رسید عاشق ابهی چند هندوپسری شد و دست از همه چیز بازداشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست، پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد، سرمد را به خانه خود راه داد و پسر نیز به او تعلق بیهمرسانید که اصلاً از وی نمیتوانست جدا شد، و تورات و زبور و صحایف دیگر نزد سرمد خواند، و این بیت از آن هندوپسر است:

هم مطیع فرقامم، هم کشیش و رهبانم      ربی یهودانم، کافرَم، مسلمانم  
ربی دانا را گویند، ربانیون جمع آنست، در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین ضروری  
نبوده و از سرمد شنیده شد که اشعیای پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود، و سرمد خداوند  
اشعار نیکوست، این چند بیت ازوست:

۱- مقصود «رفیعی کاشانی» است که ذکرش گذشت.

۲- بنگرید به ترجمه «ابوالقاسم فندرسکی» در همین کتاب.



سرمد که زجام عشق، مستش کردند  
میخواست خداپرستی و هشیاری  
خواندند سرافرازش و پستش کردند<sup>(۱)</sup>  
مستش کردند و بت پرستش کردند

### در مدح رسول عربی (ص)

ای از رخ تو شکسته خاطر گل سرخ  
ز آن دیرتر آمدی زیوسف، که به باغ  
باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ  
اول گل زرد آید، آخر گل سرخ

\*

آن ذات برون زگنبد ازرق نیست  
حق باطل نیز هست، باطل حق نیست  
ذاتیت مقید که به جز مطلق نیست  
آن ذات به جز مصدر هر مشتق نیست

\*

چون جنس نکویی رخت<sup>(۲)</sup> می سنجید  
این بسکه گران بود، نجنبید زجای  
ایزد به ترازوی قدر با خورشید  
و آن بسکه سبک بود، بر افلاک رسید

### فرد

سرمد که عندلیبست، پروای زر ندارد  
یارش گلست و گل را، یکمشت زر ضرورست<sup>(۳)</sup>

\*

در کعبه و بتخانه، سنگ او شد و چوب او شد  
یکجا حجرالاسود، یکجا بت هندو شد

در مدح شیخ محمد خاتون<sup>(۴)</sup> پیشوای دارای نامدار سلطان عبدالله قطبشاه  
(۱۰۳۵-۱۰۸۳ هـ) گفته:

ایکه مدار چرخ را، دایره عظیمه‌ای  
کرده به خدمت تو صد همچو سپهر، نوکری

۱- بالا بردند و باز پستش کردند. کلمات الشعرا (ص ۵۱) در خیابان عرفان (ص ۲۷) برابر متن است.

۲- جنس نکویی ترا. قصص الخاقانی (خطی).

۳- خوشگو به نقل از مرآت العالم (تألیف در ۱۰۷۸ هـ) نوشته است: سرمدی به آن برهنگی برای مطلوب خود روزی عندالاحتیاج این دو بیت به اعتقادخان (اعتقادخان ثالث میرزا بهمنیار، م: ۱۰۸۲ پسر اعتقادخان اول میرزا ابوالحسن یمین الدوله که به عنوان آصفجاه تهرانی ذکرش گذشت) نوشته، قدری زر طلب کرد:

کی در سرای عقبی، لعل و گهر ضرورست  
سرمد که عندلیبست، پروای زر ندارد  
چون اعتقاد محض است، چیزی اگر ضرورست  
یارش گلست و گل را، یکمشت زر ضرورست

اعتقادخان وجهی زیاده از توقع به او فرستاد. سفینه خوشگو (خطی) نسخه شماره (۴۰۳) کتابخانه مجلس.  
در باره «اعتقادخان ثانی» بنگرید به ذیل ترجمه «ستار تبریزی».

۴- ابن خاتون عاملی (شیخ محمد) در ذیل ترجمه «نظام شیرازی» ذکرش خواهد آمد.

نصف نهاردار کن، شام من غریب را گربه جناب قطب چون، نصف نهار بر خوری  
 شیخ به صحبت سرمد رغبت نمود، روزی که نامه نگار از حضار بود، به «اجران» نامی  
 که ستایش شیخ می کرد، گفت عن قریب شیخ آنچه اندوخته باشد انداخته متوجه سفر  
 آخرت خواهد شد، و میرمحمد سعید میرجمله<sup>(۱)</sup> به مرتبه والا ترقی خواهد نمود، در  
 همین سال شیخ به عزم حج از حیدرآباد روان شد، در هزار و پنجاه و نه (۱۰۵۹ هـ) دربندر  
 مخا (از بنادر یمن) روانش از سفینه تن به محیط اطلاق پیوست. حافظ گوید:

روضه خلد برین، خلوت درویشانست مایه محتشمی خدمت درویشانست . . .  
 ابهی چند پاره ای از تورات را به فارسی ترجمه کرده، نامه نگار آن را با سرمد مقابل  
 کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد، و آن اینست: . . .  
 دبستان المذاهب، چاپ بمبئی در ۱۲۹۲ هـ، ق

. . . دیگر از جمله شعرای صاحب آوازه و نام، ملامحمد سعید سرمد تخلص  
 جدیدالاسلام است که به عنایت ملک علام در عین فصل بهار جوانی سیر گلهای بوستان  
 اسلامش میسر گردیده و به قلاوزی بخت سعید به اصول و فروع اشجار سراپا ازهار  
 شریعت رسیده در حکمت الهی و طبیعی و فن کلام تمامست، تحصیل این مراتب  
 مومی الیه را در خدمت حضرت میرکبیر میرابوالقاسم [فندرسکی] دست داده، مولدش  
 خطه کاشان، تخلص او در شاعریها سرمد، در زمان دارایی شاه رضوان مکان (شاهعباس  
 اول) به بلاد هندوستان افتاده در پیش هندوپسری گرفتار و متاع خوش قماش حسن بالا  
 دستش را به نقد جان خریدار شده در عرض اندک روزی به قوت جذبه مغناطیس عشق او را  
 مرید خود ساخته و به شرف ادراک مذهب اسلام مومی الیه را نواخته، بعد از آنکه سن او به  
 عقد شصت و نوبت حکومت بلاد هندوستان به سلطان اورنگزیب رسید، از شدت غلوی  
 که در مذهب و تشریح داشت، به شمشیر عناد مومی الیه بیچاره مقتول شد، از جمله  
 اشعارش این چند بیت است:

یار با ما عکس در آینه و جان در دلست  
 خاطر آسوده ای گر هست در خاکست و بس  
 گر در آغوشست، از ما تا به اوصد منزلست  
 دانه بر خود آنکھی بالد که در زیر گلست . . .  
 (و شش بیت دیگر که تکرار است)

قصص الخاقانی (خطی)

۱- میرمحمد سعید میرجمله اردستانی در ذیل ترجمه «امانی کرمانی» ذکرش گذشت.

سعیدای سرمد تخلص - گویا کاشی است، یهود بود و مسلمان شد، طبعش خالی از لطف نیست، اما سودایی داشته، به هند رفته مسموع شد که کشف عورت کرده برهنه میگشت، پادشاه او را طلب داشته تکلیف لباس کرد قبول ننموده مفتیان فتوی به قتلش دادند، پادشاه ملاء عبدالقوی را که گویا از ماوراءالنهر است فرستاد که حال او را معلوم کند، همینکه می آید و با او میگوید که چرا این روش سر میکنی و برهنه میباشی؟ او میگوید که شیطان قوی است، و این رباعی را میگوید:

خوش بالایی کرده چنین پست مرا      چشمی به دو جام، برده از دست مرا  
او در بغل منست و من در طلبش      دزد عجیبی برهنه کردست مرا

بعد از شنیدن این رباعی ملا عبدالقوی به خدمت پادشاه آمده تجویز قتل او میکند، یکی از حلال خواران مأمور می شود که او را به قتل رساند، همین که از دور پیدا می شود، میگوید که این چه جلوه است که دیگر به کار ما میکنی؟ و بر سر پای می نشیند که گردنش را میزند، غرض که بی نشأه ای نبود چرا که عاشق پسر راجه ای شده به قوت جذب محبت او را به طرف خود کشیده چنانکه پدر و مادر و اسباب بسیار را گذاشته به اتفاق او خاکسترنشین می شود، بعد از قتل سعید اگویا به سهل مدتی او هم فوت شد، مشهور است که شاهزاده داراشکوه تعریف او میکرد، شاهجهان فرمود که به یک گز کرباس دهان خلق را میتوان بست، شعرش اینست:

گرم عتاب چون شود، دیده بپوشم از رخس  
پرده کشند مردمان، چون شود آفتاب، گرم  
ای گل شوخ، دوروزی به حیا باش، که سرو  
شد جوانی و ندانست که بازار کجاست<sup>(۱)</sup>

\*

همچو دور افتاده ای کآخر به یار خود رسد  
دست تا در گردن من کرد تیغش، خون گریست

#### رباعی

تنباکو چیست؟ آفت برگ امید      گلخن به از آن گلو که این دود کشید

۱- در سفینه خوشگو چنین ضبط شده است:

ای گل تازه دو روزی به حیا باش که سرو      پیر گردید و ندانست که بازار کجاست

از تنباکو نفع توان داشت گمان از دود اگر خانه توان کرد سفید<sup>(۱)</sup>  
تذکره نصرآبادی (ص ۳۱۰-۳۱۱)

حکیم سرمد - مجذوب وضع و سر و پا برهنه بود، به مذاق تصوّف آشنایی تمام داشت و گاهگاه فکر رباعی میکرد، داراشکوه پسرکلان شاهجهان از راه موحدی او را دوست میداشت، پیش پادشاه تعریف او کرد، خلیفه آلهی عنایت خان آشنا<sup>(۲)</sup> را برای تفتیش و

۱- حکیم قاضی بن کاشف الدین محمد در «جام جهان نمای عباسی» که به سال ۱۰۳۷ تألیف کرده نوشته است: پیش از آنکه نواب همایون شاهی (شاهعباس) به جهت ترفیه حال خلایق منع از کشیدن تنباکو فرمایند (= ۱۰۲۶ هـ) یکی از اصحاب فطنت که نزد فقیر به مباحثه قانون اشتغال داشت (ظ: سرمد) این رباعی گفت.  
رک: زندگانی شاهعباس اول (۲: ۲۸۱)

۲- میرزاحمد طاهر مخاطب به عنایت خان و متخلص به آشنا فرزند ظفرخان احسن تربتی است که در ترجمه صائب ذکرش خواهد آمد، وی از بطن بزرگ خانم خواهر ملکه ممتاز محل و دختر یمین الدوله آصفجاه تهرانی است که مذکور شده، آشنا در شاهجهان آباد ولادت یافت و در دربار شاهجهان منصب هزار و پانصدی و سمت داروغگی حضور داشت و در اواخر داروغه کتابخانه سلطنتی شد و در سال ششم عالمگیری با بیست و چهار هزار روپیه مقرری سالانه خانه نشین گردیده در کشمیر اقامت گزید، و در سال هزار و هشتاد و یک درگذشت.  
وی مردی ظریف و شوخ طبع و در کمال فهمیدگی وجود و سخا بود و همیشه در صحبت شعرا به سر می برد، در نظم و نثر نیز دستی قوی داشت، پادشاهانامه عبدالحمید لاهوری مشتمل بر احوال سی ساله شاهجهان را با نثری شیوا تلخیص کرده «ملخص» نامید که آن را «قرنیه» نیز گفته اند، و دیوانش مشتملست بر انواع شعر و چندین مثنوی کوتاه و ساقی نامه.

رک: تذکره شعرای کشمیر تألیف راشد (۱: ۱۲ و ۴: ۱۷۸۲) تذکره پیمان (ص ۳۱-۳۳)

ازوست:

بسکه در راه فنا با خاک یکسان شد تنم	می توان همچون غبار افشانند از پیراهنم
گر تو کردی دشمنی با من به جای دوستی	من همانم، زابتدا تا انتهای دوستی
هردم نوید لطف دگر می دهد مرا	دل می برد زدست و جگر می دهد مرا
از بس که دست من زتعلق بریده است	رنگ گرفته را به حنا باز می دهد
درد و درمان را دهد گر عرض، عشق او به ما	زخم برداریم و بگذاریم مرهم را به جا
چشم بگشودی و افتاد نگاهت بر من	اندکی بخت من از چشم تو بیدارترست
تاب نظارات آن دل دارد	که چو آینه بود روین تن ←

تحقیق کشف و کرامات او فرستاد، خان معزی الیه آمده او را دید و باز به خدمت شاه رفت و اظهار احوال او به این بیت نمود:

بر سرمد برهنه، کرامات تهمتست      کشفی که ظاهرست ازو، کشف عورتست  
در اوایل جلوس عالمگیرشاه به سبب الحاد و عریانی به فتوای علمای زمان به قتل  
رسید، از سرمد است:

سرمد چه طلسم را که در وا کردم      در شام دریچهٔ سحر وا کردم  
هرچند که خواب را زسر وا کردم      دیدم همه خواب، تا نظر وا کردم  
(دوربایعی دیگر که تکراریست)

کلمات الشعرا (ص ۵۰-۵۱)

شاهنوازخان خوافی در ضمن ترجمهٔ شیخ عبدالقوی به ذکر سرمد نیز پرداخته، و از آنجا که علت واقعی قتل سرمد در خور توجه و عاقبت کار شیخ مذکور که از متعصبین اهل سنت بوده عبرت انگیز است، عیناً به نقل آن می پردازد:

اعتمادخان شیخ عبدالقوی - به حلیهٔ فضل و کمال موصوف و به تدبیر و تشریح معروف بود و از دیرباز در خدمت شاهزاده محمد اورنگزیب بهادر دوام حضور داشت، و از راست گفتاری و درست کرداری به مزید اعتماد و مزیت اعتبار علم اشتهار می افراشت، هنگام نهضت الویهٔ عالمگیری از دکن به آگره به قصد انتزاع سلطنت، از نهصدی به منصب هزار و پانصدی سر بلند گردیده، در جمیع معارك ملتزم رکاب شاهی بود، بعد از جلوس

→

- بنشین به گوشه‌ای اگر آزرده‌ای زخلق
- پای شکستهٔ تو به جایی نرفته است
- کریم از آنچه ستاند، زیاده می‌دهد
- به تاك اگر بدهی آب، باده می‌دهد
- چون دانه‌های سبحة نیاسودم از سفر
- پیوسته راه طی شده آمد مرا به پیش
- گر پوستم چو نافه کشد آسمان به جاست
- از ما شکایت سگ کوی تو عیب نیست
- یکبار آستان ترا بوسه داده‌ایم
- مو شد سفید و تیرگی دل همان به جاست
- آری زدوستان گلهٔ دوستان به جاست
- با ما هنوز دشمنی پاسبان به جاست

به منصب عمده درجه‌پیمای اوج امارت گردید، و در سال چهارم به خطاب اعتمادخان ممتاز امثال و اقربان شد، چون به قدم خدمت و محرمیت اُتصاف داشت و به سمت کارآگهی و معامله فهمی موسوم بود، از سایر اعیان خلافت و نوئینان والارتبت قرب و منزلتش افزود، گویند در خلوت به حضور پادشاه می نشست و اکثر در جناب خلافت حرف او مسموع و عرض او مقبول بود، اما برای هیچ کس کلمة الخیر نمی گفت و باب فیاضی و فیض رسانی مسدود میداشت، بنابر تقرّب سلطانی و پندار استادی پادشاه، اعتنا به شأن مردم نمی کرد، تعلی و تبختر زیاده مینمود و از غایت تفقه و تفسر نهایت تشدد و تعصب داشت،

سعیدای سرمد که اصلش به قولی یهود و به روایتی ارمنی است و بعد اسلام، حکمیات را در خدمت میرابوالقاسم فندرسکی گذرانیده به عنوان تجارت از کاشان به تته وارد گشته مفتون هندوپسری شد و هرچه داشت یغمایی ساخته سترعورت هم بر بدن نداشت، چون به دهلی آمد صحبت داراشکوه که به مجانبین حسن اعتقاد داشت با وی درگرفت، پس از آنکه کارپردازان تقدیر زمام امور جهانبانی به قبضه اقتدار عالمگیری سپردند، از آنجا که نیت حق طوئت پادشاه مذکور مصروف پاس ملت غرا و حفظ ظاهر احکام شریعت بیضا بود، به ملا عبدالقوی حکم شد که او را طلبیده تکلیف لباس نماید، چون سرمد را آوردند، ملا گفت چرا برهنه و عریان می باشی؟ گفت شیطان قوی است، و این رباعی خواند: خوش بالایی کرده چنین پست مرا... الخ.

ملاً به اتفاق دیگر فقها تجویز قتلش نمود، و این رباعی او را که مستلزم انکار معراج است دستاویز کرد:

آن کو سرّ حقیقتش باور شد      خود پهن تر از سپهر پهناور شد  
ملاً گوید که بر شد احمد به فلك      سرمد گوید فلك به احمد در شد

و راست آنکه عمده سبب قتل او مصاحبت داراشکوه بود، والا مثل او مجذوب برهنه چندین هرزه‌گویان در هر کوجه و برزن میگردند، بالجمله ملا عبدالقوی در احتساب امر معروف و نهی منکر دست قوی داشت، در سال نهم سنه هزار و هفتاد و هفت (۱۰۷۷ هـ) به تیغ جسارت یکی از مجاهیل ترکمان قلندرمنش کشته گردید، و این سانحه خالی از غرابت نیست.

تفصیلش آنکه چون تربیت خان به ایلچیگری نزد شاه عباس ثانی فرمانروای ایران دیار رفته بود، از ناسنجیدگی و کلفت وضعی خود آداب سفارت به آیین پسندیده به‌جا

نیاورده، وحشت افزای آن شاه سودایی طبع آشفته دماغ گردیده، دیرین دوستیها را غبار آمای نقاض خاطر گردانید، و کار از طرفین به فوج کشی انجامید<sup>(۱)</sup> در آن ایام امیرخان ناظم کابل چند مغلی ترکمان بی سر و پا را به مظنه جاسوسی گرفته به حضور فرستاد، اعتمادخان به تحقیق حال آنها مأمور گشت، خان مذکور یکی از آن چند کس را که ترکمان سپاهی وضع بود، بی علاقه بند و زنجیر به خلوت طلبیده تفتیش احوال می نمود، درین وقت که عرق جهالت آن جسارت کیش حرکت کرده بود ناگهان از جای درآمد خود را به خادمی که در بیرون اسلحه او داشت رسانیده و شمشیر از دست او گرفته با تیغ آهیخته به چالاکی برگشت و ضربتی کاری به خان مذکور رسانیده به همان زخم قطع رشته حیاتش نمود، نزدیکان؛ او را نیز به تیغ انتقام از هم گذرانیدند.

و خافی خان این حکایت به نوع دیگر در تاریخ خود (= منتخب اللباب) آورده، اگرچه تحقیق خان مزبور - که فیما بین محرر و آن مرحوم رابطه تمام بود - در جنب مرآة العالم و عالمگیرنامه معلوم است، اما چون نوشته که از زبان رفقای آن قلندر استماع افتاد، و غرابت بیشتر دارد، درینجا ثبت میگردد، که آن قلندر از پهلوانان عیارپیشه ایران بود، که آن گروه به شوخی و سرکله زدن از امرا به زور زربستانند و به هوامی پرانند، ازین مرد هم مکرر در سورت و برهانپور کارها سرزده بود، چون گذر سیاحتش به ساحت دهلی افتاد، از امرای ایران (= امرای ایرانی هند) رعایتها یافته قلندری چند فراهم آورد، و هر روز به باغی بارود و سرود میگذرانید، این مقدمه شهرت گرفته، برخی به کیمیاگری و جوقی به دزدی و رهنزی متهم کردند، و آخر به عرض رسید که جاسوس شاه [عباس] است، چون جرأت و

۱- تربیت خان برلاس، شفیع الله نام داشت، و چون شاه عباس ثانی در سال هزار و هفتاد و یک که از سفر مازندران برگشته بود نامه ای در تهنیت سلطنت عالمگیر با تحف و هدایا به دربار هند فرستاد، عالمگیر در سال شش جلوس خود پاسخ نامه مذکور را با ارمغانهای هندوستان مصحوب تربیت خان که از امرای چهارهزاری بود به دربار ایران گسیل داشت، و نتیجه ناسنجیدگی وی این شد که عالمگیر پادشاه در سال نهم شاهزاده محمد معظم را با بیست هزار سوار برای جنگ با ایران رخصت کابل دهد، از قضا در غرة ربیع الاول همان سال که هزار و هفتاد و هفت هجری بود، شاه عباس ثانی به عارضه خنق درگذشت و فتنه بلند ساخته تربیت خان فرونشست، خان مزبور در سمت فوجداری جونپور به سال هزار و نود و شش وفات یافت و شاهنوازخان خوانی درباره حماقت وی نوشته است: روزی اعلیحضرت دم صبح به کنار دریای جون شکار مرغابی مینمود، بخارتر دود آسا که از رودخانه ها و آبگیرها برمی آمد و به هندی «کهر» نامند، روی هوا را فرو گرفته بود، پادشاه از روی نشاط فرمود که شعری مناسب حال کسی بخواند، تربیت خان عرض کرد:

قدم نامبارك مسعود گر به دریا رسد، برآرد دودا

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: عباسنامه (ص ۲۹۰ به بعد) مآثر الامرا (۱: ۴۹۳-۴۹۸)

دلیری او معلوم همگنان بود، کوتوال حسب الامر [او را] هنگامی که در خواب بود زنده بدست آورده مسلسل (= به زنجیر بسته) به حضور پادشاهی برد، اعتمادخان به پژوهش حال مأمور شد، بعد از استفسار هر چند گفت که من سیاح گدایشام مفید نیفتاد، تهدید زبانی فرمود، آن اجل گرفته دید که رهایی نیست، گفت اگر امان دهید به گوش نواب آنچه هست میگویم، چون نزدیک رسیده خم شد که چیزی بگوید، با آنکه هر دو دست او بسته بودند، به سر انگشتان شمشیری که بر مسند اعتمادخان گذاشته بودند، چنان به چستی و چالاکی گرفته باغلاف بر سرش زد که به کدوخیاره گردید<sup>(۱)</sup> به هر تقدیر پادشاه به وقوع قتلش بسیار متأثر و متأسف گشته پرتو التفات به حال بازمانده‌های او افکند و پسران و خویشانش را به اضافه منصب و دیگر مراحم و مواهب کامیاب فرمود.

مآثر الامرا (۱: ۲۲۵-۲۲۹)

قدرت الله گویاموی درباره تاریخ قتل سرمد مینویسد: . . . القصة این واقعه در سال چهارم جلوس عالمگیری سنه اثنین و سبعین و الف (۱۰۷۲ هـ) روداده، مزارش متصل مسجد جامع شاهجهان آباد واقع گشته . . . .

نتایج الافکار (ص ۳۳۶)

و خوشگو میگوید: . . . این واقعه در هزار و هفتاد و چهار (۱۰۷۴ هـ) بود و در دامنه مسجد جامع شاهجهان آباد که در آن ایام دارالعداله بود به خاک سپردند، هنوز (= ۱۱۳۷-۱۱۴۷ هـ) دیده می شود که سبزه خودرو مدام بر آن خاک خام طراوت دارد، به همه حال از بزرگان وقت خود بود و مشرب توحید دریافته و اشعار بسیار به همان چاشنی گفته، اما مدون نشده متفرق بر زبانهاست، . . . .

سفینه خوشگو (خطی)

مجموعه ای مشتمل بر سیصد و بیست و چهار رباعی و شش دو بیتی از غزلیات به عنوان «رباعیات شاه سرمد سرمست» به اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی در بمبئی به سال هزار و سیصد و نه هجری قمری به خط نستعلیق زین العابدین محلاتی و چاپ سنگی مغلوط منتشر گردیده و ترجمه گونه ای از حال سرمد آمیخته به افسانه در آغاز دارد.

۱- کذا، و ظاهراً به کدوخیاره، یعنی بسان کدوخیاره، و در بهار عجم ذیل عنوان «خیاره دار» آمده است: چیزی که پهلوهای بسیار داشته باشد. و این بیت ملامحمد سعید اشرف مازندرانی از جمله شواهد است:

اگر به فکر کمندت فتد خیال چمن      خیاره دار بروید کدو به فصل بهار



درین مجموعه رباعیات دیگران فراوان دیده میشود<sup>(۱)</sup> همچنانکه در پاره‌ای از تذکره‌ها به مناسبت دروغ‌پردازیه‌ها و افسانه‌سازیه‌ها برخی از ابیات و رباعیات شاعران دیگر را به وی منسوب داشته‌اند.

از جمله نوشته‌اند که چون تیغ جلاد بر او کارگر نمیشد، دوست هندوی او «ابهی چند» (= ابی چند. های آن غیر ملفوظست) را احضار کرده شمشیر به دستش دادند که بروحواله کند، و چون امتناع میورزید به تهدید و تطمیع وادارش ساختند همینکه به يك ضربت کار سرمد را تمام کرد، از آن سر بریده این بیت به تکرار انجامید:

سر جدا کرد از تنم شوخی که با من یار بود قصه کوتاه کرد، ورنه دردسر بسیار بود

و این مطلع از غزل حکیم پرتوی شیرازی (م: ۹۴۱ هـ) است که در تذکره میخانه ذیل صفحه (۱۲۸) با دو غزل دیگر وی مسطور داشته‌ام، و نیز رباعی ذیل را که به او نسبت داده‌اند:

در مسلخ عشق جز نکورا نکشند      لاغر صفتان زشتخو را نکشند  
گر عاشق صادقی زکشتن مگریز      مردار بود هر آنکه او را نکشند

چنانکه پیش ازین هم در تاریخ تذکره‌های فارسی (۱: ۶۶۹) نوشته‌ام این رباعی نزدیک دو قرن پیش از واقعه سرمد وجود داشته است. بنگرید به «هشت بهشت» (ترجمه فارسی مجالس النفایس) از حکیم شاه محمد قزوینی (در ۹۲۷-۹۲۹ هـ) بهشت هشتم، روضه اول (ص ۳۵۰) که از الحاقات مترجم و در ذکر شعرا بیست که پیش از زمان سلطان سلیم خان بن بایزید عثمانی (۹۱۸-۹۲۶ هـ) میزیسته‌اند.

ازوست:

سرمد در دین عجب شکستی کردی      ایمان به فدای چشم مستی کردی  
عمری که به آیات و احادیث گذشت      رفتی و نثار بت پرستی کردی

\*

سرمد غم عشق، بلهوس را ندهند      سوز دل پروانه مگس را ندهند  
عمری باید که یار آید به کنار      این دولت سرمد همه‌کس را ندهند

\*

۱- در «خیابان عرفان» از سید محمد حسن بلگرامی، چاپ ۱۹۲۴- حیدرآباد دکن نیز پنجاه و سه رباعی به نام سرمد ثبت شده که برخی از آنها سروده دیگرانست.

- سرمد گله اختصار می‌باید کرد      يك كار ازین دو كار می‌باید كرد  
یا تن به رضای یار می‌باید داد      یا قطع نظر زیار می‌باید كرد
- \*  
سرمد تو حدیث کعبه و دیر مکن      در وادی شك چو گمرهان سیر مکن  
رو شیوه بندگی زشیطان آموز      يك قبله گزین و سجده بر غیر مکن
- \*  
آنکس که ترا تاج جهانبانی داد      ما را همه اسباب پریشانی داد  
پوشید لباس، هر کرا عیبی دید      بی‌عیان را لباس عریانی داد
- \*  
سرمد اگرش وفاست خود می‌آید      ور آمدنش رواست خود می‌آید  
بیهوده چرا در طلبش میگردی      بنشین که اگر خداست خود می‌آید
- \*  
مشهور شدی به دلربایی همه‌جا      بی‌مثل شدی در آشنایی همه‌جا  
من عاشق این طور توام، می‌بینم      خود را ننمایی و نمایی همه‌جا
- \*  
سرمد جسمیست، جانش در دست کسی      تیریست ولی کمانش در دست کسی  
میخواست که آدم شود از دام جهد      گاوی شد و ریسمانش در دست کسی

## ۲۷۷- سرمدی اصفهانی

مولانا محمد شریف سرمدی<sup>(۱)</sup> بین همگان از نیکو طبعانست و پرتو اهتمامش بر بعضی از متداولات تافته، با وجود وفور شغل و کثرت خدمت همیشه لطف طبع، وی را باعث و محرض می‌آید که ساعتی به خداوندان طبایع سلیم و ارباب قرایح مستقیم پیوند، . . . و از کان خاطر گوهری که قابل گوش اهل هوش تواند بود بیرون آورد، این ابیات از آنجمله است: (شش بیت)

هفت اقلیم، ذیل اصفهان (۲: ۴۲۱-۴۲۲)

سرمدی اصفهانی - شریف نام، لختی آگهی دارد، درست‌منش و خدمت‌گزین،  
قافیه‌نیکو برگزارد، و از سیاق آگاه: (هشت بیت)

آیین اکبری (۱: ۳۱۹)

حکیم ابوالفتح گیلانی که ذکرش گذشت، در نامه مورخ نهصد و نود و شش (۹۹۶ هـ) به میرشریف آملی<sup>(۱)</sup> نوشته است: . . . مجموعه‌ای مشتمل بر لطایف نظم و شرایف نثر که اخوی اعزّی بخشی الملکی شریفا سرمد با انبساط خاطر دوستان را روانه کرده بودند، ورود آن باعث افزونی حسن عقیدت گردید، «طبع لطیف تو همه فکر نکو کند».

رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی (ص ۱۲۷)

سرمدی اصفهانی - شریف است، چندگاه چوکی نویس بود، حالا همراه شریف آملی در بنگاله به خدمتی متعین است، اول فیضی تخلّص میکرد، چون به حضور پادشاهی شیخ فیضی را به او معارضه افتاد<sup>(۲)</sup> او خود را از آن وادی گذرانیده سرمدی تخلّص اختیار نمود.

منتخب التواریخ (۳: ۲۴۵)

۱- بنگرید به ترجمه «شریف آملی».

۲- شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی آگره‌ای از دانشمندان بنام و از استادان مسلم سخن و ملک الشعراى دربار جلال‌الدین اکبر شاه بوده است، ترجمه حالى به تفصیل در تذکره میخانه مصحح نگارنده (ص ۲۴۷-۲۵۷) مسطور است، پس از آن شادروان دکتر محمد بشیر حسین رساله دکتری خود را درباره فیضی نوشت، و سپس دانشمند فقید سید حسام‌الدین راشدی نخست در تذکره شعراى کشمیر تألیف خود (۳: ۱۱۵۹-۱۱۷۰) اقوال مورخان و تذکره‌نویسان را درباره فیضی نقل کرد و بعد از آن کتابی به نام «احوال و آثار ملک الشعرا ابوالفیض فیضی» تألیف کرد که به سال ۱۳۵۰ شمسی در کراچی به طبع رسید، و بنده نگارنده به آن دو بزرگوار در این کار کومک‌هایی کرده‌ام (رک: تذکره شعراى کشمیر، ص ۱۱۵۹-۱۱۷۰) قسمتی از اشعارش نیز به اهتمام ارشد با مقدمه‌ای به زبان اردو به عنوان «کلیات فیضی» در لاهور به سال ۱۹۶۷ به چاپ رسید، در نسخه خطی دیوان فیضی شماره (۳۰۰۱) کتابخانه مجلس مقطعات و اشعار دیگری هست که در کلیات چاپی نیست، مثنویاتی هم دارد که در حواشی خود بر تذکره میخانه مذکور داشته‌ام، از آثار مثنوی او دو کتاب بی نقطه است، یکی تفسیر قرآن موسوم به «سواطع الالهام» و دیگر «موارد الکلم» در اخلاق، وی به سال نهصد و پنجاه و چهار در آگره ولادت یافت، در نهصد و هفتاد و پنج به دربار فراخوانده شد، در نهصد و نود و هفت به منصب ملک الشعراى رسید، و در هزار و چهار گذشت.

در مآثر الامرا (۲: ۵۸۴-۵۹۰) آمده است که یکصد و یک کتاب تألیف شیخ است و شاهد قوی بر فضل او تفسیر سواطع الالهام بی نقطه است که میرحیدر معمایى (رفیعی کاشی) تاریخ اتمام آن سوره اخلاص یافته که هزار دو است و ده هزار رویه صله گرفته، . . . گویند از متروکه شیخ چهار هزار و سیصد کتاب صحیح نفیس به سرکار پادشاهی ضبط شد، . . .

بیتی چند از يك قصیده اوست:

صد شکر که ما پیرو اصحاب رسولیم	در شرع دگر راهنما را نشناسیم
در قافله دین که شود بدرقه ما؟	گر پیشرو صدق و صفا را نشناسیم
در محکمه روز جزا داد نیابیم	کان عدل فزا، ظلم زدا را نشناسیم
بر نقد شناسایی ما خاک سیه باد	گر گوهر آن بحر حیا را نشناسیم



تقی اوحدی گوید: خواجه محمد شریف سرمدی - مولد و منشای وی صفاهانست، بسیار نیک نفس، بلند طبیعت، عالی همت، خوش فهم، مستحسن الاخلاقست، ذهنی سلیم و ادراکی مستقیم داشته، همیشه در ملازمت فضلا و بلغا به سرکردی، در خدمت جلال الدین اکبر پادشاه مرتبه خوب یافته، در سلك بندگان بزرگ قدر بود، نوبتی او را به حجابت دکن فرستاده بودند<sup>(۱)</sup> مراجعت کرد، هم در زمان آن شهریار ندای ارجعی شنیده به حق پیوست: (۹ بیت)

عرفات (برگ ۳۷۷)

ازوست:

دل نیست که ما به سینه داریم      بتخانه کافر فرنگست

\*

می در سرو گل در بغل، آیی چو در کاشانه ام      بهر تماشا بشکفد، خاشاک محنت خانه ام

\*

→

گر سلسله شیر خدا را نشناسیم  
هیچست اگر آل عبا را نشناسیم  
بی نور علی راه علا را نشناسیم  
بی خاک رهش کشف غطا را نشناسیم  
گر آن دو چراغ شهدا را نشناسیم  
سجاده اصحاب ربا را نشناسیم  
بی برق تولاش ضیا را نشناسیم  
در صبحدم صدق، جلا را نشناسیم  
بی دوستیش سر ولا را نشناسیم  
در عشق اگر راه رضا را نشناسیم  
ارباب تقی را و تقی را نشناسیم  
سر لشکر میدان غزا را نشناسیم  
وین نقش طرازی ثنا را نشناسیم  
گر ختم امامان هدی را نشناسیم

بر گردن ما طوق وبال ابدی باد  
این عقل شناسا که کند موی شکافی  
با مشعل خورشید اگر گرم بگردیم  
از کحل یقین دیده ما گر بگشایند  
بی نور بمیریم به ظلمتکده کفر  
جز سجده خاک در سجاد ندانیم  
باقر که دلش بارقه عالم غیبت  
صادق نفسانیم که بی طلعت صادق  
کاظم که بود ناظم دیوان ولایت  
ابلیس زما نسخه تعلیم بگیرد  
گر دین تقی را و تقی را نگزینیم  
از نفس هزیمت بخوریم ار به حقیقت  
یک رنگی اخلاص بود در نظر ما  
فیضی نشود خاتمه ما به هدایت

درباره تواریخی که ذکر شد، بنگرید به: اکبرنامه (۲: ۳۰۳ و ۳: ۵۳۵/۶۷۳) در ترجمه ظهوری ترشیزی و ملک قمی نیز به تقریبی از وی یاد کرده ام.

۱- وی در تاریخ دوازدهم بهمن ماه سال هزار و نه (۱۰۰۹ هـ) به حجابت نزد ابراهیم عادل شاه ثانی بیجاپوری (۹۸۸-۱۰۳۶ هـ) رفته است.

رك: اکبرنامه (۳: ۷۸۲)

ایام به عهد ما وفا کرد      تاریخ وفای روزگاریم

کو دلبری که مهر و وفا کار او بود      تا دم زند کسی زوفا، یار او بود  
دستی شود که جیب مه آسمان درد      شاخ گلی که بر سر دستار او بود  
عشق آنقدر خوشست که عاشق به راه دوست      جایی رسد که یار طلبکار او بود

صد شاخ هوس به جان شکستم      تا يك گل از آن میان شکستم  
عهدی بستم که از ثباتش      بدعهدی دلبران شکستم  
سر تا قدمم زناله پر شد      از بس که به دل فغان شکستم  
آن شکوه که در جهان نگنجد      از بیم تو بر زبان شکستم

زگرمخویی عصیان چها به خود کردیم      به پشت گرمی رحمت چه جرهما داریم  
به گلشنی من و دل بال شوق افشانندیم      که رشك از آمدن و رفتن صبا داریم  
به غیر وصل، هزار آرزوست عاشق را      هنوز ما به توای بخت، کارها داریم

تا تیغ ناز آن بت مغرور شد بلند      صد گردن نظارگی از دور شد بلند

هر کس به کسی نازد و هر دل به مرادی      ما را به همین روی نکوکار و دگر هیچ

ما بر سر کونین نهادیم قدم را      دستی نبود در دل ما شادی و غم را

رباعی

عشقی دارم، قیامتش هنگامه      دردی دارم، حکایتش بی‌نامه  
دردی آنگه به دردها ارزنده      نی سرعت فکر دیده و نی خامه

### ۲۷۸- سروری کاشانی

مولانا سروری - ولد الصدق ملاحاجی محمد کفشدوز است، و از جمله اصحاب کشف و یقین و ارباب رمز و رموز، در اوایل ایام صبی در ملازمت پدر به کسب مذکور مشغول میبود، و بعد از پدر چندگاهی نیز از آن ممر لابد معاش حاصل کرده به تحصیل فنون استعداد بقدر المکنه والقدرة اشتغال مینمود، و چون در ازل قالب قابلیتش به کسوت

موزونیت و حیثیت آراسته بود، لهذا در اوایل جوانی از پس کنده کفشدوزی برخاسته به قدم توکل به سرحد ارباب فضل گریخت، و به درفش سوزن جدّ و جهد پنبه قناعت بر کفش آمال خود دوخته دست طلب از گریبان همکاران آن حرفت بگسیخت.

القصه چون سلیقه اش به شعر چسبان تر بود به تتبع شعر روی آورد، و از رشحات اقلام بلاغت انجام، اشعار بسیار از متقدمین و متأخرین نوشته در زمره مستعدان زمان منخرط گشت، و در اندک مدتی در آن وادی ترقیات کلی کرده از اکثر سالکان مسالك امتیاز و تتبع به وفور مهارت و زیادتی حافظه درگذشت. و الحق قوت حافظه اش به مرتبه ایست که زیاده از سی هزار بیت از جمیع اصناف سخن قدیماً و حدیثاً و عتیقاً و جدیداً به خاطر دارد، و در آن شیوه هیچکس را به نظر در نمی آرد، و نیز در علم لغت و تصحیح آن چه عربی و فارسی و چه نظم و نثر سلیقه اش در نهایت رساییست و ذهنش در غایت جودت و زیبایی، و بسیار کامل طبیعت و منتهی وضع افتاده، و همواره اوقات در مجالست اهل علم و فضل به تحصیل مجد و معالی مصروف میدارد، و همگی روزگار فرخنده آثار را به تصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسایل و استکشاف اسرار علوم عقلی و استطالاع بر حقایق نقلی صرف می نماید، و درین ولاکتی در لغات فرس تألیف نموده موسوم به «مجمع الفرس» و حلّ لغات مشکله خمسّه شیخ نظامی رحمه الله علیه و دیگر شعرای متقدمین فرموده و در آن نسخه نفیسه فواید غریبه و نکات عجیبه درج ساخته و خلاصه و زبده لغات فرس و غیر آن را با اغلاط لغت نویسان بر منصّه عرض نهاده، و بی شایه تکلف دانایان آن فن و مستعدان سخن در آن جمع و تألیف حیرانند، و سزاوار است که ارباب نظم و اهل تتبع آن نسخه سامی را دست به دست و شهر به شهر گردانند، امید که حق سبحانه و تعالی اجر این زحمت و مزد این مشقت آجلاً و عاجلاً به وی رساند، و او را و همگان را نیز توفیق مصالح دینی و دنیوی سریعاً و قریباً کرامت فرماید، بحق محمد و آله الطاهیرین المعصومین.

و ایضاً درین اثناگاهی به گفتن شعر مبادرت می نماید و از گنجینه خاطر فیض مآثر اشعار برجسته و ابیات خجسته از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی به نظر مبصران آن وادی میرساند، و از جمله منظومات مولانای مشارالیه این اشعار منتخب است که درین اوقات اعنی فی شهر سنه عشر و الف (۱۰۱۰ هـ) هجریه ضمیمه این خلاصه مبارکه میگردد، بمنه وجوده و کرمه (شصت و نه بیت)

خلاصه الاشعار (خطی)

تقی اوحدی گوید: مولانا سروری - از کاشانست، اما اکثر اوقات در صفاهان رخت اقامت افکنده به سر میکند، نام وی محمد قاسم است، صاحب دقت ادراک و تتبع الفاظ فرس است، در حل لغات دری فرس فرهنگی ساخته به غایت مفید، و درین ایام استماع شد که تغییرات داده باشد، وقتی که این ذره در صفاهان رساله «سرمه سلیمانی» را در حل لغات دری و فارسی به اتمام رسانیدم<sup>(۱)</sup> از حسد و رشک شکایت کمینه نزد حاکم عراق میرزا محمد وزیر خراسانی که صاحب کمال ادراک و جامع بوده برده گفت که فلانی لغات مرا داخل رساله خود نموده، گفتند عبارات ترا اقتباس نموده؟ گفت نه لغات مرا برداشته، باز پرسیدند که آن لغات را تو وضع کرده بودی؟ گفت نه، در جواب فرمودند که پس هرگاه توبه این مایه جمعیت و تتبع توانی لفظ چندی را جمع ساخت و معانی بر او مرتب داشت، او خود به طریق اولی. و الحق چون ماده قابلی به دست خوش طبعان افتاده بود، مدتی او را بر سر همین پیش کشیده مهتره ساخته بودند، لهذا شرمنده به کاشان رفت، و الحال که بنده به هند آمده‌ام باز مدتیست که در صفاهانست، قبل از ارتکاب شاعری در سرای چخشوردوزان صفاهان به امر کفشدوزی قیام مینمود، مرتبه به مرتبه به شاعری افتاد، و اکنون از حرفت قدیم خود چنان بیزار شده که از نام کفش آزرده میشود، و در شعر طبیعتی وسط دارد، گاهی به حسب اتفاق مصرعی هم به روش از وی سر میزند، اما اشعار بسیار دیده و بر دواوین بسیار گذشته. میگوید:

چو صحرا کوه غم بر دل گرفتم	به صحرای غمت منزل گرفتم
چو حسرت راه بر محمل گرفتم	چو طاقت ناقه را از پی دویدم
به دستی دامن قاتل گرفتم	دم بسمل، به دستی دامن جان

و از اضافات بعد از تألیفست: بعد از هزار و سی (۱۰۳۰ هـ) شنیده شد که به لاهور آمده است:

گر اشک شوم در آرزویت بارم	ور ژاله شوم بر سر کویت بارم
چون مهر رخت طعنه به خورشید زنی	هر قطره که در فراق رویت بارم

\*

رویش چو به زیر زلف دیدم	گفتم صبحی نهفته در شام
یا صیادان چشم مستش	خورشید فگنده‌اند در دام

\*

دو لقمه کردم و در کام آتش افگندم      به روز اوّل عشق تو دین و دنیا را

\*

بی دست طلب به دامن پیر زدن      کس را نشود مقام عرفان مسکن  
چون رشته که ننگشود رهش تا نهاد      سر در قدم راست روی چون سوزن  
عرفات (برگ ۳۲۱)

نیز ازوست:

از آتش سودای او، چون سوخت جسم لاغرم  
دوزخ فروزِ درد شد، هر ذره از خاکسترم  
از یاد رویش تا به شب، با مهر در يك خانه‌ام  
از فکر چشمش تا سحر، با فتنه در يك بستم  
دودیست دوزخ را نشان، هر موی جسم غم کشم  
آبیست آتش در میان، هر قطره از چشم ترم  
فرهاد کوه محتست، از عشق او جان در تنم  
مجنون صحرای غمست، از درد او دل در برم  
از یاد بستان رخس، مجلس فروزِ جتتم  
وز تاب لعل دلکشش، هنگامه سوز کوثرم  
صبحم کند گر شام غم، آن طره شبگون چه غم  
صبحی دگر آرد برون، از سینه مهر حیدرم  
کشورگشای داد و دین، خورشید اوج معرفت  
کز قلزم طبعش زدی، بر اوج موج معرفت  
صبح، آتش ریزی خوی توام آمد به یاد      شام، مشک افشانی موی توام آمد به یاد  
شد سویدای دل من مطلع صد آفتاب      تا جهان افروزی روی توام آمد به یاد  
کردم ار صدره تمنای خیال عارضت      از سیه‌بختی همان موی توام آمد به یاد

\*

سروری نقد جان در پایش افشانم، ولی ترسم      که آسیبی رساند از گرانی پای جانان را

سروری مجمع الفرس را به سال هزار و هشت در کاشان و اصفهان به نام شاه‌عباس  
ماضی تدوین کرد و در هزار و هجده خلاصه‌ای از آن با حذف شواهد منظوم موسوم به



«خلاصة المجمع» به نام اعتمادالدوله حاتم بیگ اردوبادی ترتیب داد، و در هزار و بیست و هشت پس از به دست آوردن «فرهنگ جهانگیری» تألیف امیر جمال الدین حسین اینجو که از هندوستان به ایران فرستاده شده بود پاره‌ای از لغات و شواهد و فواید آن را داخل نسخه خود ساخت و مقدمه دیگری بر مجمع الفرس حاکی از این معنی پرداخت، و پس از آن به هندوستان رفت و بار سوم در لاهور به سال هزار و سی و شش و بار چهارم در اکبرآباد (آگره) به سال هزار و سی و نه در آن دست برد.

نسخه اصلی از تحریر چهارم با شماره ثبت (۱۰۴۱۱) در کتابخانه آستان قدس موجود است و در پایان به خط خود نوشته است: بعون الله وتوفيقه به اتمام رسید تسويد این نسخه بر دست مؤلفش مخلص سالکان طریق معانی و خادم شاربان رحیق سخندانى محمد قاسم بن حاجی محمد بن محمد کاشانی المتخلص به سروری به تاریخ عصر یوم الاثنین نوزده شهر ربیع الاول سنه هزار و سی و نه در دار الخلافه اکبرآباد، . . . در منزل صاحبی . . . قبله گاهی، مسیح الزمانی<sup>(۱)</sup> مدظله السامی علی رؤس المخلصین الی یوم الدین.

ز آن پیش که با روح فند کار دلم      سودای تو گرم کرد بازار دلم  
بر کهنه بنای چرخ، سبقت دارد      تاریخ غمت بر در و دیوار دلم

میرزا لطفعلی صدرالافاضل متخلص به دانش پشت همین نسخه تاریخ فوت سروری را هزار و چهل و دو (۱۰۴۲ هـ) نوشته است. سروری را ساقی نامه ترکیب بندیست که در تذکره پیمانان (ص ۲۴۲-۲۴۸) مسطور است.

مجمع الفرس نیز به کوشش دانشمند گرامی دکتر محمد دبیر سیاقی در ۱۳۳۸-۱۳۴۲ هـ، ش. در سه مجلد به طبع رسیده است.

مزید اطلاع را بنگرید به مقاله نگارنده تحت عنوان: «مجمع الفرس، تحریر چهارم» در شماره اول از سال دهم مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد (ص ۱۰۵-۱۲۵).

### ۲۷۹- سروری یزدی

تقی اوحدی پس از ذکر سروری کاشانی نوشته است: و غیر از وی سروری دیگر هم در عرصه آمده موجود است، و آن عبارت از سرور اهل سرور مولانا سروری یزدی است، وی

۱- مقصود «الهی شیرازی» است که سبق ذکر یافت.

را در راه مند او دیدیم و با ما رفاقت داشت، در اوایل با میرزاغازی بود<sup>(۱)</sup> چون به هند آمد، با اعتمادالدوله<sup>(۲)</sup> به سر میکرد، و بالفعل در دکن است، شعر بسیار گفته دیوانی ترتیب داده و تتبع سخن نیز فی الجمله مینماید، و در آن راه بنده و حکیم عارف<sup>(۳)</sup> و شاه طالب<sup>(۴)</sup> و حکیم رکن<sup>(۵)</sup> قصیده «پیچ ردیف» طرح کرده بودیم، بدگفت<sup>(۶)</sup> اوراست:

هست چشمم سوی خط سیه و روی سفید      دل سیاهست چه شد گر بودم موی سفید

\*

دوش تا صبح زسودای توام خواب نبرد      دیده از هم نگشودم که مرا آب نبرد

\*

آن غنچه را به لعل مذاب آب داده‌اند      یا برگ لاله را به شراب آب داده‌اند

\*

جدایی تو به جانم زد آنچنان تیغی      که عضو عضو تنم را زهم جدا شد بند  
میان این ره پرپیچ و خم گرفتارم      بسان طعمه که در کارم ازدها شد بند

\*

خواهی که بوسه مال کنی خاک پای دوست      خود را نگون به آن [سرموی] کمر ببند  
زنجیر خواستم بی دیوانه سروری<sup>(۷)</sup>      زلفش گره گره شد و گیسوش بند بند

\*

دارم دلی چو لاله، صدپاره از هوایی      چون برگهای لاله، هر یک فتاده جایی

### رباعی

امشب که بنای وصل، بنیاد نه است      شمشیر نگه از سر خشم<sup>(۸)</sup> آب ده است

۱- میرزاغازی و قاری والی قندهار در ذیل ترجمه «مرشد بروجردی» ذکرش خواهد آمد.

۲- مقصود خواجه غیاث الدین محمد تهرانی اعتمادالدوله جهانگیری (م: ۱۰۳۱ هـ) است.

۳- ترجمه اش به عنوان «عارف ایگی» خواهد آمد.

۴- شاه طالب یعنی طالب آملی که مذکور خواهد شد، و لفظ شاه سیادت او را میرساند، ولی همین مؤلف در موارد عدیده طالبای آملی نوشته و ترجمه حالش را با عنوان «محمد طالب آملی» نگاشته است.

۵- بنگرید به ترجمه «مسیح کاشانی» در همین کتاب.

۶- بیت ذیل از قصیده حکیم عارف ایگی است:

در حلقه پیچ دارد زلف تو همچنانک      هنگام خشم در گره چشم مار، پیچ

۷- مؤلف عرفات تخلص صاحب عنوان را «سروری بروزن ظهوری» ذکر کرده، ولی در بیت مذکور «سروری بر

وزن انوری» آمده است.

۸- اصل. بر سر چشم، تصحیح قیاسیست.

جان زود سپردیم، که تا در نگری صحبت، به کام نارسیدن [بزه] است  
عرفات (برگ ۳۲۱-۳۲۲)

### ۲۸۰- سعید تونی

تقی اوحدی گوید: اختر مهر سپهر قابلیت، نجم سمای جامعیت، گوهر وحید،  
سعد الله سعید - و او ولد مقصود بیگ تونی است، در احمدآباد گجرات سنه هزار و سی و  
یک به صحبت وی در رسیدم، الحق جوانی خوش روی، خوش گوی، فهیم، خلیق،  
مهربان، نیک ذاتست، به غایت متتبع و متفرد، با شهامت و کاردانی و فطانت و خوش زبانی  
است، در امور دنیوی ماهر، بل در هر وادی قادر، شکسته را به مزه مینویسد و از فضایل  
صورت و پیروی شاهد سخن بهره ور است. وله:

زداغم چشمه خون می تراود	زچشمم اشک گلگون می تراود
که نومیدی، زمضمون می تراود	چه شد گر نامه وصلم نوشتی

\*

گل غنچه شده ز شرم خندیدن تو	در غنچه شکفته گل ز گلچیدن تو
بینا شده چشم نرگس از دیدن تو	حیران شده سرو در خرامیدن تو

\*

سبو سبو کشم آنکه دماغ می شکفد	نه دل به سینه نه جان از ایاغ می شکفد
ز پرتو گل رویت به باغ می شکفد	همین نه غنچه که از پای تا به سرگلبن
زیاد خال تو در سینه داغ می شکفد	ز شوق روی تو در دل امید می بالد
که غنچه های امید از سراغ می شکفد	مگر که از لب جانان شنیده قاصد حرف

عرفات (برگ ۳۲۳)

### ۲۸۱- سعید همدانی

میرمحمد سعید [بن] حجة الله سعدآبادی - سعدآباد از حوالی همدانست، وی برادر  
کهن میرمحمد آلهی است که مذکور شد، و میرمحمد سعید نوبتی قبل ازین به چند سال  
به دکن رفته باز به وطن مراجعت نموده بود، و در آنجا فی الجمله رعایتی یافته، و درین  
نوبت با دو برادر خود میرمحمد آلهی و میرمعصوم به آگره آمدند، و وی بسیار  
خوش طبیعت و خوش فهم، نیکوخلق، درویش خصلت، نیکو صورت بود، در سال هزار  
و بیست و دو (۱۰۲۲ هـ) بیماری لازمی بهم رسانید و به بزم لقای با بقای آلهی واصل

گردید، به حسب اتفاق گاهی متوجه سخن میشده، از مسودات او انتخاب کرده این چند بیت برآورده شد:

ایکه زهرآلوده پیکان کرده‌ای در کار ما  
مرهمی ضایع بکن بر سینه افکار ما  
رخنه‌ها در جوی چشم خود به ناخن کرده‌ایم  
تا مگر آبی پدید آید به روی کار ما  
دست بر سر چون زنی؟ اکنون که در گلزار وصل  
بوسه بر پای گلی زد گوشه دستار ما

\*

گلشن رویی که از هم‌رنگی گل عارداشت  
شاخ طویی هم نباشد لایق مرغی که او  
صبح چون دیدم، نسیم دیده اغیار داشت  
بر سر کویش دمی جابر سر دیوار داشت

\*

فلك بازم به صد حسرت جدا از کوی او دارد  
صلاح درد بیماران عشق از هر کسی ناید  
مگر طوفان نوحی باز دوران آرزو دارد؟  
مریض عشق در کار مسیحا گفتگو دارد

\*

زدیم نیش غمی باز چشم گریان را  
رگی به باده گشودیم ابر طوفان را

\*

محبت تو مرا کرد آنچنان گستاخ  
دلا غمش چورسد، جان ازودریغ مدار  
که میکنم به تو نظاره هر زمان گستاخ  
مبین بخیل صفت سوی میهمان گستاخ

\*

ما همچو لاله غرقه داغ محبتیم  
ما را ز آب و خاک محبت سرشته‌اند  
منصور وار مست ایاغ محبتیم  
ما عندلیب تازه باغ محبتیم

## رباعی

فرهاد که کار عشق بد پیشه او  
آرایش روی بیستون شد [ ]  
نگذشت به جز عشق در اندیشه او  
هر سنگ که جست از دم تیشه او  
عرفات (برگ ۳۲۳)

## ۲۸۲- سعیدای گیلانی

سعیدای گیلانی مخاطب به بی بدل خان - یکی از نوادر و نوابغ روزگار بوده، در حکاکای، خطاطی، جواهرشناسی، عدیل نداشته، شعر و بخصوص ماده تاریخ را بسیار خوب می گفته، در زمان جهانگیرپادشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ هـ) به هند رفته و به داروغگی زرگرخانه شاهی منصوب گردیده و در عهد شاهجهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸ هـ) نیز همان خدمت را بر عهده داشته، هر دو پادشاه او را به جایزه شعر در میزان کرم سنجیده و هر بار پنجهزار رویه هموزن وی بخشیده اند<sup>(۱)</sup> تخت مرصع شاهجهانی معروف به تخت طاووس در مدت هفت سال به سرپرستی وی ساخته شده بود<sup>(۲)</sup>

دو فقره از ماده تاریخهای ممتاز وی اینست:

۱- جهانگیرپادشاه يك عمارت بیلاقی در حوالی اجمیر برای خود بنا کرد و سعیدای گیلانی «محل شاه نورالدین جهانگیر» را تاریخ اتمام آن یافت (= ۱۰۲۴ هـ) و شاه فرمود آن را کتیبه کردند.<sup>(۳)</sup>

۲- شاهجهان نیز در اجمیر مسجدی عالی ساخت، و وی تاریخ بنای آن را چنین یافت: «قبله اهل زمان شد مسجد شاهجهان» (= ۱۰۴۷ هـ).<sup>(۴)</sup>

تقی اوحدی گوید: اختر سعد برج خوش بیانی، جامع کمالات نکته دانی، سعیدای حکاک گیلانی - اختریست ظاهر از برج شرف و گوهری نادر از درج لطف، به غایت پاکیزه طبیعت، صاحب ادراک، عالی فکر، خوش خلق، غایت ذکاودها او را حاصلست، در فنون متعدده خصوص حکاکای و جوهرشناسی منفرد و ممتاز است، والحال در ملازمت جهانگیرپادشاه غایت حرمت و اعتبار دارد و حالاتش یوماً فیوماً در ترقی است، والحق جوانی ملایم، آدمی صورت و سیرتست، مثنوی مبنی بر احوال جهانگیرپادشاه گفته، تا غایت قریب به پنجهزار بیت شده است، وله: (يك بيت)

عرفات (برگ ۳۲۲)

محمد صالح کنبوی لاهوری مینویسد: اکنون به میامن دانش پروری آن حضرت (شاهجهان) استعداد اهل هنر به جایی رسیده که داروغه زرگرخانه بی بدل خان که در فنون هنرها و انواع بدایع صنایع خصوص صناعت حکاکای و خوشنویسی وحید عصر خود است، قصیده ای مصنوع مشتمل بر صد و سی و چهار بیت در سلك نظم انتظام داده که

۲- پادشاهنامه (۲: ۷۹).

۱- جهانگیرنامه (ص ۲۷۲) شاهجهان نامه (۱: ۵۶۲).

۴- شاهجهان نامه (۲: ۲۱۱).

۳- جهانگیرنامه (ص ۱۵۳).

دوازده بیت اول آن برین نهج است که از هر مصرع آن تاریخ ولادت سراسر سعادت آن حضرت (= ۱۰۰۰ هـ) مستنبط می شود، و بدیع تر آنکه از مضمون ابیات آن اشاره به مطلب مستفاد می گردد، و از هر مصرع بیست و سه بیت بعد از ابیات مذکوره تاریخ جلوس فرخنده (= ۱۰۳۷ هـ) و از هر مصرع نود بیت باقی تاریخ نهضت آن حضرت از دارالخلافه به سوی دارالسلطنه لاهور و نزهت آباد کشمیر که عبارتست از هزار و چهل و سه معلوم می گردد، و غریب تر آنکه مصرع: «هزار بود و چل و سه بسال از هجرت» با همین تاریخ به حساب جمل موافق می آید<sup>(۱)</sup> و در بعضی از ابیات آن ورود مسعود آن حضرت به دارالملک دهلی و توجه خجسته به شکارگاه پالم و نهضت کشمیر دلپذیر و معاودت به اکبرآباد و جلوس اسعد بر تخت مرصع ایراد یافته، چنانکه از مضمون بیتی چند که از آنجمله به رسم نمونه درین مقام ثبت نموده مستفاد می گردد: (نوزده بیت)

شاهجهان نامه (۲: ۸۹-۹۲)

## از آنجاست:

خداى واحد بيجون جهان نموده عيان ۱۰۰۰	برای شاه جهان، پادشاه کل جهان ۱۰۰۰
هزار بود و چل و سه بسال از هجرت ۱۰۴۴	که شد بدھلی باشاهی و سپاه گران ۱۰۴۴
بنوبهار بیامد بگلشن سرهند ۱۰۴۴	گل بهارابد با هوا چو گل خندان ۱۰۴۴

همو در ترجمه وی نوشته است: سعیدای گیلانی - چون اختر سعد از گیلان طلوع نموده، در درجه سخن شناسی و تازه گویی رتبه والا دارد، و طرز باستان را به نیکوتری می طرازد، هر بیتش بیت الشرف کواکب معانی و نگاشته کلکش زیور صفحه نکته دانیست، چون در فنون هنرها و انواع بدایع صنایع خصوص صناعت صیانت (زرگری) و حکاکی و خوشنویسی وحید عصر خود است و به غایت خوش صحبت و نیکو سخن و متواضع و خلیق، در زمان جنت مکانی (جهانگیر) به خطاب بی بدل خان و داروغگی زرگرخانه سرافرازی یافته، در عهد مبارک (شاهجهان) نیز به همان خدمت قیام می نماید، این چند بیت از اشعار اوست:

سواره آن مه زرین رکاب می آید	به چهره رشک هزار آفتاب می آید
به آب تیغ تو دل می کشد ز آب حیات	چوتشنه کو سوی آب از سراب می آید

۱- از مصرع مزبور هزار و چهل و چهار بر می آید مانند تمام مصراعهای بعد از آن و مقصود نهضت شاهجهان است از کشمیر در هزار و چهل و سه و جلوس بر تخت مرصع در هزار و چهل و چهار هجری.

کند رخت عرق ای نازنین زتاب نگاه  
تو مست حسنی و من مست عشق، چیست حجاب  
به دور حسن تو از آتش آب می آید؟  
چنین دو مستی کی از شراب می آید؟

\*

از ناز چو آغاز کنی عشوه‌گری را  
شاید که به چین سر زلف تو برد راه  
از جیب دلم تا نکنی دست ستم دور  
آرام بری آدمی و حور و پری را  
بگرفته دلم دامن باد سحری را  
با ناله هم آغوش کنی بی اثری را

\*

زتاب عشق هر گه پیش او بیتاب می‌گردم  
به روی چون زرم هر گاه خندد دلستان من  
نسیمی گر وزد بر تار زلف عنبر افشانش  
گهی از شرم آتش میشوم گه آب می‌گردم  
به گردش مضطرب چون قطره سیماب می‌گردم  
چو زلف مشکبویش گرم بیچ و تاب می‌گردم

\*

ای گلشن جمال ترا صد هزار گل  
مژگان چو سایه بر گل روی تو افگند  
گر بگذری ز روی نوازش به گلستان  
یک گل زحسن تو نشکفت از هزار گل  
ترسم شود فگار چو از نوک خار گل  
بلبل کند به راه تو ای گل نثار گل

\*

دارم اندر غنچه دل از خیالت گلشنی  
تیر مژگان بسکه زد چشمت زمستی بر دلم  
همچو گل پوشیده‌ام از خون دل پیراهنی  
سینه‌ای دارم که هر داغش بود پرویزی

\*

آنی که سریرت آسمان پایه بود  
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن  
بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود  
زیرا که همیشه ذات با سایه بود  
شاهجهان نامه (۳: ۴۱۸-۴۲۰)

نیز ازوست:

جانم فدای تیغ تو، خون مرا بریز  
این خون نکردن توبه صد خون برابرست

درفر هنگ سخنوران (ص ۲۷۱) سعیدای نقاش لاهیجانی معاصر شاه سلیمان صفوی  
(۱۰۷۷-۱۱۰۵ هـ) و مذکور در تذکره نصرآبادی (ص ۳۷۷) با سعیدای گیلانی صاحب  
عنوان یکی دانسته شده است.

## ۲۸۳- سکندر مازندرانی

سکندر مازندرانی - نام وی محمدرضا و تخلص او سکندر است، گویند از شهر کجور است و خود در هند بالفعل موجود، ازوست:

سرشك حسرت ما رُفت كوه و صحرا را      زلوح خاك فروشت نقش دنيا را  
نسیم زلفت اگر بگذرد به مردم دهر      به آهوان ختن پس دهند کالا را

\*

خاکستر پروانه عزیزست سکندر      بر دامن پیراهن فانوس بیندم  
عرفات (برگ ۳۲۳)

## ۲۸۴- سکوتی اصفهانی

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی نوشته است: میرم سکوتی - از صاحب طبعان زمان و اقربای من بود و به حسن خط از خوشنویسان عصر امتیاز داشت، سالها در دکن اقامت نمود، اکنون (حدود ۱۰۴۸ هـ) شنیدم که درگذشت، و من اشعاره:

آلوده به خونم چه کنی تیغ نگاهت؟      ما را غم سر نیست، ولیکن غم تیغست  
صبح صادق (ص ۵۸)

## ۲۸۵- سلطان افشار

سلطان - تخلص مهدیقلی سلطان خلف اسفندیارخان برادرزاده خلیل خان افشار است که سالها حکومت کهکیلویه به آبا و اجداد او تعلق داشته و تقدّم و پیشوایی افشار ابا عن جدّ به ایشان متعلق بوده و در خدمت شاهان صفوی صاحب اقتدار و کارگزار بوده اند. پس از قلع و قمع طایفه افشار در عهد شاه عباس اول، مهدیقلی سلطان که نخست منظور نظر تربیت وی بوده و همواره در ملازمت به سر می برده، بر اثر سعایتی که درباره او کردند، از بیم جان به هندوستان شتافته به حضور جلال الدین اکبرشاه و شاهزاده سلیم (جهانگیر) راه ملازمت یافته و در هنگام توجه خانانان عبدالرحیم خان به فتح دکن، از کومکیان وی شده و در خاندیس و برار جاگیر یافته و در سلك منصبداران عمده پادشاهی درآمد است، اما چیزی نگذشته که به مقام و منصب پشت پازده، درویشی و ترك و تجرید پیشه کرده است.

باقی نهایندی گوید: شعر را نیکومی فهمد و در موسیقی مهارتی تمام دارد و طنبور را به



غایت پرسوز مینوازد و تتبع اشعار قدما نموده و به جهت موزونیت ذاتی به گفتن ابیات و غزل می پردازد، ...

ازوست:

ز آب حیوان و دم عیسی همین نامست و بس  
نشأه ای کوجان دمد در تن، می و جامست و بس  
تلخکامی بین که با این شور بختی عهدهاست  
مایه عیش مدامم راح گلفامست و بس  
با نشان و نام شد هر بی هنر، سلطان بسست  
حیف باشد چون تویی در هند گمنامست و بس  
رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۶۳۸-۱۶۴۲)

## ۲۸۶- سلطان شیبانی

سلطان - تخلص علیقلیخان شیبانی مخاطب به خان زمان است که چگونگی پیوستن وی به خدمت همایون پادشاه در ترجمه برادرش «بهادر شیبانی» مذکور افتاد، و او که در نهصد و شصت و چهار (۹۶۴ هـ) پس از غلبه سپاه اکبری بر هیموی هند و خطاب خان زمانی یافت، از شجعان و اسخیای عهد خود بود و همیشه عده ای از شعرا چون غزالی مشهدی، الفتی یزدی، تدروی ابهری، صبوری همدانی، لقایی استرآبادی، امینی یزدی، علمی دوغابادی، ناصر ترمذی، فنایی جغتایی، خنجر بیگ جغتایی و دیگران در ملازمتش به سر می بردند.

خان زمان و برادرش در بهادری و صف شکنی مشهور آفاق بودند و در زمان همایون و اکبر فتوحات زیادی به دست آمد و صورت گرفت و به درجات رفیعه ارتقا یافتند، اما ناگهان به توهمی بیجا از اکبر شاه روی گردان شده به صف مخالفان پیوستند<sup>(۱)</sup> و با آنکه یکی دوبار

۱- محمد قاسم بن هندوشاه استرآبادی نوشته است: بعد از سرکشی عبداللّه خان اوزبک حاکم کالهی، چنان بر زبانها افتاد که پادشاه از امرای اوزبک رنجیده میخواست که همه را مستأصل سازد، ازین سبب سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک و غیره که طرف بهار و جونپور اقطاع داشتند سر از اطاعت پیچیدند، و علیقلیخان سیستانی (غلط چاپیست و شیبانی صوابست) المخاطب به خان زمان و بهادر خان... اگرچه مادر ایشان اصفهانی و خود ایشان زاییده عراق بودند، اما چون اجداد ایشان از طایفه اوزبکان بودند و هم از گناهان سابق نیز توهمی داشتند، خود را در سلک اوزبکان در آورده سردار طایفه باغیه گشتند.

به دام افتاده پوزش طلبیدند و مورد عفو واقع گشتند، مجدداً نافرمانی کردند و سرانجام اکبرپادشاه شخصاً به دفع ایشان کمر همت بست و اول صبح روز دوشنبه غره ذی الحجة الحرام نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴ هـ) با فیل از آب گنگ گذشت و در موضع منکروال از مضافات آله عباس (آله آبادکنونی) با معدودی ازدلاوران به اردوی آنان تاخت، خان زمان و بهادرخان که غافلگیر شده بودند، با عجله به مقابله برخاستند و چون اسب هر دوشان تیر خورد و به زیر افتادند، بهادرخان گرفتار شد و به قتل رسید و علیقلیخان رافیلیانی زیر دست و پای فیل خرد کرد، آنگاه سر آنان را بریده با فتحنامه به اطراف کشور فرستادند، و قاسم ارسلان تاریخ این واقعه را «فتح اکبر مبارک» یافت.

بداونی در ترجمه سلطان محمد سپلکی قندهاری آورده است: . . . سلطان طبعی به شعر مناسب داشت، چون خان زمان را که نیز سلطان تخلص داشت دید و قصیده‌ای در مدح او گذرانید، خان زمان هزار روپیه و خلعت در وجه صله بدو فرستاد و التماس نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار، او جایزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من است که پدر نهاده، از و چون توانم گذشت؟ و نیز من پیشتر از شما به چندین سال به این تخلص شعر می‌گفتم و شهرت تمام به آن یافته‌ام، خان زمان گفت اگر نمیگذری ترا زیر پای فیل می‌اندازم، و در غضب شده فیل را در آن معرکه حاضر ساخت، او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم، چون وعید و تهدید بسیار نمود، مولانا علاء الدین لاری آخوند خان زمان گفت که غزلی از دیوان مخدومی مولوی جامی قدس الله سره که در مجلس بود در میان باید آورد، اگر او در بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت، و گرنه هر چه اراده است میتوان به ظهور آورد، از دیوان مخدومی قدس سره این غزل برآمد:

دل خطت را رقم صنع الهی دانست      بر سر ساده رخان حجت شاهی دانست  
سلطان محمد در بدیهه غزلی گفت که مطلعش اینست:

هر که دل را صدف سر الهی دانست      قیمت گوهر خود را به کماهی دانست

با آنکه چیزی نیست، خان زمان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده به اعزاز بازگردانید، . . . . . والحق از نهایت بی مروّتی او بود که همچو خان زمانی التماس تخلص او به آدمیگری نماید و او در این باب با بزرگان مناقشه بکند.

ولایات تحت حکومت خان زمان و بهادرخان از جونپور، بنارس، غازی پور، قلعه چنار، زمانیه تاگذر آب چوسا بود، و پس از کشته شدن آنان به خانخانان منعم خان واگذار شد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: اکبرنامه (۱: ۲۱۸-۲۱۹ و ۲: ۲۸۹/۴۵-۲۹۸/۲۹۶) طبقات اکبری (۲: ۲۱۱-۲۱۳) منتخب التواریخ (۲: ۹۵-۹۸ و ۳: ۲۳۸-۲۴۰) تاریخ فرشته، مقاله دوم (ص ۲۴۶-۲۴۷/۲۵۴-۲۵۷).

و لازم به ذکر است که نسبت سیستانی به وی خطاست و تحریف شیبانی است، در اینمورد بنگرید به: اکبرنامه (موارد عدیده) منتخب التواریخ (۱: ۴۵۹) مآثر الامرا (۱: ۶۲۲-۶۳۰) طبقات اکبری (۲: ۴۲۷) که مینویسند از طایفه شیبانی است.

ازوست:

صبا به حضرت جانان بدان زبان که تودانی  
به کویس ارگذری ای نسیم صبح، بگویی  
نیازمندی ما عرضه کن چنان که تودانی  
به دست هجر گرفتار شد فلان که تودانی

\*

جانا نبود مثل تو جانانه دیگر  
ای مغچه از دست تو پیمانه نوشیم  
مانند من دلشده دیوانه دیگر  
هرگز نکنی گوش به افسانه دیگر  
ما مست الستیم زپیمانه دیگر

\*

فغان و ناله بسان جرس مکن ای دل  
زجور یار شکایت به کس مکن ای دل

رباعی

عیسی نفسی که زار و حیرانم کرد  
از کفر سر زلف خودم کافر ساخت  
چون طره خویشانم پریشانم کرد  
وز مصحف روی خود مسلمانم کرد

غزالی مشهدی در مثنوی «نقش بدیع» اشاره به تشیع وی کرده است آنجا که گوید:

سر نزد از بحر سخن گوهری  
گوهر من یافت درین کارگاه  
هر دو بر اورنگ ولایت مه‌اند  
آن به خراسان شده بارنده میغ  
کش نپسندید بلند اختر  
حسن قبول از دو ولایت پناه  
هر دو ولی، هر دو ولایت ده‌اند  
وین زهی دین زده در هند تیغ  
وین به هنر شهره هندوستان  
وین دل شیران نهنگ افگنست  
آن سر شاهان قوی گردنست

گفتم از آن کوه شکوه گزین<sup>(۱)</sup>  
 ابر حیا، کان کرم، بحر جود  
 خان زمان ضامن امن و امان  
 آنکه خرد یافته منشور ازو  
 دولت او نوبت شاهی زده  
 نی به سخن از همه کس بیشتر  
 دادگرا، عیش تو جاوید باد  
 بسکه شدند از تو ضعیفان دلیر  
 عقل که او نکته جاوید گفت  
 بخت که القاب تو بر زر نوشت  
 گشت زتیغ تو درین بوستان  
 گشت زسعی تو درین عقد و حل  
 بحر گهر بخش تویی، میغ هم  
 زآن گهر افشان شدی و نوربخش  
 بنده غزالی که بر آیین تست  
 گر گهری ساخت نثار سرت  
 تا سخن آواز ده مردمست  
 انجم بخت فلک آوازه باد

نوبت آنست که گویم ازین  
 تازه گل گلشن چرخ کبود  
 پیشرو مهدی آخر زمان  
 چشمه خورشید سخن نور ازو  
 او به سخن کوس آلهی زده . . .  
 در همه فن از همه کس بیشتر  
 ظلّ تو همسایه خورشید باد  
 گشته صف مورچه زنجیر شیر  
 تاج ترا افسر خورشید گفت  
 تیغ ترا سدّ سکندر نوشت  
 نور هدی، ظلمت هندوستان  
 صورت بتخانه به مسجد بدل  
 چرخ ترا داده قلم، تیغ هم  
 کآن قلم و تیغ شد ابر و درخش  
 در ره اندیشه گهر چین تست  
 یافت زفیض لب جان پرورت . . .  
 بر سر مردم فلک و انجمست:  
 نام تو و نامه من تازه باد

### ۲۸۷- سلطان قزوینی

سلطان فقرا- در اوایل حال به کسب صرافیه و درزی اهل فقر و کسوت درویشی سلوک می نمود و در شعر تتبع خواجه حافظ می کرد، آیامی در هند به سیر و سیاحت پرداخت و چون به ایران آمد، روزی چند منظور نظر شاه طهماسب صفوی گردید و سپس اراده توطن مشهد مقدّس کرد و از سرکار فیض آثار موظف گردید و چون به زودی اجلس سر رسید، از آن وظیفه بهره مند نشد. ازوست:

فناى مطلقم اکسیر کیمیای بقاست خوشا کسی که چنین کیمیاگری داند  
 رک: عالم آرای عباسی (ص ۱۸۸)

## ۲۸۸- سلیم تهرانی

محمد قلی سلیم طرشتی تهرانی - از شاعران معروف و مشهور و پرتلاش و مضمون تراش سده یازدهم هجریست، و با اینکه دیوانش به سال ۱۳۴۹ شمسی در تهران چاپ شده است، ترجمه او را از چند مأخذ دست اول نقل می‌کنم:

ملك شاه حسين سيستاني در تحرير نخست تذکره خیرالبیان (۱۰۱۶-۱۰۱۹ هـ) مینویسد: محمد قلی سلیم شاملو است و منشأ و مولد او تهرانیست، و حالا نیز در آن دیار است، طبع صافی و ذهن مستقیم دارد و از آغاز سخن او ترقی که در انجام خواهد یافت ظاهر و هویدا است، و این چند بیت از نتایج طبع اوست: (اعداد سمت چپ شماره صفحه دیوان چاپیست)

آن بلبلم که هرگاه، رخصت دهم فغان را<sup>(۱)</sup> از خون چو ساغر می، پر سازم آشیان را ۲۲  
جز چشم او که دارد، مسکن به زیر ابرو مردم نشین ندیدم<sup>(۲)</sup> کس خانه کمان را ۲۲  
بگذار ای همایم، کآورده خنجر او در قبضه تصرف، این مشت استخوان را ۲۲

\*

لاله از داغ تو بر گلها سیاهی می‌زند لاله از داغ تو بر گلها سیاهی می‌زند  
با وجود ناتوانی، عاجز کس نیستیم با وجود ناتوانی، عاجز کس نیستیم  
عشق را با تیره‌بختان التفاتی دیگرست<sup>(۴)</sup> عشق را با تیره‌بختان التفاتی دیگرست<sup>(۴)</sup>

\*

ز فیض گریه مجنون، همیشه لیلی را چو داغ لاله، سیه‌خانه در میان گلست ۸۸

\*

بسکه عریانیم، چون آینه از شرمندگی هر که ما را دید، می‌سازیم روی تازه‌ای ۳۹۲

\*

بریز خون من ای ساقی ار شراب نماند دلم ز سینه برون آور ارکیاب نماند  
زدعوی که به روی چو ماه او می‌کرد به غیر زردی رویی به آفتاب نماند

\*

چنین که از غم او زار و ناتوان شده‌ام چو طفل اشک به مکتب نرفته‌ام هرگز  
چرا به خاطر آن بی‌وفا گران شده‌ام زخط عارض خوبان سواد خوان شده‌ام<sup>(۵)</sup>

۱- دیوان: از دل کشم فغان را. ۲- دیوان: ندیده. ۳- دیوان: زنوبت. ۴- دیوان: التفات دیگرست.

۵- گویا صاحب «مخزن الغرایب» این بیت را دیده بوده که نوشته است: گویند از علم مکتب عاری بوده!

- \*  
 دایم از بخت سیه بر خویش پیچانم چوزلف  
 نیستم آزاد از قید محبت يك نفس  
 \*  
 زنده میگردم پس از مردن چو بر من بگذری<sup>(۱)</sup>  
 میشود بیدار، چون بر خفته تابد آفتاب ۴۲۹  
 \*  
 نیم غمگین اگر بخت سیه آواره‌ام دارد  
 چو خال روی خوبان خوشنمایم هر کجا اتم ۳۴۸  
 \*  
 از آن دلم به غم عشق، آرزو مندست  
 که شاخ، میوه نکوتر دهد چو پیوندست<sup>(۲)</sup> ۶۴  
 و فامجوی زمعشوق اگر چه فرزندست ۶۴  
 \*  
 دو گوشواره عرشند، بر هم ارزانی  
 فغان بی اثر و آه بی سرایت ما ۱۸  
 \*  
 بعد ازین از باغ در گلخن وطن خواهیم کرد  
 ترك همچشمی مرغان<sup>(۳)</sup> چمن خواهیم کرد ۲۲۵  
 ما اسیران محبت، وارث یکدیگریم  
 با فلک دعوی خون کوهکن خواهیم کرد ۲۲۵  
 \*  
 از محفل حسن تو رسد فیض به خوبان  
 خورشید، کمر بسته این پای چراغست ۸۸  
 \*  
 دلم چوشمع، همه عمر میهمان خودست  
 چو قرعه، چشم همایم بر استخوان خودست ۱۱۲  
 \*

چون صراحی خنده‌ام با چشم گریان آشناست

همچو گل، چاک گریبانم به دامان آشناست ۸۵

آنچه<sup>(۴)</sup> از چشم تو دیدم، میکشم از دست دل

شیوه دیوانگان با طرز مستان آشناست ۸۵

۱- دیوان: بگذرد.

۲- خود شاعر بعداً مطلع و مقطع را به صورت ذیل تغییر داده است:

کجا موافق طبع تو ای خردمندست  
 زبان موافق دل کن سلیم وقت سخن  
 شراب ما که به تلخی چو خون فرزندست  
 که شاخ، میوه نکوتر دهد چو پیوندست

۴- دیوان: هر چه.

۳- دیوان: زمرغان.

- \*  
داغی زمهر گر به هم احباب داده‌اند / گویی به دست هم گل سیراب داده‌اند  
خواهد بهانه از پی خون ریختن، مگر: / تیغ ترا ز دیده من آب داده‌اند؟ ۲۲۸
- \*  
بسکه با تیغ تو دارد [خو] دلم، نبود عجب / گر پس از مرگ استخوانم دسته خنجر شود
- \*  
چو روی یار بود، مهر گو مباش ای چرخ / دو آفتاب چه حاجت جهان تنگت را؟ (۱)
- \*  
به توبه هر که زیک قطره شراب گذشت / تو اند از سر عالم چو آفتاب گذشت ۱۱۶  
خیرالبیان (برگ ۳۹۵-۳۹۶)
- میرزا محمد صادق مینای اصفهانی در ذکر وقایع سال هزار و چهل و هشت (۱۰۴۸ هـ) که میر عبد السلام مشهدی مخاطب به اسلام خان (۲) ایالت بنگاله یافته بود، نوشته است: و

۱- کذا، ظ: تنگ ترا.

۲- آزاد بلگرامی گوید: میر عبد السلام از عمده امرای شاهجهانی است، در عهد شاهزادگی به منصب شایسته و خطاب اختصاص خان اختصاص داشت، و بعد سریر آرای سلطنت، اول بخشی دوم شد، پس از آن ناظم گجرات و عقب آن ناظم بنگاله، سپس به خطاب اسلام خان و والا پایه وزارت مباهی گشت، و چون نوبت وزارت به سعد الله خان رسید، پادشاه اسلام خان را به ایالت ممالک دکن سرفراز فرمود، و هم در زمان حکومت دکن [چهاردهم شوال] سنه سبع و خمسين و الف (۱۰۵۸ هـ) جهان فانی را وداع نمود، مقبره او در سواد اورنگ آباد معروفست، عمارتی دلنشین دارد.

سرو آزاد (ص ۶۴)

چون در آن عهد هرامیریکه در میگذشت اموالش که حاصل یک عمر فداکاری و جانسپاری او بود ضبط خزانه عامره میشد، و اسلامخان نیز در مرض موت چنین وضعی را پیش بینی میکرد، به گفته شیخ فرید بکری: از برهانپور به دولت آباد و اورنگ آباد رفت، و در آنجا بیمار گشته افتاد و دانست که جان بر نیست، به صلاح خواجه چتر بهوج داس کایت که مدار حضور بر او بود و میان عنبر خواجه سرا که همیشه فوجدار جاگیر ایشان بود، دخترها را سوخته اموال را به برادر خود سیادت خان و پسران و مردم محل و سایر قبیله به خفیه قسمت کرده طوماری به مبلغ بیست و پنج لک روپیه درست کرده به درگاه مرسل داشته به اجل طبیعی درگذشت، در دم واپسین وصیت کرد مرا همینجا در اورنگ آباد دفن خواهید نمود و به موجب وصیت او همانجا دفنش کردند، باغ و عمارت و احاطه خشت پخته در آنجا شده، حضرت خلیفه آلهی چون معلوم کردند که افراط و تفریط در اموال او راه یافته، نظر بر حقوق خدمت دیرینه او نموده اموالش را به پسران او بخشیده، پسرانش را به منصب عالی سربلند ساخته در پی تربیت آنها بوده و هستند، ...

ذخیره الخوانین (۳: ۲۵-۲۷)

وی از معقولات و منقولات و انشا و خط بهره وافر داشت و منصبش هفتزاری بود.

رك: مآثر الامرا (۱: ۱۶۲-۱۶۷)

در آن ایام محمد قلی سلیم که در خدمت اسلام خان به سر می برد، و از شعرای این زمانست، به جهانگیرنگر (داکای کنونی) رسید، او از طبقه اتراکست، به طرشت متولد شد<sup>(۱)</sup> و به هند افتاد، او را در جهانگیرنگر دیدم، به سلامت نفس و لطف طبع موصوف بود و از رسوم و عادات شعرا مبراً میزیست. و من اشعاره:

تا چند دیر و کعبه؟ مخوان این فسانه را  
همچون کمان حلقه یکی کن دو خانه را ۵

\*

ماتم و سور این جهان خراب  
گریه مست و خنده بنگی است ۴۸

\*

گر زمین از جا رود، آزادگان را باک نیست  
همچون نخل موم، ماراریشه ای در خاک نیست ۴۳

\*

شب وصالی اگر روز کرده ای، دانی  
که آفتاب قیامت، ستاره صبحست ۴۷

\*

نخورند در گلستان، گل و لاله آب بیتو  
به گلوی شیشه می، نرود شراب بیتو ۳۸۲

\*

جدل از خصم هنر باشد<sup>(۲)</sup> و از من عیبست  
چون رگ لعل، ز دانا رگ گردن عیبست ۱۰۰

\*

مرا معانی کوتاه، دلپسند نباشد  
چو گوش کرمشنو<sup>(۳)</sup> تا سخن بلند نباشد ۲۴۹  
صبح صادق (۷۶)

محمد صالح کنبوی لاهوری نخستین کسیست که نسبت اخذ معانی دیگران را به سلیم داده و پس از او نصرآبادی و بعداً سایر تذکره نویسان همه این حرف ناصواب را بدون هیچ دلیل و مدرکی تکرار کرده اند، و در این میان تنها آزاد بلگرامی است که با ارائه شواهدی عکس آن را ثابت کرده است.

چنانکه دیدیم مؤلف صبح صادق که سلیم را هنگام اقامت خود در جهانگیرنگر ملاقات

۱- طرشت دهیست از بخش کن در سمت باختری تهران و سلیم گفته است:

نازد به اشک و آه دلم، کوی او سلیم چون ملک ری به آب و هوای طرشت ما

۲- اصل: هنر از خصم جدل باشد. دیوان: هنر خصم جدل باشد. متن از بهار عجم (۲: ۲۳) ذیل عنوان: رگ گردن.

۳- چنین هم دیده شده است: چو کر نمی شنوم.



کرده بوده، او را به سلامت نفس ستوده و از رسوم و عادات شعرا میرا دانسته است، و نصرآبادی که روزگاری درازپس از سپری شدن زمان سلیم ترجمه‌اش را به قلم آورده، او را به بدخویی منسوب داشته و نیز نوشته است: مثنوی در تعریف لاهیجان گفته در هند که رفت همان مثنوی را به اسم کشمیر کرد. که این نیز نادرستست زیرا گذشته از اینکه وضع طبیعی لاهیجان و کشمیر با هم قابل قیاس نیست، نه خود او سند آن را ذکر کرده و نه در هیچ سفینه و جنگی بیت یا ابیاتی از مثنوی وصف لاهیجان دیده شده است.

و اینست آنچه که محمد صالح کنبو مورخ زمان شاهجهان نوشته است:

محمد قلی سلیم - شاعر سلیم الطبع سلیم تخلص صحیح فکرت سالم فطرت، ولادتگاهش طهرانست و الیوم از منسوبان وزیر صاحب تدبیر اسلام خان، در خیال انگیزی و اداپردازی با شیرین گفتار خجند (کمال خجندی، م: ۸۰۳ هـ) پهلومی زند (!) و هیچ بی‌تی از اشعار او خالی از ادایی نیست، و در انگیخت تشبیهات ید طولی دارد و در پرداخت ایهامات دست تمام حاصل کرده، هزاران معانی عجیبه و غریبه از طبع او پدیدار گشته، اگرچه کم گوشت اما پاکیزه گفتار است و بسیار رنگین سخن، ازین رهگذر که به اعتقاد بعضی عزیزان گاهگاهی فرزندان طبع بعضی عزیزان را که یتیم مانده‌اند به پسرخواندگی بر میدارد و در تربیت آنها کوشیده لباس فاخر می پوشاند بر زبانها افتاده، و اکثر ارباب سخن در فرزندان معنوی او نیز سخن دارند و گمانشان بلکه یقین آنست که آنها نیز پسرخوانده‌اند که ایشان را زبان داده، بالجمله اکثر از ارباب این فن با وی بی اعتقاداند و زبان به بیغاره او می گشایند و بجز جمعی که آینه‌دار انصاف‌اند و صورت و معنی را به وجه احسن شناخته، هیچ یکی از نیکوخیالان را به او اعتقاد نیست، از اشعار آبدار او این چند بیت ایراد می یابد:

تنها نه همین زلف تو بسیار درازست      مژگان تو هم چون شب بیمار درازست

\*

حاجت به گل ندارد، آن گل<sup>(۱)</sup> که کج کلاهست

در خواب حیف باشد، چشمی که خوش نگاهست ۶۶

تا وجه می نباشد، نتوان سوی چمن رفت

بر من نظاره گل، دیدار قرضخواهست<sup>(۲)</sup> ۶۷

۱- دیوان: آن سر.

۲- دیوان:

تا جام می نباشد، نتوان سوی چمن رفت      بی می نظاره گل، دیدار قرضخواهست

رشکم زگفتگوی تو خاموش می کند نامت نمی برم که دلم گوش می کند ۲۱۷  
 نیک و بد زمانه برون کرده ام زدل<sup>(۱)</sup> آینه هر چه دید فراموش می کند ۲۱۷

دولت تیزی که میگویند، شمشیر تو بود بر سرم آمد، ولی بسیار زود از من گذشت

(چهار بیت دیگر نیز دارد که برابر دیوانست)

شاهجهان نامه (۳: ۴۲۱-۴۲۲)

و اینک قول نصرآبادی: محمد قلی سلیم تخلص - از طهرانست من اعمال ری، طبعش لطیف و سلیقه اش در غایت لطافت انگیز است، مدتی با ملا واصبا و ملا صبحی<sup>(۲)</sup> با میرزا عبداللّه وزیر لاهیجان<sup>(۳)</sup> می بود، چنانکه در آنجا تأهل بهم رسانیده پسری از او متولد شده، مشهور است که مثنوی در تعریف لاهیجان گفته در هند که رفت همان مثنوی را به اسم کشمیر کرد، غرض که روانه هند شد در خدمت اسلام خان وزیر اعظم قرب بهم رسانیده در مدح او شعر بسیار گفته، اگرچه شهرتی در اخذ معنی مردم دارد، اما معانی غریب و لطیف هم زاده طبع خود دارد، چنین مسموع شد که بدخوب بوده و لطیفه های بیجا بیشتر از او سر میزده، چنانکه از راه شیراز روانه هند شد، میرزا ابوالحسن<sup>(۴)</sup> او را به خدمت امامقلیخان برد. <sup>(۵)</sup> با اینکه تنباکو قرق بود خان فرمود که از

۱- دیوان: صورت نسبت در دل ما کینه کسی.

۲- درباره واصب قندهاری و صبحی خوانساری بنگرید به تذکره نصرآبادی (ص ۳۳۸-۳۳۷ و ۳۵۸-۳۵۷)

۳- درباره میرزا عبداللّه قزوینی وزیر لاهیجان (بیه پیش) بنگرید به: تاریخ گیلان تألیف عبدالفتاح فومنی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران در ۱۳۴۹ خورشیدی (ص ۲۶۱/۲۷۱/۲۷۴/۲۸۵).

۴- مقصود میرابوالحسن فراهانی (م: ۱۰۳۹ هـ) شارح مشکلات دیوان انوری است که به اهتمام شادروان استاد محمدتقی مدرّس رضوی به طبع رسیده، در حال تحریر (۱۳۶۳) شنیدم که دیوانش را نیز چاپ کرده اند.

۵- درباره امامقلیخان امیرالامرای فارس (م: ۱۰۴۲ هـ) بنگرید به: عالم آرای عباسی و ذیل آن و زندگانی شاه عباس اول (۲: ۱۰۱-۹۷ و ۳۹۰-۳۹۴) ظاهراً غزل ذیل را سلیم در همان ایام سروده و مصراع ثانی مطلع اشارتست به اینکه در جنگهای ایران و عثمانی همیشه امامقلیخان با سپاه فارس در رکاب شاه عباس حاضر بوده:

چه روی گاه سوی گنجه و گاهی باکو  
 آشنای همه لب، همچو نی تنباکو...  
 رشته ای از پی بازآمدنم چون ماکو  
 یاد گیلان زدل و حسرت نان لاکو...

توان یافت دلی خوش به جهان ای کاکو  
 طرفه عهدیست که انگشت تحیر، شده است:  
 به سفر میروم و بسته به دل مهر وطن  
 نعمت هند فراوان بود، اما نرود

برای او قلیان آوردند، آن قلیان چینی بزرگ جثه بود، سلیمان فرمود که: در خانه به کدخدای ماند همه چیز. چون خان قوی جثه بود از این حرف آزرده شد، دیگر توجهی به او نکرد، میرزا ابوالحسن خجل شد با وجود این نواب خان صاحب همت بود پنج تومان و خلعت سراپا به او شفقت کرده روانه هند شد، بر مجموعه ملاقدرتی (اصفهانی) شعری نوشته بود، تاریخ آن سنه هزار و پنجاه و دو (۱۰۵۲ هـ) بود، گویا در سنه هزار و پنجاه و هفت (۱۰۵۷ هـ) فوت شده شعرش اینست: (پنجاه و نه بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۲۲۷-۲۳۰)

آزاد بلگرامی گوید: محمد قلی سلیم در رکاب اسلامخان به سر میبرد و در سالی که اسلامخان فوت کرد یعنی سنه سبع و خمسين و الف (۱۰۵۷ هـ) او هم در کشمیر رخت سفر ازین عالم بر بست و در دامن کوهی که مشهور به «تخت سلیمان» است، مشرف بر «تالاب دل» خلوت نشین خاک گردید.

سرو آزاد (ص ۶۴)

علی ابراهیم خان خلیل بنارسی متخلص به خلیل در تذکره خلاصه الکلام (تألیف ۱۱۹۸ هـ) مینویسد: به قول صاحب ریاض الشعرا مدفنش در برهانپور دکن است، و به قول صاحب مجمع التّفايس مضجع آن سالک سلیم پهلوی مزار قدسی و کلیم در کشمیر است، و قول دوم صحّت دارد.

نیز رک: صحف ابراهیم از همو (تألیف ۱۲۰۵ هـ).

ازینرو معلوم میشود که وی به معنی عبارت ریاض الشعرا پی نبرده است، چه در آن تذکره از تاریخ فوت یا مدفن سلیم سخنی نرفته و علیقلیخان واله نوشته است که سلیم: در رفاقت و مصاحبت اسلامخان وزیر اعظم به سر میکرد که در دکن فوت شده و در برهانپور مدفونست. یعنی اسلامخان، و اشتباه وی در اینست که مدفن اسلامخان را به جای اورنگ آباد در برهانپور نوشته است.

و اما اینکه علیقلیخان واله داغستانی یکصد و چهار سال پس از درگذشت سلیم در ریاض الشعرا (تألیف ۱۱۶۱ هـ) بدون ذکر مأخذ مینویسد: . . . در زمان شاهجهان به هند آمده پادشاه تفحص احوال او را از ابوطالب کلیم فرموده، وی به عرض رسانیده که: «شاعر خویست لیکن کم مایه است، و دلیلش اینکه مثنوی در تعریف گیلان گفته بود و در اینجا مثنوی را به نام کشمیر کرده است، اگر مایه و ربودی مثنوی دیگر گفتی، لهذا پادشاه تفقدی که بایست به احوالش نفرموده، طبع سلیم از حرکت کلیم رنجیده چنانکه در غزلی کنایه به

ابوطالب گفته است:

بریده باد ازان طور پای همت من      که گر عروج کند کار من، کلیم شوم». .  
چون قول واحدست در خور اعتماد نیست، و سرودن این بیت کنایه آمیز که حاکی از  
اوضاع و احوال دربار شاهجهانست، شاید سبب دیگری داشته.  
آزاد بلگرامی گوید: زبانزد خلق است که او معانی بیگانه را با خود آشنا میساخت،  
. . . طرفه اینکه سلیم از دست دیگران می نالد و میگوید:

دیوان خود به دست حریفان مده سلیم      غافل مشو که غارت باغ تو می کنند  
و نیز می گوید:

دیوان کیست از سخنانم تهی سلیم؟      تنها نه بر من این ستم از دست صائب است

نام میرزا صائب را تصریح کرده اما بالغ نظران میدانند که میرزا صائب خیلی صاحب  
قدرت سیر بضاعت است، حاشا که به اخذ و جر پردازد و متاع بیگانه را دستمایه خود  
سازد، مضامینی که از سلیم و صائب همسایه یکدیگر واقع شده و به نظر تتبع این نارسا  
رسیده درینجا ثبت می نماید و چون تاریخ وفات سلیم مقدم است، اول شعر سلیم مذکور  
می شود:

سلیم: مشاطه را جمال تودیوانه می کند      کآینه را خیال پریخانه می کند  
صائب: دل را نگاه گرم تودیوانه می کند      آینه را رخ تو پریخانه می کند

غنی کشمیری نیز این مضمون را می بندد که:

هر کس که دید روی تو، دیوانه میشود      آینه از رخ تو پریخانه میشود

\*

سلیم: چشم توام ز هوش تهیدست میکند

يك سرمه دان شراب، مرا مست میکند

صائب: از چشم نیم مست تو با یکجهان شراب

ما صلح کرده ایم به يك سرمه دان شراب

سلیم: صدا چگونه برآید، که این سیه چشمان

به سنگ سرمه شکستند شیشه ما را

صائب: نماند ناله، دل دردپیشه ما را  
به سنگ سرمه شکستند شیشه ما را

ملاً ظاهر غنی نیز این مضمون بسته است:  
زبیم آن که مبادا صدا بلند شود  
زسنگ سرمه شکستیم آبگینه خویش  
سلیم: زآشتگی طره مقصود خبر داد  
هر فال که از شانه شمشاد گرفتیم

صائب: خواهد فتاد دامن زلفش به دست من  
این فال را زشانه شمشاد دیده‌ایم  
سلیم: زینت ارباب معنی جوهر ذاتی بست

لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباح  
صائب: شمع بر خاک شهیدان گر نباشد گو مباح  
لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباح

سلیم: اگر به چشم حقیقت نظر کنی، دانی  
که طوق فاخته بر پای سرو، خلخالست  
صائب: حسن بالادست را آرایشی چون عشق نیست

طوق قمری سرو را بهتر زخلخال زرست  
همو در ذکر توارد اشعار دیگران با گفتار سلیم آورده است:

سلیم: شوق رویش همه کس را به غریبی دارد  
سبب اینست جلای وطن آینه را  
کلیم: چند در خانه‌اش آتش فتد از پرتو تو؟

زین ستم آینه در فکر جلای وطنست  
سلیم: چون کشم بارگران غم دوری، کز ضعف  
نگه خود نتوانم زرخت بردارم

کلیم: زساتوانی خود اینقدر خبر دارم  
که از رخت نتوانم که دیده بردارم  
سلیم: آنکه پیغامی برد از ما به سوی او دلست

نامه بی طاققان بر بال مرغ بسملست

فطرت: میتوان از دل طپیدن یافت احوال مرا  
 نامه بی طاقتان بر بال مرغ بسملت  
 سلیم: مگر از صبح محشر روزن من روشنی یابد  
 که شبهای سیاهم ابروی پیوسته را ماند  
 واعظ: چون دوا بروی سیاهت که بهم پیوسته است  
 بیتو شبهای درازم همه بر هم بسته است  
 سروآزاد (ص ۶۸-۷۰)

و از این قبیل است:

سلیم: باد دستان گرچه بسیارند در گلشن سلیم  
 هیچ کس را دست بر بالای دست تانک نیست  
 صائب: هیچ نخلی همچورز در بوستان چالاک نیست  
 هیچ دستی در جهان بالای دست تانک نیست  
 سلیم: صد کوزه اگر چرخ فسونساز بسازد  
 چون کوزه دولاب یکی دسته ندارد  
 صائب: هزار کوزه دهد چرخ کاسهگر سامان  
 کز آن میان نبود هیچ کوزه دسته درست  
 سلیم: نیست جز آهستگی با تیره مغزان چاره‌ای  
 رشته هموار جا در چشم سوزن می‌کند  
 صائب: تنگی از گردون زنا همواری خود می‌کشی  
 رشته هموار را جولان به چشم سوزنست  
 سلیم: از پی شوخی که از من می‌گریزد همچو تیر  
 چون کمان خمیازه خشکی در آغوش منست  
 صائب: آه کز قامت چون تیر سبک رفتاران  
 غیر خمیازه خشکی چو کمان نیست مرا  
 سلیم: دلم به سینه ز آسیب نفس ایمن نیست  
 که گرگ، یوسف ما را درون پیره‌نست  
 صائب: ناسازگاری هست، در خوی گل‌عداران  
 کو یوسفی که گرگی، در پیره‌ن ندارد؟

سلیم: از اثر باشد بقای نام در عالم سلیم  
 هر که جامی میکشد، بر طاق ابروی جمست  
 صائب: از اثر دور نکونامان نمی‌گردد تمام  
 در جهان از فیض جام آوازه جمشید ماند  
 نام شاهان از اثر در دور مییاشد مدام  
 شاهد این گفتگو جامیست کز جم مانده است  
 نام فانی را اثر بخشد حیات جاودان  
 تا نیفتادست جام از دور، نام جم به جاست  
 سلیم: در آن دیار همان به که پرشست نکنند  
 که مرغ نامه بر دوستان به هم، تیرست  
 صائب: شریک دولت خود را نمیتوانم دید  
 به چشم غیرت من مرغ نامه بر، تیرست  
 سلیم: برای رفتن دوزخ بهانه میخوام  
 بهشت ورنه مرا جای خانه پدرست  
 صائب: زخانه پدری کی شوند مانع فرزند  
 زما دریغ ندارد خدا بهشت برین را  
 سلیم: چو گل زپرورشم باغبان زیان نکند  
 که آب میدهد، از من گلاب میگیرد  
 احسان مهدی: فریب تربیت باغبان مخورای گل  
 که آب اگر دهد، از تو گلاب میگیرد  
 استاد فقید نصرالله فلسفی در کتاب زندگانی شاه عباس اول (۲: ۲۶) بیت ذیل را به  
 نقل از آتشکده آذر در شمار اشعار شاه مزبور آورده است:

هر کس برای خود سر زلفی گرفته است      زنجیر از آن کمست، که دیوانه پرشدست  
 این بیت از غزلی شش بیتی متعلق به سلیم است که در دیوان او (ص ۶۱) چاپ شده  
 است.

نیز ازوست به انتخاب نگارنده:

به صورتی که تویی، کمتر آفریده خدا      ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا

- \*  
 با غارت عشق تو چه از داغ برآید؟  
 از مهرِ سرِ کیسه چه غم، کیسه‌بُران را؟
- \*  
 چنان کرشمه به ما میکند، که پنداری  
 خریده است گل این چمن به زر ما را
- \*  
 بزم وصل او مرا ماتمسرا باشد سلیم  
 صید قربانی چه میداند نشاط عید را؟
- \*  
 مانده در ورطهٔ عشقم نفس سوخته‌ای  
 توشهٔ راه، در انبان شناور، بادست
- \*  
 به بزم باده مرو بی صحیفهٔ غزلی  
 سفینه‌ای بطلب، تا توان به آب نشست
- \*  
 به اقتضای قضا کار خویش را بگذار  
 که «سعی بیهده پاپوش میدرد» مثلست
- \*  
 کی زحسن سبزد ایران توان شد کامیاب؟  
 هر کرا طاووس باید، رنج هندستان کشد
- \*  
 جور خود را بر ضعیفان آزماید روزگار  
 چشم بر اصلاح غمخواران سلیم از ابله‌یست  
 تیغ را دایم برای امتحان بر مو زنند  
 زخم نتوان زد به خود گر بخیه را نیکوزنند
- \*  
 به گوشه‌ی ره نمی‌یابم، نوای خارج آهنگم  
 به چشم هیچکس خوش نیستم، خواب پریشانم
- \*  
 بر من و کار من جهان خندد  
 رهبر کور و شاطر لنگم
- \*  
 از دو جانب سرگرانی را تحمل می‌کنیم  
 ما و او با یکدگر جنگ تغافل می‌کنیم
- \*  
 جهان به جنگ فگنده‌ست تاجداران را  
 خروس بازی این پیر را تماشا کن
- \*  
 آنچه گویند درین قصه، مرصع خوانیست  
 جام جمشید نبودست به از ساغر ما
- \*



- عمر صرف باده کردی، روی در میخانه کن
- هرچه آتش برده، در گرداب می باید گرفت
- ز چشم خویش سیاهی مزن به ما بسیار
- که چشم خسته دلان تو چشمها دیدست
- زجان به رغبت خود میتوان گذشت، ولی
- عطا به زور چو خواهند از کسی، باجست
- اگر به میکده منصور بگذرد، داند
- که هر که هست درو چند مرده حلاجست
- ساقی چه دهی پند من، این بزم شرابست
- از گریه مرا منع مکن، عالم آبست
- از بس فشرده ام بهم از جور روزگار
- دندان من چو بخیه به دندان نشسته است
- صاف می از دگران، لای ته شیشه زماست
- اول کاسه و دُردی که شنیدی، اینجاست
- شراب با رخ زردم چه کارها که نکرد
- به روزگار چنین آب زیرکاهی نیست
- به چشم همت من عرصه زمین تنگست
- گشاده است مرا دست و آستین تنگست
- یک حرف نشنوی زمن و، غیرسوی خویش
- گوش ترا گرفته به سرگوشی آورد
- نتیجه ای که دهد راستی، تهیدستیست
- الف همیشه برای همان ندارد هیچ
- چو موضعیف شدم در هوای صحبت تو
- ولی میان تو و غیر، مو نمی گنجد
- درین زمانه که کاری به مدعا نشود
- دگر چه کار توان جز زمانه سازی کرد؟
- عیش این گلشن مهرس از گل، که تعجیل خزان
- فرصت یک آب خوردن در گلستانش نداد
- از دل برون نکرده خیال جفا هنوز
- گرگ آشتیست یوسف ما را به ما هنوز

شد پخته نان هر کسی از آسمان و ما  
 \*  
 آبی نخورده‌ایم درین آسیا هنوز  
 \*  
 جرعه‌ای ریز که تا چارهٔ خمیازه کنیم  
 \*  
 بوسه‌ای ده که به آن لب‌نمکی تازه کنیم  
 \*  
 چون مست من سوار به عزم شکار شد  
 \*  
 شیرازی گریز به آهو سوار شد  
 \*  
 زمن حکایت مجنون و کوهکن بشنو  
 \*  
 که ما فلک‌زدگان طفل يك دبستانیم  
 \*  
 روی زمین چو معركةٔ طاس باز شد  
 \*  
 افتد زبس که طشت کسی هر نفس زبام  
 \*  
 جهان سفله اگر داد جرعهٔ آبی  
 \*  
 میشود از باطنم ظاهر نگارستان چین  
 \*  
 آسمان را کی وجودی می‌نهد هرگز سلیم؟  
 \*  
 آنکه آه او شب و روز، آسمان‌سازی کند  
 \*  
 ما که معشوق پران، همچو کبوتر بازیم  
 \*  
 حیف باشد که زبی مهربی او شکوه کنیم  
 \*  
 زبی پروایی عشقت، دل آزده‌ای دارم  
 \*  
 لبت هرگز نمی‌گوید، نمک‌پرورده‌ای دارم  
 \*  
 در مذهب مروّت، عاجزکشی حرامست  
 \*  
 مرغی که پر ندارد، از دام خویش سرده  
 \*  
 ما را هم ازین نمد کلاهی  
 \*  
 ای فقر، خوشست کسوت تو  
 \*  
 گردد امید زکم‌لطفی تو بیش مرا  
 \*  
 می‌شود سایه زکوتاهی خورشید، بلند  
 \*  
 کمتر نیم از سنجر و فغفور، که من هم  
 \*  
 در هند سیه‌بختی خود، شاه سلیمیم

سلیم اشعار بسیاری دربارهٔ ایران و هند سروده که از آنجمله است:

به عیش آباد هندستان، غم پیری نمی باشد  
 که مونتواند از شرم کمرها شد سفید آنجا  
 \*  
 زهند هر که سفر می کند، سلیم بگوی  
 سلام ما برساند دیار ایران را  
 \*  
 نشد درست به هندوستان شکسته ما  
 نماز بود درو کار دست بسته ما  
 \*  
 آهنگ شکست بت و بتخانه بهانه است  
 از هند همین مطلب محمود، ایازست  
 \*  
 فضای هند زبس تنگ عرصه بود سلیم  
 نشست نقش من، اما به مدعا نشست  
 \*  
 دل شکسته ام از جور پاجیان خون شد  
 چو هند، هر نفر هند هم جگرخوارست  
 \*  
 طوطیم، وز بینوایی همچو طوق فاخته  
 رفتن هندوستان بر گردنم افتاده است  
 \*  
 به خاک هند، مراتاب زیستن زکجاست؟  
 که چون حباب، مرا زندگی به آب وهواست  
 \*  
 گوشه ای گیر به کشمیر سلیم و بنشین  
 رفتن و آمدن آگره و لاهور بسست  
 \*  
 از غریبی دولتی باشد اگر سوی وطن  
 بار دیگر همچو عمر رفته بتوان بازگشت  
 \*  
 از هند سفر می کنم و شکر ضرورست  
 کشتی چو برون رفت زگرداب سلامت  
 \*  
 دلم به هند سلیم از غم بتان عراق  
 تذرو داده زدست و کلاغ میگیرد  
 \*  
 غافل از جلوۀ سبزان نتوان بود سلیم  
 آنچه در هند دلم دید به کشمیر ندید  
 \*  
 سبز باید در و دیوار به بنگاله سلیم  
 چه کنی خانه خود را در و دیوار سفید؟  
 \*  
 کی تسلی میشود از سیر هندستان سلیم  
 گر به جنت رفت، یاد گلشن شیراز کرد

- \* درین گلشن مرا رحمی به حال لاله می آید
- \* که داغ بی بقایی چون زر هندوستان دارد
- \* برگ عیشی قسمت ما نیست در بستان هند
- \* بلببل گلزار ایرانم، بدآموز گلم
- \* دل به جمعیت منه در طره خوبان سلیم
- \* ز آنکه چندان اعتباری نیست با سامان هند
- \* آب بر آتش زدن کار بتان هند نیست
- \* کز سر هر مویشان چون شمع، روغن میچکد
- \* سلیم هند جگرخوار خورد خون مرا
- \* چه روز بود که راهم به این خراب افتاد؟
- \* به هندستان زما آیین دیگر در وجود آمد
- \* شود عاشق چو خواهد خویش را هند و بسوزاند
- \* به تقریبی برآمد هر که در هندوستان افتاد
- \* خدا کشتی ما را هم درین گرداب نگذارد
- \* جز هند و گلرخانش، در هیچ کشوری نیست
- \* آهو که خوابگاهش، پشت «پلنگ» باشد
- \* در هندم آن غریب که دایم چو نقش نرد
- \* زین خانه رخت خویش به آن خانه میکشد
- \* بسکه در مملکت هند «مغل» خوار شد دست
- \* میکند خاک سیه بر سر خود فیل سفید
- \* صلاح کار خود از کف مده، حقیقت چیست؟
- \* به ملک هند قدم چون نهی، سپاهی باش
- \* تیره شد چشم از غبار کشور هندم سلیم
- \* سرمه ای در چشم، از خاک صفاهان میکشم
- \* نیست الفت با «مغل» شکرلبان هند را
- \* کاش بر سر چیره ای همچون مگس می داشتم
- \* صفای گلشن کشمیر را تماشا کن
- \* درین چمن، من دلگیر را تماشا کن
- \* زشوق گلشن ایران به هند در قفسم
- \* اجازتم ده و شبگیر را تماشا کن

زبس که آرزوی دیدن وطن دارم      نهم برای پریدن به چشم خود پرکاه

خرقه من شال طوس و سبجه خاک کربلاست      نیست چندان متنی بر من زهند اکبری

### ۲۸۹- سلیمان تهرانی

سلیمان - از تهرانت، طالب علم منقحی بوده، مدتی در اصفهان از شاگردان نواب خلیفه سلطان بوده<sup>(۱)</sup> در آن وقت شیخ الاسلام تهران شده، در وزارت نواب میرزامهدی<sup>(۲)</sup> معزول شد، از صدمه پریشانی به هند رفت و در آنجا فوت شد، این بیت از مسموع شد که در وقت رفتن گفته:

شب را برای راحت تن آفریده‌اند      در هند میتوان دوسه روزی نفس کشید<sup>(۳)</sup>  
تذکره نصرآبادی (ص ۱۸۴)

### ۲۹۰- سمندر شاملو

میرزا محمدصادق مینا گوید: ... در آن ایام (= ۱۰۴۱ هـ) چراغ بیگ شاملو به جهانگیر نگر رسید، به لطف طبع موصوف بود و سمندر تخلص میکرد و در موسیقی مهارت داشت، پدر او امام قلی بیگ شاملو از امرای جهانگیری بود به بنگاله درگذشت، چراغ بیگ چندی درین دیار به سر برد، پس به اودیسه افتاد، و در عهد اسلام خان (= ۱۰۴۸ هـ) دیگر بار به این مملکت رسید<sup>(۴)</sup> و در جنیر اقطاع یافت و همانجا درگذشت، او از استادان من بود:

سیل اشکم در غمت از بس که طغیان میکند      چشم تا بر هم زنم، صد خانه ویران میکند

به يك تبسم گل در چمن، زبیتایی      چه خارخار که در دل فتاد بلبل را  
صبح صادق (ص ۷۳)

۱- درباره خلیفه سلطان بنگرید به ذیل ترجمه «داود نویسرکانی».

۲- رك: عباسنامه (ص ۲۹۸-۳۰۰) ذیل وقایع سال هزار و هفتاد و يك هجری.

۳- در تذکره نصرآبادی چاپ ارمغان «سلیمان» چیده شده، و اختیار متن برابرست با نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد. در صبح گلشن (ص ۲۱۱) و قاموس الاعلام (۴: ۲۶۲۱) نیز نامش «سلیمان» ضبط شده است.

۴- میرعبدالسلام مشهدی مخاطب به اسلام خان در ذیل ترجمه «سلیم تهرانی» ذکرش گذشت.

## ۲۹۱- سنجر کاشانی

در تذکره میخانه شمه‌ای از احوال میرمحمد هاشم سنجر و ساقی نامه مفصل وی با حواشی نگارنده (ص ۳۲۱-۳۵۰) مسطور است.  
تقی کاشی پس از چهل سال تذکره‌نویسی و دست کشیدن از آن کار، به سال هزار و سیزده هجری که میر مذکور در هندوستان به اوج شهرت رسیده بوده به ذکر احوال وی پرداخته و پس از تعریف و توصیف بسیار که از آنجمله است:

تفاخر نموده به او آل هاشم      تظاهر فزوده به او نسل حیدر  
به اجداد او عزّ بطحا و یثرب      به اسلاف او فخر محراب و منبر

مینویسد: بی شایبه تکلف در شعر چندان ترقی که باید او را حاصل شده و در زمره شعرای کرام آنجا به تازگی افکار و نازکی اشعار ممتاز و مستثنا گشته و اشعارش چون نسیم جهانگرد به این جانب میرسد، و یوماً فیوماً از آن ترقی مفهوم میگردد، والدلیل علی ذلك آنکه درین اوقات که مسود این اوراق سر قلم را خشک ساخته و از تحریر تذکره شعرای این زمان و نوآمدگان این اوان بازداشته، چون مکرراً تحفه اشعارش به بازار تمیز این کمینه رسید، در قاعده تذکره‌نویسی لازم دید که یکبار دیگر قلم را رطب اللسان ساخته از چشمه دوات به ایراد نام نامی و شعر سامی وی مشغول گردد، . . . لاجرم این اشعار که از نتایج آن طبع جمیلست، در شهر سنه ثلاث عشر و الف هجریه (۱۰۱۳) در سفینه این تذکره جای داد: (سیصد و هفتاد و دو بیت)

خلاصه الاشعار (خطی)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه‌سنجان دربار اکبری نوشته است: سنجر کاشی - پور میرحیدر معمای، چاشنی سخن دارد و بهروزی از ناصیه او برتابد: (چهار بیت)  
آین اکبری (۱: ۳۱۵)

باقی نهادندی گوید: میرمحمد هاشم خلف سلف و فرزند رشید امیر رفیع الدین حیدر معمای کاشانی است (که ذکرش گذشت) تاج تارک ارباب فصاحت و ساقیه بحر بلاغت و یگانه عهد و مشارالیه زمان خود است، و در کاشان در صحبت فیض بخش پدر بزرگوار کسب حیثیات و استعداد نموده شهره عصر و معروف دهر گردید، چون عنفوان جوانی و ربیعان بهار شباب و کامرانی ایشان بود و به لهور و لعب گرفتار بود، پرتو التفات بر نظم ابکار افکار کمتر می انداخت، و گاهی که متوجه میشد به غایت نیکومی فرمود، چنانکه در آن

ایام آقانتقی معرّف اصفهانی<sup>(۱)</sup> که از مشاهیر مقبولان . . . اصفهان بود و به جهت مرضی موی ابرو و مژه ایشان ریخته بود، این بیت از ایشان سرزد:

به قلم نمی برد فرمان تو ز چشم تو افتاد مژگان تو

القصّه چون امیر رفیع الدین حیدر معمای پدراشان به جهت قصّه ای که در احوال خودش مسطور است، به دیار هندوستان شتافت، میرسنجر در کاشان ماند، او نیز به تاریخ سنه الف هجری (۱۰۰۰) به جانب هندوستان آمد<sup>(۲)</sup> و پدر را در بندگی خلیفه الهی (جلال الدین محمد اکبر شاه) دریافت، و اندک زمانی که در صحبت هم به سر بردند، بندگان میر را اراده سفر حجاز و مکه معظمه در خاطر مصمم گشت، چون اوضاع هندوستان و بی قیدی و لاابالیگری که درین وسعت آباد میسر است، میرسنجر را خوش افتاده بود، پدر را وداع کرده قرار بودن داد، و به اندک زمانی مسند آرای ترقی گردیده چهره عروس سخن را مشاطگی نمود، و پایه تازه گویی و نادر سخنی را بر آسمان معنی نهاد، و پیک شهرت را منشور فصاحت و بلاغت بر سر زده به اطراف و اکناف هندوستان دوانید، و همت و اهلیت و آدمیت را زینت مجالس و محافل خود ساخته صیت بلند نامی را در هر فن به سیر و سیاحت عراق و خراسان فرستاد، و میگویند که مشرب را بر مذهب رجحان داده صلای عیش و عشرت در داد، و مکرراً به ملازمت این عنصر دانش و هوشمندی (خانخانان) رسیده خود را در سلك مداحانش در آورد، و از رهگذر صله و جایزه چنانکه باید و شاید دم بی نیازی زد، و به سبب تقصیری که بیان را نشاید، خلیفه الهی ظلّ اللّهی اکبر شاهی او را محبوس ساخته در نزد راجه سورج سنگ پسرزاده راجه مالدیو که از زمینداران معتبر هندوستانست در گجرات فرستادند، مدتی مدید در حبس راجه بود، و اهلیت و آدمیت و استعداد میر به حدی بود که راجه را فریفته خود ساخته، در حبس و قید به فراغت و عشرت میزیست، و راجه می گفت که چون از نسل پیغمبر مسلمانانست، عزت او از این رهگذر که مهتر قومست باید داشت، القصّه چون مدتی در آن حبس ماند، راجه

۱- بنگرید به ترجمه «تقی اصفهانی» در همین کتاب.

۲- بعد از چندگاهی که پدرش میرحیدر معمای به هند آمد، او نیز در سن بیست و سه سالگی بعد از پدر از وطن خروج نموده به هندوستان که دارالعبار نکته سنجان و نشو و نما دهنده خردمندانست آمد، و در دارالخلافة آگره داخل بساط بوسان محفل . . . جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی گردید، . . . و بندگان حضرت خلافت پناه به جهت وجه معیشت او یک اشرفی روزینه مقرر فرمودند.

وسيلةً استخلاص او شده<sup>(۱)</sup> به احمدآباد گجرات رفت، و در آنجا بودن نیز صلاح خود ندیده به ولایت دکن افتاد، چون به بیجاپور رسید، شاهنوازخان شیرازی که وکیل السلطنه و رکن الدوله ابراهیم عادلشاه بود<sup>(۲)</sup> مقدم او را گرامی داشته انیس و مجلس خود ساخت، و در نظر عادلشاه گذرانیده از مجلسیان پادشاه شد و رعایت تمام یافت، اما هنوز رحل اقامت درست نینداخته بود که فرامین پادشاهی و خلایق فخره از جانب . . . شاهعباس صفوی الحسینی که پدرش بعد از آنکه از هندوستان به ایران شتافته راه ملازمت و مصاحبت در خدمت آن ذیجابه یافته بود، وسیله شده حقیقت حالات و کیفیت استعداد او را خاطر نشان نموده بود، از جانب عراق رسید [و وی قصیده‌ای] که این مطلع آنست:

زهند، شاه عراقم چو زد صلاهی وطن درود خار زراهم سپهر و کشت سمن

انشا فرموده طوعاً و رغبهً متوجه عراق گردید، و در همان چند روز که سنه هزار و بیست و یک هجری (۱۰۲۱ هـ) بوده باشد در بیجاپور از دار فنا به عالم بقا خرامید. (۳)

بعضی از مستعدان مدعی این بودند که رطب و یا بس در کلامش بسیار است و استعارات بی مزه و عبارات ناپسندیده غیر متعارف استعمال می نماید، و برخی او را از تازه گویان و خوش طبعان میدانند و اعتقاد بیش از وصف به ابیات یکه غزلیاتش دارند، بلکه فرید دهر و وحید عصرش میخوانند، الحق ابیات عالیه بیش از حد دارد و طالع شهرت عجیبی با آنها هست، و اکثر آن ابیات در سفاین خاطر خوش فهمان و مستعدان منقوشست، . . . و اگر روزگار امانش میداد ترقی بیش از وصف می کرد و پختگی و رسایی در طبیعتش نیز بهم میرسید، . . .

مآثر رحیمی (۳: ۷۳۲-۷۳۸)

۱- مقصود اینست که راجه مزبور نزد اکبرشاه از وی شفاعت کرده و باعث آزادی او از حبس و بند گردیده است، نه اینکه سر خود میرسنجر را رها کرده باشد، چه وقوع چنین امری در آن عهد گناهی نابخشودنی بوده است، و دور نیست که راجه وی را به سرودن قصیده‌ای که به عنوان «معذرت نامه میرسنجر» در تذکره میخانه (ص ۳۴۹-۳۵۰) مسطور است و ادار ساخته باشد.

۲- درباره شاهنوازخان شیرازی بنگرید به ذیل ترجمه «کلیم همدانی».

۳- باقر خرده کاشانی که ذکرش گذشت هنگام مرگ سنجر در بیجاپور به سر می برد، و مرثیته برای او گفت که از آنجاست:

سنجر ز سر نهاد تمنای سروری      بی پادشاه مانند جهان سخنوری  
تاریخ او به تمییه گفتم به والدش      افگند «پادشاه سخن» چتر سنجروری



تقی اوحدی مینویسد: صاحب طبیعت عالی، خسرو اقلیم بیان، سرور [اهل] هنر، میرسنجر - وهو محمد هاشم بن میرحیدر معمای المدعو به رفیعی الکاشی، از جمله خوش فهمان و نادره گویان و نکته سنجان این زمان بود، به غایت درست فهم، عالی فطرت، ذی حسب و نسب آمده حالات او بر همگان ظاهر و باهر است، در ایران بر سبیل ندرت گاهی مرتکب سخن میشد، در صفاهان مکرر او را دریافته به صحبت وی رسیده ام، و چون به هند آمد او را در جمیع امور خصوص شعر، ترقیات عظیمه واقع شد، و از او ابیات بلند و اشعار خوب بر صفایح زمانه هست، در شوخ طبعی تا غایتی بود که پدر خود را به زبان [اهل] کاشان هجو کرده بود، و در اوایل سنه هزار و بیست و دو خبر فوت او از دکن به این هند رسید<sup>(۱)</sup> وقتی که در صفاهان بود و از آنجا متوجه هند میشد، هر کس به جهت داء الثعلب آقا تقی بن ملک معرف که ذکرش گذشت اشعاری می گفت، او نیز این بیت گفت و الحق خوب گفت:

به قلم نمی برد فرمان تو ز چشم تو افتاد مژگان تو

وله: (نود و دو بیت)

عرفات (برگ ۳۲۶-۳۲۷)

آزاد بلگرامی گوید: میرسنجر خلف میرحیدر معمای کاشی، سخنش هموار است و گهرش آبدار، دیوانش به نظر امعان درآمد، غزل و قصیده و مثنوی یک رتبه دارد، در سلك ملازمان اکبر پادشاه انتظام داشت و قصاید فراوان در ثنا طرازی پادشاه و پادشاهزاده ها و امرای اکبری به نظم آورده و با میرزاجانی والی تته<sup>(۲)</sup> نیز مربوط بود و زبان به مداحی

۱- معلوم میشود که سنجر در اواخر سال هزار و بیست و یک در گذشته بوده که خبر فوتش از هند دکن به هند مغول در اوایل هزار و بیست و دو رسیده، و لازم به ذکر است که تقی اوحدی هنگام تألیف عرفات (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) ساکن آگره بوده است.

۲- میرزاجانی بیگ متخلص به «حلمی» پس از فوت میرزا محمد باقی بر مسند ایالت سند جلوس کرد و مانند ابرنسان به بخشش زر و گوهر که سالهای سال اجدادش در خزاین و دفاین جمع داشتند، دامن امید خلائق را دریا و کان ساخت، ... بعد از آنکه خانخانان سپهسالار (عبدالرحیم خان) به حکم اکبری در سال هزار و یک هجری پس از محاربات کثیره به حضورش برد، مشمول نوازشهای شاهنشاهی گشته پنجهزاری منصب و ملک موروثی در تیول یافت، و شاهزاده خسرو بن جهانگیر داماد وی گشت، و او همراه موکب شاهی در برهانپور به علت سرسام در بیست و هفتم رجب هزار و نه (۱۰۰۹ هـ) درگذشت و فرزندش میرزاغازی و قاری جانشین وی گشت، ازوست:

خوش آن وقتی که عشق غمخوارم بود آه سحر و گریه شب کارم بود ←

میرزاجانی و میرزاغازی گشود<sup>(۱)</sup>

در اواخر عهد اکبری به جانب بیجاپور حرکت کرد و در ظلّ عنایت ابراهیم عادلشاه (۹۸۸-۱۰۳۵ هـ) قرار گرفت، عادلشاه در ملازمت نخستین خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها عطا فرمود و شکسته حالی او را به مومیایی لطف و احسان مداوانمود. میر در اشعار خود شکایت بسیار از دست روزگار دارد، و در زمرهٔ ممدوحان خود از ابراهیم عادلشاه اظهار رضایت می کند و در مدح او می گوید:

دو شاه شاعر پرور بلند نام شدند      نخست والی غزنین، دوم خدیو دکن  
رسد به عهد تو شاعر به پایهٔ ملکی      زهی نوازش شاه و زهی ظهور سخن

اشاره به ملا ملک قمی و ملا ظهوری ترشیزی هر دو شاعر مشهور پایتخت ابراهیمی. در ایام اقامت بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی با خلعت فاخره به نام او صدور یافت، اما پیش از وصول فرمان منشور اجل نامزد گردید<sup>(۲)</sup> و این صورت در سنهٔ احدی و عشرين و الف (۱۰۲۱ هـ) رو داد و مصرع: افگند پادشاه سخن چتر سنجری. تاریخست، مورخ دو عدد زاید را به حسن تعمیمه افگند<sup>(۳)</sup>. این چند بیت از غزلیات سنجر به انتخاب درآمد: (شانزده بیت)

سرو آزاد (ص ۲۶-۲۷)

فخر الزمانی قزوینی مینویسد که: منظومات سنجر بسیار است و دیوانی که در آگره ازو

→ بد گردی چرخ بین که با من نگذاشت      کالای غمی که زیب بازارم بود

عشقی خواهم که از خودی پاک کند      آب مژه‌ای که دهر نمناک کند  
پایی که بیابان اجل را سپرد      دستی که گریبان هوس چاک کند

رك: اکبرنامه (۳: ۶۰۸/۶۳۳/۶۴۲/۷۸۲-۷۸۳) مآثر رحیمی (۲: ۳۴۴-۳۴۹) مآثر الامرا (۱: ۶۹۸) عرفات العاشقین (برگ ۹۱۳) مقالات الشعرا (ص ۱۴۰-۱۴۴).

۱- ذکر میرزاغازی وقاری در ترجمهٔ «مرشد بروجردی» خواهد آمد.  
۲- سنجر پس از وصول فرمان شاه عباس و هنگامی که آمادهٔ رفتن به ایران شده بود به مرض اسهال درگذشت، چنانکه مذکور افتاد و خود او هم در غزلی گفته است:

از طبع سنجر همّتی، کاینک به ایران میروم      این نوزغل در آستین، منشور سلطان در بغل

۳- مقبرهٔ سنجر در بیجاپور بر کنار تال شاپور واقع بوده است و شاید در این زمان اثری از آن باقی نمانده باشد. درین باب بنگرید به ترجمهٔ «ملک قمی»

جمع شده قریب به دوازده هزار بیت است، فاما آنچه در دکن از طبیعت او سرزده به نظر این کمترین در نیامده، . . . . .

میخانه (ص ۳۲۴)

در سنوات اخیر دیوانی از سنجر پیرامون هشت هزار بیت در کاشان چاپ شده ولی تاریخ آن مذکور نیست، در فهرست نسخه های خطی فارسی نیز شش نسخه از دیوان او معرفی شده است: (۳: ۳۲۶۳).

ازوست:

نگاهی را به صد جان می فروشد	بخر ای دل که ارزان می فروشد
به سودای قد او باغبان، سرو	خیابان در خیابان می فروشد
خرامش کبک در کوه و نگاهش	غزال اندر بیابان می فروشد
عجب دیوانه ای بودست مجنون	به من چاک گریبان می فروشد
به سودای تو زر در کیسه هر کس	بجز سنجر که دیوان می فروشد

\*

با وعده مرا باز شکبیا نتوان کرد	ما را به سخن از سر خود وانتوان کرد
تا مهر تو نامد، نگشودیم در دل	آری در دل بر همه کس وانتوان کرد
در قتل من از غمزه مددخواست، چه لازم	این کار نه کاریست که تنها نتوان کرد
چون گرم به رویش نگری، خیره شود چشم	خورشید مرا سیر تماشا نتوان کرد
سنجر چو از آن کوگذری واقف خود باش	بس کس که دروگم شد و پیدا نتوان کرد

\*

بر ما ره آمد شد بیگانه ببندید	خلوت طلبانیم، در خانه ببندید
نه باد برد نامه عاشق نه کبوتر	این شعله به بال و پر پروانه ببندید
دریا کشم و چشمه مینا تنک آبست	دست من مست و لب پیمانه ببندید
هر ننگ که بر مردم عاقل نپسندید	زنهاار که بر سنجر دیوانه ببندید

\*

بیتی شب غم، زمزمه اهل وفا بود	چون نیک شنیدیم، زمجموعه ما بود
افروخته آن عارض گلگون ز می شرم	آیا به که در صحبت و تا حال کجا بود؟
شب مست به ویرانه من ره که نمودت؟	آیا که رساندت به من، این بخت کرا بود؟
از بزم به یک حرف برآشتی و رفتی	سنجر تو کجا، خشم کجا، این چه ادا بود؟

نه سرم به جستجوییت، زقدم سراغ دارد  
 که نه روزم آفتاب و نه شبم چراغ دارد  
 زبهار حسن بنگر، که چه در دماغ دارد  
 نه چو لاله دل من، که هزار داغ دارد  
 که به این دماغ سنجر، سروبرگ باغ دارد؟

نه دلم به فکر زلفت، زجنون فراغ دارد  
 به فروغ اخترمن، که فشانده است دامن  
 گل آفتاب بر سر، نزند که نیستش بو  
 نه یکی هزار لاله، درو دشت دارد اما  
 نه شراب در سبوشد، نه نگار دربر آمد

حیرانم و راهی به پس و پیش ندارم  
 شمع سحرم، يك دو نفس بیش ندارم  
 در خانه به کوری بداندیش ندارم

غارت زده روی وطن خویش ندارم  
 وقتست که چون صبح به بالین من آیی  
 اوچهره فروزازی و، من مشت سپندی:

ملولان جبهه پرچین پسندند  
 حریران ساعد سیمین پسندند  
 براق باد را بی زین پسندند  
 گروهی آن، گروهی این پسندند  
 که طفلان جامه رنگین پسندند  
 سر بدخواه بر بالین پسندند  
 که دشمن را به این آیین پسندند

گرفتاران، دل غمگین پسندند  
 ید بیضا کلیم الاهیان را  
 سبکباران که بر گردون سوارند  
 متاع کفر و دین بی مشتری نیست  
 سرشکم لاله گون میخیزد از چشم  
 تو چون خنجرکشی، فتراک جویان  
 به کیش دوستان، سنجر روانیست

تو نخواهی دگری هست خریدار مرا

شهر حسن است بیر جانب بازار مرا

صبحست وز آن کو میرسم، سامان بستان در بغل  
 صد رنگ گل در آستین، صددسته ریحان در بغل  
 از دیر گبران میرسم، وز ننگ ناشایستگی  
 زَنار پیچان در کمر، ناقوس نالان در بغل  
 یارب به خوان نیستی، در ده صلاهی دوستان  
 مهمان این دون همتان، تا کی شوم نان در بغل؟  
 قاصد که از ننگ خبر، پژمرده میرفت از برم  
 خوش آنکه آید از درم، مکتوب جانان در بغل

در خاکساری سایه و فرمانروا چون صرصرم  
 پامال مور راهم و مهر سلیمان در بغل  
 از طبع سنجر همتی، کاینک به ایران میروم  
 این نوغزل در آستین، منشور سلطان در بغل<sup>(۱)</sup>

\*

دیرست کآرمیده به مسکن فتادهام  
 می سوزم و زسوختم نیست کاهشی  
 چون آتش فسرده به گلخن فتادهام  
 گویی فقیلهام که به روغن فتادهام  
 من نغمه‌ام، به حلقه شیون فتادهام  
 اینبنای دهرم ار نشناسند، دور نیست

\*

ناخن زده‌ست بوی گلی بر مشام ما  
 یکشب چراغ خلوت ما میتوان شدن  
 هان ای طیب، چیست علاج زکام ما؟  
 تاکی چو صبح، خنده توان زد به شام ما؟  
 از شرم، آفتاب نیامد به بام ما  
 تا با خیال روی تو همخانه بوده‌ایم

\*

آتش خرمن منی، شبنم کِشت دیگران  
 رخ منما به هر کسی، ماه نبی و مهر هم  
 دوزخ من چرا شدی، ای تو بهشت دیگران  
 خوب نمی‌نمایدت، عادت زشت دیگران

\*

همه تن زآتش دل، چو چنار درگرفتم  
 شجر کدام باغم، من خسته دل که هرگز  
 زدم خبر نداری، زدلت خبر گرفتم  
 نه زآب ریشه بستم، نه زشعله درگرفتم  
 که به جذبۀ محبت، پسر از پدر گرفتم  
 دم واپسین زلیخا، به همین ترانه تن زد

\*

شب به دستی شمع و دردست دگر گل داشتم  
 بلفضولیهای غیر امشب زرشکم کشته بود  
 گرمی پروانه و غوغای بلبل داشتم  
 خوب کردم، زود خود را بر تغافل داشتم

\*

جایی روم که کس نتواند به پا رود  
 از صد هزار کعبه گذشتیم و در رهیم  
 در راه ما کلیم، به سعی عصا رود  
 تا کی کسی درین ره بی‌انتها رود؟

\*

به بوی خویش صبا را به سوی ما بگذار  
 به یادگار، بهشتی به کوی ما بگذار

۱- فغفور لاهیجی (م: ۱۰۲۹ هـ) و قدسی مشهدی (م: ۱۰۵۶ هـ) نیز غزلی با همین ردیف و قافیه دارند.

- به کاوش مژه، ای دیده خون دل خوردی  
ازین شراب، نمی در سبوی ما بگذار
- \*  
یکبار بخوان سوی خودم گرچه نخواهی  
شرطست که دیر آیم و بسیار نباشم
- \*  
غم زهر جا که رسد، سرزده آید به دلم  
چه کنم، خانه من بر سر راه افتادست
- \*  
کام نیابم ز تو، رام نگردی به من  
تا تو در آیی به دام، خوشه کند دانه ام
- \*  
گشتیم چون حنای عروسان حریر بیز  
از بس که زال چرخ بسود استخوان ما
- \*  
بی لخت جگر از مژه برگشت سر شکم  
شرمنده تر از قاصد گم کرده کتابت
- \*  
در سو منات عشق، به تاوان يك نگاه  
ایمان يك قبيله به تاراج داده ام
- \*  
آنجا که نظر جرأت پرواز نمی کرد  
ما پیشتر از دیده نهادیم قدم را
- \*  
ناخوانده ره بزم تو طی کرده ام امشب  
این کار به دلگرمی می کرده ام امشب
- \*  
ما را چو گذاشتی و رفتی  
ما هم به خدا گذاشتیم
- \*  
در همه بزم یکی سوخته جان می جستم  
شمع برخاست به این دعوی و تنها برخاست
- \*  
درین سراب نسازد زمانه سیرابت  
مگر به گریه لب خشك، تر توانی کرد
- \*  
در هند طرز تازه سنجر رواج یافت  
می زبیدش که خسرو ملك سخن شود
- \*  
نگشوده چشم بر رخ او دل زمن ربود  
نگذاشت اینقدر که در خانه واکنم
- \*  
دلم صد حرف ازو پرسیده باشد  
وز آن لب يك سخن نشنیده باشد

- زکس احوال او هرگز نپرسم که ترسم با رقیبش دیده باشد \*
- چشم من چون گریه ریزد، توتیا گردد گران لعل او چون خنده باشد، زعفران ارزان شود \*
- اگر يك لحظه دیر آن قد و قامت جلوه گر گردد نگاهم تا در چشم آید و نومید برگردد چو او در جلوه می آید، به هر سو بینم از غیرت که ترسم ز آن تماشا دیگری هم بهره ور گردد \*
- سفرم توشه بر نمیدارد نام من پخته است نان مرا \*
- بزمی آراسته ساقی که زبس دردکشان تا رسد دور به ما، پر شده پیمانۀ ما \*
- هیچ دلم در نیافت، نیک و بد یار را گرمی بازار بست، چشم خریدار را \*
- محبّت خانه پردازست، ورنه مرا بر نیمه جانی دسترس بود \*
- هنر در عهد ما از ناروایی به مهر حاکم معزول ماند \*
- بوی گل تند شود چون بفشارند، آری میتوان یافت که او بند قبا می بندد \*
- بهتر از صد نامه آن قاصد که داند درد عشق يك سخن گوید که در دل کار صد دفتر کند \*
- به خون خویشتن آلوده اند، مردم چشم وگر نه ماتمیان دست در حنا نهند \*
- سرافرازم نمی سازی، به دشنامی به پیغامی اگر صلحست پیغامی، وگر جنگست دشنامی \*
- خاك گردم زادب، حکم نشستم چو دهی آب گردم زحیا، جام به دستم چو دهی \*
- ما غیوران از هجوم بلهوس خواهیم مرد سبزه ایم اما زانبوهی خس خواهیم مرد در روزگار عشق تو من هم فنا شدم افسوس کز قبیلۀ مجنون کسی نماند

\*  
عزتش بیشست از من آنکه دیروز آمدست

خانه زاد دودمان عشقم و بی طالعم

\*  
از خانه برون آمدنم صبح، شگون بود  
جرم از طرف دیگر و بدنام، جنون بود

من غافل و اومست وزمین تشنه خون بود  
می در سروسور توبه دل، چون ندرد جیب؟

\*  
آن رفت که چون فاخته طوقم به گلو بود

امروز به آزادی من رشك برد سرو

\*  
زلیخا مصر را در بسته میداد

به اندك كوشش يوسف فروشان

ابیات ذیل را درباره مرتبی و ممدوح خود شاهنوازخان شیرازی و کیل السلطنه ابراهیم

عادلشاه گفته است:

زهر سوعندلیبی مست در فریادمی آید...  
که از طبع روانم آب رکناباد می آید  
به بیجاپور بهر کسب استعداد می آید

گریبان چاك چون در رهگذار باد می آید  
سزاوارم به مدح خان عالیشان شیرازی  
اگر سنجروگر خسرو، که از کاشان و از دهلی

\*  
زطوفان دیدگی دریا به چشمم در نمی آید...  
که گر نایم، بفرماید که چون سنجر نمی آید؟

به دریا بار اشکم بر زمین لنگر نمی آید  
نوازشهای خانی را به خود زان بیش میدیدم

از ساقی نامه اوست که در هندوستان به نام شاه عباس اول سروده است:

غریبان هندند یکسر گواه...  
به تاریك بازار هندم فروخت  
به سودای تاریك بازار هند  
نمی آرم از شرم، بر روی خویش...  
تهیدستی، آنکه به هندوستان  
فرو برده دندانم اندر جگر  
که دریاست در پیش و پیلیم زپی  
که هندم شب تیره آید به چشم  
که تاریك دید این برو بوم را...

به من آنچه کردست بخت سیاه  
جبینم به داغ غلامی بسوخت  
چه سودم رسید از خریدار هند؟  
سیه روزم از کید هندوی خویش  
بلایست دور از بر دوستان  
دریغا که این هند بیدادگر  
ز هندم مجال گریزست کی؟  
از آنم چوپیلان جنگی به خشم  
عصا کرد از آن پیل، خرطوم را



مغنی دمی زین ملالم برآر      به حالم رسان و زقالم برآر  
 تویی بلبل مست این بوستان      علی رغم زاغان هندوستان  
 به آهنگ ایران نوایی بزن      نوای وطن آشنایی بزن  
 سخن چند هندوستانی بود؟      به هر طوطی همزبانی بود؟  
 بیا ساقی از من مرا بازخر      چو بی قیمتانم به صد نازخر  
 در احوال هند از جهان‌دیده‌ای      پرسید شخص پسندیده‌ای  
 که دیدی زاهل مروّت چه کس؟      بگفت از بزرگان همین پیل و بس

محمدعلی «افسر کاشانی» که ذکرش گذشت فرزند سنجر است.

### ۲۹۲- سهوی تبریزی

سهوی - مولانا کمال‌الدین میرحسین از جمله حلال‌زادگان و نیکان دارالسلطنه تبریز است، و در وادی علم خط شاگرد مولانا محمد حسین (تبریزی) است که در زمان خود در تمامی دیار آذربایجان و اکثر بلاد عراق و خراسان عدیل و نظیر نداشته و در آن وادی چنان بود که قلمرو خط نسخ و نستعلیق را یک قلم مستخر و مسلم خود می‌پنداشت، و این مطلع و بیت از نتایج طبع آن خلاصه خوشنویسانست:

عشقی کجاست تا که دلم را سزا دهد      دست مرا گرفته به دست بلا دهد

\*

قربان شوم ترا که زهمصحبتی من      اندیشه از ملامت بدگو نمی‌کنی

اما مولانای مشارالیه با وجود شاگردی و اعتقاد تمام به خط آن جناب، به روش قبله‌الکتاب میرعلی (هروی، م: ۹۵۱ هـ) مشق می‌کند و بدان شیوه میل و توجه بیشتر دارد، خلاصه کلام مولانا سهوی به خصایص حمیده و افعال پسندیده آراسته و پیراسته بوده و در عنفوان جوانی در سن بیست سالگی به طرف مکه معظمه شتافت و توفیق گزاردن حج اسلام و زیارت روضه خیرالانام دریافت، و چون از آن سفر مراجعت نمود، بعد از اندک مدتی به واسطه فترت رومیّه از آن شهر بیرون آمده و الحال که سنّه نهصد و نود و هفت هجریست در کاشان ساکنست، از اشعار طبع لطیفش چند ابیات و رباعی درین خلاصه مسطور میشود که بعضی از آنها بر السنه و افواه مستعدان مذکور است و جمعی از شعرای تبریز خصوصاً طوفی<sup>(۱)</sup> دعوی ملکیت آن ابیات مینمایند و همیشه میان ایشان معارضه

۱- درباره طوفی تبریزی بنگرید به: مکتب وقوع (ص ۳۱۶-۳۲۴).

موجود و رسل و رسایل می آید و می‌رود.

خلاصه‌الاشعار (خطی)

مولانا میرحسین سهوی - تبریزیست، پدرش سراج بود، شعر را خوب می‌گوید و تخلصش سهوی است، مشق بسیار کرده و در آن فن زحمت بسیار کشید تا خطش پیش آمد، جلی و خفی هر دو را خوب می‌نوشت، بعد از فترت تبریز به عراق افتاد و کاشان را خوش نموده در آنجا ساکن شد و قریب دوازده سال در آن بلده فاخره به سر برد و آخر دلگیر گشته با فرزندان عزیمت هندوستان نمود.

گلستان هنر (ص ۱۲۲)

تقی اوحدی گوید: راقم صحیفه اهلّیت و آدمیت، غربال جواهر دُرّ بیزی، مولانا سهوی تبریزی - در زمان شاه‌عباس درگذشت<sup>(۱)</sup> و وی نسختعلیق را خوب مینوشت و اکثر اوقات در کاشان به سر می‌کرد، مردی به حالت خود بود، اشعار بسیار دارد، گرامی و رفعتی (که ذکرشان خواهد آمد) پسران وی اند.

عرفات (برگ ۳۲۸)

ازوست:

ز جور اگر کشدم، مدّعی من اینست  
رسیده عشق به جایی که کفر اگر نبود  
خدا بلا دهم، گر بلای من اینست  
ترا پرستم و گویم خدای من اینست

\*

خواب ناکردن و صد خواب پریشان دیدن  
طرفه حالیست که دارد شب هجران عاشق

\*

چه نیشها که به دل می‌خلد زلیخا را  
که سنگ، موم بود بازوی توانا را  
ز کف بریدن حاسد کسی نمی‌داند  
به زور مهر دلش نرم می‌کنم سهوی

\*

به جانم آتش از خوبان دیگر در نمی‌گیرد  
که کار برق از خاکستر گلخن نمی‌آید

رباعی

تا آتش رشک در دل افروخت مرا  
غیرت همه بی‌حیایی آموخت مرا  
ای کاش نصیحتم نمی‌کرد قبول  
تا اینقدر از حیا نمی‌سوخت مرا

## ۲۹۳- سیرتی قزوینی

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی گوید: میرزا محمد حسین سیرتی غفاری از اعیان قزوین و خوشنویسان عصر است، از وطن به هند افتاد و در ملازمت شاهزاده پرویز به منصب سرافراز گشت، و بعد از وفات شاهزاده<sup>(۱)</sup> به بنگال افتاده بازگشت، و بعد از آن مدتی به پتنه اقامت نمود، اکنون (= ۱۰۴۱ هـ) شنیده میشود که عزم زیارت بیت الله کرده و به لاهور شتافته، اشعارش مدونست:

از بس بر آستان تو شبها فتاده‌ام چون نقش پای خویشان از پا فتاده‌ام  
صبح صادق (ص ۴۷)

۱- شاهزاده پرویز پسر دوم جهانگیر پادشاه در نهد و نود و هشت ولادت یافت، در آغاز سلطنت پدر (۱۰۱۴ هـ) با اتالیقی میرزا جعفر آصفخان به مهم رانا که از کفار شدید و غلیظ هندوستان بود مأمور شد، در فتنه برادر کلاتش خسرو، حفظ و حراست خزاین آگره که به قول جهانگیر سرمایه گنج قارون بود به وی محول گردید، در شعبان هزار و هجده همراه آصفخان به تسخیر دکن رخصت یافت، پدرش مینویسد: چون ولایت خاندیس و برابر به فرزند مشارالیه داده شده، قلعه اسیر را هم بدو مرحمت کردم. در هزار و بیست و یک پس از فوت آصفخان، جهانگیر پادشاه میرزا عبدالرحیم خانخانان را به اتالیقی او منصوب کرد، وی در ۱۰۲۵ حکومت آله آباد یافت، و در سی و هشت سالگی از فرط میگساری به بیماری صرع مبتلا گردید و در شب چهارشنبه هفتم صفر سال هزار و سی و پنج در برهانپور پیمانۀ حیاتش لبریز شد، معتمدخان مؤلف اقبالنامه جهانگیری عبارت «وفات شاهزاده پرویز» را تاریخ یافت، و مؤلف صبح صادق با یک عدد اضافه چنین گفت:

رفت پرویزشاه و «رفتن شاه» سازد از سال فوت او آگاه

وی مرثیه و ممدوح شاعرانی چون صالح آزادانی اصفهانی، میرزا محمد صادق مینا، حکیم فغفور لاهیجی، میرمعزالدین محمد یزدی، ابراهیم حسین دیری کابلی، علی ترکمان خراسانی، باقیای نایینی، حکیم حاذق گیلانی، نوعی خبوشانی و دیگران بوده است، ابیات ذیل از ترکیب بندیست که نوعی در سال هزار و هجده پس از ورود شاهزاده پرویز به برهانپور گفته است:

صفیر بلبل و باد قفس گل آمیزست که عهد خسروی شاهزاده پرویزست  
به ذکر نزهت عهدش که نوبهار دلست نفس جو باد چمن مشکبار و گل بیزست...

زشاهراه طلب، قاصد نگاه رسید که نور چشم جهان بین پادشاه رسید  
غبار شوکتش از تارک ستاره گذشت شرار نعل سمندش به مهر و ماه رسید...  
خدوید دهر و ولیعهد سلطنت پرویز که تا زهد برآمد، به تختگاه رسید

این بیت از شاهزاده پرویزست:

خونم به جرم دوستی خویش ریختی این خون به یک حساب به صد خون برابرست

رک: اکبرنامه (۵۶۸:۳) جهانگیرنامه (ص ۴۳/۱۰/۹۰/۱۸۶/۴۹۵/۴۹۹) صبح صادق (ص ۳۹/۴۴-۴۷/۵۰-۵۲/۵۷) منتخب اللطایف (ص ۷۶).

در صبح گلشن (ص ۲۱۴) این دو بیت به نام وی ثبت شده است:

زبس کز اهل جهان خاطر م گریزانت      به خانه‌ای که سری میکشم گریبانست  
 کرد پاك از تهمت آلوده دامانی مرا      سخت چسبانست بر تن دلق عریانی مرا

### ۲۹۴- سیری سعدآبادی

تقی اوحدی گوید: سیاح عالم نامرادی، محمد سیری سعدآبادی - خالی از فهم و طبعی نیست، و از تازه به عرصه درآمدگانست، درین ایام از دکن شعری به میرآهلی سعدآبادی<sup>(۱)</sup> فرستاده بود از آنجاست، و وی پسرزاده مولانا ضمیری همدانی است:

گروهی زانوار دانش تهی	که پروازشان بسته بر کوتهی (کذا)
به وهم و گمان بسته حالات خود	همه محو نقش خیالات خود
به تاریکی جان گزیدند راه	فتادند چون ماه نخشب به چاه
به مهتاب آن چه فروزان شدند	زچشم بد خویش پنهان شدند
چراغی پی گمرهی ساختند	زخود بزم خود را تهی ساختند
در آن بزم کورانه دم میزدند	به خود راه صوب عدم میزدند
چو زآن رشته‌هایی که می‌تافتند	سیه ریسمانی بهم بافتند
چو مار فسونگر سر ریسمان	سوی روزن چاه میشد روان
چو آتش جدا میشد از خشک چوب	روان چوب میکرد در خود غروب
بدانگه که آمد دم خیرباد	یکی دیده بگشاد و بر هم نهاد
همان يك نظر دید سیمای خود	بدان يك نظر شد شناسای خود
چه حاصل، دمی دیده بر خود گشاد	که خاکسترش بود در دست باد
نگویم چنین دیده‌ای کور باد	زانوار توحید پر نور باد

عرفات (برگ ۷۰۷)

### ۲۹۵- سیفی ترکمان

تقی اوحدی گوید: سیفی قلندر ترکمان - از اویماق موصلو بود، به شیوه درویشی رغبت کرده ترك مراودات نموده، در گجرات وی را دیدم، خالی از حالی و ذوقی و نشأه

۱- بنگرید به ترجمه «آهلی همدانی».

تصوفاً نبود، از آنجا با مولانا نظیری به جانب آگره توجه نموده در راه وفات یافت، در سنه هزار و نوزده<sup>(۱)</sup> اوراست:

خوابم دگر از چشم نمکسود نهفتند  
ز آن سیم سرشکم شده درکان جگر زر  
افسوس که دیر آمده را زود نهفتند  
کز دست کریمان صفت جود نهفتند

\*

این نه سیلست که از دیده بدر می آید  
جو بیاریست زکھسار جگر می آید

\*

عشق در هنگام پیری با جوانان باختن  
بر در دروازه مرگست ایمان باختن

\*

هرچه در باغ محبت ثمر نیم رسست  
میتوان گفت که از آب و گل بلهوست

\*

مشکل که رستگار بود روز رستخیز  
مرغ حرم که نیست اسیر کمند تو

\*

آن غنچه پژمرده که دی در چمن افتاد  
هر رشته پیوند که از دوست بریدیم  
افسرده دلی بود که پهلوی من افتاد  
آخر سر و کارش به رفوی کهن افتاد  
عرفات (برگ ۳۲۵)

### ۲۹۶- سیمی

مولانا سیمی - درین ازمه در دکن موجود بوده، طبعی هموار دارد و اشعار متوسط بسیار، از نقود بیان اوست:

من به راه کعبه و دل در هوای میکده  
گر شود زنار در کف سبحة ما دور نیست

\*

به عمر خویش ندیدیم بخت بیداری  
مگر زمانه آسودگی به خواب شده

\*

چون نی زناله پر شد و از خود تهی میان  
هر کو خیال درد تو از دل بدر نکرد

عرفات (برگ ۳۲۹)

۱- درین سال جهانگیر پادشاه مولانا نظیری را به حضور طلبیده بود.



می نماید و این اشعار منتخب از آنجمله است که به نظر انتخاب رسیده و در این کتاب خیرمآل به جهت بیته این مدعی مثبت گردیده، بمنه وجوده و کرمه: (یکصد بیت) خلاصه اشعار (خطی)

پسر عم وی خواجه امین بن خواجه احمد رازی گوید: خواجه شاپور ولد خواجه خواجگی است<sup>(۱)</sup> طبعی نقاد و ذهنی وقاد دارد، امروز در میدان فصاحت سواری چون او جولان نکرده، و یکران بیان را در موبک نظم کسی از هم جنسان مثل وی بر روی مدعیان نتاخته، و با این نسبت صاحب اخلاق حمیده و فهرست آثار محموده است، این درهای ثمین که از اعماق دوات به ساحل قرطاس می آید، اثر غوص اندیشه اوست: (پنججاه و هفت بیت

۱- خواجه خواجگی نیز برادر خواجه محمد شریف بوده و در شیرین مقالی و بذله پردازی و شکفتگی ذات و دیگر صفات ششدانگ بوده، نکاتش چون بذله های خوبان شیرین سخن و مطایباتش چون عشق لیلی و مجنون افسانه هر مرد وزن، او نیز گاهی بنابر سلیقه شعری میگفت، از آنجمله است:

غصه مستولی و غم بیحد و هجران وافر همه می بینی و پرسى سبب مردن چیست؟

نه آن بدمهر را با خویش همدم میتوانم کرد  
نمیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسنش  
نه از دل آرزوی دیدنش کم میتوانم کرد  
وگر نه آنچه مجنون کرد، من هم میتوانم کرد

این رباعی را در حق اسد بیگ مستوفی شرف الدین اغلی (حاکم هرات در عهد شاه طهماسب) گفته:

ای آنکه زد دفتر شده جمع تو گناه  
از دست تو خون دویده بر روی قلم  
اعمال تو فرد فرد، حشوست و تباہ  
در پهلوی تو دل دواتست سیاه

جهت صورت خوانی گفته:

صورت خوانا، خلق پریشان تواند  
صورتهایی که پیش خود می بینی  
گریان ز برای لعل خندان تواند  
صاحب نظرانند که حیران تواند

هفت اقلیم (۳: ۷۲-۷۳)

چنانکه معلوم شد خواجه میرزا احمد پدر مؤلف هفت اقلیم، و خواجه محمد شریف پدر خواجه غیاث الدین محمد اعتماد الدوله جهانگیری، و خواجه خواجگی پدر شاپور برادران یکدیگر بوده اند، و سام میرزای صفوی در احوال خواجه میرزا احمد که در ترجمه «امین رازی» ذکرش گذشت، نوشته است که او برادرزاده مولانا امیدی است. حکیم شاه محمد قزوینی مترجم مجالس النفایس در بهشت هشتم آن کتاب که تألیف خود اوست، در ذکر امیدی مینویسد: مولانا امیدی جوانی فاضل است و از جمله بزرگ زاده های ری است و نام او ارجاسف و نام برادرش لهراسف و نام برادر دیگر گشتاسف . . . . .»

قصیده و غزل، بیست و سه بیت از مثنوی شیرین و فرهاد).

هفت اقلیم (۳: ۷۸-۷۳)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه‌سنگان دربار اکبری نوشته است: فریبی رئی - نام شاپور، درستی باشکستگی دارد، اگر با خود بنشیند در سخن بلندپایگی یابد: (پنج بیت) آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۸)

صادقی کتابدار گوید: فریبی طهرانی - از مردم زادگان طهران و از اولاد و انساب مولانا امیدی است، (کذا) اگر کسی نپرسد معلوم نیست که به میل خود به سخن آغاز کند، و به گفتن کلمه بی فایده‌ای راضی شود، طبع شعرش بسیار ملایمست.

مجمع الخواص (ص ۲۰۱)

ملك شاه حسين هادی سیستانی که از آغاز عهد شاه عباس اول وارد در جریانهای سیاسی و ادبی ایران بوده و در نتیجه دو کتاب نفیس و مهم تألیف کرده است، یکی «احیاء الملوك» در تاریخ سیستان، و دیگر «تذکره خیرالبیان» در تحریر نخست کتاب اخیر (= ۱۰۱۶-۱۰۱۹ ه) مینویسد:

ذکر آقاشاپور فریبی: آقاشاپور - رئی است و در آن دیار نشو و نما یافته و در شهر سنه ست و تسعین و تسعمائه (۹۹۶ ه) از ولایت ری به جانب هندوستان شتافته و از امرای آن دیار که مرتباً سخنوری و مقوی معانی گسترتری اند مراعات بسیار دیده، به تخصیص از

→

درباره گشتاسب دیگران چیزی نوشته‌اند، ولی لهراسب شاعری طنزپرداز و شوخ طبع بوده چنانکه در تحفه سامی آمده است: خواجه لهراسب - برادر مولانا امیدی است، بعضی اوقات ریاست قصبه تهران تعلق به او داشت، بسیار خوش صحبت بود، اشعار جَدّ و هزل بسیار گفته، از جمله مناظره «ترك و گيلك» و «چغندرنامه» ای که مشهورست، و این مطلع که در جَدّ گفته ازوست:

من چه کردم که مرا از نظر انداخته‌ای  
برده‌ای دل زمن و با دگران ساخته‌ای  
چاپ ارمغان (ص ۷۶) چاپ علمی (ص ۱۲۶)

بنابراین خواجه میرزا احمد و خواجه خواجگی و خواجه محمدشرف هجری پسران لهراسب باید باشند، در تحفه الکرام (۲: ۲۸۵) نیز آمده است که: این سه برادر پسران برادر مولانا امیدی هستند نه فرزندزادگان وی. درباره خواجه محمدطاهر پسر امیدی بنگرید به: هفت اقلیم (۳: ۶۷) عرفات (برگ ۴۲۱) تحفه سامی، چاپ ارمغان (ص ۱۴۱) به عنوان «طایری رازی» که غلط چاپیست، و چاپ علمی (ص ۲۵۸) به نام «طاهری رازی» و در هیچ يك از این مأخذ مذکور نیست که وی پدر آن سه برادر بوده است.



آصف سلیمان مکان، آصفخان رعایت و امداد بسیار دیده<sup>(۱)</sup> به انجام مطالب و مقاصد به وطن مألوف آمده، سه سال در آن دیار به گفتن اشعار دُرربار مواظبت نموده و به تاریخ سنه تسع عشر و الف (۱۰۱۹ هـ) به همراهی یادگار علی سلطان<sup>(۲)</sup> که از جانب شاه جوان بخت به حجابت سلطان سلیم پادشاه (= جهانگیر) به هندوستان میرفت به آنجا شتافته مدتی در آن دیار بوده باز به ایران آمد، از لالی ناطقه اش که هر يك شایسته گوش هوش سامعان ملك و ملكوتست، چندی درین صفحه گرامی ثبت میگردد: (بیست و شش بیت) خیرالبیان (برگ ۳۱۴-۳۱۵)

تقی اوحدی گوید: شیر دل بیشه معانی، ذوالاکتاف اکتاف سخندانی، آقاشاپور تهرانی - در اصل نام وی خواجه ارجاسب بود، و در اوایل حال مدتی مدید «فریبی» تخلص میکرد، نوبت دوم که او به هند مراجعت نمود، «شاپور» تخلص نمود.

قایل این مقال در اول جلوس عباس پادشاه (۹۹۶ هـ) سلمه الله در قزوین به ملاقات وی در رسیدم و صحبت خوب با هم داشتیم، وی چند مرتبه به هند سفر کرده<sup>(۳)</sup> به عراق بازگشت نموده، بنده او را در صفاهان باز دریافته در آنجا صحبتها داشتیم بل دیوان سنایی هم با یکدیگر مقابله کردیم، و در اثنای آمدن مخلص به هند (= ۱۰۱۵ هـ) وی نیز به این جانب شتافت، لیکن درین مدت در لوهور رخت اقامت افکنده بود، در هزار و سه<sup>(۴)</sup> از لوهور باز به عراق متوجه شده، اما وی در نسب از فرزندزادگان مولانا امیدی تهرانی است (کذا) و نسبت خویشاوندی دارد به مفخرالسلاطین والوزراء اعتمادالدوله حضرت جهانگیر پادشاه که نام ایشان خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه محمد شریف تهرانی است، و شاپور مذکور امروز در جمیع مراتب حال باطنی و ظاهری ترقی فرموده اشعار خوب بسیار گفته و الحق هر قسم سخن را چنانکه شاید و باید می گوید، اشعارش همه با شعار تازه و طراوت و مزه بی اندازه در عرصه کمال اند، و وی خود به غایت سلیم

۱- آصفخان به عنوان «جعفر قزوینی» ذکرش گذشت. به گفته نصرآبادی وی خواهرزاده شاپور بوده و چون این دو خانواده پیوندهای دیگری نیز با هم داشته اند میتوان پذیرفت.

۲- یادگار علی سلطان در ذیل ترجمه «رضی اصفهانی» سبق ذکر یافت.

۳- نصرآبادی نوشته است که شاپور به عنوان تجارت به هند میرفته. (ص ۲۳۷) آمد و رفت های مکرر وی مؤید این قول است.

۴- کذا، و در عرفات نسخه کتابخانه ملی ملک نیز برابر نسخه بانکپور است، و باید سهوالقلم مؤلف باشد، چه پس از ذکر تاریخ مؤخر (۱۰۱۵ هـ) به تاریخ مقدم برگشتن نامعقول می نماید و احتمالاً تاریخ درست هزار و بیست و سه بوده و ظاهراً شاپور در آمد و رفت این سفر با یادگار علی سلطان طالش سفیر شاه عباس همراه بوده است.

نفس، خوش طبیعت، درویش نهاد، کامل فطرت آمده و تتبع سخن نیز بسیار کرده و با مخلص و یاران عراق اشعار طرحی و غیره بسیار گفته در اثنای سفر عراق، در این مرتبه<sup>(۱)</sup> دیوان خود را از لوهور به خدمت نورالدین قلی<sup>(۲)</sup> فرستاده بود، از آنجا انتخاب کرده شد، دیوانش قریب به ده هزار بیت باشد و از حیاتش بیست سال و کسری<sup>(۳)</sup> تخمیناً گذشته باشد: (دویست و سه بیت)

عرفات (برگ ۳۷۲-۳۷۵)

فخرالزمانی قزوینی مینویسد: ذکر عندلیب گلستان معانی، آقاشاپور طهرانی - آن بلبل گلزار معانی و آن عندلیب انجمن نکته دانی، در فن سخنوری نادره جهان و منتخب زمان خود است، لفظ سخنان شیرین و معنی نکته های رنگین آن سخن آفرین همه نازک و نازنین واقع شده، درین جزو زمان هیچکس به نزاکت او حرف نمیتواند زد، نازک گفتن را پخته کرده و بر طاق بلند نهاده با این حال کمال خلق و بی تعینتی را جمع کرده است. مولد آن یگانه زمان از طهران است، اباعن جدّ از اکابر اهالی شهر مذکور بوده اند، در اول جوانی در مقام انتظام نظم شده تخلص خود فریبی قرار داده است، از ابتدا هر شعری که از ایشان وارد شده همه پخته و بمزه بوده است، در ایام شباب از وطن خروج نموده به دارالامان هندوستان که خانه عافیت هنرمندان و نشو نما دهنده خردمندانست آمده، غالب مصاحب میرزا جعفر آصفخان گردیده و با ایشان مدتها بوده در هند و کشمیر به همراه ایشان سیر کرده اشعار خوب و ابیات مرغوب در دارالعیش کشمیر گفته، از آن جمله پاره ای مثنویست که در برابر خسرو شیرین به نظم درآورده<sup>(۴)</sup> به غایت رنگین و متین است، این چند بیت از آن مثنویست: (هجده بیت).

۱- مقصود از این مرتبه سال هزار و بیست و پنجست که مؤلف میخانه هم شاپور را در لاهور ملاقات کرده و در همان سال به ایران رفته و دیگر برنگشته است.

۲- درباره نورالدین قلی اصفهانی کوتوال آگره بنگرید به ذیل ترجمه «معز اصفهانی».

۳- بیست سال و کسری یا غلط کاتبست یا سهوالقلم مؤلف، زیرا چنانکه مذکور افتاد شاپور پیش از نخستین سفر هند که در نهصد و نود و شش واقع شده به گفته صاحب خلاصه الاشعار شاعری تمام عیار بوده، و با وجود سفرهای مکرر وی به هند چگونه ممکنست که سنین عمر او در هزار و بیست و پنج، بیست سال و کسری بوده باشد؟

۴- از قرار معلوم شاپور و آصفخان در کشمیر با هم سرودن خسرو و شیرین یا شیرین و فرهاد را وجهه همت قرار داده اند، و آصفخان مثنوی دو هزار و پانصد بیتی خود را به نام نورالدین محمد جهانگیر پادشاه مصدر گردانیده، و پادشاه مذکور نام آن را «نورنامه» نهاده است. و لازم به ذکر است که آصفخان در سال هزار و شش حکومت کشمیر یافت و در آغاز سال هزار و هشت به دیوانی کل «وزارت اعظم» رسید.

رک: اکبرنامه (۳: ۷۳۲/۷۴۳-۷۴۳/۷۵۸)

به تحقیق پیوسته که میرزا جعفر آصفخان به آن زبده المتأخرین خوب سلوک میکرده و یارانه پیش می آمده، گویند که روزی خان مذکور شال طوسی به آقاشاپور می بخشید، ظاهراً که آن شال پاره‌ای در تخته مانده و کرم زده بوده است، میرزا جعفر آصفخان ازین مقدمه غافل، مکرّر تعریف آن شال مینموده است، از شوخی طبعی که ارباب نظم را باشد، آقا این رباعی را نظم کرده به آن خان نکته‌دان میخواند:

این کهنه نسبیج عنکبوت طوس است      یا عبرتی از جهان پر افسوس است؟  
پودش همه پشم سگ اصحاب الکهف      تارش همه تار ریش دقیانوس است

میرزا جعفر آصفخان از کمال محبتی که به آن عزیز داشته این گستاخی را میگذراند و بر روی او نمی آورد.

در سنهٔ خمس و عشرين و الف (۱۰۲۵ هـ) مسود این اوراق پریشان را در لاهور سعادت ملازمت آن نادرهٔ عصر میسر گردید، در آن ایام فرمود که مدتی شد که ما تخلص فریبی را بر طرف کرده ایم و شاپور که نام ماست تخلص خود قرار داده، هم در آن سال در حضور این کمینه روانهٔ ایران شد و در سنهٔ سبع و عشرين و الف (۱۰۲۷ هـ) از عراق به دارالامان هندوستان خبر رسید که آن عندلیب گلزار معانی از طهران به زیارت مکه معظمه رفت و بعد از دریافت کعبه مقصود به شهر مذکور معاودت نمود، الحال (۱۰۲۸ هـ) در وطن خود متوطنست، . . . .

تذکرهٔ میخانه (ص ۵۳۵-۵۳۹)

تاریخ وفات شاپور در ضمیمهٔ فهرست ریو (ص ۴۰۴) هزار و سی ضبط شده و در قاموس الاعلام (۴: ۲۸۰۴) هزار و چهل و هشت است. بنده در احوال و آثار «خاندان امید» تاریخ ولادت شاپور را (۹۷۵ هـ) نوشته‌ام ولی در حال تحریر مآخذ آنرا نیافتم. نسخه‌های دیوانش فراوانست و معمولاً از پانزده هزار بیت تجاوز نمی‌کند، ولی خان آرزو در مجمع التّفایس آورده است که: دیوان او قریب به بیست و پنج هزار بیت است مشتمل بر انواع سخن، مثنوی شیرین و فرهاد شروع نموده توفیق اتمام نیافت، و به سبب خویشی با اعتمادالدولهٔ جهانگیری که بابا آدم امرای ایرانی هند است میبود، و مدّاحی اعتمادالدولهٔ مذکور بسیار کرده.

رک: تذکرهٔ شعرای کشمیر تألیف اصلح (ص ۱۶۴) ضمن

حواشی شادروان حسام‌الدین راشدی.

وفهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۱۸۷۳-۱۸۷۴ و ۲۳۶۹) و کتابخانه مجلس (دو نسخه‌ای که از ورثه شادروان رهی معیری خریداری شده است) و نسخه شماره (۴۸۵۵) کتابخانه ملی ملک که مورد استفاده نگارنده بوده است.

## ازوست:

چو ناله سحری قفلم از زبان برداشت  
 زبسکه زرد و ضعفیم، به جذبه کاهربا  
 صد آفتاب به هر سو کلافه در دستند  
 به دامت نرسد دست کس، که جلوه ناز  
 به جز سخن که گهی بر لب ت گذار کند  
 مبین به چشم حقارت، که طفل اشک منست  
 شهید عشق به شوقی که شاخ گل گیرند  
 به حجله پس زانو دلم به وصل نشست  
 زآشنایی مردم علاقه کردم باز  
 به ملک ری سر از آنم فرو نمی آید  
 هلاک یار صفاهانیم، که دانسته  
 حریص بیع دلم شد چنان که غیرت رشک  
 جداییم زصفاهان بود بسی مشکل  
 زغبن، سرمه به چشم بتان سیه پوشست  
 گمانش این که مرا برگرفته است از خاک  
 به بخت عشق مکارید تخم عیش به دل  
 هنوز رسم گدایی نبود در عالم  
 مسافرم پی کحل الجواهر و چشمم  
 به آستانه شاه نجف که خاکش را  
 شهاب ثاقب یعنی علی ابوطالب

\*

که رقص می کند از شوق بر سرم دستار  
 زنغمه سوده، چومضراب مطربان از تار  
 که گاه بر سر دستست و گاه بر دستار  
 که درس معجز عیسی همیکند تکرار

چه مژده داد از آن شاخ گل نسیم بهار  
 چه عشرتست که منقار بلبلان گردید  
 گل از نشاط هوا گشته مرغ دست آموز  
 صبا به مکتب روح القدس نوآموزیست

که باد صبح کند بخت خفته را بیدار...  
 غبار خط نشیند به دامن رخسار...  
 شنا کند به نسیم از هوس کند رفتار  
 که همچو تخت سلیمان شود به باد سوار  
 کند شکسته خود را درست اگر دیوار  
 نخیزد از پی تعظیم اوزجای، غبار...  
 که خشک و تر همه برداشت آلت پیکار  
 زسبزه، صفحه صحرا چو تیغ جوهردار  
 چو آستین کریمان به دامن کهسار  
 به مشت غنچه شود قطره، لؤلؤ شهوار  
 به رسم اگر «کچه» پنهان کنی به دست چنار  
 که از نسیم بیچد به خویش چون طومار  
 نشسته است که گویی نشسته بر سر خار  
 شمیم پیرهن اینجا نمی گشاید بار  
 درم خریدۀ خلق محمد مختار...

شگفت نیست که مستان به هوش بازآیند  
 صفای وقت چنان شد که خورویان را  
 هوا چنان به رطوبت که صبحدم سیار  
 زمین سبک ز لطافت چنان که نزدیکست  
 چنین که خاک بیالد به خویشتن چه عجب  
 به صحن باغ اگر آسمان فرود آید  
 مگر بهار به کین سپاه دی برخاست  
 زموج، لجه دریا چو شخص جوشن پوش  
 کف سحاب تو گویی جواهر افشانست  
 صدف چه حاجت دریا؟ که ابر نیشان را  
 زفیض نامیه گر «گل» کند، عجب نبود  
 لطیف گشته بدانگونه آب در جدول  
 زشوق نشو و نما گل به شاخسار چنان  
 قبای یوسف گل بسکه نکهت ارزان کرد  
 نثار بوی گل این بس که در حقیقت هست

#### در صفت براق

اگر زقطره شبنم برو بود بسیار  
 به هفت دایره از یک قدم زند پرگار...

سبک تکی که نریزد به پویه از نعلش  
 اگر زمرکز خاکش بر آسمان تازی

\*\*\*

نه بوالمفاخر و قتم، نه رکن دعویدار<sup>(۱)</sup>  
 شفاعتی ز تو، مهر عرایس ابکار

به شعر دعوی فخرم رسد، ولی نکنم  
 نظر به جایزه ام نیست، لیک میخوامم

\*

اگر جایی گرفتاری ببینی، یاد کن ما را  
 تزلزل در بنای هستی یاران شود پیدا  
 که ناگه فتنه ای در بزم میخواران شود پیدا

نمی گویم که از زندان غم آزاد کن ما را  
 میفشان طره کاشوب گرفتاران شود پیدا  
 به یاد چشم مستت باده مینوشند و میترسم

\*

نشینم دست تسکین بر دل بدخونهم آنجا

خوش آن بزمی که از بیتابی دل رو نهم آنجا

۱- اشارتست به ابوالمفاخر فاخری رازی و رکن الدین دعویدار قمی شاعران مشهور قرن ششم هجری.

زخاک تیره بستر سازم و پهلو نهم آنجا  
دو عالم را به سودای تو بر یکسو نهم آنجا

تا به گلو فرو برم، تلخی کام خویش را

روی گل دیدم، گل رویی به یاد آمد مرا  
معجز لعل سخنگویی به یاد آمد مرا  
از وصال آتشین رویی به یاد آمد مرا

تو تا سوار شدی، فتنه بر زمین نشست

کز شوق رخس ناله ز جبریل امین خاست  
اما نه غباری که تواند ز زمین خاست  
آهی که زدل در نفس باز پسین خاست

در حریم دیده بینایی به صد زحمت نشست  
در دل تنگم که حسرت بر سر حسرت نشست  
گرد غم نتواندم بر دامن همت نشست

گلی که تازه بود تا به حشر، داغ منست

از آه گرم، سینه جدا دل جدا نسوخت  
جز بهر آشنا جگر آشنا نسوخت  
افسرده آنکه سینه به داغ جفا نسوخت  
در حیرتم که بر بدنش چون قبا نسوخت؟  
کز برق آه، خرمن صد بینوا نسوخت

کاوشی در جگر از جنبش مژگان تو داشت  
دور چرخش به ته چاه زنخدان تو داشت

چو آتش هر کجا از سوختن آسودگی یابم  
نشین بر کفه میزان حسن یوسفی تا من

نام لب تو میبرم، کآیدم آب در دهان

در چمن بودم، سر کویی به یاد آمد مرا  
از دعا گفتند عیسی مرده‌ای را زنده کرد  
رغبت جانبازی پروانه دیدم گرد شمع

به شوخی تو سواری به صدر زین نشست

آن سرو خرامنده به شکلی ز زمین خاست  
از ضعف به راهش چو غباریم نشسته  
جای نفس از بهر خیال تو تهی کرد

در تماشای تو حیرت بسکه بر حیرت نشست  
یکجهان امیدواری راست گنجایش هنوز  
من که افشاندم به کام هر دو عالم آستین

لبی که تر نشد از می، لب ایاغ منست

کی بیتو دم زدم که تن مبتلا نسوخت  
جز شمع، کس بر آتشم امشب نداشت دست  
تا دل نسوختم، دم گرمی نیافتم  
آن شمع کز نظاره او سوخت عالمی  
شاپور در فراق تو هرگز دمی نزد

دوش جانم خبر از عشوه پنهان تو داشت  
حسن یکچند نهان بود چو یوسف ز نظر

نظری در گره زلف پریشان تو داشت  
زان گرانسنگ تر افتاد که پیکان تو داشت  
شب فریبی همه شب دست به دامان تو داشت

آنکه دنبال دل گمشده ما میگشت  
از دل غیر به میزان محبت دل من  
آخر ای ناله چرا اینهمه بی تأثیری

\*

چشم آنقدر گریست که آب از سرم گذشت  
باد سموم شد چوبه خاکسترم گذشت

با مدعی چو جلوه‌کنان از برم گذشت  
تن سوخت ز آتشی که نسیم ریاض خلد

\*

کس چه میداند که چون فردا شود، دوران کیست؟

امشب ای ساقی که دورتست، اشفاقی بکن

\*

پروانه پرسوخته، محتاج کفن نیست  
یک برگ چمن نیست که شرمنده من نیست

مجنون ترا عار زعریانی تن نیست  
سرسبزی گلشن بود از سیل سرشکم

\*

چشم مردم بسکه در دنبال اوست

شهر کورانست بی او شهر ما

\*

تا عاقبت مرا چه بلا بر سر آورد  
گر از خط ملایکه صد محضر آورد  
تا دیگری به بیع محبت درآورد

ببیایات به بزم رقیبان درآورد  
باور مکن حدیث وفاداری از رقیب  
بگذار چون متاع دل ما نمی‌خری

\*

بخیه‌های چاک دل از زخم ناخن پاره شد  
هر که یارش می‌خورد، میبایدش میخواره شد

خار خار سینه بازم تازه از نظاره شد  
راست ناید عشق با تقوی، تکلف بر طرف

\*

گر باد شوم، گرد ز راهم نگریزد  
مژگان اگر از پیش نگاهم نگریزد  
کز حادثه مرغی به پناهم نگریزد

از ضعف، غبار دل از آهم نگریزد  
سوزد چو خس، آندم که شوم گرم نظاره  
در بادیه آن خاربن ریخته برگم

\*

مصیبت‌نامه‌ام، از من کسی فالی نمی‌گیرد

کسی از دفتر من درس اقبالی نمی‌گیرد

\*

صد جان اگر از کس طلبد، نیست نداند  
داند که دلست، اینکه دل کیست نداند

طفلست و به عاشق روش زیست نداند  
دلدار نداند دل ما از دل اغیار

- گر پرسیش این ناله‌ات از چیست، نداند  
با هیچمدانی که ده از بیست نداند
- به بادم می‌دهد مردم، هوادار اینچنین باید  
چه رنجانی به آزارم؟ بکش تیغ و بکش زارم
- تا روز زخورشید و شب از ماه برآید  
چون ماه مقنّع مگر از چاه برآید
- زآنگونه نشستست که پیکان نشیند  
از حال خودنه ما را، راحت خموش دارد
- گفتن نمی‌توانم، دیوار گوش دارد  
صحرانشین چه داند، دریاچه جوش دارد؟
- در شهر کسی را به کسی کینه نماند  
گر مهر تو بیرون رود از سینه مردم
- که غم هم در دل تنگم زروی ناز می‌آید  
ره آمد شد یاران به نوعی بسته شد بر من
- گریبان باز کن تا باد بوی پیرهن گیرد  
تو خود چون سوی مشتاقان نخواهی آمدن، باری
- بیرون نرفته بوی گل از خانه‌ام هنوز  
مست شراب صحبت جانان‌ام هنوز
- بر چرخ کاسه‌گر، گل پیمان‌ام هنوز  
من مردم از خمار و به گردش نیامدست
- دارد گمان گنج به ویرانه‌ام هنوز  
بنیاد دل به آب رسیدست و روزگار
- بیرون شدم زعالم و در خانه‌ام هنوز  
جان دادم و تعلق جانان زدل نرفت
- گر اورفت از نظر، من نیز خواهم رفت از یادش  
اگر دلداری مهرست، من هم غیرتی دارم
- رونق هنگامه گبر و مسلمانم چو شمع  
عاشقم شاپور، پر با کفر و دینم کار نیست



در دل شعله نشینم، نفسی گرم کنم  
بگذارند که کنج قفسی گرم کنم  
کارم اینست که بازار کسی گرم کنم

میروم تا که سر از داغ کسی گرم کنم  
چه خورم حسرت پرواز گلستان، یکباش  
خود سرگرمی هنگامه ندارم شاپور

باری که آسمان نکشد، بر زبان نهم  
تا دست رد به زندگی جاودان نهم

کو همدمی که درد دلی در میان نهم  
مست و برهنه تیغ به کاشانه‌ام درآ

من کوتاهی از ناله و فریاد نکردم

بیداد تو بر طاق بلندست، وگرنه

تا مست نگردم، خبر از خویش ندارم

بی می سر تیمار دل ریش ندارم

آنقدر گفتم که خود را از زبان انداختم

دشمن خود خواندم، با آنکه بی اودوست دوست

بر دل مردم گران از خاکساری نیستم

گرچه کوه محنتم، هر جا نشینم چون غبار

هرچه دارم میفروشم، هرچه داری میخرم

میدهم جان، وز تو پیکان شکاری میخرم

ناامیدی از سر کوی تو کرد آواره‌ام  
گر هجوم اشک نبود مانع نظاره‌ام

گردش ایام و سعی مدعی دخلی نداشت  
میرسد شاپور آن گل، خوش تماشا بیست باز

دردمندم، در شکست دردمندان نیستم

عیب پوش خود نباشم، عیبجوی کس نیم

دیده‌ام آنقدر اصلاح، که باطل شده‌ام

ورق هستیم از هم بدرانید، که من

هر بار تا به زانو، این بار تا به گردن

در گل زعشق پایم، بسیار رفته لیکن

کونگهی که تا نهد، بند به دست و پای من  
اشک نیاز می‌رود، بر اثر دعای من

بی تو، به جوش دارم، عشق جنون‌فزای من  
تا نزنند به خرمی، سوز دل آتش اثر

چنان تاريك شد دامان چرخ از دود آه من  
 چه دلگرميست غم را با دلم؟ كز خاطر مردم  
 توبلدخويى و من زانگونه مشتاق تماشايم  
 كه پنهان شد هلال عيد در ابر سپاه من  
 زاستيلاى شادى ميگريزد در پناه من  
 كه از بيطاقتى بر خويش مى پيچد نگاه من

غير از خيال خويش اگر ديده‌اي بگو  
 چندين كه گرد خاطر افكار گشته‌اي

رباعى

جز غصه فلك حواله ما نكند  
 يك جرعه به ما نميدهد ساقى دور  
 جز لخت جگر نواله ما نكند  
 تا خون به دل پياله ما نكند

نى عاشقيم به خار خار آوردست  
 چون شاخ شكوفه گشته دستم، ليكن  
 رنج جُرِّم به زينهار آوردست  
 تا غنچه نموده، درد بار آوردست

اي توسن چرخ را به داغ تو سرين  
 تو پرتو آفتابى و نيست عجب  
 غم نيست اگر فتادى از خانه زين  
 گر پرتو آفتاب افتد به زمين

در وصف اُجين از مضافات مالوه گفته است:

اجين را ديدم و بوى عراقم در دماغ آمد  
 خود اين آب و هوا گويى به هندستان نمى ماند  
 از مثنوى فرهاد و شيرين اوست:

ادب پرورده دهقان سخنگوى  
 كه دست از كار جوى شير، فرهاد  
 غم تيرين زچاك دل برون داد  
 هواى عيش با جانش نمى ساخت  
 كجا با تيشه دستش را توان بود؟  
 به تيغ كوهسار اندر زده چنگ  
 به هر كوهى كه ناخن بند كردى  
 فگندى بسكه كردى صيقلى سنگ  
 زبس افشرد عشق از هركرانش  
 نفور از هم سراپاى وجودش  
 چنين آورد آب رفته در جوى  
 چوشست، از بيدلى آمد به فرياد  
 متاع دل به دلال جنون داد  
 مزاج آب با فانش نمى ساخت  
 كه بر سر پنجه اش ناخن گران بود  
 گرفته كوه را چون تيغ در زنگ  
 به خاكش زود خويشاوند كردى  
 پلنگان را به عكس خويش در جنگ  
 فتاد از پوست بيرون استخوانش  
 به جنگ افتاد با هم تار و پودش

اگر بادی به دامانش فتادی      چو گردی روی بر صحرا نهادی

\*\*\*

به دریا، زاشک حسرت مایه دادی      به ابر، از دود دل پیرایه دادی  
گهی در بیشه، گه در غار گشتی      ز آهش کوه، موسیقار گشتی

\*\*\*

بت گلچهره زانو زد برابر      بط می را چو دل بگرفت در بر  
زلعلش خون می در جوش غیرت      شده دست سبو، انگشت: حیرت  
به دور افتاده چون گردون پیاله      غم از دلها به گردون شد حواله  
میسی رنگین تر از خون کبوتر      کزو مرغ هوا را سوختی پر  
کسی کان باده بیغش گرفتی      سراپایش چو برق آتش گرفتی

\*\*\*

گلستان بهار از عاشقانش      دم روح القدس باد خزانش  
دروگر کس گرفتی باد در مشت      چکیدی آب حیوانش زانگشت  
ز صحنش سایه گل‌های سیراب      گل ابری شد و بر گل فشانند آب  
درو هر مرغ را عیش فراخی      نجستی سالی از شاخی به شاخی  
ارم از رنگ و بویش در حسد بود      که جنت را گل روی سبد بود

شبلی نعمانی در ترجمه طالب آملی سه بیت از يك غزل او را در ستایش شاپور نقل کرده و نوشته است: شاپور طهرانی يك شاعر مشهور، با نورجهان بیگم قرابت نزدیک داشت، به این معنی که پدر او عموی اعتمادالدوله پدر نورجهان بوده است، او به شغل تجارت میپرداخت و اکثر به مناسبتی که گفتیم نزد اعتمادالدوله میرفت، طالب با شاپور ارتباط پیدا کرده و رفت در لاهور ملاقاتش نمود، او این را مخصوصاً در يك غزل ذکر کرده است. شعرالعجم، ترجمه فخر داعی (۳: ۱۶۴)

غزل اینست:

بحمد الله که در ملك سخن دستور را دیدم      همان رشك عطارد شاعر مشهور را دیدم  
به چشم شوق، حسن جلوه او بود منظوم      بحمد الله که حسن جلوه منظور را دیدم  
چو در مجموعه اشعار شادابش نظر کردم      به روی صفحه جوش چشمه‌های نور را دیدم  
به هر يك مصرع پر معنی چون دیده بگشادم      به سیريك خیابان صد هزاران حور را دیدم  
به گرداگرد رخ پوشیدگان معنی بکرش      به دل، نزدیکی الفاظ دورادور را دیدم

به دکانش دوای صد دل رنجور را دیدم  
 چو کردم باز، ناگه مرهم ناسور را دیدم  
 سر ژولیده صد لعبت مخمور را دیدم  
 چو دیدم کلک او، گفתי نهال طور را دیدم  
 برون از پرده، شکل نغمه طنبور را دیدم  
 مشبک در مشبک، خانه زنبور را دیدم  
 خیال جنبش مژگان چشم مور را دیدم  
 به چشم امتیاز خویشتن جمهور را دیدم  
 از «واسوختم» چون صنعت شاپور را دیدم<sup>(۱)</sup>  
 خوش و خوشوقت، اورا دیدم و لاهور را دیدم  
 کلیات اشعار طالب آملی (ص ۷۰۸)

از آن مشکین جوارشهای روحانی که خوددانی  
 نشان موم روغن یافتم در حلقه خلقتش  
 به روی بالش هر نقطه از اوراق دیوانش  
 چو دیدم دست او، گفתי ید بیضاست منظوم  
 به نوعی از صریر کلک او شادم، که پنداری  
 چو دیدم در دل بلبل زینش تیزی طبعش  
 چو کردم دیده را باریک بین در دقت فکرش  
 ندیدم در جهان ذاتی چو ذاتش، گرچه مدتها  
 به خسرو داشتم روی نیازی در جهان طالب  
 چه خوشحالم که بعد از مدت یکساله مهجوری

۱- در کلیات طالب به جای «واسوختم» به سلیقه مصحح «واموختم» درج شده، و دیگری چون معنی آن را  
 نمیدانسته «واساختم» ضبط کرده است.

این کلمه به معنی اعراض کردن و روی گردانیدن و بیزار شدن از معشوق و مطلوبست.  
 رك: فرهنگ نفیسی، لغت نامه، بهار عجم، آندراج

ولی دشت بیاضی

چاك دلم نصیبی، از دوختن ندارد این عشق و این محبت، واسوختن ندارد

قدسی مشهدی

تا سرزده از شمع چنین بی ادبی پروانه ز عشق شمع، واسوخته است

قاضی نوری اصفهانی

من لب زید و نیک تو بردوخته ام من شیوه الزام تو آموخته ام

هر چیز که خاطر تو خواهد میگو من میگویم که از تو واسوخته ام

صائب

افسرده دل اگر چه زواسوختن مرا بتوان به روی گرم، برافروختن مرا

قیاس زور هر می میتوان کرد از خمار او که از واسوختن گردد عیار سوختن پیدا

بایندر خان صفوی

گویند داغ سوز که واسوزی از غمش خود را تمام سوختم و وانسوختم

تقی اوحدی

افسرده مکن زتاب رشکم واسوختنم شگون ندارد

محسن تأثیر

زود واسوزد ز عشق آتشین رخسار گل بلبل از زینگونه ناز باغبان خواهد کشید

## ۲۹۸- شتابی گنابادی

مولانا شتابی - به جودت طبع و وسعت مشرب موصوف بوده، شعر را نیکو میگوید:  
(سه بیت)

هفت اقلیم (۲: ۳۱۴)

مولانا شتابی - از قصبه گوناباد دارالامان خراسانست و به غایت خوش طبع و سلیم النفس و سخن سنج بود، و اهل شیوه واقع شده بود، به وسیله حسان الزمان ملاشکیبی اصفهانی در آیامی که بندر سورت به جاگیر این سپهسالار (خانخانان) مقرر بود، به شرف دریافت صحبت و مجلس سامی ایشان سرافراز شده و اوضاع و افعال و اقوالش این سپهسالار را خوش افتاد و در تربیت و رعایت او کوشیده به اندک زمانی محسود امثال و اقران ساختند، و از مریدان مولانا شکیبی بود، آخر به سببی که بر فقیر ظاهر نیست از بندگی ایشان محروم مانده به دکن رفت و در آن ولایت به اجل موعود درگذشت، و مسودات اشعار او را مولانا شکیبی جمع نموده دیوانی مرتب ساخت، و همان دیوان به نظر مطالعه رسید و الحق خالی از نزاکت طبع و دقت سخنی نیست و ابیات خوب در میانه اشعارش بهم میرسد، و این ابیات به خط شریف ایشان در کتابخانه عالی به نظر رسید که ثبت شد: (یک قصیده رائیه شصت و یک بیتی در ستایش خانخانان)

مآثر رحیمی (۳: ۱۴۵۸-۱۴۶۵)

تقی اوحدی چیزی از احوال شتابی نمیدانسته و پنج بیت ذیل را از و نقل کرده که سه بیت اول آن در هفت اقلیم هم مسطور است:

نیک درهم شدست کار جهان	زلف یار منست پنداری
بسکه آشفته و پریشانست	روزگار منست پنداری
غم به فترک آنچنان بندم	که شکار منست پنداری

میرزا منصور کلانتر

پس از واسوختن عاشق نباشد بی تب و تابی که گر پیکان برون آید ز زخم، آزار می ماند

سالک قزوینی

شعله آتش تصویر چه خواهد بودن؟ داغ بر دست رقیبان، گل واسوختنست

صادق اردوبادی (م: ۹۹۷ هـ)

جانا زغمت همیشه افغان دارم	وز دست غم تو چشم گریان دارم
حاصل که ز بسیاری جور و سمت	وا سوخته ام از تو، چه پنهان دارم؟

\*

اگرچه دور زوصل تو سست پیمانیم همان به درد تو اندیشه سوز درمانیم  
 خلاص یافته هر کس زبند خانه هجر بغیر ما که فراموشیان زندانیم  
 عرفات (برگ ۳۷۵)

### ۲۹۹- شجاعی دماوندی

مولانا سیف الملوک - دماوندی الاصل بوده و شجاعی تخلص میکرده، سخنان مزاح انگیز و نکات فرح آمیز بسیار داشته و در میدان طبابت گوی حذاقت از همگنان می ر بوده، وقتی که معالجه می رسید محمد جامه باف (فکری مشهدی) مینموده، میر از روی طبیعت این قطعه جهت وی گفته:

سیف قاطع بندگان مولوی سیف الملوک آنکه طرح نوبه حکمت در عمل آورده بود  
 دی اجل میگفت بهر بردن جان مریض هر کجا رفتیم پیش از ما علاجش کرده بود

مولانا در جواب گفته:

ای میر برای دل بیمار شما ما و اجلیم خود پرستار شما  
 نه بنده علاج تو تواند نه اجل حیران شده ایم هر دو در کار شما . . .  
 هفت اقلیم (۳ : ۱۹-۹۱)

بداونی گوید: حکیم سیف الملوک دماوندی، فضیلت علمی و حکمی را بارذیلت شعر هجو جمع کرده، شجاعی تخلص داشت، از اتفاقات آنکه هر جا که حکیم بر سر مریض رفته، آن دردمند ودیعت حیات به پیک اجل سپرده، از آن جهت ظرفا اورا به «سیف الحکما» شهرت دادند، چون یکی از نبایر حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی را که به مخدوم زاده شهرت داشته علاج نموده به عالم دیگر رساند «سیف الحکما کشت = ۹۷۰»<sup>(۱)</sup> تاریخ یافتند . . .

چند سال در هند در عهد بیرم خان<sup>(۲)</sup> و بعد از آن نیز صاحب اعتبار بود، اما به حسب مدعای خود تربیت و اعتبار نیافته به ولایت رفت، و از آنجا هجوی ملیح نوشته فرستاد که

۱- مؤلف نفایس المآثر تاریخ ورود شجاعی را به هند در همین سال ذکر کرده است.

رک: تاریخ تذکرةهای فارسی (۲ : ۳۸۰)

۲- درباره بیرم خان بنگرید به ذیل ترجمه «فارغی هروی»

درین عهد به آن شیرینی و مضحکی و وقوع نفس الامری کم کسی گفته باشد، . . .  
متتخب التواریخ (۳: ۱۶۲ و ۲۵۳)

ابیات ذیل از آن هجویه یا شهر آشوب است:

ای شفیح الدین محمد بسکه میجاوی سخن بهمن بی قشقه و زَنار یعنی شیخ هند ای فریدون، در تعرّض روی بی شرم ترا نیز ازوست:	این سخن جاویت رانشخوار انسان گفته‌ام نامسلمانم اگر او را مسلمان گفته‌ام نه به همواری که در سختی چوسندان گفته‌ام
---	---

ای چرخ به کام دوستانت شده رام زین پیش به کام دشمنانم مپسند	دشمن کسافند دوستان تو مدام شکرانه آن که نیستی دشمن کام
---	---

جای ما زیر زمین به، کز برای نفس شوم	* منت روی زمین از اهل عالم میکشیم
-------------------------------------	--------------------------------------

تار زلف افتاده بر رخساز جانان منست	* یا مگر بر روی آتش رشته جان منست؟
------------------------------------	---------------------------------------

زسودای بتان داری سری با موی ژولیده	* سرت گردم که با عاشق سری داری و سودایی
------------------------------------	--

### ۳۰۰- شراری همدانی

عبدی بیگ شراری همدانی پسر حسن بیگ و برادر کوچک رشکی و خواهرزاده هلاکی است<sup>(۱)</sup> و تقی اوحدی ترجمه‌اش را چنین به قلم آورده است: عبدی بیگ شراری - وی برادر کوچکین مولانا رشکیست که مذکور خواهد شد، مولد و موطن و منشای ایشان همدانست و اصل آبای او از شکر اغلی و ترکمان، و مولانا شراری هم به غایه الغایه عالی طبیعت، خوش فهم، بلند همت، شجاع، مردانه، صاحب فطرت واقعت، و الحال مدت ده سال باشد که از سر لذات نفسانی و هواجس شهوات جسدانی مردانه درگذشته به توبه و انابه قدم درگذاشته به زهدات و عبادت شایسته قیام و اقدام می نماید، و دوسه نوبت به هند آمده هر نوبت به تقریب یکی از خوانین چون شیخ ابوالفضل<sup>(۲)</sup> و خانخانان و غیر هم

۱- احوال و آثار رشکی و هلاکی در مکتب وقوع تألیف نگارنده (ص ۱۱۹-۱۳۱ و ۶۱۹-۶۲۹) مسطور است.

۲- ابوالفضل علامی در ذیل ترجمه «اسد قزوینی» ذکرش گذشت.

تکلفات یافته مراجعت به ایران نموده و باز برگردیده، و در سنه هزار و بیست و چهار باز از دکن به آگره آمده متوجه عراق شد.

اشعارش بسیار بلند مرتبه و عالی درجه و شاعرانه است، و خود در بدایت حال بیشتر از برادر بزرگ خود عین شرار بود، و الحال زبدهٔ اخیار است، و از جملهٔ اشعار اوست: (شصت بیت)

عرفات (برگ ۳۷۹-۳۸۰)

باقی نهایندی گوید که وی: در میان امثال و اقران خود ممتاز و از تازه‌گویان و شیرین‌طبعان این زمانست، روش و طرز متأخرین را نیکو تتبع نموده و بر مقدمین ترجیح می‌نهد، الحق طبعی نیکو و عالی و سلیقه‌ای کافی دارد، طرز غزل که نیکوترین شیوه است خوب ورزیده و ابداع معانی غزویه و ابیات عالیه کرده، . . . در سال نهصد و نود و هشت (۹۹۸ هـ) به وسیلهٔ مولانا شکیبی اصفهانی در مجلس خانخانان راه یافت و در هزار و یک (۱۰۰۱ هـ) رخصت معاودت گرفت و در اندک مدتی چهار مرتبه از ولایت به هند آمده هر بار بیشتر از پیشتر رعایت یافت و به دولت مداحی این سپهسالار و رعایتی که از ایشان یافت، دو مرتبه از هندوستان به مکهٔ معظمه شتافت و به طواف عتبات عالیات نیز مکرر رسید، . . .

مآثر رحیمی (۳: ۹۶۴-۹۷۹)

فخرالزمانی قزوینی مینویسد که وی: یکی از نیکان سرآمد این روزگارست، و در فن سخنوری فرید زمان و وحید دوران خود است، اشعار او همه خوش لفظ و معنی واقع شده، تکلف بر طرف که درین ایام وجود او غنیمتست، مؤلف کتاب قریب به چهار ماه با مولوی همسفر بود، آنقدر صلاحیت و مردمی که از او دیده از کم کسی دیده باشد، و یک شیوه از خوبیهای شراری این که هرگز خبث کسی نمیکرد و نمی‌شنود، صاحب این خصلت از شعرای متأخرین هیچکس نبود.

مولد آن عندلیب گلستان نکته‌دانی از همدانست، و هفت نوبت از وطن خود به هند آمده و دکن ثلاثه (= گلکنده، احمدنگر، بیجاپور) را گشت کرده و قصیده‌ها در مدح خان سپهسالار میرزا عبدالرحیم خانخانان گفته و صلّهٔ خوب یافته باز به وطن عود نموده آن نقود را به مصرف رسانده است.

عدد ابیات آن نادرهٔ عصر به سه هزار بیت رسیده باشد، به تحقیق پیوسته که آن سعادت‌مند به سعادت زیارت مکهٔ معظمه مستسعد گردیده است، در سنهٔ خمس عشرین و



الف (۱۰۲۵ هـ) مسود این اوراق پریشان را به آن عزیز در اجمیر هند ملاقات واقع شد، تا آن وقت سن شریفش به شصت و یک رسیده بود، ...

تذکره میخانه (ص ۸۰۱-۸۰۲)

نیزرك: هفت اقلیم، ذیل همدان، مجمع الخواص (ص ۲۹۱)  
ازوست:

زاشك شعله كنم تازه داغ پنهان را  
به قدر درد اگر لب به ناله آلايم  
به هجر تونگه ما چو مرغ در قفس است  
از آنزمان كه به عشق تو آشنا شده‌ام  
محبّت من و بی مهوری زمانه بجاست  
گل كرشمه شكفت و صباح ناز دمید  
بگوبه غمزه كه از ما دگر چه میخواهی؟  
مكیده زخم دلم آب از دم پيكان

\*

هجران سبیل دارد، پر خون پیاله‌ها را  
كوه ار به خواب بیند، داغ دل صبورم  
خون از دماغ بلبل، ریزد به دامن گل

\*

نسیم اگر به هوای تو لب بجنباند  
به غیر عشوه یوسف كه میدهد تسكین؟

\*

چه احتیاج به پوشیدن پلاس مرا؟  
نیاز ناله شوق و سجود شعله داغ

\*

بر سر خوان محبّت لقمه دیگر نشد

\*

از بس كه یافت در غم هجران دلم شكست  
دارم دلی به سینه چو در دیده توتیا  
تا نسبتی به زلف تو سازد دلم درست  
چون زلف یار گشته ز سر تا قدم شكست  
از بس كه خورده‌ام ز شبیخون غم شكست  
خواهد به التماس و دعا دمیدم شكست

وصل تو تخته بر سر جور و ستم شکست

هجران نکرد آنچه به ما می کند وصال

\*

نسیم در قدمش نیم بسمل افتادست  
به صورت ارچه به دنبال محمل افتادست

زبسکه نکهت آن زلف، قابل افتادست  
زمام ناقه لیلی به دست ناله ماست

\*

دیربست که در غمکده سینه مقیمست  
فریاد گدا، رونق بازار کریمست

آن ناله که پیچیده تر از زلف نسیمست  
غمگین نشود طبع گل از ناله بلبل

\*

که چشم بلبل و بخت نسیم در خوابست

درآ به گلشن و بگشا زرخ نقاب حجاب

\*

فانوس خیال غم و گلدسته رازست

دل نیست که در سینه ما آمده در رقص

\*

چو آن هندو که برگرد سر بتخانه می گردد  
اگر دانم که در کوی تو گستاخانه می گردد  
در آن محفل که شمشیر بلا پروانه می گردد

دلم گرد خیال کوی او مستانه می گردد  
دعا را از سموم ناله در آتش بغلطانم  
سری باید که چون گل بشکند چون شمع و افروزد

\*

که بوی عاشقی از آرزو نمی آید  
صبا نیم و زما جستجو نمی آید  
به رمز پرس، زما گفتگو نمی آید  
که رنگ بر رخم از بوی او نمی آید

به وصل ازان سر عشقم فرو نمی آید  
مگر تو خود زدر عاشقان درون آبی  
اگر شنیدن درد دلی هوس داری  
مگر که زلف و رخس عرض رنگ و بودادند؟

\*

که دیده است که آتش شرز تمام کند؟  
که کار خویش صبا درگذر تمام کند  
که نارسیده به منزل سفر تمام کند  
پدر بنا ننهاد، پسر تمام کند

مکن خیال که آهم اثر تمام کند  
از آن به گلشن تو آشیان نمی سازم  
نفس به سینه ام آن رهنورد [ ] است  
در آن دیار اقامت کنم که خانه خود

\*

مجنون عبث به جانب هامون نمیرود

در هر گلی ز عشوه لیلیست جلوه ای

\*

غافلان بیهده دلو ورسنی ساخته اند

جذب عشق آورد از چاه برون یوسف را

\*  
 مرغان بینوا چو بهم گفتگو کنند  
 نور چراغ و خنده گل همچو راهبان  
 با تار ناله چاک دل هم رفو کنند  
 هر صبح و شام طوف گلستان او کنند

\*  
 در فراق دود سر از دودمانم میکشد  
 ناشکیبا بود دل در وصل و، هجران این زمان  
 هجر اگر اینست، مغز از استخوانم میکشد  
 انتقام ناشکیبایی زجانم میکشد

\*  
 عاشق آن نبود که از ده روزه هجر آید به جان  
 عاشق آن باشد که هجران را به هجران آورد

\*  
 به شوق آنکه زطوف در تو می آید  
 به هر نسیم، غباری کنار بگشاید

\*  
 جان رفت و دل زبار غمت ناتوان هنوز  
 خاکسترم به باد شد و کم نمی شود  
 آید زسنبل نفسم بوی جان هنوز  
 سازد به گلخن دل من آشیان هنوز

\*  
 هر که شد آشنای تو، خون منش به گردنست  
 خونی عندلیب شد، هر که شد آشنای گل

\*  
 بود خونین پیامی از لب دل اشک گلگونم  
 به جوش آورده گلهای وفا را گرمی خونم

\*  
 خوش آن مستی که چون می در غمش خاموش بنشینم  
 به جوش آرم حریفان را دمی کز جوش بنشینم

\*  
 نگردد خاطر شوریده جمع از بس پریشانی  
 اگر چون حلقه گیسوش در آغوش بنشینم

\*  
 چشم از خیال حوصله پرداز بسته ایم  
 تا ناله ای به گوش کسی آشنا کنیم  
 ره بر نگارخانه برانداز بسته ایم  
 دل را چون نغمه بر رگ هر ساز بسته ایم  
 در هر مشام عطر و به هر گوش نغمه ایم  
 با آنکه راه قافله راز بسته ایم

\*  
 برخیز شراری که عجب صبح مراد است  
 ره بر اثر ناله مرغان حرم کن

\*  
عندلییم بلهوس میخواند و گل بی وفا بسکه بر بوی تورفتم گلستان بر گلستان

\*  
دیده‌ها داریم در کویت زفیض هر نگاه در دل هر ناله و در سینه هر برق آه  
کی تواند همعنان او شدن گلگون اشک یک سر و گردن بود در پیش از برق نگاه  
گر نقاب از چهره بردارم دعا‌های ترا عیسی مریم به تعظیم فرود آرد کلاه

\*  
گلستان محبت را شراری وار پیمودم نگشتم آفت برگی، ندادم زحمت خاری

رباعی

آن غنچه که بود در پس پرده راز آن جلوه که بود با دلم بر سر ناز  
خندید به روی اشتیاقم چون گل غلطید به پای خواهش همجو نیاز  
درباره جاروب خانه کعبه گفته است:

یارب این گلدسته کاندردست فرآشان تست از کدامین مرز و بومست، از کدامین جویبار؟  
کز نگاهش آب می‌گردد به چشم آرزو می‌ندانم پنجه مهرست، یا مژگان یار؟

### ۳۰۱- شرف تبریزی

شرف تبریزی - شرف الدین نام داشته و در عهد شاهجهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸ هـ) به هند سفر کرده است، این رباعی ازوست:

پوشیدن چشم من به دیدن ماند از پای نشستیم به رفتن ماند  
پابند به هیچ مانده‌ام بر سر راه چون حرف که بر زبان الکن ماند  
سفینه خوشگو (حرف ش) دانشمندان آذربایجان (ص ۱۸۹)

### ۳۰۲- شریف آملی

میر شریف آملی - نامش محمد شریف است، به تهمت الحاد و نقطویگری از ایران گریخت و به هندوستان رفت، و در آنجا اکابر قوم او را موحد و متصوف می‌شناختند.  
حکیم ابوالفتح گیلانی که ذکرش گذشت، در نامه مورخ شنبه نهم ربیع الاول سال نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹ هـ) به برادر خود حکیم همام نوشته است: درین ولا قافله‌ای از عراق آمده، خواجه محمد مظفر حسین سبزواری و محمد شریف آملی و ابراهیم بیگ

برادر نواب آصفخان<sup>(۱)</sup> از یاران معروف، همراهند.

رقعات حکیم ابوالفتح، ۱۹۶۸ دانشگاه پنجاب لاهور (ص ۳۱)

همو در نامه دیگر که بعدها به خواجه شمس الدین خوافی وزیر اکبرشاه نوشته، از وی چنین یاد کرده است: مبارز معرکه مروّت و جوانمردی، امیر شریف آملی سلّمه الله.

همان کتاب (ص ۶۶)

اسکندر بیگ منشی ضمن بیان واقعه استاد یوسفی ترکش دوز و اشاره به گذشته پسیخانیان<sup>(۲)</sup> مینویسد: شریف آملی که جامع کمالات و حامل مقالات مزخرفه و از اکابر این طایفه بود، از بیم مضرت فقههای عصر فرار نموده به هند رفت، و حضرت پادشاه و امرای اعیان ایشان تعظیم و تکریم بسیار به او نموده، پیر مریدانه سلوک میکردند.

عالم آرای عباسی (ص ۴۷۶)

خواجه نظام الدین احمد هروی گوید: میر شریف آملی که از موحدین وقتست و در تصوّف سلیقه درست دارد و در زمره امرای هزاری انتظام یافته، امروز (= ۱۰۰۲ هـ) در ولایت بهارست.

طبقات اکبری (۲: ۴۵۱)

جهانگیر پادشاه در بیان رویدادهای آغاز جلوس خود (۱۰۱۴ هـ) مینویسد: شریف آملی را به منصب دوهزار و پانصدی از اصل و اضافه مقرر داشتیم، بسیار پاکیزه نهاد و خوش نفس است، با آنکه از علم رسمی بهره ندارد، اکثر اوقات از سخنان بلند و معارف ارجمند سر برمیزند، در لباس فقر و تجرید مسافرت بسیار نموده، با بسیاری از بزرگان صحبتها داشته، مقدمات ارباب تصوّف را در ذکر دارد، و این معنی قالی اوست نه حالی، در زمان والد بزرگوارم از لباس فقر و درویشی برآمده مرتبه امارت و سرداری یافت<sup>(۳)</sup> نفسش به غایت قویست، روزمره و تکلمش با آنکه از مقدمات عربیت عاری محض است، در غایت فصاحت و پاکیزگی است، و انشای عباراتش نیز خالی از نمکی نیست.

جهانگیرنامه (ص ۲۸-۲۹)

۱- بنگرید به ترجمه وی تحت عنوان «جعفر قزوینی»

۲- مقصود پیروان محمود پسیخانی گیلانی بنیان گذار آیین نقطوی در سال هشتصد هجریست که در ذیل ترجمه

«تشبیهی کاشی» بدان اشارت رفته است.

۳- بنگرید به اکبرنامه (۳: ۸۳۴/۷۴۴) و موارد دیگر

تقی اوحدی گوید: شریف آملی - به غایت پاکیزه روزگار، عالی طبیعت بوده، در اوایل قلندرانه و مجرّدانه سیاحت مینمود، چون به ملازمت اکبرشاه رسیده به سلطنت و امارت قیام نموده، گویند از امتان پسیخانی بوده، سرّ هر کس را خدای بهتر میداند، به همه حال در سنّه هزار و پانزده که بنده به لوهور رسیدم، وی از عالم ترکیب به افراد وجود خود مراجعت نمود، من به صحبت وی نرسیده‌ام، گویند تتبّع کلام صوفیه و حالات محققین بسیار کرده بود، به غایت تیز بحث و فهمیم و مدرک واقع بود، بعضی نسبت این اشعار به وی نمایند و جمعی گویند شعر نگفت، اما آنچه مذکور میشود بی سخن شعر وی است والعلم عندالله:

در ذات و صفات، هر کرا باشد سیر  
در مشرب او یکی بود باده و آب  
هرگز نبود در نظرش صورت غیر  
در مذهب او یکی بود مسجد و دیر

\*

گر خون شود از غم دل آواره ما  
از روز ازل مرئی ذات خودیم  
جز ما نکند کسی دگر چاره ما  
سوهان نزده کسی بر انگاره ما

\*

نامردم اگر زکشتتم بیم آید  
جان نیست به تن امانت حضرت دوست  
آن نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید  
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید  
عرفات (برگ ۳۷۶)

بعضی از تذکره‌نویسان متأخر هندوستان وی را با شریف آملی معاصر عالمگیر پادشاه که مذکور خواهد شد یکی دانسته‌اند.

### ۳۰۳ - شریف آملی

ملاً محمد شریف - ولد ملاً شیخ حسن آملی، حسب التّقریر خود نسبتی به طالبای آملی دارد، صیرفی جواهر بلاغت و معیار نقد فصاحت است، در اصفهان به تحصیل مشغول بود، بی علاج شده روانه هند شد، در خدمت عالیجاه ابراهیم خان ولد علیمردان می‌باشد<sup>(۱)</sup> طبعش نهایت قدرت و غرابت دارد، شعرش اینست:

کی مشوش شوم از بی سروسامانها  
زلف را جمع شود دل زپیشانیها

۱ - ابراهیم خان و علیمردان خان در ترجمه «باقر شیرازی» ذکرشان گذشت.

- چون سر انگشت حنا بسته بجای می ماند  
شمع را شعله به بزم تو زحیرانها
- \*  
در دل نهاد رشك رخت داغ، لاله را  
زنجیر ساخت خط تو بر ماه، هاله را  
سرشار بود بسکه زمی چشم مست یار  
مژگان به هر دو دست گرفت این پیاله را
- \*  
اهل دل تا زرخش فال تماشا زده اند  
آتش از چشم تر خویش به دلها زده اند  
دور چشمت صف برگشته مژگان سیاه  
دامن خیمه لیلی است که بالا زده اند
- \*  
در شب وصل زبس حسن تو حیرت زا بود  
دیدم چون شمع، مرا روشن و نابینا بود  
سوختم دوش به بزم تو ز غیرت که چرا  
خلعت سوختن شمع، ز سر تا پا بود
- \*  
نتوانست زحیرت که کند دور تمام  
گرد سر، چشم ترا خواست چو ابرو گردد
- \*  
زبس راحت زرنج و لذت از آزار بردارم  
ز تیغ یار زخم و آب را یکبار بردارم  
همین سودم ز بهلوی زیان عشق بس باشد  
که نتوانم ز ضعف تن دل از دلدار بردارم  
به پیش همت خود زین غزل دارم خجالتها  
که باید گفت در هر بیت آن ناچار، بردارم  
تذکره نصرآبادی (ص ۱۸۷)

در تذکره الشعراى غنى (ص ۷۳) تاریخ وفات وی هزار و صد و پنچ ضبط شده است.

### ۳۰۴- شریف تهرانی

تقی اوحدی گوید: اختر برج عظمت و کامگاری، شهید سعیدی در آن عالی تباری، مولانا میرزا محمد شریف، و وی فرزند اعزّاشرف ملاذالامرا و العظما، مفخر السلاطین فی الآفاق، مدارالمهامی، اعتمادالدولة العلیة، غیاث الدین والدولة، محمددای طهرانیست، و وی در عین جوانی و عنفوان زندگانی به شرف شهادت فایز شد، به غایت خوش طبیعت، عالی همت، بزرگ منش، خوش صحبت، کامل بود و قابل، و قایل این مقال در لوهور حین ورود به هند (۱۰۱۵ هـ) به شرف صحبت اورسیده بودم، و وی در راه کابل سنه ۱۰۱۶<sup>(۱)</sup> به شهادت رسید:

تا نامه‌ات رسید به دستم، شدم زدست در بیخودی مگر به شرابش نوشته‌ای؟  
عرفات (برگ ۳۷۶)

مشارالیه از دوستان و مصاحبان خسرو بن جهانگیر بود، و چون او بر پدر خود شوریده بود و داعیه سلطنت داشت، جهانگیر پادشاه تنی چند از مخصوصان وی از جمله شریف را در جمادی الاولی، سال هزار و شانزده هجری به قتل رسانید.

رک: جهانگیرنامه (ص ۷۰-۷۱)

### ۳۰۵- شریف شوشتری

میر سید شریف بن قاضی نورالله شوشتری از فضیلتی عهده کرده در نهصد و نود و سه (۹۹۳ هـ) با پدر خود به هند رفته و در پنجم ربیع الثانی سال هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) در آگره وفات یافته است.

ازوست:

یکچند سیر آگره و لاهورم آرزوست      بودن به مجمع پری و حورم آرزوست  
ز آنرو به هند می‌پردم مرغ دل که جان      بگرفته از خرابه و معمورم آرزوست  
های ای شریف همدمیم کن درین سفر      کاندر شب سیه مدد نورم آرزوست

رباعی ذیل را نیز در رثای پدر بزرگوار خود که در سال هزار و نوزده به شهادت رسید گفته است:

گر خون تو ریخت خصم بد گوهر تو      شد خون تو سرخ رویی محشر تو  
سوزد دل از آنکه کشته گشتی و چو شمع      جز دشمن تو نبود کس بر سر تو<sup>(۱)</sup>  
از تذکره لطایف الخیال (خطی) و رساله «فردوس» (ص ۳۷-۳۹)

### ۳۰۶- شریف طالقانی

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی مینویسد که در جهانگیرنگر (داکای کنونی): در خدمت اسلام خان به سر میرزا ملا محمد شریف طالقانی - به لطف طبع موصوف بود، با اسلام خان ازین دیار رفت (= ۱۰۴۹ هـ) و درگذشت: <sup>(۲)</sup>

۱- بنگرید به ترجمه «نوری شوشتری» در همین کتاب.

۲- میر عبدالسلام مشهدی مخاطب به اسلام خان در ذیل ترجمه «سلیم تهرانی» ذکرش گذشت.



زاهد نخورد باده که مستی دارد      مستی دارد هر آنچه هستی دارد  
 پستی بگزین گر آبرو می خواهی      هر جا آبیست میل پستی دارد  
 صبح صادق (ص ۷۷)

### ۳۰۷- شریف کاشی

تقی کاشی گوید: مولانا شریف - از جمله کاسبان و اواسط الناس مردم کاشانست، در اوایل حال به کسب خیاطی اوقات میگذرانید، و در آن اثنا به سبب موزونیت در شیوه شاعری جدّ بلیغ و جهد نجیح به اقامت میرساند، و به مقتضای سلامت ذات و درستی اعتقاد علی قدرالقدرة والهمة اکثر اوقات ملازمت و خدمت درویشان و اهل سلوک مینمود، و در وادی اشعار و امداد ایشان گوی سبقت از سایر معتقدان و مریدان این طایفه می ربود، لاجرم از برکت نفس اهل الله و همم عالیّه ارباب انتباه در اندک زمانی مشرب سخنش از خار و خاشاک نقصان صافی گشت، و نتایج خاطر وقاد و ضمیر روشنش از افکار اقران و اکفا درگذشت، چنانکه ممیزان اشعار در فن شاعری او را صاحب وقوف دانسته ابیات گرانبمایه اش در صحایف خواطر فیض مآثر نقش نمودند و غزلیات برجسته اش را در اوراق سفاین خویش درج فرمودند، اما در شهور سنه اربع و تسعین و تسعمائه (۹۹۴ هـ) به سبب عناد شعرا و حسد ارباب حقد و بی سامانی و قلت حاصل، به حال بودن و محل توقف درین جانب ندید، و لهذا متوجه دیار هند گردیده رخت سلوک به آن صوب کشید، و الحال زیاده از چهارده سالست که در آن ولایت ساکنست و از طعن زبان بدگویان و ملامت کنندگان عراق فارغ و مطمئن و در ظلّ عاطفت و کنف حمایت... عبدالرحیم خان الملّقب به خانخانان... بی کدورت و ملال ایام و اوقات میگذرانند، و گاهی واردات طبع وقاد به اینجانب ارسال میگرداند، از آنجمله قصیده‌ای در جواب امیرخاقانی گفته در نعت حضرت بهترین موجودات صلی الله علیه و آله و از آن قصیده درستی اعتقاد و قوت شاعری وی معلوم توان کرد، ...

خلاصه الاشعار (خطی)

به قول باقی نهایندی: مولانا شریف از قریه بادقان کاشان و شاگرد مولانا محتشم کاشانی است، در اوایل چندان قدرتی در سخنوری نداشت، چنانکه اهل کاشان او را بیسواد میدانستند و از شعر گفتن او در تعجب می افتادند، وقتی از اوقات این غزل در میانه موزونان کاشان طرح بود، این دو بیت از ایشان سر زد:

ما گشودیم زرخسارهٔ معشوق نقاب      ما کشیدیم قَدَح، دور به منصور افتاد  
 ما و مجنون به ره بادیه همتگ بودیم      قدمی چند ز همراهی ما دور افتاد

باعث شهرت او گردید و نامش در سراسر عراق دوید، و مستعدان آن ابیات را در سفاین خاطر خود نوشته اعتباری از او گرفتند، چون فانی مشرب و درویش طبیعت بود، در لباس فقر درویشی از وطن مالوف برآمده نخست به عراق عجم و بعد به خراسان رفت، در فتنهٔ اوزبکان (۹۹۶ هـ) راه قندهار در پیش گرفت و در زمینداور رستم میرزا فدایی صفوی (که ذکرش خواهد آمد) مقدمش را گرامی داشت، آخر الامر به هندوستان افتاد و در سند به ملازمت خانخانان که تازه آنجا را مسخر کرده بود<sup>(۱)</sup> رسید و رعایت تمام یافت، و چون طبعش به سیر و سفر مایل بود ندای الرَّحیل در داد و اکثر بلاد و امصار هند را سیر کرد<sup>(۲)</sup> و بار دیگر نزد خانخانان بازگشت و وی او را در سلك مجلسیان خود در آورد و چندان توجه و عنایت در حقش مبذول داشت تا در میانهٔ موزونان علم شد، پس از پنجسال باز درویشها دامنگیر او شده سیر ولایت دکن را در خاطر خود مصمم ساخت، و سرانجام در گلکنده به ملازمت محمد قلی قطبشاه (۹۸۵-۱۰۲۰ هـ) رسید، و وجه معیشت بی منت از آن سرکار دربارهٔ وی مقرر شد و همانجا توطن اختیار کرد<sup>(۳)</sup> و جمعی از مردم کاشان که بدانجا رفته و وی را دیده اند گفته اند مطلقاً تغییری در حال او روی نداده و همان روستایی کاشیست که در کاشان بود.

همو گوید: در مکهٔ معظمه دیوان او که به یکی از مردم اهل کاشان داده بود به نظر رسید متجاوز از ده هزار بیت از غزل و قصیده و قطعه و رباعی بود، الحق داد سخنوری و شاعری داده و یگانه و بی مثل است، و قصاید غرابه مدح این سپهسالار گفته و می گوید، . . . و اکنون که سنهٔ هزار و بیست و چهار هجریست در آن ملک می باشد و متأهل و صاحب عیال است، و پیری او را دریافته است و دماغش خبطی بهم رسانیده، و وجودش در آن سرزمین غنیمت است: (سیصد و نود بیت)

مآثر رحیمی (۳: ۸۱۱-۸۴۵)

۱- تسخیر سند به سال هزار هجری واقع شد. رك: مآثر رحیمی (۲: ۳۶۲-۳۷۲) اکبرنامه (۳: ۶۰۸).

۲- چنانکه خود شاعر گفته است:

یکدم به عمر خویش نیاسوده‌ایم ما      تا بوده‌ایم بادیه پیموده‌ایم ما

۳- بیت ذیل مطلع یکی از غزلهای اوست در مدح محمد قلی قطبشاه که در شعر «ظَلَّ اللَّهُ» تَخَلَّص میکرده:

گیتی به کام، خسرو جم احتشام را      قطب سپهر مرتبه، ظلَّ آلِه را

تقی اوحدی مینویسد: مولانا محمد شریف کاشی - در اواخر شاه طهماسب به عرصه ظهور آمده، قایل اگر چه او را ندیده‌ام لیکن زمان او را دریافته، وی اشعار بسیار گفته مبنی بر رطب و یابس و الحق در میان سخن او یکیک اشعار بلند رتبه عالی، گوهر وار چند بهم میرسد.

بعداً افزوده است: گویند هنوز در دکن موجود است: (ده بیت)

عرفات (برگ ۳۷۶-۳۷۷)

ملک شاه حسین هادی سیستانی در سال هزار و سی و پنج که در تذکره خود تجدید نظر کرده و تراجمی را بر آن افزوده، درباره وی چنین نوشته است:

شریف کاشی - شریف جوانی بود در غایت صفای ظاهر و باطن، روی نازکی با گل به مناظره، و جعد پریشانی با سنبل در مشاعره، در لباس درویشی به شیوه قلندری برآمده از وطن مألوف روی توجه به جانب هندوستان آورده، در اثنای مسافرت گذرش به سیستان افتاده مدت دو سال در سیستان متواری کنج خمول و محبوس سلسله رد و قبول گردیده، معشوقانه قدم در راه محبت نهاده، بعد از طی اندک مسافتی عاشقانه به راهش آوردند، و محبوبانه میخرامید، محبانه به خاکش انداختند، از سیستان به هرات رفته چند روز از نسیم آن دیار محظوظ گردیده، استحقاق نزول بلا یافته، و حین فتور محاصره والی توران (عبدالله خان ثانی اوزبک، ۹۹۱-۱۰۰۶ هـ) هرات را (= ۹۹۶ هـ) او نیز چون چندین هزار دیگر به گرداب فنا سر فرو برده پس از اندک زمانی حباب وار سر از محیط هندوستان برآورده (۱) در گلکنده به خدمت قطبشاه رسیده، در آن دیار به جوار رحمت ایزدی پیوست، و این ابیات از او به صفحه روزگار یادگار ماند: (نه بیت)

خیرالبیان (برگ ۲۷۵-۲۷۶)

شریف کاشی در بسیاری از غزلیات، تخلص خود را در مطلع آورده و در مقطع دیگر به تکرار تخلص نپرداخته و بیشتر در اقتضای خواجه حافظ شعر سروده است.

نگارنده از میکروفیلم دیوان وی به شماره (۴۵ بخش ۲) کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد استفاده کرده‌ام که از نسخه ایندیا آفیس گرفته شده و نستعلیق خوش است در دوپست و هفتاد و سه برگ پانزده سطری.

نیز رک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۳۷۹-۲۳۸۰).

غزل ذیل نخستین غزل دیوان شریف است:

بسم الله ای شریف، رقم بخش نامه را از حمد کردگار، علم ساز خامه را

خون کن به نافه‌های غزالان شمامه را  
از خامهٔ طلسم شکن، کارنامه را  
ترسم ز رهن باده بر آری عمامه را  
نتوان به آب خضر، بقا داد جامه را  
نیز ازوست:

ره ندهی درین ارم، دشمن دیورای را  
تا چه شدست سنگ ره، باد شکسته پای را؟

پیش اثر نمیبرم، گریهٔ صبح و شام را  
ابروی خیره چشم او، راه زند امام را  
گریهٔ شیشه شیشه را، خندهٔ جام جام را

همسایه ندید آتشم را

بر سر دل می نهم جان بلا پرورد را  
آری آری مرد نیکو می شناسد مرد را  
گردبادی کو که بردارد ازین ره گرد را؟  
ما گرفتاران چه میدانیم خواب و خورد را  
از سرشک سرخ خواهی شست، روی زرد را

دود دل ما گرفت او را

که کردار او عین گفتار ماست  
که خورشید او خار دیوار ماست  
خرد معنی لفظ بیکار ماست  
اگر فخر عالم بود، عار ماست

جگر به آه سحرخیز، آشنا نشدست  
به من اگر چه که رویش هنوز وانشدست

عطری ز کلك خویش به صحرای چین فرست  
اعجاز طبع هست و فسون سخن، ببند  
در پای میفروش، سرانداز نیستی  
تن پروری بمان و به جان پروری گرای

خاطرم از خیال تو، رشک بهشت حور شد  
چشم به ره نشانده ام، گرد رهی نمیرسد

نیست ره و نمیدهم، راه به خویش کام را  
ما نه به اجتهاد خود، قبله نهاده ایم کج  
خنده و گریه میکنم، پیش تو تا خجل کند

آفاق فروگرفت دودم

من که دادم اختیار از کف دل پردرد را  
هر سری را عشق، کی بندد به فترک قبول  
تا به دامان تو ننشیند غبار هستیم  
چشم در راه خیال اوست ما را روز و شب  
سرخ رویی گر طمع داری شریف از روزگار

آواره شد از جهان فراق

به معنی پرستی کسی یار ماست  
پرستار آتش کجا، ما کجا؟  
زتوحید، جایی که دم میزنیم  
شریف آنکه پیمان به ساقی نیست

هنوز کار دل از غم به مدعا نشدست  
هزار چاک فگندست بر دل و جگرم

- \*  
روز سفید را به شب تار داده است  
يك روز اگر به بزم خودم بار داده است
- \*  
دلم ز صحبت ابنای روزگار گرفت  
بهم نزد مژه تا رفت از نظر، چشمم  
غم تو عاشق من گشته است پنداری
- \*  
آتش رشك به جان من مهجور افتاد  
جگر پاره ما بود که ناسور افتاد  
آتش وادی ما بود که بر طور افتاد  
ما کشیدیم قدح، دور به منصور افتاد  
کار با غمزه ساقی و لب حور افتاد  
نظر عیب گشاد آنکه به ما، کور افتاد  
قدمی چند زهمراهی ما دور افتاد  
تا مرا کار به نظاره منظور افتاد
- \*  
دوش از دل شکسته‌ام افغان بلند شد  
هر جرعه‌ای که ساقی دوران به خاک ریخت  
پنهان چسان کنم ز کسی سوز خویشتن؟  
آوازه جمال تو بر نام عشق من  
گوش جهان پرست شریف از حدیث عشق
- \*  
سرخساره زرخساره معشوق، نقاب  
بیر ای منکر میخانه نصیحت، که مرا  
پای تا سر عجب اینست که عیبیم، ولی  
ما و مجنون به ره بادیه همتگ بودیم  
شد سراپای وجودم همگی چشم، شریف
- \*  
سر کرد سیل گریه و طوفان بلند شد  
از هر طرف ترانه مستان بلند شد  
اکنون که از دل آتش پنهان بلند شد  
چون داستان یوسف کنعان بلند شد  
این گفتگو ز مردم کاشان بلند شد
- \*  
تسکین نیافتیم ز جام طلب هنوز  
روزی که عشق، سلسله بر پای ما نهاد
- \*  
امید وصل درین ماجرا گلوگیرست
- \*  
چون نی زبسکه سینه تنگ از افغان پرست
- \*  
گر تا به روز حشر بنالم، همان پرست

میخواستی برای هلاکم بهانه‌ای  
باشد شهید تیر بلا را نشانه‌ای

از دهر میبرم کفن خونچکان شریف  
خون من بریز

تا سر نهد، زپا نشیند

حاشا که شریف در ره عشق

بقا خاک کف پای تو باشد

حضر جاوید جوای تو باشد

شعله خیزد از دلم گر غوطه در کوثر خورم

آتشی در جانم افگندی که بعد از حشر هم

چه میکردی گر این غمخانه را پیدا نمیکردی؟

نمی آیی برون ای غم زمانی از دل تنگم

خانه‌ای را پرز دشمن دید، دروی جانکرد  
در غمت با حاصل دنیا و دین سودا نکرد

سینه مالا مال محنت بود، شادی در رسید  
خوش دل دیوانه‌ای دارم که یکجودرد را

به بخششی نتوان دادِ شرمساری داد

لب گناه مرا مغفرت نهنداند

در خون گرفته‌ام در و دیوار خویش را

ز آن پاره‌های دل که زمژگان فشانده‌ام

چراغ هر دو به یک قطره خون من سوزد

به عقل، کعبه نوردم، به عشق، دیرنشین

بهار باش که شاخ گلی به بار آری

خزان مباش که تا برگ در چمن ریزی

من که آهسته به خود گفتم و نقصان دیدم

راز این سینه به هر پاره‌ی جان کردم فاش

همه زخم گشت گوشم، زدرای کاروانی

خبری ز آشنایی، نرساند رهنوردی

روشنی بخشد به گردون، سایه دیوار ما

تا به محنت خانه ما رنجه فرمودی قدم

مژگان تو گر ره نزند، چاره که دارد؟  
خود گوی که صبر از تو درین باره که دارد  
بشکاف دو صد سینه و بردار قیاسی  
بنگر که به جز من دل صد پاره که دارد؟

\*

دوش در راه تو چشم من چراغان کرده بود  
شبچراغی بر سر هر نوک مژگان کرده بود

\*

پر شد دل از پیکان بگو، هندوی سحرانگیز را  
تا سر به دلها کم دهد، مژگان ناوک ریز را  
کاشان ازو، تبریز ازو، راضی نشد، طوفی زمن  
شاید گر از تکرار من، کاشان کند تبریز را<sup>(۱)</sup>  
از گریه چشم خونفشان، سیری نمیداند شریف  
تا چند ریزم از مژه، این آب شورآمیز را؟

\*

نیست چون تبریز جایی در همه عالم شریف  
همچو طوفی بلبلی در گلشن تبریز نیست<sup>(۲)</sup>

#### بیتی چند از قصاید اوست:

این منم یارب که می بینم زتأثیر زمان  
آهم از بداختری پوید ره تحت الثری  
گمرهی کفشی برای پای من بودست و بس  
در قیاس وقت خود بیرونم از شادی و غم  
چرخ را دیوار کوتاه میگرفتم پیش ازین  
با وجود غنچه طبعی، نغمه سنجی میکنم  
نه زمینی از زمین، نه آسمانی ز آسمان  
اشکم از بدگوهری بر چرخ بندد ناودان  
کوتهی تنگ آستینی بوده دست من در آن  
گریه من خنده آرد، خنده من عکس آن  
مثل من دیوار کوتاهی ندارد این زمان  
همچو آن مرغی که خارش گل کند در آشیان

\*

بسکه جان و دلم پریشانست  
هر نفس بر من آخرین نفس است  
دست کوتاه من همین به جهان  
تا به نظاره آشنا شده ام  
تا که آموختم جگرخواری  
گر دلم وا نمی شود چه عجب  
دشمن از خصمیم پشیمانست  
تن به محنت زسختی جانست  
روشناس زه گریبانست  
پاره های دلم به دامانست  
سر به جییم زلذت آنست  
غنچه باغ نیست، پیکانست

۱ و ۲- مقصود طوفی تبریزی است، درباره وی بنگرید به «مکتب وقوع» تألیف نگارنده (ص ۳۱۶-۳۲۴).

سخنم گر فتاده است از ربط گل اندیشه پریشانست

\*

تا کی دلم از غمان بگیرد غم زین دل و سینه رفتنی نیست  
چشمی دارم ز آتش دل خطی که کشد غمش به گردم  
من دانم و من که محتم چون فوج آرد و در میان بگیرد  
آهم ره آسمان بگیرد بیمست که جای جان بگیرد  
چون روزن کز دخان بگیرد اندازه آسمان بگیرد  
فوج آرد و در میان بگیرد

\*

عشق آتش و غم دخان بینم صبحم، که چوبرکنم سراز جیب  
آینه نبایدم، که خود را بر می‌نایم به دیده و دل  
چون درنگرم به سینه، از وی می‌آویزم به تار زلفت  
منزلگه کاروان شوقت گمراه از آن شدم، که ره را  
دل هیزم و عود آن بینم خود را به همه جهان بینم  
در آینه بیان ببینم زین هر دو کجا امان بینم  
آتشکده در فغان بینم گر زین سودا زیان بینم  
دل نیست که تا در آن بینم از آتش کاروان ببینم

### ۳۰۸- شریفی

رفیع الدوله شریفی - به غایت خوش فطرت و عالی طبیعت بوده، در هند سیاحت فرموده، از اشعارش همین به نظر رسیده: (ظاهراً از ساقی نامه اوست)

نخندم بر اندوه کس برق وار مرا کاشکی بودی آن دسترس  
که چون برق بر من نخندد شرار که نگذاشتم حاجت کس به کس

عرفات (برگ ۲۷۰)

### ۳۰۹- شریفی شیرازی

میر مرتضی شریفی - در انواع فضایل نصاب کامل داشته، در چهارده سالگی صاحب مطالعه حاشیه مطالع بوده و بعد از اکتساب کمالات به صدرات خراسان مأمور گردیده و پس از آن استعفا خواسته به زیارت حرمین الشریفین رفته، در حین معاودت به هند وارد شد و فوت نمود، از وارداتش یکی فقه منظومست و دیگر دیوان غزلست که این بیت از آنجمله است:



خاطر جمع زاسباب میسر نشود تخم جمعیت دل، تفرقه اسبابست  
هفت اقلیم (۱: ۲۳۳)

مؤلف هفت اقلیم چنانکه باید از احوال وی آگاهی نداشته است، میرعلاءالدوله کامی قزوینی در نفایس المآثر مینویسد که میرمرتضی شریفی در نهصد و شصت به حج رفته و بیست سال در دکن صدارت کرده و روز چهارشنبه بیست و یکم جمادی الآخره سال نهصد و هفتاد و چهار درگذشته است.

رك: تاريخ تذکره‌های فارسی (۲: ۳۸۰)

بداونی گوید: میرمرتضی شریفی شیرازی - نبیره میرسید شریف جرجانی است (م: ۸۱۶ هـ) در علوم ریاضی و منطق و کلام فایق بر جمیع علمای ایام بود، از شیراز در مکه معظمه رفته علم حدیث در ملازمت شیخ بن حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافت، و از آنجا به دکن رفته و از دکن به آگره آمده بر اکثری از علما و فضیلا سابق و لاحق تقدیم یافت<sup>(۱)</sup> و به درس علوم و حکم اشتغال داشت تا در سنه اربع و سبعین و تسعمائه (۹۷۴ هـ) چنانکه سمت گزارش یافت<sup>(۲)</sup> به روضه رضوان خرامید، نعش او را از جوار میرخسرو (م: ۷۲۵ هـ) علیه الرحمه به مشهد بردند و میرمحسن رضوی<sup>(۳)</sup> این تاریخ یافت:

رفت تا میرمرتضی از دهر علم گویا ز نسل آدم رفت  
بهر تاریخ رفتنش محسن گفت: «علامه زعالم رفت»

این بیت از نتایج طبع شریف اوست: خاطر جمع زاسباب . . . . الخ .

۱- میر در سال نهصد و هفتاد و یک به ملازمت اکبرشاه رسید.

رك: اکبرنامه (۲: ۲۲۰-۲۲۱)

۲- همو در ذکر رویدادهای سال نهصد و هفتاد و چهار نوشته است: درین سال علامه عصر میرمرتضی شریفی شیرازی ازین سرای مجازی درگذشت و اولاً در دهلی در جوار مرقد میرخسرو علیه الرحمه مدفون گشت، و ثانیاً چون صدر و قاضی و شیخ الاسلام به عرض رسانیدند که میرخسرو هندوست و سنی، و میرمرتضی عراقیست و رافضی، در اینکه میرخسرو از صحبتش متأدی خواهد بود هیچ شکی نیست، روح را صحبت ناچسب غذا نیست الیم (۱) بنا بر آن حکم فرمودند تا از آنجا کشیده به جای دیگر دفن کردند، و این معنی حیف عظیم بر هر دو بود، چنانکه مخفی نیست، و شخصی تاریخ فوت میر را اینچنین یافته که «علم از علما رفته» و دیگری همین ماده حروف را چنین بسته که «علامه زعالم رفت».

منتخب التواریخ (۲: ۹۹)

۳- بنگرید به ترجمه «محسن شهدی» در همین کتاب.

غالباً مأخذ این بیت آن عبارت «لوايح» است که: جمعی که گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه ابد ماندند، و فرقه‌ای که به یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است، دست از همه افشانند.

منخب التواریخ (۳: ۳۲۰)

### ۳۱۰- شعوری تربتی

شعوری تربتی - اسمش ابوالقاسم است، طالب علم است و سیاق ورزیده، طبعش به شعر ملایمت تمام دارد.

نفایس المآثر

قاطعی هروی گوید: ملا شعوری - پدران او از هرات اند، خود متوطن کابل بود و به میرزاده‌های چغته مخصوص، و اکثری شاگرد ایشان بودند و علوم میدانست و در راه سلوک سیر مینمود و علم تصوف خوب میدانست و خط نستعلیق نیک مینوشت و سیصد بیت میتوانست کتابت کرد و اشعار بسیار به خاطر داشت و شکستگی و افتادگی ایشان بسیار بود، آخر الامر هوای طوف حرمین شریفین در سرش افتاد، با یاری چند مخصوص که با ایشان همدم و همزبان بود متوجه سفر شد، میرزاده‌هایی که پیش ایشان چیزی خوانده بودند هر کدام انسانیتی کردند، تا سرحد روم رفتند خرجی ایشان تمام شد، یکی از امرای روم که پسران داشت، ایشان را به ضیافت طلبید، رومیان به عجمیان بسیار مایلند و به دانستن زبان فارسی راغب، حیران شدند که یکروزه زادراه نداریم چگونه قدم در راه توان نهاد؟ و جنسی که توان فروخت و خرج راه کرد نداریم، سر به تفکر فرو بردند، ملا شعوری گفت که این رومی مایلست که پسران او علم بیاموزند، به او بگویند که این غلام ماست و علوم میداند، به دست شما میفروشیم، پسران شما را تعلیم خواهد کرد، و آن مبلغ را گرفته خرج راه سازید، اگر نصیب منست من هم به این سعادت مشرف میشوم، یاران گفتند: نی. او گفت: تکلف بر طرف. آخر او را به ده هزار قبورسی فروختند و شتری خریده بر شتر بار کردند و ملا شعوری را وداع نموده رو به راه آوردند و به مکه و مدینه مشرف شدند، و چون زر وافر بود گفتند: حج دیگر رایگان می‌گزاریم<sup>(۱)</sup> و ملا شعوری با پسران آنچنان پرداخت و علوم آموخت که به اندک فرصتی زبان فارسی سلیس پیدا کردند و دیوان ترکی امیر علیشیر و خمسه بر نهجی تعلیم کرد که باید و شاید، بعد از یک سال جماعتی از اهل

۱- اصل: این حج دیگر رایگان نمی‌گزاریم.

فضل عجمی به منزل آن رومی آمدند و ایشان را مهمانی کرد و ملا شعوری را با فرزندان خود در مجلس طلبید، چون آن جماعت ملا را دیدند، گرمیها کردند و شناختند و گفتند که هی ملا شعوری. و بنیاد تعریف ایشان نمودند و پسران رومی به زبان فصیح نیز با ایشان همزبانی کردند و صحبت داشتند، و رومی حیران شد و نام ملا شعوری را تغییر داده بود، و پسران رومی در جواب و سؤال به نوعی فصیح زبانی نمودند که آفرینها کردند، رومی حیران شد و دانست که ملا مشقتی و محنتی و ریاضتی بسیار کشیده است و با ملا گفت شما کرم کردید، معذور دارید، و ملا را خرجی بسیار داده رخصت نمود، و ملا شعوری از سر قدم ساخته راه حج در پیش گرفت و به طوف حرمین شریفین مشرف گشت، و در وقت مراجعت از طواف [در] مدینه به یاران که پیشتر رفته بودند ملاقات نمود و از صحبت یکدیگر خوشوقت شدند و به طوف شبانه روز مشرف می گشتند، آخر چون وارث هفت کشور شاه اکبر و لا[یا]ت هند را فتح کردند، ملا شعوری آمده ملازمت پادشاه کرد، و آشنایی قدیم به شهاب خان داشت<sup>(۱)</sup> خان مذکور دو هزار بیگه زمین در راه چپرکته ایشان را از پادشاه گرفت، در آنجا زراعت میکردند و منزلی به تکلف و سرایی ساخته بودند که آن سرا به سرای مغل مشهور است، از رونده و آینده هر کس که به آن گذر میرسید ملا به استقبال او پیاده میرفت و او را به منزل می آورد و چنانکه باید و شاید میهمانی و دلجویی مینمود، صاحب دیوانست و اشعار بسیار دارد، این چند بیت از اشعار ایشان درین تذکره ثبت نمود: (یازده بیت که مقتبس از نفایس المآثرست)

مجمع الشعرای جهانگیرشاهی (ص ۸۳-۸۵/۲۶۲)

در صبح گلشن (ص ۲۲۴-۲۲۵) و قاموس الاعلام (۴: ۲۸۶۱) به عنوان «شعوری هروی» مذکور است. همچنین در شام غریبان.

ازوست:

مرا زخانه برون هر دم آرزوی تو آرد گرفته شوق، گریبان من به سوی تو آرد

\*

ایکه زبیم هجر او، در سكرات مردنی مژده که آن مسیح دم، میرسد و رسیده است

\*

میدهد دشنام در زیر لب میگون مرا یا برای بردن دل میکند افسون مرا؟

۱- سید شهاب الدین احمدخان نیشابوری در ترجمه «وقوعی نیشابوری» ذکرش خواهد آمد.

از مثنوی «شیر و شکر» اوست که نام آن را «قند و شکر» هم نوشته‌اند:  
 عشق درآمد رگ جانش گرفت      حیرت دیدار، زبانش گرفت  
 زلف کجش بر رخ مهوش فتاد      نعل برای تو در آتش نهاد  
 عهد بود تخم وفا کاشتن      چیست وفا؟ عهد نگهداشتن  
 غبغب آن دلبر ابرو هلال      عکس هلالیست در آب زلال  
 نی که چو خورشید گرفت ارتفاع      ماه عیان گشت زتحت الشعاع  
 نیز بنگرید به: منتخب التواریخ (۳: ۲۵۴).

### ۳۱۱- شکوهی زواره‌ای

تقی اوحدی گوید: امیر غیاث‌الدین طباطبایی شکوهی - مولد و منشای وی زواره است، مردی آدمی خوش طبیعت، بفهم، متبع، سیاح، شکسته، آدم شناس، باانصاف بود، از ایران مکرر به هند رفته و مراجعت نموده بود، و به شجاعت و مردانگی خود مغرور آمده، در شهر هزاروده (۱۰۱۰ هـ) به دست نفری که معشوقش بود شهادت یافت، الحق تتبع اشعار متقدمین بسیار کرده بود و شعله فهمش چون ذکا بلند مرتبه بود، شعرش بالفعل نداشتم جز بیتی چند از ترجیعی که این بیت مرجع اوست:  
 تا کاوش غمزه بیشتر شد      خون در رگ روح، بیشتر شد  
 عرفات (برگ ۳۸۵)

### ۳۱۲- شکیب اصفهانی

میرشهنشاه - از سادات و متولیان امام زاده واجب‌التعظیم امامزاده زین‌العابدین واقع در اصفهانست، با مستوفی موقوفات ممالک محروسه بنی عم است، مدتی مستوفی استرآباد بود، گاهی طبعش متوجه ترتیب نظم میشد، شکیب تخلص داشت، و مدتی قبل ازین (قبل از ۱۰۸۳ هـ) فوت شد، در کعبه معظمه در صقه‌ای از صقه‌های دورخانه کعبه، نام خلفای ثلاث را نوشته و بعد از آن نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام را، ویای معکوس علی را بر روی اسمای خلفا کشیده‌اند، این رباعی را در آن باب گفته:

در کعبه نوشته‌اند با خط جلی      پهلوی سه کس نام علی از دغلی  
 اما به سر هر سه کشیدست قضا      خط باطل ز یای معکوس علی  
 نیز ازوست:

واعظ به مزخرفات خود غره مشو      خورشید طلب واله هر ذره مشو

بر تخته منبر آمد و رفت مکن سوهان طبیعت شده‌ای، آره مشو  
تذکره نصرآبادی (ص ۱۲۲)

شکیب - میرشهنشاه اصفهانی، به تولیت روضه امامزاده زین العابدین مأمور بود، اولاً  
عزیمت ملک حجاز نمود و از آنجا برگشته به هندوستان رسید و مدتی رفاقت نواب  
جعفرخان<sup>(۱)</sup> گزید، پس رخصت گرفته به وطن بازگردید، ...  
روزروشن (ص ۳۵۲)

### ۳۱۳- شکیبی اصفهانی

شکیبی - محمد رضابن خواجه ظهیرالدین عبدالله امامی اصفهانی که به شکیبی امامی  
اشتهار داشت، از تبار خواجه عبدالله امامی است که مولانا جامی در نفحات الانس به  
تحریر احوالش پرداخته و او فرزند امین الدین حسن باشد که خواجه شیراز او را می ستاید و  
می فرماید:

به رندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع، لیکن

چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم

سرو آزاد (ص ۲۹)

شیخ غوثی مندوی صاحب گلزار ابرار میگوید، حاصل کلامش اینکه: در آغاز سال  
هزار و چهارم شکیبی در ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود، به رفاقت مولانا نظیری  
نیشابوری و یولقلی بیگ انیسی و ملا محبعلی سندی و شریف کاشی و ملا کامی سبزواری و  
ملا بقایی و دیگر جماعت اهل سخن از راه مندو که اقامتگاه راقم الحروفست گذشت، و به  
حکم الارواح جنود مجنده تعارف قدیم تازگی پذیرفت، و در سال هزار و هفدهم باز عبور او  
به مندو افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید و پرسش احوال او در میان  
آمد، زبانی او به قلم می آید:

در سال نهصد و شصت و چهار متولد شد، چون آگهی چهره برافروخت، برخی علوم  
در شیراز و لختی در اصفهان کسب نمود، و در عمر سی و چهار سالگی (= ۹۹۷ هـ) هوای  
سیر هندوستان شور در سرانداخت، از صفاهان به راه لار به هرمز آمد و از آنجا در کشتی  
بندر چیول نشسته خود را به ساحل کشید<sup>(۲)</sup> شوق ملازمت خانخانان [او را] موکشان به

۱- جعفرخان در ذیل ترجمه «ابراهیم اردوبادی» ذکرش گذشت.

۲- محمد قاسم بن هندوشاه استرآبادی در احوال خواجه سعدالدین عنایت الله شیرازی مخاطب به شاهنوازخان

احمدآباد گجرات برد، در آن فرصت خانخانان به دارالخلافه آگره تشریف ارزانی داشت، به هر طریق خود را به خدمت خانخانان رسانید، هنوز گرد راه از دامن نیفشانده در رکاب او به جانب تته شتافت<sup>(۱)</sup> خانخانان میرزاجانی والی آن صوبه را همراه گرفته به دربار اکبری آمد<sup>(۲)</sup> و در همان ایام یساق دکن در خدمت او کشید، در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل [حبشی] از خانخانان جدا شده به سرونج از توابع صوبه مالوه آمد، ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یأس مشاهده افتاد، تصمیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین به تقدیم رساند، از برکات این نیت همان روز آثار شفا رو نمود، در سال هزار و دوازدهم کمر به زیارت حرمین شریفین بر بست و بعد سه سال رخت معاودت بر ساحل بندر سورت انداخت، چون به برهانپور رسید همان زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد، چندی در ملازمت به سر برد. انتهی

در سال هزار و هژدهم التماس انزوا کرد، خانخانان برای او از درگاه جهانگیری صدارت صوبه دهلی و سیورغالی گرفته رخصت آرام گزینی داد<sup>(۳)</sup> او در دارالخلافه به رفاه و جمعیت میگذرانید تا آنکه در سنه ثلاث و عشرين و الف (۱۰۲۳ هـ) به سیر وادی خاموشان پرداخت، جسمی همدانی «صدردهلی رفت» تاریخ یافت، و میرالهی همدانی گوید:

→

وکیل السلطنة ابراهيم عادلشاه ثانی و مرتبی خود نوشته است: . . . در سنه سبع و تسعين و تسعمائه (۹۹۷ هـ) به رفاقت ملا شکیبی شاعر و خواجه عنایت الله اردستانی المدعو به «سعد» از راه بندر جرون (بندر هرموز بعدی و بندرعباس کنونی) در کشتی توفیق نشسته به بندر چیول رسیده، . . . الخ.

تاریخ فرشته، چاپ لکنهو، مقاله سوم، روضه دوم (ص ۷۸)

بندر چیول اعظم بنادر ولایت جوار است که در کنار دریای شور واقع شده ولایات بکلانه و کوکن در شمال و جنوب آن قرار دارد، و در آن زمان به نظامشاهیان تعلق داشت.

شاهجهان نامه (۳: ۲۱۷)

۱- رك: اکبرنامه (۳: ۶۰۱-۶۰۳/۶۰۸ به بعد) درباره فتح سند به سال هزار هجری.

۲- رك: اکبرنامه (۳: ۶۳۳) از رویدادهای سال هزار و يك هجری. درباره میرزاجانی بیگ بنگرید به ذیل ترجمه

«سنجر کاشی»

۳- فخرالزمانی گوید که چون بعد از سفر حج میان شکیبی و خانخانان صحبت راست نیامد، بنابراین شکیبی از برهانپور به دارالخلافه آگره آمد و به تاریخ بیست و هفتم ربیع الاول سنه هزار و نوزده به استمداد رکن السلطنة . . . زمانه بیگ مهابتخان به سعادت خدمت . . . جهانگیر پادشاه مستعد گردید. . . بعد از چندگاه صدارت حضرت دهلی بدو مرحمت فرموده او را بدان طرف مرخص ساختند، . . .

رك: تذکره میخانه (ص ۳۰۴-۳۰۶)

روزی که کشید کلک تقدیر آله بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه  
گفت از پی تاریخ، آلهی ناگاه «واویلا وامصیبتا واشوقاه» = ۱۰۲۳

شکیبی ساقی نامه‌ای برای خانخانان در سلك نظم کشید و به صله ده هزار روپیه کامیاب گردید<sup>(۱)</sup> و این ابیات از آنست:

بیا ساقی آن آب حیوان بده زسرچشمه خانخانان بده  
سکندر طلب کرد، لیکن نیافت که در هند بود، او به ظلمت شتافت  
مغنی نوای طرب ساز کن زفردوس بر دل دری باز کن  
نویی که جان را به جانان برد مرا بر در میرزاخان برد

و چون خانخانان ملك سند را فتح کرد، و میرزاجانی والی آن ملك را گرفته به درگاه اکبری آورد، شکیبی مثنوی درین فتح نظم کرد<sup>(۲)</sup> این بیت از آنست:

همایی که بر چرخ کردی خرام گرفتگی و آزاد کردی زدام

خانخانان هزار اشرفی طلای احمر که مساوی پانزده هزار روپیه این زمان باشد صله داد، میرزاجانی نیز هزار اشرفی به ملا رعایت کرد و گفت: رحمت خدا [برتو] که مراهما گفتی، اگر شغال می گفتی زبانت که میگرفت.؟

محمد عارف بقای در «مجمع الفضلا» مینویسد که غره ربيع الآخر سنه احدى عشر و الف (۱۰۱۱ هـ) در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانه مبارك حاصل نمود، خانخانان چهل هزار محمودی به طریق انعام کرم فرمود، و خان آرزو از مآثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود، خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر به او بخشید، اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی تباہ شد و همه اموال به تاراج رفت، چون این خبر به نواب کریم بن الکریم خانخانان عبدالرحیم رسید، دوازده هزار روپیه دیگر فرستاد و او را پیش خود طلب فرمود<sup>(۳)</sup> شکیبی می سراید: (شش بیت) خزانه عامره (ص ۲۶۷-۲۶۹)

۱- ساقی نامه مزبور در تذکره میخانه (ص ۳۰۷-۳۱۵) مسطور است.

۲- شکیبی مثنوی جداگانه‌ای درین فتح نساخته بلکه در ساقی نامه به ذکر فتوحات خانخانان پرداخته است.

۳- عبارت مآثر رحیمی چنینست: ... در معاودت از آن سفر کشتی ایشان تباہ شده به شهر عدن افتاد، و حکام آنجا دست تعدی بر اهل آن جهاز و مولانای مومی الیه دراز کرده تمام اموال و اسباب ایشان را متصرف شدند و تجار و حاجیان را سیاست بلیغ نموده هر چه داشتند گرفتند، به هر طریق که بود از آن بلیه خلاص شده به بندر سورت که ←

باقی نهاوندی در ترجمه شکیبی مینویسد: . . . از جمله تلامذه علامه زمان امیر تقی الدین محمد نسابه شیرازی (م: ۱۰۱۸) است، در اوایل سن از اصفهان به خراسان شتافت و مدتی مدید در مشهد مقدس رضویه و دارالسلطنه هرات به طالب علمی و شاعری اشتغال نمود و اکثر متداولات را به نظر امعان در آورده شهره شهر و نادره دهر گردید، فاضلی دانشمند و کاملی ارجمند بود و در علم موسیقی و ادوار نیز طبعی کافی داشت، و موزونان آن بلاد مثل خواجه حسین ثنایی و میرزاقلی میلی و ولی دشت بیاضی به اشعریّت او قابل گشته سخنان او را بر سایر موزونان آن زمان ترجیح نهادند، و چون صیت شاعری و قدرت دانشوری خود را در آن ولایت ظاهر ساخت، متوجه دارالافاضل شیراز گشت و به شرف شاگردی علامه مذکور مشرف شد و به اندک زمانی از جمله علمای قرار داده گشت، و ذات شریفش تخته عبارات تازی و حجازی گشت. (۱)

همو گوید که چون شکیبی به هند آمد و به ملازمت خانخانان رسید: او خاتم دولت و مهر سلطنت خود را به وی سپرد، مقام و منزلت او در خدمت خانخانان به مرتبه‌ای بود که اکثر مستعدان هر صنف به وسیله او به مراتب علیه میرسیدند و مدح او میگفتند چنانکه یولقلی بیگ انیسی در مثنوی مدح او گفته:

شکیبی کش رضا نامست و زیب است	بلی هر جا رضا آید شکیب است
شود عرش سخن چون جلوه گاهش	کند عیسی نفس جاروب راهش
به هر گلشن که گردد مجلس افروز	نه باد صبح می باید نه نوروز
کلامش در روانی بی شکیب است	بلی سرچشمه را سر در نشیب است
بگو ای کلکت از گوهرفشانی	زمین را چون اساس آسمانی
جوان کردی زلیخای سخن را	مگر یوسف تویی این انجمن را (۲)

→

جاگیر خانخانان بود آمدند، چون این خبر به سمع ایشان رسید يك لك محمودی به آن جماعت و مولانای مذکور عنایت نمود.

۱- همو در ترجمه تقیای شوشتری نوشته است: نام نامی ایشان در تلو علما میبایست در آید، چون امثال و اقران او که ملاً شکیبی و محمد شریف وقوعی و ملاً مجبلی بوده باشند، در میانه شعرا ذکر شده، ایشان را نیز در میانه شعرا در آورد.

مآثر رحیمی (۳: ۶۸۲)

۲- چنانکه در ترجمه انیسی شاملو مذکور افتاد، وی در يك مثنوی صد و پنجاه بیتی که به مدح خانخانان سروده و از گجرات به توسط پسر خود که مخاطب او در آن مثنویست به برهانپور فرستاده بوده شکیبی را ستوده است.



و رسمی قلندر یزدی در قصیده‌ای این بیت آورده که :

سواد شعر شکیبی چو کحل اصفاهان به تحفه سوی خراسان برند اهل بصر

... آخر الامر در دارالسلطنه دهلی به منصب صدارت (= تصدّی اوقاف) مشغولی جست، و هم در آنجا به اجل موعود به تاریخ هزار و بیست و سه درگذشت و در آنجا مدفون گشت، و مولانا جسمی همدانی تاریخ آن واقعه را «صدر دهلی رفت» یافته بود، ... .  
رك: مآثر رحیمی (۳: ۶۶-۱۱۴)

تقی اوحدی گوید: مستجمع کمالات نفسانی و فضایل زمانی، مستحضر فنون معانی و بدایع سخندانی، نادر العصر و الزّمانی، مولانا محمد رضا المشهور به شکیبی الاصفهانی - ... و او خواهرزاده امیر روزبهان صبری است<sup>(۱)</sup> که از اهالی و اماجد اصفهان بود و مذکور خواهد شد.

اما مولانا شکیبی اکثر اوقات خصوصاً زمانی که با خانخانان در هند میبود، سرکرده فصحا و شعرای او بود و ترقیات بسیار نمود، و قبل از آنکه به هند آید مدتی در هرات به سر کرد و از آنجا به شیراز آمد، پنج شش سال در شیراز فیض صحبت او را دریافتم و اکنون قریب به سی سال باشد که وی به هند آمده، مدتی در خدمت خانخانان به سر کرده و در اواخر توفیق حج یافته، در زمان جهانگیر پادشاه در دهلی گوشه نشین شده صدارت آنجا به وی منسوب شد و آن پادشاه وظایف وجه معیشت او را بر وجه احسن مرتّب داشت، وی الحق طبیعتی درست، بازمه، نمکین دارد و تتبع شعر و اکثر اصطلاحات و فنون و علوم کرده به غایت مهارت در هر فن دارد، الخاص روش مصاحبت و اختلاط را که به غایت نیکو میداند، مایحتاج مجالس و صحبت اکابر را چنان دارد که شایسته و بایسته است<sup>(۲)</sup>  
بعداً افزوده است: حالت التحریر که عبارت از غرّه ماه رجب سنه هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) بود، خبر فوت وی در آگره شنیده شد که شخصی گفت: شکیبی رفت. بعد از

۱- درباره امیر روزبهان صبری اصفهانی بنگرید به «مکتب وقوع» تألیف نگارنده (ص ۲۵۴-۲۶۸).

۲- فخر الزّمانی قزوینی نیز مینویسد: تتبع بسیار نموده بود و سخنان خوب بشمار به خاطر داشت، مجلس آرای شیرین زبان و نقالی رنگین بیان بود، به اعتقاد اکثر ارباب امتیاز این جزو زمان که دیوان او را مطالعه کرده و صحبتش را دیده‌اند، صحبت او را به از شعر او ادراک کرده‌اند، مؤلف کتاب میخانه عبدالنّبی فخر الزّمانی نیز مکرراً به خدمت آن محفل آرای سلاطین نامدار رسیده و از مجالست او فایز و بهره ور گردیده، از بس که مولوی را شیرین کلام و رنگین دریافته تصدیق بر قول اهل تمیز مینماید، ...

رك: تذکره میخانه (ص ۳۰۰-۳۱۵)

حساب (با يك عدد كم) رفت شکیبی، آمد تاریخ رفتنش.  
 و وی به شکیبی امامی نیز ملقب بود به نسبت قرابت امام‌الدین حسن<sup>(۱)</sup> و وی اگرچه قدرت تمام در گفتن شعر نداشت، اما آنچه گفته خوش ادا و سیر معنی است، و هشتاد مرحله از بادیه سنوآت تخمیناً پیموده بود که درگذشت، و میرآهلی همدانی در تاریخ وفات او گفته:

روزی که کشید کلک تقدیر آله . . . . . الخ  
 و از فطرت معجز بیان اوست: (یکصد و شانزده بیت)

عرفات (برگ ۳۸۳-۳۸۴)

مؤلف میخانه مینویسد: دیوانی که الحال از ایشان در میان مردمست چهار هزار بیت است، سوای دیوان مثنوی دیگر در بحر خسرو و شیرین ساخته‌اند، آن مثنوی ابیات خوب دارد، این دو بیت از آنست:

لب بی ذکر او جویست بی آب      سر بی فکر او پایست در خواب  
 بمال از ناله گوش آسمان را      که داند گوشمال عاشقان را  
 (ص ۳۰۲)

قسمت عمده مثنوی مزبور در مآثر رحیمی مسطور است و بدین بیت آغاز میگردد:

خداوندا به عشقم زندگی بخش      گلم را نکهت پایندگی بخش  
 و از آنجاست:

مرا سوزد، ترا سازد می ناب      گیا را آتشت و لاله را آب  
 دل غمدیده را می سازگارست      درخت خشک را آتش بهارست

آنچه را که صاحب خلاصه‌الاشعار هنگام جوانی شکیبی درباره وی نوشته بوده، ضمن حواشی خود بر تذکره میخانه آورده‌ام، و تکرار آن در اینجا ضرورت ندارد.  
 نیز رك: هفت اقلیم (۲: ۴۲۴-۴۲۹) طبقات اکبری (۲: ۵۰۲) آیین اکبری (۱):  
 (۳۰۸) منتخب‌التواریخ (۳: ۲۵۳) مجمع‌الخواص (ص ۲۰۵-۲۰۶) خیرالبیان (خطی)

۱- کذا و ظاهراً غلط کاتبست و چنانکه سبق ذکر یافت «امین‌الدین حسن» صوابست. و شاید در اصل «امام امین‌الدین حسن» بوده است.

مأثر الامرا (۱: ۶۹۸) ضمن ترجمه حال خانخانان، سفینه خوشگو (خطی، حرف ش) مقالات الشعرا (ص ۳۴۱-۳۴۵) تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۷۰۴-۷۰۶).

ازوست:

بستم به روی خوب تو راه نظاره را      دادم به دست هجر، دل پاره پاره را  
نالدم دلم ز هجر، چو ماتم رسیده‌ای      کز نوحه خون کند جگر سنگ خاره را

\*

به زور صبر شکستیم در دل آبله را      به رخصت تو که بر هم زدیم سلسله را  
غمی که بود، سبک شد زگریه‌های وداع      به آب دیده نشانندیم آتش گله را  
گذشت آنکه به صد جان خریم ناز از تو      گذاشتیم به اغیار این معامله را  
زرشک غیر، شکیبی دلم چنان پر شد      که ظرف قطره دیگر نماند حوصله را

\*

لایق مجلس نیم، لیک از برای چشم زخم      شاخ خشکی نیز در کارست بستان ترا

\*

سر نخواهم که درو آتش سودایی نیست      دل ندانم که درو داغ تمنایی نیست  
حلقه ماتم و هنگامه شیون صدبار      به زبمی که درو انجمن آرای نیست

\*

پرورده بلا دل اندوهگین ماست      دوزخ عبارت از نفس آتشین ماست  
گر سر دهیم، دامن افلاک پر شود      این قطره‌های اشک که در آستین ماست

\*

شکسته دل نشوم گر ترا سر جنگست      که آبگینه ما هم طبیعت سنگست  
زدوست هم گله دارد ستم رسیده هجر      ستاره سوخته با آفتاب در جنگست  
چو آفتاب به ویرانه‌ام قدم در نه      که گفته است که گامی هزار فرسنگست؟

\*

قدر وصال از دل هجران کشیده پرس      مرغ شکسته بال شناسد که دانه چیست  
پروانه نیک رفت که در پیش شمع سوخت      آگه نشد که سوختن غایبانه چیست

\*

گر وصل دوست از سر ما سایه برگرفت      ای غم بیا که صحبت ما با تو درگرفت  
ای پندگو خموش، که خونس به گردنست      آن خون گرفته‌ای که ازو دیده برگرفت  
قاصد حکایتی ز تو میگفت و دل شنید      ماتم رسیده باز مصیبت زسرگرفت

- \*  
 و انکه هر دم تازه تر گردد، گل آزار ماست  
 گرچه ای کونشکفد هرگز، دل افگار ماست  
 تار تسبیح ملایک رشته زنار ماست
- \*  
 هزار بار دلم بیش بر زبان آویخت  
 حدیث زلف دلاویز او همی کردم
- \*  
 نامه درد که آوردست و مرغ روح کیست  
 گر پرد مرغی در آن کو، میرم از غیرت که باز
- \*  
 سر زتن شد دور و دستم از گریبان برنخاست  
 دل زجان برکندم و بار دل از جان برنخاست
- \*  
 طپیدن دل بی صبر، غایتی دارد  
 بیا بیا که جدایی نهایی دارد  
 که جان سپردن پروانه حالتی دارد  
 زسوز شمع نیم آگه، اینقدر دانم  
 فراق حدی و هجران نهایی دارد  
 ز اشتیاق تو مردیم، رحم خوش چیز نیست  
 که آه و ناله عاشق سرایتی دارد  
 شکیبی آه، غلط بود این که میگفتند
- \*  
 که از هزار یکی کارگر نخواهد شد  
 به ناله داشتیم امیدها، چه دانستم
- \*  
 مرا هر لحظه پر از باده‌ای پیمانہ می‌گردد  
 که هر کس قطره‌ای ز آن می‌خورد، دیوانه می‌گردد  
 دمی از روی لطف ای شمع، روشن دار مجلس را  
 که آتشبازی در خاطر پروانه می‌گردد
- \*  
 تا ز شمع وصل دودی بود در پرواز بود  
 مرغ و روحم دوش چون پروانه آتشباز بود  
 چون گریبان مصیبت دیده چشم باز بود  
 دوش تا صبح از هجوم حسرت نظارات
- \*  
 نیک آمدی و گرنه مرا تاب آن نبود  
 امشب زدوریت به تن خسته جان نبود  
 مارا به سخت جانی خود این گمان نبود<sup>(۱)</sup>  
 شبهای هجر را گذرانندیم و زنده ایم

۱- از قاسمی گنابادی (م: ۹۸۲ هـ) گرفته که گفته است:

گذشت مدتی از هجر و زنده‌ام بی‌تو به سخت جانی خود این گمان نبود مرا

زکات حسن اگر بخشی، کسی مسکین نمی ماند  
 به عهد کفر زلفت هیچ کس را دین نمی ماند  
 که در وقت تجلی، کوه را تمکین نمی ماند  
 بنای دوستی در هیچ دل، چندین نمی ماند  
 سمند دشمنی دایم به زیر زین نمی ماند

به خنده لب چو بگشایی، دلی غمگین نمی ماند  
 اگر اینست ذوق بت پرستی کز تو من دارم  
 مکن منعم اگر از دیدن رویش زیا افتم  
 دلم خون گشت از هجرو، محبت همچنان باقی  
 شکیبی یار اگر برگشت از ما، صبر پیش آور

\*

توانگر شرم مهمان بیش دارد  
 که چوگان قرب سلطان بیش دارد  
 که ابر تیره باران بیش دارد  
 گیا یا سرو، بستان بیش دارد؟

غمت از من غم جان بیش دارد  
 تو گویی، گوی را با این چه کارست؟  
 بشارتهاست از بخت سیاهم  
 که میدانند درین بستان شکیبی

\*

حالتی دارم که پندارم جدا هرگز نبود  
 در میان عشقبازان، مدعا هرگز نبود

در فراق آنکه با من آشنا هرگز نبود  
 عاشق و حرف طلب از یار، رسم تازه ایست

\*

کمان شکسته من تیر کارگر دارد  
 به نوک هر مژه صد پاره جگر دارد

هنوز ناله شبهای من اثر دارد  
 تو گل به دامن یاران فشان، که خسته هجر

\*

تازه کافر شده، کی قدر برهنم دارد؟  
 مور، کی حوصله غارت خرمن دارد؟

پیش او غیر کجا مرتبت من دارد؟  
 دل بی تاب کجا و طمع وصل کجا؟

\*

هرگاه درد دل بگذری، اشکم زدامان بگذرد

از حال دل آگه نیم، لیک اینقدر دانم که تو

\*

به گرد دیده شب زنده دار نگذارد

سر خیال تو گردم، که خواب را هرگز

\*

کاشفته مو، زنازکی شانه می کشد

از آشنایی غمت آن می کشد دلم

\*

چو دانه آرد شد، از آسیا چه غم دارد؟  
 اگر در آب و در آتش، هوا چه غم دارد؟

شکسته دل ز جفای فلک چه باید شد  
 ز خود تهی شو و هم رنگ هر که خواهی شو

\*

خفّاش کجا و دولت نور؟  
 پروانه کجا و آتش طور؟  
 مشتی نمکست و زخم ناسور

وصل تو کجا و جان مهجور  
 هرچند زسوختن نترسد  
 با شوق دلم حدیث قاصد

\*

سودا کند به راهزنِ کاروان خویش  
 هم میهمان خویشم و هم میزبان خویش  
 بوی بهار می شنوم از خزان خویش  
 همچون چراغ سوخته‌ام از زبان خویش  
 میگفت و میگریست به خود داستان خویش

هرکس که سود خود طلبد در زبان خویش  
 لخت دلی که بود بر آتش فگنده‌ام  
 نومیدی دلم، در صد کام می زند  
 بگذشت در فسانه شب زندگانیم  
 امشب زسرگذشت شکیبی دلم بسوخت

\*

چون کرد مرا چنین فراموش؟  
 آینه در آستین فراموش  
 شد دیدن اولین فراموش  
 خورشید کند جبین فراموش  
 از ابر کند زمین فراموش

خوی تو نکرده کین فراموش  
 برخیز زخواب، تا کند صبح  
 هر بار که دیدمت، زخوبی  
 چون سایه به خاک آستانت  
 گرید چو به درد دل شکیبی

\*

اگر می بود در فرمان ما دل  
 چورفت از جا نمی آید به جا دل  
 شود گر فی المثل آهن ربا دل

نمی بودیم پشت اینچنین خوار  
 چو برگی کز درخت افتاد بر خاک  
 پی آهن دلان میبایدش رفت

\*

دلّال، جز انصاف خریدار ندانم  
 قفل در و، خارِ سر دیوار ندانم

دارم گهر و قیمت بازار ندانم  
 چون گل به چمن آیم و چون بوی برآیم

\*

گوهر به تلخرویی دریا گذاشتیم  
 خرمن به برق و خانه به یغما گذاشتیم  
 این صید پای بسته به صحرا گذاشتیم  
 اول قدم به منزل عنقا گذاشتیم  
 بیهوده بود کوشش ما، وا گذاشتیم  
 یکرو شدیم و رسم مدارا گذاشتیم

ما گل به خار و لعل به خارا گذاشتیم  
 آتش زدیم بر تر و خشک امید و بیم  
 دنیا شکار هر که شد، آنکس شکار اوست  
 آنجا که طیّ مرحله بی نشانی است  
 کان یافتیم و دخل به خرجش وفا نکرد  
 هرچند ساختیم، زمانه به ما نساخت

\*  
درد است متاعم نه طرب، نرخ چه پرسی دانم که تو نستانی و من هم نفروشم

\*  
زرشك مدعی دادم قرار دوری از بزمتم فریب بخت بد را نام غیرت کردم و رفتم

\*  
غم تو داد خلاصی زبند خویشتمم رهاند فکر تو از چون و چند خویشتمم  
تو گرم مهر من و من زبهر دفع گزند نشسته بر سر آتش، سپند خویشتمم  
حکایت غم من خواب مرگ می آرد فسانه گوی دل دردمند خویشتمم  
از آن به هیچ مرادی نمی رسد دستم که در حمایت بخت بلند خویشتمم

\*  
به هجران دل نهادم تا بود خاطر نشان تو که با آن بی قراری، صبر این مقدار هم دارم

\*  
به یار دوست دشمن، دوستداری برطرف کردم  
چو دیدم یار اغیارست، یاری برطرف کردم  
چو برگشت از قرار وصل، من هم درد هجران را  
به خود دادم قرار و بی قراری برطرف کردم

\*  
نرخ متاع کاسد خود رایگان کنم گیرند گر به مفت، حساب گران کنم  
مردم زغربتند نفور و من از وطن مرغان حذر زدام و من از آشیان کنم  
بی صرفگیست سود من اندر معامله ترسم اگر به صرفه فروشم، زیان کنم

\*  
قاصد زانفعال نخواهد که بیندم از بس دروغ گفته به من از زبان تو

\*  
ای خدا جنس مرا از غیب، بازاری بده می فروشم دل به دیداری، خریداری بده

\*  
دارم دلی که دارد، هر درد را دویی چون خرقة گدایان، هر پاره‌ای ز جایی

## رباعیات

چون باد به سیریم، نه چون خاک مقیم نه رام امیدیم، نه رم کرده بیم  
چون خار نییم زحمت مرغ چمن چون بوی گلیم خانه بر دوش نسیم

آزاده‌روان، میان به صحرا بندند \*  
 ای سبزه طرف جو، سر از خاک برآر  
 همره طلبان، بار به فردا بندند  
 زآن پیش که آب را زبالا بندند

امروز که جام عشرتم لبریزست \*  
 ننشسته به دل، کمر به کینم بستی  
 در کشتن من، تیغ تغافل تیزست  
 ویران شود این خانه که دشمن خیزست

خوش آنکه بریم ره به سوی تو زتو \*  
 در جور فزا که داد خود بستاند  
 کورانه کنیم جستجوی تو زتو  
 جان سختی ما زما و خوی تو زتو

من کیستم، از خویش به تنگ آمده‌ای \*  
 دوشینه به کوی دوست از رشکم سوخت  
 دیوانه با خرد به جنگ آمده‌ای  
 نالیدن پای دل به سنگ آمده‌ای<sup>(۱)</sup>

در سینه غمت به رایگان ننشیند \*  
 زآنگونه که دل به زیر تیغ تو نشست  
 تا جان نرود به جای جان ننشیند  
 در سایه بید، باغبان ننشیند

نردیست جهان که بردنش باختنتست \*  
 دنیا به مثال کعبتین نردست  
 نرادی او به داو کم ساختنتست  
 برداشتتش برای انداختنتست

آنان که زراه طبع، دورند زهم \*  
 مانند دو نخ که تابشان مختلفست  
 گر نور نظر شوند، کورند زهم  
 پیچند بهم ولی نفورند زهم

از شهر دلم نام دهی بیش نماند \*  
 از بس که گسست شوق و برهم بستم  
 از پیرهن صبر، زهی بیش نماند  
 از رشته عمرم گرهی بیش نماند

آیام جوانی به هوس می‌گذرد \*  
 زنهار شکیبی که نخوابی در راه  
 چون تازه بهاری که به خس می‌گذرد  
 کاین قافله بی بانگ جرس می‌گذرد

۱- رباعی مذکور در مجمع النفایس اشتباهاً به نام «غنی همدانی» ثبت شده است.



تا چند ز درد بی نصیبی گریم؟ از بی کسی و غم غریبی گریم؟  
مردم، تا چند همچو ماتمزدگان گه بر دل و گاه بر شکیبی گریم

\*

گر از تو دو گام در قفا می افتم تو همچو مه از ابر، برون می آیی  
در هر گامی هزار جا می افتم من چون شرر از شعله جدا می افتم

## قصیده

ز شراب توبه مستم، نه زبادهٔ مغانی  
زهوای دل گذشتم، بگذشت چون جوانی  
سر شیشه مهر کردم، سر دردسر ندارم  
به درون لاله بنگر، نه به سرخی عذارش  
لب از آب توبه شستم، به شراب ترنسازم  
ز شراب ظاهر ارچه، قدح و سبوشکستم  
زنسیم نوبهاری، سر خم گشودم، آن به  
سر گنج دل گشودم، بده آنقدر که خواهی  
به ریاض خاطر من، همه فصل نوبهارست  
ز صریر خامهٔ خود، چون نسیم در سماعم  
ز هنر کمی ندارم، چه کنم کم است بختم  
سخن ارچه کرد خوارم، به دلم چو جان عزیزست  
نسزد ز خصم طعنم، که به فکر، گند سیری  
به کنار ابر و دریا، گهر و ستاره بارد  
چه دروغ میسرایم، چه گهر، کدام دریا؟  
همه یاهو میسرایم، به گزافگاه دعوی  
خبری نه از مطالب، چه نهم زلاف منبر؟  
نغنوده ام درین ره، شب هجر آنقدرها  
به امید سود کردم، سفر از دیار، اکنون  
به چه خوشدلی شکیبی؟ ز حیات شرم بادت  
گل تازه بود طبعت، چه خزان به باغت آمد

\*

از صفحهٔ امید، ستردیم رقم را حرفی نوشتیم و شکستیم قلم را

از کوچۀ تدبیر، کشیدیم قدم را  
در معرکۀ صبر، گشودیم علم را  
گر سگۀ کج افتد، کمی نیست درم را  
از ضعف نداند کسم آمد شد دم را  
درمانده مهرم، نه پرستار نعم را  
کز دل خبری نیست گرفتار شکم را  
در مزرع ویران مفشان تخم ستم را  
سیراب کن از ابر مژه، کشت الم را . . .

در کوی رضا خانه گرفتیم و نشستیم  
گر سر برود، گو برو از پای نیفتیم  
ور بخت موافق نبود شکر، هنر هست  
آن خسته عشقم که به جز آینه دوست  
در بیع وفایم، نه رهین طمع و آز  
از مور و مگس گرمی پروانه مجوید  
کم حوصله را زود کشد رنج تغافل  
تا چند توان گریه نگهداشت شکیبی؟

### ۳۱۴- شگونی گلپایگانی

تقی اوحدی گوید: مولانا شگونی - اکنون از تازه‌گویان عرصه هند است و در اصل از جرفادقان، طبعی دارد در غایت فطانت و فطانتی در نهایت رزانت، . . . . درین ازمنه (۱۰۲۲-۱۰۲۴ هـ) در لوهور بوده و میانه او و بعضی شعرا خصوص شادابی<sup>(۱)</sup> هزل و مزاح و مطایبات و مباحثات و مهاجرات شده، . . . او راست:

الماس ریزه در جگر خواب میکنم  
شد عمرها که گریه بی آب میکنم

شب گریه نیست کز دل بیتاب میکنم  
نم در جگر ز آتش سودای غم نماند

\*

ترسم چنان شود که نیاید به کار غم  
طفلی که یافت پرورش اندر کنار غم

خوش میشود مرا [دل] ازین خار خار غم  
در دامن نشاط، همان گریه می کند

\*

ولی زآن پیش کآرد بر زبان، از خویشان رفتن

پس از عمری صبا آورده بود از یار پیغامی

\*

بخشند به يك شبینم مژگان محبت

با دیده تر باش، که تقصیر دو عالم

\*

غم تو دارد، چون ناز بر طرب نکند؟

دلم به عهد غمت خوشدلی طلب نکند

۱- شادابی جوهری مقصود است و این رباعی ازوست:

هر لخت جگر لاله بستانی ماست  
ته جرعه‌ای از شراب روحانی ماست

هر قطره زاشک، ابر نیسانی ماست  
آن نشاه کزو بانگ انالحق سر زد

رك: عرفات (برگ ۳۷۱)

- \*  
 فتنه بازاری به چشمش داشت، پرسیدم که چیست  
 گفت آشوبی برای روز محشر می خرم
- \*  
 چندانکه پایمال شدم، بر سر آمدم  
 این ماجرا معامله آب و روغنست
- \*  
 زحرف آمدنت خون زشوق در جوشست  
 بیا که دل به عجب لذتی هم آغوشست  
 به روز وصل زچشمم جدا نمی گردد  
 زبس که از می حیرت، نگاه بیهوشست
- \*  
 در سواد عنبرین آن دو زلف نمیتاب  
 رسته بازاریست کآنجا میفروشند آفتاب
- \*  
 گر سمندر به اشک من نگرود  
 پرد از آتش و در آب افتد

## رباعی

- در عشق زگرم و سردها فارغ شو  
 نفست بکش از نبردها فارغ شو  
 دنیا و غمش به درد دندان ماند  
 دندان بکن و زردها فارغ شو
- \*  
 خوش آنکه شکفته زین سفر برگردی  
 از روی طرب شکفته تر برگردی  
 گر چون نظر از چشم شگونی رفتی  
 خواهم که به دیده چون نظر برگردی  
 عرفات (برگ ۳۸۶)

## ۳۱۵- شمشال اصفهانی

شمخال بیگ - از خانه زادهای نواب خلیفه سلطان است<sup>(۱)</sup> اگرچه در ظاهر ترکیبی داشت، اما مرد آدمی ملایمی بود، سفر بسیار کرده چنانکه مدتی در هندوستان بود، و نقل چندان از آن ولایت میکرد که از جهاندیدگان کمتر مسموع شده، گاهی فکر شعری میکرد، این اشعار ازوست:

به گل شدست فروپای دل مرا جایی  
 که نیست با کسش از ناز حسن، پروایی  
 مبین به چشم حقارت به قطره ام ای سیل  
 که نم به نم همه دم میروم به دریایی

۱- درباره خلیفه سلطان بنگرید به ذیل ترجمه «داود تویسرکانی»

## رباعی

در قید حیات هر که چون من باشد کارش همگی ناله و شیون باشد  
 گر زندگی اینست که من می بینم عمر ابدی نصیب دشمن باشد  
 تذکره نصرآبادی (ص ۱۴۷)

## ۳۱۶- شمس دده عراقی

شمس دده - مولدش اصفهان و از مشاهیر ندما و ظرفا و بذله گویان بوده است، مدت‌ها در احمدنگر و گلکنده و بیجاپور در خدمت مرتضی نظامشاه و محمد قلی قطبشاه و ابراهیم عادلشاه ثانی به سر برده، و سپس به ملازمت جلال الدین اکبرشاه شتافته، و در آگره و لاهور برای خانخانان خوش طبعیها کرده و ثروتی اندوخته، یکبار نیز به اصفهان رفته و دوباره به هند بازگشته و همانجا درگذشته است. (۱)

ازوست در مدح خانخانان:

ای فلک رتبه‌ای که درگاهت	برتر از طاق طارم خضراست
سر کوی تو قبله احرار	آستان تو کعبه امراست
خرد پیر چون نوآموزان	در دبستان دانشت بریاست
در هوای بهار مجلس تو	نخل تصویر مستعد نماست
بخت چون بندگان درگاهت	بهر خدمت همیشه بر سر پاست
آن تویی کز علو رتبه و شان	مثلت اندر زمانه ناپیداست
[هم تویی] کز پی حصول مراد	بر درت همچو من هزار گداست
مدتی شد که چرخ جور آیین	از کجیها به من نیاید راست
در پناه تو میگریزم از آن	کآستان تو ملجاء فقراست

۱- میرنصررئانی اصفهانی در حق وی گفته است:

شمس دده آنکه کرده پستی پستش	دارد فلک از شراب مستی مستش
بک رویه گر به دست پیش افتد	چون لگه پیسی نرود از دستش

و نیز میرعلی نجار اصفهانی راست:

شمس دده را چو دید شیطان در راه	گردید زراه، تا نگردد گمراه
شمس از پی او دوان و شیطان میگفت	لاحول ولا قوه الا بالله

هفت اقلیم (۲: ۴۳۷)

رباعی دوم را باقی نهایندی اشتباهاً به نام شمس دده ثبت کرده است.

در جهان آرزوی شمس دده به يك ايمای ابروی تورو است . . .  
 رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۲۵۵-۱۲۵۹)

### ۳۱۷- شمیمی یزدی

میر محمد مؤمن شمیمی یزدی - شاعر و خطاط و موسیقی دان و خوش آواز و تصنیف ساز بوده، در اوایل جوانی به سال هزار و بیست و هشت هجری به هندوستان رفته چندی ملازمت و مدّاحی ظفرخان احسن تربتی کرده<sup>(۱)</sup> و سرانجام در کرناٹک به تیغ ستم بیباکی کشته شده است. ازوست:

هر دم رخت زجوش عرق تازه تر شکفت گل غنچه گشت و غنچه به رنگ دگر شکفت

\*

گر جان طلبد از تو غم دوست شمیمی تقصیر مکن، خاطر همخانه عزیزست  
 رك: تذکره میخانه (ص ۸۵۴-۸۵۵) جامع مفیدی (۳: ۴۶۸-۴۶۹) روز روشن (ص ۳۵۹)

### ۳۱۸- شوقی ساوجی

میر شوقی - از سادات ولایت ساوه است، جمال ظاهرش با ماه و مشتری لاف همقرانی دارد، و حوران معانی بکر را از پرده فکر در انجمن پاك بینان به جلوه می آرد تا به شیوه شاعری مذکورالسنه و به روش سخنسرایی معروف افواه گردید، و در شهر سنه احدی و عشرين و الف (۱۰۲۱ هـ) که این فقیر (هادی سیستانی) به عزم خاکبوسی آستان شاهی (شاه عباس) به اصفهان رفته بود، به ملاقات میرمذکور مسرور گردید، و از ابیات و اشعار آن نورس حدایق معانی لذتی یافته، مجدداً در اوایل سنه اثنی و عشرين و الف (۱۰۲۲ هـ) که میر شوقی را شوق طوف حریم سلطان الجن والانس به مشهد مقدسه آورده بود، در بلده مذکور از مقالات ارجمند آن فرزانه محظوظ گردید و این ابیات را انتخاب نمود: (بیست و پنج بیت)

خیرالبیان (برگ ۳۶۳)

میر شوقی ساوجی - از اهل این زمانست، به غایت متین طبیعت و رزین قریحت است،  
 و اوراست: (یازده بیت)

عرفات (برگ ۳۸۷)

نصرآبادی که زمان پیری او را دریافته بوده نوشته است: میرشوقی - ولد میرعزیزالله از سادات ساوه است، میرمحمد حسین نام داشت<sup>(۱)</sup> از کهنه شاعران بوده رطب و یا بس در کلامش بسیار است، در اوایل جوانی به خدمت خواجه شعیب وزیر ارامنه بود<sup>(۲)</sup> بعد از فوت او به هند رفته بعد از مدتی مراجعت کرده، باز اراده هند کرده، مرحوم میرجمال سلطان که در آن وقت سلطان بندرعباس بود مانع شده مهربانی به او نموده برگردید، و به بلای کدخدایی گرفتار شد، عیالمند بود چنانکه در پریشانی قصیده‌ای گفته بود که این دو بیت از آن قصیده است:

روز و شب از نظاره اطفال خویشان  
چشم تمام اشکم و آه مشوشم  
چون برق میدوند برهنه به سوی من  
من همچو ابرشان به ته خرقة میکشم

غرض که آزار بسیار میکشید تا طالعش مدد نموده فوت شد (قبل از ۱۰۸۳ هـ) سه پسر از او مانده یکی کار خوبی کرد که فوت شد، و دو نفر دیگر به هند رفتند، شعرش اینست:  
(سیزده بیت)

(ص ۳۳۱-۳۳۲)

آزاد بلگرامی گوید: شوقی - میرمحمد حسین، از ساوه است، و طراح سخن با حلاوت، میرزا صائب کلام او را تضمین میکند و میگوید:

جواب آن غزلست این که میرشوقی گفت  
چو شیر از دو طرف میکشند زنجیرم

از ولایت خود به کشور هند آمد و مشمول عواطف اعتمادالدوله طهرانی جهانگیری گردید، بعد چندی سده جهانگیربادشاه لازم گرفت، و به تقصیری مورد عتاب شده در حبس افتاد، و به توجه قاسم خان جوینی<sup>(۳)</sup> از قیدرهایی یافت و مدتی با او به سربرد، آخر به ولایت ایران معاودت نمود و همانجا درگذشت، طلای سخن به این چاشنی از معدن بیرون می آورد: (دو بیت)

سرو آزاد (ص ۴۹)

۱- اصل: محمد حسن، و غلط چاپیست.

۲- درباره خواجه شعیب بنگرید به: تذکره نصرآبادی (ص ۷۹-۸۰) عالم آرای عباسی (ص ۷۱۱).

۳- بنگرید به ترجمه وی در همین کتاب.

ازوست:

کشیده‌ایم قلم بر جریدهٔ عالم	ازین چه غم که نیارند در قلم ما را
* * *	
اسیر عشق و گرفتار بند تقدیرم	چو شیر از دو طرف میکشند زنجیرم
* * *	
دوریم به صورت زتو، نزدیک به معنی	مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد <sup>(۱)</sup>
* * *	
با خیال زلف و رویت میروم با صد شتاب	یک قدم بر سایه دارم، یک قدم بر آفتاب
* * *	
دلم با شعله تاخو کرد، با دامن نمی سازد	چراغم تا به خون افروخت، باروغن نمی سازد
* * *	
از نو دلی به داغ تو ای نازنین زدم	نگرفته بود نقش دگر بر نگین زدم
* * *	
خوش آن شبی که شوم همنشین جانانی	چو چاک سینه درافتم به پای دامانی
نمیخوری غم آشفته‌گان و می ترسم	که غیر طرهٔ نماند ترا، پریشانی
* * *	
کی نهان کین کسی در دل ما جا دارد	چاکهای دل ما عادت صحرا دارد
خون دل خشک نگردد دمی از دیدهٔ تر	چشمهٔ ما سر پیوند به دریا دارد
* * *	
در عشق هر کجا که بلندیت، پست ماست	فیروزهٔ حبابی گردون به دست ماست
* * *	
غیر اشکم که جگر پوش کند دامان را	در دل قطره ندیدست کسی طوفان را
نتوان عربده با چشم تو کردن، آری	به تواضع گذرانند زخود مستان را
* * *	
نشانهٔ قد تو در خاک، سرو رعنا را	فگنده چشم تو در خون غزال صحرا را
به دیده خون دل خود چسان کنم خالی؟	به کاسه کم نتوان کرد آب دریا را

۱- صائب نیزی بیی قریب بدین مضمون دارد، ظاهراً به شعر وی نظر داشته است:

معنی یک بیت بودیم از طریق اتحاد چون دو مصرع گرچه در ظاهر جدا بودیم ما

- صبا به بوی توجان خواست، چون دریغ کنیم؟
- \*  
 خوشا دمی که خیال تو یار من باشد  
 چو شعله گرم بسوز استخوان خود شوقی
- \*  
 ز چشم خویش افتادم زبخت و از گون خود  
 نمیدانم که دارد قصد قتل من؟ که هر ساعت
- \*  
 به گشت لاله و گل بعد ازین چه کار مرا  
 به ناامیدی طوفان غصه می سازم
- \*  
 با دوست در تکلم، لب بسته از بیانم  
 تا کی به خون نشانی، تا کی ضعیف سازی  
 آن بلبل غریبم، کز خواری محبت
- \*  
 دامان زلف در چمن از ناز برفشان  
 در گلستان دوستی ما دمی در آ
- \*  
 منم که خامشی من زبان لال منست  
 به تنگ آمدم از زندگی، نمیخواهم
- \*  
 تا به کی گریه به یاد رخت آغاز کنم؟  
 کوچنان جذبه که از ننگ دل و جان بر هم
- \*  
 چنان پرست دل از آتش محبت او
- \*  
 سایه بید گزیدم که ز سودا بر هم
- \*  
 دیده صاحب نظر بر منزل عقبی خوشست  
 خانه دنیا به قدر بودن دنیا خوشست
- به هیچ بهر چه بر هم ز نیم سودا را؟
- تنم ز داغ غمت رشک صد چمن باشد  
 مباد جسم تو بار دل کفن باشد
- نگردد در جهان یارب کسی چون من زبون خود  
 گواهی میدهد هر قطره خونم به خون خود
- که لاله وار، جگر رسته از کنار مرا  
 نه موجه ام که بود چشم بر کنار مرا
- گویی چو بوی غنچه، گویای بی زبانم  
 چون غنچه از دهانم، چون موی از میانم  
 طفلان به زیر آرند، با سنگ از آشیانم
- تا بوی زندگی به مشام صبا رسد  
 شاید که در مشام تو بوی وفا رسد
- شکفته رویی من باعث ملال منست  
 سری که محنت زانو کشد، وبال منست
- سر به زانو نهم و خون جگر ساز کنم  
 بشکافم قفس و سوی تو پرواز کنم
- که ناله از جگرم شعله پوش منی آید
- بید مجنون شده آنهم ره صحرا برداشت



با تو ما بوی گلیم و بیتو داغ لاله‌ایم بی تو ما را خوش نباشد گرترا بی ما خوشست

## رباعی

از محنت گوش، روز و شب بیهوشم چون شعله زپای تا به سر در جوشم  
هر درد دلی که داشتم پنهانی اکنون همگی نهاد سر در گوشم

\*

کی مرد مرا در دل زگردون طلبد؟ یا نقشی ازین مهره وارون طلبد  
دنیا نامرد و اهل دنیا نامرد مردی زدو نامرد کسی چون طلبد؟

از اشعار وی نزدیک ششصد بیت در جنگ مورخ ۱۰۴۵ شماره (۲/۳۲۹۴) کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مسطور است.

## ۳۱۹- شوکتی اصفهانی

ملاً شوکتی - محمد ابراهیم نام داشت، گویا اصفهانیست، طبعش در کمال بی پروایی بود، با وجود کبر سن از جمیع فسوق بهره وافی داشت، چنانکه در مرتبه ثانی که به هند رفت، پسر راجپوتی را ملازم گرفته با او اراده حرکت ناشایستی کرده آن پسر او را کشت، شعرش اینست: (یازده بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۳۳۶-۳۳۷)

شوکتی - محمد ابراهیم، دو مرتبه به هند آمده، کرت اول با ظفرخان (احسن تربتی) برخورد و تمتعی برداشته معاودت به اصفهان نمود، کرت ثانی در اینجا رسیده با راجپوت پسری عشق باخت و اراده دیگر کرد، پسر او را به قتل رسانید، ازوست: (سه بیت)  
شام غریبان (ص ۱۲۴)

شوکتی را ساقی نامه ایست که در حکم توبه نامه است، و نصرآبادی فقط یک بیت آن را نقل کرده است، نسخه ناقصی از آن مشتمل بر هشتاد و هفت بیت در مجموعه‌ای به نظر نگارنده رسید و در تذکره پیمان (ص ۲۵۷-۲۶۱) مندرج گردانید. از آنجاست:

آلهی دلم را شکستی رسان چو دیوانه کردی، به مستی رسان  
تم را به برق محبت بسوز زخاشاک من دوزخی بر فروز  
دلم را بگردان زراه هوس کس بی کسانی، به فریاد رس  
بشو نامه نیلی ام را به‌جود که دریای رحمت نگردد کبود

اگر نامه‌ام را سیه کرده‌ام  
 که پیش تو هر کس گنه‌کارتر  
 چه طاعت کند بنده شرمسار  
 مرا با بهشت و به دوزخ چه‌کار؟  
 به امید عفت گنه کرده‌ام  
 به تشریف رحمت سزاوارتر  
 که باشد سزاوار آمرزگار؟  
 به قرب تو محتاجم ای کردگار . . . .

نیز ازوست:

کو فریبی که برم يك نفس از راه ترا  
 سخت تنگ آمده‌ای در بغلم، آه ترا  
 \*  
 بی سوز عشق، گریه شکست آورد به دل  
 آبست سنگ، کوزه آتش ندیده را  
 \*  
 به تماشا گه خورشید جمالت امروز  
 آفتاب آمده و از همه کس گرم‌ترست  
 \*  
 برخاست پی رقص وز صد دلشده جان برد  
 تابی به کمر داد و دلم را زمین برد  
 \*  
 دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی  
 خوب کردی، که ترا خوب تماشا کردم  
 \*  
 از زلف، علاج دل سودایی من کن  
 این سلسله را گرم به رسوایی من کن  
 بی‌رحم، بیا رحم به تنهایی من کن  
 \*  
 بر رخت گستاخ اگر دیدم، نگاه اولست  
 میتوان بخشید خونم را، گناه اولست  
 \*  
 الفت بیگانگان برد از دلم یاد وطن  
 غربتم می‌کشت اگر يك آشنا میداشتم  
 \*  
 دل جمع کرده غنچه که در آتش افگند  
 زین غم که در هوای تو چون لاله داغ نیست  
 \*  
 مستانه چاه غبغب آن ماه را بین  
 آن یوسف برآمده از چاه را بین

### ۳۲۰- شهاب سبزواری

تقی اوحدی گوید: شهاب سبزواری - جوانکیست در اوایل حال، در هند می‌باشد، در هزار و بیست در اجمیر دیدمش، این ابیات ازوست:

گر عروس بخت من زیور ندارد، گو مدار  
چون سعادت نیست، در فولاد و آهن [ ]  
ور درخت طالع من بر ندارد، گو مدار  
گر حسام طبع من جوهر ندارد، گو مدار

## رباعی

[ ] که آتش از فلک می بارد  
جان می دهد و دریغ میدارد نان  
خونابه زدیده ملک می بارد  
از طرز خدای ما نمک می بارد  
عرفات (برگ ۳۸۸)

## ۳۲۱- شهرت شیرازی

شیخ حسین شهرت شیرازی - اصلش عربست و در شیراز ولادت و نشو و نما یافته،  
طیبی حاذق بوده و در زمان محمد اعظم شاه (۱۱۱۸-۱۱۱۹ هـ) به هند رفته پزشک دربار  
شاهی شده و در عهد شاه عالم نیز معزز و محترم بوده و در دوران محمد فرخ سیر به خطاب  
حکیم الممالک سر بلندی یافته و در عصر محمد شاه به منصب چهارهزاری رسیده است،  
وفاتش در شاهجهان آباد در ذیحجه سال هزار و صد و چهل و نه (۱۱۴۹ هـ) واقع شده، و  
میرغلامعلی آزاد بلگرامی درین واقعه گفته است:

بی نظیر زمانه شیخ حسین  
هاتفی از برای رحلت او  
گوی معنی زنکته سنجان برد  
سال تاریخ گفت: شهرت مرد=۱۱۴۹  
ازوست:

نه من شهرت تمنا دارم و نی نام می خواهم  
فلک گر واگذارد یکنفس آرام می خواهم  
\*  
صبح شو تا در فروغت روز عالم بگذرد  
یک نفس دم را غنیمت دان، که این هم بگذرد  
\*  
خواب گران مردم، بیدار کرد ما را  
بد مستی عزیزان، هشیار کرد ما را  
\*  
میرسند از بسکه بیش از من به عیب کار من  
دوست تر میدارم از خود دشمنان خویش را  
\*  
به غیر ظلم توقع مدار از ظالم  
که نخل شعله اگر بار می دهد، شرست  
\*  
کی برای مطلبی دل را منور ساختیم؟  
مالوجه الله این آینه را پرداختیم

\*  
 ناله پنداشت که در سینه ما جا تنگست  
 رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگست  
 \*  
 ای گل سر کوی تو جدا از وطنم کرد  
 من خار تو بودم، که جدا از چمنم کرد؟  
 \*  
 مرا زلفت زدام آزاد خواهد کرد میدانم  
 ولی بعد از رهایی یاد خواهد کرد میدانم  
 \*  
 اهل دولت غلطست اینکه همه بی دردند  
 هر کرا دیدم ازین طایفه آزاری داشت<sup>(۱)</sup>  
 رک: سرو آزاد (ص ۲۰۱-۲۰۲)

دو نسخه از دیوان وی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۳۸۸) نشان داده شده است.

### ۳۲۲- شهودی یزدی

تقی اوحدی گوید: بار یافته بزم شهود، محمدعلی یزدی - شهودی تخلص که منسوب بوده به شریف آملی<sup>(۲)</sup> خالی از جذبه حالی نیست، در اجمیرش دیدم، «عدم نامه‌ای» گفته که این ابیات مثنوی از آنجاست، و ترجیع نیز مکرر دارد:

هر جسد کآن به زیر افلاکست	اولش خون و آخرش خاکست
اول اندر کنار مادر خون	پرورش یافته زحد بیرون
آخر اندر کنار مادر خاک	از نقوش وجود گردد پاک
چند روزیست زندگی به جهان	عاقبت کل من علیہافان
هر وجودی که گردد این ظاهر (کذا)	خاک در خاک می شود آخر
رفته عیسی اگر به چرخ برین	عاقبت خاک می شود به زمین
آنکه آمد خلاصه لولاک	در مدینه چو گنج شد در خاک
غرض از خون و خاک نتوان جست	از کمند اجل کسی بنرست . . .

عرفات (برگ ۳۸۸)

۱- میر آزاد این بیت مولانا صائب را با تحریفی به نام شهرت ثبت کرده است:

ایکه می پرسی ز صحبتها گریزانی چرا؟  
 در بساطم وقت ضایع کردنی کم مانده است

۲- احوال شریف آملی سبق ذکر یافت.

## ۳۲۳- شهیدای قمی

شهیدای قمی - مرد درویشی بود، چند سال قبل ازین به اصفهان آمده، به هند رفته در آنجا فوت شد، شعرش اینست:

گل شکفت از چمن وصل و به چیدن رفتم      یار ساقیست، به پیمانہ کشیدن رفتم  
بسمل عشقم و در آرزوی زخم دگر      تا در خانۀ قاتل به طپیدن رفتم

\*

چون شعله ز آتش دل خود سر کشیده‌ام      آن آتشم که از دل آتش دمیده‌ام  
بر رویم از قفس در فیضی توان گشود      من هم ز آشیان به امیدی پریده‌ام<sup>(۱)</sup>  
تذکرۀ نصرآبادی (ص ۳۶۷)

## ۳۲۴- شهیدی قمی

مولانا شهیدی - از قم است و شخصی آشفته و آلفته و دیوانه‌وش بود، ولیکن دیوانگی او جعلی و اختیاری مینمود.

لطایف‌نامه یا ترجمه مجالس النفایس از فخری هروی (ص ۱۲۰)

حکیم شاه محمد قزوینی نوشته است که وی: دوکرت از عراق به خراسان رفته و به خدمت حضرت مولانا عبدالرحمن جامی مشرف گشته و فقیر مترجم با او بسیار صحبت داشته‌ام، و هیچ دیوانگی از او مشاهده ننموده‌ام و او را چنین یافته‌ام که گفته‌اند:

دیوانه نبود، عاقلی بود      در دهر به عقل کاملی بود

و مدت یکسال در قزوین بود و پادشاه گیلان سلطان علی میرزا (۸۸۱-۹۰۹ هـ) نیز در آن سال درین شهر بود، و بسیار زر نقد به شهیدی انعام مینمود، و مولانا زرها را در کیسه نمی‌نهاد، بلکه همه را در گوشه خانه میریخت، و هر کس از اصحاب او را اگر حاجتی بود به قدر حاجت خود از آن زر خرج میکرد، و القصه مولانا چون حرص دنیا نداشت و دنیا را پیش او قدری نبود، مردم دنیا او را دیوانه میخواندند، چنانکه عادت ایشانست، و مولانا مدتی مصاحب سلطان یعقوب بود، و بعد از وفات او (۸۹۶ هـ) به ملک هندوستان رفت و

۱- نصرآبادی بعد از بیت مذکور بیت ذیل را که از صیدی طهرانیست اشتباهاً به نام شهیدای قمی ثبت کرده است.

درین فصل گل هرچه داری به می ده      مبادا که دیگر بهاری نیاید

رک: دیوان صیدی (ص ۱۳۹)

مصاحب پادشاه گجرات گشت و اکنون که سبع و عشرين و تسعمائه (۹۲۷ هـ) است در آنجاست. (۱)

رك: هشت بهشت (ترجمه مجالس النفايس) بهشت هشتم (ص ۲۹۶-۲۹۷)

سام میرزا گوید: مولانا شهیدی - در زمان سلطان یعقوب ملك الشعرایی تعلق بدو داشت، گویند بسیار خودپسند و خودرأی بود، و هیچ کس در شعر او دخل نمی توانست کرد، و اگر دخل کردی رنجیده برخاستی و دیگر بدان مجلس نیامدی، و اما در شاعری طبعش خوب و شعرش مرغوب بود، و آخر از خراسان به عراق رفته و از آنجا متوجه هند شد و در یکی از شهرهای گجرات ساکن گشت، و در آن ولا این مطلع گفته:

گجراتیان همه نمکین، دل کبابشان میخواره‌اند و خون شهیدی شرابشان

در شهر مذکور در تاریخ خمس و ثلاثین و تسعمائه (۹۳۵ هـ) فوت شد، گویند عمر او به صد سال رسیده بود.

تحفه سامی (ص ۱۰۶)

مولانا شهیدی - شاعر شهیدسخن شیرین کلام بوده و در خدمت سلطان یعقوب مرتبه ملك الشعرایی داشته، اما به همگنان همیشه بارنامه می کرده و بسیار خودپسند بوده و شعر هیچ کس را وزنی و قدری نمی نهاده، لهذا بعد از فوت سلطان یعقوب فرار بر قرار اختیار کرده به جانب هند در حرکت آمده و در گجرات رحل اقامت افکنده داشت تا لوای سفر آخرت برافراشت.

دیوان غزلش که قریب چهار هزار بیت است امروز متداول و مشهور است، . . . .  
هفت اقلیم (۲: ۵۰۲-۵۰۴)

آزاد بلگرامی گوید: سام میرزا سال وفات او را در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه نوشته و دیگران تبعیت از او کرده‌اند، اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسماعیل عادلشاه مطابق سنه ست و ثلاثین و تسعمائه (۹۳۶ هـ) مینویسد که چون اسماعیل عادلشاه (۹۱۶-۹۴۱ هـ) قلعه بیدر مفتوح ساخت، و خزاین سلاطین بهمینه به دست آورده، در خزاین را به کلید سخاوت بر روی خلائق باز کرد، [در آن روز مولانا شهیدی شاعر قمی را

۱- درین تاریخ سلطان مظفرین محمود (۹۱۷-۹۳۲ هـ) در گجرات سلطنت میکرد.

رك: تاریخ فرشته، مقاله چهارم (ص ۲۰۵-۲۱۲)

که از کمال علم از تعریف مستغنی است، و در آن نزدیکی از گجرات آمده، به واسطه سمت شاعری نهایت تقرب به آن حضرت پیدا کرده بود، حکم کرد که به خزانه رفته آن قدر زر که توانی برداشته بیار، از آنجا که مولانا از رنج سفر فی الجمله ناتوانی داشت، عرض کرد که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم دو چندان قوت داشتم، چه باشد که شاه سخن پرور نکته گزار بعد از چند روز که توانایی به خود عود نماید، بدین خدمت روح پرور سرافرازم گرداند، شاه لب به تبسم شیرین کرده گفت نشنیده‌ای: که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد؟ باید که دو دفعه در خزانه رفته هر چه از دست تو برآید در آن تقصیر نکنی، چون این حکم عین مدعای مولانا بود، سر عبودیت بر زمین نهاده شکفته و خندان از مجلس برخاست، و دو کت به خزانه شتافته بیست و پنج هزار هون طلا بیرون آورد، و چون خازن این خبر به سمع همایون شاه رسانید، فرمود مولانا راست می گفت که من قوتی ندارم، از اینجا نزاکت طبع و دقت کلام آن حضرت بر ارباب ادراک واضح و روشنست، چه که این سخن هم جانب خوشطبعی دارد و هم جانب همت. <sup>(۱)</sup>

ملاً قاطعی در تذکره خود نوشته که شهیدی در سر کیج گجرات مدفون گردیده، . . .  
خزانه عامره (ص ۲۶۴-۲۶۵)

نیز رك: عرفات برگ ۳۶۶-۳۶۷) فرهنگ سخنوران (ص ۳۱۴) مکتب وقوع تألیف نگارنده (ص ۲۲۶-۲۳۷).

هفت نسخه از دیوان شهیدی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳: ۲۳۸۹) نشان داده شده است.

#### ازوست:

این چه پیچیدن دستار و به سر برزدنست	وین چه رخساره و آتش به جهان درزدنست
این چه مژگان درازست و به هم چشم زدن	نیست بر هم زدن چشم، که خنجرزدنست
مجلس آرای تو در زده آتش به دلم	این چه می خوردن و زانوزدن و سرزدنست
کیج نهادن کله و مست به میدان رفتن	قصد ما کردن و بر صد صف لشکرزدنست
خنجر کین به دل من زدن و از سر ناز	دیدن اندر دگری، خنجر دیگر زدنست
ساغر می که زدست دگران مینوشی	خوردن خون شهیدیست نه ساغرزدنست

\*

۱- چون عبارت خزانه عامره با تاریخ فرشته اختلاف داشت، آنچه داخل قلابست عیناً از تاریخ مزبور (مقاله سوم، روضه دوم، صفحه ۲۴) نقل شد.

آنهمه لطف چه و اینهمه آزار چه بود  
آتشین گل زدنت بر سر دستار چه بود  
رانندم از سر کو، وعده دیدار چه بود  
بین در آینه که امسال چه و پار چه بود  
نشدش هیچ خبر تا رسن و دار چه بود

با همه تلخی بسی شیرین تری از نیشکر  
پیر گبر دیگرگت گو چند روزی شو پدر  
صد مسلمان بیش خون گرید، شهیدی بیشتر

گرانبارست و میترسم که بگشاید به منقارش  
نمی خواهم که مایل سوی خود بینند اغیارش  
تغافل کرده از وی مگذر و خاطر میازارش

سنگ پندارم چو مرغی از سر من بگذرد  
چون فتد بر دامنم، ز آنسوی دامن بگذرد  
فصل گل بر بلبلان ز آنرو به شیون بگذرد

که لب به دست نیاید ز تنگی دهند  
درون سینه پراتشم خیال منت  
به خود نبودم و این فهم کردم از سخت

بین که با که سر و کار بوده است مرا  
همیشه خاطر افگار بوده است مرا  
کسی که همدیش عار بوده است مرا  
گهی که دیده به دیدار بوده است مرا

به نور خویش روشن کن چراغ مرده ما را

لب گزیدن به من و چشم به اغیار چه بود  
گر نمی داشتی ای شمع، سر سوختنم  
گر نمی بود ترا میل به آمد شد من  
حسنت افزوده چنین از اثر عشق منست  
رفت رندانه شهیدی بدر از دار فنا

سبز تلخ و آفت جانی تو ای هندو پسر  
از پدر زنار بستان و حمایل کن مرا  
ای بت هندو، چه بیرحمی که از بیداد تو

به بال مرغ بستم نامه، سر دادم سوی یارش  
مساز ای ساقی از می سرگران آن سرو سرکش را  
شهیدی بر سر راهت ز سر بگذشته می آید

بسکه سنگ گلرخانم از سرو تن بگذرد  
اشک خونینم که هست از آتش دل اخگری  
باد هر دم در چمن بر خاک اندازد گلی

به وقت بوسه خوش آید گرفتن ذقت  
زنازکی شوی آزوده ترسم ارگذرد  
چو گفتم که برو، پیش آمدم از شوق

ستمگر عجیبی یار بوده است مرا  
کدام روز من از روزگار خوش بودم  
چنان ز عشق تو خوارم، که دارد از من عار  
شهیدیم که ز شمشیر رو نتافته ام

بیا ای عشق آتش زن دل افسرده ما را



سفال چرخ بود کاسه گدایی ما	به طوف میکده‌ها روز بینوایی ما
*	*
مرا نمردن ازین غم زیبغمی بودست بین که کشته کدام و که ماتمی بودست؟	ترا به مردم بیدرد، همدمی بودست گریسته است دمی بر شهیدی از سر درد
*	*
که داغ لاله عذاران به گشت باغ نرفت به غیر بوی تو کآن هرگز از دماغ نرفت	به گشت گلشنم از دل چو لاله داغ نرفت هزار بوی ریاحین به من رسید و گذشت
*	*
وین آرزو چو تیر به جانم فروشدست تو دوستی، ولیک ترا جور خوشدست	ز آن چشم مست یک نظرم آرزو شدست دشمن نیی که جور کنی بر من اینقدر
*	*
مرا توگیری و گویی که این اسیر منست	خوش آنزمان که نکویان کنند غارت شهر
*	*
این که نشینی به من از همنشینان بوده‌است	خاطرت سوی من و با این و آنی همنشین
*	*
بیرحم همین نام مرا از قلم انداخت	بر نام همه دلشدگان زد رقم قتل
*	*
همین سزاست کسی را که آرزوی تو دارد	زمانه بر سر آزار ماست، خوی تو دارد
*	*
مرا زدور چو بیند، هوای خانه کند	به گشت باغ به هر خار و خس رود به فراغ
*	*
کرایار است تا دامن به وقت رفتنت گیرد؟	نشینی گره ما بی طالعان در حال برخیزی
*	*
زمردمی که درین شهر از دیار منند	زعشق خوار شدم در غریبی و خجلم
*	*
نزنم نفس مبادا، شنوند خلق بویش که ز چشم خویش خواهم، نگرم نهفته سویش	دل و جان من گلستان، شده از هوای رویش به خیال خود در آرم، رخ یار و چشم پوشم
*	*
بیا بنگر چه آتشیست در دل	خیال آن دو رخ را جاست در دل



اوایل سلطنت جهانگیرپادشاه به هند رفته و به وسیلهٔ اعتمادالدولهٔ جهانگیری دولت ملازمت یافته، نخست وقایع نگاری صوبهٔ گجرات و ازان پس دکن به وی محول گردیده و آثار خیر ازو بسیار سر زده است، از جمله اینکه چون عرفی در قصیده‌ای گفته بود:

به کاوش مژه از گور تا نجف بروم      اگر به هند به خاکم کنی و گر به تتر

استخوان‌های او را پس از سی سال هلالی در هزار و بیست و هفت هجری به نجف اشرف فرستاد، و رونقی همدانی که ذکرش گذشت با توجه به بیت عرفی قطعه‌ای گفت که مصراع تاریخش اینست: «بکاوش مژه از هند تا نجف آمد».

شیخ فرید بکری صاحب ذخیره‌الخوانین در سال هزار و شصت و یک (۱۰۶۱ هـ) ترجمهٔ وی را چنین به قلم آورده است: میر سید صابر - واقعه‌نویس کل صوبجات دکن است، امروز زمانه را به وجود شریف او افتخار است، به شرافت ذاتی و نجابت اصلی موصوف و به کرم و فیض بخشی معروف، همگی نیت او در منفعت خلایق است، نه با کسی دشمنست و نه کسی دشمن اوست، عمریست که در گجرات و دکن به این خدمات مأمور است، اما چون نیت به خیر دارد خیر می‌گذرد، حریص دنیا نیست و تأهل اختیار نکرده، به بی‌غرضی و نیک‌نامی اوقات را میگذراند، . . . الخ.

وفات میر صابر به سال هزار و شصت و چهار (۱۰۶۴ هـ) در برهانپور واقع شده است. بنگرید به تذکرهٔ میخانه (ص ۲۲۶-۲۲۸) ذخیره‌الخوانین (۳: ۳۸-۳۹) سفینهٔ خوشگو (خطی، حرف ص) محبوب‌الزمن (ص ۶۱۵-۶۱۶).

ازوست:

آن کز نگاه خانهٔ خلقی خراب کرد      تنها همین نه با من مسکین عتاب کرد  
مجنون و کوهکن همه هستند، لیک عشق      انداخت قرعهای و مرا انتخاب کرد  
صابر بنوش باده که رزاق در ازل      رزق ترا حواله به جام شراب کرد

رباعی

چشمی به جهان و باغ و راغش کردیم      گوشه به نوای کبک و زاغش کردیم  
دیدیم که با ما سر ناسازی داشت      ما نیز نساختیم و داغش کردیم

\*

از میکرده سوی شیخ طامات مرو      زنهار به این راه پرفرات مرو  
دیدم ره و رسم خانقه را، دیدی      هوش ارداری تو از خرابات مرو

## ۳۲۶- صابر زواره‌ای

میرزا صابر - از سادات زواره است، فی الجمله تحصیل کمالی نموده، مدتی قبل از این در هندوستان رفته اعتبار دنیایی بهم رسانیده با امرا و فقرا و اهل کمال به واسطه وسعت مشرب اختلاط داشته و تخم محبت در دل همگان کاشته، چنانکه منزل او محل جمعیت و مکان صحبتش از وجود اهل حال و صاحبان کمال خالی نبود، در آیام حیات پیوسته به عیش و عشرت روزگار میگذرانید و فراخور استطاعت فیضش به همه کس میرسید و زر بسیار به ایران میفرستاد. مرحوم میرمحمد حسین تاجر را که قرابتی به مشارالیه داشت وکیل نموده بعد از فوت او مبلغی به همشیره او که زوجه میرمعز برادر میرمحمد حسین مذکور بود داد، و چنین مسموع شد که جز وی نزد میرمحمد حسین ماند، چند رباعی از وی مسموع شد و این رباعی را در شوق ایران گوید:

رندان، به شما رسیدنی می‌خواهم      زین تنگ قفس پریدنی می‌خواهم  
از کشور هند تا به میدان عراق      توفیق به سر دویدنی می‌خواهم

\*

باریست خرد، به دل نشستش ندهی      دل خانه حقت، شکستش ندهی  
از خوف و خطر دور و به مقصد نزدیک      آن راه جنونست، زدستش ندهی

\*

زاهد می‌بزم ما سرودی دارد      بی‌ناله و رود هم درودی دارد  
در میکده نیست غافل از دوست کسی      خم ذکری و شیشه هم سجودی دارد

\*

تا کی به هوای نفس دون سرگرمی      از خالق و خلق، شرمی و آزر می  
طول امل و حرص و تلاش دنیا      تا کی تا کی بسست صابر شرمی

در مرثیه امام الجن والانس امام حسین (ع) گفته:

بر نیزه کرده‌ای سر گلدسته رسول      ای روزگار، خوش‌گلی آورده‌ای به بار  
تذکره نصرآبادی (ص ۶۵-۶۶)

## ۳۲۷- صابر شیرازی

عبدی شیرازی - مشهور به دنبه، از اواسط الناس بود، اما درمند بیچاره‌ای بود در کمال

بی تکلفی و درویشی و بی پروایی، در ترتیب صوت و عمل حقا که روح خواجه عبدالقادر<sup>(۱)</sup> را در رشک داشت، تصنیفات لطیف با اثر دارد، بعضی از تصانیفش شعر خودش است، «صابر» تخلص داشت، چند سال قبل ازین به هند رفته در آنجا فوت شد، شعرش اینست:

باز با دل حرف مهر خردسالی میزنم      از خیالی هر نفس راه خیالی میزنم  
دست و پا افشاندنم در زیر تیغ از بیم نیست      وقت آزادی از آن دامست، بالی میزنم

رباعی

سامان من از بی سروسامانیهاست      آبادی خاطر من زویرانیهاست  
غم ساقی و ناله مطرب، این بزم منست      جمعیت صابر از پریشانیهاست

\*

ز شهر سرمه تا بازار چشمش      بسی پیموده‌ام، یک میل راهست  
تذکره نصرآبادی (ص ۴۲۵-۴۲۶)

### ۳۲۸- صاحب اصفهانی

سرخوش گوید: حکیم محمد کاظم صاحب، مسیح البیان خطاب داشت و پانصدی منصب<sup>(۲)</sup> از قدیم الخدمتان عالمگیر پادشاه بود، صاحب تخلص میکرد، اکثر شعر به طرز مولوی روم میگفت، دیوانی ضخیم پر از رطب و یابس ترتیب داده بر پشت سر ورق هر دیوان تصویر خود نقش کرده صورت و معنی خویش را در عالم جلوه میداد، مثنویهای متعدد دارد هر یکی را نام خوشی نهاده: آینه خانه، پریشانخانه، ملاح احمدی، صباحت یوسفی، کمال محمدی، و مجموعه کلیات را به «انفاس مسیحی» موسوم ساخته بر طبع و استادی خود مغرور بود، . . . گویند روزی میرصدیدی به دیدنش آمد، او در خانه به کاری مشغول بود، میر ساعتی بنشست، دیوانش بر رحل مثل مصحف به تعظیم تمام نهاده

۱- خواننده و نوازنده مشهور مراغی مؤلف مقاصد الاحسان و کتب دیگر، متوفی هشتصد و سی و هفت هجری.  
۲- اصلح در تذکره شعرا کشمیر (ص ۱۸۶) وی را صفاهانی نوشته و مصحح فقید سیدحسام الدین راشدی در حواشی کتاب ترجمه حال و منتخب اشعار محمد مسیح کاشانی متخلص به صاحب از شاگردان آقا حسین خوانساری را که در تاریخ تألیف تذکره نصرآبادی (۱۰۸۳ هـ) جوان بوده از تذکره مزبور و مجمع النقایس و تذکره المعاصرین حزین افزوده است، و با آنکه در ریاض الشعرا ترجمه حال حکیم کاظم صاحب مسطور بوده معذک شرح حال مسیحی کاشی متخلص به صاحب را از آن تذکره نقل کرده است، و لازم به ذکر است که نخست خان آرزو مرتکب این اشتباه شده بوده و شادروان راشدی فریب قول او را خورده است.

بودند، بگشود نگاهی کرد و برخاست و رفت، حکیم چون آمد شنید که میرصیدی آمده بود، به میر سامان خود گفت که چرا نگفتی که تا بر آمدن من به مطالعه دیوان محظوظ می شد، به این تقصیر چندلت به آن بیچاره زد، این ماجرا به میرصیدی رسید، روزی در دربار با هم دوچار شدند، حکیم عذرخواهی کرد که چرا انتظار من نکشیدید زود برخاستید، باری دیوان من آنجا بود، به نظر گذشته باشد، محظوظ شده باشید، میرگفت یکدو صفحه خواندم، اما عجب انصافست که شعر شما گویند وصله میر سامان بیاید، این چند بیت ازوست: (دوازده بیت)

کلمات الشعرا (ص ۶۷-۶۸)

همودر جای دیگر (ص ۱۰۴) مینویسد: روزی به خانه میرزا قطب الدین مایل، مجلس شعرخوانی گرم بود، حکیم صاحب و ملا محمد سعید اشرف و غیاث الدین منصور فکرت با هم صحبت داشتند، به فقیر تکلیف شعر خواندن کردند، این مطلع تازه گفته بودم خواندم:

کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند      می پرد رنگم، حبابی گر به دریا بشکند  
همه صاحب سخنان زبان تحسین و آفرین گشودند و حکیم صاحب تا نصف شب این مطلع بر زبان داشت و می گفت سبحان الله در هند مردی پیدا شود که چنین شعر بگوید؟  
واله داغستانی گوید: حکیم کاظم صاحب در عهد عالمگیر پادشاه به هند آمده، اوراست: (سه بیت)

ریاض الشعرا (خطی)

وفات صاحب در سال هزار و هفتاد و نه (۱۰۷۹ هـ) واقع شده و سرخوش عبارت «صاحب وفات یافت» را تاریخ آن یافته است.

(ص ۶۵)

ازوست:

بلبل به گل نشان دهد از رنگ و بوی تو      پروانه با چراغ کند جستجوی تو  
تا باشدم بهانه ای از بهر بازگشت      دل را به جا گذاشته رفتم زکوی تو

\*

غافل آمد در برم آن شوخ و بی پروا نشست      می طپد در سینه دل، ترسم خیردارش کند

\*

پیرم زضعف بر تو نگاهم نمیرسد ای نور دیده يك دو قدم پیشتر بیا<sup>(۱)</sup>

\*

خط سبز آفت جان بود نمیدانستم دام در سبزه نهان بود نمیدانستم<sup>(۲)</sup>

## رباعی

پوشی اگر اطلس و اگر باشی عور کو آنکه ز نزدیک ببیند یا دور  
شرم از که کنی درین حصار نیلی در خانه تاریک چه بینا و چه کور

\*

بر لاله خطی کشیده کاین سنبل موسی گل را به گلاب شسته کاین صفحه روست  
عالم همه اوست، لیک نتوان گفتن شه را به سر انگشت نمودن نه نکوست

\*

دیوانه عشقت چه جنونها که نکرد و آن غمزه پر فن چه فسونها که نکرد  
بیدار چه فتنه کز نگاه تو نشد و آن دست حنا بسته چه خونها که نکرد

\*

مینای دل ما ز صدا می شکند مانند حباب از هوا می شکند  
نازکدل عشقیم، به ما سنگ مزین از رنگ گل آینه ما می شکند

\*

اشکم که به خاک، آبرو میریزد از حسرت آن چشم نکو میریزد  
صد پاره دلی به سینه چون گل دارم تا دست نهی، زهم فرو میریزد  
نیزك: نتایج الافکار (ص ۴۱۹-۴۲۱) شمع انجمن (ص ۲۶۰).

## ۳۲۹- صادق اردوبادی

صادق اردوبادی - برادرزاده میرزا کافی اردوبادی (م: ۹۶۹ هـ) منشی الممالک شاه طهماسب صفویست، مردی کریم الذات و ستوده صفات بود، چندی در مشهد مقدس به سربرد، و چون به سببی سادات رضوی راهجو کرد، از آنجا اخراجش کردند،<sup>(۳)</sup> ناچار

۱- از مسیح کاشی گرفته که گفته است:

بیا پیش ای جوان و دیدن خود بر من آسان کن

۲- در مقابل این بیت غنی کشمیری گفته است:

حسن سبزی به خط سبز مرا کرد اسیر

۳- رك: مجمع الخواص (ص ۹۰-۹۱)

که پیرم سخت و از نزدیک هم دشوار می بینم

دام هم رنگ زمین بود گرفتار شدم

راهی دیار هند شد و به دکن رفت و در احمدنگر به سال نهصد و هفتاد (۹۷۰ هـ) به سلسله نظامشاهیان پیوست، و در زمان فرمانروایی مرتضی نظامشاه از ملازمان و معتمدان او بود، در هجدهم رجب سال نهصد و نود و شش (۹۹۶ هـ) میران حسین پدر خود مرتضی نظامشاه را در حمام به قتل رسانید و به سلطنت نشست، و در نهصد و نود و هفت به حکم سلطان حسین سبزواری مخاطب به میرزاخان که از امرای بزرگ پدرش بود کشته شد، در آن هنگام دکنیان و حبشیان به سرکردگی جمالخان شورش کرده غریبان را قتل عام کردند و میرزاصادق یکی از آنان بود.

محمد قاسم فرشته استرآبادی مینویسد: . . . . دکنی و حبشی در آن شب به قلعه درآمده (= قلعه احمدنگر) آن مقدار از غریبان که در آنجا بودند غیر از چهار کس . . . که در جایی پنهان شده بودند، باقی را که قریب سیصد کس بودند به قتل آوردند، و از جمله قتیلان میرزا محمد تقی نظیری و میرزاصادق اردوبادی<sup>(۱)</sup> و میر عزالدین استرآبادی و ملا نجمالدین ششتری که هر یک در آن عصر شبیه و نظیر خود نداشتند.

میرزاصادق با وجود فضل و دانش منشی خوب بود و شعر را نیکو می گفت و این چند رباعی که به خاطر بود ثبت افتاد: (چهار رباعی)

تاریخ فرشته، چاپ لکهنو، مقاله سوم، روضه سوم (ص ۱۴۹) نیز رک: برهان مآثر (ص ۵۷۷)

ظهوری ترشیزی که از دوستان و اقران میرزاصادق بوده در ماتم او گفته است:

چشمم ز رگ ابر، فزون می‌گرید      چشمی بگشا بین که چون می‌گرید  
در خاک غریبی به چه خواری خفتی      بر بی کسی تو سنگ، خون می‌گرید

هفت اقلیم (۳: ۲۶۲)

تقی کاشی گوید: . . . از مؤلفات آن جناب چند رباعی است در توحید و مسایل آن با شرحی منشور که در برابر شرح رباعیات مولانا جلال‌الدین محمد دوانی و مولانا عبدالرحمن جامی نوشته و الحق آن نسخه خیر مال را نظماً و نثراً دانشمندان و عارفانه در قید تقریر و تحریر درآورده، . . . و الیوم که مسود این اوراق به جمع این نسخه شریفه مشغولست و سال هجرت به نهصد و هشتاد و هشت (۹۸۸ هـ) رسیده، میگویند میرزای

۱- در محبوب الزمن (ص ۶۷۱) بر خلاف واقع آمده است که وی در زمان استیلای اکبرشاه بر دکن کشته شده است! مؤلف ریاض الشعرا نیز او را با میرزا صادق دستغیب شیرازی معاصر شاه صفی صفوی و مذکور در تذکره نصرآبادی (ص ۲۷۲) متحد دانسته است!



مشارالیه در دکن زمین بر مسند افاده ممکن است و ارباب استعداد در خدمتش مفتخر و مطمئن، ...

خلاصه الاشعار (خطی)

وی غزل به طرز وقوع می گفته و ازوست :

بسی گرم اختلاطی میکنی بامن، نمیدانم تغافل میکنی، یا ناز و استغنا نمیدانی؟

\*

در حجاب عاشقی میدارم یار از حیا یک زمان در بزم نتوانم برش تنها نشست

\*

میداد به صبر آنکه تسلی دل خود را میداشت اگر درد دلی، صبر نمیداشت

\*

هلاک طور نگاهی شوم که در همه عمر نداد فرصت آنم که یک سلام کنم

\*

غایت بی اختیاری بین که یار آگه نشد با وجود آنکه عمرم در گرفتاری گذشت

رباعیات

ای معرفت برون زدرك همه کس بر ذات تو کی دلیل ما باشد بس؟  
ادراك تو زاندازه برهان بیشت برهان تو بی شبهه بود محض هوس

\*

ای رهن کاروان زهد و پرهیز بدعت نه دوستی خصمی آمیز  
در کوی تو از هجوم نظارگیان نه جای ستادنت و نه پای گریز

\*

ای روشنی چشم زهجران بیدار وی وصل تو مرهم درون افکار  
از هجران تو بیقرارست دلم یک لحظه کنار خاطرم گیر قرار

\*

من مصحف اقدس مقدس کیشم من هیکل علوی قضا اندیشم  
خواهی ززمانه چشم زخمت نرسد تعویذ توام، جدا مکن از خویشم

\*

ای آمده و نبوده چندان از ناز کاین دیده تر خشک شود زاشک نیاز  
جانی که به تن زآمدنت آمده بود هم در سر کار رفتنت کردم باز

\*

ای عقل برو به کوه و هامون جاکن  
گر آرزوی دیدن لیلی داری

وی عشق بیا در دل پر خون جاکن  
در پرده دیده‌های مجنون جاکن

\*

صادق غم عشقت ار به جان نپذیرد  
حق نمکین خنده‌ات ار شناسد

ناکام به کام دل دشمن میرد  
یارب نمک حسن تو چشمش گیرد

\*

ای گشته جهان زفیض مهت گلشن  
ذات تو که ظاهرست، بر من نشود

گر هست قصوری، همه آن هست زمن  
از پرتو انوار تجلی روشن

\*

صادق زدو دیده همچو یعقوب بریست

از بس که ز درد اشتیاق تو گریست

وصل تو گرش نصیب گردد روزی

یارب به چه دیده در تو خواهد نگریست؟

\*

آنی که به دیده گر دمی جاسازی  
بر دیده قرارت نتوان داد، دمی

ارباب یقین را همه شیدا سازی  
در خانه دل چگونه ماوی سازی؟

\*

تا حسرت روی یار مهر انگیزم  
از خوردن غمهای پریشان رستم

افشرد قدم در دل محنت خیزم  
تا او چه کند با دل دردآمیزم؟

\*

جانا ز غمت همیشه افغان دارم  
حاصل که ز بسیاری جور و ستمت

وز دست غم تو چشم گریان دارم  
واسوخته‌ام از تو، چه پنهان دارم؟

### ۳۳۰- صادق تویسرکانی

مولانا محمد صادق تویسرکانی همشیره‌زاده میرزا محمد واقعه‌نویس در کمال شعور و فطرت عالی مدتی در اصفهان به تحصیل مشغول بود، روزگاری به او سازگاری ننمود روانه هند شد، ملازمت پادشاه (اورنگزیب) اختیار کرده، چنین مسموع شد که هر ماه مبلغی به او می‌رسانند و به تحصیل مشغولست، شعرش اینست: (چهار بیت)

تذکره نصرآبادی (ص ۱۹۵)

به قول خوشگو با دانشمندخان<sup>(۱)</sup> نقش صحبتش درست نشست، . . . ساقی نامه خوب فکر کرده اما به نظر نیامده.

سفینه خوشگو (خطی)

در فرهنگ سخنوران (ص ۳۲۳) وی از شاعران عهد اکبرشاه دانسته شده و خطاست. ازوست:

از بس که به دل تیر تو لذت اثر آمد تیری که خطا گشت، مرا بر جگر آمد

\*

مگر ز ضبط نگه یار غافل افتادست؟ که ناز بر سر هم نیم بسمل افتادست

\*

چرخ مینا عشرتی بنیاد نتوانست کرد اینهمه گردید و یک دل شاد نتوانست کرد  
رحم می آید مرا بر بلبل این بوستان کز نزاکت های گل فریاد نتوانست کرد

### ۳۳۱- صادق هروی

محمد صادق خان هروی فرزند خواجه محمد باقر وزیر قراخان ترکمان حاکم خراسان در عهد شاه طهماسب صفویست، در سال نهصد و شصت و یک (۹۶۱ هـ) که همایون پادشاه عزم تسخیر هند کرده بود، وی در گروه ملازمان خانخانان محمد بیرام قرار داشت و میرسامان او بود<sup>(۲)</sup> و به گفته شاهنوازخان خوافی به مدت کمی از منصبداران پادشاهی گردید و رفته رفته کارش بالا گرفت تا به اقطاع ولایت شرقی رسید و بعد حکومت ملتان یافت، در سال سی و هشت اکبری با سمت اتالیقی شاهزاده مراد (م: ۱۰۰۷ هـ) به صوبه داری گجرات منصوب گشت، و در سال چهل و یکم منصبش پنجهازاری شد، و به سال هزار و پنچ (۱۰۰۵ هـ) در موضع شاهپور وفات یافت و در باغ خود واقع در نزدیکی

۱- ملا شفیعی یزدی مخاطب به دانشمندخان در ذیل ترجمه «سالک یزدی» سبق ذکر یافت.

۲- شاهنوازخان خوافی صاحب مآثر الامرا گوید که وی در ورود به هند، رکابدار خانخانان بود ولی در تذکره همایون و اکبر که از منابع دست اول ابوالفضل علامی در تألیف اکبرنامه بوده، سمت او میرسامانی ذکر شده است، در جمع میان هر دو قول میتوان احتمال داد که صادقخان پیش از ورود به هند و هنگامی که محمد بیرام خانخانان حکومت قندهار داشته، رکابدار وی بوده است.

خان اعظم میرزا عزیز کوکه نیز در نامه ای که از مکه معظمه برای اکبرشاه فرستاده، نوشته است: دغدغه چهار یار بودن کدام جماعت را میشده باشد؟ قلیچ خان که صفای ظاهر و باطن و عصمت جبلی دارد؟ یا صادق خان که شرف رکابداری از بیرام خان یافته؟ . . . الخ.

فرامین سلاطین (ص ۴۳-۴۵)

دهولپور مدفون گردید و بر آن بقعه‌ای بنا کردند<sup>(۱)</sup> صادقخان در هندوستان مصدر خدمات و فتوحات بسیار گردیده است.

تقی اوحدی گوید: در رمضان هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) در سیاحت به مقبره محمد صادقخان که از امرای عظیم الشان اکبرپادشاه بود در رسیدم، این بیت که از جمله ابیات مشهوره عالمست و صاحبش نامشخص، شخصی به اسم خان مذکور بر آن مقبره نوشته بود، چون خلافتش ظاهر نبود ثبت افتاد:

گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید  
حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید  
عرفات (برگ ۳۹۸)

مطلع مذکور را دیگران هم به نام صادقخان ثبت کرده‌اند.

در باره وی بنگرید به: تذکره همایون و اکبر از ابا یزید بیات، ۱۳۶۰ ق، کلکته (ص ۱۸۶) اکبرنامه (۳: ۷۰۱/۷۲۰/۷۲۴) آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۲۸۰) طبقات اکبری (۲: ۴۳۵) مآثر الامرا (۲: ۷۲۴-۷۲۹).

### ۳۳۲- صافی کازرونی

صافی - کازرونی الاصل است، اما چون در شیراز بسیار بوده به شیرازی شهرت دارد، در اصفهان پاره‌ای به تحصیل مشغول بود، به هندوستان رفته در خدمت عالیجاه جعفرخان میبود<sup>(۲)</sup> شعرش اینست:

عشق میخواهی، ز اهل درد می باید شدن  
روکش خود همچورنگ زرد می باید شدن

\*

عنقریبست کزین جمع پریشانی چند  
مشت خاکبست به جا مانده و عصیانی چند

\*

از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید  
خانه تاریکست و من بیمار، بیرونم برید<sup>(۳)</sup>

۱- رک: ترجمه «نویدی» در همین کتاب، و اکبرنامه (۳: ۷۶۴).

۲- عمدة الملک جعفرخان (م: ۱۰۸۱ هـ) در ذیل ترجمه «ابراهیم اردوبادی» ذکرش گذشت.

۳- مطلعی که ذکر شد از صافی شیرازی است و به هند نرفته است، و ظاهراً نصرآبادی از تشابه اسمی دچار اشتباه شده است چنانکه ذیلاً می بینیم:

مولانا صافی - از شعرای مشهور شیرازست اما شعرش کمست، مردی طالب علم و سخن شناس بوده و در عاشقی شوخ و بیباک، گویند وقتی نزد جوانی عاشق بود و هر روز دوبار با معشوق جنگ میکرد و باز وسایل انگیخته صلح مینمود، این مطلع در عین عاشقی از روی نموده:

گویند این رباعی خطاب به وزیرخان باشد: <sup>(۱)</sup>

ای خواجه زبخل خویش در رنجی تو      چون افعی خفته بر سر گنجی تو  
خود خشک و سپاه خشک و شاهت هم خشک      گویا که وزیر شاه شطرنجی تو  
تذکره نصرآبادی (ص ۳۸۷-۳۸۸)

### ۳۳۳- صالح آزادانی اصفهانی

نصرآبادی گوید: میرزا صالح جدّ پدري راقم است، در کمال قابلیت و همت بود، به سبب ناسازی روزگار به هندوستان رفته در زمان شاه سلیم (جهانگیر) کمال اعتبار داشت، در آن ولایت میل کدخدایی کرده فرزندان بهم رسانید، میرزا صادق یکی از ایشانست که مشهور به مینا بود، و به سبب کمالات صوری و معنوی در هند علم بود و احوال او تحت امرای هندوستان (ص ۶۴) مرقوم شده <sup>(۲)</sup> در اوایل پادشاهی شاهجهان فوت شد، طبعش خالی از لطفی نبوده، شعرش اینست: (شش بیت)

(ص ۴۵۲)

از جهان تنگ آمدم، پهلوی مجنونم برید      خانه دلگیرست و من بیمار، بیرونم برید  
خلاصه الاشعار (خطی)

صافی ضمیر مجلس بی نیازی، مولانا صافی شیرازی- به مکتب‌داری و معلمی قیام و اقدام مینماید و پسروی اوجی تخلّص نیز خالی از طبیعت و حالتی نیست و هر دو در حیانتند، صافی در غایت پرهیزگاری و تقوی است و از اهل صلاح آمده درویشانه میزید، اوراست: از جهان تنگ آمدم . . . الخ.

عرفات (برگ ۴۰۰)

نیز رك: خیرالبیان (برگ ۴۰۱) و لازم به ذکرست که مصراع ثانی مطلع مذکور را دانش مشهدی که ذکرش گذشت داخل غزل خود کرده است.

۱- حکیم علم الدین مخاطب به وزیرخان از امرای پنجهزاری شاهجهان بوده در سال هزار و پنجاه به صوبه‌داری اکبرآباد منصوب شده و در هزار و پنجاه و یک درگذشته است.

رك: شاهجهان‌نامه (۱: ۱۶۲ و ۲: ۳۳۳ و ۳: ۴۵۰)

۲- درباره‌ی وی و دو اثر نفیس او «صبح صادق» و «شاهد صادق» بنگرید به تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۶۶۵-۶۶۸) مشارالیه به سال هزار و هجده در بندر سورت ولادت و به سال هزار و شصت و یک در بنگاله وفات یافته و صادقی تخلّص داشته، ازوست:

سوی میخانه به تأیید جنون خواهم رفت      باز از عالم اسباب برون خواهم رفت  
حدّ این بادیه جز اشک ندیدست کسی      آه خواهم شد و از اشک فزون خواهم رفت  
راه گم کرده‌ام و میکده را می‌جویم      گر نیام، زخم چرخ برون خواهم رفت

میرزا محمد صادق مینا نوشته است: . . . و هم در عهد اعظم خان<sup>(۱)</sup> پدرم محمد صالح در ثامن عشر شوال ثلاث و اربعین و الف (۱۰۴۳ هـ) درگذشت، اشعارش مدونست: (هفت بیت)

ازو چهار پسر ماند: محمد تقی در ایران و راقم حروف و محمد سعید و محمد جعفر در هندوستان. هر سه در همین دیاراند. (= جهانگیر نگر دارالملک بنگاله و داکای کنونی) صبح صادق (ص ۷۵-۷۶)

در مآثر رحیمی (۳: ۱۶۴۳-۱۶۴۷) ترجمه اش تحت عنوان: صالح اردوانی (به جای آزادانی) میرزایی میرزا صالح بیگا، به تفصیل مسطور است و غزلی با تخلص «صالح» ازو نقل شده است. ولی در عرفات العاشقین به عنوان: صالح بیگ همتی آزادانی، مذکور است و تقی اوحدی گوید:

آزاد طبیعت بلند همت در غایت کاردانی، صالح بیگ همتی آزادانی - آزادان قریه ایست در حوالی صفاهان و وی از اکابر آنجاست، بنی اعمام او صاحب جاه و بزرگ اند، و وی مدتیست که به هند آمده پاره‌ای در ملازمت خانخانان به سر می‌کرد، الحال در بندگی سلطان خرم (شاهجهان) می‌باشد و در سورت دیوان است<sup>(۲)</sup> غایت کیاست

۱- در مآثر الامرا (۱: ۱۷۴-۱۸۰) آمده است به خلاصه اینکه: میر محمد باقر ساوجی مخاطب به اعظم خان ابتدا که وارد هند گردید از جانب میرزا جعفر آصفخان به فوجداری سیالکوت و گجرات و پنجاب شتافت، پس از آن به دامادی خان مذکور شهرتی گرفت و به ملازمت جهانگیر امتیاز یافت، بعد از آن به وسیلهٔ یمن الدوله آصفخان ترقی کرده به منصب عمده و خدمت خانسامانی مفتخر شد و چون خوب از عهده برآمد، سال پانزدهم جلوس جهانگیر صوبه‌دار کشمیر شد و سپس به منصب میربخشیگری رسید و در سرآغاز جلوس شاهجهان با منصب پنجهازاری به وزارت دیوان اعلیٰ سربلند گردید و در سال دوم به نظم صوبجات دکن مأمور شد، در اوایل سال سوم که شاهجهان به برهانپور رفت خطاب وی از ارادتخانی به اعظم خانی تغییر کرد و به سرکردگی سه فوج با پنجاه هزار سوار به مالش خانجهان لودی مأمور شد، در هزار و سی به منصب ششهازاری رسید و در سال پنجم جلوس بعد از فوت قاسمخان جوینی صوبه‌دار بنگاله گردید و سال هشتم به حکومت آله آباد منصوب گشت و در سال نهم به نظم صوبهٔ گجرات مأمور شد و در هزار و چهل و نه شاهزاده شجاع که منکوحه اش (دختر رستم میرزافدایی صفوی) درگذشت، دختر او را به همسری گرفت و سلطان زین العابدین از بطن او متولد شد، و از آن پس به تیولداری اسلام آباد متعین، حکومت بهار، صوبه‌داری جونپور میاهی گردید و در سال بیست و دوم (۱۰۵۹ هـ) که هفتاد مرحله از عمر طی کرده بود در جونپور وفات یافت، (اعظم اولیا) مادهٔ تاریخ فوت اوست، و پسرانش به مناصب عمده ترقی کردند.

نیز رك: شاهجهان نامه (۱: ۵۰۸ و ۳: ۴۵۰/۶۹) صبح صادق (ص ۷۴) سرو آزاد (ص ۱۴۶) و در کتاب اخیر آمده است که وی جد میر مبارک الله واضح مخاطب به ارادتخان است.

۲- میرزا محمد صادق مینا گوید: ولادت این خاکسار روز یکشنبهٔ سیوم شعبان سنه ۱۰۱۸ مطابق سال پنجم از جلوس جهانگیر پادشاه در بندر سورت اتفاق افتاد، آنگاه پدرم از قبل عبدالرحیم خانخانان وزیر سورت بود، و در هزار

و فراست، نهایت فطانت و متانت دارد، در حساب و سیاق بسیار کامل و قادر است، در عراق خصوصیت تام به وی داشتیم و در گجرات باز او را دریافتم، الحق در عراق بیشتر و بهتر بر سر مشق سخن بود، چه بعضی قصاید خوب گفته بود، به اقسام سخن قدرت دارد، غایتش از بی دماغیها و شغل مهمات به آن نمی پردازد و با وجود آنکه ارتکاب سخن کمتر می نماید، اقلأ اشعارش سه هزار بیت خواهد بود، اما بالفعل نزد بنده همینست:

از عمر گذشته گر نمایم حساب از حشو برون میرود ایام شباب  
در نقد حیات آنچه باقی ماند تنخواه خیالش بود و غفلت خواب  
عرفات (برگ ۳۹۹)

نیز ازوست:

از بزمگاه وصلت اگر برکنارم محروم نیستم ز تو، گرم نظاره ام  
الفت میانه من و غمهای عشق تو جایی رسیده است که من هیچکاره ام

\*

موج اشکم چون بغل بگشاد، جیحون گفت بس  
چون به خود پیچیدم از اندیشه، گردون گفت بس  
ما و بخت بد درین وادی به امید کسی  
خاک میکردیم بر سر، تا که هامون گفت بس

\*

کرد زلفت تازه تا رسم پریشان زیستن  
از پریشانی نمی آرم به سامان زیستن  
نقص استغنائی حسن تست قتل چون منی  
ورنه بر همچون منی سهلست بیجان زیستن  
کار جان سهلست بر من لیک دشمنکامی است  
ریختن خون مرا و ناپشیمان زیستن

→

و بیست و یک از آن شغل استعفا خواسته به احمدآباد گجرات رفت و در هزار و بیست و دو خدمت صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه گزید و در هزار و بیست و سه که بندر سورت از جانب جهانگیر پادشاه به اقطاع صاحبقرانی مقرر شد، وزارت آن دیار یافت و دو سال به آن شغل اشتغال داشت.

بر میان دامان رسوایی زدن کی عار ماست؟  
 پیش ما ننگست بی چاک گریبان زیستن  
 با وصال از وصل محرومیم، رسم تازه ایست  
 در گلستان بی تماشای گلستان زیستن  
 صالح ارنازی به بخت خود سزد، چون دست داد  
 بر در دولتسرای خانخانان زیستن

## رباعی

ای دردکشان شراب در شیشه کنید      از بهر دل خراب در شیشه کنید  
 از بیم خمار می طپد در بر دل      گر نیست شراب، آب در شیشه کنید

\*

بر گرد چمن بسی دویدیم چو آب      جز عکس گل و لاله ندیدیم چو آب  
 از باد زبی دلی طپیدیم چو آب      در خاک زماندگی خزیدیم چو آب

## ۳۳۴- صالح بروجردی

میرزا صالح - از سادات بروجرد است، سید آدمی روشی است، در کمال آرامی و پاکیزگی باطن، نهایت فطانت دارد، مدتی وزیر بروجرد بود، معزول شده روانه سفر مکه معظمه شد، بعد از مراجعت به سبب قابلیت، حسین پاشا اوراد بصره نگاه داشت<sup>(۱)</sup> و به اتفاق او به هند رفته الحال (۱۰۸۳ هـ) در خدمت پادشاه (اورنگزیب) است، و پانصدی منصب دارد، شعرش اینست:

سر زیر پر کشند زپرواز ماندگان      شمشیر ما چو از برش افتد، سپر کنیم

\*

با تعلق کی تواند زاهد از دنیا گذشت؟      کشتی ار آبی خورد نتواند از دریا گذشت  
 نیستی گر همچو دُرد، آلوده دامان از فلک      میتوانی همچو رنگ باده از مینا گذشت  
 تذکره نصرآبادی (ص ۱۱۱)

## ۳۳۵- صالح تبریزی

فخرالزمانی قزوینی گوید: شیخ صالح تبریزی - جوانیست به انواع فضایل انسانی

۱- درباره حسین پاشا حاکم بصره بنگرید به: عباسنامه (ص ۱۷۷) ذیل وقایع سال هزار و شصت و چهار هجری.



آراسته و سخن سنجیست به اصناف فنون نکته‌دانی پیراسته، علم فقه را به غایت خوب میدانند ولیکن از عمل آن بی نهایت بیخبر است، مدام اوقات حیاتش به می کشیدن و نغمه شنیدن میگذرد و نغمه را چون شعر نیکومی فهمد، اباعن جدّ از مشایخ شهر پرستیز تبریز است و مولدش نیز در آن بلده واقع شده، اما در دارالموحدین قزوین نشو و نما یافته و اکثر بلاد روم و اغلب شهرهای آن مرز و بوم را سیر کرده و با فصحای آن دیار صحبتها داشته، بعد از سیر ولایت مذکور به زیارت حرمین رفته و پس از دریافت طواف منازل شریفین به هند دکن آمده و مدتی در ملازمت سلاله دودمان اعتلا خواجه بیگ میرزای صفوی<sup>(۱)</sup> به سر برده، چون میرزای مذکور به امر ایزد غفور و دیعت حیات را به امانت داران کارخانه قضا و قدر سپرد (= ۱۰۲۷ هـ) دیگر در دارالامان هندوستان چاکری کسی اختیار نکرد و در جرگه تاجران سیاحت نشان ایشان در آمده تمام هند و سند و دیار بنگ را در زیر قدم در آورد، و ملاقات این ضعیف با وی در بلده پتنه واقع شده، وی را بسیار خوش صحبت و شیرین سخن دریافت، این دو رباعی از واردات طبیعت اوست که خود بر این اقل موجودات خواند:

تا چین سر زلف توام منزل شد      صد گونه بلا بردل و جان حاصل شد<sup>(۲)</sup>  
با مهر رخت، ماه فلک دعوی داشت      چون خط بنمود، دعوی باطل شد

\*

از دعوی حسن، خط خموشش دارد      مخمور ز بدمستی دوشش دارد  
بر مصحف رویش نه خط ریحانست      دود دل ماست، سر به گوشش دارد  
تذکره میخانه (ص ۸۸۱-۸۸۲)

### ۳۳۶- صالح تبریزی

نصرآبادی مینویسد: محمد صالح بیگ - ولد میرزامؤمن مذکور است، جوانیست در کمال اهلّیت و آدمیّت، در هنگامی که در مشهد مقدّس سکنی داشت وضعیت آدمیانه بود چنانکه عزیزان پیوسته در منزل او بودند، به سببی از اسباب دلگیری بهم رسانیده به اصفهان آمده در منزل مرحوم حاج حسین ضربابی که از درویشان و مردان بوده (کذا) و خالوی مشارالیه است سکنی نموده، دو سال قبل از حالت تحریر (= ۱۰۸۱ هـ) به هندوستان رفته

۱- خواجه بیگ میرزای صفوی در ذیل ترجمه «مجلسی اصفهانی» ذکرش خواهد آمد.

۲- کذا، ظ: نازل شد.

با برادر خود (ساکت تبریزی) ملاقات نموده بعد از مدتی برادر خود را برداشته روانه اصفهان شده<sup>(۱)</sup> کشتی ایشان تباه شده هفت هشت ماه در دریا سرگردان بود، از قَلت آذوقه و بی آبی آزاری چند کشیده که به شرح راست نیاید، بعد از آن به دیار فرنگ افتاده نقلهای غریب از موسموع شد، بعد از آن که از مخاطره ها نجات یافته به سلامت داخل بندرعباس شد، اکثر اسباب ایشان که متاع ختن بود از اثر تعفن آب دریا به نوعی ضایع شده بود که حضرت شاهبندر، ع شور نتوانست گرفت، غرض که نقصان و خسارت، لازمه احوال خویان و دردمندانست، این رباعی را در باب دریا و کشتی گفته:

یارب برهان زشرّ این عَمّانم      وز کشتی و ناخدا و ملاحانم  
از بس ز دَبوسه خاطرَم رنجیده      گر حور دهد دو بوسه من نستانم

\*

هرگز نشکفت این دل زار از طرفی      نشنید نوید وصل یار از طرفی  
القَصه مرا گرم کشاکش دارد      یار از طرفی و روزگار از طرفی

\*

تقصیر بسی، گنه فراوان دارم      ای منبع جود، چشم احسان دارم  
از کرده زشت خویش تا روز جزا      انگشت تحیّری به دندان دارم  
(ص ۱۳۳-۱۳۴)

### ۳۳۷- صالح تبریزی

محمد صالح بیگ - فرزند خلف و نامدار نادره دوران و خلاصه هنرمندان استاد غضنفر تبریزی است که در فن تفنگ سازی از مشاهیر عصر و زمان خود بود، چنانکه تفنگ جوهردار . . . در ایران تتبع نمود و به غایت بهتر از فرنگیان تمام کرد، و در خدمت سلاطین ذی شان صفویه معزز و مکرم بود و اکثر اوقات ملازم ایشان میبود تا آنکه در ایام استیلای رومی بر آذربایجان و تسخیر نمودن تبریز فتنه خیز به گیلان نزد خان احمد والی آنجا که قدردان هنرمندان و مستعدان بود رفت، و دربار او را به جهت تربیت و رعایت مردم اهل در ایران «هندوستان سفید» می گفتند، مقدم او را گرامی داشته در سلك تربیت یافتگان آن عالیجاه

۱- همود ترجمه «ساکت تبریزی» که ذکرش گذشت گوید: الحال (۱۰۸۳ هـ) در بنگاله است و از تعینات شایسته خان است.

رک: تذکره نصرآبادی (ص ۱۳۳)

درآمد و رعایت تمام یافت، و فرزند او اعنی جناب محمد صالح بیگ که این مقدمات به جهت تبیین احوال خیرمآل او ثبت میشود، در زمان صبی و عهد شباب با پدر در خدمت آن دانای هشیار میبود و در کسب دیگر حیثیات میکوشید، تا آنکه ولایت گیلان به تصرف شاهعباس درآمد و خان احمد به ولایت روم افتاد<sup>(۱)</sup> استاد مومی الیه و فرزندش منظور نظر تربیت شاهعباس صفوی شدند، و چون مدتی در سرکار آن پادشاه به سر بردند و خدمات پسندیده به تقدیم رسانیدند، متقاضی اجل بساط عمر او را در نوشت و محمد صالح بیگ به لوازم خدمات پدر مشغول شد، آخر الامر هوای سیر هندوستان و دریافت صحبت این قدردان هنرمندان به هندوستانش کشید و به ملازمت این سپهسالار (خانخانان) رسید، و الحق در فن تفنگ سازی بی بدل زمان خود است، و کوس یکتایی درین فن میزند، و اکثری از اکابر هند را توجه تمام به حال او هست و در مجلس ایشان راه مصاحبت دارد، و تفنگ کار او در میانه اهل روزگار اعتبار زیاده از حد دارد و بهتر از کار روم و ایران اعتبار می نمایند، و به وسیله این سپهسالار در سلك ملازمان شاهزاده پرویز درآمد معزز و مکرم است، و هر تفنگ که می سازد داخل قورخانه ایشان می شود، و در غایت اهلیت و آدمیت است، و در روش منظومات نیز فهم درست و سلیقه عالی دارد و همیشه در صحبت مستعدان به سر می برد و غزلی که طرح می شود به قدر امکان می کوشد، و این ابیات از نتایج طبع ایشان ثبت رفت که بینه این مقال باشد:

گر درد دل به نامه نگنجد عجب مدان      بر لوح سینه آنچه بود، در کتاب نیست

\*

سینه تا لب، لبالب جگرست      ناله را در گلوی ما ره نیست

\*

می به یاد لعل آن خورشید سیما می کشم      بلبلم، از شبنم گل جام صهبا می کشم  
میکنم گلگون زاشک و می زخم چون گل به سر      در ره عشق تو هر خاری که از پا می کشم

\*

در شام هجر، دور زدیدار مانده ام      مانند سایه در پس دیوار مانده ام  
از بس که گریه در سر کار تو کرده ام      بی کار همچو سوزن بی تار مانده ام

\*

بر خون که کرده ای سیه چشم؟      کت باز دو دیده سرمه سای است

۱- درباره خان احمد گیلانی بنگرید به ذیل ترجمه «حیاتی گیلانی».

\*  
مست می تو طعنه به جمشید میزند دیوانه تو خنده به خورشید میزند

\*  
به دور ما نباشد رسم آسایش درین عالم زمین از کینه ما گر نشیند، آسمان خیزد

## رباعی

بی شمع رخس زدیده ام نور رود صبر از دل و جان از تن رنجور رود  
وصل من و او چو وصل تیرست و کمان چندانکه در آغوش کشم دور رود...

والحال (= ۱۰۲۴ هـ) در برهانپور خاندیس به سر میرود و منصبدار شاهزاده پرویز است، و به تقرّب این سپهسالار سرافراز است، . . . .

مآثر رحیمی (۳: ۱۶۸۳-۱۶۸۷)

ماده تاریخ فوت حکیم فغفور لاهیجی راوی ساخته و در ترجمه فغفور مسطور است.

## ۳۳۸- صالح کاشانی

صالح کاشی - گویند بسیار خوش طبیعت و شاعر بوده و مدتها با شجاع و غضنفر<sup>(۱)</sup> مشاعرات و مجابات نموده، اما همیشه مغلوب و مندبور به سیاحت بادمی پیموده، وقتی که از تیره بختیها همچون سیاه روزگاران عزم سفر هند فرمود، بعد از مشقت راه به لاهور درگذشته و آسود:

نشود هیچ کسی نام جدایی یارب این سخن گوشزد هیچ مسلمان نشود

\*  
سوی آن غمزه مبین دیده، که ماییم ودلی تا نگه میکنی آن هم نه تو داری و نه من  
عرفات (برگ ۳۹۹)

نیزك: هفت اقلیم، اقلیم چهارم، کاشان. در بعضی از تذکره‌های متأخر از جمله شام غریبان به عنوان «صانعی کاشانی» مذکور است!

## ۳۳۹- صالحای زواره‌ای اردستانی

دیگر از جمله شعرای زمان حضرت صاحبقران (شاه عباس ثانی) که اطوار صلاحیت

۱- شجاع کاشانی (م: ۹۸۱ هـ) و غضنفر فرزند فهمی کاشانی مقصود است.

ایشان از سیمای گفتار ایشان ظاهر و باهر است، خدام شاه صالحای اصفهانست رَجْمَهُ اللَّهُ، مولدش قریه زواره است من اعمال [اردستان] اصفهان، مدتهای مدید اوقات او صرف بقعه نشینی شده در مثنوی گویی ثانی ندارد، در اواخر حال به ولایت حیدرآباد دکن افتاده در آن دیار در سنه هزار و شصت و پنج (۱۰۶۵ هـ) متوفا شده مدفنش در خطه حیدرآباد و از جمله اشعار آبدارش این چند بیتست:

خوش آن سالک<sup>(۱)</sup> که ره تنها سپارد      که تنهایی پس افتادن ندارد  
ز سر مستان چه پرسى خیر و شر را؟      خبر خیرست از خود بیخبر را

\*

نزدیک مینماید از آن راه دور عشق      کآتش به ره، نشانه منزل نهاده‌اند

#### رباعی

ای آنکه هوای جیفه پاکت خوردست      وز غصه دل و سوسه ناکت خوردست  
هشدار که چون قطره باران به زمین      جا گرم نکرده‌ای که خاکت خوردست<sup>(۲)</sup>  
قصص الخاقانی (خطی)

صالحی اردستانی در محبوب الزمن (ص ۶۱۲-۶۱۳) صالی اردستانی در صبح گلشن (ص ۲۴۴) قاموس الاعلام (۴: ۲۹۳۱) فرهنگ سخنوران (ص ۳۲۸) همین شاعر است.

### ۳۴۰- صالحی خراسانی

محمد میرک صالحی - برادر خرد احمد میرک متخلص به صوفی است<sup>(۳)</sup> که هر دو از

۱- خوش آن رهرو. محبوب الزمن.

۲- واله داغستانی که در ریاض الشعرا (تألیف ۱۱۶۱ هـ) آنچه را که درباره جهانگیر پادشاه نوشته بی اساس است؛

رباعی مذکور را به صورت ذیل ضبط کرده و به جهانگیر پادشاه نسبت داده است:

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده      اندوه دل و سوسه ناکت خورده

مانند قطره‌های باران به زمین      جاگرم نکرده‌ای که خاکت خورده

۳- خواجه احمد میرک صالحی برادر رشید خواجه محمد میرک صالحی است، ومدتی در زمان خاقان جنت‌مکان

حلب، وزارت مشهد مقدس به وی تعلق داشت، و به واسطه آن منصب در میان اکابر و اهالی علم تفوق

پیدا داشت، طبعش در نهایت خوبی است و سلیقه‌اش در غایت درستی، و در فن انشا که ارثی و ذاتی ایشانست

بسیار است، او هم دارد، و بعضی اوقات که خاطر خود را به شعر گفتن می‌آرد، غزل چنین میگوید و «صوفی» تخلص

منشیان زبردست زمان شاه پهلمااسب بوده و به طرز وقوع شعر می گفته اند و تذکره نویسان معاصرشان آندورا هم هروی نوشته اند، و هم مشهدی، ظاهراً هرات مولد و منشأ و مشهد موطن و محل نشو و نمای ایشان بوده است، بنابراین صاحب عنوان را خراسانی نوشتیم تا جمع میان هر دو قول شده باشد.

تقی کاشی گوید: خواجه محمد میرک صالحی - او نیز از مشهد مقدس است و از اولاد خواجه عبدالله مروارید است<sup>(۱)</sup> که علوشانش در میان امرا و صدور زمان سلطان حسین

نیز رك: هفت اقلیم (۲: ۲۰۹-۲۱۰) خیرالبیان (برگ ۲۶۷-۲۶۸) عرفات (برگ ۱۱۰) مکتب وقوع (ص ۲۳۹-۲۴۳)

ازوست:

- |                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| ندانم چون فرستم قاصدی سوی تو، میدانم  | که هر کس پیشت آید، سوی من دیگر نمی آید |
| *                                     |  |
| در طلب نیست مرا سعی، که بیتابی عشق    | می برد بیخودم آنجا که گمانی دارد       |
| *                                     |  |
| به کوی خود چو با اغیار بیند ماجرای من | به نوعی میکند پرسش که پنداری نمیداند   |
| محبت بین که دل چندان بود مشتاق بیدادش | که هر چندش رسد آزار، بیزاری نمیداند    |
| *                                     |  |
| دل من کجا تمنای حریم یار دارد؟        | من و خاک رهگذاری که بر آن گذار دارد    |
| *                                     |  |
| زیرم، دوش نه او را خیال رفتن بود      | بهبانه جویی او بهر رفتن من بود         |
| *                                     |  |
| بنده پیر خودم خواندی و مردم که مباد   | به خیالت گذرد این که کنی آزادم         |
| *                                     |  |
| مرا گویند بیدردان بزنی دستی به دامانش | مرا دستی اگر بودی، گریبان پاره می کردم |
| *                                     |  |
| ای شمع دگر ملاف از گریه و سوز         | در عشق بیبا سوختن از من آموز           |
| نسبت به تو سوز عشق من افزونست         | زانرو که تو شب در آتشی من شب و روز     |
- ۱- خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید کرمانی هروی متخلص به بیانی، منشی و خطاط و موسیقیدان و شاعر معروف و مشهور، مدتها وزیر سلطان حسین بایقرا بوده و چندی وزارت شاه اسماعیل اول را داشته و در نهصد و بیست و دو (۹۲۲ هـ) به مرض آبله درگذشته، تاریخ شاهی و کتاب ترسل و مجموعه نظم و نثر موسوم به مونس الاحباب از آثار اوست، چون تاریخ فوت ویرا ۹۲۶/۹۳۲/۹۴۸ نیز نوشته اند، قطعه ای را که امیرسلطان ابراهیم امینی هروی صاحب تاریخ فتوحات شاهی در وفات او گفته است ذیلاً ذکر میکنم:
- |                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل    | دردا که کوکب شرفش در زوال رفت        |
| آمد ز اوج عزّ قَدَم همچو روح قدس | در عالم مثال، ولی بی مثال رفت        |
| بر لوح دل نوشت امینی به دودآه    | تاریخ آن که: قدوه اهل کمال رفت=۹۲۲ ← |

میرزا (م: ۹۱۲ هـ) اظهر من الشمس است و سابقاً در رکن چهارم این کتاب شمه‌ای از احوال آن جناب مذکور شده، . . . اما انتساب خواجه مشارالیه از جانب دیگر به خواجه نظام الملک طوسی (م: ۴۸۵ هـ) میرسد و سلسله نسب را به آن جناب درست میکند، . . . غرض از ایراد این سخنان در بیان احوال خواجه محمد میرک صالحی آنست که وی از دو جهت گوهر بحر کمال و ارجمندی و معدن افضال و سعادت‌مندیست، و با وجود جوهر اصالت به زیور انواع کمالات نفسانی محلی و آراسته است و از افعال ذمیمه و اوصاف دنییه مانند عجب و نخوت و کبر و خست مبراً و پیراسته، سالهاست که در سلك اعظم شعرای خراسان و اکابر فضلائی دوران انتظام دارد، و به صفت تقوی و پرهیزگاری موصوف بوده، همواره همت بر نظم غزلیات رنگین می‌گمارد، و در نظم غزل و زبان وقوع و حالت عاشقی به غایت نیکوست، و در فن شریف معماً و انشا نیز مهارت کامل حاصل دارد، و بعضی اوقات خوشگوست، و در فن شریف معماً و انشا نیز مهارت کامل حاصل دارد، و بعضی اوقات معمیات متین و منشآت دلنشین بر صفحه روزگار به یادگار میگذارد، اما سوای غزلیاتش و یک قصیده شعری دیگر از آن جناب به این کمیته نرسیده و لهذا درین خلاصه این ابیات ثبت گردیده: (یکصد و نوزده بیت)

#### خلاصه‌الاشعار (خطی)

میر علاء الدوله کامی قزوینی مینویسد: ملا صالحی - از اهالی دارالسلطنه هرات است، طبعی لطیف و سلیقه‌ای در شعر و انشا موافق دارد، خط نستعلیق را طوری مینویسد و فی الجمله طالب علمی نیز کرده، به هندوستان آمده مدتی در سلك منشیان این دودمان عظیم الشان اندراج داشت و در مدح حضرت اعلی (اکبرشاه) اشعار بسیار دارد، حالا دو سال شد که [ ] مندو بوده، به وطن مألوف رجوع نموده است: (نه بیت)

نفایس المآثر، به روایت دکتر محمد سلیم اختر در تعلیقات خود بر مجمع الشعرای جهانگیرشاهی (ص ۲۸۱)

از ویست:

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ولی چون خود پریشان روزگاری از کجا یابم؟ | • | درین فکر که با خود همدمی زاهل وفا یابم    |
| ولی در عذرخواهی جان دهم گرزندگی باشد    | • | مرا از زندگی دور از تو صد شرمندگی باشد    |
| گفتمت جای به جان کن، به دل من کردی      |   | ای خوش آندم که تو در دیده نشیمن کردی      |
|   |   | درباره وی بنگرید به: فرهنگ سخنوران (ص ۹۵) |

ابوالفضل علامی در شمار قافیه‌سنان دربار اکبری ازو چنین یاد کرده است: صالحی - نام محمد میرک، [نسب] خود را به نظام‌الملک طوسی میرساند: (چهار بیت)  
آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۰-۳۱۱)

استاد صادقی کتابدار نوشته است: محمد میرک صالحی - از اهل مشهد و شخصی معروف و مشهور است، و در دارالانشای شاه مرحوم (شاه‌طهماسب) سرآمد اقران بود، سلیقه بسیار خوبی دارد و این ابیات ازوست: (بیست بیت)  
مجمع‌الخواص (ص ۴۸)

ملک شاه‌حسین سیستانی مینویسد: محمد میرک صالحی - از اولاد خواجه عبدالله مروارید است و از زمان خاقان مغفور (سلطان حسین میرزا) تاحینی که خواجه محمد میرک به عرصه ظهور آمده نزد سلاطین و پادشاهان معزز و مکرم میبوده‌اند، و در اوایل ظهور صاحبقران جوانبخت کامگار، شاه‌دین پرور عالی تبار (شاه‌عباس اول) منصب جلیل‌القدر انشای دیوان اعلی به او مفوض بوده، و رکن‌الدوله مرشد قلیخان استاجلو<sup>(۱)</sup> بانی مبانی تربیت و باعث ترقی محمد میرک بوده، و خواجه مزبور با وجود نسب از حسب بهره‌مند بوده و بر مقدمات علمی مطلع و خوشنویس و منشی بوده و در شاعری نیز پایه ارجمند داشته و «صالحی» تخلص مینموده، از ابیات و اشعار او این چند بیت که لایق رشته تسوید بود مرتکب ارقام او گردید: (یازده بیت)

خیرالبیان (برگ ۲۶۷)

تقی اوحدی گوید: خواجه میرک صالحی - از اکابر و امجاد خراسانست و از شعرای مقرر مشتهر متین طبیعت رزین فکرت کامل فطرت زمان شاه‌طهماسب بوده، نهایت جودت ذهن و صفای خاطر و هیجان محیط خیال داشت، لهذا در زمان خود ترقیات عظیمه نمود، الحق اشعار با مزه سیرنمک خوش ادای بسیار دارد، و بسیار خوش طرز، عالی همت، خوش منش بوده، دیوانش در عرصه است، وقتی که سپاه عبدالله خان اوزبک به خراسان دست یافت (= ۹۹۷ هـ) وی به جوار حضرت ایزدی شتافت، مولد و مضجعش مشهد مقدس مطهر رضویه، و وی برادر کهن احمد میرک است از تبار خواجه نظام‌الملک طوسی

۱- درباره امیرالامرا مرشد قلیخان استاجلو اتالیق و وکیل السلطنه شاه‌عباس که در سفر خراسان پس از ورود موبک شاهی به شاهرود بسطام (رمضان ۹۹۷ هـ) به سبب خودسریها و گستاخیاها کشته شد؛ بنگرید به: نقاوة الآثار (ص ۳۰۲-۳۱۰) عالم‌آرای عباسی (ص ۳۹۹-۴۰۱) زندگانی شاه‌عباس اول (۱: ۱۴۲-۱۴۷) خلاصة التواریخ (ص



و خواجه عبدالله مروارید است: (چهل و دو بیت)

عرفات (برگ ۳۹۷-۳۹۸)

نیز رك: هفت اقلیم، ذیل هرات (۲: ۱۶۰) و ذیل مشهد (۲: ۲۱۰-۲۱۱) مجمع الشعراء جهانگیرشاهی: ملا صالحی (ص ۹۷) محمد میرك (ص ۱۳۷).

ازوست:

کس نمی آید به بالین عاشق زار ترا  
بسکه خوارم ساخت عشقت، میکنم دوری زخلق  
در خیالم غیر ازین نبود که از بیداد تو  
آرزو دارم که از عالم برافتد رسم خواب  
طرح غوغا افکنم جایی که آبی در سخن  
شمع من، هنگامه گرمت زسوز صالحیت

\*

دم مردن چه دهی وعده دیدار مرا  
صدق را همنفس صبح محبت کردم  
عشق را بند به زنجیر جنون خواهم کرد

\*

خوش دم مرگی که گریان آورد یار مرا؟  
غیر در تدبیر کارم سعی گو ضایع مکن

\*

به جفا گذاخت چندان، فلك حسود مارا

\*

چنان آواره کن مارا به صحرائ جنون ای غم  
نمیخواهیم گیری را شهید تیغ مژگانش

\*

کشیده تیغ چو آید، دل اضطراب کند  
چه ساحریست که چشم تو گاه فتنه گری

\*

اگر از لطف ظاهر طعن غیرت می شود مانع  
نمیدانم که مانع می شود لطف نهانی را؟

- حدیثم گربه یاران در برابر نیست، معذورم  
 که عشق از یاد من برده‌ست رسم همزبانی را
- \*  
 مهر و محبت دل بد روزگار ما  
 شد روزگار در صدد مهر و، او نشد  
 کاری خوشست، حیف که ناید به کار ما  
 ناسازگاری عجیبی کرد یار ما
- \*  
 غیر بیدردست، لیک از لطف او با صالحی  
 می‌کند ز آنگونه بیتابی، که میسوزد مرا
- \*  
 نکرد یاد به زخمی، خدنگ یار مرا  
 فریب می‌دهدم هر زمان به وعده وصل  
 که بشکفتد گل عیشی درین بهار مرا  
 غرض همین که بسوزد در انتظار مرا  
 میا شکفته، مکن باز امیدوار مرا  
 به آب دیده برآورده روزگار مرا  
 که آب و خاک وطن نیست سازگار مرا
- \*  
 تا سرم گشت از آن خنجر بیداد جدا  
 عاشقی مایه دردست، چه هجران چه وصال  
 سر جدا غرقه به خون شد، دل ناشاد جدا  
 خسرو از عشق جدا نالد و فرهاد جدا
- \*  
 سیاه‌بختی ما بین که توتیا گشتیم  
 بتان هنوز نیارند در نظر ما را
- \*  
 اسباب هلاک اینهمه و زنده‌ام ای هجر  
 شرمنده خود کرد مدارای تو ما را
- \*  
 چورسم به او سخنها، ز زبان غیر گویم  
 که به این بهانه شاید به سخن درآرم او را
- \*  
 فریب مهر ز مردم مخور، که در عالم  
 مصاحبی که ندارد نفاق، تنهاییست
- \*  
 کو هایهای گریه‌ای، کز من خیردارش کند؟  
 باشد که اشک گرم من، دل‌سرد از اغیارش کند  
 کاش ای اجل مرگ مرا، امشب به فردا افگنی  
 ترسم فغان همدمان، از خواب بیدارش کند

از سوز عشقم بیخبر، گرم تواضع شد به من  
 تغییر حال من ولی، ترسم خبردارش کند  
 قاصد! چو بردی نامه‌ام پیشش، زمانی صبر کن  
 شاید نهانی پرسشی از حال بیمارش کند  
 تا کی شناسای کسان، باشد در آن کو صالحی؟  
 خوش وقت آن دیوانه‌ای، کز عقل بیزارش کند

\*

کناره کن که چو من شرمسار برخیزد  
 که غیر بیند و بی اختیار برخیزد  
 نظارگی زره انتظار برخیزد  
 هنوز من نشینم که یار برخیزد  
 چو حال من نگرد، شرمسار برخیزد  
 از آن گذشت که امیدوار برخیزد

\*

کنم ازین شکایت، که به من نظر ندارد  
 همه صبح وصل جویان، من و شام ناامیدی  
 شده عام بت پرستی، که دعا اثر ندارد

\*

زجا برفت دل، این حرف از کجا آورد؟

\*

وگر نه تاب نگاه تو از کجا دارد؟

\*

هر دم انگیزم گناهی، شاید آزارم کند  
 صبح محشر هم عجب کز خواب بیدارم کند

\*

که هرگز یاد من در خاطر دشمن نمی‌گردد

\*

تیر دلدوز ترا شاید نشان پیدا شود  
 رو به هر راهی که آرم، ناگهان پیدا شود

مبین به غیر، کزین رهگذار برخیزد  
 به بزم خواهم ازو یک نگاه لطف‌آمیز  
 شکوه خوبی او بین که نارسیده هنوز  
 به بزم او چوروم، می‌طپد دلم که مباد  
 پی نصیحت من مشفق که بنشیند  
 فتاده صالحی از غم به راه نومی‌دی

نکنم ازین شکایت، که به من نظر ندارد  
 همه صبح وصل جویان، من و شام ناامیدی  
 به دعا اثر چه جویم، که چنان به دور حسنت

رقیب ازو به میان حرف آشنا آورد

زحیرتست به روی تو چشم عاشق باز

بعد هر آزار چون صد لطف در کارم کند  
 بسکه خواهد بخت خواب آلود محروم ز وصل

چنان بی اعتبارم ساخت خواریهای عشق او

میخراشم سینه را تا استخوان پیدا شود  
 جذبۀ عشق و محبت بین که از بهر طلب

صالحی را در جوانی چهره کاهی شد زعشق در بهار عشق عاشق را خزان پیدا شود

\*

نخواهد کشتنم تا من نیاسایم زبیدادش وگر نه او کجا ورحم؟ کی می آید این یادش؟

\*

چنین گرمی کشد باغیر، خودکامی که من دارم پر از خونابه حسرت شود جامی که من دارم

\*

روز تا شب گردم و تقریب ها پیدا کنم گریه غالب، ناله بیحد، خواب نی، آرام کم عقل و صبر و هوش از من شام غم بگریختند تا دمی پیش سگان یار، جا پیدا کنم تا به یمن عاشقی دیگر چه ها پیدا کنم؟ یارب این جمع پریشان را کجا پیدا کنم؟

\*

تکرار کنم در شب هجران و کنم ذوق هر حرف که در روز وصال از تو شنیدم

\*

درد دل گفتم، تغافل کرد، خواری را ببین آه کردم، درگرفت، آثار طالع را نگر در ره او غیر، صد ره بر سر من پا نهاد صبر کردم سرکشید و بیخودی کردم رمید اوروان سوی رقیب و من به راهش منتظر یاد کویش اضطراب شعله شوقم فزود بی خط سبزش چه می پرسی زچشم صالحی؟ گریه کردم، خنده زد، بی اعتباری را ببین ناله کردم، تند شد، تأثیر زاری را ببین سر نیچیدم، طریق بردباری را ببین شکوه کردم رنجه شد، ناسازگاری را ببین ناامیدی را نگر، امیدواری را ببین ای نسیم وصل بگذر، بی قراری را ببین گریه های زار ابر نوبهاری را ببین

\*

دلی که سر نزند برق آه حسرت ازو میا به سوی مزار شهید خود با غیر زصدق من شده آن ماه، مهربان با من گلی بود که نروید گل محبت ازو اگر چه رفته روانش، نرفته غیرت ازو محبتست که این می کند، چه منت ازو؟

\*

چو شمع افروختم، پیرانه سرهم سوز میبوده؟

شد این روشن که شغل عشق، پیرآموز میبوده

به دست اوست مرگم صالحی، خاطر نشانم شد

که شاهین اجل هم مرغ دست آموز میبوده

\*

- نالهام بی اثر و من خجل از خود که ترا  
یاد بیدردی من میدهد این بی اثری
- \*  
سخن زقصهٔ مجنون و کوهکن نکنی  
غرض همین که به تقریب یاد من نکنی  
به این خیال که تقریب حال من نشود
- \*  
سر به پیش افکنده می آید که سویم ننگرد  
جای آن دارد که خاک رهگذر باشد کسی
- \*  
مصلحت بینی بسی ای عقل، از من دور شو  
از تو می آید که منع از صحبت یارم کنی
- \*  
نقش دیوار شدم پیش تو ای رشک پری  
تا ز صورت نکنی فرق و به سویم نگری  
میل داری که بمیرند جهانی از رشک  
غرض اینست که بر تربت ما میگذری
- \*  
وفا و مهر با اغیار و با ما جور و کین تا کی؟  
به بیدردان چنان، با دردمندان اینچنین تا کی؟
- \*  
دلیل عشق من این بس که چون مرا بینی  
بهبانه ای طلبی کز من احتراز کنی
- \*  
بس که شبها به خیال تو نشستم، مردم  
داشت بیداری من خواب گرانی در پی
- \*  
همه شب درین خیالم، که رسم به وصل روزی  
همه روز در امیدم، که شبی به خوابم آیی
- \*  
شب فراق، در خانهٔ دو دیدهٔ ما را  
نبنسته خون جگر آنچنان که خواب در آید<sup>(۱)</sup>

## رباعیات

- در پیش تو آینه دم از غم نزنند  
وز حیرانی پیش رخت دم نزنند  
غافل نشود تا زتو یک چشم زدن  
در پیش رخ تو چشم بر هم نزنند
- \*  
ز آن پیش دلا که هجر، زارت بکشد  
زنهار چنان کنی که یارت بکشد

۱- بدآونی نوشته که: در تتبع این بیت امیر خسرو گفته است:

به گرد دیدهٔ خود خار بستی از مژه کردم  
که نی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید  
منتخب التواریخ (۳: ۲۵۸)

بر وعده او زسادگی دل ننهی کاری نکنی که انتظارت بکشد<sup>(۱)</sup>

\*

هرچند که عمر صرف کردیم به گشت یک چشم زدن عمر به خوبی نگذشت  
جز ناکامی حاصل از آن گشت نگشت تا چشم زدیم، خوبی عمر گذشت

\*

ایام مرا چو عاشقی می آموخت یعنی که همیشه اشک میباید ریخت  
دانی که چرا شمع بلا می افروخت؟ یعنی که تمام عمر میباید سوخت

\*

خوش آنکه رسم پیش تو پرسیان پرسیان خندان خندان تو حال من پرسی و من  
بینم به مه روی تو حیران حیران گویم به تو حال خویش گریان گریان

\*

تا پی به حریم عالم دل نبری تا رو ننهی به جانب کعبه دل  
در بحر وجود، ره به ساحل نبری گر خضر شوی که ره به منزل نبری

\*

چون قطره اشک تا نیفتی ز نظر ز آن مردم دیده در نظرهاست عزیز  
در گوشه خویش بایدت برد به سر کز خانه خود نمی نهد پای بدر

صاحب خلاصه الاشعار گوید: این رباعی را در سفینه یکی از مستعدان به اسم مشارالیه دیدم:

عاشق شب وصل یار بگزیده خویش خواهد که درازتر شود، بردوزد  
از بهر مراد دل شوریده خویش بر دامن شب، سیاهی دیده خویش

بیتی چند از یک قصیده اوست:

به آن رسید دگر خوبی هوای بهار سزد که سبز شود در دل صدف گوهر  
چنان که دانه خال از ریاض چهره یار کند اراده رفتن، بماند از رفتار  
به رنگ سبزه برآید زاعتدال بهار نم آنچنان که گر از صحن باغ، باد صبا  
سزد که خط شعاعی به گرد چشمه مهر

۱- رباعی مذکور را تقی اوحدی به نام «میرفصیحی هروی» ثبت کرده است.

شد آنچنان به رطوبت هوا که آتش برگ  
رسید فیض به حدی که از سر گوگرد  
نماند برف سر کوه، بهر مژده مگر  
زبس که طبع زمان اقتضای سیر کند  
سزد که سبز شود در ضمیر، تخم امید  
به باغ خاطر اگر بگذرد هوای بهار  
ثوابت فلکی را هوا کند سیار  
ربود باد بهار از سر جبل دستار؟  
زسنگ قطره برون آورد به جای شرار  
هوا بنفشه برون آرد از تولد نار

در نفایس المآثر مطلع و دو بیت از يك غزل مشهور فخرالدین عراقی اشتباهاً به نام وی ثبت شده و این اشتباه به منتخب التواریخ، مجمع الشعراى جهانگیرشاهی، تذکره خیرالبیان نیز راه یافته است، مطلع غزل مزبور اینست:

زدودیده خون فشانم زغمت شب جدایی      چه کنم که هست اینها گل روی آشنایی  
بنگرید به دیوان عراقی (ص ۹۷)

در روز روشن (ص ۳۸۵) همچون صدها غلط دیگر که دارد، نامش «صبحاحی هروی» ضبط شده و به همین صورت در تاریخ نظم و نثر در ایران (ص ۶۸۴) درج گردیده است.

### ۳۴۱- صامت اصفهانی

نصرآبادی گوید: حاجی محمد صادق - ولد آقامؤمن اصفهانست، مرد آدمی مزاج گرفته ایست در کمال آرام و مردمی، مدتی در هند بود مراجعت نموده چون تاب صدمه این ولایت نداشت باز به هند رفته مدت پانزده سال ماند، درین سال (۱۰۸۳ هـ) تشریف آورده همگی از صحبت او فیض صوری و معنوی می برند خصوصاً فقیر، چنانکه گاهی فقیرنوازی فرموده به مسجد لبنان می آید، طبعش لطیف است و با وجود گویایی «صامت» تخلص دارد، شعرش اینست: (چهارده بیت)

(ص ۳۴۷)

حزین لاهیجی مینویسد: حاجی محمد صادق صامت اصفهانی - طبع بلند و فکر رسا داشت، شعرش یکدست و کلامش را نشست دیگر است، فقیر دو سه نوبت او را در خدمت والد علامی طاب ثراه دیدم، مجموعه اشعارش قریب سه هزار بیت به نظر آمده بود، اکنون (= ۱۱۶۵ هـ) زیاده از پنجاه سال گذشته که رحلت نموده، این یکدو بیت ازو حالیا به خاطر است: (سه بیت)

تذکره المعاصرین (ص ۸۸)

در مجمع النفایس آمده است: . . . . خیلی رنگین بیانست، در غزل تلاشهای بالادست دارد، قدری زبان او به میرزا جلال اسیر (م: ۱۰۴۹ ه) می ماند، ظاهراً معاصر هم اند (!) چند قصیده و مثنوی در بحر شاهنامه به طریق ساقی نامه نیز گفته و خوب گفته، دیوانش قریب هفت هزار بیت به نظر آمده، درین ولا انتخابش زده نوشته می شود: (صد و پنجاه و پنج بیت)

از حواشی شادروان راشدی بر تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح (ص ۲۰۷-۲۱۳)

صامت سوداگر مذکور در کلمات الشعرا (ص ۷۸) همینست، و در تذکره الشعرای غنی (ص ۷۸) سال وفاتش هزار و صد (۱۱۰۰ ه) ضبط شده است. نسخه ای از دیوانش در فهرست نسخه های خطی فارسی (۳: ۲۴۰۲) نشان داده شده است.

ازوست:

زدوستی به دل خصم جا توانم کرد  
درین مصاف زبان و دلم چوتیغ یکیست

\*

یک اهل دل به چاره دردم کمر نبست

\*

نشد حسن آفرین را مایه گرخرج جمال او  
نخواهد و هشتم از دوستان جز ترك آمیزش

\*

گر هما سلطنت ملك سعادت دارد

\*

ننهد یار قدم از دل صدپاره برون

\*

زاشك و آه من این چرخ بی بنیاد میگردد

\*

بی رخس دستی که بر سر میزدم از کار ماند  
بسکه بر خود دامن افشاندیم، مانند هلال

\*



- در محیط ناامیدی هم نصیب گوهرم  
تر نمیگردد لبم گر بگذرد آب از سرم
- \*  
ز دل محبت دنیا قدم برون نهاد  
فغان که دوستی ما نصیب دشمن شد
- \*  
عزلتی در دام بال و پر شکن میخواستم  
نیست عالم جای پروازی که من میخواستم  
بعد مردن نیست تاب بار منت از کسم  
آتش تن را زخاکستر کفن میخواستم
- \*  
خوبان همه در قتل من خسته شریکند  
تا خون مرا رنگ به دامان که باشد؟
- \*  
از کشتنم گر آن مژه پرهیز می کند  
دل ز آب خضر، منت بیجا نمی کشد  
این جام را يك آبله لبریز می کند  
خنجر به سنگ سرمه چرا تیز می کند؟
- \*  
ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر  
بادام صفای گل بادام ندارد
- \*  
خاموشیم نشان به منزل رسیدگیست  
این نکته از جرس شده خاطر نشان ما
- \*  
دور از آن رخ، تیره بختی در میان دارد مرا  
بی فروغ آفتاب، احوال شبها روشنست  
هست سیمای مرید آیینۀ احوال پیر  
حال دنیا از پرستاران دنیا روشنست
- \*  
هیچکس زنگار غم ز آیینۀ ما بر نداشت  
چار بازار جهان، دکان روشنگر نداشت
- \*  
من و هوای لب دیگری؟ خدا نکند  
به رنگ بوسه دلم گوشه گیر آن دهنست
- \*  
چون پیکر قفس، همه تن چاک سینه ام  
غمخانه من اینهمه روزن چه میکند؟  
خاکم به باد داد و غبارم به سیل شست  
دیگر غم فراق تو با من چه میکند؟
- \*  
سیل بودم، هر دم از پست و بلندم ناله بود  
بحر گشتم، جمله ناهموارها هموار شد
- \*  
دریا کسی ندیده به این آرمیدگی  
دل خون شد و به شکوه لبم آشنا نشد

- \*  
 در خانه شکسته نگیرد کسی قرار  
 ترسم که رفته رفته غم از دل بدر شود
- \*  
 جلوه یار، طلبکار نیازست نیاز  
 کعبه از چار طرف رو به بیابان دارد  
 دل آسوده ندارد خبر از محنت ما  
 راه خوابیده چه غم زآبله پایان دارد؟
- \*  
 چه شدگر غیر، جادربزم آن پیمان شکن دارد  
 دوروزدیگر آن بیچاره هم احوال من دارد
- \*  
 کی دلش طاقت بیتابی بلبل دارد؟  
 آنکه از خواب کند خنده گل بیدارش
- \*  
 دل پریشانی جاوید تمنا می کرد  
 تو نه آنی که کنی گوش به فریاد کسی  
 با سر زلف پریشان تو سودا کردم  
 ناله را بیهده در کوی تو رسوا کردم
- \*  
 رفت نامم برزبانم، این سعادت بس مرا  
 ره در آن کنج دهن چون بوسه پیدا کرده ام
- \*  
 سرو نشانند دگر در باغ هرگز باغبان  
 گر بداند من چها زآن سرو بالا دیده ام
- \*  
 بیابان طلب را نیست همراهی چوتنهایی  
 همان بهتر که از خود یک دو منزل پیشتر باشم
- \*  
 زکویت میبرد امروز و فردا غیرت عشقم  
 اگر چه زندگانی بیتودشوارست، میدانم
- \*  
 به رنگ خامه به هر جا قدم نهم صامت  
 سیاه بختیم از نقش پا شود روشن
- \*  
 خطر راه خرابات زمسجد بیشست  
 گر به میخانه روی، راهبری پیدا کن
- \*  
 ذقش در عرق شرم، دل از دستم برد  
 عرق سیب به این زور ندیدست کسی

اگر جان مطلبست؟ این جان، وگردل مطلبست؟ این دل

به مژگان میزنی حرفی، نمی فهمم چه میگویی

\*

شکفتن غنچه بی رنگ و بورا میکند رسوا همان بهتر که دست بی کرم در آستین باشد

### ۳۴۲- صائب تبریزی

مولانا میرزا محمد علی صائب تبریزی - از مشاهیر شعرای بزرگ و صاحب مکتب ایرانست و پیش ازین در مقدمه «فرهنگ اشعار صائب» ترجمه حال مفصل و مستندی را که حاصل تحقیق چند ساله بوده است مسطور داشته‌ام<sup>(۱)</sup> و در اینجا بر حسب التزام به نقل احوال خیرمآل مولانا از چند مأخذ دست اول پرداخته پاره‌ای توضیحات لازم را بر آن می‌افزایم:

ملك شاه حسین هادی سیستانی مؤلف تذکره خیرالبیان (تألیف ۱۰۱۶-۱۰۱۹ هـ) در تحریر ثانی و تهذیب و تکمیل تذکره مزبور که به سال هزار و سی و پنج (۱۰۳۵ هـ) در شهر هرات صورت گرفته<sup>(۲)</sup> ترجمه‌اش را چنین به قلم آورده است:

ذکر مستعدخان صائب تبریزی - اصل او از دارالسلطنه تبریز است و در مبادی حال از آذربایجان به عراق آمده اکثر اوقات در اصفهان می‌باشد و در دارالسلطنه اصفهان با اهل نظم آن ولایت به گفتن اشعار مبادرت می‌نماید.

روزی در مجمعی از مصاحبان بود که حق الله نام درویشی در آن میان حاضر می‌شود، و آن درویش مولانا صائب را به خطاب «مستعدخان» مخاطب ساخته به این اسم مشهور گردید، و الحق طبیعت بلند دارد، امید که در ممالک سخنوری مستعد و مشتغل گردد، و در شهور سنه اربع و ثلثین و الف (۱۰۳۴ هـ) عزیمت هندوستان نمود<sup>(۳)</sup> این چند بیت از

۱- این کتاب که در دو مجلد توسط مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی در (۱۳۶۴-۱۳۶۵ ش) با حروف فرسوده و شکسته و اغلاط فراوان و دخل و تصرف ناروای ویرا ستاران انتشار یافته، متن را بکلی از صورت اصلی خارج ساخته، و اگر عمری باشد با تصحیح و تهذیب کامل به طبع مجدد خواهد رسانید.

۲- خود وی مینویسد: به تاریخ سنه تمع عشر و الف (۱۰۱۹ هـ) در دارالسلطنه هرات اتمام تذکره داده بود، اما تصحیح نیافته بود و مدتها برین معنی بگذشت و فرصت مطالعه نشد، تا به تاریخ غره ربيع الاول سنه خمس و ثلثین و الف (۱۰۳۵ هـ) در نزهت آباد هرات در هنگامی که به معالجه المی که به چشم بنده رسیده بود اشتغال داشت و خانه‌نشین بود، محنت تنهایی را به این دوا نمود که هم‌روزه این نسخه رامیخواندند، و دیگر مرتبه به ترتیب او پرداخته اسامی جمعی کثیر را از اهل سخن داخل نموده اشعار خوب اضافه نمود، و از جمعی که شعر ایشان نوشته شده بود، مجدداً ابیات به رتبه آن جماعت نگاشته خامه عجز و انکسار گردید.

خیرالبیان (برگ ۳۷۴-۳۷۵) نسخه عکسی که اصل آن متعلق به موزه بریتانیاست.

۳- این بیت از منتخبات صاحب خیرالبیان است:

ابیات دلپسند او مرقوم قلم راقم این صحیفه گردید: (بیست و شش بیت)  
خیرالبیان (برگ ۳۷۴-۳۷۵)

این نسخه بعد از سفر هند به دست صائب افتاده، و «مستعدخان» را قلم گرفته و بالای آن «محمدعلی» نوشته و به خط شریف سی و سه بیت از اشعار خود را در هامش افزوده است.

ولی قلی بیگ شاملوی هروی در «قصص الخاقانی» که تاریخ شاه عباس ثانی است و تألیف آن را در هزار و هفتاد و سه آغاز کرده و تا سال هزار و هشتاد و پنج و فیات را نیز به ثبت رسانیده، درباره صائب نوشته است:

..... بدانکه اسم شریف این چراغ افروز خانواده روشنلی، میرزامحمد علی است، و مولد آن جناب که نظم و نثر کلامش همگی بهجت آمیز است، ولایت جنت آیت تبریز است<sup>(۱)</sup> حضرت معظّم الیه به حسب گردش آسمانی در اوایل حال به بلاد هندوستان افتاده، به خطاب مستعدخانی قامت قابلیت ایشان آراسته بوده<sup>(۲)</sup> و از آنجا در سنّه هزار و چهل و دو (۱۰۴۲ هـ) به موجب کلام حبّ الوطن من الایمان عازم دیار ایران بهشت نشان شده، حسب فرمان پادشاه کافّه اهل اسلام و به اتفاق جمهور انام به رتبه منصب عظیم الشان ملک الشعرائی سرافرازی یافته اند، و هذا اليوم در بلده طیبه اصفهان عندلیب هزاردستان بیانش سرگرم غزلسرایست، در علم بی نظیر، در فن شعر استاد، در کار انشا ماهر است، چنانکه حقیقت افعالش از سیمای ناصیه اقوالش ظاهر است، در دانش به واجبی از هست و بود معرفت جناب واجب الوجود آگاه، و در اعتبار صاحب فضل و جاه، و قبول بزرگان دینش چنانکه باید میسر، پایه کرسی قدرش از عرش سپهر تصور برتر، بزرگان دانش منش روزگار جملگی به دانایی آن ذوفنون مقرر و معترف اند، صاحب کمالان و صاحب خیالان بلاد جهان معتقد کلام اویند، والحق که به جناب ملک الشعرائی در غزل گویی فکر هیچ یک از متقدمین نمیرسد، . . . .

→

می برد بخت به ظلمتکده هند مرا تا چه خاک سیه آنجا به سر خویش کند؟  
و چنانکه میدانیم صائب در همان سال چون به کابل رسید، صید محبتهای ظفرخان گردید و عزم رحیلش به اقامت بدل شد و پس از عزل ظفرخان به سال هزار و سی و هشت (۱۰۳۸ هـ) همراه وی به هندوستان رفت.

۱- بر خلاف عقیده جمعی که اصرار دارند ثابت کنند که صائب در اصفهان ولادت یافته، خود وی میگوید:  
زخاک پاک تبریزست صائب مولد پاکم از آن با عشقباز شمس تبریزی سخن دارم

۲- چنانکه سبق ذکر یافت این لقب را درویش حق الله در اصفهان به صائب داده بوده است.

عدد دیوانش هفت عقد، ابیات مدونش تقریباً دویست هزار بیت، سنّ شریفش درین ولا که سنه هزار و هفتاد و شش هجریست در عشر ستین (شصت) نمودی (کذا) از گلستان طبع نظارت آمودش این چند بیت است که زبازد خامه اظهار میشود: . . . . .  
قصص الخاقانی (خطی)

نصرآبادی گوید: میرزا صایبا - اسم شریف ایشان محمدعلی است، و والدش از کدخدایان معتبر تجار تبارزه اصفهانست، از کمال علو فطرت و نهایت شهرت محتاج به تعریف نیست، انوار خورشید فصاحتش چون خرد خرده بین عالمگیر، و مکارم اخلاقش چون معانی رنگین دلپذیر، خامه یگانه دوزبانش به تحریک سه انگشت به چهار رکن آفاق و شش جهت، پنج نوبت کوفته، و گنجینه غیبی را از گوهر معانی روفته، در خاک بیزی بدن عنصری گوهر شریف انسانیت یافته، در اوان شباب به هند شتافته، از امرا خصوصاً ظفرخان مهربانی بسیار یافته، به جانب عراق مراجعت نموده، پادشاهان همگی او را معزز میداشته اند<sup>(۱)</sup>، الیوم (= ۱۰۸۳ هـ) در اصفهان توطن دارد، و عموم خلایق از صحبتش فیض وافر میبرند، از دریای خیال به غواصی فکر و تأمل لالی بی قیاس بدر آورده، آویزه گوش مستمعان میسازد، چنانکه کلیات وی قریب به صد و بیست هزار بیت است، این ابیات درین صحیفه مرقوم شد: . . . . .

(ص ۲۱۷-۲۱۸)

ملیحای سمرقندی که از سال هزار و نود تا هزار و نود و سه (= ۱۰۹۰-۱۰۹۳ هـ) همراه هیأت سفارت خانی بخارا به ایران سفر کرده بوده، و درین سفر به دیدن منزل مسکونی صائب و زیارت قبر وی نیز نایل آمده و شبی را در جوار مزار او به روز آورده، ده سال پس از ترک ایران (= ۱۱۰۳ هـ) در مذکر الاصحاب<sup>(۲)</sup> با نثر شیوه ماوراءالنهری چنین نوشته است:

میرزا صائباً - در اصل تبریزی بوده و محمدعلی نام داشته، در تاریخی که شاه عباس صدای کوس جهانگیری زده و لوای شهریاری افرachte و سکه<sup>(۳)</sup> فتح و فیروزی به نام خود

۱- مقصود پادشاهان صفوی هستند: شاه عباس ثانی، شاه صفی، شاه سلیمان، که صائب نیز ستایشگر آنان بوده است.

۲- مذکر الاصحاب به حساب جمل برابر است با سال شروع به تألیف آن (= ۱۰۹۳ هـ) ولی در متن کتاب، تواریخ هزار و صد و یک تا هزار و صد و دوازده (= ۱۱۰۱-۱۱۱۲ هـ) به عنوان سال جاری ذکر شده است.

بنگرید به تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۲۳۶-۲۴۱)

۳- کذا، ظ: خطبه.

خواننده، تسخیر مملکت تبریز ساخته (= ۱۰۱۲ هـ) امر کرده که هزار خانه مردم از بلده مذکور خارج گردیده و مأمور به دخول دارالسلطنه اصفهان شود، از دروازه دشت تا به دروازه چهارباغ مقرّب بود و مقام غنود خود را مقرر دانند، و هر يك خانواری بنای رنگین و طرح دلنشین را رنگ ریزند، و به ساختن عمارات خوب و باغات مرغوب متوجه شوند. نظر به فرمان عالی شاه، آن مرقوم در اندک زمانی با کمک . . . شاه، آن سرزمین را رشک ارم و شبیه حرم کرده مسکن و موطن خود کرده‌اند، رفیع ترین عمارات و وسیع ترین این سراها دولتخانه میز اصائب است که زبان گفتار از عهده بیان کرد آن برنمی آید، مگر کار شنودن را به دیدن رسد، تا یقین شک را در خوبی آن سرزمین از پای دراندازد.

الحال کلّ آن مقام عالی اساس به عباس آباد مشهور است، و مشارالیه مدتی به لباس سیاحت مساحت زمین را سیر کرده تا که بعد از سیر ماوراء النهر از ام البلاد بلخ عبور به هندوستان کرده است<sup>(۱)</sup> و به مهربانی ظفرخان به خدمت شاهجهان رسیده و خطاب مستعدخان یافته<sup>(۲)</sup> و از زاده مفکره خود دیوانی تمام در هندوستان مرتب کرده که مشهور است.

در عهد سلطنت شاه عباس ثانی حبّ وطن و دوستی مأمّن او را به دارالسلطنه مذکور راهبر گردیده ازین سیر راجع ساخته است، شاه عباس مذکور الطاف خاقانی و اشفاق خسروانی را شامل حال و ممدّ احوال مشارالیه داشته یکی از محرمان بزم خاص و همشینیان خلوت اختصاص کرده بعد از انیس خلوت و جلیس صحبت ساختن، روز بروز عنایت خسروانه و مرحمت شاهانه را درباره مومی الیه افزون داشته و از نزدیک خود دور نمی گذاشته که رود، تا که در آن وقت به سیر استرآباد اردوی همایون ظفر و عنان موکب

۱- در کلیات اشعار صائب شعری که حاکی از سفر وی به ماوراء النهر یا بلخ باشد دیده نمی شود.

۲- درباره این غلط مشهور بنگرید به ترجمه وی منقول از خیرالبیان، و لازم به ذکر است که نه ظفرخان صائب راهب خدمت شاهجهان رسانیده و نه صائب شعری در ستایش او سروده، بلکه بر عکس چند جا در اشعار خود به ذمّ شاهجهان پرداخته، از جمله در قصیده تهنیت فتح قندهار که به مدح شاه عباس ثانی سروده است وی را دیومکار خوانده و از آنجاست:

آمد دگر به دست سلیمان روزگار	آن خاتمی که دیو به حیلت ربوده بود
بر یکدگر شکست به توفیق کردگار	بتخانه‌های نخوت دارای هند را
بیخ نفاق کنده شد از باغ روزگار	شاخ غرور والی هندوستان شکست
شد خصم روسیاه به يك حمله تار و مار	چون ابر تیره‌ای که پریشان شود زیاد

و در قصیده تهنیت ورود شاه به اصفهان پس از فتح قندهار گفته است:

حصاری را که دیو از مکر مالک بود چون خاتم  
به دست ملک گیر آن سلیمان اقتدار آمد

میمون اثر را معطوف داشته، مومی الیه را که مجلس را چراغ بوده به واسطه تازگی دماغ تا به حصار اشرف برده است.

میرزا صائب‌آرا شامی که خفت دماغ و عدم فراغ از فکر نفر و نوکر و پیشخدمت و حارس اسب و نگهبان ستور و پاسبان استر و غیره دلگیر داشته، شاه مذکور پرسیده که میرزا فکر تازه‌ای از زاده مفکره چه داری که به ذکر آری؟ بداهه به سمع ملازمان پایه سریر و به عرض شاه عالمگیر رسانیده که در زیر بار فکر کاه و دانه سواری چون خر در وحل معطل مانده‌ام، و پس از این از پیشخدمتان و ملازمان چشم ملازمت و خدمت ندارم، و به شاه زمان و مرشد جهان سفر مبارک باد، و مرا به وطن رخصت رجعت دهد، و به مقتضای درخواست او حکم جهان مطاع چنان شد که به سوی وطن خود رود، اما سخنان تازه‌اش یوماً فیوماً به مازود آید.

مومی الیه بعد از درآمدن به صفاهان هرگز بیرون نیامده و راکب مرکبی نگردیده، تا که نعشش را بعد از لبیک اجابت ندای ارجعی الی ربک راضیه مرضیه دست بدست به پایمردی همت پیادگان خدمتش نظر به وصیتی که کرده بوده است، در تکیه درویش صالح که معتقدش بوده نزدیک پل مارویان و مقابل چهار سوق درون که در حریم زنده‌رود است دفن کرده‌اند، و از رفتن راقم بر سر قبرش به سه سال پیشتر فوت نموده بوده است، مدت عمر شریفش قریب به نود رسیده بوده<sup>(۱)</sup> در هزار و هشتاد و هفت (۱۰۸۷ هـ) فوت نموده<sup>(۲)</sup> و دیوان تمام مرحومی که مخزن نیست از اسرار غیب و معدنیست از گفتار لاریب، به قطع تمام چهار مصراع که قریب صد جزو باشد در قوش متولی تکیه مذکور دیده شد، سنگ قبرش که آیین ضیاء و آفتاب جلاء است و از صفای باطن او خیر میدهد، بر سر آن این بیت مرقومست:

محوکی از صفحه دلها شود آثار من؟ من همان ذوقم که می‌بایند از گفتار من

و در حواشی سنگش این ابیات را مرقوم کرده‌اند:

۱- صائب هشتاد سالگی خود را درین بیت تصریح کرده است:

دو اربعین به سرآمد ز زندگانی من هنوز در خم گردون شراب نیم رسم

۲- واعظ قزوینی یک رباعی تاریخی در مرثیه وی گفته که همین سال از آن استخراج می‌شود:

شد صائب ازین جهان ویران صد حیف زآن در زمین بحر عرفان صد حیف

گفتند به ناله بلبلان تاریخش «ای حیف زآن هزارستان صد حیف»

دیوان واعظ قزوینی نسخه شماره (۶۰۲) آستان قدس رضوی

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو  
 آینه خانه‌ایست پر از آفتاب و ماه  
 هر غنچه را زحمت تو جزویست در بغل  
 در مشت خاک من چه بود لایق نثار؟  
 عالم پُر است از تو و خالیست جای تو  
 دامان خاک تیره ز موج صفای تو<sup>(۱)</sup>  
 هر خار می‌کند به زبانی ثنای تو<sup>(۲)</sup>  
 هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو<sup>(۳)</sup>

بلند تالار تآك سایه‌فگن صفه مزارش به ایوان گردون هم گوشه، تآك سدره شاخ طوبی  
 نشانش را عقد ثریا خوشه، انواع اشجار و اثمار گوناگون و گل‌های رنگارنگ آنجا شکفته.  
 در طاق مقبره درویش صالح این رباعی را رقم کرده‌اند:

آن روز که غمنامه ما پیچیدند  
 دیدند که بود جرم ما از همه بیش  
 بردند و به میزان عمل سنجیدند  
 ما را به محبت علی بخشیدند

و تکیه درویش مذکور مقامی بود که درش با گشادگی هم آغوش، و بستگی از یادش  
 فراموش، بنای دیوارش از خاک افتادگی، هوایش مرتبی دماغ آزادگی، نی حصرش از بند  
 هستی بری افتاده، فروشش از نقش تعلق ساده، ارم هوایی، حرم فضایی، صافی  
 ضمیری، مصفا منزلی که هر گل زمین او با آفتاب هم چشم، حریم کنشت، نسیم بهشت،  
 صفا کاری که هر خشت فرش ساحت اویشم، ساکنانش در انجمن خلوت ساز، و چون  
 شمع مایه صد سوز و گداز، مقیمانش گداز یافته آتش بی دود، و معدوم گشتگان در عین  
 وجود، بقا در ذاتشان فانی، و نشان صفاتشان بی نشانی، خاموشان سخن گویند و از  
 خویش گم گشتگان خدا جویند، هستی ایشان با نیستی توام، از خویش رفتگانند بی نقش

۱ و ۲- به جای دو بیت متن، دو بیت ذیل بر سنگ منقور است:

هر چند کاینات گدای در تواند  
 غیر از نیاز و عجز که در کشور تو نیست  
 يك آفریده نیست که داند سرای تو  
 این مشت خاک تیره چه دارد سزای تو

۳- بر روی سنگ این سومین بیت است و پس از بیت چهارم مقطع غزل و سپس تاریخ سنگ نبشته و نام خوشنویس:

صائب چه ذره است و چه دارد فدا کند؟  
 ای صد هزار جان مقدس فدای تو  
 تحریراً شهر جمادی الاول سنه ۱۰۸۷ فقیر محمد صالح

باتوجه به تاریخ سنگ و دو تاریخی که قبلاً ذکر شد، بعید مینماید که دو ماده تاریخ معروف: (صایب وفات یافته) و  
 (بوده با هم مردن آقارشید و صایب) از محمد افضل سرخوش لاهوری صاحب کلمات الشعرا و ملا محمد سعید اشرف  
 مازندرانی که سال هزار و هشتاد و شش از هر يك استخراج می‌شود، مبنی بر اشتباه باشد، بلکه میتوان احتمال داد که  
 وفات صائب در پایان سال هزار و هشتاد و شش واقع شده که حد فاصل آن با آغاز سال هزار و هشتاد و هفت بیش از يك  
 روز نخواهد بود، و نظایر آن را بسیار دیده‌ایم، والله اعلم.



قدم، در صحبت آن قوم شبی را به روز رسانیده شد، با آنکه سال سیزده است که از آن فرودس مقام دارالسلام دور است، دل به تصوّر نزدیکی او به خویش می‌بالد، و جان از شادی در پیرهن نمی‌گنجد، هنوز هوس تماشایش شعله‌زن در سینه، و از یاد سیر و صفایش خاطر زنگ بسته آینه است. (۱)

در تاریخ هزار و نود (۱۰۹۰ هـ) بود که محرّر را اتفاق سیرمع رفیق شفیق حاجی بقای بخاری و همراهی مسعودا ولد زمانای زرکش و همدمی حاجی ساقی لنگ واقع شده بود، عفی عنه. »

مذکّر الاصحاب نسخه ذخیره کتب خطی آکادمی علوم تاجیکستان (شماره ۶۱۰ ورق ۱۷۴-۱۷۵) به روایت دانشمند فقیه پروفیسور عبدالغنی میرزایف، در مجله وحید (سال ۱۳۴۶ ش ۱ ص ۳۲-۴۲)

صائب در اصفهان نشو و نما یافته و همانجا کسب کمال کرده و در جوانی به زیارت حرمین شریفین رفته، چنانکه گفته است:

لله الحمد که بعد از سفر حج صائب عهد خود تازه به سلطان خراسان کردم  
در اواخر عهد جهانگیر پادشاه یعنی در سال هزار و سی و چهار به عزم سفر هند به کابل

۱- درویش محمد صالح لبنانی به گفته نصرآبادی: مرد مراض صاحب سلوکی بود، زمین خاطر را به جاروب بی تعلقی رفته، و نفس را از سختی ریاضت سرکوفته، مرحوم حاج صفی قلی بیگ مروارید فروش تکیه‌ای در مسجدلبنان جهت او ساخته مدتی در آنجا به دست افشانی مشغول بود، از آنجا دلگیر شده زمینی در کنار نهر طاق نما خوش کرده و صاحبش به فروختن راضی نبود، جهت تحصیل رضای او حسب الامر شاه عباس ثانی آن زمین را جبراً و قهراً از ورثه رئیس اویس لبنانی خریده تکیه به صفای جهت او ساختند، بعد از مدت سهل فوت و در آن تکیه مدفون شد، شعرش اینست:

مطرّب جان می‌نوازد سازها	می‌رسد در گوش جان آوازاها
بانگ طبل باز آن شه شد بلند	می‌طپد دل در بر شهبازها
بسکه ناز نازنینان می‌کشم	می‌کنم بر نازنینان نازها...

(ص ۲۰۹-۲۱۰)

از مقبره درویش صالح و سنگ مزار او اثری باقی نمانده است، و در فروردین هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ، ش) که بنده به زیارت قبر صائب رفتم، در باغ تکیه بر سر تپه خاکی که اکنون بنای زیبایی دارد، سه سنگ قبر مشاهده کردم، یکی از آن صائب که شرح گذشت، و دو دیگر با کتیبه‌های ذیل:

الف - میرزا محمد محسنا ابن میرزا محمدعلی صائب فی هفتم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۴۹.

ب - میرزا محمدعلی ولد میرزا رحیم صائب، به تاریخ یوم یکشنبه هشتم شهر جمادی الثانی ۱۱۴۱ (با پنج بیت شعر متضمن ماده تاریخ).

رسیده و ظفرخان که به نیابت پدر خود خواجه ابوالحسن تربتی صوبه‌دار آنجا بوده<sup>(۱)</sup>، مقدمش را گرامی داشته مصاحبت و مجالست با او را سرمایه‌ی افتخار خویش ساخته است، صائب نیز قصاید غزاً در مدح او گفته و صلوات و انعامات فراوان از وی گرفته و در قصیده‌ای گفته است:

کلاه گوشه به خورشید و ماه می‌شکنم      به این غرور که مدحتگر ظفرخانم . . .  
حقوق تربیت را که در ترقی‌باد      زبان کجاست که در حضرتت فروخوانم؟

۱- محمدرضا احسن الله مخاطب به ظفرخان و متخلص به احسن فرزند رکن السلطنه خواجه ابوالحسن تربتی است که در اکبرنامه (۳: ۷۶۰) ذکرش در نخستین مورد به سال هزار و هشت آمده، و ظفرخان به سال هزار و سیزده در هند ولادت یافته چنانکه در مثنوی «میخانه راز» گفته است:

چو بر الف بگذشت اثنا عشر      زما در بزادم به سال دگر  
مرا چون پدر کرد نذر امام      از آنم محمد رضا گشت نام

آزادبلگرامی گوید: خواجه در عهد اکبر پادشاه وارد هند شد و به وزارت شاهزاده دانیال و دیوانی دکن اختصاص یافت، و چون جهانگیر پادشاه سریر آرا شد، خواجه را از دکن طلبیده اول به خدمت میربخشگیری نواخت و آخر به تفویض وزارت اعلی و منصب پنجهزاری ممتاز ساخت و در سنه هزار و سی و سه حکومت دارالملک کابل ضمیمه وزارت مقرر گشت و ظفرخان از جانب پدر به حکومت کابل مأمور گردید، و چون نوبت دارایی هندوستان به صاحبقران ثانی شاهجهان رسید، خواجه را به منصب ششهزاری و شش هزار سوار سرفراز فرمود، و در سنه هزار و چهل و دو صوبه کشمیر مرحمت شد، و نظر بر آق سقالی (ریش سفیدی) و دولتخواهی خواجه را از رکاب جدا نموده ظفرخان را به نیابت پدر رخصت کشمیر فرمود، و چون خواجه نوزدهم رمضان هزار و چهل و دو در سن هفتاد سالگی و دیعت حیات سپرد، صوبه کشمیر اصالةً به ظفرخان تفویض یافت و منصب سه هزار و علم و نقاره مرحمت گردید. ظفرخان صاحب جوهر و جوهرشناس بود و سری به صحبت و تربیت ارباب کمال داشت، افتخارش همین بس که مثل میرزا صائب مادح آستان اوست، ظفرخان چند جا در مقاطع غزل میرزا را یاد میکند، از آنجمله است:

طرز یاران پیش احسن بعد ازین مقبول نیست      تازه‌گویهای او از فیض طبع صائب است

هشت قصیده میرزا در مدح ظفرخان به نظر درآمد، میرزا تعریف سخندانی او بسیار میکند و پاس نمک‌خوارگی به‌جا می‌آرد، . . .

سرو آزاد (ص ۹۵)

ظفرخان پس از حکومت کابل دو بار حاکم کشمیر شده و یکبار حاکم سند، و به سال هزار و هفتاد و سه درگذشته است. درباره احوال و آثار کامل ظفرخان و شعرا و فضیلتی وابسته به وی بنگرید به تذکره شعرای کشمیر تألیف شادروان سید حسام‌الدین راشدی (۱: ۲۶-۷۵ و ۴: ۱۷۷۹ به بعد) و درباره فرزندش عنایت‌خان آشنا بنگرید به ذیل ترجمه «سرمد کاشانی» در همین کتاب.

ازوست:

به هر کجا که رسم وصف دوستان گویم      متاع یار فروشی دکان نمیدارد ←

تو پایتخت سخن را به دست من دادی  
 ز روی گرم تو جوشید خون معنی من  
 چو زلف سنبل، ابیات من پریشان بود  
 تو غنچه ساختی اوراق باد برده من  
 تو مشت مشت گهر چون صدف به من دادی  
 تو تاج مدح نهادی به فرق دیوانم  
 کشید جذب تو این لعل از رگ کانم . . .  
 نداشت طره شیرازه روی دیوانم  
 وگرنه خار نمی ماند از گلستانم  
 چو گل تو زر به سپر ریختی به دامانم

ظفرخان يك هفته پس از جلوس شاهجهان در نیمه جمادی الآخره سال هزار و سی و هفت به سبب غفلتی که در امر حکومت از وی سرزده بود معزول شد و مقرر گردید که تادفع



دلم به کوی تو آمیدوار می آید  
 در گوشه میخانه همین گفت و شنیدست  
 در بتان هند چون او دلبر خودکام نیست  
 شادم به دلشکستگی خود، که پیش من  
 تا رشته تقدیر و قضا نگسلد از هم  
 بساریکتر از موی بود رشته امید  
 گوشه چشمی اگر ساقی به ما دارد بجاست  
 به تیغ بی نیازی تا توانی قطع هستی کن  
 دید زلف تو مگر بی سر و سامانی ما؟  
 بسکه بر خاک درش ناصیه سودیم احسن  
 نیست جز جنس خجالت گر گشایی بار ما  
 بود مهر از پرستاران آن رو  
 زبهر مستیم کی کار با جام شراب افتد؟  
 پرده های چشم بهر عیب پوشی داده اند  
 نگاه دار، که روزی به کار می آید  
 یاران برسانید دماغی، شب عیدست  
 رام رامم گرچه میگوید، ولیکن رام نیست  
 قدر دل شکسته چو زلف شکسته است  
 پیوند دل و زلف دو تا نگسلد از هم  
 بسیار مپیچید که تا نگسلد از هم  
 عمرها در گوشه میخانه خدمت کرده ایم  
 فلک تا ننگند از پا ترا، خود پیشدستی کن  
 که چنین گشت پریشان ز پریشانی ما  
 آیه سجده توان خواند ز پریشانی ما  
 وای اگر پرسند روز حشر از کردار ما  
 هلال افتاده آن طاق ابرو  
 مرا از گفتگوی باده سرخوش میتوان کردن  
 کور بادا دیده ای کو عیب را ظاهر کند

ندرمحمدخان اوزبک برادر خرد امامقلیخان والی توران که به محض اطلاع از فوت جهانگیرپادشاه به محاصره کابل پرداخته بود، با «لشکرخان مشهدی» صوبه‌دار جدید همراهی و همکاری نماید<sup>(۱)</sup> پس از شکست ندرمحمدخان و هزیمت وی که در نهم محرم هزار و سی و هشت صورت گرفت، صائب به اتفاق ظفرخان عازم پایتخت شد، و ظفرخان در بیست و پنجم ربیع الثانی سال مذکور که یازده ماه از جلوس شاهجهان می‌گذشت، در ظاهر گوالیار به حضور شاه که مشغول شکار بود رسید و از آنجا به دارالسلطنه آگره رفت. در اواسط ربیع الثانی هزار و سی و نه ظفرخان و پدرش به دستور شاهجهان برای سرکوبی خانجهان لودی و گوشمال نظام‌الملک به برهانپور دکن عزیمت کردند، و صائب نیز در این سفر همراه بود.

دوماه و نیم بعد یعنی در بیست و ششم رجب هزار و سی و نه شاهجهان به برهانپور وارد شد و تا حصول فتح و ظفر که بیست و شش ماه به طول انجامید در آنجا اقامت گزید، درین مدت ظفرخان و خواجه ابوالحسن غالباً در ولایات ناسک و ترنبک و بالاکهات و سنگمیر مشغول جنگ بودند و صائب در برهانپور به سر می‌برد، و هنوز در اردو بود که شنید پدرش از اصفهان به قصد بردن وی به آگره آمده است، لذا قصیده‌ای به مدح خواجه ابوالحسن انشا کرد و رخصت بازگشت طلبید، از آنجاست:

<p>شش سال پیش رفت که از اصفهان به هند هفتاد ساله والد پیریست بنده را آورده است جذبۀ گستاخ شوخ من ز آن پیشتر کز آگره به معموره دکن این راه دور را زسر شوق طی کند دارم امید رخصتی از آستان تو مقصود چون زآمدنش بردن منست با جبهه‌ای گشاده‌تر از آفتاب صبح</p>	<p>افتاده است توسن عزم مرا گذار کز تربیت بود به منش حق بشمار از اصفهان به آگره و لاهورش اشکبار آید عنان گسسته‌تر از سیل بی‌قرار با قامت خمیده و با پیکر نزار ای آستانت کعبه امید روزگار لب را به حرف رخصت من کن گهر نثار دست دعا به بدرقه راه من برآر</p>
---	---

اتفاقاً در همان نزدیکی یعنی بیست و چهارم رمضان هزار و چهل و یک موبک سلطانی از دکن بازگشت<sup>(۲)</sup>، و صائب نیز در ملازمت ظفرخان و خواجه ابوالحسن متعاقباً به پایتخت رسید و پدر خود را ملاقات کرد، ولی رخصت بازگشت نیافت.

۱- بنگرید به شاهجهان‌نامه (۱: ۲۹۳-۲۹۴).

۲- درباره رویدادهای تاریخی مذکور بنگرید به پادشاهنامه (۱: ۲۰۶/۲۴۵/۲۷۶/۲۹۰/۴۲۱).

در محرم سال هزار و چهل و دو ظفرخان به نیابت پدر به حکومت کشمیر منصوب گردید و صائب ناچار به اتفاق والد خود وی را در این سفر همراهی کرد، پس از سیر کشمیر و پیش از آنکه خواجه ابوالحسن وفات یابد (۱۹ رمضان ۱۰۴۲ هـ) و ظفرخان در حکومت صوبه مزبور مستقل گردد، با پدر خود به ایران بازگشت.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به مقدمه «فرهنگ اشعار صائب»

ایران و هندوستان از دیدگاه صائب در حالات مختلف:

در فرامشکده هند رها کرد مرا  
از دل بپر هوای زمین سیاه را  
به که بفرستی به ایران نسخه اشعار را  
بشکندکی مور لنگی این طلسم قیر را؟  
گرچه در پرده شبها چو حنایی در خواب  
فیض صبح وطن از شام غریبان مطلب  
نتوان به پای خود به زمین سیاه رفت  
دل را به تماشای صفاهان نتوان بست  
در زمین سیه هند، گل جلوه گریست  
گر به خاک سیه هند، شکر بسیارست  
از شش جهت به هند رود هر زری که هست  
کنون که نبض شناس سخن شفایی نیست  
شعله شهرت من جامه رعنائی یافت  
زمین هند به آن تیرگی شکرخیزست  
هست همچون مغز صائب در صفاهان زیر پوست  
روز بدی قدم به دیار وفا گذاشت  
هر که نفرستد به عقبی مال دنیا غافلست  
خاک دامنگیر غربت توتیای ما بسست  
رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

داشتم شکوه زایران، به تلافی گردون  
صائب به بخت تیره و روز سیه بساز  
چون به هندستان گواران نیست صائب طرز تو  
صائب از خاک سیاه هند کی بیرون رود  
از خیال سفر هند، سیاهست دلت  
صائب از هند مجوعشرت اصفاهان را  
بگذر زعزم هند، که بهر زر سفید<sup>(۱)</sup>  
صائب پر و بالی بگشا موسم هندست  
اینکه از شهرطاووس مگس ران سازند  
خیزد از کشور ما طوطی شیرین گفتار  
دنیا کند به دل سیهان میل بیشتر  
در اصفهان که به درد سخن رسد صائب؟  
هند را چون نستایم؟ که درین خاک سیاه  
کلام تلخ جبینان حلاوت آمیزست  
از صفاهان چون برآید، جوهرش ظاهر شود  
صائب گلی نچید زشکرلبان هند  
هند چون دنیای غدارست و ایران آخرت  
اصفهان گوشت چشم از سرمه پر نازک مکن  
همچو عزم سفر هند که در هر دل هست<sup>(۲)</sup>

۱- زر سفید نقره را گویند و اینجا مراد رویه هندست.

۲- خود شاعر مصرع مذکور را بعداً بدینصورت تغییر داده است: نه همین ذره درین دایره سرگردانست.

رک: دیوان صائب، به کوشش محمد قهرمان (ص ۷۹۴)

نامرادان وطن را کام شیرین کردندست  
 این سرمه در سواد صفاهان پدید نیست  
 چنین که خاک صفاهان به آب نزدیکست  
 رنگین سخن به پای حنا سیر می کند  
 حنا را رفتن هندوستان رنگین نمی سازد  
 تا چه خاک سیه آنجا به سر خویش کند؟  
 که به هر کرنش و تسلیم به سر دست نزد؟  
 شب بخت سیه آن به که سترون باشد  
 تا به کی حسرت توان بر باده انگور خورد؟  
 زهندستان یکی از صد توانگر بر نمی گردد  
 از قید هند صائب، خود را اگر بر آرد  
 دستگیر من اگر شاه نجف خواهد شد  
 که زهند آید و در خاک نجف وا افتد  
 عمرم چو شمع، در قدم اشک و آه شد  
 این خاک هم علاوه بخت سیه شد  
 زین بوته محالست کسی خام بر آید  
 سیر ملک هند، صائب را بلند آوازه کرد  
 خاطر به سیر دامن سرخاب می کشد  
 در خاک هند گرچه شکر سبز می شود  
 زن درین شعلهستان بر سر شوهر سوزد  
 آب می آید درین گلزار و صهبا می رود  
 که به جان تشنه دیدار صفاهان گردد  
 صائب آن نیست زکشمیر به کابل گذرد  
 سرشک بر صف مژگان خونچکان بزند  
 سراسری دو به بازار اصفهان بزند  
 پایم به گل فرو شده از برشکال هند  
 آبی نمیخورد دلم از برشکال هند  
 شد سرمه استخوان من از خاکمال هند  
 روزی که دود کرد به مغزم خیال هند

حاصل خاک مراد کشور هندوستان  
 صائب به شهرهای دگر رو مرا بین  
 به حیرتم که چرا خلقش اینقدر خشکند  
 شب در میان رود به زمین سیاه هند  
 زبس سود از سفر برخاست در دوران ما صائب  
 می برد بخت به ظلمتکده هند مرا  
 به زمین سیه هند که رفت از ایران  
 زاده هند جگرخوار چه خواهد بودن؟  
 صائب از کلفت سرای هند بیرون میروم  
 نگردد کامیاب از زلف خوبان هر پریشانی  
 از زلف دل گرفتن، بازیچه می شمارد  
 صائب از هند جگرخوار برون می آیم  
 صائب از عمر همین کام تمنا دارد  
 از شب نشین هند، دل من سیاه شد  
 گفتم مگر زهند شود بخت تیره سبز  
 زآتشکده هند شد آدم زگنه پاک  
 پیش ازین هر چند شهرت داشت در ملک عراق  
 زین خاک سرمه خیز دل من سیاه شد  
 شیرین نشد زبخت سیه عیش تلخ من  
 آتش عشق زخاکستر هندست بلند  
 سرو مشرب در زمین هند بالا می کشد  
 حکمت این بود درین سیر و سفر صائب را  
 اگر از عمر گرانمایه بیابد مهلت  
 چو حلقه بر در دل شوق اصفهان بزند  
 چه نعمتیت که صائب زهند برگردد  
 چشم طمع ندوخته حرصم به مال هند  
 چون موج می پرد دلم از بهر زنده رود  
 ای خاک سرمه خیز به فریاد من برس  
 بوی ستاره سوختگی بر مشام خورد

چشم طمع سیاه نسازم به مال هند  
 با صد هزار چشم بگرید به حال هند  
 امروز کیست طوطی شکر مقال هند؟  
 نزدیکتر بود زدرخانهٔ صدور  
 صائب عیار شوق من و اصفهان مپرس  
 فغان زهند و غزالان شیراندامش  
 صائب فتاده است به فکر دیار خویش  
 از طوطیان کریم کریمی شنیده‌ایم  
 سرمهٔ روشندلی را در صفاهان یافتم  
 چون طوطیان حدیث مکرر نمی‌کنم  
 دل نمیسوزد درین کشور عزیزان را بهم  
 ما به هندستان نه بهر مال دنیا میرویم  
 دل بر سواد هند جگرخوار بسته‌ام  
 کز صفاهان دیده‌ای چون زنده‌رود آورده‌ایم  
 زوصف زنده‌رودش خامه را رطب‌اللسان سازم  
 به هر شاخی که بنشیند دل من آشیان سازم  
 اگر بر سنگ بگذارم قدم، ریگ روان سازم  
 در صفاهان بو ندارم، سیب اصفهانیم  
 گرچه صائب در سواد اصفهان پوشیده‌ایم  
 هست با دست تھی از هند بیرون آمدن  
 در غریبی نیست مکروهی به جز یاد وطن  
 چو غم زور آورد بر خاطرت، یاد صفاهان کن  
 گر میسر شودم روی صفاهان دیدن  
 گوهر خود را زببقدری به معدن می‌کشی  
 مشت خاک سیه هند به ایران ندهی  
 می‌پرد چشم من ای خاک صفاهان مددی  
 چشم دارم که کند شاه غریبان مددی

سرمایهٔ قناعت من لخت دل بست  
 روزی که من برون روم از هند، برشکال  
 صائب به غیر خامهٔ شکر فشان تو  
 در دیده‌ها اگرچه بود راه هند دور  
 بنگر چه رغبت است به ساحل غریق را  
 کدام دل که نشد صید این سیه‌چشمان؟  
 پوشیده چشم میگردد از در بهشت  
 زاهل کرم به هند کسی را ندیده‌ایم  
 صائب از خاک سیاه هند پوشیدم نظر  
 از چشم اهل هند سخن آفرین‌ترم  
 زنده میسوزد برای مرده در هندوستان  
 بر سر بخت سیه، خاک سیه زبینه است  
 بر سینه سنگ سرمه زند اصفهان و من  
 ای زمین هند، آیین برومندی ببند  
 خوش آن روزی که منزل در سواد اصفهان سازم  
 صبا آسا به گرد سر بگردم چار باغش را  
 به این گرمی که من روی از غریبی در وطن دارم  
 در غریبی میتوان گل چید از افکار من  
 چشم خوبان جهان چون سرمه در دنبال ماست  
 بادل پر خون برون زآن زلف شبگون آمدن  
 گرد غم فرشتست دایم در غم آباد وطن  
 خیال زنده رود از سینه گرد غم برد صائب  
 سرمهٔ دیدهٔ غمناک کنم خاکش را  
 می‌بری صائب زهندستان به اصفاهان سخن  
 صائب از سوختگی گر به سرت دودی هست  
 چند بی سرمهٔ مشکین سوادت باشم؟  
 خار خار وطنم نعل در آتش دارد

## ۳۴۳- صبایی

صبایی - از ستایشگران شاه‌طهماسب صفوی بوده و به هند رفته و در ملازمت امرای اکبری به سر می‌برده است.

ازوست:

ترحمی کن و دیگر مدار خوار مرا      چو خوار کرده عشقم، عزیز دار مرا

\*

چون توبه کام دل نبی، هجر ز وصل خوشترم      مرگ بهست از دوا، خسته دل خراب را

\*

گر نمی‌خواهی که افتم در گمانهای غلط      بارقیب امروز این سرگوشی بسیار چیست؟

\*

پنجه صبر مرا، دست نگارینی شکست      ورنه با خوبان سر زور آزمایی داشتم

پیش او افسانه فرهاد و مجنون میگذشت      گفت من هم بیدلی همچون صبایی داشتم

رك: روز روشن (ص ۳۸۴-۳۸۵)

## ۳۴۴- صبحی اصفهانی

صبحی بیگ - گویند مدتها در هند سیاحت نموده و لیکن مالش را ندانستم:

گر کشد قاتل من چشم مبندید مرا      زآنکه يك دیدن او قیمت صد جان باشد

عرفات (برگ ۴۰۳)

## ۳۴۵- صبحی بروجردی

تقی اوحدی گوید: مشرق صبح جوانمردی، صبحی بروجردی - جوانیست فهیم، زکی، که طبعی مستقیم و ذهنی سلیم دارد، با جوهری ذاتی، بالفعل در عرصه سخن درآمده بالقوه کمال خود را به صدد ظهور میرساند، اوایل گفتار و آغاز کردار اوست، در هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) به هند آمده و با ظفرخان پسر زین‌خان<sup>(۱)</sup> مییاشد، طبعش بلند پروازست، اما چندان تتبع سخن و پیروی کلام نکرده، اگر مشق به جد میکند اشعار خوب ازوسر خواهد زد، در آگره او را دیدیم و ازوست:

اگر ایمان من ای هممنفس آن زلف مشکین است

محبت پشاهام عییم مکن آیین من این است

۱- درباره ظفرخان بن زین‌خان بنگرید به ترجمه «وجهی هروی».



سحرگه از نسیمی گشت بی گل گلبن عیشم  
به دوربخت من گویی صبا همدست گلچین است

\*

چه بختست این که هر گه سوی آن پیمان شکن رفتم  
شنیدم بوی نومییدی چنان کز خویشتن رفتم  
زسیر گلشنت آگه نبودم، لیکن از هر سو  
هجوم بلبلان را دیدم و سوی چمن رفتم  
نه قاصد نامه‌ای آورد و نه باد صبا بویی  
چو «صبحی» غالباً از یاد یاران وطن رفتم

\*

کفر اگر مانع گفتن نشدی، می‌گفتم که ترا نیز چو معبود تو همتایی نیست

\*

نیست دام و قفسم مانع بال افشانی آنکه پر داده، نیاموخته پرواز مرا  
عرفات (برگ ۴۰۲)

### ۳۴۶- صبحی همدانی

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی به سال هزار و سی و شش (۱۰۳۶ هـ) وی را در  
جنیر از مضافات دکن داخل سپاهیان دیده و نوشته است: ملا صبحی همدانی - در خدمت  
مهابت خان به سر میرد<sup>(۱)</sup> پس متوهم شده گریخت و به درگاه صاحبقران (شاهجهان)  
پیوست، و بود تا آنکه در فتنه خانجهان افغان<sup>(۲)</sup> به قتل رسید:

هیچ نگفتیم چرخ بی سر و پا را بر که نوشتی برات روزی ما را؟

۱- زمانه بیگ مهابتخان در ذیل ترجمه «صفی اصفهانی» ذکرش خواهد آمد.

۲- پیراخان لودی افغان مخاطب به خانجهان از امرای کبار بود، در سال هزار و سی و چهار هجری از تغییر  
مهابتخان به حکومت برهانپور منصوب شد، در هزار و سی و نه و بی و وزید در جنگ با شاهجهان به سال هزار و چهل  
کشته شد، و چون روزی چند پیش از این واقعه سردار باغی دیگری به نام دریاخان در کالنجر به قتل رسیده بود، کلیم  
همدانی رباعی ذیل را گفت:

این مژده فتح از بی هم زیبا بود این کیف دو بالا چه نشاط‌افزا بود  
از رفتن دریا سر پیرا هم رفت گویا سر او حباب این دریا بود

رک: شاهجهان نامه (۱: ۴۰۱-۴۰۹) مآثر الامرا (۱: ۷۳۰)

و عنایت الله پسر خواجه ولی که منشی حضرت صاحبقران بود، این بیت در حق ملاً صبحی اوراست:

خورد چربی و مال دست بر سر      چو شمع آویخته هر موی صبحی  
صبح صادق (ص ۶۱)

نیز ازوست:

هر طرف می نگرم شعله عالمسوزیست      آنکه دل را نکند داغ، کدامست اینجا؟

\*

شادی گیتی غمست نزد من، آری      لاله و گل خار باشد آبله پا را  
صبح گلشن (ص ۲۴۷)

### ۳۴۷- صبوری همدانی

صبوری همدانی - مدتی باخان زمان به سر برده<sup>(۱)</sup> و پس از کشته شدن وی (۹۷۴ هـ) از قتل نجات یافت، اما از مرگ نه، . . .

منتخب التواریخ (۳: ۲۶۱)

خواجه کمال الدین حسین صبوری - از اهل سیاق و حساب بوده، بسیارخوش طبیعت، درست فهم، راست قلم، عامل آمده، مدتها در هند و غیره سیاحت نموده و در اواخر به ملازمت و خدمت شاه جلال الدین اکبر ممتاز گردیده، از ارقام دفاتر خیال اوست: (ده بیت)

عرفات (برگ ۳۹۶)

اوراست:

سگان کوی توام روز غم نمی پرسند      چه حالتست که یاران زهم نمی پرسند؟

\*

آینه امید به صیقل رود تمام      از بس که زنگ گیرد و بازش جلا کنم

\*

کاش از خنجر او سینه من چاک شود      تا ببیند دل پاکم، دل او پاک شود

\*

۱- ترجمه خان زمان به عنوان «سلطان شیبانی» گذشت.

دل مردمان از میان می‌برد	میانش دل از مردمان می‌برد
*	
خون در درون غنچه به این رنگ میکند	در بر قبای آل و به کف جام لاله‌گون
*	
تکلف بر طرف، آدم ندیدم جراحت دیدم و مرهم ندیدم جفا بسیار دیدم، کم ندیدم سگ او را به چشم کم ندیدم که در عالم کسی بی‌غم ندیدم	وفا در مردم عالم ندیدم ز تیغ خونفشان قاتل خود وفاداری به او کردم کم و بیش نهادم چشم بر پای سگ او صبوری شاد اگر نبود عجب نیست
*	
آینه صاف دل او زنگ برآرد آیام، حصار دلش از سنگ برآرد آلوجوبه آلو نگرد، رنگ برآرد	در هند زمین هر که چهل روز به سر برد از سنگ خطا پست شود خانه دینش همرنگ به این قوم سیه دل شود آخر

### ۳۴۸- صحبت اصفهانی

صحبت اصفهانی - در فن طب بوعلی دوران و در سخنسرای طلیق اللسان بود و در عصر عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هـ) به هند رفته به منصبی رسید، و در عهد محمدشاه (۱۰۳۱-۱۱۶۱ هـ) روحش از صحبت جسم مفارقت گزید، ازوست:

میخواست به قربان سرش غیر رود، گفت	عمریست که صحبت زبی در دسر ماست
*	
مکن دوری که از روز ازل بودی نصیب من	بیا ای سبز گندم گون من، آدم فریب من روز روشن (ص ۳۸۷)

### ۳۴۹- صدای کرمانی

تقی اوحدی گوید: صدای کوه معانی، صدای کرمانی - صدای وجودش درین عصر به کوه ازمنه پیچیده، و گفته:

کعبه زابراهیم و دیر از راهب و طور از کلیم	ما و زَنار و بتی کز کفر و ایمان فارغست عرفات (برگ ۴۰۳)
---	---

در روز روشن (ص ۳۸۷) آمده است که وی در عهد اکبری به هند رفته، و در تاریخ نظم و نثر (ص ۶۸۴) به سلیقه مؤلف نامش به «صدایی» تغییر یافته است.

### ۳۵۰- صرفی ساوجی

مولانا صلاح الدین صرفی - در سن صبی به شعر گفتن میل پیدا کرد و از وطن مألوف به دارالمؤمنین کاشان آمده، نزد حسان العجم مولانا محتشم متردد بود، و نسبت به مولانا در طریق تلمذ سلوک مینمود، لاجرم به یمن توجه آن جناب، در اندک مدتی وی را چندان ترقی در شعر حاصل گشت که از امثال و اقران ممتاز گردید، چنانکه مستعدان اشعار آبدارش را به سمع قبول شنیدند، و در صفایح سفاین خود ثبت و مسطور گردانیدند، اما چون مدتی به لوازم امر شاعری قیام نمود و در آن شیوه وی را ترقیات حاصل گشت، از اینجا متوجه هند شد، و چندانگاه دیگر در دکن زمین در خدمت قطب شاه (سلطان ابراهیم قلی، ۹۵۷-۹۸۹ هـ) اعلی الله تعالی شأنه، و میر شاهمیر صفاهانی<sup>(۱)</sup> که صدر و جلیس آن پادشاهست روزگار گذرانید، و قریب به شش سال به اصناف ریاضات و خدمات اوقات خجسته ساعات مصروف گردانید، و با وجود آنکه چندان رعایتی از آن دولت نمی یافت، به خلاف عادت شعرا به مراسم مداحی و شکرگزاری آن پادشاه می پرداخت، و مستعدان و اهل آنجا را از نتایج طبع و قاد خویش محظوظ و بهره‌ور می ساخت، تا آنکه در شهر سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه (۹۸۸ هـ) مشمول عنایت شاهانه گشته رخصت و قدرت مراجعت یافت، و علم عزیمت به جانب عراق برافراشت، و چون بدین جانب تشریف آورد، آن مقدر رعایت نیافته بود که زمان ممتدی معیشت او و پدرش را کفاف باشد، لاجرم آن جزوی را نزد پدر خود که به غایت مردی درویش و بی دست و پا است گذاشته بار دیگر متوجه هند شد، اما در محلی که در اینجا تشریف داشت، از اشعار بلاغت بیان خود غزلیاتی در سلك ترتیب انتظام داد، و از آن منظومات فصاحت نشان باز انتخابی جهت ثبت این خلاصه نمود که کمال مهارت در فن شعر وجودت طبع از آن مفهوم می گردد، لهذا قلم تیز زبان اکثر آن را جهت تبیان این مدعا در ذیل این ذکر مسطور ساخت، و ایضاً مولانای مشارالیه با وجود شاگردی استادی مولانا محتشم در طریق سخنوری و شیوه بلاغت گستری تتبع مولانا وحشی می کند، و به آن طرز اشعار رنگین و غزلیات دلنشین بر صحیفه خیال می نگارد، ولیکن در اطوار ظاهری و اخلاق باطنی به امثال و اقران نسبتی ندارد، و به مزید

۱- بنگرید به ترجمه «تقی شاهمیر اصفهانی».

تقوی و وفور صلاح و پرهیزگاری از اکثر منتظمان این دیار امتیاز تمام دارد، چنانکه پرتو انوار شاعران کامل از باطن خجسته میامنش دردمیدنست و نسایم گلزار خصایل عارفان صادق نشان از واردات احوالش در وزیدن.

خلاصة الاشعار (خطی)

صرفی مرد آهسته کم آزار نیکو اطوار بوده و از غایت تواضع و حسن خلق، همه کس تخم مهر و محبتش را در فضای خاطر میکاشتند و خواهان صحبتش میبودند، و او در شعر گفتن قدرتی تمام داشت، چه در هر نوع سخن که او را امتحان کردند بر فور بگفتی، و در تاریخ گویی مهارتی داشت که هر چه در مجلسی بر زبان گذشتی در حال تاریخی از آن بر آوردی، و یک دو سال قبل از زمان تحریر از دکن به لاهور آمده قصیده‌ای در مدح حضرت شاهنشاهی (اکبر شاه) بگفت، اما فرصت گذرانیدن نیافته باز به دکن مراجعت نمود، و از آنجا احرام مکه متبرکه بسته در آن مقام اقامت داشت تا به منزل اصلی مستأنس گردید، وی صاحب دیوانست و شعر بسیار گفته، جهت اقتصار بدین چند بیت اختصار افتاد. . . .

هفت اقلیم (۲: ۵۲۸-۵۳۰)

ملاً صرفی ساوجی - در گجرات مدتی به این فقیر مصاحبت داشت و به درگاه جهان پناه چندگاه بوده همراه ملک الشعرا شیخ فیضی وقتی که به حجابت دکن می رفتند<sup>(۱)</sup> رفت و سفر حجاز اختیار کرد.

طبقات اکبری (۲: ۴۹۸)

صرفی ساوجی - چندگاهی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بوده، در لاهور آمده به وضع درویشانه می بود، و زمانی که شیخ فیضی به دکن نامزد شد، همراه رفت و از آنجا سفر آخرت اختیار نمود<sup>(۲)</sup> صاحب دیوانست و در قصیده و غزل صاحب طرز است.

منتخب التواریخ (۳: ۲۶۰-۲۶۱)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان دربار اکبری نوشته است: صرفی ساوجی - به درویشی و کم آزاری میزیست، و با تهیدستی خرسند.

آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱: ۳۱۱-۳۱۲)

۱- فیضی در نهصد و نود و نه (۹۹۹ هـ) بدین مأموریت رفت و در هزار و یک (۱۰۰۱ هـ) بازگشت.  
رک: اکبرنامه (۳: ۵۹۷/۶۳۹)

۲- صرفی از دکن به مکه رفت و همانجا بود تا درگذشت.

صرفا نقود معانی، جوهری رسته بازار سخندان، مستقیم الذهنی بی اعوجاج و کجی، مولانا صرفی ساوجی - از بی بدلان روزگار و شعرای صاحب قدرت کامگار است، از فصحای قرار داده خوش طبیعت عالی فطرت مدرک فهیم زمان خود بوده و اشعار خوب از وی بسیار بر زبانهاست، والحق از منفردان زمان و بلندگویان دوران، صرف نقود فکرش چون صیرفی سپهر همه بجا، و کفّه معیار عیار فطرتش از جوزا، درست مغربی نظمش همه رایج، و علو مدار رتبه اش از مرکز قیاس خارج، و وی از شاگردان مولانا محتشم بود، مدتها در هند سیاحت نمود و به خدمت اکبرشاه استسعاد یافت.

عرفات (برگ ۴۰۳-۳۰۴)

مولانا صرفی ساوجی - از آدمی زادگان ساوه عراقست، مقتدای موزونان سخندان و عارفان حقیقت بیان بوده، و در طرز تصوف و تزکیه نفس به غایت کوشیده، درویش نهاد و فانی مشرب بود، و به «صرفی ژولیده مو» اشتها داشته، و از اقران مولانا عهدی و مقصدی و طریقی ساوجی است، و گویند که چون قدم در وادی شاعری نهاد، از ساوه به دارالمؤمنین کاشان شتافت، و به خدمت حسان العجم مولانا محتشم رسید، و مدت ده سال با شعرای کاشان مثل حاتم و فهمی و رضایی و شجاع که در آن زمان لوای شاعری برافراشته بودند شاعریها کرد، و مولانا وحشی بافقی و غیرتی شیرازی نیز در آن زمان در آنجا بودند، ایشان نیز از مومی الیه اعتبار تمام گرفتند، و غزلیات عاشقانه به نظم آورد که از او پسندیدند، و بر امثال و اقران او ترجیح نهادند، و مولانا محتشم را کمال توجه نسبت به او بوده و در اصلاح شعر او می کوشید، و او نیز خود را از جمله شاگردان او دانسته منظومات خود را مادام که به شرف اصلاح ایشان نمی رسانید بر دیگران نمی خواند و این معنی را باعث افتخار و مباهات می دانست، و در آیام توقف کاشان اکثر اوقات در صحبت سیدالسادات والنقباء امیرحیدر معمای ( = رفیعی) که از جمله اکابر و اعیان آن ملک است، و مولانا وحشی و غیرتی با او می بوده اند، به سر می برد، چون از جمله شعرای قرار داده گشت، و اشعارش در میانه مستعدان مشهور شد، و آوازه تقرب و رعایت مولانا شکیبی اصفهانی و مولانا نظیری نیشابوری و مولانا عرفی شیرازی و سایر مستعدان در خدمت این سخن شناس سخندان (خانخانان) به ایران رسید، اراده سفر هندوستان را پیشنهاد ضمیر خود ساخته به هندستان آمد،<sup>(۱)</sup> و به خدمت بعضی اکابر هندستان مشرف گشته، بوی آشنایی در هیچ وادی به مشامش نرسید، آخر الامر در احمدآباد گجرات در

۱- باقی نهایندی سفر اول صرفی را از قلم انداخته است.

هنگامی که این مملکت ستان مظفر و منصور فتح آن ولایت نموده بود<sup>(۱)</sup> به مطلب و مدّعی اصلی خود رسیده خود را در سلك مَداحانش در آورد، و شاهد این معنی اشعار اوست که در این خلاصه ثبت است، و به قدر حالت و استعداد خود و فراخور همت این غریب نواز رعایت یافت، و آنچه شنیده و به آوازه آن آمده بود، ده برابر آن مشاهده نمود، و مدّتها در رکاب عالی ایشان به سر برده و در آیامی که نواب میرزا عزیز کوکه، که مشهور به خان اعظم بود، متوجه سفر حجاز بودند، التماس زیارت بیت الحرام و مرقد خیر الانام علیه التّحیة والسلام نمود، به سرانجام مایحتاج و ضروریات او حکم رفت، به قدر احتیاج او را مستغنی ساختند، و به همراهی خان مشارالیه به آن سعادت مشرف گردید<sup>(۲)</sup> و از مولانا در ویش سبزواری که از راست گویان و درست سخنانست، و در آن سفر رفیق مولانای مشارالیه بوده شنیده شد که دعای خیر این خیر محض را در آن اماکن شریفه بر خود لازم ساخته بود، و به شکرگزاری منعم خود می پرداخت و می گفت که از قبل انعام و احسان ایشان به این سعادت مشرف گشتم و تا زنده خواهم بود بر خوان احسان ایشان نان می خورم.

القصّه یا در آن سفر خیر اثر و یا بعد از مراجعت در هندوستان و دیعت حیات به قابض ارواح سپرد. <sup>(۳)</sup> از شیرین گویان و نادر سخنان عهد خود بود، بعد از خواجه سلمان (م: ۷۷۸ هـ) از ساوه از مشارالیه بهتری برنخاسته، و به کمال زهد و فقر و مسکنت و درویشی آراسته و پیراسته بوده، و نزاکت و دقت طبیعتش از این دو سه بیت او که در قصیده‌ای که در شکوه هندستان قبل از وصول به ملازمت ایشان گفته معلوم می شود:

از عدم با خود نه جان ناتوان آورده‌ام	روح مجنون را به سیر این جهان آورده‌ام
پنبه‌ام بر شعله می غلطد که آسایش مباد	زیور مهتاب را جنس کتان آورده‌ام
همّتم از چشمه سار هند، حلقی تر نکرد	از لب جو شکوه آب روان آورده‌ام

و به طرز استاد خود مولانا محتشم حرف می زند، و کلامش بريك و تیره است، و طبعش خالی از متانتی نیست، و در آیام بودن هندستان طرز خود را به طرز مولانا عرفی و یاران

۱- میرزا عبدالرحیم خانخانان در نهصد و نود و دو (۹۹۲ هـ) به فتح گجرات نایل آمد و به پاداش آن لقب خانخانانی و منصب پنجهزاری یافت، درباره وی بنگرید به ذیل ترجمه «باقی نهایندی».

۲- خان اعظم که در ذیل ترجمه «جعفر هروی» ذکرش گذشت، در هزار و یک (۱۰۰۱ هـ) به زیارت خانه خدا رفت، و در هزار و سه (۱۰۰۳ هـ) بازگشت.

۳- بنابر نوشته امین احمد رازی و با توجه به تاریخ تألیف هفت اقلیم و سفر حجاز خان اعظم، به اقرب احتمال وفات صرفی ساوجی اوایل سال هزار و دو (۱۰۰۲ هـ) در مکه معظمه واقع شده است.

هندستان (در قصیده) آشنا ساخته، و در زمانی که ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی از جانب پادشاه ظلّ الله محمد اکبر شاه به حجابت به طرف احمدنگر و بیجاپور می رفت، در ملازمت آن ملک الشعرا سیر و سفر دکن اختیار نمود، و با مستعدان دکن نیز شاعریها کرد، و از آن ملک الشعرا رعایتها یافت، القصّه مدتها در هندوستان به سر برد، و حین تحریر این اوراق، این اشعار به خط آن جناب در کتابخانه عالی دیده شد که ثبت رفت: (یک قصیده هفتاد و دو بیتی و یک ترکیب ده بندی در یکصد و بیست و نه بیت)

مآثر رحیمی (۳: ۶۹۷-۷۲۱)

ازوست:

دلا با او درین مدت که الفت کرده ای پیدا  
 چه عزّت کرده ای حاصل، چه حرمت کرده ای پیدا؟  
 به سختی تا نکردی خو، نیفتادی به آسایش  
 حلالّت باد، کاین راحت به زحمت کرده ای پیدا  
 مرا از عاشقیهای تو صرفی این پسند آمد  
 که با پاکیزه دامانی محبّت کرده ای پیدا

\*

گلگل شکفت بی گل روی تو داغ ما  
 ای بخت تیره روز، دگر این چه دشمنیست  
 کز پیش باد می گذرانی چراغ ما؟  
 قطع نظر زدیدن و چیدن، درین چمن  
 هرگز نخورد بوی گلی بر دماغ ما  
 در بزم غیر چهره میفروز، از آن بترس  
 کآتش زند به باغ تو گلهای داغ ما

\*

من یکی از محرمانم، در میند ای پاسبان

صاحب این خانه نامحرم نمیداند مرا

\*

چنان زهم من و دل گشته ایم بیگانه  
 که آن غریب زمن میکند سراغ مرا

\*

گر به سویش میروم ناخوانده، میراند مرا  
 ورت تحمل میکنم، هرگز نمیخواند مرا  
 زود رنجی را گرفتارم که از نازکدلی  
 بی سبب خود رنجد و از خویش رنجاند مرا

\*



نوای نوحه که می آید، از سرای منست  
زبان حرف ندارم، خوش آن صفای درون  
رسیده است به جایی خطای من صرفی  
توشاد باش که این ماتم از برای منست<sup>(۱)</sup>  
که در دلت گذرد آنچه مدّعی منست  
که چشم اهل خطا نیز بر خطای منست

\*

کشور جان مرا پادشهی دیگر هست  
به عقوبت همه را کشت و همان دارد کین  
ره مکن دوروز مسجد به خرابات مرو  
اگر از دیده مهی رفت، مهی دیگر هست  
مگر این بی گنهان را گنهی دیگر هست؟  
که ازین خانه به آن خانه رهی دیگر هست

\*

برجلوه گاه حسنش، مگذر که جای بیمست  
این طور و این تجلی، شایسته کلیمست

\*

این کج کله که بود که دامن کشان گذشت؟  
شستی نکرد بازو کمانی نشد بلند  
بایک جهان غرور، زمن سرگران گذشت؟  
این ناوک که بود که از استخوان گذشت؟

\*

بر درش افتاده کار من به دربانی که او  
بارها دیدم که در بر روی صاحبخانه بست

\*

خود بریز از غمزه خونم، حاجت جلاّد نیست  
گر تو حالا داغ ما را به نکردی ای طیب  
جان فدای خنجری کز آهن و فولاد نیست  
ما به صبرش به کنیم، این داغ مادرزاد نیست

\*

آنکه رورا در پس این پرده پنهان کرده است  
گر گل جنت به دست آرد، نریزد در بغل  
چشم ما را از کجا بر خویش حیران کرده است؟  
آنکه خاشاک سر کویش به دامان کرده است

\*

عیدی چنین گذشت و کسب یاد ما نکرد  
یک آفریده رو به غم آباد ما نکرد<sup>(۲)</sup>

\*

۱- در هفت اقلیم (۲: ۴۷۱-۴۷۲) مطلع مذکور به نام کمال الدین حاتم کاشی ثبت شده و خطاست، مطلع حاتم اینست:

طراوت گل رویت زگریه های منست صفای اینه حسنت از دعای منست

۲- در هفت اقلیم (۲: ۴۷۰) مطلع مذکور به نام میر رفیع الدین حسین کاشی ثبت شده و خطاست، ووی را که رفیع تخلص داشته و بنا بر امتحان طبع شعری می گفته، نباید با میر رفیع الدین حیدر رفیعی معمایی کاشانی که ذکرش گذشت اشتباه کرد.

صاحب‌خانه ندانست که نامحرم کیست هر که آمد به طلبکاری او، محرم شد

\*

ترك ما کرد آنکه با ما روزگاری یار بود ما به هریاری که برخوردیم، اینش کار بود  
برنمی‌آمد مرادم، داشتم دست از امید ورنه حاجتمند او را آرزو بسیار بود

\*

مگر در سینه خاکستر شد این سوزنده دل صرفی

چه واقع شد که امشب دود ازین روزن نمی‌آید؟

\*

يك قطره آب بی‌تو درین چشم تر نماند چندان گریستیم که خون در جگر نماند

\*

خورم غم گر کسی آزرده باشد که ترسم زخمی از وی خورده باشد  
غمی کز مرگ دشمن دارم اینست که ترسم در غم او مرده باشد

\*

در گریه گر بیند مرا، بنیادِ خندیدن کند

ور خوشدلم بیند ز خود، اظهار رنجیدن کند

ای باغبان بگشا درم، کاری ندارم با گلت

کوتاه دستی همچون من، کی میل گلچیدن کند؟

\*

ما را به پیش یار، زبان بیان نبود بسیار بود درد دل اما زبان نبود  
کشتند و سوختند مرا، ای هما برو کز قسمت تو هیچ درین استخوان نبود

\*

گلفروش من که خواهد گل به بازار آورد باید اول تاب غوغای خریدار آورد  
هان بین ای دیده آن حسنی که میکردی طلب مرد می‌باید که حالا تاب دیدار آورد  
ذوق کار عشق دارم، غایتش امروز نیست کارفرمایی که ما را بر سر کار آورد  
هیچکه صرفی نشد گریان که او خندان نگشت گریه بی‌موقع آری خنده بسیار آورد

\*

عشق هرگز هوس سوختن من نکند که چراغ دگری پیش تو روشن نکند  
هیچ گلخن نبود خوابگه من که فلک آتشی در ته خاکستر گلخن نکند  
در گلستان تو خوش آب و هوا بیست ولی هرگز آن آب و هوا تربیت من نکند

- مَدعی در غم او مرده، مصیبت اینست
- \*  
ورنه کس نوحه‌گری بر سر دشمن نکند
- زغم کسی هلاکم، که زمن خبر ندارد
- \*  
عجب از محبت من، که درو اثر ندارد  
شب تیره‌روزگاران، به ازین سحر ندارد  
که به جز هلاک صرفی، خبر دگر ندارد
- امشب کسی به حال پریشان من نبود
- \*  
دل گر سر از رضای تو پیچید، بگذران  
گویا که میکشند مرا، هرگز اینچنین
- گرم خواهی بسوزی، آتش رخساره روشن کن
- \*  
به بزم این و آن پر میروی، آلوده خواهی شد
- \*  
کسی نهفته زمن در دلت گذر نکند
- \*  
کی بیوفایی همچو او، با من وفاداری کند؟
- \*  
چه نیکو در نظر آن زلف مشک آلود می آید  
صدای هر جرس چندین بشارت میدهد امشب
- \*  
ساقی که در بزمش مرا، ساغر به نوبت میدهد  
هرگز درین آب و هوا، تخم وفا ضایع نشد  
ای مرگ مشتاقم ترا، یکره به بالین من آ
- \*  
دل افسرده از سوز محبت در نمی‌گیرد
- \*  
چراغ مرده من زندگی از سر نمی‌گیرد
- \*  
به هزار ناامیدی، سر رهگذار گیرد  
به تو این نمی‌پسندم، که دلت غبار گیرد

- \*  
 شبم فروغ ز نور سحر نمی‌گیرد / چراغ مرده من هیچ در نمی‌گیرد  
 دلم کنون که سراپا شکایتست، چرا / بر آن سوار، سر رهگذر نمی‌گیرد؟
- \*  
 با همه وارستگی مشتاق دیدارم هنوز / می‌نمایم اینچنین، اما گرفتارم هنوز  
 داشتن دست از علاجم سخت زودست ای طیب / آن توانایی که باید نیست، بیمارم هنوز
- \*  
 صرفی به خاک تیره نشستی زبخت بد / بنشین که چون تو خانه‌خرابی ندید کسی
- \*  
 روز خوش دیگر ندیدم تا تو گفתי خسته باش / دردمندم ساختی، بیدرد من دانسته باش
- \*  
 ای دیده پی منفعت دیده تر باش / ابری شو و خونابه‌کش داغ جگر باش  
 تا چند کسی پرتو خورشید نبیند؟ / ای شب که ترا گفت نگهبان سحر باش؟  
 با اینهمه گرمی زچه تأثیر نداری / ای آه جگرسوز، برافروخته تر باش  
 این آب و هوا طایر رحمت چه شناسد؟ / جبریل درین بادیه گو سوخته پر باش
- \*  
 وصل میسر شد و خیال فراقش / با همه دوری نمی‌رود زمقابل
- \*  
 مصیبت دارم ای شادی بیا کزغم برون آیم / سیه‌پوش فراقم، شاید از ماتم برون آیم  
 زدی صد زخم و حالا میل بسمل کردنم داری / اگر باشد حیات از عهده این هم برون آیم  
 غم آبادی که گلشن کرده‌ای ای باغبان نامش / کدامین نوبتم بردی کزو خرّم برون آیم؟
- \*  
 به زاری روز و شب در آب چشم خود وطن دارم / به جایی میکشد این گریه و زاری که من دارم
- \*  
 گر گرفتارم، هوای آن پری رو کرده‌ام / ور پریشانم، گل دیوانگی بو کرده‌ام  
 ای دعا دستی برآور، ای اثر کاری بکن / حاجتی دارم، به درگاه کسی رو کرده‌ام
- \*  
 اوزمن بیگانه شد، من هم جدایی میکنم / هرچه بادا باد، ترك آشنایی میکنم

- بی نیاز از وصل او خواهم شدن، اینست و بس
- آرزویی کز در دلها گدایی میکنم
- \*  
 چه شود با تو اگر دست در آغوش کنم  
 سخنی دارم و ترسم که گرت پیش آیم  
 سخنی با تو بگویم، سخنی گوش کنم  
 آنقدر ذوق دهد رو، که فراموش کنم
- \*  
 رفتیم و نقش بستر و پهلو گذاشتیم  
 آینه‌ای که رو به سکندر نمی نمود  
 ما آنچه داشتیم، در آن کو گذاشتیم  
 بردیم و در برابر زانو گذاشتیم
- \*  
 من از کجا و شکایت؟ خدا نخواسته باشد  
 هنوز آنقدر آزرده‌گی زیار ندارم  
 کدامت وفا و کدامت محبت؟  
 که دایم برای تو آزرده باشم
- \*  
 چه پیش آمد ترا صرفی، مگر رفتی از این عالم؟  
 ای پاسبان این خانه را، راه دگر دانسته‌ام  
 ترا هر چند میجویم، درین عالم نمی بینم  
 اینجا چون گشودی دری، رفتم که آنجا در زدم
- \*  
 من از نظاره آن آتشین رخساره می سوزم  
 ز آتش هر کسی سوزد، من از نظاره می سوزم  
 دلی دارم، پس از من تا چه خواهد شد سرانجامش  
 بر آن بیچاره می‌گیریم، بر آن آواره می سوزم
- \*  
 ز تویک نفس که دورم، شده صد بلا نصیبم  
 من و بی تو زندگانی؟ نکند خدا نصیبم
- \*  
 خون خورده‌ام که ساغر عشرت کشیده‌ام  
 عیشم حلال باد، که زحمت کشیده‌ام
- \*  
 ندیده، عاشق آن گوهر یگانه منم  
 کسی که باخته شطرنج غایبانه منم
- \*  
 دلم از چشم زخم عاشقی آندم شود ایمن  
 که تعویذ محبت از تو بر بازوی جان بندم
- \*  
 \*

چه دیدی کاینچنین بر ما پسندیدی جفا کردن

\*

ترا ای همنشین گفتم که با من مهربانش کن  
خدایا اینقدر در حق آن بیباک می گویم

\*

چه بختست این که چون دور من آید، ساقی مجلس

\*

جانم از تن بردی و منکر شدی جانان من  
من یکی زآن ناامیدانم که در دوران تو  
صحبت تردامنان هرگز نکردم اختیار

\*

با تورشکم کشدو، بیتوجدایی، چه کنم؟

\*

با آنکه زهرم می دهد، لعلش که ریزد قند ازو  
دانسته باش ای دل که من، دندان نخواهم کند ازو  
عهدی که با من بسته ای، گر بشکنی من نشکنم  
با هر که پیمان بسته ام، نگسسته ام پیوند ازو  
روزی که عقلی داشتم، نشنیدم از ناصح سخن  
حالا به این دیوانگی، خواهم شنیدن پند ازو؟

\*

عربده بس نمیکند، خوی ستیزه جوی او  
گم شده یوسفی زمن، چشم به راهم ای صبا  
صرفی اگر ز آرزو، جان به لب آمدت چه شد

\*

دلا مردی و از چنگ غمش جانی بدر بردی

\*

چه صلاح دیده بودی که مرا خبر نکردی؟  
تو که میشدی به غربت، ز چه دردمند خود را  
چه بود بر جان، ز دلش بدر نکردی؟  
چو ز رفتن تو مردم، تو نشاط کن که هرگز  
به مراد خاطر خود، به ازین سفر نکردی

- تو تمام خشم و نازی، منت از کدام گویم؟  
 چه به روزگار صرفی، تو ستیزه‌گر نکردی؟
- \*  
 اوّل عشقست و با صرفی جنون آورده زور  
 عشق اگر اینست، با او بر نمی آید کسی
- \*  
 ای شب از فرقت خورشید هلاکم، چه شود  
 که تو از پیش چراغ نظرم برخیزی؟
- \*  
 چو به غیرتم ازین هم که مرا حبیب باشی  
 بگذر ز چاره من، بگذار تا بمیرم  
 به محبت تو میرم، به نوازش تو نازم  
 به سفر زمانه دایم، چو منت غریب دارد  
 اگر نتصیب از آن لب، نرسد مرنج صرفی  
 ز کجاست تاب آنم، که تو با رقیب باشی  
 من ناتوان که باشم، که توام طیب باشی؟  
 چه شود به رغم دشمن، اگرم حبیب باشی؟  
 سر آن دیار گردم، که تو اش غریب باشی  
 گنه کسی چه باشد، چو تویی نصیب باشی؟
- \*  
 صرفی ز عشق دوست به نوعی نمرده‌ای  
 کز دشمنان به مرگ تو خرم شود کسی
- \*  
 چه از وفا که نکردم، چه از وفا که نکردی؟  
 به من که ترک دو عالم به دوستی تو کردم  
 نهاد با تو دلم راز در میان که نگویی  
 طبیعی همه کردی، مگو دوا که کردم
- \*  
 در زمین عشق، گلزاری به بار آورده‌ام  
 مگو که با توجه کردم، بگو چها که نکردی؟  
 برای خاطر دشمن، چه ماجرا که نکردی؟  
 تویی ملاحظه اظهار آن کجا که نکردی؟  
 به غیر صرفی بیدل، کرا دوا که نکردی؟
- \*  
 آنچه من می‌خواهم از افتادگی بالاترست  
 کاش خود را در ته پا میتوانستم گرفت
- \*  
 ز راه کعبه ممنوعم، و گرنه می‌فرستادم  
 کف پایی به زحمت چینی خار مغیلانش
- \*  
 سوی جهان ننگرم، گرفتم زیر پا  
 عاقبت اندیش را، دیده بود در قفا
- ماده تاریخ فوت حکیم ابوالفتح گیلانی و شاه‌فتح الله شیرازی که در ترجمه آنان مسطور  
 است از صرفی ساوجی است.

نام صرفی به صورت های ذیل تحریف و تصحیف شده است :  
 حیفی ساوجی : طبقات اکبری (۲ : ۴۹۸)  
 صیرفی ساوجی : آیین اکبری، ۱۸۶۹ لکهنو (۱ : ۳۱۱) همیشه بهار (خطی)  
 تذکره الشعرای غنی (ص ۸۱)  
 صفیری ساوجی : روز روشن (ص ۳۹۳) ایضاً : حرمی ساوجی (ص ۱۶۸)  
 صرفی پنجابی : تذکره شعرای پنجاب (ص ۲۱۹) ایضاً : صیرفی لاهوری (ص ۲۲۱)  
 حرفی ساوجی : مآثر الامرا (۱ : ۵۵۸)  
 در مجمع الخواص نیز دو جا مذکور است : صرفی ساوجی (ص ۲۲۲) صرفی  
 ژولیده موی (ص ۲۷۸)

### ۳۵۱- صفی اصفهانی

آقاصفی مشهور به صفیاً پسر خواجه قاسم مستوفی اصفهانست و از سلسله او کسی به فضل و کمال وی برنخاسته، در علم رمل و حساب و سیاق و دفتر مهارتی به سزا داشته و خط شکسته را درست مینوشته، تتبع اشعار قدما بسیار کرده و شعر فهم و سخن شناس بوده، در آغاز جوانی به سیر و سیاحت پرداخته و در اواخر عهد اکبری به هند رسیده، مدتی با میرزا قوام الدین جعفر آصفخان قزوینی (که ذکرش گذشت) به سر برده و همراه وی به کشمیر رفته، پس از آن ترک نوکری کرده در لباس قلندران تمام بلاد هند و سند را به قدم سیاحت پیموده و چون به آگره رسیده، زمانه بیگ مهابتخان او را از آن لباس بر آورده و مقرب خود ساخته، چندی حکومت جلیسر از مضافات آگره را به وی محول داشته و سپس رتق و فتق مهمات و معاملات رعیت و سپاهی سر کار خود را به عهده کاردانی او واگذار کرده و صفی در تمشیت آن امور چنان کفایتی از خود نشان داده که مهابت خان وظیفه سالانه اش را به سی و پنج هزار روپیه رسانیده، و باقی نهباندی در هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) نوشته که : امروز از عمال مشهور معتبر کاردان هندستانست، و در وادی دنیوی و جمعیت و اسباب از مشاهیر است، و عن قریب ترقی کلی خواهد کرد.

بنگرید به تذکره میخانه مصحح نگارنده و حواشی آن (ص ۴۲۹-۴۳۱) و (ص ۸۷۹)

امین رازی مینویسد : صفیاً - به لطف طبع و حدت ذهن موصوف بوده بسیار مهربان و به دل نزدیک و گرمخونست و در یاری پای برجا چون بیستون . بیت :

زخوی نیک و به خلق کریم و خوش منشی      عجب مدار که بیگانه آشنا گردد



این ابیات از وی می آید: (هشت بیت)

هفت اقلیم (۲: ۴۳۲-۴۳۳)

تقی اوحدی گوید: صاحب الخلق والشیم، جامع السیف والقلم، مظهر کمال جاودانی، نوباوه باغ رشد و کاردانی، آقا صفیای صفاهانی - به مزید همت و فطرت و قدرت ممتاز است، نهایت دقت طبیعت و راست خانگی ادراک دارد، و طبع نقاد و قادش از حقیقت باخبر و در مراتب تصوف کامور است، مدتیست که به هند آمده چندی دست رد بر اسباب دنیوی گذاشته صاحب تجرد ظاهری و باطنی گردیده سیاحت را مرهم جراحت ساخت، و باز به تکلیف تمام او را از آن لباس برآوردند، مدتی در صحبت میرزا جعفر آصفخان به سر میکرد، الحال در خدمت مهابت خان میباشد<sup>(۱)</sup> و خان مشارالیه نیابت خود

۱- عضدالدوله و رکن السلطنه خانانان مهابت خان - نامش زمانه بیگی و پسر غیور بیگی است که از سادات رضوی شیراز بود و در کابل میزیست، و او درین شهر ولادت یافت، نخست در سلك احدیان جلال الدین اکبر شاه منتظم گشت و رفته رفته به مدد طالع و قابلیت ذاتی در عهد جهانگیر پادشاه مخاطب به مهابت خان شد و تا منصب هفتزاری ذات و سوار ترقی کرد و به مقام سپهسالاری رسید، در آغاز سلطنت شاهجهان مخاطب به خطاب والای خانخانانی گردید و در مدت خدمت مصدر فتوحات بسیار شد و سرانجام در هزار و چهل و پنج (۱۰۴۵ هـ) درگذشت، عبارت «زمانه آرام گرفت» تاریخ فوت اوست.

مهابت خان به ایرانیان دل بستگی بسیار داشت و همیشه گروهی از شعرا و فضلا در ملازمتش بودند، خود نیز شعر می گفت و «سوسنی» تخلص میکرد، اما اظهار آن را مکروه میداشت، دیوان مختصری هم دارد.  
تقی اوحدی گوید: در مندوسنه هزار و بیست و نه (۱۰۲۹ هـ) ایشان را ملازمت کردم وقتی که از دکن مراجعت کرده بودند، و انعام و اکرام بزرگانه ای فرمودند...

عرفات (برگ ۷۳۱)

ازوست:

چون دیو هوا زدهست راه همه کس	معذور همیدار گناه همه کس
حاجت نبود به عذر تقصیر، که هست	اوضاع زمانه عذرخواه همه کس
*	
ننگ دلم بود که بهشت آرزو کند	دوزخ نصیب من بود و آرزو مباد
*	
هر کس که دلی خراب دارد	از ذوق مرا کباب دارد
*	
کمر در خدمت بت آنچنان در دیر بریندم	که رشک آید مقیم کعبه را از اعتقاد من
زبس کردم فغان و کس نگفت از کیست بیدادت	به محشر هم نمیدانم که خواهد داد داد من

رک: جهانگیرنامه (ص ۴۷۱/۱۴) پادشاهنامه (۱۱۶:۱-۱۱۷) مآثر الامرا (۳: ۳۸۵-۴۰۹) میخانه (ص ۷۶۲-۷۶۳) از حواشی نگارنده.

و سرداری لشکرالکة خود مطلقاً به وی گذاشته و او نیز در الکای جاگیر او چنان عملی میکند که هیچیک از امرای عظیم الشان تا غایت بدان خوبی نتوانسته‌اند نمود، و الحق امور عظیمه از وی به وقوع آمده، در تدبیر و شمشیر هیچ تقصیر نکرده و نمیکند، و به غایت مستعد و قابل ورشید و کاردانست، امروز به شمشیر نام خود را به غایت بلند ساخته و همیشه طالب شعرا و فضلا و فقراست، در فصاحت و بلاغت و سماحت و جلادت و ظفر و اقبال یگانه و منفرد است، اقسام سخن گفته اشعارش قریب به چهار هزار بیت هست، وله: (پنجاهویک بیت)

عرفات (برگ ۴۰۵)

مؤلف میخانه به سال هزار و بیست و شش (۱۰۲۶ هـ) در مندو او را ملاقات کرده و نوشته است که در آن وقت سال عمرش به شصت و یک رسیده بود، و کلیات اشعارش را به شش هزار بیت تخمین زده است.

همو گوید که از مندو همراه مهابتخان به کابل رفت و به سال هزار و بیست و هشت در آن شهر وفات یافت.

صفی را ساقی نامه‌ایست مشتمل بر هشتاد و پنج بیت و مذیل به مدح شاه‌عباس اول که در تذکره میخانه (ص ۴۳۱-۴۳۶) مسطور است، مثنویات دیگری نیز در بحر خسرو و شیرین نظامی و مثنوی مولانای روم و جز آن سروده است. وی در غزل سبک متحوّلی دارد مابین طرز وقوع و شیوه اصفهانی که حکیم شفایی و حکیم رکنا و اقران ایشان از پیشگامان آن طرز و روش بودند، چنانکه از منتخبات اشعار او آشکار است، و در تذکره نصرآبادی (ص ۳۰۵) آمده است که: با حکیم شفایی معارضه داشته.

از ساقینامه اوست در شکایت از فقر و تنگدستی و اظهار اشتیاق نسبت به سفر هند:

بیا ساقی از احتیاجم برآر	وزین کشور بی‌رواجم برآر
به هندم رسان خوش در آن مرز و بوم	به‌ویرانه تا کی نشینم چو بوم؟
به‌ملك عراقم چو گنجی به خاک	و یا موم در آتش تاب‌بناک

قطعه مشهور ذیل از مثنوی دیگر اوست در بحر مثنوی مولانا جلال‌الدین:

خارد ار پشت مرا انگشت من	خم شود از بار منت پشت من
همتی کو تا نخارم پشت خویش	وارهم از منت انگشت خویش

در مدح مولانا جلال‌الدین:

مثنوی مولوی معنوی      مرده صد ساله را بخشد نوی

اینقدر دانم که آن عالی جناب  
 نیست پیغمبر، ولی دارد کتاب  
 از آغاز مثنوی خسرو و شیرین:

آلهی قفل غفلت را کلیدی  
 خداوندا به عشقم رهبری کن  
 یزید نفس ما را بایزیدی  
 خدایی کرده‌ای، پیغمبری کن  
 از مثنوی دیگر:

در وقت خمار چون یزیدم      بنگم چو رسید، بایزیدم

مثنوی ذیل را باقی نهایندی از وی روایت کرده و نوشته است که در برهانپور خاندیس در آیامی که در ملازمت خانخانان بوده گفته است:

مرغی آمد به گلشن از کویی  
 باغ و بستان ندید، خلدی دید  
 وطن خود گرفت گلشن را  
 خواست در ظلّ لایزالی گل  
 نغمه پرداز آن حریم شود  
 شوکت بارگاه گل چون دید  
 گفت با خود کزین شکوه و جلال  
 خوش بخندید بر رخ او گل  
 کرد خوگر، به خلق خوش او را  
 از ادب ماند در حجاب آن مرغ  
 گل نرسید دیگر از حالش  
 شد خجل آن غریب در گلشن  
 منم آن مرغ منفعل مانده  
 راه دور و دراز طی کرده  
 در گلستان زبخت افسرده  
 گشته باده زبان چو زاغ و زغن  
 لیک امیدم به صدق و اخلاصت  
 تا برد از گل چمن بویی  
 نقد دید آنچه را به نسیم شنید  
 آشتی داد پا و دامن را  
 خواند اوراد بی‌زوالی گل  
 خاک‌روبی کند، نسیم شود  
 حرز را «ان‌یکاد» خواند و دمید  
 پر عجب دارم ارنگردم لال  
 خنده گل بلاست بر بلبل  
 لیک ادب داشتی خمش او را  
 شد صبا آتش و کباب آن مرغ  
 برنیامد سر از ته بالش  
 از خجالت به کس نگفت سخن  
 از تمنای خود خجل مانده  
 رو به این آستانه آورده  
 سر به جیب قفس فرو برده  
 خجل از روی بلبلان چمن  
 مخلص خاص هر که شد، خاصت

رك: مآثر رحیمی (۳: ۱۶۵۳-۱۶۵۵)

نیز ازوست:

نصیب کس نشود این دلی که من دارم  
هزار بت بشکستم به رغم نفس و هنوز  
گناهکار توام، گر کشی و گر بخشی  
زدل مپرس، که با دیده هم سخن دارم  
درون کعبه یکی کهنه برهمن دارم  
به دست تیغی و دست دگر کفن دارم

\*

مکن ناگشته از خاطر فراموشا، فراموشم  
به بازار محبت از پی سودای دل رفتم  
صفی چندان بدم، کز لوح محفوظ ضمیر او  
که چون از خاطرت رفتم، ز خاطرها فراموشم  
دچارم شد خریداری که شد سودا فراموشم  
چو نیکی از نهاد مردم دنیا فراموشم

\*

با غیر همزبان دگر ای نازنین مباش  
بی مهر و بی محبت و بی التفات شو  
گرد سر عتاب تو گردم، چنین مباش  
پر در پی رضای دل آن و این مباش

\*

منم که جان و تن از ننگ من زتن بگریخت  
به جلوه بود به بازار خودفروشی گل  
هلاک فیض محبت شوم که از یعقوب  
زبس که بیهده گفتم، زمن سخن بگریخت  
چو دید روی تو، از شرم در چمن بگریخت  
هزار رنج به یک بوی پیرهن بگریخت

\*

مرا بکشت زبیداد عشق و بس نکند  
به من فراق تو آن می کند زجور و ستم  
من آن کنم زجفایش که صد جرس نکند  
که با کشنده فرزند خویش کس نکند

\*

روی دنیا خوشست و خوش بدست  
بی طلب گر رسد به قدر کفاف  
زخم از آن دست و تیغ بر دلها  
من زخوشروی، بد بسی دیدم  
باده صافست، گر سبوش بدست  
باطنم بین صفی، بهل ظاهر

\*

دست بگرفته مخلوق، به جایی نرسد  
افتد آنکس که به امداد کسی برخیزد

\*

گلگونه گل گشت و چراغ دل بلبل  
این مردمک دیده رسوا نگه آخر  
هر پنبه خونین که زداغ کهن افتاد  
چندان پی دل رفت که از چشم من افتاد

- \*  
 نتوان شمرد چاك گريبان سينهام از بس که میکشند به دور حرم مرا
- \*  
 غم نمیرفت از دلم، ترکانه بیرون کردمش ناله شوخی مینمود، از خانه بیرون کردمش
- \*  
 مردان خدا را خبر از حالت خود نیست آینه ندارد خبر از روشنی خویش
- \*  
 به زلف امانت دلها همی سپاری و او سیاهکارتر از نامه سیاه منست
- \*  
 فزونی چو نداری، به کس نبرد مکن غبار اگر نشانی، به هرزه گرد مکن  
 به مهر اگر نگرایی، به کینه یار مشو چو مرهمی نکنی، عیب اهل درد مکن
- \*  
 رفتم چو آب و سهل میندار رفتم من بادهام، ز جام و سبوی تو میروم
- \*  
 در میخانه گشادند، سبو پر می کن پیش از آن کت در ویرانه ببندند به مرگ
- رباعیات
- \*  
 پرسید زمن ز روی پر کاری دوست کز بهر چه مار بفرگند دایم پوست؟  
 گفتم چو به زلف تو کنندش نسبت در پوست نمی گنجد و حق هم با اوست
- \*  
 غمگین دل خود به هرزه شاد از که کنیم؟ چون دلبر خود خودیم، یاد از که کنیم؟  
 مردم ز فلك داد زبیداد کنند ما خود فلك خودیم، داد از که کنیم؟
- \*  
 آنکو به تو دوش، سجده بت فرمود دستم نرسید بر گریانش چه سود؟  
 تو سجده بت کردی و من سجده تو خود گو که کدام سجده نیکوتر بود؟
- \*  
 از خانقه زرق [ور یا بتکده] به وز کشف و کرامات، فن شعبده به غارت زده پیش من ز غفلت زده به خشکی به مذاق من زسنگ یده به
- \*  
 من صانع صنع را یکی مصنوعم آن مصنوعم که از قلم مرفوعم

از حشو به نسخه جهان موضوعم	نه داخل جمع و خرج و نه در باقی
* هرچ آن نه پسندتست، بر کس مپسند آیین دکان به لثه حیض میند	* ای گشته زخود زبی تمیزی خرسند خود را به لباس عاریت جلوه مده
* وزمایه عیش، غیر دف چیزی نیست اینجا زدنی به غیر کف چیزی نیست	* در مجلس ما به غیر صف چیزی نیست در خانه یاران زدنی بسیارست
* تا وارهم از جلوه زراقی عمر امروز [ ] به من این باقی عمر	* درده قدحی از میم ای ساقی عمر بیزارم ازین عمر، نه بر حسب مراد
* یا خود زجفای ما به کین نیست دلت؟ پر بی مهری، اگر چنین نیست دلت	* از دوری ما هیچ غمین نیست دلت؟ زآزردن ما یقین پشیمان شده‌ای
* اشکی که درو گمست جیحون دارم اینها همه از طالع وارون دارم	* در هجر بتی دیده پر خون دارم آهی که بسوزد دل گردون دارم
* آزادم و کنج قفسی می طلبم خاموشم و فریادرسی می طلبم	* سیمرغم و بال مگسی می طلبم فریاد که فریاد رسم خاموشیست
از فهلویات اوست:	
تیره روجم که روجم واژگون بی زدست دل که یارب غرق خون بی	شوره بختم که بختم سرنگون بی شدم خواری کش کوی محبت

## ۳۵۲- صفی شیرازی

امین رازی در ذیل شیراز آورده است: خواجه شیخ محمد- برادر خواجگی لشکر نویس بوده<sup>(۱)</sup> و در علم سیاق مهارت تمام داشته، این رباعی مراور است:

رخسار تو مصحفی است بی سهو و غلط  
کش کلک قضا نوشته از مشک فقط

۱- بنگرید به ترجمه «خواجگی شیرازی»

چشم و دهن آیت وقف، ابرو: مد مژگان اعراب و خال و خط حرف و نقط هفت اقلیم (۱: ۲۳۷)

وی «صفی» تخلص داشته و سخن سنج و با فضل و خوش اخلاق و بذله‌گوی نیز بوده، در نیمه دوم قرن دهم از موطن خود به گلکنده رفته و در سلك ملازمان ابراهیم قطبشاه (۹۵۷-۹۸۹ هـ) انتظام یافته، به شغل محاسبی و منشیگری منصوب گردیده، و سرانجام در نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴ هـ) درگذشته و در دایره میرمحمد مؤمن<sup>(۱)</sup> به خاک سپرده شده است.

رك: محبوب الزمن (ص ۶۷۰-۶۷۱) شام غریبان (ص ۱۲۹)

در خیرالبیان (برگ ۳۸۵) نامش به غلط خواجه محمود ذکر شده است.

### ۳۵۳- صلائی اسفراینی

تقی اوحدی گوید: صلائی خراسانی - مولد و منشای وی اسفراین است و نام وی حسن بیگ، از جمله کهنه شاعران عرصه خوان وجود است<sup>(۲)</sup> مایده حالش پخته و گوهر مقالش سخنة، در سنه هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) وی را در گجرات دیده بودیم، و در هزار و بیست و پنج که عبارت از همینست در اجمیر واقعست، چند دیوانی از اشعار خود مکرر نوشته همه به خطوط استادان و مقطّع و مذّهب به عرصه آورده همه اشعارش قریب به هفت هزار بیت باشد، الحق خوان دیوانش چون دیوان خوان اکابر زمان اگر چه از مزه کاهیده بر تقطیع افزوده، و وی از اشعار وسط مایل به اعلی بسیار دارد و استعارات تازه مبهم در سخنش وافیست، گاهگاهی هم پیک الفاظش در سیاحت معانی بالا دوی میکند، والحق مدّاحی خاندان طیبین بسیار کرده، چون دیگر شعرا حریص، طامع، گداپیشه نیست، و به فناعت و تجارت معیشت می کند، و ازوست: (بیست و سه بیت)

عرفات (برگ ۴۰۶-۴۰۷)

چنانکه تقی اوحدی مذکور داشته، صلائی در زمان حیات نسخه‌های عدیده از دیوان

۱- بنگرید به ترجمه «مؤمن استرآبادی»

۲- همو گوید: مولانا عاقلی حکیم که مولد و موطن او اسفراین بوده، وی پدر حسن بیگ صلائی تخلص است که مذکور شد، گویند که وی مدتها با سلاطین اوزبیکه میبود و صاحب حالات و کمالات شده، ازوست: (کاتب شعرش را از قلم انداخته است)

عرفات (برگ ۴۸۷-۴۸۸)

خود باخط و تذهیب خوب فراهم آورده است، از آنجمله نسخه‌ایست به خط نستعلیق عبدالرحیم بن شیخ نجم‌الدین مورخ نهم ذیحجه هزار و هفده هجری که اکنون در دانشگاه پنجاب جزو کتب پروفیسور حافظ محمود شیرانی محفوظ و در فهرست دکتر محمد بشیر حسین (۱: ۱۱۵) معرفی شده و بدین بیت آغاز میگردد:

ای منتهی به ذات تو نابود و بود ما وی مشتق از سراق جودت وجود ما  
صلایی در یک مثنوی و بعضی قصاید احوال خود را به نظم آورده و گفته است که به سال نهصد و پنجاه و پنج (۹۵۵ هـ) در ساحل مرغاب ولادت یافته ولی نشو و نمایش در اسفراین خراسان بوده، در نهصد و هشتاد و یک (۹۸۱ هـ) به هندوستان رفته و همه‌جای هند را به قدم سیاحت پیموده و از راه تجارت مالی فراوان اندوخته است، در نهصد و نود و نه (۹۹۹ هـ) به مکه رفته و دو سال در آن مکان شریف اقامت گزیده و باز به هند برگشته است، در سال هزار و یازده (۱۰۱۱ هـ) در شهر کنبایت، بهادر بن مظفر گجراتی که همچون پدر خود از آشوبگران و فتنه‌انگیزان عهد اکبری بوده، ثروت او را به غارت برده، و وی با کمال افلاس از آن شهر کوچ نموده و در گجرات توطن اختیار کرده، و بدین سبب در اشعار خود از هندوستان و مردم آن بد گفته است، این بدگوییها حافظ محمود شیرانی را برانگیخته است تا مقاله‌ای درباره‌ او در اورینتل کالج میگزین (عدد مسلسل ۴۰ سال ۱۹۳۵ ع) بنویسد و به دستاویز آن ایرانیان را به باد دشنام و ناسزا بگیرد.

ازوست:

افروخته از می طراوت رخسار آمد صنمی کز دل و جان برد قرار  
سر رشته ایمان زکف ما بر بود کافر بچه‌ای صف شکن استغفار

\*

تفسیده آه ماست هر جا تابیست نم خیز سرشک ماست هر جا آبیست  
بدرودی خون ماست، هر جا نیشی است اخراجی چشم ماست هر جا خوابیست<sup>(۱)</sup>

۱- درباره‌ رباعی مزبور و رباعی و مطلع غزلی که پس ازین ضمن اشعار منقول از دیوان صلاهی مذکور خواهد شد، به ترجمه و شعر سودایی گجراتی توجه کنید:

تقی اوحدی گوید: مولانا سودایی - بسیار درویش و متقی و متبّع است، احوال اولیا و شعرا را بسیار خوب میدانند و مثنوی مولوی و دیوان خاقانی را نیکو مذاکره کرده و همیشه به حالت خود است، مجرد و صوفی طبیعت واقعست، و از درویشان اهل سنت است و خود مثنوی تمام کرده و اشعار دارد، وقتی که بنده در گجرات بودم وی اکثر در صحبت ملاً نظیری به سر میکرد، و این رباعی میانه او و حسن بیگ صلاهی خراسانی که در گجرات میبود مشترکست، چه هر دو به



\*  
 خارکش را قیمت خاشاکِ دوش آورد خویش  
 از هزاران گنج باد آورد خسرو بهترست

\*  
 همدوش محتست دل همنشین غم  
 میسارد آشنایی دل از جبین غم

\*  
 ما بر سر میدان جنون خانه گرفتیم  
 آن شعله که موسی زدل طور نظر کرد  
 ترك خود و آمیزش بیگانه گرفتیم  
 در یوزه‌کنان از پر پروانه گرفتیم

\*  
 زتو آزرده درونست دل محزونم  
 دست بر من ننهی کآبله‌ای پر خونم

\*  
 زورق دل را به بحر اضطراب افکنده‌ایم  
 نشأهٔ جام محبت نیست جز در بیخودی  
 طرفه شوری در محیط انقلاب افکنده‌ایم  
 بیخودی ورزیده خود را در شراب افکنده‌ایم

\*  
 ما سلسلهٔ درد، به آیوب رساندیم  
 زآن کوه کزو تیشهٔ فرهاد بفرسود  
 اندوه و غم هجر به یعقوب رساندیم  
 صد جو زسرانگشت به مطلوب رساندیم

\*  
 افسوس که گل رفت و ایای نگرفتیم  
 افسوس که در بادیهٔ هجر تو آخر  
 با همفسی گوشهٔ باغی نگرفتیم  
 مردیم و زدیدار، سراغی نگرفتیم

\*

→

اسم خود میخواندند به اندک تصرفی، و از هر دو شنیده‌ایم، والعلم عندالله. اوراست:

آشفتهٔ زلف اوست هر جا تابست  
 دیوانهٔ چشم اوست هر جا خوابست  
 زندانی آه ماست هر جا سوزیست  
 اخراجی چشم ماست هر جا آبیست

\*  
 زهر چشمی گر به کار دلفگار خود کند -  
 بر ندارد چشم ازو تا زهر کار خود کند

\*  
 ای آنکه ز فقر و فاقه رنجی داری  
 پیوسته در ابروان شکنجی داری  
 در هستی ذات خویش نیکو بنگر  
 کاندر ته این طلسم، گنجی داری

عرفات (برگ ۳۲۸)

نیز بنگرید به هفت اقلیم (۱: ۸۲-۸۳)

سرپا برهنگان بیابان عشق را  
 خودگو کدام گوشه که بیت الحرام نیست؟

\*  
 موسی به طور و مصر به اعدا گذاشتیم  
 چون در زدیم گام تمنّا به قاف عشق

\*  
 رخسار مهوشان گل بستان آتشت  
 جولان شعله زیب گلستان آتشت

\*  
 مطلوب شه سکندر و جم در سبوی ماست  
 آب حیات، تشنه لب آرزوی ماست

ابیات ذیل از اشعاریست که پروفیسور حافظ محمود شیرانی از دیوان صلابی در مقاله  
 خود آورده است:

تو زود خشمی و بی تابیی که من دارم  
 ز چشم لطف تو خواهد فگند زود مرا

\*  
 زهر چشمی گر به کار دلفگار خود کند  
 بر ندارد چشم ازو، تازهر کار خود کند<sup>(۱)</sup>

\*  
 عطای هند و لقایش به یکدگر هشتم  
 خدا نصیب کند سیر کشور ایران

\*  
 نخواهم این که به هند افگند زپا اجلم  
 که نیست در گِل این بوم و بر گُل بهبود

## رباعی

ای آنکه ز فقر و فاقه رنجی داری  
 پیوسته در ابروان شکنجی داری

در هستی ذات خویش نیکو بنگر  
 کاندر ته این طلسم، گنجی داری<sup>(۲)</sup>

۱- این مطلع را چنانکه دیدیم سودایی گجراتی به خود نسبت داده، و صاحب عرفات آن را به موری اصفهانی هم ذکرش خواهد آمد منسوب داشته است.

مطلع مذکور را تقی الدین محمد ذکری کاشانی بر صدر اشعار سوزی ساوجی (م: ۱۰۲: ۱) ثبت کرده و در ترجمه  
 حالش نوشته است که سی سالست در میان شعرا و اهل طبع اوقات گذرانیده و دو دیوان یکی غزل و یکی قصیده  
 مشتمل بر بیست هزار بیت مدون ساخته و استاد خط نستعلیق است.

خلاصه اشعار، نسخه مورخ نهصد و نود و سه، ایندیا آفیس

۲- رباعی مذکور را که به نام سودایی هم دیدیم، ظاهراً صلابی به تلافی آن رباعی که شرحش گذشت تصاحب  
 کرده است، و چنانکه از مفاد و مدلول آن برمی آید به گفته یک درویش وارسته بیشتر مانند دست تا یک تاجر شاعر. واللّه  
 اعلم.

## ۳۵۴- صلحی

تقی اوحدی گوید که صلحی درین ازمه سیاحت مینموده و در مالوه فوت شده و این غزل اوراست:

ماییم که جز کوی بلامنزل ما نیست  
هر خام قدم همهری ما نتواند  
ناصر چه نمایی ره آسایش و راحت  
گفتیم که صلحی زغلامان قدیمست  
در عشق بجز درد، مراد دل ما نیست  
کش تاب صدای جرس محمل ما نیست  
از ما مطلب آنچه در آب و گل ما نیست  
زد خنده که خوبست، ولی قابل ما نیست  
عرفات (برگ ۴۰۷)

## ۳۵۵- صوتی یزدی

امیر سیدعلی صوتی یزدی- در فن موسیقی و ادوار مهارت داشته، در عهد شاهجهان به هندوستان رفته و منظور نظر شاه مزبور گشته و انعام و احسان یافته و به یزد معاودت کرده است.

در هزار و شصت و هفت (۱۰۶۷ هـ) به محفل شاه عباس ثانی و در اواخر هزار و هفتاد و هشت (۱۰۷۸ هـ) به مجلس شاه سلیمان صفوی راه یافته و سپس در اصفهان پای به دامن انزوا کشیده و به اندک زمانی در بستر خاک آرمیده است. وی را اشعار و تصانیف بسیار است و ازوست:

از وجود من وجود هر گناهی قایمست  
می توان گفتن مرا پروردگار معصیت  
از جامع مفیدی (۳: ۴۴۰-۴۴۱)

تاریخ وفاتش را هزار و هشتاد (۱۰۸۰ هـ) نوشته اند.

رک: آتشکده یزدان (ص ۳۰۳) ریحانة الادب (۲: ۴۹۶)

## ۳۵۶- صیدی بواناتی

باقی نهایندی گوید: مولانا صیدی- از خوش طبعان و نوآمدگان این زمانست، طبعی مرغوب و سلیقه‌ای به اسلوب دارد، مولد و منشای او قریه شیدان بواناتست، و از آدمی زادگان آنجاست، مولانا حسنعلی مفتی که از مشاهیر آنجاست و در فن شاعری وقوفی داشته و اشعار او در آن ملک مشهور است، جدّ اعلائی اوست، وی الحال قدم در وادی شاعری نهاده تبّع طرز متأخرین مینماید و اعتقاد تمام به مولانا عرفی دارد، باوجود

آنکه سش از شانزده تجاوز نموده، سخنان پخته متین دلنشین ازو سر می زند، و ابداع معانی غریبه می نماید و لغو و حشو در کلامش کم بهم میرسد. (والعهده علی الراوی) به تاریخ سنه یکهزار و بیست و دو<sup>(۱)</sup> از عراق به رفاقت و همراهی این فقیر به هندوستان افتاد و غزلی چند که در دارالسلطنه برهانپور در میانه بعضی موزونان طرح شده بود به غایت نیکو گفت، چنانکه مستعدان پسندیدند، . . . به وسیله فقیر به شرف مجلس این قدردان مستعدان (خانخانان) رسید، . . . و در سلك ملازمان منسلک گردیده امر به تربیت او رفت.

الحال که سنه هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد در خدمت این ممالک ستان با فقیر همراهست و به قدر مقدور در تربیت او سعی می رود، . . . (هفده بیت)  
مأثر رحیمی (۳: ۱۱۲۹-۱۱۳۳)

## ازوست:

خواستم تا سینه بخراشم به ناخن، جسم زار	در میان پنجهام مانند مو در شانه ماند
*	*
از آن چو باد صبا کو به کوی و دربدرم	که هیچ جای جهان بیتو دلنشین نیست
*	*
از دلم بر مژه چون دید منجم لختی	گفت این پاره ابریست که طوفان دارد
*	*
زهجر، سینه پر از داغ آتشین دارم	هزار گلشن در یک گل زمین دارم
*	*
جانم فگار دارد، بدمستی نسیمی	کز لاله زار خیزد، در زلف یار افتد
*	*
زینت حسرتسرای دل، پریشانی کجاست	خانه ویرانه عشاق را بانی کجاست
در هوای گلشنی دارم هوای پر زدن	لیک جا از کثرت مرغان بستانی کجاست
آستانش کز هجوم عشقبازان محشریست	سجده گاه آمد، ولیکن جای پیشانی کجاست
چرخ با عشاق، صیدی جور از حد می برد	برق عالمسوز قهر خانخانانی کجاست

۱- یکهزار و بیست و سه صوابست و (دو) ظاهراً غلط چاپیست، چه وی در ذیقعه سال هزار و بیست و سه به هندوستان رسیده بوده است.

بنگرید به ترجمه «باقی نهایندی»

\*

نسوزد سینه گر داغ تو، سوزم استخوانش را  
نورزد دل اگر مهرت، براندازم نشانش را  
کدامین عیبجو در پاکی حسنت سخن دارد؟  
که همچون شمع بیرون آورم از سرزبانش را

### ۳۵۷- صیدی تهرانی

میرسید علی صیدی تهرانی - از شاعران خوب و پراحساس و توانای قرن یازدهم هجریست، در تهران ولادت و در اصفهان نشوونما یافته، با علوم رسمی آشنایی داشته، عاشق پیشه و زودرنج بوده، به گفته نصرآبادی: اگرچه کم شعر است، اما معانی نجیب دارد.

پس از سیر و سیاحت عراق و همدان و تهران در هزار و شصت و چهار به هندوستان رفته و در پنجم ربیع الاول هزار و شصت و پنج (۱۰۶۵ هـ) به ملازمت شاه جهان رسیده و قصیده‌ای به مطلع ذیل بر سبیل ره آورد به عرض رسانیده و یک هزار روپیه صله دریافت کرده است:

زهی جهان خدا را سپهر عدل و کرم  
به زیر سایه قدر تو نیر اعظم

گویند جهان آرا بیگم معروف به بیگم صاحب (۱۰۲۳-۱۰۹۲ هـ) روزی به سیر باغ خود موسوم به «صاحب آباد» میرفته<sup>(۱)</sup> و در اطراف باغ مزبور حجره‌هایی بوده که مردم به کرایه

۱- بیگم صاحب محبوب‌ترین دختر شاه جهان بوده و تربیت از ستی النسا خانم خواهر طالب آملی داشته و در هزار و چهل و نه رساله‌ای در شرح احوال خواجه معین‌الدین حسن حسینی سجزی چشتی (م: ۶۳۳ هـ) تألیف کرده و خود در دهلی در صحن مزار خواجه نظام‌الدین اولیا مدفونست، و بر لوح قبرش کنده شده است:

به غیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا  
این چند بیت از مرثیه‌ایست که در مرگ پدر خود سروده است:

ای آفتاب من که شدی غایب از نظر  
آیا شب فراق ترا هم بود سحر؟  
ای پادشاه عالم و ای قبله جهان  
بگشای چشم رحمت و بر حال من نگر  
نالم چنین زغصه و بادم بود به دست  
سوزم جو شمع در غم و دودم رود به سر

اشعار دیگری هم به وی نسبت داده‌اند که بعید مینماید از او باشد، بنگرید به تذکره شعرای کشمیر تألیف اصلح (ص ۲۴۲) اما بسیار شعر دوست و سخاوتمند بوده است، چنانکه در ترجمه «رفیع مشهدی» مذکور افتاد، که در قبالیك بیت او پانصد روپیه انعام داد، و به محمد علی ماهر نیز برای بیت ذیل که در مدح او سروده بود پانصد روپیه بخشید:

به ذات تو صفات کردگارست  
که خود پنهان و فیضش آشکارست  
در باره تلمذ جهان آرا بیگم نزد ستی النسا خانم خواهر طالب آملی، بنگرید به پادشاهنامه (۳: ۶۲۹) و ذیل ترجمه «طالب آملی» در همین کتاب.

می گرفتند، و میرصیدی قبلاً در یکی از حجرات منزل کرده بوده است، همینکه بیگم صاحب به مدخل باغ رسیده، به تقریبی خود را نزدیک فیل سواری وی رسانیده و این مطلع را به صوت بلند خوانده است:

برقع به رخ افکنده برد ناز به باغش      تا نکهت گل بیخته آید به دماغش

بیگم پانصد روپیه انعام کرده و فرموده که چون مرتکب سوء ادب شده و گستاخانه نزدیک فیل سواری ما آمده این مبلغ دادم و گرنه به اضعاف آن می بخشیدم. (۱)  
سرخوش گوید: دیوان رنگین و اشعار پر مضامین دارد، استاد فن و کامل سخن بود، گویند روزی بر لب جوی طرح ضیافت انداخته با یاران صاحب سخن نشسته تماشای ماهیان میکرد، این مطلع برجسته از طبع رسایش سرزد:

ازین خودکام یاران رنگ الفت می پرد ما را      که بهر صید ماهی خشک میخوانند دریارا

قضا را ماهی از آب برجست و در دامن او افتاد، آن راصلهُ این شعر من جانب اللّه انگاشت و به شگون نیک برداشت، روز دیگر ضیافت این عطیۀ عظمی ترتیب داد. (۲)  
ولیعقلی بیگ شاملو نوشته است: . . . در هنگامی که ابرش سبک خرام عمرش موازی سی مرحله از مراحل حیات طی نموده بود، در سنّه هزار و شصت و نه هجری در شاهجهان آباد وفات یافته نعش او را به مشهد مقدّس منور امام علی بن موسی الرضا (ع) نقل نمودند، و مسموع شد که در بلاد هندوستان خیالات غریب از او به منصّه ظهور جلوه گر شده، . . .

از قصص الخاقانی (خطی) کلمات الشعرا (ص ۶۵) ریاض الشعرا (خطی) سرو آزاد (ص ۱۱۱)  
خزانه عامره (ص ۲۹۳-۲۹۶) تذکره نصرآبادی (ص ۳۵۸)

دیوان صیدی مشتمل بر سه هزار بیت است و قصایدی در مدح شاهجهان دارد، مثنوی نیز در تعریف کشمیر سروده و این بیت در صعوبت راه از آنجاست:

زبیم جان درو صد جا زیاده      شود از باد، بوی گل پیاده

۱- در کلمات الشعرا پانصد روپیه، در مجمع النقایس و سرو آزاد پنجهزار روپیه، در ریاض الشعرا هزار اشرفی ذکر شده است. ولی انعام بیگم صاحب چنانکه دو فقره دیگر هم مذکور افتاد، معمولاً از پانصد روپیه تجاوز نمی کرده است.

۲- همو ظرافتی از میر صیدی نقل کرده است که در ترجمه «صاحب اصفهانی» سبق ذکر یافت.

خوشگو با آنکه تصریح کرده است که: در هزار و شصت و چهار به هندوستان رسید. مینویسد: با قدسی (م: ۱۰۵۶ هـ) و کلیم (م: ۱۰۶۱ هـ) مشاعره دارد (!) و با میرزا صائب و نواب وحیدالعصر (میرزا طاهر وحید قزوینی) صحبت‌های مستوفی داشته، مدتی در اصفهان مانده پیوسته هنگامه عاشقی و حسن پرستی گرم داشته، ...  
سفینه خوشگو (خطی)

چون دیوان صیدی به کوشش دوست عزیز و ارجمندم شاعر گرانقدر آقای محمد قهرمان و با مقدمه مفصل ایشان در ۱۳۶۴ هـ، ش. به طبع رسیده است، بدین مختصر اکتفا رفت. (۱)

#### ازوست:

برگ گل بهشت، لب می پرست تست	مستی که هوشیار نشد، چشم مست تست
ای شاخ گل بیال، که امروز روزگار	بر مطلبی که دست ندارد، شکست تست
مرگ از محبت تو خلاصم نمی کند	در زیر خاک نیز دلم پای بست تست
لوح طلسم هستی عاشق دلست، دل	تا پیش تست، بود و نبودش به دست تست
زور کمان حسن تو هر کس شنیده است	داند که زخم سینه صیدی زشت تست

\*

جهان شکفته کند بر تو زندگانی را	که رنگ و بوی دگر داده‌ای جوانی را
زآستان تو گاهی چو گرد برخیزم	که سجده تازه کنم شکر ناتوانی را
زپرستش دلم از کار رفت و می ترسم	که بر غرور کنی حمل، بی‌زبانی را
کشیده بد گهران را به سلك دولت چرخ	که گم شدست سر رشته، کاردانی را
علاج درد دلت خواستی زمن صیدی	دواست لطف نهانی، غم نهانی را

\*

شد بسکه از خرام تو تغییر حالها	از جا درآمدند به گلشن نهالها
آینه تار و آینه داران تمام لال	طوطی چه یاد گیرد ازین بی‌کمالها؟

۱- همزمان وی صیدی دیگری از اهل ابیورد داخل سپاهیان شاهجهان بوده و میرزا محمد صادق مینا در «کوچ بهار» او را دیده و نوشته است: هم در آن سپاه عبدالرحیم بن عنایت‌الله ابیوردی را دیدم، به حسن خط و به طبع لطیف انصاف داشت و «صیدی» تخلص می‌کرد:

پیچش زلف تو در دام کشد عنقا را	مژه تیز تو بر سیخ زند دلها را
وحشیانش همه از چشمه دل آب خوردند	جگر شیر بود آهوی این صحرا را

صبح صادق (ص ۷۸)

روزی که پا به دایرهٔ عشق می‌نهاد  
 صیدی شمرد وصل ترا از محالها  
 \*  
 بی‌روی تو در انجمن عیش، چو تصویر  
 عمرم به نگهداشتن جام گذشتست  
 \*  
 جایی که تویی، صبح طرب شام ندارد  
 آنجا که منم، شام غم انجام ندارد  
 \*  
 درین فصل گل هرچه داری به می‌ده  
 مبادا که دیگر بهاری نیاید  
 \*  
 آبرویی که به صد خون دل اندوخته‌ای  
 به امید کرم خواجه، به دربان مفروش  
 \*  
 در چمن سوختم از رشک چو دیدم گل داشت  
 به همان رنگ قبایی که تو در برداری  
 \*  
 درین بهار نشد فرصت آنقدر ما را  
 که هم ترانهٔ بلبل کنیم مینا را  
 \*  
 در بزم او مجال نشستن نیافتیم  
 چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را  
 \*  
 بی‌طالعی نگر که من و یار چون دو چشم  
 همسایه‌ایم و خانهٔ هم را ندیده‌ایم  
 \*  
 روز وصل تو گم کنم خود را  
 نو به دولت رسیده را مانم  
 \*  
 توان به همت مردانه صد سپاه شکست  
 به زور خود نتوان گوشهٔ کلاه شکست  
 \*  
 به طره‌ات چه نشان جویم از دل پر درد؟  
 که با سیاهی شب در نظر نیاید گرد  
 ز گلرخان به تو دارد نظر بهار امروز  
 چو غنچه‌ای که به گلشن شکفته باشد فرد  
 \*  
 هرچه می‌گویم از آن نام تو مطلب باشد  
 که مرا تندی خوی تو معمایی کرد  
 \*  
 در غبار دل هوسها را نهان کردیم پاک  
 در حیات خویش بردیم آرزوها را به خاک  
 \*



بیهوده مده پند خموشان محبت آن را که زبان لال بود، گوش گرانست  
 \*  
 مرو به خشم، چرا آتشی برافروزی؟ که بایش به عرقهای انفعال نشاند  
 \*  
 آه از راه محبت که چه بی پایانست بادومنزله که یکی وصل و یکی هجرانست  
 \*  
 رسیده‌ام به گلستان وصل و نومیدم که گل به شاخ بلندست و باغبان نزدیک  
 \*  
 دلم به دوستی عالمی گرفتارست به کار هر که شکستی رسد، به کار منست  
 \*  
 در عشق هر که هست مهبیای جنگ ماست بر روی ما کسی که ناستاد، رنگ ماست  
 \*  
 بت خودرای من رسم خودآرایی نمی داند چو گل یک هفته می پوشد اگر صد پیرهن دارد  
 \*  
 یک دل آنجا نفگندی که به یادت باشد مگر آن چاه زنج، چاه فراموشانست؟  
 \*  
 ما را به برگ سبز، کجا یاد می کند؟ آن گل که منع بوی خود از باد می کند  
 \*  
 صیاد ما بنای ستم تازه کرده است مرغی که پر شکسته شد آزاد می کند  
 \*  
 از دوری تو دیده ما آنقدر گریست کز چشم خفتگان عدم شست خواب را  
 \*  
 سرگشتگی به طالع ما باب کرده‌اند یک می به ساغر من و گرداب کرده‌اند  
 \*  
 به چشم آنکه زهجران دوست دلتنگست شبی به روز رساندن هزار فرسنگست  
 \*  
 دلم به عشق تو هم اضطراب صیادست که دام درگذر و مرغ در هوا دارد  
 \*  
 به حیرتم که چسان میخورد به دل تیرت ترا که هیچ نظر نیست بر نشانه خویش

\*

نقش شیرین را به ضرب تیشه جان دادن به سنگ      مشق جان کندن بود در عاشقی فرهاد را

\*

پایان هر شکفتگی، آشفته‌گی بود      گل را به آشنایی باد صبا شناس

\*

هیچکس از مردم دانا نیافت      بلبل این باغ چه آهنگ داشت؟

\*

زسیر گلشن معنی از آن به خار خوشم      که چیده‌اند حریفان رفته گلها را

### ۳۵۸- صیقلی بروجردی

مولانا صیقلی - اصل وی از قصبه بروجردست من نواحی همدان، و تا غایت از آن نواحی همچو اویسی پیدا نشده، چه مقر الوار و مکان اکراد است، اما مولانای مشارالیه در صنعت شمشیرگری صاحب وقوفست، و از تخلصش نسبت این صنعت معلوم، و در عاشقی فرهاد و مجنونست و در حالت سوز و گداز همیشه گریان و محزون، و اشعارش چاشنی از عشق و حالت محبت دارد، لیکن به واسطه آنکه در شهرستان کم بوده از طبعش خامی مفهوم می‌شود، و اشعارش شترگره واقعست، چه يك غزل تمام که مستعدان تفاوت به ده نه گذارند ندارد، اما ابیات خوب و اشعار مرغوب در میان غزلیاتش پیدا میشود، اهاجی که به زبان لری از برای مردم آنطرف گفته مشهورست، و بر السنه و افواه خوش طبعان جاری و مذکور، در شهر سنه نهصد و نود و يك (۹۹۱ هـ) از صفاهان به جانب دارالمؤمنین کاشان آمد و غزلی چند که در آن زودی با شعرای آنجا گفته بود و خوش طبعان از او پسندیده و خود نیز اعتقاد بیش از حد به آنها داشت، از و استماع افتاد، و درین جانب نیز به اراده شعرای اینجا غزلی چند گفت اما هیچکدام مسموع نیفتاد، لاجرم بیش از دو سه ماه اینجا توقف نمود و باز به وطن و کوهپایه‌های خود معاودت نمود و نزد این کمینه این اشعار به یادگار گذاشت: (چهل و سه بیت)

خلاصه‌الاشعار (خطی)

مولانا صیقلی - از قصبه بروجرد ولایت همدانست، اوقات خود به کاردگری میگذرانید، جوانی شکفته و گرم آمیزش است، در اوایل خیلی با ادب و بی طمع و کاسب بود، ولی حالا از قراری که میگویند خیلی شاعرپیشه و مسخره و طمعکار شده است،

ان شاء الله عاقبت به خیر باشد، به لهجه لرستان اشعار مشهور زیاد دارد، این اشعار هم ازوست: (هفت بیت)

مجمع الخواص (ص ۲۶۷)

هادی سیستانی مینویسد: صیقلی بروجردی - در اوایل حال از دیار خود به طرف سواد اعظم هندوستان رفته، در شهر سنه اثنی و الف (۱۰۰۲ هـ) راقم این صحیفه به رفاقت خدمت ملک معظم، عمده سلاله عجم، ملک جلال الدین خان (سیستانی) به جانب قندهار رفته بود و مولانای مزبور وزمانی یزدی که از اهل تصوفست، از هندوستان عزیمت ایران نموده بودند، در بیرون بلده مذکور ملاقات واقع شد، و از اشعار و ابیاتش این چند در در رشته تسوید کشید، و بعد از آن باز به طرف هندوستان عود نمود و حقیقت حال او دیگر معلوم نیست: (چهار بیت)

خیرالبیان (برگ ۲۶۹-۲۷۰)

تقی اوحدی گوید: مولانا صیقلی بروجردی - رند خیره طیره خوش طبعی بود، به غایت مصاحب و یار و تا همه جا همراه، در هجا به زبان فارسی و لری اشعار خوش طبعانه مضحک و شاعرانه بسیار گفته، در صفاهان بسیار بوده و همیشه در طرح اشعار چیزها میگفت، وقتی میانه او و صحیفی شیرازی<sup>(۱)</sup> مهاجرات و مباحثات غریبه واقع شد، هر دو هجوهای خوب گفته اند، و وی ملاشانی را نیز به زبان لری هجو کرده است<sup>(۲)</sup> در اقسام سخن خصوص هجو خوب بوده: (چهارده بیت)

عرفات (برگ ۴۰۷)

ازوست:

چه چشمِ رحم از آن بیدادگر اهل محبت را؟

که دل پر خون بود از زهر چشم او مروّت را

به غیرش هم نشین می بینم و از غم نمی میرم

نمیدانم چه پیش آمد درین آیام، غیرت را؟

جهانی غرق بحر اضطرابند از غضب، یارب

کجا شد موجهای بیکران، دریای رحمت را؟

۱- درباره صحیفی شیرازی بنگرید به تذکره میخانه و حواشی آن (ص ۳۱۶-۳۲۰)

۲- برای آگاهی از احوال و آثار شانی تکلّو بنگرید به مکتب وقوع (ص ۱۷۷-۱۹۰)

زاشك لاله‌گون شد صیقلی گلگل رخ زردم

بیا نظاره کن گلهای رنگارنگ حسرت را

\*

غم عشقت چنان بگداخت ما را      که غیر غم کسی نشناخت ما را

\*

نگذرد در خاطرش هرگز تلافی کردنی      خاطر آزاری که خوش کردست آزار مرا

\*

ما که باشیم که در دل بودت کینه ما؟      چه دل آزرده‌ای از کینه دیرینه ما؟  
بوی زَنار زند در دل کفر آتش رشك      گر به دوزخ فگنی خرقه پشمینه ما

\*

پرورده ترشح باران رحمتیم      کافر مباد سایه نشین درخت ما

\*

سوزان ز آتش دل من کان آتشت      سوز دل منست که در جان آتشت  
بوی خوش تو آتش شوقم زیاده کرد      آری نسیم باعث طغیان آتشت  
اخگر نباشد آن، که رخ آتشین تو      صد داغ رشك، سوخته بر جان آتشت  
گیرد به دل چو آتش غم، گریه سردهم      آری به غیر آب، چه درمان آتشت؟  
کردم سخن به وصف رخت، صیقلی بود      چون شعله‌ای که دست و گریبان آتشت

\*

شکر که از گردنم، بارِ ردا گرفتاد      در کمر طاعتم، زلف تو زَنار هست  
کی بودت صیقلی، بهره زدیدار دوست؟      پیش نظر تا ترا، پرده پندار هست

\*

خطرها در ره عشقت، اگرچه      درین ره کاروان در کاروانست

\*

نشتر از دل به خیال مژه‌ات میروید      آرزو را به زمین دل از آن پا نرسد  
حسن یوسف اگر از غمزه چنین تیغ کشد      نوبت دست بریدن به زلیخا نرسد

\*

کند تا بیم جان هر بلهوس را منع نظاره      سیاست گرد آن مژگان زهرآلود می‌گردد

\*

رنجیده‌ام به مرتبه‌ای از جفای تو      کز صد هزار لطف، تلافی نمی‌شود

- \*  
خوش آن تواضع و گرمی میان ناز و محبت  
که دود آتش رشک از دل نیاز برآید
- \*  
بی تو شب میگذرد بر دلم از درد فراق  
آنچه بر اهل گنه روز قیامت گذرد
- \*  
ای زچشمت فتنه را هر لحظه طغیان دگر  
هر نگاهت آرزو را در بدن جان دگر  
زد به جانم باز آتش، آتشین رخساره‌ای  
هر رگی شد در تن من شمع سوزان دگر  
صیقلی شد خانه صبرم خراب از سیل اشک  
نیست همچون من به عالم خانه ویران دگر
- \*  
زبس که گرم به مهر تو سیمبر شده‌ام  
عجب مدار که آیم زشوق در پرواز  
چگونه بر منت افتد نظر، که در عشقت  
ز هرچه در نظر آید، ضعیف‌تر شده‌ام  
میان اهل دعا، دم نمی‌توانم زد  
که منفعل ز دعاهای بی‌اثر شده‌ام
- \*  
چنان از باده لعل لبث کیفیتی دارم  
نمیدانستم این مقدار خود را در بلا صابر  
که در عشق تو بالاتر ز حالت حالتی دارم  
کنون ای صیقلی دانم که صبر و طاقتی دارم
- \*  
چنانم سوز عشق آن بهشتی رو، خوش افتاده  
که دوزخ را درون سینه سوزان خود خواهم
- \*  
تا چند با تو شرح دل پر زخون دهم؟  
تصدیع خاطر تو ازین بیش چون دهم؟
- \*  
دل خون شد و میل گریه دارم  
دیربست که چشم تر ندیدم
- \*  
خواهم عذاب دوزخ جاوید در جهان  
تا خویش را به داغ غمت امتحان کنم
- \*  
اگر قاتل تو باشی صیقلی را  
نباشد پیش او دشوار، مردن
- \*  
زمن باشد همه روزه وصالش  
دهد گر مزد شب بیداری من  
نبودی صیقلی حالم چنین زار  
اثر بودی اگر در زاری من



نیست عضوی که به قصدم نبود تیغ به کف دیده هم دشنه به کف، تشنه لب خون منست  
 عرفات (برگ ۴۱۳-۴۱۴)

### ۳۶۰- ضمیر اصفهانی

تقی حلوائی - فی الجمله به شعر ربطی داشت، ضمیر تخلّص میکرد، به هند رفته  
 طالعهش مدد کرده مبلغی آورد، درست ننشسته بود که نهیب اجل روانهٔ عدمش کرد،  
 میرحمیدی در باب او گفته بود:

شعر تو آن روز که دیوان شود کاغذ حلوا چه فراوان شود

شعرش اینست:

بیستون را چون در خبیر به زور تیشه کند عشق، زنگ حیدری بر بازوی فرهاد بست

\*

پرواز ما به بال و پر اضطراب شد چون دل طپید، بال پریدن بهم رسید  
 تذکرهٔ نصرآبادی (ص ۴۱۹)

### ۳۶۱- ضیای تبریزی

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی ضمن وقایع سالهای (۱۰۳۸-۱۰۴۱ هـ) نوشته  
 است: . . . و در خدمت مقیم خان ابهری دیوان بنگاله به سر می برد، ضیاء الدین یوسف  
 تبریزی - ذکر پدر او مولانا حاجی تبریزی در این اوراق گزارش یافت، ضیاء الدین یوسف  
 طبعی لطیف داشت، چندی به بنگاله به سر برد، در عهد اعظم خان<sup>(۱)</sup> به پتنه رفت:

باز امشب طرفه شوری با من دیوانه بود دل یکی آتش پرست و سینه آتشخانه بود  
 صبح صادق (ص ۷۰)

### ۳۶۲- ضیای قزوینی

ضیا - از ولایت قزوینست، مرد خلیق مهربانی بود در کمال مردمی و درویشی، و از  
 کمالات فی الجمله بهره‌ای داشت و تخم محبت در زمین خاطرهای کاشت، اما طالعهش  
 در کمال سستی بود، در اوایل حال ضابطه‌نویس بود، بعد از آن مستوفی موقوفات ممالک

۱- دربارهٔ اعظم خان بنگرید به ذیل ترجمهٔ «صالح آزادانی».

محروسه شد، در هیچ منصب آنچنان نشد که از پریشانی برآید، از استیفا معزول شده با فرزندان روانه هندوستان شده در آنجا فوت شد، شعرش اینست:

من کیستم، زهجر تو از کار رفته‌ای  
خورشیدِ عمر بر سر دیوار رفته‌ای  
با غیر در بهشت برین دلشکسته‌ام  
چون طفل با ادیب به گلزار رفته‌ای

رباعی

می کرده زاختلاط مردم سیرم  
از غصه اگر می نخورم میمیرم  
گیرد چو غم دهر گریبان مرا  
من نیز گلوی شیشه را میگیرم

\*

چون نی اگر دمی بدست آرد کس  
همدم سازد مرا به مقدار هوس  
از دست گذاردم پس از یک دو نفس  
نالیدن هرزه‌ای به من ماند و بس  
تذکره نصرآبادی (ص ۸۸)

### ۳۶۳- ضیای کاشانی

ضیاء الدین محمد - اصل وی از ری و مولد و مسکن کاشان بوده، در اوایل حال از محضر درس مولانا ابوالحسن دانشمند استفاده علوم کرده<sup>(۱)</sup> بعد از آن رهسپار هندوستان شده و به اندک زمانی غانماً سالماً از آن سفر بازگشته و در زمان خان میرزای صفوی<sup>(۲)</sup> که از

۱- مولانا ابوالحسن دانشمند (م: ۹۶۹ هـ) فرزند مولانا احمد مهنه‌ای ابوردیست که در بخارا کسب کمال کرده و به عهد شاه طهماسب در کاشان به تدریس اشتغال داشته، و مولانا ابوالحسن اعلم علمای زمان خود بوده، و خواجه افضل الدین ترکه از تلامذه اوست، با این حال وسعت مشرب نیز داشته و هیچگاه بی سوز عشقی نبوده و صاحب تألیفات عدیده است، ازوست:

سوزم چون به من گرم درآیی، که مبادا  
این مهر و وفا با دگری داشته باشی

\*

ترا هر کس که با من سرگران ساخت  
زبار غم سبکباری نبینند

و این بیت از پدر اوست که چون میرجمال الدین صدر وظیفه‌اش را قطع کرده بود گفته:

در کج نامرادی، با درد دل نشستیم  
دست طمع بریدیم، پای طلب شکستیم

رك: هفت اقلیم (۳: ۳۱-۳۲) عرفات (برگ ۱۰۷-۱۰۸/۱۰۹)

۲- خان میرزای صفوی پسر معصوم بیگ است که با نسبت خویشی مدتها وکالت شاه طهماسب را داشت، و برادر خواجه بیگ میرزای صفوی مذکور در ذیل ترجمه «مجلسی اصفهانی» است.

امین رازی گوید: خان میرزادر اکثری از علوم متداوله بخشی داشته خصوص در علم فقه که قصب السبق از اقران می‌رود و گاهی دُزری از بحر اندیشه به ساحل بیان می‌آورد، این بیت از وی می‌آید:



جانب شاه طهماسب حکمرانی کاشان داشت به شرف صحبت و درس مولانا حبیب الله باغنوی شیرازی معروف به میرزا جان (م: ۹۹۴ هـ) رسیده بعد از مطالعه کتب معقول و حواشی مطالع و تجرید در نهصد و هفتاد و شش هجری به مکه معظمه مشرف شده و از آنجا عازم عتبات عالیات گردیده، مدت هفت سال در آن اماکن شریفه صرف اشتغالات علمی کرده و سپس به موطن خود بازگشته و تقی کاشی گوید: در جمیع اقسام علوم معقول و تمامی فنون منقول سرآمد علمای زمانست و پیشوای دانشمندان دوران، الحال مدت بیست سالست که در منازل خود به نشر فواید علمیه و درس مسایل دینی مشغولی میفرماید، . . . . و گاهی در اثنای افادات به واسطه مجالست و صحبت شعرا و فصحا به نظم رباعیات عارفانه نیز زبان می‌گشاید، . . .

رك: خلاصة الاشعار (خطی)

تقی اوحدی مینویسد: . . . . در اجمیر در هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) فوت او مسموع شد، . . .

عرفات (برگ ۴۱۴)

ازوست:

ای پرده‌نشین عقل، شیدایی تو      وی پرده حسن تو، هویدایی تو  
پنهان شده‌ای به صد هزاران پرده      تا پرده برانداخته پیدایی تو

\*

عشقست که نام و ننگ رامی‌شکند      هنگامه ریو و رنگ را می‌شکند  
آزار دل از سنگ ملامت نتوان      کاین شیشه هزار سنگ را می‌شکند

\*

با آنکه شب از غصه دلم فرساید      روزم همه آرزو که شب کی آید  
آزردۀ روزگار را القصه      روز دگر و شب دگر می‌باید

→

شد سینه‌ام پر خار غم، شبها خیال آن پری      مستانه می‌آید برون، ترسم که بیدارش کند  
هفت اقلیم (۳: ۲۵۷)

خان میرزا در نهصد و هفتاد و شش با پدر خود معصوم بیگ صفوی به سفر حج رفته بود، و رومیان هر دورا درمکه شهید کردند، وی «غباری» تخلص داشت و این مطلع نیز ازوست:

کاشکی افزون شود هر لحظه استغنائی تو      تا زسر بیرون کنند اهل هوس سودای تو  
برای آگاهی بیشتر رك: احسن التواریخ (۱۲: ۴۴۳) خلاصة التواریخ (۵: ۵۵۸-۵۶۱)

- \*  
 ای عشق چه با جان حزینم کردی  
 هر جا رفتم تو در کمینم کردی  
 آواره زکوی دل و دینم کردی  
 تا رند خرابات نشینم کردی
- \*  
 گه پیرو عقل دور بینم کردی  
 آخر به خرابات نمودی راهم  
 گه زاهد سجاده نشینم کردی  
 رسوای همه روی زمینم کردی
- \*  
 گه غرّه عقل نکته گویم کردی  
 فارغ کردی مرا ز هر وسوسه‌ای  
 گه شیفته روی نکویم کردی  
 ز آن باده که آخر به سبویم کردی
- \*  
 کس از تو خبر به خسته جانی ندهد  
 هر کس به مذاق خویش گوید سخنی  
 عقل از تو نشان جز به گمانی ندهد  
 دانسته کسی از تو نشانی ندهد
- \*  
 ایام بلا، زمانه عشق منست  
 هر جا که دو کس به یکدگر حرف زنند  
 آشوب جهان، نشانه عشق منست  
 چون گوش کنی، فسانه عشق منست
- \*  
 هر چند به گرد این چمن گردیدیم  
 چون راست نماست خار در شیوه خود  
 از هیچ گلی بوی وفا نشنیدیم  
 از خار آزار کمتر از گل دیدیم
- \*  
 مستغرق وصل و کشته هجرانیم  
 کس روی به ما گر نماید چه عجب  
 نزدیک به مقصدیم و از دورانیم  
 ما آینه محله کورانیم
- \*  
 غربت زده مراحل امکانیم  
 مانند ضیا دور زخورشید وجود  
 در برزخ هست و نیست سرگردانیم  
 چون سایه به خاک نیستی یکسانیم
- \*  
 هستی که شود نیست، زهستی بدرست  
 مس را به عمل توان زر خالص کرد  
 هر زر که شود مس به حقیقت نه زرست  
 اینجا نظری کن که محل نظرست
- \*  
 زاهد به خرابات بیا راست مترس  
 ترسی که درین راه خطر هاست مترس

آنکس که ز ترس او نیایی بر ما      پنهان ز تو در خرابهٔ ماست مترس

\*

ای هر نفس از جود توام فیض نوی      بی لطف تو صد هزار کوشش به جوی  
توفیق تو گر راهنمایی نکند      از سعی به جایی نرسد راهروی

\*

ای کاش فتد سیل فنا در کویم      مفتوح شود در بلا بر رویم  
آزدهٔ صد الم شود هر مویم      شاید فگنی چشم ترخم سویم

\*

تا پرده زحسن روی دلدار افتاد      از عشق فروغی به دل زار افتاد  
بیتابی دل پردهٔ مستوری را      زد چاک چنان، که پرده از کار افتاد

\*

ای جان حزین ز جستجوی تو هلاک      بیچاره دل از حسرت روی تو هلاک  
محرومی من زبزم وصلت تا کی      رحمی، که شدم ز آرزوی تو هلاک

\*

از گریهٔ من صبح نخندید امشب      مرغ سحر از جای نجبید امشب  
دود دل من روشنی از روز ببرد؟      یا از غم من چرخ نگردید امشب؟

\*

افسانهٔ ما گرچه درازست خوشست      هر چند که عشق جانگدازست خوشست  
حسن تو به هر روی که باشد نیکوست      عشق ار همه بر وجه مجازست خوشست

در وقتی که کوفت چشم داشته این رباعی را گفته:

از خلق زمانه پا کشیدن خوشتر      در گوشهٔ عزلت آرمیدن خوشتر  
زنهار ضیا علاج چشمت نکنی      اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

ط

### ۳۶۴- طارمی

بابا دوست متخلص به طارمی از مردم طارم بوده که بر جانب شمال سلطانیة زنجان واقعست، نخست دوازده سال در مشهد به سر برده و سپس به ملازمت همایون پادشاه

رسیده و مدتها از مصاحبان و مخصوصان بوده و سمت بخش‌گیری داشته و همایون پادشاه از فرط عنایت و التفاتی که به وی داشته گفته است:

آنکه مغزش زیاده است از پوست یار دیرین ماست، بابا دوست

ابوالفضل علامی در شمار اعیانی که در سفر به ایران ملازم رکاب همایون پادشاه بوده‌اند (۹۵۰-۹۵۱ هـ) مینویسد: دیگر بابادوست بخشی است، او نیز به علم سیاق ممتاز و به حسن کفایت موصوف بود و پیوسته به اشتغال مهمات دیوانی صنوف کاردانی به ظهور می‌آورد.

شادروان دکتر هادی حسن گوید: بابادوست پدرزن همایون بود.

ازوست:

فریاد که با اهل وفا یار جفا کرد افسوس که قطع نظر از صحبت ما کرد  
با روی چو گل آینه بی‌بصران شد قطع نظر از صحبت ارباب وفا کرد

\*

مهست روی تو یا آفتاب، ازین دو کدامست؟

بنفشه موی تو یا مشک‌ناب، ازین دو کدامست؟

رك: اکبرنامه (۱: ۲۲۲) هفت اقلیم، اقلیم چهارم، طارم (۳: ۲۰۲) عرفات (برگ ۴۱۸) صبح گلشن (ص ۲۶۰) مجموعه مقالات هادی حسن (ص ۲۰۷)

امین رازی و به تبع او تذکره‌های بعدی نامش را «میردوست» ضبط کرده‌اند ولی شعر همایون پادشاه و ضبط اکبرنامه برای ما حجت است.

### ۳۶۵- طارمی

امین رازی در ذیل طارم نوشته است: مولانا علی طارمی تخلص، برادرزاده مولانا صادق محدث بوده که صیتش بر صبا سبقت داشته، و مولانا علی در [اوایل] سن از وطن برآمده عمرها در هند و کابل به سر برده، پس از آن به عربستان رفته، نه سال در اماکن شریفه کسب علوم متداوله نموده و اسناد عالیه حاصل کرد، چون کربت ثانی نقش فتح هندوستان در آینه مراد مصور گردید (۹۶۲ هـ) مراجعت کرده در خدمت جنت آشیانی همایون پادشاه معزز و محترم روزگار میگذرانید تا به رحمت ایزدی متواصل گردید، این بیت از منظومات اوست، . . .

هفت اقلیم (۳: ۲۰۲)

میرعلاء الدوله کامی قزوینی در نفایس المآثر تاریخ حرکت طارمی را برای حج نهصد و پنجاه و هشت (۹۵۸ هـ) و بازگشتش را بعد از نه سال نوشته، و بداونی به نقل از همان تذکره سال درگذشت وی را از گفته ملا عالم کابلی چنین ذکر کرده است:

دریغا که ناگاه ملا علی را ربود از میان دستبرد حوادث پی سال تاریخ او، سال دیگر بگو: مرده ملا علی محدث ۹۸۳=۱+۹۸۲ هـ- ازوست:

لب لعل ترا گلبرگ خندان میتوان گفتن ترا ای نازنین سر تا قدم جان میتوان گفتن

\*

تا دل اندر قید زلف مهوشان انداختم از برای خویشتن دام بلایی ساختم

\*

مردم چشمم از آن جا در میان آب کرد تا که نتواند دمی با خود خیال خواب کرد

\*

تن خاکی زبس افسرده شد از داغ هجرانم رود بیرون چو گرد از جامه، گردامن برافشانم

\*

در میان مردمان چون نیست ما را اعتبار همچو اشک خویش میگیریم از مردم کنار  
رك: تاریخ تذکره‌های فارسی (۲: ۳۸۰) منتخب التواریخ (۳: ۲۶۲)

### ۳۶۶- طالب آملی

محمد طالب آملی که درباره سیادت وی طی همین مقال سخن خواهیم گفت، شاعریست بسیار توانا، صاحب طرز<sup>(۱)</sup> خوشنویس و دانشمند، از خانواده‌ای که اهلیت و توانایی آن را داشته‌اند تا فرزندان خود را با علوم و فنون متداوله آشنا سازند، شاعری را خیلی زود شروع کرده چنانکه در نخستین قصیده‌ای که بعد از هزار و هفت (۱۰۰۷ هـ) و قبل از هزار و ده (۱۰۱۰ هـ) به مدح میرابوالقاسم خراسانی حاکم آمل و وزیر کل مازندران سروده<sup>(۲)</sup> گفته است:

۱- چنانکه خود میگوید:

من باغ زمانه را بهار آوردم      من رنگ به روی روزگار آوردم  
این طرز سخن که در میانست امروز      آبیست که من به روی کار آوردم

دیوان (ص ۹۶۳)

۲- بنگرید به تاریخ گیلان تألیف عبدالفتاح فومنی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش (ص ۱۸۱)

پا بر دومین پایهٔ اوج عشراتم و اینک عدد فتم از آلف زیادست  
دیوان (ص ۹)

به گفتهٔ محمد عارف شیرازی صاحب لطایف الخیال (تألیف ۱۰۷۶-۱۰۷۸ هـ): در سال هزار و ده (۱۰۱۰ هـ) از مازندران به عراق رفت و قصیده‌ای در مدح شاه گفت. رك: تذکرهٔ میخانه، حاشیهٔ (ص ۵۵۱)

تقی اوحدی مؤلف عرفات نخست او را در اصفهان دیده بوده و نوشته است: با آنکه هنوز در عنفوان شباب بود و بر صفحهٔ عذار خطی نداشت، رقم خط و نظم دلپذیرش چون زلف دلبران صید قلوب عارفان میکرد.

میخانه، حاشیهٔ (ص ۵۵۴)

فخرالزمانی قزوینی مینویسد: در اول جوانی و نوبهار زندگانی از مسکن خروج نموده به دارالمؤمنین کاشان آمد و در آنجا متوطن شد و تأهل اختیار کرد، ابتدای نشوونمای او در شهر مذکور واقع شد<sup>(۱)</sup>

هموگوید به خلاصهٔ اینکه: به تقریبی از آن بلده خارج شد و به مروشاهجان رفت و بکتش خان (م: ۱۰۱۷ هـ) را که از جانب شاه‌عباس حاکم آن دیار بود ملازمت کرد و قصاید غرادر مدح او گفت و بعد از مدتی (= از ۱۰۱۵ تا ۱۰۱۶ هـ) هوای سیر هندوستان به سرش زد و مثنوی در بحر خسرو و شیرین نظامی به نام بکتش خان سرود و ضمن آن اجازهٔ بازگشت به وطن خواست تا پس از دیدار خویشان دوباره به نزد خان بازگردد، از آن مثنویست:

ترا چون بوسه فرش آستانست  
یکی گردیده رندی خانه بر دوش  
به دیدار تو دارد خویش را شاد  
چو خور کو ذره‌ای را نور بخشد  
کند خویشان خود را ریشخندی  
دگر رخ سوی طوف این در آرد

دو سال آمد که از محنت کشانست  
بکلی کرده از مسکن فراموش  
نه از خویشان کند نه ز اقربا یاد  
اگر لطف تو اش دستور بخشد  
عنان سوی وطن تابیده چندی  
دو روزی با غم آشامان سرآرد

۱- طالب در کاشان بستگان سببی داشته است، بدین معنی که خالهٔ او زوجهٔ حکیم نظام‌الدین علی کاشی پدر حکیم رکنا مسیح، و خواهرش سنی‌النسا خانم همسر نصیرا برادر حکیم رکنا بوده است.  
رك: حواشی نگارنده بر تذکرهٔ میخانه، چاپ ۱۳۴۰ ش (ص ۵۵۲/۵۴۵)

بکتش خان وی را مرخص کرد، ولی طالب به جای مازندران راه سفر هند در پیش گرفت و هنگام خروج از مرو شاهجان و عازم هند شدن این رباعی را گفت:

طالب گل این چمن به بستان بگذار      بگذار که میشوی پشیمان، بگذار  
هندو نبرد به تحفه کس جانب هند      بخت سیه خویش به ایران بگذار  
رک: میخانه (ص ۵۴۷-۵۴۵) دیوان (ص ۲۰۲-۲۰۳/۹۴۵)

ملك شاه حسين هادی سیستانی در تذکره خیرالبیان (تألیف ۱۰۱۶-۱۰۱۹ هـ) نوشته است: مولانا طالب آملی - از غایت علو ادراك و سمو فهم و فراست دست تصرف به اکثر علوم و فنون زده بهره کلی از علوم رسمیّه حاصل نموده و خط نستعلیق را به نوعی می نویسد که خوشنویسان انگشت از حسن خطش به دندان گرفته انصاف میدهند، و بعد از مدتی که در ایران منظور نظر و مطبوع طبایع بود به تاریخ سنه ست عشر و الف (۱۰۱۶ هـ) به جانب هندوستان شتافته، بعد از وصول در آن دیار، میرزا غازی ترخان مولانای مذکور را به مصاحبت خویش بازداشته، الحال (۱۰۱۹ هـ) به خدمت میرزای مزبور معزز و مکرم است و سخنش ترقی کلی نموده، امید که اهل درك و دانش به مطالب ارجمند و مقاصد بلند فایز گردیده آرزوهای آرزومندان به حصول موکول گردد. . . . (یکصد و بیست بیت) خیرالبیان، نسخه عکسی از موزه بریتانیا (برگ ۳۱۵-۳۱۸)

صاحب میخانه گوید که چون طالب از بکتش خان جدا گردید، اوّل بار به قندهار آمد و در آن اوان میرزا غازی حاکم قندهار بود، وی را نزد خود نگاه داشت، و چون در (۱۰۲۰ هـ) میرزا درگذشت، در همان سال طالب به آگره آمد و این ضعیف را مرتبه اوّل با او در آگره ملاقات واقع شد.

از مرو به قندهار رسیدن طالب در هزار و شانزده (۱۰۱۶ هـ) درست است، چه قندهار بر سر راه بوده و هر مسافری که عزم سفر هند داشته از قندهار که دروازه هند است می گذشته، و حضور میرزاغازی نیز در آن شهر پیش از آنکه حاکم قندهار شود به حکم تاریخ امریست مسلم، ولی صاحب میخانه چه در ترجمه طالب (ص ۵۴۸) و چه در احوال میرزاغازی (ص ۲۹۴) تاریخ فوت وی را به جای هزار و بیست و یک (۱۰۲۱ هـ) اشتباهاً (۱۰۲۰ هـ) ضبط کرده و چنانکه میدانیم میرزا در اوایل سال ۱۰۲۱ بر اثر مسمومیت درگذشته و خیر فوتش در اوایل ربیع الاول همان سال به جهانگیر پادشاه رسیده است<sup>(۱)</sup>

علت حضور میرزاغازی صوبه‌دار سند از دوازدهم شوال ۱۰۱۵ تا رجب ۱۰۱۶ در قندهار به منظور کومک به شاه بیگ خان حاکم آنجا بوده که یازده ماه در محاصره سپاه قزلباش به سر می برده و در آن ایام که قحط و غلا شدت هرچه تمامتر داشته به گفته مؤلف تاریخ طاهری، طالب و شمس (شمسای زرین قلم لاهیجانی متخلص به فایق) وارد قندهار شده و به ملازمت میرزا رسیده‌اند<sup>(۱)</sup>.

۱- پس از درگذشت جلال‌الدین اکبر و جلوس جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴ هـ) پسرش خسرو به داعیه سلطنت بر ضد او قیام کرد و مابین پدر و پسر جنگهای خونینی در گرفت که منجر به دستگیری خسرو و کوری او شد، در آن گیر و دار امرای سرحدی خراسان با هم اتفاق کرده لشکر به قندهار کشیدند و آن شهر را از سه طرف در محاصره گرفتند، شاه بیگ خان حصاری شد و واقعه را به شاه گزارش کرد، جهانگیر که در لاهور به سر میرد و پیشاپیش حدس زده بود که چنین اتفاقی خواهد افتاد، سپاهی به سرداری میرزاغازی حاکم سند و همراهی سردارخان و دیگران به یاری شاه بیگ فرستاد، همینکه سپاه هند به شش منزلی قندهار رسید، ناگاه بیگی از جانب شاه عباس که به فتح شروان و شماخی رفته بود آمد و فرمان آورد مبنی بر اینکه اگر قلعه قندهار فتح شده باشد به منسوبان آن دولت سپارید و گرنه دست از جنگ برداشته به جای خود برگردید، لذا لشکریان ایران بیدرنگ راه سیستان و فراه پیش گرفتند و امرای هند این واقعه را حمل بر فرار امرای خراسان و سیستان کردند، و میرزاغازی روز دوازدهم شوال هزار و پانزده (۱۰۱۵) وارد قندهار شد و تا رجب هزار و شانزده (۱۰۱۶) در آنجا بود.

سید طاهر محمد نسیانی تتوی صاحب تاریخ طاهری درباره رفتن میرزاغازی نوبت اول به قندهار نوشته است: فقیر نیز در آن کومک که از تنه به ملازمت ایشان می آمد تعیین گردیده بود، بعد از داخل شدن ایشان سپاه مذکور رسید، قحط سال به مرتبه‌ای بود که اکثر غربای آن سرزمین گوشت جیفه‌های اسب و شتر می بریدند و می خوردند، درین نوبت طالب آملی و شمس در قندهار رسیده به ملازمت ایشان مشرف گردیده اختیار ملازمت داشتند. \* خلاصه وقایع بعدی از اینقرار است که چون میرزاغازی پریشانی احوال خود و سپاهانش را به درگاه عرضه داشت، حکم شد که در بلده بهکر از توابع سند برود و منتظر فرمان باشد، او بدان شهر رفته خود را آماده ملازمت میکرد که بعضی از درباریان به شاه گفتند: میرزا از ملک خویش به عتبه‌بوسی نخواهد آمد. لذا به فوریت فرمان احضارش صادر شد و او بیدرنگ حرکت کرد، و روز دوازدهم شعبان ۱۰۱۶ در باغ دل‌آمیز لاهور به حضور رسید و مورد ملاطفت واقع شد و روز پنجشنبه دهم رمضان ۱۰۱۶ با منصب پنجهزاری ذات و سوار و حفظ سمت صوبه‌داری سند، پاره‌ای از ملتان به جاگیر او مقرر شد و به حکومت قندهار منصوب گردید، و تا دریافت کومکهای لازم و تهیه وسایل سفر، عزیمت دوباره وی به قندهار مدتی به طول انجامید.

جهانگیر پادشاه در یادداشت روز چهاردهم ربیع الثانی سال هزار و هفده (۱۰۱۷ هـ) نوشته است: در چهاردهم ماه مذکور حکم کردم که میرزاغازی متوجه قندهار شود، از اتفاقات حسنه به مجرد آنکه میرزای مشارالیه از بهرکروانه ولایت مذکور می‌گردد، خبر فوت سردارخان (حاکم قندهار پس از خان دوران شاه بیگ خان) که از ملازمان مقرر روشناس میرزا محمد حکیم عم من بود و به تخته بیگ اشتهار داشت میرسد.

رک: جهانگیرنامه (ص ۴۲-۴۱/۵۰-۵۱/۷۵-۷۷/۸۷) تاریخ طاهری، ۱۳۸۴ ق، حیدرآباد سند (ص ۲۵۹-۲۵۴) احیاء الملوک تألیف ملک شاه حسین سیستانی صاحب تذکره خیرالبیان، ۱۳۴۴ بنگاه ترجمه و نشر کتاب (ص ۴۱۰-۴۱۱/۴۷۴-۴۷۷) و لازم به ذکر است که مؤلف احیاء الملوک از آغاز سال هزار و پانزده تا شوال همان سال در محاصره یازده ماهه قندهار شرکت داشته است.



شادروان سید حسام الدین راشدی گوید: واضحست که اگر [میرزاغازی] از قندهار خارج شده باشد، طبعاً همراه تمام متعلقین بوده است، . . . و هنگامی که حاکم قندهار شد، طالب همانجا در هندوستان اقامت نمود.

قصیده‌ای را که میرغلامعلی آزاد و مولانا شبلی مدرک قرارداد اظهار داشته‌اند که طالب ابتدا به هندوستان آمده بعد به آگره و لاهور و ملتان و از آنجا برای بار اول به قندهار رفته است، این در حقیقت زمانی سروده شده است که بنا به مطالب فوق طالب یک نیمه سال را در آنجا مانده بخت خود را آزموده و چون چیزی عایدش نگردیده دوباره به یاد میرزاغازی افتاده به او پیوسته است.

چنین به نظر میرسد که طالب در سال هزار و هجده (۱۰۱۸ هـ) این قصیده را سروده و به سوی قندهار رهسپار شده است.

هنر و مردم (ش ۱۷۹ ص ۳۷)

از آن قصیده است:

<p>چها کشیده‌ام از حادثات دورانی به گونه گونه غم بود صحبت افشانی در آب دیده خود داشتم قدم رانی رفیق بودم با ابرهای بارانی زد از سرشکم سیلاب، کوس عَمّانی بدل شود لقب آملی به ملتانی بسان مهره به ششدر تمام حیرانی که روی تربیت از بخت من نگردانی دیوان (ص ۱۰۳)</p>	<p>خدای داند و من بنده کاندین مدّت درین سفر که نصییم مباد دیگر بار تمام راه به دستور بختیان سحاب زاگره تا به خیابان گلشن لاهور به عزم ملتان چون زورقی شدم چو هلال زمکث ملتان نزدیک شد بدان که مرا درین مضیق ملالت چهار مه بودم کنون که آمده‌ام، از تو چشم آنم هست</p>
--	---

طالب از هزار و هجده تا هزار و بیست (۱۰۱۸-۱۰۲۰ هـ) با میرزاغازی به سر برده و درین مدّت ده قصیده و دو ترکیب بند به مدح وی سروده<sup>(۱)</sup> و بعضی از غزلهای او را نیز جواب گفته، ولی چون آب و هوای قندهار با مزاج وی سازگار نیفتاده (= دلا مزاج ترا قندهار در خور نیست) و در آنجا مدت ششماه به بیماری آبله دچار گشته؛ چنانکه گفته:

خدایگانا، دردی در استخوان دارم      کز آن به خود همه شب همچومار می پیچم

۱- بنگرید به دیوان طالب (ص ۲۵/۲۶/۴۵/۵۰/۵۴/۵۷/۶۴/۷۲/۷۷/۹۸/۱۷۳/۱۷۶)

زباد آبله ششماه شد که خاك تنم  
گذشت مدت ششماه متصل طالب  
که درد می کشم و همچو مار می پیچم  
اگر دو روز دگر بر من اینچنین گذرد  
بهم برآمده، زآن چون غبار می پیچم . . .  
یقین که رخ به نقاب مزار می پیچم  
دیوان (ص ۱۴۵)

از طرفی وضع مالی میرزاغازی در آن اواخر خوب نبوده<sup>(۱)</sup> لذا در سال هزار و بیست  
(۱۰۲۰ هـ) میرزا را ترك گفته و دور دوم سفر خود را به هندوستان آغاز کرده، و صاحب  
میخانه درین باب مینویسد: . . . آن بلبل دستانسرای در همان سال که سنهٔ عشرين والف  
(۱۰۲۰ هـ) بود به دارالخلافهٔ آگره آمد، این ضعیف را مرتبهٔ اول در هند در آن ایام با او  
ملاقات واقع شد، جوانی دید به انواع هنر آراسته، عزیزی ملاحظه نمود به اصناف  
سخنوری پیراسته، در فن شعر از امثال و اقران ممتاز، و در علم سلوک و مردمی بی انباز،  
چنان خلیق و زود آشنا که درین فن نیز عدیل نداشت، و در سخن فهمی و انصاف به  
مرتبه‌ای مقید که دقیقه‌ای فرو گذاشت در ادراك نمودن ابیات صغیر و کبیر نمی نمود، . . .  
اما چون چند روزی در آن ایام در آگره ماند، خواجه قاسم دیانت‌خان<sup>(۲)</sup> دو کلمهٔ  
سفارش آمیز در باب او به خان عالیشان . . . عبدالله خان فیروز جنگ<sup>(۳)</sup> نوشت و آن عزیز  
را به خدمت آن خان بلند همت فرستاد<sup>(۴)</sup> چون طالب به مطلوب رسید، خان فیروز جنگ

۱- جهانگیر پادشاه در یادداشت اوایل صفر هزار و نوزده (۱۰۱۹ هـ) نوشته است: چون مکرر میرزاغازی بیگ  
ترخان به جهت سامان آذوقهٔ قندهار و ماهیانة برق اندازان قلعهٔ مذکور عرض داشت نموده بود، فرمودم دولک رویه  
(دویست هزار رویه) از خزانهٔ لاهور روانهٔ قندهار سازند.

جهانگیرنامه (ص ۹۹)

۲- جهانگیر پادشاه نوشته است: قاسم علی که از ملازمان حضرت عرش آشیانی بود، بعد از جلوس او را به  
خطاب دیانت‌خانی سرفراز گردانیدم، وی بعداً به خدمت عرض مکرر منصوب گردیده و در هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ)  
همراه شاهزاده خرم (شاهجهان) به دکن رفته و در بازگشت از آن سفر مجدداً شغل قبلی خود را بدست آورده و تا  
اواخر سال هزار و سی و یک (۱۰۳۱) در آن مقام باقی بوده است و مال حالش معلوم نیست.

رك: جهانگیرنامه (ص ۷۱/۱۵۰/۱۵۸/۱۷۲/۱۷۴/۱۸۰/۱۸۸/۱۹۳/۲۵۵/۴۰۵) مآثر الامرا (۲: ۸) و لازم  
به ذکر است که آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره (ص ۳۰۰) ذیل ترجمهٔ طالب آملی اشتباهاً به معرفی محمد حسین  
دیانت‌خان دشت بیاضی قلعه‌دار احمدنگر در زمان شاهجهان پرداخته، و نگارنده با اعتماد به صحت نگارش وی  
شرح مزبور را با ذکر مأخذ در حاشیهٔ تذکرهٔ میخانه (ص ۵۴۹) نقل کرده‌ام. دربارهٔ وی بنگرید به: پادشاهنامه و  
شاهجهان‌نامه (موارد عیدیه) مآثر الامرا (۲: ۲۲-۲۳)

۳- دربارهٔ فیروز جنگ بنگرید به ذیل ترجمهٔ «بزمی گوژ» در همین کتاب.

۴- خان مذکور پس از دریافت سفارش‌نامهٔ خواجه قاسم دیانت‌خان دعوت‌نامه‌ای مصحوب پیکه به آگره فرستاد و  
طالب را به نزد خود فراخواند، و اوقصیدهٔ غرابی به رسم ره آورد در مدح خان فیروز جنگ سرود و همراه پیک او به سوی

آنقدر مرّوت و مردمی بدو نمود و آن مایه احسان و انسانیت به او فرمود که درین جزو زمان از کم کسی آید، بعد از مدتی به تقریبی که سبب آن خوب برین ضعیف ظاهر نیست، مفارقت از خدمت آن خان عالیشان اختیار نموده به دارالخلافه آگره آمد.

(ص ۵۴۸-۵۴۹)

علت جدایی طالب را از خان فیروز جنگ، دکتر محمد مرسلین چنین دریافته است: چون طالب آرزومند تقرّب به جهانگیر شاه بود، در قصیده‌ای از عبدالله خان تقاضا کرد که موجبات باریابی وی را به دربار پادشاه فراهم کند:

عزم درگاه شهنشاه زمان	آسمان قدرا، چو داری در خیال
برگزیدستی چهل شیر ژیان	وز جوانمردان ایرانی سپاه
لیک از اخلاص دارم چشم آن:	گرچه من در جرگه شیران نیم
نام طالب نیز باشد در میان	کز نظر چون بگذرد تفصیل اسم

ولی چون عبدالله خان که در حقیقت از ذوق شعر فهمی و شاعر دوستی بی‌خبر و هم‌مردی تندخو بود و طالب را فقط برای حفظ شوونات دستگاه خود نگاهداری میکرد، از اجابت مسؤول وی سر باز زد، طالب رنجیده خاطر عبدالله خان را ترك گفت و عازم بیت الله گردید<sup>(۱)</sup> ولی در میان راه از این سفر منصرف گشته تصمیم گرفت باری دیگر طالع خود را بیازماید، نخست دست به دامان حکیم مسیح الزّمان<sup>(۲)</sup> از امرای درگاه جهانگیر شد و در نامه‌ای منظوم به وی چنین نوشت:

رفتم که نوک خامه جواهر نشان کنم      آب گهر به جوی فصاحت روان کنم . . .

→

احمدآباد گجرات مقرّ حکومت خان مزبور که در اواخر جمادی الاولی، سال هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ) برابر چهاردهم مرداد به صاحب صوبگی آنجا منصوب شده بود (جهانگیرنامه، ص ۱۱۴) شنافت، از آن قصیده است:

صبا رفتار بیکی در طلوع صبح نورانی	به گوشم زد صدای زنگ، چون بانگ مسلمانی . . .
در اثناى تکلم کاغذی درجی پر از گوهر	بیوسید و به دستم داد از روی روش‌دانی
من آن منشور دولت چون به دست خویشتم دیدم	شدم سر تا قدم بهر سجود شکر، پیشانی . . .

دیوان (ص ۱۰۴)

۱- طالب در مدتی که نزد عبدالله خان بود سه قصیده و یک ترکیب‌بند و یک غزل به مدح وی سرود.  
رک: دیوان (ص ۷۹/۳۲/۱۰۴/۱۸۲/۴۴۹)

۲- حکیم مسیح الزّمان به عنوان «آلهی شیرازی» ذکرش گذشت.

اخلاص نامه‌ای کنم انشا زکلك شوق  
 لوحی تراشم از دل و بر صدر آن رقم  
 در وصف گوهرین سخن آبدار او  
 گجرات را گذاشته کردم هوای هند  
 ورنی روا نبود که بی رؤیت حرم  
 از فیض مومیایی انفاس او مگر  
 کی باشد ای سپهر که در برج اشتیاق  
 وآنکه به سوی مقصد اقصی روان کنم  
 نام خوش حکیم مسیح الزمان کنم  
 صدکلك خشک لب را رطب اللسان کنم . . .  
 تا کسب فیض صحبت آن نکته‌دان کنم  
 محمل روان به جانب هندوستان کنم . . .  
 اصلاح این شکسته دل ناتوان کنم  
 با آفتاب خود چو عطارد قران کنم؟ . . .

متعاقب این نامه خود را به حکیم رسانید، ولی متأسفانه در اجرای نقشه خویش کامروا نگشت، درین هنگام که از مساعدت حکیم مسیح الزمان مایوس شده بود، دیانت خان باری دیگر به کومک وی شتافت، . . .

آتشکدهٔ آذر، مصحح شادروان دکتر حسن سادات ناصری (۲: ۷۷۸)

چنانکه آزاد بلگرامی نوشته: دیانت خان تعریف او به مسامع خلافت رسانیده پادشاه را مشتاق ساخت و او را به حضور برد، اتفاقاً طالبا برای رسایی دماغ، مفرّحی استعمال کرده می‌رود، و استیلای نشأه حواس او را معطل می‌سازد و گنگ شده اصلاً زبانش به نطق آشنانمی‌شود، دیانت خان را ازین صورت در نظر پادشاه و حضار مجلس خجالت عجیبی رونمود، چون طالب به خانه برگشت و افاقت از نشأه دست داد، سر به گریبان تشویر فرو برد و قطعهٔ اعتذاری همان وقت بر سبیل ندامت به نام دیانت خان انشا کرده ارسال داشت، این دو بیت از آنست:

مفرّحی زده بودم به قصد گفتن شعر  
 عروج نشأه او کرد، هر چه کرد به من  
 به بزم پادشهم زآن زبان نمی‌گردید  
 که گشته بود مرا خشک از آن زبان و دهن  
 دیانت خان بعد از مطالعهٔ قطعه، عذر پذیرفت و خمار او را به ساغر لطف شکست.  
 خزانهٔ عامره (ص ۳۰۰)

پس از این واقعه، در بیست و نهم ذیقعهٔ هزار و بیست و یک (۱۰۲۱ هـ) چین قلیچ خان بخشدار تیراه که از ارباب فضل و کمال بود و در جود و سخا دستی بلندداشت به حکومت بندر سورت که جاگیر پدرش (قلیچ محمدخان صوبه‌دار کابل و توابع) بود، منصوب گردید،<sup>(۱)</sup> و طالب به طریقی با او آشنا شد و همراه وی بدان صوب رفت، و چون

خان بسیار عیاش و خوشگذران بود و به گفته شاهنوازخان خوافی: مجلسش قسمی به اسباب عیش و طرب آراسته و پیراسته میگردید که مشاهده آن زاهد صد ساله را به حسرت می انداخت»<sup>(۱)</sup> به طالب نیز در ملازمت او بسیار خوش گذشت، چنانکه در قطعه‌ای گفت:

آمل زیاد رفته مرا زالتفات تو تا خویش را به بندر سورت کشیده‌ام  
دیوان (ص ۱۴۳)

هنوز طالب بیش از دو قصیده در مدح وی سروده بود<sup>(۲)</sup> که در اواخر شعبان هزار و بیست و دو قلیچ محمدخان به مقام پیشاور درگذشت<sup>(۳)</sup> و چین قلیچ خان که ارشد اولاد بود برای برگذاری مراسم سوگواری و سرپرستی خانواده عازم پیشاور و کابل شد و اداره بندر سورت به مقرب خان محول گردید،<sup>(۴)</sup> و با رفتن او طالب تنها ماند.

در هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) بخت بلندش او را به سوی اجمیر کشانید و به ملازمت خواجه غیاث الدین محمد تهرانی اعتمادالدوله جهانگیری رسانید.<sup>(۵)</sup> مؤلف میخانه مینویسد: آن مبارک وزیر همایون مشیر طالب آملی را در خدمت خود نگاه داشت و در صدد تربیت او شد تا نشو و نما یافت.<sup>(۶)</sup>

تقی اوحدی گوید: . . . و در ملازمت اعتمادالدوله کمال ترقی کرده و میکند،

۱- مآثر الامرا (۳: ۳۵۱-۳۵۲)

۲- رك: دیوان طالب (ص ۱۳/۶۵)

۳- جهانگیرنامه (ص ۱۴۴) درباره قلیچ محمدخان بنگرید به ذیل ترجمه «دانهی نیشابوری»

۴- جهانگیرنامه (ص ۱۴۵) و درباره صعود و سقوط چین قلیچ خان بنگرید به همان کتاب (ص ۱۴۸/۱۷۱-۱۷۲)  
۵- از آنجا که طالب پیش از رفتن به اجمیر سری به لاهور کشیده و شاپور تهرانی را در آنجا دیده و غزلی در تعریف و توصیف وی سروده بوده، علامه شبلی نعمانی شاپور را واسطه ملاقات طالب آملی با اعتمادالدوله دانسته و سه بیت از غزل طالب را نقل کرده که تمام آن را با عبارت شعر العجم در پایان ترجمه شاپور مسطور داشته‌ام.

۶- میخانه (ص ۵۵۰) همان مؤلف در ترجمه «باقیای نابینی» که ذکرش گذشت، نوشته است: در سنه ثلاث و عشرين والف (۱۰۲۳ هـ) این ضعیف را با او در اجمیر ملاقات واقع شد، . . . در آن بلده دلپذیر با اکثر ارباب معانی صحبتها داشت، و به وسیله نادره زمان، ملك الشعرای دارالامان هندوستان، طالب آملی شرف مجالست . . . اعتمادالدوله را دریافت.

میخانه (ص ۸۷۲)

و اینکه در ذکر واقعه سال هزار و بیست و سه طالب را با عنوان ملك الشعرای یاد کرده، از آنجهت است که شرح مزبور را مؤلف میخانه در سال هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) که طالب سمت ملك الشعرای داشته، به قلم آورده است.

روز بروز در همه حالات برآمد مینماید، . . . و در اجمیر الحال که هزار و بیست و پنجست (۱۰۲۵ هـ) خود همه روز در شرف صحبت واقعم، چه در جوار همیم و به خدمت و صحبت او مانوس و مشعوف، . . . (۱)

و لازم به ذکر است که جهانگیر پادشاه از روز دوشنبه پنجم شوال سال هزار و بیست و دو (۱۰۲۲) تا روز شنبه غره ذیقعد هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵) به مدت سه سال و پنج روز در اجمیر که سمت غربی آگره واقعست اقامت داشته و اعتمادالدوله نیز در ملازمت بوده است. (۲)

اعتمادالدوله از کمال توجهی که به طالب داشت او را به منصب مهربرداری منصوب گردانید و طالب مدتی بدان سمت اشتغال داشت، ولی چون کار پردردسری بود تحمل نتوانست کرد و بالاخره قطعه‌ای در معذرت از ادامه آن خدمت سرود که از آنجاست: چو مهر تو دارم، چه حاجت به مهرم مرا مهربرداری به از مهربرداری دیوان (ص ۱۵۳-۱۵۶)

فخر الزمانی قزوینی گوید که اعتمادالدوله: بعد از اندک ایامی خود باعث ازدیاد رشد طالب گردید و او را داخل بساط بوسان . . . جهانگیر پادشاه گردانید، آن منتخب نکته‌سنجان در اندک زمانی جوهر خویش بر فرمانروای دارالامان هندوستان . . . ظاهر ساخت، تا در سنه ثمان و عشرين و الف (۱۰۲۸ هـ) . . . این پادشاه جوهر شناس، طالب را از امثال و اقربان برگزیده به خطاب ملك الشعرايى مفتخر و سرافراز گردانید، . . . (۳) جهانگیر پادشاه در یادداشت روز پنجشنبه دهم بهمن ماه (صفر ۱۰۲۸ هـ) نوشته است: درین تاریخ طالبا به خطاب ملك الشعرايى خلعت امتیاز پوشید، اصل او از آمل است، يك چندی با اعتمادالدوله میبود (۴) چون رتبه سخنش از همگان درگذشت، در سلك شعرايى

۱- همود ترجمه «سرورزی یزدی» که ذکرش گذشت، گفته است: وی را در راه مندو دیدیم، با ما رفاقت داشت، در آن راه بنده و حکیم عارف و شاه طالبا و حکیم رکتنا قصیده‌ای «پیچ ردیف» طرح کرده بودیم و او بد گفت. «و این قضیه مربوطست به سال هزار و بیست و شش که جهانگیر در مندو بوده (بنگرید به ترجمه عارف ایگی) اما قصیده ردیف «پیچ» در دیوان چاهی طالب نیست.

نکته بسیار مهم و درخور توجه اینست که طالب آملی را «شاه طالبا» نوشته، و چنانکه میدانیم در آن زمان لفظ «شاه» بر سر اسامی به جای «سید» می آمده، بنابراین و باتوجه به نام خواهرش که «ستی النساء» بوده و اینکه «ستی» به معنی «سیدتی» است، تردیدی در سیادت طالب آملی باقی نمی گذارد.

۲- رك: جهانگیرنامه (ص ۱۴۴/۱۹۴)

۳- رك: میخانه (ص ۵۵۰-۵۵۱)

۴- برای آگاهی از قصایدی که طالب در مدت ملازمت اعتمادالدوله (۱۰۲۳-۱۰۲۸ هـ) سروده است، بنگرید ←

پایتخت منتظم گشت و این چند بیت ازوست:

زغارت چمنت بر بهار منت هاست که گل به دست تو از شاخ تازه تر ماند

\*

لب از گفتن چنان بستم که گویی دهان بر چهره زخمی بود و به شد

\*

عشق در اول و آخر همه ذوقست و سماع این شرابیست که هم پخته و هم خام خوشست

\*

گر من به جای جوهر آینه بودمی بی رونما ترا به تو کی می نمودمی؟

\*

دو لب دارم، یکی در می پرستی یکی در عذرخواهیهای مستی  
جهانگیرنامه (ص ۳۲۴)

جهانگیر پادشاه همیشه در سیر و سفر بود، و طالب در اینباب گفته است:

دست بر دامان خورشیدیست ما را، کز سفر

نیست فارغ لحظه ای، چون صیت عالم گرد ما

\*

گفتم زچه رو خسرو افلاک خیام سی روز فزون به هند نگرفت مقام؟

گردون گفتا عادت خورشید بود هر ماه به منزلی گرفتن آرام

دیوان (ص ۲۲۳/۹۶۱)

در یکی ازین سفرها طالب از ورود خواهرش ستی النساء به آگره باخبر شد و با گذراندن

قطعه ای از شاه اجازه خواست تا به دیدار وی برود، از آنجاست:

صاحباً، ذره پرو را، عرضی به زبان سخنورست مرا

پیر همشیره ایست غمخوارم که به او مهر مادرست مرا

در طبابت چو عیسی است، ولی مریم روح پرورست مرا

با چنین حالتی که من دارم در خور و سخت درخورست مرا

→

به دیوان چاپی او (ص ۳/۷/۳۰/۴۸/۱۱۸/۹۸۷/۹۸۹/۹۹۴/۱۰۰۹/۱۰۲۵/۱۰۲۸/۱۰۳۰/۱۰۵۹/۱۵۰۳/۱۰۶۶)

(۱۰۶۶)

چارده سال بلکه بیش گذشت  
دور گشتم زخدمتش به عراق  
او نیاورد تاب دوری من  
مجملاً سویم از عراق آهنگ  
آمد اینک به آگره وز شوقش  
میکند دل به سوی او آهنگ  
گر شود رخصت زیارت او  
به جهانی برابری مرا

دیوان (ص ۱۲۲-۱۲۴)

اینکه دانشمند گرامی دکتر فرامرز گودرزی نوشته‌اند که سَتی النَّسا خانم با طالب از طرف مادر جدا بود<sup>(۱)</sup> به نظر بنده نباید چنین باشد، چه طالب ضمن قطعه‌ای که به اغلب احتمال درباره انتخاب همسر برای ملکه نور جهان فرستاده بوده، میگوید:

بلقیس مسندا، دوسه مه شد که حال خویش  
از مهر خواهری مژه سیراب کرد و گفت  
کاینک به عرض قبله ناموسیان عرش  
خواهم رساند حال ترا با صد آب و تاب . . .

دیوان (ص ۱۲۴-۱۲۶)

و چون خواهر خود را «هم صدف» خوانده، بنابراین تردیدی نیست که هر دو از یک مادر بوده‌اند، و از فحوای هر دو قطعه میتوان استنباط کرد که طالب همسر خود را از دست داده بوده است.

محمدعارف شیرازی مینویسد که طالب پس از آنکه به هند رفت: از نوکری امرای آن حدود آزار بسیاری کشید، عاقبت الامر جهانگیر پادشاه به سر وقت او افتاده در سلك منصبدارانش درآورده به خطاب ملك الشعرايى مقررش ساخته، الحق بسیار خوشوقت بوده، اتفاقاً از چشم زخم روزگار آسیبی از صدمه سودا به او رسیده مجنون شد، دوسه سال در کسوت جنون خون در کاسه مجنون می کرد،<sup>(۲)</sup> در سنه ست و ثلثین بعد الالف (۱۰۳۶ هـ) به دار بقا شتافت.<sup>(۳)</sup>

۱- رك: مجله هنر و مردم (ش ۱۶۲ ص ۵۸) از سلسله مقالات ایشان تحت عنوان «زندگینامه طالب آملی»

۲- ممکنست که بر اثر استعمال مواد مخدر دچار اختلال حواس شده باشد ولی نه به آن حدت و شدت که وی گفته است.

۳- لطایف الخیال (به نقل از تذکره میخانه، ص ۵۵۱ حاشیه ۲) نسبت به تاریخ فوت طالب



هرمان اته آلمانی نوشته است که طالب در فتحپور وفات یافت.<sup>(۱)</sup> وی هنگام مرگ ۴۷ یا ۴۹ ساله بود، و حکیم رکنا مسیح کاشانی که پسر خاله طالب بود در هند به سر میبرد، در مرثیت او گفت:

فرزند عزیز و طالب خویشم رفت      زین واقعه تا چه با دل ریشم رفت  
من بودم و آن عزیز در عالم خاک      خاکم بر سر که آن هم از پیشم رفت

در نسخه‌ای از کلمات الشعراى سرخوش آمده است که طالب داماد شیخ حاتم از امرای جهانگیری بود<sup>(۲)</sup> و خود وی گفته است:

زنى دارم از دودمان اصیل      به اندام نازک، به صورت جمیل . . . .  
دیوان (ص ۲۱۸)

این زن پیش از طالب وفات یافته بود، و به همین جهت بود که دودختر صغیر طالب را پس از وی ستی النسا خانم که او را مؤلف شاهجهان نامه «رابعه دوم» خوانده<sup>(۳)</sup> و فرزندی نداشت، سرپرستی کرد و به ثمر رساند و کلان را به عقد ازدواج عنایت الله شیرازی مخاطب به عاقلخان<sup>(۴)</sup> و خرد را به قید تزویج حکیم ضیاء الدین برادرزاده حکیم رکنا که به

تذکره نویسان غالباً اتفاق نظر دارند، و اینکه بعضی از ارباب تحقیق درباره تاریخ مذکور به خلاصه الاشعار و توزک جهانگیری هم استناد کرده‌اند، لازم به یادآوریست که در خلاصه الاشعار ذکر طالب نیامده، و در توزک جهانگیری یا جهانگیرنامه تاریخ فوت وی ثبت نشده است.

۱- رک: تاریخ ادبیات فارسی اته ترجمه دکتر شفق (ص ۱۹۵) و مترجم فتحپور را «فاذپور» ترجمه کرده است.

۲- رک: کلمات الشعرا، چاپ ۱۹۴۲ لاهور (ص ۶۹ حاشیه ۴)

۳- بنگرید به شاهجهان نامه (۲: ۷۷)

۴- مجملی از قول شاهنوازخان خوافی است که: عاقلخان عنایت الله برادرزاده و پسر خوانده علامی ملاشکر الله شیرازی مخاطب به افضلخان وزیر اعظم شاهجهانست، پدرش عبدالحق مخاطب به امانت خان منصب هزاری داشت، و خط نسخ را خوب می نوشت، در سال پانزدهم جلوس شاهجهان به جایزه کتابه‌ای که در گنبد ممتاز الزمانی (تاج محل) نگاهشته به عطای فیل سرافرازی یافت، و در سال شانزدهم رخت از دنیا بریست.

عاقلخان در سال دوازدهم به خدمت عرض مکرر و پس از آن به خطاب عاقلخان و تقرّر دیوانی بیوتات سرافراز گردید، و سال پانزدهم خدمت میر سامانی یافت، و سال بیست و دوم مطابق سنه هزار و پنجاه و نه هجری (۱۰۵۹) در سمت بخشگیری دوم و منصب سه هزاری به مرگ مفاجات درگذشت، از نظم و سیاق بهره‌ور بود، صبیّه پرورش کرده ستی خانم که راتق و فاتق مهمّات مشکوی اعلیحضرت بود، در جباله نکاح داشت.

مآثر الامرا (۲: ۷۹۰-۷۹۲)

نیز بنگرید به: تذکره میخانه (ص ۵۵۲-۵۵۳) از حواشی نگارنده.

عنوان «دیری کاشانی» ذکرش گذشت، درآورد.

راجع به خواهر طالب، این زن استثنایی، در پادشاهنامه ذیل رویدادهای سال هزار و پنجاه و شش (۱۰۵۶ هـ) چنین آمده است:

«بیست و هفتم ذی الحجّه در اثنای آنکه اورنگ آرای جهانبانی در سمت باغ فیض بخش نشاط اندوز نخجیر بودند، به عرض اقدس رسید که عصمت نصاب عفت مآب ستنی النسا خانم به سفر آخرت رخت هستی بریست، مظهر رحمت الهی و منشأ رأفت نامتناهی از استماع این سانحه تأسف نموده حکم فرمودند که ملأ علاء الملک میرسامان که در شهر بود، ده هزار روپیه از خزانه عامره برای تجهیز و تکفین آن مغفوره داده و سرانجام کارهای ناگزیر این امر ناگذران نیکو نموده همراه چندی از بندهای درگاه با حکیم مسیح الزمان و عاقلخان و رحمت خان در رسانیدن آن نقاب گزین عدم به منزل نخستین، رفیق باشند، او به طریق امانت سپرده آمد، و پس از يك سال و کسری به دارالخلافه اکبرآباد برده در مقبره‌ای که غربی روضه منوره حضرت مهد علیا (= تاج محل مقبره ممتاز محل) متصل به چوک جلوخانه روضه مذکوره به مبلغ سی هزار روپیه از زر سرکار والا انجام یافته دفن نمودند، و دهی که حاصلش سه هزار روپیه است به جای ماهیانه سده<sup>(۱)</sup> و خرج مقبره مرحمت شد.

او از اولاد اهالی مازندران است و همشیره طالبای آملی که در معنی طرازی و سخن‌پردازی یگانه روزگار بود، و در زمان حضرت جنت مکانی به پایه ملک الشعرايي مرتقی گشته، چون شوهر او نصیرا برادر حکیم رکنای کاشی در هندوستان پیمانۀ زندگی برآمود، او به قلاوزی بخت بیدار در سلك خدمتگزاران مشکوی اقدس منتظم گردید، و از کاردانی و شیوازیبانی و شناسایی آداب بندگی و رسوم خانه‌داری و آشنایی به فن طب و طرق معالجات در پیشگاه تقرّب صدرنشین فردوس اعلی حضرت مهد علیا ممتاز الزمانی<sup>(۲)</sup> کار خود از جمیع خوادم قدیمه گذرانیده به درجه مهورداری رسید، و چون از علم قراءت آگاه بود و کلام الهی نیکو تلاوت میکرد و سواد فارسی نامه‌های نظم و نثر چنانکه باید داشت، ادب آموز دبستان الهی، قدوه محتجبات عصمت، اسوه منتقبات عفت، نور حدقه خلافت، نور حدیقه سلطنت، بیگم صاحب<sup>(۳)</sup> نزد او تلمذ نمودند، چنانکه در کمتر فرصتی سواد

۱- سده نه: جمع سادن به معنی دربان و خادم.

۲- مراد از ممتاز الزمانی، ارجمند بانو مخاطب به ممتاز محل همسر محبوب شاهجهان و دختر یمین الدوله آصفخانست.

۳- درباره جهان آرای بیگم مخاطب به بیگم صاحب، بنگرید به ذیل ترجمه «صیدی تهرانی» در کتاب حاضر.

مصحف و کتب فارسی بهم رسانیدند، و بعد از آنکه حضرت مهد علیا سفر گزین ملک تقدس گشتند، چون رسوخ عقیدت و خلوص ارادت او به روی روز افتاده بود، گیتی خدیو صدارت محلّ مقدّس بدو تفویض فرمودند، و از آن رو که فرزندی نداشت، بعد از فوت طالباد و دختر او را به فرزندی برگرفت، کلان را به عقد ازدواج عاقلخان و خرد را به حباله نکاح حکیم ضیاء الدین مخاطب به رحمت خان که پسر حکیم قطبا برادر دیگر حکیم رکناست و خانم او را به سبب قرابت سببیه به رخصت بندگان اعلیحضرت از ایران طلبیده بود در آورد، اتفاقاً دختر کوچک که خانم به او کمال محبت داشت، روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجّه به مرضی که در اثنای وضع حمل عارض شده تا یک سال ممتد گشته بود، رخت هستی برمی بندد، خانم با آنکه به آگاهی و فهمیدگی موصوف بود، از افراط محبت سر رشته شکیبایی از دست و اهشته تا یازده روز در منزلی که بیرون ارگ دارالسلطنه لاهور داشت به ماتم داری و سوگواری اشتغال نمود.

روز جمعه بیست و پنجم ذی الحجّه پادشاه بنده نواز خانم را به منزلی که درون محلّ اقدس داشت، طلبیده به نفس نفیس و شخص قدیس با نواب خورشید احتجاب ملکه زمان و مالکه دوران، بیگم صاحب بدان منزل تشریف فرموده، خاطر پراگنده و دل از الم آگنده آن عقیقه را به الطاف گوناگون و اعطاف روز افزون از غم واپرداختند، و به زندگانی جاودانی خود که سرمایه کامرانی و پیرایه امن و امانیست تسلیه نموده به دولتخانه والا همراه بردند، صباح روز شنبه بیست و ششم ذی الحجّه که از خورائیدن ماحضر خاصه به جهت خدمت سفره چینی که از قدیم با او بوده فارغ شد، و براننده افسر جهانبانی به شکار توجه فرمودند، او برای بعضی کارهای ضروری مرخص شده به منزل بیرون رفت، بعد از خوردن طعام و ادای نماز مغرب و عشا به خواندن کتاب مشغول شد، و چون چار پنج گری (هر گری نیم ساعت) از شب که شب پانزدهم از واقعه دختر بود گذشت، گفت نفسم تنگی می کند و حال خود را متغیر می بینم، و از اشتداد آن حال حکیم مسیح الزمان را که قرابت سببی داشت طلبید<sup>(۱)</sup> و پس از آمدن حکیم سر به تعظیم او فرود آورده همینکه سر برداشت به پهلو افتاد و چون نبض هنوز حرکت داشت، تا دو گری حکیم و رحمت خان به گمان غشی در پی مداوا بودند، بعد از سکون نبض ظاهر شد که ازین جهان درگذشته.

پادشاهنامه (۳: ۶۲۸-۶۳۰)

ناگفته نماند که طالب پس از پیوستن به دربار چون سایر ارکان دولت جهانگیری

۱- ظاهراً حکیم صدرا مسیح الزمان شیرازی نسبت نزدیکی با عاقلخان شیرازی داماد طالب داشته است.

گوشواره به گوش کرده و بیت ذیل که از غزلی است مختوم به مدح جهانگیر حاکی از این معنیست:

به شکر آنکه شدم بنده تو، نیست دمی که گوش من نکند سجده، گوشوار مرا<sup>(۱)</sup>  
دیوان (ص ۲۴۵)

مولانا شبلی گوید: در شاعری امتیاز طالب صرفاً در دو چیز است: ۱- ندرت تشبیه، ۲- لطف استعاره، نزاکت در استعارات قبل از او شروع شده بود ولی او لطافت بیشتر و استعارات نادری را به وجود آورد، کلام او را از هر جا که بخوانید بردارید و ملاحظه کنید، در آن استعارات نوی به نظر میرسد و اکثر آنها لطیف و ظریف هستند و برخی معماً سازيست.

شعرالعجم (۳: ۱۶۸)

درباره تخلص اولیّه طالب که «آشوب» بوده است و این معنی را بنده دریافته و به شادروان سید محمد طاهری شهاب یادآور شده‌ام<sup>(۲)</sup> بنگرید به دیوان چاپی طالب آملی (ص: چهل و هشت/ ۱۱۲۵-۱۱۳۲).

در سال ۱۹۶۵ میلادی منتخباتی از اشعار طالب با شرح حالی به زبان اردو تألیف سرهنگ خواجه عبدالرشید لاهوری در کراچی به قطع رُقععی و عنوان «تذکره طالب آملی» در ۱۳۸ صفحه چاپ شد.

۱- قضیه از این قرار است که جهانگیر پادشاه در هشتم مرداد هزار و بیست و سه (۱۰۲۳ هـ) دچار بیماری سختی شد و در ضمن معالجات، شبی به زیارت روضه معینیه (خواجه معین الدین حسن حسینی سجزی چشتی، م: ۶۳۳ هـ) در اجمیر رفت، و نذر کرد که اگر صحت یابد همچنانکه در باطن از معتقدان خواجه بزرگوارست، در ظاهر نیز گوش خود را سوراخ کرده در جرگه حلقه بگوشان ایشان درآید، لذا شب پنجشنبه دوازدهم شهریور برابر شهر رجب هزار و بیست و سه گوش خود را سوراخ کرده در هر گوش یکدانه مروارید آبدار کشید. خودی در این باب مینویسد: چون این معنی مشاهده‌بنده‌های درگاه و مخلصان هواخواه گشت، جمعی که در حضور و برخی که در سرحدات بودند، همگی به تلاش و مبالغه گوشهای خود را سوراخ نموده به در و لآلی که در جواهرخانه خاصه بود و بدیشان مرحمت میشد، زینت بخش حسن اخلاص گشتند، تا آنکه رفته رفته سرایت به احدی و سایر مردم نمود.

جهانگیرنامه (ص ۱۵۱-۱۵۲)

۲- چون مشارالیه دوازده غزل طالب آملی را که تخلص «آشوب» داشت در مجله ارمان (سال ۳۳ ش ۱) به نام ملاحسین آشوب مازندرانی چاپ کرده بود، نگارنده ضمن نامه‌ای به وی نوشت که آشوب تخلص اولیّه طالب بوده، در نتیجه غزلهای مزبور در پایان دیوان طالب به طبع رسید. و لازم به ذکر است که در دیوان طالب غزل و رباعی که تخلص آشوب دارد باز هم هست.

نسخه مورد استفاده ایشان متعلق به شیخ دین محمد بوده و عکس صفحه آخر آن که گراور شده است، تاریخ «سیم ماه محرم الحرام سنه ۱۰۶۲» دارد، که ۱۰۴۲ خوانده‌اند، بعد از تاریخ تحریر، به خط شکسته و طرز چلیپا نوشته شده است: ملا صبوری مشهدی تاریخ وفات طالب آملی گفته:

از چرخ نگون زرفتن طالب داد کامروز لوای نظم از پا افتاد  
تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت «حشرش بعلی ابن ابی طالب باد» سنه ۱۰۳۵»

ماده تاریخ مزبور با وجود يك الف زايد، از تاریخ واقعی يك سال کمتر است، و در مفتاح التواریخ (ص ۲۳۱) بدون ذکر سندی به شیدای فتحپوری که طالب را در حیاتش هجو کرده بوده و با شاعران ایرانی عداوتی خاص داشته نسبت داده شده است.<sup>(۱)</sup> پس از مرگ طالب شاعران از وی فراوان یاد کرده‌اند، ذیلاً پاره‌ای از آنها را مذکور میدارد:

#### صائب تبریزی

هر که چون صائب به طرز تازه دیرین آشناست  
به طرز تازه قسم یاد می‌کنم صائب  
طالب آمل گذشت و طبعها افسرده شد  
بر نیامد شور صائب از شکرزار سخن  
ز طرز تازه صائب داغ‌داری نکته‌سنجان را  
در سخن از عرفی و طالب ندارد کوتاهی  
جواب آن غزل طالب است این صائب  
این جواب آن غزل صائب که طالب گفته است  
صائب همین بسست که در سلك شاعران  
عمرها رفت و صبا از تازگیهای سخن  
با چنان شوخی طبعی که به گل خنده زدی

دم به ذوق عندلیب باغ آمل می‌زند<sup>(۲)</sup>  
که جای بلبل آمل در اصفهان پیداست  
کز چه روان آتشین گفتار در عالم نماند  
تا زبان طوطی خوش حرف آمل بسته‌اند  
عجب دارم کز آمل چون تو خوش گفتار برخیزد  
عیب صائب این بود کز زمره اسلاف نیست  
«کزوست روی سخن گستران ایران سرخ»  
بعد ازین از خاک، معشوقانه خیزد گرد ما  
طالب نمی‌کند به سخنهای من گرفت  
گل ز خاک طالب آمل به دامن می‌برد  
در دل خاک چسان طالب آمل آسود؟

۱- چون ترجمه ملا صبوری مشهدی در هیچ تذکره‌ای نیامده است، بدین تقریب نامش ذکر شد. ظاهر آوی نیز در هند به سر می‌برده است.

۲- اشارتست به این بیت طالب:

طالب آیین ترنم تازه ساخت  
چون نسازد؟ عندلیب آمل است  
دیوان (ص ۳۰۵)

## ناظم هروی

بود دیوان فصاحت به دو مصرع محتاج طالب از آمل و ناظم زخراسان برخاست

## سلیم تهرانی

طالب آملی ای کاش شود زنده سلیم تا ببیند سخن تازه چه معنی دارد!

## نسبتی تهانیسری (واسطی الاصل)

دُر از دریا برآید، لعل از کان      زواسط نسبتی، طالب زآمل  
اگرچه نسبتی از واسطم من      دل من طالب آمل فتادست

## اشرف مازندرانی

طبع اشرف میرسد از گلشن مازندان      جزو اشعار نوپرداز آمل در بغل

چون در حواشی خود بر تذکره میخانه (ص ۵۵۴) نیمی از نوشته تقی اوحدی را درباره طالب نقل کرده‌ام، از طرفی در مقاله آقای دکتر مرسلین ترجمه طالب که از عرفات نقل شده اشتباهاتی دارد، لذا از نسخه منقول عنده همان ترجمه را ذیلاً می آورم:

نوگل شاداب بوستان معانی، غنچه سیراب گلستان سخندانی، جوهر مخزن قابلی، معدن کاملی، محمد طالب آملی - جوانیست از مستعدان زمان و صاحب طبیعتان دوران، به غایت الغایت خوش طبیعت، فصیح، ملیح، فاضل، قابل، صاحب فطرت، عالی فکرت، تازه‌گوی، بسیار تلاش، شاداب ضمیر، جامع فنون هنرمندی، صاحب نظمی در آن دلپسندی، کلامش چون گل باران بهاری خورده با طراوت، و بیانش چون شیر با شکر آغشته خوش حلاوت، دُرر شهوار کلام خجسته نظامش بسیار تازه، نعمای عبارت نمکین استعاراتش با مزه و بی اندازه، پیک فطرتش از خیالات متداوله سهل کوتاه اندیشان لختی قدم کمال برتر می نهد، ورخش فکرتش از جاده افکار راست براسست بلندگویان نیز گامی چند برتر می‌دهد، و قایل این مقال وی را در صفاهان قبل ازین دریافته بود، با آنکه هنوز در عنفوان شباب بود و بر صفحه عذار خطی نداشت، رقم خط و نظم دلپذیرش چون زلف دلبران صید قلوب عارفان میکرد، الحق خوش مینویسد و شعر را از چاشنی و تازگی و مزه رتبه عالی داده و طالع شهرتی غریب و عجیب دارد<sup>(۱)</sup> اشعارش شاطرانه در هر طرف بسیار

۱- خود وی گفته است:

نمیدانم چه صاحب طالعی در شهرت ای طالب      که لب نگشوده شعر دلکشت مشهور می گردد  
(دیوان (ص ۴۶۵)

در تک و تاز می باشد، چه طبعش شاداب و نظمش پر آب، و او به غایت خوش قریحت [بسیار] با فطرتست، وقتی که از ایران به هند عزم کرده بود، در سند (!) به خدمت میرزاغازی وقاری که حالتش مذکور خواهد شد قیام نمود، و وی در مقام تربیت او درآمده و در چندی با او هم مشق شد، چه او نیز جوانی خوش طبیعت بود، و بعد از آن به هند آمد و در ملازمت اعتمادالدوله کمال ترقی کرده و میکند، و روبروز در همه حالات برآمد مینماید، دیوانش قریب دوازده هزار بیت به نظر مخلص رسیده مبنی بر اقسام سخن خصوص قصیده و غزل و بجز آن هم نزدیک به دو هزار بیت مسودات داشت که داخل هنوز نساخته، و در اجمیر الحال که هزار و بیست و پنج است خود همه روز در شرف صحبت واقفم، چه در جوار همیم و به خدمت و صحبت او مأنوس و مشعوف، الحق وجودش به غایت مغتنم و عزیزست و همه روز بر سر مشق سخن و مباحثه و مذاکره آنست، الخاص به دولت صحبت آصف سلیمان نشان جمشید مکان، خاتم انگشت سرافرازی، اعتمادالدوله خواجه غیاث الدین محمد الرازی ولد میرزامحمد شریف هجری که مذکور خواهد شد، و آن جناب سیزده هزار کتاب را به دست خود تنقیح نموده بر آن گشته حاضر دارد، و هیچ مجلسی نیست که اقلاً دو سه هزار بیت از قدما و جُدداً را بسان پرمان خود نخوانند و از تواربخ و رسایل تصوف و غیره سمنند بیان نرانند، آنچنان طبعی را که چنین مرتبی میباشد، سخن را به هر پایه که رساند گنجایش دارد، دیوان وی از اول تا آخر به مطالعه بنده بیت بیت رسیده، الحق قصاید غرّادر آن هست و در غزل به تعریف احتیاج نیست از غایت شهرت، و ازوست: (دویست و چهل و پنج بیت)

عرفات (برگ ۴۲۲-۴۲۵)

طالب در لاهور به شاه ابوالمعالی قادری لاهوری متخلص به «غربتی» دست ارادت داده بوده، چنانکه در قصیده‌ای که در توصیف لاهور سروده گفته است:

کنم زآنرو مرید آسا شب و روز      کرامتها بیان در وصف لاهور  
که پیرو دستگیر و مرشد من      یکی قطب است از اقطاب لاهور<sup>(۱)</sup>  
دیوان (ص ۴۰-۴۱)

۱- نقی اوحدی گوید: شاه ابوالمعالی غربتی نخلص از شیرگر لاهورست وی را در سلك عرفای واصل شمرده‌اند، در سال هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴ هـ) که پیش از اتمام تألیف این مقالست وی در لاهور به حق پیوسته، او گفته:

آنچه ما زآن جان جانان دیده و دانسته‌ایم      بهر گفتن نیست، بهر دیدن و دانستنت ←

نیز ازوست:

بسکه بر بستر گران شد جسم غم پرورد ما  
 بعد مرگ از خاک معشوقانه خیزد گرد ما

\*  
 با محرمان زلف توام سینه صاف نیست  
 تا قتل هم‌رهم، چه نسیم و چه شانه را

\*  
 تا به کف پای او نهاده رخ، از رشک  
 رنگ نیارم به چهره دید حنا را

\*  
 ناله مرغ چمن گم کرده، سیر آهنگ نیست  
 واگذارید ای نواسنجان به خاموشی مرا

\*  
 غیر می هر چه کنم نوش، وبالست مرا  
 می اگر خون فرشتست، حلالست مرا

\*  
 عشقست این که بی دل و دین میکند مرا  
 ذوق فتادگیست که بر آستان دوست  
 نی شکرَم به دام درآرد، نه انگین  
 صید آن تبسم نمکین میکند مرا  
 صد پرده بینواتر ازین میکند مرا

\*  
 دهن به هیچ حرامی نشد دلیر مرا  
 به زیر پای خودت باز ای سپهر بسای  
 دمید صبح و دمیدن گرفت نکهت دوست  
 به غیر خون که حلالست همچوشیر مرا  
 اگر برون نتوان کرد از حریر مرا  
 زهوش میروم ای همنشین بگیر مرا  
 به پای مور توان کرد دستگیر مرا

\*  
 هیچیم و هیچ را نخرد هیچکس به هیچ  
 ای روزگار درگذر از چون و چند ما

\*  
 به وطن گر نمیرسد دستم  
 آرزوی وطن بسست مرا

→

که با تو شرکت من در وجود، بی ادیبست  
 عرفات (برگ ۵۲۰)

مقیم کوی فنا بودم از آن هوست

نیز بنگرید به تذکره شعرای پنجاب، (ص ۲۵۹-۲۶۰)



در کار شمع و گل کن، چندانکه نازداری  
 ای زینت چمنها، وی زیب انجمنها  
 \*  
 دایم به کار بوده و هرگز نکرده‌ایم  
 کاری که روز واقعه آید به کار ما  
 \*  
 تو صید عافیتی، با الم چه کار ترا؟  
 به ساکنان دیار عدم چه کار ترا؟  
 \*  
 به تن بویا کند گل‌های تصویر نهالی را  
 به پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را  
 \*  
 دیدمش مست، به رخساره پریشان موها  
 گره از زلف گشاده، زده بر ابروها  
 \*  
 من زلف یار میکشم و دست روزگار  
 موی جبین گرفته به خون میکشد مرا  
 \*  
 جان به لب دارم و تلخست دهان، پنداری  
 حرف شیرینی جان هم غلط مشهورست  
 \*  
 به زیر ناخن غم، خونچکان دلیست مرا  
 تمام ناله، چو ابریشمی که در سازست  
 \*  
 برگ عدم ساز کن دلا، که درین عهد  
 عمر طبیعی نصیب برق و شرارست  
 \*  
 ز روز عمر، فزون روز حشر طی کردم  
 زبس که وصل توام زنده کرد و هجران کشت  
 \*  
 هر نسیمی را که در دل یاد زلف او گذشت  
 سرمه بی دنباله کش بر نرگس دنباله‌دار  
 \*  
 مزه‌ای در جهان نمی‌بینم  
 دهر گویی دهان بیمارست  
 \*  
 با چنین چهره که امروز تو آراسته‌ای  
 هر که آینه به دست تو دهد، دشمن تست  
 \*  
 مرو به دیدن بلبل سوی چمن طالب  
 بیا که بلبل مست غزلسرا اینجاست

که منبع سخن و معدن سخا اینجاست  
رواج گوهر دانش به مدعا اینجاست  
پناه فضل، جهانگیر پادشا اینجاست

درآ به هند و ببین رتبه سخا و سخن  
به هند جوهریانند قدر فضل شناس  
تو فاضلی، نظر از قبله افاضل جوی

\*

گدای می‌کده هم پشم در کلاش نیست  
که هیچ دشنه به سر تیزی نگاهش نیست  
غمی که سایه دیوار ما پناهش نیست

دلیل صومعه دیدم، سری به راهش نیست  
فدای گردش چشم دو تیغه باز توام  
وجود سایه نداریم و نیست در همه دهر

\*

بی جنگ، آشتی طلبی، اختراع ماست

جنگی نه در میان و در صلح می‌زنیم

\*

شیرین سخن که شوخ طبیعت فتد بلاست

طالب گه مطایبه چرخت حریف نیست

\*

تمکین تو شوخی به غزال ختن آموخت  
پروانه زمن، شمع زمن، گل زمن آموخت

آرام تو رفتار به سرو چمن آموخت  
افروختن و سوختن و جامه دریدن

\*

ذوقی که در پیاله بود، در رساله نیست

اوراق کهنه کی به می کهنه میرسد؟

\*

که نخل موم ز آسیب تیشه آزادست

ملایمت کن و فارغ شو از ملامت خلق

\*

تو دردلی، کدام نهان بر توفاش نیست؟

گفتی که از نهان دلت باخبر نیم

\*

چو شمع کشته خونم را دیت نیست

بکش زارم، که در دیوان محشر

\*

هر سر مو بر تنت نظاره پسندست  
زهر اجل پیش زهر چشم تو قندست  
تلختر از هر دو نوشداروی پندست

دیده نظر با کدام عضو تو بازد؟  
مرگ کجا تلخی عتاب تو دارد؟  
تلختر از زهر چیست؟ چاشنی صبر

\*

به خون دیده سرانگشتهای مژگان سرخ

حنای عیدی ما نیست غیر ازین که کنیم

\*

- ضبط نگه مکن، که به چشم تو داده‌اند  
بیماری که نیست به پرهیزش احتیاج
- \*  
طالب از گلشن ایران چو هوایی گردید  
به دو برهم زدن بال به توران افتاد
- \*  
طالب این نشأه فیضی که به هندستان یافت  
شرم بادش که اگر ییادزایران آرد
- \*  
زمانه رسم کهن طی نموده است، امید  
که طرز طالب ما ناسخ رسوم شود
- \*  
جراحی که دعاگوی دست و تیغ تو نیست  
لبش به سوزن الماس دوختن دارد
- \*  
تخم ریحان زلف، یعنی خال  
گرمی عشق را فزون سازد
- \*  
ما را زبان شکوه زبیداد چرخ نیست  
از ما خطی به مهر خموشی گرفته‌اند
- \*  
به پای گلبنی ار ساعتی برآسایم  
زهر گلی به سرم طشت آتشی ریزند
- \*  
مردم زرشک، چند ببینم که جام می  
لب بر لب ت گذارد و قالب تهی کند؟
- \*  
چون نفته آهنی که ز آتش فتد به آب  
در گریه میخروشم و جوشم نمی‌رود
- \*  
دلم زغنچه تصویر، ذوق درد آموخت  
که خنده بر رخ مشاطه بهار نکرد
- \*  
با صد کرشمه آن بت بدمست می‌رود  
خود میکند حرام و خود از دست می‌رود
- \*  
پیراهنی از تار وفا دوخته بودم  
چون تاب جفای تو نیاورد، کفن شد
- \*  
هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت  
آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد
- \*  
بی‌نیازانه ز ارباب کرم می‌گذرم  
چون سیه چشم که بر سرمه فروشان گذرد

- \*  
 با چنین بختی که من دارم عجب نبود اگر  
 مادر از نامهربانی آب در شیرم کند
- \*  
 زخرده‌گیری روز حساب، آزادم  
 ورق سیاه چنان کرده‌ام که نتوان خواند
- \*  
 برفت جان به شتابی که در تن آمده بود  
 گمان بری که به آتش گرفتن آمده بود
- \*  
 شب هجر از دل تنگم نفس با جان برون آید  
 نباشد کشت ما بی طالعان را خوشه در خرمن  
 برون آید نفس افتان و خیزان از دل تنگم  
 چو مار از پوست، آه از سینه‌ام بیجان برون آید  
 گیاه از خاک ما بی برگ، چون مژگان برون آید  
 چو محبوسی که بازنجیر از زندان برون آید
- \*  
 گشتم چنان ضعیف که گر آتشم زنند  
 دودم به پای خویش به روزن نمی‌رود
- \*  
 تخم آسایش ازین مزرعه کم سبز شود  
 زود باشد که زخونباری این دیده مرا  
 این گیاهیست که در دشت عدم سبز شود  
 دانهٔ آبله در زیر قدم سبز شود
- \*  
 عیش بر توسن رهوار سوارست چو عمر  
 مرد غیرت ندهد آب رخ فقر به باد  
 دست ما آبله پایان به عنانش نرسد  
 روزه نیت کند آن روز که نانش نرسد
- \*  
 مرد بی برگ و نوا را سبک از جای مگیر  
 کوزه بی دسته چوبینی، به دودستش بردار
- \*  
 رفتم که بسپریم هوس کشته را به خاک  
 تاکی چودل جنازهٔ حسرت کشم به دوش؟
- \*  
 آغشتهٔ هزار کدورت به زیر چرخ  
 مانند دُرد در ته مینا نشسته‌ایم
- \*  
 دارم چو نوک خامه زبانی زدود دل  
 گو جسم و جان بسوز که ما بی توساختیم  
 چون چشم سرمه‌دار دهانی زدود دل  
 جسمی زگرد خاطر و جانی زدود دل
- \*  
 چو بر جریدهٔ اعمال خود نظاره کنم  
 هر آن ورق که ز عصیان تهیست، پاره کنم

- \*  
طالب گمان مبر که به سنبلستان هند      فارغ ز یاد گلشن آمل نشسته‌ایم
- \*  
حلّ رموز عشق در اوراق محنتست      بیهوده چند دفتر راحت بهم زخم؟
- \*  
دروغست این مثل کز خاک غربت کم شود عزّت      که عزّت بیش دیدم هر قدر دور از وطن رفتم
- \*  
دامی افگندم ولی از نارساییهای بخت      تا تو در دامم در آیی، سبز گردد دانه‌ام
- \*  
اشاره فهم نیم، عذر غفلتم بپذیر      زبان گوشه ابروی او نمیدانم  
جنون عشق پریشان دماغ کرد مرا      چنان که بوی گل از بوی او نمیدانم
- \*  
جرعه زهر بود آنچه من آبش بینم      عرق شیشه دل، آنچه شرابش بینم  
کوثرم جلوه‌کنان در نظر حیرت و من      از تُنک حوصلگی موج سرابش بینم  
که به دل جلوه کند پرتو او گاه به چشم      قسمت این شد که در آینه و آبش بینم
- \*  
خوش آنکه مست حیا با تو هم شراب شوم      تو رفته رفته شوی آتش و من آب شوم  
ز سعی خویشتم چشم آن ترقی نیست      که مهر اگر نتوانم شدن، سحاب شوم
- \*  
ما زیر هفت پرده می ناب میکشیم      خون میخوریم و دست و دهن آب میکشیم  
در مسجدیم و طاعت میخانه شغل ماست      جامی به طاق ابروی محراب میکشیم
- \*  
به یمن عشق ز اسباب عیش دلتنگم      به نغمه در شکرآبم، به نشأه در جنگم  
پرم زناله به حدّی که همشینان را      رسد به گوش صدا از شکستن رنگم
- \*  
کفرست در طریقت ما کینه داشتن      آیین ماست سینه چون آینه داشتن
- \*  
دو عالم دو هنگامه خود بیش نیست      برین دامن افشان، بر آن آستین
- \*  
\*

با هر که لاف مهر زنی، فال کین مزن  
خواهی چراغ عمر تو ایمن بود زباد  
آن را که بر سپهر بری، بر زمین مزن  
هرگز به شمع زنده دلان آستین مزن

\*  
دور فلک به چشم نمی آورد مرا  
او هم به دیده تو به من میکند نگاه

\*  
جرس میند به محمل که راه پرخطرست  
چوپای ناقه درین دشت کم صدایی به

\*  
آه را در تنگنای سینه ما نشکنی  
از شکست ما فروگیرد جهان را اشک و آه  
شهر مرغ دلست این، بی محابا نشکنی  
ما طلسم آتش و آیم، ما را نشکنی

\*  
ای جنس هنر، چون تو متاعی به جهان نیست  
عیب تو همینست که در کشور مایی

### ۳۶۷- طالب اصفهانی

بابا طالب اصفهانی - شاعری قادر سخن و نیکو طبیعت است و در طریق محبت و بیان حالات مودت نادره دهر و فرید عصر، والحق ازین چند بیت که ثبت این اوراق شده درستی سلیقه و چاشنی طبیعت وی معلوم میشود، گویند در اوایل جوانی به واسطه آزردهگی که از مردم آنجا (= اصفهان) داشت، از وطن دلگیر شده به جانب هند جفتای شتافت، و سالهادر آنجا به فراغت گذرانید و دیگر یاد وطن نکرد، ...

خلاصه الاشعار (خطی)

ابوالفضل علامی در شمار قافیه سنجان در بار اکبری مینویسد: بابا طالب اصفهانی - از معنی خبری دارد و از معامله دانی نصیبه ای: (پنج بیت)

آیین اکبری (۱: ۳۱۹)

بابا طالب - اصفهان نیست، و از مبادی حال با درویشان و خرقة پوشان آمیزش داشته و آخر به مقتضای «مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ» به لباس ترك و تجرید قامت قابلیت خود آراسته در ایام کهول عزیمت هندوستان نموده، در آخر دولت [همایونی] و طلوع اقبال اکبری ممالک هند را سیر کرده قدم به عرصه کشمیر نهاد، یوسف شاه والی کشمیر مقدم اورا اگر ارامی داشته ایامی مصاحب مجلس خاص جناب یوسفی بوده، از بس مهربانی به قید تصرف آن پادشاه درآمده اورا از لباس درویشی بیرون آورده اگرچه این معنی نزد اهل دل نکوهیده است، اما

باباطالب را درین معنی عذر دلپذیر هست، چرا که یعقوب شاه ولد یوسف شاه به صفت حسن و جمال یوسف بود که به سمت یعقوبی موسوم گردیده بود، و در مصر وجود باباطالب مرتبه عزیزی یافته، بنابر اراده خاطر اولیای ظاهر، درویشی را متغیر به خلعت بی خلت اهل دنیا ساخته، اما در حقیقت کسوت بی تعلقی پوشیده درین صورت کلاه فنا بر تارک ترک دنیا نهاده بقیه عمر به خدمت و کارگزاری ولی نعمت حقیقی خود اشتغال مینمود، تا در هرج و مرج کشمیر و بعد از انهدام اساس دولت یوسف شاهیه، دوازده مرتبه با سی چهل نفر از تبع خود با جنود اکبرشاه مقابله و مقاتله نموده، و آخر به خدمت پادشاه شتافته مورد نوازشات! شاهنشاهی گردیده مدتی در آن بارگاه از جمله مصاحبان و ندیمان بود، و مدتها میر عدل گجرات و بنگاله بود، و در ایام جلوس نورالدین جهانگیر پادشاه در زمان ایالت میرزا غازی به مملکت قندهار شتافت و میر عدل ممالک پنجاب و قندهار بود، و بسیار نیک ذات و شجاع و سخی است، و گاهی به گفتن اشعار ذوقی دارد، این دوربای ازو تحریر یافت، . . .

خیرالبیان (برگ ۳۷۳-۳۷۴)

تقی اوحدی گوید: باباطالب صفاهانی - پیری موقر نورانیست، مدتها مجرد بوده و به درویشی و فقر سلوک نموده الحال مردی متعین است و در هندستان میباشد، حالت التحریر از سند و قندهار به آگره آمده و از آنجا به صدارت گجرات رفت، در آگره وی را دیدیم، الحق مردی و ایافته است، اشعار بسیار گفته و نظرش در آن علو است، در عین غالبیت نظم به مرتبه طالبیت است، طالبانه به نقطه غالب سخن میرسد: (هفت بیت)

عرفات (برگ ۴۲۲)

باقی نهانندی نوشته است: . . . . اکثر اوقات به مصاحبت اکابر و اعیان این ولایت مثل حکیم ابوالفتح وزین خان کوکه و شیخ ابوالفضل و شیخ فیضی و سایر بزرگان به سر میرد و به صحبت او میل تمام داشتند و در کمال خوش صحبتی و بی تعلقی و قاعده دانست، و بیشتر ایام توقف در هندستان در کشمیر دلپذیر می باشد، و به غایت از آب و هوا و دیگر خصوصیات آن دیار محظوظ است، و در وقتی از اوقات فرمانفرمای کشور هندستان نورالدین محمد جهانگیر پادشاه او را به طلب میرزا غازی ترخان والی تته فرستاد به رسم حجاب، و در آن رفت و آمد کارهای نمایان ازو به ظهور آمد، و الحال صدر ولایت گجراتست، و در شاعری و نکته دانی نیز مهارتی تمام دارد و فی الجمله طالب علمی نیز کرده و همیشه با مولانا قاسم کاهی و مولانا نظیری که از دانشمندان روزگار بودند و در

هندستان به دانش ممتاز بودند به سر میرد و صحبت میداشت، . . . این اشعار در کتابخانه عالی (خانخانان) از زاده طبع وقاد بابا موجود بود که به مقام ثبت درآمد: (شصت و دو بیت) مآثر رحیمی (۳: ۱۲۵۹-۱۲۶۶)

جهانگیر پادشاه در یادداشت روز پنجمین دهه بهمن ماه برابر صفر هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸ هـ) به تقریب ذکر طالب آملی نوشته است: معتمدخان درین وقت رباعی از طالب اصفهانی خواند، مرا به غایت خوش آمد و در بیاض خود نوشتم:

زهرم به فراق خود چشانی که چه شد      خون ریزی و آستین فشانی که چه شد  
ای غافل ازین که تیغ هجر تو چه کرد      خاکم بفشار، تا بدانی که چه شد

طالب صفاهانی الاصلست، در عنفوان شباب به لباس تجرید و قلندری گذارش به کشمیر افتاده از خوبی جا و لطافت آب و هوا دل نهاد آن ملک شده توطن و تأهل اختیار نمود، و بعد از فتح کشمیر (= ۹۹۵ هـ) به خدمت عرش آشیانی (اکبر شاه) پیوسته در سلک بنده‌های درگاه انتظام یافت، الحال عمرش قریب به صد رسیده در کشمیر به فراغ خاطر با فرزندان و متعلقان به دعای دولت ابد قرین مشغولست.

جهانگیرنامه (ص ۳۲۵)

همو در شعبان سال هزار و سی و یک مینویسد: چون به عرض رسید که فقرای کشمیر در زمستان از شدت سرما محنت می کشند، و به سختی و دشواری میگذرانند، حکم فرمودم که قریه‌ای از اعمال کشمیر که سه چهار هزار روپیه حاصل آن بوده باشد، حواله ملاطالب اصفهانی نمایند که در وجه لباس فقرا و گرم کردن آب جهت وضو ساختن در مساجد صرف نماید.

جهانگیرنامه (ص ۳۹۳)

بنابراین حیات وی در سال هزار و سی و یک مسلم بوده و به ضبط شاهد صادق به سال هزار و سی و دو (۱۰۳۲ هـ) در کشمیر وفات یافته است. (۱)

ناگفته نماند که باباطالب در سال نهصد و نود و هفت (۹۹۷ هـ) از کشمیر به ایلچپیگری

۱- صاحب خلاصه اشعار وفات طالب اصفهانی را در نواحی گجرات حدود نهصد و هشتاد و چهار ذکر کرده، و این بدان جهتست که وی در کاشان میزیسته و از حال مسافران هند آگاهی نداشته، لذا حیات و ممات شاعران را از بازرگانانی که از هند به کاشان می‌رسیده‌اند می‌پرسیده و معمولاً نتیجه این بوده است.



اکبرشاه نزد مرزبان تبت کلان رفت و در نهصد و نود و هشت (۹۹۸ هـ) بازگردید و دولت بار یافت، در هزار و پنچ (۱۰۰۵ هـ) نیز به همان سمت به جانب مرزبان تبت خرد گسیل شد و حاصل دوبار سفارت او رساله‌ای بود که درباره غرایب و نوادر تبت به قلم آورد، و ابوالفضل علامی آن را داخل اکبرنامه ساخت.

رك: اکبرنامه (۳: ۵۲۳/۵۵۲/۵۶۹/۷۳۱) منتخب التواریخ (۳: ۲۶۵)

مدفن وی در محله باباپوره کشمیر نزدیک مزار باباخیل است.

رك: تاریخ اعظمی (ص ۱۱۴-۱۱۵)

ازوست:

در حلقه ما زمزمه سور نباشد  
بی‌روی تو بیرون کنم از دیده نظر را  
ما غمزدگان را دل مسرور نباشد  
گر ذوق تماشای تو منظور نباشد  
بگذار که این غمکده معمور نباشد  
ویرانه دل چون سر تعمیر ندارد

\*

از سر کوی تو دل با دیده تر میرود  
حرف شرح درد دل گر آشنای لب کنم  
شعله در دل، ناله بر لب، خاک بر سر میرود  
خون زجیب دیده تا دامان محشر میرود  
گر بگویم آنچه ما را بی تو بر سر میرود  
شعله در پروانه افتد، بلبل آید در خروش

\*

شادم از اهل جهان، کز اثر صحبتشان  
به جهانی ندهم گوشه تنهایی را<sup>(۱)</sup>

\*

میفکن کشته‌های عشق را در خاک نومیدی  
بگو در آتش اندازند این آتش پرستان را

\*

معروم وصل، دل نگران رفت از درش  
جان شد تمام حسرت و بر آستانه ماند

\*

۱- بیت مذکور را تقی اوحدی اشتباهاً به نام میرابوطالب شهرستانی ثبت کرده است.

رك: عرفات (برگ ۴۲۲)

و لازم به ذکر است که در تذکره روز روشن (ص ۴۰۶) پنج بیت از ساقی نامه میرزا طالب تبریزی اصفهانی مذکور در تذکره نصرآبادی (ص ۱۲۷) و مطلع مشهور ذیل که از شاه طاهر خواندی انکوانی معروف به شاه طاهر دکنی است، به نام وی ثبت شده است:

بیرون میا که شهره آیام میشوی  
ما کشته میشویم و تو بدنام میشوی

فغان برخاست از کویش که میسوزند خامی را  
 دل آتش پرستم را در آتش دیدم و رفتم  
 \*  
 به کویش میروم هر چند وصلی نیست خوشحالم  
 که راهی بر خیال وصل او نزدیک میسازم  
 \*  
 سوختی از آتش رخساره او عالمی  
 گر نبودی در دل آتش پرستان جای او  
 \*  
 پاکبازم، آرزوی دل نمیدانم که چیست  
 آنکه مردم وصل میخوانند، حیرانم که چیست  
 \*  
 پیوسته نیایم به تماشای جمالت  
 گاهی به جمال تو خوشم، گه به خیالت  
 \*  
 زبس که دیدن او دیده را محال نماید  
 هزار بار اگر بینمش خیال نماید  
 به وعده‌های وصال تو در حضور خیالت  
 چنان خوشم که فراق توام وصال نماید  
 \*  
 کاری نساخت پای طلب در ره مراد  
 دست امید طالب و دامان کارساز  
 \*  
 کدام سایه دیوار را پناه برم  
 که سایه را ته دیوار هیچکس جا نیست  
 \*  
 به مهر اهل وفا عهد بسته می‌آیی  
 گلم به دامن و شوقم به خرم‌نست، که تو  
 شکفته چون گل و خندان چوپسته می‌آیی  
 بیا بیا که به دلها نشسته می‌آیی  
 \*  
 امیدم از مقاصد ناامیدیست  
 نشانم از نشانه‌ها بی‌نشان‌یست  
 \*  
 همت عالی بر آن میدارم  
 کز در ارباب نعمت پا کشم  
 یا چو وحشی سرکشم در کوه و دشت  
 یا چو کشتی رخت بر دریا کشم  
 \*  
 تن از پیکان تیرش آنچنان ترسد که گرمیرم  
 ز خاکم سبزه‌سان پیکان زهرآلود برخیزد  
 \*  
 از آن لیلی وش شیرین لب شوخی که من دارم  
 گهی سودای مجنون، گاه فکر کوهکن دارم  
 \*

بود مرگ آرزویم در فراقش وین نخواهد شد

مرا تا روز محشر زنده میدارد تمنّایش

\*

ای مسلمانان دگر از تاب زلف کافری

بسته‌ام زنّاری و دعویّ ایمان میکنم

\*

در دل تنگم اگر مهر تو گنجد، چه عجب

تنگنای دل من وسعت صحرا دارد

\*

زضعفم در گریبان ماند دست و میکنم افغان

که این چاک گریبان تا به دامن دیر می آید

\*

نویدی از در میخانه‌ام به گوش آمد

کز آن نوید، خرابات در خروش آمد

که بود باز که ته جرعه ریخت بر خاکم

زگرمخونی او خاک من به جوش آمد

به عیب رند خرابات، خرّقه زنارست

کسی که محتسب ماست، عیب پوش آمد

#### رباعی

غمنامه من نخوانی و کهنه شود

مهجوری من ندانی و کهنه شود

دیر آمدنت مباد، کاین زخم فراق

ترسم که تو دیر مانی و کهنه شود

\*

شد دامن دیده پر زخونابه دل

وز اشک ندامت بودم پا در گل

برگفته و کرده‌ام خدایا منگر

کز گفته پشیمانم و از کرده خجل

\*

یکروز من خسته ره منزل دل

از آبله پای طلب ساخته گل

جان صرف رهی کنم که از بهر نثار

جان بر سر جان باشد و دل بر سر دل

\*

خوبان که به دل سرور می اندازند

از جلوه به دیده نور می اندازند

چون سنگ فلاختم به گرد سر خویش

می گردانند و دور می اندازند

نیز رک: تذکره شعرای کشمیر تألیف شادروان سید حسام الدین راشدی (۲: ۶۶۶-۶۷۵)

#### ۳۶۸- طالعی یزدی

طالعی یزدی- خوش خط نستعلیق نویس است و به قدر طالب علمی داشته و در آگره به صحافی مشغول بود، ازوست: (نه بیت)

منتخب التواریخ (۳: ۲۶۶-۲۶۷)

ملاً طالعی - از یزد میباشند، هر مطلع ایشان در رنگ مهر انور از جانب شرق طلوع مینماید و مجلس شعرای سخن سنج را منور و نورانی! میسازد، و صاحب دیوانند و صاحب مضمون خاص، و تشبیهات غیر مکرر دارند: (هشت بیت)  
مجمع الشعرای جهانگیرشاهی (ص ۱۰۲)

مولانا طالعی یزدی - سخنوریست خوش ادا، شاعری خوش بیان، شیرین زبان، در مشهد مقدس رضویّه بسیار بوده، خالی از فطرتی نیست، اوراست: (دوازده بیت)  
عرفات (برگ ۴۲۵)

ازوست:

هر دم کند آزار دل، کز خویش بزارش کند  
دل کی شود بزار ازو، هر چند آزارش کند  
\*  
به غیر خود ترا ای نازنین همدم نمیخواهم  
ترا میخواهم و غیر از تو در عالم نمیخواهم  
\*  
گر به صد درد دل از من سخنی گوش کند  
بشنود قول غرض گوی و فراموش کند  
\*  
شوم بیخود اگر گویم ز حال خود سخن با او  
چه حالست این که نتوان گفت حال خویشتن با او؟  
\*  
ساقیا چند توان خورد غم عالم را؟  
باده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را  
\*  
عشق مستولی و او تیغ تغافل در کف  
چون زید آنکه به هر سو خطر جانی داشت؟  
طالعی نقد حیاتت بجز از عشق بتان  
صرف هر چیز که می گشت، پشیمانی داشت  
\*  
آن که سرِ سروران، بر سُمِ یکران اوست  
کی سر هر کس چو گوی، لایق چوگان اوست؟  
سر که نه در پای اوست، پی سپر غصّه باد  
باد به صد غم قرین، جان که نه قربان اوست  
کاکل مشکین اوست، مایه سودای دل  
باعث جمعیتیم، زلف پریشان اوست  
از پی قربان شدن، یار چو فرمان دهد  
طالعی از جان و دل، بنده فرمان اوست  
\*  
روشنی امشب از آن روی چومه دارد چراغ  
ورنه هر شب خانه ما را سیه دارد چراغ  
\*

به رغم غیر چنان گشته مهربان با من  
اگرچه داشت به قتلَم زبان یکی با غیر  
تو نیک باش به من، کز بدان نیندیشم  
که حرف قتل من آورده در میان با من  
هزار شکر که گردید همزبان با من  
چه غم که نیک نباشند این و آن با من

\*

جان رفت و دردل آرزوی آن دهان هنوز  
روزی به عشق نام برآورد طالعی  
داریم گفتگوی لبَت بر زبان هنوز  
کز عاشقی نبود به عالم نشان هنوز

\*

رفت از برم آن سروروان، آهم از آنست  
جان می‌رود، این ناله جانکاهم از آنست

\*

نشد از لعل آن شیرین دهن کام دلم حاصل  
به ناکامی برآمد جان و ماند این آرزو دردل

## رباعی

زاهد به صلاح و زهد خود مینازد  
دارند امید نظر این هر دو زدوست  
عاشق بر دوست نقد جان میسازد  
تا دوست به سوی که نظر اندازد؟

\*

پیش آر قناعتی گر از اهل هشی  
زنهار که آب و آش کم کاسه مخور  
باشد که سگ نفس دنی را بکشی  
کو واگوید به صد یخاب و ترشی

## ۳۶۹- طاهر اصفهانی

محمد طاهر اصفهانی - شعر باف بود، به محله در کوشک سکنی داشت، چند سال قبل  
ازین (قبل از ۱۰۸۳ هـ) به هند رفته فوت شد، این رباعی ازوست:

در هند کسانی که گرفتند وطن  
این رسم عجب نگر که در ملک هند  
مانند غلیواج نه مردند و نه زن  
زن شوهر شوهرست و شوهر زن زن  
تذکره نصرآبادی (ص ۴۲۳)

شفیق اورنگ آبادی در ذیل رباعی مذکور نوشته است: زنان در هر ملک غالب اند،  
قصه اتفاق ازواج مطهرات و گوشه گرفتن و قسم خوردن حضرت (ص) از قرآن مجید و  
حدیث شریف ثابت، بلی قول صاحب رباعی درباره نصاری متحقق که غلبه ای که زنان  
اینها بر مردان دارند در هیچ قوم نیست.

شام غریبان (ص ۱۴۹-۱۵۰)

## ۳۷۰- طاهر اصفهانی

نامش میرزا محمد طاهر و از سلسله میرزایان دفتر سلاطین صفویّه بود، در عهد اورنگزیب همراه برادر خود میرزا محمدعلی به هندوستان رفت و به ملازمت پادشاه رسید و مخاطب به التفات خان گردید و منصب فوجداری یافت و در زمان محمد فرخ سیر به سال هزار و صد و بیست و نه (۱۱۲۹ هـ) در شاهجهان آباد بر دست قَطّاع الطّریق کشته شد. آزاد بلگرامی گوید: ذکّی الطّبع بود و نثر مستعدّانه مینوشت، و به مثابه‌ای قدرت داشت که سه کاتب در حضور او با اسباب کتابت می نشستند، هر سه را عبارت خود میفرمود و فقره لاحق برای هر کدام بی تأمل میگفت و ربط کلام از دست نمیداد، و با وصف آن خود هم در آن حالت مشغول کتابت میبود، . . .

رك: سرو آزاد (ص ۱۴۴-۱۴۵)

شعرش از این قبیل است:

مکن گویا به عرض مدعا یارب زبانم را      ببند از موی چینی تار قانون فغانم را

\*

شهیّد بیکسم، پوشیده‌ام بعد از فنای خود      به رنگ مرده فیروزه نیلی در عزای خود

\*

شهرت حسن تو شد از کشته دیدار تو      از نسیم بال بلبل بشکفد گلزار تو<sup>(۱)</sup>

## ۳۷۱- طاهر انکوانی معروف به شاه طاهر دکنی

تذکره‌نویسان معاصر وی او را انکوانی یا انجدانی نوشته‌اند و مؤلف هفت اقلیم ترجمه‌اش را در ذیل سلطانیّه آورده است، وی چون در اوایل عهد شاه اسماعیل صفوی به دکن رفته و تا پایان عمر در آنجا به سر برده، به شاه طاهر دکنی معروف شده است. درباره وی و سلسله نسبش يك کتاب توان نوشت، اجمالاً اینکه شاه طاهر بن شاه رضی الدین حسینی از سادات خواندیّه قزوین است<sup>(۲)</sup> که از زمان اولجایتو در سلطانیّه

۱- آزاد بلگرامی پس از ترجمه وی به ذکر پسرش پرداخته است و گوید: غبار- میرزا ابوتراب پسر التفات خان، خوش ذهن بود و شعر خوب میگفت، ازوست:

صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار      امروز برای دیگری گشته هنر

ظاهراً وی در هند ولادت یافته است.

۲- به همین جهت بداونی «شاه طاهر خواندی دکنی» نوشته است.

رحل اقامت افکنده نزدیک به سیصد سال بر مسند ارشاد متمکن بوده‌اند، پس از شاه رضی الدین چون نوبت سجدانه نشینی به شاه طاهر رسید و رتبه او در علوم ظاهری و باطنی از آبا و اجداد درگذشت، شاه اسماعیل صفوی که خود از این طریق به سلطنت رسیده بود، در صدد آن شد که سلسله جمیع مشایخ ممالک محروسه بالاخص مشایخ سلسله خواندیه را مستأصل سازد، و میرزاشاه حسین اصفهانی که در آن وقت نظارت دیوان اعلی داشت و از ارادتمندان شاه طاهر بود، کس نزد او فرستاد و بر حقیقت حال آگاهش ساخت، و شاه طاهر طریق نجات را منحصر در ترک درویشی دانسته بساط سجدانه نشینی را در هم نوردید و باریاب حضور شد و در سلك علمای دربار منتظم گردید، و درین حال نیز چون مصون از آسیب و گزند نبود خصوصاً که میرجمال الدین محمد استرابادی صدر شاه اسماعیل که خود جامع علوم بود<sup>۱</sup> نسبت به شاه طاهر نظر خوشی نداشت و درباره وی سعایت میکرد، لذا به وساطت میرزاشاه حسین و دیگر ارکان دولت که از موافقان او بودند، منصب تدریس کاشان حاصل کرد و بدانجا رفت، قضا را طالبان و مریدان هجوم آوردند و مسند تعلیم و تعلم رواج کامل یافت، کلانتران کاشان از حقد و حسد تحمل این وضع نکرده نامه‌ای به شاه اسماعیل نوشته شاه طاهر را به ترویج مذهب اسماعیلی متهم ساختند، و شاه صفوی که بهانه طلب بود فرصت را غنیمت شمرده به دستاویز مذهب حکم فرمود که پروانه قتل او بنویسند، میرزاشاه حسین چون بر این قصد آگاهی یافت قاصدی جلد و محل اعتماد به کاشان نزد شاه طاهر فرستاد و از او خواست که هرچه زودتر از قلمرو آن پادشاه بیرون رود، و وی سراسیمه و مضطرب گشته در نهصد و بیست و شش (۹۲۶ هـ) با اهل و عیال و بدون احمال و اثقال در عین زمستان و غلبه سرما به عزیمت هندوستان متوجه بندر جرون (بندرعباس کنونی) گردید، و از حسن اتفاق روزی که کشتی روانه هندوستان میشد بدانجا رسید<sup>۲</sup> قورچیان شاه اسماعیل که فرمان قتل مصحوب ایشان بود چون در کاشان اثری از وی

۱- درباره میرجمال الدین استرابادی بنگرید به: خلاصه التواریخ (ص ۱۳۲)

۲- در این باب شاه طاهر ضمن نامه‌ای به یکی از دوستان نوشته است: ... بعد از طی این مقال مورث الملال کیفیت احوال این شکسته بال آنکه در اوایل جمادی الاولی سنه نهصد و بیست و شش هجری از خطه جرون به توفیق الهی راکب سفینه شاهی رو به جانب هند نهاد، و بر حسب آیه کریمه *فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِّكَ دَعَا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ*، دست خضوع و خشوع به دعای نجات و سلامت گشاد، عنایت ازلی و فیض لم یزلی اجابت دعوت مخلصان نموده به اندک زمانی آن سفینه نامدار را از تلاطم امواج آن بحر زخار در بندر دابول کوه به کنار انداخت و اهل سفینه را به اجناس شکر و سپاس در انواع محامد بی قیاس گویا ساخت.

برهان مآثر (ص ۲۵۴)

مؤلف کتاب پس از نقل نامه مذکور مینویسد: منقولست که آن حقایق و معارف پناه روز جمعه بعد از نماز به کشتی

نیافتند، به سرعت باد به دنبال او شتافتند، و هنگامی به بندر جرون رسیدند که کشتی در میان دریا بود و از حرکت آن دو ساعت میگذشت.

یک هفته بعد کشتی به بندر مصطفی آباد مشهور به دابول کوه رسید، و در برهان مآثر آمده است: از آنجا بر سبیل عبور بلده بیجاپور را از حضور شریف پر نور ساخت و چون اوضاع آنجا موافق مزاج هدایت امتزاجش نیفتاد، از آنجا متوجه گلبرگه که سابقاً مستقر سریر سلطنت بوده، . . . گردید و جهت استراحت . . . چند روزی توقف فرمود، بعد از آن از آن مقام به نیت زیارت بیت الله الحرام احرام بسته قصبه پرنده را که بر هنجار راهگذار بوده از مقدم مکرم خویش رشک گلزار ارم فرمود، مخدوم خواجه جهان که در آن اوان حاکم قلعه و قصبه مذکور بود، چون بر قدوم میمنت لزوم شاه ارشاد پناه اطلاع یافت، فی الحال به ملازمت آن سردفتر ارباب کمال شتافته . . . التماس نمود که چون برشکال است و درین ایام اسفار به غایت متعذر و دشوار، مترصد است که درین دیار چند روزی به سعادت و فیروزی اقامت واقع شود تا کمر خدمت بر میان استوار ساخته از مشکوه ضمیر فیض آثار استفاضه انوار صلاح و سداد نماید.

(ص ۲۵۴-۲۵۶)

شاه طاهر درخواست وی را پذیرفته در آن قصبه اقامت گزید و به افاده مشغول شد، در خلال این احوال مولانا پیر محمد شروانی که در سلك فضلالی زمان و ندمای برهان نظامشاه (۹۱۴-۹۶۱ هـ) انتظام داشت به رسم سفارت و رسالت به خدمت مخدوم خواجه جهان آمد و تا در پرنده بود همه روز به مجلس شاه طاهر میرفت و کسب فیض میکرد، پس از ادای رسالت در بازگشت به حضور شاه شمه ای از کیفیت استعداد و حالت آن سید بزرگوار را معروض داشت، چنانکه برهان نظامشاه را مشتاق دیدار وی کرد، و او فرمانی به نام مخدوم خواجه جهان صادر گردانید که شاه طاهر را به احمدنگر فرستد، ولی از آنجا که مکتوبی علیحده به شاه طاهر نوشته نشده بود، از رفتن بدان صوب امتناع ورزید، در نتیجه برهان نظامشاه پیر محمد شروانی را برای آوردن او به پرنده اعزام داشت و شاه طاهر چون دیگر عذری نداشت به اتفاق وی به احمدنگر رفت و به حضور شاه رسید<sup>(۱)</sup> و بر اثر صلاح و سداد

→

درآمده از مدد نسیم عنایت ربّانی جمعه ثانی نماز را در بندر دابول کوه ادا فرموده و این از غرایب و عجایب است که اشاره خفیه است به لطایف غیبی که از آمدن آن معدن فضایل به هندوستان ظهور یافته.

۱- شاه اسماعیل بعد از رفتن شاه طاهر بر حسد حاسدان اطلاع یافته از عمل به قول مفسدان پشیمان گشت و در مقام تلافی و تدارک این امر برآمد ولی عمرش بدان وفا نکرد، و پس از وی شاه پهماسب بدین فکر افتاد و فرامینی به ←



رفته رفته چندان در او نفوذ یافت که آن پادشاه را به قبول مذهب اثناعشری واداشت و پس از آن به منصب وکالت برهان نظامشاه رسید.<sup>(۱)</sup>

از آن زمان شهر احمدنگر مرکز عمده شیعه اثناعشریه شد و جمع کثیری از علمای امامیه از عراق عرب و ایران و بعضی نقاط هندوستان بدانجا روی آوردند، و چنانکه در تواریخ آن عصر و زمان از قبیل تاریخ فرشته، برهان مآثر، حدیقه السلاطین، مجالس المؤمنین و جز اینها به تفصیل مسطور است، عادلشاه و قطبشاه نیز به مساعی جمیله آن سید بزرگوار مذهب امامیه اختیار کردند، و در نتیجه این مذهب در تمام مملکت دکن رواج و رونق یافت.

خدمات برجسته مذهبی، سیاسی و انسانی شاه ظاهر در آن دیار بیشمار است، ووی در

→

نام شاه ظاهر به احمدنگر فرستاد که در برهان مآثر مضبوط است و اگرچه شاه ظاهر نرفت ولی نتیجه این شد که میان دو دربار رابطه دوستی برقرار شود و نخستین سفری که پس از ورود سفیر شاه طهماسب به دربار نظامشاه، از آنسوی به ایران گسیل شد، شاه حیدر پسر شاه ظاهر بود.

۱- از آنجا که بعضی را عقیده بر اینست که شاه ظاهر در دکن مذهب اسماعیلی را رواج داده، برای رفع اشتباه یادآور میشود که سام میرزا بن شاه اسماعیل نوشته است که شاه ظاهر: در آنجا برخلاف اعتقاد اهل ایران نسبت به او، علم مذهب اثناعشریه برافراخت بلکه پادشاه را نیز از جمله شیعه اهل بیت ساخت.

تحفه سامی (ص ۲۹)

وامین رازی گوید: برهمه کس ظاهرگشته که شیوع مذهب امامیه در دکن به ارشاد وی بوده. هفت اقلیم (ج ۳ ص ۲۰۵) محمد قاسم هندوشاه استرآبادی نیز در شرح بیماری میران عبدالقادر بن نظامشاه مینویسد: شاه ظاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثناعشریه بود، درین وقت فرجه یافته معروض داشت که در شفای شهزاده چیزی به خاطر رسیده... و آن نذر دوازده امام بود که بر اثر آن بیمار شفا یافت.

رك: تاریخ فرشته، مقاله سوم، روضه سوم (ص ۱۱۲-۱۱۴)

وازمهمه مهتر کتاب «برهان مآثر» است که سید علی طباطبای سمنانی در تاریخ نظامشاهیان به فرمان برهان نظامشاه ثانی نوشته و جزئیات احوال شاه ظاهر را به قلم آورده و در ذیل عنوان: «ذکر تغییر دادن شهریار ملک دکن مذهب حنفیه را به مذهب امامیه» چگونگی اهتمام و مجاهدت شاه ظاهر را درین باب به تفصیل هرچه تمامتر شرح داده است، از جمله اینکه: شهریار بختیار توفیق آثار فرمود که اشتباهی در حقیقت مذهب عترت حضرت رسول الله نمانده و دست اعتصاب به عروۃ الوثاقی ولای آل عبا استوار نموده نهال محبت اهل بیت نبوت که والیان ولایت امامت و هدایت اندر جویبار دل هوشیار نشانده و بر اعدای ایشان آستین بیزاری و تیرا افشانده و به خلافت و امامت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بی فاصله و واسطه احدی اعتقاد یقینی حاصل نموده [ام] لیکن انجام این امر خجسته فرجام بی حسن اهتمام شما... تمشی پذیر نیست... شاه هدایت و ارشاد پناه (= شاه ظاهر) قبول آن امر خطیر را به قدم اطاعت و امتثال تلقی فرموده مباحثه و الزام ارباب ضلال و ظلام را پیشنهاد همت والا نهمت ساخت و به مقتضای الْحَقُّ یَعْلَمُ وَلَا یُعْلَى [علیه] بر مخالفان غلبه نموده معاندان را به دلیل و برهان ملزم و ساکت گردانید.

رك: برهان مآثر، چاپ ۱۳۵۵ ه، ق. دهلی (ص ۲۵۱/۲۵۸/۲۶۸ به بعد)

سال نهصد و پنجاه و سه (۹۵۳ هـ) که بر سبیل رسالت به دیار برار نزد عمادشاه رفته بود، همانجا جهان فانی را بدرود گفت و به موجب فرمان برهان نظامشاه جنازه اش را به کربلای معلی برده در جوار گنبد فیاض الانوار مدفون ساختند، و یکی از فضیله‌های زمان تاریخ فوت وی را چنین یافت:

عارف اسرار علم، کاشف اسرار ملک      واقف آثار دین، مانع اشرار ملک  
 ۹۵۳                                      ۹۵۳                                      ۹۵۳                                      ۹۵۳

قاضی نورالله شوشتری گوید: . . . او را در فنون علم تصانیف شریفه است، از آنجمله: حاشیه بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله انموذج العلوم و رساله در انشا و غیر آن، و در جمیع اصناف شعر اشعار لطافت آثار دارد، و قصاید او در میان اهل روزگار کالشمس فی نصف النهار است، از آنجمله يك قصیده که در مناقب حضرت امیر (ع) و تعرض به اغیار غوایت مصیر واقعت مذکور می شود: (پنجاه و شش بیت)

امین رازی مینویسد: با شغل و کالت هیچوقت صحبت اهل فضل و کمال از وفوت نگشتی و در خلوت همگی همتش بدان مصروف و مقصور بودی که عقدی چند از نظم و نثر که گوش و گردن روزگار بدان آرایش توان داد مرقوم قلم لطافت رقم گرداند، مصنفات حقایق صفاتش در جمیع علوم بین الجمهور ظاهر و مبرهن است، و منشآت اعجاز صفاتش چون نور آفتاب در شب دیجور باهر و روشن، این چند بیت که چون آب زلال و چون باد شمال راحت افزاست، شارح علو رتبت اوست: (سی و دو بیت)

تقی اوحدی میگوید که: شاه طاهر از بزرگان صاحب رشد و کاملان با توفیق است، قصاید مدحش از آب حیات روانتر و از آتش عشق جان افروزتر است، و از فطرت طاهر اوست: (شصت و هشت بیت)

مآخذ: برهان مآثر (ص ۲۵۱-۳۲۶) تاریخ فرشته، چاپ لکهنو، مقاله سوم، روضه سوم (ص ۱۰۴-۱۱۸) تحفه سامی (ص ۲۹) هفت اقلیم، اقلیم چهارم، سلطانیه (۳): (۲۰۳-۲۰۶) مجالس المؤمنین، چاپ سنگی ۱۲۹۹ هـ، ق، تهران (ص ۳۵۲-۳۵۴) عرفات (برگ ۴۱۸-۴۱۹) محبوب الزمن تذکره شعرای دکن (ص ۶۹۶-۷۲۱).

درباره شاه حیدر فرزند شاه طاهر که از جانب پدر بزرگوار خود به حجابت نزد شاه طهماسب رفته بوده، همچنین مکاتبات شاه طهماسب و شاه طاهر و برهان نظامشاه، رك:

برهان مآثر (ص ۲۸۷-۲۸۸ / ۲۹۰-۲۹۱ / ۳۳۸-۳۳۹).

این قصیده بی نظیر را در مدح و منقبت حضرت امیر علیه السلام سروده است:

افگند بر سر ایوان چمن گل توشک  
حرف برف از ورق روی زمین سازد حک  
تنگ چشمان شکوفه چو سپاه اوزبک  
ظلم مخروط زمین غنچه و گل مهر فلک  
گشته بلبل غجکی، شاخ گل و غنچه غجک  
کوه از سبزه به دوش ارنفگندی کپنک  
بر سر فیل سحاب از نزدی برق، کجک  
زیر لب غنچه زند خنده و نرگس چشمک  
در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک  
جایجا بر سر آن مائده پاشیده نمک  
باشد اندر نظر همّت دانا اندک  
گر نگشتی زوی این حسن و ملاحظت منفک  
میزند بر در دروازه گلشن چوبک  
شده باشند به تاراج گلستان شیرک  
گشته با عارض گلبرگ معارض سپرک  
برگ پژمرده کند با گل صد برگ حنک  
سازد از شوشه یخ شیشه گر دی عینک  
هر طرف ریخته خشت از یخ و از برف آهک  
بگریزند رعایای ریاحین یکیک  
که در آنجا نتوان برد خزان را به کتک  
کز فلک بهر طواف درش آیند ملک  
منشاء رابطه صورت و معنی بی شک  
بال نسرين فلک را شکند چون اردک  
نام برجیس بود سعد و عطارد زیرک  
از ثریا به کف آورده نمکدان و نمک  
دود عودبست کزان مجمره گردد مُدرک

باز وقتست که بر طبق تقاضای فلک  
ابر نیسان به سر خنجر آلوده برق  
بر سر لشکردی، صبح شبیخون آرند  
هیأت غنچه و گل بر طرف شاخ نگر  
مجلس دلکش گل تا نبود بی مطرب  
تر شدی حله خارا ز تراویدن ابر  
ساختی خانه معمور فلک را ویران  
تر شود لاله چو بر داغ دل پر خونش  
تا بگیرند زر ناسره از دست سمن  
باغ شد مائده عیسی و در وی شبنم  
هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال  
شاهد باغ جمیلست، ولی خوش بودی  
عن قریبست که چوبک زن ایام خزان  
آه از آندم که به اغوای خزان، لشکردی  
باد انداخته تاج از سر بستان افروز  
زاغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ  
بهر پیران ستمدیده ایام خزان  
پی آن صرح که دی طرح فگندست به باغ  
زود باشد که زبیم کتک شحنه دی  
عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی  
آن چمن گلشن مدح شه عالی قدرست  
مرتضی پادشه صورت و معنی که بود  
آنکه از صولت سرپنجه شاهین عتاب  
پادشاهیست که در خیل غلامان درش  
تو شمال فلک از بهر سر سفره او  
شد قمر مجمره بزم وی و محو قمر

هرچه او گفت همان گفت قضا چون طوطك  
 كاین جهانست در آن عرصه سرای كوچك  
 كی شود همت او مایل سیفور و فك؟  
 ذاتش از منقصت ذاتی انسان منفك  
 بائناً منعقدأً طلقها ثم ترك  
 قدر فیروزه زخرمهره شناسد زیرك  
 می شناسیم حریفان دگر را یكك  
 زآنكه تحقیق شد این مسأله در باب فدك  
 گرو از خنگ سبكسیر فلك برده به تك  
 بود بر خصم دغل حجت قاطع هر يك  
 حكمت و فلسفه بازی و ارسطو كودك  
 بی سجل تو مزور بود و مستدرك  
 خیمه جاه ترا محور دانش تیرك  
 سر مکتوم ترا نور لدنی مُدرك  
 سالك طور ترا طور تجلی مسلك  
 پر درم از گهر تیغ تو همیان سمك  
 كی به تعظیم نهادی فلکش بر تارك؟  
 بی نفاذ تو چو تیری كه ندارد بيلك  
 در سپاه تو چو مریخ، مبارز صد لك  
 همچو دستی كه برون آمده باشد زيلك  
 سر مستور یدالله بود زو مدرك  
 روشن از نور محیط تو به اجرام فلك  
 قدرانداز قضا کرده مشبك به تفك  
 نقل نقلش به جهنم دهد از بهر گرك  
 گر ملوث بشود از جیفه او قعر درك  
 لیس والله سوی حُبك لی مستمسك  
 فكر او گر نكنی كان من الدل هلك

از پس آینه چرخ به آیین قضا  
 عرصه همت عالیش جهانست بزرگ  
 آنكه از سندس و استبرق خلدش عارست  
 طبعش از میل به لذات طبیعی فارغ  
 بیوه دهر چو اهلیت تزویج نداشت  
 دیگری کیست كه در سلك وی آرند او را؟  
 او به اغیار جفا پیشه ندارد نسبت  
 عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلطست<sup>(۱)</sup>  
 دلدلش را چو گران گشته ترازوی ركاب  
 ذوالفقارش دوزبان داشت به هنگام جدال  
 ای حكیمی كه بود پیش تو و دانش تو  
 رق منشور قضا، نسخه تقدیر قدر  
 فلك شان ترا نقطه عصمت مركز  
 نشأه نور ترا نور نبوت مُدرك  
 كعبه كوی ترا مروه عرفان مسعی  
 روشن از شعشعه رمح تو ایوان سماك  
 گرنه قرصی زسرخوان تو بودی خورشید  
 هست در رجم شیاطین هوا جرم شهب  
 در جوار تو چو خورشید، مجاور صد تن  
 قبضه و تیغ تو باشند بهم روز مصاف  
 لیک دستی كه در آینه ادراك سلیم  
 تا شود زاویه چرخ مقرنس هر شب  
 سقف مینای زراندود فلك را، زانجم  
 هر كه مست از می انكار تو شد، ساقی دور  
 هست در قعر درك مسكنش اما حیفتست  
 هر کسی را به کسی دست تو سل محكم  
 طاهر از ذلت عصیان به تو آورده پناه

دست گیرش ز سر لطف که در روز جزا  
تا بر ایوان فلک شمع فروزد خورشید  
باد افروخته در قصر زراندود سپهر  
در لگد کوب معاصی نشود مستهلك  
گرد خورشید چو پروانه زند چرخ، فلک  
شمع مهر تو و پروانه آن شمع، فلک

### در مدح و منقبت حضرت رسول اکرم (ص)

ز خواب ناز کند طفل غنچه را بیدار  
به روی مادر بستان چو طفل پستان خوار  
شمال دست زند از طرب به دست چنار  
«سفیده دم که زند ابر خیمه در گلزار»<sup>(۱)</sup>  
«گل از سراچه خلوت رود به صفه بار»<sup>(۲)</sup>  
چرا کشد به چنین موسم ابتلای خمار؟  
وگرنه سر بدر آرند یکسر از دیوار  
به جلوه گاه دل و دیده اولوالبصار  
ز چشم جادوی مخمور نرگس بیمار  
اگر کنند حدیثی ز سوسن استفسار  
شنیده مژده وصل گل از زبان هزار؟  
چنانکه در دل دانا جواهر اسرار  
به خط سبزه و خال بنفشه فصل بهار  
نوشت سبزه به لوح چمن به خط غبار:  
برای روزی مرغان باغ در گلزار  
مگر به ماتم دی بر زمین زده دستار؟  
زاعتدال هوا کند گشته سوزن خار  
خجل زگربه بید<sup>(۳)</sup> است، آهوی تاتار

چو عندلیب درآید سحر به ناله زار  
ز شیر ابر شود غنچه سیر و خنده زند  
صبا نهد به لب غنچه لب زغایت شوق  
کشد به فرق ریاحین شکوفه چتر سفید  
نسیم، بار چو یابد به خلوت غنچه  
دگر پیاله نرگس زباده خالی نیست  
میند در به رخ شاهدان باغ امروز  
بیا که جلوه گری میکند جمال ازل  
زلعل دلکش میگون غنچه سیراب  
به ده زبان کند آیات صنع را تقریر  
لب شکوفه نیاید بهم زخنده، مگر  
هزار قطره شبم درون غنچه نهان  
زمانه باز بیاراست روی گیتی را  
بشست ابر غبار دی از رخ غبار  
نشان دولت باد بهار در بستان  
برهنه گشته سرکوه از عمامه برف  
زلطف آب شده تیز، خنجر سبزه  
زیبدمشک شکستست قدرنافه مشک

۱ و ۲- مطلع قصیده ظهیر فاریابی را تضمین کرده است.

۳- گربه بید و گربه بید، بی اضافه و با اضافه، نوعی از بید هفده گانه که گل آن به پنجه گربه میماند و آنرا بید طبری هم گویند، و چیزی باشد پشم دار مانند سر گربه که از بیدمشک برآید و از آن عرق گیرند.

امیر خسرو

گربه بید از گل لعل و سپید گربه مشکین شده از مشک بید

ابن یعین

سربرآورد از کمینگه گربه بید از بهر صید چون همی بیند که پای بط برآمد از چنار

زتاب مهر به هر جا مهی گرفته قرار  
 سهی قدان صنوبر خرام خوش رفتار  
 همه شکر لب و شیرین دهان و شیرینکار  
 پیاله گیر به روی بتان لاله عذار  
 که برفروخته چون گل زتاب می رخسار  
 رموز عشق که با کس نکرده اند اظهار  
 به شرط آنکه به مستی نماند اسرار  
 مرا که عاشق و مستم به حال خود بگذار  
 زقید رشته تسبیح و حلقه زنار  
 به صیقل می از آینه دلم زنگار؟  
 سبک به رطل گرانم خلاص کن زنهار  
 فغان ز کجروشیهی چرخ کجرفتار  
 زشش جهت شودت کاروان غصه دوچار .  
 به راه کعبه صدق از سر صفا بردار  
 محمد عربی بحر حلم و کان وقار  
 ز آفتاب رخس استفاضه انوار  
 شوند نغمه سرا بلبلان نکته گزار  
 نه در ضوابط نهیش کراحت اجبار . .  
 به شیر ابر نوال تو زنده طفل بهار  
 عیان شود همه را کو، چه دارد اندر بار  
 نشسته غمزده و تشنه لب چو بوتیمار  
 ز بحر نعت و ثنای تو تر کند منقار  
 به لوث معصیت آلوده دامنم بسیار  
 مرا ز اشک ندامت پر است جیب و کنار  
 به صدر نامه تقدیر احمد مختار  
 به حرمت کف فیاض حیدر کرار  
 به نور عصمت ذات ائمه اطهار<sup>(۱)</sup>

به سایه سمن و سایبان اطلس بید  
 پریوشان ملایک فریب مردم کش  
 همه سمنبر و سیمین تن و سمن ساعد  
 درین زمان که زمی لاله را پیاله پر است  
 ببین در آینه جام، جلوه ساقی  
 بیار باده که مستور نیست از من مست  
 حرام نیست می شوق در پیاله عشق  
 به هرزه پند من ای شیخ خود پسند مده  
 به یمن همت پیر مغان خلاص شدم  
 کجاست ساقی سیمین بدن که بزادید  
 ز بار منت دونان به جانم ای ساقی  
 فلک به کام دل راستان نمی گردد  
 به هر طرف که روی زیرنه سپهر دورنگ  
 اگر سلوک ره راست آرزو داری  
 کدام ره؟ ره شرع محمد مرسل  
 مهی که چرخ کند با هزار مشعل نور  
 گلی که در چمن جان به وصف او هر دم  
 نه در قواعد امرش کثافت اکراه  
 زهی زشبم لطف تو تازه باغ ربیع  
 به پیش روی تو گر گل نقاب بگشاید  
 همیشه مرغ دلم در کنار ساحل شوق  
 درین خیال که شاید به دستگیری فکر  
 زخوی زشت خود آزرده خاطرم بیحد  
 مرا ز نقد بصیرت تهیست دیده و دل  
 ز نوک خامه تصویر مبدع قیام  
 به زور پنجه خیرگشای شیر خدای  
 به حق عزت مهدی مطهر طهرا

که نامهٔ عملم گرچه از گنه سیهست مدد کنی که بشویم به آب استغفار

\*\*\*

به نزدیک اهل خرد نیست عاقل  
 کزین دیر دیرینه بستند محمل  
 کجا رفت کیخسرو آن شاه عادل  
 به ملک عدم از پی هم قوافل  
 شدی بهره‌مند از فنون فضایل  
 در اقسام حکمت نوشتی رسایل  
 نهادند نام تو صدرافاضل  
 به نزدیک دانا به چندین مراحل...  
 که روشن به نور وی است این مشاعل  
 تصدق نمودست خاتم به سایل  
 که در عصمت اوست آیات نازل  
 علیهم من الله رشح الفضایل  
 زآمیزش خاک و آرایش گل  
 که در سلك پیران دیراند (دهراند) داخل  
 به اشک جگرسوز عشاق بیدل  
 به عون عنایت رسانی به ساحل  
 که بر من شد از تشنگی کار مشکل

هر آنکس که بر کام گیتی نهد دل  
 نظر کن به تاریخ شاهان پیشین  
 کجا شد فریدون فرخنده سیرت  
 روانست پیوسته از شهر هستی  
 همان گیر کز فیض فضل آلهی  
 به کلک بدیع البیان معانی  
 زدی تکیه بر مسند فضل و دانش  
 چه حاصل که از صوب تحقیق دوری  
 خدایا به آن شمع جمع نبوت  
 به شاهی که او در رکوع ایستاده  
 به نور دل پاک زهرای ازهر  
 به روشندان سپهر امامت  
 به پیران پاک اعتقاد مقدس (منزه)  
 به نور جبین جوانان صالح  
 به حسن دل افروز خوبان دلکش  
 که از لجهٔ بحر حیرت دلم را  
 زسرچشمهٔ حق مرا تر کنی لب

\*

دلی زهجر غمین و تنی زغم رنجور...  
 مدام در نظر و از نظر نهفته چو نور

منم شکسته دلی از دیار خود مهجور  
 همیشه با من و مانند جان رفته زتن

\*

نشسته‌ام به سر راه انتظار هنوز  
 زگریه غرقه به خون چشم اشکبار هنوز  
 ولی زروی تو هستیم شرمسار هنوز  
 چو هست حسن ترا ابتدای کار هنوز  
 نشد خلاص زردسر خمار هنوز

امید وصل نرفت از دل فگار هنوز  
 دلم زآتش عشق تو بیقرار همان  
 زشوق روی تو دادیم جان به صد حسرت  
 گمان مبر که به آخر رسد حکایت عشق  
 شراب بیخودی از سر گذشت طاهر را

\*

پی به کجا برد کسی، مرغ به شب پریده را تا به لب تو بسپرم، جان به لب رسیده را	جلوه زلف شاهدی، برد دل رمیده را وه چه شود اگر شبی، بر لب من نهی لبی
*	
باده میخوردیم، کآواز آمد از بالای خم خاک گشتیم و کنون خشتیم بر سرهای خم	دوش با دردی کشان صافدل در پای خم کای حریفان چون شما ما نیز رندان بوده ایم
*	
خوبه غم کردیم چندانی که عیش از یاد رفت <sup>(۱)</sup>	در غم او لذت عیش از دل ناشاد رفت
*	
جفا هرگاه خواهی میتوان کرد	وفا کن چند روزی با اسیران
*	
عشق ورزیده ام و لذت آن یافته ام	من حیات ابد از عشق بتان یافته ام
*	
ولی در دل از وی غباری ندارم	زبیداد او میکنم خاک بر سر
*	
ما کشته میشویم و تو بدنام میشوی <sup>(۲)</sup>	بیرون میا که شهره آیام میشوی
*	
رباعی	
یاری که ازو دلی برآساید نیست یک لحظه فراغتی که می باید نیست	در دهر کسی که عشق را شاید نیست صدگونه ملامت که نمیاید، هست
*	
خوردیم بسی خون دل و دم نزدیک بی قطره اشک، چشم بر هم نزدیک	ماییم که هرگز دم بی غم نزدیک بی شعله آه، لب زهم نگشودیم
*	
ور فکر محال میکنی، میگذرد	گر کسب کمال میکنی، میگذرد

۱- مطلع مذکور را صاحب خلاصه الاشعار اشتهاً به نام خواجه مُلکی بیگ مُلکی سرکانی (م: ۱۰۰۴ هـ) ثبت کرده است.

۲- این مطلع مشهور را کسوتی یزدی شاعر قرن دهم پس از شهر آشوبی که ساخته و خشم شاه نعمه الله یزدی معروف به شاه باقی را برانگیخته بود، تضمین کرده و خطاب به وی گفته است:

شاه زخانه از پی ایذای شاعران      بیرون میا که که شهره آیام میشوی  
ما هجو میکنیم و تو ایذا، چه فایده      ما کشته میشویم و تو بدنام میشوی



دنيا همه سربر خيالست، خيال هر نوع خيال ميکني، ميگذرد

\*  
 آنيم که کوس نيکنامي نزديم هرگز قدمي به خوشدلي ننهاديم  
 چون بيخردان دم از تمامي نزديم هرگز نفسي به شادکامي نزديم

\*  
 چشمت به دل شکسته در عين ستيز دل مرغ شکسته بال و شاهين تو تيز  
 با اينهمه از هر دو طرف زلف دوتا دامی شده و بسته برو راه گريز

### ۳۷۲- طاهر تفرشی

گويند طاهر تفرشی در زمان جلال الدين محمد اکبر شاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) همراه سفير ايران به هندوستان رفته بوده و ازوست:

پنداشتمت مهر و وفايي داری همچون دل من صدق و صفايي داری  
 چون هندوی مشتبه به اهل اسلام بيگانه دل دوست نمایی داری  
 رک: روز روشن (ص ۴۹۶)

### ۳۷۳- طاهر طالقانی

سرخوش گوید: ميرمحمد طاهر حسيني - از مردم طالقان در اواخر سلطنت جهانگير پادشاه به هند آمده بود، پيشه تجارت داشت و از تاجران عمده دولتمند بود و به حلیه تقوی آراسته بود، در زمان شاهجهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸ هـ) با ظفرخان (ممدوح صائب) او را خلط و محبت عظيم بود، خان قدردان از راه آشنایي ذکر کمالاتش را در حضور پادشاه نمود، بر زبان مبارك گذشت که اگر نوکری اختيار کند به پانصدی منصب سربلندش می سازیم، خان معزی اليه آمد و گفت اگر قبول این معنی نکنی از تو ميرنجم، مير این غزل در جواب انشا کرد:

ديوانه ايم و بر ما، باشد لباس زندان زنجير گردن ماست، زنجيره گريبان  
 بر ما مپيچ بسيار، خواهيم بر جنون زد يك نعره وار راهست، از شهر تا بيابان  
 زافتادگان نياید، استادگی به خدمت چون نقش پا بروم، بردن ز راه نتوان  
 چون تار سبجه نتوان، از هر دری درون شد صد در نمیتوان گشت، از بهر يك لب نان

طرز غزلسرایی، ختمست بر تو طاهر      معنی زتست امروز، چون همت از ظفرخان . . .  
کلمات الشعرا (ص ۷۰)

### ۳۷۴- طاهر مازندرانی

میرزا محمد طاهر مازندرانی متخلص به طاهر در اواخر عهد شاهجهان مقیم هندوستان  
بوده و ازوست:

غنچه با گل سخنی گفت، ندانم که چه گفت      دیدمش سوی رخت دید و بخندید و شکفت

\*

چون عمر رفته دی به من آن نازنین گذشت      يك روز عمر داشتم آنهم چنین گذشت

\*

ای اجل مرگ مرا فاش نمکن، تا نزنند      خنده بر ماتم من چاك گریبانی چند

\*

بر لوح دلت حرف وفا را که نوشته؟      خود گو غلط راست نما را که نوشته؟  
رك: سفینه خوشگو (خطی) روز روشن (ص ۴۰۹)

این بیت نیز بدو منسوبست:

ز آن تنگ شکر رونق بازار شما کاست      ای قافله هند، بریزید شکرها

### ۳۷۵- طاهر هروی

خواجه بهاء الدین حسن نثاری بخاری در نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴ هـ) نوشته است:  
شیخ محمد طاهر، از اولاد امجاد خواجه عبدالله انصاری است قدس سره، از هری به  
تقریب والد فقیر آمد، از فضایل خالی نبود، اتفاقاً به هند عزیمت کرد، و این مطلع را بر  
پشت کتاب فقیر نوشت:

نوشتم بر کتاب تو خط خود از وفاداری      که شاید از من مسکین به این تقریب یاد آری  
مذکر احباب (۴۱۷)

### ۳۷۶- طبعی کند و سولقانی

فخر الزمانی قزوینی مینویسد: این بلبل گلستان سخنوری و این طوطی بوستان

نکته پروری ظریفیست لطیفه گو، و حریفیست خوش گفتگو، غنچه خاطر شکفته اش روی بستگی ندیده است، و گل طبیعت خندانش دل گرفتگی نفهمیده، صحبتش همنشینان را چون مفرح خندان دارد، و روزمره حرف زدنش خاصیت زعفران، خبث لثیمان را به غایت نمکین می نماید، و غیبت بخیلان را بی نهایت شیرین<sup>(۱)</sup> سخن را بر طاق بلند آسمان نهاده است و معنی را به معراج سخن رسانده. لمؤلفه:

لفظ و معنی به هر زمانی صد بار نازند به طبع طبعی گوهر بار

مولد این معنی گزین کند (= کن) و سولقان است، و این موضع قصبه ایست مابین قزوین و طهران، خدمتش یکی از سادات صحیح النسب مسکن خویشتن است و در دارالموحدین قزوین نشو و نما یافته و در مقام انتظام نظم شده، نام او اسماعیل است و تخلص طبعی، در اول جوانی و آغاز بهار زندگانی به موجب تقدیر ربانی و قضای آسمانی از یار و دیار جدایی اختیار نموده به سیاری مشغول گردید، دو مرتبه از ایران بهشت نشان به دارالامان هندوستان آمده دکن ثلاثه را (گلکنده، احمدنگر، بیجاپور) گشت کرد، و از آنجا به گجرات رفته مدتی در احمدآباد و چندی در بهار و پتنه و بنگاله گذراند، و به قدر مقدور جمعیتی بهم رسانیده به وطن خود بازگردید، و در عین سیاری در هر دیار استقراری به خود قرار داد، حکام هر ولایت صحبت او را غنیمت انگاشته بلکه بهترین نصیبه خویش پنداشته با او از روی اعزاز و اکرام پیش آمده اند و از مجالست او حظی وافر، و از مؤانست او حلاوتی کامل یافته، مؤلف این تألیف را در وقتی که سال هجرت حضرت رسالت پناه صلعم به هزار و بیست و شش رسیده بود، در پتنه با آن معنی آرا ملاقات واقع شد، تا آن وقت ساقی نامه نگفته بود و دیوان ترتیب نداده، ولیکن قریب به سه هزار بیت از پرده خیال بر روی کار آورده بود، این رباعی و سه بیت از واردات طبیعت اوست:

می خور که هوا رایحه جان دارد صحرا خوشی فیض گلستان دارد  
خون رمضان به گردن ما و تو نیست این کشته هزار زخم پنهان دارد

\*

در مملکت عشق همین هجر و وصالست پیری و جوانی نه به ماه و نه به سالست  
از ضعف چنانم که گه لذت دیدار بر دست نگاهم گل نظاره و بالست  
ما را به هوای دگران کار نباشد بوی تو زهر سو که وزد، باد شمالست  
تذکره میخانه (ص ۸۵۱-۸۵۳)

۱- اشارتست به قطعه‌ای که در هجو خواجه شرف‌الدین شاپور گفته و مذکور خواهد شد.

طبعی بعد از آن تاریخ به ایران بازگشته و در سال هزار و سی و شش برای سومین بار رهسپار هندوستان شده است، چنانکه ملک شاه حسین سیستانی گوید: میرطبعی ربی - در اصل از کندوسولقان است، و چون محلّ ترقی و نشوونمای او ولایت ری است، اوراری میگویند، و از سادات آن دیار است، و به قدر طالبعلمی دارد و ذوق سخن بسیار دارد، و از موسیقی آگاهست، و در اردوی معلّی در خدمت نواب سیادت پناه عیسی خان بیگ قورچی باشی<sup>(۱)</sup> به سر می کند، و یک مرتبه (کذا) به هندوستان رفته و دو سال در آن دیار به خدمت اکابر و ارکان دولت جهانگیری به تخصیص آصفخان ثانی<sup>(۲)</sup> میبوده، و در شهر سنه ست و ثلاثین و الف (۱۰۳۶ هـ) در قصبه فراه که عازم هندوستان بود ملاقات دست داد، و این چند بیت از واردات طبع او درین تذکره تحریر یافت: (چهار بیت از غزلی که سه بیت آن ذکر شد)

طبعی مطلب نشأه شادی زدل ما      دیربست که ویرانه ما وقف ملالست  
خیرالبیان (برگ ۴۰۷)

نصرآبادی مینویسد: طبعی قزوینی - خوش طبع و شوخ بوده از شاگردان و مصاحبان حکیم شفایی بوده، از خواجه شاپور (تهرانی که نخست فریبی تخلص داشته) رنجیده قطعه‌ای در هجو او گفته اینست:

خواجه شاپور فریبی که مدام از پی رزق      صبح عیدش همه چون شام محرم باشد  
دست خشکیده او گر به مثل ابر شود      غمزه گل همه خمیازه شبنم باشد  
بسکه دلگیر زهمکاسه بود، میشکند      کاسه‌ای را که درو صورت آدم باشد

\*

لذت تنگدلی باد بر آن غنچه حرام      که به امداد صبا میل شکفتن دارد

\*

شمع ما را تاب بال افشانی پروانه نیست      جانفشانی در برون انجمن خواهیم کرد<sup>(۳)</sup>

۱- وی نواده معصوم بیگ صفوی و به قرب و منزلت شاهی سرافراز بوده است.

۲- مک: عالم آرای عباسی (ص ۷۵۱)

۳- مقصود میرزا جعفر آصفخان است، و او آصفخان ثالث بوده، بنگرید به ترجمه «جعفر قزوینی».

۴- بیت مذکور را هادی سیستانی به نام طبعی قزوینی دیگری که ارمنی زاده بوده ثبت کرده است، و وی با میرزاعبدالله قزوینی وزیر لاهیجان به سر می برده و در فرح آباد وفات یافته است.

مک: خیرالبیان (برگ ۳۸۶-۳۸۷)

\*  
 گر به یاد لب او جام دهد باده فروش      توبه خمیازه کشان تا در میخانه رود  
 \*  
 نمیدهم به نگه رخصت نظاره یار      درین زمانه به چشم خود اعتباری نیست  
 \*  
 به عمر خویشتن طی کرده ام بسیار وادیا      نباشد هیچ وادی بهترم از نامرادیها  
 \*  
 تنها به دیده ای نتوان داد گریه داد      چون ابر باید از همه اعضا گریستن  
 \*

کاملای کاشی بیتی بی معنی گفته بود، در آن باب گفته :

دوش اندر سر بازار شنیدم زکسی      بیتی از کامل جاهل که شنیدن دارد  
 از پی آن که به خود ره ندهد معنی را      حرف حرفش زنقط سنگ به دامن دارد  
 تذکره نصرآبادی (ص ۳۰۴-۳۰۵)

### ۳۷۷- طرزی

تقی اوحدی گوید: طرزی تخلصی هم در هند بوده که فوت شده، در ملازمت رستم  
 میرزا (فدایی صفوی) میبود، قال:  
 تا کی فغان به سینه بلبل گره شود؟  
 ای باد، خنده شو دهن غنچه باز کن  
 عرفات (برگ ۴۲۶)

### ۳۷۸- طریقی (ظریفی) ساوجی

نام وی محمود بیگ است، و تخلص او را به اختلاف «ظریفی» و بیشتر «طریقی»  
 نوشته اند، بدین شرح:  
 مولانا ظریفی - شاعری بلیغ و شیرین کلامست و از حیث قوه درك، سرخیل شعرای ایام،  
 همواره لطایف ظرایف آمیز و ابیات لطافت انگیز بر لوح بیان می نگارد، و با وجود ندیمی و  
 نکته پردازی دم از وادی تصوف و تجرد میزند، و در آن وادی مرید «حریفی» است، گویند  
 در اوایل ایام صبی در خدمت مولانا حریفی به سر می برد و به صیقل لطف طبع و حسن قیافه

زنگ ملال از مرآت ضمیر آن قدوه صوفیان زمان می سترد، و پس از فوت مولانا<sup>(۱)</sup> قدم در وادی شاعری نهاده لوازم آن فن را نیکو تتبع نموده و در زمان دولت سلطان محمدپادشاه (۹۸۵-۹۹۶ هـ) خلد الله للال اجلاله الی یوم القیام (!) از ساوه که وطن مألوف و مسکن معهود او بود به همراهی امیرزاده اعظم ولی سلطان ترکمان به دارالمؤمنین کاشان آمد، و امیرزاده با قدر او را مصاحب خود ساخته ابواب احسان بر روی روزگارش گشاد، و در آن ایام که به سعادت ملازمت آن امیرزاده اعظم اختصاص داشت، دم از یگانگی و تفرّد میزد، و در فن شعر خواه غزل خواه قصیده اظهار قدرت مینمود والحق در نظم غزل و ابیات عاشقانه نهایت بلاغت وجودت ذهن دارد، و اشعار دلغریب وی آنچه مستعدان در سفاین خود ثبت نموده اند همین بود که درین خلاصه ثبت گردید: (بیست بیت)<sup>(۲)</sup>

خلاصه الاشعار (خطی)

آقای دکتر محمد سلیم اختر در تعلیقات خود بر مجمع الشعراى جهانگیرشاهی (ص ۲۳۳/۳۳۵) تخلص وی را از تذکره نفایس المآثر (خطی) به دو صورت نقل کرده است:

۱- ملّا طریقی - از بلده طیبه ساوه است، از بدو فطرت و ایام شباب به وادی شاعری افتاده با آنکه آبا و اجداد او را در این وادی دخلی نبوده، اشعار غریب از وبه وقوع رسیده و با شعرای زمان در همه وقت و اوان معارضات داشته، علم تیززبانی بر فلک از روی فصاحت برافراشته، حالا درین دودمان عالیشان در سلك مداحان و شعرای زمان مندرجست، از اشعارش این چند مطلع و ابیات ثبت شد: (هفده بیت)

۲- در ترجمه «سهمی بخاری» از همان تذکره نقل شده است که: قاسم ارسلان در حقی او گوید:

سهمی و ظریفی و فریدون دزدند چون گریه و چون شغال و میمون دزدند  
ز نهار بر ایشان سخن خویش مخوان کاینها دو سه تا شاعر مضمون دزدند

و پیدا است که یکی از این دو تصحیف دیگری و سهوالقلم کاتب نسخه است. در طبقات اکبری آمده است: ملّا طریقی ساوجی - چند سال در ملازمت خلیفه الهی

۱- حریفی ساوجی مقصود است که مقصدی ساوجی تاریخ وفاتش را چنین گفته:

حریفی خرقه بنهاد و شد آزاد بود تاریخ فوتش «خرقه بنهاد»=۹۶۷

۲- این ترجمه از نسخه مورخ ۹۹۳ ایندیا آفیس است، و در نسخه مورخ ۱۰۱۳ کتابخانه مجلس اشعار بیشتری از

وی ثبت شده که در حال تحریر بدان دسترسی ندارم.

گذرانیده در آخر به سفر حجاز رفت و درگذشت: (دو بیت)

(۴۹۷ : ۲)

طریقی - در آیین مجالست طریقی نیکو، و در شیوه مصاحبت روشی شگرف داشته و قریب پانزده سال ملازم این درگاه والا بوده در سلك ارباب نظم انتظام داشت، و در انجام عمر مرخص شده عازم مکه متبرکه گردید و بعد از حصول آمال از دار ملال به عالم دیگر انتقال نمود، از اشعارش همین يك بیت که در خاطر بود ثبت افتاد.

هفت اقلیم (۲ : ۵۲۸-۵۲۷)

طریقی ساوجی - پیر فاسق جنگره و مسخره‌ای بود، به زور بی حیایی اکثری از شاعران درگاه را پیش میکشید، آخر به زیارت حج مشرف گردیده همانجا درگذشت، . . . .  
منتخب التواریخ (۳ : ۲۶۳-۲۶۴)

استاد صادقی همینقدر گفته که : مولانا ظریفی - وی نیز از همان ولایت است (ساوه) و شعر چنین گوید : (يك بیت)

مجمع الخواص (ص ۳۰۹)

تقی اوحدی گوید : شاعری در غایت لطیفی و ظریفی، مولانا ظریفی - نام او محمود بیگ و مولد و منشای وی ساوه است، در زمان شاه طهماسب در ایران بوده، پس عزم سیاحت مصمم نموده به هند افتاد، و قریب شانزده سال در ملازمت اکبر شاه به سر کرد، گویند در مصاحبت طریقی نیکو داشته و به هر ستم ظریفی رایت خصوصیت کمتر می افراشته، و در اواخر توفیق زیارت بیت الله الحرام دریافته از آنجا به موطن حقیقی شتافته، و او از شعرای مشهور است : (هجده بیت)

عرفات، عرصه ناله از حرف (ظا) موقف متأخرین و حالات ایشان (برگ ۴۳۴)

همو در ترجمه میر محمد فهمی گمرودی مینویسد که : در هجو ظریفی ساوجی گفته :

ظریفی شکل تو با صورت انسان نمی ماند	بدان اندام ناخوش هیچ اشتر بان نمی ماند
اگر چه پیش ما «ادراك» را فرزند میگویی	تو میگویی ولیکن او به فرزندان نمی ماند
به خلوت هر شب از روی نصیحت میکنی او را	نصیحتهای پنهانی، ولی پنهان نمی ماند
مخوان در پیش ما ابیات ناسنجیده خود را	وگر نه بعد ازینت در دهان دندان نمی ماند
بدینصورت اگر فهمی کند ریش ظریفی را	خران ساوجی را پشم در پالان نمی ماند

عرفات (برگ ۷۰۶)

ملاً قاطعی هروی در ذکر قاضی زاده کاشانی به تقریبی از وی یاد کرده است و گوید:  
 حسب التقدير ما و ایشان (قاضی زاده) در ته افتادیم، و میر عزیز (استرآبادی وزیر  
 مرزاعیسی ترخان والی ته سند) به حویلی خود حمام خوب ساخته بودند، و در بیرون  
 حمام باغچه و حوض و فواره و اطراف او گلهایی چند قسم نشانده و گل خوشبوی و گل  
 سرخ و غیره که یاد از بهشت برین میداد و باغچه و دیوانخانه را از بوی خوش معطر  
 میداشتند، و از یاران هر کس که در آن حمام در می آمد وقتی که از آنجا برمی آمد  
 توشکچیان میر بقچه سروپا به تکلف حاضر می ساختند و آن شخص خلعت خاص  
 می پوشید و در مجلس می آمد و یک روز از صباح تا نماز دیگر صحبت باقی بود، و ملاً  
 طریقی به حمام مکرر درآمد و از خدمتگاران سروپا طلب نمود، خدمتگاران جواب دادند  
 که صباح سروپا پوشیده اید، ملاً اعراضی شده گفت که میر چنین فرموده اند که هرگاه یکی  
 از یاران در حمام درآید، سروپای او (= برای او) حاضر سازید، و خدمتگاران رفته به میر  
 عرض کردند که ملاً طریقی به ما دشنام میدهد و سروپای دیگر می طلبد، میر فرمودند که  
 خوب میکند و تحویلدار را طلبیده گردنی فرمودند و گفتند که سروپاهای طیار تحویل تو  
 شده بود، چرا نبردی؟ غرض آنکه اینچنین مردم صاحب کرم دیدیم.

مجمع الشعراء جهانگیرشاهی (ص ۶۱-۶۲)

در تاریخ نظم و نثر در ایران سه جا نامش ذکر شده است: ۱- ملاً طریقی ساوجی (ص  
 ۴۲۱) ۲- محمود بیگ ظریفی ساوجی (ص ۵۳۶) ۳- محمد بیگ ظریفی فارسی! (ص  
 ۶۵۴)

در شام غریبان (ص ۱۴۷) به عنوان طریقی ساوجی مذکور است، و در بعضی از  
 تذکره‌های متأخر «ظریفی» و «طریقی» و «ظریفی» ضبط شده است.  
 رك: الذریعه (۹/۲: ۶۴۸ و ۶۵۵).

اشعار وی به طرز وقوع است.

ازوست:

کندیم و بریدیم و به يك سوی فگندیم این دیده نظارگی و دست دعا را

\*  
 نمیخواهم کشد نقاش نقش آن پری رورا که میخواهم نبیند چشم غیري صورت او را

\*  
 دیدیم به رفتن قد آن سرو روان را هرچند ندیدست کسی رفتن جان را



- \*  
 دوش غوغای سگان تو به گوشم آمد  
 مردم از رشك، که آیا که گذشت از کویت؟
- \*  
 یکدم قرار در دل تنگم نمی کنی  
 ناسازگاری تو بین تا چه غایتست
- \*  
 آن مرغ شوق ماست، مشو آستین فشان  
 سرگشته طایری که به گرد سرای تست
- \*  
 جان میدهی طریقی و آهی نمی کنی  
 عشقت حلال باد، چه صبر و تحملست؟
- \*  
 عشقبازان را به غیر از جان سپردن پیشه چیست  
 من که از مردن نیندیشم، دگر اندیشه چیست
- \*  
 گره ابروی آن سرو قد دلجو چیست  
 گر نرنجیده زما، آن گره ابرو چیست
- \*  
 کلبه ام از پرتو خورشید و مه شرمنده است  
 روز و شب از بسکه آهم راه روزن بسته است  
 نوعروس دیده ام در حجله گاه آرزو  
 عقد حسرتها ز اشك من به گردن بسته است
- \*  
 پرمگوای بلبل از عشقت که عشقی عارضیست  
 میسرایمی نغمه چندانی که گل در بار هست
- \*  
 نیشترهای شعاعش همه در دیده خلید  
 مهر هرگاه از آن سایه دیوار گذشت
- \*  
 شب از میان اسیران او فغان برخاست  
 مگر ظریفی بیچاره از میان برخاست
- \*  
 شهر دلم سپاه غمت را مسخرست  
 وین داغهای تازه، سیاهی لشکرست
- \*  
 هان ظریفی به ادب پای بنه در کویش  
 در و دیوار، نگهبان سرپرده اوست
- \*  
 من سگ آنم که پا در دامن همت کشد  
 نی به کس منت نهد، نی از کسی منت کشد
- \*  
 گفتمی که زار می کشمت، گرد من مگرد  
 گرد تو گردم از سخن خویشتن مگرد

- \*  
 در یکدگر نظاره کنانند اهل بزم  
 محرومیش سزاست ظریفی هرآنکه او  
 قاصد مگر که نامۀ من سرگشوده داد؟  
 مکتوب خود به قاصد ناآزموده داد
- \*  
 کسی نگفت و نپرسید کاین چه مرحله بود  
 که خضر آبکش واپسان قافله بود
- \*  
 راه پیک نظرم بسته حیای تو دریغ  
 عهد بستم به تو بد مهر، ولی شب همه شب  
 ورنه با هر نگهم صد غم پنهانی بود  
 در میان من و دل حرف پشیمانی بود
- \*  
 پرده بر چشم هوس پوش ظریفی دیگر  
 چند گستاخ بر آن رونگری؟ شرمت باد
- \*  
 هان به خود باش که سر رشته یکی بود یکی  
 فلک آن رشته که در گردن منصور افگند
- \*  
 وصل مشغول تلافی شد ولی کاری نساخت  
 آنچه با جانم کدورت‌های هجران کرده بود
- \*  
 کسی راجان زدست محنت هجران نمی ماند  
 اگر اینست هجران، هیچ کس راجان نمی ماند
- \*  
 درد عشق افزود و همدردی درین عالم نماند  
 دردمندی بود مجنون در جهان، او هم نماند
- \*  
 دو عارضت به خیالم چو وقت خواب درآید  
 به یاد آمدنت با وجود آنکه نیایی  
 به خواب من همه شب ماه و آفتاب درآید  
 زجان قرار رود، در دل اضطراب درآید
- \*  
 غیر با من پیش او رفع کدورت میکند  
 غیرتم دانسته اظهار محبت میکند
- \*  
 محمل روان شد ایدل اگر طالب رهی  
 صد حرف آشنا ز درا میتوان شنید
- \*  
 يك شب نمیشود که حرامی هجر او  
 بر کاروان صبر و تحمل نمیزند
- \*  
 هلاک سرکشی و سرگرانیت گرم  
 سر تغافل و نامهربانیت گرم

چه کرده‌ام، سبب رنجش تو چیست، بگو  
 \*  
 پر دلیرانه ظریفی به رخس می‌نگری  
 \*  
 اگر کشد ز جفایم، نمی‌کنم فریاد  
 \*  
 من طفلم و ناز تو بود نُقلِ تسلی  
 \*  
 رَهبان غمزه را به چه غافل کنم، بگو  
 \*  
 مرغ جان را به همین در قفس تن دارم  
 \*  
 هر چند تیر جوز تو بیدادگر خورم  
 من بیستون عشقم و از جا نمی‌روم  
 \*  
 رهروی کز کعبه کوی توره پرسد زمن  
 \*  
 نمیتوان نفسی بیتو در جهان بودن  
 \*  
 مرگ در پس، آرزو در پیش و حسرت در کنار  
 \*  
 کرده‌ام از شاهد دنیا بکلی انقطاع  
 \*  
 در وادی شوقم رخ او شعله فروزست  
 \*  
 مرغیست دل که از در و بامش نمی‌رود  
 \*  
 مگر صیدی گذشت از صیدگاه غمزه‌اش غافل  
 \*

بگو، که گرد سر بدگمانیت گردم  
 \*  
 رخصت از غمزه او یافته‌ای، میدانم  
 \*  
 زبیم آن که مبادا رسد به فریادم  
 \*  
 فریاد از آن لحظه که ناز تو شود کم  
 \*  
 تا قاصد نظاره به سویش روان کنم  
 \*  
 که به گرد تو بگردانم و آزاد کنم  
 \*  
 خواهم که از کمان تو تیر دگر خورم  
 صد تیشه ملامت اگر بر جگر خورم  
 \*  
 راه بنمایم به سوی کعبه، گمراهش کنم  
 \*  
 چرا که جانی و بی‌جان نمیتوان بودن  
 \*  
 پادشاه ملك دردم، خوش به حشمت می‌روم  
 \*  
 تا نباشد با کسم از بهر دنیایی نزاع  
 \*  
 آن حوصله چشم تماشایی من کو؟  
 \*  
 صد بار اگر خراب کنند آشیان او  
 \*  
 که با هم گفتگو دارند صیادان ناز او  
 \*

بی‌گناه از من چرا ای بیوفا رنجیده‌ای      من گناه خود نمیدانم، چرا رنجیده‌ای  
 \*  
 برند عاشق و معشوق و کارفرمایند      محبت از من و از غمزه تو پرکاری  
 \*  
 برستم تهمت بیداد منه، زآنکه نخست      از تو آموخت ستم شیوه بیدادگری  
 تخلص «طریقی» و «ظریفی» برابر ضبط مآخذ یاد شده است.

### ۳۷۹- طغرای مشهدی

طغرا شاعر بیست پرکار، پرتلاش و خوش فکر که در نثرنویسی نیز دستی بسزا داشته و شیوه‌ای خاص ابداع کرده که مورد پسند فارسی‌زبانان هندوستان قرار گرفته و رسایل منثور او مدتها جزو کتب درسی دبستانی آن سامان بوده و بارها به چاپ رسیده است، نقطه ضعفی که وی دارد اینست که بدون جهت و سبب و غالباً از روی حسادت زبان به هجو شاعران خوشنام زمان خود گشوده و این عیب بزرگ اخلاقی محاسن هنری او را پوشانیده بطوریکه آثار منظومش به دست فراموشی سپرده شده است.

خان آرزو گوید: . . . گویا در عهد جهانگیر پادشاه به هند آمده آوازه نظم و نثر او هر طرف افتاده کلیاتش در هندوستان کمال شهرت دارد علی‌الخصوص منشآت او<sup>(۱)</sup> دیوان غزلش قریب به ده هزار بیت به نظر درآمده، قصاید غراً دارد، از آنجمله قصیده در تعریف راجا جسونت سنگه<sup>(۲)</sup> گفته مشتمل بر الفاظ هندی، اگرچه در اشعار دیگرش نیز عمداً این الفاظ آورده، نثر او نهایت رنگین است، عباراتش به سبب کثرت الفاظ هندی بعضی از جاها بی‌رتبگی دارد، غرض: او معنی یاب مقرر است از این جهت در بند الفاظ بایسته و معانی تازه است، و مذهب او اینست که لفظ تازه چون معنی [تازه] صاحب دارد، باینهمه زبان گزنده‌ای داشت که شعرای عصر خود را بد یاد کرده و نسبت دزدی به آنها نموده، از این

۱- چاپ شده: فردوسی، تاج‌المدایح، الهامیه، مرآة الفتح، تجلیات، کنزالمعانی، مرتفعات، مجمع‌الغریب، مشابهاً ربیعی، معیارالادراک، تحقیقات، تعدادالنوادر، چشمه فیض، جلوسیة، انوارالمشارق، آشوب‌نامه، رقعات، عبرت‌نامه، تذکرة‌الاخیر.

چاپ نشده: ثمره طیبی، نمونه انشا، پریخانه، کلمة الحق، معراج الفصاحت.  
 ۲- مهاراجه جسونت سنگه از امرای ششزاری شاهجهان بود و در سال آخر سلطنت وی (۱۰۶۸ هـ) حکومت احمدآباد گجرات را داشت.

جهت شعرای عصر هجو او نیز کرده‌اند و به مقتضای «من عاب عیب» عمل نموده‌اند، حتی که در جناب مثل میرزا صائب علیه الرحمه سوء ادبی نموده و گفته:

صائب از پرده حیا لوچی دختر هیچ و خواهر پوچی

و میرزا نظر بر بزرگی خود چند شعر او بر سبیل انتخاب در بیاض خود نوشته، سبحان الله میرزای مذکور مغفور این حسن ادا در حق طغرا و سلیم و غیره، که اینها با میرزا خوب نبودند صرف کرده، خدایش بیامرزاد، و نیز طغرا در حق سلیم گفته: «کهنه دزد شاعران یعنی سلیم»<sup>(۱)</sup> و به طریق کنایه در حق قدسی و کلیم گفته:

دو دزدند کرده بهم اتفاق یکی از خراسان، دگر از عراق  
و چون شعرای عصر را به دزدی نسبت میکرد، ملاً غنی کشمیری در مذمت او گفته:

طغرا که بود روح کثیفش چو جسد با اهل سخن شدست دشمن زحسد  
گوید که برند شعرش ارباب سخن نامش نبرند تا به شعرش چه رسد

مخفی نماند طغرا در بحرهایی که تخلص او موزون نمی شد «شیفته» تخلص آورده است، ازوست: (صد و بیست و نه بیت)<sup>(۲)</sup>

آزاد بلگرامی نوشته است: ملاً طغرای مشهدی - طغرای منشور استعداد است و فروغ پیشانی قابلیت خداداد، طرح نثر به طور نو انداخته، و لآلی عبارات را به جلای تازه نظر فریب جوهریان ساخته، از ولایت خود به سواد اعظم هند خرامید، و یکچند در ظل عنایت

#### ۱- مصراع مذکور از قطعه ذیلست:

بود «شیدا» شاعری در ملك هند  
ليك هر مضمون «خسرو» را به جنس  
خواست بگشاید دكان نظم را  
كهنه دزد شاعران یعنی سلیم  
رفت و از طفلان بی عقلش خسرید  
شعر خویش را به نام خود نوشت  
نظم شیدا گشت تاراج سلیم

با توجه به اینکه سلیم در هزار و پنجاه و هفت درگذشته و شیدای فتحپوری به ضبط تذکره نویسان وفاتش در «عشره ثامن بعد الف» واقع شده، بی اساس بودن مدلول قطعه مذکور واضحست.

۲- مجمع النقایس (خطی) به روایت شادروان سید حسام الدین راشدی در تذکره شعرای کشمیر (۲: ۷۳۵-۷۳۶)

شاهزاده مراد بخش بن شاهجهان پادشاه (مق ۱۰۷۰ هـ) به مراد دل کامیاب گردید، و در رکاب شاهزاده به سیر ممالک دکن پرداخت، آخر در کشمیر جنت نظیر گوشهٔ انزو گرفت و همانجا به مقر اصلی شتافت و در نزدیک قبر ابوطالب کلیم مدفون گردید، طغرای کلامش به این خوش نقشی صورت می‌بندد: (دوازده بیت)

سرو آزاد (ص ۱۲۴-۱۲۵)

در واقعات کشمیر مشهور به تاریخ اعظمی آمده است: طغرا - شاعر خوش فکر و معنی یاب و منشی طبیعت بود، بیشتر در انشاپردازی اوقات به سر میبرد، در تعریف کشمیر و راه عبورش رساله‌ای نوشته (= فردوسیّه) داد سخنوری داده، اشعارش نیز خالی از چاشنی مضامین نیست، . . . رقعاتش به طرز خیال بندی و تعریفات باغ و اقسام میوه و گل و جام و مل از هر جزو و کل، به کمال دلپسندی مشهور ارباب خیالست، از فقرات اوست: درخت آبی از بی آبی روی بهی ندیده» نیز از اوست:

گه تحریر وصف ناشپاتی نماید صفحه کاغذ نباتی

### کشمیر

کشمیر بود فصل خزان عالم نور بر طالب فیض دیدنش هست ضرور  
گویی که درین باغ، چمن ساز قضا آورده نهال شعله از خرمن طور  
از نوکران شاهزاده سلطان مراد بخش بود، قصیده‌ای در مدح شاهزاده گفته، اول آن قصیده اینست:

دارای عرش کوبه سلطان مراد بخش زینت فزای سلطنت، اورنگ آسمان

آخرهای عمر به تحریک و رفاقت میرزا ابوالقاسم دیوان مشهور به قاضی زاده<sup>(۱)</sup> به کشمیر آمده در گوشه‌ای به معنی سنجی مشغول بود.

استغنائی عجیبی داشت، در محلهٔ رانیواری نزدیک مشرب ناید بازار در یک دکان

۱- میرزا ابوالقاسم مشهور به قاضی زاده از اولاد قاضی شریح است، از آن سبب شهرت به قاضی زاده دارد و در عهد شاهجهان بر عهدهٔ دیوانی کشمیر استقلال داشت، صاحب طبع و قاد و ذهن نقاد بود، در سایر علوم خصوصاً در نظم و نثر سحرکاری مینمود، با وجود کثرت اشغال اوقات در عیش و عشرت میگذرانید، چون رحلت نمود در مزار شعرا آسود، سید قاضی زاده از اعمال اوست.

دیوانه‌وار سکونت میکرد، ... چون رحلت نمود بر صفه مقبره الشعرا بر سر بلندی پل درگجن آسود.

(ص ۱۵۱-۱۵۲)

وفات طغرا: شادروان سید حسام الدین راشدی مینویسد: ریودر فهرست (۲: ۷۴۲) نوشته است که: طغرا همراه شهزاده مراد در معرکه بلخ بوده<sup>(۱)</sup> و به کشمیر رفت و آنجا با میرزا ابوالقاسم میبود، و در آخر عمر در کشمیر از علایق دنیوی کناره گرفته در انزوا میبود تا آنکه حیات را بدرود گفت، و به قول مؤلفین تذکره در مزار الشعرا کنار کلیم در خاک آسوده شد، از سنک هزار و هفتاد و هشت (۱۰۷۸ هـ) پیشتر وفات یافته است، زیرا که در مرآة العالم که در همان سال تألیف شد، ذکر طغرا دارد و از آن پیداست که پیشتر از وفات یافته بود.

تذکره شعرای کشمیر (۲: ۷۴۳)

کلیات طغرا در بانکی پور شامل پانصد و بیست برگ به شماره (۳۳۳) مضبوطست و در فهرست آنجا (۳: ۱۲۵-۱۳۶) معرفی شده است، نسخه کامل دیگری در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهرانست و در فهرست کتابخانه (۲: ۱۹۵-۲۰۴) مندرجات آن به تفصیل مذکور است.

نسخه‌ای از ساقی نامه ده هزار بیتی طغرا که در جواب ظهوری ترشیزی گفته و مختومست به مدح شاه عباس ثانی به دست نگارنده رسیده و منتخبی از آن را در تذکره پیمانیه (ص ۲۷۷-۲۸۹) آورده‌ام.

ازوست:

لبالب گر شوم از باده، بیهوشی نمیدانم	چو مینا گرچه آیین قدح نوشی نمیدانم
به آن شمشاد قامت باب همدوشی نمیدانم	اگر سر و سهی باشم، زنا شایستگی خود را
به او همخواه‌ام، لیکن هم آغوشی نمیدانم	چو آن خاری که با گل میگذارد سر به یک بالین
ولی از بی زبانی طرز سرگوشی نمیدانم	چو مروارید بر دم سر به گوش آن صنم طغرا

\*

۱- شاهزاده مرادبخش در هزار و پنجاه و هفت به تسخیر بلخ اعزام شده و طغرا رساله «مرآة الفتح» را در حالات فتح بلخ و بدخشان به همین مناسبت نوشته است.

رک: شاهجهان نامه (۲: ۴۷۳) تذکره شعرای کشمیر (۲: ۷۴۵)

در قفس بسکه نشستم، چمن از یادم رفت  
بسکه در کنج خموشی سخن از یادم رفت

ماندم از بس که به غربت، وطن از یادم رفت  
با دوصد فکر نیاید به زبانم يك حرف

\*

کی دل کشد به خنده، بود تا گریستن  
خواهم چو چشمه سار به صحرا گریستن  
سوز و گداز از تو و از ما گریستن  
بیهوده خنده کردن و بیجا گریستن  
نتوان چو ابر بر سر دنیا گریستن<sup>(۱)</sup>  
بر حال خود زمخت فردا گریستن

باشد اگر امید اثر با گریستن  
در شهر جای رفتن صد جوی اشک نیست  
ای شمع اینقدر به تو لذت نمیرسد  
دیوانه خصلتیم، زما پر بعید نیست  
باید چو برق خنده زنان از جهان گذشت  
طغرا چه طالعست که امروز بایدت

\*

معلق آفتی پندار چتر پادشاهی را  
نمی داند که اینجا کس نمی پرسد سپاهی را  
که فیض شام معراجست بزم صبحگاهی را

ندانی غیر يك عالم جفا صاحب کلاهی را  
به هندستان زلفش شانۀ ترکش بسته می آید  
شبت خوش باد ساقی، مگذر از فیض سحر خیزی

\*

زرش به کیسه صد پاره همچو گل بندست  
بین که قیمت گفتار ایزدی چندست؟

ز بسکه ریشه منعم به بخل پیوندست  
مباش غره به گفتار خویشتن طغرا

\*

چو کودکی که ز بالای نردبان افتد  
تذرو باغچه طور از آشیان افتد

ز جعد پر شکنت دل به صد فغان افتد  
تو آن گلی که شب از دیدن چراغ رخت

\*

وقتی که من نباشم، گو هیچکس نباشد  
تابوت ما اسیران، غیر از قفس نباشد

گویند نعش ما را، کس پیش و پس نباشد  
ما خانه زاد عشقیم، باید که بعد مردن

\*

بدین نازک مزاجی تا به کی هر جانهی پارا؟

همان بهتر که چون عینک به چشم مانهی پارا

\*

۱- طبعی کند و سولقانی که ذکرش گذشت بهتر ساخته است؛

تنها به دیده ای نتوان داد گریه داد چون ابر باید از همه اعضا گریستن



- دنيا و آخرت چو ترازو فتاده است      یکسو اگر کمست، دگر سوزیاده است<sup>(۱)</sup>
- \*  
 به مثل سازی خود گر دکان نچیده خدا      چرا به صورت بی مثلت آفریده خدا<sup>(۲)</sup>
- \*  
 چو رودهد بر آن شوخ مست، رفتن ما      بود چو شیشه می، خون ما به گردن ما
- \*  
 بسکه از سنگینی جان، کُنده پای خودیم      عمرها چون آسیا گشتیم و بر جای خودیم
- \*  
 شکوه دانه و دام از نفس انداخت مرا      شور بیهوده ز چشم قفس انداخت مرا
- \*  
 بسکه از موج صفا شاداب می بینم ترا      همچو عکس شاخ گل در آب می بینم ترا  
 گر شب تاریک برداری نقاب از روی خود      از فروغ چهره در مهتاب می بینم ترا  
 وه چه تردستی که پیش از تیغ ناز انداختن      همچو گل سرپنجه در خوناب می بینم ترا
- \*  
 درین محیط که سرگشتگیست حاصل ما      یکی فتاده چو گرداب، راه و منزل ما
- \*  
 بدر منیرست، پیمانہ در شب      مهتابدانست، میخانه در شب
- \*  
 گلخن عشقم چو خورشید اُخگرَم آسوده نیست      همچو گردون توده خاکسترم آسوده نیست
- \*  
 شقایق، بنده روی چو ماهت      بنفشه، از کنیزان سیاهت
- \*  
 سرچشمه این بادیه را خضر بلد نیست      برداشتمی کاش چو گوهر زوطن آب

۱- صائب راست:

هرچه زین سر بر تو افزودند، زان سر کم نهند  
زان سر دهند هرچه ازین سر نمیدهند

۲- سلیم تهرانی گفته است:

ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا

به صورت تو بتی کمتر آفریده خدا

- کس به فریاد جرس گر نرسد جا دارد      دل که بیدرد بود، ناله چه تأثیر کند؟
- \*  
 زجنس لاله و گل نیست مادر و پدرش      ندانم اینهمه رعنائی از کجا آورد؟
- \*  
 بر بام فلک ماه چسان رنگ نبازد؟      کز پنجره زلف تو شد روی تو پیدا  
 آشوب قیامت که نهان بود ز مردم      در یوزه کنان شد به سر کوی تو پیدا
- \*  
 دل تاب غمش نداشت امروز      کردیم ذخیره بهر فردا
- \*  
 همه رنگی، همه بویی، همه آبی، همه آتش      چورخ برتابی از محفل، نگیرد کس عنایت را
- \*  
 بعد مرگ از سخن چسان گذریم؟      زیب سنگ مزار ما سخنست
- \*  
 نیامدی که مبادا بمیرم از شادی      بیا که مرگ به از انتظار می باشد
- \*  
 اگر چو آینه سر تا قدم شوی همه چشم      به سوی دوست نگر، سوی خود نگاه مکن
- \*  
 عروسان را به سوی حجله نتوان برد بی سازی      به آواز دف و نی دختر رز را به مینا کن
- \*  
 در سه فصل عمر باید سر به جیب غم کشی      تا توانی همچو گل يك فصل خندان زیستن
- \*  
 خواستیم آسودگی، لیکن خدا هرگز نخواست      گر خدا میخواست، ما هم از خدا میخواستیم
- \*  
 در قفس تا نکنم زمزمه با خاطر جمع      داد صیاد به من آب جدا دانه جدا
- \*  
 آن غنچه که از باغ رود با لب خندان      گل از پی او تا در باغ آید و گرید
- \*  
 مجنون که شورشنامه راز و به نمیداند کسی      از بهر تحقیق جنون در پیش من زانوزند
- \*  
 \*

به آن پری بخورانید يك دو جام شراب  
 چو بیخبر شود، او را به من حواله کنید  
 \*  
 چهره اش لبریز پرتو، کاکلش ظلمت فشان  
 اختلافی هست با هم پشت و روی ماه را  
 \*  
 یار سرگرم حیا، من ادب آموزِ نگاه  
 چشم تا کار کند، شرم و حجابست اینجا  
 \*  
 جامی که از کف تو درآید به دست غیر  
 ماهی بود که گشته زبرج شرف جدا  
 \*  
 معمار دهر، خانه شطرنج را نساخت  
 اندازه تا نبرد، زدیوار پست ما  
 چون گل حریف بستن دستار نیستیم  
 دستار بسته‌ای مگر افتد به دست ما  
 \*  
 صیاد بر آشیانه‌ام تاخت  
 دانست که بال و پر ندارم  
 \*  
 روزی زاهد بیچاره توکل نشدست  
 ورنه امروز چرا توشه فردا برداشت؟  
 \*  
 ما مصیبت زدگان را چه تواضع به ازین  
 که به هرجا بنشینیم، فغان برخیزد  
 \*  
 کوی تو منزلگه است، در سفر آشنا  
 بر رخ آینه آب، از پی بیگانه ریز  
 \*  
 بوسه به پیغام داد و گشت پشیمان  
 همت او را ببین و طالع ما را  
 \*  
 جور کنی وفا کنم، زخم زنی دعا کنم  
 چون به دل تو جا کنم، باش بین چها کنم  
 \*  
 دست میباید زایران شست پیش از سیر هند  
 گر به هند آیی زایران، از ره دریا بیا  
 \*  
 طالع شهر زنان دارد نگارستان هند  
 هست هر چیزش فراوان، مرد کمیابست و بس

## رباعی

در تیره زمین هند دلگیر شدم  
 وز غصه این خاک سیه، پیر شدم  
 شاید به کفم گل جوانی آید  
 در فصل بهار سوی کشمیر شدم

از رسالهٔ فردوسیّه در تعریف کشمیر و ریاحین و فواکه آن :

بهار اینجا به هستی آشنا شد  
 فلك يك پشته سبز از بهارش  
 زمرد بر طلای شعله پوشید  
 سمنش در نظر گلگون نماید  
 برافروزد چو شمع انگشت گلچین  
 زبان غنچه‌ها بر وی درازست  
 به باغش روزها هم شب‌نشینی  
 سرود از سایه‌اش پیچیده در خاک  
 زند باد صبا کف بر دف گل  
 زند قمری زبال خویش دستک  
 نگرده سبزه‌اش سیر از دمیدن  
 به جوش سبزه و گل سر بر افلاك  
 که رنگ از چهرهٔ رفعت پریده  
 بود راهش به صد باریکی مو  
 نه‌کوهش میشود معلوم، نی دشت  
 نمانده در عدم گویی دگر گل

گل و سنبل درین گلشن بنا شد  
 شفق سرجوش رنگ لاله‌زارش  
 به تشریفش بهار از بس که کوشید  
 سواری کز ره گلزارش آید  
 زآتشبازی گلهای رنگین  
 گل رعنا زبس سرگرم نازست  
 گل سوسن زروی پیش‌بینی  
 زبس از گل بود بلبل طربناک  
 پی ضبط اصول صوت بلبل  
 به رقص‌انگیزی سرو گران تک  
 نداند مرغ این گلشن رمیدن  
 کشیده کوهها از قبضهٔ خاک  
 به جایی قلّهٔ کوهش رسیده  
 زموج لاله از بس خورده پهلو  
 زطغیان گل و سنبل به گلگشت  
 زمین گل، آسمان گل، بحر و بر گل

\*

به يك فانوس نارش صد چراغست  
 که دارد خرقه‌اش را باد بر دوش  
 که دارد ریزه‌های قند در شیر  
 نیابد لب به سویش راه نسبت  
 به‌جای پسته، فندق می‌نشیند  
 نگشته هم نمک با جرعه‌نوشان  
 حلاوت آنچه بودش در گره‌بست  
 زبهر مرغ لذت آب و دانه  
 هوا تا روز محشر چاشنی بیز  
 درین کهسار، صنعتها نمودی

ره‌پروانه تا در صحن باغست  
 چنان به با تجرد شد هم‌آغوش  
 چو طفل از کف مده پستان انجیر  
 بود از بس که با سبیش نزاکت  
 چو ساقی پیش مستان نقل چیند  
 کسی جز بادرنگ از سبزیوشان  
 چوزد در ظرف قسمت خریزه‌دست  
 نموده جمع یکجا، هندوانه  
 فضای کوه و صحرا میوه‌آمیز  
 اگر فرهاد شیرینکار بودی

برای آگاهی بیشتر بنگرید به تذکره شعرای کشمیر تألیف دانشمند ایران شناس فقید شادروان سید حسام‌الدین راشدی (۲: ۷۳۰-۷۶۹) و لازم به ذکر است که در تذکره نصرآبادی چاپ ارمغان (ص ۳۳۹-۳۴۰) پس از ذکر نام طغرا و دو سطر ترجمه حال او، از عبارت «در کمال پاکی» تا «مراجعت نماید» تکرار ترجمه ملاً جمال‌الدین وحشت، مذکور در (ص ۳۴۲) همان تذکره است که بر اثر اشتباه کاتب نسخه یا حروفچین چاپخانه داخل ترجمه طغرا شده است، و نگارنده بدون توجه به این معنی، تمام آن شرح حال مختلط را در چاپ اول تذکره پیمانان (ص ۲۷۷) نقل کرده‌ام.

### ۳۸۰- طوری تبریزی

تقی اوحدی گوید: اشرف بیگ طوری - از مردم خوب خوش طور تبریز است، غایت اهلیت و آدمیت با اوست، همیشه در خدمت مخادیم و ظرفا و فصحا و تجار به سر میکند، و به تجارت معیشت میگذراند، وی را در صفاهان و بغداد مکرر دیده بودم، درین ولا به هند آمده بود، باز در آگره وی را دریافتم، بعداً افزوده است: در اول هزار و بیست و پنج (۱۰۲۵ هـ) باز به عراق مراجعت کرد، او راست:

کافر عشق بتان را بر لب استغفار نیست	زانکه عاشق را بهشت و دوزخی در کار نیست
پرده بر روی حقیقت بین خودبینان بود	ورنه در چشم خدا بین پرده پندار نیست

\*

پیکان خدنگت چو به دل کارگر افتاد	خون شد دل غمدیده و از چشم تر افتاد
چشمت من دلسوخته را برد دل از دست	بسیار چو من سوخته دل در بدر افتاد

### رباعی

روزم به خیال یار، بی یار گذشت	شامم به هوای حرص و پندار گذشت
صد حیف که دل در طلب نفس دوید	افسوس که عمر در شب تار گذشت

عرفات (برگ ۴۲۸)